

افغانستان

در دهمه اخير

دفتر نمايندگي مقام معظم رهبري
در امور افغانستان



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۶۶



کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دفتر خاندان
میرزا محمد
قاسم

دفتر خاندان
میرزا محمد
قاسم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وزارت فرهنگ و اطلاعات

(۲۲)

وقف
لقربة الى الله تعالى

افغانستان

در سه دهه اخیر

۴۷۳۸۴

دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان



بنیاد اندیشه
شماره ۱۳۱۸

افغانستان در سه دهه اخیر (۱۳۸۰-۱۳۴۳ هـ ش)

تألیف گروه پژوهش سینا - (برای دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان -

قم: ثقلین، ۱۳۸۱

ISBN 964 - 92093 - 7 - 9

۱۱۲۵ ص: جدول

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. ۱۱۱۴-۱۱۲۵.

۱. افغانستان - تاریخ - قرن ۱۴.

۲. افغانستان - تاریخ - اشغال روسیه شوروی، ۱۳۵۸-۱۳۶۸.

۳. افغانستان - تاریخ - اشغال روسیه شوروی، ۱۳۵۸-۱۳۶۸ جنبش های مخالف.

۴. افغانستان - تاریخ - ۱۳۶۸.

الف. دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان. ب. گروه پژوهش سینا.

۹۵۸/۱۰۴۵

DS۳۷۱/۳/الف ۷۴

م ۸۱-۱۷۵۴۹

کتابخانه ملی ایران

مؤسسه فرهنگی ثقلین

ناشر:

گروه پژوهش سینا

مؤلف:

عباس رحیمی

صفحه آرای و ناظر چاپ:

نینوا - قم

لیتوگرافی:

چاپخانه نهضت - قم

چاپ:

وزیری - ۱۱۲۵ صفحه

قطع:

چاپ اول - ۳۰۰۰ نسخه

تیراژ:

دی ماه، ۱۳۸۱

تاریخ:

نشانی:

دفتر مرکزی: تهران - تهرانپارس - بین فلکه دوم و سوم - خیابان ۱۸۲ غربی - پلاک ۶

تلفن ۷۷۲۳۱۲ - دورنویس ۷۸۸۱۴۵۲

مرکز انتشارات: قم - خیابان انقلاب - چهارراه سجادیه - کوچه شماره ۳۳ - پلاک ۱۳

تلفن ۷۷۳۴۴۶۷ - دورنویس ۷۷۳۲۸۶۴

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

شماره شابک ۹۶۴-۹۲۰۹۳-۷-۹



فهرست مطالب

۱۷	مقدمه ناشر
۲۱	پیشگفتار

فصل اول: بوم‌شناسی افغانستان

۳۲	تقسیمات اداری
۳۴	جغرافیای انسانی افغانستان
۳۶	۱ - دین
۳۷	۲ - ترکیب قومی - ملی
۳۹	گروه‌های قومی
۴۷	۳ - زبان
۵۹	منابع اقتصادی
۶۵	تولیدات مهم صنعتی و معدنی
۶۵	واردات (میلیون دالر)
۶۵	صادرات (میلیون دالر)
۶۷	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل اول

فصل دوم: بستر تحولات

۷۶	آهنگ دموکراسی
۸۱	تکانه‌ها
۸۱	۱ - شرایط جهانی
۸۲	۲ - مبارزات و گروه‌های سیاسی
۸۳	ویش زلمیان (جوانان بیدار)
۸۴	حزب وطن



۸۶	حزب خلق
۸۹	حزب سری اتحاد
۹۲	۳ - نهضت بلخی
۹۶	دهه مشروطیت
۱۰۹	فاجعه ۳ عقرب
۱۱۵	کودتای سرداری
۱۳۵	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل دوم

فصل سوم: ظهور جنبش‌های متخاصم

۱۴۲	الف - جنبش مارکسیستی
۱۴۳	۱ - حزب دموکراتیک خلق افغانستان
۱۵۵	انشعاب خلق و پرچم
۱۶۵	۲ - ستم ملی
۱۶۷	۳ - شعله جاوید
۱۷۴	پلاتفرم جبهه مبارزین مجاهدین افغانستان
۱۷۵	ب - جنبش اسلامی
۱۷۹	اسلامیست‌ها
۲۰۰	اهداف و آرمان‌های جنبش
۲۰۶	اختلاف و انشعاب
۲۱۱	در بخش تشیع
۲۱۶	۱ - سازمان مجاهدین مستضعفین
۲۱۷	۲ - سازمان نصر
۲۱۸	ج - گروه‌های ملی
۲۱۸	۱ - افغان ملت
۲۱۹	۲ - وحدت ملی
۲۲۰	۳ - سوسیال دموکرات
۲۲۳	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل سوم

فصل چهارم: آغاز فاجعه (کودتای ۷ ثور)

۲۲۹	انقلاب پرولتری
۲۴۵	برخورد انقلابی
۲۴۸	آگسا

۲۵۵	اصلاحات انقلابی
۲۶۴	حذف رفقای پرچمی
۲۶۹	نزاع شاگرد و استاد
۲۷۴	زندگینامه تره‌کی
۲۷۸	حاکمیت امین
۲۸۲	آیا امین به آمریکا رو آورده بود؟
۲۸۹	آغاز جهاد
۲۹۵	مرگ امین
۲۹۹	ویژگی‌های شخصیتی امین
۳۰۱	دست آورد حکومت خلقی
۳۰۴	زندگینامه حفیظ الله امین
۳۰۷	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل چهارم

فصل پنجم: لشکرکشی شوروی

۳۱۴	دغدغه خاطر روس‌ها
۳۱۵	تقاضای مکرر خلقی‌ها
۳۲۳	درخواست شخص امین
۳۲۸	انگیزه‌های لشکرکشی
۳۳۴	تصمیم خطرناک
۳۴۰	توجیه تجاوز
۳۵۴	چهارده سال در جا زدن
۳۵۷	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل پنجم

فصل ششم: حاکمیت پرچمیان

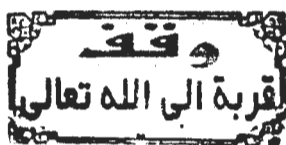
۳۶۱	۱- ببرک و جبهه وسیع
۳۶۲	اعلام خط مشی سیاسی
۳۶۷	اسامی اعضای شورای انقلابی ج.د.ا.
۳۷۴	سیاست آرام سازی
۳۸۷	لایه‌های انقلابی!
۳۸۹	زندگینامه ببرک کارمل
۳۹۰	۲- نجیب و مصالحه ملی
۳۹۲	کودتای سپید

۳۹۶	خط مشی سیاسی
۳۹۸	طرف‌های مصالحهٔ ملی
۳۹۸	سمت‌های مورد مصالحه
۴۰۲	دست آوردهای نجیب
۴۰۵	مشکلات مصالحه ملی
۴۰۵	۱ - دگماتیسم و جاه‌طلبی حزبی
۴۰۷	۲ - کشمکش‌های فراکسیونی
۴۰۸	کودتای تنی
۴۱۴	۳ - ناسازگاری اسلام و مارکسیسم
۴۱۶	۴ - تشدید تضادهای قومی و زبانی
۴۱۷	۵ - مخالفت مجاهدین
۴۱۸	میراث حاکمیت کمونیست‌ها
۴۲۱	زندگینامهٔ دکتر نجیب
۴۲۳	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل ششم

فصل هفتم: نهضت مقاومت

۴۲۷	انگیزه‌ها
۴۳۰	۱ - باور دینی
۴۳۱	۲ - آزادیخواهی
۴۳۱	پیروزی انقلاب اسلامی ایران
۴۳۳	۳ - استقلال طلبی
۴۳۳	۴ - حکومت اسلامی
۴۳۴	نقش احزاب و گروه‌ها
۴۳۷	شجاعت بی‌نظیر
۴۴۰	اولین شعله‌ها
۴۴۴	نقطه عطف‌ها
۴۴۴	قیام نورستان
۴۴۶	۲۴ حوت هرات
۴۴۶	تراژدی بامیان
۴۵۳	قیام چن‌داول
۴۵۸	شورش بالاحصار
۴۵۹	مقاومت پنجشیر

۴۶۰	شورش لوای اسما
۴۶۳	تجاوز و تشدید مقاومت
۴۷۰	خشم و جنایت
۴۷۳	گاه‌شمار فتوحات مهم قبل از تجاوز
۴۷۳	گاه‌شمار نبردها بعد از تجاوز
۴۷۶	برخورد کشورها و مجامع
۴۷۹	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل هفتم



فصل هشتم: احزاب جهادی

۴۸۳	پیش درآمد
۴۹۱	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل هشتم
۴۹۳	■ جمعیت اسلامی
۴۹۵	از مقدمات شکل‌گیری تا تجاوز شوروی
۵۰۱	سال‌های جهاد و عوامل گسترش نفوذ
۵۰۶	مسعود و تشکیل شورای نظار
۵۱۱	اهداف و آرمان‌ها
۵۱۵	جمعیت اسلامی و ساختار تشکیلاتی
۵۱۷	منابع تدارکاتی
۵۲۱	جمعیت اسلامی پس از پیروزی مجاهدین
۵۲۵	زندگی نامه استاد ربانی
۵۲۷	نشریات جمعیت اسلامی افغانستان
۵۳۳	مآخذ و پی‌نوشت‌ها
۵۳۷	■ حزب اسلامی
۵۳۹	پیشینه تاریخی پیدایش
۵۴۳	پیدایش حزب اسلامی
۵۴۴	اهداف و راه کارهای سیاسی
۵۴۸	گرایش فکری
۵۵۱	استراتژی سیاسی
۵۵۱	الف: استراتژی درون حزبی
۵۵۳	ب و ج: استراتژی حزب نسبت به مردم و دیگر گروه‌های مجاهدین
۵۵۷	د) استراتژی حزب اسلامی در برابر حکومت کمونیستی کابل و نیروهای شوروی
۵۶۱	منابع مالی و نظامی

- ۵۶۵ ترکیب صنفی و حوزه‌های مردمی و نظامی
- ۵۶۷ انشعاب‌ها در حزب اسلامی
- ۵۷۱ حزب اسلامی پس از پیروزی مجاهدین
- ۵۷۸ آخرین دیدگاه‌های آقای حکمتیار
- ۵۷۹ الف) مشکل احزاب در افغانستان
- ۵۸۲ ب) جبهه متحد شمال و حکومت ربانی
- ۵۸۴ ج) طالبان و جبهه جنوب
- ۵۸۷ د) راه حل قضیه افغانستان
- ۵۹۰ زندگینامه گلبدین حکمتیار
- ۵۹۳ نشریات حزب اسلامی افغانستان
- ۵۹۹ مأخذ و پی‌نوشت‌ها
- ۶۰۳ □ شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان
- ۶۰۵ تشکیل شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان
- ۶۱۰ بافت تشکیلاتی شورای اتفاق و اهداف آن
- ۶۱۱ عملکرد شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان
- ۶۱۳ روابط خارجی شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان
- ۶۱۴ رابطه شورای انقلابی اتفاق اسلامی با جریان‌های دیگر
- ۶۱۵ جنگ‌های داخلی و انشعابات در شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان
- ۶۱۸ شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان بسوی از هم‌گسیختگی
- ۶۲۰ شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان و حزب وحدت اسلامی
- ۶۲۱ زندگینامه آیت‌الله سید علی بهشتی
- ۶۲۵ مأخذ و پی‌نوشت‌ها
- ۶۲۷ □ حرکت انقلاب اسلامی افغانستان
- ۶۲۹ مقدمات شکل‌گیری
- ۶۳۲ بافت قومی - زبانی و روند توسعه و گسست
- ۶۳۷ اهداف و آرمان‌ها
- ۶۳۸ زندگینامه مولوی محمد نبی محمدی
- ۶۴۰ نشریات حرکت انقلاب اسلامی افغانستان
- ۶۴۲ مأخذ و پی‌نوشت‌ها
- ۶۴۴ □ جبهه ملی نجات اسلامی
- ۶۴۶ پیدایش، آرمان‌ها و راه کارهای سیاسی و ساختار حزبی
- ۶۴۹ ترکیب صنفی، قومی و محلی

۶۵۰	منابع تدارکاتی و توانایی نظامی
۶۵۲	جبهه ملی نجات پس از پیروزی مجاهدین
۶۵۴	زندگینامه صبغت‌الله مجددی
۶۵۹	خاندان مجددی
۶۶۰	نشریات جبهه ملی نجات اسلامی
۶۶۱	مآخذ و پی‌نوشت‌ها
۶۶۳	■ محاذ ملی اسلامی افغانستان
۶۶۵	پیدایش، اهداف و راهکارها
۶۶۷	ساختار حزبی و ترکیب صنفی، قومی و مذهبی
۶۶۹	حوزه نفوذ مردمی، منابع تدارکاتی و توان نظامی
۶۷۰	نقش محاذ ملی در تحولات بعد از پیروزی مجاهدین
۶۷۱	تاریخچه زندگی سیاسی، اجتماعی رهبر محاذ ملی
۶۷۳	شجره‌نامه خاندان گیلانی
۶۷۴	نشریات محاذ ملی اسلامی افغانستان
۶۷۵	مآخذ و پی‌نوشت‌ها
۶۷۷	■ حرکت اسلامی افغانستان
۶۷۹	روند شکل‌گیری
۶۸۱	آرمان‌ها و راهکارهای سیاسی
۶۸۵	ساختار تشکیلاتی حرکت اسلامی
۶۸۸	مراکز نظامی، منابع مالی و حوزه‌های نفوذ
۶۹۰	انشعاب‌ها در حرکت اسلامی
۶۹۴	حرکت اسلامی پس از پیروزی مجاهدین
۶۹۶	زندگینامه رهبر حرکت اسلامی افغانستان
۶۹۹	نشریات حرکت اسلامی افغانستان
۷۰۱	مآخذ و پی‌نوشت‌ها
۷۰۳	■ سازمان نصر افغانستان
۷۰۸	اندیشه‌ها و راهکارهای سیاسی
۷۱۱	ساختار تشکیلاتی و حوزه‌های نفوذ نظامی
۷۱۳	ترکیب صنفی و منابع مالی
۷۱۴	سازمان نصر و دیگر گروه‌ها
۷۱۶	نشریات سازمان نصر افغانستان
۷۱۷	مآخذ و پی‌نوشت‌ها

- ۷۱۹ حزب اسلامی افغانستان (خالص)
- ۷۲۱ دلایل و انگیزه‌های انشعاب
- ۷۲۲ (۱) اختلاف بر سر رهبری حزب
- ۷۲۳ (۲) تردید حکمتیار و ورود به جهاد مسلحانه
- ۷۲۵ (۳) فضای سیاسی آن مقطع
- ۷۲۶ بافت قومی و منطقه‌ای
- ۷۲۸ اهداف و آرمان‌ها
- ۷۳۰ حزب اسلامی (خالص) و انجام کار
- ۷۳۲ زندگینامه مولوی یونس خالص
- ۷۳۳ نشریات حزب اسلامی افغانستان (خالص)
- ۷۳۴ نشریات حزب اسلامی افغانستان (خالص)
- ۷۳۵ مآخذ و پی‌نوشت‌ها
- ۷۳۷ پاسداران جهاد اسلامی افغانستان
- ۷۳۹ پیش زمینه‌ها و پیدایش
- ۷۴۱ اهداف و راهکارهای سیاسی و حزبی
- ۷۴۴ ساختار تشکیلاتی و ترکیب صنفی
- ۷۴۷ منابع مالی و حوزه‌های مهم اداری و نظامی
- ۷۴۹ پاسداران جهاد و چالش‌ها
- ۷۵۱ مآخذ و پی‌نوشت‌ها
- ۷۵۳ اتحاد اسلامی
- ۷۵۵ شکل‌گیری اتحاد
- ۷۶۰ اندیشه سیاسی و دیدگاه حکومتی
- ۷۶۲ ایدئولوژی اتحاد
- ۷۶۵ قدرت و توان نظامی
- ۷۶۶ تأمین منابع مالی
- ۷۶۷ اتحاد پس از فتح کابل بدست مجاهدین
- ۷۷۱ زندگینامه آقای سیاف
- ۷۷۴ نشریات اتحاد اسلامی
- ۷۷۵ مآخذ و پی‌نوشت‌ها
- ۷۷۷ حزب وحدت اسلامی افغانستان
- ۷۷۹ ضرورت وحدت
- ۷۸۲ گروه‌های تشکیل دهنده حزب وحدت

۷۸۳	اهداف و آرمان‌ها
۷۸۵	اقدامات حزب وحدت بعد از تشکیل
۷۸۶	دست‌آوردها
۷۸۷	اختلافات مزاری و مسعود
۷۹۰	انشعاب
۷۹۳	بعد از انشعاب
۷۹۶	زندگی‌نامه شهید مزاری
۸۰۱	نشریات حزب وحدت اسلامی افغانستان
۸۰۳	مآخذ و پی‌نوشت‌ها
۸۰۵	■ جنبش ملی اسلامی افغانستان
۸۰۷	پیش زمینه‌های شکل‌گیری جنبش ملی اسلامی
۸۰۹	ترفع دوستم در ارتش کمونیستی
۸۱۲	تلاش جهت کنترل ژنرال دوستم
۸۱۳	بهبانه به دست می‌آید
۸۱۷	ژنرال دوستم و ارتباط با مجاهدین
۸۲۳	فتح مزار و نیروهای شمال
۸۲۷	پیامدهای فتح مزار شریف
۸۳۳	نقش سیاسی نیروهای شمال
۸۳۶	تولد جنبش ملی اسلامی افغانستان
۸۳۷	اهداف جنبش ملی اسلامی افغانستان
۸۳۸	اساسنامه جنبش ملی اسلامی افغانستان
۸۴۰	جنبش در دوره زمامداری چهار ماهه آقای ربانی
۸۴۶	موضع جنبش در قبال شورای حل و عقد
۸۴۷	جنبش مورد توجه کشورهای منطقه‌ای
۸۴۸	جنبش در ترکیب شورای هماهنگی
۸۵۲	سفر دوستم به کابل
۸۵۶	گسترش جنگ در شمال
۸۵۹	جنبش و همکاری با طالبان
۸۶۱	انشعاب در جنبش
۸۶۳	اختلافات جنبش و سقوط مزارشریف
۸۶۶	نشریات جنبش ملی اسلامی افغانستان
۸۶۷	مآخذ و پی‌نوشت‌ها

فصل نهم: در آستانه پیروزی

۸۷۳	تشکیل حکومت در تبعید
۸۷۵	جنگ جلال آباد
۸۷۶	علل ناکامی‌های مجاهدین
۸۸۲	تشکیل شورای سرتاسری قوماندانان
۸۸۵	طرح پنج فقره‌ای سازمان ملل
۸۸۷	بروز شکاف داخلی ضربه نهایی بر پیکر رژیم
۸۹۲	سراسیمگی نجیب
۸۹۳	تلاش‌های سازمان ملل
۸۹۴	استعفای نجیب
۸۹۵	طرح حکمتیار
۸۹۶	توافقنامه پیشاور
۸۹۹	گفتگوی مخابره‌ای بین حکمتیار و مسعود
۹۰۳	مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل نهم

فصل دهم: حاکمیت مجاهدین

۹۰۷	انتقال قدرت
۹۰۹	کابینه آقای مجددی
۹۱۴	بیانیه پایانی صبغت‌الله مجددی
۹۱۷	جنگ‌های کابل
۹۲۶	جنگ‌های اتحاد و وحدت
۹۲۹	انتقال قدرت به استاد ربانی
۹۳۳	شکست حزب اسلامی در شیندند و نواحی اطراف
۹۳۶	شورای اهل حل و عقد
۹۳۷	متن لایحه برگزاری شورای اهل حل و عقد
۹۳۹	فصل اول: کمیسیون مرکزی
۹۴۰	فصل دوم: هیأت نظارت
۹۴۰	فصل سوم: طرق انتخاب اعضای شورای اهل حل و عقد
۹۴۲	فصل چهارم: شورای اهل حل و عقد
۹۴۴	فصل پنجم: متفرقات

۹۵۰	جنگ افشار
۹۵۲	پیمان صلح اسلام آباد
۹۵۶	توافقنامه جلال آباد و صدارت حکمتیار
۹۶۰	آشتی حکمتیار - دوستم و تشکیل شورای هماهنگی
۹۶۷	اجلاس هرات
۹۷۰	هرج و مرج عمومی در کشور و پیدایش طالبان
۹۷۲	سقوط غرب کابل و شهادت استاد مزاری
۹۷۶	تلاش های پاکستان برای سرنگونی حکومت ربانی
۹۷۸	توافقنامه ماهی پر و صدارت مجدد حکمتیار
۹۸۱	ورود طالبان به کابل
۹۸۳	گردهمایی خنجان و تشکیل «شورای عالی دفاع از افغانستان»
۹۸۴	شکست طالبان در شمالی
۹۸۴	پیوستن ملک به طالبان و سقوط شمال
۹۸۷	دولت غفوری
۹۹۰	بازگشت دوستم به صحنه
۹۹۲	جدال دوستم و محقق
۹۹۴	سقوط مجدد شمال بوسیله طالبان
۹۹۶	نشست صلح
۹۹۷	سازماندهی مجدد جبهه ها
۱۰۰۰	چشم انداز آینده
۱۰۰۳	عوامل شکست حکومت مجاهدین
۱۰۱۱	مآخذ و پی نوشت های فصل دهم

فصل یازدهم: جنبش طالبان

۱۰۱۷	زمینه های پیدایش
۱۰۱۸	عوامل داخلی پیدایش طالبان
۱۰۲۱	نقش عوامل خارجی در پیدایش طالبان
۱۰۲۲	ایالات متحده، افغانستان و طالبان
۱۰۳۱	عربستان سعودی و جنبش طالبان
۱۰۳۶	پاکستان و طالبان

۱۰۴۱	ظهور طالبان، سرآغاز تحول جدید
۱۰۴۸	شکست در کابل
۱۰۵۲	به سوی هرات
۱۰۵۸	به سوی کابل
۱۰۶۲	سقوط کابل
۱۰۶۶	به سوی مزار
۱۰۶۸	حماسه و فاجعه در مزار
۱۰۷۵	خیانت و جنایت
۱۰۸۳	طالبان و بامیان
۱۰۸۷	مبانی فکری طالبان
۱۰۹۱	اهداف طالبان
۱۰۹۳	ساختار نظام حکومتی طالبان
۱۰۹۴	۱ - رهبری
۱۰۹۷	۲ - شوراها
۱۱۰۱	۳ - ترکیب صنفی و ساختار نظامی
۱۱۰۳	منابع مالی طالبان
۱۱۰۷	طالبان و مردم افغانستان
۱۱۰۹	طالبان و جامعه جهانی
۱۱۱۰	بن لادن و طالبان
۱۱۱۴	نشریات گروه طالبان
۱۱۱۵	منابع و پی‌نوشت‌های فصل یازدهم

* * *

۱۱۱۹	گاه‌شمار رویدادهای تاریخی افغانستان



مقدمه

افغانستان سه دهه خون و آتش، برادرکشی و جنگ را پشت سر گذاشته و اینک وارد مرحله حساس و سرنوشت‌ساز سیاسی خود شده است. سه دهه جنگ، چه در قالب دفاع از دین و ناموس در برابر کودتاگران کمونیست و چه مقاومت در برابر تجاوز خارجی - ارتش سرخ شوروی سابق - و یا جنگ‌های کور داخلی و سرانجام درگیر شدن با تحجر و تعصب قرون وسطایی به نام طالبان، آثار و پیامدهای شومی را در همه سطوح زندگی مادی و معنوی مردم این کشور به جا گذاشته است.

هرچند تحولاتی که پس از حادثه ۲۰ شهریور - ۱۱ سپتامبر - در مسئله افغانستان رخ داد، باعث برجیده شدن طومار زندگی و سلطه سیاسی - نظامی طالبان و القاعده از این کشور شد، ولی اثرات کشنده و زیان‌بار این دوره سیاه ۵ ساله همراه با آثار جنگ و تخریب چندین ساله گذشته، چیزی نیست که به آسانی جبران شده و یا از خاطره‌ها محو گردد. حتی خرابی بناها و پروژه‌های اقتصادی به این زودی‌ها قابل بازسازی نیستند چه رسد به رفع آثار شوم و مخربی که بر روح و جان مردم بر جای مانده که آن خود زمان بیشتری لازم دارد. وقتی اوضاع افغانستان مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد احساس می‌شود همه چیز از بین رفته و نیازمند بازسازی و نوسازی است اما بیشتر از همه فکر و فرهنگ مردم نیازمند بازسازی و نوسازی است.

بعد از تحولات اخیر، کنفرانس‌ها و همایش‌های متعددی برای بازسازی افغانستان برگزار



گردید و کشورهای مختلف جهان وعده‌هایی را برای کمک به بازسازی این کشور مظلوم و جنگ‌زده مطرح نمودند که اگر این وعده‌ها جامه عمل به خود بپوشد کاری شایسته است، اما تأسیسات و بناهای ویران شده ذهنی و فکری مردم - که به چشم نمی‌آیند - اگر سریعاً بازسازی و آباد نگردند زیان‌هایی فراوانی به دنبال خواهند داشت.

متأسفانه با تمامی تبلیغات‌ها و سرو صداها، کمک‌رسانی به افغانستان، کمتر نهاد و مؤسسه‌ای پیدا شد که در این زمینه هزینه کند و یا سنگ‌ها و آجرهای فرو ریخته دیوار اخوت و همدلی را که سال‌ها بر اثر تلاش دست‌های مرئی و نامرئی دشمنان اسلام در بین این ملت خداجو ایجاد شده، دوباره سرجای خود نصب شوند تا شکاف ایجاد شده در باورهای مردم، به نحو احسن پر شود. ۲۳ سال جنگ تنها خانه‌ها، شهرها و کارخانه‌ها را ویران نکرد، بلکه هزاران مادر را داغدار، و هزاران زن و فرزند را بی‌پرست و یتیم ساخت و همه را گرفتار رنج و درد همیشگی گردانید. گذشته از همه، فرهنگ و تاریخ این مردم نیز مورد تاراج و غارت قرار گرفت. باید اذعان داشت که آثار تاریخی و باستانی این کشور که میراث بزرگ فرهنگ بشری بود و از هویت تاریخی مردم و اشتراک فرهنگی آنان با منطقه و جهان خبر می‌داد، به بهانه‌های مختلف تخریب شد و از بین رفت یا به صورت قاچاق به خارج از کشور انتقال یافت و این کار، روند تخریب هویت تاریخی مردم افغانستان را سرعت بخشید.

این واقعیت قابل انکار نیست که در نبرد مسلحانه در سطوح مختلف، فرهنگ تفنگ و خشونت حاکمیت پیدا نمود و در صحنه نبرد فرهنگی و سیاسی نیز، حذف و نفی حاکم شد. این بلایی بود که متأسفانه تمامی افغانستانی‌ها به آن گرفتار شدند و بدتر از همه این که هر کدام خود را حق و دیگری را باطل پنداشتند و این اوج تشست و پراکندگی یک ملت و جامعه را به نمایش می‌گذارد. در این راستا کار به جایی کشید که نشریات احزاب و گروه‌ها، نفی دیگران و اثبات حقانیت و حضور خود را در سرلوحه کار نشراتی خویش قرار دادند و این زیانی بود که هرگز جبران نمی‌شود. کتب چاپ شده از سوی گروه‌ها و نهادهای سیاسی، گوی سبقت را در زمینه ایجاد بدبینی‌ها از نشریات ربودند و به عنوان یک وسیله ماندگار اطلاع‌رسانی، دشمنی‌ها و کدورت‌ها را در بین مردم نهادینه کردند.

در طول ۲۳ سال جنگ، کتاب‌های زیادی چاپ و منتشر شد، ولی کمتر کتابی می‌توان یافت که روی حساسیت‌های قومی، مذهبی، منطقه‌ای و زبانی انگشت نگذاشته باشد. این را نمی‌توان انکار نمود که در افغانستان پیش از جنگ، دشمنی‌ها و کدورت‌ها وجود نداشت و یا تعصبات و تبعیضات اعمال نمی‌شد، اما هرچه بود با زور و یا تبلیغ یک نوع زندگی مسالمت‌آمیز وجود داشت. فرهنگ افغانی، ملت افغان و هویت افغانی در حال شکل‌گیری بود که تحولات سریع جنگ و فعالیت نشریات مختلف دوباره وضعیت اجتماعی - فرهنگی را به عصر عبدالرحمن برگردانیدند. تکیه روی قومیت‌های مختلف، زبان‌های گوناگون با در نظر داشت این که افغانستان یک کشور کثیرالاقوام است، زمینه بدبینی‌ها را بیشتر فراهم ساخت. در حالی که اگر با این موضوع واقع‌بینانه برخورد می‌شد یا بطور عادلانه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گرفت تنوع اقوام نه تنها مانع پیشرفت و ترقی نمی‌شود که زمینه‌ساز رشد و شکوفایی جامعه و کشور نیز می‌گردد. اما در افغانستان تنوع اقوام مشکلاتی را بوجود آورد، که حل آن دشوار است. به تبع این، روحیه جزم‌گرایی و نفی دیگران، نهادها و مجامع خارجی مرتبط با افغانستان نیز به این دام گرفتار آمدند. در حقیقت افغانستانی‌ها همان رقابت‌های منفی قبایلی و طایفه‌ای و منطقه‌ای خود را به افراد و نهادهای خارجی مرتبط با افغانستان نیز تحمیل نمودند و برعکس این مؤسسات هم یک سلسله مسائلی را با هدف القاء بر افکار و نظرات به افغانستانی‌ها مطرح نمودند. این تعامل، مجال تحقیق آزاد و بی‌طرفانه را در باره حوادث افغانستان از همگان سلب نمود و این چیزی بود که طراحان اصلی قضیه افغانستان خواهان آن بودند تا روحیه آزاداندیشی افغانستانی را سرکوب کنند. کاری که با تفنگ نشد، با زبان و قلم عملی گشت!

دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان، با شناخت این معضلات سیاسی - اجتماعی جامعه افغانی، از بدو تشکیل خود تاکنون همواره کوشیده است که بدور از گرفتار شدن در مسائل دست و پاگیر سیاسی - جناحی، در راه وحدت و انسجام گروه‌های مجاهد شیعه و سنی افغانستان همت گمارد. در این راستا تاکنون علاوه بر برگزاری ۹ اجلاس علما و روحانیون شیعه و سنی، و سمینارهای طلاب علوم دینی، نشریه اخوت‌آفرین «اخوت» را نیز منتشر ساخته که مسائل شیعه و سنی را مطرح می‌سازد و از سوی دبیرخانه مجمع علمای

شیعه و سنی انتشار می‌یابد. در کنار این نشریه تاکنون چند اثر تحقیقاتی را نیز از نویسندگان افغانستانی در ارتباط با تاریخ و فرهنگ این کشور انتشار داده است.

کتاب حاضر - افغانستان در سه دهه اخیر - که توسط جمعی از نویسندگان افغانستانی تهیه و تنظیم گردیده، تا حد امکان کوشیده است مسائل افغانستان را به شکل فراگروهی و فراقومی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. اما از آنجایی که در افغانستان هنوز کار بی طرفانه و فارغ از گرایشات قومی - منطقه‌ای جا باز نکرده، ممکن است این اثر نیز با آن دید نگریسته شود. نویسندگان «افغانستان در سه دهه اخیر» زحمات فراوانی را متحمل شده، اسناد و مدارک بی شماری از موافق و مخالف را ارائه نموده‌اند تا کتاب را از حصار تنگ تعصبات قومی - مذهبی بیرون آرند. با این همه قضاوت نهایی با خوانندگان است.

امیدواریم نشر این گونه کتاب‌های تحقیقی زمینه شناخت بیشتر و کامل‌تری را در مورد افغانستان فراهم سازد تا خوانندگان به عمق زوایای تاریخ این سرزمین، بخصوص حوادث سه دهه اخیر آشنایی یابند.

با آرزوی روزی که ملت افغانستان را حاکم بر سرنوشت خود ببینیم و دست تمامی مداخله‌گران را از این کشور و سرزمین کوتاه شده و پرچم اسلام در تمامی قله‌های سر به فلک کشیده این کشور برای همیشه برافراشته باشد و مردم مظلوم این سرزمین در ساختن جامعه‌ای مبتنی بر ارزش‌های متعالی اسلام که خواست و آرزوی همیشگی آنان است موفق باشند. به امید آن روز.

دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری در امور افغانستان

پائیز سال ۱۳۸۱

پیشگفتار

رخدادها و حوادث شگفت‌انگیز و خونبار افغانستان در دو دهه و اندی اخیر نه تنها در تاریخ ملی مردم این کشور اهمیت ویژه و استثنائی دارد، بلکه برای کل تاریخ جهان معاصر نیز از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. زیرا این سرزمین سیه روز، در این دوره از حیات خویش مسایل و حوادث سیاسی، نظامی، فرهنگی، اجتماعی و انسانی پیچیده و کم‌نظیری را در اندرون خویش تجربه و لمس کرده است. خاک این مرز و بوم به آوردگاه بزرگ دو ابرقدرت قرن تبدیل گردید؛ دو ایدئولوژی گردن فراز و زورگو در برابر هم صف آرائی کرده به ستیز و زور آزمایی سرنوشت ساز پرداختند؛ ملیاردها دلار در این آوردگاه بی محابا هزینه گردید. بزرگترین سازمان‌های جاسوسی جهان با مجهزترین ابزارها و پیچیده‌ترین روش‌ها در این کارزار دست یازیدند؛ خطرناک‌ترین سلاح‌های جنگی در این میدان آزمایش شد و ورزیده‌ترین کماندوهای اردوگاه شرق در این سرزمین غریبانه جان باختند و سرانجام یک ارتش غول پیکر و شکست‌ناپذیر در مقابل چشمان حیرت زده جهانیان در برابر ایمان و شجاعت یک ملت فقیر شکست را پذیرفت و سر بر سینه افتاده خاک این کشور را ترک نمود.

از نظر بسیاری از صاحب نظران، جهاد مردم افغانستان عامل عمده‌ای در فروپاشی اتحاد شوروی و شکست نظام‌های مبتنی بر ایدئولوژی مارکسیستی در جهان گردیده است. این امر، شجاعت، حمیت دینی و غرور ملی وصف‌ناپذیر ملت افغانستان را به نمایش گذاشت. دین نقش شگفت‌انگیزش را یکبار دیگر در تاریخ بشریت نشان داد

و توانایی‌های منحصر به فرد خود را به صورت دقیق‌تری برای عبرت‌آموزان و باریک‌اندیشان عرصه سیاست و اندیشه، آموخت.

کشورهای همجوار نیز در این کار و زار بیکار ننشسته هر کدام در جستجوی هدف و مقصود خویش، نقشهای ویژه خود را به خوبی ایفا کردند که نقش بعضی از این کشورها برای مردم افغانستان بسیار مهم و سرنوشت ساز بوده و خواهد بود.

اما تمام این دلاوریها و حماسه آفرینی‌ها تنها یکسوی صفحه حوادث افغانستان در دو دهه و اندی اخیر میباشد، در آن سوی این صفحه شگفت آور، ما شاهد غم‌انگیزترین فاجعه انسانی در دوران معاصر می‌باشیم: تجاوز بی شرمانه یک ابرقدرت دنیا و متعاقب آن کشتار بی‌رحمانه، به توپ بستن روستاها و خانه‌های گلی و آتش زدن مزارع و کشتزارهای مردم فقیر و گرسنه‌ای که جز دفاع از دین و وطن گناهی نداشتند.

با رهایی کشور از دست متجاوزین و سرنگون شدن دولت دست‌نشانده، بدون اینکه فرصت التیام زخمهای خونین برجای مانده فراهم گردد، دور جدیدی از جنگ‌های ویرانگر قدرت، کشور را در کام شعله‌های خود فرو برد و دخالت ناصواب برخی از کشورهای خارجی و وسوسه‌های نفسانی رهبران، تراژدی افغانستان را پایان‌ناپذیر ساخت.

کشته شدن حدود یک و نیم میلیون انسان، آواره‌گی پنج میلیون نفر، معلول شدن حدود هفتصد هزار تن و بی سرپرست گردیدن شش صد هزار خانواده زیانهای انسانی دو دهه جنگ در افغانستان می‌باشد و در عرصه‌ای فرهنگ و اقتصاد نیز آسیب‌های جبران ناپذیری بر پیکر این اندام رنجور وارد شده است. ویرانی یا خالی از سکنه شدن دوازده هزار روستا، نابودی ۴۳ هزار هکتار باغ میوه، دو صد هزار هکتار جنگل، هشت هزار رشته منبع آب زیرزمینی آشامیدنی و کشاورزی، صدها هزار هکتار زمین کشاورزی، تخریب دوهزار کیلومتر جاده، چهار هزار کیلومتر سیستم مخابراتی، دوهزار باب مدرسه، پنج هزار دستگاه وسیله نقلیه و نابودی پنج میلیون و پانصد هزار رأس دام، گوشه‌ای از صدماتی است که به اقتصاد بی رمق این کشور وارد شده است و اینک با نابودی و غارت اندوخته‌های فرهنگی چون: کتابخانه ملی، موزیم ملی، آرشیف ملی

و تخریب صدها مجسمه تاریخی و ارزشمند در شهرهای مختلف، بخصوص دو مجسمه غول پیکر و بی بدیل «بودا» در بامیان و... فرهنگ و تاریخ یک ملت به مسلخ کشیده شده است و پس از نابودی و تاراج مظاهر تمدن در کشور، حالا می‌رود که رابطه‌ای این ملت با گذشته‌ای تاریخی‌اش نیز از هم گسسته شود.

حوادث سه دهه اخیر افغانستان ضمن نشان دادن حقایق سیاسی - فرهنگی ناشناخته، صاحب نظران و کاوشگران ورطه‌ای جامعه‌شناسی را به تأمل جدید درباره شناخت جامعه افغانی و بافت پیچیده و ساختارهای متفاوت فرهنگی - روانی آن واداشته است. اما آیا شایسته و حیاتی نیست که این حقایق تکاندنده و عبرت‌آموز ثبت و ضبط گردد تا ضمن استفاده فردائیان از این تجربه، قطعه‌ای از مهمترین رخدادهای تاریخ بشری از لابلای اوراق آن حذف و به فراموشی سپرده نشود؟

البته کم نبوده‌اند کسانی که با انگیزه‌های مختلف به تجزیه و تحلیل این رخدادهای پرداخته‌اند؛ اما بیشترین افراد و مؤسسات که در رابطه با رخدادهای و حوادث چند سال اخیر افغانستان چیزی نوشته‌اند، یا انگیزه‌ای سیاسی و تبلیغاتی داشته‌اند و یا وسوسه‌های حزبی، قومی و ایدئولوژیکی؛ کمتر کسانی را می‌یابیم که با هدف‌ها و انگیزه‌های پژوهش‌گرانه و به منظور کشف و تدوین حقایق، دست به کار کندوکاو و تحقیق در اندرون حوادث این کشور برده‌اند. ولی اینان نیز اغلب یا تنها از یک زاویه به کل حقایق و اتفاقات این سرزمین نگریسته‌اند، یا اسناد و مدارک کافی برای انجام یک پژوهش جامع در دسترس نداشته‌اند و یا بخود زحمت استفاده از آنها را نداده‌اند. لذا اغلب آثار پدید آمده در این زمینه، متأسفانه یا جنبه کاملاً سیاسی (بمعنای خاص کلمه) دارند یا جنبه شعاری - تبلیغاتی و یا دست کم به یکی از زوایای انبوه حقایق و روایدهای اخیر کشور ما پرداخته‌اند.

بر همین اساس است که پژوهش‌گران دلسوز به تاریخ و فرهنگ این مرز و بوم، و دغدغه داران نسیان رشادت‌های بی مانند این ملت قهرمان و یاد شهیدان بخون خفته و سربلند آن، جای یک اثر جامع و محققانه را در این وادی خالی دیده لحظه‌ای پدید آمدن آن را مشتاقانه انتظار می‌کشیدند.

ما از دیرزمانی این خلأ بزرگ را احساس کرده آرزوی پدید آوردن چنین اثری را در سر داشتیم و به همین خاطر از سال‌ها پیش به تهیه منابع معتبر و یادداشت‌های مفید در این رابطه پرداخته بودیم، ولی عالم مهاجرت و فقدان امکانات، این امر را تاکنون برای ما در حد یک آرزو باقی گذاشت و نزدیک بود که آخرین فرصتها نیز از دست برود؛ تا اینکه اخیراً این موضوع از طرف دفتر نمایندگی مقام معظم رهبری، حجت‌الاسلام والمسلمین آقای ابراهیمی (که عنایتی نسبت به سرنوشت، تاریخ، فرهنگ و دین‌مداری مردم مسلمان افغانستان دارند و تاکنون آثار فراوانی در این رابطه از طریق دفتر معظم‌له، چاپ و منتشر شده است)، پیشنهاد گردید و ما آن را علی‌رغم برخی از موانع، فرخنده پنداشته و با اشتیاق پذیرا گردیدیم.

البته هرگز مدعی نیستیم که دفتر پیش رو اثر کمال مطلوب در این زمینه باشد، لیکن این را می‌توان گفت که در تهیه‌ای این اثر تلاش شده است، تا از یک سو اغراض و گرایش‌های عاطفی، گروهی، قومی، زبانی و... در آن راه نیابد و از سوی دیگر معیارهای پذیرفته شده‌ای پژوهش در نظر گرفته شده، مطالب عاری از حقیقت و یا فاقد سند معتبر در آن جای نگیرد.

بنای اصلی در این کار ثبت و تدوین رخداد‌های مهم ۲۴ سال اخیر افغانستان (۱۳۵۷ تا ۱۳۸۰ هـ.ش) بوده است ولی از این جهت که رویداد‌های تاریخی نوعاً مسبوق به پیشینه هستند و بدون شناخت آن پیشینه، فهم و درک آنها مشکل و فاقد پایه‌های منطقی جلوه می‌نمایند. ناگزیر مباحثی به پیشینه یا بستر این رویدادها (از سال ۱۳۴۳ به بعد) اختصاص یافته است و پیش از همه این‌ها برای آن دسته از خوانندگان که تازه می‌خواهند با مسایل افغانستان آشنا شوند، شرح مختصری از جغرافیای این سرزمین را ترسیم می‌نمائیم.

در ثبت و تحلیل رخدادها و نیز علل، آثار و تبعات آن دقت و وسواس خاصی صورت گرفته و بخاطر همین دغدغه به بیش از ۵۰ منبع دست اول مراجعه شده از آنها تحقیق بعمل آمده است. مطالب تهیه شده قبل از تدوین و تنظیم نهایی، در اجلاس گروه پژوهش، مورد بحث و بررسی قرار گرفته و پس از لحاظ آخرین نقطه نظرها،

برای حروف چینی به رایانه سپرده شده است. موارد زیادی اتفاق افتاده که بخاطر برخورد به سند، منبع یا نظر جدید، مطالب تدوین شده قبلی را دوباره بازسازی نموده‌ایم. در مواردی که ادعاها و یا دیدگاههای متفاوت وجود داشته، سعی شده تا ادعاها و نقطه نظرات گوناگون نقل گردد و خود در مقام قضاوت برنیاییم، مگر در جاهایی که دلایل و اسناد قطعی یکی از دیدگاه‌ها را تأیید نماید؛ تلاش شده است تا عوامل و زمینه‌های داخلی و خارجی بحران مزمن و ویرانگر افغانستان برشمرده شده، تحلیل و ارزیابی گردد.

دیدگاه‌ها و انتقادات صاحب‌نظران را به دیده منت پذیرفته در چاپ بعدی کتاب آنها را مدنظر قرار خواهیم داد.

کتاب دارای یازده فصل است با عنوانهای ذیل:

فصل اول - بوم‌شناسی افغانستان.

فصل دوم - بستر تحولات: که پیش زمینه‌ها و علل تحولات سه دهه اخیر را توضیح می‌دهد.

فصل سوم - ظهور جنبشهای متخاصم: که شامل زمان و نحوه شکل‌گیری احزاب و جنبش‌های مارکسیستی، اسلامی، قومی و ملی و نیز نقش آنها در تحولات و رخدادها می‌گردد.

فصل چهارم - آغاز فاجعه: در ضمن این فصل کودتای ۷ ثور، اقدامات حزب دموکراتیک خلق، فراکسیون بندی و اختلافات درونی، حاکمیت جناح خلق، اقدامات و عملکردهای این گروه و آثار و تبعات حکومت آن بحث شده است.

فصل پنجم - لشکرکشی: مباحثی چون تجاوز نظامی شوروی، انگیزه‌ها و پی‌آمدهای آن، موضع‌گیری کشورهای مختلف در برابر این رویداد، مشکلات سیاسی شوروی، تلفات سنگین سربازان و نیروهای اشغالگر و... در این فصل طرح و بررسی گردیده است.

فصل ششم - حاکمیت پرچمیان: شامل مباحثی چون حکومت بیرک و اقدامات او، حاکمیت دکتر نجیب و تدابیر و اقدامات وی، علل ناکامی این سیاست‌ها، اخراج نظامیان

شوروی، میراث حاکمیت کمونیست‌ها و... می‌باشد.

فصل هفتم - نهضت مقاومت: که در بردارنده‌ای انگیزه‌های مقاومت، نقش توده‌های مردم، نقش احزاب، نقش کشورهای دیگر، امکانات و تدارکات جبهه مقاومت، آثار و نتایج جهاد و... می‌باشد.

فصل هشتم - احزاب جهادی: با مضامینی چون: زمان و نحوه شکل‌گیری، ساختار تشکیلاتی، اهداف و آرمانها، منابع مالی و تدارکاتی، نقش آنها در جهاد، و سرانجام نقش آنها در تحولات پس از پیروزی.

فصل نهم - در آستانه‌ای پیروزی: تشکیل دولت در تبعید، بروز شکاف میان رهبران احزاب، جنگ جلال آباد، علل پایداری رژیم نجیب، طرح صلح سازمان ملل متحد و... عناوین این مبحث را تشکیل می‌دهند.

فصل دهم - حاکمیت مجاهدین: تحولات مربوط به حکومت مجاهدین از ابتدای در دست گرفتن قدرت توسط صبغت الله مجددی تا زمان حاضر به شمول کشمکش‌های داخلی و دخالت کشورهای خارجی، در این فصل تحلیل شده است.

فصل یازدهم - جنبش طالبان: شامل بحثهای چون زمینه‌های پیدایش، کشورهای حامی، منابع تأمین مالی و تدارکاتی، روند گسترش، برخورد با احزاب و اقوام دیگر، ساختار فکری و... .

مباحث یاد شده توسط بنده و همکاران فرهنگی به ترتیب زیر تهیه و نگارش شده است:

۱ - فصل‌های اول تا هفتم توسط اینجانب (رضوانی بامیانی).

۲ - فصل هشتم که حجم زیادی از کتاب را به خود اختصاص داده است و تاریخچه احزاب سیاسی را شرح می‌دهد بوسیله افراد ذیل تدوین گردیده است:

الف: پیش درآمد فصل هشتم و تاریخچه احزاب جمعیت اسلامی، حرکت انقلاب اسلامی و حزب اسلامی (خالص) توسط جناب آقای سیدیجی هاشمی.

ب: تاریخچه احزابی مثل حزب اسلامی (حکمتیار)، جبهه نجات ملی، محاذ ملی،

سازمان نصر، حرکت اسلامی و پاسداران جهاد اسلامی به وسیله جناب آقای محمد تقی مناقبی.

ج: تاریخچه اتحاد اسلامی و جنبش ملی - اسلامی توسط جناب آقای سید جواد سجادی.

د: شورای انقلابی اتفاق اسلامی به وسیله جناب آقای عبدالشکور اخلاقی.

ه: حزب وحدت اسلامی توسط جناب آقای سید محمد علی رضوانی.

۳- فصل های نهم و دهم به وسیله سید یحیی هاشمی.

۴- فصل یازدهم توسط محمد تقی مناقبی.

لازم است از توجه نماینده مقام معظم رهبری در امور افغانستان که مشوق و بانی این امر مقدس شدند، صمیمانه سپاسگزاری نمائیم.

امیدواریم ضمن ادای دین به پیشگاه شهدای راه دین، آزادی و میهن، این اثر برای زنده نگه داشتن تاریخ و فرهنگ مردم صبور و رنج دیده افغانستان سودمند و مفید واقع شود.

والسلام

رضوانی بامیانی

سرپرست گروه پژوهش

مشهد مقدس تابستان ۱۳۸۰ هـ ش

فصل اول

بوم‌شناسی افغانستان



افغانستان، در جنوب غربی آسیا بین ۲۹ درجه و ۲۲ دقیقه و ۵۳ ثانیه و ۳۸ درجه و ۲۹ دقیقه و ۲۷ ثانیه عرض البلد شمالی و بین ۶۰ درجه و ۲۸ دقیقه و ۴۱ ثانیه و ۴۷ درجه و ۵۱ دقیقه و ۴۷ ثانیه طول البلد شرقی واقع شده است. مساحت این کشور ۶۵۰۰۰۰ کیلومتر بوده و حداکثر طول آن از شرقی ترین نقطه تا غربی ترین ناحیه ۱۲۰۰ کیلومتر و حداکثر عرض آن از دورترین نقطه شمالی تا دورترین نقطه جنوبی آن ۹۱۲ کیلومتر است و این کشور محاط به مناطق خشک بوده، بدریا متصل نمی باشد نزدیک ترین بندر دریائی به آن، بندر کراچی با فاصله ۷۲۷ میل می باشد.

این کشور در شمال پیوسته است به کشورهای تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان و از طرف غرب به کشور جمهوری اسلامی ایران و از طرف شرق و جنوب به کشور پاکستان و از طرف شمال شرقی به ولایت سین کیانگ چین. افغانستان کشور کوهستانی و نسبتاً خشک است. مرتفع ترین و معروف ترین رشته کوه های آن عبارت اند از: هندوکش، بابا، سلیمان، سفید کوه و سیاه کوه. مرتفع ترین قله کوه های آن، «نوشاخ» با ارتفاع (۷۴۸۵) متر در رشته کوه هندوکش شرقی می باشد و... میزان بارندگی در این کشور کم است و مهمترین رودهای آن عبارتند از: آمودریا، رود کابل، هریرود، رود هلمند و رود مرغاب و طویل ترین رودهایش، آمودریا (۲۶۲۰ کیلومتر)، هیرمند (۱۴۰۰ کیلومتر)، هریرود (۱۲۳۰ کیلومتر). اکثر این رودخانه ها ناشی از برف های زیادی است که در زمستان در نقاط مرتفع می بارد و در بهار و تابستان به تدریج آب می شود. آب و هوایش متغیر و در بسیاری از نقاط زمستان بسیار سرد و طولانی (حدود شش ماه) و در برخی نقاط تابستان خیلی گرم و سوزان می باشد. اما در عین حال جلگه ها و دره های فراوان دارای خاک و آب و هوای مساعد، نیز در آن نهفته است که برای کشاورزی و دامداری بسیار مناسب می باشند. حدود ۰/۰۱ خاک آن را جنگلها پوشانده است.

تقسیمات اداری

«از سال (۱۷۷۳) به بعد درست از زمانی که تیمور شاه کابل را پایتخت خود قرار داد. آن «شهر» همیشه مرکز پادشاهی افغانستان بوده است. شاهزادگان ولایات را کم و بیش خودمختاری داده بودند. مهم‌ترین ولایات تحت کنترل شاهزادگان و امیران، کابل، قندهار، هرات، ترکستان افغانستان، قطغن و بدخشان بودند. امیر عبدالرحمن خان ۱۹۰۱ - ۱۸۸۰ که از سوی بریتانیا به عنوان امیر کابل و حواشی آن به رسمیت شناخته شد دامنه قلمرو سلطنتی اش را به ولایات هرات، ترکستان افغانستان، هزاره جات، نورستان و بدخشان گسترش داده بود.

در زمان نادر شاه «۳۳ - ۱۹۲۱» افغانستان به پنج ایالت اصلی و یا عمده و چهار ایالت فرعی تقسیم گردید. بعد از حکومت مشروطه و تصویب قانون اساسی در سال ۱۹۶۴ افغانستان به ۲۶ ولایت تقسیم شده که هر کدام بدلیل اهمیت و چگونگی انکشاف آن بگروه‌های درجه یک، دو و سه تقسیم گردیده بودند. کابل، غزنی، گردیز، جلال آباد، مزار شریف، هرات و قندهار جزء مراکز درجه یک ولایات در تقسیمات کشوری قرار گرفتند. هر کدام از این ولایات بوسیله فرمانداری «والی»، اداره می‌شد که در برابر وزارت داخله در کابل مسؤولیت داشتند. مضافاً اینکه نماینده‌هایی در هر ولایت وجود داشت که روند اجرائی کار را مستقیماً به کابل گزارش می‌دادند.

هر ولایتی دارای چندین «ولسوالی» بود که بوسیلهٔ مسئولی بنام «ولسوال» اداره می‌شدند و ولسوالها در برابر «والی» مسؤولیت داشته و می‌بایست گزارش کار را به آنها می‌دادند، البته هر ولسوال امکان داشت چندین علاقه داری را نیز اداره کند. علاقه دارها در روستاهای مهم مستقر و در قبال ولسوالها مسؤولیت مستقیم داشتند، علاقه داری‌ها به تناسب جمعیت آنان به چهار گروه مختلف تقسیم می‌شدند. در سال ۱۹۷۰ افغانستان به ۲۶ ولایت شش ولسوالی بزرگ «لوی ولسوالی» ۱۷۵ ولسوالی و ۱۱۸ علاقه داری تقسیم شده بودند البته این بدون در نظر گرفتن «سرپل» است که بتازگی ولایت شده است.^(۱)

واحدهای کوچک روستایی بوسیله رئیس روستا که معروف به «قریه دار» ملک، و ارباب بود اداره می‌شد. آنها نقش رابط را بین روستا و رئیس بخش «علاقه دار» داشتند. اما شهرها به نواحی مختلف تقسیم می‌شدند. جدول زیر تقسیم جمعیتی افغانستان در ولایات از دید برخی از آمارها می‌باشد:

ردیف	نام ولایت	مساحت	جمعیت	تعداد ولسوالی	تعداد حلقه داری	نام مرکز
۱	بدخشان	۴۸۱۷۶	۴۸۴۰۰۰	۵	۷	فیض آباد
۲	بادغیس	۲۱۸۵۴	۲۴۷۰۰۰	۴	۱	قلعه نو
۳	بغلان	۱۷۱۶۵	۴۸۶۰۰۰	۵	۴	بغلان
۴	بلخ	۱۱۸۳۳	۵۷۰۰۰۰	۷	۳	مزار شریف
۵	بامیان	۱۷۴۱۱	۲۸۵۰۰۰	۴	۲	بامیان
۶	فراه	۵۸۸۳۴	۳۵۶۰۰۰	۸	۲	فراه
۷	فاریاب	۲۲۲۷۴	۵۴۷۰۰۰	۷	۵	میمنه
۸	غزنی	۳۶۷۹۷	۷۰۱۰۰۰	۱۰	۱۲	غزنی
۹	غور	۳۸۶۵۸	۳۴۱۰۰۰	۵	۱	چخچران
۱۰	هلمند	۶۱۸۱۸	۵۷۰۰۰۰	۸	۴	لشکرگاه
۱۱	هرات	۵۰۲۴۵	۶۸۵۰۰۰	۱۱	۱	هرات
۱۲	جوزجان	۲۵۵۴۸	۶۴۲۰۰۰	۵	۶	شبرغان
۱۳	کابل	۴۵۸۳	۱۳۷۲۰۰۰	۸	۴	کابل
۱۴	قندهار	۴۹۴۳۰	۶۹۹۰۰۰	۱۱	۴	قندهار
۱۵	کندوز	۷۹۲۶	۵۷۵۰۰۰	۵	۱	کندوز
۱۶	لغمان	۷۲۲۷	۳۸۷۰۰۰	۴	۱	مهرلام
۱۷	لوگر	۴۴۰۹	۴۲۴۰۰۰	۳	۳	پل علم
۱۸	میدان	۹۶۹۹	۳۱۰۰۰۰	۴	۴	کوته اشرو
۱۹	ننګرهار	۱۸۶۳۶	۷۸۶۰۰۰	۱۷	۱۴	جلال آباد
۲۰	نیمروز	۴۱۳۴۷	۱۱۲۰۰۰	۳	۱	زرنج
۲۱	ارزګان	۲۸۷۵۶	۴۸۳۰۰۰	۸	-	ترینکوت
۲۲	پکتیا	۱۷۷۷۲	۷۰۶۰۰۰	۱۱	۲۱	گردیز
۲۳	پروان	۵۹۱۱	۴۱۸۰۰۰	-	-	چاریکار
۲۴	کاپیسا	۵۳۵۸	۳۶۶۰۰۰	-	-	محمود راقی
۲۵	سمنګان	۱۶۶۴۰	۲۷۵۰۰۰	۳	۲	ایبک
۲۶	تخار	۱۲۳۲۵	۵۲۸۰۰۰	۶	۵	طالقان
۲۷	زابل	۱۷۲۹۸	۱۸۱۰۰۰	۵	۳	کلات (۲)

جغرافیای انسانی افغانستان

سرزمینی که اکنون بنام افغانستان یاد می‌شود بر اساس گفته‌های مورخین و اسناد باستانی، با نام‌ها و عنوان‌های دیگر (مثل آریانا، خراسان و...) دارای پیشینه تاریخی چندین هزار ساله بوده و مدنیت‌های فراوان را در درون خود پرورانده و بعضاً مدفون ساخته است^(۳). اما آنچه را که امروز در جغرافیای سیاسی بنام افغانستان می‌خوانیم، همان کشوری است که در اواسط قرن هیجده (۱۷۴۷ م) توسط احمد شاه ابدالی بنیان‌گذاری شد. این کشور دارای موقعیت خاص سیاسی - تجاری و فرهنگی است که فعلاً مجال بحث آن نیست.

بهر صورت این کشور امروزه زیستگاه اقوام، تبارها و تیره‌های فراوانی است که هر کدام در بسیاری از جهات فرهنگی خصوصیات و ویژگی‌های خاص خود را دارد و چون برخی از این ویژگی‌ها در ورطه‌های سیاسی - اجتماعی دارای اهمیت خاصی است. در اینجا ناگزیریم که اجمالاً آنها را مورد اشاره قرار دهیم که از آن جمله است: تعداد جمعیت، ترکیب قومی، دین، زبان، فرهنگ و رسوم قومی و خصوصیات تاریخی - روانی تباری.

کلیات اولیه این مسایل پیش از شرایط امروزه در متون جغرافیائی ساده اغلب چنین بیان شده است:

نام: افغانستان

جمعیت: بالغ بر ۲۰۵۰۰۰۰۰ نفر

تراکم جمعیت: ۳۱/۷ نفر در کیلومتر مربع

ساکنین شهرها: ۱۵٪

متوسط عمر: مردان ۳۹/۹ و زنان ۴۰/۷

میزان تولد: ۴۹/۲ در هزار

میزان مرگ: ۲۳/۸ در هزار

رشد جمعیت: ۲/۰۵۴

میزان مرگ کودکان: ۱۸۲ نفر در هر هزار نوزاد

دین: اسلام (۷۵٪ سنی)

زبان: پشتو و فارسی

ترکیب جمعیت: ۶۰٪ پشتون، ۳۰٪ تاجیک، ۵٪ ازبک، ۵٪ هزاره و ...

پرجمعیت‌ترین شهرها

۱- کابل ۳۶/۳۴۵٪ نفر؛

۲- قندهار ۱۹۱۳۴۵ نفر؛

۳- هرات ۱۵۰۴۹۷ نفر؛

۴- مزار شریف ۱۱۰۳۶۷ نفر؛

۵- جلال آباد ۵۷۸۲۴ نفر؛

۶- کندوز ۵۷۱۱۲ نفر؛

۷- بغلان ۴۱۲۴۰ نفر. (۴)

ولی بسیاری از این قضاوت‌ها و ارقام نه درست و دقیق‌اند و نه به این سادگی، و لذا ناگزیریم به شرح و تفصیل بیشتر.

حقیقت امر این است که در افغانستان هیچگاه آمارگیری و سرشناسی دقیق، علمی و بیطرفانه صورت نگرفته. آمارهای داده شده یا اغلب بر پایه تخمین و گمانه‌زنی استوار است، یا آمارگیری ناقص و یا حتی بر اغراض سیاسی، و از همین نظر است که تعداد جمعیت این کشور از سوی منابع و مراجع مختلف با رقم‌های بسیار متفاوت ارایه شده است که ما در اینجا درصدد بیان آنها نیستیم اما با توجه به فقدان آمار علمی و تلفات سنگین بیست و چند سال جنگ می‌توان گفت که تعداد جمعیت این کشور امروز بین ۲۰ تا ۱۷ میلیون نفر می‌باشد که از این تعداد حدود ۴ میلیون آن آواره و خارج از کشور می‌باشند.

و با وضع اسفبار و ناپایدار فعلی ارایه میانگین سن، میزان رشد جمعیت، میزان مرگ و میر و... نیز کار بیهوده و بی اساس خواهد بود.

اما چند مسأله بخاطر اهمیت خاص خود نیاز به بحث بیشتری دارد:

۱- دین

تردیدی نیست که بیش از ۹۹٪ ساکنان افغانستان مسلمان هستند و تا چندی قبل حدود ۵ هزار نفر هندو در این کشور میزیستند که اکنون تعداد بسیار اندکی از آنها باقی مانده‌اند و در اینکه از نظر مذهبی اکثریت قاطع مردم این سرزمین را اهل سنت تشکیل می‌دهند نیز شکی در آن وجود ندارد، لیکن درصد دقیق این اکثریت مورد بحث و گفتگو و کنجکاوی است. زیرا که منابع شیعی مدعی هستند که آنها حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد را در این کشور تشکیل می‌دهند و این آمار یکی از موارد بحث بین گروه‌های شیعه با دولت موقت مجاهدین (تشکیل شده در سال ۱۳۶۸ هـ.ش) در پشاور و دولت آقای ربانی (در سال‌های ۷۴-۱۳۷۱) در کابل بود و نشریات مطبوعات گروه‌های سیاسی آن زمان در این مورد بحث‌های فراوان داشت که علاقمندان را به آنها ارجاع می‌دهیم.^(۵)

اما خالی از فایده نمی‌دانیم که در اینجا مقداری از مطالب منتشر شده در این زمینه از سوی یکی از مؤسسات پژوهشی را نقل کنیم. این مؤسسه چنین می‌نویسد:

«دین ۹۸ درصد مردم افغانستان اسلام است. از این میان قریب به ۷۰ درصد اهل تسنن هستند که اکثریت بر مذهب حنفی می‌باشد و بیش از ۲۵ درصد نیز شیعه اثنی عشری اند. اکثریت شیعه‌ها را قوم هزاره تشکیل می‌دهند که در مناطق مرکزی افغانستان سکونت دارند و مرکز آنان شهر تاریخی بارسان [بامیان] است. تشیع همچنین در بین قزلباش‌ها، ترکمن‌ها، تاجیک‌ها و حتی پشتون‌ها پیروانی دارد. اقلیت کوچکی نیز بر مذهب اسماعیلی هستند، رهبر فعلی فرقه اسماعیلیه حاج سید منصور (نادری) است. بیش از ۲۰ هزار نفر هندو و ازبک در کابل، قندهار و مزار شریف و هرات و خوست سکونت دارند. حدود ۱۵۰ خانوار کلیمی در کابل و قندهار و هرات وجود داشته‌اند که تدریجاً افغانستان را ترک گفته‌اند... اقلیت‌های دیگری نیز وجود دارند که تعدادشان چندان نیست. طبق قانون اساسی رژیم سلطنتی (در زمان ظاهرشاه)، پادشاه باید حنفی مذهب باشد. از ابتدای تشکیل حکومت تا امروز، دستگاه حکومتی سنی مذهب بوده است.»

در اواسط دهه هفتاد در افغانستان پانزده هزار باب مسجد وجود داشت... مساجد افغانستان معماری ساده دارند. در داخل مساجد هیچ‌گونه تصاویر و شمایل و یا علائم دیگری که حضور قلب و تمرکز حواس نمازگزاران را از بین ببرد، وجود ندارد. در میان حنفی‌ها روحانیون مولوی نامیده می‌شوند. روحانیون هم در بین شیعیان و هم اهل تسنن، نفوذ زیادی در جامعه دارند. روحانیون از روزگاران گذشته نقش مهمی در آموزش افغانستان داشته‌اند. مردم عموماً در پای منبر و عظمی آنها حاضر شده و با دقت به حرف‌های آنها گوش می‌دهند».^(۶)

درباره نقش دین و علما در افغانستان آقای اولیور روا بحث مفصل و دقیقی دارند که طالبان می‌توانند به آثار او مخصوصاً «افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی» مراجعه نمایند.^(۷)

۲ - ترکیب قومی - ملی

کارشناسان سیاسی و پژوهش‌گران علمی غربی، اکثرأ گفته‌اند که در افغانستان حضور ملت به آن صورت که در اروپا رایج است، شکل نگرفته است و روح جمعی ملی، حس میهن پرستی، درک و ترجیح منافع ملی و در نهایت شعور جمعی ملت - کشور، در میان عامه مردم این کشور وجود ندارد؛ بلکه هویت‌های پراکنده و غلیظ قومی جانشین مقوله‌های یاد شده در این سرزمین است، (مقوله که همواره می‌تواند هم دست‌آویز خوب سیاسی باشد و هم مایه شورش‌ها و غائله‌ها) و لذا برخی از آنها این کشور را «موزه اقوام» خوانده‌اند.

مثلاً آقای الیور روا افغانستان‌شناس معاصر فرانسوی می‌گوید: «افغانستان هیچ‌گاه ملت یک‌پارچه نداشته... وی معتقد به وجود نوعی تقابل میان جامعه و دولت و یا شهر و روستا در این کشور است. از نظر او شهریان تحصیل‌کرده، تاجر پیشه، کارمند دولت هستند با روستائیان که در محدوده روستاهای خویش از طریق دامداری و کشاورزی روزگار می‌گذرانند و به سیاست هیچ علاقه‌ای نداشته تغییر حکومت را پادشاه‌گردشی

می‌نامند، در تقابل قرار دارند. که نه تنها رفتار و کردار و کرکترشان با هم تفاوت دارند که دهاتیان به شهریان که آنها را آدم‌های حکومت می‌دانند بدیده بیگانه و همراه با سوء ظن می‌نگرند و در ضمن خود این دهاتیان نیز کاملاً هر کدام شان در درون ده، تیره و قبیله خود فرو رفته‌اند.

یک نفر انگلیسی در این مورد چنین می‌گوید:

«این ملت از مجموعه‌ای از قبایل تشکیل می‌شود که دارای نیروهای متفاوت و عادات گوناگون می‌باشند که کمابیش آنها را بهم پیوند داده است. این پیوستگی بستگی به شخصیت رئیس قبیله دارد. احساس میهن پرستی آنطور که در اروپا متداول است نمی‌تواند در میان افغان وجود داشته باشد، زیرا یک کشور مشترک برای آنها وجود ندارد. بجای حس میهن پرستی حس پرجوش و خروش آزادی فردی در آنها موجود است که بالطبع مایه طغیان علیه سردمداران حکومت می‌گردد. در نتیجه این مردم تاب تحت کنترل گرفتن را ندارند. خواه قدرت حاکم انگلیسی، روسی، ایرانی یا درانی باشد.» (۸)

و فرد دیگر انگلیسی (آنتونی هی من) در این مورد چنین می‌گوید:

«قلب سرزمین امپراطوری درانی به تدریج استحکام پذیرفت و به صورت کشوری درآمد و صورت تجدد و تشکیل یک ملت را به خود گرفت این اقدام تشکیل دهنده و تجددطلبی به کوشش و فعالیت امیر عبدالرحمن که بزرگ‌ترین فرمانروای افغانستان جدید است انجام گرفت. این ادعا کاملاً صحیح است اما با وجود این گسترش نیروی پشتون و اسکان آنها در قسمت‌های که پیش از آن مستقل بودند نتوانسته بود کشور را به صورت یکپارچه درآورد از ابتدا فقط کابل و نواحی مجاور آن در اختیار حکومت مرکزی بود. حکومت مرکزی تحت فرماندهی امیر آهین ابتدا قبایل پشتون را که جنوب بودند سرکوبی کرد. بعد به ازبکها روی آورد و پس از انقلاب کردن خوانین ازبک و ترکمان در شمال و ایل هزاره در مرکز و کافرستان در مشرق تسط خود بر این نواحی استوار کرد....»

با وجود این موفقیت‌ها حسن میهن‌پرستی یا ملیت در دل اتباع او بوجود نیامد. آنها، به صورت تابع باقی ماندند و جنبه همشهریگری در ملت واحد در آنها پدیدار نشد». (۹)

اگرچند وی پیش بینی می‌کند که تجاوز شوروی به افغانستان سبب وحدت ملی، تضعیف هویت قومی و در نهایت تشکیل ملت واحد با حس میهن‌پرستی خواهد شد. (۱۰) اما این پیش بینی چندان درست از کار در نیامد. زیرا هنوز هم در این کشور متأسفانه هویت‌های قومی بر هویت ملی غلبه دارد. اگرچه در زمان جهاد و جنگ علیه روس‌ها این مردم وحدت ملی کم نظیری از خود نشان داد، اما این وحدت ملی بدبختانه عمرش با عمر جهاد در کشور به پایان رسید و از نظر تاریخی نیز همواره چنین بوده است که این مردم همیشه در برابر سلطه خارجی و تجاوز، وحدت ملی شگرفی از خود نشان داده‌اند اما پس از رفع تجاوز و راندن دشمن خارجی، اغلب باز هم هویت قومی بر هویت و منافع ملی و حس میهن دوستی چیره شده است. البته این بحث در سطح کلان توده‌ای در رابطه با کلیت روستائی اقوام و قبایل بیشتر مطرح است، ورنه حساب جمعی تحصیل کرده، روشن فکر، سیاستمدار مآل اندیش و بزرگ بین از این قاعده جدا است. چون ترکیب قومی همواره در این کشور مهم و مورد توجه کارشناسان و پژوهشگران بوده است و لذا ناگزیر تحقیقات و نظریات برخی از آنها را می‌آوریم:

آقای لودویک و. آدمک، افغانستان شناس معروف و معاصر در این رابطه چنین می‌نویسد:

گروه‌های قومی

«جمعیت افغانستان مجموعه‌ای از گروه‌های کثیر و غیر متجانس قومی است که با لهجه‌های مختلف و زبانی که برای طرف دیگر قابل فهم نیستند صحبت می‌کنند، بزرگترین گروه‌های قومی، پشتون، تاجیک، ازبک و هزاره می‌باشند. در سال ۱۹۸۶ «اوریوال» فهرستی از گروه‌های قومی در افغانستان را به شرح زیر یادداشت نموده است:

۱- پشتو	۱۱- ترکمن	۲۱- بلوچ	۳۱- شادی باز	۴۱- گوارباتی
۲- هزاره	۱۲- طاهری	۲۲- عرب	۳۲- قزلباش	۴۲- جوگی
۳- تایمنی	۱۳- براهوایی	۲۳- گوجار	۳۳- تیرابی	۴۳- سیگ
۴- موری	۱۴- مغول	۲۴- مونجانی	۳۴- شیخ محمدی	۴۴- زوری
۵- قرقیز	۱۵- اشکاشمی	۲۵- شیغنانی	۳۵- یهودی	۴۵- جت
۶- قپچاق	۱۶- سنگلیچی	۲۶- قارلیق	۳۶- تیموری	۴۶- پیکراغ
۷- روشانی	۱۷- فارسی	۲۷- فیروزکوهی	۳۷- میش مست	۴۷- قزاق
۸- واخی	۱۸- پشه ای	۲۸- جمشیدی	۳۸- غوربت	۴۸- پاراجی
۹- نورستانی	۱۹- ازبک	۲۹- ملیکی	۳۹- وانگ والا	۴۹- اُرموری
۱۰- تاجیک	۱۰- ایماق	۳۰- جلالی	۴۰- تاتار	۵۰- کوتانا
				۵۱- هندو.

برآورد جمعیت گروه‌های قومی به «میلیون» به شرح زیر است:

۱- پشتو	۶	۸- عرب	۰/۱
۲- تاجیک و فارسی	۴	۹- نورستانی	۰/۱
۳- ازبک	۱/۳	۱۰- پشه‌ای	۰/۱
۴- هزاره*	۱/۱	۱۱- تاتار	۰/۶
۵- ایماق	۰/۵	۱۲- قزلباش	۰/۴
۶- ترکمن	۰/۴	۱۳- هندو و سیک	۰/۳
۷- بلوچ و براهوی	۰/۱۶	۱۴- قرقیز و مغول	۱/۱۱

* براساس ادعای منابع هزاره‌ها، حداقل در حدود دو میلیون نفر از آنها در افغانستان و دو میلیون دیگر در پاکستان و ایران می‌باشند.

یهودیان ساکن در افغانستان در دهه ۱۹۷۰ این کشور را ترک نموده و هم اکنون حدود ۶۰۰ خانواده در کابل هستند. زبان دری بعنوان زبان آموزشی و تعلیمی در مدارس

و آموزشگاه‌ها بکار گرفته شده، این زبان از دوران غزنویان به عنوان زبان رسمی دربار مورد استفاده بوده است. همچنان مغولان هندی و ترک‌های آسیای میانه نیز به این زبان صحبت می‌کردند. از اوایل قرن ۲۰ دولت افغانستان، پشتو را به عنوان یکی از زبان‌های ملی مطرح نمود اما تلاش‌های دولت، برای جایگزین نمودن زبان پشتو را بجای فارسی «دری» در تعلیم و تربیت با شکست مواجه شد.

اولین بار گسترش دادن گویش‌های اقوام و ملیت‌ها، به صورت رسمی در زمان حاکمیت مارکسیست‌ها شروع شد، در این زمان زبان‌های ترکمنی، ازبکی، بلوچی، و نورستانی به عنوان زبان‌های ملی به رسمیت شناخته شد، این تلاش‌ها در جهت تأمین شرایط لازم برای پیشرفت و تکامل ادبی، آموزشی و مطبوعاتی به زبان‌های اقوام و طوایف ساکن در افغانستان صورت می‌گرفت رادیو و تلویزیون شروع به پخش برنامه‌های با این زبان‌ها را نموده و روزنامه‌هایی نیز اجازه چاپ و انتشار یافتند.

و ادامه می‌دهد که:

«بر اساس ارزیابی دولت افغانستان در دهه ۱۹۶۰، جمعیت این کشور در حدود ۱۶ میلیون اعلام شده و افزایش ۲/۶ درصدی را نیز به این جمعیت افزودند در سال ۱۹۷۰ یک تیم تحقیقات از دانشگاه نیویورک، این نمودار جمعیتی را تا ۱۰۰۲۰۶۰۰ پائین آورد، آقای حمیدالله امین و گوردن اسکیلر در کتاب خود بنام جغرافیای افغانستان در سال ۱۹۷۶ جمعیت اسکان یافته گان «کشاورزان» را در حدود ۱۰۸۳۹۸۷۰ و جمعیت کوچ‌نشین‌ها را در حدود ۲۵۰۰۰۰ نفر اعلام و کل جمعیت افغانستان را ۱۳۳۳۹۸۷۰ نفر برآورد کرده‌اند. دولت حفیظ الله امین مدعی بود که جمعیت کشور ۱۵/۵ میلیون نفر می‌باشد و برآوردهای آقای «گوتزباخ» در سال ۱۹۹۰ نیز آمار فوق را تأیید می‌کند» (۱۱)

و در کتابی که از سوی مؤسسه مطالعات بین‌المللی منتشر شده است در این رابطه چنین آمده است:

۱- پشتون ۶ تا ۶/۵ میلیون نفر	۷- قزلباش ۱۲۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰۰۰ نفر
۲- تاجیک ۳ تا ۴ میلیون نفر	۸- ترکمن ۲۰۰۰۰۰ تا ۴۰۰۰۰۰ نفر
۳- هزاره ۳ تا ۴ میلیون نفر	۹- براهوئی ۲۰۰۰۰۰ نفر
۴- ازبک ۱ تا ۲ میلیون نفر	۱۰- نورستانی ۱۰۰۰۰۰ نفر
۵- فارس ۶۰۰۰۰۰ نفر	۱۱- بلوچ ۷۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ نفر
۶- ایماق ۸۰۰۰۰۰ نفر	
همان کتاب می‌گوید:	

«پشتون‌ها اولین گروه قومی افغانستان هستند. آنها از شاخه‌های اقوام آریایی‌اند و در قسمت‌های جنوبی حصار هندوکش در مناطق مرکزی، شرقی و جنوب شرقی و عمدتاً در محور کابل - قندهار سکونت دارند. عده‌ای از آنها در زمان عبدالرحمن خان در نقاط مختلف کشور اسکان داده شده‌اند...».

«تاجیک‌ها دومین گروه قومی افغانستان هستند زبان آنها فارسی (دری) است و محققان آنها را ایرانی‌الاصل میدانند. تاجیک‌ها در سمت‌های شمال شرقی، در بدخشان، کابل، هرات، غزنی، غور و مناطق دیگر زندگی می‌کنند.

بعضی از محققان غربی که مدت‌ها در افغانستان سر برده‌اند مانند ژوزف کولینزو جان‌گرفتینر، تاجیک‌ها را در حال حاضر مردمان صلح دوست، شاعر مسلک، رویائی، عاقل و منطقی، آرام و دارای حضور ذهن و متواضع نسبت به مهمانان و مسافران معرفی می‌کنند...».

«هزاره‌ها در مناطق مرکزی افغانستان، در دامان کوه‌ها و ارتفاعات مرکزی هندوکش بسر می‌برند. جایی که هزاره جات نامیده می‌شود.

بعضی از محققان هزاره‌ها را از بازماندگان قوم مغول، یا از اعقاب نیروهایی به شمار می‌آورند که چنگیزخان در افغانستان گماشته بود. بعضی دیگر نیز حضور هزاره‌ها در افغانستان را مربوط به مدت‌ها قبل از حمله مغول می‌دانند. به عبارت افضل شاید بتوان گفت هزاره‌ها ترکیبی از نژادهای ایرانی و مغولی باشند، زبان هزاره‌ها فارسی است

و کلمه هزاره از هزار فارسی گرفته شده که از علایم نظامی علامت شمارش واحدهای نظامی بوده است... هزاره‌ها بزرگترین گروه شیعه افغانستان هستند و نیروهای پلیس اغلب از میان آنها و از یک‌ها انتخاب می‌شده است.

هزاره‌ها با دولت کمونیستی و تمایل به شوروی (سابق) افغانستان مبارزات جدی نمودند. آنها نخستین گروه‌های بودند که نبرد مسلحانه را علیه رژیم آغاز نمودند و سرزمینهای را آزاد ساختند.

«از یک‌ها در قسمت‌های شمالی هندوکش در مناطق که به ترکستان افغانستان معروف است، سکونت دارند. اکثر آنها در نواحی شمالی و اطراف شهرهای مزار شریف، میمنه، خان آباد، قندوز، و بدخشان زندگی می‌کنند. از یک‌ها از اعقاب ترکان زرد پوست آسیای مرکزی اند و به کشاورزی و دامداری اشتغال دارند و در امور تجاری و... پیشه‌وری افغانستان نیز فعالیت داشته‌اند... از یک‌ها نیز همانند سایر اقوام، تحت فشار و تجاوز بوده و به همین جهت هم اطمینانی نسبت به آینده خود و سرمایه‌های شان ندارند؛ هراس‌شان از این بابت بوده که عوامل و عناصر حکومت و بخصوص پشتون‌ها: آنان را مورد ظلم و تجاوز قرار ندهند...» (۱۲)

در این کتاب شرحی درباره اقوام دیگری چون ترکمن‌ها، قریزها و بلوچ‌ها نیز آمده است که ما برای پرهیز از طولانی شدن سخن از ذکر آنها پرهیز می‌کنیم. البته با حفظ حرمت و کرامت اعضای این اقوام شریف و بزرگوار بخاطر پرهیز از درازی سخن ما در اینجا به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و یادآور می‌شویم که در کتاب تحت عنوان «جریان پرشتاب طالبان» آقای عصمت‌اللهی، بینش، عتباری و همکاران‌شان بحث جالب و نسبتاً مشروحی در این زمینه دارند که علاقمندان را به آن ارجاع می‌دهیم. (۱۳)

دو نکته مهم در اینجا در خور توجه است: اول اینکه، متأسفانه بافت پیچیده قومی و قبیله‌ای در افغانستان با اضافه برخی از عوامل دیگر، همواره یکی از سوژه‌ها و دست‌مایه‌های آشوب، بلوا، برخورد مسلحانه و در نهایت ایجاد بحران در داخل کشور به سود دیگران بوده است. و طبیعت امر از این قرار است که وضع جغرافیائی، اقلیمی، فقدان وسایل حمل و نقل و ارتباطات، فقدان سواد و رسانه‌های جمعی و...

سبب شده است که اعضای اقوام و قبایل و تیره‌های افغانی، بدور از ارتباط با همدیگر، اغلب در اندرون خویش با باورهای محلی - قومی - مذهبی، سنت‌ها، عادات، شخصیت‌ها و روحیات خاص خودشان با خصلت شدید درون‌گرایانه بار آمده و نسبت به فرهنگ در لاک رسوم و سنن محلی و عشیره‌ای خویش فرو رفته و نسبت به فرهنگ و سنن قبیله‌ها و اقوام دیگر نه تنها نا آشنا و بیگانه بوده که آنها را مذموم، پلید، ناپسند و... در نهایت دشمن فرهنگ و سنن خود تلقی می‌نمایند و این وضعیت چنان روحیه‌ای را بوجود آورده است که در دهات، اقوام و قبایل نه تنها آمادگی پذیرش سکونت قبیله و قوم دیگر را ندارند که در مواردی، مسافرت اعضای یکی از قبایل میان قبیله دیگر، دشوار و هراس‌انگیز است؛ مخصوصاً که اعضای قوم و تبار دیگر از نظر مذهبی نیز با قبیله مورد نظر، متفاوت باشد. و بدتر از همه اینکه در موارد زیادی برخورد اعضای بعضی اقوام با اعضای برخی از واحدهای قومی و تباری دیگر تحقیرآمیز بوده است.

دوم و دقیقاً به همین دلیل برخی از اعضای اقوام غیر پشتون، آمارهای ارایه شده رسمی و منابع خارجی را اغلب نمی‌پذیرند و مدعی هستند که این آمارها نه تنها علمی و دقیق نیستند که ناشی از اغراض سیاسی و نژاد پرستانه می‌باشند. برخی از اینان تابع بافت قومی ذکر شده و تبعات بسیار زیانبار آن، از ساختار کلی ملی مایوس شده و نسبت به «هویت قومی» و تباری خویش بیش از حد حساس گشته‌اند و درصدداند که منافع و مصالح جمعی خویش را با تبارز دادن و برجسته ساختن هویت قومی شان جستجو نمایند.

این روند که پس از تلاش‌های برتری خواهانه برخی از عناصر و محافل پیستون از دهه پنجاهی سده جاری هجری شمسی عمده‌تاً توسط برخی از گروه‌های کوچک چپ اقوام غیرپشتون و اغلب فارسی زبان بصورت واکنشی آغاز شده بود از سال ۱۳۶۴ هـ.ش در میان دو جناح خلق و پرچم حزب دموکراتیک خلق دوباره اوج گرفته و سرانجام تبدیل به یکی از عوامل شکست و نابودی این جریان گردید. در آغاز جهاد برای مدت کمی (با وجود آنکه ترکیب گروه‌های جهادی نیز اغلب ترکیب قومی و قبیله‌ای بود) تعطیل شد، چون استدلال مجاهدان مسلمان این بود که چنین کاری با ایدئولوژی و ارزش‌های

اسلامی ناسازگار است، ولی پس از مدتی این کار بوسیله برخی از اعضای بعضی از دسته‌های قومی غیرپشتون در ایران، پاکستان، ترکیه و... دنبال گردید. برخی از تاجیک‌ها، ازبک‌ها، نورستانی‌ها، ترکمن‌ها و مخصوصاً هزاره‌ها در این زمینه بسیار حساس و کوشا بودند. اینان مدعی هستند که حداقل دو قرن و نیم اقوام غیرپشتون مخصوصاً هزاره‌ها مورد تبعیض نژادی، ستم ملی، تحقیر، محرومیت از فرصت‌ها و امکانات ملی و حتی زجر و کشتارهای جمعی باصطلاح خودشان «فاشیست‌ها» قرار گرفته است و در روند این تبعیض نژادی ظالمانه قرار بود «هویت قومی» هزاره‌ها بکلی نابود گردد و یا بگفته معروف یکی از این عناصر حساس، «کتمان» گردد و حال که جنگ مسلحانه و وضعیت خاص کشور فرصت بدست داده است بایست با تمام وجود بکوشیم تا هویت قومی و تباری خود را بروشنی تبارز دهیم. مخصوصاً چند تن از فعالان قومی هزاره در ایران در این رابطه تلاش فراوان بخرج داده و چندین جلد کتاب و ده‌ها مقاله در این زمینه نوشتند. یکی از این‌ها هدف خود را از تألیف کتابی در این زمینه چنین می‌گوید:

«... رژیم‌های حاکم در افغانستان مردم هزاره را یک قوم بی‌فرهنگ، بی‌اصل و ریشه و حتی بدون فرهنگ و تاریخ به سایرین معرفی کرده بودند و حتی خود هزاره‌ها نیز چیزی از تاریخ و گذشته خود نمی‌دانستند از این رو من بر آن شدم که در تاریخ این مردم به کاوش و تحقیق بپردازم شاید بتوانم خدمت هرچند کوچک بسهم خود انجام داده باشم.

«... هدف از تألیف این وجیزه مبارزه علیه جهل و نادانی، دفاع از حقوق تاریخی یک ملت مظلوم، دفع تعصبات بی جا بوسیله شناساندن اقوام افغانستان به همدیگر، مبارزه علیه نژادگرایی با نشان دادن نمونه‌های از اعمال تبعیض نژادی و روشن شدن زوایای تاریک تاریخ افغانستان می‌باشد...» (۱۴)

در آغاز ورود مجاهدین به کابل این طرز تفکر اندکی اوج گرفت و سخترانی‌ها و نوشته‌های بیشتری درباره آن صورت گرفت (۱۵). و لذا یکی از این عناصر فعال که بحث دراز مدتی تحت عنوان «کتمان هویت» دارد، ضمن برشمردن مظالمی که از ناحیه پشتون‌ها و حتی در مواردی اقوام دیگر، بر هزاره‌ها رفته است و کند و کاوی در مورد

نژاد، تاریخ جایگاه‌ها و خدمات فرهنگی رجال هزاره، با ارائه اسناد و دلایلی مدعی است که مردم هزاره حدود ۲۷/۵ تا ۳۰ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهد.^(۱۶) شخصی بنام «ملا عیسی غرجستانی» نیز در کویت پاکستان در این زمینه بسیار فعال بوده و آثار فراوانی نوشته است. البته جمعی نیز ابتدا در کابل و سپس در پاکستان با گرایش افراطی و رادیکال‌تر در این زمینه شکل گرفت که در اذهان عامه به «عصر عدالتی‌ها» معروف شده‌اند که عمدتاً مرکب از مارکسیست‌های سابق و بعضی از اعضای یکی از گروه‌های مجاهدین، بودند.

بهر ترتیب گرایش (افراطی و رادیکال قوم‌گرایانه) از سوی اغلب هزاره‌ها که مسلمان و شیعه افغانستان هستند، چندان قابل قبول نبوده و نه تنها از جانب عالمان سستی و عناصر شدیداً مذهبی مردود دانسته شده بلکه برخی از عناصر فعال سیاسی و نیز تحصیل‌کرده و جوان امروزی هزاره نیز، ضمن پذیرفتن برخی از حقایق تلخ تاریخی، این‌ها را از ادامه چنین موضعی منع می‌کنند. مثلاً یکی از نویسندگان جوان و خوش‌فکر هزاره که تحصیلات حوزه و دانشگاه دارد، نیز در مورد داشتن چنین موضعی به اینان هشدار می‌دهد؛ چون معتقد است این نظریه و گرایش را نه تجارب تاریخی تجویز می‌کند، نه خرد سیاسی و نه شرع^(۱۷)؛ و نیز آقای علی جان زاهدی از علما و نویسندگان پرکار هزاره که خود نیز روزگاری در رابطه با مسایل نژادی حساس بوده است، در این اواخر در کتابی تحت عنوان «سخنی با اقلیت‌های محکوم» با دلایل و شواهد فراوان، داشتن چنان گرایش و موضع را به ضرر مردم دانسته و بقول خودش «اقلیت‌های محکوم» را بداشتن نظریات و مواضع خردمندانه‌تر توصیه می‌نماید.^(۱۸) و همچنین آقای حاج محمد محقق مسئول بخش شمال حزب وحدت طی پیام خشم‌آلودی این گونه موضع‌گیری را به شدت نکوهش نموده و مردود می‌داند.^(۱۹)

و فعالان سیاسی فرهنگی اقلیت‌های قومی دیگر نیز بر روی هویت قومی خویش تکیه داشته‌اند و کتاب‌های چون «جغاب‌آریانا»، «زردپوست‌های محکوم، در افغانستان»، و از جانبی از سوی بعضی از عناصر قوم‌گرایی پشتون با آنها مقابله شده است. «حقایق ناگفته درباره حبيب الله کلکانی» و... با چنین حال و هوایی نوشته شده‌اند.

حال اینکه آیا اینان در داشتن چنین گرایشی ذی‌حق‌اند و یا خیر؟ و این که آیا ممکن نیست که همه اقوام افغانستان در یک چهارچوب کلان دینی - ملی حل شوند و به همگرایی و هم‌پذیری کلی برسند؟ بحث دیگری است و ما تنها در اینجا روایت‌گر موضوع بودیم، نه در مقام قضاوت.

بهر صورت ترکیب و بافت قومی و تباری یکی از فاکتورهای بسیار پیچیده و حساس و خطرناک و کارپذیر در این کشور است و تنها زمانی می‌تواند میزان خطر و خسارت آن کاهش یابد که همه در اندرون دو قالب کلان «اسلام» و «وطن» گنجانده شده و هر فرد خود را شهروند دارای حقوق و مسئولیت برابر با دیگران در چهارچوب بزرگ ملت - کشور، احساس کرده و منافع و مصالح کلی ملی را بر منافع شخصی و قومی مرجح بداند.

ولی بایست اذعان کرد به اینکه، به گواه تاریخ چنان ستم و تبعیض درباره شیعیان و مردم متدین، امین و دلیر هزاره روا داشته شده است که در تاریخ افغانستان بر هیچ قوم دیگر چنین ستمی روا داشته نشده است. امیدواریم با عنایت خداوند و هوشیاری و درایت مردم ما هرگز دیگر چنان صحنه‌ها تکرار نشود.

۳- زبان

بسان تنوع قومی، تنوع زبانی نیز بصورت وفور در افغانستان وجود دارد بگونه‌ای که «جورج مور کنستر» زبان شناس معروف نروژی می‌گوید: «امپراطوری قدیم افغانستان را می‌توان گنجینه‌ای از شعبه‌های مختلف زبان‌ها آسیا و اروپا شمرد». (۲۰)

زبان‌های فراوان ملی و محلی با لهجه‌های فراوانتر در میان اقوام و تیره‌های مختلف این کشور وجود دارد. پژوهش‌گران وجود بیش از ۳۰ زبان را در این کشور برشمرده‌اند که ما در اینجا تعدادی از آنها را با مناطق جغرافیائی مورد محاوره و گفتگو از جغرافیای عمومی افغانستان با اندکی تلخیص نقل می‌کنیم:

«۱- زبان پشتو: زبان پشتو در مناطق جنوب، شرق و جنوب غرب و برخی از مناطق دیگر مورد گفتگو است. بیشتر این زبان دارای لهجه‌های فراوان است که معروفترین آنها

دو لهجه شرقی و غربی (قندهاری) می باشد.

الف - لهجه شرقی: از بنیر و سوات شروع شده، لهجه های متفرق یوسفزائی، یا جورحوالی پشاور، آفریدی، مهمند، بنگش، شنوار، لغمان، لوگر، ولایت پکتیا، مربوطات غزنی، وزیرستان، ترنگ، ارغنداب، قلات غلزائی، میدان وردک و غیره را بمیان آورده است.

ب - لهجه غربی (قندهاری): از اټک شروع شده بغرب رود سند یعنی، دیره اسماعیل خان، بنو، توری، وزیرستان، کویته، شیندند، قندهاری، زمینداور، فراه، جوین، سبزوار، اوبه و بعضی از جاهای دیگر به این لهجه مکالمه می نمایند؛

۲ - زبان دری: این زبان از جمله قدیمترین زبانهای کشور بوده، عده زیادی نفوس افغانستان با لهجه های مختلف این زبان آشنائی داشته و بفصاحت و بلاغت سخن می رانند. لهجه های مختلف این زبان عبارت از لهجه غربی، لهجه شمال شرقی، (بدخشان، کاپیسا و پروان) و لهجه اهالی مرکز و اطراف کابل، لهجه مناطق مرکزی (منطقه هزاره نشین که بعضی از لغات مغولی در آن حفظ گردیده است).

مناطق که بزبان دری محاوره می نمایند، اکثر نفوس مردم غرب کشور، هزاره جات، بدخشان، ولایت کاپیسا، پروان، کابل، لغمان، نیمروز، بلخ، تخار، قندوز و قسمتی از مردم بلوچستان و چترال را تشکیل می دهد؛

۳ - بلوچی: این زبان از بلوچستان تا کراچی، مروج است و در ساحه خاک افغانی در هلمند، حوالی گودزره، هامون صابری، حواشی سرحد غربی کشور و بلوچستان سخن می رانند؛

۴ - ازبکی: در ولایت شمال کشور عمومیت دارد؛

۵ - ترکمنی: در شمال و شمالغرب کشور تا ولایت هرات؛

۶ - پراچی: در یکی از دره های نجراب: متصل به آلرسای تگاب؛

۷ - منجی: در منجان بدخشان؛

۸ - واخی: در واخان؛

- ۹- سریگی: در حاشیه شمال واخان؛
- ۱۰- سنگلیچی: در شرق منجان و جنوب زیباک بدخشان؛
- ۱۱- زیباکی: در زیباک بدخشان؛
- ۱۲- اشکاشمی: در اشکاشم بدخشان؛
- ۱۳- شغنی: در اشکاشم و شغنان افغانی و شوروی؛
- ۱۴- روشانی و وارشری: در حاشیه غربی بدخشان به جوار رود پنج...؛
- ۱۵- که‌ته: در نورستان شرقی، مرکزی و غربی؛
- ۱۶- وایگلی: در نورستان مرکزی؛
- ۱۷- انبکونی: در نورستان مرکزی و غربی؛
- ۱۸- پارونی: در نورستان مرکزی؛
- ۱۹- پشه‌ای: در جنوب نورستان مرکزی، غربی بحوالی لغمان، دره‌های تگاب، نجراب و کوهستان، کاپیسا و پغمان؛
- ۲۰- گورتبی: در حاشیه شرقی نورستان شرقی؛
- ۲۱- تیراهی: در غرب خیبرودکه؛
- ۲۲- جتی: لسان جتهائی است که بطور چادر نشین و خانه بدوش امرار حیات می‌نمایند؛
- ۲۳- سندهی: هندی‌های مناطق قندهار، کابل، لغمان و جلال‌کوت؛
- ۲۴- لهندا: بعضی از هندوان قندهار، سخن میرانند؛
- ۲۵- پنجابی: سیک‌های شهر کابل، گردیز ولایت ننگرهار و پروان به آن سخن می‌گویند؛
- ۲۶- مغولی: در چند قریه هرات و فاریاب سخن میرانند ولی به مرور زمان رو به تحلیل گذاشته است؛
- ۲۷- قزاقی: بعضی از قرای شمال کشور و قلعه نوکه به تدریج بدیگر زبان‌های همجوار حل شده میرود؛

۲۸- قرقیزی: در پامیر خورد؛

۲۹- اورموری: در لوگر گفته می‌شد؛

۳۰- آذری: ترکی آذربایجانی است که قبلاً در افشار و نانکچی، خوشحال خان مینه شهر کابل سخن گفته می‌شد. ولی حالا اثری از آن شنیده نمی‌شود؛

۳۱- پراهوئی: در اطراف شورابک و چخانسور». (۲۱)

مسأله زبان نیز نه تنها از نظر علمی و پژوهشی و فرهنگی، بلکه از نظر سیاسی و قومی نیز مورد کند و کاو، گفتگو و حتی جنجال بوده است. مثلاً مورخ معروف میر صدیق فرهنگ در جایی چنین می‌گوید:

«با اینکه در افغانستان از قدیم الایام زبانهای متعدد وجود داشت، اما مسأله زبان تا این هنگام مشکلی را در مناسبات مردم با یکدیگر و در ارتباطشان با مقامات دولتی ایجاد نکرده بود، زیرا زبان دری که تقریباً چهل فی صد از باشندگان کشور به آن تکلم می‌کردند، در سراسر دوره اسلامی زبان رسمی و زبان معاملات در کشور به شمار می‌رفت و به این عنوان حلقه وصل و یگانگی را در بین عناصر مختلف مردم تشکیل می‌داد. احمدشاه ابدالی با اینکه پشتو زبان بود و در آن زبان شعر می‌گفت، با درک این واقعیت زبان دری را به عنوان زبان رسمی و زبان معاملات دولتی حفظ کرد. جانشینان او اعم از شاهان سدوزایی و امیران محمدزایی نیز از این روش پیروی کردند. در عصر امیر شیرعلی خان اقداماتی در جهت وضع اصطلاحات دولتی در زبان پشتو صورت گرفت و امان الله شاه «مرکه پشتو» را به مقصد بالا بردن سویه علمی و فرهنگی آن زبان تأسیس کرد. اما این اقدامات بیشتر جنبه مثبت و سازنده داشت، یعنی کمک به رشد و تکامل زبان پشتو، بدون تلاش برای از بین بردن یا سلب حیثیت و حقوق از سایر زبان‌های کشور، و به همین دلیل مخالفت و بازتابی در برابر آن ظهور نکرد. در دوره پادشاهی محمدنادر شاه محمد گل خان مومند، وزیر داخله، تحریکاتی را در جهت تعمیم زبان پشتو و طرد زبان دری نه تنها از دوایر دولت بلکه از مؤسسات تعلیمی و حتی خانه و بازار آغاز کرد. شاه نخست او را به عنوان رئیس تنظیمیه به قندهار فرستاد تا اقداماتش در منطقه پشتو زبان محدود مانده موجب بروز رد عمل در سایر مناطق

کشور نشود، اما در سال ۱۹۳۲ تغییر فکر داده او را به همان عنوان به ولایات شمالی فرستاد و در آنجا محمدگل خان، نظریه برتری خواهی قومی و لسانی اش را در محل اجرا گذاشت. در این ضمن، وی مردمان دری زبان و ترکی زبان را وادار می ساخت تا عرایضشان را به زبان پشتو بنویسند و به عرایضی که به زبان دری به او می رسید، ترتیب اثر نمی داد. خانواده‌های پشتون را حتی از خارج سرحدات افغانستان به تعداد زیاد به شمال هندوکش کوچ داده و با دادن زمین و دیگر امتیازات اسکان می کرد و در مأموریت هم پشتو زبان را ترجیح می داد.

محمد هاشم خان در مرحله اول با این اقدامات نظر مساعد نداشت، اما پس از آنکه در سال ۱۹۳۲ هیتلر رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان زمام قدرت را در دست گرفت و به تبلیغ نظریه برتری نژادی پرداخت، یک عده از شخصیت‌های دولتی افغانستان از جمله محمد داود خان و محمد نعیم خان برادرزادگان محمد هاشم خان و عبدالمجید خان رئیس بانک ملی به نظر مذکور گرویده تبلیغات همانندی را در افغانستان روی دست گرفتند. آنها نظر محمد گل را درباره تعمیم زبان پشتو و طرد سایر زبانها از خود نموده، پس از آنکه آن را با آب و تاب هیتلری جلا و صیقل دادند، به عنوان سیاست جدید فرهنگی در محل تطبیق گذاشتند. این وقتی بود که در سطح بین‌المللی آلمان نازی به اوج قدرت رسیده و دورنمای پیروزی نهایی و حتمی آن، عناصر زورگو و فاشیست مزاج را در همه جا به سوی خود جلب می کرد. در افغانستان قدم اول در این راه توسط فرمانی برداشته شد که در شماره ۱۲ حوت سال ۱۳۱۵ مرادف با ۳ مارس ۱۹۳۷ میلادی راجع به زبان پشتو در جریده «اصلاح» نشر شد و مطالب عمده آن به شرح زیر است:

ج.ع.ا.ا. نشان عم محترم سردار شاه ولی خان غازی وکیل صدر اعظم!

مسلم است که مسأله زبان در وحدت ملی و حفظ آداب و شعایر یک ملت اثرات معتنا بهی داشته و توجه به این مطلب از جمله ضروریات حیاتی یک مملکت به شمار می رود. چون در مملکت عزیز ما از طرفی زبان فارسی مورد احتیاج بوده و از جانب دیگر به علت اینکه قسمت بزرگ ملت ما به لسان افغانی متکلم و مأمورین علی الاکثر

به سبب ندانستن زبان پشتو دچار مشکل می‌شود، لهذا برای رفع زیان این نقیصه و تسهیل معاملات رسمی و اداری، اراده فرموده‌ایم همچنان که زبان فارسی در داخل افغانستان زبان تدریس و کتابت است در ترویج و احیای لسان افغانی هم سعی به عمل آمده و از همه اول مأمورین دولت این زبان ملی را بیاموزند... شما به وزارت‌ها و نایب‌الحکومتی‌ها... امر بدهید که مأمورین لشکری و کشوری مربوط خود را مکلف نمایند که در مدت سه سال لسان افغانی را آموخته و در محاوره و کتابت مورد استفاده قرار بدهند.... [الی آخر]

عبارت فرمان به پیمانه‌ای که اهمیت موضوع در کار داشت روشن و دقیق نبود، اما از فحوای آن معلوم می‌شد که مقصد از آن از بین بردن زبان فارسی و طرد آن از دفتر و دیوان و درس و مکتب نبود، بلکه می‌خواست برای زبان پشتو در کارهای رسمی حیثیت مساوی با زبان فارسی داده مشکلات مراجعه کنندگان را رفع کند. اما تطبیق این مقصد در عمل به شکل دیگری صورت گرفت. نقطه قابل توجه دیگر در فرمان مذکور این است که می‌خواست موضوعی را که بایستی در سطح قانون اساسی تنظیم می‌شد، به شکل دستوری توسط فرمان اجرا کند که این هم در قانونی بودن آن شک و شبهه تولید می‌کرد. به هر حال اقداماتی که به دنبال نشر فرمان صورت گرفت مقصد اصلی آن را روشن ساخت، زیرا بلافاصله کورس‌های تدریس پشتو در تمام دوایر کشور تأسیس گردید و مأمورین مکلف شدند تا جهت فراگرفتن پشتو در آن شرکت کنند، در حالی که اقدامی همانند جهت آموختن زبان فارسی به مأمورین پشتو زبان صورت نگرفت. همچنان به زودی معلوم شد که تخمین فرمان راجع به مدتی که اجرای این برنامه لازم داشت، نه تنها خوش بینانه بلکه ساده لوحانه بود، چنانچه در پایان مدت سه سال طرح کنندگان برنامه حتی خودشان و اعضای حکومت و کابینه شان موفق نشدند زبان پشتو را فراگیرند، تا چه رسد به مأمورین جزء که سیاست برتری خواهی قومی و لسانی دولت ضدیت‌شان را در برابر آن تحریک کرده و تلاش می‌ورزیدند تا آن را از طریق مقاومت منفی ناکام سازند. بنابراین دولت مجبور شد دوره سه ساله را برای سه سال دیگر تمدید نماید و چون باز به نتیجه نرسید به تمدید مکرر آن پرداخت تا اینکه کورس پشتو یکی از

مؤسسات یهودیه اما ضروری و دائمی ادارات کشور گردید. اما زیان بزرگتر تطبیق این برنامه در ساحه معارف نمایان شد. در اینجا ناگهان دستور داده شد که تدریس در سراسر کشور از فارسی به پشتو تحویل شود و برای معلمان هم کورس پشتو دایر شود. در نتیجه این امر در مناطق غیر پشتو وجود نداشت به شاگردانی که آنها هم پشتو نمی‌دانستند به زبان پشتو تدریس کنند و در پایان سال به همین ترتیب از ایشان امتحان هم بگیرند. هر چند هیچ وسیله‌ای برای تخمین اندازه زبانی که از این بابت به گسترش علم و دانش در کشور وارد گردید به دست نیست، اما بدون مبالغه می‌توان دستیابی به گنجینه ادب دری و فارسی که رکن عمده فرهنگشان بود، بطور قهری محروم ساخته شدند و ای بسا که بی سواد بار آمدند. از نظر اقتصادی ده‌ها میلیون ساعت کار مأمورین و صدها میلیون ساعت از مراجعین ضایع شد، بدون آنکه منظوری که ظاهراً این برنامه بر آن بنا یافته بود تأمین شده باشد.

همزمان با برنامه تعمیم جبری زبان پشتو، اجرا آتی هم در زیر نظر وزیر معارف در جهت تبلیغ ایدئولوژی ناسیونالیستی نژادی همانند ایدئولوژی حزب نازی در آلمان روی دست گرفته شد و سعی به عمل آمد که تاریخ افغانستان هم براساس نظریه مذکور تدوین و تدریس شود. اصطلاحات نژاد پاک آرین و قوم شریف آریایی و امثال آن مد روز گردید و نویسندگان تشویق شدند تا آثاری شاگردان از تاریخ واقعی کشورشان بی‌خبر مانند و به جای آن مغزهایشان با یک رشته مطالب نادرست انباشته شد که چون با بی‌میلی یاد می‌گرفتند در کمترین مدت به فراموشی می‌سپردند. اما زیان از همه بزرگتر که از تطبیق این برنامه به کشور عاید گردید، پیدایش بدبینی و بی‌اعتمادی بود در مردم افغانستان بدبینی‌هایی وجود داشت، اما این امر بیشتر به اختلاف مذهبی منحصر بود، مردمان سنی و شیعه یکدیگر را به نظر خوب نمی‌دیدند و به تلقین اشخاص صاحب غرض نسبت‌های نادرست به یکدیگر می‌دادند. بعضاً برخوردهائی هم در بین شان رخ می‌دادند که در مباحث گذشته به آن اشاره کردیم. اما پس از آنکه در عصر امان‌الله شاه الغای بردگی و مساوات تمام مردم و اقوام اعلان شد و دولت آن را عملاً تطبیق نمود، این بدبینی‌ها رو به کاهش رفت، چنانچه در جنگ‌های داخلی متعاقب سقوط امان‌الله شاه،

مسأله مذهبی نقش مهمی نداشت و در اکثر موارد شیعه و سنی در یک صف می‌جنگیدند. محمد نادرشاه با دادن امتیازات به قبایل پشتون به ویژه مردم سمت جنوبی و به کار بردن ایشان در شورش‌های داخلی بدینی خفیفی را که در بین اقوام از جمله در بین پشتون‌ها و تاجیک‌ها موجود بود، شدت بخشید. معذالک هنوز این بدینی به مناطق آسیب زده محدود بود و عمومیت نداشت، لیکن برنامه تعمیم پشتو با امتیازاتی که برای پشتوزبانان در معارف و مأموریت و اقتصاد در دنبال داشت، مثل دادن زمین در مناطق غیر پشتو زبان به ناقلین پشتون و توزیع موترهای بارکش به ایشان به شرایط استثنایی و تمرکز پروژه‌های بزرگ آبیاری در مناطق سکونت‌شان، کشیدگی را بین ایشان و سایر اقوام که از این امتیازات محروم نگاه داشته شدند، گسترش داد و مانع بزرگی را در برابر در هم آمیزی فرهنگی و اقتصادی و در نهایت در برابر تشکیل یک ملت واحد از اقوام مختلف ایجاد کرد.

در اینجا باید گفت که دادن امتیازات به قوم یا قبیله خانواده شاهی در افغانستان تازگی نداشت و در جریان تاریخ خاصیت عمده دولت‌ها را در این سرزمین و سایر جوامع اداری نظامی قومی تشکیل می‌داد. اما در گذشته این سیاست بازتاب شدید تولید نمی‌کرد، زیرا قشر روشنفکری که بر آن اعتراض کند وجود نداشت، یا اینکه کوچک و ناتوان بود. اما اکنون با پیدایش افکار جدید آزادی، برابری و حقوق افراد مخالفت با تبعیض و امتیاز شکل جدی اختیار نموده مبارزه تندی را در داخل قشر روشن فکر ایجاد کرد که پایان یافتن آن جز با رفع عوامل تولید کننده امکان‌پذیر نبود» (۲۲)

پوهاند شاه علی اکبر شهرستانی مورخ و زبان شناس معروف افغانستانی، پس از بحث مفصل در مورد کاربرد جهانی، غنا و قدمت تاریخی زبان فارسی (دری) و مقایسه آن با زبان پشتو، می‌گوید:

«زبان فارسی دری، چنانکه گفته آمد، در طول حیات سیاسی و مدنی و اداری کشور خراسان «مشرق» و افغانستان، زبان ادبی و رسمی بوده است و حتی مکاتبات رسمی و شخصی بدین زبان بعمل می‌آمد و مثنوی مولوی جلال الدین بلخی، و گلستان سعدی شیرازی و پنج کتاب و امثال این‌ها آنقدر عمومیت داشت که مردمان پشتو زبان هم

بخواندن آنها جهت آموختن سواد و معرفت علاقه داشتند و اهل سواد نامه خود را بفارسی دری می‌نوشتند. دفاتر و امور رسمی دولتی همه بزبان فارسی دری بود. از زمان امیر شیرعلی خان به بعد، بعضی از القاب دولتی بزبان پشتو وضع گردیده بود و در زمان امان الله خان بر روی نوت [اسکناس] دولتی در چهارگوشه آن نخستین بار به چهار زبان فارسی، پشتو، اردو و ازبکی عدد «پنجاه» را پنحوس، پچاس، واللی، هم نبشته بودند و از اوایل دهه قرن چهاردهم شمسی نبشته‌ها و مقالاتی در ضمن مضامین فارسی دری در مجله‌ها و روزنامه‌ها به نشر آغاز نمود اما بیانیه‌ها و نطق‌های رسمی و اسناد دولتی همیشه بزبان فارسی دری می‌بود. در سال‌های ختم جنگ عمومی دوم، وزارت معارف سعی کرد که دروس در مکاتب و مکاتیب رسمی را بزبان پشتو برگرداند، در حقیقت این یک تلاش بی ثمر بود و کوشیدند که با تدویر کورس‌های پشتو مأمورین - کارمندان دولت را بفرا گرفتن آن وا دارند مگر این هم سودی نبخشید. چون این بحث رشته دراز دارد، بنابر آن بر همین اشاره اکتفا می‌نمایم و قابل تذکر می‌دانم که نیرومندی زبان فارسی دری و دامنه وسیع ادب آن بسیار کسان و دانشمندان و شاعران را که زبان مادری شان دری نبوده است بخود کشاند و آنان آثار زیبا و اشعار آبدار خود را بفارسی دری انشاء کردند: عایشه درانی، عبدالعلی مستغنی، سردار غلام محمد خان طرزی، و استاد خلیل الله خلیلی و امثال ایشان و در خارج از افغانستان علامه اقبال لاهوری، و شاعرانی از کشمیر (خوشگو) و میرزا اسدالله خان غالب دهلوی، همه گواه این گفته‌اند.

«محمود طرزی گفته‌های درباره پشتو دارد و در یک مقاله‌ای فارسی و افغانی (پشتو) را مقایسه کرده است. و پوهاند صدیق الله رشتین در یک مقاله‌ای که در سال (۱۳۷۱) در مجله کابل به نشر رسیده پشتو را با فارسی مقایسه کرده است. بالاخره در قانون اساسی سال (۱۳۴۴ ش) افغانستان دو لسان: دری و پشتو به حیث زبانهای رسمی مسجل گردید. این‌گونه مقایسه را قبل بر آن هم می‌بینیم که وزیر دانشمند امیرعلی شیرنوائی رساله‌ای بنام «محاکمة اللغتين» نوشته و ترکی را با فارسی مقایسه کرده است و علت را می‌توان دانست که غلبه ادبی و فطری زبان فارسی دری مسلم است و این زبان در طول بیش از

هزار سال عمر خویش آنقدر تکامل و تحول نموده که بجایگاه خود رسیده است و ابتکارات علمی و ادبی بر زیبایی آن می افزاید و بنیادش را استوارتر می سازد» (۲۳)

و دانشمند و مورخ نامدار افغانی «عبدالحی حبیبی» که متأسفانه از نگاه برخی از فارسی زبانان متهم بداشتن تعصب زبانی و قومی است در این زمینه چنین می گوید:

«وضع مردم افغانستان در این وقت [مقارن ظهور اسلام] در اکثر مظاهر کلتوری [فرهنگی] یکبرنگ و مشابه نیست، طوری که دیدیم در آئین و هنر و خط و تمام اوضاع اجتماعی و مدنی ملتقای مدنیت های مختلف بوده، در مسأله زبان نیز چنین وضع را مشاهده می کنیم. از کتیبه بغلان (حدود ۱۶۰ م) واضح است که زبان عصر کووشانی در تخارستان یک نوع دری قدیم بوده است که در اصوات کلمات و گرامر اشتراک زیاد با پشتو داشت، که آن را مادر زبانی دری می توان گفت و چون آثار قدیم زبان پشتو نیز از قرن دوم هجری در دست است بنابر آن گفته می توانیم که دری و پشتو در این سرزمین دو زبان توأم و مقارن بوده و علاوه بر سنسکریت در شرق و پهلوی در غرب، برخی از لهجه های محلی هم وجود داشته است.

«هیون تسنگ می نویسد: که زبان مردم فلنه (FALANA) (بنون) شباهت کوچکی با زبان هندی داشت کنگهم از این تذکار مختصر نتیجه می گیرد، که چون مردم این سرزمین هندی نبودند، باید به تعبیر هیون تسنگ ا - پو - کین POKIEN _ O (افغان) باشند که زبان ایشان پشتو بود و چون بقول همین زایر زبان و خط مردم هو - سی - نه (غزنه) با ولایات دیگر اختلاف داشت حدس می توان زد که زبان غزنی و فلنه سابق الذکر یکی باشد» (۲۴).

و همو در جای دیگر با تفصیل بیشتر چنین می گوید:

«تا این اواخر عقیده شایع این بود: که پس از حمله عرب، زبان پهلوی تغییراتی پیدا کرد، و به تدریج به زبان فارسی کنونی منقلب شد. اما در این نزدیکی ها عقیده دیگر ظهور کرد که زبان دری در ادوار پیش از اسلام نیز - در عرض پهلوی - وجود داشته است. و بنا براین ادوارد براون مستشرق انگلیسی پهلوی را زبان فارسی میانه و دوره اسلامی را فارسی جدید نامیده است.

«این نظر جدید علمی که زبان دری افغانستان از زبان پهلوی نژائیده اکنون یک سند قوی و واضحی را پیدا کرده، که آن عبارت از کشف سنگ نبشته‌ای در تخارستان در سرخ کوتل بغلان است که ما در آغاز فصل اول از آن صحبت کردیم.

اکنون که سنگ نبشته مکشوفه بغلان را بزبان دری تخاری و رسم الخط یونانی می‌بینیم، اعتراف می‌کنیم که زبان دری کنونی از پهلوی منشعب نشده، بلکه در مدت یکهزار و هشتصد سال تا دو هزار سال پیش از این در تخارستان تاریخی، زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده، که اینک ۲۵ سطر نوشته آن را در حدود ۱۶۰ لفظ به همان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم، و بنابر آن کشف این سنگ نبشته گران‌بها، تحولی را در عالم زبان‌شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می‌آورد، و عقاید کهنه را متزلزل می‌سازد. از جمله دلایل که برای وجود زبان دری در ادوار قبل‌الاسلامی اقامه می‌کردند این بود که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منثور شاهنامه ابو منصور (۳۴۶ هجری ۹۵۷ م) بدست آمده و تمام این آثار بزبان فصیح و استوار و پخته دری است که باید قرن‌ها قبل از اسلام پرورش داده و تا به این درجه فصاحت و متانت ادبی رسیده باشد. و دیگر اینکه از دوره اوایل اسلام برخی عبارات و منقولات در کتب عربی نقل شده که بدری فصیحی اند. و باز در اوقات که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند این اشعار نیز بزبان پرورده و استواری‌اند که باید قبلاً قرن‌ها تربیت دیده و به این مرتبه پختگی رسیده باشد.

«به استناد سنگ نبشته بغلان باید گفت که مادر زبان دری به شکلی که در این نوشته ثبت شده در حدود قرن اول و دوم میلادی یعنی تقریباً دوهزار سال قبل وجود داشت، و این زبان از آن سیمای قدیم اوایل عهد مسیحی در مدت پنج و شش قرن، بقیافت زبان دری قرون نخستین اسلامی درآمد، که نمونه کهن‌تر نثر آن در مقدمه شهنامه ابومنصوری (۳۴۶ هجری) موجود باشد.

چون ما از زبان پشتو نیز نمونه‌های مربوط بقرون نخستین اسلامی در دست داریم، باید به همین اساس که برای تحول زبان دری قبول کردیم، زبان پشتو را هم قرن‌ها قبل از ورود اسلام موجود بدانیم که در اوایل عصر اسلامی به این درجه صلابت و پختگی

رسیده باشد که در آن اشعار خوب و متینی گفته شود.

«از این ملاحظات نتیجه گرفته می‌توان، که زبان دری و پشتویه طوری موازی و معاصر در کوهساران و بلاد افغانستان عیناً مانند امروز مقارن و معاصر یکدیگر بوده‌اند، زیرا در این سنگ نبشته دری تخاری برخی از عناصر و کلمات و حتی افعال پشتو دیده می‌شود که شاید زبان دری عصر کوشانی از پشتو گرفته و یا پشتو از آن زبان متأثر شده باشد [!]

باری ما به استناد این نوشته کهن و آثار پشتو و دری که از قرن اول و دوم هجری اینک در دست داریم، با ثقت و باور کامل می‌گوئیم: که در هنگام وقوع فتوح نخستین اسلامی پشتو و دری هر دو در افغانستان زبانهای مکالمه و ادب بوده، و در جوار همدیگر مانند دو خواهر زندگی داشته‌اند». (۲۵)

این نظر مرحوم حبیبی که زبان فارسی دری از پشتو گرفته شده باشد و نیز قدمت زبان پشتو و پیدایش مقارن این دو زبان از سوی معاصران وی به چالش گرفته شده و در اطراف آن شک و تردیدهای فراوان را اظهار کردند که بعضاً در زمان اظهار این نظر، برخی از این شک و تردیدها از سوی بعضی از نویسندگان و پژوهش‌گران، در نشریات آن روز کابل - در حد ایجاب شرایط سیاسی - منتشر و منعکس شدند.

یکی از کسانی که نظریات مرحوم حبیبی را سخت مورد تردید و سوء ظن قرار داده است، آقای «نجیب مایل هروی» نویسنده معروف فارسی زبان افغانستانی است که وی در کتابی تحت عنوان «تاریخ و زبان در افغانستان» که در سال (۱۳۵۹ هـ.ش) نوشته است تا آنجا پیش رفته است که بصورت غیر مستقیم آقای حبیبی را متهم به جعل اسناد در رابطه با قدمت، رواج و غنای زبان پشتو نموده است.

بهر صورت آقای مایل هروی معتقد است که حکام افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان بصورت مستمر و مداوم کوشیدند تا زبان پشتو را بر فارسی ترجیح داده آن را بر تمام ساکنان افغانستان (از جمله فارسی زبان‌ها) تحمیل نمایند و نه تنها فرهنگ و ادب افغانستان از این بابت خسارت جبران‌ناپذیر را تحمل کرد که باعث تفرقه و بدبینی بین اقوام این کشور و برخی از کشورهای همسایه نیز گردید. (۲۶)

اگرچند در قانون اساسی مصوب سال (۱۳۴۳ هـ.ش) که معتبرترین قانون اساسی در

این کشور است، زبان پشتو و دری، هر دو زبان ملی رسمی کشور شناخته شده ولی تنش‌های زبانی متأسفانه نه تنها فروکش نکرد که با شکل‌گیری گروه‌های سیاسی - قومی متعدد، این موضوع بیشتر دامن زده شد و حتی این موضوع گاهی سبب اختلاف نظر و درگیری و انشعاب در میان خود گروه‌های سیاسی آن زمان (اعم از چپ و راست) می‌گردید. مثلاً گروه‌های مارکسیستی خلق، پرچم، شعله جاوید، ستم ملی و... یکی از سوژه‌های درگیر و انشعاب‌های شان مسأله زبان بود و عین همین مسأله در مورد گروه‌های محافظه‌کار اطراف حاکمیت و گروه‌های فشار و گروه‌های قومی پشتون، صادق بود که تفصیل آن در منابع و مراجع مربوط آمده است.

چنانچه که بعدها برخی از گروه‌های جهادی نیز از این آسیب مصون نمانده و بعضی از صاحب‌نظران عامل زبان را نیز فاکتور عمده در بحران روابط گروه‌های جهادی دانسته‌اند. (۲۷)

منابع اقتصادی

اقتصاد این کشور عمدتاً متکی به زراعت و دامداری بوده و می‌باشد. قبل از رخدادهای ویرانگر ۲۴ سال اخیر اقتصاد این کشور داشت به صورت بسیار آرام، آهنگ رشد را طی می‌کرد و خود را کمابیش به اقتصاد صنعتی جهان پیوسته می‌ساخت؛ اما این رخدادهای نه تنها آن آهنگ را بکلی از بین برد که زیربنای اقتصادی سنتی آن (زراعت و مالداري) را نیز بصورت بسیار جدی خسارت‌مند ساخته و تقریباً در معرض نابودی مطلق قرار دارد. در چنین شرایطی، طبیعتاً بحث از درآمد سرانه ملی، واردات و صادرات و تراز بازرگانی، کاری بیهوده و بی پایه خواهد بود. اما از نظر معادن و ذخایر زیرزمینی دست نخورده این کشور نسبتاً غنی است. آقای «شورماچ» در جغرافیای عمومی افغانستان، پس از یادآوری و دسته‌بندی منابع معدنی، چنین می‌نویسد:

«نمونه کم و زیاد این منابع در مناطق مختلف کشور وجود دارد که تا هنوز به صورت فنی و مدرن، استخراج و استفاده به عمل نیامده است مثلاً:

۱ - از ذخایر منابع مواد انرژی زغال سنگ اشیسته؛ کرکر، بنگی در خان آباد،

کرخ هرات و دره صوف؛

۲- ذخایر منابع فلزی: معدن آهن حاجیگک؛ حاجی عالم در خاک ریز قندهار، معدن آهن جبل السراج، معدن آهن ارغنداب، حوزه بدخشان و غیره و همچنان معدن مس کهنه خمار میدان، مس زمان کورپزگران و جنگلک پنجشیر، تخته پول، معدن سرب در فرنجل غوربند، معدن سرب و جست بی بی گوهر قندهار، معدن سرب و جست دره نور، سرب و جست توبک هزاره جات، سرب قزل لعل دایزنگی.

مناطق که در آن فلزات قیمتی طلا و نقره وجود دارد، مانند:

مناطق طلا در کشور ما عبارتند از حصه تحتانی، وسطی و فوقانی رود کوکچه که به واسطه ماشینهای ۲۵۰ متری دراگ Drag طلا بدست می آید. علاوه بر آن، منطقه دره چشمه نورالله (به شمال شرق ولایت تخار) دره چشمه خاکسار، دره چشمه چل کان (۱۰۰ کیلومتری غرب شهر فیض آباد دره اساسی دادونگ و کنار چپ رود آمو) دره چشمه یاوز (۳ کیلومتر دورتر از دره دادونگ واقع است).

منطقه طلاکوهی ریشا و (به ۸۰ کیلومتری فیض آباد) و طلای انتقالی و جزایر رود آمو. از این مناطق هنوز به صورت فنی و درست استفاده نشده است. از سال ۱۳۴۵ به این طرف علایم طلا در منطقه زرکشان کشف گردیده و در اثر مطالعات زیاد ثابت شده که وجود طلا در ساحه قلات و قندهار میسر می باشد. چون در این اواخر مناطق زرکشان، انگوری کریستو، از نگاه موجودیت طلا طرف توجه قرار گرفته، کشفیات دقیق به منظور تثبیت ذخایر صورت می گیرد و با مصرف مبلغ ۱/۳ میلیون افغانی و ۷۰ هزار دالر از سال ۱۳۴۵ - ۱۳۵۰ مقدار صد کیلوگرام طلا استخراج شده است. مناطقی که در آن معدن نقره ای وجود داشته است، عبارت است پنجشیر (از نواحی عمر زتاخواک) و منطقه بی بی گوهر خاک ریز قندهار بوده است که در قدیم به صورت غیر فنی و ابتدایی از آن استفاده کرده اند ولی در این اواخر از آن استفاده نمی شود؛

۳- ذخایر منابع املاح و نمک طعام به دو صورت در افغانستان وجود دارد.

یکی شکل معادن نمک کوهی یعنی سنگی، مانند نمک طالقان، کلنگار، چال قزل،

ولایت قندوز و شهرک هرات و دیگری، بشکل نمکسارها، مانند نمکسار هرات، اندخوی خلم، ملک دین خیل مقر و غیره.

نمونه منابع احجار کریمه و نیم کریمه در افغانستان، معدن لاجورد بدخشان که در وسط علاقه داری کلان منجان و حضرت سید ولسوالی جرم واقع است. و هم یک منطقه نسبتاً وسیع در جنوب شرق ولایت بدخشان از قبیل منطقه لاجورد رباط، سر سنگ، معدن لاجورد چملک، معدن لاجورد و شوگه که به درهٔ پسران واقع است. معدن لاجورد ولایت غزنی و معدن لاجورد سترامی که به طرف غرب درهٔ شاخ واقع است. همچنان لعل بدخشان که منطقهٔ اشکاشم، اطراف بهارک و منطقهٔ زردیو وجود دارد. لعل پیازی نیز از احجار کریمه می‌باشد که در خاک ریز قندهار وجود دارد. از نمونه‌های احجار نیم کریمه تنها از معدن شاه مقصود و یاقوت نام برده می‌توانیم. سنگ مرمر، رخام و گچ هم در مناطق مختلف افغانستان زیاد پیدا می‌شود.

سنگ ریشهٔ جدران، شغنان و ابرک درهٔ الماس، رخهٔ پنجشیر، تکانهٔ میدان کران و منجان بدخشان و گرافیت منطقهٔ بدخشان شهرت کامل دارند و امکان استفادهٔ بزرگ از آن می‌رود.

حجم کلیهٔ آهنی که در جهان مصرف می‌گردد، به شکل فولاد است. تاجائی که تا حال تحقیقات اکتشافی در افغانستان بعمل آمده چنین ابراز نظر شده که در کشور ما بیش از ده ذخیرهٔ معدن آهن وجود دارد. بزرگ‌ترین آنها عبارتند از:

۱ - معدن آهن حاجیگک بامیان: این معدن در جنوب بامیان واقع است و یکی از بزرگ‌ترین ذخایر معدن افغانستان به شمار می‌رود. کارهای اکتشافی و تحقیقاتی آن در سال‌های ۴۳ - ۱۳۴۴ خاتمه پذیرفت، اندازه و مقدار ذخایر معدن آن نیز واضح شده است. مواد خام مورد ضرورت فولاد سازی نیز در نزدیکی آن وجود دارد، مانند: سنگ چونه، گل‌های دیفرکتوری، کوتسایت و دولومیت؛

پروژهٔ اکتشافی و تحقیقاتی آن معدن حاجیگک ذریعهٔ کمک و معاونت اتحاد شوروی [سابق] به پایهٔ تکمیل رسیده و دربارهٔ اندازهٔ ذخایر و مقدار فی صدی آهن آن چنین وانمود کرده‌اند:

ذخایر آهن این معدن به ۱۰۹ میلیون تن بالغ می‌گردد و مقدار فی صدی آهن آن ۶۳ فی صد می‌باشد.

۲- معدن آهن حاجی علم: این معدن به شمال قندهار واقع و از شهر قندهار ۱۳۰ کیلومتر دور افتاده است. و مربوط علاقه داری خاک ریز قندهار است.

سنگ آهن آن مگناتایت بوده بهترین جنس آهن محسوب می‌گردد؛

۳- معدن آهن قلعه اسد: این معدن نیز به ۱۰۰ کیلومتری شمال قندهار واقع و از نوع مگناتایت بوده، سنگهای معدنی آن فی صد ۶۳ آهن دارد؛

۴- معدن آهن پغمان: این معدن به طرف جنوب غرب باغ عمومی پغمان به فاصله ۴ کیلومتر دورتر واقع است. طول رگ معدن مذکور به ۱۵۰ متر و ضخامت آن به ۲ متر و عمق آن ۷ متر بوده مقدار فی صدی آهن فی صد ۴ می‌باشد؛

۵- معدن سیاه دره: این معدن در علاقه نیش خاک ریز قندهار واقع است. طول رگ معدن مذکور ۳۰۰ متر و عرض ۲ متر و عمق آن الی ۵۰ متر می‌باشد؛

۶- معدن آهن دره چنار: این معدن به خاک ریز قندهار بوده و از قندهار به فاصله ۱۲۰ کیلومتر دور واقع است، نوعیت آهن آن هماتایت است؛

۷- معدن آهن جبل السراج: این معدن به سمت شمال ارگ جبل السراج موقعیت دارد. مقدار فی صدی آهن آن ۴۵ فی صد بوده عمق آن به ۵۰۰ متر می‌رسد. اندازه ذخیره آهن این منطقه را به ۸ میلیون تن تخمین زده‌اند؛

۸- معدن آهن چیلان غوربند: معدن مذکور به سمت چپ دره چیلان که به چهارده غوربند واقع بوده و در فاصله ۷ کیلومتری موقعیت گرفته است. نوعیت آهن آن از جنس هماتایت است؛

۹- معدن آهن دره کران بدخشان: این معدن به مقابل معدن لاجورد موقعیت دارد. ضخامت این معدن بطور متوسط ده متر و طول آن ۲۰۰ متر بوده و از نوع هماتایت می‌باشد. این معدن بطرف غرب کران در حصه بلندی کوه واقع است؛

۱۰- معدن ارغنج خواه بدخشان: این معدن آهن به پنج کیلومتری شمال شرق بهارک

بدخشان موقعیت دارد. آهن خالص آن به یک صد هزار تن می‌رسد؛

۱۱ - معدن هماتایت شغن‌ان بدخشان: این معدن به دو کیلومتری جنوب شرق قرچاستور شغن‌ان بدخشان واقع است. طول این معدن یک کیلومتر و ضخامت آن به ۵ متر می‌رسد.

علاوه از معادن فوق‌الذکر، معادن بایلغ قلات، واغز غزنی، اندراب، دره‌های پنجشیر، غوربند، یکاولنگ، دهله قندهار، بعضی حصص هرات و غیره جاهای افغانستان معادن آهن زیاد وجود دارد و تا حال اندازه و مقدار ذخایر آهن آن نشان داده نشده است.

تمام معادن آهن افغانستان به نسبت مشکلات حمل و نقل و دور بودن از مرکز استفاده و همچنان نبودن منابع انرژی در جوار آن، از استخراج محروم مانده‌اند». (۲۸)

و آقای غبار در این مورد به طور خلاصه چنین می‌نویسد:

«معادن کشور تا جایی که معلوم گردیده این‌ها است: نقره و مس در پنجشیر، مس در فراه، آهن در بامیان، نفت در سرپل، ذغال سنگ در دره صوف، نمک در طالقان، و نمک و طلا و لاجورد و گوگرد در بدخشان، مس و آهن و کروم در کابل، و گوگرد در بلخ. ولی اکثر معادن افغانستان دست نخورده مانده و آنچه هم تحت استخراج قرار گرفته بسیار جزئی و از نظر تخیکی [صنعتی] دارای وسائل ابتدائی کار است. در نظر باید داشت که سروی‌های [تحقیقات و ارزیابی] کامل و علمی هنوز در افغانستان بعمل نیامده است». (۲۹)

البته بایست توجه داشت که تنها منبع مهم زیرزمینی افغانستان که بصورت عمده و صنعتی استخراج شده است «گاز طبیعی» بی‌ظیر این کشور است که با ظرفیت سالانه حدود ۲۸۰۰ میلیون متر مکعب، چندین سال (از سال ۱۳۴۶ ش) است که مورد استفاده روس‌ها می‌باشد و در این اواخر با انشعاب یک پایپ لاین (لوله گاز) فرعی تعداد اندکی از شهروندان شهر مزار شریف و شیرخان استفاده می‌نمایند. و پوهاند حمیدالله امین در «جغرافیای صنعتی» صفحه ۲۳ - ۲۲ در این مورد چنین می‌گوید:

«با در نظر گرفتن ذخایر موجود چگونگی استفاده از آن در داخل کشور و همچنان

ارزش صادراتی آن گاز طبیعی در حال حاضر از منابع معدنی عمده در افغانستان است جستجو بغرض دریافت منابع نفت و گاز مخصوصاً در شمال افغانستان قدامت زیاد دارد که البته تا سال ۱۳۳۵ بوقفه‌ها و توسط متخصصین کشورهای مختلف بصورت نسبتاً بطر صورت گرفته است اقدامات نسبتاً جدی در زمینه وقتی آغاز یافت که در جریان پلانهای پنجساله برای اولین بار در سال ۱۳۳۷ قراردادهای تخیکی بمنظور تفحصات نفت و گاز ساحه شمال کشور بین حکومت افغانستان و اتحاد شوروی عقد گردید و در سال ۱۳۳۸ امور برمه کاری بمنظور کشف ذخایر نفت و گاز آغاز یافت و در سال ۱۳۳۹ اولین ذخیره گاز در یتیم تاق شبرغان کشف شد از همین وقت تا سال ۱۳۴۶ اولین ذخیره نفت در ساحه انگوت و در حمل سال ۱۳۵۰ کشف ذخیره گاز جرقدق امیدواری بیشتری را در زمینه بوجود آورد و بالاخره از جدی ۱۳۵۳ به بعد در شمال افغانستان سر ساحه تحت عملیات برمه کاری قرار گرفت که در نتیجه آن تعداد ذخایر گاز به چهار و مقدار مجموعی گاز در آنهابه بیش از ۱۲۰ میلیارد متر مکعب افزایش یافت کشف ذخایر گاز در خواجه گوگردک و یتیم تاق به ظرفیت مجموع ۶۸ میلیارد متر مکعب امکانات مساعد بهره برداری از این ذخایر را فراهم نمود برای این منظور یک پایپ لاین به قطر ۳۲ اینچ و طول ۹۷۵ کیلومتر تا سرحد اتحاد شوروی بغرض صدور گاز و دیگری به قطر ۱۲ اینچ طول ۵۵ کیلومتر بجانب مزار شریف بغرض استفاده از آن در مؤسسات صنعت کود و برق مزار شریف تمديد گردید و صادرات گاز از سال ۱۳۴۶ به بعد آغاز یافت که جمعاً تا سال ۱۳۵۳ در حدود ۱۷/۷۷ میلیارد متر مکعب گاز به اتحاد شوروی صادر شد در سال ۱۳۵۳ افغانستان از مدرک صدور گاز که به ۲۲۴۶ میلیون متر مکعب میرسید در حدود ۲۳/۳ میلیون دالر بدست آورد که در سال ۱۳۵۴ به ۲۸۱۶ میلیون متر مکعب به ارزش ۴۰/۳۴۲ میلیون دالر افزایش یافت که البته ۲۰/۳ فیصد ارزش مجموعی صادرات کشور را احترا می نمود.

با وجود منابع و ذخایر زیرزمینی یاد شده، متأسفانه اقتصاد افغانستان در گذشته نیز رشد قابل توجه نداشته است. مرحوم «فرهنگ» تراز تولیدات، واردات و صادرات این کشور را قبل از کودتا و جنگ‌های داخلی به این صورت بیان می‌کند.

توليدات مهم صنعتی و معدنی

محصول	۱۹۷۲-۷۳	۱۹۷۴-۷۵	۱۹۷۵-۷۶	۱۹۷۶-۷۷
پنبهٔ محلول (هزار تن)	۲۵	۳۳	۴۴	۵۲
پارچهٔ نخی (میلون متر)	۷۰	۶۸	۶۰	۷۳
پارچهٔ ابریشمی (هزار متر)	۱۳۳	۱۱۳	۴۴۵	۴۴۱
پارچهٔ سندی (میلیون متر)	۱۳	۲۱	۳۵	۲۸
سمنت (هزار تن)	۱۳۵	۱۵۱	۱۴۷	۱۲۵
برق (میلیون کیلووات ساعت)	۵۲۵	۶۱۵	۷۰۵	۶۹۵
شکر (هزار تن)	۷	۹	۱۴	۱۱
روغن نباتی (هزار تن)	۴	۱۰	۱۰	۱۰
زغال سنگ (هزار تن)	۱۴۹	۱۱۵	۱۵۰	۱۶۰
گاز طبیعی (میلیون متر مکعب)	۲۷۳۵	۲۹۴۶	۲۹۵۹	۲۵۴۶

واردات (میلیون دالر)

۱۹۷۲-۳	۱۹۷۳-۷۴	۱۹۷۴-۷۵	۱۹۷۵-۷۶
۱۵۷	۱۹۲	۲۴۳	۳۴۷

صادرات (میلیون دالر)

محصول	۱۹۷۱-۷۲	۱۹۷۲-۷۳	۱۳۷۴-۷۵	۱۹۷۵-۷۶
میوهٔ تازه	۷	۹	۳۱	۲۳
میوهٔ خشک	۱۸	۴۰	۶۴	۴۷
پوست قره‌قلی	۱۷	۱۹	۱۲	۱۰
پوست بز و گوسفند	۳	۳	۷	۱۲
پشم	۸	۷	۶	۸
پنبه	۱۳	۱۱	۳۵	۳۲
قالین و قالیچه	۸	۹	۲۰	۱۷
گاز طبیعی	۱۴	۱۵	۳۲	۴۵
سایر اشیاء	۸	۸	۲۳	۳۰
	۹۶	۱۲۱	۲۳۰	(۳۰) ۲۲۴

و در کتاب «جغرافیای صنعتی افغانستان» که در سال (۱۳۶۰) از سوی پوهنتون (دانشگاه) کابل انتشار یافته و سیر تحول اقتصاد صنعتی این کشور از زمان امیر شیر علی خان تا سال (۱۳۵۶) بصورت مفصل و جامع مورد بحث قرار گرفته، جمعاً (۲۴۱) کارخانه، مؤسسه و شرکت تولیدی صنعتی، نیمه صنعتی و سنتی را برشمرده است. (۳۱)

اما امروزه بیش از ۹۵٪ کارخانه‌ها، مؤسسات و شرکت‌های مزبور از بین رفته و اقتصاد این کشور حدود یک سده به عقب برگشته و کاملاً به اقتصاد سنتی بومی، ابتدائی و عقب ماندهٔ متکی به کشاورزی و دامداری شده است و این سیر عقب گردی تا آنجا پیشرفته است که هم اکنون (اواخر سال ۱۳۷۹) در بعضی از مناطق خرید و فروش و مبادلات بصورت جنس به جنس انجام می‌پذیرد! و کارشناسان تخمین می‌زنند که برای بازسازی زیربنای ویران شده این کشور دست کم به مبلغ حدود ۳۵ میلیارد دلار نیاز است.



مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل اول

- ۱- ر.ک. به سالنامه کابل، شماره ۴۶ - ۴۵ صفحه ۹۲۹ - ۹۲۸ نامبرده در آنجا لیست ۲۷ ولایت را ارایه می‌دهد.
- ۲- ر.ک. به Adamec, Ludwig w. Historical dictionary of Afghanistan. p12_13.
- ۳- ر.ک. به غبار افغانستان در مسیر تاریخ جلد اول، فصل دوم و نیز عبدالحی حبیبی تاریخ افغانستان بعد از اسلام، فصل اول و چهارم.
- ۴- مثلاً ر.ک. به بیژن صفری، جغرافیای عمومی جهان، گنجینه، تهران، ۱۳۶۱ ذیل نام افغانستان و نیز گیتاشناسی کشورها، سازمان جغرافیائی و کارتوگرافی گیتاشناسی، چاپ هفتم، ذیل همین نام.
- ۵- مثلاً نگاه کنید به فریاد عدالت، بکوشش عبدالله غفاری، وزارت امور خارجه، تهران ۱۳۷۴ صفحه ۱۱.
- ۶- ر.ک. به علی آبادی علیرضا، افغانستان، مؤسسه مطالعات بین المللی، تهران، ۱۳۷۴ صفحه ۳۰ - ۲۹.
- ۷- ر.ک. به اولیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه سروقد مقدم، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۶۹ صفحه ۲۹ - ۲۵.
- ۸- ر.ک. به هی من، آنتونی، افغانستان در زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری شباوین، ۱۳۶۴ صفحه ۷ به نقل از سرهنری رالین سون.
- ۹- ر.ک. به پیشین صفحه ۶.

- ۱۰- ر.ک. به پیشین صفحه ۷.
- ۱۱- ر.ک. به آدمک، و لودویک، مأخذ پیشین.
- ۱۲- ر.ک. به علی آبادی، علیرضا، افغانستان، مؤسسه مطالعات بین المللی، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲، صفحه ۲۲-۱۳.
- ۱۳- ر.ک. به محمد هاشم عصمت الهی، وحید بینش، محمد قاسم دانش بختیاری، محمد اکرم عظیمی و مشکور کابلی، جریان پرشتاب طالبان، انتشارات بین المللی هدی ۱۳۷۸ صفحه ۱۰-۹.
- ۱۴- ر.ک. به یزدانی، حسینعلی، حاج کاظم، پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها، محمد امین شریفی ۱۳۷۲، صفحه ۲۱.
- ۱۵- ر.ک. به آثار متعدد حسینعلی یزدانی (حاج کاظم) و بصیر احمد دولت آبادی و نشریات متعدد مربوط حزب وحدت اسلامی از سال ۷۸-۱۳۷۱.
- ۱۶- ر.ک. به شناسنامه افغانستان، از بصیر احمد دولت آبادی، و مقالات عدیده‌ای ایشان در این زمینه در نشریات مختلف، مخصوصاً هفته نامه وحدت و مجله سراج.
- ۱۷- ر.ک. به احمدی، محمد امین، مجله سراج، سال سوم شماره ۱۱ صفحه ۴۴-۱۱.
- ۱۸- ر.ک. به زاهدی، علی جان، سخنی با اقلیتهای محکوم، قم، بهار ۱۳۷۹.
- ۱۹- ر.ک. به پیام حجت الاسلام محمد محقق مندرج در شماره ۱۸۴ هفته نامه وحدت و شماره ۱۰۳ فریاد عاشورا.
- ۲۰- ر.ک. به شورماچ، نورستانی، محمد اکبر، جغرافیای عمومی افغانستان، صفحه ۲۸۸.
- ۲۱- ر.ک. پیشین، صفحه ۲۹۲-۲۸۸.
- ۲۲- ر.ک. به فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، صفحه ۶۳۹-۶۳۵.
- ۲۳- ر.ک. به شهرستانی پرفیسور علی اکبر، پیدایش و تحول زبان دری، بنیاد فرهنگ و تمدن افغانستان- دهلی جدید، مارچ ۱۳۹۹ صفحه ۳۲-۳۱.
- ۲۴- ر.ک. به حبیبی، پوهاند عبدالحی، تاریخ افغانستان بعد از اسلام، تهران، ۱۳۶۳ صفحه ۷-۶.

۲۵- ر.ک. به پیشین صفحه ۷۴۰-۷۳۸.

۲۶- ر.ک. به هروی، نجیب مایل، تاریخ و زبان در افغانستان، تهران، ۱۳۷۱ از صفحه ۱۱۵ به بعد.

۲۷- برای تفصیل بیشتر ر.ک. به افغانستان، مسایل جنگ و صلح ترجمه آریانفر، نشر اندیشه صفحه ۱۱۴ - ۸۴ و نیز اولیور روا، جنگ افغانستان، فصل یکم و بخش سوم فصل دوم.

۲۸- ر.ک. به شورماچ، نورستانی محمد اکبر، جغرافیای عمومی، افغانستان، کابل ۱۳۵۰ صفحه ۲۰۰-۱۹۵.

۲۹- ر.ک. به غبار میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، قم، ۱۳۷۵ جلد اول صفحه ۶۴.

۳۰- ر.ک. به فرهنگ، میر صدیق افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، اسماعیلیان، ۱۳۷۱، جلد دوم صفحه ۶۱-۶۰.

۳۱- ر.ک. به امین، پوهاند حبیب الله، جغرافیای صنعتی افغانستان، انتشارات پوهنتون کابل، ۱۳۶۰.



فصل دوم

بستر تمولات



بسان بسیاری از کشورهای عقب مانده آسیائی و اروپائی، بخش عمده تاریخ سیاسی افغانستان (دست کم از اواخر قرن هیجده به بعد)، تاریخ جنگهای ضد استعماری، رقابت هاوستیزه های جاه طلبانه، جنگ ها و کشمکش های قبایل، جنگ های قدرت طلبانه رؤسای قبایل، امیران، شهزادگان و شاهان است. بعنوان مثال یک نویسنده افغانستانی که خواسته است بخشی از تاریخ سیاسی این کشور را تهیه و تدوین نماید، کتابی نوشته است بنام «افغانستان در قرن نژده»؛ این نویسنده وقتی تاریخ این دوره را فصل بندی نموده است فصل های این تاریخ بدین صورت درآمده است:

فصل اول: سلسله محمدزائی.

فصل دوم: انتقام جوئی پسران پاینده خان.

فصل سوم: عروج فتح خان و....

فصل چهارم: اقتدار برادران فتح خان و ظهور امیر دوست محمد خان.

فصل پنجم: انتقام جوئی برادران فتح خان.

فصل ششم: آغاز حکمرانی برادران فتح خان.

فصل هفتم: کشمکش بر سر حکومت کابل و قیادت بین برادران بارکزائی.

فصل هشتم: آغاز حکمرانی امیر دوست محمدخان در کابل بمقابل سک ها.

فصل نهم: امارت اول امیر دوست محمدخان و لشکرکشی.

فصل دهم: روابط امیر دوست محمد خان با انگلیس و....

فصل یازدهم: مقدمات جنگ افغان و انگلیس.

فصل دوازدهم: لشکر کشی انگلیس به افغانستان و سقوط زمامداران محمدزائی.

فصل سیزدهم: اوایل حکمرانی شاه شجاع و انگلیس.

فصل چهاردهم: ظهور دوبارهٔ امیر دوست محمدخان و ناکامی او.

فصل پانزدهم: علل و مقدمات شورش ملی کابل.

فصل شانزدهم: شورش ملی کابل و ...

فصل هفدهم: جنگهای جلال آباد اوضاع کابل و اشغال مکرر افغانستان.

فصل هجدهم: تخلیه افغانستان و عواقب آن.

فصل نوزدهم: سلطنت دوم امیر دوست محمدخان.

....

فصل بیست و سوم: سلطنت اول امیر شیرعلی خان.

فصل بیست و چهارم: سلطنت امیر محمد افضل خان.

فصل بیست و پنجم: سلطنت امیر محمد اعظم خان.

فصل بیست و ششم: سلطنت دوم امیر شیرعلی خان.

....

فصل بیست و نهم: شورش شهزاده محمد یعقوب خان.

....

فصل سی و دوم: ولیعهدی شهزاده عبدالله خان و بغاوت ثانی شهزاده

محمد یعقوب خان.

....

فصل سی و ششم: تجاوز ثانی انگلیس به افغانستان.

....

فصل چهلم: ظهور سردار عبدالرحمن خان. (۱)

شاید فکر کنید که نقل این فصل ها در اینجا ضرورت نداشت. ولی در حقیقت نقل این

فصول، هم کلیاتی از تاریخ سیاسی این کشور را در ذهن خواننده ترسیم می‌کند و مهمتر از آن مدعای ما را ثابت می‌سازد؛ چون شما اگر یک بار دیگر بدقت به این فصل‌ها از یک قرن تاریخ افغانستان نگاه کنید، می‌بینید که از چهل فصل، سی و سه فصل آن را جنگ و ستیز و کشمکش استعماری و یا عمدتاً جنگهای داخلی رؤسای قبایل، امیران، شاهان و شهزادگان تشکیل می‌دهد.

بهر ترتیب در اواخر قرن ۱۹ امیر عبدالرحمن ظهور می‌کند، در سیاست خارجی با انگلیس می‌سازد و در داخل خان‌ها، رؤسای قبایل، یاغیان، مدعیان سلطنت و امارت و... همه را در هم می‌کوبد و با اداره آهنین، انضباط، قساوت و زیرکی، حکومت مرکزی را با حدود امروزی افغانستان بوجود می‌آورد (هرچند که هرگز قادر نمی‌شود قلمرو حکومت احمدشاه ابدالی را دوباره بدست آورد).

اما جنگ‌ها، کشمکش‌ها و رقابت بر سر حکومت خاتمه نیافت؛ زیرا که هیجده سال بعد از مرگ او فرزند و جانشینش امیر حبیب الله در خواب کشته شد و نوبت به نوه جوان و اصلاح طلب او امیرامان الله خان (که بعدها خودش خود را شاه امان الله می‌خواند) رسید. این شاه جوان پس از شکست دادن انگلیس‌ها و حصول استقلال کشور به کمک مردم، تحت تأثیر ترک‌های جوان و تحولات سیاسی جهان و فرهنگ غربی، اصلاحاتی را در کشور و شیوه حکومت‌داری ایجاد کرد، اما در اواخر دچار سبک‌سری‌ها، شتابزدگی‌ها و جاه‌طلبی‌های غیر منتظره گردید، انگلیس‌ها، رؤسای برخی از قبایل، بعضی از علمای سنتی با نفوذ افغانستان، نیروهای محافظه کار، از در مخالفت با او در آمده، زمینه شورش جدیدی برهبری یک نفر تاجیک (این تأکید از این جهت است که از اواسط قرن هیجده به بعد، حکام افغانستان همه از قوم پشتون بودند و حضور یک نفر تاجیک در صحنه سیاسی کشور از این جهت بدعتی بحساب می‌آمد) بی سواد و راهزن، بوجود آمد و حکومت نیم بند مسخره‌ای در کابل مستقر شد ولی بزودی فرد دیگری از قوم پشتون بنام سپه سالار نادرخان، پس از یک سلسله جنگ‌های دیگر، این شورش و یارانش را قلع و قمع کرده حکومتی را مجدداً از قوم محمدزائی بوجود آورد که پنجاه سال تمام طول کشید.

محمدنادر در ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ به وسیله یک جوان هزاره، ترور شد و خانواده او (خاندان مصاحبان) فوراً اوضاع را تحت کنترل درآورده و پسر ۱۹ ساله وی بنام محمدظاهر را در ظاهر بر تخت سلطنت نشاندند اما در عمل این خود برادران و برادرزادگان نادرشاه بود که تا سال ۱۳۴۲ بر افغانستان حکومت می کردند. در ابتدا یک برادرش بنام هاشم خان و بعد برادر دیگرش بنام شاه محمودخان و سپس پسر برادرش بنام محمدداود خان.^(۲)

در این پنجاه سال که دنیا از نظر سیاسی و اقتصادی دچار تحول و پیشرفت شگرفی شده بود، متأسفانه افغانستان از نظر اقتصادی در عداد فقیرترین کشورها قرار داشت و روشن فکران، مشروطه خواهان و اصلاح طلبان، حق اظهار نظر و بیان عقاید خویش را نداشتند، ورنه اگر نابود نمی شدند، جای شان در زندان قرون وسطائی با طاقت فرساترین وضعیت و شکنجه های کشنده، بود.^(۳) یکی از مورخان لیستی از اسامی آزادیخواهان و اصلاح طلبان و مشروطه خواهان را که در زندان هاشم خان بسر می بردند ارایه می دهد که در آن لیست نام حدود ۲۰۰ نفر از آنها آمده است و این مورخ یادآوری می نماید که این لیست اولاً اختصاص بزندانیان دارد که در کابل به قفس افتاده بودند و شامل زندانیان ولایات نمی گردد و ثانیاً این ها اسامی است که من توانسته ام بدست بیاورم ورنه تعداد همه این نوع زندانیان شاید بسیار الی بیشتر از این ها باشد که در اینجا نقل شد.^(۴)

آهنگ دموکراسی

سرانجام تحت فشار شدید افکار، تحولات سیاسی عمیق دنیا و کشورهای مجاور، و نیز فشار احتمالی سازمان ملل متحد و نهادهای مربوطه شاید هم فشار خانواده سلطنتی و شخص ظاهرشاه، هاشم خان، مجبور به استعفا شد و در سال (۱۳۲۵ هـ.ش) برادر دیگر او شاه محمود زمام قدرت را بدست گرفته و بعنوان صدر اعظم شروع بکار کرد. در این زمان که ظاهرشاه نیز حدود سی ساله شده بود و مایل بود کم و بیش نقش مستقیمی در صحنه قدرت بازی کند، از همان زمان خاندان سلطنتی شروع کردند

به صحبت کردن از «دموکراسی» و اینکه مصمم هستند که در افغانستان دموکراسی را حاکم کنند و اتفاقاً بعضی از اقداماتی قانونی را روی دست گرفتند که غیر مترقبه و باعث خوشحالی برخی از آزادیخواهان گردید. مثلاً شاه محمود زندانیان سیاسی هاشم خان برادرش را اغلب آزاد کرده، انتخابات سال (۱۳۲۸ هـ.ش) را بصورت آزاد و سری برگزار کرد که در نتیجه آن چند تن از مبارزان و مخالفان حکومت نیز در مجلس شورا راه یافتند و قانون مطبوعات در سال (۱۳۲۱ هـ.ش)، تهیه و نافذ گردید که در سایه آن برخی از نشریات غیر دولتی، مثل، انگار، ولس، وطن، ندای خلق، نیلاب و... شروع به انتشار کرده و در مواردی سیاست حکومت را مورد انتقاد قرار دادند و نیز در همین زمان برخی از گروه‌های سیاسی اپوزسیون گونه بوجود آمد که از جمله آنها «ویش زلمیان» «خلق» و «وطن» بود، که دارای اهداف سیاسی و مبارزاتی خاص خودشان بودند.

با این ژست‌ها بود که برخی از نویسندگان آن زمان افغانستان شاه محمود را به لقب باصطلاح «پدر دموکراسی» مفتخر ساختند! ولی شاه محمود که از اراده و پشتکار چندان قوی برخوردار نبود، تحت فشار نیروهای محافظه کار و برخی از اعضای خاندان سلطنتی، مخصوصاً گروه «اتحادیه پشتونستان» بزودی از اقدامات قبلی خویش دست کشیده و دوباره رو به استبداد آورد و در پی این چرخش بود که روحانی بلند پایه شیعه و آزادیخواه بزرگ علامه سید اسماعیل بلخی و یاران و همزمان او و عده زیاد دیگری از آزادیخواهان، علمای دین و روشن‌فکران زندانی گردیده و جراید آزاد یکی پس از دیگری توقیف گردیدند و خود شاه که مثل همیشه تابع اوضاع غالب بود، سکوت را ترجیح داد.

شاه محمود نیز تحت فشار شدید ناگزیر به استعفا گردیده و جای او را در سال (۱۳۳۲ هـ.ش) پسر برادرش محمد داود گرفت. با احراز قدرت از سوی داودخان، برادرش محمدنعم خان، عبدالمجید زابلی و در مجموع «اتحادیه پشتونستان» با وجود ژست ترقی خواهی، استبداد عریان‌تر و خشن‌تر گردید، نیروهای آزادیخواه، مذهبی و ملی تحت فشار بیشتر قرار گرفت، روابط با پاکستان در سرحد رویارویی و برخورد نظامی تیره شد و زمینه نفوذ شوروی و کمونیست‌ها مساعد گردید. (۵)

به همین دلایل یکی از گروه‌های سیاسی - اسلامی در تحلیل اوضاع و احوال آن دوره از تاریخ افغانستان چنین نوشت:

«درست در زمانی که سرداران محمدزائی و درباریان وابسته به آنان، می‌پنداشتند فرصت آن رسیده است تا دمی بیاسایند و نفس براحثی بکشند، و بر سفره رنگین از خون توده‌های محروم و فقیر افغانستان نشسته به عیش و نوش بپردازند، زلزله‌ای سخت کوبنده، ارکان قدرت و پایه‌های سلطنت را بلرزه درآورد.

در خلال شب‌ها و روزهای که دولت مزدور و وابسته شاه محمود، مزدورانی چون تره‌کی و بیرک را به نوکری گرفته بود، تا با فریب مردم و خریدن خود فروشان روشن‌فکر نما، پرده رنگین آزادی و دموکراسی بر روی اعمال ننگین و جنایت‌بارانه خویش اندازند و با اتحادیه‌سازی و جریده بازی چهره‌های زشت و کثیف درباریان را دگرگونه جلوه دهند و بر خوش باوران بباوراندند که جلادان از آدمکشی دست برداشته و آزادخواه شده‌اند.

مردی از آن مردها که باید بود، در شب‌های سیاه و تاریک زمستان (۱۳۲۸) شتابان چون سایه‌ای کوچه‌های گل آلود کابل را زیر پا می‌گذاشت و گاهی در «چنداول» و گاهی در «افشار» و زمانی در «مرادخانی» و «وزیر آباد» به تلاش خویش ادامه می‌داد او سید اسماعیل بلخی بود که در این شب‌های پر طیش و ناآرام از یاران و همکاران خویش خبر می‌گرفت و آنان را به کار بزرگی که برخواسته بودند، مصمم‌تر می‌ساخت... .

او می‌دید که زور لباس تقوا در بر کرده و مزورانه بر ظلم و جنایت خویش پرده می‌اندازد و علیرغم ادعاهای دروغین و عوام‌فریبانه‌اش، اکثریت عظیم مردم محروم و مظلوم همچنان در زیر بار فشار تبعیض و نابرابری، اختناق و استبداد بی‌آنکه قدرت فریادی و توان اعتراضی داشته باشند، رنج می‌برند و شکنجه می‌شوند. او سرمنشأ همه بدبختی‌ها را دربار و سلطنت می‌دید و برای به آزادی رسیدن و نجات بخشیدن مردم درهم کوبیدن این لانه فساد را یگانه راه می‌دانست... .

بلخی در پهلوی فعالیت‌های علنی و روشنگری توده‌ها به فعالیت سری و مخفی می‌پردازد و با نمایندگان اقوام و ملیت‌های مختلف به صحبت می‌نشیند و آنان را

به مسؤولیت‌های شان متوجه می‌سازد... زمینه را برای قیام همگانی و بدور از انحصارطلبی‌های نژادی - ملی - مذهبی و در نهایت، فاشیزم و برپایه حکومت مشکل از کلیه اقوام و ملیت‌های موجود مساعد سازد، تا تجربه تلخ حکومت خانواری و قومی محمدزائیان از نو تکرار نگردد...».

و سرانجام اینکه: دوره شاه محمود در واقع اولین ضربه را از «بلخی» دریافت کرد و آنچه را که نمی‌خواست بدان اعتراف کند با بزندان کشیدن سید اعتراف کرد و نشان داد که آزادی و دموکراسی برای کسانی نیست که در برابر مردم تعهدی داشته باشند، بلکه این آزادی برای کسانی است که تعهدی در برابر دربار داشته باشند...».

پس از قیام بلخی مراکز تجمع شیعیان به شدت تحت تعقیب و نظارت قرار داشت و شخصیت‌های مذهبی و ملی آن مورد پیگرد و نظارت دولت بود میر علی اصغر شعاع متفکر بزرگ شیعه را در همین زمان بزندان افگندند و در آنجا به شهادت رسانیدند و جنازه‌اش را شام‌گاهان به خانه‌اش سپرده با تهدید و ارباب امر بدفن کردن جنازه در شب نمودند... .

براتعلی تاج، سرور جويا، نعیم شایان نیز از جمله شخصیت‌های شیعی بودند که یا عمر خویش را در حبس سپری کردند و یا در زندان به شهادت رسیدند... .

سردار محمد داود، به تأسی از فرامین کرملین مبارزه وسیع و همه جانبه‌ای را بر علیه مذهب آغاز کرد، بخصوص که پس از قیام بلخی، مذهب و نقش انقلابی آن مطرح شده بود و استعمار آن را خطر بزرگی در برابر خود میدید از این رو با گسترش ماتریالیزم اخلاقی که می‌تواند و همیشه توانسته است، زمینه ساز ماتریالیزم فلسفی و اعتقادی گردد، در صدد تضعیف مبانی مذهب و کوبیدن و تحقیر اعتقادات دینی و مذهبی مردم برآمد...» (۶)

بهر ترتیب سردار داود با این شعار بر سر کار آمد که: دموکراسی و آزادی برای کشور عقب مانده و فقیری مثل افغانستان نه تنها سودمند نیست که مملکت و سلطنت را هم از هم خواهد پاشید؛ پس اول رشد اقتصادی و سپس دموکراسی و قبل از همه حل مسأله پشتونستان؛ زیرا که عده‌ای از پشتون‌ها و هم خونان ما در آن طرف «خط دیورند» در زیر

سلطه پاکستانی‌های به گفته او مزدور و جنایتکار به سر می‌برند و کجا برای افغان غیرتمند قابل تحمل است که عده‌ای از افغان‌های دیگر دربند دیگران باشند؟!

با این شعار او تمام آزادی‌های نیم بند شخصی را که با فرمان صدارت شاه محمود بدست آمده بود، از بین برد و جمع‌کشی از آزادیخواهان را دوباره در بند کشید. او برای رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده خود دست تقاضای کمک به سوی کشورهای مختلف، مخصوصاً آمریکا و شوروی دراز کرد و کوشید که با ایجاد رقابت بر سر نفوذ در افغانستان، میان این دو قدرت بزرگ، آن دو را وادار به دادن کمک‌های اقتصادی و نظامی نماید، اما آمریکائی‌ها که به روابط خود با پاکستان اهمیت بیشتری می‌داد، با وجود سفر داود به آن کشور در دسامبر (۱۹۵۳ / ۱۳۳۳) و تقاضای کمک از آنها، آمریکائی‌ها حاضر به دادن کمک مهم اقتصادی و نظامی نشدند و تنها به وعده مقدار کمی کمک فنی و مالی در رابطه با طرح کشاورزی وادی هلمند، اکتفا کردند. این بی‌علاقگی آمریکائی‌ها به دادن کمک بدولت داودخان زمانی تشدید شد که داود به تلاش‌های میانجیگرانه شاه ایران برای حل بحران روابط افغانستان و پاکستان پاسخ مثبت نداد.

اما برعکس، روس‌ها از همان اول به داودخان و تقاضاهای او اهمیت خاص قایل شده و در بدو امر، یک اعتبار سه و نیم میلیون دالری برای ساختن انبار غله و کارخانه نان پزی، در اختیار او قرار داد و در سال (۱۹۹۵ / ۱۳۳۴) خروشجف رهبر وقت شوروی ونخست وزیر وی بولگانین به کابل آمده، ضمن اعلام حمایت از داود در قضیه پشتونستان، اعتبار صد میلیون دالری دیگری را بصورت علنی در اختیار او گذاشت و حدس زده می‌شود که کمک‌های مهم نظامی نیز به او وعده شده باشند. داود بستن قرارداد خرید اسلحه از شوروی و چکسلواکی را در آگوست (۱۹۵۶ / ۱۳۳۵) اعلام کرد و مجموع این‌ها روحیه او را در برابر پاکستانی‌ها تقویت کرده یک‌بار دیگر به بهانه واهی حل مسأله پشتونستان، افغانستان را در رویارویی کامل نظامی با پاکستان قرار داد.^(۷)

بهر ترتیب این وضعیت، نه تنها برای مردم، روشن‌فکران، و آزادیخواهان، غیرقابل تحمل بود که خاندان سلطنتی را نیز ترساند و شاه ولی عموی دیگر شاه و پسرش سردار

عبدالولی بر شاه فشار آوردند که داود را وادار به استعفا نماید. پس از استعفای داود، در افغانستان از نظر سیاسی شرایطی پیش آمد که با توجه به ویژگی‌های خاص و استثنائی آن، این دوره را مورخان و نویسندگان، «دهه قانون اساسی»، «دهه مشروطیت» و گاهی «دهه دموکراسی» تعبیر کرده‌اند که ما در اینجا لازم می‌دانیم قبل از بحث مستقیم درباره این دوره از تاریخ این کشور به برخی از عوامل که در پیدایش آن مؤثر بوده‌اند، اشاره نمائیم.

تکانه‌ها

منظور از تکانه‌ها در اینجا مجموعه‌ای از عوامل و علل عمده‌ای است که در آن زمان از نظر سیاسی کشور و حکام افغانستان را تکان داده و وادارشان ساخت تا از خواب خرگوشی بیدار شده تن به شرایطی بدهند که منجر به پیدایش دهه مشروطیت و یا دهه قانون اساسی گردیده و با ایجاد دگرگونی در ساختار سیستم سیاسی و حکومت خاندانی، فصل نسبتاً جدیدی در تاریخ این کشور گشوده گردد که عمده‌ترین آنها عبارت‌اند از:

۱- شرایط جهانی

در اواسط قرن بیستم دنیا دچار تحولات و دگرگونی‌ها شگرفی شده بود و نه تنها در غرب سیستم‌های سیاسی کاملاً جدید بر اساس فلسفه‌های گوناگون عرضه شده از قرن هفده به بعد جا افتاده بود و مشارکت مردم در سیستم قدرت و رعایت آزادی‌های شخصی و حقوق بشر بصورت اصول مسلم و خدشه‌ناپذیر درآمده و سازمان‌های بین‌المللی ضامن اجرای قراردادها و کنوانسیون‌های منعقد شده براساس این اصول شکل گرفته و مصر بر تحقق آن بودند و اقتصاد صنعتی رفاه بی سابقه‌ای را برای کشورهای غربی بوجود آورده بود، که در کشورهای همجوار افغانستان نیز دگرگونی‌های شگرفی در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی بوجود آمده بود. در شوروی و کشورهای آسیای میانه تحولات مهم سیاسی و اقتصادی پدیدار شده بود. در چین نیز نظام کمونیستی

و یا به تعبیر خودشان «نظام خلقی» مستحکم گردیده بود، در ایران پس از سال‌ها مبارزهٔ عالمان دینی، مشروطه‌طلبان و آزادی‌خواهان، تحولات و دگرگونی‌های فراوان بوجود آمده و شاه ایران ژست دموکراسی خواهی گرفته و به برکت پول بیکران حاصل از فروش نفت و حمایت بیدریغ آمریکا درصدد گسترش و تحکیم نفوذ خود در منطقه درآمده و خود را برای تأمین نیات غرب و مجامع غربی متعهد می‌دید و اتفاقاً در همین سال‌ها (اوایل دههٔ پنجاه قرن جاری هجری شمسی) نهضت جدید دینی - سیاسی برهبری امام خمینی (رض) در حال شکل گرفتن بود.

حتی کشور نسبتاً تازه تأسیس (۱۹۴۷ م) پاکستان نیز، سیستم جمهوری را پذیرفته و رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر آن از نظر قانونی با آرای مردم انتخاب گردیده و آزادی‌های شخصی و مدنی کمایش در آن کشور رعایت می‌گردید و حتی از نظر اقتصادی نیز همین کشور تازه تأسیس از افغانستان آن روز پیشرفته‌تر بود.

سازمان ملل و مجامع وابسته به آن به کشورهای همانند افغانستان بصورت مداوم فشار وارد می‌کرد تا حقوق بشر و اصول سیاسی - انسانی پذیرفته شدهٔ بین‌المللی را رعایت نماید.

غربی‌ها و عوامل آن در منطقه ظاهرشاه را از نفوذ کمونیسم و سرنگونی سلطنت می‌ترساندند و به او می‌فهماندند که استبداد و فقر سبب نفوذ کمونیست‌ها خواهد شد و اگر اصلاحاتی در افغانستان پدیدار نگردد، انقلاب رادیکالی در آن کشور بوقوع خواهد پیوست. پاکستانی‌ها نیز در تبلیغات سیاسی خویش، همواره بر روی این نکته بصورت حساب شده تکیه می‌کرد که رژیم افغانستان یک رژیم خودکامهٔ خانوادگی است که در آن حقوق بشر و اصول پذیرفته شده بین‌المللی مطلقاً جای پائی ندارد و... .

۲ - مبارزات و گروه‌های سیاسی

بذر افکار اصلاح‌طلبانه و آزادی‌خواهانه با ظهور افکار و اندیشه‌های مترقیانهٔ سید جمال الدین در دوران حکومت امیر شیرعلی خان پاشیده شده بود، این افکار بعدها در زمان حکومت امیر حبیب الله خان در قالب جنبش مشروطیت ظاهر گردید

و در اقدامات اصلاحی امیر امان الله نقش عمده بازی کرد؛ اما با شورش واپسگرایانه حبیب الله کلکانی و همدستان پنهان و پیدای او استقرار سلطنت نادرشاهی، افکار آزادی خواهانه برای مدتی مجال ظهور و بروز سازمان یافته پیدا نکرد. اما در طول این مدت مبارزات بصورت انفرادی و گاهی شورش های محلی ادامه پیدا کرد و مبارزان فراوان در این راه قربانی گردیدند تا منشأ خیری برای دین، وطن و مردم خویش گردند. اما در زمان صدارت شاه محمود خان که اندک فضائی برای نفس کشیدن و تبارز سیاسی، پیدا شده بود، برای اولین بار برخی از گروه های سیاسی مبارز و آزادی خواه بصورت نسبتاً تشکل یافته ابراز وجود کرد که ما در این جا به ترتیب زمان پیدایش به عمده ترین آنها اشاره می نمایم:

ویش زلمیان (جوانان بیدار)

این گروه که عمدتاً از روشن فکران و نویسندگان افغان مرکب بود، در سال (۱۳۲۶ هـ.ش) ابراز وجود کرد که مؤسسان و رهبران عمده آن عبارت بودند از: عبدالرؤف بینوا، گل پاچا الفت، فیض محمدانگار، نورمحمد تره کی، غلام حسین صافی (غبار یادآوری می کند که این دو نفر اخیر از دسته عبدالمجید زابلی بود) محمد رسول پشتون، عبدالشکور رشاد، عبدالهادی توخی، محمدانور اچکزائی، محمد موسی شفیق، قیام الدین خادم، صدیق الله رشتین، مولوی عیدالله صافی و...

مرامنامه این حزب طبق نوشته آقای غبار چنین بوده است:

۱- تنویر افکار عامه؛

۲- مجادله با ظلم و خیانت؛

۳- اصلاح عادات سیئه و خرافات؛

۴- همراهی حق و حقانیت؛

۵- ایجاد وحدت ملی.

وی اضافه می کند که ضمیمه این مرامنامه توضیحیه تحت عنوان «ویش زلمی کیست»

منتشر ساخته بودند که مواد آن از این قرار بود:

۱- کسیکه به خیر و اصلاح ایمان کامل دارد؛

۲- خونسرد و با حوصله است.

بعد از بیان چند صفت اخلاقی - سیاسی برجسته دیگر، می گوید:

۸- با دین، ملت، وطن و حکومت محبت دارد.

....

۱۳- در راه وحدت ملی زحمت می کشد.

در برخی از اعضای این حزب گرایش قومی و نژادی وجود داشته است، چنانچه که صدیق الله رشتین بجای ویش زلمیان، «ویش پشتون» شعار می داد و در مقاله خود در کتاب ویش زلمیان، نیز عنوان «ویش پشتون» را انتخاب کرد با آنهم استخوان بندی کلی این حزب، ملی و آزادی خواهانه و ضد استبداد و خودکامگی بوده است چنانچه که دولت در سال ۱۳۳۱ تعدادی از رهبران آن را دستگیر کرده بزندان انداخت و در مجلس دوره هفتم نمایندگان آن در صف اپوزسیون و یا مخالفان حکومت قرار داشت و در زمان صدارت سردار داود این حزب عملاً از میان رفت و تعدادی از اعضای آن بصورت حلقه های دوستانه با هم ارتباط داشتند.

حزب وطن

این حزب که در سال (۱۳۲۹ هـ.ش) تشکیل گردید، مؤسسان و رهبران عمده آن عبارت بودند از: میر غلام محمد غبار، سرور جویا، میر صدیق فرهنگ، فتح محمد میرزاد، نورالحق هیرمند، براتعلی تاج و عبدالحی عزیز. مرامنامه حزب به نقل خود آقای غبار، چنین بوده است:

۱- حفظ تمامیت خاک و استقلال افغانستان؛

۲- تعمیم اصول دموکراسی در کلیه شئون اجتماعی مملکت؛

۳- تقویه وحدت ملی؛

۴- صرف مساعی در ترقی معارف عمومی، حفظ الصحه عمومی و اقتصاد عمومی افغانستان؛

۵- تأمین عدالت اجتماعی و وقایه حقوق و منافع عامه؛

۶- رفع مفاسد اجتماعی؛

۷- احترام و پابندی به صلح و سلم عمومی جهان.

این حزب برای تحقق آرمان‌ها و اهداف خویش تصویب می‌نماید که تمام اعضای آن موظف است که در جهت تحقق این اصول تلاش نمایند:

۱- مبارزه بمقابل هر حرکت... که هدف آن تجزیه خاک افغانستان و یا جرح استقلال آن باشد؛

۲- تعمیم اصول دموکراسی در تمام شئون اجتماعی مملکت، خصوصاً، مساوات عمومی تمام افراد در مقابل قانون بدون تبعیض مذهب و نژاد و زبان، آزادی تقریر و تحریر، اجتماع و کار و مسکن و مسافرت مطابق اصول دموکراسی، تفکیک قوای ثلاثه دولت از همدیگر و تعیین مسؤولیت و حدود صلاحیت هر یک؛

۳- مبارزه بمقابل هر حرکت... که موجب ضعف وحدت ملی افغانستان و تقویه مخالفت و جدائی قومی و مذهبی و نژادی و ستمی گردد؛

۴- وضع یک پلان معارف عمومی مردانه و زنانه در شهر و دهات...؛

۵- مصون گردیدن جان و مال و حقوق تمام افراد از هرگونه تعرض و تجاوز و منوط گردیدن جزا به احکام محاکم صالحه...؛

۶- رفع مفاسد اجتماعی و خرافات و رسوم مضره منع رشوت و تملق و اسراف و تجمل و غیره و تشویق مردم بزندگی ساده و بدون تکلف.

این حزب نسبت به ویش زلمیان رادیکالتر بوده و بعضی از اعضای آن در همان زمان متهم بداشتن گرایش‌های فلسفی مارکسیستی شدند. بهر صورت بسیاری از اعضای این حزب بسیار سرسختانه در برابر رژیم وقت مبارزه کرده و بارها بزندان افتاده و عمری را در بدترین شرایط در زندان و یا تبعید بسر بردند؛ مخصوصاً شخص مرحوم غلام محمد غبار

از آغاز جوانی تا دم مرگ دست از مبارزه نکشید. و در طول حیات سخت‌ترین خطرهای را بجان خرید و خدمات فرهنگی این گروه در افغانستان نیز از سایر گروه‌های همزمان و همفکر بیشتر بوده و دو اثر بزرگ (افغانستان در مسیر تاریخ و افغانستان در پنج قرن اخیر) که آثار دو عضو برجسته این حزب است، از سرمایه‌های بزرگ ملی - فرهنگی افغانستان می‌باشد. (با وجود ضعف‌های که در روش و مبنای تاریخ‌نویسی آقای غبار وجود دارد).

حزب خلق

این حزب که با «حزب خلق» که بعدها برهبری نورمحمد تره‌کی تشکیل شد، نبایست اشتباه شود، در سال «۱۳۲۹ هـ.ش» برهبری داکتر عبدالرحمن محمودی در کابل تشکیل شده مؤسسان و عناصر عمده آن عبارت بودند از: داکتر عبدالرحمن محمودی، محمدنعیم شایان، مولوی خال محمد خسته، مولوی فضل ربی، عبدالحمید مبارز، داکتر عبدالله واحدی، محمدیوسف آینه، نور علم مظلوم یار، غلام احمد رحمانی، محمد طاهر محسنی، محمد یونس مهدی زاده، داکتر نصرالله یوسفی و....

خلاصه مرانامه این حزب براساس نقل آقای غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ چنین است:

«۱- حزب خلق یک حزب ملی است که بر اساسات معلومه دموکراسی بنا یافته است.

۲- تبلیغ و تفهیم دین مبین اسلام را بخلق، و اصلاح اعمال را به اساس اسلام یگانه راه کامیابی و پیشرفت خود می‌داند.

۳- چون حزب خلق یک حزب دموکراسی حقیقی است فلهمذا برای تأمین غایه حقیقی دموکراسی یعنی، حکومت خلق، توسط خلق و برای خلق، مبارزه می‌کند.

۴- حزب خلق اساس حکومت را متکی بر اصولات دموکراسی، مستند بر یک قوای ثلاثه دانسته و برای نیل به این آرزوی مقدس و مشروع سعی می‌کند.

۵- تأمین عدالت اجتماعی در حقوق و محاکم، رفع مظالم از خلق، تأمین یک حیات

اجتماعی مأمون و مصون، نشر معارف عمومی، تأمین یک حیات صحی اساسی، تأمین آزادی فکر و بیان و نشرات، تولید عدالت اجتماعی در کار و ارتقای حقوق سیاسی از وظایف اساسی و اولیه حزب است.

۶- حزب خلق تمام وظایف اجتماعی خویش را که در ماده پنج متذکر است با نشر قوانین اساسی دموکراسی و ناشی از افکار عمومی خلق تأمین کرده و لذا نشر، ایزاد، تعدیل و اصلاح قوانین و تأمین عدالت اجتماعی و مساوات قانونی و سیاسی را توسط قانون از وظایف مهمه خود می شمارد.

۷- فداکاری در راه حفظ تمامیت خاک و ناموس وطن فرض اولیه حزب خلق بوده، با تمام عواملی که این هدف مقدس را تهدید کند، مبارزه و جان نثاری را فرض خود می شمارد.

۸- حزب خلق وحدت ملی را اساس فرایض خود قرار داده و لذا تمام افرادی را که در حدود سیاسی افغانستان زیست می نمایند بلا تفریق نژاد، زبان و رنگ و پوست، همه را یک وجود واحد شناخته و در مقابل قانون دارای حق مساوی دانسته و هرگونه امتیاز خواهی و تفریق جوئی را منافی عدالت اجتماعی و اساسات دیموکراسی می داند.

۹- حزب خلق کار را یگانه عامل سعادت دانسته، بیکاری را ننگ و عار شمرده و لذا برای تولید دستگاه های کار در سرتاسر مملکت، رهنمائی خلق بکار توسط تعلیم و تربیه عصری، تأمین عدالت اجتماعی در کار، حقوق کارگر، رفع اسارت و استثمار در ساحه کار، تأمین حقوق کارگر در زمان کار و بیکاری و تضمینات اجتماعی در کار را، توسط قانون فرض خود دانسته، و پیشرفت در کار و اخذ مقام را مربوط بهیچ نوع امتیاز شخصیت و قومیت ندانسته، بلکه فقط و فقط مهارت و فداکاری و استعداد در کار را اساس پیشرفت و احراز مقامات مناسب قبول می کند.

۱۰- حزب خلق برخلاف تأمین منابع فردی، بصورت غیر مشروع فعالیت نموده، سعادت فرد و جمعیت را تهدید می نمایند، منفعت جو شناخته و با اساس قوانین دیموکراسی با آنها مبارزه و معامله می نماید.

۱۱- کسانی که به اعمال و رفتار نامشروع کسب مال و جاه کرده و آنرا وسیله تحکم

بر خلق سازد و عمداً برخلاف مصالح عمومی کار کند، خائن ملی شناخته و تأمین عدالت اجتماعی و استرداد حق را درین موارد، حزب خلق فرض اساسی خود می‌شناسد.

۱۲ - حزب خلق وفاداری خویش را با اساسات دیموکراسی و مشروطیت شاهی اسلامی، از فرایض خود دانسته و لذا تأمین تعادل حقیقی را در بین قوای ثلاثه، با تقنین و روشن ساختن حدود حقوقی را در اجتماع و تشریح وظایف دولت و ملت را وجیه خود می‌شمارد.

۱۳ - اصلاح و تعدیل امور اجتماعی، تأمین عدالت اجتماعی در اخذ هرگونه مالیات، محصولات و فعالیت‌های اجتماعی، تأمین عدالت در تطبیق قوانین، عدم قایل شدن به هیچ‌گونه امتیازات در امور اجتماعی، مالیات و تکالیف عامه اجتماعی، اصلاح جریان امور به نفع خلق، از وجایب اولیه حزب است.

۱۴ - آزادی در فعالیت‌های اجتماعی، اساس و فرض اولیه حزب بوده و لذا آزادی تجارت و کسب، صنایع و اتخاذ مسلک را در هر رشته، اساس دیموکراسی قبول نموده، و مبارزه با هرگونه انحصارات شخصی و فردی که منافع خلق را تهدید می‌کند، فرض اولیه حزب است.

۱۵ - حفظ روابط حسنه با همسایگان (تا جایی که مخل حقوق و آزادی و ناموس ملی نباشد) اطاعت بقوانین عامه بین‌المللی، تأمین و اطاعت اساسات اولیه حقوق بشر، تا جایی که با قوانین دین مبین اسلام مخالف نباشد، و همکاری در راه صلح و سلم عمومی را، حزب خلق از فرایض اولیه خود شمرده و از هرگونه همکاری درین راه دریغ نخواهد نمود.

۱۶ - تأمین آزادی و حقوق طبیعی بشر مصونیت حیات، مسکن، مراودات، آزادی فکر و بیان و نشرات، و آزادی در فعالیت‌های اجتماعی را اصل حقیقی و فطری حساب نموده و لذا هرگونه تجاوز را باین حقوق فطری و طبیعی بشر، استبداد و تجاوز شمرده، و مبارزه با هرگونه استبداد رأی و عمل را فرض اولیه و اساس فعالیت حزبی حساب می‌کند.

این گروه در راه اهداف اعلام شده خویش دست به تلاش‌ها و مبارزات جدی یازید و تعدادی از اعضای بلند پایه آن در اثر این مبارزات بارها به زندان افتاده و یا تبعید گردیدند».

حزب سری اتحاد

این جریان که برهبری و سر رشته داری علامه سید اسماعیل بلخی و خواجه محمد نعیم کابلی تشکیل شده بود، دارای اهداف بزرگ سیاسی - ملی بود که ما تحت عنوان «قیام بلخی» به آنها اشاره خواهیم کرد، اما چون در مورد اصل تشکیلات، عناصر عمده تشکیل دهنده، اقدامات عملی و برخی از مسائل دیگر این گروه اختلاف روایت‌هایی وجود دارد، ما در اینجا روایت مرحوم غبار را که از نزدیک با علامه بلخی حشر و نشر داشته است به صورت مستقیم نقل می‌کنیم:

مرحوم غبار پس از اشاره به شخصیت و شرح احوال خواجه محمد نعیم و نحوه آشنائی آن با بلخی، چنین می‌گوید:

«آشنائی خواجه و سید بزودی به رفاقت سیاسی مبدل گردید، و نتیجه آن هم ایجاد یک هسته حزب سری به اتحاد بود. آن دو نفر عقیده داشتند تا زمانی که بر تسلط تحمیلی خاندان حکمران خاتمه داده نشود، هیچ ریفورمی در افغانستان عملی شده نمی‌تواند. پس مصمم شدند یک حلقه سری در کشور بوجود آورده و بوسیله ترور و کودتا سلطنت را معدوم، و زمینه تشکیل دولت جمهوری را آماده نمایند. این‌ها برای نیل به هدف، روش مخصوصی اختیار کردند، یعنی در ابتدا بدون ترتیب برنامه و پروگرام و تنظیم تشکیلاتی و غیره، مبنی کار را بر مذاکرات شفاهی و جلسه‌های پراکنده گذاشتند تا در صورت فاش شدن، سندی بدست دولت نیفتد. همچنین این‌ها در صدد شدند هر جا آدمی ناراض و شاکی از دولت یابند در حلقه دوستی خویش شامل سازند. با این ترتیب ایشان توانستند یک عده افرادی را در ولایات بلخ و هرات و غور و کابل و چند ولایت دیگر به هم رسانند که منتظر حدوث یک حادثه عمده بوده و آنگاه دست به فعالیت بزنند.

وقتی که سید و خواجه به کابل متمرکز شدند، در فعالیت‌های سری خود افزوده

و بزودی اشخاص ذیل را به حیث یک حلقه مرکزی بدور خود جمع نمودند: میر اسماعیل خان وکیل، وکیل علاقه سرخ و پارسا در شورای ملی دوره هفتم، ابراهیم خان شهرستانی معروف به «گاو سوار» قربان نظر خان ترکمانی کندکشر نظامی، عبدالغیاث خان کوهستانی مدیر لوازم مکتب حریره کابل، غلام حیدر خان بیات کندکشر، محمد حسن خان بیات تولیمشر ماشیخانه کابل، محمد سفر خان بیات، میرزا عبداللطیف خان کابلی، میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه، و شاید چند نفر دیگر.

بالاخره حلقه مرکزی فیصله کرد که روز اول حمل ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) شاه محمود خان صدر اعظم که معمولاً در دامنه کوه علی آباد، میله عنعنوی قلبه کشی را افتتاح، و جنگ حیوانات را تماشا می کرد، بضربت گلوله از پا درآورده شده، مدافعین او کشته شوند، و افسران پایین رتبه حزبی با افراد کوه دامنی و کوهستانی که قبلاً در کمین نشستند، از چهار جهت به حمله گرم مبادرت نمایند. آنگاه به شکل دسته جمعی زندان عظیم دهمزنگ را به یک حمله اشغال، و به اتفاق یک هزار و چند صد نفر محبوس، باستقامت ارگ سلطنتی مارش کنند، البته تا این وقت قیام عمومی از طرف هزاران نفر به عمل آمده، سلطنت سقوط می کند، و جمهوریت اعلان می شود. پلان این حزب در همین جا خاتمه پیدا می کند، و ظاهراً حزب نقشه اداره و اعمار آینده را به بعد گذاشته بودند. در هر حال قبل از رسیدن روز موعود، به سفارش یکی از اعضای حلقه مرکزی حزب (میرزا محمد اسلم خان مدیر فواید عامه) عضو جدیدی بنام گلچان وردکی به حلقه مرکزی معرفی و تضمین می گردد. گلچان هم طبق معمول سوگند وفاداری نسبت به حزب روی قرآن به جا می آورد، و تعهد می کند که مقداری اسلحه ناریه به حزب تحویل دهد. این عضو جدید قبلاً هشت نفر از دشمنان شخصی خودش را کشته بود و یکی از وابستگان خاندان مشهور وردکی (ماهیار) بود.

شبی که فردایش نوروز بود حلقه مرکزی در خانه محمد اسلم خان اجتماع، و نقشه ترور فردا را طرح و تصویب نمود. گلچان در این شب حاضر جلسه شد، و دو نفر دیگر را بنام رفقای جانی خویش حاضر و معرفی و ضمانت کرد و گفت اینها حاضرند یک

مقدار اسلحه به جمعیت اهدا نمایند. البته شخص گلجان قبلاً از نقشه ترور فردا به حیث یک عضو معتمد و فعال مطلع بود. سید اسمعیل خان بلخی بعدها پس از رهایی از حبس به من گفت که به قرار معلوم همین که جلسه ختم شد گلجان برگشت و قضیه را به شخص صدر اعظم اطلاع نمود. فردا قبل از طلوع خورشید شاه محمود خان هر یازده نفر عضو حلقه مرکزی را دستگیر و در زندان بیفکند و همه را از آغاز حمل ۱۳۲۹ تا ۱۳۴۳ شمسی (۱۹۴۴ - ۱۹۵۰) تقریباً پانزده سال در محبس نگه داشت. در طی این مدت محبوسین زجر بسیاری از کویه قلفی و بیدار خوابی و ترک اجباری مطالعه و دخانیات و عدم ملاقات با اولاد و اطفال در زیر زنجیر و ولچک کشیدند...»

از جریان‌های دیگر اثرگذار در تحولات افغانستان جریان تند ناسیونالیستی و محافظه کاری بوده است که عمدتاً بوسیله محمد داودخان و عبدالمجید زابلی، سرمایه‌دار معروف، رهبری می‌شده است.

این جریان که گاهی بنام «اتحادیه آزادی پشتونستان» گاهی بنام، «حزب دموکرات ملی» و گاهی هم بنام «کلوپ ملی» تبارز می‌یافته است، یک هدف شخصی را با چند هدف مهم سیاسی - ملی در هم آمیخته بود. از جهت شخصی این جریان می‌کوشید زمینه اقتدار سردار محمد داود را فراهم و تحکیم نماید و در سطح ملی از سوئی مسئله پشتونستان و مخالفت با پاکستان را به صورت بسیار جدی روی دست گرفته و در اطراف آن مانور می‌داد و از جانب دیگر طالب حفظ وضع موجود بوده و می‌کوشید با جریان‌های اصلاح طلب و روشنفکری مقابله نماید که مسئله پشتونستان بارها افغانستان را دستخوش بحران قرار داده و روابط این کشور با پاکستان را به صورت مخاصمت آمیز نگه داشت.

اتحادیه محصلان نیز از جریان‌های فعال و اثرگذار بوده است که توسط عده‌ای از دانشجویان و معلمان در همان آوان شکل گرفته و مبارزات سیاسی را با شیوه‌ها و اشکال گوناگون ادامه می‌داد.

علاوه بر گروه‌ها و جریان‌های متشکل و دسته‌ای افرادی نیز به صورت فردی و مستقل در پارلمان و یا بیرون از آن به مبارزات و کوشش‌های سیاسی اصلاح طلبانه

و نوگرایانه مشغول بوده‌اند که ما در اینجا مجال پرداختن به تلاش‌ها و مجاهدت‌های آنان را نداریم.^(۸)

آقای دکتر حق شناس گروه‌ها و جریان‌های دیگری را نیز مورد بحث و اشاره قرار می‌دهد که خواننده گرامی را به کتاب «دسایل و جنایات روس در افغانستان حواله می‌دهیم».^(۹)

۳- نهضت بلخی

علامه سید اسماعیل بلخی که پس از چهارده سال تحصیل در حوزه علمیه مشهد و شرکت در قیام معروف مسجد گوهرشاد، در سال (۱۳۷۱ هـ.ش) وارد افغانستان گردید، اما از سوی حکومت وقت اجازه رفتن به کابل و زادگاه خویش را نیافته و مدت هشت سال در هرات تحت نظر مقامات دولتی بسر برد؛ با وصف این نظارت او به فعالیت‌های علنی فرهنگی و سری سیاسی پرداخت و تشکیلاتی را در هرات بوجود آورد و در سال (۱۳۲۵ هـ.ش) اجازه یافت که به کابل برود. او با این اجازه یافتن کابل را بعنوان پایگاه اصلی مبارزات سیاسی - فرهنگی انتخاب کرد^(۱۰) اما در عین حال به شهرها و دهات دیگر که ضرورت و یا زمینه کار می‌یافت، مسافرت می‌کرد و در سفرهای خویش از فرصت‌ها بهترین استفاده را برای مبارزات خویش می‌کرد. او خطیب بسیار توانا، سخنران کم‌نظیر، شاعر انقلابی و انسان دوست، و دارای اطلاعات وسیع و قوی بود و مخاطب را خیلی زود جذب می‌کرد.

بهر ترتیب او در این سال‌ها ضمن تبلیغ وسیع، تشکیلات سیاسی با شاخه‌های متعدد^(۱۱) را بوجود آورد که عناصر عمده هسته مرکزی این تشکیلات در کابل عبارت بودند از:

۱- علامه سید اسماعیل بلخی رهبر حزب (بر سر نام اصلی این حزب هنوز اختلاف روایت‌هایی وجود دارد)؛

۲- سید علی گوهر غوربندی؛

۳- سید سرور لولنجی؛

۴- خواجه محمد نعیم (قوماندان امنیه کابل)؛

۵- محمداسلم غزنوی؛

۶- عبداللطیف سرباز چنداولی؛

۷- سید سکندر مظفری چنداولی؛

۸- رجبعلی خان چنداولی؛

۹- دکتر اسدالله رؤفی؛

۱۰- محمد ابراهیم خان گاوسوار؛

۱۱- عبدالغیاث کندکمشر؛

۱۲- خدای نظر ترجمان مزاری؛

۱۳- محمد حیدر کندک مشر غزنوی؛

۱۴- محمد حسن لوا مشر و... (۱۲)

بهر ترتیب اشعار، سخنرانی‌ها و صحبت‌های موجود علامه بلخی، نشان می‌دهد که او در شرایط آن روز افغانستان از استبداد، تبعیض، فقر و درماندگی مردم افغانستان عموماً و سیاه روزی و مظلومیت تحمل‌ناپذیر شیعیان افغانستان (که تا آن روز حتی شعایر مذهبی خود را به صورت مخفی انجام می‌دادند) خصوصاً به شدت رنج می‌برد و درصدد برآمده بود که با همفکران و همقطاران خود رژیم خودکامه خاندانی را سرنگون کرده بجای آن رژیم جمهوری اسلامی را مستقر سازد و چون از مبارزات فرهنگی و مطبوعاتی آرام و مسالمت‌آمیز مأیوس شده بود، طرح یک کودتا را برای سرنگونی رژیم ریخت (۱۳)، اما قبل از تحقق این هدف، پس از کشف طرح توسط جاسوسان رژیم، در شب ۲۹ حوت (۱۳۲۹ هـ.ش) توسط رژیم دستگیر و تا سال (۱۳۴۳ هـ.ش) بمدت چهارده سال با سخت‌ترین شرایط و شکنجه‌ها و فشارهای گوناگون در زندان باقی ماند و در سال مزبور که آغاز دهه مشروطیت بود، از زندان آزاد گردید در حالی که کسانی از همفکرانش در این مدت در زندان جان داده بودند و یا در اثر زندان ماندن طولانی و فقدان تغذیه و بهداشت به انواع امراض گرفتار شده، بعدها در اثر

این بیماری‌ها جان دادند، بلخی در زندان نیز آرام ننشسته، ضمن مطالعه و تدبر عمیق در آیات قرآن و کارهای فکری - اخلاقی و عاطفی با هم‌بندان، به سرودن اشعار انقلابی، انتقادی و اصلاحی پرداخت (۱۴) که بخش باقی مانده از شعرهای او هم اکنون سرمایه عظیم فکری برای ملت افغانستان و از مفاخر عظیم فرهنگی ما است.

قیام بلخی رژیم وقت را سخت تحت فشار قرار داده و پیامدهای سیاسی - فرهنگی مثبت و مهم فراوان داشت؛ اگرچند مرحوم «فرهنگ» پس از اشاره کوتاه به دستگیری علامه بلخی و همفکران (که البته این شرح کوتاه نیز دارای اشکال هائی است) به این اندازه اشاره از پیامد سیاسی این قیام بسنده می‌کند که:

«طبعاً این حادثه که خاطره گیر و گرفت دوره محمدنادر شاه و محمد هاشم خان را به یاد می‌آورد، در افکار عامه اثری بد به جای گذاشت». (۱۵)، ولی حقیقت امر این است که آثار و تبعات سیاسی اجتماعی این قیام بسیار مهم بود که دیگران این حقیقت را کمابیش یادآوری کرده‌اند، مثلاً پژوهشگر غربی آقای «دیوید بسبی ادوارد»، در این مورد چنین می‌گوید:

«اولین گام در روند تحولات سیاسی توسط سید اسماعیل بلخی برداشته شد. به نظر می‌رسد او نه تنها بنیانگذار در نهضت شیعی بوده بلکه بطور کلی بنیانگذار نهضت اسلامی در افغانستان بوده است... ولی بلخی بود که کانون توجه، الگو و سمبول شده بود و الهام بخش جنبش قدرتمند سیاسی گردید که بعداً در کابل ظاهر گردید. بلخی در ابتدا بوسیله اشعارش به مردم الهام می‌بخشید. اشعارش بطور گسترده در میان شیعه‌ها و سنی‌ها، مخصوصاً دانشجویان منتشر می‌شد و با آوردن انتقادات صریح سیاسی در اشعارش؛ آنها را متوجه می‌ساخت. موضوعات اصلی که در اشعارش مطرح شده بود، ضرورت فداکاری و مقاومت بخصوص در مورد جوانان و پیروزی نهایی بر ظلم و ستم بود که فقط با ریختن خون خویش می‌توان آن را بدست آورد. در عصر نوین افغانستان، بلخی اولین شخصی بود که مفهوم اسلامی ایثار و فداکاری را شخصاً با امتناع از مصالحه عقاید خود در برابر آزادی از زندان عملی ساخت (و با عمل خود فداکاری در اسلام را تفسیر کرد.)، در این زمینه بلخی در سال ۱۹۶۰ میلادی با الگوی کربلا را مطرح ساختن،

درس شهادت [امام] حسین علیه السلام را در جامعه سیاسی افغانستان عملی ساخت. هرچند اهمیت فداکاری بلخی تا مدت‌ها درک نشده بود؛ ولی او با قربانی نمودن جان خود سابقه درخشانی ایجاد کرد و شکل ایدئولوژی و فعالیت‌های سیاسی را تغییر داد. و برای جامعه که در نیم راه تغییرات بنیادی ساختار قرار داشت یک الگوی قوی و نیرومند ارائه داد». (۱۶)

خود مرحوم بلخی در یکی از سخنرانی‌هایش بعد از رهایی از زندان چنین می‌گوید:

«سی و یک سال مبارزه را با خود گرفتم، پانزده سال به نفی بلد تبعید مشقت‌ها، و مرارت‌ها و وزیر سیوف، خیلی زود گذشت، و پانزده سال هم زندان... که از اول نوروز بیست و نه زندانی شدم، در کابل تا آخر چهل و سه... این پانزده سال، جز در، در مقفل به اطاق تنگ و تاریک سرد... بسر رساندم ولی زندگی همین است تنها عشق و علاقه‌ای به مردم داشتم و جز این چیز دیگر نبود... الحاصل بعد از این همه، علت مبارزه من چه بود؟ آرزوی شخصی نداشتم...، مقهور مطلق بودیم، بالغ بر چهار میلیون شیعیان افغانستان محرومیتی داشتند و از مطالعه دور در یک قریه صدخانه هست، ده خانه شیعه است و نود خانه شیعه، و شیعه هم که مجبور به تقيه است...».

دیگر چاره‌ای نداشتم حرکتی کردم مظلومانه، برای ثبات [استقرار و جا افتادن] قانون تشیع و گرفتن حق به ضرب زور از حلقوم زور...». (۱۷)

و بالاخره اینکه:

«امروز بحمدالله می‌خواهم به شما خوش خبری بدهم، ارمغان من این است: بالغ بر چهار میلیون، شیعه، امروز رسماً آزاد است و تقيه رفت. این محصول چیست؟ مبارزه، زحمت و رنج». (۱۸)

بایست توجه داشت که این سخنرانی در ایران و در یک مرکز تبلیغی شیعی ایراد شده و طبعاً با توجه به احساسات و علایق مخاطبان ورنه همانطور که در سخنرانی‌ها و اشعار دیگرش آمده و به گواه اسناد و مدارک تاریخی، بلخی صرفاً برای آزادی شیعیان از قید اسارت ناشی از خفقان و تبعیض مذهبی، قیام نکرده بود، بلکه قیام او ماهیت ملی سراسری داشت و آزادی، آسایش، و سعادت تمام ساکنان افغانستان را می‌خواست،

قطع نظر از هر گونه تعلق مذهبی، نژادی، زبانی و... چنانکه خود با صراحت می‌گوید: عزم من در قالب مذهب نگجدا ی رفیق مسلک پاک صراط المستقیم آئین من اندیشه‌های سیاسی - اصلاحی بلخی بسیار عمیق، ژرف، عالمانه، زمان شناسانه و برخاسته از متن حقایق اسلام و فطرت انسان است که متأسفانه در این جا مجال بحث آن را نداریم و علاقمندان را به منابع مربوط در این خصوص ارجاع می‌دهیم. (۱۹)

اما قیام بلخی از این نظر مورد بحث ما بود که این قیام یکی از عوامل بسیار مؤثر در ایجاد فضای سیاسی، بود که بعدها دههٔ قانون اساسی و... نام گرفت.

البته قبلاً یادآوری کردیم که در مبارزات آزادیخواهانه تعداد زیادی از علما، دانشمندان، روشن‌فکران و آزادیخواهان افغانستان اعم از شیعه و سنی سهم‌های برجسته و فراوان داشته‌اند، اما ما در این جا به چند نمونهٔ مؤثرتر از همه (البته در همان زمان) اشاره کردیم.

دههٔ مشروطیت

در تاریخ سیاسی افغانستان این عنوان بدورهٔ استعمال می‌شود که در اثر عوامل که قبلاً برشمرده شد، سردار داود، آخرین فرد از خاندان سلطنتی، از صدر اعظمی استعفا داده و برای اولین بار یک نفر که عضو این خانواده نبود بعنوان صدر اعظم تعیین شده و بدنبال آن قانون اساسی تهیه و تصویب گردید که اختیارات گستردهٔ شاه را محدودتر ساخته، دست خانوادهٔ سلطنتی را از دخالت در امور حکومتی کوتاه ساخته و مصونیت و آزادی‌های فردی را پیش‌بینی نموده بود.

در ۱۷ حوت (۱۳۴۱ هـ.ش) داود از صدارت استعفا داده و دوکتور محمدیوسف، بعنوان صدراعظم از سوی شاه معرفی گردیده و چهار روز بعد او کابینهٔ خویش را به شاه معرفی نموده و در ۲۳ حوت همان سال کابینهٔ وی عملاً به کار آغاز کرد. در همان شب دوکتور یوسف صدراعظم جدید، بیانیه‌ای را از طریق رادیو کابل ایراد نمود که نکات مهم آن از این قرار بود:

۱ - ارشادات جاویدان و فناپذیر دین مبین اسلام، مانند همیش، راهنما و سرمشق

اعمال ما می‌باشد؛

۲- بزرگترین و عالی‌ترین وظیفه که خود را بدان مکلف میدانم حفظ استقلال، تمامیت ارضی و حقوق و منافع حق افغانستان است. حکومت جدید مانند حکومت سابق این وظیفه مقدس را در رأس تمام وظایف خود قرار داده بهترین مساعی خود را به آن وقف خواهد نمود؛

۳- در ساحه اقتصاد، سیستم پلان‌گذاری و اقتصاد رهبری شده برای تقویه بنیان اقتصادی و بلند بردن سویه زندگانی مردم کشور، ادامه می‌یابد.

سعی بلیغ خواهیم نمود تا پروژه‌های روی دست و پروژه‌های جدید پلان پنج‌ساله دوم را در حدود امکانات و توان مالی خود تطبیق و عملی نمائیم. تشبثات انفرادی در چوکات حیات اقتصادی که پیش گرفته‌ایم، حمایه و تشویق مزید خواهد شد؛

۴- در طرز اداره مملکت به منظور تطبیق دموکراسی به اساس پیشنهاد که از طرف والا حضرت محمد داود صدر اعظم سابق، به حضور ملوکانه تقدیم و در اساس، شرف قبول ذات شاهانه را حاصل نموده بود، تحولات اساسی و مناسب وارد خواهیم نمود. حکومت این تحول را که منظور اصلی آن سلامت جامعه و هدف آن سهم بیشتر برای مردم در حقوق و شئون اجتماعی و حیاتی و تدوین قوانینی است که عدالت اجتماعی و مصونیت و حقوق فردی را تأمین کند، یک ضرورت مبرم و مطابق به ایجابات عصری می‌داند که در آن زندگی می‌کنیم.

حکومت مصمم است به این مبادی که ارزش خاصی در سرنوشت آینده مردم کشور دارد، در جزو وظایف دیگر اهمیت داده مطالعات خود را در این زمینه به همکاری متخصصین و دانشمندان بلافاصله آغاز نماید و پس از غور و خوض عمیقی که اهمیت موضوع ایجاب می‌نماید، پروگرام تطبیق آن را بعد از طی مراحل قانونی در محل اجرا بگذارد؛

۵- خط‌مشی حکومت در ساحه سیاست خارجی مبنی بر اساساتی است که موافق با مصالح کشور و منافع ملی و متکی به امال مردم افغانستان می‌باشد.

پای‌بندی به منشور ملل متحد و احترام به اعلامیه حقوق بشر و پشتیبانی از حق تعیین

سرنوشت و الغای استعمار و بقایای آن با مظاهر مختلف در هر گوشهٔ جهان و همکاری بین‌المللی از اساسات افغانستان می‌باشد.

....

حکومت افغانستان به تأسی از آمال مردم خود از مطالبات مشروع مردم پشتونستان همواره پشتیبانی می‌نماید. آرزوی ما مطابق به تمنیات برادران پشتونستانی، برآورده شدن آمال ملی شان است. مساعی افغانستان برای تأمین این حق مشروع برادران پشتونستانی از طریق مسالمت‌آمیز ادامه خواهد داشت....

افغانستان همیشه در راه حفظ و تقویهٔ مناسبات خود با کشورهای همسایه مجاهدت نموده و در آینده نیز در این مأمول که متکی به حسن همجواری می‌باشد، صرف مساعی خواهد نمود.

مناسبات افغانستان با کشور دوست و همسایه ما اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از بدو مرحله روی حسن همجواری و احترام متقابل سیر نموده و این علایق در سالیان اخیر با تماس‌های نزدیک و مسافرت‌های زعمای هر دو کشور توسعه و تشدید یافته است. حکومت افغانستان مانند گذشته مساعی خود را برای حفظ و تقویه و توسعهٔ این روابط حسنه، دوام خواهد داد.

مناسبات دوستانه و برادرانهٔ افغانستان با کشور همسایه ایران حسب مطلوب با حسن نیت و براساس روابط همجواری و نیک دوام دارد و... تسهیل ترانزیت به افغانستان علایق مودت را بین این دو کشور مسلمان و برادر بیشتر تقویه نموده است.

....

مناسبات دوستانهٔ افغانستان با ایالات متحدهٔ آمریکا به اساس حسن نیت و احترام متقابل، انکشاف یافته و با همکاری‌ها و کمک‌های فنی و اقتصادی و فرهنگی این روابط توسعه می‌یابد. مسافرت اعلیحضرت همایونی به ایالات متحدهٔ آمریکا بدعوت جلالتمآب رئیس جمهور ایالات متحده که در تابستان آینده صورت می‌گیرد قدم مثبت دیگری در تحکیم و تشدید روابط بین‌المللی شمرده می‌شود.

حکومت افغانستان مساعی خود را برای حفظ و تقویه و توسعهٔ مناسبات دوستانهٔ

خود با ایالات متحده آمریکا ادامه خواهد داد....

دولت افغانستان از کمک‌ها و همکاری‌های بی‌غرضانه دول دوست در پیشبرد پلان‌های انکشافی کشور صمیمانه اظهار ممنونیت و قدردانی می‌نماید،... کمک‌های دوستانه دولت فدرالی آلمان که رو به افزایش می‌باشد موجب ممنونیت و درخور تذکر است.

....

حکومت مساعدت و همکاریهای مؤسسات اختصاصی ملل متحد را که تا حال صورت گرفته، تقدیر می‌نماید و توسعه آن را مفید و مطلوب می‌پندارد.

در ساحة بین‌المللی هدف سیاست حکومت افغانستان، چه در ملل متحد و چه در مجامع دیگر بین‌المللی مانند گذشته، منافع ملی کشور و خدمت در راه صلح عمومی و ایجاد تفاهم بهتر برای همکاری بین‌المللی می‌باشد». (۱۹)

در روز هفتم برج حمل (۱۳۴۲ هـ.ش) هیأت هفت نفری مرکب از عناصر فرهنگی، حقوق دان و سیاستمدار، از جانب صدر اعظم وقت جهت تهیه پیش نویس قانون اساسی جدید، موظف گردیدند.

در همان روز صدر اعظم در یک مصاحبه با جراید و نشریات اعلام کرد که: غرض از ایجاد اصلاحات جدید در کشور این است که «برای هر فرد این مملکت احساس مناعت بشری ایجاد گردد و عوامل و شرایط چنین احساس خلق شود». (۲۰)

و سه روز بعد از آن از کابینه به وزارت داخله دستور داده شد که هیأتی را موظف کند تا وضع زندان‌ها را در سراسر کشور، بررسی نماید و غرض از چنین اقدامی آزاد ساختن زندانیان سیاسی بود که قبل از این بجرم آزادیخواهی زندانی شده بودند. و همان روز دکتور یوسف در ملاقات با اساتید و کارگزاران پوهنتون (دانشگاه) کابل، گفت: ما حرکت جدی را جهت ایجاد دموکراسی روی دست گرفته‌ایم لیکن دو مانع عمده سر راه دموکراسی وجود دارد:

۱- ادارات دولتی؛

۲- اذهان مردم. (۲۱)

در (۱۱ برج ثور) کمیسیونی جهت تدوین قانون مطبوعات بریاست دکتور علی احمد پوپل موظف گردید.

در اول جوزا هیأتی موظف گردید تا به تهران رفته با میانجیگری ایران با هیأت موظف پاکستانی در زمینه مناسبات هر دو کشور گفتگو نماید که این هیأت سرانجام با هیأت پاکستانی به توافق رسیدند که مناسبات و روابط قطع شده در زمان صدارت داود را، از نو برقرار ساخته، مشکلات موجود در این زمینه را حل و فصل نموده و طی موافقنامه مورخ ۱۳۴۲/۳/۶، روابط تجاری و قسولی را احیا نمایند.

در (۱۲ جوزا) کابینه دکتور یوسف از مجلس شورای ملی رأی اعتماد گرفت، او چندی بعد (۸ اسد) در یک کنفرانس مطبوعاتی در مورد لزوم وجود احزاب سیاسی گفت: برای یک حکومت دموکراتیک موجودیت احزاب سیاسی لازم است، لیکن طوری که قبلاً اظهار شده مخالف تعدد احزاب می‌باشیم، زیرا طوری که تجارب دیگران نشان می‌دهد، تعدد احزاب منجر به انارشی خواهد گردید و برای افغانستان سیستم دو حزبی مساعدترین سیستم می‌باشد. برای روی کار آوردن احزاب اول‌تر از همه مصونیت و جواز قانونی لازم است، چنانچه برای تهیه قانون احزاب یک کمیته تعیین خواهد شد. همچنین برای این کار فرا گرفتن یک سلسله تجارب و معلومات لازم می‌باشد که باید بوسیله هیأت‌های با صلاحیت تشکیلات حزبی در ممالک دور و نزدیک مختلف مطالعه گردد. (۲۲)

بهر ترتیب او در سیاست داخلی که دم از قانون اساسی و دموکراسی می‌زد هوای خاندان سلطنتی و مخصوصاً شخص سردار داود و اتحادیه پشتونستان را به شدت داشت، به همین خاطر قادر به حل گره کور و مزمن بحث بیهوده پشتونستان با دولت پاکستان نگردید و در زمینه‌های دیگر نیز بسیار با حزم و احتیاط گام برمی‌داشت.

در سیاست خارجی تلاش ورزید که روابط با کشورهای همسایه را بهبود بخشیده و سیاست بی‌طرفی یا عدم تعهد را رعایت کند. (و در روزهای اول صدارت خود سخت مواظب بود که موازنه را بین شوروی و آمریکا حفظ کند و گاهی در این زمینه چنان بدقت عمل می‌کرد که اگر در یک روز قراردادی با روس‌ها منعقد می‌کند در همان روز قراردادی

با آمریکا نیز امضاء کند لیکن از برج سنبله (۱۳۴۲) این موازنه به تدریج بهم خورده و روابط با شوروی فزونی بیشتر می‌یابد؛ بگونه‌ای که برج عقرب سال (۱۳۴۴ هـ.ش)، مجموع قراردادها، ملاقات‌ها و مسافرت بین افغانستان و شوروی به حدود ۳۰ مورد می‌رسد، در حالی که این موارد با آمریکائی‌ها در حدود ۱۳ مورد باقی می‌ماند.

تلاش جدی برای برقراری و بهبود روابط با کشورهای دیگر جهان صورت می‌پذیرد، چین، آلمان، فرانسه، هند، ایتالیا، یوگوسلاوی، بلغارستان و چکسلواکی و... در عداد این کشورها هستند و نیز با مجامع جهانی و بین‌المللی نیز روابط و مراودات گسترده‌تر می‌گردد و در خلال همین سال (۱۳۴۲) کنفرانس حقوق بشر در افغانستان دایر می‌گردد، مؤسسات امدادی و فرهنگی بین‌المللی افغانستان را مورد توجه خویش قرار می‌دهد و... (۲۳)

گسترش روابط با شوروی می‌تواند از چند علت یکی یا همه را داشته باشد:

۱ - عدم تمایل غربی‌ها به همکاری با دولت افغانستان و برعکس تمایل شدید شوروی به این امر؛

۲ - فقر و نیاز شدید افغانستان و نیازمندی حکومت برای تحقق طرح‌های مورد نظر؛

۳ - فشار شدید عوامل و طرفداران شوروی بر صدر اعظم برای گسترش روابط با شوروی و دوری از غرب و ایران و پاکستان.

شوروی‌ها به این روابط به اندازه اهمیت قایل می‌شوند که وقتی می‌شنوند صدر اعظم افغانستان مریض شده است، فوراً ابتکار را به دست گرفته از او دعوت می‌نمایند که برای علاج بیماری خود به آن کشور سفر کند و وقتی او به مسکو می‌رود بسیار به گرمی از او استقبال می‌کنند.

در سفر که «برژنیف» در (۹ میزان ۱۳۴۲ هـ.ش) به کابل می‌نماید در بیانیه خود می‌گوید:

«این تصادف خوشبختانه‌ای است که ما در روزهای تاریخی برای دوستی ملل مان

وارد خاک افغانستان شده‌ایم، در تاریخ روابط شوروی و افغانستان ۱۴ اکتبر روز فراموش نشدنی است. چون ۴۴ سال قبل در همین روز در سال ۱۹۱۹ لنین مؤسس دولت شوروی اولین سفرای افغانستان را که استقلال خود را بدست آورده بود به نزد خود پذیرفت.

کشور ما فوراً از مبارزه ارجمند افغانستان در راه استقلال ملی پشتیبانی کرد و این اولین جوانه‌های درخت استوار دوستی ملل اتحاد شوروی و افغانستان بود... و اکنون ما با رضایت مندی عمیق خاطر نشان می‌سازیم که از آن زمان تا حالا روابط اتحاد شوروی و افغانستان با کمال موفقیت، استحکام و توسعه می‌یابد. لنین نوشته بود: دولت عالی‌ه افغانستان یکی از اولین ممالکی بود که ما نمایندگان آن را با خرسندی در مسکو استقبال نمودیم و ما خوشوقتیم که خاطرنشان نمائیم که اولین پیمان دوستی که مردم افغانستان بسته‌اند پیمان با روسیه بود. [!]

این سخنان لنین کبیر را نیز ما در خاطر داریم که گفته است بین افغانستان و روسیه مسائلی وجود ندارد که باعث اختلاف گردد... در تمام سال‌های وجود اتحاد شوروی و افغانستان دارای حقوق حاکمیت، در افق روابط شان تیره ابری دیده نشده است. خورشید دوستی مانند سال‌هایی که لنین زنده بود برای ملل همسایه ما پرتوافکنی می‌کند....

اکنون توافق با نزدیکی نظریات طرفین در بسیاری از مسایل بین‌المللی، تجارب سودبخش برای هر دو طرف که بطور موفقیت‌آمیز توسعه می‌یابد، همکاری اقتصادی جامع الاطراف و روابط فرهنگی منبسط از جنبه‌های اختصاصی روابط استوار دولتی بین افغانستان و اتحاد شوروی می‌باشد.

... اعلیحضرت همایونی بر اثر سیاست خود در راه تحکیم استقلال افغانستان، ترقی اقتصاد ملی و توسعه روابط حسنه آن با سایر کشورها، طرف احترام عموم واقع شده‌اند و در شمار آن رجال دولتی دوراندیش می‌باشند که سیاست بی‌طرفی و عدم شرکت در اتحادیه‌های نظامی را بطور پیگیر تعقیب می‌نمایند». (۲۴)

این بیانیه برژنیف علاوه بر در داشتن دروغهای بزرگ، شامل تملق فراوان نسبت

به ظاهر شاه خان بود، و این خود می‌توانست، بیانگر میزان علاقه‌مندی رهبران شوروی، به داشتن روابط ویژه با افغانستان باشد.

دکتور یوسف با وجود برخی از محافظه‌کاری‌ها در سیاست داخلی از همان ابتدا با دخالت و مخالفت جناح محافظه‌کار مواجه گردید که آغاز این مخالفت با تعیین هیأت برای بررسی زندان‌ها و احتمالاً رهایی زندانیان سیاسی، رخ نشان داد.

طرفداران شوروی نیز با رسوخ در میان جوانان و مراکز آموزشی، بویژه پوهنتون کابل، با تبلیغات زهرآگین آنها را به بلوا و افراطی‌گری و آشوب دعوت می‌کردند و صدر اعظم ناگزیر بود که همواره به آنان توصیه کنند که:

۱- چنان در سیاست عملی غرق نشوند که از امر تحصیل بکلی باز بمانند؛

۲- از افراط پرهیز کرده راه اعتدال را پیش گیرند؛

۳- از تقلید و پذیرش ایدئولوژی‌های بیگانه و ناسازگار با فرهنگ جامعه افغانی پرهیز نمایند. (۲۵)

در این مدت‌ها طرح‌های عمرانی خوبی نیز روی دست گرفته شد و یا برای تکمیل طرح‌های ناتمامی از این قبیل تلاش‌های درخوری صورت گرفت.

سرانجام *قانون اساسی* جدید که از طرف کمیته پیش‌نویس با کمک یک حقوقدان فرانسوی تهیه و توسط یک هیأت مشورتی بازرسی گردیده بود، لوی جرگه آن را در ۲۸ سنبله سال (۱۳۴۳ ش) تصویب و ظاهر شاه در ۹ میزان توشیح کرد که برای درک فضای حاکم در افغانستان در آن شرایط و فهم روح کلی این قانون اساسی لازم می‌دانیم در اینجا مقدمه و چند ماده مهم آن را نقل کنیم:

بنام خداوند توانا و دادگر

«به منظور تأمین حیات ملی افغانستان، مطابق به مقتضیات عصر و براساس واقعیات تاریخ و فرهنگ ملی.

به منظور تأمین عدالت و مساوات.

به منظور تطبیق دموکراسی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی.

به منظور تأمین شئون و ارکان دولت، برای تأمین آزادی افراد و حفظ نظم عمومی.
به منظور انکشاف متوازن تمام امور حیاتی افغانستان.

و در نهایت به منظور تشکیل یک جامعه مرفه و مترقی بر اساس تعاون اجتماعی و حفظ کرامت انسانی، ما مردم افغانستان، با درک تحولات تاریخی که در زندگی ما بحیث یک ملت و یک جزء از جامعه بشری به وقوع پیوسته، در حالی که ارزش‌های فوق را حق همه جوامع بشری می‌دانیم، به قیادت اعلیحضرت محمدظاهرشاه پادشاه، پیشوای زندگانی ملی افغانستان، این قانون اساسی را برای خود و نسل آینده وضع می‌نمائیم:

ماده اول: افغانستان دولت پادشاهی مشروطه، مستقل، واحد و غیر قابل تجزیه است.
حاکمیت ملی در افغانستان به ملت تعلق دارد.

ملت افغانستان عبارت است از تمام افراد که تابعیت افغانستان را مطابق به احکام قانون دارا باشند. بر هر فرد از افراد مذکور کلمه افغان اطلاق می‌شود.

ماده دوم: دین افغانستان، دین مقدس اسلام. شعائر دینی از طرف دولت مطابق به احکام مذهب حنفی اجرا می‌گردد. آن افراد ملت که پیرو دین اسلام نیستند در اجرای مراسم مذهبی خود در داخل حدود قوانین که مربوط به آداب و آسایش عامه تعیین می‌کند آزاد می‌باشد.

ماده سوم: از جمله زبانهای افغانستان، پشتو و دری زبانهای رسمی می‌باشد....

ماده ششم: در افغانستان پادشاه حاکمیت ملی را تمثیل می‌کند.

ماده هفتم: پادشاه حامی اساسات دین مقدس اسلام، حفظ استقلال و تمامیت ساحه، نگهبان قانون اساسی و مرکز وحدت ملی افغانستان است.

ماده هشتم: پادشاه باید از تبعه افغانستان، مسلمان و پیرو مذهب حنفی باشد.

....

ماده بیست و چهارم: پسر و دختر و برادر و خواهر پادشاه و ازواج و زوجات و ابنای و بنات شان و عم و ابنای عم پادشاه، خانواده شاهی را تشکیل می‌دهند....

اعضای خانواده پادشاهی در احزاب سیاسی شمولیت نمی‌ورزند و وظایف آتی را اجرا نمی‌کنند:

۱ - صدارت عظمی یا وزارت؛

۲ - عضویت شورا؛

۳ - عضویت ستره محکمه.

ماده بیست و پنجم: تمام مردم افغانستان بدون تبعیض و امتیاز در برابر قانون حقوق و وظایف مساوی دارند.

ماده بیست و ششم: آزادی حق طبیعی انسان است، این حق جز آزادی دیگران و منافع عامه که توسط قانون تنظیم می‌گردد، حدودی ندارد.

آزادی و کرامت انسان از تعرض مصون است. انفکاک نمی‌پذیرد. دولت به احترام و حمایت آزادی و کرامت انسان مکلف می‌باشد.

هیچ عملی جرم شمرده نمی‌شود مگر به موجب قانون که قبل از آن نافذ گردیده.

هیچ کس را نمی‌توان مجازات نمود مگر بر طبق حکم محکمه با صلاحیت که بعد از محاکمه علنی و حضوری صادر گردیده باشد.

....

برائت ذمه حالت اصلی است، متهم تا وقتی که به حکم قطعی محکمه، محکوم علیه قرار بگیرد بی‌گناه شناخته می‌شود.

جرم یک امر شخصی است، تعقیب، گرفتاری یا توقیف متهم و تطبیق جزا به او به شخص دیگری سرایت نمی‌کند.

تعذیب [شکنجه] جواز ندارد، هیچ کس نمی‌تواند حتی به مقصد کشف حقایق، از شخص دیگری اگر آن شخص تحت تعقیب، گرفتاری یا توقیف یا محکوم به جزا باشد به تعذیب او اقدام کند یا امر بدهد.

ماده بیست و هشتم: مسکن شخصی از معترض مصون است....

ماده بیست و نهم: ملکیت شخصی از معترض مصون است....

ماده سی ام: آزادی و محرمانه مخابرات اشخاص، چه به صورت مکتوب باشد و چه بوسیله تلفون و تلگراف و یا به اساس دیگر از معترض مصون است....

ماده سی و یکم: آزادی بیان از معترض مصون است.

هر افغان حق دارد، فکر خود را بوسیله گرفتار، نوشته، تصویر، یا امثال آن مطابق قانون اظهار کند.

هر افغان حق دارد مطابق به احکام قانون به طبع و نشر مطالب، بدون ارائه قبلی آن به مقامات دولتی پردازد.

ماده سی و دوم: اتباع افغانستان حق دارند به منظور تأمین مقاصد مادی و معنوی، مطابق احکام قانون جمعیت‌ها تأسیس نماید.

اتباع افغانستان حق دارند مطابق به احکام قانون، احزاب سیاسی تشکیل دهند....

ماده سی و پنجم: دولت موظف است پروگرام مؤثری را برای انکشاف و تقویت زبان ملی پشتو وضع و تطبیق کند.

ماده شخصت و نهم: به استثنای حالاتی که برای آن طرز عمل خاصی در این قانون اساسی تصریح گردیده، قانون عبارت است از مصوبه موافق هر دو جرگه [ولسی جرگه و مشرانو جرگه] که به توشیح پادشاه رسیده باشد، در ساحتی که چنین قانون موجود نباشد، قانون عبارت است از احکام فقه حنفی شریعت اسلام.

چند مسأله در این قانون بحث برانگیز بوده است:

۱- نقش احکام مذهب حنفی در آن؛

۲- زبان؛

۳- وضع محدودیت قانونی برای خاندان سلطنت؛

۴- اختیارات و صلاحیت خود شاه؛

۵- حقوق و آزادی فردی و مدنی؛

۶- آزادیهای عمل سرمایه داران بزرگ.

این موارد دسته بندی‌های چندگانه را هم در کمیته پیش نویس و هم در کمیته

مشورتی، هم در کابینه و هم در لویه جرگه بوجود آورده بود که این چند دستگی‌ها پیامدهای ناگواری در سرشت و سرنوشت قانون اساسی، سرنوشت مردم و کشور بر جای گذاشت.

قضاوت‌های گوناگون در مورد سرشت و ماهیت این قانون اساسی صورت گرفته است که آن را از بهترین قانون اساسی در کشورهای اسلامی تا ارتجاعی‌ترین قانون تعریف و توصیف کرده‌اند.

در اینجا ناگزیر به نمونه‌ای از نظریات مخالف و موافق اشاره می‌نمائیم، مثلاً مارکسیست‌های که بعدها در کابل قدرت سیاسی را بدست گرفتند در این مورد می‌گویند:

«قانون اساسی (۱۳۴۳ هـ.ش) که بوسیله چند نفر از تیپ خورده بورژوا و عمال سلطنت‌خاندانی و مزدوران غرب تهیه شده بود، ارتجاعی‌ترین قانون اساسی قرن بود، این قانون تنها می‌توانست پوشش فریبکارانه باشد که مبارزات روشن‌فکران واقعی، نمایندگان کارگران و پیشه‌وران و در نهایت پیروزی خلق ما را، برای مدتی به تأخیر اندازد، اما روشن‌فکران واقعی ما هوشیارتر از آن بودند که به این ماسک فریب، مجال بدهد، و لذا این روشن‌فکران برهبری حزب دموکراتیک خلق، از همان اول به مبارزه علیه آن برخاست و ماهیت ارتجاعی آن را که ضامن دوام سلطه آل‌یحیی بود، روشن ساخت.» (۲۶)

مرحوم فرهنگ که مورخ معتدل و سیاست‌مدار با تجربه بوده و از سوئی خود، در تهیه پیش‌نویس این قانون اساسی نقش داشته است، می‌گوید:

«قانون اساسی سال ۱۳۴۳ افغانستان که یک نفر آمریکایی افغانستان‌شناس، آن را بهترین قانون اساسی در کشورهای اسلامی خوانده است، در مقایسه باقانون‌های اساسی کشورهای دارای نظام دموکراسی پیشرفته، مثل آمریکا و کشورهای اروپای غربی و حتی جاپان و هندوستان در شرق، قانون دموکراتیک کامل‌العیاری نبود، زیرا از سوئی تشکیل احزاب سیاسی و بالنتیجه فعالیت‌های مناقض ارزش‌های قانون اساسی را که دین اسلام، پادشاهی مشروطه و آزادی‌های فردی باشد، ممنوع می‌ساخت (ماده ۳۲) و از دیگر سو

به پادشاه در پاره موارد صلاحیت‌های می‌داد که در کشورهای مشروطه غربی به ایشان داده نشده است، معذالک قانون مذکور، به تناسب قانونهای قبلی افغانستان، ایران و پاکستان، گامی بزرگی به سوی دموکراسی بود، زیرا که اختیارات گسترده پادشاه را محدود ساخته، دست خانواده سلطنتی را از مداخله در امور دولتی کوتاه می‌کرد، مصونیت فردی و آزادیهای بنیادی مردم را تضمین می‌نمود، و با خارج ساختن دو قوه تقنینی و قضائی از زیر سلطه قوه اجرائیه، اصل تفکیک قوا را که شرط اساسی حکومت قانون می‌باشد، تأمین می‌کرد، نظر به این دلایل می‌توان گفت که قانون اساسی مزبور، گام نخستین و ضروری در راه تحول صلح‌آمیز نظام خودکامه به نظام مشروطه بود، که نیم قرن پیش از آن از جانب روشن‌فکران کشور عنوان شده و چند نسل از آزادی‌خواهان در راه نیل به آن به مبارزه پرداخته بودند» (۲۷)

و بالاخره یک پژوهش‌گر غربی افغانستان شناس در این مورد طی یک جمع‌بندی کوتاه و ارزیابی‌گرانه چنین می‌گوید:

«قانون اساسی جدید بمراتب کوتاه‌تر از قانون اساسی قبلی بود و آنچنان بود که اگر کاملاً به اجرا در می‌آمد اسباب مشارکت اقشار وسیعی از مردم این کشور را در حیات سیاسی آن فراهم می‌آورد.

مهمترین ممیزات این قانون اساسی عبارت بودند از: تفکیک منجز و مشخص قوای سه گانه مجریه، مقننه و قضائیه؛ ممنوع کردن واگذاری هیچ یک از مقامات و مناصب عالی کشور به اعضای خانواده سلطنتی؛ و بالاخره تصریح بر ضرورت ایجاد مطبوعات آزاد و احزاب سیاسی مستقل، که این آخری هرگز به طور تمام و کمال به اجرا در نیامد» (۲۸)

قطع نظر از ماهیت نظری - حقوقی، این قانون، امر مهمتر، زمینه عمل و راه‌های تحقق مفاد آن، از جهت شرایط اجتماعی - سیاسی و نیروهای انسانی بود که بصورت عمده چند مسئله در این رابطه بسیار مؤثر بودند:

۱ - ساختار ذهنی مردم و مخصوصاً اقشار با سواد افغانستان؛

۲ - نیروهای که مسئولیت اجرا و تحقق مفاد قانون را بعهده داشتند؛

۳- تلاش مخالفان قانون اساسی مزبور، مخصوصاً مارکسیست‌ها و برخی از اعضای خاندان سلطنتی؛

۴- بالاخره و مهمتر از همه شرایط سیاسی- اقتصادی آن روز افغانستان و نقش کشورهای خارجی در آن اوضاع و احوال.

ظاهراً از این جهت شرایط بگونه‌ای بود که هیچ‌گاه زمینه تحقق کامل این قانون اساسی پیش نیامد. زمین‌داران و فئودال‌های بزرگ که فکر می‌کردند این قانون منافع‌شان را بخاطر انداخته است، مارکسیست‌ها عناصری از خاندان سلطنتی و وابستگان آنها، قوم‌گرایان افراطی و امثال آنها، در برابر آن ایستادند. نیروهای فکری (اعم از مذهبی و غیر مذهبی) و روشن‌فکران درک درستی از ماهیت و تبعات تحقق مفاد آن بصورت اغلب نداشتند و در نتیجه از فرصت کاری که در سایه آن بوجود آمده بود، استفاده مطلوب صورت نگرفت، عده‌ای از دانشجویان، دانش‌آموزان و فرهنگیان با احساسات افراطی برخورد کرده، ناخواسته عامل اجرای مقاصد کشورهای بیگانه و ایدئولوژی‌های افراطی و الحادی گردیدند.

و بدتر از همه اینکه شوروی‌ها در پی تحقق اهداف درازمدت خود و نیز عوامل آنها از فرصت پیش آمده سوء استفاده کرده، کشور را به تدریج به بلوا و آشوب کشیدند و برخی از مقامات اجرائی، عرصه را بر نیروهای مرفقی مذهبی و دین‌داران چیزفهم تنگ کرده و آنها را که می‌توانستند در برابر مقاصد و امیال آن روز شوروی‌ها و ایدئولوژی‌های الحادی و افراطی، سد بزرگ باشند، تحت فشار شدید قرار داده زمینه کار را از آنها گرفتند و در نتیجه روس‌ها و عوامل مارکسیست آنها تنها میدان دار و عرصه گردان ورطه‌های فعالیت سیاسی- تبلیغی گردیده، سرانجام شومی را برای مردم افغانستان رقم زدند.

فاجعه ۳ عقرب

بهر ترتیب، در روز اول عقرب سال (۱۳۴۴) دکتر یوسف به عنوان نخست وزیر ختم دوره انتقالی را اعلام کرده و در روز دوم عقرب قرار شد کابینه جدید خود را

به شورا معرفی کرده، برای آن رأی اعتماد بگیرد، اما تعداد زیادی از دانشجویان و افراد دیگر بعنوان مستمع وارد تالار شورا گردیده، عرصه را از نظر مکانی برای اعضای شورا و وزیران که برای گرفتن رأی اعتماد آمده بودند، تنگ کردند و بناگزیب عده‌ای از وزیران و وکلا از تالار مجلس بیرون رفتند که در این هنگامه «بیرک کارمل» خود را به مکرفون مجلس نزدیک کرده با لحن هیجان‌آور و بر انگیزنده‌ای خطاب به جوانان ساختمان که شورا را اشغال کرده بودند، ایشان را تبریک گفت و حرکت ایشان را یک حق مسلم جوانان در نظام دموکراسی شمرده و توصیه کرد که در برابر ارتجاع ایستادگی نموده از موضعی که بدست آورده‌اند، عقب نروند» (۲۹).

بخاطر وضعیت پیش آمده، نمایندگان مجلس پیشنهاد کردند که امروز ختم جلسه اعلام و فردا جلسه بصورت سری تشکیل گردد. فردای آن روز در میان ده‌ها بلوا و آشوب و هیجان‌های دیگر، جمع کثیری از محصلان که عمدتاً وابستگان «حزب دموکراتیک خلق» آنها را رهبری می‌کردند دست به تظاهرات خشونت‌آمیز زده و با نیروهای امنیتی درگیری کردند که در اثر این درگیری ظاهراً سه نفر کشته شدند که شایعات تعداد کشته‌ها را بسیار زیاد جلوه داده و کابینه جدید را مسئول کشتار قلمداد کردند و این امر فرصتی جدیدی را برای در کمین نشستگان فراهم کرد تا دامنه‌های بلوا و آشوب را گسترش داده، مانع کار حکومت قانونی گردند.

دو روز بعد دوکتور یوسف مجبور به استعفا گردیده و در هفتم عقرب صدراعظم جدید «هاشم میوند وال» مأمور به تشکیل کابینه گردید ولی با اینکه او در بدو امر با آشوبگران همدلی و همدردی زیاد نشان داد، بلوا و آشوب پایان نیافت، روس‌ها و عوامل شان به شدت به فعالیت شان افزوده با به خیابان کشاندن پر از هیجان دانشجویان، عملاً دانشگاه کابل و دیگر مراکز آموزشی را به تعطیل کشانده و آنها را از ادامه تحصیل بازگذاشتند.

با اینکه بارها نخست وزیر جدید کوشید تا از ادامه این وضعیت مخاطره‌آمیز و زیان‌مند جلوگیری کند اما توفیقی نیافت. وضعیت بد اقتصادی کشوری سر و سامانی اداری و نارضایتی داودخان نیز به ادامه این وضعیت کمک میکردند، روس‌ها قدم بقدم

خود را به مقامات دولتی، ارتش و عناصری از خاندان سلطنتی نزدیک کرده، عوامل خود را تشویق و در مراکز مهم جاسازی کرده، از برقراری روابط با کشورهای دیگر مخصوصاً دو کشور همسایه و مسلمان ایران و پاکستان جلوگیری نموده سعی می‌ورزیدند که فضای خصومت‌آمیز را در میان این کشورها و افغانستان ایجاد نمایند و مسئله موهوم بنام «پشتونستان» را دست مایه خصومت ورزی دایم با کشور پاکستان قرار می‌دادند. از ایجاد و تکمیل طرح‌های عمرانی و اقتصادی بوسیله کشورهای دیگر جلوگیری می‌نمودند، حل مشکل آب رود هیرمند را با ایران بعنوان خیانت ملی تبلیغ و وانمود می‌نمودند و... در نتیجه در طی حدود نه سال پنج نخست وزیر بر روی کار آمدند اما با ناکامی مجبور به استعفا گردیدند.

خشک سالی و در نتیجه آن گرسنگی فاجعه‌آمیز سال‌های (۵۱ - ۱۳۴۹ ه.ش) به آشفتگی اوضاع کمک می‌کرد، روس‌ها توانستند که در تار و پود اقتصادی، مراکز آموزشی و فرهنگی، ارتش و برخی از مقامات حکومتی بصورت جدی نفوذ نمایند و عناصر ناراضی و جاه‌طلب خاندان سلطنتی را نیز با خود همراه سازند و در نتیجه از هرگونه اقدام مهم و مثبت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مستقل و متکی به مصالح و منافع مردم افغانستان جلوگیری نمایند. اما مع الوصف با لیاقت، اراده و پایداری برخی از رجال سیاسی و شخصیت‌های فرهنگی کارهای در این دوره صورت گرفت که در خور ستایش و قابل مطالعه است اما متأسفانه ما در اینجا فرصت شرح و بسط آنها را نداریم. (۲۹)

سرانجام با یک کودتای نظامی به این دوره، پایان داده شد؛ اما قبل از بحث کودتای مزبور لازم می‌دانیم که ارزیابی برخی از صاحب‌نظران را درباره این دوره به صورت اختصار، در اینجا بیاوریم:

در مورد این دوره از تاریخ افغانستان نیز قضاوت‌های متفاوت و متناقضی شده است که ما در این جا به برخی از آنها اشاره می‌نمائیم:

مرحوم غبار که از مخالفان بسیار سرسخت حکومت و از مبارزان رادیکال با افکار خاص خودش بود درباره این دوره چنین می‌گوید:

«بعد از سقوط صدارت محمد داود خان (در سال ۱۹۶۳)، یک «دموکراسی» از طرف دولت از «بالا» اعلام شد که صورت حکومتی آن را گاهی «دموکراسی اسلامی افغانستان» و گاهی «دموکراسی تاجدار» و بعضی از منتقدین آن را «دموکراسی قلبی» می‌نامیدند. در ضمن آن بعضی از حزبهای ساختگی وابسته دولت با شعار سوسیالیزم بمیدان آمد و با پشتیبانی دولت در خنثی کردن فعالیت‌های منورین صادق داخل عمل شد. در هر حال این ظاهر امر بود و در باطن همان اداره اریستوکراسی قدیم و خودمختاری خانواده سلطنتی باقی ماند، در حالیکه صدر اعظم این دوره از خدام سابقه دار شاهی که بارها سفیر و وزیر در دوره‌های استبدادی آشکار سلطنت بودند، منتخب می‌گردید، چون محمد یوسف خان، محمد هاشم میوندوال، نور احمد اعتمادی و دوکتور عبدالظاهر خان و موسی شفیق.

پس از پایان دوره این «دموکراسی نمایشی» که منظور آن بدنامی و ناکامی دموکراسی در افغانستان بود، باز هم یک نفر از اعضای خانواده شاهی (محمد داود خان کاکازاده ظاهر شاه) رژیم جمهوری را نیز از «بالا» اعلام کرد (۱۹۷۳) و استبداد شدید سابق را بار دیگر آشکار آغاز کرد، و تا تاریخ تحریر این کتاب، عاقبت کار کشور کما فی السابق مبهم، مظلوم و مجهول است». (۳۰)

حزب دموکراتیک خلق افغانستان در سال (۱۳۶۲ هـ ش) که اندکی تعدیل شده بود، در مورد این دوره چنین می‌گوید:

«اصلاحات مشروطیت سال ۱۹۶۴:

«حکومت جدید از طرف محمد یوسف وزیر سابقه معادن و صنایع در کابینه محمد داود تشکیل گردید، صدر اعظم تغییرات عمیقی در ترکیب طبقاتی حکومت افغانستان وارد نکرد، در عین زمان برای نخستین بار در رأس کابینه یک نماینده با اعتماد محافل حاکمه که عضو خانواده پادشاه نبود، قرار گرفت. این تغییرات به امتیازات قدرت پادشاهی لطمه‌ای وارد نکرد، هدف اصلی آن خالی کردن شانه خانواده پادشاهی از بار مسؤولیت بود، حکومت جدید در خط مشی خود اعلان کرد که در ساحه اقتصادی کابینه مایل است از خط مشی سال‌های گذشته پیروی کند. دومین پلان پنج ساله،

رشد و تکامل اقتصادی و همچنین اشکال و شیوه‌های سابق استخدام، ذخایر مالی من جمله استفاده از کمک‌های خارجی مجدداً تأیید گردید....

....

«اعلامیه‌های مربوط به سیاست خارجی کابینه محمدیوسف با عکس‌العمل معین در کشور مواجه گردید زندگی سیاسی افغانستان بعد از سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) به صورت چشم‌گیری فعال گردید.

این نکته را باید اضافه کرد که در کنار اندیشه‌های اصلاح طلبانه و محافظه کارانه، اندیشه‌های رادیکال که بیان‌گر طرفداری از تغییرات اجتماعی رادیکال بود راه باز می‌کرد.

در نتیجه کوشش‌های آنها در روزنامه‌های مرکز و ولایات درباره مقاله‌های گوناگون درباره وضع توده‌های مردم به چاپ می‌رسید. پرابلم‌های فقر، بدبختی‌های اجتماعی زحمت‌کشان شهر و روستا، مهاجرت دهقانان ورشکسته و تهی‌دست به شهرها و بی‌کاری روزافزون، اندیشه مرکزی نوشته‌های اجتماعی و سیاسی - ملی را تشکیل می‌داد، همچنان تعداد مقاله‌ها درباره شرایط تشکیل بازار کار مزدوری که نشان دهنده تغییرات جدید در پروسه تشکیل طبقه کارگر بود ازدیاد یافت....

....

«در چنین شرایط، شعارها و خواسته‌ها مروجین ایده‌های دموکراتیک در کشور روز به روز افزونی می‌یافت، محافل حاکمه می‌کوشیدند از انتشار این ایده‌ها جلوگیری نمایند، زحمت‌کشان را گمراه ساخته شعار به اصطلاح (مافوق طبقه) درباره (همکاری بین تمام قشرهای اهالی، یگانگی دولت و مردم) را تقویه نمایند.

رژیم پادشاهی بوسیله اصلاحات سیاسی سطحی می‌خواست مواضع خود را استحکام بخشد و در عین زمان می‌کوشید قیافه پشتیبانی منافع عمومی را به خود بگیرد.

....

«اصلاحات مشروطه سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) با وجود محدودیت طبقاتی، اهداف آن و عوام‌فریبی اجتماعی فراوان رژیم، گرایش‌های عینی پیشرفت افغانستان را به سوی

اشکال رشد یافته زندگی سیاسی انعکاس می‌داد. منتهی این اصلاحات بالایی با در نظر داشت منافع طبقات حاکم مطابق خط‌مشی رشد و تکامل تدریجی مناسبات سرمایه‌داری، بعضی تحولات روبنائی را عملی کرد» (۳۱)

ولی مرحوم میرصدیق فرهنگ قضاوت دیگری دارد: ایشان نقاط ضعف و قوت این دوره را با دقت بررسی کرده مهمترین نقاط قوت آن را دو چیز می‌داند:

۱- گسترش نسبی پایگاه قدرت - بدین صورت که قدرت که قبلاً در انحصار خاندان سلطنت و عده محدود از وابستگان آن بود، اکنون با تشکیل شورای ملی و قوه قضائیه مستقل عده بیشتری از نمایندگان مردم، متنفذان، روشن‌فکران غیروابسته و قضات و حقوقدانان در پایگاه قدرت سهیم شده بودند؛

۲- پیدایش احساس مصونیت - بدین معنا که در این دوره بر خلاف گذشته مردم بطور نسبی به حقوق خویش پی برده و در زمینه‌های مختلف احساس امنیت و مصونیت می‌کردند و جراید و نشریات ازاد نیز در چنین شرایطی عرض وجود کرده در آگاهی مردم به حقوق شهروندی شان کمک کردند.

اما مهمترین نقطه ضعف‌های این دوره را چهار چیز می‌داند که عبارت اند از:

۱- افزایش هرج و مرج در اداره؛

۲- تطبیق ناتمام قانون؛

۳- بی‌موازنگی در سیاست خارجی؛

۴- مشکلات ناشی از نارسائی قانون اساسی عمده‌ترین موارد نارسائی را یکی نپذیرفتن طرح حکومت فدرالی از سوی تهیه‌کنندگان قانون اساسی و دیگر رعایت نشدن تناسب نفوس در تعیین حوزه‌های انتخابی، برمی‌شمارد. (۳۲)

در پایان این بحث به دو موضوع بایست اشاره نمایم. موضوع اول پیدایش گرایش‌ها و گروه‌های سیاسی مختلف در دوره مشروطیت است که آن را در مجال دیگری مورد بحث قرار خواهیم داد.

موضوع دوم ظهور نوع تکان و رشد فرهنگی و پیدایش و انتشار نشریات و کتاب‌های نسبتاً فراوان است که مرحوم فرهنگ، از ۳۰ عنوان جریده و نشریه نام می‌برد که در آن وقت انتشار می‌یافته‌اند. (۳۳)

و نیز دگرگونی‌های قابل توجه در ساحه عمران و اقتصاد کشور، پدیدارگشت که تا آن زمان بی سابقه بود، پروژه‌های کلان عمرانی و اقتصادی روی دست گرفته شده و پایان یافت، کمک‌ها و مساعدت‌های بسیاری از کشورهای پیشرفته و ثروتمند جهت اتمام طرح‌ها و پروژه‌های عمرانی جلب گردید، این مساعدت‌ها از زمانی سرعت بیشتر یافت که علیرغم فشارهای روزافزون روس‌ها و عوامل آن، دولت‌های این دوره، به کشورهای ثروتمند، نفت خیز و دارای اقتصاد و صنعت پیشرفته رو آوردند. در سیاست خارجی نیز تلاش‌های فراوانی جهت رسیدن به یک سیاست خارجی مستقل و دوری از قطب‌بندی‌های معین سیاسی - نظامی آن روز و رهیدن از دام شوروی، صورت گرفت، بگونه‌که سران شوروی و عمال آن را نگران و خشمگین ساخت، تلاش جدی در جهت حل مشکل با دو کشور همسایه پاکستان و ایران، که می‌توانست بسیار به سود ملل مسلمان کشورهای مزبور، باشد از نموده‌های بارز این نوع سیاست خارجی بود؛ که ما اینجا مجال پرداختن مفصل به آنها را نداریم و لذا به همین مقدار اشاره اکتفا می‌نمائیم.

در ساحه سیاست داخلی، مصونیت‌های فردی، آزادی‌های شخصی، آزادی بیان و اندیشه، آزادی برگزاری مراسم و شعار مذهبی برای شیعیان و... در این دوره چنان تبارز یافت که در تاریخ افغانستان (بجز دوره کوتاه سال‌های اول حکومت امیر امان الله) بی سابقه بود. ولی کسانی که در کمین نشسته بودند به این دولت‌ها فرصت ندادند که تا به اهداف و نیت مورد نظر خویش برسند.

کودتای سرداری

صبحگاه روز ۲۶ سرطان (۱۳۵۲ هـ.ش) در افغانستان کسانی که معمولاً رادیو گوش می‌دادند، وقتی پیچ دکمه رادیوی شان را چرخاند، با شگفتی و برخلاف معمول متوجه شدند که رادیو دارد، موزیک نظامی پخش می‌کند، و این پخش موزیک نظامی مرتب همانطور ادامه داشت تا اینکه در ساعت ۷/۲۰ صبح، صدائی با تون سنگینی، سخن گفتن را چنین آغاز کرد:

«بسم الله الرحمن الرحيم - خواهران و برادران عزیز سلام.

بنده در طول مدت مسؤولیت‌های مختلف در خدمت وطن همیشه در جستجوی

هدفی بودم که برای مردم افغانستان، مخصوصاً طبقات محروم و نسل جوان مملکت ما، یک محیط مثبت و واقعی نشو و نمای مادی و معنوی، میسر گردد و در آن همه افراد وطن ما بدون تبعیض و امتیاز، در راه تعالی و عمران وطن خود، سهم گرفته و احساس مسؤولیت نمایند.

مدتها سپری شد و مساعی زیادی بعمل آمد تا عواملی را که نظر به تجارب به شکل‌های مختلف مانع رسیدن به چنین هدفی می‌شد تدریجاً از بین برداریم و مخصوصاً در مملکت امنیت قابل اعتباری قایم سازیم که تحول مثبت اقتصادی و اجتماعی را بصورت سالم اجازه دهد و به نسل جوان احساس مصونیت بخشد و از نشو و نمای خرافی و ارتجاعی جلوگیری کند.

پس از طی این مراحل دیگر علتی سراغ نداشتیم که در وطن ما صفحهٔ جدیدی بغرض رسیدن به هدف فوق باز نگردد.

من برای سعادت آیندهٔ وطن خود جز قایم ساختن یک دموکراسی واقعی و معقول که اساس آن بر خدمت به اکثریت مردم افغانستان، برقرار باشد، راه دیگری سراغ نداشتیم و ندارم.

به نظر بنده تهداب اصلی چنین یک وضع اجتماعی، تأمین کامل حقوق مردم و اعتراف کامل به اصل حاکمیت ملی است که به دو اصل فوق، ظاهر یا پوشیده خللی وارد نشود.

این آرزوی مقدس بود که مرا وادار ساخت ده سال قبل من و رفقایم پیشنهاد آخرین خود را به حضور شاه پیش و تطبیق آن را برای خیر و سعادت ملت افغانستان تمنا کنیم. آن آرزوی مقدس چرا به این بی سر و سامانی مملکت منجر گردید و چرا آن رفقای ضعیف النفس از اصل هدف منصرف و راه خطائی را تعقیب کردند داستان بس طولانی است که تفصیل آن در این فرصت کوتاه گنجایش ندارد و در فرصت مساعد البته به اطلاع هموطنان عزیز رسانده خواهد شد.

بهر صورت نتیجه آن شد که آن امیدهای دیرینه و آن آرزوهای نیک به یک دموکراسی قلابی از ابتدا تهداب آن بر عقده‌ها و منافع شخصی و طبقاتی، بر تقلب و دسایس، بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود، مبدل گردد.

اما تمام این همه تبلیغات دروغین نتوانست حقایق تلخ را که عبارت از انحطاط [انحطاط] و ورشکستگی مطلق وضع اقتصادی، وضع اداری و وضع سیاسی و اجتماعی مملکت باشد از انظار ملت افغانستان و دنیای خارج بپوشاند.

... لذا همه وطن پرستان، خاص اردو [ارتش]ی وطن پرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شده و وطن از این ورطه بدبختی نجات یابد. هموطنان عزیز باید به اطلاع شما برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدیدی که عبارت از نظام جمهوریت است و با روحیه حقیقی اسلام موافق است، جایگزین آن گردید.

رفقای من و من از صمیم قلب این اولین جمهوریت افغانستان عزیز را به شما تبریک می گویم و آن را برای سعادت و سرفرازی افغانستان و ملت افغانستان مسعود و میمون می خواهم.

....

نظام نوین طبعاً با خود ریفورم [اصلاحات]های بنیادی دارد که تفصیل آن در این فرصت کوتاه ممکن نیست و در آتیۀ نزدیک با اطلاع هموطنان عزیز خواهد رسید.

سیاست خارجی افغانستان به اساس بی طرفی و عدم انسلاک در پیمانهای نظامی و قضاوت آزاد خود ملت افغانستان استوار خواهد بود... به این اساس روابط مودت افغانستان با دول متحابه پایه تزلزل ناپذیر خود را استوار نگهداشته و در توسیع و تشدید مزید آن از طرق دیپلوماسی، تماسهای شخصی، ایجاد و جلب همکاری بین المللی سعی بعمل خواهد آمد....

در مورد روابط ما با پاکستان که یگانه کشوری است که روی قضیه پشتونستان با آن یک اختلاف سیاسی داریم و تاکنون به حل آن موفق نگردیده ایم، سعی دایمی ما برای یافتن راه حل قضیه پشتونستان دوام خواهد کرد....

زنده باد افغانستان - پاینده باد جمهوریت - (۳۴)

بلی، صدا، صدای داود خان پسر عمو و شوهر خواهر ظاهر شاه و نخست وزیر دولت او در سالهای (۱۳۳۱ تا ۱۳۴۱ هـ.ش) بود. داود که از نظر خصلت شخصی، غرور، خودکامگی و قوم پرستی مفرط را در خود جمع کرده بود، از نظر ایدئولوژیک

مدعی بود که تنها به «ناسیونالیسم افغانی» معتقد است، اگرچند برخی از مخالفان او، وی را معتقد به مارکسیسم دانسته‌اند که گویا (صفحه ۹۰ دست نویس) تجویز نماید. از این رو در برابر این نوع آزادی‌ها بسیار سخت‌گیر، حساس و خشن بود، و دولت‌های دوره مشروطیت را همواره به مسخره می‌گرفت که شعار دموکراسی و آزادی را قبل از وقت سر داده‌اند؛ ولی حالا او در این بیانیه خویش از دموکراسی معقول و واقعی سخن می‌گفت.

و در سیاست خارجی او به موازات دوستی سنتی با اتحاد جماهیر شوروی، نوعی دشمنی سنتی با پاکستان و ایران را نیز دنبال می‌کرد و آن را نشان غرور ملی و روحیه افغانی می‌دانست. مسئله: پشتونستان همواره در صدر برنامه‌های او قرار داشته و همواره با این سوژه افغانستان و پاکستان را نه تنها از داشتن روابط و مناسبات نیک همجواری محروم ساخته بود که بارها آنها را در بدترین شرایط رو در روی هم قرار داده بود. اینک نیز او در اولین بیانیه خویش بر روی این مسئله تکیه کرده و پاکستان را از میان کشورهای قابل دوستی استثنا می‌کرد.

حادثه کودتا بوسیله داود در داخل افغانستان، با عکس العمل‌های گوناگون روبرو گردید، قوم‌گرایان و حزب دموکراتیک خلق و عناصر ناراضی از ظاهرشاه، این کودتا را با شور و هیجان استقبال و تبلیغ کردند، عامه مردم آن را مثل همیشه «پادشاه گردشی»، خواننده در برابر آن بی تفاوت ماندند، نیروهای فکری - سیاسی معتدل، دانیان اقوام غیرپشتون، و طرفداران آزادی و مردم سالاری و نیروهای سیاسی - مذهبی، در حیرت و نگرانی فرو رفته، با شناخت که از داود داشتند. جزأت مخالفت و یا حتی اظهار نظر به خود ندادند.

در خارج، اتحاد جماهیر شوروی اولین کشوری بود که با گذشت تنها ۲ روز از کودتا، آن را انقلاب خوانده و ضمن ابراز خوشنودی و تبریک، آن را برسمیت شناخت و چکسلواکی نیز در این اقدام از آن تبعیت کرد.

داود خان دو روز بعد از کودتا یعنی ۲۸ برج سرطان، کابینه خویش را اعلام می‌نماید که در آن کابینه خود شخص وی پست‌های ریاست دولت، صدر اعظمی، وزارت دفاع و وزارت خارجه را بعهده می‌گیرد و در ضمن حداقل پنج نفر از اعضای حزب

دموکراتیک خلق، نیز در کابینه او بعنوان وزیر تعیین می‌گردند.

حزب دموکراتیک خلق، مخصوصاً جناح پرچم آن داود را در کودتا از طریق نیروهای سازمانده خویس در درون ارتش به وسعت یاری رساند، در مورد اینکه آیا روس‌ها مستقیماً در کودتا دخیل بودند یا نه اختلاف نظر وجود دارد، بعضی‌ها مدعی هستند که روس‌ها به صورت مستقیم دخالت نداشته‌اند ولی برخی دیگر دلایل و قرائنی را نقل کرده و به استناد آنها نتیجه گرفته که شوروی به صورت مستقیم در این کودتا دخیل بوده است. (۳۶)

اما بهر صورت بسیاری از کشورها و رسانه‌های گروهی این کودتا را، کامیابی روس‌ها در افغانستان تلقی کردند چنانچه چندی بعد در یک مصاحبه، خبرنگار «لوموند» از داود چنین سؤال می‌کند:

«آقای رئیس دولت هنگامی که شما قدرت را بدست گرفتید، سقوط در افغانستان بحیث یک کامیابی اتحاد شوروی قلمداد شد. روابط فعلی شما با مسکو از چه قرار است؟

و داود در جواب می‌گوید:

«شما بزعیم و مقصد خود نسبت به انقلاب ملی ما هر تعبیر خواسته باشید بکنید، مربوط به خود شما است. اما آنچه من می‌توانم با صراحت بگویم این است که هیچ یک جنبش تا وقتی که از افکار و عقاید فرزندان خود این خاک و پشتیبانی و تأیید ملت افغانستان سرچشمه نگرفته باشد موفق نگردیده و نخواهد گردید. اوراق تاریخ کشور ما بهترین شاهد آن است.

اما در قسمت اخیر سؤال شما باید بگویم که روابط ما با اتحاد شوروی بیش از نیم قرن همواره براساس دوستی، احترام متقابل و حسن همجواری استوار بوده و امیدوارم همیشه چنین باشد». (۳۷)

و در یک مصاحبه دیگر خبرنگار روتر از او چنین می‌پرسد:

«بعضی محافل افغانستان را جزء اقمار شوروی محسوب می‌کنند لطفاً روابط خود را با شوروی توضیح فرمائید؟
و او جواب می‌دهد:

«ملت افغانستان به حیث یک ملت صلحدوست، آرزومند دوستی و علائق نیک و صمیمانه، با همه مردم و ملل جهان می باشد، خاصه با همسایگانش اما متیقین باشید که هیچ وقت افغانستان، از اعمار کسی نبوده و نمی باشد جز قمری در محور ناسیونالیزم خودش.

و بعد با ناراحتی می افزاید که:

«از روز اول انقلاب این تعبیر و تبلیغ مخصوص آژانس رویتر بوده و مقصدش را شما خود بهتر می دانید.» (۳۸)

ظاهرشاه که در حین کودتا در ناپل ایتالیا بود پس از شنیدن خبر کودتا به رم آمده، چند روز بعد نوراحمد اعتمادی که همواره نقش میانجی را بین او و داودخان بازی می کرد، به او پیشنهاد می کند که از سلطنت استعفا داده کودتای داود را بپذیرد، تا در عوض او نیز خانواده اش را به روم بفرستد. ظاهرشاه این پیشنهاد را پذیرفته نامه ای به این ترتیب عنوانی داود می فرستد:

«برادرم جلالتمآب رئیس جمهور!

از موقعی که خبر جریانات اخیر را شنیدم تا ایندم فکرم متوجه وطن من بود و برای آینده آن نگران بودم.

مگر همین که دریافتم مردم افغانستان بغرض آینده امور ملی خود از رژیم جمهوریت با اکثریت کامل استقبال نموده اند، با احترام از اراده مردم و وطنم، خود را از سلطنت افغانستان مستعفی می شمارم و بدین وسیله از تصمیم خود به شما ابلاغ می کنم.

در حالی که آرزوی من سعادت و اعتلای وطن عزیز من است، خود را بحیث یک فرد در افغانستان زیر سایه بیرق افغانستان قرار می دهم. دعای من این است که خداوند بزرگ و توانا همواره حامی و مددگار وطن و وطنداران من باشد.

والسلام محمد ظاهر شاه پادشاه سابق افغانستان

۲۱ اسد ۱۳۵۲ هـ ش» (۳۹)

در آن زمان شایعاتی بر سر زبانها افتاد که کودتا بر مبنای یک تبانی خانوادگی و با مشورت ظاهرشاه انجام گرفته است، ولی آگاهان و صاحب نظران این امر را با قاطعیت مردود می شمارند و قطع نظر از فقدان سند تأیید کننده این امر دلایلی روشن

بر رد این شایعه اقامه کرده‌اند که از جمله، می‌گویند اگر چنین چیزی وجود می‌داشت دست کم ظاهر شاه خانواده و دارائی خود را همراه خود می‌برد، که بعدها از این بابت مشکلات فراوانی را متقبل نمی‌گردید. (۴۰)

آقای «سلیک اس. هاریسون» کارشناس و پژوهشگر مسایل آسیا در بحثی تحت عنوان «چگونه اتحاد شوروی به درون افغانستان خزید»، در این مورد چنین می‌گوید:

«تحول مهمی که به اشتباه بزرگ تاریخی مسکو در شش سال بعد منجر شد، سقوط ظاهر شاه در ۱۹۷۳ م / ۱۳۵۲ ش، توسط پسرعموی حسودش (محمد داود) بود. کینه‌های خانوادگی میان نخبگان حاکم، و جاه‌طلبی شدید شخصی داود، عوامل مقدماتی کودتا بودند. این نظر که وی بدستور مسکو عمل کرد، از اعتبار چندانی برخوردار نیست. اگرچه داود به کمک گروهی از افسران آموزش دیده در شوروی که با «جی.آر.یو» آژانس اطلاعاتی ارتش شوروی، روابطی داشتند، قدرت را بدست گرفت، اما وقایع بعدی نشان داد که وی آنها را به مثابه متحدان موقتی و مصلحتی خود در نظر گرفته است که به هنگام ضرورت به آسانی قابل کنترل و عزل هستند.

بنابر بعضی دیدگاه‌ها، عوامل خارجی باعث تسریع کودتا شد، این دیدگاه‌ها در قدم نخست، خصومت‌های سنتی ریشه‌دار بین افغانستان و همسایگانش، ایران و پاکستان، را مورد توجه قرار می‌دهد....

کودتا، خلاء سیاسی بی‌سابقه‌ای را در جامعه‌ای بوجود آورد که نظام پادشاهی در آن بطور سنتی تنها کانون اقتدار مشروع به شمار می‌آمد. جامعه‌ای که به گروه‌های قبیله‌ای، قومی و مذهبی، تقسیم شده بود، به علاوه این جریان، تعادل ناآرام، بین غرب و اتحاد شوروی در افغانستان را که در طول جنگ سرد حکم فرما بود ناگهان بر هم زد.

....

سازمان اطلاعات ارتش شوروی «جی.آر.یو» در سپتامبر ۱۹۶۴، افسران افغان آموزش دیده در شوروی را تشویق کرد که به طور مخفی «سازمان انقلابی قوای مسلح» را تشکیل دهند. همین گروه بود که در سال ۱۹۷۳ م، از داود حمایت کرد....

زمانی که داود، ظاهر شاه را از سلطنت خلع و جمهوری بی‌ثبات خود را تأسیس کرد، کابل به سرعت به صحنه کشمکش‌های سیاسی جنگ سرد تبدیل شد. در شرایطی که

چند دستگی، فساد و بی‌ثباتی رو به افزایش بود، نیروهای مورد حمایت خارجی با هوشیاری در صدد کسب موقعیتی برای شرکت در این تنازع قدرت برآمدند؛ طوری که انتظار می‌رفت داود بزودی سقوط نماید.

در جبهه چپ، مسکو حمایتش از کمونیست‌های «پرچم» برهبری بیرک کارمل را که از دیگر رهبران کمونیست افغانستان برای شوروی مطلوب‌تر به نظر می‌رسید، افزایش داد. پرچمی‌ها بدستور مسکو با داود یک دولت ائتلافی تشکیل دادند و آشکارا تلاش کردند نفوذ خود را در ارتش و ادارات افزایش دهند.^(۴۱)

داود برای بیان اهداف کودتا به اولین بیانیه اکتفا نکرده، بیانیه مفصل دیگر را تحت عنوان «خطاب به مردم» در اول سنبله، از رادیو کابل جهت تبیین اهداف و برنامه‌های کودتا، پخش کرد که خلاصه و مهمترین آنها در ساحه داخلی عبارت است از:

- ۱- بسط و توسعه حقوق، آزادیهای دموکراتیک در وجود قانون اساسی جمهوری و قوانین متمم آن، بخاطر ترقی و تکامل جامعه و پیشرفت مادی و معنوی؛
- ۲- تلاش برای ایجاد اتحاد میان مردم و اقوام مختلف افغانستان و رفع تبعیض؛
- ۳- اصلاحات مهم اقتصادی، توسعه صنایع، گسترش تجارت رهبری شده، اصلاحات ارضی و در کل سامان دهی یک اقتصاد مترقی رهبری شده؛
- ۴- بهبود شرایط کار و توجه ویژه بوضع کارگران و زحمت‌کشان؛
- ۵- تأسیس بیمه اجتماعی؛
- ۶- جهت گسترش سواد و تربیت کادر، اصلاحات و اقدامات مؤثری را در معارف روی دست خواهد گرفت.

و در ساحه سیاست خارجی عبارت است از:

- ۱- اتخاذ سیاست بی‌طرفانه و غیرمتعهدانه مبتنی بر قضاوت آزاد؛
 - ۲- داشتن روابط نیک سیاسی - اقتصادی با تمام کشورها؛
 - ۳- پی‌گیری مسئله پشتونستان با حوصله و خونسردی.^(۴۲)
- شعار مصونیت، آزادی، دموکراسی، قانون اساسی و امثال آن از سوی داود خان برای کسانی که او را می‌شناختند، خنده آور بود، ولی در بخش اقتصاد تجربه گذشته نشان داده بود که او بسیار کوشا و جدی است تا با کمک گرفتن از کشورهای مختلف،

مخصوصاً شوروی، اقتصادی پیشرفته رهبری شده و دولتی را در کشور سامان بدهد و در همین راستا طرح‌های فراوان و کلان عمرانی و اقتصادی در نظر و روی دست داشت و می‌شد سخنان او را جدی گرفت و باور نمود. به نظر بسیاری از صاحب نظرات داود خان واقعاً یک شخصیت ترقی خواه افغان بود، لیکن این ترقی را او در سایه حکومت خودکامه و اقتصاد پیشرفته قابل تحقق و قبول می‌دانست.

چنانچه که در جهت تحقق همین اهداف، تنها ۲۱ روز پس از کودتا (۱۷ اسد) اولین سند اقتصادی عمرانی بین وزارت پلان [برنامه و بودجه] افغانستان و نماینده اقتصادی شوروی در رابطه با انستیتوی پلی تخنیک کابل، تخنیک [صنایع] جنگلک و صنایع نفت و گاز مزار شریف امضا گردید. و پنج روز بعد (۲۲ اسد) سناتور پرسی عضو کمیته روابط خارجی سنای آمریکا که حامل پیام رئیس جمهور این کشور بود در کابل با داود و نعیم ملاقات کرده و مقامات دولتی اعلام کردند که سناتور مزبور گفته است که آمریکا برای رشد اقتصاد افغانستان، مخصوصاً افزایش تولیدات زراعتی کمک خواهد کرد. و متعاقب آن (۲۸ اسد) سند همکاری متخصصین بهداشت و عمران شوروی به امضاء می‌رسد و در همان روز هم، ویکتور ایوانوویچ، رئیس امور شرق میانه شوروی وارد کابل می‌گردد و در ۱۹ سنبله محمدنعیم بعنوان نماینده خاص داود به سرپرستی هیأتی به شوروی رفته با برژنیف و کاسیگین ملاقات می‌نماید و سه روز بعد اعلام می‌شود که هیأت اقتصادی از افغانستان عازم شوروی گردیده است و...» (۴۳)

و نه روز بعد از اعزام این هیأت به شوروی، وزارت خارجه داود طی اطلاعیه‌ای دولت پاکستان را به ایجاد تحریکات و توطئه در افغانستان متهم ساخته و بدنبال آن اعلام می‌کند که محمد هاشم میونوال (رقیب خطرناک داود) که همراه چند تن دیگر (جمعاً ۴۷ نفر) مشغول توطئه بوده و می‌خواست امنیت کشور را بر هم زند با اسناد مدارک کافی دستگیر شده است! چنانچه چند روز قبل (۲۷ اسد) وزارت خارجه مزبور، سفیر پاکستان را احضار کرده و بقول خودشان درباره دستگیری چند تن از مبارزان پشتونستان توضیح خواسته بود.

در سیاست داخلی، دستگیری میوندوال و همفکرانش و چند شخصیت سرشناس و متنفذ دیگر افغانستان می‌توانست نمونه‌ای از مصونیت و رعایت آزادی‌های وعده داده

شده فردی - مدنی باشد.

میوندوال که دیپلمات ورزیده و چهره سرشناس افغانستان و رئیس «حزب سوسیال دموکرات» و برای مدتی صدر اعظم دوره مشروطیت بود، بدون هیچ گونه سند و مدرک، حتی قرینه‌ای، همراه چند نفر دیگر از شخصیت‌های مهم دستگیر گردیده، بعضی از دستگیر شدگان در همان روزهای اول بقتل رسیدند و بعضی چند روز بعد در اثر شکنجه و سرانجام چند روز بعد اعلام گردید که «میوندوال» بعد از اعتراف به توطئه و خیانت، شب هنگام خود را در سلول زندان با نکتائی [کراوات] خفه و خودکشی کرد!

این نوع برخورد با «میوندوال» و همفکرانش یک آغاز بود که در اثر شکنجه و با شیوه‌های گوناگون بوسیله عوامل شوروی همکار با داود خان کشته شده بودند که بعدها این روش به صورت یک سنت متداول در آمده و تعداد زیادی از عناصر مبارز، آزادیخواه، انسان‌دوست و ترقی خواه ملی و مسلمان بدین شیوه‌ها دستگیر و اعدام شدند که مثلاً می‌توان از رسول خان رئیس ضبط احوالات که با عده زیادی از علمای دینی در ماه قوس ۱۳۵۲ دستگیر شدند و نیز استاد غلام محمد نیازی از بنیانگذاری جنبش اسلامی دانشجویی در دانشگاه کابل (فاکولته شرعیات) با تعدادی از یاران و هم‌زمانش و مهندس حبیب الرحمن دستگیر و زندانی کردند و نیز استاد برهان‌الدین ربانی، مهندس گلبدین حکمتیار و احمدشاه مسعود، مولوی نصر الله منصور، حقانی، خالص و... تحت تعقیب قرار گرفته ناگزیر به پاکستان رفته در آنجا هسته مقاومتی را علیه حکومت او تشکیل دادند و همچنین در ماه قوس (۱۳۵۵) ژنرال سید میراحمد شاه گردیزی را با تعداد شصت نفر دیگر از افسران و شخصیت‌های مسلمان و ملی به اتهام توطئه علیه دولت دستگیر گردیدند و تقریباً تمام کسانی که در زمان حکومت داود دستگیر گردیدند در همان زمان یا پس از کودتای ۷ ثور (۱۳۵۷) به بدترین و سخت‌ترین شکل کشته شدند و آزادی افراد مثل استاد سیاف و... یک امر استثنائی بوده است.

علاوه بر جو رعب آور پلیسی - سیاسی ناشی از شیوه حکومت و گروه فشار اندرونی آن، از سال (۱۳۵۴) به بعد نوعی ناامنی عمومی و هرج و مرج امنیتی، اداری و اجتماعی نیز بوجود آمد و موارد فراوانی از آدم ربائی، ترور و امثال آن نیز اتفاق افتاد. داودخان تا سال (۱۳۵۵) بدون هیچ مستمسک قانونی نوعی حکومت نظامی

و خشن را رهبری کرد، اما در این سال که خواست مطابق و عدهٔ قبلی حکومت قانونی را دایر نماید، فرمان تشکیل «لویه جرگه» را صادر نموده و در آن لوی جرگه که مطابق معمول اغلب اعضای آن دست چین و گزینش شده از سوی دولت بود، قانون اساسی را که افراد مورد نظر داود تهیه کرده بود، تصویب کرده و شخص داود را که قبلاً رئیس جمهور خود خوانده بود، بمدت شش سال دیگر بعنوان رئیس جمهور ابقا کردند که این عمل نیز با هیچ مبنای قانونی و حقوقی قابل توجیه نبود. قانون اساسی مورد نظر او و همفکرانش اگرچند مثل قانون اساسی سال (۱۳۴۳) برخی از آزادیها و حقوق فردی، و مدنی را پذیرفته است، اما در ماهیت کلی خود یک سند توجیه گر خودکامگی به حساب می آمد، که بعنوان نمونه در اینجا به چند مادهٔ آن اشاره می نمائیم:

مادهٔ دوم: اجرای قدرت توسط مردم که اکثریت آن را دهقانان، کارگران، منورین و جوانان تشکیل می دهند.

ماده چهارم: تأمین دموکراسی متکی بر عدالت اجتماعی و منافع مردم.

ماده پنجم: احترام به آزادی و کرامت انسانی و از بین بردن هرگونه تعذیب و تبعیض.

مادهٔ هشتم: از بین بردن استثمار به هر نوع و شکلی که باشد.

مادهٔ دوازدهم: احترام به اساسات منشور ملل متحد، اعلامیه جهانی حقوق بشر و پشتیبانی از صلح عادلانه.

در نهایت تشکیل یک جامعه مرفه و مترقی بر اساس برادری، برابری، تعاون و حفظ کرامت انسانی.

مادهٔ بیست و هشتم: آزادی فکر و بیان از تعرض مصون است. هر افغان حق دارد فکر خود را بوسیلهٔ گفتار، نوشتار، تصویر یا امثال آن مطابق به احکام قانون اظهار کند.

و....

ولی حالا ببینید که این شعارهای قانونی با این مواد چگونه نقض و نفی می شوند:

مادهٔ چهارم: برای انعکاس خواست های اجتماعی و تربیت سیاسی، مردم افغانستان... سیستم یک حزبی در کشور بر رهبری حزب انقلاب ملی که بانی و پیشاهنگ انقلاب مردمی و مترقی ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ مردم است برقرار خواهد بود.

مادهٔ چهل و نهم: اعضای ملی جرگه که پنجاه فیصد آن را دهقانان و کارگران تشکیل

می دهد از جانب حزب پیشنهاد و از طریق انتخابات آزاد، عمومی و سری و مستقیم مطابق به احکام قانون برای مدت چهار سال از طرف مردم انتخاب [!] می شوند.

ماده شصت و سوم: قانون عبارت است از مصوبه ملی جرگه که به توشیح رئیس جمهور رسیده باشد....

لویه جرگه مرکب است از:

اعضای ملی جرگه؛

اعضای شورای مرکزی حزب؛

اعضای حکومت و شورای عالی قوای مسلح؛

اعضای ستره محکمه [دیوان عالی]؛

پنج الی هشت نفر نماینده از هر ولایت سی نفر اعضا که بوسیله فرمان از طرف رئیس جمهور تعیین می شوند.

ماده هفتاد و ششم: رئیس جمهور دارای صلاحیت ها و وظایف آتی می باشد:

۱- قیادت اعلی قوای مسلح کشور؛

۲- با مشوره لویه جرگه اعلان حرب و متارکه...؛

۳- اعلان حالت اضطرار و خاتمه دادن به آن؛

۴- دایر کردن و افتتاح لویه جرگه؛

۵- افتتاح اجلاس عادی ملی جرگه [مجلس ملی] و دایر نمودن و افتتاح اجلاس فوق العاده آن؛

۶- منحل ساختن ملی جرگه و...؛

۸- رهبری و هماهنگ ساختن سیاست داخلی و خارجی کشور، مطابق با احکام این قانون اساسی...؛

۱۱- تعیین معاون و یا معاونین ریاست جمهوری از جمله اعضای حزب و همچنان تعیین وزرا از داخل و خارج حزب و عزل و قبول استعفا آنها؛

۱۲- تعیین اعضای ستره محکمه و قاضی القضاة؛

۱۳- تعیین، تقاعد، قبول استعفا و عزل قضاة، صاحب منصبان قوای مسلح

و مأمورین عالی رتبه مطابق با احکام قانون؛

۱۴- تعیین سران نمایندگی‌های سیاسی افغانستان نزد دول خارجی. تعیین نمایندگان دایمی افغانستان نزد مؤسسات بین‌المللی و قبول اعتمادنامه‌های نمایندگان سیاسی خارجی؛
۱۵- توشیح قوانین و فرامین تقنینی و اعلام انفاذ آنها، اعطای اعتبارنامه به غرض عقد معاهدات بین‌الدول مطابق با احکام قانون و توشیح معاهدات بین‌الدول؛

و....

اگرچند یکی از مورخان معتبر افغانستان، جمهوری داودخان را «جمهوری شاهانه» می‌نامد، ولی در حقیقت نه تنها در عمل و اقدامات شخصی، داود خان از ظاهر شاه (که شخص محتاط و در بسیاری از موارد مصلوب الاختیار بود) بمراتب با دست باز عمل می‌کرد که بر اساس همین مواد که از نظر گذشت، از نظر قانون تهیه شده، نیز صلاحیت، اختیارات و اقتدار داود خان، بمراتب عمیق‌تر و گسترده‌تر از اقتدار و اختیارات ظاهر شاه بود!

داود خان تلاش کرد تا کشور را با سیستم تک حزبی تحت اراده و اختیار خویش اداره کرده و آن را به سوی ترقی و رشد اقتصادی پیش ببرد! آیا در عمل چنین چیزی ممکن بود؟ آیا تناقض بسیار صریح بین این نوع عملکرد و آن نیت خیرخواهانه وجود نداشت؟ سؤالی است که پاسخ آن را در اینجا بعهدۀ خوانندگان محترم می‌گذاریم.

او حتی حزبی (حزب انقلاب ملی) را که درست کرده بود، در سال (۱۳۵۶) تمام سمت‌های آن را بدون هیچ نوع انتخاباتی، از بالا خود شخصاً تعیین کرد!

اما در زمینه سیاست خارجی، از ابتدا داود خان تمایل و تکیه خاص به اتحاد جماهیر شوروی داشت، که علاوه بر گسیل سیل آسای دانشجویان و نظامیان بغرض فراگیری دانش و فرهنگ شوروی وقت و دعوت تعداد زیادی از بااصطلاح متخصصان و مستشاران روسی در حوزه‌های نظامی، فرهنگی و صنعتی، در عرصه بازرگانی نیز شوروی را تقریباً تنها تکیه گاه خویش قرار داد بگونه‌ای که از تمام وام دریافتی افغانستان از کشورهای خارجی و مؤسسات بین‌المللی که در سال (۱۹۷۸) به ۲۸۵۹/۱ میلیون دلار می‌رسید، سهم اتحاد جماهیر شوروی ۵۴ درصد و سهم آمریکا ۱۵ درصد بود و در سه سال نخست جمهوریت داود، حجم مبادلات بازرگانی

بین شوروی و افغانستان به سه برابر افزایش یافته و به ۱۵۴ میلیون روبل (هر روبل معادل ۱/۶۷ دلار) رسید.

به گفته یکی از پژوهشگران روسی:

«همروند با توسعه مناسبات افغانستان - شوروی، افغانستان با موقف اتحاد شوروی در بسیاری موارد از مسایل و مناسبات بین‌المللی وقت همبستگی نشان می‌داد. بسیاری از اقدامات مسکو در زمینه سیاست خارجی... حمایت می‌کرد و...» (۴۴)

وی همزمان با این تمایل و تکیه شدید به شوروی آتش خصومتی را که از مدت‌ها قبل با پاکستان بر افروخته بود، شعله‌ورتر می‌کرد، شورشیان و ناراضیان بلوچستان و مناطق پشتون نشین پاکستان را مورد تشویق و حمایت قرار می‌داد. تبلیغات شدیدی را از طریق رادیو و نشریات دولتی علیه این کشور براه انداخت و طبیعتاً پاکستان نیز در صدد مقابله برآمده به اقدامات مشابه دست یازید. با ایران نیز مناسبات غیر دوستانه و در مواردی خصمانه را دنبال می‌کرد (۴۵) که ادامه این چنین مناسبات با کشورهای همسایه مسلمان بسیار می‌توانست مایه نگرانی و موجب زیانمندی جبران‌ناپذیر ملل مسلمان هر سه کشور، خاصه افغانستان گردد. شاید بتوان گفت: نقش خاص سیاسی - نظامی را که پاکستان در چند سال اخیر در افغانستان دنبال می‌نماید، تا حدودی برخاسته از چنین پیشینه تاریک و بغرض جلوگیری از تکرار آن باشد.

اما بنا بدلائل نه چندان روشن از سال (۱۳۵۵ هـ.ش) داود، به صورت ناگهانی به تغییر سیاست خارجی دست یازیده و پس از کنار گذاشتن برخی از اعضای حزب دموکراتیک خلق از مراکز قدرت، گام‌هایی در جهت موازنه سیاست خارجی برداشته، ضمن برقراری روابط مناسب با برخی از کشورهای غیر وابسته به بلوک شرق، در ابتدا پذیرفت که مناسبات خود را با ایران ترمیم نماید و بدنبال آن با میانجیگری ایران قبول کرد تا مناسبات خود را با پاکستان نیز عادی سازد که در این راستا مسافرت‌ها و رفت و آمدهای مهمی بین سران این کشورها صورت گرفت. مسافرت داودخان به مصر، عربستان سعودی، ایران و پاکستان گام مهمی در راستای این نوع سیاست بود؛ اما متأسفانه اکنون بسیار دیر شده بود، روس‌ها بوسیله عوامل خود بر تمام تار و پود ارتش، اقتصاد، سیاست و امنیت کشور نفوذ کرده بود که ترور علی احمد خرم وزیر پلان

(برنامه و بودجه) داود در حین مذاکره با هیأت جاپانی، نشانه آشکار این امر بود. بایست یادآور شد که عده‌ای از طرفداران داودخان کوشیده‌اند، که سیاست‌های وی را توجیه کرده و آن را معقول، منطقی و برخاسته از فرهنگ و نیازهای افغانستان و غرور افغانی جلوه دهند که می‌توان از میان این عده از آقای محمد غوث معین وزارت امور خارجه داود در کتاب «سقوط افغانستان» و داکتر شاه زمان ستانیزی نام برد. این‌ها کوشیده‌اند که بگویند از سوئی افغانستان کشور فقیر و نیازمند به رشد اقتصادی بود و سردار داود نیز عاشق رشد اقتصادی کشور، و چون آمریکائی‌ها در زمینه اقتصادی همکاری نکردند، وی ناگزیر به شوروی تکیه کرد و از سوئی، عناصری از درون حاکمیت به داود خیانت کردند و الاکودتای ۷ ثور و پیامدهای آن اتفاق نمی‌افتاد.

- در اینجا به یک نمونه از این دفاعیات توجه نمائید. آقای داکتر شاه زمان از قول شیرزاد وزیر تجارت سابق و یکی از همکاران نزدیک داود خان در روز قبل از کودتای ۷ ثور و پس از گزارش اسامی کودتاگران احتمالی و فعالیت‌های شدید سفارت شوروی در کابل چنین نقل قول می‌کند:

«آمریکائی‌ها به فکر افغانستان نیستند بجا کمک نمی‌نمایند، روس‌ها مقاصد و اهدافی دارند، ممکن، افغانستان را روزی با مصیبتی روبرو کنند، ما هم ناگزیر بودیم که با شوروی‌ها دست دوستی را دراز کنیم و برای بهبود وضع اقتصادی و نظامی از شوروی‌ها کمک بطلبیم، از سیاست موجود شوروی معلوم می‌گردد که این‌ها پا را از گلیم دراز نموده و می‌خواهند امتیازات زیادی را بدست آورند و اهداف خاصی را بر ما تحمیل نمایند من بارها گفته‌ام باز هم می‌گویم که باید به مقابل شوروی‌ها از سیاست محتاطانه کار گرفت اما بدبختی در اینجا است که حریف بزرگ شوروی، آمریکا به افغانستان دلچسپی ندارد. هرچه به آمریکا فشار آورده شد و از ایزنهاو رونی‌کسون بارها تقاضا گردید که افغانستان را تنها نگذارد، اما آنها توجه نکردند. پرخاش سردار صاحب با برژنف در قصر کرملین باعث گردید که افغانستان در سیاست خود بمقابل شوروی‌ها تجدید نظر کند، همین اکنون تماس‌های دیپلماتی با مقامات ایران، عربستان سعودی و مصر ادامه دارد، این کشورها گفته‌اند اگر افغانستان در سیاست

خارجی خود در مقابل شوروی‌ها تجدید نظر کند، افغانستان را تنها نخواهیم گذاشت همین اکنون کار خط آهن از ایران تا کابل ادامه خواهد یافت.

شیرزاد گفت: پرابلم‌های بزرگی پیش رو داریم، خصوصاً در ساحه اقتصادی اگر وضع اقتصادی ما، خوب شود، معادن آماده استخراج گردد آن وقت ضرورت به این نخواهد بود که از شوروی‌ها کمک بخواهیم، هرچیز بر اقتصاد می‌چرخد، وضع نابسامان اقتصادی ما، ما را مجبور کرد که با شوروی‌ها نزدیک شویم».

و همو از قول قدیر نورستانی وزیر داخله و فردی بسیار نزدیک به داودخان چنین نقل می‌نماید:

«در سیاست شوروی‌ها تغییر فاحشی بوجود آمده است. آنها نمی‌خواهند در افغانستان رژیم موجود باقی بماند، رئیس صاحب جمهور نیز دیگر علاقمند به این نیست که با امپریالیزم سرخ نزدیک باشد.

قدیر با عصبانیت گفت: این آمریکائی‌های بی‌ایمان و ترسواند که افغانستان را کمک نکردند و سیاست احمقانه نیکسون را در قبال افغانستان در پیش گرفتند. قدیر افزود برای شما معلوم است که رهبر ما داود خان در قصر کرملین با برژنیف پرخاش نمود برژنیف می‌خواست افغانستان را تحت نفوذ خود درآورد و خواسته‌های نامشروع خود را بر ما تحمیل نماید، اما رهبر ما به برژنیف قاطعانه گفت هیچ وقت به شما حق نمی‌دهیم که برای ما دیکته کنید ما آزاد هستیم و خود ما در مورد اداره مملکت و سیاست‌های خارجی تصمیم می‌گیریم و این حق ما است که کی‌ها را در افغانستان استخدام نمائیم.

قدیر چنین ادامه داد: بلی این را هم باید گفت که ما قبلاً بر این دست درازی‌ها عمیقاً پی برده بودیم وقتی که رهبر ما از عربستان سعودی و ایران برگشت در نطق تاریخی خود در شهر کندهار به صراحت گفت که: ایدیالوژی‌های وارد شده بدرد مملکت نمی‌خورد. در اینجا در جمله رهبر یک عالم معنی وجود دارد و هدف رهبر ما از ایدیالوژی‌های وارد شده کمونیسم بود که توسط پرچمی‌ها و خلقی‌ها در افغانستان ترویج می‌شد ما مسلمان هستیم و به چنین ایدیالوژی که با فرهنگ، کلتور و عنعنات ملی ما متضاد واقع

شود، اجازه پخش نخواهیم داد. ما از خود ایدیالوژی خاصی داریم که آن عبارت از افغانیت و اسلامیت است.

قدیر دوباره با عصبانیت گفت: این آمریکائی‌ها بودند که ما را به بدبختی‌ها مواجه ساختند اگر آمریکائی‌ها با ما کمک می‌کرد ما چرا دست خود را به شوروی‌ها دراز می‌کردیم. روس‌های خبیث با امیر شیرعلی خان چه کردند که با ما کنند، امپریالیزم، امپریالیزم است اگر در رأس این امپریالیزم روس‌ها باشد یا اروپائی‌ها. زمانی که رهبر ما در دوره صدارت خود سفربری [حمل و نقل و تدارکات جنگی] اعلان کرد و می‌خواست با پاکستان اعلان جنگ نماید، این آمریکائی‌ها بودند که مانع این کار شدند. گرچه ما صلاح کافی بدست نداشتیم اما با این صلاح کهنه و فرسوده با همت عالی افغانی می‌توانستیم پاکستان را تحت تصرف خود در می‌آوردیم اما آمریکائی‌ها ما را فریب داد و به اثر میانجی‌گری ملک فیصل و جمال عبدالناصر از این تصمیم ملی صرف نظر گردید....

اگر اقتصاد ما قوی می‌بود ما چرا به روس‌ها و یا آمریکائی‌ها احتیاج می‌شدیم؟. (۴۶)

این لب و لباب دفاعیاتی است که تاکنون از سیاست‌های داود خان شده است که اکنون از زبان قدیر خان نورستانی وزیر داخله و فرد کاملاً مورد اعتماد و آگاه به نیت و کردار سیاسی داود خان نقل شد. آیا این دفاع قابل قبول و یا این نوع طرز تفکر که لامحاله بایست ناجی کشور یا شوروی باشد و یا آمریکا، و چون آمریکائی‌ها به اندازه روس‌ها در مسایل افغانستان عمیق وارد نشده‌اند پس آنان مقصر و مایه بدبختی این کشور است، درست می‌باشد یا خیر؟ و یا این‌که چون اقتصاد ما ضعیف است لزوماً بایست مشکل اقتصادی ما به صورت عاجل توسط یکی از این دو ابرقدرت حل شود، منطق معقول و پذیرفتنی است یا خیر؟ و یا اینکه در اثر پرخاش داودخان به برژنیف سیاست کشور ناگهان تغییر کرده و می‌خواهد با شوروی دیگر نزدیک نباشد و بعد از این پرخاش، وی به این نتیجه رسیده است که ایدئولوژی‌های وارداتی نمی‌تواند درد مملکت را دوا کند، سخن و استدلال پذیرفتنی است یا خیر؟ قضاوت بعهده خوانندگان محترم، اما جسته و گریخته خود این آقایان نیز به برخی از اشتباهات عمده سیاست

داودخان اعتراف کرده‌اند مثلاً آقای داکتر وریش در جایی از قول شخص داود خان نقل می‌کند:

«... در آن زمان دول بزرگ خصوصاً آمریکا بر ما فشار آورد تا مسئله پشتونستان از طریق مذاکره حل گردد. آمریکائی‌ها وعده‌های اقتصادی و نظامی نمودند ما هم خواست آمریکا و دول بزرگ را قبول نمودیم. من به آمریکا سفر نمودم و رئیس جمهور آمریکا، هاین هاور به افغانستان سفر نمود.

وعده شد و ما هم تلاش نمودیم تا آمریکا به افغانستان کمک نماید اما آمریکا هیچ چیز نکرد و ما را فریب داد.

ما هم مجبور شدیم جهت پیش برد پلان‌های اقتصادی کشور و به وجود آمدن یک اردوی منظم و مدرن به شوروی مراجعه کردیم. شوروی‌ها به وقت و زمانش همه پیشنهادهای ما را قبول کردند، پروژه‌های اقتصادی بروی دست گرفته شد، سلاح‌های مدرن را بدست آوردیم. اما ما آن وقت نیز می‌دانستیم که شوروی‌ها روی اهداف خاصی با ما کمک می‌نمایند. ما هم از موقع استفاده کردیم و با شوروی معاهده عدم تعرض بر خاک و عدم مداخله در امور داخلی هر دو کشور امضا کردیم...» (۴۷)

حتماً خواننده محترم توجه دارند که مطابق گفته خود داودخان تمام ماجرا از جنجالی به نام پشتونستان آغاز می‌گردد و همان امر مایه و انگیزه اصلی روی آوردن به قدرت‌های بزرگ، جهت تجهیز ارتش و رشد اقتصاد می‌شود.

و در جای دیگر باز از قول شخص داودخان چنین نقل می‌کند:

«... بزرگترین اشتباه را که مرتکب شدیم مسدود ساختن مطبوعات آزاد بود در مورد آزادی بیان خصوصاً مطبوعات آزاد باید عجلانه اقدام شود. سردار محمد داود برای من هدایت داد که با دکتور نوین وزیر اطلاعات و کلتور در تماس شوم تا راه برای نشر جراید آزاد سراغ گردد و قانون مطبوعات هر چه زودتر تدوین گردد من به جواب سردار داودخان گفتم: تدوین قانون مطبوعات زمان زیادی بکار دارد فعلاً اگر مطابق قانون مطبوعات گذشته [دهه مشروطیت] البته با تعدیلات بعضی از مواد اجازه نشر جراید آزاد داده شود بهتر خواهد بود، سردار داود گفت: فعلاً به جریده گهیز، خیبر، پکتیکا،

افغان ملت، افغان و... روزگار اجازه داده می‌توانیم در مورد جراید دیگر بعد تصمیم گرفته خواهد شد». (۴۸)

همو باز در جای دیگر می‌گوید:

«من برای قدیر وزیر داخله گفتم:

یک تعداد مردم از رژیم موجود، ناراضی می‌باشد، اشخاص کارفهم با تجربه از صحنه دور شدند و یک تعداد مغزها دارند از وطن فرار می‌کنند که این همه زمینه را برای حرکات ضد رژیم موجوده و همکاری با کمونیست‌ها مساعد می‌سازد و من یقین کامل دارم که دار و دسته «میوندوال» و دیگر سازمان‌های سیاسی، نیز با کمونیست‌ها همکاری خواهد نمود و یگانه بدبختی بزرگ که کشور را با خطر بزرگی مواجه می‌سازد، سیستم یک حزبی و انحصار قدرت بدست یک حزب می‌باشد، برای سرنگونی این سیستم سیاسی یا رژیم سیاسی، شده می‌تواند که همه احزاب و سازمان‌های سیاسی متحد شوند و چنین یک حرکتی فعلاً محسوس است.

قدیر گفت: در این مورد تصمیم گرفته می‌شود. [البته در زمانی که فقط یک شب به انجام کودتا باقی مانده بود] و صحبت‌های زیادی هم شده و در این مورد دقیقاً افکار عامه مطالعه گردیده واقعاً نارضایتی‌ها موجود می‌باشد. فکر می‌شود که بعداً سیستم دو حزبی اعلان گردد و در قانون اساسی نیز بعضی تعدیلات وارد گردد. بلی با آزادی مطبوعات همه چیزها درست می‌شود». (۴۹)

بلی تشخیص این حقیقت درست بود. لیکن این تشخیص بعد از پنج سال و درست چند ساعت پیش از وقوع کودتا، گیرم که داود شخصاً به این نتایج هم می‌رسید دیگر زمان از دست رفته بود و روس‌ها که نبض همه چیز کشور را از دست داود مغرور و همکاران بی‌لیاقت او ربوده بودند، به او دیگر اجازه نفس کشیدن نمی‌داد. چنان‌که در عمل چنین چیزی به اثبات رسید. روس‌ها (به احتمال قوی) میراکبر خیبر یکی از عناصر فعال و برجسته حزب دموکراتیک خلق (مربوط جناح پرچم) را روز روشن در منظر عام در روز ۲۷ حمل (۱۳۵۷) ترور کردند و گوئی مطابق برنامه کاملاً از قبل تعیین شده، کمونیست‌ها تقریباً از تمام شهرهای که در آن حضور داشتند جمع گردیده، با سوژه قرار دادن این ترور، هنگامه بس بزرگ و بی سابقه، تحت عنوان «تشییع و تدفین جنازه خیبر

شهید» برپا کرده، ضمن ایراد خطابه‌ها و بیانیه‌ها دولت را مسئول ترور اعلام نموده تهدید به گرفتن انتقام نمودند.

داود نیز ناگزیر، هفت روز بعد حکم دستگیری هفت تن:

۱- نورمحمد تره‌کی؛

۲- بیرک کارمل؛

۳- حفیظ الله امین؛

۴- دکتور شاه ولی؛

۵- دستگیر پنجشیری؛

۶- عبدالحکیم شرعی جوزجانی؛

۷- دکتور ضمیر صافی. از رهبران حزب دموکراتیک خلق را صادر نمود، در حالی که نه تنها چند تن از عناصر مؤثر رهبری حزب مزبور در خارج و آزاد به سر می‌بردند، بلکه در رابطه با دستگیری حفیظ الله، کارگردان اصلی کودتا در میان نظامیان، بدلائل نامعلومی تأخیر صورت گرفت و او با استفاده از فرصت بدست آمده، کودتا را رهبری کرده و سر و سامان بخشید.

در یک قضاوت کوتاه می‌توان گفت: داود خان شخصیت خاصی با خصلت‌های متناقض بود. او وطن پرستی مغرورانه، عشق به شکوفائی اقتصادی و نظامی کشور را با خودکامگی و قوم‌گرایی افراطی در خود جمع کرده بود، مجموع این خصلت‌ها نه تنها زمینهٔ انجام خدمت مهم به وطن و ملت را از او گرفت، بلکه خودش را نیز همراه تعداد زیادی از اعضای فامیل و همکارانش قربانی ساخت. و این جریان زمینهٔ کودتائی را فراهم نمود که سبب نابودی تمام عیار افغانستان گردید. در اینجا قبل از شرح وقایع کودتای مزبور و حوادث و پیامدهای بعدی آن لازم می‌دانیم یک موضوع دیگر، یعنی پیدایش احزاب و سازمان‌های رقیب و متخاصم مؤثر در رخدادهای حدود سه دههٔ اخیر افغانستان را مورد بحث قرار دهیم.

مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل دوم

- ۱ - ر.ک. به رشتیا، سید قاسم، افغانستان در قرن نژده، کابل، دولتی مطبعه، ۱۳۴۶ صفحه الف - ب.
- ۲ - برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به تاریخ مختصر افغانستان، اثر مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی و افغانستان در پنج قرن اخیر از مرحوم میر صدیق فرهنگ و افغانستان در مسیر تاریخ از مرحوم میر غلام محمد غبار.
- ۳ - ر.ک. به کشککی، صباح الدین، دههٔ قانون اساسی، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، ۱۳۶۵ صفحه ۱۰.
- ۴ - ر.ک. به فرهنگ، میر محمد صدیق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم، قم، اسماعیلیان، صفحه ۶۵۸ - ۶۵۹.
- ۵ - برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به پیشین صفحه ۶۶۴ - ۶۶۰.
- ۶ - ر.ک. به سازمان نصر افغانستان، مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان، انتشارات بلخی، ۱۳۵۹ صفحه ۸۴ - ۷۳ با تلخیص.
- ۷ - برای تفصیل بیشتر نگاه کنید به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۰۰ - ۶۷۸ و جنگ افغانستان، از آندره بریگو و اولیویه روا فصل یکم و نیز سرزمین و مردم افغانستان، از مری لوئیس کیلفور، ترجمهٔ مرتضی اسعدی، تهران ۱۳۷۱ فصل ۱۲، ۱۳ و ۱۵.
- ۸ - ر.ک. به غبار میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، انتشارات جمهوری، تهران، صفحه ۲۶۰ - ۲۳۹ و نیز افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم از صفحه ۲۶۵ - ۲۶۳.

- ۹- ر.ک. به دکتر، ش، ن، حق شناس، دسایس و جنایات روس در افغانستان کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان - تهران، ۱۳۶۳ صفحه ۳۲۱.
- ۱۰- ر.ک. به مقدمه دیوان بلخی، ارگان نشراتی سید جمال الدین، ۱۳۶۸، اما روایت دیگر این است که علامه بلخی در سال (۱۳۲۵) به مزار شریف و در سال (۱۳۲۷) به کابل آمد.
- ۱۱- ر.ک. به خسرو شاهی، سیدهادی، نهضت‌های اسلامی در افغانستان، صفحه ۸۹-۸۶.
- ۱۲- نژاد بلخابی، سید حسن احمدی، سید اسماعیل بلخی سفیر آزادی صفحه ۷۸-۷۲.
- ۱۳- ر.ک. به افغانستان در مسیر تاریخ جلد دوم، تحت عنوان «حزب اتحاد سری» و نیز مجلهٔ سراج، نشریه مرکز فرهنگی افغانستان شمارهٔ ششم صفحه ۵۶-۵۵ و نیز جزوهٔ تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان، از سازمان نصر افغانستان.
- ۱۴- ر.ک. به یادوارهٔ علامهٔ شهید سید اسماعیل بلخی، تهیه و تنظیم شورای فرهنگی سازمان نصر افغانستان، انتشارات بلخی، ۱۳۶۸.
- ۱۵- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم صفحه ۶۳۷.
- ۱۶- ر.ک. به مجلهٔ سراج، نشریهٔ مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، سال دوم شماره ششم، مقالهٔ آقای دیویدادوارد، ترجمه اسماعیل حکیمی، صفحه ۵۷-۵۵ با تلخیص.
- ۱۷- ر.ک. به یادوارهٔ علامه شهید بلخی، از صفحه ۲۸-۳۲ با تلخیص، این سخنرانی علامه بلخی در دارالتبلیغ قم در سال ۱۳۴۶ ایراد شده است.
- ۱۸- از جمله نگاه کنید به رضوانی بامیانی، اندیشه‌های سیاسی اصلاحی علامه بلخی، هفته نامهٔ فریاد عاشورا شماره.
- ۱۹- ر.ک. به افغانستان در دورهٔ حکومت انتقالی، مدیریت عمومی سیاسی وزارت امور خارجه، کابل، ۱۳۴۴ صفحه ۵-۳ با تلخیص.
- ۲۰- ر.ک. به پیشین صفحه ۹.
- ۲۱- ر.ک. به پیشین همانی.
- ۲۲- ر.ک. به پیشین صفحه ۳۱.
- ۲۳- ر.ک. به پیشین از صفحه ۷.
- ۲۴- ر.ک. به پیشین صفحه ۴۹-۵۰.

- ۲۵- ر.ک. به پیشین صفحه ۱۱۲- ۱۱۱.
- ۲۶- ر.ک. به جزوه مبارزات دوران ساز حزب دموکراتیک خلق، از انتشارات بیهقی، کابل، جوزای ۱۳۵۸ صفحه ۱۳.
- ۲۷- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۲۸- ۷۲۷.
- ۲۸- ر.ک. به کلیفورد، مری لوئیس، سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، ۱۳۷۱، صفحه ۱۸۷- ۱۸۵.
- ۲۹- ر.ک. به دسایس و جنایات روس در افغانستان، دکتر ش، ن، حق شناس، صفحه ۲۳۴- ۱۴۷ و نیز افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۷۴- ۷۳۸.
- ۳۰- ر.ک. به غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم چاپ تهران، صفحه ۲۷۱.
- ۳۱- ر.ک. به تاریخ معاصر افغانستان از استرداد استقلال تا انقلاب ثور، کابل انتشارات بیهقی، ۱۳۶۲، صفحه ۱۲۶- ۱۲۳.
- ۳۲- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۹۲- ۷۸۸.
- ۳۳- ر.ک. به پیشین صفحه ۸۵- ۷۸۴.
- ۳۴- ر.ک. به سالنمای کابل، وزارت اطلاعات و کلتور، شماره ۴۰، متن دست نویس بیانیه در آغاز آن پس از بیوگرافی داود آمده است.
- ۳۵- مثلاً نگاه کنید به بیانات، پیامها و کنفرانسهای مطبوعاتی رهبر ملی و مؤسس جمهوریت، وزارت اطلاعات و کلتور، جلد سوم ۲۶ سرطان ۱۳۵۴- ۲۶ سرطان ۱۳۵۵.
- ۳۶- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۷- ۵.
- ۳۷- ر.ک. به بیانات، پیامها و کنفرانسهای مطبوعاتی رهبر ملی و مؤسس جمهوریت، وزارت اطلاعات و کلتور، مصاحبه شماره ۱۳ صفحه ۷.
- ۳۸- ر.ک. به پیشین، مصاحبه شماره ۱۹ صفحه ۱۲.
- ۳۹- ر.ک. به سالنامه کابل، شماره ۴۰، بخش دوم صفحه ۷- ۶.
- ۴۰- برای تفصیل بیشتر ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۱۱- ۱۰.
- ۴۱- ر.ک. به دیه گو کودووز و سلیک. اس. هاریسون، پشت پرده افغانستان، ترجمه اسدالله شفاهی، انتشارات بین المللی هدی، ۱۳۷۹ صفحه ۱۴- ۱۱ با تلخیص.

- ۴۲ - ر.ک. به سالنامه کابل، سال ۱۳۵۲، شماره ۴۰، اوایل سالنامه فاقد شماره صفحه است، بیانیه تاریخی اول سنبله.
- ۴۳ - ر.ک. به افغانستان در قرن پنجم جلد دوم صفحه ۳۱ به بعد و نیز د افغانستان کالنی سال ۱۳۵۲ بخش کرونولوژی.
- ۴۴ - افغانستان، مسایل جنگ و صلح، گروهی از دانشمندان و پژوهشگران روسی و افغانی، ترجمه عزیز آریانفر صفحه ۳۴.
- ۴۵ - افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۲۹ به بعد.
- ۴۶ - ر.ک. به داکتر شاه زمان وریح، استانیزی، رازها افشا می شود، پشاور ۱۳۷۸ صفحه ۳۷.
- ۴۷ - ر.ک. به پیشین صفحه ۱۵ - ۱۴.
- ۴۸ - ر.ک. به پیشین صفحه ۱۷ - ۱۶.
- ۴۹ - ر.ک. به پیشین صفحه ۱۸ - ۱۹.



فصل سوم

ظهور

جنبش‌های متخاصم



در این فصل، لازم می‌دانیم ظهور و پیدایش جنبش‌ها، نهضت‌ها و احزابی را مورد بحث قرار دهیم که در آفرینش، تشدید و یا توسعهٔ رخداد‌های حدود سه دههٔ اخیر افغانستان نقش عمده داشته‌اند. توجه داریم که در افغانستان از آغاز دههٔ چهل قرن حاضر هجری شمسی احزاب و جریان‌های سیاسی گوناگون و متعددی بوجود آمده است (که ما در گذشته پیدایش تعدادی از آنها را مورد بحث قرار داده‌ایم) و در دههٔ مشروطیت تعداد فراوان‌تری از احزاب و گروه‌های سیاسی عرض اندام کرده‌اند، لیکن ما در اینجا بغرض پرهیز از درازی سخن، همهٔ احزاب مزبور را مورد بحث و کند و کاو قرار نمی‌دهیم، بلکه چنانچه گفته شد جریان‌های سیاسی عمده‌ای را مورد بحث قرار می‌دهیم که در تحولات سیاسی - نظامی افغانستان نقش عمده و یا قابل توجه داشته‌اند. اگر چند دسته‌بندی دقیق و خوانائی از جنبش‌ها و احزاب مذکور کار نسبتاً دشوار است، چه، بعضی از این احزاب اهداف قومی و تباری و برخی هم اهداف قدرت طلبانهٔ شخصی یا دسته‌ای، برخی از آنها اهداف و خواست‌های ملی و برخی اهداف و آرمان‌های دینی - مذهبی و برخی تفکر لیبرال و دموکراتیک و برخی گرایش مارکسیستی داشته‌اند و برخی هم ملغمه‌ای از بعضی اهداف و آرمان‌های مزبور بوده‌اند. اما در یک دسته‌بندی کلی می‌توان همهٔ آنها را به احزاب مارکسیستی، اسلامی و ملی تقسیم‌بندی کرد که ما نیز ناگزیر در اینجا چنین کاری می‌کنیم:

الف - جنبش مارکسیستی

براساس اسناد و منابع معتبر اندیشه‌های مارکسیستی در افغانستان عمدتاً از اوایل دهه چهل و همزمان با صدر اعظمی داود خان، منتقل شده است. بدین تفصیل که گسترش روابط اقتصادی - سیاسی با شوروی سبب گردید برخی از اتباع آن کشور در افغانستان رفت و آمد نموده کوشیدند افکار و اندیشه‌های مزبور را از راه‌های گوناگون در این کشور منتقل نمایند و همچنین رفت و آمد برخی از اتباع، سیاستمداران، تحصیل کرده‌ها و دانشجویان افغانی به کشور اتحاد جماهیر شوروی، سبب می‌گردید که این نوع اندیشه‌ها و افکار در افغانستان منتقل شده و در مراکز آموزشی، فرهنگی و نظامی با تلاش و حمایت ک.گ.ب. و جی.آر.یو. رسوخ و نفوذ نمایند، لیکن این تفکر و اندیشه به صورت شکل‌ها و احزاب سیاسی از اوایل دهه پنجاه به بعد در این کشور عرض اندام نموده است.

بعضی از نویسندگان کوشیده‌اند که نفوذ مارکسیسم را در این کشور به زمان امارت امان الله خان برگردانند و از همین رو حتی بعضی از جریان‌های ملی مثل جنبش مشروطیت، حزب وطن، ویش زلمیان و... این‌ها را نیز احزاب و جنبش‌های مارکسیستی قلمداد نمایند که چنین قضاوتی نه تنها فاقد هر نوع سند و گواه تاریخی می‌باشد، بلکه دور از حقیقت و انصاف نیز هست؛ زیرا تمام اسناد و منابع گواه این حقیقت است که جنبش‌ها و احزاب مزبور، کمابیش دارای اهداف و آرمان‌های ملی و در مواردی قومی بوده‌اند. حداکثر ممکن است برخی از اعضای این احزاب دارای افکار و گرایش‌های سوسیالیستی و یا مارکسیستی بوده‌اند که این افراد بسیار معدود و نسبت به کلیت تشکیلات و اکثریت اعضای آنها، چندان قابل توجه و اعتنا نبوده‌اند. و طرفه‌تر اینکه برخی از نویسندگان جوان و معاصر افغانستان استعمال کلمه «چپ» را در برخی از اسناد و متون مربوط به احزاب و جنبش‌های فوق‌الذکر نشان مارکسیست بودن دانسته‌اند، در حالیکه بروشنی می‌دانیم که این کلمه اصطلاح معروف و دارای مفهوم روشن و مشخص سیاسی است و بکار بردن آن بدون قرینه دیگر هرگز بار مارکسیستی ندارد. به هر ترتیب ما در این‌جا به چند تشکل مارکسیستی در گذشته افغانستان اشاره می‌نمائیم.

۱- حزب دموکراتیک خلق افغانستان

اولین مبلغان اندیشه مارکسیستی - لنینیستی در افغانستان، نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل و میر اکبر خیبر بوده‌اند. اینان گویا با حمایتی که از جانب برخی از اعضای خاندان سلطنتی می‌شده‌اند، توانستند تا سال (۱۳۴۲ ه‍.ش) هسته تشکیلاتی سری را بوجود بیاورند که اعضا و هواداران این حزب، آن را کمیته اول می‌خوانند. با تلاش این کمیته و با استفاده از فضای نسبتاً باز فراهم شده در دوره مشروطیت، اولین جلسه مارکسیست‌های مزبور که خود آنها این جلسه را کنگره مؤسس می‌خواندند، در ۱۱ جدی (۱۳۴۳) در خانه نور محمد تره‌کی در کارته ۴ کابل، دایر گردید که فهرست اسامی یک تعداد از شرکت کنندگان را مرحوم فرهنگ چنین نوشته‌اند:

- ۱- آدم خان جاجی بعنوان رئیس جلسه؛ ۲- نورمحمد تره‌کی؛ ۳- ببرک کارمل؛
- ۴- صالح محمدزیری؛ ۵- محمد طاهر بدخشی؛ ۶- سلطانعلی کشتمند؛
- ۷- دستگیر پنجشیری؛ ۸- شهر؛ ۹- ظاهر افق؛ ۱۰- نوراحمد نور؛ ۱۱- اسمعیل دانش؛
- ۱۲- دکتور شاه ولی؛ ۱۳- دکتور ظاهر؛ ۱۴- عبدالکریم میثاق؛ ۱۵- عبدالحکیم شرعی
- جوزجانی؛ ۱۶- سلیمان لایق؛ ۱۷- آناهیتا راتب زاد؛ ۱۸- بارق شفیع؛ ۱۹- نظام‌الدین
- تهذیب؛ ۲۰- ملا عیسی کارگر؛ ۲۱- دکتور درمانگر؛ ۲۲- عبدالقدوس غوربندی؛
- ۲۳- یاور شیرزی؛ ۲۴- هادی کریم؛ ۲۵- عبدالحکیم هلالی.

وی می‌افزاید:

«در جلسه مذکور اساسنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به تصویب رسیده و کمیته‌ای بعنوان پلی‌نوم مرکب از ۱۸ نفر انتخاب گردید و کمیته مذکور کمیته مرکزی را مرکب از هفت عضو اصلی و چهار عضو علی‌البدل به شرح زیر انتخاب کرد:

اعضای اصلی: ۱- تره‌کی؛ ۲- ببرک؛ ۳- زیری؛ ۴- بدخشی؛ ۵- کشتمند؛ ۶- شهر؛ ۷- پنجشیری.

اعضای علی‌البدل: ۱- دکتور شاه ولی؛ ۲- ظاهر افق؛ ۳- دکتور ظاهر؛ ۴- نوراحمد نور.

کمیته مرکزی به نوبه خود نور محمد تره کی را بعنوان منشی [دبیر کل] کمیته و ببرک را بعنوان معاون منشی تعیین کرد.

درباره مرام حزب دو سند جداگانه در اوقات مختلف انتشار یافته است یکی پلاتفورم جمعیت دموکراتیک خلق، منتشره در شماره مورخ ۱۱ آپریل سال ۱۹۶۶ جریده خلق و دیگر اساسنامه پنهانی که سفارت کبرای آمریکا در کابل در سال ۱۹۷۸ بدست آورده و در ضمیمه تلگرام مورخ ۳ جولای سال مذکور به وزارت خارجه مخابره کرده. در سند اول مرام حزب یا جنبش دموکراتیک خلق تشکیل حکومت جبهه دموکراتیک ملی و تعقیب راه رشد غیر سرمایه داری معرفی شده است که در آن وقت دستور عمومی مسکو برای احزاب کمونیست در کشورهای جهان سوم بود، اما در سند دوم ماهیت حزب توسط اشاره به مارکسیسم - لنینیسم و تکیه بر اصل مرکزیت دموکراتیک که در واقع دیکتاتوری حزب در جامعه و دیکتاتوری هیأت رهبری در درون حزب است، مشخص می گردد.^(۱)

در سند دیگر که در زمان حاکمیت حزب مزبور از سوی اعضای آن در کابل در سال ۱۳۶۲ منتشر شده است درباره تأسیس این حزب چنین آمده است:

«در شرایط بین المللی معاصر که استحکام سوسیالیسم جهانی، توسعه بحران عمومی سیستم سرمایه داری و پیروزی های جنبش آزادی بخش ملی از مختصات اساسی آن است، جریان های اجتماعی رادیکال که در افغانستان رشد و تکامل می یافت تحت تأثیر ایده های مرفی قرار می گرفت. نظریات مرفی در اوضاع تاریخی معاصر همچنین در آن کشورهای که طبقه کارگر هنوز تعداد کمتر داشتند و قشرهای غیر پرولتری و قسماً نیم پرولتری زحمت کشان شهر و روستا اکثریت را تشکیل می دهند، بمیان آمد در چنین کشورها اقبال و طبقات که در راه عملی کردن تحولات پیگیر دموکراتیک می کوشند، عموماً خورده بورژوازی در مبارزه خود به ایدئولوژی پیشرو عصر ما گرایش می یابد. روشن فکران که به تیوری علمی انقلابی مجهز بودند در امر تنظیم نظریات ایدئولوژیک بطور فعال سهم گرفتند. رادیکال ترین این عناصر می کوشیدند این اندیشه ها را با مبارزه زحمت کشان پیوند دهند و بدین منظور ابتکار تشکیل سازمان های مرفی سیاسی را

بعده گرفتند و از آغاز سال‌های ۱۹۶۰ (۴۹ - ۱۳۳۹) به بعد طرفداران اندیشه‌های انقلابی زمان معاصر بطور مخفی با هم پیوند یافتند. به تاریخ جنوری ۱۹۶۵ (۱۱ جدی ۱۳۴۳) در کابل اولین کنگره مؤسس حزب دموکراتیک خلق افغانستان که در راه رسیدن به آرمان‌های طبقات و اقشار زحمت‌کش مردم مبارزه می‌کرد، بطور مخفی دایر گردید. در آپریل ۱۹۶۶ (حمل ۱۳۴۵) در کابل جریده خلق ارگان نشراتی حزب دموکراتیک خلق افغانستان به نشر رسید و در آن مرام حزب اعلان گردید. در این سند طرح‌های حزب دموکراتیک خلق افغانستان در مورد شرایط بین‌المللی و داخلی، رشد و انکشاف کشور و همچنین در مورد راهها و شیوه‌های حل مسایل اجتماعی افغانستان به سود اقشار وسیع مردم تشریح می‌شد. در مرام حزب گفته می‌شد «تغییر در تناسب بین‌المللی به نفع صلح، دموکراسی، استقلال ملی، ترقی اجتماعی، ضعف امپریالیزم به ممالک آزاده شده، امکان وسیع داده تا حیات ملی خود را تجدید کنند، به استقلال اقتصادی نایل آیند و از طریق ایجاد دولت دموکراسی ملی و اتخاذ راه رشد غیر سرمایه‌داری، تسلط امپریالیزم را ریشه کن سازند و نظامات بقایای فیودالیزم را طرد کنند و پا به مرحله رشد نوین اجتماعی بگذارند».

در مرام حزب دموکراتیک خلق افغانستان حاکمیت اقتصادی و سیاسی طبقات ارتجاعی، تسلط مناسبات فیودالی، وابستگی اقتصادی و انحصارات امپریالیستی در اثر عدم موجودیت اقتصاد رشد یافته ملی و وابستگی از بخش‌های آن به بازار جهانی سرمایه داری به حیث اصلی‌ترین عوامل رشد بطنی نیروهای تولید و منشأ اساسی پرابلم‌های اجتماعی در افغانستان، توضیح گردیده است. حزب دموکراتیک خلق افغانستان دعوت برای تشکیل جبهه متحد ملی تمام نیروهای مترقی و دموکراتیک و وطن‌پرست یعنی کارگران، دهقانان، روشن‌فکران مترقی، کسبه کاران بورژوازی ملی و خورده بورژوازی که طرفدار تأمین استقلال ملی و دموکراتیزه ساختن زندگی اجتماعی می‌باشند و استقرار حکومت دموکراتیک ملی را من حیث وظیفه عمده این جبهه پیشنهاد نمود.

در مرام حزب دموکراتیک خلق افغانستان همچنین آزادی‌های وسیع مدنی [!] مانند

آزادی بیان، مطبوعات، فعالیت صنفی و سیاسی، حل پرابلم‌های مربوط به مناسبات میان ملیت‌ها، استحکام سکتور [بخش] دولتی اقتصاد، اصلاحات دموکراتیک ارضی و پیروی پیگیر از سیاست بی‌طرفی، بر اساس استحکام دوستی با کشورهای صلح‌دوست، تقویت روابط ضد امپریالیستی، تقاضا می‌شد.

طرح‌های اعلان شده در مرام حزب دموکراتیک افغانستان در همه جهات مبارزات ایدئولوژیک در کشور تأثیر جدی وارد نمود». (۲)

در سند دیگر خود این حزب درباره تأسیس آن چنین آمده است:

«... طی سال‌های پنجاه و اوایل سال‌های شصت [منظور تاریخ میلادی است].

محافل مارکسیستی - لنینیستی در کشور پدید آمدند این محافل در اول جنوری ۱۹۶۵ در کنگره اول (کنگره مؤسس) با هم متحد شدند و حزب مارکسیست - لنینیست را در افغانستان بوجود آوردند». (۳)

اما آقای «دستگیر پنجشیری» از اعضای ح.د.خ.ا. ضمن انتقاد (به پندار او) از اشتباهات آقایان: «فرهنگ»، «صبح الدین کشکی» و «نبی عظیمی»، شرح نسبتاً مفصلی از تشکیل کمیته تدارک جمعیت دموکراتیک خلق و اعضای شرکت کنندگان، محل برگزاری اجلاس، اختلاف غلام محمد غبار با ببرک کارمل و سایرین و نیز تشکیل نخستین کنگره «جمعیت دموکراتیک خلق» بساعت ۲ بجه بعد از ظهر ۱۱ جدی ۱۳۴۳، و ترکیب اجتماعی و فکری اعضای شرکت کننده از جهت نژاد، سطح تحصیل، مناطق زیست، مدعی است که اغلب ۲۷ تن شرکت کننده از نظر تحصیل در سطح نسبتاً بالا و نیروهای مترقی، روشنفکر و مبارز بوده و از نظر نژادی نیز با ترکیب نسبتاً جامع و متعادل (۱۳ تن پشتون ۸ تن تاجیک ۳ نفر هزاره و ۲ نفر ازبک) بودند. و سپس لیست اعضای کنگره مؤسس را با سمت‌های آن بیان می‌کند، که ما قطع نظر از صحت و سقم آن عین فهرست را در اینجا نقل می‌کنیم:

«فهرست اشتراک کنندگان کنگره مؤسس (کنگره اول) جمعیت دموکراتیک خلق.

الف: اعضای اصلی کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس:

۱ - نور محمد تره‌کی؛ ۲ - ببرک کارمل؛

۳- طاهر بدخشی؛ ۴- دستگیر پنجشیری؛

۵- شهرالله شهر؛ ۶- سلطانعلی کشتمند؛

۷- داکتر صالح محمد زیری.

ب: اعضای علی البدل کمیته مرکزی منتخب کنگره مؤسس:

۱- عبدالوهاب صافی؛ ۲- داکتر محمد ظاهر؛

۳- عبدالکریم میثاق؛ ۴- داکتر شاه ولی.

ج: متباقی اشتراک کنندگان کنگره مؤسس به ترتیب القبا:

۱- آدم خان جاجی؛ ۲- اکرم کارگر؛

۳- خالیار انجینر؛ ۴- سلیمان لایق؛

۵- سید عبدالحکیم شرعی؛ ۶- سید نورالله کلالی؛

۷- عبدالله جاجی؛ ۸- عبدالحکیم هلالی؛

۹- عبدالقیوم قویم؛ ۱۰- عبدالهادی کریم؛

۱۱- عطا محمد شیرزی؛ ۱۲- ملا عیسی کارگر؛

۱۳- غلام محی الدین زرمالوال؛ ۱۴- محمد حسن بارق شفیعی؛

۱۵- محمد ظاهر افق؛ ۱۶- نور احمد نور.

د: اعضاییکه نسبت به معاذیر مختلف قانونی و تعصبات مرد سالاری به کنگره اشتراک

نخواستند عبارتند از:

۱- میر اکبر خیبر؛ ۲- داکتر آناهیتا.

در سال ۱۳۴۵ بمقصد غلبه بر پراکندگی و فعالیت‌های فرکسیون، کمیته مرکزی جمعیت دموکراتیک خلق توسعه یافت و در تحکیم کمیته مرکزی منتخب کنگره اعضای آتی به اتفاق آرا بحیث اعضای علی البدل کمیته مرکزی انتخاب و افزوده شد:

۱- محمد اسماعیل دانش؛ ۲- حفیظ الله امین؛

۳- عبدالحکیم شرعی؛ ۴- محمد ظاهر افق؛

۵- داکتر در مانگر؛ ۶- محمد حسن بارق شفیعی؛

۷- نور محمد نور؛ ۸- غلام مجدد (سلیمان لایق).

در آستانهٔ انشعاب ۱۴ ثور ۱۳۴۶ داکتر شاه ولی و نور احمد نور به اتفاق آرا کمیتهٔ مرکزی کنگره، به عضویت اصلی کمیتهٔ مرکزی ارتقاء یافت. خلاصهٔ تا هنگام انشعاب ۱۴ ثور ۱۳۴۶ در ترکیب پلینوم کمیتهٔ مرکزی جمعیت دموکراتیک خلق ۹ عضو علی‌البدل به ترتیب زیرین شامل بوده‌اند.

الف: اعضای اصلی کمیتهٔ مرکزی:

۱- نور محمد تره‌کی؛ ۲- بیرک کارمل؛

۳- محمد طاهر بدخشی؛ ۴- دستگیر پنجشیری؛

۵- شهرالله شهر؛ ۶- سلطانعلی کشتمند؛

۷- صالح محمدزیری؛ ۸- داکتر شاه ولی؛

۹- نور احمد نور.

ب: اعضای علی‌البدل کمیتهٔ مرکزی:

۱- کریم میثاق؛ ۲- داکتر محمد ظاهر حدران [زدران]؛

۳- عبدالوهاب صافی؛ ۴- دستگیر پنجشیری؛

۵- حفیظ الله امین؛ ۶- عبدالحکیم شرعی؛

۷- محمد ظاهر افق؛ ۸- داکتر در مانگر؛

۹- محمد حسن بارق شفیعی؛ ۱۰- غلام مجدد (سلیمان لایق).

ترکیب کمیته‌های مرکزی بعد از انشعاب ۱۴ ثور ۱۳۴۶:

۱- جناح خلق

الف: اعضای کمیتهٔ مرکزی:

۱- نور محمد تره‌کی؛ ۲- طاهر بدخشی؛

۳- داکتر صالح محمدزیری؛ ۴- داکتر شاه ولی.

ب: اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی:

- ۱- کریم میثاق؛
- ۲- اسماعیل دانش؛
- ۳- حفیظ الله امین؛
- ۴- داکتر ظاهر؛
- ۵- داکتر درمانگر؛
- ۶- محمد ظاهر افق.
- ۲- جناح کارمل (۱)

الف: اعضای اصلی کمیته مرکزی:

- ۱- ببرک کارمل؛
- ۲- دستگیر پنجشیری؛
- ۳- شهرالله شهپر؛
- ۴- سلطانعلی کشتمند؛
- ۵- نور احمد نور.

ب: اعضای علی‌البدل کمیته مرکزی:

- ۱- عبدالحکیم شرعی؛
- ۲- سلیمان لایق؛
- ۳- حسن بارق شفیعی؛
- ۴- عبدالوهاب صافی.

این ترکیب‌ها در نتیجه فعالیت‌های فراکسیونی و مبارزات درون حزبی هر دو جناح، دستخوش تحولات دیگری نیز شد. دستگیر پنجشیری، شهرالله شهپر و شرعی در سال ۱۳۴۸ از جناح کارمل جدا گردید. یک سال زیر نام «خلق کارگر» به فعالیت تشکیلاتی مستقل پرداخت و در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) به جناح خلق پیوست؛ در سال ۱۳۴۷ طاهر بدخشی از جناح خلق جدا گردیده و سازمان مستقل «سازا» را تأسیس کرد و شهرالله شهپر نیز ضمن تقدیم اطلاعیه، رابطه خود را با جناح خلق قطع نمود و به این ترتیب در آستانه وحدت (۱۲ سرطان ۱۳۵۶) ترکیب پلینوم جناح خلق از این قرار بود.

الف: اعضای اصلی کمیته مرکزی:

- ۱- نور محمد تره‌کی؛
- ۲- دستگیر پنجشیری؛
- ۳- داکتر صالح محمد زیری؛
- ۴- داکتر شاه ولی؛
- ۵- عبدالکریم میثاق؛
- ۶- عبدالحکیم شرعی؛
- ۷- حفیظ الله امین؛
- ۸- اسماعیل دانش.

ب: اعضای علی البدل کمیته مرکزی جناح خلق:

- ۱- منصور هاشمی؛
- ۲- عبدالاحد ولسی؛
- ۳- محمود سوما؛
- ۴- رشید آرین؛
- ۵- حسن پیمان؛
- ۶- محمد یاسین بنیادی؛
- ۷- «داکتر کریم زرغون».*

وی سپس مرامنامه ح.د.خ.ا. را به این شرح نقل می‌کند:

«اصول کلی مرامی:

- ۱- دفاع از تمامیت ارضی و استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت ملی افغانستان؛
- ۲- تمرکز تمام قوای دولتی در دست مردم و استقرار حاکمیت ملت از طریق بوجود آوردن حکومت دموکراسی ملی؛
- ۳- تأمین وسیع حقوق و آزادی‌های دموکراتیک برای خلق، بدون تمایز، به خصوص توجه و مراقبت به زندگانی کارگران و دهقانان و تقویه اتحاد خلق‌های کشور بر مبنای اصول دموکراتیک و مساوات کاملاً برادرانه؛
- ۴- انکشاف اقتصادی ملی از طریق اقتصاد دولتی پلانی [رهبری شده]، تقویه بیشتر سکتور دولتی، ایجاد صنایع اساسی ملی و انحصار تجارت خارجی به دست حکومت و انجام اصلاحات اساسی ارضی، و ملی ساختن منابع مهم طبیعی کشور، صنایع بزرگ تولیدی و مؤسسات بزرگ اقتصادی؛
- ۵- دفاع از حق خود ارادیت خلق پشتون بحیث یک مسأله ملی و ضد استعمار کهنه و نو، به رسمیت نشناختن خط تحمیلی دیورند (۱۸۹۳) و حل این مسأله به اساسی اراده خلق‌های پشتونستان و افغانستان؛
- ۶- تعقیب سیاست خارجی و مستقل صلح جویانه و طرفداری از سیاست بی‌طرفی مثبت، و قضاوت آزاد و همزیستی مسالمت آمیز. مبارزه علیه امپریالیزم و عدم شرکت در

* - ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق، دستگیر پنجشیری، صفحه ۱۵۷ به بعد.

بلاکهای تجاوزگرانه نظامی، سیاسی و اقتصادی و تأیید جنبشهای آزادیخواهانه ملل علیه سیاست استعمار و ستم ملی».

وی پس از بیان این مطلب که بعد از ۱۲ سال مبارزات فراکسیون «کنفرانس وحدت» در (۱۲ سرطان ۱۳۵۶) تشکیل گردیده و مطابق فیصله و سند آن اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی به این ترتیب تعیین شدند:

۱۱- احد ولسی؛	۲- اسماعیل دانش؛
۳- اکبر خیر؛	۴- آناهیتا راتب زاد؛
۵- بارق شفیع؛	۶- ببرک کارمل؛
۷- حسن پیمان؛	۸- حفیظ الله امین؛
۹- حکیم شرعی؛	۱۰- دستگیر پنجشیری؛
۱۱- رشید آراین؛	۱۲- سرور یورش؛
۱۳- سلطانعلی کشتمند؛	۱۴- سلیمان لایق؛
۱۵- شاه ولی؛	۱۶- صالح محمد زیری؛
۱۷- قدوس غوربندی پاسبان؛	۱۸- کریم میثاق؛
۱۹- مجید سربلند؛	۲۰- محمود بریالی؛
۲۱- محمود سوما؛	۲۲- منصور هاشمی؛
۲۳- نجیب الله؛	۲۴- نظام الدین تهذیب؛
۲۵- نور احمد نور؛	۲۶- نور محمد تره کی؛
۲۷- وکیل؛	۲۸- یاسین بنیادی.

و اعضای علی البدل کمیته مرکزی این مرحله تشکیلات ح.د.خ.ا. عبارت بوده اند از:

- ۱- فدا محمد دهنشین؛ ۲- قیوم نوروزی.

بعد از تشکیل پلینوم کمیته مرکزی حزب، امضای سند وحدت (۱۲ سرطان ۱۳۵۶) (۱۹۷۷ م) نخستین بیروی سیاسی و دارالانشای انتصابی ح.د.خ.ا. از ده (۱۰) عضو کمیته مرکزی به ترکیب ذیل تشکیل گردید:

- ۱- نور محمد تره کی؛
 - ۲- ببرک کارمل؛
 - ۳- دستگیر پنجشیری؛
 - ۴- سلطانعلی کشتمند؛
 - ۵- صالح محمد زیری؛
 - ۶- نور احمد نور؛
 - ۷- داکتر شاه ولی؛
 - ۸- سلیمان لایق؛
 - ۹- کریم میثاق؛
 - ۱۰- بارق شفیعی.
- ترکیب دارالانشای کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. عبارت بودند از:

۱- نور محمد تره کی؛ ۲- ببرک کارمل؛

۳- داکتر شاه ولی؛ ۴- نور احمد نور.*

پس از جلسه ۱۱ جدی (۱۳۴۳) و یا بقول خودشان کنگره مؤسس، اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان، فعالیت‌های حزبی - ایدئولوژیکی خود را بصورت علنی آغاز کرده و به تشکیل هسته ها و حوزه‌های حزبی در چندین شهر، دست یازیدند و نیز برای حضور در اولین پارلمان دوره مشروطیت (دوره دوازدهم) به فعالیت جدی دست زدند که در نتیجه از پنج نفر کاندیدشان (تره کی، حفیظ الله امین، ببرک کارمل، آناهیتا راتب زاد، فیضان الحق)، بجز دو نفر اول بقیه در مجلس راه یافته و با تعدادی از نمایندگان قوم‌گرا و عناصر ناراضی، فراکسیونی افراطی از ناراضیان را تشکیل دادند، که در فعالیت‌های پارلمانی ببرک که در آن زمان ناطق زبردستی بحساب می‌آمد، نقش مهمی را ایفا می‌نمود. این در حالی بود که نمایندگان معتدل یا میانه‌رو مستقل، یا در مجلس حضور نداشتند و یا از تحرک و تشکل لازم برخوردار نبودند؛ تنها چند نماینده عامی ذی‌نفوذ و محافظه کار در برابر این فراکسیون صف آرایی کرده و به مقابله می‌پرداختند و چون از سوئی، اغلب انگیزه‌های آنان، شخصی و دسته‌ای بود و از سوئی، از سواد، دانائی و ابزار مبارزه کافی برخوردار نبودند، مقابله آنها اوضاع را بدتر کرده و به نفع کمونیست‌ها تمام می‌شد، چنانچه جریان حمله فیزیکی چند نماینده به ببرک و برخورد فعالانه و سازمان یافته کمونیست‌ها با این قضیه بسیار به نفع ببرک

و همکاران و همفکرانش تمام شد و تقریباً در آن وقت در اذهان عده‌ای از جوانان او را به یک قهرمان مبارزه ضد استبداد در سطح ملی تبدیل نمود؛ در حالی که به گفته منابع معتبر او در همان زمان در پشت پرده از حمایت عمده‌ترین حامیان استبداد برخوردار بود.

در مراکز آموزشی نیز آنان به فعالیت‌های جدی و علنی پرداخته، تعداد زیادی از معلمان، دانشجویان و دانش‌آموزان را فریفته شعارهای خویش ساخته با خود همراه ساختند و با اتکا به نیروهای مزبور بود که آنها در ماه عقرب همان سال تظاهرات و راهپیمایی‌های بزرگ و مکرری را تشکیل داده و با پیش آمدن حادثه ۲۳ عقرب مرحوم «دکتر یوسف» اولین نخست وزیر دههٔ دموکراسی را وادار به استعفا نموده و دولت وی را از پای درآوردند. در این وادی تا آن حد پیش رفتند که تا زمان شکل و قوت گرفتن جنبش اسلامی (سال ۱۳۵۱) این گروه حرف اول را در دانشگاه کابل و مراکز آموزشی پیرامونی آن می‌زد. این تلاشها و فعالیت‌ها بقدری شدید و هیجان‌انگیز بود که برای مدت نسبتاً طولانی، مراکز مزبور را تقریباً فلج ساخته، و امر آموزش را مختل نموده و عملاً نوعی آنارشیزم در آن مراکز حاکم گردید.

در تاریخ ۲۲ حمل (۱۳۴۵) اولین نشریهٔ این گروه بنام «خلق» آغاز به انتشار نمود که ضمن تبیین اهداف سیاسی آن، ایدئولوژی مارکسیستی (البته نه بصورت خیلی صریح و علنی) را نشر و القاء می‌نمود. این نشریه، بدلیل وجود مطالب یاد شده، خشم مردم و مجلس را برانگیخته و پس از فیصلهٔ مجلس، دولت، پس از انتشار شش شماره، جلو انتشار آن را در ۲۷ جوزای (۱۳۴۵) گرفت.

طبق ادعای حزب دموکراتیک خلق، این حزب و اعضای آن، بدلیل وضعیت نابسامان سیاسی و اقتصادی کشور و بدبختی و سیاه‌روزی طبقهٔ کارگر و حاکمیت ارتجاع و استثمار و جهت رفع نابسامانی‌های مزبور، از طریق ایجاد حزب پیشرو و حاکمیت ایدئولوژی دوران ساز و نجات بخش زحمت‌کشان، اعضای این حزب از سال (۱۳۴۳) به بعد دست به فعالیت‌های شدید علنی و سیاسی زده، نبض مبارزات سیاسی و انقلابی را در پارلمان، مراکز کارگری، مراکز تحصیلی و آموزشی، ارتش و... بدست داشته

و با وجود اینکه محافل محاکمه و نیروهای ارتجاعی راست‌گرا فشار فراوانی را بر این حزب وارد می‌ساخته (مثلاً با فرستادن جواسس خود این حزب را در نیمه دوم سال ۱۳۴۴) منشعب ساخته، روزنامه‌هایی چون وحدت، مساوات، ندای حق، گهیخ [گهیز]، انگار و... به تبلیغات علیه آنها پرداخته، نشریات خلق و پرچم را متوقف ساخته و... حداقل تا سال (۱۳۵۱) این گروه رهبری مبارزات سیاسی به سود زحمت‌کشان و طبقات ضعیف و استثمار شده کشور را بعهده داشته است. (۴)

بهر ترتیب در این مسأله تردید وجود ندارد که این گروه (هر دو شاخه خلق و پرچم) تا سال ۱۳۵۲ در کابل و برخی از شهرهای دیگر خیلی فعال بوده، نه تنها اعتصاب‌ها و تظاهرات عدیده را رهبری می‌کرده است، بلکه با همکاری برخی از عناصر ناراضی قدرتمند و قوم‌گرای خاندان سلطنتی، چندین دولت یا کابینه را با بحران مواجه ساخته در نتیجه از پای در آورده است. البته نمی‌توان پذیرفت که این‌ها در این مبارزات تنها بوده‌اند، چه اینکه عناصر قدرتمند ناراضی یا هراسناک از اصلاحات سیاسی - اقتصادی، گروه‌های سیاسی خورد و بزرگ دیگر (با انگیزه‌ها و دیدگاه‌های متفاوت) با اینان در برخی موارد هم نظر شده و در مبارزات مزبور، با آنها سهیم بوده‌اند، که البته تعیین میزان سهم هر یک مشکل است.

در ماه حوت (۱۳۴۶)، نشریه «پرچم» که گویی بدیل ملایمر نشریه «خلق» بود آغاز به انتشار نمود و تا ماه ثور (۱۳۶۹) بدون مزاحمت و دغدغه خاطری، نقش سخنگوی مکتوب این گروه (البته یک جناح) آن را بازی می‌کرد تا اینکه در دوم آوریل (۱۹۷۰) = (۲ ثور ۱۳۴۹) این نشریه ویژه نامه‌ای را بمناسبت صدمین سال تولد «لنین» منتشر ساخته و برای تمجید از لنین، کلمات و واژه‌هایی را بکار برد که در فرهنگ مردم مسلمان افغانستان، مخصوص پیامبر اسلام ﷺ بود، و این عمل خشم علمای مذهبی و مسلمانان را برانگیخته، تظاهرات گسترده‌ای را علیه آنان سامان داده و در نتیجه دولت وقت مجبور گردید که پس از نشر ۹۷ شماره، از ادامه انتشار آن ممانعت بعمل آورد. این نشریه که صاحب امتیاز آن میراکبر خیبر و مدیر مسئول آن سلیمان لایق بود، نسبت به نشریه پرچم لحن ملایم‌تر داشته و پیش از تاریخ مزبور می‌کوشید که بگونه‌ای

مقاصد و مفاهیم سیاسی - ایدئولوژیک خویش را بیان کند که خشم دین‌داران را برنیا‌نگیزاند.

در تمام این مدت علاوه بر نشر ایدئولوژی مارکسیستی، و فعالیت‌های سیاسی ذکر شده، مهمترین تلاش‌های کمونیست‌های موصوف، در این زمینه معطوف بود که مانع برقراری روابط سیاسی، فرهنگی و اقتصادی افغانستان با سایر کشورها گردیده و تنها این روابط را با کشورهای بلوک شرق برهبری مسکو محدود و متوقف سازند و در این راستا تا آن حد پیش رفتند که حتی از فعالیت‌های مؤسسات بین‌المللی در افغانستان، نیز ممانعت بعمل می‌آوردند! و بیش از همه، علیه برقراری روابط دوستانه بین افغانستان و کشورهای همجوار پاکستان و ایران تلاش می‌کردند بگونه‌ای که هر دولت که می‌کوشید با این دو کشور مشکلات سیاسی بیهوده را رفع کرده و روابط عادی برقرار نماید، آن را متهم به خیانت ملی نموده، تلاشها و فعالیت‌های زیادی را علیه آن انجام می‌داد تا از پا درآورد، چنانکه دولت‌های دههٔ دموکراسی هر کدام که کوشیدند تا مشکل «پشتونستان» با پاکستان و نحوهٔ استفاده از «آب هیرمند» را با ایران حل نماید، از جانب کمونیست‌ها و همدستان‌شان متهم به خیانت ملی شدند. (۵)

انشعاب خلق و پرچم

حزب دموکراتیک خلق از همان ابتدای شکل‌گیری، گروه کاملاً متحد و یکدست نبود. جاه‌طلبی رهبران و تفاوت‌های خصلتی و فرهنگی پیشوایان و اعضا و برخی عوامل بیرونی از همان ابتدا این حزب را دچار تنش و اختلاف نمود. تره‌کی و ببرک علاوه بر این که هر کدام خود را شایسته‌تر از دیگری برای رهبری حزب می‌دانستند، از جهت خصلت‌های فردی و روش‌های سیاسی و زمینهٔ اجتماعی و فرهنگی نیز با هم تفاوت داشتند. تره‌کی که از پشتون‌های نوار مرزی جنوب افغانستان (ناوهٔ مقر غزنی) بود، بیشتر دارای تفکر و منش روستائی و قومی بوده و در برخوردها و مواضع سیاسی تند و خشن بود. تره‌کی قادر نبود که به زبان فارسی سخن بگوید و یا چیزی بنویسد. وی موفقیت‌های سیاسی و اداری خود را بیشتر مرهون عبدالمجید خان زابلی،

سرمایه دار معروف پشتون یکی از بنیان‌گذاران «کلوپ ملی» یا «اتحادیه پشتونستان» بود تا استعداد و تلاش شخصی. وی در ابتدا بیشتر گرایش و تمایلات قومی داشت تا ایدئولوژی مارکسیستی. موضع‌گیری‌های وی در گروه «ویش زلمیان» و تماسها و ارتباطات اولیه‌اش با جوانان پشتون بیشتر حکایت از این گرایش دارد، حتی پس از متوقف شدن انتشار نشریه خلق، وی مقالات خود را بیشتر به نشریه «افغان ملت» می‌داد تا نشریات فارغ از گرایش قومی. در حالی که بیرک کارمل از جنوب کابل و فرزند یک ژنرال ارتش (ژنرال محمد حسین) بود که ضمن آشنائی با سیاست، دارای فرهنگ و خوی شهری بود، اگر چند بیرک نیز موفقیت‌های سیاسی و اداری خود را بیشتر مرهون حمایت‌های سردار داودخان بود. او به هر دو زبان فارسی و پشتو صحبت می‌توانست. وی می‌کوشید در قضیه «پشتونستان» و مسایل قومی و ملی همانند آن، خود را با داود خان هماهنگ و هم‌نظر جلوه دهد. از نظر خصلت و خوی شخصی نیز نسبت به تره‌کی شخص ملایم و انعطاف‌پذیر بوده و با مهارت خود را با شرایط سیاسی غالب وفق می‌داد. سایر اعضای این حزب نیز اغلب دارای چنین تفاوت‌های خصلتی و فرهنگی متضاد بودند.^(۶)

با چنین خصلت‌هائی، اختلاف از همان جلسه رسمی حزبی اول (کنگره مؤسس) آغاز گردید. انتخاب تره‌کی بعنوان دبیر کل حزب بر بیرک گران آمد و اعتراض خود را چنین اظهار داشت که این انتخاب بایست در کمیته مرکزی صورت می‌گرفت نه در کنگره. در سند منتشر شده از سوی «جناح خلق» چنین آمده است:

«بیرک کارمل از انتخاب تره‌کی به حیث منشی عمومی کمیته مرکزی شدیداً خشمگین بود و از برخی سخنان که راجع به وی از طرف طاهر بدخشی در کنگره گفته شد خیلی ناراضی بود ولی این نارضایتی را به شکل انتقاد اصولی می‌دانست. مثلاً کتاب زندگی نوین در سه جلد از طرف بدخشی به اعضای کنگره معرفی شد، بیرک این حرکت را یک عمل چپ‌روانه ارزیابی نمود و یا وقتی که تره‌کی در کنگره منشی عمومی انتخاب شد وی گفت که این انتخابات باید در کمیته مرکزی صورت می‌گرفت.^(۷)

گویا در همین کنگره حتی بر سر نامگذاری حزب نیز بین تره‌کی و بیرک اختلاف نظر

بوده‌است. ببرک پیشنهاد داشته‌است که نام آن «حزب مترقی افغانستان» گذاشته شود، در حالیکه تره‌کی مصر بوده‌است که نام گروه «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» گذاشته شود که سرانجام نظر تره‌کی آرای اکثریت را جلب کرده‌است. مرحوم فرهنگ به نقل از سند منتشر شده دیگری از سوی جناح خلق چنین نقل می‌کند:

«... بدنبال بسته شدن جریده خلق در سال ۱۹۶۶ ببرک کارمل در جلسه کمیته مرکزی روش حزب را به نحوی که در جریده مذکور انعکاس یافته بود مورد انتقاد قرار داده چپ‌گرایی نماید و پیشنهاد کرد که حزب رنگ سرخ را از علایم خود دور نموده شاه را قانع سازد که حزب ماهیت کمونیستی ندارد. نورمحمد تره‌کی این انتقادات را رد نموده سازش‌کاری خواند. در رأی‌گیری نورمحمد تره‌کی، پنجشیری، زبیری از نظر تره‌کی طرفداری کردند و چهار تن دیگر از نظر ببرک. اندکی پس از این پیش‌آمد برخوردی در ولسی جرگه [مجلس عوام] رخ داد که در آن ببرک و آناهیتا مورد ضرب و شتم قرار گرفته، به شفاخانه منتقل شدند. هواخواهان ببرک با بهره‌برداری از این حادثه تظاهراتی را از جانب محصلان به حمایت از او به راه انداختند، اما مخالفان او در حزب به شمول تره‌کی این حادثه را محصول تبانی در بین ببرک و دستگاه دولت شمرده و او را محکوم ساختند. در نتیجه این کشمکش بالاخره در ماه ثور ۱۳۴۶ (آوریل / می ۱۹۶۷) حزب بدو گروه منشعب شد، از جمله اعضای کمیته مرکزی در این وقت دستگیر پنجشیری، شهر و کشتمند در سمت ببرک جا گرفتند و صالح محمدزیری با طاهر بدخشی در سمت تره‌کی. با وصف نهائی بودن انشعاب، هیچ یک از دو گروه بوجود آن اعتراف نداشت، زیرا هر یک خود را حزب اصلی دانسته طرف مقابل را اقلیت مرتد و طرد شده قلمداد می‌کرد و می‌کوشید تا عنوان حزب دموکراتیک خلق افغانستان را برای خود حفظ کند. این کشش و کوشش تا وقتی دوام کرد که گروه ببرک در سال ۱۹۶۸ جریده پرچم را انتشار داد. آن‌گاه گروه مذکور در زبان عوام به پرچم و گروه تره‌کی به خلق شهرت یافت. در عین حال اشخاص زیر از جمله اعضای علی‌البدل و اعضای جدید به کمیته‌های مرکزی دو گروه پیوسته نقش‌های گوناگونی را که بعضاً خواهد آمد اجرا کردند:

عبدالکریم [عبدالحکیم] شرعی جوزجانی، سلیمان لایق، حسن بارق شفیعی، عبدالوهاب صافی، نورمحمد نور، آناهیتا راتب زاد و میراکبر خیبر به گروه پرچم. دکتور شاه ولی، کریم میثاق، محمد اسمعیل دانش، حفیظ الله امین، دکتور ظاهر، ظاهر افق و دکتور عبدالمجید به گروه خلق. اما ظاهر بدخشی هر دو گروه را ترک گفته، در ایجاد حرکت معروف به ستم ملی که قبلاً به آن اشاره رفت شرکت نمود.^(۸)

وی می افزاید: که در سال ۱۹۶۹ [۱۳۴۸] ببرک کارمل در انتخابات پیروز شده و دستگیر پنجشیری و شرعی جوزجانی از گروه پرچم، ناکام مانده و این ناکامی را حاصل تبانی ببرک با حکومت خوانده، هر دو تن به گروه خلق پیوستند.^(۹)

آقای دکتور حق شناس که عامل انشعاب این حزب روس ها را می داند، بهانه انشعاب را ستایش ببرک از شاه و دربار دانسته می نویسد:

«ببرک در یکی از جلسات پارلمانی در سال ۱۳۴۵، شاه افغانستان را حین ارزیابی بودجه وزارت دربار، در پارلمان ستود و آن را مترقی ترین پادشاه در میان ممالک آسیائی خواند و احترامش را واجب شمرد و حتی آن بودجه را با صدر اسلام و عهد خلفای راشدین و بودجه مقامات عالیّه دولت مقایسه کرد.

او در بیانیه اش راجع به اصطلاحات کهن اداری وزارت دربار افزود که این اصطلاحات همه کهنه شده و بهتر خواهد بود که به یک انجمن محترم سپرده شود تا از طریق تماس با وزارت دربار و وزارت مالیه، اصطلاحات جدیدی وضع گردد تا حیثیت و مقام پادشاهی ما حفظ شود.

روس ها در قبال بیانیه ببرک که آن را خود دیکته کرده بودند، دو هدف را دنبال می کردند: نخست خوش نگه داشتن و اغفال شاه و جلب حمایت او از ببرک، و دوم بهانه ای برای انشعاب حزب خلق. و به هر دو هم موفق گردیدند. زیرا بیانات ببرک در پارلمان و ستایش و تمجید از دربار، خشم و نفرت اغلب اعضای حزب را برانگیخت و او را مورد نکوهش و مؤاخذه قرار دادند. و در جلسه پلینوم کمیته مرکزی حزب که به تاریخ ۲ میزان ۱۳۴۵ دایر گردید، ببرک در تحت فشار اعضای کمیته استعفا کرد و از کمیته خواست که میراکبر خیبر را که بیش از ۱۲ سال افسر پلیس بود و با ببرک همکاری

نزدیک داشت شامل کمیته مرکزی گردد. ولی تره‌کی به این درخواست جواب رد داد و گفت پیش از آن که خیبر به حزب پذیرفته شود باید از وظیفه‌اش استعفا بدهد، ببرک موصوف را که در خوست افسر پلیس بود خواست و در فکر انشعاب شدند، چند ماهی تلاش افراد حزب برای جلوگیری از انشعاب ادامه یافت ولی مؤثر واقع نشد و سرانجام در ماه ثور (۱۳۴۶) از هم جدا گردیدند.^(۱۰)

از همان ابتدای بروز اختلاف هر دو گروه تبلیغات جدی را علیه همدیگر سازمان داده همدیگر را به خیانت، عامل امپریالیسم و جاسوس بودن دربار و ارتباط داشتن با گروه‌های مرتد، شونیستی و استالینیستی نسبت داده و وقت و انرژی فراوانی را برای تخریب و تضعیف همدیگر مصرف می‌کردند. سلسله برخوردها و تبلیغات علیه همدیگر به مطبوعات کشانده شد و حتی در مطبوعات خارج از کشور، بوسیله نشریات گروه‌های جانب‌دار منتشر می‌شدند. در ادامه اختلافات و درگیری‌ها ماهیت و ترکیب قومی - اجتماعی گروه‌های مزبور بیشتر مشخص شده و خود را نشان دادند. مرحوم فرهنگ در این مورد می‌گوید:

«با این‌که گروه‌های بالا از آغاز انشعاب، یکدیگر را به ارتجاع، خیانت و وابستگی به امپریالیزم، نسبت می‌دادند... با افزایش نفوذ حفیظ الله امین در گروه خلق، جوانان پشتون، بیشتر به دسته مذکور پیوسته به آن رنگ و روی قومی دادند در حالی‌که پرچم ماهیت شهری و غیرقومی‌اش را حفظ کرد، این تباین پس از نفوذ احزاب مذکور در اردو به گونه مشخص‌تر نمایان شد. صاحب منصبان پشتو زبان که در اردو اکثریت داشتند بیشتر به خلق پیوستند و صاحب منصبان غیر پشتو زبان عمدتاً به پرچم.»^(۱۱)

آقای دکتر حق‌شناس در این مورد می‌نویسد:

«۱ - دار و دسته تره‌کی «خلق»: اکثریت اعضای حزب خلق را پشتون‌های قبایلی و نوار مرزی تشکیل می‌داد که از لحاظ فرهنگی در مراحل ابتدایی قرار داشتند و شمار افراد غیرپشتون در این سازمان بسیار اندک و ناچیز می‌نمود. تره‌کی در آغاز و پیش از آنکه فضای باز سیاسی بوجود آید با تعدادی از این افراد تحت نام نهضت پشتونیزم مفاهیماتی داشت و همین‌که زمینه مساعد شد و جوانان تحصیل‌کرده از داخل

و خارج سرازیر گردید، به نشر و تبلیغ ایدئولوژی کمونیزم پرداخت و به سهولت توانست افکار اطرافیان خود را مسموم کند و همه را با خود هم‌نوا سازد.

۲- گروه پرچم: فعالیت این سازمان در ابتدا بیشتر متوجه قشر فرهنگی و شهری بود که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی در سطح بالاتری قرار داشتند، جنرال‌زاده‌ها، ملاکان، فئودال‌ها و خورده بورژواها بیشتر از طبقات دیگر جامعه اعضای این سازمان بودند و به همین سبب توانستند به سرعت و موفقیت در معارف و مطبوعات رخنه کنند و عده زیادی از معلمان، شاگردان مکاتب و نویسندگان را به طرف‌دارای خود جلب کنند. مخصوصاً رابطه‌شان با دربار و محمد داود بر پیشرفت‌شان کمک می‌کرد و می‌توانستند کارهای خود را آزادانه انجام دهند. گرایش این گونه افراد و باند پرچم در آغاز انگیزه تفننی و آماتوری داشت و جز ببرک و معدودی از اطرافیانش، دیگران از متن و محتوای مسئله آگاهی نداشتند و فقط گرده‌مائی به دور این سازمان را وسیله‌ای جهت خوش‌گذرانی و عیاشی تلقی می‌کردند و شیفته و مفتون احراز جایگاه و مقام و قدرتی بودند که به ایشان در آینده نوید داده می‌شد و بعضاً تحت تأثیر شعارهای فریبنده و ریاکارانه قرار می‌یافتند [گرفتند] که این گروه در بین مردم بخش و تبلیغ می‌کردند از نظر نژادی نیز اقوام گوناگون در آن به ملاحظه می‌رسید». (۱۲)

آقای سلیگ اس. هاریسون در این باره چنین می‌نویسد:

«از نظر ایدئولوژیک هر دو جناح خلق و پرچم در موضوع رقابت چین با شوروی، شدیداً طرفدار شوروی بودند. اما به قول «یوری گانکفسکی» کارشناس افغانستان در «مؤسسه مطالعات شرق»، ک. گ. ب، کارمل و پرچمی‌ها را «معقول‌تر» و «حرف شنوتر» از رقیب‌شان یافت. به گفته او خلقی‌ها از نظر این آژانس «خیلی افراطی، بسیار خود رأی و بسیار غیر قابل پیش‌بینی» بودند.

خلق در مورد مسائل افغانستان دیدگاه مارکسیست، لیسنیستی خالص‌تر از پرچم داشت. علاوه بر آن اختلاف ایدئولوژیک بین دو جناح زیر پوشش تفاوت‌های اساسی اجتماعی پنهان می‌شد بیشتر پرچمی‌ها از میان طبقه بالای شهری برخاسته بودند و به زبان فارسی سخن می‌گفتند. از آنجا که بسیاری از آنها بانخبگان حاکم،

روابط خانوادگی داشتند، خلقی‌ها به آنها مارک «حزب کمونیست سلطنتی» می‌زدند. حتی پشتون‌های پرچمی هم به زبان دری سخن می‌گفتند و از نظر فرهنگی با زندگی قبیله‌ای پشتون‌ها فاصله گرفته بودند. در مقابل خلقی‌ها نماینده قشر پائین طبقه متوسط پشتون‌های در حال رشد و تحصیل کرده بودند آنها نه تنها اعمال نفوذ پشتون‌ها در داخل کشور را می‌خواستند، بلکه همچنین طرفدار تلاش فعالانه برای بازپس‌گیری قلمروهای از دست رفته [پشتون‌نشین] بودند.

کارمل به زبان دری صحبت می‌کرد و متولد کابل بود پدرش جنرال ارتش و متعلق به یک قبیله پشتون بود که به زبان پشتون صحبت نمی‌کرد؛ پشتون‌های ملی‌گرا ادعا می‌کردند که مادر وی تاجیک بوده است در مقابل امین به زبان پشتو سخن می‌گفت، در شهری کوچک به دنیا آمده بود و از آرمان‌های سیاسی و فرهنگی پشتون‌ها دفاع می‌کرد. کارمل یک ناطق برجسته بود. اما امین فعالانه‌تر از وی کار می‌کرد تا پایه‌های قدرتش را بویژه در بین ارتش تحکیم نماید. با گذشت زمان و به تدریج خلق قوی‌تر از پرچم در ارتش نفوذ کرد. امین به عنوان یک شخصیت جذاب و مؤثر، توانست از میان پشتون‌های جوان و حساس درون قوای مسلح، پیروان وفادار زیادی را جذب کند. علیرغم توافق در مورد ادغام دو جناح [در سال ۱۳۵۶] در قالب «حزب دموکراتیک افغانستان» (ح.د.خ.ا)، موضع‌گیری امین باعث شد که این اتحاد، فعالیت‌های مخفی جناح وی در درون قوای مسلح را شامل نشود.^(۱۳)

این دو دسته‌گی و دو جناحی (خلق و پرچم) همچنان با شدت وحدت ادامه داشت تا اینکه مسکو پس از ناامیدی از سیاست خارجی داود از سال ۱۳۵۴ تلاشی را جهت اتحاد دوباره خلق و پرچم آغاز کرد و برای اولین بار در ۲۳ ژون ۱۹۷۶ روزنامه «طریق الشعب» ارگان حزب کمونیست عراق که در آن وقت مبین نظریات مسکو در مسائل افغانستان بود این موضوع را مطرح ساخت و سپس مساعی مسکواراه‌های گوناگون ادامه یافت تا اینکه در ماه ثور این اتحاد در ظاهر عملی گردید در حالی که در باطن اختلاف‌ها، رقابت‌ها و حتی خصومت‌ها همچنان در زیر کار باقی بود. و حفیظ الله امین از جناح خلق و میر اکبر خیبر از جناح پرچم در دورن ارتش، هر کدام هسته نظامی سازمان

داده خویش را محفوظ نگه داشته و از ادغام آنها ابا ورزیدند.

آقای فرهنگ در مورد اتحاد دوباره خلق و پرچم چنین می نویسد:

«پیش از این اقداماتی که شروع از سال ۱۹۷۶ در سطح بین‌المللی در جهت اتحاد مجدد احزاب خلق و پرچم صورت گرفت صحبت کردیم در مرحله نخست مقامات اتحاد شوروی رأساً در این کار وارد نشدند و غالباً به کارآیی از عقب صحنه مصروف بودند.

بیرک کارمل درباره مداخله سایر احزاب کمونیست در بیانیه‌ای در سال ۱۹۸۰ اظهار داشت که:

«اتحاد حزب دموکراتیک خلق افغانستان با کمک دوستان و برادران بین‌المللی تأمین شد».

سایر منابع در جمله عناصر فعال در این اقدام، از احزاب کمونیست عراق، ایران، هند و پاکستان یاد نموده‌اند، اما به گمان غالب، فعالان اصلی در این کار حزب کمونیست سی.پی.آی هند و اجمل ختک نماینده حزب نشنل عوامی پارتنی پاکستان بوده است.

از فحوای سندی که در سال ۱۹۷۶ از جانب حزب خلق انتشار یافت واضح می شود که مذاکرات به غرض اتحاد در ماه اسد سال ۱۳۵۴ (۲۲ جولای - ۲۱ آگوست ۱۹۷۵) آغاز گردید و موافقت نامه یگانگی دوباره اندکی بعد به امضاء رسید... در عین حال گروه پرچم نیز در ماه جنوری سال ۱۹۷۶ اوراقی را زیر عنوانی «اسناد وحدت» پرچم‌داران خلق و خلقی‌ها در هامبورگ آلمان غربی، انتشار داد که هدف اصلی آن شرح اقدامات گروه مذکور در این زمینه بود اما به طور ضمنی بر انگیزه اولی انشعاب نیز روشنی می افکند.

بر مبنای این اسناد اقدامات در جهت یگانگی دوباره حزب در ۴ حمل ۱۳۵۳ (مارچ ۱۹۷۴) به ابتکار پرچم آغاز نهاد که با نشر یک اعلامیه گروه خلق را به تأمین وحدت عملی دعوت نمود. خلقی‌ها در مرحله نخست به این پیشنهاد با بی میلی و ابهام جواب دادند اما در پایان مبادله چند اعلامیه و انعقاد مجلس در بین نمایندگان دو طرف

در ۹ میزان ۱۳۵۴ (اکتوبر ۱۹۷۵) بالاخره این موضوع را مطرح ساختند که نور محمد تره‌کی به حیث منشی عمومی حزب متحد و دستگیر پنجشیری به حیث عضو کمیته مرکزی آن قبول شوند. هنگامی که این شرایط از جانب پرچم توسط اعلامیه ۱۹ میزان ۱۳۵۴ (اکتبر ۱۹۷۵) پذیرفته شد، راه برای اتحاد باز گردید». (۱۴)

انشعاب در حزب دموکراتیک خلق منحصر به گروه خلق و پرچم نماند بلکه عده‌ای به رهبری طاهر بدخشی در ظاهر بر سر موضوع قومی و زبانی اختلاف پیدا کرده و از جناح پرچم جدا گردیدند. طاهر بدخشی با اینکه در مرحله اول جانب جناح خلق (که از نگاه تباری مرکب از پشتون‌ها بود) را در اختلافات‌شان با پرچم گرفت اما بعدها با خلقی‌ها مخصوصاً حفیظ الله امین درگیر شده و مدعی شد که وی نژادپرست و فاشیست می‌باشد و در مقابل امین و طرف‌دارانش طاهر بدخشی را به گرایش‌های غیرایدئولوژیک نژادی و سکتاریستی متهم نمودند.

آقای مصباح‌زاده در این مورد چنین می‌نویسد:

«پس از کنگره اول و تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اختلافات داخلی و جناح‌بندی‌های درونی همزمان با رشد و گسترش حزب توسعه و تشدید یافت. در جلسات کمیته مرکزی حزب که هفته‌ای یک‌بار دایر می‌شد بین تره‌کی و طاهر بدخشی بر سر مسأله «ستم ملی» اختلاف بوجود آمد. بدخشی بر اعمال ستم ملی از سوی ملیت پشتون بر ملیتهای غیر پشتون تأکید می‌کرد، اما تره‌کی ریاکارانه به نظریات مارکسیستی توسل جسته و می‌گفت که ستم ملی ناشی از ستم طبقاتی است و بنابراین فئودال پشتون، فئودال تاجیک، فئودال هزاره، ازبک و سایر ملیت‌ها منافع مشترک دارند؛ همانطوری که زحمت‌کشان این ملیت‌ها نیز منافع اقتصادی مشترک دارند. بدخشی که ستم ملی را با گوشت و پوست خود احساس می‌کرد عملاً نمی‌توانست خود را با استدلال‌های ذهنی مارکسیستی، علیرغم مارکسیست بودن، قانع سازد و بنابراین به شکل دیگری برداشت‌های خود را با باورهای کمونیستی توجیه کرده و می‌گفت که فئودال‌غیرپشتون برده‌هان پشتون رجحان دارد و نسبت به او مترقی و انقلابی است». (۱۵)

جناب ایشان در جای دیگر می‌گوید:

«قابل ذکر است که قبل از انشعاب گروه پرچم، طاهر بدخشی در سال ۱۳۴۵ پس از برخورد لفظی با حفیظ الله امین انشعاب کرد و گروه انشعابی او بنام ستم ملی شهرت یافت. بعداً ستم ملی هم به دو جناح طاهر بدخشی و بحرالدین باعث تقسیم شد باعث طرفدار اندیشه مائو و مبارزات مسلحانه بود و بدخشی تا زمانی که توسط حفیظ الله امین اعدام شد به خط مسکو وفادار ماند». (۱۶)

این انشعاب‌ها و اختلاف‌های مزمن حتی پس از اتحاد مجدد و حاکمیت این حزب نیز ادامه یافته و هر از چندگاهی با نشان دادن خود نه تنها برای کشور و ملت افغانستان، بلکه برای اعضا و هواداران خود این حزب نیز فجایع هولناکی را بار آورده است. چنانچه ببرک کارمل پس از احراز قدرت در ماه جدی (۱۳۵۸) در یک بیانیه رادیویی چنین گفت:

«حفیظ الله امین، ماجراجو و مفسده‌گر سیاسی، کمی پس از بنیانگذاری حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بوسیله فرزند برجسته خلق‌های افغانستان، نورمحمد تره‌کی، در سال ۱۹۶۵ خود را در صف آن جا زد. حفظ یک‌پارچگی حزب برای مدت طولانی ممکن نشد. حزب به دو جناح تقسیم شد که هر کدام به طور جداگانه فعالیت می‌کرد. بالاخره پس از یک جدائی ده ساله، در ژوئن سال ۱۹۷۷، کنفرانس وحدت تشکیل شد، که کمیته مرکزی را مرکب از ۳۵ نفر انتخاب کرد. نورمحمد تره‌کی بعنوان دبیرکل کمیته مرکزی، و ببرک کارمل بعنوان دبیر کمیته مرکزی و عضو دفتر سیاسی حزب انتخاب گردید. این زمانی بود که مردم افغانستان برای انقلاب ضد فئودالی، ملی و دموکراتیک خود در آوریل ۱۹۷۸ آماده می‌شدند، ولی بزودی حادثه‌های بدی پیش آمد. به طوری که نوراحمد نور، عضو دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، اظهار داشت (وحدت حزب تضعیف شد و حزب عملاً شروع به از هم پاشیدن کرد). نقش عمده در این جریان هلاکت‌بار را حفیظ الله امین، خائن به انقلاب و دست‌نشانده امپریالیسم بعهدہ داشت. او موفق شد، کنترل اهرم‌های عمده دستگاه جمهوری دموکراتیک جوان را در دست بگیرد. امین علیه عضوهای شرافت‌مند و فداکار حزب دموکراتیک خلق افغانستان توطئه کرد. ببرک کارمل، آناهیتا راتب زاد و بسیاری دیگر

جزء این‌ها بودند. به کادرهای حزبی ضربه وارد شد. بعضی‌ها ناچار به مهاجرت و برخی پنهان شدند. بعضی دستگیر و بسیاری در زندان‌های وحشتناک امین نابود شدند. تنها طی ۹ تا ۱۰ ماه قبل از دیگرگونی حکومت، در دسامبر، بیش از ده هزار نفر از عضوهای حزب دستگیر و نزدیک به ۵۰۰ نفر از آنها تیرباران شدند».^(۱۷)

بهر ترتیب چنانچه قبلاً اشاره شد این حزب، با چنین وضعیتی در اثر فشارهای خارجی، در سال (۱۳۵۶) با هم متحد شده و در سال (۱۳۵۷) به حاکمیت رسید. اما نزاع و جدال خلق و پرچم با صحنه‌های خونین و شگفت‌انگیز، تا زمان سقوط قدرت نیم‌بند برخی از اعضای در ماه ثور (۱۳۷۱) همچنان ادامه یافت.

۲ - ستم ملی

چنانچه قبلاً نیز اشاره گردید، محمد طاهر بدخشی که از بنیان‌گذاران و عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق بود، در ظاهر بر سر تضادهای قومی با حفیظ الله امین و تره‌کی و سایر اعضای جناح خلق درگیر شده و مدعی گردید که تضاد عمده و اصلی در افغانستان، فعلاً تضاد قومی و ملیتی است و این قوم پشتون می‌باشد که با زورگویی و قلدوری مایه بدبختی و سیاه‌روزی تمام اقوام دیگر افغانستان است و تضادهای دیگر چون تضاد طبقاتی فرع این تضاد اصلی است. این در حالی بود که او نه تنها در ابتدا از حامیان پر و پاقرص تره‌کی و امین بود، که بقایای سازمان او تا همین اواخر علیه تاجیک‌ها می‌جنگیدند!

یکی از نویسندگان و پژوهش‌گران روسی در این مورد چنین می‌نویسد:

در مرز سال‌های ۶۰، خود آگاهی ملی تاجیک‌های افغانستان از یک سوزیر فشارهای تبعیض‌آلود حکومت‌های پشتون تکامل می‌یافت، و از سوی دیگر در میان چپ‌روان، شهرنشینان و نظامیان دامنه می‌گرفت. تابستان ۱۹۶۸ محمد طاهر بدخشی (تاجیک) از شهر فیض‌آباد (آستان بدخشان) عضو پیشین کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان «ستم ملی» (ستم‌دیدگان ملی) را سازمان‌دهی کرد. او سپس رهبری جناح چپ آن را بعهده گرفت - سازمان انقلابی زحمت‌کشان افغانستان (سازا) که زیر همین نام

تاکنون حفظ گردیده است در ترکیب سازا عمدتاً تاجیک‌ها شامل‌اند. مسئله عمده زندگی اجتماعی - سیاسی افغانستان را سازا - مسئله ملی می‌دانند. یعنی ستمگری پشتون‌های طبقه حاکم بر اقلیت‌های تباری کشور. سازا با پیروی از موقف ناسیونالیستی و جدائی خواهانه وظیفه اصلی خود را مبارزه در برابر پشتون‌ها، جدائی استان‌های شمالی [از سرزمین‌های پشتون‌نشین] و رستاخیز «ترکستان مستقل» می‌دانند.

طاهر بدخشی بخاطر پویائیهای ضد دولتی به زندان افگنده شد. مگر در آستانه انقلاب آوریل [کودتای ثور] از زندان رها گردید. سرانجام رهبران خلقی در ماه‌های مه - ژوئن ۱۹۷۸ پیشنهاد «سازا» مبنی بر همکاری را رد کردند و طاهر بدخشی به اتهام دست داشتن در «توطئه ضد خلقی» زندانی گردید تا اینکه به تاریخ ۶ دسامبر ۱۹۷۹ تیرباران شد. اعضای سازا با ترس از اختناق از پویائی‌های قانونی دست گرفتند. شماری هم به خارج کشور پراکنده شدند.

با اینکه در آینده سازا امکانات پویائی‌های رسمی و علنی را بدست آورد، جهت‌گیری عمومی اقدامات آن (البته دیگر به شکل نرم‌تر) کماکان مانند سابق ماند. (۱۸) آقای دکتر حق‌شناس که با این جریان از نزدیک آشنائی داشت درباره آن چنین می‌گوید:

«ستم ملی: این گروه که رهبری آن را ظاهراً طاهر بدخشی به عهده داشت بیشتر در نواحی شمال کشور و مخصوصاً در ولایات قطغن و بدخشان فعالیت داشتند. سعی و تلاش این سازمان آن بود تا جوانان تاجیک و ازبک و ترکمن و هزاره را بدلیل آنکه حقوق ملی و مدنی ایشان توسط دیگران سلب شده‌است، به سوی خود بکشاند و تحت این تلقین و شعار که آنان پیوسته محکوم بوده و قربانی ظلم و ستم و بی‌عدالتی شده‌اند، ذهن‌شان را مسموم سازند و به این ترتیب توانسته بودند در میان جوانان بی‌تجربه و ناآگاه نفوذ کنند و تعداد زیادی را به خود جلب نمایند.

سازمان مذکور مارکسیزم و لنینیسم را به حیث یگانه عامل از بین بردن امتیازات و ستمگری‌ها بر پیروان خویش تدریس می‌کرد. و از احساس پاک جوانان بهره‌برداری سوء می‌نمود. و در واقع افراد مذکور در جهت مخالفت آن چه تره‌کی

به اعضای باند خود اشاره می‌کرد، عمل می‌نمودند، منتها از نظر ایدئولوژی، هر سه گروه که در بالا از آنها نام بردیم از یک منبع الهام می‌گرفتند و هدف واحدی را دنبال می‌کردند و از یک کشور تمویل می‌شدند. فقط آنچه روس‌ها از این دسته‌بندی‌های متضاد می‌خواستند آن بود که افراد متعدد و اقوام مختلف را به نام‌های مختلف و طرز دید متفاوت به پیمانۀ وسیع جلب کنند، تا مقدمات کارشان زودتر و به آسانی فراهم می‌شد. البته غرایز خودی و جاه‌طلبی این افراد بعداً و به تدریج فزونی یافت و این وضع نیز به سود روس‌ها بود. زیرا هر یک سعی می‌کرد تا به اثبات وفاداری و پایبندی به اوامر مسکو، نظر عنایات اربابان کرملین را بیشتر به خود معطوف دارند.» (۱۹)

بایست یادآور شد که جریان معروف به «ستم ملی» بعدها به دو گروه سازا (سازمان زحمت‌کشان افغانستان) به رهبری طاهر بدخشی و سفزا (سازمان فدائی زحمت‌کشان افغانستان) برهبری باعث بدخشی منشعب شدند که پس از کشته شدن رهبران‌شان، اعضای این دو گروه تقریباً پراکنده شده و در خارج و یا داخل کشور به برخی از فعالیت‌های ضعیف سیاسی و یا نظامی دست یازیدند که چشمگیرترین فعالیت‌شان در داخل کشور، «جبهۀ ملیشیای صمد پادشاه» در بدخشان بود، که پس از پیوستن به دولت کمونیستی وقت این جبهه را علیه مجاهدین تأسیس کرد و گفته می‌شود که این جبهه به صورت مستقیم با خود روس‌ها مرتبط بوده و از همان طریق تمویل و تجهیز می‌شده‌اند.

۳- شعلۀ جاوید

گروه کوچک و شدیداً رادیکال مارکسیستی - قومی دیگر در سال (۱۳۴۸) ظهور یافت که در زبان مردم به شعلۀ جاوید شهرت یافت و این شهرت که برگرفته از نشریۀ آن گروه بود، تاکنون به همین صورت ادامه دارد. این گروه با اینکه از نظر تئوری مدعی بود که دارای ایدئولوژی مارکسیستی می‌باشد، اما در عمل شدیداً نژادگرا و تبارپرست بود و تفاوت دیگر وی با خلق و پرچم در این بود که این گروه به جای مسکو تمایل و گرایش به «پکن» داشته است.

آقای لودویگ. دبلیو آدمک استاد دانشگاه اریزونا در اثر مهم خود (Historical Dictionary of Afghanistan) در این مورد چنین می‌گوید:

«شعله جاوید نام یک نشریه ضعیف مارکسیستی بود که مضامینی را بزبان دری و پشتو منتشر می‌ساخت. این نشریه که بوسیله دکتر عبدالرحیم محمودی منتشر می‌شد در جولای ۱۹۶۹ پس از سه ماه از آغاز انتشار، از سوی دولت بدلیل القا و تشویق خشونت در میان مردم افغانستان، متوقف گردید. نشریه مزبور ارگان «جمعیت دمکراتیک نوین» بود که در زبان مردم شعله جاوید خوانده می‌شد. این گروه با گروه‌های دیگر چپی در برخوردها و تظاهرات‌های دانشجویی رقابت می‌کرد و نیز با ناسیونالیسم پشتون مبارزه کرده و طالب خودمختاری برای اقوام غیر پشتون بود از این رو طرفدارانی از اقلیت‌های قومی و تجزیه‌طلبان یافت. ظاهراً این گروه، از نظر ایدئولوژیکی به چین نزدیک‌تر بود تا اتحاد جماهیر شوروی، رهبران برجسته آن شامل عبدالهادی محمودی، برادر رحیم محمودی و استاد اکرم یاری و محمد عثمان بود. بعد از انقلاب [کودتای] ثور، این گروه به مقابله با رژیم خلقی پرداخته و جبهه جهادی را تشکیل داد لیکن بزودی از بین رفته و بسیاری از اعضای آن یا بخارج از کشور متواری و یا کشته شدند» (۲۰)

مرحوم فرهنگ در این مورد می‌گوید:

«همچنان در سال‌های ۱۹۶۸ جریده شعله جاوید به صاحب امتیازی دکتر عبدالرحیم محمودی (برادر دکتر عبدالرحمن محمودی) به صفت ارگان حزب دمکراتیک نوین تأسیس گردید. این حزب که از نظریات مارکسیستی خط پکینگ [یکن] پیروی می‌کرد و در محیط بنام شعله جاوید شناخته شده اداره متمرکزی نداشت و رهبران آن چون محمد عثمان معروف به لندی، محمد اکرم و محمد صادق یاری از خانواده اعیانی هزاره‌های جاغوری و دکتر عبدالرحیم محمودی و دکتر عبدالهادی محمودی در عین حال با دولت و با سایر احزاب مخصوصاً دو شعبه حزب دمکراتیک خلق می‌جنگیدند و گاهی در داخل حزب با یکدیگر ستیزه داشتند» (۲۱)

و آقای دکتر حق شناس در مورد این گروه چنین نوشته است:

«شعله جاوید: علاوه بر سه گروه فوق‌الذکر (خلق، پرچم و ستم ملی) که از مسکو

الهام می‌گرفتند، جنبش کمونیستی دیگری نیز در سال ۱۳۴۸ هـ بنام شعله جاوید در عرصهٔ سیاسی افغانستان تبارز نمود. هدف این گروه دنبال کردن فعالیت‌های دکتر محمودی بود، ولی از نظر فکری و عقیده وی، گرایش به مائوئیسم و مارکسیسم داشتند. گروه مذکور در سال ۱۳۴۸ جریده‌ای را انتشار می‌دادند که بنام شعله جاوید یاد می‌شد ولی بعلت تخطی از قانون مطبوعات و افراط در شیوهٔ گفتار، پس از چند شماره مصادره گردید و غیر مجاز اعلان شد. گردانندگان این جریده که در رأس آن دکتر رحیم محمودی قرار داشت در مقالات خویش، پیوسته مقام سلطنت را مورد حمله قرار می‌دادند و در مورد قضیهٔ پشتونستان به این عقیده بودند که طبقهٔ حاکمه‌ای که مردم خودش را تحت فشار قرار می‌دهد هرگز نمی‌تواند سپاه صلح را نجات بخشد. این جنبش در مسایل جهانی خواستار اخراج سپاه صلح ایالات متحده از افغانستان بود و سپاه مذکور عبارت بود از تعداد زن و مرد آمریکائی که در بیمارستان‌ها، و دهکده‌ها و مؤسسات صحتی و اجتماعی مشغول به کار بودند و مصارف ایشان از کشور خودشان تمویل می‌شد. شعله جاوید که فکر می‌شد از طرف چین حمایت و تقویت می‌شود، در میان افراد هزاره مخصوصاً قشر تحصیل کردهٔ آن به سرعت نفوذ کردند و بعضی افراد دیگر از اقوام دیگر نیز در میان ایشان به مشاهده می‌رسید، گرچه تعداد این سازمان در آغاز بسیار اندک و ناچیز بود، اما بعد از روی کار شدن محمدداود و مخصوصاً پس از به قدرت رسیدن پرچم و خلق و انشعابات که در آن اتفاق افتاد، اینک به شاخه‌های زیادی گسترش یافته و تعدادشان قابل توجه و چشمگیر می‌باشد این گروه بعد از تحمل خسارات و ضربات که پی هم بر ایشان وارد آمد، اکنون در زیر ماسک دیگر و شعارها و نام‌های دیگر مانند سامایا جنبش آزادی‌بخش ملی در داخل افغانستان فعالیت می‌کند و در بسا موارد با روس‌ها همکاری دارد، چنانچه در نیمروز و هرات گاه‌گاهی برای مجاهدین و مبارزین مسلمان دردسرهایی ایجاد می‌کنند و از کوهستان و کوهدامن تا این تاریخ [۱۳۶۳] پاک‌سازی شده‌اند.

پس از هجوم روس به افغانستان و ازدیاد رقابت‌های بین‌المللی، بازار شعله‌ای‌ها نیز گرم‌تر شد و دست‌یاری و کمک از هر سو به سوی ایشان دراز گردید و اکنون در خارج از

کشور و در میان دانشجویان و کارگران افغانی شبکه‌های فعالی سازمان‌دهی کرده‌اند. از جمله در آلمان کانون‌های بنام‌های «فازا» و «گوافز» تشکیل داده‌اند که شاخه‌های آن در سرتاسر آلمان فعالیت دارند. این مراکز که توسط کمونیست‌های سویدن و فرانسه و آلمان تقویت می‌شوند و کمک‌های چین را از طریق دولت نوپای آلبانی و سفارت‌خانه‌های آن کشور در غرب دریافت می‌دارند، می‌کوشند تا روزی جانشین پرچم و خلق در افغانستان گردند و گل‌هائی را که رفقای مسکوگرای شان در افغانستان چیده‌اند ایشان دسته‌بندی کنند و سبدهای چینی را از آن آذین بندند». (۲۲)

در میان گروه‌های مارکسیست افغانی این گروه به دو چیز بیشتر از دیگران مشخص بوده است:

۱- کثرت اختلافات و انشعابات - بگونه‌ای که این گروه به بیش از ده گروه کوچک دیگر مثل «ساما»، «راوا»، «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان»، «فازا»، «گوافز»، «گروه جوانان مترقی»، «اتحاد محصلین انقلابی افغانستان»، «جبهه مبارزین مجاهد» و ...

۲- بدزبانی و خشونت فرهنگی - نه تنها کسانی که در سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲ شاهد تظاهرات‌ها، سخنرانی‌ها، جلسات علنی سیاسی، زد و خوردهای خیابانی و امثال این‌ها، از سوی گروه‌های سیاسی گوناگون افغانی در کابل و سایر شهرها بوده‌اند، می‌گویند، دسته‌های این گروه در این جریان‌ات رکیک‌ترین و شرم‌آورترین کلمات را به کار می‌برده‌اند، به نحوی که هر انسان شریف و با فرهنگ عادی از به کار بردن آنها عار داشته‌اند، چه رسد به یک جریان سیاسی - فرهنگی که طبعاً بایست از فرهنگ و کرکتر بالائی برخوردار باشد تا توان رهبری سیاسی و اخلاقی دیگران را داشته باشد، بلکه این روش تاکنون نیز بعنوان یک سنت سیئه ادامه پیدا کرده است که نگاهی به مطالب و محتوای نشریاتی چون «دریا» ارگان «جبهه مجاهدین مبارز» و «پیام زن» نشریه «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» و امثال این‌ها می‌تواند دلیل روشن این مدعا باشد و متأسفانه از این شیوه اخیر در نشریات و بیانات برخی از گروه‌های جهادی مسلمان نیز اثر گذاشت که از این بابت لکه سیاه و ننگ‌آوری را در تاریخ فرهنگ مکتوب ملت شریف و نجیب افغانستان برجای گذاشت.

برای بهتر روشن شدن این مطلب برای برخی از خوانندگان ناآشنا به این موضوع در اینجا نظر شما را تنها به برخی عنوان‌های نشریهٔ پیام زن شمارهٔ ۴۶، اسد ۱۳۷۶، نشریهٔ جمعیت انقلابی زنان افغانستان جلب می‌نمائیم:

نفرین و مرگ بر جهادی و طالبی، زنده باد آزادی و نو دموکراسی!
ملا رفیع الله مؤذن ما را از چنگ و دندان نشان دادن‌های کوچیکیت نمی‌توانی
بترسانی!

چُسناله‌های محمد اکرم عثمان برای صلح
گزارش‌هایی از وحشت، شناعت و فضاحت بنیادگرایان
و اینبار قولهٔ پدران پاکستانی جنایت پیشگان بنیادگرای وطنی
آیا گلبدین مرده است؟

معصومهٔ عصمتی وردک، سخنگوی سگان روس‌ها و شفاعت‌گر جنایتکاران بنیادگرا .
و اکنون پدر نصیرالله بابرا افشا می‌کند

باز هم دربارهٔ روشن فکران تسلیم طلب و خاین
قذافی و اردوی زنانش / نبرد پدر قذافی علیه شامپوها
بنیادگرایان، نوکران زرخیرد بیگانگان

سیلی‌ای بروی فاطمه گیلانی از سوی CCA

واقعیت جورج آرول وطنی ما

اگر اجازه بدهیم، بنام خدا و مذهب تا ابد مورد تبعیض قانونی قرار خواهیم گرفت
داکتر جاوید از قتل عام در افغانستان تا سمنک‌پزی در لندن. (۲۳)

گروه انشعابی دیگری از این جریان در سال (۱۳۵۸) بعد از قیام مردم مسلمان افغانستان، علیه دولت کمونیستی، طی اطلاعیه‌های بلندبالائی اعلام نموده برخود می‌بالد که برای مبارزه با سوسیال امپریالیسم شوروی و برای ایجاد وحدت ملی با توجه به شرایط خاص کشور، موفق شده است که جبههٔ مشترکی از مسلمانان و مارکسیست‌ها بنام «جبههٔ مبارزین مجاهد افغانستان» بوجود بیاورد، در جزوهٔ که برای ابلاغ همین

منظور نوشته شده و دارای چند عنوان است، باز هم دیده می شود که نثر کمابیش همان نثر و بیان عاری از ادب و آزرَم است، مثلاً می گویند:

«... از سال قبل (پس از انشعاب دوم که گروه همه نیرویش را به شرکت فعال در مبارزه مسلحانه ضد روسی خلق ما تمرکز بخشید و برای انجام بهتر و مشترک این امر، با در نظر داشت وضع و خصوصیات مشخص کشور، و بی ارزش انگاشتن طعنه ها و مخالفت های «چپ» ها و «انقلابیون» لفظی و کاذب، ایجاد جبهه واحد از مبارزین مسلمان و مارکسیست را ضروری دانست، رفیق محسن به نوبه خود شب و روز و با اشتیاق و جدیت فراوان در این راه به کار پرداخت، سهم در ایجاد یک چنین وحدت بزرگ و بی نظیر که در «جبهه مبارزین مجاهد افغانستان» تبلور یافت از یاد نرفتنی است.

....

بگذار باند و طنفروش تره کی - امین این سگ های دیوانه که به جان مردم ما افتاده اند شهادت محسن ها را جشن بگیرند و از خوشحالی پیش پای صاحبان روسی شان دم تکان بدهند» (۳۴)

البته بایست توجه داشت که برخی از دسته ها و اعضای این گروه (شعله جاوید)، پس از کودتای کمونیستی ۷ ثور (۱۳۵۷) و پیش از دیگر گروه های مارکسیستی به این نتیجه رسیدند که ناگزیرند که با مسلمانان و یا تحت نام و عنوان آنها، مبارزه نمایند، از این روی تعداد از اعضای آن (هرچند به صورت ناشناخته) در جبهات جهادی مردم مسلمان افغانستان نفوذ کردند و البته بجز تشدید اختلافات و قتل و کشتار دست آورد چندانی نداشتند، چون همه مسلمانان و مردم افغانستان علیه این ها حساس بوده و وجود آنها را تحمل نمی کردند از این روی این ها ناگزیر به تظاهر و ریاکاری شدید و باور نشان دادن به عقاید و وظایف اسلامی روی می آوردند و نه تنها در برخوردهای فردی اعضای نفوذی این گروه در جبهات جهادی بیش از بسیاری از مجاهدین مسلمان نماز و قرآن می خواندند که در اعلامیه ها و نشریات خود نیز ناگزیر به نشان دادن چنین تظاهر و ریاکاری بودند. مثلاً در پلاتفرم یا اساسنامه جبهه مبارزین مجاهد افغانستان چنین آمده است:

«بسم الله الرحمن الرحيم»

«ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغير ما بانفسهم»

در جهان بین دو ابر قدرت، کشمکش و تلاش سختی جهت تسلط بر جهان از مدتی درگرفته است که کودتاهای مختلف در کشورهای جهان سوم یکی از نتایج آن است و در افغانستان کودتای ثور بدست مستشاران روسی و نوکران داخلی‌شان نمونه آن است که در نتیجه آن «خلق» و «پرچم» این دو حزب وطن‌فروش و دشمن اسلام، دشمن مردم و منافع ملی را بر قدرت سیاسی کشور نصب کرد.

....

فقط قیام با نقشه متکی با مردم مسلمان ولو با سلاح سنتی مسلح باشند و توسط دسته‌های معین رهبری شوند، همنوا با دسته‌های چریک شهری، ملت و اردوی وطن‌پرست و ضدروس که مردم را مسلح سازند، قادر است دشمن اسلام و ناموس و شرف افغانستان را نابود سازد.

گفتیم تناسب قوا به سود ملت و مبارزه استقلال‌طلبانه است، زیرا: دشمن بطور کامل در بین ملت به انفراد کشیده شده، اردو در مجموع وطن‌پرست و ضدروس است و دشمن نظم ارتش را از دست داده است، مردم مسلمان با ایمان خلل ناپذیرش بخاطر بیرون ساختن اجنبی و استقلال میهن، جانبازی می‌کنند وطن‌فروشان حاکم برای سپردن کامل افغانستان بروسها در تلاش‌اند، در حالیکه ملت برای عقاید، خاک و وطنش با جسارت بی نظیر جهت نابودی آنها جانبازی می‌کنند. قوای دولت به تحلیل رفته، ملت استوار و پولادین با شعار الله اکبر در جهت کسب استقلال بر دشمن پیشی می‌گیرد و رژیم دست‌نشانده مزدور با کشورهای همجوار به «استثنای روس‌ها» خصومت می‌ورزد، ملت خواهان برادری با آنها است. جنبش ملت مسلمان ما مورد حمایت تمام جهان اسلام، کشورهای بیطرف و کشورهای مبارز قرار دارد.

....

پلاتفرم جبهه مبارزین مجاهدین افغانستان

در ساحة مناسبات داخلی:

۱ - محور مبارزات ما را کسب استقلال از روس‌ها و نوکران داخلی‌اش از طریق سرنگونی قهری، مسلحانه دولت «تره‌کی - امین» و ایجاد جمهوری اسلامی می‌سازد و بطور مشخص مبارزه علیه سوسیال امپریالیسم بخاطر حفظ دین مقدس اسلام و استقلال ملی و مبارزه علیه دیکتاتوری فاشیستی - شونیستی، بخاطر تحقق دموکراسی اسلام مبارز.

۲ - قطع نفوذ سوسیال امپریالیسم و کلیه امپریالیست‌ها از نظر سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی و ایجاد افغانستان اسلامی و مستقل از ابرقدرتها.

۳ - دفاع قاطع از مقدسات و عقاید مردم مسلمان و سایر اقلیت‌های مذهبی.

۴ - پشتیبانی از روحانیت مستقل و اسلام مبارز تسنن، تشیع و غیره، در کادر اسلام مبارز.

۵ - برابری تمام ملیت‌های افغانستان، مبارزه، علیه شونیسم و محلی‌گرایی و حق تعیین سرنوشت برای تمام ملیت‌ها و تحکیم وحدت سیاسی کشور از راه دموکراتیک.

۶ - ایجاد دولت اسلامی - ملی و مستقل از تمام قدرتهای امپریالیستی و سوسیال امپریالیسم «جمهوری اسلامی به خواست ملت» متکی بر نیروی مردم و ثروتهای کشورشان و ایجاد اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ارتش اسلامی و ملی و مستقل». (۲۵)

گوئی اینکه اصلاً نه شنیده‌اند که مارکس دین را افیون توده‌ها و دشمن رشد و شکوفائی آنها و مانع اساسی ترقی و تکامل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و... می‌داند.

البته بعدها سایر گروه‌های مارکسیستی مثل ستم ملی، خلق و پرچم، نیز کمابیش به همین نتیجه رسیده و ستمی‌ها نیز از سال ۱۳۵۸ به بعد کوشیدند، در جهاد با مسلمانان هموائی نشان داده و سهم گردند و ببرک، رهبر پرچمیان نیز وقتی با قوای شوروی به کشور آمد، طی بیانات خویش در دفاع از اسلام، روحانیت و... سنگ تمام گذاشت.

البته در آستانه سقوط دولت کمونیستی این گرایش شتاب بسیار شدید یافته اعضا و دسته‌های گروه‌های مارکسیستی کوشیدند که به گروه‌های اسلامی پیوسته، همکاری و جان‌نثاری خود را برای آنان (که دشمن آشتی ناپذیر پیشین‌شان بود) به اثبات برسانند! اما چون هنوز هم از حساسیت مردم به عقاید کمونیستی‌شان هراس و دلهره داشتند ولذا این گرایش‌ها و تمایلات را رنگ و بوی قومی بخشیده، با این شیوه بصورت راحت‌تر و فارغ از دغدغه جدی در احزاب مسلمان جهادی حل و هضم شدند، و متأسفانه این ترکیب نامتجانس و دغدغه‌آور یکی از عوامل عمده فجایع آفریده شده در افغانستان است.

ب - جنبش اسلامی

قبل از وارد شدن به بحث اصلی این موضوع، در اینجا نکاتی را قابل یادآوری می‌دانیم:

۱ - مبارزات و مجاهدات اسلامی - دینی بمفهوم عام آن که عمدتاً رهبری آن را علمای دین بعهدہ داشته‌اند، از دیرزمان در افغانستان وجود داشته‌است؛ بگونه‌ای که کمتر زمانی را می‌توانی یافت که در این کشور از این نوع مبارزات وجود نداشته‌باشد. در این راستا فداکاری‌ها و جانفشانی‌های فراوانی صورت گرفته است که در اینجا شرح و بیان آنها ممکن و میسر نیست.

۲ - ما در افغانستان (مثل بسیاری از کشورهای دیگر اسلامی) چهار نوع مبارزه اسلامی داشته‌ایم که عبارت‌اند از:

۱/۲ - مبارزه سنتی و محافظه کارانه - منظور از این عنوان همان مبارزه و مجاهدت‌های شناخته شده است که علمای دینی در هر زمان و هر شرایط مقتضی، برای حفظ شعائر، ارزشها، سنن و اصول اسلامی با حکام و سرمداران درگیر می‌شده‌اند؛ اگرچند اغلب در رابطه با تغییر ماهیت اصلی حکومت چندان حرفی نداشته‌اند، این نوع مبارزه را می‌توان مبارزه مذهبی نامید، ولی گاهی این مبارزه رنگ و بوی سیاسی می‌گرفته است و آن زمانی بوده است که علما احساس می‌کرده‌اند که

سرزمین و عقاید اسلامی و یا بیضه اسلام مورد هجوم کفار قرار گرفته است که نمونه‌های فروانی چون برخی از جنگ‌های ضد مغولی، جنگ‌های صلیبی و جنگ‌ها و مبارزات ضد استعماری و... در جهان اسلام وجود دارد. در افغانستان نیز چنانچه گفتیم، این نوع از مبارزه، تقریباً همواره ادامه داشته است، که می‌توان به جنگ‌های مشهور ضدانگلیسی مردم افغانستان (که در آنها علما نقش عمده داشته‌اند). مبارزات علمایی چون «ملای لنگ» بخاطر رفع حجاب و قانون اساسی (نظامنامه) و انحرافات مذهبی دیگر در زمان امیر حبیب‌الله خان، تحصن‌ها و تظاهرات بخاطر رفع حجاب در زمان نادرشاه خان، تحصن و تظاهرات، بخاطر درود فرستادن به «لنین» توسط نشریه «پرچم» بروز و ظهور عقاید کمونیستی و استعمال کلمات کفرآمیز، بعنوان نمونه‌های برجسته آن اشاره کرد.

در این نوع مبارزات، تقریباً همه عالمان برجسته دینی، شرکت داشته‌اند ولی گاهی عالمانی چون «ملا مشک عالم»، مولوی قلع بلند، قاضی عبدالظاهر، سامی پغمانی، مولوی عبدالوهاب پنجشیری، «ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ»، «حضرات مجددی‌ها»، از میان سایرین قد بالاتری برکشیده‌اند، اگرچند میزان خلوص، ناب بودن انگیزه، درک شرایط و اهداف مبارزه، همواره متفاوت بوده است؛ مثلاً در رابطه با مبارزات ملای لنگ سؤال‌های زیادی مطرح است که تاکنون بی‌پاسخ مانده است.

برخی از علما پس از رشد عقاید و دیدگاه‌های کمونیستی در افغانستان، از اواسط دهه پنجاه به بعد، از طریق وعظ، خطابه و چاپ و پخش نشریه، گفتگو با جوانان و... کوشیدند از نفوذ و رسوخ عقاید کمونیستی در میان جوانان مسلمان جلوگیری نمایند که از این میان می‌توان به علمایی چون سید محمد سرور واعظ که بجز منبر و خطابه مجله‌ای را بنام «برهان» منتشر می‌ساخت، شیخ محمد آصف محسنی قندهاری، سید محمد حسین مصباح و میرعلی احمد عالم و نیز شیخ محمد امین افشار، عبدالحمید ناصر یاد کرد که علاوه بر خطابه‌ها و منبرهای ضد کمونیستی و ضد الحادی، گاهی در حد توان و فهم‌شان از مسایل مبتلا به روز، با جوانان گفتگوها و نشست‌هایی نیز به همین منظور

داشته‌اند و همچنین فیضانی و صبغت الله مجددی نیز در این ورطه فعال بوده‌اند که آقای مجددی، علاوه بر چندین سال زندانی شدن (که قبلاً از آن یاد شد)، «جمعیت خدام الفرقان» را به کمک اعضای فامیل خویش و جمعیت «علمای محمدی» را ظاهراً به تنهایی به همین منظور تشکیل داد، که روی هم رفته این نوع از مبارزات را ماهیتاً مبارزه مذهبی می‌نامیم تا مبارزه سیاسی.

۲/۲ - مبارزه رادیکال اصلاح طلبانه - غرض از این عنوان آن نوع از مبارزه است که بقول غربی‌ها اسلام را بعنوان یک «ایدئولوژی» تلقی می‌نماید، تا یک مذهب و دین. از همین رو این دسته از مبارزان بیشتر با ایدئولوژی‌های بزرگ معاصر، همچون کمونیسم و لیبرالیسم و... درگیر هستند، تا پیروان مذاهب و ادیان دیگر. اینان اغلب در صدد تغییر ماهیت رژیم بوده و طرح‌های بدیل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ارایه می‌نمایند که آنها را در چهارچوب کلی بنام «حکومت اسلامی» قابل تحقق می‌دانند.

این نوع از مبارزه که در قرن نوزدهم با سید جمال الدین افغانی و محمد عبده شاگرد نامدارش آغاز شده است، با تشکیل اخوان المسلمین در (۱۳۰۷ هـ.ش) توسط حسن البناء و تغذیه فکری آن بواسطه شهید سید قطب، در مصر، و تشکیل «جماعت اسلامی» در سال (۱۳۲۷ هـ.ش) بوسیله مرحوم ابوالاعلی مودودی، اوج گرفته و با آغاز جوانه‌های انقلاب اسلامی برهبری اما خمینی در ایران به کمال پختگی خود رسید، در افغانستان نیز در اواخر دهه چهل پا گرفت که بعداً با تفصیل بیشتر مورد بحث قرار خواهیم داد.

۳/۲ - در افغانستان (مثل برخی از کشورهای اسلامی دیگر) نوع دیگر از مبارزات مذهبی داشته‌ایم که این نوع مبارزه بوسیله علمای شیعه، بخاطر آزادی شعایر و مراسم مذهبی شیعیان با حکام متعصب، مستبد و جابر، صورت می‌گرفته است.

می‌دانیم که تا حدود سی چهل سال قبل از شیعیان محکوم و ستم‌دیده این سرزمین قادر نبوده‌اند که شعایر و مراسم مذهبی‌شان را به صورت علنی انجام دهند؛ چه در این صورت توسط حکام وقت مورد تعدی و ستم و حتی قتل و غارت قرار می‌گرفته است. از این جهت مجبور بوده‌اند که اینگونه، شعایر و مراسم را بصورت «تقیه» انجام دهند؛

مثلاً مراسم سوگواری ایام عاشورا در زیرزمینی‌ها بصورت مخفی و با گذاشتن پیره (کشیک)، نماز را در مسافرت‌ها و یا در حضور عمال حکومت بصورت دست بسته بخوانند و ... از سوی حکومت محتسبانی موظف بوده‌اند که شیعیان را با اعمال زور بقول خودشان «مسلمان ساخته»، اعمال و تکالیف دینی را «به شیوه اهل سنت»، به آنها یاد بدهند!

این شیوه جاهلانه و ظالمانه علاوه بر اینکه بازار زورگوئی، باجخواهی و رشوت ستانی را گرمتر ساخته بود، فشار بسیار عظیم روحی و روانی را بر شیعیان وارد می‌کرد؛ اینان نه تنها مجبور بودند که باج‌های کلانی را به محتسبان و همدستانش بدهند تا مسلمانی‌شان را به نزد حکام تصدیق کنند! بلکه به همین دلیل اغلب از مسافرت کردن در مناطق سنی نشین ابا ورزیده و حتی از معاشرت با علمای اهل سنت که گمان می‌کردند همگی محتسبان حکومت هستند، هراس داشته‌اند و چون ساکنان نوار مرزی کشورهای همسایه و شهرهای بزرگ از اهل سنت بوده‌اند، و اینان بخاطر همین فشار مذهبی قادر به مسافرت در آن مناطق نبوده‌اند، جامعه شیعه قرنهای متوالی نوعی انزوا و در خود فرو رفتن را اجباراً تجربه کرد، که علاوه بر خسارت‌های عظیم اقتصادی، فرهنگی، روانی و ...، باعث گردید تا نوعی دوگانگی میان شیعیان و اهل سنت بوجود بیاید. این امر متأسفانه نه تنها در گذشته‌های این کشور دست‌مایه خوبی استعمارگران و خودکامگان بوده است، بلکه پس از پیروزی مجاهدان در سال (۱۳۷۱ هـ.ش) بار دیگر به نحوی خود را نشان داده و با بهره‌برداری سیاسی عناصر و افراد انحصارطلب، زیاده‌خواه و عقده‌ای فجایع عظیمی را برای مردم ما بارآورد.

به همین دلیل عده‌ای از شخصیت‌ها و علمای شیعه، بخاطر دستیابی به حقوق و آزادی‌های مذهبی دست بمبارزه زده، مرگ، شکنجه، غارت اموال، اسارت خانواده، زندانی شدن و ... را از جانب حکام جور و جهل به جان خریدند تا اندکی آزادی مذهبی برای شیعیان کمایی کردند که در گذشته تاریخی ما از این گونه مجاهدان سربلند زیاد داریم، اما در دوران معاصر معروف‌ترین این‌ها، عالمانی چون میرعلی احمد حجت، میرآقا، سید سرور واعظ، سید حسن رئیس یکاؤلنگی، شیخ محمدطاهر قندهاری و ... بودند.

اینان اگرچند پس از گل کردن تب انقلابی بوسیله انقلابیون تندرو و تازه بدوران رسیده‌ها بعنوان علمای درباری و نمایندگان تشیع صفوی! بسیار کوبیده شده و مورد نکوهش قرار گرفتند، ولی حق این است که اینان نیز به نوبه خود خدمت شایسته و قابل قدری را نشان دادند که نه تنها اینان و امثال‌شان مبلغان اخلاق و فرهنگ و ارزشهای انسانی دین بودند، که در راه کسب حقوق و آزادی‌های مذهبی مردم ما نیز زحمات طاقت‌فرسا را متحمل شده و اکثراً نه تنها مدتهای طویل در زندان به سر برده‌اند که همواره زندگی‌شان مورد تهدید و تحت تعقیب بوده‌اند.

۴/۲ - نوع چهارم از مبارزات و حرکت‌های اسلامی در افغانستان، آن نوع از مبارزه و ستیز است که بوسیله علامه شهید بلخی سامان داده شد. این نوع مبارزه که در ابتدا مبارزه دینی - سیاسی شدیداً رادیکال است، خواهان تغییر ماهیت حکومت به شیوه انقلابی می‌باشد. اما بدلیل آن را نوع جمهوری تکثر و تنوع‌گرا و فارغ از تعصبات و محدودیت‌هایی که بعدها بوسیله برخی از مدعیان مبارزه اسلامی در افغانستان تحت عنوان حکومت اسلامی ارایه شد، ارایه می‌نماید. از این جهت می‌توان گفت که مبارزات و اندیشه‌های علامه بلخی که مبارزات و اندیشه‌های علامه بلخی شباهت زیاد به اندیشه‌ها و مبارزات «عبدالرحمن کواکبی» دارد و شاید بدون اینکه هیچ اثری او را دیده یا خوانده باشد. چون در رابطه با موضوع مبارزات علامه بلخی قبلاً (در فصل دوم) بحث کرده‌ایم، از تفصیل بیشتر در اینجا پرهیز می‌نمائیم.

پس می‌بینیم که از این منظر نمی‌توانیم، جنبش اسلامی را، به یک طیف خاص اطلاق کنیم. اما در اینجا مورد بحث ما نوع دوم، یعنی جنبش اسلامی رادیکال و اصلاح‌طلبی است که غریبان آنها را «اسلامیست» و در مواردی «بنیادگرا» می‌خوانند؛ چه اینکه بانیان و هواداران این حرکت در تحولات حدود دو دهه و نیم اخیر افغانستان نقش بسیار مهمی را بازی کرده‌اند.

اسلامیست‌ها

این جنبش که از حدود اواخر دهه پنجاه در دانشگاه کابل و مراکز آموزشی پیرامونی آن بمنظور مقابله با مارکسیسم و رفتارهای لیبرال منشانه دولت‌های وقت شکل گرفت،

روایت‌های متفاوت و بعضاً متضادی را در پی داشته‌است و چون قضاوت صددردصد قطعی در مورد این روایات مشکل است و از جانب دیگر بخاطر حفظ امانت و پرهیز از ایجاد سوء تفاهم مبنی بر جانبداری، ما ناگزیریم که در اینجا عین روایات متفاوت را نقل کنیم، اگرچند ممکن است که نقل برخی از روایات طولانی و برای خواننده محترم خسته کننده باشد، اما چاره جز این نداریم:

یک پژوهشگر غربی افغانستان شناس در این مورد می‌گوید:

«جنبش اسلامیست در سال ۱۹۵۸ در محافل روشن‌فکران مذهبی برهبری دکتر غلام محمد نیازی، رئیس آینده دانشکده علوم دینی (دانشکده الهیات) در بازگشتش از مصر، با بعرضه حیات می‌نهد، این هسته اولیه استاد «استاذ» نامیده می‌شود. این اساتید که در شبکه مدارس حکومتی تربیت شده‌اند و نه در مدارس علوم دینی خصوصی تحصیلات خود را در دانشگاه بزرگ الازهر قاهره به پایان می‌برند و نه در پاکستان. آنها در قاهره با اخوان المسلمین مصری ملاقات می‌کنند و در مراجعت به افغانستان در دانشکده الهیات کابل به تدریس می‌پردازند. نخست آنها بیشتر به شکل یک گروه نامنسجم بودند تا یک حزب: غیز از اساتیدی چون نیازی ربانی و توانا، روشن‌فکرانی چون صبغت الله مجددی و منهاج الدین گهیض... که در سال ۱۹۶۸ روزنامه گهیض [گهیج] را بنیان گذاشت... نیز در میان آنها دیده می‌شوند، در سال ۱۹۵۸ اختلافات شدیدی میان محافل مذهبی و حکومت (بریاست محمدداود پسرعموی شاه) بروز می‌کند، افراد زیادی بازداشت می‌شوند (مثل صبغت الله مجددی) و بنابراین جنبش به صورت نیمه مخفی باقی ماند. جنبش نام جمعیت اسلامی (ولی تحریک اسلامی یا نهضت اسلامی نیز گفته می‌شود) را بر خود می‌نهد و بخصوص به فعالیت‌های فرهنگی در محیط دانشجویی دست می‌زند: ترجمه آثار اسلامیست‌ها خارجی (چون سید قطب و مودودی)، مدرنیزه کردن واژه‌ها و روش‌های تعلیم و تربیتی در قلمرو مذهب و معرفی اسلام بعنوان یک ایدئولوژی مدرن نیز می‌بایست با ایدئولوژی‌های تازه که در محیط‌های روشنفکری انتشار می‌یابد بمقابله برخاست: آثار فورباخ به کتابخانه دانشگاه راه می‌یابد، میان این جنبش و جنبش‌های مشابه در دیگر

کشورها - سوای شبکه روابط شخصی - روابط سازمانی وجود ندارد....

اساتید نفوذ بسیاری بر شاگردان خود دارند و در سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۲ در مجموعه دانشگاهی کابل که تا بحال اینقدر دانشجو بخود ندیده سال‌های جوش و خروش سیاسی است. این اغتشاشات بدلیل منش لیبرال رژیم و مشاجرات پر سر و صدای پارلمان آزادی عمل بیشتر می‌یابد. شاخه دانشجویی [اسلامیست‌ها] موسوم به سازمان جوانان مسلمان بزودی به صورت فعال‌ترین جنبش درمی‌آید. ناظران غربی این جنبش را به چشم جنبش محافظه کار می‌نگرند. حال آنکه دارای جنبه انقلابی و اصلاح طلبانه نیز هست، ضمناً بگوئیم که تمایل که ترقی خواهانه پیرو غرب برای یک قدرت حاکم محافظه کار و غیر مذهبی داشتند تا در مقابل اعتراضات مذهبیون بایستند، یک تمایل استوار بوده است...» (۲۶)

مرحوم فرهنگ پس از بیان اجمالی پیشینه جنبش اسلامی در جهان اسلام و نقش سید جمال و محمد عبده در سده نوزدهم و نقش حسن البناء سید قطب و مودودی در اوایل قرن بیستم، در پیدایش این جنبش و اشاره‌ای به اهداف و آرمان‌های جنبش، می‌گوید:

«در افغانستان همکاری فرهنگی با مصر پس از مسافرت جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۵. آغاز نهاد و در ضمن آن یک تعداد از فارغ التحصیلان مکاتب دینی جهت تحصیلات عالی به آن کشور گسیل شده در جامع الازهر و سایر مؤسسات به تحصیل پرداختند. بعضی از اینان فلسفه سیاسی اخوانی را پذیرفته در حلقه‌های فعال آن شرکت نمودند. و چون به افغانستان بازگشتند، از سال ۱۹۶۸ به بعد به تأسیس حلقه‌های مشابه در پوهنتون [دانشگاه] کابل و مدارس دینی آغاز نهادند به همین دلیل جنبش مذکور در مرحله نخست در افغانستان به جنبش اخوانی شهرت یافت و بعداً این عنوان برای تمام جریان‌های اسلامی علم شد در حالیکه عنوان رسمی اولین جمعیتی که در پوهنتون در این خط تشکیل شد بروایتی جمعیت جوانان مسلمان و بروایت دیگر جمعیت اسلامی افغانستان بود. اما اقدامات در جهت سازماندهی عناصر اسلامی به پوهنتون منحصر نماند، بلکه در خارج، آن هم توسط حلقه‌های جداگانه دنبال می‌شد؛ مانند حلقه جریده

گهیز (مؤسس مولوی منهاج الدین گهيج) و حلقه مولوی فیضانی و غیر آن در کابل و ولایات از این جمله مولوی گهيج در سال ۱۹۷۲ / ۱۳۵۱ در منزلش واقع در گذرگاه کابل توسط اشخاص ناشناس به قتل رسید و در محیط شایع شد که قاتلین او از کارکنان سفارت شوروی در کابل بودند.

اما پرچمیان که ضرب شصت عناصر اخوانی را در پوهنتون تجربه کرده بودند پس از فراغت از مهم میوندوال در صدد قلع و قمع جمعیت‌های اسلامی برآمدند و محمد داود خان را به اجرای این کار قانع یا وادار ساختند. در این وقت رهبری جنبش اسلامی در پوهنتون با استاد غلام محمد نیازی رئیس فاکولته [دانشکده] شرعیات بود. اندکی پس از کودتای ۱۹۷۳ / ۱۳۵۲ استاد نیازی بدون دلیل معلومی گرفتار شد و پس از آن پولیس به سراغ سایر رهبران و فعالان جمعیت اسلامی برآمد بعضی از اینان هم دستگیر شدند اما عده دیگر فرار را اختیار کردند مانند استاد برهان الدین ربانی که چون پولیس برای گرفتار ساختن او به پوهنتون آمده، به کمک محصلان طرفدارش فرار نمود و از بیراهه خود را به پاکستان رساند، از جمله محصلان فعال گلبدین حکمتیار و احمد شاه مسعود هم به گریز از جنگ پولیس موفق شده در پاکستان جا گرفتند. حکمتیار قبلاً در دوره پادشاهی محمد ظاهر شاه در پایان یک برخورد در پوهنتون کابل به قتل یک نفر محصل شعله [منتسب به جریان شعله جاوید] بنام سیدال متهم و به زندان محکوم شده بود، معروف است که چون شفیق به صدارت رسید، گلبدین را از حبس رها نمود و وی دوباره به فعالیت سیاسی آغاز نهاد.

در پاکستان ذوالفقار علی بوتو صدر اعظم آن کشور که در این وقت در جنگ سرد تبلیغاتی در مسئله پشتونستان با سردار محمد داود درگیر بود، مقدم این مهاجران را گرامی شمرده به ایشان موقع داد تا از ساحه پاکستان در عملیات ضد دولت جمهوری استفاده کنند از جمله احزاب سیاسی پاکستان حزب عوامی ملی خان عبدالولی خان پسر خان عبدالغفار خان نظر به مناسبات نزدیک که با داود خان و احزاب کمونیست خط مسکو در افغانستان داشت به مخالفت با ایشان قیام کرد اما حزب جماعت اسلامی برهبری مولانا ابوالاعلی مودودی از ایشان طرفداری کرد. معذالک مهاجران در

سال‌های اول هجرت در شرایط دشوار در پاکستان به سر بردند و فقط هنگامی از عسرت نجات یافتند که کمک‌های کشورهای عربی و سایر ممالک به ایشان متوجه گردید» (۲۷).

اما ایشان در جای دیگر سال تأسیس نهضت را ۱۹۶۴ می‌نویسد در آنجا می‌گوید:

«اما قوی‌ترین حرکتی که در این وقت [دههٔ مشروطیت] بمیان آمد و در تاریخ کشور نقش مؤثر بجا گذاشت نهضت اسلامی بود که آن هم بعداً به چند شعبه با نام‌های جداگانه تقسیم شد. این حرکت بار اول در دورهٔ صدارت شاه محمود خان از جانب مولوی صاحب قلعه بلند در زیر عنوان حزب الله براه افتاد و پس از یک دوره فترت در سال ۱۹۶۴ دوباره بنام جمعیت اسلامی افغانستان ظهور نمود، رهبران جمعیت عمدتاً از استادان فاکولتهٔ شرعیات تشکیل شده بودند. مانند مولوی نیازی، استاد برهان‌الدین ربانی، استاد توانا و استاد سیاف، مولانا منهاج الدین گهیج [گهیز] مؤسس جریدهٔ گهیج مولوی محمد یونس خالص و مولوی فیضانی و قاضی هدایت نیز از فعالان این حرکت بودند. بنیان‌گذاران حزب، نخست در پوهنتون به کار پرداخته و محصلان را در برابر حرکات مارکسیستی خلق و پرچم و شعلهٔ جاوید بسیج کردند و پس از آن تبلیغات‌شان را در خارج پوهنتون و در اطراف و اکناف کشور، گسترش دادند. بطوریکه خواهیم دید رهبری حرکت ضد کمونیستی را چه در دورهٔ قانون اساسی و چه در دورهٔ جمهوری محمد داود خان بعهدہ گرفتند و بعداً در جهاد علیه تهاجم شوروی نقش اساسی را ایفا نمودند» (۲۸).

آقای دکتر حق شناس از ذکر دقیق سال تأسیس این جریان پرهیز کرده می‌گوید:

«در تداوم نهضت‌های که از آن نام بردیم و با استفاده از فضای نسبتاً مساعدی که پس از سال (۱۳۴۳) [بوجود آمده بود] به فعالیت آغاز کرده عده‌ای از استادان مسلمان و آگاه و با ایمان، دست به کار شد و نخستین هستهٔ مبارزه و مقاومت را در برابر کمونیست‌ها و در مرکز پوهنتون، بنام (جمعیت اسلامی افغانستان) پایه‌گذاری کردند و یک تعداد از جوانان مسلمان مبارز را بدور خود جمع نمودند و به این ترتیب آن همه مبارزات که قبلاً به صورت انفرادی و با گروه‌های کوچک دانشجویی صورت می‌گرفت،

به شکل هسته بزرگ و سازمان یافته‌ای عرض وجود نمود... شمع پر فروغ مبارزه علیه الحاد و فساد هر روز روشن‌تر می‌گردید و قوت و نیروی بیشتر می‌یافت. چنانچه دیگر می‌توانستند جلو یک‌تازی‌ها و بی‌بند و باری‌های کمونیست را در پوهنتون و مکاتب بگیرند، و در برابر آنان به مبارزه برخیزند، همچنان در روستاها و ولایات با هر گونه اعمال و حرکت کمونیست‌ها مقابله می‌شد و از نفوذ آنان، در بین مردم جلوگیری بعمل می‌آمد که بعضاً تصادماتی را به بار می‌آورد. شرح برخوردهای خیابانی که بین دانشجویان مسلمان و کمونیست‌ها در مکاتب و پوهنتون اتفاق افتاد و تا ۲۶ سرطان [۱۳۵۲] ادامه یافت، مستلزم تفصیلاتی است که در این مختصر مقدور نیست.

خوشبختانه رهبری نهضت را افرادی به عهده داشتند که در متن فرهنگ اسلامی پرورش یافته بودند و قرآن و سنت و معارف اسلام را بخوبی می‌دانستند... مرحوم شهید پوهاند نیازی با جمعی از همفکران خویش، چون استاد ربانی، استاد توانا، استاد سیاف، و بعضی از استادان محترم دیگر که اسامی‌شان در اختیار من نیست، نهضت را اساس و بنیاد نهاده بودند و آن را رهبری می‌کردند... طرز کادر رهبری بگونه‌ای بود که هر یک از ایشان پاره‌ای از امور را بعهده داشتند و بیشتر وقت خود را در واری به آن صرف می‌کردند و... سازمان مذکور از لحاظ تشکیلات سیاسی و اداری، در ردیف پیشرفته‌ترین سازمان‌های جهان قرار داشت که ذکر جزئیات و نحوه کار آن در این اثر در شرایط کنونی مصلحت نیست. تنها یادآور می‌شوم که در رأس تشکیلات این سازمان و مرجع قدرت تصمیم‌گیری و هدایت دهنده، کنگره عمومی و شورای اجرائی بود و مخصوصاً مظاهرات و میتینگ‌ها همه بدستور شورای اجرائی انجام می‌یافت.

گرچه هسته مرکزی سازمان در پوهنتون کابل بود، اما شاخه‌های آن آخرین مراکز و روستاهای کشور را دربر می‌گرفت...» (۲۹)

ای کاش آقای دکتر حق‌شناس مصلحت می‌دیدند که توضیحات لازم را در مورد تشکیلات این جریان ارایه می‌دادند تا به این ترتیب یکی از زوایای تاریک این موضوع روشن می‌شد. مخصوصاً با توجه به اینکه آقای استاد عنایت الله شاداب مدعی است که ایشان، موضوع جنبش اسلامی را در این کتاب، با همکاری استاد توانا از بنیان‌گذاران

جنبش نوشته است.

البته تنها زمان تأسیس و شکل‌گیری نهضت مورد اختلاف نیست؛ بلکه بنیان‌گذاران و رهبری آن، نام رسمی، تشکیلات جنبش و میزان سهم افراد در بنیانگذاری و فعالیت‌ها، کیفیت و چرایی بروز اختلاف میان اعضای جنبش و... نیز مورد اختلاف می‌باشد.

آقای مهندس حکمتیار امیر حزب اسلامی می‌گوید:

جنبش در سال ۱۳۴۸ شکل گرفته و رهبری و بنیانگذاری آن را شخص ایشان، شهید عبدالرحیم نیازی، انجینر سیف الدین نصرتیار و انجینر حبیب الرحمن بعهدہ داشته‌اند. جنبش در پوهنچی [دانشکده] انجینری بنیانگذاری شده است نه در فاکولته شرعیات، اساتیدی چون غلام محمد نیازی، استاد ربانی و استاد سیاف در بنیانگذاری و فعالیت‌های نهضت هیچ‌گونه نقش و سهمی نداشته‌اند. رهبری تمام تظاهرات‌های خیابانی و زد و خوردها با کمونیست‌ها را وی و نصرتیار به عهده داشته و حتی هرچه کوشیده‌اند اساتید مزبور حاضر نشده‌اند که بعنوان سمبل گاهی در جلو راهپیمائی‌ها و میتینگ‌ها حاضر شوند. و حتی در بعضی موارد حاضر نبودند که در جلسات دعا کنند. وی می‌گوید: نام این جنبش «نهضت جوانان مسلمان» بود، نه جمعیت اسلامی و نه اسم دیگر. (۳۰)

ایشان در مصاحبه با نشریه البدل شماره ۵۹، جدی ۱۳۷۵ می‌گویند:

«بعد از اجتماع دوم جوانان مسلمان در دانشگاه کابل دایر گردید و شصت تن از برادران مسلمان متعهد در آن شرکت نمودند، بعد از اظهار نظرها نام این مجمع اسلامی را «نهضت جوانان مسلمان افغانستان» گذاشتند و همه برادران بدور استاد عبدالرحیم نیازی جمع شدیم و از آن تاریخ به بعد عملاً فعالیت‌های برادران در دانشگاه کابل و پولی تخنیک آغاز گردید....

استاد سیاف و ربانی ادعا دارند که آنها با غلام محمد نیازی شهید که در آن وقت رئیس پوهنچی [دانشکده] حقوق بود این تحریک را اساس گذاشتند. حال آنکه غلام محمد نیازی در آن عصر عضویت این تحریک را نداشت ولی نهضت جوانان را

تأیید می نمود و غیر مستقیم با ما همکار بود دلیل که استاد غلام محمد نیازی داشت این بود که همیشه می گفت چون من وظیفه رسمی (رئیس پوهنهی شرعیات) را بعهدہ دارم بناءً با شما از دور همکاری می کنم....

چندی قبل مطلبی را خواندم که استاد ربانی گفته بود که: در سال ۱۹۶۲ تحریک اسلامی را رهبری می کرد در حالیکه این گفته با ادعای قبلی شان بکلی تناقض داشته و در آن سال استاد غلام محمد نیازی در زندان به سر می برد پس چگونه امکان دارد که مؤسس و رهبری تحریکی زنده باشد و کشتی دیگر ادعای رهبری را داشته باشد....

با استاد سیاف ملاقات نمودم که البته خیلی هم مختصر بود و خواستار استاد شامل شدن وی رسماً در تحریک نهضت جوانان گردیدم. با محترم حضرت صاحب صبغت الله مجددی ملاقات طولانی داشتم و در موجودیت استاد ربانی از حضرت صاحب خواستم تا در رهبری این نهضت سهم خود را ادا نماید و حتی می تواند رهبری را نیز عهده دار شود و این پیشنهاد را بخاطری می کردیم که اکثر برادران نهضت جوانان افراد کم سن و محصلین دانشگاه ها بودند و مردم با در نظر داشت وضع عنعنوی افغان ها بما کمتر اعتماد می نمودند، مگر رأی مجددی صاحب هم همین بود که باید علیه کمونیست ها مبارزه صورت گیرد نه نظام حاکم. همین عدم علاقه بزرگان ما به نهضت باعث گردید که راه خود را ادامه دهیم. زمانیکه با استاد ربانی نیز رابطه گرفتم ایشان در اصول بطور نظری با ما موافق بودند ولی در عمل مترجم گفته های خود نبود.

جناب آقای حکمتیار و طرفدارانش معتقد هستند که ایشان هم بنیانگذاری و هم رهبری جنبش را بعهدہ داشته است. مثلاً در کتابی که تحت عنوان «حقیقت نفاق» به قلم آقای حکمتیار نوشته و در سال «۱۳۶۰ هـ.ش» حزب اسلامی آن را در تهران چاپ و منتشر کرده است، در لایه داخل جلد کتاب، ضمن نوشتن زندگینامه آقای حکمتیار، چنین می گویند:

«برادر حکمتیار با درک عمیق و بخردانه از مکتب نجات بخش اسلام، بخاطر مبارزه منظم و مکتبی با دستگاه فاسد ظاهرشاه و احزاب دست نشانده مسکو، وجود یک نهضت اسلامی متشکل و سازمان یافته را ضروری یافته و با همکاری سایر برادران

متعهد و مؤمن خویش، نهضت اصیل اسلامی افغانستان را اساس گذاشتند که تا امروز در حال گسترش و توسعه بوده، انقلاب خونین اسلامی افغانستان را به سوی پیروزی رهبری می‌کنند....

«ایشان که بعدها قیادت نهضت اسلامی افغانستان را به‌عهده گرفتند، پس از یک سال مبارزهٔ مخفی در کابل، برای تنویر اذهان مردم مسلمان افغانستان به ولایات (استان‌ها) و روستاهای مرزی حرکت کردند و مدتی در جهت بسیج مردم مؤمن میهن خویش، در قبال خطرات روز افزون استعمار شرق و غرب و عمال ننگین شان تلاش ورزیدند. تا اینکه ناگزیر با عده‌ای از هم‌نبردان‌شان در سال ۱۳۵۳ هجرت کردند، و تمام برادران مسلمان و هدف‌مندشان را مجدداً سازمان داده و عملیات وسیع نظامی را [در سال ۱۳۵۴] علیه دستگاه داود جلاد رهبری نمودند. برادر حکمتیار که برای اولین بار مبارزهٔ مسلحانه در افغانستان بنیانگذاری کردند...».

اما برادران «جمعیت اسلامی» نظر دیگری در مورد زمان تأسیس، بنیان‌گذاران، رهبری و نام جنبش دارند. مثلاً استاد شاداب منشی جمعیت که نام ایشان در مواردی در فهرست اعضای اولیهٔ جنبش آمده است و جناب آقای مهندس حکمتیار نیز در گفتگوی (۱۳۷۹/۸/۱۷) تأیید کردند که ایشان در جریان مسایل جنبش بوده اطلاعات صحیح دارد، در پاسخ سؤال‌های در موارد مزبور، مطالبی را گفته‌اند که با تشکر از ایشان عیناً در این جا نقل می‌کنیم:

جناب آقای شاداب! با توجه به اینکه جناب شما از اعضای تحریک اسلامی در پوهنتون کابل بوده‌اید ضمن معرفی خودتان لطف نموده، موارد زیر را پاسخ بفرمائید:

۱- نهضت اسلامی در پوهنتون کابل در چه تاریخ و به چه صورت شکل گرفت؟

۲- بنیان‌گذاران آن چه کسانی بودند؟

۳- فعالیت‌های جنبش به چه صورت انجام می‌گرفت؟

۴- اعضای جنبش از نظر فکری از کدام شخصیت‌های، خارج از افغانستان

تغذیه می‌شدند؟

۵- اختلاف و انشعاب در درون این جریان از کی و به چه دلیل بروز کرد؟

ایشان در جواب نوشته:

«در پاسخ به پرسش‌های برادر محترم عرض می‌شود:

نام من سید عنایت الله «شاداب» تحصیل یافته پوهنحی شرعیات پوهنتون کابل و دارای ماستری در اصول فقه اسلامی از پوهنتون «دعوت و جهاد» بوده و بحیث استاد در هر دو پوهنتون یاد شده ایفاء وظیفه کردم.

بعد از سقوط نجیب بحیث منشی جمعیت اسلام افغانستان در کابل کارهای مربوط به تنظیم را انجام داده و اکنون بعضویت شورای رهبری (جمعیت افغانستان) منسوب می‌باشم.

- در پیوند بتاریخ نهضت ۱.۱ باید یادآور شد که:

نخست نهضت را باید در دو مرحله مورد مطالعه و بررسی قرار داد:

۱- مرحله طفولیت و یا هسته گذاری؛

۲- مرحله درخشش آن در پوهنتون.

مرحله هسته گذاری آن برمی‌گردد به سال ۱۳۳۶ که کارگردانان آن را در آن مرحله اشخاص زیر تشکیل می‌دهند:

پوهاند غلام محمد نیازی به حیث مؤسس و پوهاند ربانی و دکتر سید محمد موسی توانا و پوهاند حفیظ الله سمیعی و... که آنوقت در مقام‌های شاگردی بودند در نقش کارگردانان آن مرحله قرار دارند.

و اما مرحله درخشش برمی‌گردد به سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۲ که در این مرحله همه فعالیت‌های آن تحت نام «جوانان مسلمان» براه افتیده و همه کارگردانان آن را محصلان و شاگردان تشکیل می‌دادند که با الهام‌گیری از استادان که اکثراً دارای سمت استادی در پوهنحی شرعیات فعالیت‌های مبارزاتی خویش را به پیش می‌بردند.

در سال‌های اخیر این مرحله مجله شرعیات که با سردبیری استاد ربانی به نشر می‌رسید اکثراً غذای فکری نهضت را که توسط استادان تهیه می‌گردید آماده می‌کرد از جمله کارگردانان شناخته شده و بنام در این دوره می‌توان به این برادران اشاره کرد:

استاد سیاف، عبدالرحیم نیازی، شهید انجینر حبیب الرحمن وحدتیار مشهور به مولانا، انجینر گلبدین حکمتیار داکتر محمد عمر، غلام ربانی عطیش، انجینر سیف الدین نصرتیار سید نورالله عماد، استاد احمدزی، شهید عبدالقادر توانا، شهید سید عبدالرحمن، شهید مولوی حبیب الرحمن، شهید محمد اسماعیل پاسخ هاشمی (از برادران تشیع)، قاضی عبدالباری و سید عنایت الله «شاداب».

در این مرحله است که محصلان هیئت رهبری خود در سطح محصلی و دانشجوئی را ضمن گردهمایی در مسجد پولی تخنیک تعیین کردند که اشخاص ذیل می‌باشند:

عبدالرحمن نیازی، مولوی حبیب الرحمن، انجینر گلبدین، داکتر محمد عمر و انجینر سیف الدین، با گسترش دامنه نهضت بر آن شد که باید رهبری عام نهضت که بتواند آن را در همه سطوح رهبری نماید تعیین گردد.

با این خواست‌های مکرر در سطح پوهنتون و مکاتب و سائر سطوح، از طرف برادران شناخته شده در آنوقت، جز دو نفر هر یک انجینر گلبدین و داکتر محمد عمر که در آنوقت در زندان بودند مجلس، در منزل استاد ربانی در حصه اول خیر خانه دائر شد. اعضاء این مجلس که در ماه اول ۱۳۵۲ دائر گردید عبارتند از برادران ذیل:

استاد ربانی، استاد سیاف، دکتور سید محمد موسی توانا، انجینر حبیب الرحمن، سید نور الله عماد، عبدالقادر توانا، مولوی حبیب الرحمن، قاضی عبدالباری، سید عبدالرحمن، استاد احمد جان احمدزی، انجینر سیف الدین و سید عنایت الله شاداب؛ آژندای این مجلس را تعیین نام رسمی نهضت تعیین، رهبری معاون و منشی و تقسیم وظائف تشکیل میداد که در این محبس استاد ربانی بحیث رهبر، استاد سیاف بحیث معاون و انجینر حبیب الرحمن بحیث منشی تعیین گردیده و نام رسمی نهضت هم «جمعیت اسلامی افغانستان» تصویب گردید و حلقنامه‌ها و نشریات بعدی نهضت به همین نام از این تاریخ به بعد به نشر سپرده شد. وظایف دیگر هم چون فرهنگ مالی و اطلاعات و... میان برادران تقسیم گردید طوریکه قبلاً یادآوری شد دو برادر در این مجلس حضور نداشتند که عبارت از انجینر گلبدین و داکتر محمد عمرند و فردای آنروز انجینر حبیب الرحمن و من به نزد آنها در مجلس دهمزنگ رفته و جریان را برایشان

یادآور شدیم و کارها و وظائفی که در این مجلس برای آنها فیصله شده بود که همان پیشبرد امور سیاسی بود برایشان بازگو شد و جریان مجلس بصورت تفصیل گفته شد.

- فعالیت‌های نهضت را در این مرحله علاوه از تشکیل هسته‌های ده نفری در پوهنتون‌ها و مکاتب و تشکیل حوزه‌ها و منطقه در عرصه تشکیلات، برگزاری اجتماعات و گردهمانی‌ها در پیوند بروزهای میلاد، عاشورا، معلم، کارگر، سه عقرب، مناقشات ایدیولوژیکی با گروه‌های چپی بشکل گفت و شنود در لیسه‌های مرکزی و پولی تخنیک تشکیل میداد که بعدها کار در عرصه علماء، دهقانان، کارگران، معلمان و مأمورین را دربر گرفت.

- خورش فکری نهضت در این دوره را علاوه از مقالات به نشر رسیده از طریق مجله شرعیات و جریده گهیخ توسط عده از استادان و محصلان، آثار و نوشته‌های شخصیت‌های ذیل تشکیل میداد:

۱ - آثار امام مودودی: چون برنامه انقلاب اسلامی، اقتصاد اسلامی، مبادی اسلام و سیاست اسلامی.

آثار شهید سید قطب: چون عدالت اجتماعی اسلام، ما چه می‌گوییم، معالم فی الطريق، اسلام و صلح جهانی و تفسیر فی ظلال القرآن، جهان بینی اسلام ترجمه آقای [آیت الله] خامنه‌ای آثار محمد قطب: آیا ما مسلمان هستیم، جاهلیت قرن بیستم، پرسش‌ها و پاسخ عباس محمود عقاد: جنگ اسلام و سرمایه داری....

محمود صواف: دسائس استعمار و....

مصطفی سباعی: اشتراکیه والاسلام و یاسلام و سوسیالیست و....

رسائل حسن البناء

نظریه مکتب در اسلام نوشته دکتور عبدالعال عطوه ترجمه داکتر توانا، اقتصاد ما از باقر الصدر و «فیلسوف نماها» از ناصر مکارم شیرازی «پس از کمونیزم حکومت حق و عدالت» از داکتر عبدالحسین کافی ایرانی، آثار عبدالقادر عوده چون اسلام و اوضاع سیاسی ما، اسلام و اوضاع اقتصادی ما و برخی آثار علمی از مهندس بازرگان و «اسلام و مالکیت» از طالقانی.

- بعد از کودتای داود خان در بیست و شش سرطان سال ۱۳۵۲ که آغاز مرحله محنت برای نهضت - که اکنون در تحت نام جمعیت کار می‌نماید - است، تعدادی از برادران شناخته نشده با تنگ شدن صحنه برای مبارزه در سال ۱۳۵۳، راه هجرت به پاکستان را پیش گرفته که در رأس این گروه استاد ربانی و انجینر حکمتیار و تعداد دیگری از برادران قرار دارند.

با انتقال رهبری جمعیت به پاکستان سیاست وقت این کشور که در ضدیت با رژیم داود خان قرار داشت، خواست از برادران رهبری نهضت که اکنون بنام جمعیت یاد می‌شود، بحیث یک اهرم فشار علیه داود خان بهره جوید در این وقت است که میان برادران در اعمال این سیاست پاکستان از طریق آنها اختلاف نظر واقع و در دو گروه این اختلاف تبارز می‌کند.

یک گروه به رهبری استاد ربانی که در آنوقت اکثراً بخاطر مخالفت با سیاست بوتو در خفا بسر می‌برد، مخالف سیاست پاکستان گردیده و آن را رد می‌کنند.

و گروه دیگر به سرکردگی حکمتیار می‌خواهند به پیروی از این سیاست بوتو بر ضد رژیم کار نمایند در چنین مرحله است که اختلاف میان برادران آغاز گردیده و در سال ۱۳۵۴ نهضت یا «جمعیت» بدو شاخه «جمعیت» همان نام اصل نهضت و به رهبری استاد ربانی و «حزب» نام جدید تحت رهبری گلبدین حکمتیار به فعالیت آغاز می‌کنند. انگیزه اختلاف جمعیت با حزب در این وقت دو چیز است یکی این که نباید با آلت دست قرار گرفتن برای سیاست پاکستان شهرت نیک نهضت مخدوش گردد.

دوم تا آن وقت که چهره داود بصورت درست به عامه مردم ارائه نگردد هیچ حرکتی نمی‌تواند برضد آن قرین موفقیت گردد، زیرا تا هنوز مردم او را بحیث یک رهبری مسلمان و مشروع می‌شناسند، بناءً باید نخست جنایات او را به مردم معرفی کرد تا ذهنیت آماده پذیرش قیام سرتاسر می‌گردد به همین دلیل استاد ربانی در آنوقت به نشر دو رساله مهم بقلم خودش پرداخت:

«فاجعه ۲۶ سرطان» و «داود در گذشته ننگین، حاضر جنایتبار و آینده هولناک».

و جناب آقای آمر صاحب «مسعود» نیز در جایی می‌گوید:

«... زمانی که همه عضو جمعیت بودیم اصلاً حزبی بنام «حزب اسلامی» وجود نداشت... گلبدین از جمعیت اسلامی انشعاب کرد و گروهی را بنام حزب اسلامی تأسیس نمود». (۳۱)

منابع جمعیت اسلامی، در پاسخ این سؤال که در برخی از منابع، نام این جنبش، «جوانان مسلمان» و یا «نهضت جوانان مسلمان» آمده است، می‌گویند: این نام، نام عامی بود که مردم در افواه و السنه خودشان به این مجموعه داده بودند، مثل اینکه رقبا و مخالفان جنبش، آن را «اخوانی» می‌خواندند.

اما استاد سیاف نظر سوم و در واقع جمع‌گرانه دارد. ایشان طی مصاحبه‌ای با یکی از اعضای سخت‌گیر حزب اسلامی در این زمینه مصاحبه‌ای دارد که در سال (۱۳۵۹ هـ.ش) انجام گرفته و ما در اینجا قسمت‌های مربوط به موضوع بحث را، می‌آوریم:

«تحریک اسلامی افغانستان نیز این دو مرحله را گذرانده باید متذکر شویم که تحریک اسلامی افغانستان منحيث یک تنظیم سازمان یافته، در سال ۱۳۴۸ تبارز کرده ولی مرحله فکری این تحریک به سال‌های ما قبل آن تعلق می‌گیرد خوب به یاد دارم که در سال (۱۳۴۴) مرحوم استاد غلام محمد «نیازی» زمانی که من محصل پوهنچی شرعیات بودم روزی مرا به مبارزه دعوت کرد و در زمینه مسؤولیت‌های مؤمنین با احساس در این وهله تاریخ نکاتی را بیان کرد...»

چندی بعد در اثر پژوهش در بین محصلین پوهنچی شرعیات حلقه‌ی را یافتیم که قبلاً تأسیس شده بود و با نظم اساسی تر کار می‌کرد.

که در آن عبدالرحیم «نیازی» ربانی عطیش،... وعده از استادان پوهنچی شرعیات که بعدها در نیمه راه مبارزه ماندند، شامل بودند. این‌ها جلسات هفته وار داشتند. کارشان علنی نبود روی اساسنامه تحریک و نوشتن بعضی نوت‌های اسلامی به مشوره می‌پرداختند، آینده مبارزه و تنظیم را عیار می‌کردند و بدین منظور از منابع عربی استفاده می‌کردند.

در سال (۱۳۴۶) مولوی حبیب‌الرحمن پر تحرک‌ترین عنصر این تحریک وارد این

حلقه شد. فعالیت‌های این حلقه بصورت ابتدائی اش جریان داشت برادران این حلقه کوشش می‌کردند در مباحثات علمی - و مظاهرات اگرچه از جانب کمونیست‌ها رهبری میشد سهیم باشیم تا از اسلام و اصول سازنده‌اش دفاع بنمائیم و بدین ترتیب مانع شیوع هر چه بیشتر مارکسیزم در ساحه پوهتون گردیم.

درین میان نیز باید از سهم‌گیری فعال برادران دیگری چون گل محمد شهید عبدالرحمن توانا شهید، سید عبدالرحمن شهید، و قاضی عمر شهید که آنها هم محصلین پوهنحی شرعیات بودند یادآور شویم - در این آوان عبدالرحیم «نیازی» در رأس این حلقه که اکثراً از محصلین تشکیل یافته بود و میدان فعالیتش از ساحه پوهتون تجاوز نمی‌کرد، قرار داشت.

در سال (۱۳۴۸) روزی را بیاد داریم که مولوی حبیب الرحمن و عبدالرحیم «نیازی» «خواهش میکنم بنویسید کاملاً راست است» با برادران حلقه مسئله مهمی را در میان گذاشتند و رویش به بحث پرداختیم - و آن عبارت از بیان این مطلب بود که جوانانانی مستعد و هدفمندی که در پوهنحی انجیری و پولیتخنیک مشغول تحصیل‌اند، به منصور مبارزه در راه احیای اسلام در افغانستان بگرد هم جمع شده‌اند و از برادران پوهنحی شرعیات دعوت کرده‌اند تا یکجا با هم گروهی بسازند و علناً در صحنه مبارزه عرض اندام کنند.

تمامی برادران شامل در حلقه متحداً رأی‌شان بدان قرار گرفت تا پیشنهاد برادران پوهنحی انجیری و پولتخنیک که در رأس‌شان انجیر گلبدین «حکمتیار» انجیر سیف‌الدین «نصرتیار» شهید و انجیر حبیب الرحمن شهید قرار داشتند، قبول گردد. هیچ فراموشم نمی‌شود، چند روز بعد عبدالرحیم نیازی و انجیر حکمتیار و انجیر سیف‌الدین را در حالیکه به طرف باغ سیلو غرض مذاکره روی تشکیل گروپ روان بودند دیدم. بعداً شاهد جلسات دیگر ایشان با برادران مبارز شرعیات در منزل استاد برهان الدین ربانی و جاهای دیگری بودیم که شرح جزئیات آنها حجاب وقت بیشتری را میکند. بدین ترتیب گروهی سازمان یافته زیر عنوان «جوانان مسلمان» که همان هسته اولی تحریک اسلامی افغانستان باشد پا به عرصه مبارزات اسلامی در کشور ما گذاشت.

در سال ۱۳۴۹ به مصر رفتم چون بازگشتم دیدم ستاره‌های درخشان دیگری نیز چون داکتر عمر شهید، بر آسمان این تحریک ساطع شده‌اند بعد از حادثه چنگ ۱۳۵۱ محوطه پوهنتون کابل برادران چون انجنیر حکمتیار انجنیر سیف الدین، دکتور عمر و انجنیر حبیب الرحمن توسط دولت وقت زندان شدند کدر رهبری تحریک باز هم جلساتی مسلسل تشکیل میداد. برادران شامل در این حلقه رهبری دکتور عمر، انجنیر سیف الدین انجنیر حبیب الرحمن، انجنیر حکمتیار، استاد ربانی، ربانی عطیش، گل محمد، مولوی حبیب الرحمن، خواجه محفوظه عبدالقادر توانا و... بودند.

در سال ۱۳۵۲ در یکی از جلسات رسمی که در آن وقت برادر حکمتیار، نصرتیار و دکتور عمر در زندان بسر می‌بردند انتخاباتی صورت گرفت که به اثر آن انجنیر حبیب الرحمن شهید منجیت منشی تحریک و من معاون منتخب شدیم در همین جلسه بود که فیصله به عمل آمد تا سوگند نامه‌های منتشر گردد البته از روال اساسی استادان شرعیات خاصاً استاد غلام محمد «نیازی» که از ابتدا تا آخر رهبری تحریک را بدوش داشت و نسبت ملحوظات خاصی برادران از افشای این را خودداری می‌کردند، در ساحه رهبری این نهضت نباید از چشم بی‌وشیم.

در پایان باید بگویم اگر جمعیتی‌ها امروز از تبارز عملی این تحریک و ایجاد نهضت سازمان یافته در سال (۱۳۴۸) انکار می‌نمائید جفا است و اگر دیگران از سهم‌گیری فعالانه استاد غلام محمد نیازی و مرحله فکری این تحریک چشم‌پوشی می‌نمایند این‌ها نیز جفا نموده‌اند» (۳۲)

اما آقای مصباح زاده، نظریات متفاوت در این مورد را چنین جمع‌بندی می‌نماید:

«بهر حال جنبش اخوان المسلمین در سال ۴۸ آغاز شد، اما تاریخ دقیق آن خیلی روشن نیست، حزب اسلامی افغانستان، چهاردهم فروردین (حمل) ۱۳۴۸ را روزی تأسیس، گروه جوانان مسلمان دانسته، و از آن تجلیل به عمل می‌آورد. اولین تظاهرات از سوی هواداران جنبش اخوان المسلمین که اعلام وجود هم به شمار می‌رود در ۲۱ رمضان المبارک سال ۱۳۴۹ در اعتراض به توهین کمونیست‌ها به قرآن کریم صورت گرفت.

از مطالعه و بررسی نظریات مختلف درباره چگونگی شکل‌گیری جنبش اخوان المسلمین چنین برمی‌آید که دو حلقه دانشجویی، یکی متشکل از دانشجویان دانشکده شرعیات و دیگری، متشکل از دانشجویان دانشکده مهندسی دانشگاه کابل (فاکولته انجینری) و دانشجویان پلی تکنیک (پل تکنیک) در سال ۱۳۴۷ بوجود آمده بود، حلقه دانشکده شرعیات ممکن است از لحاظ مرحله فکری دارای سابقه بیشتر نداشته شود، چرا که افرادی چون استاد غلام محمد نیازی و بعداً سایر اساتید از جمله استاد برهان الدین ربانی و استاد عبدالرسول سیاف، از سال‌های قبل با جنبش جهانی اخوان المسلمین، آشنائی پیدا کرده بودند و تحت تأثیر آن قرار گرفته بودند، اما این حلقه عملاً به همت عبدالرحیم نیازی، یکی از دانشجویان آگاه و مبارز به وجود آمد و در سال ۱۳۴۸ با حلقه دانشجویان دانشکده مهندسی برهبری مهندس گلبدین حکمتیار و مهندس سیف الدین نصرتیار به هم پیوسته و گروه سیاسی اسلامی را بنام «جوانان مسلمان» تأسیس کردند». (۳۳)

بهر ترتیب این جنبش از سال ۱۳۴۹ به بعد، به صورت علنی، بعنوان یک جریان پر خروش و توفنده، در دانشگاه کابل و مراکز پیرامونی آن پدیدار گردیده و عمده‌ترین توجه خود را به مقابله با کمونیست‌ها معطوف داشته و مقابله بسیار سختی را با این گروه در تمام زمینه‌ها آغاز کرد. این مقابله و ستیز بقدری شدید و جدی بود که در سال (۱۳۵۱) برخورد فیزیکی بین اعضای این جنبش و اعضا و هواداران گروه مائوئیستی «شعله جاوید» در محوطه دانشگاه کابل صورت گرفت که در نتیجه آن چند نفر از اعضای گروه شعله جاوید شدیداً زخمی و یکی‌شان بنام «سیدال» کشته گردید. دولت به بهانه این حادثه ۹ نفر از چهره‌های فعال و شناخته شده جنبش از جمله مهندس نصرتیار، مهندس حکمتیار و مهندس حبیب الرحمن را دستگیر و زندانی کردند، عده‌ای از دستگیر شدگان زودتر آزاد شدند ولی آقای مهندس حکمتیار و دکتر عمر شهید به مدت یک سال و نیم در زندان ماندند و با آغاز نخست وزیری موسی شفیق از زندان آزاد گردیده و به فعالیت‌های‌شان ادامه دادند.

در زمینه‌های سیاسی و تبلیغی در این دوره جنبش در قبال رقبای خویش

موفقیت‌های عمده را بدست آورد. مثلاً با وجود اینکه مارکسیست‌ها حداقل پنج سال قبل از این جنبش شروع به کار کرده بود، در انتخابات اتحادیهٔ محصلان دانشگاه کابل در سال (۱۳۵۲ هـ.ش) از مجموع ۵۴ حوزهٔ دانشگاهی، آرای ۴۴ حوزه را کسب نمود در حالیکه مارکسیست‌ها هر دو کتلهٔ نشان (حزب دموکراتیک خلق و شعلهٔ جاوید) تنها آرای ۸ حوزه را بدست آورده بودند.

در جلب توجه و افکار مردم و حداقل در ساحهٔ دانشگاه و اطراف آن، نسبت به رقبای خود نیز تا حد زیادی موفق بوده است بگونه‌ای که یکی از دست‌اندرکاران این جنبش می‌گفت: در درگیری ماه جوزای ۱۳۵۱، وقتی مشخص گردید که درگیری بین ما و کمونیست‌ها است، حتی نگهبانان و آشپزها و سایر خدمهٔ دانشگاه با وسیلهٔ در دست داشتهٔ خویش به کمک ما شتافته، مارکسیست‌ها را بقصد کشتن و بخاطر رضای خدا، مورد حمله قرار می‌دادند.

جنبش با فعالیت‌های خویش در این زمینه‌ها مارکسیست‌ها را در موضع دفاعی قرار داد و دولت‌های وقت را به شدت هراسناک ساخت. گو اینکه از سال (۱۳۵۲) به بعد جنبش به موازات «خلق و پرچم» کار سیاسی فرهنگی را در ارتش نیز آغاز کرد و این امر که پس از کودتای (۱۳۵۲) به وسیله عوامل خلق و پرچم کشف و با مقداری گزافه و غلو به داود گزارش داده شده بود، او را خشمگین و هراسناک ساخت و لذا او در پی قلع و قمع و یا حداقل مهار ساختن این جنبش برآمد. از این رو مهندس حبیب الرحمن در سال (۱۳۵۲) چند ماه بعد از کودتای ۲۶ سرطان دستگیر و تیرباران گردید و بدنبال آن سلسلهٔ دستگیری‌ها ادامه یافت و میزان این دستگیری‌ها هر روز گسترش می‌یافت به گونه‌ای که در ماه جوزای (۱۳۵۳) استاد غلام محمد نیازی با حدود سیصد نفر دیگر از رهبران و اعضای جنبش دستگیر و زندانی گردیده و افراد نادری آزاد و بقیه تا کودتای ۷ ثور (۱۳۵۷) در زندان باقی مانده و جز افراد نادری (مثل استاد سیاف) که آزاد، بقیه همگی باشیوه‌های گوناگون شهید گردیدند و معروف است که استاد غلام محمد نیازی با صد و هشتاد نفر دیگر از اعضای نهضت در شب ۸ جوزای ۱۳۵۸ تیرباران و شهید گردیدند. (۳۴)

حزب دموکراتیک خلق در یک تحلیل به اصطلاح دموکرات منشانه، این واقعیت تلخ را با خشم به این صورت اعتراف و تحلیل می‌کند:

«تشدید مبارزه طبقاتی، در کشور باعث نارضایتی عناصر ارتجاعی گردید، مراجعه به اشکال عقب مانده شعور مردم، خرافه‌گرایی و مخالفت متعصبانه علیه اندیشه‌های پیشرو عصر ما، محتوای اصلی موضوعات مورد چاپ روزنامه‌های راست‌گرا مانند (ندای حق) و (گهیخ) بودند.

با اشتراک نیروهای محافظه کار که از طرف مرتجعین بین‌المللی پشتیبانی می‌شدند، کوشش‌هایی در سمت تحریک مبارزات آشکار ضد ترقی تحت شعار (دفاع از اسلام) و منع (اندیشه‌های خطرناک) براه انداخته شد در ماه می ۱۹۷۰ (ثور ۱۳۴۹) با سوء استفاده از نارضایتی‌های مردم، ناشی از مشکلات اقتصادی، تحریک و تفتین جدید دارای خصوصیات متذکره در کابل و ننگرهار ایجاد گردید.

پروژه وحدت نیروهای راست‌گرا در وجود تأسیس سازمان‌های سیاسی‌شان مانند (اخوان المسلمین) و (جوانان مسلمان) تکمیل گردید. گروپ‌های افراطی ناسیونالیست و همچنین گروپ‌های ارتجاعی راست‌گرا، جهت نفوذ خود در میان مردم، علاوه بر تبلیغات نشراتی، به تظاهرات و متینگ‌ها نیز می‌پرداختند، که این تظاهرات و متینگ‌ها یکجا با تظاهرات نیروهای مترقی صورت می‌گرفت و بدین وسیله زد و خوردهای خونین دامن زده می‌شد. بطور مثال از حوادث که در هنگام تظاهرات بخاطر روز اول ماه می سال ۱۹۷۲ (ثور ۱۳۵۲) در کابل و بعضی مراکز دیگر کشور رخ داد، می‌توان نام برد....

«رهبران ارتجاعی که می‌کوشیدند اپوزسیون ضد جمهوری [جمهوری داود خان] را از نظر اندیشوی و سازمانی بدور خود متشکل سازند، در این مبارزه نقش معین داشتند. با وجود آنکه (جمعیت العلمای افغانستان) در اعلامیه مورخ ۱۹ جولای ۱۹۷۳ (۲۷ سرطان ۱۳۵۲) خصلت اسلامی جمهوری را برسمیت شناخته بود، افراطیون مذهبی در طی چند روز اول بعد از کودتای دولتی در شهر جلال آباد تظاهراتی ترتیب دادند که در جریان آن برخی طرفداران سازمان‌های مترقی [کمونیست‌ها] لت و کوب

شدند. [کتک خوردند] بعداً روحانیون بزرگ محافظه کار چندین بار به فشار مستقیم علیه دولت من جمله تهدیدات و عملیات تروریستی دست زدند. گروه (اخوان المسلمین) در میان برخی از اعضای دولت افسران عالی رتبه اردو و فعالین راست‌گرای دستگاه دولتی نفوذ داشت. این گروه با استفاده از شیوه‌های تهدید و از بین بردن اشخاص، بر ضد نفوذ روز افزون حزب دموکراتیک خلق افغانستان، سرسختانه مبارزه می‌کرد. در بعضی موارد (اخوان المسلمین) با گروه مائوئیستی (شعله جاوید) و دیگر منحرفین وحدت می‌کردند...» (۳۵)

برخی از منابع حزب اسلامی می‌گویند: در ابتدا رهبری نهضت به عهده عبدالرحیم نیازی بود، اما پس از درگذشت او در اثر سرطان خون، در دوازدهم میزان ۱۳۵۰ انتخاباتی با حضور ۲۶ نفر از اعضای جنبش صورت گرفت که در اثر آن شورای رهبری پنج نفره مرکب از آقایان مهندس حبیب الرحمن، مهندس سیف الدین نصرتیار، مهندس گلبدین حکمتیار، مولوی حبیب الرحمن و استاد غلام ربانی عطیش بوجود آمد. (۳۶)

آقای دکتر حق شناس می‌گوید: در سال ۱۳۵۲ که آقای حکمتیار و دکتر عمر شهید در زندان بودند، دوازده نفر از اعضای برجسته جوانان مسلمان در منزل استاد ربانی جمع شده تشکیلات جدیدی را برای جریان مذکور طرح ریختند که بر اساس این طرح شورای اجرائیه (مجلس قیادی) که اعضای آن دارای مسؤولیت‌های مشخص بودند، تشکیل گردید که در نتیجه استاد ربانی امیر عمومی، و رئیس شورای اجرائیه، استاد سیاف معاون امیر و مهندس حبیب الرحمن منشی شورای اجرائیه تعیین گردید و سمت‌های دیگر به شرح زیر تقسیم گردید:

- ۱- مسئول امور نظامی مهندس حبیب الرحمن؛
- ۲- مسئول تنظیم جوانان مهندس سیف الدین نصرتیار؛
- ۳- مسئول تنظیم امور علماء مولوی حبیب الرحمن؛
- ۴- مسئول امور مالی سید عبدالرحمن؛
- ۵- مسئول تنظیم امور ولایت مزار شریف، عبدالقادر توانا؛

۶- مسئول ارتباط کارگران و دهقانان، مولوی عبدالباری؛

۷- مسئول تنظیم ولایت هرات، سید نورالله عماد؛

۸- مسئول فرهنگی استاد دکتر محمد موسی توانا؛

۹- عنایت الله شاداب و محمد جان احمدزی همکار توانا در امور فرهنگی. (۳۷)

بگفته منابع حزب اسلامی پس از آنکه مهندس حبیب الرحمن در سال (۱۳۵۲) دستگیر و به اتهام کودتا علیه حکومت داود، تیرباران و شهید گردید، مسئولیت و سمت او از جانب اعضای جنبش بعهدۀ آقای حکمتیار گذاشته شد و ایشان ضمن فعالیت در دیگر زمینه‌ها در ارتش نیز کار را آغاز کردند.

بهر ترتیب داود خان و همکارانش در سال (۱۳۵۳) دستگیری اعضای جنبش را به صورت بسیار گسترده آغاز کرد و همزمان به تعقیب و دستگیری برخی از علمای سنتی و مبارزان که علیه کمونیسم، تبلیغ می‌کردند نیز پرداخت و چون این عناصر جای ماندن برای خود را تنگ دیدند، ناگزیر به پاکستان پناه بردند، که جزء اولین و معروف‌ترین این پناهندگان آقایان حکمتیار، استاد ربانی، مولوی یونس خالص، مولوی نصرالله منصور، مولوی جلال‌الدین حقانی، قاضی امین وقاد، احمدشاه مسعود، بودند. با پناهندگی این آقایان و همکاری دولت وقت پاکستان (که داود خان بر سر مسئلۀ پشتونستان با او درگیر بود)، هستۀ مقاومتی علیه رژیم داود در پشاور پاکستان شکل می‌گیرد و همین هسته، اولین حملۀ مسلحانه را در ۱۴ اسد ۱۳۵۴ به پنجشیر و لغمان سامان داد، اما این حرکت مسلحانۀ زودرس بدلایلی که بعداً بیان خواهد شد، به شکست انجامید و تعداد زیادی از مبارزان شهید و دستگیر گردیدند. و این شکست متأسفانه نقطۀ آغاز اختلاف آقایان مهندس حکمتیار و آمر صاحب احمد شاه مسعود گردید. زیرا بگفته آقای مسعود، او بعد از شکست عملیات نظامی که توسط حکمتیار رهبری می‌شد، به این نتیجه رسید که کار آقای حکمتیار، خام، بی‌پایه و حتی بر دروغ و فریب استوار بوده است؛ بنابراین چنین فردی شایستگی رهبری چنین کاری را ندارد. (۳۸)

البته صاحب نظران، اغلب به این عقیده هستند که جنبش، تنها در محدوده جمعی از

تحصیل‌کردگان مسلمان باقی ماند و توانست پایگاه مردمی در میان توده‌ها برای خود بیابد و شکست حرکت مسلحانه سال (۱۳۵۴) یکی از نشانه‌های این امر است، مخصوصاً می‌گویند، حتی مردم در سرکوب و دستگیری مهاجمان، با نیروی نظامی دولت همکاری کرده بودند. (۳۹)

اهداف و آرمان‌های جنبش

متأسفانه اسناد دست‌اولی از آغازین دم طلوع این جنبش، در دست نداریم تا بتوانیم، براساس آن در مورد اهداف و آرمان‌های نهضت قضاوت کنیم و آنچه که بعدها گفته و منتشر شده نمی‌تواند زیاد اطمینان بخش باشد، زیرا گروه‌های که در آن زمان اصلاً موجودیت سازمانی و سیاسی نداشتند، ادعاهای مشابه را در مورد اهداف شان مطرح کردند.

آقای حکمتیار در پاسخ این سؤال که: هدف اساسی نهضت در آن وقت چه بود؟ آیا مبارزه علیه حکومت شاهی بود یا ضد کمونیست‌های داخلی و یا روس‌ها؟ می‌گوید: «همه برادران تحریک اسلامی به این نظر بودند که هدف ما باید علیه نظام حاکم باشد. مبارزه با کمونیست‌ها را در مرحله دوم در نظر داشتیم. زیرا از این طریق نسل جوان افغان، بیشتر به نهضت اسلامی افغانستان جذب می‌گردید.» (۴۰)

سند قدیم‌تر جزوه‌ای است که از سوی کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی در تهران (بدون تاریخ) منتشر شده است. این جزوه که گویا متن سخنرانی استخراج شده شهید مهندس حبیب الرحمن است که در سال (۱۳۵۱ هـ.ش) در کابل در تظاهراتی بمناسبت تجزیه بنگلادیش از پاکستان و برسمیت شناخته شدن آن از سوی دولت افغانستان، ایراد شده، دربردارنده مطالبی است که می‌تواند در روشن شدن اهداف جنبش مزبور، کمک خوبی باشد.

در این سند هم تجزیه «بنگلادیش» از پاکستان محکوم گردیده و هم طرح مسئله «پشتونستان» از سوی مقامات قدرت افغانستان و نالسیونالیست‌های افغانی؛ زیرا که هر دو ریشه در ناسیونالیسم دارد و ناسیونالیسم طرح استعماری است که سال‌ها پیش از

کمونیسم برای تجزیه و تفریق جهان اسلام و تضعیف مسلمانان و در نتیجه بهره‌مندی استعمار، پی‌ریزی شده است.

در این سند هم شوروی، هم آمریکا و هم انگلیس به یک ماثبه بعنوان دشمنان اسلام و برانگیزندگان غائله بنگلادیش و پشتونستان و صدها غائله و بلوای دیگر در جهان اسلام محکوم می‌گردد و کمونیست‌ها بعنوان عوامل و مزدوران شوروی به شدت مورد تاخت و تاز قرار می‌گیرند.

و مهم‌تر از همه اینکه در این سخترانی بسیار صریح و متهورانه، سخن از نهضت جهانی اسلام و ایجاد حکومت اسلامی در میان است و تصریح این نکته که تمام تلاش‌های شوروی و آمریکا برای جلوگیری از پیروزی نهضت جهانی اسلام و اقامه حکومت اسلامی در کشورهای مسلمان است و تا زمانیکه حکومت اسلامی اقامه نشود، ظلم، استثمار، استعمار و... از میان نخواهد رفت و این حکومت اسلامی است که ضامن سعادت و خوشبختی همه انسان‌ها است. حکومت افغانستان را حکومت مزدور و غیر اسلامی می‌خواند و عمل آن را مبنی بر به رسمیت شناختن حکومت جدیدالتأسیس بنگلادیش، محکوم و تقبیح می‌نماید. مسلمانان را دعوت به مبارزه نموده، کمونیست‌ها را تهدید می‌کند که تا یک نفر افغانستانی مسلمان زنده باشد، جای پای کفر در این سرزمین نمی‌باشد.

در این سخترانی بسیار شجاعانه و آزادانه سخنی از خاندان سلطنتی در میان نیست اما دولت (کابینه موسی شفیق) بسیار صریح مورد حمله و تهاجم قرار گرفته و حتی مورد دشنام قرار می‌گیرد، موسی شفیق نخست وزیر را دزد، ضد حکومت اسلامی، میخواره و... می‌خواند و آقای «میوندوال» را (بعلت که نمیدانیم) مزدور (C.I.A)، سازمان اطلاعات و جاسوسی آمریکا می‌خواند.

چون این سخترانی بعنوان قدیمی‌ترین سند موجود بیان‌گر اهداف نهضت، دارای نکات مهم است و از سوئی، برای روشن شدن مدعا لازم است در اینجا چند تکه مهم از متن این سخترانی را نقل کنیم:

«۱- در پشتونستان حرکت‌های براه افتاده و در پشت سر این حرکت‌ها دست استعمار

فوق العاده کار می‌کند، همان توطئه و دسیسه که پاکستان شرقی را از جهان اسلام جدا ساخت و زیر استعمار روسیه و متجاوزین هند قرار دارد همان توطئه و دسیسه در قضیه پلوچستان و پشتونستان نیز دخالت دارد که می‌خواهد نه تنها پشتونستان و بلوچستان را تحت ظلم و استبداد و حاکمیت ناروای استعمار شرق یعنی روسیه و همکاران بین‌المللی آن چین و آمریکا و انگلیس قرار دهد نه تنها این را تسلیم کند بلکه تمامیت ارزی افغانستان، عقیده، ناموس، حیثیت و بالاخره وطن این وطنی که برای حفظش پدران ما خون خود را ریختانیدند، تمامیت ارزی آن را در خطر اندازند استعمار روسیه به همکاری امپریالیزم بین‌المللی آمریکا دشمن دیرینه مسلمان‌ها می‌خواهد که دوباره ضربه دیگری بر جهان اسلام وارد کند و جهان اسلام و مسلمان‌ها پراکنده شوند و بیشتر از حالا اسیر و محکوم و ذلیل باشند و موقف اصلی خود را از دست بدهند و در تحت سلطه کفر زندگی کنند.

۲- ما می‌گوئیم و مسلمان‌ها معتقد هستند و ایمان دارند تا زمانی که که افراد مسلمان در این سرزمین کلمه می‌خوانند و تا زمانی که پرچم لا اله الا الله در این سرزمین بلند باشد امکان ندارد پرچم کفری که امروز از طرف کمونیست‌ها شعله‌ای‌ها، پرچمی‌ها و دولت افغانستان در این سرزمین بلند می‌شود محال است که پرچم کفر در اینجا بلند شود ما با صراحت می‌گوئیم و اعلام می‌کنیم: ما اطمینان داریم که تا زمانی ما حیات داشته باشیم افغانستان را کسی تسلیم کفر نخواهد کرد و نخواهند توانست وطن‌فروشان و کسانی که می‌خواهند این خاک را به کفار تسلیم کنند به این مقصد خود برسند.

۳- روسیه و آمریکائی که همیشه به خاطر تقسیم جهان با هم ساخت و باخت کردند آیا آنها در جنگ در ویتنام چه مفادی نصیب‌شان می‌شود؟ آنها باید جنگ در پاکستان کنند آنها باید ممالک اسلامی را صحنه جنگ بسازند، آنها باید ممالک عربی را صحنه جنگ بسازند، آنها باید حادثه جنگ را در جهان اسلام نقل بدهند تا از یک طرف مسلمان‌ها در تحت شرایط خیلی ناگوار مجبور شوند که باداری و غلامی آنها را قبول کنند و از طرف دیگر آنها از یک مطلب خیلی می‌ترسند و آن اینکه نباید یک نهضت اسلامی دوباره در یک نقطه از جهان پیروز شود و دولت و حکومت اسلامی را تشکیل دهد چرا که برپا

شدن حکومت اسلامی در حقیقت اعلامیه آزادی بشریت است از چنگال ظلم و استبداد، برپا شدن حکومت اسلامی در حقیقت جمع شدن گلیم استعمار و ظلم و استبداد در جهان است، برپا شدن حکومت اسلامی در حقیقت سرنگون شدن همه کاخ‌های مستبدین که از خون میلیون‌ها انسان برپا شده و سرنگون شدن همه قدرت‌های ظالم و جبار و ستمگری است که با زور سرنیزه به سر مردم در افغانستان، در پاکستان و در سایر نقاط جهان حاکمیت می‌کنند.

۴- بخاطر اینکه به وجود آمدن یک دولت مستقل اسلامی احساسات میلیون‌ها مسلمانی که آنها جرأت اظهار عقاید اسلامی خود را در روسیه ندارند و میلیون‌ها مسلمانی که در روسیه مساجدشان تئاتر و رقص خانه و موزیم ساخته شد، میلیون‌ها مسلمانی که در روسیه بالای مساجدشان مجسمه‌های لنین یعنی کثیف‌ترین شخص در تاریخ بشریت، و ظالم‌ترین انسان تاریخ بشریت، بر بالای عبادتگاه مسلمان‌ها یعنی مساجد برافراشته شد، زمانی پاکستان بنام یک ملت اسلامی موجودیت مستقل پیدا می‌کند این خطری است بخاطر اینکه احساسات مسلمانان روسیه تحریک می‌شود و بالاخره روزی علیه استبداد کمونیسم بی‌ای می‌خیزند و دولت خونخوار روسیه را سرنگون می‌سازند به این خاطر آنها گفتند از هر وسیله‌ای که می‌شود و از هر طریقی که می‌شود و به هر ترتیبی که می‌شود باید پاکستان وجود نداشته باشد باید در پاکستان انگیزه بوجود آمدن یک حکومت اسلامی کاملاً در نطفه خنثی شود.

۵- دولت افغانستان که برخلاف این حکم صریح اسلامی بنگلادش را بر رسمیت شناخته است تجاوز هند را تأیید کرده و بالاخره حاکمیت آمریکا و انگلیس را در آن سرزمین تأیید کرده بدون شک این موقفی است یک موقف غیراسلامی و دفاع از استعمارگران و قرار گرفتن در سنگر استعمار است زمانیکه دولت در افغانستان مؤید کفر و استبداد باشد مؤید کفر و ظلم باشد از متجاوزین، از خائنین اسلام و خائنین جهان اسلام پشتیبانی کند و اعمال‌شان را برسمیت بشناسد ما نمی‌توانیم این موقف خائنه و غیر اسلامی‌اش را تأیید کنیم.

۶- برادران مسلمان! ما می‌فهمیم که نشنلیم عامل استعمار در سراسر تاریخ بوده

و نشنلیم همیشه در همه دوره‌های تاریخی با اسلام جنگیده نشلیم و یا ملیت‌خواهی زمانی با موجودیت و با وحدت و همبستگی مسلمان‌ها مبارزه کرده که در آن وقت اساساً اسم کمونیزم امروز وجود نداشت یعنی این نشنلیم و ملیت‌خواهی یک حربه زده و کهنه استعمار است که از سال‌های قبل زمانی که در قومی و بعد در جامعه جهانی اسلام رخنه پیدا کرد و ممالک اسلامی و نیروهای اسلامی را که آنها باید علیه ظلم و استبداد علیه کفر در سراسر جهان می‌جنگیدند تا پرچم توحید بلند باشد و این نیروها را متوجه یکی دیگری ساخت تا بداخل این‌ها تجزیه شوند.

۷- همین قسمی که استعمار انگلیس بین ما پشتونستان و پاکستان و افغانستان ساخت ولی ما به این مرزهای ساختگی معتقد نیستیم ما در سرحد عقیده زندگی می‌کنیم بین ما در سراسر جهان و سایر برادران اسلامی ما به اساس عقیده مشترک اسلامی ما پیوند ناگسستنی است که سرحدات جغرافیایی نمی‌تواند ما را از همدیگر جدا سازد به این ترتیب به خط موهومی که انگلیسی‌ها بنام خط دیورند ایجاد کردند و به اصطلاح ما را از پشتونستان، و پشتونستان را از ما جدا ساختند ما به این‌ها معتقد نیستیم و ما این‌ها را به رسمیت نمی‌شناسیم و ما امیدوار هستیم که روزی ما و پشتونی و پاکستانی و همه برادران مسلمان ما در سراسر جهان تحت یک حکومت واحد اسلامی و تحت یک پرچم و یک شعار واحد سرافراز شرافتمندانه زندگی کنیم». (۴۱)

این سخنرانی نسبت به نوشته‌ها و متون سخنرانی‌های موجود مبارزان کمونیست و رقیب جنبش، بسیار شجاعانه‌تر و طوفنده‌تر و انقلابی‌تر است. چه، اسناد موجود نشان می‌دهد مبارزان مارکسیست در این‌گونه موارد، بمراتب محافظه کارانه‌تر برخورد کرده و روی مسایل فرعی تری چون، فساد اداری بهره‌کشی فئودالها و ملاکان، وضع بد کارگران و زحمت‌کشان و امثال این‌ها انگشت می‌گذاشته‌اند؛ بلی در ارتباط با «امریکا» و آنچه را که آنها به صورت سر بسته «ارتجاع» می‌خوانده‌اند، اینان نیز بسیار تند سخن می‌گفته‌اند. (۴۲)

و از جانب دیگر این سخنان و ایده‌ها شباهت تامی دارد به تفکر عام نهضت اسلامی در آن زمان و قرینه‌های آن در اخوان المسلمین مصر، جماعت اسلامی پاکستان انقلاب

اسلامی ایران. گو اینکه این سخنرانی تقریباً همزمان است با آمدن نماینده «جماعت اسلامی» برهبری مولانا مودودی به سراغ سران این جنبش.

آقای حکمتیار در پاسخ این پرسش که آیا نهضت جوانان مسلمان افغانستان، پیرو تحریک‌های اسلامی خارج از کشور بوده است یا خیر؟ می‌گوید:

«در ابتدای تأسیس نهضت، هیچ نوع ارتباطی بین جوانان مسلمان و تحریک‌های اسلامی در خارج وجود نداشت. ما خود دربارهٔ اخوان المسلمین مصر و جماعت اسلامی پاکستان معلومات داشتیم و احياناً بعضی از نشرات آنها را که در ایران نیز منتشر شده بود، بدست می‌آوردیم و در آن زمان ایران یگانه جایی بود که می‌توانستیم کتب ترجمه شده به فارسی را بدست بیاوریم.

بعد از اینکه نهضت اسلامی در بین ملت جا گرفت و برای مردم، خاصاً نسل جوان قابل پذیرش شد و محبوبیت پیدا نمود کتابخانه‌ها نیز زیاد گردید و کتب اسلامی نیز از ایران بیشتر به افغانستان وارد می‌گردید. این واقعیت رانمی‌توان انکار کرد که نهضت اسلامی افغانستان، به شکلی از اشکال متأثر از تحرکات اسلامی در جهان بود ولی ارتباط حزبی وجود نداشت... زمانیکه من در زندان بودم، امیر جماعت اسلامی پاکستان سید ابوالاعلی مودودی هیأتی را به افغانستان به ریاست قاضی حسین احمد فرستاده و با نهضت جوانان ملاقات‌هایی داشتند، از طرف نهضت نیز هیأتی به سرپرستی انجینر حبیب الرحمن به پاکستان رفت و از همان زمان ارتباطات ما با جماعت اسلامی پاکستان آغاز گردید» (۴۳)

متأسفانه در آن زمان این جنبش برخلاف جنبش کمونیستی نشریه‌ای نداشته است که بتوان بر مبنای آن اهداف و آرمان‌ها و طرز تفکر آن را، مطالعه کرده مورد قضاوت قرار دارد، لیکن از مجموع گفته‌ها و قرائن می‌توان به این نتیجه رسید که جنبش صرفاً یک جنبش ضد کمونیستی نبوده و لااقل از سال‌های (۱۳۵۱) به بعد فعالیت‌های ضدحکومتی نیز داشته و بر اساس محتوای سخنرانی که قبلاً نقل شد، حتی بعضاً آرمان نهضت جهانی و بنیان‌گذاری حکومت اسلامی را نیز در سر می‌پرورانده است.

اختلاف و انشعاب

متأسفانه نهضت یک‌دست و متحد باقی نماند و در مدت نسبتاً کوتاهی دچار اختلاف و در نهایت دوگانگی و انشعاب گردید. حال علل و عوامل این دوگانگی و انشعاب چه بود؟ قطع نظر از علل و عوامل خارجی اولین چیزی که می‌تواند در این رابطه جلب توجه کند، خصلت‌های متفاوت روانی، اخلاقی و حتی فکری و فرهنگی، بنیان‌گذاران و اعضای اولیه این جنبش است. عملاً یک‌دسته جوان رادیکال، با احساسات تند و با فرهنگ کاملاً بومی و با تحصیلات محلی (حداکثر سال دوم و سوم دانشکده‌های دانشگاه کابل) و دسته دیگر افراد نسبتاً مسن‌تر و با تجربه‌تر و با آشنائی با فرهنگ و سیاست کشورهای چون مصر و ترکیه (استاد ربانی هم در دانشگاه انقره تحصیل کرده و هم در جامع الازهر) و دارای مشاغل رسمی و دولتی (استاد دانشگاه) و بنابراین محتاط‌تر و میانه‌روتر، در میان جنبش وجود دارد. دسته رادیکال و جوان‌تر با علما و اسلام‌ستنی شدیداً مخالف می‌باشند و آن دسته از علما را، بی‌سواد، ناآشنا با اسلام واقعی و انقلابی و احیاناً سازشکار و در خدمت رژیم و دربار می‌دانند و مبارزه با کمونیزم را بعنوان وجه مشترک و بناء مایه اتحاد و همگرایی با علمای سنتی، نمی‌پذیرند و تنها آن دسته از علما را قبول دارند که لزوماً ایده‌های انقلابی و فهم آنها را از اسلام، بپذیرند، و اسلام‌ستنی را بدون دلیل که بوسیله سلاطین، حکام جور و یادی استعمار تحریف و محتوا و مایه‌های انقلابی آن گرفته شده و در نتیجه از یک ایدئولوژی سیاسی - دینی ضامن سعادت و رفاه بیشتر به مشتی از اعمال خشک و بی روح فردی و سازگار با مزاج حکام ستم‌گر، تبدیل گردیده، نیز نمی‌پذیرد. در حالی که دسته دوم (اساتید) با اسلام و علمای سنتی روابط و دید آشتی‌جویانه و غیر سخت‌گیرانه‌تری دارند و احتمالاً در آن زمان با اقدامات نظامی و مسلحانه مخالف هستند و مبارزات و پویائی‌های فرهنگی را بیشتر می‌پسندند. (۴۴)

این موضوع از نکات بسیار جالب این جنبش است که از دسته اول (حکمتیار) مهندس حبیب الرحمن، مهندس نصرتیار، مولوی حبیب الرحمن و ربانی عطیش، تنها یک نفر (حکمتیار) تاکنون زنده مانده است و بس، و از سوئی آقای حکمتیار با وجود پویائی‌های سیاسی، توانائی تبلیغاتی و حمایت گسترده بعضی از کشورها

و مجامع، هرگز قادر نشد که حمایت و پشتیبانی علمای سستی را، قلباً جلب نماید. بهر ترتیب به همین دلیل زمینهٔ اختلاف در این جنبش وجود داشت، اما عوامل و بهانه‌هایی این زمینه را از قوه به فعلیت تبدیل ساخت.

چنانچه قبلاً دیدیم آقای شاداب زمان بروز اختلاف را، زمان هجرت چند تن از اعضای جنبش به پاکستان و دلیل آن را تبعیت یا عدم تبعیت از سیاست حکام وقت پاکستان می‌داند ولی آقای مصباح زاده آغاز اختلاف را به سال (۱۳۵۱) و پس از تعیینات تشکیلاتی جوازای همان سال (که قبلاً بیان شد) می‌داند و پس از نقل تعیینات موصوف می‌گوید: «تشکیلات جدید عملاً تطبیق نگردید و به زودی گرفتار اختلافات داخلی شد. یکی از موارد اختلاف این بود که عده‌ای با تغییر نام «جوانان مسلمان» به «جمعیت اسلامی» مخالفت کردند بهر دلیل یا دلایلی که بود اعضای تشکیلات با هم عملاً کار نکردند و عده‌ای از اعضای شورای اجرائیه از جمله مهندس نصرتیار دوباره تشکیل جلسه داده و مهندس حبیب الرحمن را مسئول جنبش اخوان المسلمین گروه جوانان مسلمان تعیین کردند. در حقیقت جنبش اخوان المسلمین (گروه جوانان مسلمان) در همین مرحله دچار تفرقه و انشعاب گردید، اما این جناح بندی پوشیده ماند و فعالیت‌های سازمانی، عملاً تحت عنوان «جوانان مسلمان» ادامه یافت، بنام گروه یا جناح جمعیت اسلامی تا کودتای هفتم ثور، اسماً شبنامه یا نشریه‌ای منتشر نشد و کار دیگری هم صورت نگرفت» (۴۵).

اگرچه ایشان منبع خویش را در این مورد ذکر نمی‌کند لیکن احتمالاً این سخن بایست از منابع حزب اسلامی باشد زیرا آقای حکمتیار نیز سخن مشابه این گفته در مصاحبهٔ خویش با البدر دارد، و از جانب دیگر این موضوع را نیز مسکوت می‌گذارد که آیا قبل از کودتای ۷ ثور شبنامه و یا نشریه‌ای بنام و یا تحت عنوان «جوانان مسلمان» منتشر می‌شده است یا خیر؟ در گذشته بهر ترتیبی که بوده است، حادثه مهمی که اختلاف و دوگانگی را علنی ساخت، حملهٔ مسلحانه علیه حکومت داود، در سال (۱۳۵۴) به سرپرستی آقای حکمتیار و شکست بسیار زیانبار آن، بود.

منابع جمعیت اسلامی می‌گویند: استاد ربانی و عدهٔ دیگر با این حمله مسلحانه مخالف بودند چون فکر می‌کردند که اقدام خام و پیش از وقت و در نهایت بی نتیجه است

و این عمل با اصرار و تدابیر خام آقای حکمتیار و فشار منابع پاکستانی صورت گرفت. اگرچه آقای حکمتیار می‌گوید: در جلسه‌ای که این حرکت مسلحانه تصویب و فیصله شد، استاد ربانی شخصاً حضور داشت و حتی دعای ختم جلسه را هم شخص ایشان انجام داد، اما منابع جمعیت می‌گویند استاد ربانی در این مورد در برابر عمل انجام شده قرار گرفته و ناگزیر در ختم جلسه دعا کرده بود که خداوند حمله کنندگان را از خطر مصون نگه دارد.

آقای احمدشاه مسعود نیز مدعی است که مخالف این حمله مسلحانه بوده است، وی در پاسخ این سؤال که چرا در قیام مسلحانه به پنجشیر در سال (۱۳۵۴) شکست خوردید می‌گوید:

«در آن سال‌ها حرف حکمتیار این بود که از طرف کابل باید حرکتی شروع شود - یک قیام مسلحانه - تا بهانه‌ای برای بیرون آوردن تانک پیدا شود - آن هم بدستور عبدالکریم مستغنی معاون وزیر دفاع که حکمتیار ادعا می‌کرد با وی ارتباط دارد. نقشه‌اش این طور بود: «آن‌گاه که تانک‌های به بهانه سرکوب شورشیان بیرون بیایند پس تانک‌ها در یک عمل برعکس و پیش‌بینی نشده، رادیو کابل و ارگ داود خان را بگیرند و کودتا شکل بگیرد و اجرا شود.

این بود که گروه چریکی در پنجشیر تشکیل شد که از همه جوانان تحصیل کرده بودند روی این امید که در کابل کودتا خواهد شد و نبرد را با سلاح‌های کمی که داشتیم آغاز کردیم ولسوالی‌های «حصه اول»، «حصه دوم» و «رخه» تصرف کردیم در آنجا انتظار ماندیم برادریو گوش می‌دادیم که کودتا به نتیجه برسد، ولی نتیجه آن شد که فکرش را نمی‌کردیم، نیروهای دولتی از مرکز برای سرکوب چریک‌های پنجشیر شتافتند و چون مردم با ما نبودند شرایط برای نبردهای مسلحانه مهیا نشده بود و یا بعبارت دیگر مردم انگیزه نداشتند زیرا داود را یک فرد مسلمان می‌دانستند. بر این اساس گروه چریکی نوپا و کم‌تجربه ما توسط نیروهای مسلح داود خان به شدت سرکوب شد، تقریباً نیمی از نیروهای ما زخمی و شهید شدند و از کودتا خبری نشد و من با عده دیگر مجبور به هجرت شده به پاکستان رفتم.» (۴۶)

اما وقتی در گفتگوی شفاهی (۱۳۷۹/۸/۱۷) از آقای حکمتیار پرسیدیم که آیا این موضوع صحت دارد که آقای مسعود مخالف حملهٔ مسلحانه سال (۱۳۵۴) بوده است؟ وی در جواب گفت: مسعود در آن وقت‌ها خیلی کوچک‌تر از این بود که با این‌گونه موارد مخالفت یا موافقت کند.

گویان که این اختلافات در آن زمان‌ها در پاکستان بسیار حاد شده بوده است زیرا که آقای مسعود در جای دیگر در پاسخ این سؤال آقای فرزانه که گفته می‌شود: در پاکستان آقای حکمتیار از شما به «ذوالفقار علی بوتو» چیزهایی گفته بود، در نتیجه شما و انجینر جان محمد را پلیس پاکستان دستگیر کرده و شما از چنگ پلیس فرار کردید و به کابل برگشتید، سرنوشت انجینر جان محمد چه شد؟، می‌گوید:

«ما در پشاور بودیم، من و انجینر خان محمد و انجینر ایوب به حاجی رفتم و به سفید کوه، در «پاره چنار» حکمتیار به ما ملحق شد. من گفتم برادران ما بندی هستند، باید هر چه زودتر دست به کار شویم، باز به حکمتیار گفتم «ما در این کودتا شکست خوردیم کارهایت از ریشه خراب است».

اختلاف من تشدید شد... حکمتیار که تا این زمان ادعای کرد، جنرال «عبدالکریم مستغنی» از دست کمونیست‌ها آزرده است و کودتائی را علیه داود خان ترتیب می‌دهد. در آن وقت ما فهمیدیم که این مسئله صحت ندارد و دروغ است و کودتائی هم در کار نیست. در این کشاکش با حکمتیار، موجب شد که عده‌ای از ما از حکمتیار بریده و به استاد ربانی پیوندیم» (۴۷).

آقای مصباح زاده، عمدتاً به استناد منابع حزب اسلامی می‌نویسد:

«گرچه انشعاب غیر رسمی در جنبش اخوان المسلمین در سال ۱۳۵۲ ایجاد شد اما این جنبش تا سال ۱۳۵۴ عملاً تجزیه نگردید. بعد از شکست قیام مسلحانه‌ای که علیه دولت داود به سرپرستی آقای حکمتیار در سال ۱۳۵۴ صورت گرفت، اختلافات داخلی رهبران جنبش در حدی که یکدیگر را محکوم می‌کردند تشدید یافت. قرار شد که برای رفع اختلافات بار دیگر ساختار تشکیلاتی مورد توافق همهٔ اعضای رهبری به وجود آید تا مسئول تشکیلات و صلاحیت‌های افراد مشخص گردد. بنابراین در اولین

مرحله اقدام به نامگذاری جنبش و تهیه آرم آن نمودند.

در جلسه‌ای که اعضای برجسته رهبری از جمله استاد ربانی، حکمتیار، مولوی محمد یونس خالص، خالد فاروقی، مولوی سرفراز، مولوی نصرالله منصور، مولوی جلال الدین حقانی، استاد عنایت الله قاری مؤمن، مولوی جمیل الرحمن و قاضی محمد امین وقاد شرکت داشتند، پس از بحث و گفتگو توافق به عمل آمد که نام رسمی جنبش، حزب اسلامی افغانستان باشد. سپس انتخاباتی با شرکت ۱۰۹ نفر از اعضای برجسته جنبش برای حل مشکل رهبری و انتخاب امیر که مورد نزاع بود صورت گرفت. در این انتخابات که نه نفر از جمله استاد ربانی و مولوی جمیل الرحمن شرکت نکرده بودند آقای حکمتیار با بدست آوردن ۹۶ درصد آراء امیر حزب اسلامی افغانستان انتخاب شد. استاد ربانی چند ماه بعد به شرط برکناری حکمتیار و انتخاب امیر دیگر حاضر شد با تشکیلات جدید همکاری کند. بالاخره با موافقت حکمتیار و بر اساس پیشنهاد استاد ربانی، قاضی محمد امین وقاد به مقام امارت حزب اسلامی برگزیده شد اما بعد از مدت کوتاهی استاد ربانی و قاضی محمد امین وقاد با هم اختلاف پیدا کردند و در نتیجه وحدت جنبش اخوان المسلمین تأمین نگردید.

جنبش اخوان المسلمین عملاً به دو جناح ربانی و حکمتیار انشعاب کرد. گروهی از جمله مولوی خالص، قاضی وقاد و مولوی جمیل الرحمن با حکمتیار همکاری نموده و بنام «حزب اسلامی افغانستان» و گروهی به رهبری استاد برهان الدین ربانی به نام «جمعیت اسلامی افغانستان» به مبارزات شان ادامه دادند. اما همان طوری که گفته شد این عناوین تا کودتای کمونیستی سال ۱۳۵۷ رسماً مطرح نگردیده بود و همه به نام اخوانی یاد می شدند.

جناح استاد ربانی در سال ۱۳۵۵ با گروه «حزب دموکراتیک مترقی» یعنی سوسیال دموکرات‌های پیرو میوندوال ائتلافی را بنام «محاذ مشترک ملی» تشکیل داد که نشریه شماره یک آن تحت عنوان «کودتا در افغانستان» در سال ۱۳۵۵ توسط گروه «نهضت آزادی ایران» تکثیر گردید. در این نشریه به افشاگری علیه مظالم و جنایات محمد داود خان و کودتای او پرداخته شده است. (۴۸)

در بخش تشیع

چنانچه قبلاً یادآوری گردید، شیعیان افغانستان، قرن‌های متمادی در اثر ستم و تبعیض در محرومیت مطلق، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و... به سر می‌بردند و تا همین اواخر فرزندان این‌ها از شامل شدن در دانشگاه (حتی مدارس ابتدائی و متوسطه) کاملاً محروم بودند و گاهی اگر خانواده صاحب نفوذی قادر می‌شد که فرزند خویش را شامل دانشگاه یا مؤسسات مشابه آن نماید، مجبور بود هویت مذهبی خود را کتمان کرده و خود را سنی قلمداد می‌نمود و چنین شرایطی او را وادار می‌ساخت که بهر ترتیب ممکن بکوشد تا موقعیت بدست آمده را از دست ندهد و این وضعیت خود بخود نوعی محافظه کاری را در آنها بوجود می‌آورد. قطع نظر از اینکه اولاً شرایط فرهنگی آن زمان بگونه‌ای بود که مثلاً یک دانشجوی شیعه در بافت یک انجمن، دسته و یا تشکیلات دانشجویی اهل سنت، چندان جای پائی نداشت و ثانیاً این امر نیز محرز بود که در چنین مجموعه‌ها و دسته‌ها، اگر اتفاقی می‌افتد فرد شیعی بعنوان سپر بلا، اولین قربانی آن بود. همانند آنچه که در مورد کندک مشر سید علی رضا اتفاق افتاد، یعنی حبیب الله خان را کسانی دیگری شب هنگام در خیمه‌اش ترور کردند، اما بجای قاتلان اصلی، سید علی رضا را اعدام کردند و استدلال صریح قاضی این بود که گیرم سید علی رضامجرم نباشد اما چون شیعه است و شیعه مهدورالدم لذا باید او کشته شود، نمونه‌های دیگری از این نوع برخورد، رفتاری بود که با شهید میرعلی اصغر شجاع، سرور جویا، استاد یوسف بینش، براتعلی تاج، استاد محمد حسین نهضت، طالب قندهاری و امثال اینان صورت گرفت.

نفس چنین وضعیت، تحصیلکردگان معدود شیعه را که با زحمات فراوان به مؤسسات آموزشی یا احیاناً دولتی راه یافته بودند، وادار می‌کرد تا در تحرکات سیاسی جانب احتیاط را رعایت کنند و افرادی چون شجاع، جویا و... با چنین وضعی کاملاً استثنائی بوده‌اند که با تهور خاصی دست بمبارزه علیه ستم و تبعیض و نظام حاکم زده و جان خویش را فدا کردند. از این روی پس از حرکت علامه شهید بلخی و «حزب سری اتحاد ملی» و سوای مطرح شدن گروه‌های چون «ارشاد»، «وطن»،

«سازمان جوانان اسلام»، در این اواخر، در واقع حرکت سازمان یافته و متشکل شناخته شده و معروفی از سوی دانشجویان و اساتید (بسیار معدود شیعه) اعلام وجود نکرد. لیکن با فضای بوجود آمده پس از سال (۱۳۴۳ هـ.ش) و رشد آگاهی‌های سیاسی، و گسترش ارتباط فرهنگی (بصورت وارد شدن کتاب و رفت و آمد طلاب و دانشجویان) با ایران، مبارزات سیاسی - فرهنگی عام پراکنده هم در حوزه‌های علمیة شیعی و هم در دانشگاه و دیگر مؤسسات آموزشی، آغاز گردیده و به تدریج رو به گسترش بود؛ بگونه‌ای که از حدود سال (۱۳۴۸) به بعد، اکثر سخنرانیها و خطابه‌های علما و طلاب در منابر و تکیه خانه‌ها، مطالب سیاسی - فرهنگی را در بر داشت، مخصوصاً سخنرانی‌های علمایی چون حجج اسلام، سید محمدحسین مصباح، میر علی احمد عالم، سید عبدالحمید ناصر، بینش و استاد محمد اسماعیل مبلغ و... .

طلاب جوان که بیشتر با کتابها، نشریات و نوارهای رسیده از ایران و در نتیجه حال و هوای انقلابی این کشور، آشنایی داشتند با طبع جوانی، اغلب شور و حال بیشتری داشتند، کتاب‌های شخصیت‌های متفکر و ایدئولوک‌های انقلاب اسلامی ایران و حتی نوارهای سخنرانی امام خمینی (رض) و شهید دکتر علی شریعتی را با زحمت و هراس فراوان پیدا کرده به صورت پنهانی، دست بدست می‌گرداندند و محتوا و مضامین آنها را به یکدیگر نقل می‌کردند. نویسنده این سطور که بعد از سال (۱۳۵۲ هـ.ش) در کابل مشغول تحصیل بود، خود بچشم سر شاهد این حال و در جریان مستقیم این نوع تحرکات بود. بخوبی یادم هست که از جمله کتابفروشی در کارته سخی بنام «شیخ عوض» این نوع کتاب‌ها، جزوات و نشریات را به صورت قاچاق تهیه می‌کرد و در اختیار طلاب شناخته شده جوان و با طبع انقلابی می‌گذاشت و طلاب جوانی که در ایران مشغول تحصیل بودند نیز در وارد کردن این نوع کتاب‌های و نشریات و نوارها و حتی برخی از اعلامیه‌های امام خمینی (رض) نقش عمده داشتند. مثلاً وقتی در سال (۱۳۴۵) شهید سید حیدر محمودی (که بعدها توسط رژیم کمونیستی دستگیر و مثل بسیار دیگر سر به نیست شد)، یک بار بطور موقت به کابل آمد حدود پنجاه جلد از این

نوع کتابها و جزوات را به صورت مخفی و قاچاق با خود آورده و در اختیار طلاب و دانشجویان مشتاق و مستعد گذاشت. و گاهی هم بعضی از جوانان و شخصیت‌های انقلابی ایران (همانند شهید محمد منتظری) در افغانستان سفر کرده و با طلاب و دانشجویان جوان و مستعد در تماس شده، از ایده‌های انقلاب اسلامی و شیوه‌های فعالیت‌های انقلابی سخن می‌گفتند و مجموع این اوضاع و احوال، به اضافه محرومیت مضاعف تاریخی که شیعیان افغانستان تحمل کرده بودند، این جوانان را به جنب و جوش بی‌سابقه‌ای وا داشته بود و حلقه‌های کوچک و پراکنده فرهنگی - سیاسی نیز بوجود آمده بود، لیکن ظاهراً این حلقه‌ها هیچ‌گاه تبدیل به یک سازمان متشکل علنی و نیرومند نگردید. متأسفانه محرومیت مضاعف شیعیان سبب گردیده بود که عده‌ای از جوانان پرتحرک و با استعداد شیعه به گرایش‌های افراطی (چه نوع مارکسیستی چه نوع ظاهراً اسلامی آن) کشانده شوند که البته کوتاهی‌ها و محافظه‌کاری‌های عده‌ای از علمای سنتی نیز در این نوع گرایش‌ها تأثیر خاص خود را داشت. بنابراین عده معدودی از جوانان شدیداً رادیکال، هم با حاکمیت و ستم و تبعیض اکثریت در ستیز بودند و هم با علما و پایگاه‌های سنتی مذهب. مخصوصاً آن عده که مارکسیست‌ها برای شان چنین القا کرده بودند که این مذهب و مظاهر و پایگاه‌های آن است که مایه بدبختی و سیاه‌روزی مردم را فراهم کرده است و تا زمانی که این مظاهر (علما، سادات و...) از بین نروند، مردم روی سعادت و خوشبختی را نخواهند دید. تحت چنین شرایطی تعدادی از جوانان و تحصیل‌کرده‌های جامعه شیعه، بجای پرداختن به مبارزات و مسایل اصولی وقت، عمر و انرژی خود را صرف مسایل فرعی و انحرافی معلول مسایل اصولی و بنیادی فوق‌الذکر، تلف کردند و این گرایش با افراط‌کاری‌های که بعدها صورت گرفت نه تنها بحال شیعیان سودمند نیفتاد، بلکه آنها را بمراتب سیاه‌روزر و درمانده‌تر ساخت. البته چنانچه اشاره شد، این نوع گرایش، گرایش عام نبود، بلکه عده معدودی به سوی آن کشانده شدند، در حالی که افکار و گرایش‌های اصلی و دور اندیشانه دیگران با آنها کاملاً متضاد بود.

یک پژوهشگر فرانسوی افغانستان‌شناس در مورد شیعیان می‌گوید:

«اقلیت شیعه، همیشه از قدرت بدور بوده است. اکثریت آنها را تحقیر می‌کند و تا سال ۱۹۶۳ عملاً زیر چتر حمایت قانون قرار نداشته‌اند. تظاهرات خارجی این مذهب (اقامه نماز با دست‌های باز و عزاداری در ماه محرم) ممنوع بودند و حقوق جعفری از سوی دولت شناخته نشده بود. احراز مقامات نظامی و سیاسی بروی شیعیان بسته بود... تا سال‌های دهه پنجاه جامعه «تشیع» در انزوای کامل بود. در این دوره جنبشی برهبری بزرگان مذهبی بازگشته از نجف نظیر [این تعبیر در مورد علامه بلخی بصورت عام هرگز برده نشد] سید اسماعیل بلخی (که در زمان نخست وزیری داود زندانی و احتمالاً به قتل رسید)، میرعلی احمد و آقا میرآقا، این جامعه را از رخوت بدر آورد و جان تازه بخشید نهضتی که با ایراد وعظ و خطابه‌ها افتتاح مدارس علوم دینی برای تربیت روحانیون شایسته آغاز شده بود بزودی چهره جدیدی بخود گرفت و به اعلام خواسته‌های فرهنگی و اجتماعی و حتی سیاسی روی آورد، مساجد بمراکز فرهنگی و محل معاضرت‌های اجتماعی (در کابل و قندهار) تغییر شکل دادند و شیعیان خواستار آزادی‌های سیاسی برای خود شدند، حتی در سال ۱۹۵۳ هزاره‌ها در قزل دست بقیام زدند. قیام شیعیان از سوی داود زمانی که نخست وزیر بود بکلی سرکوب شده او در زمان ریاست جمهوری خود نیز ادهای شیعیان را نپذیرفت و به سرکوبی آنها پرداخت در سال‌های ۶۰ چندین مدرسه علوم دینی از سوی شیعیان در ولایات افتتاح شد و مدارس شهرها نوسازی شدند در هزاره جات سید بهشتی به افتتاح مدرسه تخت و ورس همت می‌گمارد. این مدرسه محصلان دبیرستان‌ها نیز در دوره تعطیل دبیرستان‌ها می‌پذیرد. در کابل واعظ که در زمان ترکی به قتل رسید بمدیریت مدرسه مجدیه می‌رسد و به بنیانگذاری انجمن فرهنگی اقدام می‌کند که در میان جوانان شیعه ذی نفوذ است. او که در زمان داود بازداشت می‌شود به نوشتن «خاطرات زندان» می‌پردازد. در قندهار بزرگترین لیدر مذهبی شیعه که در حال حاضر زنده است یعنی شیخ آصف محسنی شاگرد قدیمی آیه‌الله خوئی در نجف سر برمی‌آورد او بمدیریت مدرسه حسینی

می‌رسد و نهضت صبح دانش را که هدف اولیه آن کاملاً فرهنگی است بنیان می‌نهد، اما به کمک شاگرد ذی نفوذش، یوسف بینش (مدرس دبیرستانی و کاندیدای نمایندگی) شبکه‌های این نهضت را که کاملاً به سازمان جوانان اسلامی شباهت دارد مستقر می‌سازد. گروهک‌های متعدد شیعه بوجود می‌آید که دارای تمایلات از مجاهدین خلق ایران گرفته تا مائوئیست‌ها هستند و همه درجات ایدئولوژی سیاسی - مذهبی را در خود دارند جوانان شیعه زیر پوشش انجمن‌های فرهنگی متشکل می‌شوند، فراموش نکنیم که جوانان تحصیل‌کرده شیعه بوضوح از نظر رشد سیاسی برتر از جوانان سنی هستند و طالب آزادی‌های سیاسی بیشتر. ما این جنبش‌ها را در نهضت مقاومت باز خواهیم یافت». (۴۹)

همو در جای دیگر به هنگام بحث از مبارزان شیعه در افغانستان، می‌گوید:

«خمینی [رض] گراها همانگونه که دیدیم زیر پوشش جماعات فرهنگی تأسیس شده، در کابل و قندهار گرد شخصیت‌هائی چون واعظ و محسنی، نیز در نجف و میان کسانی که به ایران مهاجرت کرده‌اند، به فعالیت‌های سیاسی روی آورده‌اند. آنها طرفداران خود را نخست بیشتر از میان قزلباش‌ها انتخاب می‌کردند تا هزاره‌ها، زیرا در هزاره‌جات رهبر مذهبی اسلام‌گرائی که مقام برجسته‌ای داشته باشد وجود ندارد». (۵۰)

اینکه طرفداران اندیشه، امام خمینی (رض) تنها منحصر به یکی از اقوام شیعی (قزلباش‌ها) افغانستان بوده‌است، به همان اندازه، بی‌پایه است که تبارگرایان آتشین یکی دیگر از اقوام شیعی افغانستان، مدعی اند که طرفداری از اندیشه امام خمینی (رض) تنها منحصر به آنها بوده‌است و هم مبارزات سیاسی و مذهبی. قزلباش‌ها یکی از اقوام عمیقاً فرهنگی افغانستان است و در گذشته این کشور خدمات فرهنگی کم‌نظیری انجام داده است. اما اینکه آنها تنها طرفداران اندیشه و تفکر امام خمینی در افغانستان بوده‌اند، سخن دقیقی نیست.

با این وصف بعضی از گروه‌های سیاسی شیعی، بعد از کودتای ۷ ثور و آغاز جنبش مردمی مدعی شدند که آنها، سال‌های پیش در افغانستان مبارزه سازمان یافته و تشکیلاتی را آغاز کرده بودند که از جمله آنها است:

۱- سازمان مجاهدین مستضعفین

این جریان رادیکال عمده‌تاً دانشجویی در مورد سابقه مبارزات خویش چنین می‌گوید:

«در نیمه دوم دهه چهل که جریان‌های مختلف سیاسی در کشور ما فعالیت می‌کردند بخشی از نیروهای اسلامی جدا از جریان معروف اخوان المسلمین با طرد مبارزات پارلمانی دور از آخوندها و حضرت‌های دربار ظاهر شاه به شکل گروه‌ها و محفل‌ها، مبارزه می‌نمودند، دو گروه اسلامی، مجاهدین ملی - چریک‌های مجاهدین خلق، از جمله گروه‌های که در شهرها و مخصوصاً کابل مبارزه می‌کردند در اثر تماس‌های قبلی که با هم داشتند یکجا شده و سازمان مجاهدین خلق را در نیمه ۱۳۵۶ به وجود آوردند که بعداً سازمان مجاهدین مستضعفین نامیده شد.» (۵۱)

این جریان که در اوایل فعالیت‌های علنی خویش از نظر ایدئولوژیک و نحوه عمل شباهت‌هایی به مجاهدین خلق ایران می‌رساند و از گروه‌های بسیار منظم و متشکل بود، بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ به نام مجاهدین خلق با جوانان نسبتاً کم سن و کم تجربه اما شدیداً با احساس و اهل مطالعه و با شعارهای تند، اظهار وجود کرد، بخاطر همین شباهت، بسیار مورد آزار و اذیت و هجوم گروه‌های شیعی قرار گرفت و بالاخره بعد از چندین بار نام عوض کردن، توانستند، جبهه‌ای را در مرکز ولایت بامیان بنام «جبهه مستضعفین» ایجاد کرده و تا سقوط رژیم کمونیستی در آنجا مقاومت کنند و سرانجام هم در سال (۱۳۵۹) این گروه رسماً به حزب وحدت اسلامی پیوست.

یادآوری این نکته در اینجا ضروری می‌نماید که بعضی از اعضای این گروه قبل از کودتای ۷ ثور نیز شناخته شده و فعال و با انقلابیان ایران در تماس دایم بودند که از جمله آنها می‌توان به آقای علی‌پور، اشاره کرد که در سال (۱۳۶۷) در مرکز بامیان در جنگ با روس‌ها و عوامل آن شهید گردید.

۲ - سازمان نصر

این گروه که عمدتاً از طلاب جوان و روحانیان تشکیل گردیده بود در مورد پیشینه مبارزاتی خویش چنین مدعی است:

«در سال‌های ۴۷ تا ۱۳۴۸ اواخر سلطنت ظاهرشاه (عروسک بی‌اراده شرق و غرب) در دل رنجور یأس زده ما جرقه‌ای جدید و آتشی بوجود آمد، از مبنا شروع کردیم و با درکی که از وضعیت جامعه، موقعیت خود، ابزار و زمینه کار و روش آن داشتیم به کار ایدئولوژیکی پرداختیم.

در سال ۱۳۵۱ که توان کار سیاسی را در خود یافتیم اولین هسته سیاسی را تحت نام روحانیت نوین به وجود آوردیم. از تاریخ ۱۳۵۲ زیر نام گروه مستضعفین به کار خود ادامه دادیم.

از سال ۱۳۵۴ پس از تدوین مرام‌نامه و اعلام مواضع در زمینه‌های اعتقادی و سیاسی زیر نام «حزب حسینی» به مبارزات خود ادامه دادیم. بعد از سال ۱۳۵۷ تحت عنوان سازمان نصر افغانستان بمبارزات اسلامی هر چه پر تلاش‌تر ادامه دادیم» (۵۲)

یکی از علمای مطلع و آشنا با جریانات سیاسی افغانستان بعد از نقل ادعای این دو گروه در کتاب «شورای ائتلاف»، در پاورقی کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«تا کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ کدام تشکل تحت عنوان خاص در افغانستان ظهور نداشت ولی می‌توانست حدس بزند که آنان در ارتباط و تفاهم با هم هستند، اما بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و تشکیل احزاب و گروه‌های زیاد بعضی از گروه‌ها مدعی قدامت شدند، مانند سازمان نصر، اسلام مکتب توحید، حزب رعد، مجاهدین خلق و غیره» (۵۳)

حقیقت این است که برخی از کسانی که بعدها سازمان نصر را تشکیل دادند، قبل از کودتای ۷ ثور نیز در ایران، نجف و کابل فعالیت‌های فرهنگی سیاسی پراکنده داشتند (البته با دوگرایش متفاوت قومی و مذهبی)؛ چنانچه برخی از اعضای گروه‌های دیگر فوق‌الذکر، نیز چنین بودند.

نتیجه اینکه اگرچند در این دوره، جریان متشکل نیرومندی سیاسی - اسلامی، بدلایی که گفتیم در میان شیعیان ظهور نکرد ولی مبارزات سیاسی - مذهبی پراکنده و در میان علما، طلاب و دانشجویان شیعه آغاز گردیده و روبروگسترش و تشکل بود

و به همین دلیل در یورش‌های کین توزانه و هراسمندانۀ کمونیست‌ها، علمای شیعه جزء اولین قربانیان بودند.

ج - گروه‌های ملی

چنانچه قبلاً نیز یادآور شدیم، گروه‌های مورد نظر را تنها با مسامحه می‌توان گروه‌های ملی خواند، ورنه چنان نیست که همهٔ این‌ها دارای اهداف و آرمان‌های ملی بمفهوم درست کلمه بودند، زیرا برخی از این‌ها دارای اهداف و ایده‌های قومی و تباری و برخی دیگر دارای اهداف شخصی و دسته‌ای و... بودند، لیکن از آن جهت که در تحولات مهم ملی حدود سه دههٔ اخیر، این‌ها فاکتورهای نسبتاً مؤثر بودند، ما با این عنوان آنها را مورد بحث قرار می‌دهیم:

۱ - افغان ملت

مرحوم فرهنگ در ضمن بحث پیدایش احزاب و گروه‌ها در دورهٔ انتقالی و پس از تشریح پیدایش حزب دموکراتیک خلق می‌گوید:

«تقریباً در همان روان جمعیتی برهبری انجینر غلام محمد فرهاد به میان آمد که بعدها عنوان افغان سوسیال دموکرات را اختیار کرد و جریده «افغان ملت» را با مرام ملیت‌خواهی قوم پشتون در داخل و ادعای سرحدات سابق افغانستان در خارج نشر کرد» (۵۴)

آقای دکتر حق شناس این موضوع را با تفصیل بیشتر چنین بیان می‌کند:

«در جریان آن همه تمرینات سیاسی و شور و شوق که مردم برای حزب سازی و سهم‌گیری در سرنوشت افغانستان داشتند، انجینر غلام محمد فرهاد نیز حزبی را بنام «افغان ملت» پایه‌گذاری کرد و توانست تعدادی از مردم را بدور خود جمع کند. اکثریت اعضای افغان ملت را برادران پشتون و بخصوص جوانان قبایلی و نوار مرزی تشکیل می‌دادند و اقوام دیگر کمتر در آن میان دیده می‌شدند.

معتقدات سیاسی افغان ملت بر اساس روحیه ناسیونالیزم و برنامه‌های اقتصادی آن روی موازین سوسیالیزم، استواری داشت. این حزب نیز جریده‌ای را تحت همین نام

و شعار انتشار می‌داد و مخصوصاً «در قضیه پشتونستان» بیش از هر افغان دیگری، ابراز احساسات می‌کردند. اما بعد از مدتی حزب موصوف به داشتن اندیشه‌های نژادسالاری و داشتن تعصبات قومی و زبانی متهم گردید و از اهمیت و توسعه و نفوذ بیشتر آن در میان مردم کاست و مخصوصاً پس از آنکه شخصی بنام «آکمن» خود را منشی حزب مذکور معرفی نمود و در هند بیانیه‌ای ایراد کرد و تمام پروگرام [برنامه‌های] تره‌کی و روس‌ها را در افغانستان مورد تأیید قرار داد، مردم در برابر افغان ملت حساسیت بیشتری نشان دادند». (۵۵)

۲- وحدت ملی

این گروه که بوسیله شاعر و دیپلمات معروف مرحوم استاد خلیل الله خلیلی و همفکران تأسیس گردید قضاوت‌های متفاوتی در مورد آن وجود دارد. آقای فرهنگ در مورد آن می‌گوید:

«در عین حال استاد خلیلی که در آن وقت وظیفه مشاوره‌ای شاه را بهعهده داشت، به تأسیس حزبی بنام «وحدت ملی» معروف به زرنگار دست زد که مرام محافظه کارانه باگرایش اسلامی داشت، رهبر و یک تعداد از اعضای این حزب بعداً به اتفاق حزب جمعیت اسلامی در جهاد ضد تعرض شوروی سهم مؤثر گرفتند. جمعیت‌های بالا [افغان ملت و وحدت ملی] در انتخابات سال ۱۹۶۴ شرکت کردند. در ظاهر بزرگترین کامیابی با حزب وحدت ملی بود که توانست بدون مداخله غیر قانونی اما با همکاری دکتر عبدالقیوم وزیر داخله از هواخواهان، یک تعداد از اعضای خود را که بیشتر صاحبان رسوخ و ملاکان اطرافی بودند به شورا وارد کند اما این کامیابی دیرپا نبود زیرا پس از خارج شدن استاد از شورا اعضای حزب او متفرق گردیده به راه‌های جداگانه رفتند». (۵۶)

اما آقای دکتر حق‌شناس که نام این گروه را «جبهه ملی» می‌داند در مورد آن نظر دیگری دارد و آن را از احزاب مهم ملی و دارای آرمان‌های مقدس اسلامی و میهنی می‌داند و می‌گوید:

«بعد از انفاذ قانون اساسی در سال ۱۳۴۳ هـ و اعلام دموکراسی، در کشور

جنبش‌های ملی و ضد کمونیستی بشکل سازمان یافته و اصولی براه افتاد که نیرومندترین و بزرگترین آنها «جبهه ملی» تحت رهبری استاد خلیل الله خلیلی بود. این جبهه بنابر ماهیت مردمی و وطن دوستی و اسلامی خود به سرعت در میان جامعه نفوذ کرد. و اکثریت اعضای آن را استادان پوهنتون و معارف و طبقات علما و دانشمندان و جوانان تحصیل کرده کشور تشکیل می داد. هدف کلی و نهائی آن این بود که از طریق مبارزات علمی و آگاهانه مردم را در مقابله با کمونیسم و خطرانی که کشور را تهدید می کرد؛ بسیج کند و از پیشرفت و نفوذ آن جلوگیری نماید.

در انتخابات سال ۱۳۴۴ هـ تعداد زیادی از اعضای این حزب به شمول استاد خلیلی برنده شد و در شورا راه یافتند. ولی از موفقیت کاندیداهای این جبهه در کابل جلوگیری شد و بجای آنان افراد مورد نظر مقامات عالی، بصورت جعلی و غیر قانونی انتخاب گردید که بیرک یکی از آنها بود». (۵۷)

ولی هرچه باشد این حقیقت را نمی توان انکار کرد که مرحوم استاد خلیلی در جریان لوی جرگه ۱۳۴۳ و بررسی و تصویب پیش نویس قانون اساسی و نیز دوره دوازدهم مجلس شورای ملی، این حقیقت را به اثبات رساند که او بیش از آنکه جانب آزادخواهان معتدل و دولت‌های دوره مشروطیت، را داشته باشد، جانب محافظه کاران خاندان سلطنتی را داشت. اگر برخوردهای او را با صدر اعظمانی چون دکتر یوسف و میوندوال ناشی از رقابت سیاسی تلقی کنیم، اما توجیه برخورد ایشان در جریان لوی جرگه تلاش برای ریاست فرد مورد نظر افراد موصوف چندان قابل توجیه جلوه نمی نماید. اما در این نکته نیز تردیدی وجود ندارد که ایشان یکی از چهره‌های برجسته ضد کمونیستی - روسی بوده و این حقیقت را تا آخرین لحظه حیات خویش با شرکت مستقیم در جهاد مقدس به اثبات رساند. حال قطع نظر از اینکه در عرصه ادب و فرهنگ وی از افتخارات بزرگ ملی ما است.

۳ - سوسیال دموکرات

محمد هاشم میوندوال که دیپلمات ورزیده و ناطق زبردستی بود و چنانچه قبلاً گفتیم در زمان ریاست جمهوری داود خان بوسیله عمال شوروی، به اتهام طرح کودتا با حمایت

پاکستان کشته شد، در دومین سال نخست وزیری خویش، حزبی را تحت عنوان «حزب دموکراتیک مترقی» تأسیس و اعلام کرد که بعدها به «سوسیال دموکرات» معروف گردید. میوندوال که گویا از نظر اصولی، در سیاست خارجی بیشتر متمایل به غرب بود تا شوروی در زمان صدارت خود، تابع اوضاع و احوال موجود، گویا دچار نوعی تعارض نظر و عمل گردیده بود. زیرا او از سوئی معتقد بود که بایست سیاست خارجی افغانستان را از تکیه یک جانبه به اتحاد شوروی بیرون آورده و سیاست خارجی متعادلی را بوجود آورده و روابط افغانستان با دو کشور همسایه و مسلمان ایران و پاکستان را نیز عادی و حتی الامکان دوستانه بسازد، اما در عمل با توجه به اینکه مارکسیست‌ها و کلاً عناصر دسته‌های چپ شور و هیجان و جنجالهای خاص رعب‌آوری را بوجود آورده بود، در عمل او را وادار ساخت که تا حد زیادی به دیدگاههای آنها تکیه کرده و در اعمال سیاست خارجی و داخلی رضایت خاطر آنان را فراهم آورد و این امر او را از نیات و معتقدات اصلی سیاسی او در صحنه عمل بازداشت و قادر نگردید که در سیاست داخلی و یا خارجی ابتکار و یا تعدیل عمده‌ای را بوجود آورد و از جانب دیگر روس‌ها و کمونیست‌ها او را عامل غرب تلقی کرده، با ایجاد بلوا و آشوب دولت او را متزلزل ساختند و مجلس و شاه نیز بدلائل فوق و علل دیگر از توانائی او در اداره امور مأیوس گردیدند و وی تحت فشار قرار گرفت تا از مقامش کناره‌گیری نماید. او برای حفظ مقام خویش بوسایلی دست زد که از جمله آنها تأسیس حزب مزبور بود. این حزب که ارگان نشراتی‌اش، نشریه «مساوات» بود، تفکری را تبلیغ می‌کرد که همانند خود آقای میوندوال به نحوی دچار تعارض بود، مثلاً اصول عمده این طرز تفکر عبارت بودند از: اسلام، سوسیالیزم، ملت خواهی، شاه‌طلبی و دموکراسی.

اما تشکیل این حزب نیز توانست از سقوط کابینه میوندوال جلوگیری نماید و او با اکراه مجبور به استعفا گردید و متأسفانه این پیش آمد او را به موضع‌گیری‌های منفی در مسایل اصولی، در برابر دولت‌های دیگر وادار ساخت. مثلاً وقتی موسی شفیق، آخرین نخست وزیر دوره مشروطیت خواست با حل معضله واهی پشتونستان و نحوه استفاده از رود هلمند، روابط افغانستان را با پاکستان و ایران عادی سازد، او با کمونیست‌های طرفدار شوروی، اعضای «کلوپ ملی»، برتری خواهان قومی

و عوامل سردار داود و عبدالمجید خان زابلی همصدا شده این مسئله را بعنوان خیانت ملی، تبلیغ و قلمداد کردند و نیز در پاره‌ای از مسایل اصولی دیگر با عناصر و دسته‌های هم‌نوائی نشان داد که از نظر اصولی با آنان اشتراک فکری نداشت و متأسفانه در اثر برخوردهای افراطی و خشونت‌آمیز برخی از گروه‌ها، جنجال و بلواطلبی برخی دیگر و هم‌نوائی و هم‌داستانی برخی از گروه‌ها با آنان و در اثر آن سقوط پی هم دولت‌های مشروطیت زمینه سوء استفاده عناصر کمین کرده جاه‌طلب و کشورهای توسعه‌جو، فراهم گردید و مقدمه‌ای گردید، برای آغاز فاجعه ملی باور نکردنی.

خلاصه اینکه، از آنچه تاکنون گفتیم می‌توان در چند جمله کوتاه چنین نتیجه گرفت: مردم افغانستان که قرن‌ها در اثر جنگ‌های ضد استعماری، ستیزه‌های جاه‌طلبانه داخلی، حاکمیت استبدادی قبیله‌ای و خانوادگی، عدم شایستگی حکام... با عقب ماندگی، فقر و بدبختی به سر برد، ناگهان بدلائل خاصی (که قبلاً ذکرش رفت) اندک نسیمی حامل بوی آزادی و شکوفائی، از سال (۱۳۴۳ هـ.ش) دمیدن گرفت و اندک زمینه برای کار مثبت فکری، سیاسی و اقتصادی به سود مردم و وطن فراهم گردید، اما بجای استفاده مطلوب و خردمندانه از شرایط پیش آمده، بخاطر ناتوانی و ضعف تجربه جریان‌های دینی - ملی، ناپختگی جمعی از جوانان با احساس و سوء استفاده سیاسی افراد و دسته‌های جاه‌طلب، گروه‌ها و جریان‌های سیاسی اغفال شده و یا مأمور، دخالت کشورهای توسعه‌جو، این زمینه و فضای کارپذیر، تبدیل به یک جو و فضای پر از آشوب و بلوا و هرج و مرج و ناامنی گردید و چنین فضائی زمینه کودتای (۱۳۵۲) را فراهم ساخت که معبری بود برای رسیدن به فاجعه، حدود پنج سال از عمر رعب‌آور و پرتلاطم حکومت داودخان و همدستانش گذشت. او با رفتار مغرورانه، متناقض، شتابزده و تکروانه خود، (چنانچه شرحش گذشت)، ملت افغانستان را به پرتگاه فاجعه نزدیک ساخت. ترور میراکبر خیبر (چه از ناحیه ک.گ.ب بود و چه از ناحیه جناح خلق و چه از ناحیه داودخان) و دستگیری جمعی از سران حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بهانه و یا آغاز شمارش معکوس بود برای آغاز این فاجعه بزرگ و غم‌انگیز ملی و انسانی.

مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل سوم

- ۱ - ر.ک. به میر صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۲۵-۷۲۳.
- ۲ - ر.ک. به تاریخ معاصر افغانستان از استرداد استقلال، تا انقلاب ثور، کابل، انتشارات بیهقی ۱۳۶۲ صفحه ۱۳۸-۱۳۶.
- ۳ - ر.ک. به تاریخچه مختصر حزب دموکراتیک خلق افغانستان صفحه ۱.
- ۴ - ر.ک. به تاریخ معاصر افغانستان از استرداد انقلاب تا انقلاب ثور صفحه ۱۳۹-۱۴۵.
- ۵ - ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۳۳ به بعد.
- ۶ - ر.ک. به پیشین همانجا.
- ۷ - ر.ک. به شرایط تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان، از نشریات گروه خلق صفحه ۹.
- ۸ - ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۴۷.
- ۹ - ر.ک. به پیشین صفحه ۴۸.
- ۱۰ - ر.ک. به دسایس و جنایات روس در افغانستان، صفحه ۳۱۱.
- ۱۱ - ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۴۸.
- ۱۲ - ر.ک. به دسایس و جنایات روس در افغانستان صفحه ۳۱۳.
- ۱۳ - ر.ک. به پشت پرده افغانستان سلیگ اس هاریسون و دایه کوگودیر صفحه ۱۷-۷.
- ۱۴ - ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۴۹-۴۶.
- ۱۵ - ر.ک. به افغانستان قربانی رفقا و برادران صفحه ۲۱-۲۰.

- ۱۶- ر.ک. به پیشین صفحه ۲۶.
- ۱۷- ر.ک. به سالنامه جدی ۱۳۵۸ شماره ۴۵ بخش بیانیه های ببرک کارمل.
- ۱۸- ر.ک. به افغانستان مسایل جنگ و صلح، گروهی از دانشمندان و پژوهشگران روسی و افغانی، ترجمه عزیز آریانفر، نشر اندیشه، ۱۳۷۸ صفحه ۱۰۸.
- ۱۹- ر.ک. به دیسایس و جنایات روس در افغانستان، صفحه ۳۱۴.
- ۲۰- زیر عنوان شعله جاوید Historical Dictionary of Afghanistan. Ludwig.W.Adamec.
- ۲۱- ر.ک. به در افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۵۷.
- ۲۲- ر.ک. به دیسایس و جنایات روس در افغانستان ۳۱۵-۳۱۴.
- ۲۳- ر.ک. به پیام زن، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان شماره مسلسل ۴۶ اسد ۱۳۷۶.
- ۲۴- ر.ک. به چند سند از گروه انقلابی خلقهای افغانستان، از انتشارات سازمان اتحاد مبارزه در ایجاد حزب طبقه کارگر، ۱۳۵۸، صفحه ۲۹-۲۸.
- ۲۵- ر.ک. به پیشین صفحه ۱۹-۱۴.
- ۲۶- ر.ک. به افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی صفحه ۱۱۳-۱۱۱.
- ۲۷- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۲۳-۲۲.
- ۲۸- ر.ک. به پیشین صفحه ۷۵۹.
- ۲۹- ر.ک. به دیسایس و جنایات روس در افغانستان، صفحه ۳۳۴-۳۳۳.
- ۳۰- ر.ک. به نشریه البدر شماره ۵۹، جدی ۱۳۷۵.
- ۳۱- دست نویس استاد شاداب در این مورد موجود است.
- ۳۲- ر.ک. به شفق و امتیاز خاوند: اسلامی حزب، حانکه فرهنگی کمیته، پنجمه گند، مخ ۱۵-۱۴.
- ۳۳- ر.ک. به افغانستان قربانی رفقا و برادران، صفحه ۸۱-۸۰.
- ۳۴- ر.ک. به دیسایس و جنایات روس در افغانستان صفحه ۳۴۱-۳۳۹.
- ۳۵- ر.ک. به تاریخ معاصر افغانستان از استرداد استقلال تا انقلاب ثور صفحه ۱۴۷-۱۴۳.

- ۳۶- ر.ک. به تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، محمد حلیم تنویر، هالند.
- ۳۷- ر.ک. به دیاسپورا و جنایات روس در افغانستان چاپ دوم، ۱۳۶۸ صفحه ۵۲۳.
- ۳۸- ر.ک. به مردی استوار بکوشش احمدشاه فرزاد و توریالی غیاثی صفحه ۸۳- ۸۰.
- ۳۹- ر.ک. به افغانستان اسلام و نوگرانی سیاسی صفحه ۱۲۰- ۱۱۸.
- ۴۰- ر.ک. به مصاحبه آقای حکمتیار با نشریه البدر شماره ۵۹.
- ۴۱- افشای دیاسپورا استعمار در منطقه، مهندس حبیب الرحمن کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی در تهران صفحه ۱۱- ۴۸.
- ۴۲- ر.ک. به پیشین همانجا.
- ۴۳- ر.ک. به مصاحبه آقای حکمتیار در نشریه البدر شماره ۵۹ صفحه ۴ ستون چهارم.
- ۴۴- ر.ک. به افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی صفحه ۱۲۳- ۱۱۱.
- ۴۵- ر.ک. به افغانستان قربانی رفقا و برادران صفحه ۸۳.
- ۴۶- ر.ک. به مردی استوار صفحه ۸۲- ۸۰.
- ۴۷- ر.ک. به پیشین صفحه ۸۳- ۸۲.
- ۴۸- ر.ک. به افغانستان قربانی رفقا و برادران صفحه ۸۸- ۸۷.
- ۴۹- ر.ک. به افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی.
- ۵۰- ر.ک. به پیشین صفحه ۲۲۴.
- ۵۱- ر.ک. به شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، بصیر احمد دولت آبادی، قم، ۱۳۷۱، صفحه ۳۱۸ به نقل از پیام مبارز شماره ۸.
- ۵۲- ر.ک. به مقدمه مرامنامه سازمان نصر افغانستان و نیز پیشین صفحه ۲۹۹.
- ۵۳- ر.ک. به شورای ائتلاف، جمعی از نویسندگان افغانستان، مؤسسه فرهنگی ثقلین، ۱۳۷۸، پاورقی از حجة الاسلام شیخ اسحق اخلاقی درباره پیشینه احزاب شیعی.
- ۵۴- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۳۵.
- ۵۵- ر.ک. به دیاسپورا و جنایات روس در افغانستان، صفحه ۳۲۶- ۳۲۵.
- ۵۶- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد اول قسمت دوم صفحه ۷۳۶- ۷۳۵.

فصل چهارم

آغاز فاجعه

(کودتای ۷ ثور)



انقلاب پرولتری

در روز پنجشنبه ۷ ثور (۱۳۵۷) کودتای نظامی ای صورت پذیرفت که دست‌اندرکاران کودتا، آن را انقلاب شکوهمند پرولتری و تحقق حاکمیت زحمت‌کشان می‌خواندند و شاید هم خودشان در حقیقت چنین می‌پنداشتند، ولی توده مردم افغانستان در ابتدای امر آن را کودتای شبیه کودتای داود خان تلقی کرده، «پادشاه‌گردشی» و احیاناً کودتا (که از سال ۱۳۵۲ یاد گرفته بودند)، می‌گفتند. خواص و نخبگان که در جریان درگیری حضور نداشتند. دو سه روز با شگفتی حوادث را دنبال کرده و در سردرگمی بسر می‌بردند، اما پس از اعلام اسامی رهبران و اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان بعنوان اعضای «شورای انقلابی» به این نتیجه رسیدند که کودتای مزبور، کودتای نظامی کمونیستی است که بدنبال آن نظام کمونیستی، مستقر خواهد شد. از این رو به فکر فرو رفتند که در برابر این نظام چه کار کنند؟

شکل ساده و ظاهری انجام کودتا به این صورت بود که داود خان یک هفته بعد از اجتماع بی‌سابقه و شعارهای تند و داغ اعضای حزب دموکراتیک خلق در مراسم تشییع و تدفین میرعلی اکبر خیبر، در شب چهارشنبه ۶ ثور (اردیبهشت) دستور داد که ۸ تن از سران این حزب (نورمحمد تره‌کی، بیرک کارمل، دستگیر پنجشیری، عبدالحکیم شرعی جوزجانی، دکتور شاه ولی، سلیمان لایق، بارق شفیع و حفیظ الله امین) به جرم نقض قانون اساسی و تهدید دولت، دستگیر و زندانی شوند. از نظر اجرائی قرار این بود که افراد مزبور در یک یورش ناگهانی پولیس، شب هنگام گرفتار شوند که چنین هم شد؛ ولی تنها فرد اخیرالذکر دستگیر نگردید و همو بود که بنا به ادعای خودش دستور کودتا

را صادر کرده و توسط عوامل خود به نیروهای مسلح مرتبط با حزب دموکراتیک خلق رساند.

فردای آن روز یعنی حدود ساعت ۱۱ صبح ۷ ثور در حالی که داود خان جلسه کابینه خویش را به صورت فوق العاده در ارگ (کاخ) ریاست جمهوری دایر کرده بود و ظاهراً موضوع جلسه نیز نحوه برخورد با افراد دستگیر شده و بررسی تبعات آن بود، تانکهای قطعه ۴ (تیپ شماره ۴) به دستور و سرکردگی جگرن (سرگرد) اسلم وطنجار به ارگ، ساختمان وزارت دفاع، ساختمان وزارت داخله (کشور)، مرکز مخابرات کشوری و مرکز مخابرات و ارتباطات لشکری یورش برده مراکز مزبور را زیر آتش گرفتند و نیروی هوایی به سرکردگی دگروال (سرهنگ) عبدالقادر که گویا قرار بود در همان ساعات اولیه و همزمان با نیروی زرهی وارد عمل شود، با چند ساعت تأخیر حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، نیز وارد عمل شده به بمباران کاخ ریاست جمهوری و فرقه (لشکر) ۷ و ۸ آغاز کرد؛ سوای کاخ ریاست جمهوری، بقیه مراکز طی شش هفت ساعت زد و خورد تسخیر گردیده و سران حزب دموکراتیک خلق از زندان آزاد و مطابق برنامه پیش بینی شده، در ابتدا به ساختمان رادیو کابل و سپس به قوماندانی (فرماندهی) نیروی هوایی در «خواجه رواش» منتقل می کردند و ساعت ۷ شب جمعه ۸ ثور، در حالی که رادیو از چندین ساعت قبل موزیک پخش می کرد، ناگهان پژواک صدای «امین» را منعکس ساخت که می گفت: شنوندگان محترم شما اکنون اعلامیه جگرن محمد اسلم وطنجار را می شنوید! و سپس این اعلامیه ابتدا به زبان پشتو بوسیله وطنجار و سپس بزبان فارسی بواسطه دگروال عبدالقادر خوانده شد:

«سردار محمد داود آخرین فرد خاندان سلطنتی نادرخان، این عوام فریب بی نظیر تاریخ و خائن به اراده خلق افغانستان، برای همیشه از میان رفت. حاکمیت ملی بعد از این به شما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دست آوردهای انقلاب، از بین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر، وظیفه فرد فرد مردمان شرافتمند افغانستان است».

بدین ترتیب داود خان در حالیکه زنده بود، خبر مرگ خویش را از رادیو کابل شنید،

ولی او با گارد محافظ ارگ که حدود ۲۰۰۰ نفر بود، همچنان به مقاومت خویش ادامه داد، اما بمباران شدید و سهمناک تقریباً در طول شب ادامه یافت و هیچ نیروئی هم به کمک وی نرسید و تلاش‌های «حیدر رسولی» وزیر دفاع وی و سایر طرفداران او در ارتش بوسیله کودتاگران خنثی گردید و سرانجام صبح روز جمعه ۸ ثور، همراه چند تن از وزراء و ۱۷ تن از اعضای خانواده خویش بوسیله، کودتاگران با مباشرت «امام الدین» یکی از درجه داران ارتش، تیرباران گردیده قتل عام شدند، و به این ترتیب پیروزی کودتا قطعی و مسجل گردید.

اما در این جا چندین سؤال بسیار مهم وجود دارد که عبارتند از:

- ۱- میر اکبر خیبر را چه کسی و چرا کشت؟
- ۲- چرا حفیظ الله امین در موعد معین دستگیر نگردید؟
- ۳- آیا واقعاً طرح و دستور کودتا را امین داده بود؟
- ۴- نقش روس‌ها در کودتا چه بود؟

در این مورد تردیدی وجود ندارد که ترور میر اکبر خیبر، زمینه‌ساز و بهانه «کودتای ۷ ثور» گردید؛ اما اینکه چه کسی و چرا او را کشت؟ هنوز هم جزء معماهای مهم کودتای مزبور و تبعات آن می‌باشد، و لذا حزب دموکراتیک خلق در آن زمان دولت داود خان را مسئول این ترور قلمداد کرد و بعدها منابع شوروی نیز مدعی گردیدند که «قدیر نورستانی» وزیر داخله داودخان دستور این قتل را صادر کرده بود و دولت وقت نیروهای مبارز اسلامی را مسئول این قتل خواند؛ اما بعدها «پرچمیان» مدعی شدند که «حفیظ الله امین» وی را ترور کرده بود، زیرا که خیبر تئوریسین حزب و چهره برجسته و بانفوذ در ارتش بود و امین که از شاخه خلق در ارتش مأموریت داشت، رقیبی چون خیبر را بر نمی‌تافت و لذا او را از سر راه خویش برداشت. این ادعا را هم بیرک کارمل پس از یورش ۶ جدی ۱۳۵۸؛ و هم سلیمان لایق و هم سایر سران جناح پرچم اظهار کردند و عده‌ای نیز مدعی شده‌اند که خیبر به وسیله روس‌ها کشته شد تا بهانه‌ای برای کودتا فراهم گردد.^(۱)

هیچ یک از ادعاهای مزبور با دلایل و اسناد روشن تاکنون اثبات نشده است.

اما ح.د.خ برخلاف ادعای قبلی خود زمانیکه بر کرسی اقتدار نشست، غیر از موارد مشاجرات جناحی، هیچ‌گاه از خیر یادی نکرده و هیچ نوع یادبودی از وی به عمل نیاوردند! و این خود معما را پیچیده‌تر می‌سازد.

در مورد تأخیر بازداشت حفیظ الله و نحوه عمل وی در طرح و اجرای دستور کودتا که معمای بزرگ دیگر این کودتا است، نیز ادعاهای مختلف و متفاوت شده است که پذیرفتنی‌ترین آنها این مدعا است که امین از نفوذی که در پولیس داشت، استفاده کرده و دستگیری خود را به تأخیر انداخت و در خلال همین چند ساعت تأخیر کودتا را برنامه‌ریزی کرد.

آقای «عمرزی» یکی از افسران پولیس وقت که گویا از اعضای ح.د.خ (جناح پرچم آن) بود و در شب حادثه وظیفه دستگیری امین را بهعهده داشته است، در کتاب خاطرات خویش که در سال‌های اخیر نوشته است، مدعی است که بخاطر اغماض و سهل‌انگاری او بوده است که امین در شب موعود دستگیر نگردیده و دستور کودتا را در همان شب بوسیله «فقیر محمد فقیر» (وزیر داخله در حکومت امین) و انجینر «ظریف» (وزیر مخابرات در زمان حاکمیت امین) صادر و به عوامل حزب مزبور در ارتش رسانده است. و آنان نیز طبق دستور، کودتا را انجام داده‌اند.

آقای عمرزی که اطلاعات نسبتاً دقیق و ارزشمندی را از زمان حاکمیت «خلقی‌ها» ارایه می‌دهد، متأسفانه در مورد نقش خود، به صورت دو پهلو سخن می‌گوید؛ زیرا که گاهی چنین اظهار می‌نماید که او صرفاً بخاطر دوستی با «عبدالله امین»، برادر حفیظ الله امین، اندکی با وی مدارا کرده و مثلاً فقیر محمد و انجینر ظریف را دستگیر نکرده و اطاق نشیمن زن‌ها را دقیق بازرسی ننموده و جویدن برخی از اسناد را بوسیله امین نادیده گرفته و سرانجام آنکه به او مهلت داده است که شب را در منزل خود سپری نماید؛ ولی گاهی چنین وانمود می‌نماید که، گویا او چون عضو سری حزب در پولیس بوده است، چنین همکاری‌هایی را بر اساس وظیفه حزبی انجام داده است. وی که با وجود چنین خدمت بزرگ بعدها بوسیله «خلقی‌ها» دستگیر و تا سرحد مرگ شکنجه شده است، از این عمل خود شدیداً اظهار پشیمانی می‌نماید.^(۲)

خانم حفیظ الله امین، مدعی است که امین با زرنگی و شهادت و اغفال پولیس، آن شب را در منزل مانده و پس از نوشتن تفصیلی طرح و نحوه اجرای کودتا فردای آن شب خود را در اختیار پولیس قرار داد تا دستگیر شود! وی می‌گوید: وقتی پولیس خانه ما را محاصره کرد و می‌خواست وارد خانه شود، امین تمام اسناد مهم را به من داد تا زیر لباس خود پنهان کنم. پولیس وارد خانه شده، به بازرسی و ضبط وسایل مختلفی چون اسناد، کتابها، کلت و ... مشغول گردید و در این اثنا امین، پسرمان «عبدالرحمن» را فرستاد تا خبر بیاورد که تره کی دستگیر شده است یا خیر؟ وقتی او خبر آورد که تره کی را دستگیر کرده‌اند او با استفاده از سرگرمی اعضای پولیس، دستور انقلاب [کودتا] را به تفصیل نوشته و بوسیله فقیر محمد، انجینر ظریف و سید محمد گلاب زوی به نیروهای مسلح فرستاد و آن وقت تن به دستگیری داد. (۳)

تفاوت عمده که در روایت آقای عمرزی و خانم امین دیده می‌شود، علاوه بر مسئله اصلی (همکاری پولیس و اغفال آن از سوی امین)، این نکته است که خانم امین می‌گوید: فقیر محمد و انجینر ظریف و گلاب زوی از بیرون برای خبرگیری و دریافت دستور از امین آمده بودند، در حالی که عمرزی مدعی است که وقتی ما وارد خانه شدیم، دو نفر مزبور (فقیر محمد و انجینر) در منزل امین نشسته بودند، که خود امین نیز به همین صورت نقل کرده است. (۴)

مرحوم فرهنگ احتمال دیگری را نیز مطرح می‌کند و آن اینکه اصولاً از ابتدا نام امین در لیست دستگیر شدگان نبود؛ زیرا که او در مراسم تدفین «خیبر» از سخنرانی خودداری کرده بود و در ضمن ایشان یادآوری می‌کند که ادعاهای امین در مورد نقش خود و خانواده‌اش در طرح و اجرای کودتا اغراق‌آمیز و گزافه‌گویانه است. ایشان می‌گوید:

«... حفیظ الله امین در دوره قدرتش در امه‌ای [نمایشی] به وجود آورد که خود و افراد خانواده‌اش در آن نقش خودشان را اجرا می‌کردند و در آن چنین وانمود ساخت که پس از حصول امر گرفتاری، با زرنگی و مهارت دستور کودتا را توسط خانم و کودکش صادر نموده است. اما چون طبیعت او به گزاف مایل بود، باید این ادعا را مانند

سایر مدعیانش با احتیاط تلقی کرد». (۵)

سرتیپ «کیم ساگولف» از نظامیان برجسته روسی درگیر در قضیه افغانستان، مدعی است که امین اصلاً نقش تعیین کننده در کودتا نداشته است. وی می گوید:

«من برآنم که حزب دموکراتیک خلق در رخدادهای آوریل ۱۹۷۸ نقش رهبری کننده نداشته است. طی یک رشته گفتگوهای خصوصی با برجسته ترین مهره های زندگی سیاسی ده - پانزده سال اخیر افغانستان متقاعد گردیدم که نقش اصلی را در این رخدادها سازمان زیرزمینی سیاسی «جبهه متحد کمونیست های افغانستان» به رهبری سرهنگ «عبدالقادر» بازی کرده بود. (قادر در کودتای داود خان برضد شاه نقش کلیدی داشت، مگر با آن هم پس از پیروزی کودتا در سال ۱۹۷۳ از پست فرماندهی ستاد نیروی هوایی برکنار گردید).

بر پایه برخی از مدارک، این سازمان ۶۰۰ عضو و نزدیک به ۲۰۰۰ هوادار داشت. من نقش هواداران فراکسیون های خلق و پرچم را در ارتش نادیده نمی گیرم، مگر با آن هم برآنم که در رادیکالیزاسیون ارتش افغانستان نقش اصلی را «جبهه متحد کمونیست های افغانستان» بازی کرده بود. مقدم بر همه رهبر جبهه متحد کمونیست های افغانستان (عبدالقادر) در ارتش یک شخصیت بسیار پر نفوذ بود. دلیری، مهارت در پرواز و روابط گسترده او با افسران بیش از پیش به اعتبار جبهه می افزود.

تصور نمی کنم میان قادر و فراکسیون های حزب دموکراتیک خلق که در ارتش رخنه کرده بودند، تماس های تنگاتنگی وجود داشت. از یک سو ملیت قادر مانع چنین روابطی بود. او یک چار آیماک [ایماق] است که سرسختانه در برابر تسلط پشتون ها، نه تنها در ارتش بلکه هم در فراکسیون «خلق» واکنش نشان می داد. او نسبت به پرچم که پس از پیروزی کودتای ۱۹۷۳ با محمد داود همسویی یافته بود، سوء ظن معینی داشت. هرگاه خصلت های چون برافروختگی، یکدندگی و خودخواهی قادر را بر این ها بیافزاییم، آنگاه روشن خواهد گردید که قادر یک مهره بسیار نامناسب برای همسویی با نمایندگان خلق و پرچم بود.

افزون بر این ها برجسته ترین رهبران حزب دموکراتیک خلق در آستانه وقوع کودتا در

زندان بودند. تصادفی نیست که هنگام سرنگونی رژیم داود ریاست شورای انقلابی نظامی را قادر به عهده داشت که همراه با وطنجار از طریق رادیو اعلامیه خطاب به خلق را خواندند. بعدها شورای نظامی انقلابی کلیه قدرت مرکزی را به رهبران حزب دمکراتیک که به کمک نظامیان به پا خاسته از زندان، رهایی یافتند؛ انتقال داد. باید خاطر نشان سازم که این اقدام را قادر طی یک گفتگوی خصوصی با من «لغزش» نامید (من او را خوب می‌شناسم) زیرا به پندار وی حزب دمکراتیک خلق که درگیر کشاکش‌های فراکسیونی بود، برای انجام این رسالت تاریخی، آمادگی نداشت. من بر آنم که در روشنی آنچه که در آینده رخ داد، برداشت قادر دور از واقعیت نبود». (۶)

در مورد نقش شوروی در کودتا که شاید بتوان آن را بزرگترین معمای این حادثه تلقی کرد نیز تا کنون نظریات مختلفی ابراز گردیده است. «خلق‌ها» مدعی هستند که روس‌ها نه تنها نقش مستقیم در کودتا نداشتند که اصلاً در جریان نبودند و به همین خاطر تا زمان سرنگونی حکومت «امین»، آنها با انقلاب ثور! مخالفت می‌کردند و از جهت تسلیحاتی ما را تحریم کرده بودند. البته باور کردن این ادعا، مشکل جلوه می‌نماید؛ زیرا بعدها اسنادی را (که بعداً برخی از آنها را نقل خواهیم کرد) روس‌ها بیرون دادند! اثبات می‌نماید که از همان ماه‌های اول پس از کودتا کمک‌های تسلیحاتی شوروی با حجم نسبتاً وسیعی آغاز گردید، چنانچه خود «امین» نیز با همان سلاح‌ها کشته شد.

برخی از منابع روسی که نظریات‌شان را با احتیاط بایست بررسی کرد نیز مدعی هستند که شوروی در جریان کودتا نبود. مثلاً «لیاخفسکی» می‌گوید:

«رهبران حزب دمکراتیک خلق برنامه سرنگونی داود را از شوروی‌ها پنهان کرده بودند. افزون بر آن درباره این مسأله با جانب شوروی مشوره نکرده بودند، زیرا مطمئن بودند در مسکو با اقدامات آنان موافقت نخواهند کرد. تحلیلگران در اتحاد جماهیر شوروی رویدادهای آوریل ۱۹۷۸ افغانستان را بعنوان یک کودتای نظامی که از سوی ارتش و بخشی از خرده بورژوازی حمایت می‌گردید، ارزیابی کردند. مگر این ارزیابی مزاحم رهبران شوروی نمی‌گردید؛ که با خوشنودی آشکار به پیشواز پیک به قدرت رسیدن حزب دمکراتیک خلق بروند. برخورد گرم رهبران شوروی انگیزه آن

گردید که برخی از آگاهان غرب دست سرویس‌های ویژه شوروی را در سرنگونی داود دخیل بدانند، در این حال تحلیلگران غربی هیچ مدرکی برای ثبوت مدعای خود نمی‌آوردند. برخی از خبرگان اکثر به این سخنان کارمل تکیه می‌زدند که در گفتگو با یک نامه‌نگار [خبرنگار] هندی گفته بود: «روسیه می‌خواست در اینجا انقلاب شود». هرچه نباشد از همان آغاز، اتحاد شوروی به رژیم حزب دموکراتیک خلق کمک‌های همه‌جانبه‌ای ارائه کرد و از آن پشتیبانی نمود، آن هم با چشم پوشی از اینکه حوادث پس از کودتا بزودی نشان دادند که در کشور، مشی استقرار دیکتاتوری حزب (دقیق‌تر رهبران آن) پیش گرفته شده بود».^(۷)

بمناسبت اینکه مطلب بالا را از یک منبع روسی نقل کردیم، لازم می‌دانیم که به صورت معترضه در اینجا یادآور شویم که در سال‌های اخیر (۱۳۷۵ به بعد) کتابهایی از سوی برخی از پژوهش‌گران، سیاست‌مداران و نظامیان روسی در رابطه با مسایل افغانستان منتشر شده است که نویسندگان آنها خواسته‌اند به نحوی ژست غربی گرفته و وانمود کنند که بدون در نظر داشت سیاست اتحاد جماهیر شوروی سابق و دولت‌های باصطلاح دموکراتیک فعلی روسیه و با توجه به فضای باز پیش آمده بعد از «گلاسنوست»، مطالب و حقایق را به صورت بی‌طرفانه و دقیق می‌نویسند، ولی متأسفانه دیده می‌شود که این‌گونه کتاب‌ها در مواردی حاوی مطالب و اطلاعات بسیار بی‌پایه و نادرست هستند. حال، خواه از این بابت که اینان هنوز هم بگونه‌ای در قید و بند سیاست گذشته اتحاد جماهیر شوروی و نظریات و دیدگاه‌های برخی از گروه‌ها و دسته‌های حاکم فعلی می‌باشند و خواه از این جهت که مبنا و اساس این‌گونه کتاب‌ها و نوشته‌جات اطلاعات دیکته شده و دستوری بازمانده از زمان حاکمیت «ک.گ.ب.» و حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد؛ اما در عین حال چون برخی از این نویسندگان خود مستقیم درگیر مسایل افغانستان بوده‌اند، در مواردی اطلاعات ارزشمند و دقیقی نیز دارند.

یک نویسنده آمریکائی نیز مدعی است که روس‌ها در کودتای ۲۸ آوریل (۷ ثور) نقش مستقیم نداشته‌است و به همین جهت وی این کودتا را «کودتای افغانی به سبک افغانی»

عنوان می‌دهد. وی معتقد است که نقش اصلی را افسران نظامی به رهبری سرهنگ عبدالقادر و سرگرد «وطنجار» به عهده داشتند تا حزب دموکراتیک خلق افغانستان، و افسران مزبور اگرچند توسط جی.آر.یو، سازمان اطلاعات ارتش شوروی تربیت شده بودند، ولی اعضای وفادار حزب دموکراتیک خلق افغانستان نبودند و خودشان را منجیان ملت (چون دو کودتا را سامان داده بودند) می‌دانستند و خود بزرگ بینی‌های امین نیز برای آنها قابل تحمل نبود و لذا در اولین اطلاعیه‌های پس از کودتا، اصلاً اسمی از حزب دموکراتیک خلق در میان نبوده و تاس، آژانس خبری شوروی نیز تا سه روز از این رخداد صرفاً بعنوان کودتای نظامی یاد می‌کرد؛ نه انقلاب مردمی ۲۸ آوریل، که بعداً این عنوان را به آن داده بود و اصولاً سرهنگ عبدالقادر که یک فرد غیر پشتون بود، ادعای رهبری داشت و اسلم وطنجار هم که پشتون بود جاه‌طلبی‌های امین را تحمل نمی‌توانست. این نویسنده از قول «رایموند گارتف» می‌نویسد: «مسکو اگر انتظار به قدرت رسیدن یک رژیم کمونیستی، توسط ح.خ.ا را، داشت، از اصطلاح «انقلاب مردمی» استفاده می‌کرد». اما همین نویسنده وقتی دلیل تأخیر عبدالقادر را در بمباران کاخ ریاست جمهوری، مورد بحث قرار می‌دهد، می‌گوید: قادر بعد از آن وارد عمل شد که مشاوران روسی اعلام موافقت کردند.^(۸)

اما برخلاف این نظریات مردم افغانستان و خبرگان آن فکر می‌کردند که کودتا مستقیماً بوسیله روس‌ها طراحی و اجرا شده است. چنانچه «آنتونی هی من» نویسنده انگلیسی که پس از کودتا از کابل دیدن کرده بود، می‌گوید:

«به نظر بسیاری از مردم شوروی به وسیله عامل سوسیالیست خود بر کشور مسلط شده بود، زیرا اولین دولت که حکومت جدید را به رسمیت شناخت شوروی بود. در کابل بسیاری از مردم مدعی بودند که کودتای ثور بوسیله روس‌ها طرح‌ریزی و انجام شده است و می‌توانستند، در این باره و برای اثبات این مدعا، توضیحاتی کافی و مفصل بدهند.^(۹)

مرحوم فرهنگ می‌گوید: «نظریه قبول شده در افغانستان این است که روس‌ها مستقیماً در کودتا دست داشتند». و سپس دلایل فراوان و مستحکمی برای این نظر ارائه

می‌نماید که عمده‌ترین آنها عبارت است از: مشاهدات عینی مردم، اعترافات دست‌اندرکاران کودتا و اعتراف «کازیچکین» مأمورک. گ. ب. که در مصاحبه با مجله تایم نیویارک گفته بود:

«چون دولت محمد داود خان به دنبال قتل میر اکبر خیبر به گرفتاری رهبران ح. د. خ. اقدام کرد، اینان با سفارت شوروی در تماس شده در کابل طالب هدایت شدند. سفارت در جواب به ایشان اطمینان داد که اگر به کودتا دست بزنند، مسکو از آن پشتیبانی خواهد کرد».^(۱۰)

آقای دکتر حق شناس نیز در کتاب «دسایس و جنایات روس در افغانستان» با دلایل نسبتاً محکمی دخالت مستقیم روس‌ها در کودتای ۷ ثور را قطعی و مسلم می‌داند.

به هر ترتیب پس از حدود ۲۴ ساعت زد و خورد و با تلفات حدود ۳۰۰۰ نفر، کودتاگران که عمدتاً نظامیان آموزش دیده در اتحاد شوروی و مرتبط با «جی. آر. یو» بودند، پیروز گردیدند، دستگاه فرسوده و تجرید شده داود نتوانست با کودتاچیان مقابله مؤثر نماید. نفوذ کودتاگران در ارتش و دستگاه پولیس، تلاش آن عده از نظامیان را که مصمم به مقاومت بودند، خنثی و بی اثر ساخت و سرانجام جنرال حیدر رسولی وزیر دفاع حکومت داود دستگیر و مثل تعداد بی‌شمار دیگر از افسران عالی رتبه ارتش تیرباران گردید. رهبران کودتا «شورای نظامی انقلابی» طی اطلاعیه‌هایی از هواداران خود خواست که طرفداران داود و مخالفان با اصطلاح انقلاب را در هر کجا که باشند دستگیر نموده به آن «شورا» گسیل دارند. این امر سبب گردید که در ولایات مختلف افسران غیر حزبی همه دستگیر، زندانی و یا اعدام گردند و ارتش عملاً کادرهای ورزیده و با تجربه خود را از دست داد و این اولین ضربه سهمگین بود که در سه دهه اخیر بر ارتش افغانستان وارد گردید و رهبری آن به عهده تعدادی افسر و یا درجه‌دار نظامی جوان و اغلب احساساتی مرتبط با سازمان اطلاعات ارتش شوروی، افتاد. در میان نظامیان، پس از عبدالقادر و وطنجار، نقش عمده را جگرن (سرگرد) محمدرفع، سید محمد گلاب زوی، اسدالله سروری، شیرجان مزدوریار، سید داود ترون، خلیل‌الله، سرور منگل، نظر محمد، محمد اکرم، اسدالله پیمان، گل آقا و...

بعده داشتند^(۱۱) که در کودتای داود نیز اینان اغلب نقش عمده را داشتند.

سران حزب دموکراتیک خلق پس از آزادی از زندان، نخست به ساختمان رادیو کابل برده شده و از آنجا به قوماندانی (فرماندهی) نیروی هوایی در «خواجه رواش» منتقل شدند و در همانجا اولین جلسه خود را بر اساس روایت معروف با حضور «پوزائف» سفیر شوروی در کابل تشکیل دادند که گویا یکی از موضوعات مورد بحث، چگونگی برخورد با «داود» بوده است که «بیرک» با کشتن او مخالف بوده و بر عکس سران جناح خلق که در تمام زمینه‌ها طالب قاطعیت انقلابی بودند اصرار به کشتن او داشتند. داود از نظامیان مهاجم به کاخ ریاست جمهوری خواسته بود که سران کودتا را معرفی نمایند تا با آنان گفتگو کند و گفته می‌شود که به اصرار بیرک دو نفر از اعضای ح.د.خ. موظف شده بودند که با او گفتگو کنند، اما نظامیان «خلقی» به او امان نداده، از او خواسته بودند که تسلیم شود و او در مقابل گفته بود که به «کمونیست‌های مزدور» تسلیم نخواهد شد، و پس از ادای این جمله مورد رگبار مسلسل قرار گرفته با اعضای خانواده و برخی از وزیران و همکارانش قتل عام شدند و بنابر روایت دیگر، داود پس از شنیدن دستور تسلیمی بروی مهاجمان آتش گشود و سرجوخه «امام الدین» را زخمی ساخت و او و همزمانش نیز متقابلاً آتش گشود و به عمر داود و حکومت او، با خون نقطه پایان گذاشت.^(۱۲)

پس از کشته شدن داود، جلسات بیروی سیاسی ح.د.خ و نظامیان کودتاگر به صورت مشترک در کاخ ریاست جمهوری و ساختمان وزارت دفاع دایر گردیده و در آن بحث‌های مهم و داغی صورت گرفت که بگفته «کریم میثاق» یکی از اعضای این حزب از «جناح خلق» دو موضوع، عمده‌ترین آنها بوده است: اول انتقال قدرت از نظامیان به حزب، دوم تقسیم قدرت بین جناح خلق و پرچم. وی می‌گوید: جلسات اولیه پشت درهای بسته تنها بین تره‌کی، بیرک، امین قادر و وطنجار صورت گرفت که در این جلسات قادر، اصرار داشت که قدرت همچنان در دست نظامیان باقی بماند و در مقابل تره‌کی و امین تلاش داشت تا او را متقاعد سازد که قدرت به حزب منتقل شود و بنا به گفته وی، بیرک از نظر قادر پشتیبانی می‌کرده است و سرانجام با اصرار تره‌کی و امین و پشتیبانی

«اسلم وطنجار» در پیروی سیاسی، فیصله بعمل آمد که قدرت به حزب منتقل گردد و در موضوع دوم «ببرک» علاوه بر نخست وزیری و معاونت شورای انقلابی، وزارت امور خارجه را برای خود و وزارت داخله را برای نوراحمد نور، مطالبه می‌کرد در حالیکه «امین» وزارت امور خارجه را برای خود می‌خواست و سرانجام فیصله گردید که تره‌کی بعنوان رئیس جمهوری، ببرک، معاون صدر اعظم، امین، وزیر امور خارجه و نور احمد نور وزیر داخله انجام وظیفه نمایند. (۱۳)

برخی از منابع، مدعی هستند که با دخالت روس‌ها مناصب و سمت‌های حکومتی بین دو جناح خلق و پرچم به صورت مساوی تقسیم گردید.

در تمام دو شب و روز اول کودتا رادیو کابل فقط موزیک و به صورت مکرر اعلامیهٔ «شورای انقلابی نظامی» را پخش می‌کرد و به رژیم‌های گذشته ناسزا می‌گفت، و شعارهای داغ انقلابی در مورد اهداف باصطلاح انقلاب سر می‌داد و اطلاعیه‌هایی در مورد برقراری حکومت نظامی، منع رفت و آمد بعد از ساعت ۱۰ شب (ممنوعیت که چهارده سال ادامه یافت)، منع تجمعات و گردهمایی‌های بیش از چهار نفر و... پخش می‌کرد، اما در روز ۱۰ ثور طی اطلاعیه‌ای از جانب «شورای نظامی انقلابی» اعلام گردید که با توجه به پیروزی کامل انقلاب و وجود آرامش و امنیت کامل در کشور، قدرت دولتی به «شورای انقلابی» انتقال یافت و بدنبال آن «شورای انقلابی» طی اولین فرمان خود اعلام کرد:

«اول: شورای انقلاب ج.د.ا [جمهوری دموکراتیک افغانستان] در اولین جلسهٔ خود نورمحمد تره‌کی شخصیت بزرگ ملی و انقلابی افغانستان را به حیث رئیس شورای انقلابی ج.د.ا که در عین حال، رئیس حکومت نیز می‌باشد، انتخاب کرد.

دوم: شورای انقلابی ج.د.ا بمثابة عالی‌ترین قدرت دولتی کشور در اولین جلسهٔ تاریخی خود، بعنوان نقطه جهش تاریخی در سرنوشت نهضت آزادی بخش خلق افغانستان به اتفاق آراء تصویب کرد:

۱- بعد از تاریخ ۱۰ ثور ۱۳۵۷، مطابق ۳۱ آوریل ۱۹۷۸، افغانستان دارای رژیم سیاسی دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان می‌باشد.

۲ - حکومت به مثابه عالی‌ترین قوه اجرائیه کشور از طرف شورای انقلابی ج.د.ا انتخاب و به نام حکومت «ج.د.ا» یاد می‌شود. حکومت در نزد شورای انقلابی ج.د.ا مسئولیت دارد.

شورای انقلابی ج.د.ا به اتفاق آراء تصویب کرد تا اعلام بعدی مقررات نظامی در سرتاسر کشور پا برجاست» (۱۴)

در همین روز لیست اعضای کابینه نیز بدین ترتیب اعلام گردید:

ردیف نام	سمت	جناح
۱- نور محمد تره کی	رئیس جمهور، نخست وزیر و رئیس شورای انقلابی	خلقی
۲- ببرک کارمل	معاون اول در هر سه سمت فوق	پرچمی
۳- حفیظ الله امین	معاون نخست وزیر و وزیر امور خارجه	خلقی
۴- عبدالقادر	وزیر دفاع	غیر حزبی
۵- محمد اسلم وطن‌نجار	معاون نخست وزیر و وزیر مخابرات	خلقی
۶- نور احمد نور	وزیر داخله	پرچمی
۷- عبدالحکیم شرمی جوزجانی	وزیر عدلیه ولوی حارنوال [هارنوال]	خلقی
۸- دکتر شاه ولی	وزیر صحت عامه	خلقی
۹- صالح محمد زیری	وزیر زراعت و اصلاحات ارضی	خلقی
۱۰- سلطانعلی کشتمند	وزیر پلانگذاری	پرچمی
۱۱- غلام دستگیر پنجشیری	وزیر معارف	خلقی
۱۲- عبدالکریم میثاق	وزیر مالیه	خلقی
۱۳- حسن بارق شفیع	وزیر اطلاعات و کلتور	پرچمی
۱۴- آناهیتا راتب‌زاد	وزیر امور اجتماعی و گر هندوی (جهانگردی)	پرچمی
۱۵- سلیمان لایق	وزیر رادیو و تلویزیون	پرچمی
۱۶- اسماعیل دانش	وزیر معادن و صنایع	خلقی
۱۷- نظام الدین تهذیب	وزیر سرحدات و قبایل	پرچمی
۱۸- عبدالقدوس غوربندی	وزیر تجارت	پرچمی
۱۹- منصور هاشمی	وزیر آب و برق	خلقی
۲۰- محمود سوما	وزیر تعلیمات عالی و مسلکی	خلقی
۲۱- محمد رفیع	وزیر فواید عامه	پرچمی

بدین ترتیب دیده می‌شود که در لیست اعضای کابینه یک نفر (عبدالقادر) غیرحزبی و بقیه سمت‌ها بطور مساوی بین دو جناح خلق و پرچم تقسیم گردیده و تنها دو سمت معاونت نخست وزیری در وجود حفیظ الله امین و اسلم وطنجار، برای جناح خلق بعنوان امتیاز در نظر گرفته شده است، اضافه بر اینکه تیره کی رهبر جناح خلق، هر سه سمت ریاست جمهور، نخست وزیری و ریاست شورای انقلابی را به خود اختصاص داده بود. اگرچند اسناد بدست آمده از منابع شوروی حکایت از آن دارد که درابتدا، جی. آر. یو «قادر» را تشویق کرده بود که شورای نظامی خویش را حفظ کند ولی سرانجام خلقی‌ها بر او چیره شده، شورای انقلابی را تشکیل و اعلام کردند. و هیأتی از شوروی به سرپرستی رئیس اطلاعات خارجی ک. گ. ب، «ولادیمیر تریچف» اعزام شده بود تا مشکل ترکیب کابینه و توازن اعضای دو جناح خلق و پرچم را حل نماید و او در این امر موفق گردید. (۱۵)

به قدرت رسیدگان کودتای خویش را، انقلاب کبیر و برگشت‌ناپذیر ثور و تیره کی را رهبر بزرگ، توانا و خلاق خلق و ح. د. خ را حزب دوران ساز و تاریخ آفرین عنوان دادند و ضمن نکوهش مکرر و کلیشه‌ای رژیم‌های گذشته که علت سیاه‌روزی مردم و عقب‌ماندگی کشور افغانستان بودند، وعده‌های بزرگ و فراوانی را به مردم افغانستان، مخصوصاً کارگران و زحمت‌کشان این کشور می‌دادند و می‌گفتند: ضمن نابود ساختن مناسبات فرسوده فئودالی، «زندگی نوین» و مرفهی را برای آنان فراهم خواهند ساخت. در روز ۹ ثور طی پیامی گفتند: هم میهنان عزیز! در افغانستان انقلاب راستین ملی - دموکراتیک آغاز گردیده است، که به حاکمیت سرداران عوام فریب که کلمه مقدس «انقلاب را با سیاست ضد ملی خود به بازیچه‌ای بدل گردانیده بودند، پایان می‌بخشد».

حزب دموکراتیک خلق مدعی بود که سازمان پیشاهنگ طبقات زحمتکش، محروم و ستمدیده افغانستان است و سال‌های سال در این راه مبارزه کرده و فشارهای فراوانی را اعضای آن متحمل شده است تا روزی بتواند در افغانستان دگرگونی بزرگی را به سود طبقات مزبور انجام داده و ضمن از بین بردن مناسبات ظالمانه، و ایجاد عدالت اجتماعی

و مساوات، رفاه و آسایش زحمت‌کشان را فراهم نموده و به فقر و سیاه روزی آنان پایان دهد و سرانجام به «جامعه بدون طبقه و عاری از استثمار و بهره‌کشی فرد از فرد» برسند.

این شعارها بسیار و بسیار از سوی این گروه تکرار می‌گردید و در این مسئله نیز تردیدی وجود ندارد که جمعی از جوانان با احساسات پاک مردم‌گرایانه در این گروه جذب گردیده و زحمت‌هایی را نیز در راه آرمان‌های اجتماعی مردم‌گرا کشیده بودند، ولی نکته مهم این بود که آیا اولاً این راه منتهی به بهروزی مردم می‌گردید؟ و دوم و مهم‌تر اینکه در عمل، رفتاری که پس از پیروزی و تکیه زدن بر اریکه قدرت، آغاز کردند چه اندازه به نفع توده‌ها و به قول خودشان، طبقات زحمت‌کش افغانستان بود؟

و در تاریخ ۱۹ ثور برنامه عمل حزب دموکراتیک خلق تحت عنوان «خطوط اساسی وظایف انقلابی» اعلام گردید که در برگیرنده اجرای تحولات بنیادی اجتماعی - اقتصادی، نابود ساختن مناسبات فئودالی و ماقبل فئودالی، زدودن کلیه انواع ستم و بهره‌کشی، دموکراتیزه ساختن زندگی اجتماعی، تأمین برابری حقوق زنان با مردان، تقویت سکتور [بخش] دولتی در اقتصاد کشور، ارتقای سطح زندگی مردم، از میان بردن بی‌سوادی، کنترل قیم [قیمت‌ها]، زدایش تأثیرات امپریالیسم و نو استعمار در اقتصاد، سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی بود.

در عرصه سیاست خارجی، اعلام گردید که دولت افغانستان سیاست صلح‌جویانه عدم تعهد، بی‌طرفی مثبت، مبارزه در راه خلع سلاح همگانی، پشتیبانی از جنبش‌های آزادی بخش ملی، تحکیم دوستی، همسایگی نیک و همکاری با همه همسایگان را در پیش می‌گیرد، در این میان به تحکیم پیوندهای دوستی سنتی با اتحاد شوروی که خلق‌های افغانستان به عنوان همسایه بزرگ شمالی خود، علایق بی‌آلایش دارند؛ اولویت داده می‌شود. (۱۶)

پرچمی‌ها، به سرکردگی بیرک کارمل می‌گفتند: تحول بوجود آمده از کودتای نظامی، تنها نشانگر پیروزی نیروهای دموکراتیک می‌باشد و «انقلاب» بحساب نمی‌آید؛ زیرا که انقلاب از نظر علمی تعریف دیگری دارد، ولی سران جناح خلق،

مخصوصاً حفیظ الله امین اصرار داشت که عنوان «انقلاب» را با عناوین پرطمطراق، به کودتای شان بدهند و سرانجام آنها پیروز گردیدند. (۱۷)

حفیظ الله امین می گفت: که آنچه در افغانستان اتفاق افتاده است، یک «جهش تاریخی» است که بدون پیمودن مراحل علمی تاریخی، «افغانستان از سیستم فئودالی به سوسیالیسم» گام نهاده است و این کار در تاریخ بی نظیر است و سایر ملل بایست، بیایند؛ این حرکت بزرگ استثنائی را ببینند و از آن سرمشق بگیرند.

یکی از مشاوران روسی حزب دموکراتیک خلق، در این باره می گوید:

«رهبران حزب دموکراتیک خلق از اینکه توانسته بودند، به آسانی رژیم داود را واژگون کنند، (سرمست از باده پیروزی) دچار یک نوع خود برتر بینی گردیده بودند و بسیاری از آنان را هنگام پیروزی های ظاهری دچار سرگیجی کرده بود. حتی هنگام پذیرایی از هیئت های حزب کمونیست اتحاد شوروی، به میزان معینی از بلند پروازی کار می گرفتند، چه رسد به دیگر نمایندگان شوروی. آنها با گذشت هر روز، بیشتر و بیشتر درباره «انقلاب کبیر ثور» سخن می گفتند، بی آنکه ویژگی های افغانستان، توازن نیروهای سیاسی داخلی و عوامل بین المللی و همچنان سنت ها و رسوم مذهبی مردم و باورهای آنان را در نظر بگیرند. پیوند تیره کی و جانشین او (امین) به قبیله غلزایی خود مسأله ای جدی بود، زیرا به گونه ستی، درانی ها کشور را اداره می کردند.

شعارهای عوام فریبانه ایی سرداده می شد. در رسانه های گروهی و سخنرانی های رهبران حزبی، یاوه سرایی هایی چپ گرایانه ادامه می یافت. طرح های گوناگون آرمانی اعلام می گردید، که از همان آغاز غیر عملی بودند. به گونه مثال اعلام گردیده بود، که پس از پنج سال شالوده سوسیالیست و دولت دیکتاتوری پرولتاریا ریخته خواهد شد و این در حالی بود، که در کشور اصلاً پرولتاریایی وجود نداشت. یاوه های دیگری نیز سراییده می شد؛ این کار برای مردم هیچ سودی به ارمغان نیاورد، زیرا ارزش هایی که حزبی ها تلاش می ورزیدند از حزب کمونیست اتحاد شوروی به عاریه بگیرند و در افغانستان پیاده کنند؛ به دیده افغان ها خوار و حقیر می آمدند. سنت ها و رواج های نیاکان، فرهنگ ارزش های معنوی برای افغان ها، برتر از هر چیزی بود. رهبران حزب در نگاه

نخست آرمان‌های خیرخواهانه داشتند و می‌خواستند برای تأمین بهروزی خلق، تحولاتی را به میان بیاورند. مگر [ولی] تنها حرف بسنده نبود.

برای دولت جدید برپایی مناسبات با روحانیون و رهبران قبایل - دو نیروی بس عمده جامعه افغانی - در دسر بسیار جدیدی بود. مگر [ولی] اینکه مسأله همچنان لاینحل مانده بود، زیرا رهبران حزب در نزد بزرگان (ریش سفیدان) قبایل توانمند، روحانیون برجسته و دیگر لایه‌های جامعه که نیروی واقعی داشتند؛ از اتوریته [اقتدار] برخوردار نبوده و مورد پشتیبانی آنان قرار نداشتند. در این جو، رهبران حزب را به عنوان خودگماشتگان غاصب و نابخرد شمرده و هیچ گاهی حاکمیت آنان را جدی نمی‌انگاشتند. چون تره‌کی و پیروان او مطمئن نبودند، که خود بتوانند، برنامه‌های اعلام شده را عملی نمایند؛ اساساً به شوروی تکیه زدند. راستش به اهداف خود نیز رسیدند. کمک شوروی به افغانستان به شمول کمک نظامی به گونه سیل آسا سرازیر گردید.

(طی سال‌های جنگ تنها وزارت دفاع اتحاد شوروی نزدیک به ۱۲ میلیارد روبل به افغانستان کمک کرد. میزان سایر کمک‌های بلاعوض به ۸ میلیارد روبل می‌رسید (یک روبل = ۱/۶۷ دلار آمریکائی - م).

رهبران حزب دموکراتیک خلق با تکیه به پشتیبانی حزب کمونیست شوروی در پی آن بودند، که اراده خود را بر مردم تحمیل و مشی برپایی یک رژیم خودکامه و مستبد مبتنی بر ترس و زورگویی را در افغانستان با آن جوش و خروش دمکراتیک سنتی اعمال نمایند، این کار نمی‌توانست، با مقاومت شدید مردم روبرو نگردد. مردم در برابر زورگویی‌های رژیم بیدرنگ به پا خاستند» (۱۸)

برخورد انقلابی

کودتاگران تقریباً به همگی مشکوک و مظنون بوده و آنان را عناصر ارتجاعی و مخالف انقلاب می‌دانستند و به همین دلیل پس از چندین روز بلاتکلیفی در ادارات دولتی، تعدادی از جوانان احساساتی (و در مواردی عقده‌ای) فاقد تجربه و تخصص، به سمت‌های مهم تخصصی و نیازمند تجربه گماشته شده و عناصر کاردان متخصص

و دارای تجربه کنار گذاشته شدند و طرفه‌تر اینکه تعداد زیادی از این‌گونه عناصر و افراد در ادارات و ارتش دستگیر و زندانی و بعضاً در همان دم یا بعداً اعدام گردیدند، که بعنوان مثال، می‌توان به سرنوشت «موسی شفیق» آخرین نخست وزیر دورهٔ مشروطیت و به ده‌ها تن از امثال آن اشاره کرد. بقول «آنتونی هی من» رژیم جدید به خوبی می‌دانست، که به پشتیبانی مردم پشت گرم نیست و به خوبی آگاه بود، که قشر نازکی از طبقات عمدهٔ کشور از آن پشتیبانی می‌کردند از همان ابتدا حکومت جدید از استراتژی «حمله بهتر از دفاع است» استفاده کرد. یک مورخ افغانستانی در این می‌گوید: «در صحنهٔ عمل روش دولت جدید از روز نخست همان روش کشورهای کمونیستی بود، متها با خشونت بیشتر و مهارت کمتر. نورمحمد تره‌کی رهبر دولت جدید در بیانیه‌ای اظهار داشت که حزب دموکراتیک خلق در ادارهٔ امور کشور به همکاری هیچ عنصری نیازمند نیست و اشخاص لازم را جهت اجرای وظایف دولتی از رئیس دولت تا علاقه‌دار در اختیار دارد. بر این اساس حفیظ الله امین پس از احراز کرسی «وزارت خارجه» یک تعداد از مأموران آن وزارت را که مخالف دولت جدید می‌شمرد، در داخل و خارج از وظایفشان برطرف کرد و در اردو، کارشناسان و کارمندان با تجربه نیز این کار به پیمانۀ گسترده عملی شد. در نتیجه دولت جدید از همکاری کارشناسان و کارمندان با تجربه محروم گردید و آنانی که از وظایفشان برکنار نشدند، در باطن به مخالفت با آن برخاسته و دولت را از نگاه کارآیی و مهارت اداری در تجرید قرار دادند.

معذالک عزل مأموران، کوچکترین گناه نظامی جدید بود؛ زیرا دستوری که پیش از کودتا دربارهٔ اعدام مخالفان صادر شده بود، بعد از کودتا به اعتبار خود باقی ماند و بر مبنای آن عدهٔ بی‌شماری از مردم بی‌گناه ملکی و نظامی فقط به دلیل و یا به تصور اینکه با رژیم مخالف‌اند، به قتل رسیدند. در مرحلهٔ نخست، منسوبین خانوادهٔ شاهی از مرد و زن و کودک به زندان پل چرخی سپرده شدند، از آن جمله «صلاح الدین غازی» (پسر شاه محمود خان صدر اعظم) اعدام شد. از دولتمردان «محمد موسی شفیق» آخرین صدر اعظم دورهٔ مشروطیت، بدون اعلان و سر و صدا در قتلگاهی واقع در

پل چرخى معروف به پولیگون تیرباران شد. از قول خلیل الله از افسران پرچمی کودتا که در دوره حکمرانی خلق مدتی در پل چرخى زندانی بود، روایت شده که گفت: من شفیق را به پل چرخى بردم و در راه به او گفتم، که به جرم عقد قرار داد آب هلمند با ایران اعدام می شود. - قراردادی که به اختلاف صد ساله با کشور همسایه به نفع افغانستان پایان بخشید - همچنان او اعتراف کرد، که «وفی الله سمیع» وزیر عدلیه دوره محمد داودخان را با «وحید عبدالله» معاون وزارت خارجه و صدها تن از افراد قوای گارد که پس از مقابله با مهاجمین تسلیم شده بودند با تعداد نامعلوم از صاحب منصبان سایر قطعات که از همکاری با کودتاچیان خودداری کرده بودند، بلافاصله پس از تشکیل «دولت جدید» از بین برده شدند و هزاران تن به زندان «دهمزننگ» و زندان «پل چرخى» که هنوز ناتمام بود، سپرده شدند. در ولایات هم کودتاچیان کسانی را که مانع کار خود شناختند، بی دریغ به قتل رساندند؛ مانند: «عبدالخالق رفیقی» والی ننگرهار و «جنرال محمد یونس» قوماندان نظامی آن ولایت، که در روز اول کودتا توسط صاحب منصبان سازمانی به قتل رسیدند بعدها - چنانچه دیده خواهد شد - دایره کشتار بیشتر گسترش یافته، تمام کشور و کلیت طبقات و اقشار مردم را فرا گرفت. اما مقصد از ذکر آن در این جا این است، که معلوم شود، این عمل زشت خصوصیت انفکاک ناپذیر رژیم بود و در هیچ مرحله حتی در مرحله پس از کامیابی کودتا هم وقفه پیدا نکرد». (۱۹)

یکی از دست اندکاران اجرای کودتا، خود در خاطراتش می گوید:

«اعضای ملی [غیر نظامی] و افسران مسلح نظامی حزب دمکراتیک به هر اداره و وزارت خانه ای که داخل شده بودند، با مأمورین سابقه در شک و تردید برخورد می کردند و به همین نسبت کارهای یومیه از روند عادی تغییر خورده و فلج گردیده بود... گروه گروه همکاری قوماندان امنیه با صلاحیت های بی حد و حصرشان در جامعه پرحادثات شهر کابل، به جان و مال مردم هر چه دل شان می خواست انجام می دادند... در بین عمال «حبیب الله»، «بچه سقا» و [سقا] و بعضی از حزبی های بی دانش، صرف این فرق موجود بود که آنها بی سواد و اطرافى بودند و این ها با سواد و شهری بودند. آنها از قانون خبری نداشتند و این ها در برابر قانون بی تفاوت بودند، آنها در اغتشاش

و جنگ‌ها اسب‌های خود را چاق کردند. پول و زر اندوختند و این‌ها به نام «انقلاب» هرچه خواستند» (۲۰)

البته این نوع اقدامات به شهر کابل محدود نماند، بلکه در سایر شهرها و ولایات، نیز به همین شیوه عمل شد. آقای دکتور محمد حلیم تنویر در مورد عملکرد و اقدامات ح.د.خ پس از پیروزی چنین می‌نویسد:

«... در اولین تلاشی که کمونیست‌ها انجام دادند، تمام زندانیان و مأمورین عالی رتبه را به زیرخانه‌های وزارت دفاع آورده و تحت شکنجه قرار دادند. عده‌ای را کشتند و دیگران را به زندان پلچرخی انتقال دادند... کلمه «لنین کبیر» که در اذهان افغانی‌ها قابل پذیرش نبود و احساسات‌شان را جریحه دار می‌ساخت در هر بیانیه و گفتار، در هر مقاله و گزارش، بر طمطراق بیان می‌گردید. با آنکه روس‌ها و کمونیست‌های خلق و پرچم می‌دانستند که نام «لنین» برای ملت افغانستان قابل تحمل نیست، ولی بنابر برنامه قبلی این کار، آغاز خشونت، دستگیری، کشتن و بستن را جزء سیاست داخلی خود تعیین نمودند. این ادعا که کمونیست‌ها خود را پیش‌آهنگان زحمتکش برای ملت، شکل داده بودند، بر عکس به عیاشی‌ها و عقده برآوردن‌ها و خواست‌های نفسی خود متمایل گردیدند، کمونیست‌ها بنام امنیت و مخالفین انقلاب به کشتن و بستن ملت پرداختند. آنان ملت را بنام اخوانی‌ها، اشرافی‌ها، فئودالان، ناسیونالیست‌های تنگ، افراطی‌های چپی [منظور گروه‌های مائوئیستی بودند] و غریب‌گراها زجر و شکنجه داده، جنگ تمام عیار را علیه ملت اعلان نمودند؛ به هزارها تن از مردم به شمول علما و روحانیون را به زندان‌ها کشانیده و به جوقه‌های اعدام سپردند، کمونیست‌ها عقده‌های شخصی و دشمنی‌های دیرینه انفرادی خود را نیز تحت این عناوین به انتقام‌گیری‌های کینه‌توزانه شکل دادند» (۲۱)

آگسا

سازمان اطلاعات که در زمان داود بعنوان «ضبط احوالات» شناخته می‌شد، پس از پیروزی کودتای ۷ ثور، با همکاری سازمان اطلاعات و امنیت شوروی (ک.گ.ب)،

بازسازی شده به آگسا (دافغانستان گتو ساتلو اداره) و در زمان اقتدار امنیت به کام (دکارگرانو استخباراتی مؤسسه) و در زمان پرچمی‌ها به خاد (خدمات اطلاعاتی دولتی) تغییر نام داد. این سازمان که در رأس آن آقای اسدالله سروری یکی از افراد مورد اعتماد تره کی قرار گرفت و در میان مردم افغانستان به قساوت قلب کم نظیر، شهرت یافت، اعضای آن نیز، اغلب جوانان احساساتی و فاقد تجربه و با آموزش‌های کوتاه مدت شیوه‌های پولیسی در شوروی بودند. عملکرد این سازمان نشان می‌دهد که با چنین اندیشه‌ای وارد کارگردید که اکثر مردم افغانستان دشمن و یا حداقل مخالف انقلاب کبیر ثور! می‌باشند؛ از این رو این سازمان در کابل، سایر شهرها و ولایات، به صورت بسیار گسترده و وسیع به دستگیری کسانی پرداختند که خودشان آنها را عنوان‌هایی چون، اخوانی، فتودال، مرتجع و... می‌دادند؛ اما اکثر کسانی را که دستگیر می‌کردند به عناوین مزبور هیچ نسبتی نداشتند؛ بلکه از طبقات عادی و غیر سیاسی جامعه بودند، به همین دلیل میزان این دستگیری‌ها به قدری وسیع و گسترده گردید که اعضای این سازمان برای جابجائی دستگیرشدگان مشکل پیدا کرده و در کابل، پس از پر شدن زندان «دهم‌زنگ»، افراد را به زندان نیمه تمام «پلچرخ» که در زمان داودخان توسط روس‌ها با ظرفیت حدود ۱۶ هزار نفر تأسیس گردیده بود بردند، و چون با وجود اینکه چندین برابر ظرفیت اصلی زندان مزبور، دستگیر شدگان را در آن محبوس، ساخته بودند، باز هم ظرفیت آن پاسخگو نبود، دستگیرشدگان را به نقاط دیگری چون «زیرزمینی شفاخانه چهارصد بستر»، «بالاحصار کابل»، «سلاح کوت تپه مرنجان»، «ساختمان قوای مرکز»، «سالن‌های نظامی وزارت دفاع» و... منتقل و زندانی می‌ساختند و در سایر شهرها و ولایات پس از پر شدن زندان‌های معمولی و مراکز پولیسی و غیره، حتی افراد را در مکاتب (مدارس) زندانی ساخته بودند. (۲۲)

یک افسر پولیس که خود عضو ح.د.خ بود در این مورد چنین می‌گوید:

«در افغانستان نیز از زمان سابق در چوکات صدارت عزمی به نام ریاست ضبط احوالات و بعداً در رژیم محمد داود بنام ریاست مصونیت ملی فعالیت مینمود. بعد از کودتای هفت ثور که مشاورین اتحاد شوروی برای بازسازی تشکیلات ادارات افغانی

شروع به کار نمودند در پهلوی سایر بازسازی‌ها یک سازمان استخباراتی ضد جاسوسی به نام «د افغانستان، گتو، ساتلو، اداره» که مخفف آن آگسا بود تشکیل گردید این اداره دارای تشکیلات وسیع و صلاحیت‌های فراوان شروع به فعالیت نمود. بودجهٔ مالی آن مستور و خارج از حساب وزارت مالیهٔ کشور بود و سایر وسایط سامان آلات تخنیکی و تجهیزات آن از طرف مشاورین اتحاد شوروی از بودجه سازمان کی. جی. بی. کارسازی و تکمیل می‌گردید تعداد زیاد پرسنل اعم از جوانان و نوجوانان کم تعلیم و بی تجربه بعد از فراگیری کورس‌های مسلکی قصیرالمدت در اتحاد شوروی و داخل کشور در این اداره و در بخش‌های مختلف گماشته شده بودند در رأس هر مدیریت و هر ریاست مشاورین اتحاد شوروی در مرکز و ولایات شروع به کار نموده بودند.

آگسا به حیث یک سازمان استخباراتی و ضد جاسوسی بدست جوانان و نوجوانان احساساتی و بی تجربه افغان به چنان یک ادارهٔ هولناک و هیبتناکی مبدل گردیده بود که هر کس از نامش می‌ترسید هر که بنام مخالف رژیم (حزب و دولت) باین اداره معرفی میشد همه ارزش‌های مادی و معنوی را از دست می‌داد و حتی زندگیش در خطر می‌بود. کسانی که به اتهامات مختلف وارد این اداره شده بودند تا امروز مفقود و لادرک‌اند کمتر کسان خوش قسمت بعد از مدت‌ها زجر و شکنجه در یکی از محبس‌های علنی یا مخفی زنده پیدا می‌شدند محبس پلچرخی و محبس سابقهٔ دهمزنگ محابس علنی بودند یک تعداد زیاد زیرزمینی‌ها و ساختمانها به حیث محابس مخفی در اختیار این سازمان بودند مانند زیرزمینی شفاخانه چارصدبستر اردو، بالا حصار کابل، قطعهٔ مخابره مهتاب قلعه، امارت قوای مرکز سابقه، بارک‌های وزارت دفاع سابقه و ریاست‌های مختلف آگسا در شهر نو، کارته ۳ وزیر اکبرخان مینه، شش درک و غیره.

شبکه‌های مختلف آگسا که شامل نوجوانان و زنان کم‌سواد و حتی بی‌سواد بودند در تمام نواحی شهر کابل فعالیت می‌نمودند در بازارها، در مارکیت‌ها، در ادارات وزارتخانه‌ها، در بس‌های شهری، ذریعهٔ تکسی‌های مخصوص مربوط به آگسا، در داخل خانه‌ها و فامیل‌ها فعالیت‌های استخباراتی و ضد جاسوسی توسط همین شبکه‌ها اجرا می‌گردید هر شبکه و هر کارمندی که راپورهای زیادی ارائه می‌کرد مورد نوازش اداره

مربوطه و مشاورین قرار می‌گرفت.

آگسا برای مردم یک نام خطرناک یک سازمان هییناکی بود حتی اعضای یک فامیل شوهر علیه خانم، پدر علیه پسر، خواهر علیه برادر، همسایه علیه همسایه بی‌باور و بی‌اعتماد شده بودند کسی جرأت نداشت در خانه خود در مورد مظالم یاری حرف بزند و حتی خبرهای رادیوهای خارجی مانند B.B.C صدای آمریکا، صدای آلمان، رادیو ایران، پاکستان را بشنود. در رأس این اداره افسر هوایی به نام اسدالله سروری یک شخص قسی القلب و از وفاداران ترکی بود گماشته شده بود.

همچنان در ولایات نمایندگی‌های این اداره به نام‌های ریاست یا مدیریت آگسا بوجود آمده که عیناً مانند مرکز ترس را در بین مردم ایجاد نموده بود». (۲۳)

بهر ترتیب در اثر این‌گونه اعمال چنان جو پر از رعب و وحشت در میان مردم بوجود آمد که هرگز در افغانستان سابقه نداشت. اندک زمانی پس از کودتای ۷ ثور داستانی طنزگونه‌ای به این صورت در میان مردم شایع بود که پیرمردی که در راهرو نسبتاً تاریک یک خانه سرش بدیوار خورده بود و گفته بود: «هی بر پدر تاریکی لعنت»، عوامل «آگسا» او را دستگیر و زندانی ساخته بود که تو به «تره‌کی» رهبر خلاق انقلاب کبیر ثور! دشنام گفته‌ای!

بسیاری از افراد پس از دستگیری در هماندم یا کمی بعد تیرباران و اعدام می‌شدند، اسناد و اعترافات و شواهد انکار ناپذیری وجود دارد که تعداد زیادی از مردم در گورهای دسته جمعی، زنده بگور شده‌اند. تعداد دقیق کشته شدگان در این جریانات معلوم نیست، ولی پس از سقوط اقتدار حفیظ الله امین، بیرک کارمل و طرفدارانش اعلام کردند که تنها در کابل حدود ۱۲ هزار نفر پس از دستگیری به شیوه‌های مختلف نابود گردیده‌اند.

علما و روحانیون بیشتر از سایر اقشار جامعه مورد خشم و نفرت رژیم قرار داشت و به همین علت از آغازین روزها به دستگیری و نابودی آنان اقدام کرد. مثلاً؛ از خانواده حضرت صاحب مجددی حدود ۶۰ نفر را دستگیر و نابود و شهید ساختند و نیز تعداد زیادی دیگر از علما را. در این میان علمای شیعه بیشتر از سایرین مورد خشم

و غضب رژیم قرار گرفت و از نخستین روزهای کودتا، دستگیری و نابودسازی آنها آغاز گردید و تعداد بیشتری از آنها دستگیر گردیده و مظلومانه به شهادت رسیدند که تنها در کابل از چهره‌های سرشناسی چون آیت الله سید سرور واعظ، حجج اسلام سید عبدالحمید ناصر، شیخ محمد امین افشار، میرعلی احمد عالم، سید محمد حسین مصباح، سید محمد حسین معصومی، مبلغ، فضیلت، بصیر و... می‌توان یاد کرد، اما در سایر شهرها و ولایات تعداد روحانیون دستگیر و سر به نیست شده بقدر زیاد است که ما توان شمارش آنها را نداریم و تنها کسانی زنده ماندند که یا در کوه‌ها و مغاره‌های به انتظار گشایش پنهان شدند و یا بخارج از کشور گریختند.

و البته سایر اقشار و اصناف نیز مصون نماندند، متخصصان، تحصیل کرده‌ها، روشن فکران، اعضای خود ح.د.خ (جناح پرچم)، چنانچه بیرک کارمل، سلیمان لایق آنایتا راتب زاد گفتند، حدود ۴۰۰۰ نفر از اعضای این حزب را، زندانی، شکنجه و اعدام کردند و از جمله بیرک کارمل در مورد این کشتارها و قساوت‌ها چنین گفت:

«... عمیق‌ترین تأثرات و همدردی‌ها، عظیم‌ترین احترامات و درودهای آتشین را به مناسبت رنج‌های بیکران و اشک‌های خونین شما به مناسبت حبس و زندان، تبعید و مهاجرت‌های جبری، زجر و شکنجه‌های وحشیانه و غیرانسانی، شهادت و کشتار جمعی ده‌ها هزار مادران و پدران ما، برادران خواهران ما، پسران و کودکان ما که از طرف حفیظ الله امین، میرغضب و بدستور مستقیم این جلاد آدمکش به عمل آمده به پیشگاه شما تقدیم می‌دارم و از سوی دیگر اعلام می‌دارم که حفیظ الله امین، این دشمن غدارالله و امین، بنام خدا و اسلام و بنام انسانیت و ملیت و بنام خلق و خلقی، علیه خدا و اسلام، علیه انسانیت و ملیت، علیه خلق و خلقی وحشیانه جنگید...» (۲۴)

وی در جای دیگر می‌گوید:

«امین خائن و باند جنایتکار و خونریزش جنایات بزرگی را علیه مردم نجیب ما، علیه عنعنات [سنت‌ها] و رسوم پسندیده اقوام، ملیت‌ها و خلق‌های شریف کشور ما مرتکب شدند، انسانهای صاحب عقیده و مذهبی را بخاطر مذهب و عقیده‌شان مورد تعقیب قرار دادند و سرکوب کردند. اهل تسنن را در برابر اهل تشیع، یک قوم را علیه قوم

دیگر، یک ملیت را در برابر ملیت دیگر، یک ولایت را علیه ولایت دیگر، تحریک نمودند و میان مردم ما نفاق افکندند. امین خائن و باند جنایتکارش عده زیادی از روحانیون برجسته و شریف، حضرات، علمای دینی و مذهبی، مولوی‌ها و علامه‌ها، شیوخ، واعظین، مبلغین، خطیب‌ها، پیران، فقیران، ملاها و طالبین دین و بزرگان و سران اقوام مختلف را، تحقیر، توهین، تعقیب و بازداشت کردند، شکنجه دادند، به زندان‌ها افکندند و به شهادت رساندند.

تعداد زیادی از روحانیون، حضرات، ملاها و بزرگان اقوام ما بخاطر نجات خود مجبور به ترک خاک وطن عزیز خویش شدند، و تعدادی از آنان در تحت تأثیر تبلیغات ضد انقلابی دشمنان فریب خوردند و در راه نادرست مبارزه بر ضد انقلاب شور و بر ضد منافع مردم خود گام گذاشتند» (۲۵)

اینکه خود آقای کارمل پس از انتصاب به قدرت چگونه عمل کرد سخن دیگری است که در جای خود به آن خواهیم پرداخت. فراموش نکنیم که جناب ایشان در همان لحظات که اشک تمساح می‌ریخت «اسدالله سروری» رئیس «آگسا» و اولین عامل مباشر قساوت و کشتار را به عنوان همکار برای خود نگه داشته بود؛ اما در مورد جنایات و خشونت‌های بی‌حد و حصر اعمال شده از سوی رژیم، بعنوان کسی که به صورت دقیق در جریان اوضاع بود، راست و درست می‌گفت.

البته پرچمی‌ها و حتی عده‌ای از جناح خلق، بعدها جنایات و خشونت‌های فاجعه بار را به «امین» نسبت دادند؛ زیرا بدلائیل سیاسی صلاح نمی‌دیدند که نام «تره‌کی» را در این موارد به زبان بیاورند، چون که او خود به دست امین قبلاً نابود شده بود؛ هنوز هم هوادارانی در حزب داشت و بهتر همان بود که او را نیز در جمع شهدای مظلوم و بی‌گناهی محسوب کنند که به قول این‌ها بوسیله «امین جلاد» به شهادت رسیده بود. آقای سلیمان لایق یکی از سران ح.د.خ. که خود مستقیماً در جریان امور قرار داشت، در مورد جنایات مزبور می‌گوید:

«... هنوز آواز ده‌ها هموطنی که شکنجه‌های شبانه می‌دیدند در گوش ما طنین خود را حفظ کرده است، ما می‌شنیدیم و ما هم از آن جمله بودیم، هنوز آن آدم‌هائی را که

شب هنگام بدون هیچ حکمی، هیچ محکمه‌ای و بدون هیچ تحقیقی از خانه‌هایشان می‌کشیدند و به قتلگاه می‌بردند؛ به خاطر داریم. عده‌ای با غرور به استقبال می‌رفتند، و به قاتلان دشنام می‌دادند و کسانی به عذر و زاری و ورشکستگی دچار می‌شدند. آدم‌هائی را دیدم که قبل از اینکه به اعدام‌شان مبادرت شود، دندان‌هایش، کله‌اش، بینی‌اش و تمام جوانب وجودش را شکستند و خورد و خمیر کردند. در نیمه‌های شب من فریادهای آدمی را شنیدم و وقتی از دریچه اتاقم به بیرون نگاه کردم، او را شناختم، همان شب او را به قتلگاه می‌بردند. وقتی از او اعتراف می‌گرفتند دست شکسته‌اش را اذیت می‌کردند... او به جای شعارهای دموکراسی ملی، شعار دیکتاتوری پرولتاریا را بالا کرد. به اهانت مناسک دینی، علما و مشایخ پرداخت به اهانت موسفیدان قبایل دست زد و به طرد و تهدید سرمایه‌دارانی که در برنامه انقلاب ملی و دموکراتیک ثور جای معینی، مبادرت ورزید. و روشن‌فکران غیر حزبی را از انقلاب هراسانید و مورد تعقیب و مجازات قرار داد... مردم را به حساب هیچ گرفت و بارها تکرار نمود که ما فقط به یک جامعه یک میلیونی ضرورت داریم. امین فکر می‌کرد که آفریدگار تاریخ است و حق دارد تعیین کند چه تعداد مردمی در کشور زنده بماند و چه تعداد زایندند و باید بمیرند. او به اختلافات ملی دامن زد و به ملیت‌های اقلیت محروم و شرافتمند افغانستان اهانت کرد. ملت هزاره را که در واقعیت امر یک ملت تحت ستم و زحمت‌کش بوده، به قلع و قمع قطعی تهدید کرد و مورد اهانت ملی و تبعیض مذهبی قرار داد». (۲۶)

آقای عمرزی یکی از افسران پولیس و عضو مخفی حزب دموکراتیک در دستگاه پولیس افغانستان، که بعدها بجرم «پرچمی» بودن دستگیر و با انسانهای بی‌پناه فراوان در «زندان پلچرخ» هم‌بند گردید، چنان خاطرات تکان‌دهنده و وحشتناکی از جریان‌های شکنجه، فشارهای روانی، کشتارهای دسته جمعی، تراکم باورنکردنی دستگیرشدگان، نحوه زندگی روزمره آنها، نقل می‌کند که مو بر اندام آدمی راست می‌شود و اصولاً باور کردن آنها را برای انسان مشکل می‌نماید و حتی خاطرات اردوگاه‌ها و شکنجه‌های هیتلری را در خاطر انسان تداعی می‌نماید. (۲۷)

و نیز آقای عبدالحمید مبارز یکی از دیپلمات‌ها و افراد مطلع افغانستان، در کتابی

تحت عنوان «تحلیل واقعیات سیاسی افغانستان»، شرح غم‌انگیزی را از جریان بگیر و ببند و کشتار نخبگان و تحقیر ملت و شکنجه و آزار مردم، نقل می‌نماید؛ با وصف اینکه چنانچه عادت آقای «مبارز» است، این شرح بدون مبالغه و هیجان نوشته شده است، شنیدن آن روح و قلب آدمی را بگونه‌ای غیر قابل تحمل آزار می‌دهد و شرح و فهرست غم‌انگیز مرحوم فرهنگ از این جنایات و کشتارها تقریباً برای همه روشن است. (۲۸)

وحشتناک‌ترین و هول‌انگیزترین صحنه‌ها و جریانات را آقای محمد حلیم تنویر، از جنایات، قساوت‌ها، کشتارهای دسته جمعی، شکنجه‌ها، ایجاد فضای رعب و وحشت و... توسط «خلق‌ها» نقل می‌کند. (۲۹)

و البته بدون نقل این گفته‌ها و اسناد، تمام مردم افغانستان، بلکه تمام جهانیان می‌دانند که کشتار، خشونت و قساوت، ارباب و شیوه‌های پولیسی که در این دوره بوسیله «خلق‌ها» انجام گرفت، نه تنها در تاریخ افغانستان بی‌سابقه بود که در جهان نیز می‌توان کمتر نظیری برای آن سراغ داشت. و این همان چیزی بود که صددرصد خلاف شعارها و مدعای حزب دموکراتیک خلق بود که خوشبختی، آسایش و رفاه زحمت‌کشان افغانستان را در سایه تحقق جامعه کمونیستی جستجو می‌کردند و در پی یافتن اب به چنان سرابی رسیدند که دیگر رهائی از بیغوله‌های آن امکان‌پذیر نبود!

اصلاحات انقلابی

سران ح.د.خ چنانکه در مرامنامه خود قبلاً وعده داده بودند و پس از پیروزی در کودتای ۷ ثور، بارها و مکرر از طریق رسانه‌های گروهی تکرار و ابلاغ کرده، در نظر داشتند که اصلاحات و دگرگونی‌های عمیق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را در افغانستان ایجاد نمایند. که بسود طبقات زحمتکش و محروم افغانستان تمام شده و دست ظالمان، فئودالها، استثمارگران، مرتجعان و... از سرنوشت مردم کوتاه گردیده، در نهایت جامعه سوسیالیستی فارغ از طبقه در این کشور ایجاد گردد. بر همین اساس، پس از نابودی آخرین فرد از حکام پیشین، و الغای «قانون اساسی» تهیه شده بوسیله

رژیم داود خان، چون دیگر قانون و مقررات اصولی وجود نداشت، این‌ها کوشیدند که با صدور «فرمان‌ها» اصلاحات مورد نظر را عملی نمایند. بر این اساس طی فرمان شماره ۱۲ تغییر رنگ و نشان بیرق ملی افغانستان و در آوردن آن به رنگ سرخ، بسان بیرق کشور شوروی را اعلام نموده و چند روز بعد از آن بقول خودشان طی مارش و متینگ شاننداری با حضور نور محمد تره‌کی به اهتزاز در آوردند.

و در فرمان شماره ۵ در تاریخ ۲۴ جوزا، از ۲۳ تن از اعضای خاندان سلطنتی سلب تابعیت کردند!

و در فرمان شماره ۶ مورخ ۱۳۵۸/۴/۲۱، دستور داده شد که طلب زمین‌داران بزرگ از دهقانان سبک گردیده و در مواردی کاملاً ملغا گردد.

و نیز در فرمان شماره ۷، دستور برابری زن و مرد، آموزش زنان، لغو شیربها و مصارف عروسی را صادر نمودند.

و سرانجام در فرمان شماره ۸ مورخ ۱۳۵۸/۹/۷، دستور اصلاحات اراضی را مبنی بر گرفتن زمین‌های کلان از زمینداران بزرگ و توزیع آنها در میان دهقانان صادر گردید. و ضمناً در خلال این فرمان‌ها دستور برابری اقوام افغانستان نیز اعلام گردیده و دستور داده شد تا برنامه‌های رادیویی و روزنامه‌هایی به زبان اقلیت‌های قومی، چون ازبکی، بلوچی، ترکمنی، نورستانی و غیره... پخش گردد و بر همین اساس پخش برنامه‌های رادیویی به زبان‌های مزبور آغاز گردیده و ادامه یافت، اما انتشار روزنامه به این زبان‌ها پس از اندک زمانی متوقف گردید.

این فرمان‌ها بدین منظور صادر شده بود که به پندار صاحبان فرمان، سبب تأمین رفاه، عدالت اجتماعی و مساوات می‌گردید: «فرمان شماره ۶» بدین مقصد صادر گردیده بود که آن عده از دهقانان کم بضاعت که زمین‌های شان از سال‌ها قبل در گرو زمین‌داران بزرگ و فئودال‌ها، بود و این دهقانان هر ساله مبالغ کمرشکنی بعنوان سود و سلم به آنان پرداخت می‌کردند، از زیر بار این مطالبات ظالمانه و رباخوارانه رهائی یابند.

«فرمان شماره ۷» جهت خاتمه دادن به نظام پدرسالاری، کاهش مصارف سنگین عروسی، انجام ازدواج با رضایت کامل پسر و دختر یا زن و مرد و ایجاد حقوق مساوی

برای زن و مرد و آموزش دادن زنان برای آگاه شدن از حقوق و توانائی‌های شان و... صادر گردیده بود.

و «فرمان شماره ۸»، جهت تقسیم مساویانه زمین و گرفتن زمین از مالکان بزرگ که خود بر روی زمین کار نمی‌کردند و توزیع این نوع زمین‌ها به دهقانان بی‌زمین و یا کم‌زمین صادر شده بود که زمین هر خانواده به حدود ده جریب برسد، تا بدین ترتیب هم زمین‌ها به صورت درست و کامل مورد بهره‌برداری قرار گیرند و هم به تبعیض و مناسبات ظالمانه پایان داده شود. (عجالتاً جنبه‌های شرعی این موضوع مورد بحث نیست و تنها از زاویه جنبه‌های اجتماعی به آن توجه شده است).

اما سه سؤال اساسی در اینجا مطرح بود: ۱- این اصلاحات تا چه اندازه براساس شناخت علمی واقعیت‌های عینی و سنن و فرهنگ ملی - دینی جامعه افغانستان پی‌ریزی شده بود؟

۲- نحوه اجرای اصلاحات مورد نظر، تا چه اندازه منطقی و معقول و بر پایه شناخت و تجربه استوار بود؟

۳- واقعاً رژیم در پیشنهاد این اصلاحات صادق بود؟ یعنی رژیم از ایجاد این اصلاحات اهداف انسانی - اجتماعی را در نظر داشت و یا مقاصد سیاسی حزبی و ایدئولوژیکی را؟

به نظر می‌آید که پاسخ هیچ یک از سؤال‌های مزبور، نمی‌تواند مثبت باشد؛ زیرا که تجربه عملی نشان داد که اصلاحات مزبور در موارد زیادی بر پایه شناخت درست واقعیت‌ها و سنن و فرهنگ مردم افغانستان پایه‌ریزی نشده بود. مثلاً؛ در رابطه با فرمان شماره ۶، می‌توان گفت: شریعت مقدس اسلام معاملات رباخوارانه و فاسد را باطل دانسته و علمای دین نیز همواره با این نوع معاملات مخالفت خویش را اعلام کرده‌اند؛ اما مواردی در این معاملات وجود داشت که هم بر پایه ضرورت‌ها و نیازهای اقتصادی - اجتماعی و هم به صورت مشروع انجام پذیرفته بود، در این صورت مردم مسلمان و مذهبی چگونه می‌توانست آنها را نادیده گرفته، فسخ نمایند و خود را در معرض عذاب خداوند و وجدان قرار دهند؟ علاوه بر اینکه الغای تمام این معاملات نظم

اقتصادی و اجتماعی، زائیده شرایط عینی موجود را از هم می‌گسیخت.

در رابطه با فرمان شماره ۷ نیز می‌توان گفت: شریعت صرفاً مهریه را بعنوان گامی جهت تأمین آتیه زن لازم می‌شمرد، اما آنچه به عنوان «شیربها» و مصارف عروسی سنگین در برخی مناطق رایج بود، ناشی از رسوم محلی و سنن قومی و خانوادگی برخی از مردم بود، که شریعت نیز در کاستن آنها تأکید لازم را دارد، چنانچه رضایت طرفین ازدواج شرط اصلی عقد نکاح است؛ اما در اینجا این سؤال مطرح است که دستور الزامی این موضوع که هر کس بیش از (۳۰۰) افغانی مهریه یا شیربها بگیرد از طرف حکومت مورد تعقیب و مجازات قرار می‌گیرد، هم مخالف قوانین شرعی و هم مخالف عرف و سنن بسیاری از اقوام و خانواده‌ها بود و در مورد کشاندن اجباری زنان بزرگسال روستائی در کورس‌ها (کلاسها)ی سوادآموزی و سپردن آنها بدست معلمان مرد جوان آمده از شهر و تحمل ادا و اطوار آنها، برای زنان محجوب، شرافتمند و نجیب روستائی غیر قابل تحمل و شدیداً زجرآور و عذاب دهنده بود، مخصوصاً اینکه معلمان جوان احساساتی اغلب به اعتقادات آنها اهانت کرده و آنها را به باد تمسخر می‌گرفتند. و با بازی با شرافت و عقاید آنها بنام سوادآموزی، مرگ را برای‌شان شیرین‌تر و گواراتر می‌ساخت.

و نیز در مورد «فرمان شماره ۸» قطع نظر از آنکه اسباب و ابزارهای فنی چنین کاری را در دست نداشتند، این مسأله مهم نیز مطرح بود که در موارد زیادی؛ برخی از زمین‌ها مالک مشروع داشت و تصاحب رایگان آنها از سوی افراد دیگر از نظر مسلمانان غصب و حرام و موجب عقوبت اخروی می‌باشد. البته زمین‌هایی که با زور، استثمار، و قلدوری تصاحب شده بودند، از این حکم مستثنا می‌باشند.

مسئله دیگر نحوه اجرا و افراد مجری این اصلاحات بود. در این مورد با توجه به اینکه افراد کارشناس با تجربه و فنی یا دستگیر و زندانی و اعدام شده بودند و یا دست کم، مورد اعتماد رژیم «خلقى» نبودند، و ناگزیر بایست اجرای اصلاحات بوسیله اعضای جوان، احساساتی و کم تجربه عضو حزب صورت می‌گرفت که اولاً دانش و تجربه لازم را نداشتند، (مثلاً، زمانی که آنها به اصلاح اراضی و توزیع زمین

می‌پرداختند، اصولاً نمی‌دانستند که در افغانستان چه مقدار زمین قابل کشت وجود دارد و چه مساحت آن دولتی و چه مساحت دیگر در اختیار زمین‌داران بزرگ و چه مقدار دیگر آن در اختیار دهقانان، می‌باشد و به همین دلیل در بیان این مساحت‌ها در رسانه‌های گروهی همواره دچار تناقض و چنگدانه‌گوئی بودند) و ثانیاً این‌ها در اجرای این اصلاحات چنان با احساسات و تندی و حتی بی‌بند و باری برخورد کردند که با اهانت‌ها و زورگوئی‌های خویش موجی از ترس و وحشت و نفرت عمیق را در میان مردم بوجود آوردند و بسیاری را مجبور به فرار و دوری از خانه و وطن ساختند.

یک نویسنده و روزنامه‌نگار مطلع انگلیسی در این مورد می‌گوید:

«تره‌کی اعضای حزب خلق را «فرزندان تاریخ» نامید. این عبارت برجسته به این افراد تقریباً وظیفه الهی می‌دهد و در این عقیده بسیاری از خلقی‌ها با او شریک و معتقد بودند که نقش ویژه‌ای را بعنوان عمل امروزی کردن افغانستان باید بر عهده گیرند. بیشتر شش هزار نفر عضو اولیه، یعنی اعضای قبل از ۱۹۷۸ [۱۳۵۷]، از فارغ‌التحصیلان دانشسراهای عالی و دانشگاه کابل بودند و بعنوان معلم در شهرهای فقیرنشین استان‌ها به خدمت اشتغال داشتند. تشکیلات سیاسی آنها عموماً ضعیف بود. زیرا دانش آنها برپایه خواندن پاره‌ای از متون ادبی سوسیالیستی قرار داشت که به زبان فارسی ترجمه شده از ایران و اتحاد جماهوری‌های شوروی به افغانستان رسیده بود. کتاب داستان تأثرآور «مادر» به قلم ماکزیم [ماکسیم] گورکی، مورد ستایش این محافل مانند سایر محافل آسیا بود....»

فهم‌گریزی بسیار خوب بود اما نمی‌توانست جانشین تجزیه و تحلیل جامعه افغان گردد. بسیاری از خلقی‌ها تحصیل کرده بودند، اما روشن‌فکر نبودند، باسواد بودند اما سطح فکر آنها پائین بود، اصولی و دارای اعتقادات تعبدی بودند و حس کنجکاوی در آنها وجود نداشت. بسیاری از رهبران حزب اندیشه‌های مارکسیستی بی‌مزه‌ای مخصوص خود در جامعه افغان داشتند. این اندیشه‌ها از ماتریالیسم تاریخی مشتق شده بود». (۳۰)

ویژو هش‌گرو افغانستان‌شناس فرانسوی، اولیور روا نیز در این مورد بدرستی می‌گوید:

«خلق‌ها هم نظریه‌پرداز و هم فعالان حزب هستند. اشتباهات رژیم در «طرز تفکر خلقی» منعکس است: آشنائی سطحی با مارکسیسم، فقدان کامل تحلیل موقعیت عینی و نیز این باور که موفق شده‌اند، راه جدید به سوی سوسیالیسم باز کنند که خاص کشورهای جهان سوم است و احتیاج به مرحله واسطه ندارد... اشاره می‌کنیم به بعضی از گفته‌های امین «ما برای ریشه‌کن کردن فئودالیسم می‌جنگیم، به قسمی که بتوانیم از یک جامعه فئودال به جامعه‌ای برسیم که در آن از استثمار انسان توسط انسان خبری نباشد... رهبر بزرگ ما دریافته است که در میان ملت‌هایی که در راه رشد و توسعه هستند به این دلیل که طبقه کارگر هنوز قدرت را بدست نیاورده، نیروی دیگری وجود دارد که می‌تواند حکومت فئودال استثمارگر را واژگون کند و این نیرو در افغانستان نیروی ارتش است به همین سبب او با تصمیم قاطع دستور داده که ایدئولوژی کارگری را در میان این ارتش انتشار دهند».^(۳۱)

این جوانان کم‌دانش و تجربه و احساساتی در راستای اجرای اصلاحات رژیم، بسیار ناشیانه عمل کردند، اینان چه عقده‌گشائی‌ها و چه افراط‌کاری‌ها و بی‌بند و باری‌ها که نکردند. حرمت و کرامت انسانی شریف‌ترین انسانها را شکستند، اهانت، ترس و وحشت را به اوج آن رساندند. هر کسی کوچکترین اعتراضی نسبت به اعمال و رفتارشان می‌کرد، با خفت‌بارترین شیوه‌ها مورد آزار و اذیت قرار گرفته و به عناوین: فئودال، اخوانی، استثمارگر، مرتجع و بالاخره ضد انقلاب بازداشت و زندانی و در مواردی هم سر به نیست، می‌شد. البته که اینان به پندار خویش به سود زحمت‌کشان عمل کرده و می‌خواستند با فئودالیسم جنگیده و جامعه بی‌طبقه سوسیالیستی با پیشگامی کارگران (که نبودند) ایجاد نمایند؛ ولی شیوه عمل همین بود!

مهمتر اینکه در مورد صداقت رژیم در اجرای اصلاحات نیز شک و شبهه‌ای بسیار وجود داشت. شیوه رفتار نشان می‌داد که این‌گونه اعمال جنبه‌های سیاسی - ایدئولوژیکی و حزبی دارد تا جنبه‌های انسانی؛ زیرا که در هر اقدامی اولین درخواست این بود که افراد مورد نظر عضویت حزب را پذیرفته و ایدئولوژی مترقی حزب را فرا بگیرند، که بهترین گواه این عمل برنامه سوادآموزشی و آموزش در مدارس بود. معلمان در درجه اول موظف بودند که حداقل در هفته یک روز در درس‌های سیاسی شرکت نمایند و پس از یادگیری، مطالب سیاسی و ایدئولوژیکی و تمجید

گزارف‌گویانه از انقلاب کبیر ثور! حزب دموکراتیک خلق و رهبران و در مواردی الغای مطالب ضد دینی را القا و تدریس نمایند که در اینجا به یک نمونه آن اشاره می‌نمائیم: فعلاً ما کتاب فارسی صنف (کلاس) چهارم ابتدایی را، تحت عنوان «کتاب خوانش» در دم دست داریم که این کتاب چنین آغاز می‌شود:

شاگردان عزیز!

«انقلاب دوران ساز ثور که تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان پیروز گردید، بر ضد زیربنای فرتوت و پوسیده نظام فئودالی و ساختمان‌های ناقص روبنای آن از جمله روابط طبقاتی تعلیم و تربیه، به مبارزه آغاز نمود. و برای ایجاد یک سیستم مترقی همگانی و انقلابی تعلیم و تربیه پیکار بی‌امان خواهد نمود.

رژیم انقلابی و دموکراتیک در همهٔ ساحه‌های زندگی جامعهٔ ما تحولات عمیق و بنیادی را به میان خواهد آورد که در بخش تعلیم و تربیه برای نوسازی و شکوفایی فرهنگ و تربیت انسان نوین تحول بزرگ آموزشی و پرورشی را پیریزی نموده که از سرچشمهٔ زلال انقلاب شکوهمند ثور آبیاری میشود...».

فهرست برخی از مطالب کتاب مزبور از این قرار است:

میهن ما در گذشته و اکنون:

۱- مزدک؛

۲- ابو مسلم خراسان؛

۳- مقنع رهبر سپید جامه؛

۴- یعقوب فرزند رویگر؛

۵- روزبه (ابن مقنع)؛

....

انقلاب پرافتخار ثور

۳۶- شام ۷ ثور؛

۳۷- انقلاب در آغاز؛

۳۸- قلب آسیا.

و....

نه تنها بخش عمده کتاب را تعریف و تمجید از انقلاب ثور!، حزب دموکراتیک خلق، رهبران حزب، جنگجویان حزب و... تشکیل می‌دهد که به صورت بسیار روشن کوشیده است تا الگوهای ایدئولوژیکی ارایه کرده و آن را در ذهن دانش‌آموزان تزریق و القا نمایند، که بعنوان مثال دو تا از این الگوهای بزرگ «مزدک» و «مقنع» می‌باشند و چنانکه می‌دانیم، در ذهن مردم مسلمان افغانستان، مزدک ابن بامداد، مدعی نبوت و بنیان‌گذار آئین اباحه‌گری و اشتراکیت ملکی و جنسی می‌باشد. (۳۲)

و «مقنع» که اینان او را به عنوان الگوی ایدئولوژیکی مبارزه انتخاب و معرفی کردند، همان هاشم معروف به «المقنع خراسانی» است که در ابتدا به کار شعبده‌پردازی پرداخت و سپس مدعی الوهیت گردید و مدعی شد که روح خداوند پس از ابو مسلم خراسانی به او حلول کرده است و مردم را به بندگی و پیروی از خویش دعوت می‌کرد و مردم مسلمان ماوراءالنهر علیه او شورش کردند و او ناگزیر به قلعه‌ای پناهنده شده و در آنجا محصور گردید و زمانی که حلقه محاصره را تنگ دید، زنان خویش را جمع کرد و آنها را بوسیله خوراندن سم کشت و سپس خود نیز با خوردن سم خود را کشت و مسلمانان به قلعه درآمده پیروان گردآمده او را کشتند. (۳۳)

به نظر می‌آید که آقایان تازه به دوران رسیده با شتاب بی‌مهار می‌خواستند یک شبه تمام مردم افغانستان را مارکسیست درست کنند، بدون اینکه حتی خودشان الف‌ویای مارکسیسم را درست فهمیده باشند!

نتیجه این شد که در جریان طرح و اجرای ناشیانه اصلاحات مورد نظر، نه تنها سود پایدار حاصل مردم نگردید، بلکه هم نظم و ثبات اجتماعی و هم زیربنای اقتصادی سنتی متکی به کشاورزی افغانستان از هم گسیخت و بقول مردم که: این‌ها می‌خواستند ابرو را اصلاح کنند، بجای آن چشم را کور کردند و علیرغم این پیش‌بینی که با این‌گونه اقدامات می‌توانند، دهقانان، کارگران و زنان را به سوی حزب جذب کرده و بقول خودشان از آنها سربازان وفاداری برای جنگیدن با «فیودال‌ها»، «ارتجاع»، «امپریالیسم»، «افراطیون تنگ‌نظر»، «اخوان الشیاطین» و «اشرافزاده‌ها»، بسازند، اولین کسانی که علیه رژیم «خلق‌ها» سر به شورش برآوردند و آنان را کشتند و یا خود کشته شدند طبقات

و اصناف مزبور بودند. یکی از عناصر عمده رژیم خلقی برای نویسنده این سطور می‌گفت: در ماه ثور ۱۳۵۸ که مردم علیه رژیم دست به شورش زدند و در جریان شب و روز ۲۴ آن ماه تنها در مرکز بامیان و اطراف و حوالی مرکز دولتی حدود ۸۰۰ نفر کشته شده بود، پس فردای آن روز وقتی ما بر اوضاع مسلط شدیم، رفتیم که جنازه‌های فتودال‌ها و عوامل امپریالیسم را از نزدیک دیده ضمن لذت بردن از این پیروزی بزرگ، از آنها عکس و سند دال بر دخالت امپریالیسم و ارتجاع منطقه تهیه نماییم، برخلاف انتظار دیدیم جنازه‌ها و اجساد اغلب «چپلی» و «تویی» (نوع خاص از کفش) که از طیر (تایر)های موتر ساخته می‌شوند و هزاره‌های بی‌نوا از آنها بعنوان پاپوش استفاده می‌کنند در پاهای، لباس‌های مندرس و وصله دار در تن‌شان، قرآن‌های کوچک در جیب‌شان، تبر، بیل و یا حداکثر تفنگ ساچمه‌ای و موش‌کش در دست‌های پینه بسته‌شان سینه‌های‌شان بوسیله گلوله‌های مسلسل‌های پیشرفته و مدرن ما سوراخ، سوراخ شده بودند، این وضعیت چنان رقت‌بار بود که من احساسات خود را کنترل نتوانسته، بی‌اختیار و پنهان از چشم رفقا گریه کردم، وقتی منشی کمیته حزبی ما، وضعیت مرا احساس کرد با لحن تمسخرآمیز همراه با تهدید گفت: برای مزدوران فیودالیسم و امپریالیسم گریه می‌کنی؟ نکند تو خودت هم با آنها شریک بودی!

معلم سوادآموزی، هیأت اصلاحات اراضی، معلمان مکاتب و مدارس، اعضای کمیته‌های محلی حزب، و... همگی هم پولیس رژیم بودند، هم دعوت‌گرانی به حزب، هم واضع قانون، هم قاضی و هم مجری قانون به شیوه محاکمه‌های صحرایی. البته بودند کسانی که از روی اجبار و اکراه با «خلق‌ها» همکاری می‌کردند و در این‌گونه اعمال شریک و سهیم نبودند و هم بودند از اعضای حزب افراد نجیب و شرافتمند که شرشان زیاد دامن‌گیر مردم نشد، بلکه در موارد زیادی می‌کوشیدند که خیرشان بمردم برسد و برخی از افرادی را که عناصر تندرو رژیم و ارگانهای اجرائی و حزبی، علیه‌شان توطئه چیده و در صدد دستگیری‌شان برمی‌آمدند، قبلاً مطلع می‌ساختند و جان آنان را نجات می‌دادند، ولی اینگونه افراد بسیار نادر و کمیاب بودند.

بعضی از افراد مطلع و خبره مثل آقایان فرهنگ، عبدالحمید مبارز (در کتاب تحلیل

واقعیات سیاسی افغانستان)، صحنه‌های شدیداً تأثرآور و در عین حال مضحکی را، از عملکرد ارگان‌ها، هیأت‌ها و مأموران اصلاحات و توزیع زمین نقل می‌کنند که می‌تواند برای خواننده ناآشنا بسیار جالب و شگفت‌انگیز باشد.

حذف رفقای پرچمی

چنانچه قبلاً گفتیم، دو جناح «خلق» و «پرچم» در سال (۱۳۵۶) در اثر فشار بیرونی برای رسیدن به اهداف سیاسی پیش‌بینی شده، دوباره رو به همگرایی آورده و با هم یکی و مدغم شدند؛ اما این اتحاد، اتحاد واقعی و حقیقی نبود. چون مثلاً هر دو جناح هسته‌های نظامی خود را در درون ارتش به صورت جداگانه حفظ کرده و هسته مربوط به «پرچم» را میراکبر خیبر و هسته مربوط به «خلق» را حفیظ الله امین، رهبری و سازماندهی می‌کرد و گویا این امر خود باعث تأخیر در انجام کودتا گردید؛ زیرا مطابق فیصله کمیته مرکزی حزب کودتا بایست در سال (۱۳۵۶) انجام می‌گرفت؛ اگرچند «خلق‌ها» مدعی هستند که در آن زمان، روس‌ها با کودتا مخالفت کردند، لیکن برخی از قرائن و اسناد نشان می‌دهد که هریک از این هسته‌ها در ارتش مراقب بودند که تلاش‌های کودتاگران را یکدیگر را خنثی سازد و آن‌انکه معتقد هستند که «امین»، «خیبر» را کشته است یکی از دلایل شان همین امر است؛ چون با کشته شدن خیبر، امین در درون ارتش بی‌رقیب مانده و دستش برای هر گونه اقدامی باز می‌گردید، که در عمل نیز چنین شد و مطابق ادعای خلقی‌ها، کودتا را امین سر و سامان بخشید (به همین جهت بعدها او خود را قوماندان انقلاب کبیر ثور نامید). و پرچمی‌ها نه تنها در انجام کودتا نقشی نداشته، بلکه با رفتار بزدلانه می‌کوشیدند رفقای خلقی را نیز از انجام چنین عملی بترسانند و اصولاً پرچمی‌ها به سرکردگی ببرک با کودتا و مخصوصاً کشتن داودخان مخالف بوده است. (۳۵)

این امر سبب گردیده بود که «خلق‌ها» خود را صاحبان اصلی انقلاب! دانسته و ضمن متهم ساختن پرچمیان به بزدلی و فرصت‌طلبی، برای آنها چندان حقی را قایل نشده و آنها را ریزه‌خواران نعمت خوان خویش پندارند.

اگرچند گویا در اثر پافشاری روس‌ها سمت‌ها در کابینه اول به صورت مساوی بین این دو جناح توزیع گردید، لیکن این کار در عمل دیری نپائید، امین با استفاده از نفوذ خود در ارتش، پولیس و نیز بر روی شخص تره‌کی و با جسارت و تهور خاصی که داشت، کوشید مهره‌های خویش را در مراکز عمده اجرائی و دولتی جابجا ساخته، عملاً پرچمی‌ها را بی‌نقش سازند، طبیعتاً پرچمی‌ها نیز بایست با چنین تلاشی مقابله می‌کردند، اما امکانات و اقتدار آنها نسبت به جناح خلق ضعیف بود.

خلقی‌ها و شاید براساس اطلاعات آنها روس‌ها نیز، مدعی هستند که ببرک کارمل تلاش وسیعی را برای گرفتن قدرت آغاز کرده بود و در همین راستا کنگره پرچمی‌ها را در پغمان تشکیل داده و برنامه احزار قدرت را تهیه و تدوین کردند، روس‌ها می‌گویند:

«ببرک کارمل معاون رئیس شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان، در آن هنگام فعالانه آغاز به اقداماتی برای گرفتن قدرت نمود. گواه این ادعا برگذاری [برگزاری] کنگره پرچمی‌ها در ژوئن ۱۹۷۸ در پغمان به رهبری ببرک کارمل بود. در کنگره برنامه گرفتن قدرت از سوی پرچمیها تدوین گردید. پس از چندی هنگامی که ببرک کارمل برای کار در کرسی سفیری جمهوری دموکراتیک افغانستان، در چکسلواکی راهی پراگ بود، اعلام داشت: «با درفش سرخ در دست برمی‌گردم...» (۳۶)

اینان در همین قسمت می‌گویند:

«همچنان ناهنجاری در حزب ناشی از آن بود که کارمندان سفارت شوروی و شمار دیگر از نهادهای شوروی می‌کوشیدند برهبران حزب دموکراتیک خلق راه‌کارها و راهیافت‌هایی، برای مسایل مشخص کادری از سوی خود پیشنهاد نمایند.» (۳۷)

پس از گذشت حدود یکماه از پیروزی کودتا اختلافات خود را به تدریج علنی و آشکار ساخت و این امر خود را در مطبوعات و رادیو و تلویزیون نیز نمایان ساخت.

حدود دو ماه بعد از کودتا (سرطان ۱۳۵۷)، خلقی‌ها، کارمل را در پراگ، راتب‌زاد را در بلغراد، نوراحمد را در واشنگتن، محمود بریالی را در اسلام آباد، نجیب‌الله را در تهران، فیض محمد را در بغداد، عبدالوکیل را در لندن، راز محمد پکتین را در مسکو، پاچاگل وفادار را در دهلی و... بعنوان سفیر تعیین کرده و در واقع بدین ترتیب آنها را

تبعید و از ساختار قدرت حذف ساخته و عناصر خلقی را بجای آنها جایگزین ساخت. و به این امر بسنده نکرده بقایای جناح پرچم را در ۲۸ برج اسد (مرداد) ۱۳۵۷، به اتهام کودتا دستگیر و زندانی ساخت. در ابتدا عبدالقادر وزیر دفاع و شاهپور احمدزی رئیس ستاد مشترک ارتشک و میر علی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت (که اصلاً عضو حزب هم نبود) را به عنوان سردهسته‌های توطئه دستگیر و بازداشت نمودند و دو سه روز بعد سلطانعلی کشتمند وزیر پلان‌گذاری و محمد رفیع وزیر فواید عامه و تعداد زیاد دیگر را به اتهام شرکت در کودتای مزبور دستگیر و زندانی نمودند.

و سپس در پلینوم کمیته مرکزی در ۶ قووس (۱۳۵۷)، ببرک کارمل، محمود بریالی (برادر او)، آناهیتا راتب‌زاد، نوراحمد نور، دکتر نجیب و عبدالوکیل نیز متهم به شرکت در توطئه گردیده، همراه افراد مزبور از حزب اخراج و سلیمان لایق، بارق شفیع، عبدالمجید سربلند، سرور یورش نظام الدین تهذیب و فدامحمد ده‌نشین، تنزل رتبه حزبی داده شدند.

کارمل، کشتمند، قادر، راتب‌زاد، بریالی، رفیع و میرعلی اکبر، محکوم به اعدام گردیدند و چون روس‌ها برای نجات آنان وساطت کردند، اعدام‌شان تبدیل به حبس ابد گشته و تنها میرعلی اکبر که مسلمان و غیرحزبی بود اعدام گردید.

افراد مزبور پس از شنیدن این خبر سفارت‌های محل مأموریت را ترک کرده اکثراً راهی اروپای شرقی شده و در انتظار سرنوشت باقی ماندند و متعاقباً دولت خلقی اعلام کرد که: کارمل ۷۵۰۰۰ دالر، آناهیتا ۳۶۰۰۰ دالر و داکتر نجیب ۲۰۰ میلیون ریال ایرانی را از سرمایه‌های افغانستان دزدیده و پا بفرار گذاشته و به نزد اربابان خود پناه برده‌اند.

آیا واقعاً کودتائی در کار بود، خلقی‌ها اصرار کردند که چنین امری بود، چنانچه که متهمان و دستگیرشدگان در زندان اعتراف به کودتا کرده‌اند.

آقای سلطانعلی کشتمند نخست وزیر و از اعضای برجسته جناح پرچم می‌گوید: خلقی‌ها می‌خواستند به تنهایی حکومت کنند. من عضو بیروی سیاسی بودم و در حزب و جامعه نفوذ فراوان داشتم و از جانب دیگر تعصبات نژادی و زبانی نیز مؤثر بود و لذا مرا دستگیر کرده و طی یک محاکمه فرمایشی محکوم به اعدام کردند. و در زمان

بازداشت آن‌چنان ما را شکنجه کردند که تصورش برای دیگران دشوار است.

اما آقای عبدالرشید جلیلی وزیر داخله و از اعضای بلندپایه جناح خلق می‌گوید: پرچمی‌ها برای احراز قدرت طرح کودتا را ریختند در این توطئه شوروی نیز دخیل بود، واقعاً می‌خواستند کودتا کنند و این کودتا کشف گردید و از آن به بعد اختلافات عمیق‌تر گردید و لذا تصمیم گرفته شد که بعد از این پرچمی‌ها از پست‌های کلیدی حذف شوند. (۳۸)

خلقی‌ها افراد دستگیر شده را به شدت و با شیوه‌های معمول‌شان برای اعتراف گرفتن شکنجه کردند و از دستگیرشده‌ها اعترافاتی گرفته آنها را در روزنامه‌های وقت چاپ کردند. این شکنجه که بوسیله شوک الکتریکی و وسایل دیگر، صورت می‌گرفت ظاهراً بسیار وحشیانه و طاقت‌فرسا بوده است. جنرال عمرزی که از جمع این متهمان است وقتی جریان شکنجه شدن خویش را به هنگام بازپرسی در کتاب خاطرات خود شرح می‌دهد، مو بر اندام آدم راست می‌گردد. وی پس از شرح ماجرای هول‌انگیز شکنجه شدن خود می‌گوید: وقتی توانم دیگر تمام شد؛ گفتم: هر چه می‌خواهید، بنویسید، من امضاء می‌کنم و دیگران نیز اغلب چنین می‌کردند.

منابع روسی در این باره می‌گویند:

«در ماه اوت امین و گروهک هواداران او مدارکی را جعل کردند که بر پایه آن اعضای دفتر سیاسی حزب، کشتمند و قادر را به توطئه بر ضد انقلاب متهم ساختند و ژنرال رفیع و ژنرال شاهپور (شاپور)، رئیس ستاد ارتش و شمار دیگر از افسران را بازداشت کردند. ۸۰۰ تن از افسران و درجه‌داران هوادار قادر از ارتش بیرون رانده شده و بازداشت شدند. هنگام بازجوئی از قادر و کشتمند آن دو را مورد شکنجه قرار دادند و فیصله کردند آنها را با یک گروه از افسران بر پایه ماده ۲۰۴ قانون جزا، به جوخه‌های اعدام بسپارند، تنها پس از تقاضاهای پیوسته جانب شوروی در ماه اکتبر ۱۹۷۹، مجازات اعدام را به زندان دراز مدت تبدیل کردند». (۲۹)

پس از اینان جریان خلقی‌ها در بیانیه‌ها، مقالات و اظهارات‌شان علناً به کوبیدن بیرک و سایر پرچمی‌ها بعنوان عوامل ارتجاع و اپوچونیست (فرصت طلب) آغاز کرده و بقول

خودشان مارش‌ها و متینگ‌های شاننداری علیه آنها تشکیل داده و علیه آنان شعار می‌دادند و بارق شفيعی و سلیمان لایق دو وزیر باقی مانده پرچمی را در ابتدا وادار به استعفا کرده و سپس بزندان پلچرخي انداختند.

پس از تصفیه کامل پرچمی‌ها، خلقیان، کابینه جدید و خالص مرکب از خلقی‌ها در تاریخ ۱۱ حمل (فروردین) ۱۳۵۸ با این ترکیب تشکیل دادند:

ردیف نام	سمت
۱- نورمحمد تره‌کی	رئیس جمهور و رئیس شورای انقلاب
۲- حفیظ الله امین	نخست‌وزیر و امور خارجه
۳- دکتور شاه‌ولی	معاون اول نخست‌وزیر و وزیر صحت عامه (بهداشت و درمان)
۴- صالح محمدزیری	وزیر زراعت و آبیاری
۵- عبدالکریم میثاق	وزیر مالیه
۶- شیرجان مزدوریار	وزیر داخله
۷- عبدالحکیم شرعی جوزجانی	وزیر عدلیه و لوی حارنوال (دادستان کل)
۸- محمد اسلم وطنجار	وزیر دفاع
۹- دستگیر پنجشیری	وزیر فواید عامه
۱۰- عبدالرشید جلیلی	وزیر تعلیم و تربیت
۱۱- صدیق عالمیار	وزیر پلانگذاری (برنامه‌ریزی)
۱۲- خیال محمد کتوازی	وزیر اطلاعات و کلتور (فرهنگ)
۱۳- صاحب جان صحرانی	وزیر سرحدات
۱۴- منصور هاشمی	وزیر آب و برق
۱۵- محمود سوما	وزیر تحصیلات عالی
۱۶- سید محمد گلاب‌زوی	وزیر مخابرات

اکنون پرچمی‌ها در زندان پلچرخي و جاهای دیگر، به همان سرنوشتی گرفتار شدند که هزاران انسان دیگر، قبلاً به این سرنوشت دچار شده بودند: تحمل فشارهای طاقت‌فرسای جسمی و روانی، شکنجه، تهدید، تحقیر و توهین و رئیس زندان پلچرخي

هر از چند روزی جمعی از زندانیان را در صحن زندان گرد آورده، ضمن دیگر فرمایشات انقلابی، کارمل رهبر آن‌ها را بعنوان «کارغل» دشنام‌های آبدار می‌داد و آنان را به مزدوری، فرصت طلبی، دسیسه‌گری و... متهم می‌ساخت و زندانیان نیز ناگزیر کف می‌زدند و پرچمیان گردآوری شده، نیز مجبور بودند که بقیه زندانیان را به کف زدن و «هورا» کشیدن همراهی کنند.

نزاع شاگرد و استاد

حفیظ الله امین که اکنون از کار پرچمیان فارغ شده و زمینه‌های قبضه کامل قدرت را بدست آورده بود، تلاش کرد تا به رؤیای قدیمی‌اش دست یابد. او در حالیکه مطابق گرایش کیش شخصیت تره‌کی به ستایش و تمجید گزافه‌گویانه از او پرداخته با ساختن تشکیلات عریض و طویل در اطراف و بزرگ ساختن عکس‌هایش و نصب آنها در ادارات، چهارراه‌ها، مغازه‌ها و خانه‌ها، از او یک رهبر و رئیس جمهور تشریفاتی، بی‌خبر از اوضاع و احوال و فاقد قدرت و نفوذ بسازد و در این خلال خود بر تمام امور و ارگان‌های حزبی و مراکز قدرت مسلط گشته، اقتدار فردی و مطلق خویش را نهایی بسازد، و در عین حال مواظب بود که رهبر کبیر! از جریان اصلی امور بو نبوده و دست از پا خطا نکند. این‌گونه اقدامات به او امکان داد که تمام طرفداران و هواداران خویش را در مراکز مهم و حساس بجا ساخته و هواداران تره‌کی را نیز سبکدوش و منزوی نماید و با چنین کاری خود به صورت یک‌ه‌تاز میدان، رفتار خودمنشانه و خودسرانه خشن و مهار گسیخته را در پیش گیرد. او معمولاً نیات و مقاصد خود را از زبان رهبر کبیر خلق! (تره‌کی) بیان می‌کرد و سپس خود برای تحقق آنها دست به کار می‌گردید و بیچاره تره‌کی به این دل خوش داشت که رهبر بزرگ و خلاق خلق است که شاگردان و پیروان طبق ایده‌ها و اندیشه‌های او در پی ساختن جامعه‌ای بی طبقه فارغ از استثمار و مدینه فاضله هستند و از این رو مردم به او عشق ورزیده و او را می‌پرستند! اما شاگرد وفادار او به فشار و کشتار جنون‌آمیز مردم و استحکام پایه‌های قدرت شخصی خود، مشغول بود.

تره‌کی در ماه سنبله (شهریور) ۱۳۵۸ جهت شرکت در کنفرانس غیرمتعهدا به «هاوانا» رفته و در بازگشت ضمن توقف با «برژنیف» و سایر مقامات ذی‌ربط اتحاد جماهیر شوروی، دیدار و گفتگو نمود. مطابق برخی از اسناد، مقامات شوروی نگرانی خود را از خودکامگی‌ها و کشتارهای بیرحمانه‌ی امین و نارضایتی و خشم مردم افغانستان اعلام نمودند. و برخی از طرفداران امین می‌گویند که روس‌ها طرح نابودی امین را ریخته و اجرای آن را به تره‌کی واگذار کردند. اینان مدعی هستند که تره‌کی در این توقف با «کارمل» نیز گفتگو نمود و به پیشنهاد روس‌ها با او طرح سازش ریخته و قرار شد بیرک به افغانستان برگردد. اینان مدعی هستند که پس از این ملاقات‌ها تره‌کی در جمع دانشجویان افغانستانی مقیم مسکو اظهار داشت: در پیکر انقلاب ما غده‌ی سرطانی رشد کرده است این غده باید از بین برود، و قرار بود که مطابق برنامه «امین» به هنگام استقبال از تره‌کی ترور شود، اما چون امین بوسیله‌ی هواداران خود، سید داود ترون و دکتور شاه ولی در جریان توطئه قرار گرفته بودند با زرنگی خاص از این توطئه نجات یافت.

امین برای استقبال از تره‌کی تشریفات وسیعی را تدارک دیده و جمع زیادی از دانشجویان و دانش‌آموزان را نیز به استقبال او برده و خود نیز در آخرین لحظه با خنده‌ی مصنوعی با رهبر کبیر خلق دست داده و ضمن خوش‌آمد به او گفت: اوضاع کاملاً آرام و همه چیز بر وفق مراد است.

اما تره‌کی را از همانجا سر راست به خانه‌ی خلق برده و در ارگ پس از قطع ارتباطات بیرونی‌اش تحت نظر قرار داد و در جریان اولین گفتگو خواست تا چهار یارش (اسلم وطنجار، اسدالله سروری، سید محمد گلاب‌زوی و شیرجان مزدوریار) را کنار بگذارد اما تره‌کی با این خواست او موافقت نکرد و امین نیز از رفتن به نزد او خودداری کرد و این وضع تا سه روز ادامه یافت و در روز سوم (۲۳ سنبله) با وساطت مقامات روسی قرار شد، امین نزد تره‌کی در کاخ برود، با صحنه‌سازی که از قبل تدارک دیده بود، از گوشه‌ی دیوار کاخ یا طبقه‌ی دوم آن فیر (شلیک)‌هایی صورت گرفت که در اثر آنها سید داود ترون که پیش روی او بعنوان سپر حرکت می‌کرد کشته شده و دو نفر دیگر

زخمی شدند. و امین به سرعت خود را به موتر (ماشین) رسانده و از کاخ بیرون گردید. (۴۰)

بعد از این حادثه اسدالله سروری که قبل از به قدرت رسیدن تره کی، امین او را از ریاست «آگسا» عزل کرده بود همراه با سه یار دیگر تره کی (وطنجار، گلابزوی، مزدوریار) به سفارت شوروی پناهنده شدند.

روایت دیگر، این است که جریان تیراندازی صحنه سازی از سوی خود امین نبوده، بلکه این تره کی بود که طرح ترور او را ریخته و می خواستند به بهانه گفتگو و نشست او را بکشند که باز هم امین با زیرکی و مهارت از دام این توطئه خود را رها کند. (۴۱)

فردای آن روز، امین جلسه دفتر سیاسی حزب دموکراتیک خلق را دایر ساخته و در آن فیصله کرد که تره کی و طرفدارانش از تمام سمت های دولتی و حزبی کنار گذاشته شوند و نیز خود وی بعنوان منشی عمومی (دیرکل حزب دموکراتیک خلق تعیین گردید و در روز ۲۵ سنبله اعلام گردید که نورمحمد تره کی بدلیل مریضی و وضع جسمی از تمام سمت هایش استعفا کرد و بدنبال این امر «شورای انقلابی» امین را به ریاست این شورا و بعنوان نخست وزیر برگزید.

امین مدعی بود که این تیراندازی به قصد ترور او از سوی روس ها طرح ریزی شده و در حالی صورت گرفت که مقامات بلند پایه شوروی، مانند الکساندر پوزانف سفیر شوروی در کابل، ارتشبد پاولفسکی، سرلشکر گریلف، مستشار ارشد نظامی و بگرانف نماینده ک.گ.ب در کابل، در کاخ و در بیرون اتاق کار تره کی حاضر بودند. وی این ادعا را در نامه سر به مهری که به بعد از حادثه تیراندازی به رفقای حزبی اش نوشت، مطرح ساخت. اما این ادعا را منبع دیگری تأیید نکرده است. (۴۲)

پس از این جریان: عکس و مجسمه های تره کی را از تمام ادارات، چهارراهها و... جمع کردند. سرانجام در روز ۱۶ میزان (مهر)، امین، به عوامل خود دستور داد تا کار استاد او و رهبر بزرگ و خلاق خلق! را تمام کنند و او که همواره مدعی بود که تره کی و حزب روح و جسم اند، گویا تصمیم گرفته بود که دیگر حزب بایست بدون روح زندگی

کند؛ زیرا بقول خود و طرفدارانش «قوماندان دلیر انقلاب ثور»، دیگر می‌توانست، حزب را بدون روح زنده نگه دارد و یا او در جریان یک «تناسخ ماتریالیستی» خود به بدن حزب حلول کرده، روح حزب باشد.

بهر ترتیب در روز هفدهم میزان ۱۳۵۷، از طریق رادیو کابل اعلام گردید که نورمحمد تره‌کی در پی مریضی ناگهانی شب گذشته، مرده و در قبرستانی آبائی خویش دفن گردیده است! و معلوم بود که این درگذشت طبیعی و ناگهانی ساده را هیچ‌کس باور نکند. تره‌کی بدستور امین و با همکاری یعقوب رئیس ستاد ارتش، بوسیلهٔ «جانداد» فرمانده گارد کاخ ریاست جمهوری و یک افسر و یک درجه‌دار آن بنام‌های «روزی» و «اقبال» و عبدالودود رئیس جدید سازمان اطلاعات و امنیت کشته شده بود.

در اینجا خالی از لطف نمی‌دانیم که جریان کشته شدن تره‌کی را به تفصیل از زبان یکی از مباشران قتل برای خوانندگان نقل کنیم:

روزنامهٔ حقیقت انقلاب ثور مورخ ۴ دلو (بهمن) ۱۳۵۸، جریان کشتن تره‌کی را از زبان دگرمن (ستوان) اقبال این‌طور نقل می‌کند:

«... شامگاه هشتم اکتبر پس از پایان روز کار میخواستیم به خانه بروم. تازه جامه‌ام را عوض نموده بودم که جانداد فرماندهٔ گارد زنگ زد و دستور داد نزد او به دفترش به طبقه بالایی بروم. پیش از من روزی نزد جانداد آمده بود. پس از من ودود نیز که به دستور او احضار گردیده بود، آمد.

پرسش: روزی و ودود چه کسانی‌اند؟

پاسخ: ستوان یکم روزی افسر سیاسی گارد و ستوان ودود آمر مخابرات گارد بود. پس از آنکه ما گرد آمدیم، جانداد به ما گفت که نورمحمد تره‌کی باید نابود گردد و اینکار را باید ما انجام دهیم. من از او خواهش کردم برای ما فیصلهٔ تحریری مراجع بالایی را نشان بدهد. در پاسخ جانداد مرا مرد ساده خواند. او گفت مطابق فیصلهٔ پلینوم کمیتهٔ مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان، تره‌کی از حزب و شورای انقلابی اخراج شده است. تصمیم کشتن او نیز قبلاً اتخاذ گردیده است که پنهان باشد.

ما گفتیم که باید درباره همه چیز از طریق رادیو اطلاع داده شود، به خاطر اینکه طوری نگردد که ما متهم به جنایت گردیم. جانداد پاسخ داد که اطلاعیه متقاضی بخش خواهد گردید، مگر به یک شکل دیگر. چون اسرار حزبی باید حفظ گردد. او همچنان گفت ما باید هر چه را که به ما دستور داده میشود، انجام دهیم. من در آن زمان نمی دانستم، تره کی کجاست و در این باره از روزی پرسیدم. او گفت تره کی در کوتی (کاخ) باغچه است. با روزی سوار خودرو شدیم. او خودرو را مقابل دروازه کوتی پارک کرد. سپس به داخل رفت. من هم به دنبال او رفتم. ودود را دیدم که به سمت راست ایستاده است. روزی از او پرسید: «کجاست؟» ودود در پاسخ گفت: «اینجا در اتاق است». سه نفری به سوی اتاق روان شدیم. در طبقه همکف دروازه بسته بود. روزی کلید را از جیبش درآورد، در را باز کرد و از پلکان آغاز به بالا رفتن کردیم. ودود پیشاپیش ما بالا میشد و ما به دنبال بودیم. هنگامی که داخل اتاق شدیم، تره کی از جا برخاست. روزی به او گفت: ما آمده ایم شما را به جای دیگری ببریم. تره کی گفت: «اشیاء مرا با خود ببرید» روزی به او گفت: «خوب شما پائین شوید ما اشیای شما را می گیریم». آنگاه تره کی کیف کوچک خود را باز کرد و گفت در آن ۴۵۰۰۰ افغانی پول و زیورات همسرش است و باید همه را به بستگانش، هرگاه آنها زنده باشند، بدهیم». روزی گفت: «خوب، شما پایین بروید، ما همه چیز را با خود می گیریم. تره کی آغاز به پایین شدن نمود، ما هم به دنبالش راه افتادیم. ودود پتوی او را با خود گرفت.

هنگامی که به طبقه همکف رسیدیم، روزی به تره کی گفت که داخل اتاق شود. در این لحظه نمی دانستم که روزی چه دستوری از جانداد فرمانده گارد یا یعقوب رییس ستاد ارتش گرفته است و چگونه باید تره کی را بکشد. البته رهبری همه کارها به دوش روزی بود. هنگامی که همه به اتاق رفتیم، تره کی ساعت خود را از دستش درآورد، آنرا به سوی روزی پیش کرد و گفت آنرا برای امین بدهد. سپس کارت حزبی خود را از جیب پیراهنش بیرون آورد و آن را نیز به روزی سپرد. روزی کارت را گرفت و به جیب خود گذاشت. در این لحظه روزی رو به من گفت که دست های تره کی را ببندم.

یک جا با روزی دست‌های او را بستیم. ودود نیز کمی با ما کمک کرد. پس از آن روزی گفت: «شما اینجا بایستید، من می‌روم در را ببندم. پس از بیرون شدن روزی، تره‌کی از ودود خواهش کرد، برایش کمی آب بیاورد. وقتی من لیوان را برداشتم و بیرون شدم، روزی رسید و پرسید: چه می‌کنی؟

در پاسخ گفتم: تره‌کی آب می‌خواهد.

گفت: حالا وقت آب نوشیدن نیست.

وقتی داخل اتاق شدم، ودود پرسید: «چرا آب نیاوردی؟» گفتم: روزی اجازه نداد. در این وقت روزی درآمد و به تره‌کی گفت روی تخت بخوابد. هنگامی که تره‌کی دراز کشید، سرپای بدنم به لرزه درآمد و نمی‌توانستم از جا تکان بخورم. روزی دهان تره‌کی را بست و تره‌کی آغاز به دست و پا زدن نمود. آنگاه روزی بر سر ودود داد زد که پاهای تره‌کی را محکم بگیرد. ودود پاهای تره‌کی را گرفت، اما نتوانست نگه دارد. من کمی به او کمک کردم و روزی آغاز به خفه نمودن او کرد. پس از چند دقیقه تره‌کی جان سپرد».

زندگی‌نامهٔ تره‌کی

نور محمد تره‌کی فرزند نظر محمد از قبیلهٔ تره‌کی، احتمالاً در سال ۱۲۹۶ هـ.ش در روستای «ناوهٔ مقر» از توابع غزنی بدنیا آمد. پدرش دامدار و نیمه‌کوچی (کوچ‌رو) بود. تره‌کی تحصیلات ابتدائی را در قندهار بپایان رسانده و بخاطر ارتباط قبیله‌ای با «عبدالمجید زابلی» سرمایه‌دار و پشتون‌گرای معروف، در شرکت تجارتی «پشتون» او بعنوان کاتب استخدام گردید و در سال ۱۴۱۳، بعنوان نمایندهٔ شرکت مزبور، در بمبئی هند از سوی زابلی گماشته شد و در مدت اقامت خود در هند زبان انگلیسی را آموخت و در این ضمن با اعضای حزب کمونیست هند آشنا شد و بنابر روایتی عضویت آن حزب را نیز پذیرفت.

در برگشت به افغانستان، ضمن ارتباطات بازرگانی بوسیله زابلی به سفارت شوروی

معرفی گردید. در سال ۱۳۲۰ بعنوان کارمند وزارت خارجه استخدام و بعد از اندک مدتی، به اتهام اختلاس از کار برکنار گردید.

ظاهراً او در همین ایام با گروه «ویش زلمیان» آشنائی پیدا کرده و عضویت آن را پذیرفت، مدتی بعنوان معاون آژانس خبررسانی «باختر» استخدام گردید و پس از آشنائی با داود خان، بعنوان آتشه (رایزن) فرهنگی سفارت افغانستان در آمریکا معرفی گردید و بعد از مدتی به افغانستان فرا خوانده شده و قبل از آمدن به افغانستان به مدت سه سال در کشورهای خارجی که هنوز به صورت دقیق مشخص نگردیده، پنهان و احتمالاً مشغول فعالیت‌های سری سیاسی گردید، پس از این مدت در سال ۱۳۳۵ به کابل برگشت و بعد از بازگشت به کشور روابط خود را با سفارت شوروی حفظ کرده و تحکیم بخشید و در عین حال در سال ۱۳۴۱ هـ ش (احتمالاً با اشاره روس‌ها) بعنوان مترجم در سفارت آمریکا مقیم کابل استخدام گردید. او در سال ۱۳۴۳ خود را برای نمایندگی مردم «مُقر» کاندید نموده، اما شکست خود و پس از این شکست بنگاه ترجمه‌ای بنام «دارالترجمه نور» در کابل تأسیس نمود و در این بنگاه به یک سلسله فعالیت‌های سیاسی نیز پرداخت.

او در سال ۱۳۴۴ پس از تشکیل حزب دموکراتیک خلق، بعنوان منشی عمومی (دبیر کل) آن حزب انتخاب گردید، اما پس از اندک زمانی این حزب به دو جناح منشعب شده، وی ریاست «فرکسیون خلق» را بعهده گرفت. در این مدت نوشتن دو کتاب یکی بنام «دبنگ مسافری» (مسافر ابله) که یک متن داستانی و ادبی بود و دیگر کتابی بنام «زندگی نوین» که فلسفه اجتماعی را براساس اصول مارکسیسم - لنینیسم، بحث می‌کرد، به او نسبت داده شد، اما صاحب نظران انتساب کتاب دوم را به او قبول ندارند، زیرا که می‌گویند: نه سواد او در آن حد بود و نه زبان فارسی را می‌دانست، در حالی که کتاب موصوف به زبان فارسی نوشته شده بود.

پس از پیروزی کودتای ۷ ثور، وی عنوان، رئیس جمهور، رئیس جمهوری، رئیس شورای انقلاب، نخست وزیر و منشی عمومی ح.د.خ.ا. را با همکاری فعالانه

شاگرد وفادارش امین، بخود اختصاص داد. او در زمان حاکمیت کوتاهی خود دچار کیش شخصیت عجیب شده، عناوینی چون «آموزگار بزرگ»، «رهبر خلاق خلق»، «نابغهٔ کبیر شرق» و... را بصورت بسیار تکراری و زننده در رسانه‌ها، سخنرانی‌ها، راهپیمائی‌ها و ویدک می‌کشید. او عکس خویش را در ردیف عکس‌های «بنیان‌گذاران مارکسیسم» چاپ کرده و می‌خواست این فکر را القا کند او از بنیان‌گذاران مارکسیسم است. خانه‌های او در «ناوه» مقر غزنی و «شیرشاه مینه کابل» برای دیدن آنها گسیل می‌گردیدند. هر مغازه، خانه، کارگاه، مدرسه، و... حتی عکس او را بایست به درب و دیوار خود می‌چسپاند. کشتار و وحشت بی سابقه‌ای، در زمان حاکمیت او انجام شد و حاکم گردید، اما برخی از طرفداران او گفتند: این کشتار و جنایات بدون اطلاع او و بوسیلهٔ امین: سروری و... بنام او صورت می‌گرفت.

تره‌کی در ۲ سنبله ۱۳۵۸ بعد از بازگشت از مسکو و ملاقات با مقامات بلند پایهٔ شوروی، در ابتدا تحت نظر قرار گرفت و بعد بوسیلهٔ شاگرد وفادارش امین، خفه و سر به نیست گردید و بدنال آن در ۱۸ میزان از طریق رادیو کابل اعلان گردید که: «نورمحمد تره‌کی رئیس شورای انقلابی، در اثر مریضی شدیدی که از چندی به این طرف عاید حالش بود، صبح دیروز وفات یافت و جنازهٔ مرحوم دیروز در مقبرهٔ فامیلی‌اش به خاک سپرده شد».

تره‌کی در میگساری افراط می‌کرد و این امر به اعصاب و تندرستی او تأثیر خاص گذاشته بود، وی بزبان فارسی صحبت نمی‌توانست ولی ظاهراً با هر دو زبان انگلیسی و روسی می‌توانست سخن بگوید. از نظر فکری علاوه بر مارکسیسم، گرایش قومی و تباری نیز داشت. مرحوم فرهنگ دربارهٔ برخی از ویژگی‌های شخصیتی او چنین می‌گوید: «... بر مبنای آن مانند سایر تعصب‌کاران در بیانیه‌هایش از مردم شیعه مذهب افغانستان با استخفاف یاد می‌کرد و مثل سایر تعصب‌کاران، ملت پاکستان را بعنوان «دال خور» [لپه خور] تحقیر می‌نمود، متأسفانه برخی از گفتارهای تلویزیونی او، بعد در مطبوعات به شکل تصحیح شده چاپ شد و سند به جا نماند. اما نکات بالا را مؤلف

شخصاً در تلویزیون از زبان او شنیده و یادداشت کرده بود. درباره «انقلاب» و مملکت‌داری وی پیرو «استالین» دیکتاتور خون آشام روسیه بود، بدون آنکه مهارت و زرنگی او را داشته باشد، با ساده‌لوحی فکر می‌کرد که می‌توان با از بین بردن مخالفان، مردم را آرام سازد و اگر آرام نشدند، کشتار را بجائی برساند که بیش از یک میلیون نفر موافق بجا نماند....

تره‌کی هر چند متأهل بود، اما اولاد نداشت و مانند اکثر زمام‌داران بی‌اولاد در تاریخ، از شفقت بشری محروم بوده، در هنگام قدرت با نهایت بی‌رحمی در برابر مردم رفتار کرد. این سفاکی، همراه با خاصیت‌های منفی دیگری که در بالا به آن اشاره رفت، عمر دولت او را کوتاه ساخت و در مدت کمتر از یک سال ونیم قدرت و منزلتی را که به آن سهولت بدست آورده بود با زندگانی سفالت بارش، یکجا از دست داد.*

در زمان حاکمیت ببرک کارمل، «محکمه انقلابی» اقبال و ودود را همراه با هشت تن دیگر از عوامل امین به اتهام قتل تره‌کی اعدام نمودند، اما «روزی» قاتل اصلی از زندان فرار کرده بود.

یک نکته قابل تأمل در این جریان این است که برخی از منابع مدعی هستند که سفارت آمریکا به امین اطلاع داده بود که توطئه ای برای کشتن تو از سوی تره‌کی و روس‌ها تدارک دیده شده است. (۴۳)

آژانس تاس نیز همانند آژانس باختر به سادگی، اعلام کرد که تره‌کی در پی یک بیماری ناگهانی درگذشته است. اما در حقیقت این جریان روس‌ها را غافل‌گیر، شگفت‌زده و عصبانی ساخته بود، ولی سعی کردند، عصبانیت خود را کنترل نمایند و حتی زمانی که امین از آنها خواست تا پوزانف سفیرشان را از کابل باز خواند آنها به سادگی این کار را پذیرفته و بجای او یک نفر تاتار را بنام «تابی‌یف» گماشتند.

سپس از مسکو به نمایندگی شوروی چنین دستورالعمل داده شد:

به نمایندگی شوروی در کابل!

« ۱ - مصلحت آن است به آن چه در افغانستان می گذرد تن در داده و از داشتن روابط با امین و گروه او رو نگردانیم. در این حال لازم است به هر ترتیبی که شده امین را از سرکوب هواداران تره کی و دیگر کسانی که با او موافق نبود و دشمن انقلاب نیستند، بازداریم. همزمان با آن بایسته است، تماسها را با امین برای تأثیرگزاری آتیه بر برنامه ها و «سیمای سیاسی» او ادامه داد.

۲ - همچنان صلاح دیده شده است، مشاوران نظامی ما در ارتش افغانستان و همچنان مشاوران ارگانهای امنیتی و نظامی به کارهای خود ادامه بدهند و باید فعالیت مستقیم خود را در رابطه با آماده سازی و اجرای عملیات رزمی برضد سازمانهای شورشی و دیگر نیروهای ضد انقلاب را پیگیرانه دنبال نمایند. ولی مشاوران در صورتی که یگانهای مربوطه شان برای سرکوب عناصر مخالف با امین موظف گردند، نباید هیچگونه اشتراکی در اقدامات اختناق آمیز داشته باشند.

اندره گرو میکو ۱۹۷۹/۹/۱۵ «(۴۴)

سفارت آمریکا نیز ضمن گزارش نه چندان دقیقی از اوضاع سیاسی و برخوردهای امین و تره کی، یادآور می شود که روس ها از رفتار امین ناخرسندند، اما فعلاً چاره ای جز این ندارند که از این سفاک خودسر حمایت کنند، چون او اکنون تنها کسی است که برای روس ها باقی مانده است. ولی این بدان معنا نیست که آنان برای همیشه این وضع را تحمل خواهند کرد. (۴۵)

حاکمیت امین

امین از دیرزمانی، در تحریک احساسات قومی و حتی مذهبی، برای رسیدن به اهداف سیاسی خویش، مهارت فراوانی داشت. وی پس از بازگشت از آمریکا و در آغاز فعالیت های سیاسی خویش، بیشتر بر روی مسایل «قومی و نژادی» تکیه داشت تا مارکسیسم و سوسیالیسم و همین امر سبب گردیده بود که تعداد زیادی از

جوانان کم تجربه و احساساتی مسلمان پشتون را در مکاتب و ارتش به خود نزدیک نماید و در زمان قدرت خویش نیز از همین شیوه به صورت فراوان کار می گرفت.

امین در بهار سال ۱۳۵۸ با تحریک احساسات قومی و مذهبی عده‌ای از پشتون‌های خروتنی «پغمان» و «قندوز» را تحریک کرده آنها را به عزم جنگیدن با هزاره‌های شیعه (که بگفته او از ایران پول و اسلحه گرفته و می‌خواهند افغانستان را تصاحب کنند!) به سرکردگی برادرش عبدالله امین در مرکز «بامیان» اعزام نمود و این جمع نادان احساساتی و تحریک شده، با فرمان قساوت‌آمیز «عبدالله امین»، چنان جنایاتی را مرتکب شدند که در تاریخ برخورد اقوام افغانستانی کم سابقه بود؛ اینان هر کس را یافتند تیرباران کردند: مرد، زن، پیر، جوان، کودک و حتی حیوانات را، مردم که مسلح نبودند ناگزیر به کوه‌ها و مغازه‌ها پناه بردند، اینان با استفاده از فرصت دارائی‌های مردم حتی لباس و زیورآلات زنان را بغارت بردند.

بهر صورت دیگر شعار پرطمطراق امین، مصونیت، قانونیت و عدالت، بود، اما غلام ربانی سیر کارمند نخست‌وزیری و از اعضای پرچم می‌گوید: شهروندان و مخصوصاً دوستان او در جناح پرچم هیچ‌گونه مصونیت نداشتند. او چنین می‌گوید:

در عمل هزاران تن از شهروندان، اعم از زن، مرد، جوانان، علما... و متنفذین ملی کشته، سر به نیست و نابود گردیدند، اما ما یک پرونده در آرشیو محاکم نداریم که بخاطر حفظ حقوق افراد، مراحل محاکمه آنها در ارگان‌های مربوطه طی شده باشد. مثلاً در بلغارستان تعدادی از هموطنان ما به تحصیلات عالی مشغول بودند که یازده تن از آنها را حکومت تحت‌الحفظ به کابل طلب کرد، اما آنها از میدان هوایی (فرودگاه) کابل ناپدید شدند که تا به امروز هیچ خبری از ایشان نیست. (۴۶)

و لیاخفسکی نیز در این مورد چنین می‌گوید:

«پس از کودتای دولتی و به قدرت رسیدن امین، خشونت و دهشت در کشور به اوج خود رسید. امین با سر دادن شعارهای ناسیونالیستی، پرگویی‌های بیهوده و سخنرانی‌های پوچ و میان‌تهی، کار را به برپایی یک رژیم خودکامه و دیکتاتور کشانید

و در کشور کارزار دهشت افگنی و اختناق را در ابعاد گسترده به راه انداخت که این عمل او مغایر با اهداف و وظایف اعلام شده حزب دموکراتیک خلق بود. او مشی تبدیل حزب به وسیله برآوری مرام‌های مستبدانه تروریستی خود را در پیش گرفته بود.

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بارها از رهبری افغانستان تقاضا کرد به سرکوب‌گریهای غیرقانونی پایان دهد و «آن را» به مراعات قانون فرا خواند. از او خواستند، به اعمال خودسرانه این و آنی که بر سر قدرت هستند؛ پایان بخشد.

امین بارها به جانب شوروی قول می داد، به چنین اعمال پایان دهد. شیادانه از مناسبات دوستانه خود با اتحاد شوروی سخن بر زبان می آورد و سخنرانی‌های آتشین تند و افراطی انقلابی ایراد می کرد، مگر در عمل به سرکوب و دهشت دامن می زد.

عمده ترین روش امین در حل هر مسأله توسل به زور بود او تلاش می ورزید این عمل خود را توجیه کند: «ما ده هزار نفر فئودال داریم، همه را نابود می کنیم، آنگاه دیگر مسأله حل خواهد شد. افغان‌ها تنها زور را به رسمیت می شناسند».

در آغاز امین همه آنانی را که حتی زمانی کوچکترین ناسازگاری با وی نشان داده بودند و همچنان آنانی را که در حزب دارای اتوریته بودند و می توانستند در آتیه با او به رقابت برخیزند، نابود کرد. سپس نوبت نمایندگان فراکسیون‌ها و گروهک‌های «غیرامینی» حزب و دولت رسید. عملاً نه تنها پرچمی‌ها، بلکه خلقی‌های هوادار دبیر کل پیشین حزب دموکراتیک خلق افغانستان هدف دژخیمان امین قرار می گرفتند. به این ترتیب این تنها فئودالان نبودند که نابود می شدند.

در ماه سپتامبر امین بخشی از یک فهرست اعدام شدگان را به نشر سپرد. در این فهرست نام دوازده هزار نفر آمده بود. مگر بر پایه برخی از ارزیابی‌ها، شمار کشته شدگان در هژده ماه نخست، پس از انقلاب ثور در پاییز ۱۹۷۹ به پنجاه هزار نفر و حتی بیشتر از آن می رسید» (۴۷).

و آقای «تنویر» ضمن شرح کردار سازمان اطلاعاتی «کام» چنین می نویسد:

«امین بخاطر جلب حمایت مردم افغانستان، سیاست خشن و بدگوئی‌هائی را علیه

تره‌کی و هوادارانش براه انداخت تا خود را در کشتارهای دسته‌جمعی مردم مسلمان افغانستان برائت دهد. در حالی که هزاران هزار افغان در زندان رژیم محبوس بودند و روزانه صدها نفر به همان شیوه در پولیگون پلچرخی اعدام می‌شدند. وی سازمان آگسا را پس از یکسال به حیث دستگاه اختناق وحشیانه هر مخالف مظنون بکار برده، به نام (کام) مبدل کرده و اعضای این سازمان جاسوسی را بعنوان مدافعین توده‌ها و اشخاص وطن پرست توصیف نمود.

امین در بیانیه‌های خود، ظاهراً خود را مؤید دموکراسی و آزادی‌های فردی معرفی نمود. در حالی که دستگاه‌های دولتی، وزارت داخله، صدارت، وزارت عدلیه، مراکز ولایات، مراکز جاسوسی بنام‌های مختلفه سازمان‌های وزارت عدلیه، مراکز ولایات، مراکز جاسوسی بنام‌های مختلفه سازمان‌های انقلابی و زندان مخوف پلچرخی به هزاران هزار زندانی را به شیوه اختناق و دیکتاتورانه اداری خود زیر شکنجه قرار داده و هزاران تن را روزانه به جوخه‌های اعدام می‌بردند. بقول برادرشر «آزاد و تعذیب در افغانستان حربه معمول و عادی بوده است ولی کمونیست‌ها آنها را به کثرت به کار بردند.

سازمان جاسوسی کام بنا بر توافقات قبلی به ارزش هفت میلیون دالر، وسایل شکنجه و تعذیب را که از پیشرفته‌ترین تکنولوژی برخوردار بود، از اتحاد شوروی به حیث یکی از همکاری‌های کشور شوروی، بدست آورد که غالباً تعداد زیادی از مشاورین کی.جی.بی نیز در جهت تربیه جلادان مستنطقین (بازجویان)، نیز به کابل آمدند».

(تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان صفحه ۲۵۲ - ۲۵۱)

در عرصه سیاست خارجی ضمن تعقیب موضع‌گیریهایی قبلی خویش به صورت تندتر و حادثه‌تر، مسئله پشتونستان را بیشتر مورد توجه و بحث قرار داده و در اولین روزهای حاکمیت خویش، نمایندگان پشتون‌های سرحد پاکستان را در کاخ ریاست جمهوری خواسته ضمن خوش و بیش گفتن زیاد، حمایت همه جانبه خود را بار

دیگر از داعیه آنها اعلام کرد. اما گوئی با نگرانی از آینده خویش، اندک بعد این لحن را تغییر داد و تلاش کرد، روابط خود را با پاکستان بهبود بخشد و در این زمینه تا آنجا پیش رفته بود که «آقا شاهی» وزیر امور خارجه وقت پاکستان گفته بود: او دریافته است که امین حاضر است، مسئله پشتونستان را نادیده گرفته و خط «دیورانده» را بپذیرد. (۴۸)

آیا امین به آمریکا رو آورده بود؟

منابع شوروی پس از مرگ امین مدعی شدند که امین با آمریکائی‌ها در ارتباط شده و با توجه به اینکه او از زمان دانشجویی خود در آمریکا، با مقامات این کشور روابط دیرینه داشته است؛ می‌خواست، دست آوردهای بزرگ انقلاب کبیر ثور را با آنان معامله کرده، افغانستان را زیر سلطه آمریکا قرار دهد، و «پرچمیان» نیز پس از احراز قدرت، چنین ادعائی را به صورت اصل مسلم بارها تکرار کرده و امین را عامل آمریکا و جاسوس «سیا» می‌خواندند، اما «خلقی‌ها» و طرفداران امین، این مسأله را به صورت جدی و قطعی رد می‌نمایند.

پروفسور «سن گوپتا» از دانشگاه «کولمبیا» می‌گوید: امین در آخرین روزها جهت تحت فشار قرار دادن شوروی به آمریکا رو آورد. او می‌نویسد:

«با آنکه مناسبات خارجی رژیم افغانستان با اتحاد شوروی دوستانه مانده بود، ولی «سردمدار نوکابل» (امین) به زودی به ایالات متحده با ابتکار مبنی بر بهبود بنیادی مناسبات میان دو کشور رو آورد، مقصد این پیشنهاد وارد آوردن فشار بر اتحاد شوروی بود. امین با تمام نیرو می‌کوشید، تصور درباره «رژیم نو» را تغییر بدهد؛ هم در افغانستان و هم در عرصه بین‌المللی، ولی «آشکارا در پیاده سازی مشی جدید» دیر کرده بود... مردم از دهشت رژیم ترسیده بودند، شورشیان، بیشتر استان‌های کشور را کنترل می‌کردند در ماه دسامبر ۱۹۷۹ امین از رئیس جمهور پاکستان تقاضای دیدار فوری کرد. رهبر رژیم افغانستان در روند گفتگو با وزیر امور خارجه پاکستان، تأکید نمود که اتحاد شوروی گویا خواسته است که کشور او «باید از استقلال و آزادی خودش چشم

بپوشد». و خواهش نمود به اطلاع «واشنگتن» برساند که پیشنهاد می‌نماید، در اوضاع افغانستان مداخله نماید. سفارت شوروی بی‌درنگ از سخنان امین اطلاع بدست آورد». (۴۹)

اما در عین حال او نامه مهر و موم شده‌ای به «برژنف» نوشته و ضمن تشریح اوضاع افغانستان، خواستار آن شده بود که با او ملاقات کند، زیرا در رابطه با افغانستان به‌او گزارش‌های غیرواقعی می‌رسد؛ اما برژنف گویا حاضر نشده بود، با او ملاقات کند.

براساس گفته «بلود»، دیر سفارت آمریکا در دهلی نو، امین بصورت محرمانه با او ملاقات کرده و از او خواسته بود تا آمریکا کمک کند، اما سفیر آمریکا گفته بود: تا زمانی که امین نقش خود را در قتل (آدلف دابس) سفیر آمریکا در کابل توجیه نکند، به او هیچ کمکی نخواهد شد. و «بلود» توضیح می‌دهد که در آن وقت امین در موقعیت دشواری قرار گرفته، سعی می‌کرد، حکومت خود را حفظ نماید.

او در مصاحبه‌ای با واشنگتن پست و لوس آنجلس تایمز، در ۲۵ اکتبر به صراحت از آمریکا طلب کمک کرده، گفته بود: ما از ایالات متحده می‌خواهیم، مسایل منطقه را واقع‌بینانه بررسی کند و باز هم کمک‌هایی برای ما فراهم کند. و در مصاحبه دیگری با یک نویسنده آمریکائی گفته بود:.... دوست دارد سفیر آمریکا را در کابل ببیند؛ و این مصاحبه را از رادیو و تلویزیون کابل نیز پخش کرده بود. امین در تماس با پاکستانی‌ها ضمن اعلام آمادگی برای حل کامل مسایل مورد اختلاف با آن کشور، اشتیاق خود را برای ملاقات با آمریکائی‌ها اعلام کرده بود؛ اما گویا هم پاکستانی‌ها و هم آمریکائی‌ها به وقت‌گذرانی دست یازیده، عملاً به خواست‌های وی پاسخ مثبت ندادند.

اما روی هم رفته، این‌گونه ارتباط‌ها و اظهارات مقامات مسکو را شدیداً نگران ساخته و در سند کمیسیون ویژه افغانستان به «پولیت رورو» گفته شده بود:

«نشانه‌های اخیر حاکی از آن است که رهبری جدید افغانستان، آگاهانه «سیاست متعادل‌تری» نسبت به قدرت‌های غربی در پیش گرفته است. به خوبی آشکار است که ایالات متحده بر این مبنا به این نتیجه رسیده است که عوامل بالقوه برای تغییر

جهت افغانستان به سوی واشنگتن وجود دارد. عملکردهای امین در رابطه با اتحاد شوروی بیانگر عدم صداقت وی است».^(۵۰)

بهر صورت به نظر می‌آید که در آن شرایط، طبیعت قضیه ایجاب می‌کرد که آمریکا و پاکستان به تقاضای امین «لیک» نگویند، چون با توجه به آغاز قیام و وجود خشم و نفرت عمومی علیه امین، هر کشور حامی امین را دچار مخاطره جدی می‌ساخت. حال چه آن کشور آمریکا می‌بود، چه پاکستان و چه شوروی.

آقای فرهنگ چندین سند نشانگر تلاش امین برای برقراری روابط نزدیک با آمریکا و با پاکستان نقل و ارایه می‌نماید، اما خود می‌گوید:

«از روند حوادث چنین برمی‌آید که حفیظ الله امین از مدتی به این سو بر شوروی‌ها بی‌اعتماد شده و در صدد آن بود که راه مفاهمه را در خفا با آمریکا و پاکستان باز نماید با مجاهدین آشتی کند و از تسلط مستقیم شوروی بر افغانستان جلوگیری کند، نمی‌توان گفت که این طرز فکر او از وطن‌خواهی نشأت می‌گرفت یا نقشهٔ ثابتی اعمال او را رهبری می‌نمود، اما در نتیجهٔ دورویی طوری در منگنه گیر مانده بود که نمی‌دانست از کدام راه اقدام کند و به کدام طرف رو آورد. در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی یک تن از روزنامه‌نگاران غربی از او سؤال کرد که: سه تن وزیر معزول: وطنجار، مزدوریار و گلاب‌زوی در کجا می‌باشد؟ وی جرأت نکرد بگوید در سفارت شوروی و با تجمع جواب داد که در همین حوالی. چون روزنامه‌نویس اصرار ورزید رئیس دولت از دادن پاسخ عاجز آمد و بینندگان تلویزیون همه دریافتند که مطلب در کجاست».^(۵۱)

باید یادآور شد که طرفداران امین معتقد هستند که: حس ناسیونالیستی و وطن‌پرستی و استقلال‌طلبی او سبب گردید که در برابر روس‌ها ایستادگی کرده و سرانجام بدست آنها شهید! گردد و ارتباط‌های او با آمریکا و پاکستان (در صورتی که صحت داشته باشد) ناشی از این امر بود که او می‌خواست استقلال و بی‌طرفی افغانستان حفظ گردد و نیز او می‌خواست در کشور عدالت و قانون حاکم گردیده، مردم با آزادی کامل زندگی نمایند و با همین مفکوره بود که پس از مرگ تره‌کی و حذف یاران خودسراو، زندانیان را آزاد

ساخته، در صدد برآمد تا قانون اساسی پیشرفته و دموکراتیک تهیه نماید که پرچمیان و روس‌های جنایت‌کار به او امان ندادند. (۵۲)

یکی از نکات قابل ذکر در ادامه تلاش‌های «امین»، تماس و ارتباط او با آقای گلبدین حکمتیار است. آقای گلاب‌زوی در مصاحبه‌ای با روزنامه حقیقت انقلاب ثور در تاریخ ۲ دلو ۱۳۵۸ و نیز دیگر منابع ح.د.خ.ا. مدعی شد: امین ضمن تماس با «سیا» و پاکستان با آقای حکمتیار در تماس و ارتباط شده و به او گفته‌است، حاضر است با او در یک حکومت ائتلافی شرکت نموده و نقش فرد دوم را به آقای حکمتیار واگذار کند و آقای حکمتیار نیز علی‌الاصول این پیشنهاد را پذیرفته، لیکن بشرط اینکه او دیگر عنوان «انقلاب ثور» را کنار بگذارد. اما آقای «تنویر» از طرفداران آقای حکمتیار در این مورد می‌گوید:

«به گزارشی امین از حکمتیار خواسته‌بود که در صورت همکاری با رژیم بعنوان فرد دوم کشور برگزیده خواهد شد، حکمتیار این پیشنهاد امین را رد نموده، او را نوکر روس و فرد الحادی خواند؛ امین در انتقام حرف‌های حکمتیار پدر و دو بردار و دو کاکایش را اعدام نموده، سلسله‌گرفتاری‌ها و اعدام اعضای حزب اسلامی نیز در سازمان جاسوسی کام و زندان پلچرخی، بیشتر از دیگر مخالفان بود». (۵۳)

اما این گفته، مثل برخی گفته‌های دیگر آقای تنویر ظاهراً اندکی مایه جانبدارانه و تبلیغاتی دارد. ولی گویا اصل ارتباط و تماس، وجود داشته است.

خود آقای حکمتیار، در کتاب «دسایس پنهان و چهره‌های عربان» که بعداً شرح آن را به تفصیل نقل خواهیم کرد، به صورت ضمنی مدعی است که این تماس و ارتباط وجود داشت، لیکن چون احتمال تجاوز شوروی وجود داشت و آمریکائی‌ها قول حمایت به ایشان نداد، این برنامه عملی نگردید. ضمناً در همین جا یادآوری نمائیم که آقای حکمتیار «خلق‌ی‌ها» را حق بجانب‌تر و مظلوم‌تر از پرچمی‌ها می‌داند و مثلاً در جریان تشریح کودتای «تنی» در کتاب موصوف می‌گوید: بار جنگ بدوش این‌ها بود، لیکن سمت‌های دولتی را پرچمیان اشغال کرده، اینان را محروم نگه می‌داشتند!

بهر ترتیب امین برای حفظ اقتدار شخصی و زنده ماندن، بهر وسیله‌ای دست می‌یازید، اما با توجه به خشم و نفرت عمومی مردم علیه او، دیگر سودی بحالش نداشت. حال، چه او ژست ناسیونالیستی می‌گرفت و چه پشتونستی و چه مارکسیست مؤمن و ارتدکس و چه دموکرات و معتقد به قانون آزادی‌های فردی.

شورش تقریباً تمام کشور را فرا گرفته بود، مجاهدان بر حدود یک‌سوم کشور مسلط گردیده بودند و علم جهاد هر روز بر افراشته‌تر می‌شد و روس‌ها نیز نیک می‌دانستند که با حفظ امین، شعله‌های جهاد مردم بیشتر زبانه کشیده، او و روس‌ها را یکجا جزغاله خواهد کرد، ناگزیر تصمیم گرفتند تا او را برای نجات خودشان قربانی کرده مهرهٔ جدید را با ادا و اطوارهای جدید و شعارهای فریبنده‌تر، بجای او بنشانند، تا به پندار خام آنها شورش فروکش کرده، اوضاع افغانستان آرام گردیده و این کشور همچنان در دایرهٔ نفوذ آنان باقی بماند. اما چه پندار واهی!

در آخرین روزها، امین در تنگنای بی‌سابقه‌ای قرار گرفته بود. او در چندین جبهه درگیر بود: مجاهدان، پرچمیان، تره‌کیست‌ها، طرفداران قادر و سایر نظامیان دستگیر شده، در ارتش و... و این وضعیت او را سخت نگران، مضطرب و دست‌پاچه ساخته بود، خواب و آرامش از او گرفته شده بود، قدرت درست فکر کردن و تصمیم گرفتن را از دست داده بود و لذا با وجود اینکه به روس‌ها اعتماد نداشت، وقتی آنها گفتند: براساس اطلاعات مؤثق امنیت شما جداً در مخاطره قرار گرفته‌است، شما ناگزیر کاخ ریاست جمهوری را ترک گفته به (قصر دارالامان) منتقل شوید و «گارد سرخ» امنیت و محافظت تو را بعهده خواهد گرفت، بدون تأمل پذیرفت، در حالی که این قصر بعنوان قتلگاه او در نظر گرفته شده بود. تا تفاوتی باشد میان قتلگاه قوماندان دلیر انقلاب کبیر ثور و مردم ضد انقلاب که آنها در گودالها زنده بگور شوند و این یکی در «کاخ» به صورت آبرومندانه، تیرباران؛ چنانکه او ظاهراً خود با همین منطق رهبر کبیر خلق را در «ارگ شاهی» محترمانه سر به نیست کرده بود. و شگفتا چه بازی‌های طرفه انگیزی داشت تاریخ ماتریالیسم تاریخی، در افغانستان.

پس از گم کردن شر تره کی و رفقایش، امین مدعی گردید که تره کی خود دچار کیش شخصیت گردیده بود، و چهار یار مورد حمایت او (وطنجار، گلاب زوی، مزدوریار و سروری) خودسرانه چنین جنایت و کشتار کرده و اختناق را حاکم ساخته بودند، ولی پس از این «مصونیت»، «قانونیت» و «عدالت» در کشور حاکم خواهد بود. یعنی جان، دارائی، مکاتبات و ارتباطات مردم مصون خواهد بود. و هیچ کس بدون حکم محاکمه دستگیر و مجازات نخواهد شد و کسانی که پیش از این در زمان حاکمیت تره کی زندانی شده‌اند، آنان که زنده مانده‌اند، آزاد خواهد شد و سپس در ۲۵ عقرب (آبان) فهرستی را منتشر ساخت که شامل اسم ۱۲۰۰۰ نفر بود که طبق ادعای وی بوسیله تره کی و یارانش کشته شده بودند و وعده داد که بوسیله «محکمه فوق‌العاده انقلابی» که در دوم میزان فرمان تشکیل آن را داده بود، وضع تمام زندانیان سراسر کشور بررسی گردیده، در صورتی که بدون ارتکاب جرم زندانی شده باشند، آزاد خواهند گردید و بعد از این هیچ کس بدون ارتکاب جرم و حکم محکمه تحت تعقیب قرار نگرفته و زندانی نخواهد شد. او همچنان طی فرمانی، ۶۰ نفر را که بعضی شان غیر حزبی بودند، موظف ساخت تا بگفته او قانون اساسی دموکراتیک! تهیه نمایند!

بهر ترتیب او مدعی بود که هموطنان عذاب دیده ما در این مدت بوسیله تره کی و افراد خودسر و بی رحم او عذاب بیش از حد دیده و کشتار و زندان و شکنجه بی سابقه‌ای را تحمل کرده‌اند، اما دیگر این دوران به پایان رسیده و هموطنان ما، مال، جان، آبرو و حیثیت و همه چیزشان در پرتو قانون مصون خواهد بود و در کشور عدالت حاکم شده به هیچ فردی ظلمی صورت نخواهد گرفت.

در حزب و کشور دموکراسی حاکم گشته و آزادی‌های فردی مورد احترام و از تعرض مصون خواهد بود.

اما در عین حال او خود، شخصاً ضمن احراز پست‌های ریاست جمهوری، نخست وزیری و ریاست شورای انقلاب، دبیر کلی حزب، پست وزارت دفاع را نیز به خود اختصاص داده و «یعقوب پغمانی» از اقوام خود را به عنوان لوی در ستیز

(رئیس ستاد) ارتش، برادرش «عبدالله امین» را رئیس زون (سمت) شمال که شامل چهار ولایت، بود تعیین کرد و نیز تشکیلات دانشجویی جدیدی بنام «اتحادیه محصلان و جوانان» درست کرده و پسرش «عبدالرحمن» را بعنوان رئیس آن تعیین نمود.

وی تشکیلات جهنمی و وحشتناک «آگسا» را تغییر نام داده و با عنوان «کام» مخفف (د کارگرانو استخباراتی مؤسسه)، زمام آن را در ابتدا به یکی از همفکرانش به نام «عزیز اکبری» داد و چون به او نیز اعتماد نتوانست، ریاست آن را به داماد و پسر برادرش «اسدالله امین» سپرد و دست او را کاملاً باز گذاشت تا پدر اسدالله سروری را بیمارزاند. و همچنین «اکبر مهر» از یاران قدیمی خود را، رئیس «گارد های تشریفات وزارت خارجه تعیین کرد و نیز تشکیلات جدیدی را بنام «دفاع از انقلاب» تأسیس کرد که هدف آن را تبیین و توجیه اهداف انقلاب کبیر ثور اعلام کرد، ولی در عمل این سازمان مکمل فعالیت های «کام» بود؛ اگرچند کارهای خود را مثلاً به صورت سرشماری و امثال آن انجام می داد.

آقای اولیور روا، پس از تشریح شیوه های زورگویانه و قلدرمآبانه «امین» در دو سه جمله خیلی معنادار درباره آن می گوید:

«فراموش نکنیم که امین فارغ التحصیل رشته تعلیم و تربیت بوده و دانشسرای عالی که وظیفه اش تربیت دبیر [معلم] است، در تیول خلقی ها می باشد. فقط در این چشم انداز خیلی زود مسلسل، جای تنبیه با خط کش را گرفت... و هر دهقانی که از درس استاد چیزی نمی فهمید به صورت یک ضد انقلاب خطرناک جلوه گر شد.» (۵۴)

و نیز ایشان در جای دیگر به گاهی بررسی علل تجاوز شوروی به افغانستان می گوید: «به قدرت رسیدن حیظ الله امین، فرصت طلب (اپورتونست) بیرحم، که در ۱۹۷۹، به مقام صدارت [نخست وزیری] رسید و از هم گسیختگی متداوم وضع در کشور، شوروی ها را گوش بزنگ ساخت. وقتی تره کی در دسامبر ۱۹۷۹؛ یعنی در فردای ملاقاتش با برژنف در مسکو، توسط محافظین امین به قتل رسید، واضح بود که وضع خارج از کنترل شوروی است. امین متحد کاملاً غیر پیش بینی شده بود. او در عین زمان

رادیکال متعهد، نشنلیست (ملی‌گرای پشتون و فرصت طلب (اپوتونست)، مشتاق به استقرار قدرت شخصی‌اش بود اولین حرکت وی در نوامبر سال ۱۹۷۹ می‌باشد که شوروی را واداشت تا سفیرش پوزانف را پس بخواهد و به عوضش فکرت تابییف که مردی کم‌نفوذ بود، به حیث سفیر بفرستد. شوروی‌ها که از قیام روستاها و بپا خیزی شهرها و وضع خونین داخلی به لرزه در آمده بودند و می‌دیدند که رژیم در نقطه سقوط خویش رسیده به این امر مصمم شدند که زمان مداخله مستقیم فرا رسیده است» (۵۵)

همچنین آقای فرهنگ نیز شرح مفصلی از کرداد، جسارت، قلدری، تردستی، بی‌دانشی، قساوت، تبعیض و نژادپرستی حفیظ الله امین ارایه می‌کند که می‌تواند برای خواننده بسیار جالب باشد، و نیز مکمل اطلاعات جوینده در مورد خصوصیات روانی، اخلاقی و فکری وی. (۵۶)

شایسته می‌دانیم که قبل از پرداختن به جریان کشتن امین، یورش عمومی روس‌ها و حکومت پرچمیان، اندکی به آغاز، چگونگی و چرائی جهاد، پردازیم تا سایر حوادث و رخدادها در سایه آن بیشتر قابل فهم و تحلیل گردد، و البته در آینده ما این موضوع را در فصل جداگانه و به تفصیل بحث خواهیم کرد.

آغاز جهاد

خشونت و قساوت رژیم، رعب و وحشت عمومی، جریحه دار شدن احساسات مذهبی و ملی مردم، فتوای عالمان دینی بر اینکه: با حاکمیت کمونیستها، «دین اسلام» به خطر افتاده است، آوارگی و بی‌سرنوشتی عده زیادی از مردم که بخاطر حفظ جان‌شان فرار کرده و در کوه‌ها، دره‌ها، مغاره‌ها و در مواردی، خارج از کشور، پناه گزیده بودند، سبب گردید که مردم تصمیم به نابودی کمونیست‌ها، از طریق «جهاد» و جنگ مقدس که اصلی از اصول مهم دینی است، بگیرند. از این رو تنها حدود یک ماه پس از وقوع «کودتای کمونیستی»، اولین جرقه جهاد درخشیدن گرفت و به تدریج شعاع آن گسترش

یافته، آتش بزرگی در سراسر کشور مشتعل گردید که خرمن هستی و رؤیاهای کودتاگران و حامیان مستقیم آن را به آتش کشید.

خلقی‌ها مدعی هستند که کشورهای بیگانه‌ای چون پاکستان، ایران، عربستان سعودی و عوامل امپریالیسم و ارتجاع، عامل این شورش‌ها بودند؛ چون این‌ها نمی‌توانستند، آزادی، پیشرفت و شکوفائی افغانستان را تحمل کنند. (۵۷)

این ادعا را به صورت مکرر تره‌کی و امین، در بیانیه‌ها، مصاحبه‌ها و اظهارات‌شان بیان می‌کردند و مطبوعات و رادیو تلویزیون کابل نیز، همواره علت شورش‌ها را به همین شیوه بیان و تحلیل می‌کردند، بگونه‌ای که دیگر برای هیچ «خلقی» تردیدی باقی نمانده بود که شورش‌ها را کشورهای بیگانه و دشمن افغانستان و عساکر خارجی راه انداخته‌اند.

آقای سلیمان لایق از چهره‌های برجستهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان در بیان علل شورش مردم افغانستان چنین می‌گوید:

«رفیق لنین گفت... بهترین سیاست، سیاست صادقانه است...»

حالا چند عامل عمده را یادآوری می‌کنیم، که در مورد انقلاب ثور باعث ایجاد سوء تفاهم در بین عده‌ای از قبایل سرحدی و مردم افغانستان گردید. یکی تعقیب سیاست نادرست و بسیار ضد انسانی امین و گروه وی بود که از طریق مهار کردن موقتی حزب، بر نهضت انقلابی تحمیل گردید. دو دیگر وجود مواضع نیرومند طبقات حاکم و ستمگر شکست خورده، عادت و مؤسسات اجتماعی مسلط مربوط به ایشان. سه دیگر تحریکات وسیع پاکستان براساس ارادهٔ امپریالیسم و ارتجاع منطقه. چهارم عقب‌ماندگی‌های توده‌های مردم، بویژه قبایل و عدم درک درست مسایل مورد بحث در انقلاب ثور از طرف ایشان... .

راجع به امین چه باید گفت؟ در اینجا بسیار مردانی نشسته‌اند، که امین را حتی قبل از به قدرت رسیدنش می‌شناختند و اینجا مردانی هم نشسته‌اند، که شاید برادران خود را، اعضای خانوادهٔ خود را رفقای خود را ... در زمان زمام‌داری امین از دست داده‌اند،

هنوز آواز ده‌ها هموطنی که شکنجه‌های شبانه میدیدند، در گوش‌های ما طنین خود را حفظ کرده است. ما می‌شنیدیم و ما هم از آن جمله بودیم. هنوز آن اعدام‌هایی را که شب‌هنگام بدون هیچ حکمی هیچ محکمه‌ای و بدون هیچ‌گونه تحقیقی از خانه‌های شان می‌کشیدند و به قتلگاه می‌بردند؛ به خاطر داریم....

مثلاً او بجای شعارهای دموکراسی ملی، شعار دیکتاتور پرولتاریا را بالا کرد به اهانت مناسک دین، مشایخ و علما پرداخته، به اهانت موسفیدان قبایل دست زد. به طرد و تهدید سرمایه‌دارانی که برای آنها در برنامه انقلاب ملی و دموکراتیک ثور، جای معینی وجود داشت، مبادرت ورزید و روشن‌فکران غیر حزبی را از انقلاب هراسانید و مورد تعقیب و مجازات قرار داد. او برای بدنام ساختن دوستی عظیم شوروی، دوستی که عامل ضرورت عینی بقا، دوام و استحکام نظام نوین در افغانستان است، تلاش ورزید. در هر بیانیۀ خود که نفرت در مورد ایجاد می‌کرد به هر ژست که احساس کینه و انتقام را در توده‌های مردم دامن می‌زد، دو بار، سه بار و چندین بار نام اتحاد شوروی را تکرار می‌کرد و همیشه تکرار می‌کرد و به این‌گونه درست در جهت مخالف منافع دوستی افغان - شوروی عمل می‌نمود. (۵۸)

بهرصورت با فتوای علمای دین و به منظور کسب رضای خداوند (ج)، توده مردم جهاد را علیه کمونیست‌ها آغاز کردند و صد البته بدون دخالت هیچ کشور خارجی و هیچ گروه سازمان یافته سیاسی، و حتی اهداف معین و تعریف شده سیاسی؛ اما با رشد و گسترش جهاد این مسایل نیز مطرح گردید.

۱- اولین جرقه قیام از «درۀ ویگل» نورستان در اول جوزای (۱۳۵۷)، یعنی ۲۴ روز بعد از کودتای کمونیستی، پرتوافکن شد که متأسفانه ما اسامی سران و پیشگامان این خیزش آغازین شجاعانه را در دست نداریم و در ماه میزان قیام مردم نورستان به صورت فراگیر آغاز گردید.

۲- در روز ۲۴ دلو (بهمن) ۱۳۵۷، قیام عمومی و دلیرانه‌ای مردم شجاع و خداپرست «دره صوف» علیه کمونیست‌ها آغاز گردید. تعداد زیادی از اعضا، هواداران و ملیشایی

ح.د.خ. در این جریان کشته شدند؛ از جانب دیگر «خلقیان» با امکانات و تجهیزات وسیع روسی از زمین و آسمان به مردم بیدفاع و تهی دست حمله ور شده، تعداد زیادی از زن و مرد و کودک و پیر را به شهادت رساندند و دیگران نیز متواری شده به کوه‌ها پناه بردند و چون هنوز زمستان و هوا سرد و کوه‌ها پوشیده از برف زمستانی بود، در اثر سرما عده زیادی از کودکان و سالخورده‌گان تلف گردیدند؛ ولی با آن هم مقاومت رو بگسترش نهاده و همچنان ادامه یافت.

۳- در روز سوم حوت (اسفند) ۱۳۵۷، مردم مسلمان «چهار کنت» از توابع ولایت بلخ، علم جهاد برافراشته، پس از آغاز محاصره مراکز دولتی طی چندین روز، مرکز این علاقه‌داری (بخش) را اشغال و پس از کشتن چندین نفر از عوامل رژیم آنها را وادار به عقب‌نشینی کردند.

۴- در روز ۲۱ حوت، همان سال در «ارزگان» قیام آغاز گردید.

۵- در روز بیست و سوم همین ماه، در «ولایت فراه» شورشی علیه رژیم انجام گرفت.

۶- در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ هـ ش مردم مسلمان و دلیر هرات بپا خاسته بر مشاورین روسی مستقر در آن شهر و اعضای ح.د.خ. و عوامل آنها یورش برده و با شهامت و صف‌ناپذیر، تعداد زیادی از آنها را کشتند، (بقول روس‌ها قتل عام کردند) و عملاً شهر هرات را تصرف نمودند، اما تره‌کی و امین به نیروهای خویش افزوده و از طریق زمین و هوا، به مردم عادی و غیر مسلح حمله ور شدند و بنابر برخی از روایات روس‌ها نیز از طریق هوایی وارد عمل می‌گردیدند، که در نتیجه این زد و خورد، حدود ۲۵ هزار نفر از مردم به شهادت رسیده و ۲۵ نفر از مشاورین روسی و حدود ۵۰ نفر از اعضای ح.د.خ.ا. کشته شدند و در ضمن، در جریان این قیام بخش عمده نظامیان و افسران فرقه (لشکر) هرات به مردم پیوسته و علیه مشاورین روسی و کمونیست‌ها وارد کارزار شدند.

این قیام که از سوی کمونیست‌ها به «ایران» نسبت داده شد، تره‌کی و امین را به صورت بسیار جدی نگران و مضطرب ساخته، (چنانچه بعداً با مدارک روشن اثبات خواهیم کرد.) با التماس و اصرار فراوان، از روس‌ها کمک نظامی خواستند.

۷- در روز ۲۰ حمل (فروردین) ۱۳۵۸، ولسوالی (فرمانداری) های دایکندی و گیزاب، در ولایت ارزگان، توسط مردم آزاد گردیده و عوامل رژیم کمونیستی، کشته، دستگیر و متواری گردیدند.

۸- در روز ۲۴ حمل ۱۳۵۸ مجاهدان، ولسوالی «شهرستان» از توابع ارزگان و مرکز «بلخاب» را از تسلط رژیم کمونیستی بیرون آورده و آزاد ساختند.

۹- در روز اول ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷، سربازان و افسران مسلمان «فرقه ننگرها» سر به شورش برآورده، در ابتدا شش نفر از مشاورین روسی و والی (استاندار) ننگرها را کشته و فرقه را در اختیار خود گرفتند، اما بعد از گسیل نیرو از کابل و پس از دو روز زد و خورد، فرقه مجدداً در اختیار کمونیست ها قرار گرفت. در این زد و خورد ۳۰۰ نفر شهید و کشته شدند.

۱۰- در روز ۷ ثور ۱۳۵۷، در حالی که کمونیست ها، پیروزی کودتای شان را جشن گرفته بودند، مردم مسلمان لعل، ولسوالی شان را از چنگ کمونیست ها آزاد ساخته، فرماندار آن را دستگیر کردند.

۱۱- در روز هشتم همین ماه، مردم مسلمان «تاهور» ولسوالی شان را آزاد و کمونیست ها را متواری ساخته، عده ای از آنها را دستگیر کردند.

۱۲- در روز ۹ ثور، ولسوالی «یکاولنگ»، آزاد و توسط مجاهدان تسخیر گردید.

۱۳- در روز ۱۰ ثور ولسوالی پنجاب آزاد و در اختیار مجاهدان قرار گرفت.

۱۴- در روز پانزدهم همین ماه، مردم مسلمان غور، علیه رژیم پیا خاسته، به ولسوالی «چغچران» حمله ور شدند که در همین ایام «بهسود» از لوٹ وجود کمونیست ها پاک گردید شدند.

۱۵- در روز ۱۵ ثور «مرکز بامیان» با یورش مجاهدان آزاد گردید. اما سه روز بعد بدلالی که بعداً ذکر خواهد گردید، مرکز این ولایت بدست کمونیست ها افتاد و در طی این ۳ روز زد و خورد، بعد از شهادت شهید لم لم، حدود ۷۵۰ نفر از مردم عادی شهید گردیدند و به کمونیست ها و عوامل آنان نیز تلفات سنگینی وارد گردید.

۱۶- در روز ۱۹ ثور مردم مسلمان لوگر بپاخاسته و «ولایت لوگر» را با دادن بیش از ۱۲۰ نفر شهید، آزاد کردند.

۱۷- در روز ۲ سرطان (تیر) ۱۳۵۸، مردم مسلمان چنداول در قلب کابل دست به شورش زده و مراکز پولیس «باغ علیمردان» و «جاده میوند» را تصرف کرده عده‌ای از کمونیست‌ها و عوامل آنها را کشتند، اما کمونیست‌ها با تمام نیرو و تسلیحات خویش وارد عمل شده، تعداد زیادی را در همان روز به شهادت رساندند و پس از تاریک شدن هوا به خانه‌ها و مغازه‌های مردم در منطقه شیعه‌نشین «چنداول» ریخته، حدود ده‌هزار نفر را دستگیر و زندانی کرده و عده زیادی از آنها را اعدام نمودند.

۱۸- در روز ۱۴ اسد (مرداد) نظامیان و افسران «بالاحصار کابل» دست به شورش زده عده زیادی از مشاورین روسی و کمونیست‌ها را کشتند، اما سرانجام کمونیست‌ها و روس‌ها، بر اوضاع مسلط شده بالاحصار را مجدداً تسخیر کردند.

۱۹- در ۱۷ اسد ولسوالی پنجشیر فتح گردید.

۲۰- در روز ۳۱ اسد (مرداد) غند (تیپ) کوهی «اسمار» سر به شورش برآورده و با تمام اسلحه امکانات خود به مجاهدان پیوست.

۲۱- در روز اول سنبله مردم «دره ترکمن»، علیه رژیم قیام کردند.

۲۲- در روز شانزدهم سنبله مردم دیندار غزنی قیام عمومی‌شان را آغاز کردند.

۲۳- در همین روز «ولسوالی شیخ‌علی» در ولایت پروان توسط مجاهدان آزاد گردید.

۲۴- در روز ۱۸ سنبله مردم مسلمان زابل قیام کردند.

۲۵- در اوایل میزان، مردم مسلمان و شجاع «تره خیل» به میدان هوایی (فرودگاه) کابل حمله کرده، ضمن وارد آوردن تلفات و خسارات به کمونیست‌ها و روس‌ها، تعداد زیادی شهید دادند.

۲۶- در روز ۱۵ میزان مردم مسلمان «پسابند» از توابع ولایت غور، علیه رژیم قیام کردند.

۲۷- در روز ۱۶ میزان مردم نورستان قیام عمومی‌شان را آغاز کردند.

۲۸- در همین ایام مردم قندوز و بغلان نیز علیه رژیم قیام کردند.

۲۹- در روز ۶ عقرب ولسوالی «لولنج» آزاد گردید.

این‌ها تنها نمونه‌هایی چند از آغاز قیام و مقاومت مردم علیه رژیم کمونیستی تره‌کی و امین و حامیان روسی آنها بود، تا موقعیت رژیم و وضعیت سیاسی روس‌ها در رابطه با افغانستان در آن شرایط درک گردد.

پس از گسترش مقاومت و احتمال سقوط جدی رژیم کمونیستی بود، که در ۲۵ قوس (آذر)، منابع خبری اعلام کردند که روسیه چندین واحد نظامی خود را در مرزهای افغانستان مستقر کرده است.

و در روز دوم جدی (دی) مسکو گفت: آمریکا می‌خواهد صلح را در منطقه مختل نماید.

مجدداً یادآوری می‌نمائیم که ما مبحث جهاد را در فصل جداگانه به صورت مشروح در رابطه با جهاد با علل و انگیزه‌ها، شیوه عمل، شهادت و صف‌ناپذیر مردم، سلاح‌های اولیه، رشد و پیچیدگی جهاد، نقش کشورها در پیچیدگی آن و بالاخره نتایج و دستاوردهای ملی و جهانی آن بحث خواهیم کرد و در اینجا چنانچه قبلاً یادآوری کردیم نمونه‌هایی را به صورت اشاره آوردیم تا فهم و تحلیل مسایل و حوادث پیرامونی (از جمله مرگ امین و دخالت مستقیم روس‌ها)، ساده‌تر و آسان‌تر گردد.

مرگ امین

برخورد ناشیانه، نابخردانه و قساوتبار «امین» سبب گردید تا مردم برای دفاع از حیات، اعتقاد و حیثیت و شرف خود، در برابر او و طرفدارانش بپا خاسته، رستاخیز عظیم اسلامی و ملی را بوجود آورند، که در نتیجه این رستاخیز بزرگ اسلامی و میهنی، امین چاره‌ای نمی‌دید جز اینکه دست استمداد به سوی روس‌ها دراز کند و از آنها بخواهد که او را با امکانات و نیروی نظامی، یاری نماید تا حکومتش از سقوط مصون بماند؛ چنانچه بعداً به تفصیل نقل خواهیم کرد امروزه اسناد و مدارکی

فراوان در دسترس قرار گرفته است که بر اساس آنها، تره کی و امین از نخستین روزهای مقاومت و مخصوصاً پس از قیام ۲۴ حوت هرات، مصرانه از روس‌ها می‌خواسته‌اند که علاوه بر ارسال امکانات، مهمات و تجهیزات، به آنها با فرستادن نفرات نظامی خود نیز یاری رسانند ورنه رژیم کمونیستی سقوط خواهد کرد، که در اینجا، تنها یکی از این سندها را که از جانب مقامات روسی افشا شده است؛ نقل می‌کنیم:

«مسکو خیلی سری

«رفیق امین را قانع سازید...».

حسب سفارش نور محمد تره کی، رفیق امین مرا دعوت کرده و از ما خواهش کرد تا ۱۵ - ۲۰ هلی‌کوپتر رزمی با مهمات و پرسنل شوروی به ایشان تحویل بدهیم تا در صورت وخامت اوضاع در حومه کابل و مناطق مرکزی کشور بر ضد باندهای شورشیان که از پاکستان فرستاده می‌شوند، بکار گرفته شوند.

گوریلوف - ۴ آوریل ۷۹

مصوبه کمیته مرکزی: «مصلحت نیست، این کار انجام شود. ن.و. اگر ارگف».

۲۱ آوریل ۱۹۷۹ دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی تصویب کرد که: شرکت پرسنل هوابرد شوروی در سرکوب خیزش‌های ضد انقلابی در قلمرو افغانستان، صحیح نیست. در این حال به مستشار ارشد نظامی شوروی در جمهوری دموکراتیک افغانستان دستورهای زیر داده شده است:

خیلی سری، بخش خاص

کابل. به مستشار ارشد نظامی.

به نخست‌وزیر جمهوری دموکراتیک افغانستان، حفیظ الله امین اطلاع بدهید که درخواست افغانستان مبنی بر تحویل ۱۵ - ۲۰ فروند هلی‌کوپتر رزمی با پرسنل نظامی شوروی به حکومت شوروی فرستاده شد. بگوئید که ما به افغانی‌ها قبلاً توضیح داده بودیم که شرکت آشکار یگان‌های رزمی شوروی در سرکوب ضدانقلابیون در جمهوری دموکراتیک افغانستان مصلحت نمی‌باشد، زیرا چنین اقدامی از سوی دشمنان انقلاب

افغانستان و نیروهای متخاصم به منظور دگرگون جلوه دادن کمک‌های اترناسیونالیستی شوروی به افغانستان و به مثابه حربه تبلیغاتی ضدافغانی و ضدشوروی در میان مردم افغانستان بکار گرفته خواهد شد.

یادآور شوید که در ماه‌های مارس - آوریل سال روان، ۲۵ فروند هلی‌کوپتر جنگی که هر کدام مجهز به ۵ - ۱۰ تن محموله مهمات‌اند، به افغانستان داده شده‌است. رفیق امین را متقاعد سازید که هلی‌کوپترهای جنگی موجود با پرسنل افغانی آن، شایستگی آن را دارند که در هماهنگی با یگان‌های پیاده نظام و نیروهای هوایی وظایف محوله مربوط به سرکوب شورش‌های ضدانقلابی را انجام دهند. برای فرماندهان افغان سفارش‌های لازم را در این باره تهیه نمایید» (۵۹)

بعد از این نیز اصرارهای مکرر برای دعوت نیروهای نظامی شوروی از سوی تره‌کی و امین صورت گرفته بود؛ بنابراین در آخرین روزها علاوه بر صدها مستشار، واحدهای نظامی شوروی در نقاط سوق‌الجیشی، چون میدان هوایی (فرودگاه) بگرام، و جاده سالنگ و سایر نقاط مستقر گردیده بود؛ مضاف بر این، تعداد زیادی از افسران و مأموران ک.گ.ب. را نیز جهت مقابله با مردم و مجاهدان دعوت کرده بود تا ضمن کمک رساندن در دیگر زمینه‌ها، نیروهای نظامی و امنیتی او را آموزش دهند؛ از این رو تعداد زیادی از مستشاران، نظامیان، و مأموران امنیتی شوروی در کابل و نقاط دیگر و حتی اطراف «کاخ امین» در «تپه تاج‌بیگ» مستقر بودند و از سوی دیگر او با حرکات ناشیانه سیاسی خود روس‌ها را مظنون ساخته بود که ممکن است او با آمریکا و پاکستان کنار آمده باشد. (۶۰)

بنابراین در روزها آخر حکومت امین، روس‌ها به این نتیجه رسیده بودند که: اولاً با حفظ امین در اریکه قدرت، خیزش مردمی نه تنها مهار نخواهد شد، بلکه تا سرحد پیش‌بینی نشدنی گسترش خواهد یافت و از جانب دیگر، ممکن است این اخبار و اطلاعات صحت داشته باشد که امین در صدد سازش با آمریکا و پاکستان است و لذا در پی مباحثات و رایزنی‌های بسیار طولانی و اعصاب خوردکن، در یک تصمیم دشوار

و پرمخاطره، به این نتیجه رسیدند که به صورت مستقیم وارد عمل شده، «قهرمان انقلاب پرولتری!» را به خاطر منافع پرولتاریای افغانستان! قربانی نمایند.

بر مبنای همین تصمیم مقدماتی نابودی قوماندان دلیر انقلاب ثور! را با استفاده از نیروهای جابجا شده قبلی شان، فراهم نمودند.

چنانچه قبلاً گفتیم: روس‌ها به امین چنین القا کرده بودند که امنیت جانی شما به صورت جدی (از جانب مجاهدین، پرچمی‌ها، تره‌کیست‌ها و...) در خطر است، بنابراین بایست «ارگ شاهی» را ترک کرده به «قصر دارالامان» در تپه تاج‌بیک نقل مکان نمائید و او نیز این توصیه را پذیرفته، پس از استقرار در تپه تاج‌بیک دو حلقه محافظ برای خود در نظر گرفت که حلقه اول، مرکب از افراد «گارد ویژه» خود او و حلقه دوم متشکل از نظامیان روسی بود. و در ضمن تعدادی از خدمه امین نیز از روس‌ها بودند، (از جمله آشپز مخصوص او).

در روز پنجشنبه ۶ جدی، در حالیکه امین جلسه دفتر سیاسی خود را در «قصر دارالامان» دایر کرده بود، ابتدا بوسیله سمی که در غذایش ریخته بودند، گیج و منگ گشته و سپس روس‌ها در طی یک عملیات نظامی ۴۵ دقیقه‌ای به سرکردگی ستوان «سیمونف» به کاخ محل استقرار وی یورش برده با رگبار مسلسل در پیش چشم اعضای خانواده‌اش کار او را تمام ساختند (کاری که قبلاً بوسیله خلقی‌ها با داودخان صورت گرفته بود)، در این جریان بجز خود امین، دو پسرش نیز کشته شده و دو تا از دختران وی زخمی گردیده بودند! (۶۱)

نکته بسیار جالب توجه این است که کمونیست‌ها برخلاف عقل و منطق و غیرت و حمیت ملی، به روس‌ها بیش از اندازه نزدیک شده و به آنها اعتماد کردند، چنانچه که «لیاخفسکی» مشاور ارشد نظام روسی می‌گوید:

«شوربختانه ارزیابی‌های عینی انگشت‌شمار بودند. در برخی از موارد نمایندگان شوروی بعلت بی‌تجربگی در مشوره‌دهی به عوض افغان‌ها کار می‌کردند... بدین ترتیب افغانها فرصت می‌یافتند تا از قضایای جاری کشور خود کنار کشیده نیروی خود را صرف

کشمکش‌های درون‌حزبی سازند. یکی از اعضای برجسته ح.د.خ بعد از مدت‌ها با زهرخندی که به لبانش نقش بسته بود بخاطر آورد:

هنگامی که نشست شورای وزیران آغاز می‌گردید، ما به کرسی‌های خود می‌نشستیم. هر وزیر مشاور خود را به همراه می‌آرد هنگامی جر و بحث بالا می‌گرفت، مشاوران آهسته آهسته به میز نزدیک و نزدیکتر می‌شدند. سپس افغان‌ها جای خود را به مشاوران می‌سپردند و آهسته آهسته دور می‌شدند. در فرجام تنها مشاوران می‌ماندند که با هم با جر و بحث پرداخته و سر و صدای آنان در هم می‌پیچید». (۶۲)

و بر همین اساس است که نه تنها محافظان امین، بلکه «آشپز» وی نیز روسی بود این چنین نزدیکی به طور طبیعی مرگ به این سادگی و ذیلانه را می‌طلبد!

ویژگی‌های شخصیتی امین

در پایان یادآوری این نکته را نیز ضروری می‌دانیم که در مورد شخصیت «امین» و خصوصیات اخلاقی، روانی و سیاسی او، قضاوت‌های متفاوت و گوناگونی شده است؛ برای شناخت دقیق ویژگی‌ها و خصوصیات شخصیتی وی، مناسب است، قضاوت یکی از همکاران قدیم و هم‌سازمانی دیرین او، آقای دستگیر پنجشیری، عضو بلند پایه حزب دموکراتیک خلق افغانستان (جناح خلق) و وزیر تعلیم و تربیه دولت خلقی را، در این مورد نقل و بیان کنیم:

آقای پنجشیری پس از بیان این نکته که احتمال همفکری و همکاری امین و داود وجود داشت، چون او با اطلاع دقیق داود در ارتش فعالیت سازمانی می‌کرد و تره‌کی این کار را، یک تاکتیک تلقی می‌نمود، می‌گوید:

«اگر از این حدسیات و قرینه‌سازی‌های ذهنی صرف نظر کنیم، حفیظ الله امین، بدون تردید، عنصر انارشیزست، حادثه‌جو، پیگیر، اراده‌گرا، خودخواه، جاه‌طلب، بیرحم، خونسرد، کاربر، قاطع، عظمت‌طلب، تیزهوش، پرکار، جسور در اراده، با کفایت و معلم خوب ریاضی بود. اما بل که در دستگاه رهبری حزبی، همانگونه که

«بارق شفیع» او را توصیف می‌کرد «یکه‌تاز» و بی‌رقیب باشد گرایش قوی انحصارطلبی، خودمحوری و تشبث و تلاش جنون‌آمیز برای تمرکز خونین قدرت چه قبل از قیام چه بعد از قیام ثور در او به ملاحظه می‌رسید. او در شب‌نشینی نخستین سالگرد «قیام ثور ۱۳۵۷» در تالار وزارت خارجه با بلندپروازی عریان می‌گفت که نقش «استالین» را در جامعه افغانی ایفا خواهد کرد. عیب بزرگ حیات سیاسی و عامل عمده شکست امین، این بود که به رابطه‌های شخصی بیشتر اهمیت قایل می‌شد تا به ضابطه‌ها، همچنان او غالباً به موازین سازمانی سیاسی، موازین و مقررات حزبی و دولتی چندان توجه نمی‌کرد» (۶۲)

آقای پنجشیری، به خوبی، قساوت، بیرحمی، خودکامگی تصفیه‌های خونین درون حزبی، کشتن روشن‌فکران، چهره‌های ملی مترقی، افسران برجسته ارتش و ایجاد جو پر از رعب و وحشت را، از سوی امین، برمی‌شمارد. اما این نکته را مردود می‌داند که نیروهای نظامی شوروی از سوی امین دعوت شده بود و در این رابطه علاوه بر استنباط شخصی از روحیه امین به این دلیل تمسک می‌جوید که احمدویچ گاریف، سرمشاور نظامی شوروی گفته است: «هیچ‌گونه مصوبه و موافقتنامه و سندی در زمینه دعوت قطعات شوروی به افغانستان، از سوی پلینوم دفتر سیاسی کمیته مرکز حزب دموکراتیک و حکومت و شورای انقلاب ج.د.ا، به امضاء نرسیده و از مجاری دیپلماتیک مبادله نشده است»، اما این گفته قابل نقد و نقض است. چه اینکه:

اولاً چنانچه خود ایشان مکرر اشاره کرده‌اند، اینگونه تصمیمات به صورت شفاهی صورت می‌گرفت و اگر سندی هم امضاء می‌شد، جز چند نفر معدود در جریان آن قرار نمی‌گرفت و ثانیاً مقامات شوروی مدعی است که امین و تره‌کی مکرراً، به صورت تلفنی و شفاهی از آنها درخواست اعزام نیروی نظامی کرده‌اند و امروزه اسناد فراوانی در این زمینه وجود دارد که انکار آن را مشکل می‌سازد که چند نمونه آن اسنادی است که، سرلشکر «لیاخفسکی» در کتاب «توفان در افغانستان» و «جنرال گروموف» در کتاب «ارتش سرخ در افغانستان» و پژوهش‌گران انستیتوی تاریخ نظامی فدراسیون روسیه در

کتاب «جنگ در افغانستان» و ثبت و آرایه کرده‌اند و این‌ها اسناد مهمی هستند که مربوط به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ک.گ.ب. و یا ارگان‌های همانند آنها بدست آمده است. پس انکار این امر که امین از سپاهیان شوروی برای مقابله با مخالفان و مجاهدان دعوت نکرده است، امر بس مشکل و ناپذیرفتنی جلوه می‌نماید.

دست آورد حکومت خلقی

در این قسمت از نظر تاریخی که پایان کارنامه «حکومت خلقی» در افغانستان است، مناسب و قرین انصاف می‌دانیم که «دست آوردهای حکومت خلقی» را، از دید و زبان یک نفر خلقی نقل کنیم:

«دست آوردهای قیام از ۷ ثور ۱۳۵۷ تا جدی ۱۳۵۹ (۱۹۷۸ - ۱۹۷۹ م)

«با قیام مسلحانه هفتم ثور ۱۳۵۷، کشور مستعد به تکامل ما دستخوش تحولات دموکراتیک و تراژدیهای خونین قرار گرفت. پروسه سایش و فرسایش جامعه نیمه فئودالی و قبیله‌سالاری تسریع شد. دولت بیروکراتیک نظامی سردار محمد داود سرنگون گردید. ح.د.خ.ا. در نتیجه قیام ثور قدرت سیاسی را تصرف و رهبری جنبش و جامعه را مغایر آنچه در مرامنامه ح.د.خ.ا. بازتاب یافته بود، انحصار کرد. بموجب فرامین نمبر یک و دو، نورمحمد تره‌کی بحیث رئیس و ببرک کارمل بحیث معاون شورای انقلابی و همچنان کابینه جمهوری دموکراتیک افغانستان تشکیل شد. بموجب فرمان شماره سه، قانون اساسی دوران سردار محمد داود ملغی و محاکم ملکی و نظامی تشکیل گردید. بر اساس فرمان شماره ۵ مورخ ۱۲ جون نشان و دولت جمهوری و دموکراتیک افغانستان تعیین شد. بموجب فرمان شماره ۶ مورخ ۱۲ جولای طلب ملاکان بر دهقانان تخفیف و لغو گردید. بر اساس فرمان شماره ۷ مورخ ۱۷ اکتوبر شیربهای زنان لغو و برابری حقوق زنان با مردان اعلان شد. و بموجب فرمان شماره ۷ مورخ ۲۸ نوامبر اصلاحات اراضی بسود دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین، بمقیاس ملی آغاز گردید و طی هفت ماه انجام یافت.

و شش صد هزار هکتار زمین به دوصد و چهل و هشت هزار دهقان توزیع شد. مناسبات کهن تولید فتودالی فرو ریخت و رسماً منسوخ اعلان شد. دارایی خاندان سلطنتی مصادره شد. بارگران سود و گروی و قرضه‌های کمرشکن و اسارت آور از شانه دهقانان فقیر بدور افتاد. قوای مسلح بازسازی گردید.

اتحادیه صنعتی کارگران، زنان و دیگر سازمان‌های اجتماعی رسمیت یافت. به ارتقای نقش زنان به نحو بی سابقه توجه مبذول شد. قیود استعدادکش کنکور صنف ششم منسوخ اعلان گردید. جنبش سواد و سوادآموزی رو به گسترش نهاد آکادمی علوم ج.د.ا برای نخستین بار در کشور ما بنا نهاده شد. بسط رفاه کارگران و دیگر اقشار اجتماعی جامعه توجه استثنایی صورت گرفت. و حقوق کوپون آرد و دیگر مواد اولیه زندگی کارگران با کارمندان دولت یکسان گردید. جنبش ساختمانی و خانه‌سازی روال جامعه را دیگرگون ساخت. طی مدت شش ماه ساختمان چهارصد مکتب در سرتاسر افغانستان تکمیل و هفت صد مکتب جدید گشایش یافت.

اما نقش ناهنجار اغلب موازین سازمانی، اصول مرامی، ارزشهای اعلامیه جهانی حقوق بشر و موازین دموکراسی از سوی رهبران و مقامات بلندپایه حزبی و دولتی، ضعف شناخت آنان از نیروهای محرک انقلاب دموکراتیک ملی و تناسب واقعی نیروهای بین‌المللی، بی تجربه‌گی سیاسی، ساده ساختن مسایل پیچیده اجتماعی، وارونه جلوه دادن حقایق درون حزب، دولت و جامعه، گرایش نیرومند به کیش شخصیت، کم بها دادن برهبری جمعی، اجرای سیاست اختناق، ترور، نفی هر گونه اپوزسیون برخورد تعصب‌آمیز با اقلیت‌های ملی و مذهبی، شکنجه و کشتار بیرحمانه روشن‌فکران و کارشناسان رشته‌های مختلف، از جمله رهبران پرچم، خلق، سازا، طرفداران اندیشه‌های دموکراتیک نوین، ملی‌گرایان و متنفذین روشن‌بین محلی، تصفیه افسران میهن‌پرست غیر حزبی، گرایش بانحصار قدرت، تک‌روی، یک‌ه‌تازی، تک‌صدایی، بلند پروازی و بی‌پروایی به تدوین و تصویب قانون اساسی و استقرار حاکمیت قانون، بی‌اعتنایی به تقویت پایه‌های اجتماعی حاکمیت خلق، کم بها دادن به کادرهای شایسته ملی و محلی رشته‌های علمی و فنی و بی‌پروایی بسنن پسندیده مردم،

همه جلوه‌های ضددموکراتیک و زشت شیوه‌اداره و برخورد حاکمیت ح.د.خ.ا. بوده‌است. شورش‌های پیاپی از جمله شورش ۲۰ جولای ولایت کنر و نورستان، شورش پنجشیر، چنداول، شهر هرات، بالاحصار کابل، شورشهای بادغیس، غور، جوزجان و لوگر و دره صوف سمنگان، هجوم مردم تره‌خیل به میدان هوایی کابل مقاومت مسلحانه در حُدران و بدخشان، موضعگیری و برخوردهای متضاد فرکسیونهای خلق و پرچم در جریان قیام، تشدید مبارزه فرکسیون خلق و پرچم، نشر رساله «راجع به انقلاب ثور»، تقرر محمود بریالی و نجیب به سفارت‌های پاکستان و ایران سپس تقرر ببرک کارمل و نوراحمد نور، در ایالات متحده آمریکا و چکوسلواکیا و تقرر داکتر آناهیتا راتب‌زاد در بلغراد و وکیل در لندن، حمله آشکار بر جنرال قادر وزیر دفاع و جنرال شاه‌پور احمدزی لوی در ستیز، میرعلی اکبر، کشتمند و جنرال رفیع، و تشدید مبارزه سازمانی و سیاسی درونی فرکسیون خلق، برخورد مسلحانه بین نورمحمد تره‌کی، زمینه زوال شتابنده ح.د.خ.ا. و حاکمیت آن را بیش از هر زمان دیگر مهیا ساخت» (۶۳).

اما آقای نبی عظیمی از اعضای ح.د.خ.ا. (جناح پرچم) ضمن مردود دانستن ضمنی دست آورد مثبت کودتای هفت ثور در دوران حاکمیت خلقی‌ها پس از بیان خامی‌ها، سبکسری‌ها، کشتار بیرحمانه و تصفیه‌های خونین، مخصوصاً از سوی حفیظ الله امین که سرانجام منجر به ایجاد شورش و هسته‌های مقاومت، علیه رژیم گردید، در مورد امین چنین می‌گوید:

«امین مردی بود، زیرک، جسور و محیل خوش‌سیما، نیکو منظر و خوش‌لباس، نگاه هرزه‌یی داشت و حرکات و سکناتش جلف و بازاری بود. او انسان خودخواهی بود و برای رسیدن به اهداف شخصی‌اش از تمام وسایل کار می‌گرفت. قدرت سازماندهی عالی داشت و برای دست یافتن به قدرت به انسان بی‌رحمی مبدل می‌شد. وی توطئه‌گر ماهر و فطری بود. بدگمان، بی‌باور و بی‌اعتماد بود. او ناسیونالیست سرسخت، آزاد منش، مغرور و متکی به نفس بود. دوستانش می‌گفتند که او هیچگاه اجنت سی.آی.ای نبوده‌است ولی زندگی سیاسی وی آشفته و مرموز بود.

ژست‌ها و اکتهايش مخصوصاً در آدم‌کشی و قساوت استالین را بیاد انسان می‌انداخت، فیدل کاسترو محبوب وی بو و حتی نسبت به او حسد می‌برد. عکس فیدل را همیشه بالای میزش می‌گذاشت و با غرور می‌گفت فیدل دوست من است وی بازیگر ماهری بود، به تئاتر علاقه داشت و در دو فیلم هنری بازی کرده بود که رول و نقش او را به حیث قوماندان انقلاب نشان میداد. او استعداد خاصی در دگرگون ساختن تاریخ (!) داشت، به امر او تاریخ خود ساخته حزب را نوشتند و به امر او دستبردهای زیادی در تاریخ جدید کشور زدند. تجمل‌پرست بود و در زندگی شخصی، زندگی به طرز و سیلقه آمریکائی‌ها را می‌پسندید. وی خود را سویت‌ست می‌خواند و با هر کس با فخر و افاده می‌گفت «رفیق... من روسی‌تر از شما هستم». او دشمن هزاره‌ها و ازبک‌ها بود و پرچمی را مانند «اودورزاده» بد می‌دید و بد می‌گفت. راستی در پشت امین کی ایستاده بود؟ سیاست وحشتناک دیکتاتوری؟ ترس؟ تشنگی برای قدرت؟ و یا سادسیم، مرض و جنون آدم‌کشی و زمام‌داری. با همه این حرف‌ها آیا او یک فاشیست طراز نوین بود؟» (۶۵)

زندگینامه حفیظ الله امین

حفیظ الله امین، پسر حبیب الله از قبیله کوچک خروتی، در سال (۱۳۰۰ هـ.ش) در «پغمان» از توابع کابل بدنیا آمد، پدرش کارمند اداره پولیس در زمان نخست‌وزیری هاشم‌خان سمت زندانبانی «تسوقیف خانه کابل» را بعهده داشت. وی تحصیلات ابتدائی خود را در «پغمان» و تحصیلات عالی را در دارالمعلمین (تربیت معلم) کابل پایان برده و بعنوان معلم استخدام گردیده و بعد از مدتی به مدیریت دبیرستان ابن سینا گماشته گردیده و بنا بگفته آقای فرهنگ، او در همین زمان عده‌ای از جوانان را جذب کرده و برای آنها «نظریات نژاد» را القا و تدریس می‌کرد.

وی در سال ۱۳۳۶ هـ.ش با استفاده از بورسیه دارالمعلمین عازم آمریکا شده و از دانشگاه «کلمبیا»، مدرک فوق لیسانس در رشته (تعلیم و تربیت)، گرفت و در برگشت به افغانستان با یک «مؤسسه آموزشی آمریکائی» در کابل مشغول کار گردید و احتمالاً در

همین ایام با تره‌کی آشنا گردید. بار دوم در سال ۱۳۴۱ هـ.ش باز هم به آمریکا غرض دریافت درجهٔ دکترا از دانشگاه مزبور رفت و بدلیل نامعلومی پس از یک سال و قبل از دریافت درجه مورد نظر به کابل برگشت. او در همین زمان در دوران اقامت خود در آمریکا «اتحادیهٔ دانشجویان مترقی افغانی» را در کابل تشکیل داده و خود ریاست آن را بعهده گرفت.

در بازگشت به کابل در سال ۱۳۴۳ خود را کاندید نمایندگی از حوزهٔ پغمان نمود، اما در این کاندیداتوری شکست خورد. وی در همان سال تقاضای عضویت ح.د.خ را کرد که بعنوان عضو عادی پذیرفته گردید، اما توانست توجه تره‌کی را بخود جلب نموده، پلکان ترقی در حزب را به سرعت پیموده و در سال ۱۳۴۵ با پیشنهاد تره‌کی بعنوان عضو کمیتهٔ مرکزی حزب مزبور، تعیین گردید. او در سال ۱۳۴۸ هـ.ش باز هم از حوزهٔ پغمان کاندید و این بار برنده شد.

او در کشمکش‌ها و رقابت‌های حزبی بین تره‌کی و ببرک جانب اولی را گرفته و با دومی سخت در رقابت و حتی خصومت افتاد، زیرا که علاوه بر تفاوت‌های فکری، شخصیتی و اخلاقی، ببرک با عضویت وی در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب مخالفت کرده بود، پس از رخ دادن انشعاب، وی به جناح «خلق» پیوسته و از مبلغان پرشور آن جناح و مخالفان با حرارت ببرک و جناح «پرچم» گردید و در ضمن از جانب خلق مأموریت کار سازمانی در ارتش را بعهده گرفت و به جذب سربازان و افسران جوان، مخصوصاً پشتون‌های جوان و روستائی پرداخت و موفقیت زیاد بدست آورد.

در سال ۱۳۵۶ که هر دو جناح با فشارهای بیرونی متحد شدند، او باز بعنوان عضو کمیتهٔ مرکزی انتخاب گردید با حفظ سمت مأموریت سازمانی خویش در ارتش، که در جناح «پرچم» این مأموریت را رقیب دیرین او میراکبر خیبر بعهده داشت.

پس از پیروزی کودتای ۷ ثور «۱۳۵۷ هـ.ش» وی بعنوان معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه و نیز عضویت دفتر سیاسی و دارالانشای حزب، تعیین گردید.

و پس از برکناری عبدالقادر هفدهم ماه سرطان ۱۳۵۷، بعنوان معاون تره‌کی در سرپرستی وزارت دفاع تعیین شده و عملاً ادارهٔ ارتش و مراکز دولتی و امنیتی را بعهده

گرفت و در ۲۵ سنبله ۱۳۵۸، پس از کشتن تره‌کی، عنوان منشی عمومی (دبیر کل)، نخست‌وزیر، رئیس شورای انقلابی و رئیس جمهوری را، بخود اختصاص داد و حدود صد روز به صورت یکه‌تاز و بی‌رقیب در بخش‌هایی از افغانستان به شیوه بسیار خشن و جبارانه حکومت راند و بالاخره در ۶ جدی ۱۳۵۸ در «قصر تپه تاج‌بیگ» بوسیله روس‌ها کشته شد. مهمترین ویژگی‌های شخصیتی او پس از قدرت‌طلبی مفرط، تناقض فکری و درونی او در رابطه با تبارگرایی و مارکسیسم بود. او از سوئی یک «ناسیونالیست دو آتش» (پشتون) بود و از سوی دیگر یک مارکسیست لنینیست بود.

آقای «عزیز آریانفر» در پاورقی کتاب «توفان در افغانستان» صفحه ۲۰ به نقل از آقای دکتر امین فرهنگی می‌گوید: «امین در آغاز از اعضای حزب سوسیال دموکرات «افغان ملت» بود، اما بعدها به مارکسیسم رو آورد».

بعد از کشته شدن امین و نزدیکانش، سرلشکر لیاخفسکی جریان را چنین گزارش می‌کند:

«کشته‌های افغان‌ها از جمله دو پسر خود امین را در گورستان نزدیک کاخ به خاک سپردند....»

جسد امین را که در قالی پيچانیده بودند، شب‌هنگام به دستور معاون سیاسی گردان، سروان انور صحتف در همان گورستان بخاک سپردند، اما جدا از دیگران، بر سرگور او هیچ لوح یا نشانه‌ای نگذاشتند. بقیه خانواده امین را که زنده مانده بودند به زندان پلچرخي بردند و بجای خانواده تره‌کی که تازه آزاد شده بودند، زندانی ساختند. حتی دختر امین را که در هنگام نبرد از ناحیه پا زخمی شده بود، در یک اتاق با کف بتنی [سمتی] سرد انداختند.

آری! آدم‌هایی که نزدیکان و خویشاوندان خود را به دستور امین از دست داده بودند، با ترحم و دلسوزی بیگانه بودند. تنها تشنه انتقام بودند.*

*. توفان در افغانستان، ص ۱۹۶.

مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل چهارم

- ۱- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۵۴ و نیز توفان در افسان از لیاخفسکی، ترجمه آریانفر، صفحه ۴۴ و نیز شبهای کابل از جنرال عمرزی، صفحه ۳.
- ۲- ر.ک به شبهای کابل، جنرال عمرزی، پشاور، ۱۳۷۴، سبا کتابخانه صفحه ۱۷ - ۱۱ و نیز صفحه ۵۸-۵۷.
- ۳- ر.ک به ژوندی خاطری، داکتر عبدالعلی ارغنداوی، بی بی سی (پشتو خانگه، پشاور، ۱۹۹۷ صفحه ۲۵۵-۲۵۲).
- ۴- ر.ک به شبهای کابل صفحه ۱۳ و ۵۷.
- ۵- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۷۱.
- ۶- ر.ک به توفان در افغانستان، الکساندر لیاخفسکی، ترجمه عزیز آریانفر، مرکز نشراتی میوند، ۱۹۹۹ صفحه ۵۲-۵۱.
- ۷- ر.ک به توفان در افغانستان، جلد یکم صفحه ۵۳.
- ۸- ر.ک به پشت پرده افغانستان، دیه گوکوردوز و سلیک اس هریسون، مترجم اسدالله شفائی، تهران ۱۳۷۹ صفحه ۳۱-۲۷.
- ۹- ر.ک به افغانستان در زیر سلطه شوروی، آنتونی هی‌من، ترجمه اسدالله طاهری، شباوین، ۱۳۶۵ صفحه ۱۲۷.
- ۱۰- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، صفحه ۸۲-۸۱.
- ۱۱- ر.ک به پیشین صفحه ۷۱.
- ۱۲- ر.ک به پیشین صفحه ۸۰-۷۸ و نیز ژوندی خاطری صفحه ۲۵۹-۲۵۷.

- ۱۳- ر.ک به ژوندی خاطری صفحه ۲۶۴- ۲۶۲.
- ۱۴- ر.ک به روزنامهٔ انیس شمارهٔ مسلسل ۱۴۴۵۲.
- ۱۵- ر.ک به پشت پردهٔ افغانستان، صفحه ۳۱- ۳۲.
- ۱۶- ر.ک به روزنامهٔ انیس شمارهٔ مسلسل ۱۴۴۵۷.
- ۱۷- ر.ک به پشت پرده افغانستان صفحه ۳۱- ۳۲ و نیز مصاحبهٔ سلیمان لایق بابی. بی.سی. مندرج در ژوندی خاطری صفحه ۲۶۱- ۲۶۲.
- ۱۸- ر.ک به لیاخفسکی، توفان در افغانستان، صفحه ۵۶- ۵۷.
- ۱۹- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه ۸۵- ۸۶.
- ۲۰- ر.ک به جنرال عمرزی، شب‌های کابل، صفحه ۵۴- ۵۶.
- ۲۱- ر.ک به تتویر، دکتر محمد حلیم، تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، هالند، ۱۳۷۸، صفحه ۲۳۳- ۲۳۴.
- ۲۲- ر.ک به پیشین صفحه ۲۳۶- ۲۳۴.
- ۲۳- ر.ک به شب‌های کابل، صفحه ۸۵- ۸۶.
- ۲۴- ر.ک به د افغانستان کالنی، شماره ۴۵- ۴۶، جدی ۱۳۵۸ تا حوت ۱۳۵۹ صفحه ۷.
- ۲۵- ر.ک به پیشین صفحه ۱۸- ۱۷.
- ۲۶- ر.ک به سلیمان لایق، مختصری دربارهٔ قبایل پشتون، آکادمی علوم ج.د.ا، ۱۳۶۵ صفحه ۴۸- ۴۴.
- ۲۷- ر.ک به جنرال عمرزی شب‌های کابل، صفحه ۹۶- ۱۳۶.
- ۲۸- ر.ک به مبارز، عبدالحمید، تحلیل واقعات سیاسی افغانستان، پشاور، ۱۳۷۵، صفحه ۴۱۵- ۳۷۷.
- ۲۹- ر.ک به تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، صفحه ۲۳۹- ۲۳۳.
- ۳۰- ر.ک به آنتونی هی من، افغانستان در زیر سلطهٔ شوروی، صفحه ۱۳۵- ۱۳۴.
- ۳۱- ر.ک به اولیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، صفحه ۱۳۲.
- ۳۲- ر.ک به لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل واژهٔ مزدک.
- ۳۳- ر.ک به اعلام زرکلی، چاپ دوم، جلد پنجم، صفحه، ۲۹.
- ۳۴- برای آگاهی بیشتر از اصلاحات خلقی‌ها، نگاه کنید به افغانستان اسلام و نوگرایی

سیاسی، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، افغانستان در زیر سلطه شوروی از آنتونی هی من، و سرزمین و مردم افغانستان از مری لوئیس کلیفورد.

۳۵- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۷۸.

۳۶- ر.ک به جنگ در افغانستان، گروهی از پژوهشگران از انستیتوی تاریخ نظامی فدراسیون روسیه، ترجمه عزیز آریانفر، صفحه ۸۲.

۳۷- ر.ک به پیشین، همانجا.

۳۸- ر.ک به داکتر عبدالعلی ارغنداوی و، ژوندی خاطری، صفحه ۲۶۷- ۲۶۵.

۳۹- ر.ک به جنگ در افغانستان، صفحه ۹۸.

۴۰- ر.ک به توفان در افغانستان، صفحه ۱۱۸- ۱۱۵.

۴۱- ر.ک به پیشین صفحه ۱۱۹.

۴۲- ر.ک به جنگ در افغانستان، صفحه ۸۵.

۴۳- ر.ک به علیرضا، علی آبادی، افغانستان، وزارت امور خارجه ایران، ۱۳۷۲ صفحه ۱۶۷.

۴۴- ر.ک به توفان در افغانستان، صفحه ۱۲۳- ۱۲۲.

۴۵- ر.ک به پیشین، صفحه ۱۲۵- ۱۲۳ به نقل از سند محرمانه وزارت امور خارجه آمریکا.

۴۶- ر.ک به ژوندی خاطری، صفحه ۲۹۷.

۴۷- ر.ک به توفان در افغانستان، صفحه ۱۲۷- ۱۲۶.

۴۸- ر.ک به پشت پرده افغانستان، صفحه ۵۱.

۴۹- ر.ک به جنگ در افغانستان، صفحه ۹۲ به نقل از:

Afghanistan: politics, Economics and Society

۵۰- ر.ک به پشت پرده افغانستان، صفحه ۵۳- ۵۰.

۵۱- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه ۱۵۳- ۱۵۰.

۵۲- ر.ک به ش. وطنپال، د وطن لوی شهید، پشاور، ۱۳۷۷ صفحه ۱۳- ۲ و نیز ظهور

و زوال ح.د.خ.ا. از دستگیر پنجشیری صفحه ۱۲۱- ۱۱۹.

۵۳- ر.ک به تنویر، دکتور محمد حلیم، تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، هالند،

صفحه ۲۵۰.

- ۵۴- ر.ک به افغانستان، اسلام و نوگرانی سیاسی، صفحه ۱۳۳ - ۱۳۲.
- ۵۵- ر.ک به اولویه روا، درسهای از جنگ افغان شوروی، ترجمه سلطان احمد بهمین، بی جا، ۱۳۷۳ صفحه ۲۰ - ۱۹.
- ۵۶- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر، صفحه ۱۶۴ - ۱۴۹.
- ۵۷- مثلاً نگاه کنید به: ژوندی خاطری، صفحه ۲۹۷.
- ۵۸- ر.ک به لایق، سلیمان، مختصری درباره قبایل پشتون، آکادمی علوم جمهوری دموکراتیک خلق افغانستان، ۱۳۶۵، صفحه ۴۷ - ۴۴.
- ۵۹- ر.ک به گروموف، قوماندان عمومی قوای روسی در افغانستان، ارتش سرخ در افغانستان، ترجمه عزیز آریانفر، بی تا، بی جا صفحه ۶۱ - ۶۰.
- ۶۰- ر.ک به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۱۵۴ - ۱۵۱.
- ۶۱- ر.ک به ژوندی خاطری صفحه ۳۰۹ - ۳۰۶ و جنگ در افغانستان صفحه ۳۴۱ - ۳۴۰.
- ۶۲- ر.ک به لیاخفسکی، توفان در افغانستان، صفحه ۶۱.
- ۶۳- ر.ک به ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، دستگیر پنجشیری، پشاور، ۱۳۷۷، صفحه ۲۲۵.
- ۶۴- ر.ک به پیشین جلد دوم صفحه ۱۱ - ۱۰۹ - ۶۵، اردو و سیاست صفحه ۲۲۵.



فصل پنجم

لشکرکشی شوروی



مقامات با پیروزی کودتای کمونیستی و نفوذ گسترده و عمیق در تمام تار و پود امور سیاسی، نظامی، فرهنگی و امنیتی افغانستان، فکر می‌کردند که بدون هیچ تردیدی، اهداف استراتژیکی‌شان (که بارها از آنها بحث شده است) در افغانستان و منطقه، تحقق یافته و رؤیاهای دیرینه و بلند پروازانه‌شان جامه عمل خواهد پوشید، دولتمردان شوروی در بدو پیروزی کودتا فکر می‌کردند، که بسیار به راحتی به این اهداف و رؤیاها رسیده‌اند؛ چه اینکه در ظاهر این خود افغانها بودند که بقول آنها «انقلاب» کرده بودند و مدعی بودند که آنها در سرنگونی دولت داود و پیروزی کودتای ۷ ثور، هیچ نقشی نداشته‌اند (و در آن زمان کسی مدارک محکمه‌پسندی هم نداشت تا دخالت آنان را اثبات و آشکار سازند). با این وصف زمینه‌های تحقق مقاصد سیاسی - استراتژیک آنها کاملاً فراهم گردیده و آنان بدون هیچ دغدغه خاطر جدی به این آرزوها و اهداف خواهند رسید.

از سوئی، کمونیست‌ها نیز شادمانانه و سرمستانه می‌اندیشیدند که به تمام آرزوها و آرمان‌های سیاسی و اجتماعی‌شان رسیده و ضمن تحقق بدون دردسر حاکمیت‌شان، جامعه افغانستان را طی یک و یا حداکثر چهار سال به یک جامعه سوسیالیستی بی‌طبقه (از مدل بی نظیر آسیائی) آن خواهند ساخت، و دیگر در این کشور از فئودالان، ستم‌گران، زمین‌داران بزرگ، اشراف، ارتجاع (معتقدان و مدافعان دین) و در نهایت استثمار فرد از فرد خبری نخواهد بود، و تا آن زمان، اینان به قول «امین» با فیودالیزم جنگیده، انتقام کارگران و دهقانان و زحمت‌کشان را از عوامل حکومت‌های پیشین، فیودالها، سرمایه‌داران و بهره‌کشان خواهند گرفت؛ اما سبکسری افراط کاری و خشونت

آنها، و در مقابل، مقاومت و ستیز پیش‌بینی نشده و وصف‌ناپذیر مردم مسلمان و دلیر افغانستان، تحقق تمام این رؤیاها را جداً به مخاطره انداخته، شادمانی‌های روزهای نخستین پیروزی را به تلخ‌کامی، نگرانی و خواب‌های پریشان مبدل ساخت.

کمونیست‌ها ناگزیر به برادر بزرگتر (شوروی) رو آورده از آنها استمداد کردند. برادران بزرگتر نیز کمک‌های بیدریغ، اقتصادی، سیاسی، امنیتی، تبلیغاتی و تسلیحاتی را در اختیار آنها گذاشتند؛ ولی چون دامنه قیام مردمی هر روز گسترده‌تر می‌شد، طبیعتاً به همین پیمانه نیازهای رفقای «خلق» بیشتر می‌گردید و لذا ناگزیر بایست، مجدداً دست دراز کرده، طالب کمک‌های بیشتر گردند و سرانجام پس از قیام «۲۴ حوت» هرات با اصرار و التماس از آنان بخواهند که «نیروی نظامی» به افغانستان فرستاده، آنان را در برابر شورشیان یاری رسانند!

دغدغه خاطر روس‌ها

روس‌ها با توجه به اهداف استراتژیک خود، به طور طبیعی بایست از این پیشنهاد به گرمی استقبال می‌کردند، ولی گویا از تبعات سیاسی، بین‌المللی چنین اقدامی و نیز سرنوشت نظامیان خود در افغانستان، نگرانی و هراس جدی داشتند. اسناد منتشر شده، پس از «پروسترویکا» بوسیله روس‌ها (اگر مجعول و توجیه‌گر اعمال تجاوزکارانه شوروی سابق نباشند)، نشان می‌دهد که مقامات شوروی در آن وقت به صورت بسیار جدی نگران پی‌آمدهای اینگونه اقدام بودند، آنان بارها و ساعت‌های طولانی، در بیروی سیاسی (دفتر سیاسی)، کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، دولت، تشکیلات ک.گ.ب. و وزارت دفاع در این‌باره با نگرانی و اضطراب بحث کردند. آنها از سوئی، می‌دیدند که با رستاخیز عمومی و خشم مهار نشدنی مردم افغانستان، رژیم کمونیستی وابسته به آنها در آستانه سقوط قرار گرفته است و از جانب دیگر، از تبعات تجاوز مستقیم نگران بودند.

تقاضای مکرر خلقی‌ها

ژنرال گروموف فرمانده کل نیروهای نظامی شوروی در افغانستان، پس از نقل مکرر درخواست‌های کمک نظامی تره‌کی - امین از مقامات شوروی و بحث و گفتگوهای فراوان آنها، در این خصوص، می‌گوید: پس از قیام عمومی هرات، در ۱۷ مارس، جلسهٔ دفتر سیاسی حزب کمونیست به صورت فوق‌العاده دایر گردید تا در خصوص اوضاع بحرانی افغانستان بحث و گفتگو صورت گرفته، در مورد درخواست اعزام نیروی نظامی از سوی تره‌کی و امین، تصمیم گرفته شود، در این جلسه پس از ساعت‌ها بحث فیصله گردید که کمک‌های عمدهٔ اقتصادی و تسلیحاتی، فوراً به رژیم خلقی فرستاده شود، اما در مورد اعزام نیروی نظامی چون نگرانی جدی وجود داشت و به نتیجهٔ خاص نرسیدند، به «کاسیگین» نخست‌وزیر وقت شوروی وظیفه داده شد تا با تره‌کی در این خصوص گفتگو نماید.^(۱) ما در اینجا شایسته می‌دانیم که جریان این گفتگوی جالب و حاوی نکات مهم را در عین طولانی بودن، از زبان گروموف نقل کنیم:

«خیلی سری، بخش خاص

گفتگوی تلفنی به کمک مترجم

کاسیگین: به رفیق تره‌کی بگویید که من می‌خواهم از سوی رفیق برژنف و اعضای دفتر سیاسی به وی دروودهای فراوان بفرستم.

تره‌کی: بسیار سپاسگذارم.

کاسیگین: سلامت باشید رفیق تره‌کی، بسیار خسته نباشید.

تره‌کی: نه، من خسته نمی‌شوم، امروز جلسهٔ شورای انقلابی بود.

کاسیگین: بسیار خوب است. خیلی شادمانم. رفیق تره‌کی ممکن است اوضاع افغانستان را شرح دهید.

تره‌کی: اوضاع خوب نیست. رو به خرابی دارد. طی یک ماه و نیم گذشته از سوی ایران نزدیک به ۴۰۰۰ نفر نظامی با لباس غیر نظامی به افغانستان فرستاده شده‌اند. حالا تمام لشکر ۱۷ پیاده به علاوه واحدهای توپخانه و دفاع هوایی که به روی هواپیماهای ما آتش گشوده‌اند، در دست آنان است. در شهر جنگ در جریان است.

کاسیگین: تعداد افراد لشکر چند است؟

تره کی: نزدیک به ۵۰۰۰ نفر، کلیه مهمات و انبارها در دست آنان است.

کاسیگین: آنجا برای شما چند نفر مانده است؟

تره کی: ۵۰۰ نفر، آنها تحت رهبری فرمانده لشکر در فرودگاه شهر مستقرند.

برای تقویت آنان، ما با هواپیماها از کابل گروه عملیاتی پیاده نموده ایم. این گروه از بامداد امروز آنجا قرار دارند.

کاسیگین: در میان کارگران، شهرنشینان و کارمندان هرات آیا کسانی هستند که از شما

پشتیبانی کنند؟

تره کی: پشتیبانی فعال از سوی مردم شهر دیده نمی شود. مردم کاملاً زیر تأثیر

شعارهای شیعیان مانند: «سخنان بی خدایان را باور نکنید و به سوی ما بیایید»، قرار گرفته اند، تبلیغات بر این پایه مبتنی است.

کاسیگین: جمعیت هرات چند است؟

تره کی: حدود ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار نفر. مردم با در نظر داشت تحول اوضاع عمل

می کنند. هر جا که آنانرا بکشاند، به همانجا می روند. حالا آنها از جانب مقابل پشتیبانی می کنند.

کاسیگین: کارگران آنجا زیادند؟

تره کی: خیلی کم، رویهم رفته ۱ - ۲ هزار نفر.

کاسیگین: شما دورنمای اوضاع در هرات را چگونه می بینید؟

تره کی: فکر می کنیم که امروز شام یا فردا صبح هرات سقوط می کند و کاملاً به دست

مخالفان خواهد افتاد.

کاسیگین: آینده را چگونه پیش بینی می کنید؟

تره کی: ما معتقد هستیم که مخالفان واحدهای تازه ای را تشکیل داده و به پیشروی

ادامه خواهند داد.

کاسیگین: شما نیرو ندارید که آنان را شکست بدهید؟

تره کی: کاش می داشتیم....

کاسیگین: شما در رابطه با این مسأله چه پیشنهادهایی دارید؟

تره کی: ما خواهش می کنیم که شما به ما کمکهای عملی، انسانی و تسلیحاتی کنید.

کاسیگین: این مسأله خیلی دشوار است.

تره کی: در غیر این صورت شورشیان به سوی قندهار حرکت کرده و پس از آن به سوی کابل خواهند آمد. افغانهایی که به پاکستان گریخته اند، هم خواهند آمد. ایران و پاکستان روی یک برنامه بر ضد ما عمل می کنند و به همین خاطر اگر شما حالا به هرات ضربه کاری وارد بیاورید، ممکن است. انقلاب را نجات بدهیم.

کاسیگین: همه از این کار آگاه خواهند شد. شورشیان دستگاههای مخابره دارند، آنها فوراً اطلاع خواهند داد.

تره کی: تمنا می کنم، کمک کنید.

کاسیگین: ما باید درباره این مسأله رایزنی کنیم.

تره کی: تا شما مشور کنید: هرات سقوط خواهد کرد و آنگاه دردسرهای بزرگتری هم برای اتحاد شوروی و هم برای افغانستان به بار خواهد آمد.

کاسیگین: حالا ممکن است، شما به من بگویید، چه پیشگویی هایی درباره پاکستان وبعد هم جداگانه برای ایران دارید؟ شما با نیروهای مترقی و پیشاهنگ ایران رابطه ندارید؟ شما نمیتوانید به آنان بگویید که حالا مهمترین دشمن شما ایالات متحده است. ایرانیان خیلی از آمریکا خشمگینند. در بعد تبلیغاتی ممکن است این عامل را به کار گرفت.

تره کی: ما امروز اعلامیه ای بر ضد دولت ایران از طریق رادیو پخش کردیم و خاطر نشان شدیم که ایران در امور داخلی افغانستان در هرات مداخله می کند.

کاسیگین: شما لازم نمی بینید که اعلامیه ای هم بر علیه پاکستان پخش کنید؟

تره کی: فردا یا پس فردا اعلامیه مشابهی هم بر ضد پاکستان پخش خواهیم کرد.

کاسیگین: شما به ارتش خود امیدوار هستید؟ درجه وفاداری آن در کدام سطح

است؟ شما نمی‌توانید نیروهای نظام را گرد بیاورید که به هرات یورش ببرند؟

تره‌کی: ما فکر می‌کنیم که ارتش مطمئن است. ما نمی‌توانیم نیروها را از شهرهای دیگر به سوی شهر هرات سوق بدهیم، زیرا این کار موقعیت ما را در آن شهرها لرزان خواهد کرد.

کاسیگین: هرگاه ما به شما سریعاً تعداد بیشتر هواپیما و جنگ‌افزار بدهیم، شما نمی‌توانید، واحدهای تازه‌ای را آرایش بدهید؟

تره‌کی: این کار زمان زیادی را در بر می‌گیرد، اما هرات از دست می‌رود.

کاسیگین: شما فکر می‌کنید که در صورت سقوط هرات، پاکستان دست به اعمال مشابهی از مرزهای خود خواهد زد؟

تره‌کی: احتمال این کار بسیار است. روحیهٔ پاکستانی‌ها، پس از این تقویت خواهد شد. آمریکایی‌ها به آنان کمک‌های لازم را خواهند کرد. پس از سقوط هرات، پاکستانی‌ها هم سربازان خود را به لباس غیر نظامی خواهند فرستاد تا شهرها را بگیرند و ایرانیان به مداخلات فعال‌تری دست خواهند زد. پیروزی در هرات کلید حل بقیهٔ مسایل افغانستان است.

کاسیگین: شما چه عملکردها یا اعلامیه‌هایی را از ما توقع دارید؟ دیدگاه‌های شما دربارهٔ مسأله در عرصهٔ تبلیغات چگونه است؟

تره‌کی: باید کمک‌های تبلیغاتی و عملی را با هم توأم ساخت. من پیشنهاد می‌کنم تا شما به روی تانک‌ها و هواپیماهای خود، علایم افغانی بزنید. هیچ کسی چیزی نخواهد دانست. نیروها را باید از جانب تورغندی و کابل به هرات سوق داد.

کاسیگین: تا کابل باید راه پیمود.

تره‌کی: تورغندی خیلی به هرات نزدیک است، اما می‌توانید سربازان را با هواپیما به کابل بفرستید. هرگاه شما سربازانتان را به کابل بفرستید و آنها از کابل به هرات فرستاده شوند، به عقیدهٔ ما هیچ کسی چیزی نخواهد دانست. همه فکر خواهند کرد که آنها سربازان دولتی افغانی‌اند.

کاسیگین: نمی‌خواهم شما را متأثر بسازم، اما این کار پنهان نخواهد ماند. پس از ۲ ساعت همه جهان از آن آگاه خواهد شد. همه فریاد سر خواهند داد که تهاجم شوروی به افغانستان آغاز گردیده است. رفیق تره‌کی، بگویید، هرگاه ما با هواپیما اسلحه شامل زرهپوش به کابل بفرستیم، آیا شما تانکیست خواهید یافت یا نه؟

تره‌کی: به تعداد خیلی کم.

کاسیگین: چند نفر؟

تره‌کی: دقیق نمی‌توانم بگویم.

کاسیگین: هرگاه ما با هواپیماها برای شما سریعاً زرهپوش، خمپاره‌انداز و مهمات لازمی بفرستیم، شما متخصصانی که بتوانند این سلاحها را استعمال کنند، پیدا خواهید توانست؟

تره‌کی: من به این سؤال نمی‌توانم پاسخ دهم، تنها مشاوران شوروی می‌توانند پاسخ بدهند.

کاسیگین: یعنی می‌توان چنین دانست که افغانستان کادرهای مجرب نظامی یا ندارد یا بسیار کم دارد اما در اتحاد شوروی صدها افسر افغانی دوره‌های آمادگی را گذرانده‌اند، این همه افسر کجایند؟

تره‌کی: بیشترشان مسلمانان ارتجاعی‌اند، به آنان نمی‌توانیم تکیه کنیم، به آنها اعتماد نداریم.

کاسیگین: نفوس کابل حالا چند نفر است؟

تره‌کی: نزدیک به یک میلیون نفر.

کاسیگین: هرگاه برای شما سریعاً با هواپیما اسلحه بفرستیم شما نمی‌توانید پنجاه هزار سرباز دیگر گرد بیاورید؟ چند نفر می‌توانید جمع کنید؟

تره‌کی: ما می‌توانیم تعدادی را جمع کنیم. در قدم اول از میان جوانان ولی برای آنکه آنانرا آموزش بدهیم، زمان درازی لازم است.

کاسیگین: از طبقه کارگر در افغانستان بسیار کوچک است.

تره کی: طبقه کارگر در افغانستان بسیار کوچک است.

کاسیگین: کشاورزان فقیر چه؟

تره کی: ما نمی‌توانیم تنها بر دانش آموزان، دانشگاهیان و تعداد کمی هم کارگران حساب کنیم. ولی آموزش آنان داستان درازی دارد، اما هرگاه لازم باشد، ما به هر اقدامی دست خواهیم زد.

کاسیگین: ما تصمیم گرفته‌ایم، به گونه رایگان، عاجل به شما جنگ‌افزار بفرستیم و هواپیماها و هلیکوپترهای شما را بازسازی کنیم. همچنان تصمیم گرفته شده است تا به شما صد هزار تن گندم تحویل داده شود و بهای گاز صادراتی شما را از ۲۱ دلار در برابر هر هزار متر مکعب به ۳۷/۸ دلار بالا ببریم.

تره کی: خیلی خوب، اما بیایید درباره هرات صحبت کنیم.

کاسیگین: بیایید، شما نمی‌توانید حالا چند لشکر از میان پیشگامانی که شما می‌توانید به آنان اعتماد کنید، نه تنها در کابل، بلکه در دیگر جاها هم، تشکیل دهید. اسلحه لازم را ما به شما می‌دهیم.

تره کی: ما کادرهای افسری نداریم. پاکستان هم افراد و افسران خود را به لباس افغانی می‌فرستد. چرا اتحاد شوروی نمی‌تواند از یکها، تاجیک‌ها و ترکمنها را به لباس غیر نظامی بفرستد؟ هیچکس آنها را نخواهد شناخت.

کاسیگین: شما دیگر چه می‌توانید درباره هرات بگویید؟

تره کی: ما می‌خواهیم که شما تاجیک‌ها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها را برای راندن تانک‌ها نزد ما بفرستید، زیرا کلیه این اقوام در افغانستان شناخته شده هستند. اگر جامعه افغانی بپوشند و نشانه‌های افغانی به آنان زده شود، هیچ کسی نخواهد دانست. به نظر ما این کار بسیار آسان است. نظر به تجربه پاکستان دیده می‌شود که این کار بسیار آسان است.

کاسیگین: البته شما مسأله را دست کم می‌گیرید. این یک مسأله بسیار پیچیده سیاسی و بین‌المللی است. ما بار دیگر راجع به آن مشورت می‌کنیم و به شما پاسخ می‌دهیم. من فکر می‌کنم که بر شما لازم خواهد بود که واحدهای تازه تشکیل بدهید. زیرا تنها به نیروی اشخاصی که از بیرون می‌آیند، نمی‌توان تکیه زد. شما با توجه به تجربه انقلاب

ایران می‌بینید که چگونه آنها را بیرون بیاورند. به هر حال با شما چنین قرار می‌گذاریم: مشورت می‌کنیم و به شما پاسخ می‌دهیم. و شما در کشور خود با نظامیان خود و مشاوران ما مشورت کنید. در افغانستان نیروهایی هستند که شما را، با به مخاطره انداختن زندگی خود، حمایت کنند و به خاطر شما مبارزه کنند. این نیروها را باید همین حالا مسلح ساخت.

تره‌کی: زرهپوش‌ها را با هواپیما بفرستید.

کاسیگین: شما برای راندن این ماشین‌ها پرسنل دارید؟

تره‌کی: برای ۳۰-۳۵ ماشین راننده داریم.

کاسیگین: آنها افراد مطمئنی هستند؟ همراه با ماشین‌ها به سوی مخالفان نخواهند رفت؟ رانندگان ما که زبان شما را نمی‌دانند.

تره‌کی: شما ماشین‌ها را با رانندگان که زبان، می‌دانند بفرستید. تاجیک‌ها و ازبک‌ها هم‌زبان ما هستند.

کاسیگین: من چنین پاسخی را از شما انتظار داشتم و مبارزه مشترکی را به پیش می‌بریم. از این رو نباید از یکدیگر دور شویم ما به شما باز هم تلفن خواهیم زد و دیدگاه‌های خود را به شما خواهیم گفت.

تره‌کی: دروها و آرزومندی‌های نیک ما را به رفیق برژنف و اعضای دفتر سیاسی برسانید.

کاسیگین: متشکرم. به تمام رفقایان درود برسانید. برای شما قاطعیت در حل مسائل، اعتماد به نفس و بهروزی آرزو می‌کنم. به امید دیدار». (۲)

تازه بعد از این گفتگوها که تره‌کی با تمام توان کوشیده بود، روس‌ها را به نیروی نظامی، متقاعد نماید، باز هم، مقامات شوروی، بخاطر ترس و نگرانی، طی نشست‌های فراوان، ساعت‌های زیادی با هم گفتگو و اظهار نگرانی می‌کردند. چنانچه که در نشست بعدی «اندریف» رئیس ک. گ. ب. چنین می‌گوید:

«رفقا! من درباره این مسائل بسیار فکر کرده‌ام و به این نتیجه رسیده‌ام که باید به این

مسأله جدی بیاندیشیم که ما روی چه منظوری، نیروهای خود را به افغانستان اعزام کنیم؟

برای ما کاملاً روشن است که افغانستان آماده آن نیست که حالا تمامی مسایل را بگونه سوسیالیستی حل و فصل کند. آنجا مذهب نیروی شگرفی دارد، اهالی روستاها تقریباً همه در بی سواد کامل، عقب ماندگی اقتصادی به سر می‌برند [اگر این سخنان حقیقت داشته باشد نشان می‌دهد که شناخت روس‌ها از جامعه افغانستان چندان بد نبوده است] ما تعالیم لنین را درباره وضعیت انقلابی می‌دانیم. از کدام وضعیت انقلابی می‌توان در افغانستان سخن گفت؟ آنجا هیچ وضعیتی وجود ندارد. از این رو فکر می‌کنم، ما تنها می‌توانیم، انقلاب را در افغانستان به زور سرنیزه خود نگهداریم و این کار برای ما قابل قبول نیست. ما نمی‌توانیم خود را در چنین مخاطره بیافکنیم.

کاسیگین: ممکن است ما به سفیر خود در تهران رفیق وینگرادف، دستور بدهیم با آقای بازرگان نخست وزیر، دیدار نموده و به وی از لزوم عدم مداخله در امور داخلی افغانستان، یادآوری نماید.

کرومیکو:.... ارتش افغانستان مطمئن نیست [مورد اطمینان روس‌ها نیست] به این ترتیب هرگاه ارتش ما به افغانستان برود، تجاوزگر خواهد بود. نیروهای ما در برابر چه کسانی خواهند جنگید؟ روشن است که در برابر مردم افغانستان در گام نخست بر روی مردم آتش خواهند گشود [اتفاقاً اطلاعات و پیش‌بینی آنها نیز خوب بوده است!]. رفیق اندرویف، درست یادآور شد که همانا زمینه در افغانستان برای انقلاب، فراهم نگردیده است و تمام آنچه را که ما طی سال‌های اخیر با چنین مشکلات در عرصه تنش‌زدائی در جهان، کاهش جنگ، ابزارها و از این قبیل انجام داده‌ایم، با لشکرکشی به افغانستان از دست خواهیم داد.^(۳)

روس‌ها بخاطر ترس از نفوذ آمریکا از مدت‌ها پیش به صورت سنتی، آمادگی کمک‌های اقتصادی را داشتند، چنانچه نیکیتا خروشچف در خاطرات خود می‌گوید:

«قویاً احساس می‌کنم سرمایه که در افغانستان به کار انداخته‌ایم به هدر نرفته است، ما اعتماد و دوستی افغانها را جلب کردیم. و نگذاریم این کشور در دام آمریکا بیفتد

و گرفتار طعمه قلاب ماهی‌گیری آمریکا شود.

جای تردید نیست که اگر افغانها دوست ما نشده بودند، آمریکائی‌ها می‌توانستند آنها را مدیون چیزی بسازند که خودشان آنها را «کمک‌های انسانی» می‌نامیدند. مقدار پولی که ما در کمک سخاوتمندانه خود به افغانستان صرف کردیم، حکم قطره‌ای در اقیانوس هزینه‌های دارد که باید در رویارویی با مخاطره ایجاد یک پایگاه نظامی آمریکا در افغانستان پرداخت کنیم. به سرمایه‌ای بیندیشید که ما ناگزیر بودیم برای سرمایه‌گذاری در استقرار نیروهای نظامی‌مان در طول مرز مشترک با افغانستان خرج کنیم؛ هزینه‌ای می‌بود که خون مردم را می‌دوشید بی آنکه حتی ذره‌ای تولید ما را بالا ببرد». (۴)

پس از کودتای کمونیستی بدلیل رقابت با غرب روس‌ها این کمک‌ها را چندین برابر کردند و علاوه بر کمک‌های کلان اقتصادی از نظر آموزش، تسلیحات، مهمات و امکانات نظامی نیز کمک‌های سیل آسا انجام دادند، اما اکنون پای «گسیل نیروی نظامی» و در حقیقت، تجاوز عریان به یک کشور مستقل در میان بود و چنین اقدامی با توجه به شرایط بین‌المللی آن روز، اوضاع داخلی افغانستان، می‌توانست برای آنها بسیار خطرناک و زیان‌آور باشد (چنانکه بعدها در عمل ثابت گردید). و لذا آنها به طور طبیعی بایست نگرانی خود را می‌داشتند.

درخواست شخص امین

برخی از طرفداران «امین مدعی هستند و بودند که وی با دعوت نیروهای نظامی شوروی کاملاً مخالف بود و این «تره‌کی» و مخصوصاً «ببرک» بوده است که طالب دعوت و گسیل نیروهای نظامی شوروی بودند. ولی اسنادی که اکنون موجود است خلاف این ادعا را ثابت می‌نماید. البته که امین نسبت به تره‌کی و ببرک، حس ناسیونالیستی قابل توجه داشته است، اما گویا او در اثر افراط کاری، خشونت و قدرت‌طلبی شخصی و اهانت به مقدسات و شرافت و کرامت مردم، کار را به آنجا رسانده بود که چاره‌ای جز این نداشت که برای حفظ قدرت و زنده ماندن خود، از نیروهای نظامی شوروی استمداد می‌جست. به این اسناد توجه کنید:

«پیکی از کابل (سری، عاجل)

در روند گفتگو امین این مسأله را مطرح کرد که در کابل شمار بسیار سپاهیان از جمله یگان‌های مجهز با جنگ‌افزارهای سنگین (زرهپوش‌ها، توپخانه...) متمرکزاند، این سربازان را می‌توان به مناطق دیگر برای پیکار با ضد انقلاب گسیل داشت، هرگاه اتحاد شوروی توافق کند تا ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر از کماندوهای خود را به کابل بفرستد. این یگان‌ها را می‌توان در پادگان بالا حصار مستقر ساخت.

پاولفسکی ۷۹/۸/۲۱

گزارشی از کابل (سری)

به تاریخ ۲۳ آگست رفیق امین مسأله گسیل سپاهیان شوروی به کابل را طرح کرد. او برای دستیابی به این هدف مصرانه پافشاری، «کارروایی» و «هنرنمایی» میکرد. در آن هنگام او حتی تصور هم نمیتوانست که درست همین سپاهیان شوروی گورکنان او خواهند بود». (۵)

و نیز....

«پیامی از کابل (سری، عاجل):

به تاریخ ۱۱ ژوئن تره‌کی نیز گفت: بسیار خوب میشد اگر جانب شوروی تصمیم به اعزام پنهانی چند گروه ویژه سپاهیان شوروی (که تعداد نفرات هر گروه به یک گردان برسد)، در صورت پرتنش شدن اوضاع در پایتخت، بگیرد.

نماینده ک. گ. ب در کابل

۱۹۷۹/۷/۱۱

پیامی از کابل (سری، عاجل):

... رهبران جمهوری دمکراتیک افغانستان پیگیرانه برای رویارویی‌هایی تازه با ضدانقلاب آماده میشوند، مگر به پیمانۀ چشمگیری در صورت بروز اوضاع بحرانی به یاری مستقیم اتحاد شوروی حساب میکنند.

... اتخاذ تدبیرهایی زیرا بایسته است.

۱- ۶...

۷- مسأله گسیل یک دسته از چرخدارهای شوروی به پایگاه نیروی هوایی جمهوری دمکراتیک افغانستان در شیندند برای آموزش سریع پرسنل هوابرد افغانی بررسی گردد. این یگان هلیکوپتری میتواند همچنان به اکتشاف هوایی در امتداد مرز با ایران پردازد.... پوزانف (سفیر کبیر)، ایوانف (نماینده ک. گ. ب.)، گریلف (مستشار ارشد نظامی)

۱۹۷۹/۷/۲۱

پیکی از کابل (محرمانه، عاجل):

۱۱ اوت با امین بنا به تقاضای او دیدار کردم. در روند گفتگو توجه خاصی به آمدن یگان‌های شوروی به افغانستان مبذول گردید.

امین مصرانه خواهش کرد به رهبران شوروی لزوم گسیل عاجل یگان‌های شوروی به کابل را گزارش دهید. او چند بار تکرار کرد که «حضور سپاهیان شوروی به پیمانۀ چشمگیری روحیه ما را بالا برده و به ما آرامش و اطمینان بیشتر خواهد بخشید.

شاید رهبران شوروی از آن نگران‌اند که دشمنان ما در جهان گسیل سپاهیان شوروی به افغانستان را به عنوان مداخله در امور داخلی جمهوری دمکراتیک افغانستان ارزیابی خواهند کرد: مگر من به شما اطمینان میدهم که ما یک دولت مستقل و آزاد هستیم و همه مسایل را مستقلانه حل و فصل می‌کنیم... سپاهیان شما در نبردها اشتراک نخواهند ورزید. آنها را صرف در لحظاتی بحرانی به یاری فرا خواهیم خواند. فکر می‌کنم ما به یگان‌های شوروی تا بهار نیاز خواهیم داشت...».

گریلف ۱۹۷۹/۸/۱

پیامی از کابل:

... امین در دیدار با ما به تاریخ دهم و یازدهم ماه روان تأکید کرد که گسیل سپاهیان مستقر در کابل برای سرکوب شورشیان تنها آنگاه امکان‌پذیر است که رهبران شوروی به تقاضای حکومت جمهوری افغانستان و شخص نورمحمد تره‌کی مبنی بر استقرار سه گردان ویژه در پایخت پاسخ مثبت دهند.

به تاریخ ۱۲ اوت سروری رییس سازمان امنیت افغانستان (آگسا)، بنا به سفارش امین از ما خواست تا مسأله برآوردن خواہش رہبران جمهوری دموکراتیک افغانستان مبنی برگسیل گردان‌های ویژه شوروی و تحویلدهی چرخدارهای ترابری با پرسنل شوروی را سرعت بخشیم.

... سودمند خواهد بود، هرگاه در روزهای آینده یک گردان ویژه و همچنان چرخدارهای ترابری با پرسنل شوروی را به کابل اعزام نماییم. ...

همزمان با آن خواہشمندیم مسأله گسیل دو گردان ویژه دیگر، یکی برای تقویت پاسداری از پایگاه هوایی بگرام و دیگری برای استقرار در بالا حصار را بررسی کنید.

پوزانف، ایوانف، گوریلوف ۱۹۷۹/۸/۱۲

پیامی از کابل: ... در روند گفتگو امین خواہش خود مبنی برگسیل یک گردان از سپاہیان شوروی برای نگهبانی از شخص خود در مقر جدیدش (که او نظر دارد پس از پانزدهم اکتبر سال روان به آنجا کوچ کند) تکرار کرد.

نماینده ک. گ. ب، کابل

یادداشت: امین همین خواہش را به تاریخ ۱۷ و ۲۰ نوامبر تکرار کرد. گزارشها در این باره به ترتیب و تاریخ‌های ۱۸ و ۲۱ نوامبر ۱۹۷۹ رسیدند.

۱۹۷۹/۱۰/۲

رویه‌مرفته شمار این گونه تقاضاها که از طریق نمایندگان شوروی فرستاده شده بود، نزدیک به ۲۰ مورد میرسید. هفت تقاضا از سوی امین پس از برکناری تره‌کی صورت گرفته بود.

گزارش‌هایی آمده در بالا گواه برآنند که رہبران افغان بارها از رہبران شوروی تقاضا کرده بودند، سپاہیان شوروی را به افغانستان بفرستند.*

مکرراً یادآوری می‌نمائیم که نقل این اسناد، هرگز بمعنای تبرئه و یا حتی سبک

* - جنگ در افغانستان، انستیتو تاریخ نظامی فدراسیون روسیه، ص ۲۳۷ - ۲۳۴.

نگاشتن جرم مقامات شوروی و یا نادیده گرفتن امیال سلطه‌جویانه آنها و یا کمرنگ ساختن نقش ببرک در این جریان نمی‌باشد، بلکه منظور کند و کاو در ارتباط نقش امین در این پروسه است.

مدارک و اسناد تهیه شده بوسیله «هریسون» نیز بیان‌گر این واقعیت است که مقامات شوروی در تجاوز مستقیم به افغانستان، نگران بوده و نظریات آنها نیز یکی نبوده است، جمع زیادی از سران، حزب و ارتش و ک.گ.ب. با اعزام نیروی نظامی مخالف بودند. ولی سرانجام عده کوچکی از طرفداران نزدیک «برژنف» و استالینست‌ها پیروز گردیده، چنین چیزی را فیصله کردند و افرادی که در گذشته مخالف چنین کاری بودند، نیز با اغوای برخی از افراد متقاعد شده، این موضوع را پذیرفتند؛^(۶) از جمله اندروپف: «طبق شواهد، اندروپف [رئیس ک.گ.ب.]، تا اوایل دسامبر با استناد به شورش هرات، مخالف مداخله شوروی بود. اما سرانجام کرچکف [رئیس سرویس خارجی ک.گ.ب.] او را متقاعد کرد که برای خلاص شدن از شر امین، راهی جز حضور نیروهای شوروی وجود ندارد.

«بزرگترین اشتباه» آندروپف، به نظر یکی از محارم اسرارش «گورکی آریانف» این بود که بیش از اندازه به ببرک کارمل اطمینان داشت. ووی انتظار نداشت که مداخله طولانی مدت ضرورت داشته باشد، چرا که فکر می‌کرد، کارمل که به مراتب معتدلتر از امین بود، خواهد توانست به رژیم کمونیستی افغانستان ثبات ببخشد. به نظر آریانف آنچه را آندروپف نتوانست درک کند، این بود که «کارمل» [نیز] تنها به کمک سرنیزه خارجی می‌توانست رهبر کشور شود.

....

به گفته مارشال «سرگئی آخرومیف» در اوایل ۱۹۷۹ م، نشستی در دفتر اوستینوف [وزیر دفاع] برگزار شد که در آن مارشال ارگاکف، رئیس ستاد ارتش و ژنرال وارنیکف، فرمانده نیروهای زمینی شرکت داشتند. «ما به اوستینوف گفتیم ارتش ما هیچ یک از معضلات افغانستان را نمی‌تواند حل کند». او به ما جواب داد، «درست، ولی مگر ممکن است رژیم این کشور را بدون حضور نیروهای خود ثبات بخشیم؟» ما در جواب گفتیم:

«شاید اگر نیروهای ما در کابل، هرات، جلال آباد و قندهار مستقر شوند، رژیم، ثبات پیدا خواهد کرد. ولی آنها نباید در جنگ شرکت کنند. بگذارید افغان‌ها خود بجنگند.»^(۷)

هریسون، در همین مبحث می‌گوید: برخی از منابع روسی گفته‌اند که ببرک کارمل ما را اغفال کرد ولی ببرک در پاسخ گفته است، این فرماندهی عالی ارتش سرخ بود که «تاکتیکهای تهاجمی» در پیش گرفت، «تا انواع جدید سلاحهای خود را آزمایش کند و به بمباران پرداخت. این‌ها بدون خواستهٔ من اتفاق افتاد.»^(۸)

انگیزه‌های لشکرکشی

مقامات شوروی در این رابطه در نشست‌های خصوصی خودشان دو دلیل برای اعزام نیروی نظامی گفته‌اند:

۱- خلاص شدن از شر امین؛

۲- نجات رژیم کمونیستی.

نجات رژیم کمونیستی و حفظ آن از سقوط که در واقع حفظ اهداف سیاسی - استراتژیک شوروی بود، قابل فهم است، اما خلاص شدن از شر امین، اندکی ابهام دارد؛ زیرا که این مقامات در برخی از موارد گفته‌اند، امین با رفتار ناشیانه، خودکامه و قساوت‌بار خویش، باعث خشم مردم افغانستان و قیام آنها شده است، و لذا ناگزیر او را بایست برداشت، تا قیام مردم فروکش کرده و رژیم کمونیستی از خطر سقوط نجات یابد؛ اما در موارد دیگر گفته‌اند: امین با مقامات آمریکائی تماس و ارتباط برقرار کرده است و ممکن است افغانستان در کام این کشور فرو رود، و لذا بایست او را برداشت تا این خطر از میان برود.

ولی ظاهراً این تصمیم خطرناک، در پی یک شرایط اضطراری و سرگیجه‌آوری ناشی از قیام مردم افغانستان، بدون ارزیابی منطقی و طی با اصطلاح مراحل قانونی در ارگان‌های دولتی و در حالی که «برژنف» خمار «ودکا» بوده گرفته شد، بگونه‌ای که نه تنها در آن روزها سران و ارگان‌های دولت و حزب در جریان قرار نگرفتند و یا دست‌کم انگیزهٔ چنین اقدامی را درک نمی‌کردند و این امر برای برخی از افراد «یک معما» بود،

حتی امروز پس از در دسترس قرار گرفتن برخی از اسناد، «ژنرال گروموف» که فرماندهی عمومی یورش سپاهیان شوروی به افغانستان را بعهدہ داشت، و هزاران نفر از افراد تحت فرمان او کشته شدند و صدها هزار نفر را کشتند، هنوز انگیزه‌های و نحوه تصمیم‌گیری برای این امر و افراد تصمیم‌گیرنده را ظاهراً بخوبی ندانسته، می‌گوید:

«آنان که خود در نشست‌های دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیرامون بررسی وضع در افغانستان حضور داشتند، اکنون در این باره لب به سخن نمی‌کشایند که چگونه دربارهٔ اعزام سپاهیان شوروی به افغانستان تصمیم‌گیری شد؟ آن هنگام بر پایهٔ کدامین معیارها اوضاع پدید آمده در افغانستان ارزیابی می‌گردید؟ وسعت تشنج در منطقهٔ جنوب خاوری آسیا و از دست رفتن مواضع اتحاد شوروی، در صحنهٔ سیاست خارجی، بر وجدان چه کسانی سنگینی می‌کند؟»^(۹)

با این‌که در طی حدود دو دهه در رابطه با اهداف و انگیزه‌های تجاوز شوروی به افغانستان سخنان زیادی گفته و مقالات فراوانی نوشته شده‌است؛ اما در حقیقت هنوز هم این اهداف و انگیزه‌ها چندان روشن نیست. یک نویسندهٔ کنجکاو آمریکائی از مجموع قرائن و شواهد، چنین نتیجه می‌گیرد:

«با توجه به جریانات که در مسکو و کابل اتفاق افتاد، می‌توان ارزیابی کرد که، تهاجم شوروی اولین قدم در اجرای طرح عظیم توسعه‌طلبی عظیم از سوی یکدستگاه رهبری منسجم و یکپارچه [آن چنانکه بعضی از نویسندگان عقیده دارند] نبوده است. این لشکرکشی آخرین اقدام بی‌باکانهٔ گروه اندک استالین‌گرایان بود که در آخرین سال‌های دههٔ ۷۰ در واقع قدرت خود را از دست میدادند، اختلاف میان ارتش و آژانس‌های اطلاعاتی شوروی، بعداً در جریان تهاجم آشکار گردید. همین دسته‌بندی‌ها بود که «برژنف» و مشاورانش را به انجام اقدامات محرمانه در این زمینه مجبور کردند تعجب آور نیست که جهان در مقابل تهاجم شوروی با شوک و هراس شدید عکس‌العمل نشان داد. این اولین مورد تجاوز نیروهای شوروی به مرزهای قانونی یک کشور مستقل بود و این تصور را بوجود آورد که مسکو در صدد است از افغانستان بعنوان یک سکوی پرش برای قبضه کردن حوزه‌های نفتی خلیج فارس و ایجاد

پایگاه‌های نظامی در اقیانوس هند استفاده کند».^(۱۰)

و در واقع این همان چیزی است که «گورباچف» نیز در خاطرات خود به همین صورت یادآور شده است.

ولی حقیقت امر هر چه بود، این قضاوت در جهان، مخصوصاً دنیای غرب به عنوان یک حقیقت جا افتاد که شوروی به خاطر اهداف یاد شده فوق و گسترش نفوذ و ایجاد پایگاه‌های بیشتر در آسیا، اطراف خلیج فارس و خاور میانه، به افغانستان لشکر کشیده است و ناگزیر با چنین قضاوتی بایست در مقابله با آن، بر می آمدند.

در حقیقت یک مسأله می توانست برای مقامات شوروی در آن زمان بسیار مهم باشد و آن احتمال سقوط رژیم کمونیستی بود. روس‌ها از سوئی، تا آن زمان مصارف و هزینه‌های سنگینی برای پیروزی و سرپا نگه داشتن این رژیم، متقبل شده بودند و اگر رژیم سقوط می کرد، این هزینه‌ها در حقیقت به باد فنا رفته بودند و از جانب دیگر اگر رژیم سقوط می کرد، دوالتر ناتیف یا بدیل را برای آن تصور می کردند، یکی رژیم طرفدار غرب و آمریکا و دیگر رژیم بنیادگرای اسلامی که با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی در ایران برهبری اما خمینی (رض)، این احتمال اکنون بیشتر شده بود، و احتمال اینکه این گرایش از ایران و افغانستان فرار رفته، تمام کشورهای «آسیای میانه» را تصرف کنند به صورت جدی وجود داشت و این موضوع که بعضی از تحلیل گران ادعا کرده اند که انقلاب اسلامی ایران در برابر رژیم کمونیستی افغانستان، حساسیت و سرستیز لازم را نداشت، با حقیقت سازگار نیست؛ زیرا که می بینیم، پس از قیام ۲۴ حوت هرات هم کمونیست‌ها و هم روس‌ها ادعا می نمایند که شورش را ایرانیان ایجاد کرده اند و حتی می گویند: چند صد نفر سرباز ایرانی با لباس افغانی بداخل افغانستان آمده و بقول آنها اغتشاش ایجاد کرده اند و تمام اسناد موجود بازمانده از رژیم کمونیستی این حقیقت را بخوبی نشان می دهد که تره کی و امین، پیش از اینکه پاکستان و آمریکا را متهم کنند ایران را متهم ساختند و از شعارهای تکراری و کلیشه ای تره کی و امین، شعارهای ضد ایرانی در آن زمان بود و ما خود به خوبی به یاد داریم که «خلقی‌ها» در هر کجا راهپیمائی یا بقول خودشان مارش و متینگی را براه می انداختند یکی از شعارهای شان

مرگ بر خمینی بود.

البته بحث گسیل نیروی نظامی از زمان «قیام هرات» به صورت جدی آغاز گردید که روس‌ها از آن زمان به بعد کمک‌های اقتصادی، تسلیحاتی و... را افزایش داده اما در اعزام علنی سپاه وقت‌گذرانی و این دست و آن دست می‌کردند و یا در حال ارزیابی تبعات آن بودند. اما هر چه زمان می‌گذشت، دامنه قیام مردم گسترش یافته و مناطق فراوانی از تسلط رژیم کمونیستی بیرون آمده در اختیار مردم و مجاهدان قرار می‌گرفت. بگونه‌ای که تا اواسط زمستان ۱۳۵۸ حدود سه چهارم کشور از تسلط کمونیست‌ها آزاد گردیده و در اختیار مردم و مجاهدان قرار گرفت.

به همین پیمانه هر اندازه دامنه قیام گسترش پیدا می‌کرد، به همان نسبت تقاضای تره‌کی و امین برای گسیل نیروی نظامی، بیشتر گشته و به همان پیمانه به نگرانی‌های شوروی از بابت سقوط رژیم تحت‌الحمایه‌اش افزوده می‌شد و گویا تقریباً در تمام این مدت، بحث و جدل اعزام نیروی نظامی شوروی در افغانستان و پاسخ‌های منفی و مثبت آن ادامه داشته است که جریان آن را «الکساندر لیاخفسکی» با استفاده از «اسناد» به صورت نسبتاً مشروح بیان می‌کند.^(۱۱)

در سند سری حزب کمونیست اتحاد شوروی، دلایل اعزام نیروی نظامی به افغانستان چنین برشمرده شده است:

«خیلی سری:

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی

پیرامون رخداد‌های تاریخی ۲۷ - ۲۸ دسامبر ۷۹ در افغانستان پس از کودتای دولتی و کشته شدن نورمحمد تره‌کی به دست امین در سپتامبر سال روان اوضاع در این کشور به شدت پرتنش و بحرانی گردیده بود. امین در کشور رژیم دیکتاتوری شخصی را برپا کرده و حیثیت کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق افغانستان و شورای انقلاب را عملاً تا حد ارگان‌های «نام‌نهاد» پایین آورده بود. در پست‌های رهبری در حزب و دولت اشخاصی گمارده شده بودند که با رشته‌های خویشاوندی یا سرسپردگی شخصی به امین پیوند می‌خوردند. بسیاری از اعضای کمیته مرکزی از حزب، شورای انقلابی

و حکومت افغانستان رانده شده و یا در بازداشت به سر میبردند. بیشتر اشتراک کنندگان انقلاب آوریل و کسانی که علاقمندی خود را به اتحاد شوروی تبارز می دادند و آنانی که از موازین لنینی زندگی درون حزبی دفاع میکردند، مورد سرکوب قرار میگرفتند و نابود می گردیدند.

امین حزب و خلق را با اعلامیه های خود مبنی بر آنکه اتحاد شوروی گواين که اقدامات او در «دور افگندن» نورمحمد تره کی از حزب و حکومت را مورد تأیید قرار داده است فریب میداد.

به دستور امین آوازه هایی ساخته و بافته شده یی بر ضد شوروی پخش می گردید. همگام با آن تلاش هایی به خرج داده میشد تا با آمریکایی ها در چهارچوب «مشی متعادل تر سیاست خارجی» که امین آنها شعار قرار داده بود، تماس هایی برقرار گردد. امین با کاردار سفارت آمریکا در کابل دیدارهای پنهانی می کرد. حکومت جمهوری دمکراتیک افغانستان دست به فراهم ساختن زمینه مساعد برای کار مرکز فرهنگی آمریکا زده و سروس های ویژه جمهوری دمکراتیک افغانستان به دستور امین به نظارت بر سفارت آمریکا پایان داده بودند.

امین تلاش می ورزید، موقف خود را از راه دستیابی به توافق با رهبران ضدانقلاب داخلی استحکام بخشد. او از طریق اشخاص مورد اعتمادش با رهبران اپوزیسیون مسلمان داخل تماس گرفته بود. ابعاد اختناق سیاسی در افغانستان خصلت هر چه بیشتر سراسری به خود میگرفت. تنها طی دوره پس از رخدادهای سپتامبر، بیش از ۶۰۰ تن از اعضای حزب، افسران و اشخاص دیگری که به داشتن اندیشه های ضد دولتی مظنون بودند، بدون دادگاه و بازجویی نابود گردیدند. در عمل کار به سوی نابودی حزب پیش می رفت.

... روش های مستبدانه اداره در کشور، سرکوب، تیرباران های گروهی و نبود قانون زمینه ناخشنودی گسترده همگانی را در کشور فراهم آورده بود. در پایتخت شب نامه هایی پخش می گردید که در آنها خصلت ضد مردمی رژیم کنونی افشاء گردیده و مردم را به وحدت برای مبارزه با «باند امین» فرا می خواندند. ناخشنودی در ارتش نیز

اوج گرفته بود. بخش بیشتر افسران از زورگویی های گماشتگان بی کفایت امین ابراز نگرانی می کردند. در واقع، در کشور جبهه گسترده ضد امین تشکیل گردیده بود...

در اوضاع اضطراری بس پیچیده یی که دستاوردهای انقلاب آوریل و امنیت کشور را تهدید می کرد، لزوم ارائه کمک های نظامی بیشتر به افغانستان مطرح گردید و این در حالی بود که حکومت پیشین نیز با چنین تقاضایی به اتحاد شوروی مراجعه کرده بود و در هماهنگی با روحیه عهدنامه سال ۱۹۷۸ افغان - شوروی تصمیم گرفته شد شمار معینی از نیروهای شوروی به افغانستان فرستاده شود...

اندروپف، گرومیکو، اوستینف، پونوماریف

۱۹۷۹/۱۲/۳۱ شماره ۲۵۱۹ سری ۸ (۱۲)

لیاخفسکی پس از نقل این سند خود در این مورد چنین می گوید:

«تمایل رهبران شوروی به جلوگیری از تحکیم رژیم دهشت افغن و تروریست امین و نجات خلق افغانستان از قتل عام و کشتار و همچنین جلوگیری از به قدرت رسیدن اپوزیسیون دولت افغانستان و در نتیجه حفظ دولت ایدئولوژیک متحد، در منطقه نیز نقش خود را بازی می کردند. افزون بر آن، در آن برهه در شیوه رهبری روحیه ابر قدرت مآبی و هم چنان برخورد رویهمرفته سبکسرانه در قبال افغانستان وجود داشت. بگونه مثال مارشال «اوستینف» می پنداشت به محض پیدا شدن سر و کله سپاهیان شوروی در افغانستان، گروهی از شورشیان بی درنگ سلاح های خود را به زمین گذاشته و دیگران هم پا به گریز می نهند.

رهبران شوروی با ارزیابی اوضاع در افغانستان و پیرامون با نگرانی به اعلامیه بنیادگرایان مسلمان (افغان)، مبنی بر آنکه در صورت پیروزی زیر «درفش سبز جهاد» دامنه مبارزه خود را در جمهوریهای آسیای میانه و شوروی، پهن خواهند کرد، واکنش نشان دادند.

روزنامه کیهان تهران در شماره ۷۹/۹/۱۵ ارزیابی سیاستمداران ایرانی را از اوضاع افغانستان، چنین بازتاب داده بود: «کرمین چنان در حمایت از «مارکسیست های کابل» پیش رفته است که دیگر نمی تواند از پشتیبانی نظامی ایادی خود ابا ورزد.

به علاوه مسکو از آینده تأثیر ایران، نه تنها در افغانستان، بلکه در آذربایجان و آسیای میانه بیم دارد... دست نشانندگان مسکو در کابل مانع مهمی در برابر اندیشه اتحاد مسلمانان اند» (۱۳).

لیاخفسکی همچنین رقابت شوروی با آمریکا و چین و نگرانی از نفوذ آنها را، نیز عامل عمده در این تصمیم می‌داند.

تصمیم خطرناک

با اینکه طی آخرین پیام از جانب مقامات شوروی به کمونیست‌های افغانی ابلاغ شد که حکومت شوروی در راستای کمک‌های اترناسیونالیستی فیصله کرده است که در سال ۸۰-۷۹، به شما بگونهٔ بلاعوض امکاناتی به بهای ۵۳ میلیون ربل (معادل نزدیک به ۱۵۰ میلیون دلار)، از جمله ۱۴۰ دستگاه آتشبار و خمپازه انداز، ۹۰ دستگاه خودرو زرهی، ۴۸ هزار قبضه مسلسل و تفنگ خودکار، هزار دستگاه نارنجک انداز، و ۸۶۰ بمب هوایی و در ماه‌های ژوئن و ژوئیه سال جاری، تجهیزات بهداشتی به بهای ۵۰۰۰۰ روبل (معادل ۱۰۰۰۰۰) به گونهٔ عاجل فرستاده شود و در ماه مه همین سال یک صد عدد بالون آتشزا، و ۱۴۰ عدد کاست بمبی، تحویل گردد. ولی اعزام نیروی نظامی را دشوار خوانده بودند، اما به صورت دقیق معلوم نیست که در چه تاریخ و توسط چه کسانی دستور اعزام سپاهیان شوروی گرفته شده است.

بهر ترتیب در روز دهم دسامبر ۱۹۷۹ وزیر دفاع شوروی، ماشال «اوستینف» به ستاد کل ارتش این کشور دستور داد که یک لشکر کماندوئی هوابرد و شمار لازم یگان‌های هوایی ترابری نظامی را برای پیاده سازی آماده ساخته و دو لشکر موتوریزه را در حوزهٔ نظامی ترکستان و هنگ مهندسی را کاملاً اکمال نمایند. با این دستور آغاز تشکیل ارتش چهارم گذاشته شد. تفصیل جریان را، ژنرال گروموف فرمانده کل نیروهای نظامی شوروی در افغانستان چنین نقل می‌کند:

«حسب دستورهای شفاهی وزیر دفاع، مارشال اتحاد شوروی د.ف. اوستینف در ماه دسامبر بیش از ۳۰ رهنمود مختلف داده شد که مطابق آن در قلمرو «فرماندهی نظامی

ترکستان» و «فرماندهی نظامی آسیای میانه» نزدیک به یک صد یگان رزمی تشکیل شد. مرکز فرماندهی ارتش (سپاه) چهلیم مشتمل بر سه لشکر موتوریزه، یک تیپ تهاجمی کماندو، یک هنگ ویژه موتوریزه، تیپ‌های توپخانه، موشک‌انداز و پدافند هوایی و همچنان یگان مختلف رزمی و خدمات پشت جبهه تأسیس گردید. برای بسیج و تکمیل لشکرهای مستقر شده، بیش از ۵۰۰۰۰ افسر، درجه‌دار و سرباز از نیروهای ذخیره ارتش احضار گردیدند. جهت تأمین نیازهای سپاه نزدیک به ۸۰۰۰ کامیون در اختیار مؤسسات تولیدی گذاشته شد. برای هر دو فرماندهی نظامی این آرایش نظامی بزرگترین آرایش در نیم قرن اخیر بود. در پادگان‌ها و کمیساریای نظامی بر این باور بودند که بازرسی عادی در جریان است. تنها به تاریخ ۲۴ ماه دسامبر در گردهمایی هیأت رهبری وزارت دفاع اعلام گردید که رهبران اتحاد شوروی تصمیم گرفته‌اند به افغانستان نیرو بفرستند. تا فرا رسیدن این موعد، نیروهای عمده سپاه آرایش یافته چهلیم آماده بودند به وظایف خود عمل نمایند. سپاهیان وظیفه داشتند بر پایه رهنمود و وزارت دفاع اتحاد شوروی به سوی افغانستان مارش کرده و در قلمرو آن کشور مستقر گردند. زمان دقیق عبور از مرز نیز تعیین گردیده بود - ساعت یک بعد از ظهر ۲۵ دسامبر سال ۱۹۷۹.

سفیر شوروی در کابل، حفیظ الله امین را از پیش در جریان قرار داد که رهبران شوروی تصمیم گرفته‌اند، به کشور دوست افغانستان کمک نمایند. بر پایه اطلاع، حفیظ الله امین به ستاد کل نیروهای مسلح افغانستان دستور داد تا با سپاهیان شوروی از هیچ‌گونه همکاری دریغ نشود. بامداد ۲۵ دسامبر ۱۹۷۹، فرمانده سپاه چهلیم، سرلشکر توخارینف، دوبار با سرلشکر بابه جان، رئیس اداره عملیاتی ستاد کل نیروهای مسلح افغانستان و عبدالله امین، برادر بزرگ حفیظ الله امین، در شهر کهنه‌دژ (کندهز) در شمال افغانستان دیدار کرد. در همین زمان در نزدیک «پل دوستی» که سپاهیان شوروی از روی آن آمد و شد می‌کردند، یگان‌های پشتیبانی سپاه، یک پل شناور ۶۰ تنی را برای گذار از روی رود آمو برپا کردند. طرح اصلی استقرار نیروهای سپاه در آن خلاصه می‌گردید که در دو راستا از مرز دولتی گذشته و به قلمرو افغانستان درآیند و در پایان هجوم به مسیرهای ترمز - کابل - غزنین و تورغندی - هرات - قندهار،

مهمترین مراکز اداری کشور را حلقه بزنند. چنین برنامه ریزی شده بود که پادگان‌های سپاه را روی این حلقه مستقر ساخته و با این کار شرایط را برای تأمین زندگی عادی در افغانستان فراهم گردانند. ولی در آستانه هجوم تصحیحاتی چند وارد آمد. فرمانده لشکر موتوریزه که می‌بایست پیش از همه از حیرتان عبور می‌کرد، دستور گرفت تا نیروهایش را به کندز سوق نماید. به لشکر موتوریزه دیگری که می‌بایست از طریق تورغندی حرکت می‌کرد، فرمان داده شد که اندکی بعدتر داخل قلمرو افغانستان شوند. ۲۵ دسامبر، گردان ویژه اکتشافی، لشکر ۱۰۸ زره‌دار از مرز دولتی افغانستان و شوروی عبور کرد. همزمان با آن هواپیماهای ترابری نیروی هوایی با سربازان و جنگ افزارهای مربوط به لشکر ۱۰۳ کماندوی هوایی از فراز مرز گذشتند. کماندوهای این لشکر با چتر به فرودگاه کابل فرود آمدند. در آستانه پیاده سازی نیرو به افغانستان. معاون اول وزیر دفاع، مارشال اتحاد شوروی س.ال.سوکولف و فرمانده نیروهای نظامی ترکستان سیه‌دیو.پ.ماکسیمف به محل فرماندهی سپاه چهل حضور یافتند. به طوری که توخارینف به یاد می‌آورد، نخستین قربانیان جنگ، تقریباً پس از دو ساعت، پیدا شدند. به علت تعویض کمرندهای زمانی، هجوم به سوی کابل شب هنگام ادامه یافت. در تاریکی شب، یکی از نفرهای زرهی با خالی کردن جا برای یک اتومبیل افغانی، تعادل خود را از دست داده و واژگون گردید که در نتیجه هشت نفر سرنشین آن کشته شدند. تراژدی دیگر هنگام پیاده سازی لشکر ۱۰۳ کماندوی هوایر به کابل رخ داد. به ساعت ۱۹/۳۳ به وقت مسکو هنگامی که در کابل نیمه‌های شب بود، در اثر برخورد یک هواپیمای ترابری نیروی هوایی ارتش از نوع ایل - ۷۶ با قلعه کوه، تمامی ۴۴ سرنشین آن جان سپردند. بامداد ۲۶ دسامبر ژنرال توخارینف همراه با مارشال سوکولف بر فراز کاروان‌های اعزامی به افغانستان پرواز کردند. در همین هنگام کاروان‌های لشکر ۱۰۸ موتوریزه که به سوی کابل هجوم نموده بودند، به حومه این شهر نزدیک شدند، روی هم رفته در افغانستان با ورود نظامیان ما به آرامی برخورد کردند، اوضاع ناخوشایندی هنگام حرکت هنگ ویژه موتوریزه به سوی شهر فیض آباد مرکز استان بدخشان در شمال خاوری کشور پدید آمده بود. شاید علت آن، این بوده باشد که در این منطقه تعداد

زیادی از «باسماچ»های پیشین شوروی و بازماندگان آنان حضور داشتند.

با فرا رسیدن بامداد ۲۸ دسامبر، لشکر ۱۰۸ موتوریزه کاملاً در شمال خاوری کابل مستقر گردید و با نیروهای لشکر ۱۰۳ کماندوی هوابرد، ارتباط برقرار ساخت. عبور لشکر موتوریزه در شرایط زمستانی از طریق گردنه خطرناک کوهستانی سالنگ برای نخستین بار در دهه‌های اخیر صورت می‌گرفت. راه‌های کوهستانی از برف سفید می‌زدند. ماشینهای سنگین در سربالایی‌ها از حرکت باز می‌ایستادند و در شیبها می‌لغزیدند. هنگام عبور زرهپوش‌ها و نفربرهای زرهی از طریق تونل ۲۷۰۰ متری سالنگ با هواکش‌های عادی آن (که برای آمد و شد اتومبیل‌های کاربراتوری در نظر گرفته شده بود) آلودگی هوای تونل با گاز تا مرز «بحرانی» بالا می‌رفت. سربازان ناگزیر با ماسک‌های ضد گاز از تونل گذشتند و تنها با این کار از تلفات جلوگیری گردید. یگان‌های لشکر کماندویی هوابرد، پس از پیاده شدن در کابل، با توافق جانب افغانی به سوی مهمترین ساختمان‌های اداری دولتی مانند کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق، وزارت دفاع، وزارت کشور، وزارت امنیت دولتی (سازمان اطلاعات و امنیت) و وزارت مخابرات رفته و این ساختمانها را به کنترل خود درآوردند. سپاهیان شوروی همچنان به پاسبانی از بزرگ‌راه‌های اصلی کشور مانند: تورغندی - هرات - شیندند - گرشک - قندهار - حیرتان - کابل، کابل - جلال آباد، پلچرخی - کندز - فیض آباد، پرداختند. همچنان بسیاری از تأسیسات مشترک عمرانی که به کمک نیروهای اصلی سپاه چهارم عمدتاً تکمیل گردیده بود. لشگرهای ۵ و ۱۰۸ موتوریزه و ۱۰۳ کماندویی هوابرد، تیپ ویژه ۵۶ کماندویی مهاجم، هنگ ۸۶۰ موتوریزه و گردان ویژه ۳۴۵ چتربازان هوانیرو به صورت کامل در قلمرو افغانستان متمرکز گردیده بودند. طی ششماه نخست سال، آرایش رزمی سپاه چهارم با اعزام لشکر ۲۰۱ موتوریزه و دو تیپ ویژه دیگر تقویت گردید. در آتیه آرایش رزمی سپاهیان شوروی در افغانستان در بستگی از تحول اوضاع سیاسی - نظامی در کشور دگرگون می‌گردید. در ژانویه سال ۱۹۸۰ مسأله نام‌گذاری نیروهای شوروی مستقر در افغانستان مطرح گردید. این سپاهیان تا آن هنگام در ترکیب فرماندهی نظامی ترکستان داخل بودند. ولی نام ارتش چهارم بالای آنان کاملاً درست

نمود؛ زیرا افزون بر نیروهای ارتش چهلیم، یگانهای از سپاهیان تحت فرمان مرکز نیز به افغانستان اعزام گردیده بودند. بر پایهٔ پیشنهاد وزیر دفاع اتحاد شوروی، مارشال دیمتری فئودورویچ اوستینف، نام «قطعات محدود سپاهیان شوروی در افغانستان» برای این نیروها تصویب گردید» (۱۴)

در یادداشت ستاد کل ارتش شوروی چنین آمده است:

«از یادداشت ستاد کل نیروهای مسلح اتحاد شوروی «پیرامون چگونگی ورود سپاهیان شوروی به افغانستان»:

«... به ساعت ۱۵/۰۰ بیست و پنجم دسامبر ۱۹۷۹ در محور کابل لشکر زره‌دار حوزه نظامی ترکستان مستقر در ترمز از طریق یک پل شناور از رود آمو آغاز به مارش به سوی کابل نمود. در همین هنگام هواپیماهای ترابری نیروی هوایی با پرسنل و تجهیزات رزمی لشکر کماندویی هوابرد از فراز مرز گذشتند که به شیوهٔ پیاده سازی در فرودگاه کابل فرود آمدند.

مقارن نیمروز ۲۷ دسامبر به کابل و بگرام نیروهای اصلی لشکر کماندویی هوابرد و هنگ مستقل کماندوهای چتر باز پیاده گردیدند. مقارن با همین زمان به پایتخت جمهوری دموکراتیک افغانستان یگانهای پیش‌تاز لشکر زره‌دار که از راه زمینی به مارش پرداخته بودند، رسیدند.

یگانهای رسیده به کابل پاسداری از تأسیسات اداری مهم (ساختمان کمیتهٔ مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان، کاخ شورای وزیران، وزارت‌های دفاع، کشور و امنیت...) و نیز فرودگاه‌ها، صدا و سیمای افغانستان را تقویت بخشیدند.

شب هنگام ۲۸ دسامبر یک لشکر زره‌دار دیگر در محور هرات که از پیش در کوشکا و تخته بازار مستقر بودند، وارد گردید. مقارن با میانه‌های ژانویهٔ سال ۱۹۸۰ ورود نیروهای اصلی ارتش چهلیم اساساً پایان پذیرفت.

به خاک افغانستان سه لشکر (دو لشکر زره‌دار و یک لشکر کماندویی هوابرد) یک تیپ کماندویی تکاور و دو هنگ مستقل مستقر گردیدند. در نیمهٔ نخست ۱۹۸۰ این

نیروها با یک لشکر زره‌دار دیگر و دو هنگ دیگر تقویت یافتند.

در آینده ساختار رزمی سپاهیان شوروی در افغانستان بهبود یافت و شماری از یگان‌ها به منظور تقویت آنها بازآرایی شد. در نتیجه ساختار نهایی سپاهیان به گونه زیر گردید:

۴ لشکر (۳ لشکر زره‌دار و یک لشکر کماندویی تکاور و ۲ تیپ مأموریت‌های ویژه Spetznaz) به هنگ مستقل (۲ هنگ زره‌دار، ۱ هنگ کماندویی چتر باز، ۱ هنگ توپخانه): ۴ هنگ رزمی هوایی، ۳ هنگ چرخ‌دار (هلیکوپتر)، ۱ تیپ لوله‌کشی ۱ تیپ پشتیبانی (لجستیک).

از همان آغاز آماده‌گیری و اجرای عملیات در زمینه گسیل نیرو، یک رشته نارسایی‌ها بیشتر به علت روشن نبودن اوضاع یا مشخص نبودن وظایف داده شده، رخ داده بود.

به گفته ژنرال بگدانف معاون رییس یکی از ادارات ستاد کل، همه به این باور بودند که رزمایش (ارزیابی توانایی‌های و آمادگی رزمی) عادی نیروها مگر در مقیاس بزرگ در جریان است. از این رو بسیاری از کارها را به گونه فرمالیته پیش میبردند. بسیاری در ستاد کل تا آخرین روز نمی‌دانستند که وظایف آنها چه خواهد بود.

وقت برای سازماندهی بی سابقه برای شرایط گسیل نیرو برای زمان غیر جنگی بسیار کم بود. در اوت تا چهار ماه قبل از گسیل به افغانستان [؟]، حتی وزیر دفاع اتحاد شوروی، اوستینوف یکی از طراحان تصمیم گسیل نیرو با قاطعیت می‌پنداشت که به این کار نیاز نیست.

گذشته از این، مدارکی در دست است درباره آنکه شماری از یگان‌های شوروی قبلاً در پاییز ۱۹۷۹ به افغانستان گسیل گردیده بودند. به گزارش خبرنگار روزنامه «کرسنایا زویزدا» (ستاره سرخ) آ.اولینیک: «به تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۷۹ یک گردان کماندوی چتر باز به فرماندهی سرهنگ آ.لوماکین (بدون جنگ افزارهای سنگین) زیر نقاب کارشناسان فنی به فرودگاه بگرام پیاده شد. بدین سان پاسداری از فرودگاه تقویت گردید. کماندوها زیر فرمان مستشار ارشد نظامی بودند و در امور جانب افغانی مداخله نمی‌کردند» (۱۵)

توجیه تجاوز

پس از چنین اقدام خطرناک و خارج از عرف و منطق بین‌المللی روس‌ها ناگزیر بودند که بگونه‌ای این اقدام خویش را برای اقناع اذهان عمومی توجیه نمایند و لذا از جانب کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مقالاتی تهیه گردیده در اختیار رسانه‌های گروهی آن کشور قرار گرفت و علاوه بر آن دو پیام جداگانه از سوی این کمیته به نمایندگی دایم شوروی در سازمان ملل و کشورهای هم‌پیمان شوروی، فرستاده شد. به نمایندگی دایم شوروی در سازمان ملل پیام داد شد، در صورتی که گسیل سپاهیان ما به افغانستان در سازمان ملل مطرح گردد، شما قبلاً این اعلامیه را پخش نمائید:

«همان‌گونه که به خوبی برای همه جهانیان، از جمله حکومت‌های عضو شورای امنیت آشکار است، طی دراز مدت در امور داخلی جمهوری دموکراتیک افغانستان مداخله خارجی از جمله مسلحانه صورت می‌گیرد. کاملاً روشن است که هدف این مداخلات سرنگونی نظام انقلاب دموکراتیک خلق می‌باشد که در نتیجه پیروزی انقلاب آوریل ۱۹۷۸ برپا گردیده است. خلق افغانستان و نیروهای مسلح کشور، فعالانه این تجاوزات را دفع می‌نمایند و پاسخ دندان شکنی به مخربان دستاوردهای دموکراتیک استقلال و ارزشهای ملی افغانستان نوین می‌دهند. ولی تجاوزات خارجی در ابعاد هر چه گسترده‌تری ادامه دارد. همه روزه جنگجویان مسلح و جنگ‌افزار از خارج به کشور فرستاده می‌شود. در این رابطه لازم است همچنان تأکید کنیم که اتحاد شوروی و افغانستان از حقوق حقه خود مبنی بر دفاع انفرادی یا جمعی که در ماده ۵۱ آیین‌نامه سازمان ملل (منشور سازمان ملل متحد) درج گردیده است، بهره می‌گیرند. به گونه‌ای که روشن است، بسیاری از دولت‌ها، از جمله اعضای دایمی شورای امنیت سازمان ملل متحد به خاطر حفظ یا احیای صلح جهانی و امنیت، بارها از این حق انکارناپذیر استفاده کرده‌اند. حکومت شوروی همچنان لازم می‌داند، اعلام نماید، مصمم است که پس از میان رفتن علل و عوامل که منجر به چنین درخواست حکومت افغانستان از اتحاد شوروی و اقدام مقتضی از جانب ما در رابطه با استقلال افغانستان انجام گردیده است، نیروهای خود را از قلمرو افغانستان بیرون نماید. ما به سیاست حسن همجواری

و صلح‌آمیز و پابندی لازم به تعهدات بین‌المللی خویش منجمله در برابر آیین نامه سازمان ملل متحد ادامه خواهیم داد».

اما به کشورهای دوست و هم‌پیمان شوروی (بلوک شرق)، این پیام فرستاده شد:

«رفقای عزیز! رویدادهای انقلابی در افغانستان با مقاومت سرسختانه نیروهای واپسگرای خارجی و دشمنان آن مواجه گردیده است. از جانب پاکستان، ایران و چین فعالیت‌های خرابکارانه بلاوقه گسترش یافته است. به نوبه خود بقایای ارتجاعی رژیم پیشین، زمینداران که زمین‌های خود را از دست داده‌اند، کاسه لیسان رژیم گذشته شاهی و بخشی از روحانیون مسلمان، بر ضد ساختار نوین انقلابی به مبارزه برخاسته‌اند، اعمال اشتباه‌آمیز، اگر روشن‌تر بگوییم اعمال مستبدانه و مظالم حفیظ الله امین و نقض ابتدایی‌ترین حقوق از جانب او، اختناق گسترده در رابطه با کلیه اشخاصی که با او موافق نبودند، از جمله آنانی که در روند سالیان متمادی بر ضد رژیم شاهی مبارزه کرده بودند و فعالانه در انقلاب آوریل سهم گرفته بودند، به این کارزار رنگ و بوی دیگر بخشیده بود. اخیراً، حفیظ الله امین پس از کنار ساختن دبیر کل پیشین حزب دمکراتیک خلق افغانستان، نورمحمد تره‌کی محیلانه و مزدورانه، سخن از قانون و انسانیت به زبان می‌آورد و به ایراد سخنرانیهای پرطمطراق افراطی انقلابی می‌پرداخت، ولی در عمل اختناق فراگیری اشاعه داده و ثبات انقلابی را برهم می‌زد. بدین ترتیب مداخلات خارجی و ترور کادرهای سرسپرده به امر انقلاب و منافع خلق، آنچه را که انقلاب آوریل برای افغانستان به ارمغان آورده بود، در معرض خطر قرار می‌داد.

نیروهای ارتجاعی خارجی از این زمینه‌ها بهره‌برداری همه‌جانبه‌ای می‌کردند. آنان گسیل گروه‌های بزرگ مسلحانه (عمدتاً از قلمرو پاکستان)، را تشدید بخشیده، دار و دسته‌های گوناگون رزمنده را با اسلحه و پول و از این قبیل تجهیز می‌کردند. امپریالیسم آمریکا و سیا (CIA) و همچنان رهبران پکن به مثابه نیروهای عمده عمل به چنین سیاستی به شمار می‌رفتند. ولی در افغانستان نیروهایی پیدا شدند که قاطعانه برد حفیظ الله امین برخاستند، او را نابود کرده و ارگان‌های تازه رهبری حزب و کشور را ایجاد نمودند. رزمندگانی که سالیان دراز بر ضد رژیم سلطنتی مبارزه کرده و هم‌پا با تره‌کی انقلاب آوریل را به پیروزی رسانیدند، به آنان پیوستند. ببرک کارمل، به عنوان

صدر حزب و دولت گماشته شد. بیانیه او خطاب به افغانستان، در راستای استقلال ملی افغانستان، اتحاد خلق، اجرای مشی مرقی و دمکراتیک، مراعات قانون و ایجاد نظم حقوقی پایدار، مبتنی بر مناسبات انسان دوستانه با مردم، متوجه می باشد. رهبری جدید کشور وظیفه عمده خود را، تأمین صلح پایدار در کشور قرار داده است.

رهبران جدید دولت و حزب [افغانستان]، به اتحاد شوروی با این تقاضا مراجعه نمودند تا به آنان کمک های سیاسی و مادی شامل پشتیبانی نظامی ارائه کند. اتحاد شوروی تصمیم گرفت، چنین پشتیبانی را انجام دهد. در این حال حکومت های اتحاد شوروی و افغانستان به تعهدنامه بین المللی امضاء شده میان اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیستی و افغانستان، در تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۷۸ تمسک جستند. در ماده ۱۴ این معاهده آمده است: «جانبین متعالیه تعهد کننده، با عملکرد مطابق روحیه سنت های دوستی و همسایگی نیکی و همچنان مطابق آیین نامه سازمان ملل متحد با هم به ریزنی پرداخته و با توافق هر دو جانب، تدبیرهای لازم را به منظور تأمین امنیت، استقلال و تمامیت ارضی طرفین اتخاذ می نمایند. به خاطر تحکیم توانایی دفاع جانبین متعالیه تعهد کننده، آنان به همکاری د عرصه نظامی ادامه خواهند داد».

«اتحاد شوروی به حکومت افغانستان اعلام نمود تا چندی، نفرات محدود نظامی را به آن کشور اعزام نماید. نفس حضور این نیروها در قلمرو افغانستان به مثابه عامل تضمین کننده و بازدارنده در برابر تجاوزات مسلحانه نیروهای متخاصم خارجی (عمدتاً از جانب پاکستان) و هم از جانب نیروهای ضدانقلاب داخلی خواهد بود. یگان های مسلح شوروی، به محض اینکه عوامل و عللی که منجر به گسیل آنها گردیده، زدوده شوند و به مجرد با ثبات شدن اوضاع، از افغانستان فرا خوانده خواهند شد. کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ابراز امیدواری می نماید که حزب شما انگیزه هایی را که لزوم ارائه این چنین کمک را به افغانستان دمکراتیک دیکته کرده است، به خوبی درک کرده و از این کارزار پشتیبانی خواهد کرد.

با دروهای کمونیستی.

کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی».

مقامات شوروی برای توجیه تجاوز، علاوه بر دعوت رسمی دولت پیشین افغانستان، به صورت مکرر به معاهده ۷ دسامبر ۱۹۷۸ افغان - شوروی استناد جسته، آن را دستمایه خویش قرار داده بودند. از این رو برای آگاهی خوانندگان از مفاد این معاهده در اینجا متن آن را نقل می‌کنیم:

ماده اول: متعاهدین عالی تصمیم خود را جداً و رسماً اعلام می‌دارند که دوستی خدشه‌ناپذیر را بین هر دو کشور تقویت و تعمیق نمایند و هر نوع همکاری را بین خود براساس مساوات، احترام حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی همدیگر توسعه بدهند.

ماده دوم: طرفین عالی متعاهدین سعی به عمل خواهند آورد تا همکاری مفید متقابل را در ساحات اقتصادی، علمی و فنی بین خود تقویت و توسعه بخشند. هر دو جانب با در نظر داشتن این اهداف، همکاری در زمینه‌های صنعتی، حمل و نقل مواصلات، زراعت، و استفاده از منابع طبیعی، انکشاف صنعت، استفاده از برق و سایر شقوق اقتصادی را هرچه بیشتر انکشاف داده و عمیق‌تر سازند و در تربیت پرسونل ملی به مقصد پلان‌گذاری انکشاف اقتصاد ملی همدیگر را معاونت نمایند. هر دو جانب تجارت فی ما بین را به اساس اصول مساوات، منافع متقابل و کامله الوداد توسعه خواهند داد.

ماده سوم: طرفین متعاهدین عالیه انکشاف همکاری و تبادل تجارب را در زمینه علوم، ثقافت، هنر، ادبیات، تعلیم و تربیه، خدمات صحی، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما، توریسم، سپورت و سایر زمینه‌ها تأسیس و توسعه خواهند نمود.

هر دو جانب انکشاف همکاری را بین دوایر و مؤسسات دولتی، مؤسسات مردمی، تشبثات اقتصادی، مؤسسات علمی و کلتوری به منظور شناسایی عمیق از زندگی، کار، تجارب و موفقیت مردمان هر دو کشور تسهیل و توسعه خواهند بخشید.

ماده چارم: طرفین متعاهدین عالین به غرض تأمین صیانت، امنیت، استقلال و تمامیت ارضی هر دو کشور، با روحیه عنعنوی دوستی و همسایگی نیک و نیز

با روحیه منشور ملل متحد با همدیگر مشوره نموده و اقدامات لازمه را با موافقت همدیگر اتخاذ می نمایند. به مقصد تقویت ظرفیت دفاع طرفین متعاقدين عاليين هر دو طرف به انكشاف همكاری در زمینه نظامی مطابق به موافقت نامه هایی كه بين طرفین عقد شده ادامه خواهند داد.

ماده پنجم: اتحاد جماهیر اشتراكی شوروی پالیسی بی طرفی را كه جمهوریت دیموکراتیک افغانستان تعقیب میکند و یک عامل عمده حفظ صلح و امنیت بین المللی می باشد احترام می کند. جمهوریت دیموکراتیک افغانستان پالیسی صلح را كه اتحاد شوروی تعقیب می نماید و هدف آن تحکیم دوستی و همكاری با تمام ممالک و مردمان جهان می باشد، احترام می نماید.

ماده ششم: طرفین عاليين متعاقدين جداً اعلام می دارند كه هیچ کدامشان در هیچ نوع اتحادیه دیگر یا گروه بندی دول شامل نخواهند شد و نیز در اقدامات با فعالیت های اشتراك نخواهند كرد كه بر ضد یکی از طرف های این معاهده باشد.

ماده هفتم: طرف عاليين متعاقدين هر نوع مساعی را به عمل خواهند آورد تا از صلح بین المللی و امنیت مردمان دفاع نمایند، مساعی بین المللی را در راه رفع تشنجات بین المللی عمیق تر گردانند و آنرا در سراسر جهان به شمول آسیا توسعه داده برای تصفیه منازعات بین المللی از طریق صلح آمیز به اشكال همكاری مفید متقابله در بین دول جهان تعمیم نمایند. هر دو جانب برای خلع سلاح ذروی تحت کنترل مؤثر بین المللی سهم فعال خواهند گرفت.

ماده هشتم: طرفین متعاقدين عاليين برای انكشاف همكاری بین دول آسیایی و تأسیس روابط صلح همسایگی نیک و اطمینان متقابله را بین آنها و نیز تأسیس یک سیستم فعال امنیت در آسیا مبنی بر مساعی مشترک همه ممالک این قاره، تسهیلات لازم فراهم خواهند كرد.

ماده نهم: به مقصد خاتمه دادن به استعمار و تبعیض نژادی به تمام اشكال و مظاهر آن، طرفین عاليين متعاقدين مبارزه دایمی را به مقابل پدیده های جنگی قوای سومی

ادامه خواهند داد و نیز هر دو طرف به مقصد حمایه از مبارزه عادلانه مردمان برای حصول آزادی، استقلال، حاکمیت ملی و پیشرفت اجتماعی با همدیگر و نیز با سایر دول صلح دوست همکاری خواهند نمود.

ماده دهم: طرفین متعاقدين عالین درباره تمام مسایل عمده بین المللی که بر منافع هر دو کشور تأثیر می اندازد با همدیگر مشوره خواهند نمود.

ماده یازدهم: طرفین متعاقدين عالین می گویند که تعهدشان تحت معاهدات موجوده بین المللی مندرجات این معاهده را نقض نمی کند و تعهد می نمایند که به چنان موافقات بین المللی شرکت نخواهند کرد که ناقص این معاهده باشد.

ماده دوازدهم: سؤالاتی که بین طرفین متعاقدين عالین درباره تعبیر و یا تعمیم کدام ماده این معاهده اختلاف نظر بروز کند با روحیه دوستانه مفاهمه و احترام متقابل بین طرفین و توسط طرفین حل و فصل خواهند شد.

ماده سیزدهم: این معاهده تا بیست سال بعد از روزی که نافذ می گردد به قوت خود باقی می ماند، همچنین این معاهده برای پنج سال آینده نیز معتبر خواهد ماند مگر آنکه یکی از طرفین متعاقدين عالین اراده خود را مبنی بر فسخ آن، شش ماه قبل از انقضای موعد پنج سال جاری به طرف مقابل کتباً اطلاع بدهد.

ماده چاردهم: اگر یکی از طرفین متعاقدين عالین در طول بیست سال این معاهده بخواهد خواهش خود را درباره خاتمه دادن باین معاهده قبل از انقضای تاریخ آن اظهار نماید، باید شش ماه قبل از تاریخی که باین ترتیب تعیین گردد، معاهده را مقطوع و خاتمه یافته شمارد.

ماده پانزدهم: این معاهده حاضر، بروز تبادل اسناد مصدقه که در کابل صورت می گیرد، تصویب و نافذ خواهد بود.

این معاهده در دو نسخه هر کدام به زبان های روسی و دری ترتیب یافته و هر دو متن مساویانه مستند و معتبر می باشد.

به تاریخ پنجم دسمبر ۱۹۷۸ در مسکو امضاء گردید. از طرف جماهیر اتحاد شوروی

برژنف و از طرف جمهوری دیموکراتیک افغانستان. نور محمد تره کی.»

اسناد ارایه شده از سوی روس‌ها پس از «گلاس‌نوست» بیانگر این امر است که «امین» پیشاپیش در جریان گسیل نیروهای شوروی قرار داشت و اصولاً این سپاهیان به تقاضا و خواست خود او، اعزام شده بودند و این‌ها بمحض ورود به افغانستان با مقامات حکومتی امین، از جمله رئیس ستاد مشترک ارتش او و برادرش «عبدالله امین» ملاقات کرده، هماهنگی‌های لازم را بعمل آوردند، و از جانب دیگر «نبی عظیمی» در کتاب «اردو و سیاست» مدعی است که «دسته‌های مخفی پرچم» که از قبل در جریان امر بودند، با ورود نیروهای نظامی شوروی در کابل، با آنها همکار گشته و آنان را یاری و راهنمایی کرده‌اند.

ولی بهر صورت این حقیقت نیز قابل انکار نیست که سپاهیان شوروی و مأموران ک.گ.ب که در ۲۷ دسامبر یا ششم جدی، وارد کابل گردیدند به مراکزی یورش برده و با سربازان و طرفداران امین درگیر شدند، آنها در ابتدا، مرکز مخابرات افغانستان را منفجر ساختند و سپس به برخی از مراکز نظامی، امنیتی و دولتی یورش بردند که ما در اینجا برخی از خاطرات مهاجمان را از زبان خودشان نقل می‌کنیم:

«از خاطرات و.فدورینکو:

«به تاریخ ۲۷ دسامبر به ساعت ۱۸/۳۰ با دو دستگاه خودرو جیپ گروه ۱۲ نفری ما به سوی مخابرات مرکزی رهسپار گردیدیم. شاید کمتر کسی از افغان‌ها و حتی شهروندان شوروی می‌دانستند که چه رخ می‌دهد. مگر همه حس می‌کردند که کابل آبستن رخدادهای جدیی است. در راه صدای انفجار گیج‌کننده‌یی را شنیدیم. این انفجار برای ما غیر منتظره نبود و از پیش برنامه ریزی شده بود. زیرگروه پلیشکونف مرکز مخابرات کابل در مرکز شهر را منفجر کرده بودند.»

از خاطرات ب.پلیشکونف:

«همه چیز از انفجار «چاه کابل‌های» مخابرات آغاز گردید در روند عملیات ارتباط شهر کابل از جهان قطع گردید. همگام با آن انفجار آژیری بود برای یورش سراسری...

گروه زیر فرمان من، متشکل از ده نفر بودند. «چاه» مخابرات که ما باید آن را منفجر می ساختیم، در نزدیکی آن ساختمان مخابرات، پاسگاه انتظامی، بانک مرکزی، فروشگاه بزرگ، هتل، رستوران و سینما تئاتر «آریانا» واقع بود. به همین دلیل وظیفه ما بسیار دشوار بود. از این رو تصمیم گرفتیم اقدامات خود را پس از ساعت ۱۹ شام با آغاز قیود شبگردی و خلوت شدن خیابان‌های شهر؛ انجام دهیم، ما با خودروهای «جیپ» به سوی مرکز مخابرات رهسپار شدیم.

دو جیپ دیگر در نزدیکی رستوران پارک کردند. جیپ ما هم در نزدیکی دریچه‌یی که منتهی به سوی «چاه» می گردید، ایستاد. یکی از همکاران ما - حیاتف - که زبان دری می دانست به سوی نگهبانان رفت تا آنان را سرگرم سازد. سه نفر دیگر جلو ما ایستادند تا ما بتوانیم، رد شویم. والری ولخف که خود انبری را برای باز کردن دریچه تهیه کرده بود، سرپوش را بالا کرد و من کوله پشتی را به درون چاه انداختم. در کوله پشتی دو نارنجک نیرومند جا داده شده بود. به گونه‌یی برنامه ریزی کردیم که انفجار پس از ۱۵ دقیقه دیگر رخ دهد. سوار جیپ‌ها شدیم و به سرعت خود را به ویلا رساندیم. پیکان‌های ساعت، ۱۹/۱۵ شام را نشان می دادند که انفجار نیرومندی رخ داد و ارتباط کابل با جهان خارج قطع گردید.

از خاطرات ی. سیمیونف:

«ساعت ۱۸/۴۵ (نیم ساعت تا آژیر یورش برای همه زیر گروه‌هایی که باید روی سایر اهداف عملیات می کردند) ستون ما متشکل بر ۳ خودرو زرهی BTR به سوی کاخ به راه افتاد.

هنگامی که مرمی‌های تیربارهای د.ش.ک. به زره خودرو ما اصابت کرد، روشن گردید که دیگر بازی پایان یافته و نبرد آغاز گردیده است. من سوار نخستین خودرو پیش رو بودم. ما توانستیم به آسانی جلو کاخ برسیم. مگر خودرو زرهی دومی آتش گرفت. بوریس سوروف کشته شد. دیگر بچه‌ها همه زخمی شدند. ما از خودرو زرهی پیاده شدیم و ناگزیر خود را روی زمین افکندیم.

نیروهای ما با تیربارهای سنگین «شلیکا» پی هم کاخ را هدف می گرفتند. مرمی ها با برخورد به دیوارهای کاخ واپس به سوی ما می پریدند. سرانجام «شلیکاه» مواضع مسلسل های سنگین افغان ها را در هم کوبیدند و ما به سوی در کاخ دویدیم. آنجا با زیر گروه میخایل رومانف برخوردیم و همراه با آنها به سرعت از روی پاسبانان از پا درآمده افغانی پریدیم و به درون کاخ درآمدیم. بی آنکه در طبقه نخست درنگ نماییم به طبقه دوم بالا شدیم. از ۵۲ نفر که یورش را آغاز کرده بودیم، تنها ۶ نفر به طبقه دوم بالا شدیم، ویکتور انیسیمف، سرگی گولف، ویکتور کارپوخین، اواله کازل، الکساندر پلیوسینین و من. سپس الکساندر کاریلین و نوریک قربانف به ما پیوستند. یورش ادامه یافت. ما نارنجک ها را در دهلیز به هر سو پرتاب می کردیم و رگبار مسلسل ها پی هم به هر سو می بارید. به همین ترتیب ما پیش می رفتیم.

از یکی از اتاق ها ناگهان یک صدای زنانه بالا شد: «امین!... امین!».

همه چیز روشن گردید... با رادیو به رهبران یورش گزارش دادم: همه چیز به پایان رسید. تلفاتی هم داده ایم. چه کنیم؟.

در پاسخ دستور گرفتیم: برگردید!

یورش نزدیک به ۴۵ دقیقه را در برگرفت.

از خاطرات کازلف:

به ب.س. ایوانف (نماینده ک.گ.ب در کابل) درباره انجام وظیفه گزارش دادیم. او گفت به گونه اجمالی مرکز را در روشنی رخدادها گذاشته است، مگر مرکز چشم براه رسیدن گزارش مفصل است.

همان گونه که انتظار می رفت، دشوارترین هدف دیگر ریاست ستاد ارتش افغانستان از کار برآمد، که پاسبانی از آن به میزان شایان توجهی تحکیم یافته بود و وضع درون ساختمان بس پیچیده بود.

گروه موظف در نبرد پی گیر و خشن موفق گردید، رهبری ستاد کل نیروهای مسلح افغانستان را تجرید و خنثی نماید و با آتش پیوسته، یگان های نگهبانی داخلی را سرکوب

و اتاق مخابرات را نابود سازد و نیز نگذارد پاسبانان بیرون ساختمان به درون آن درآیند. فرمانده گروه گزارش داد: «کسانی که مقاومت میکردند، نابود شدند و شماری هم به اسارت درآمدند.

گروهی متشکل از ۱۶ مأمور استخبارات وظیفه اصلی را انجام دادند و در این حال کمترین تلفات داشتند - ۳ زخمی.

پیکار ۹ مأمور استخبارات و گروهان تکاور به خاطر تسلط بر صدا و سیمای افغانستان نزدیک ۴۰ دقیقه دوام یافت.

۹ مأمور استخبارات و جوخه پشتیبانی تکاوران هوابرد متشکل از هفده نفر طی دو ساعت ساختمان مخابرات را تصرف کردند.

به ساعت ۲۱/۳۰ بیست و هفتم دسامبر ۶ مأمور استخباراتی همراه با جوخه پشتیبانی تکاوران هوابرد کاخ وزارت کشور را تصرف نموده و مقاومت ناچیز پاسبان آن را بدون تلفات درهم کوبیدند.

گرفتن ستاد سپاه مرکزی (قوای مرکز) که اداره و یگان‌های محافظ کاخ ریاست جمهوری «ارگ شاهی پیشین» متمرکز بود، نیز بسیار دشوار بود، در اینجا بیش از ۱۰۰۰ سپاهی با توپخانه، خودروهای زرهی و جنگ افزارهای تیربار مستقر بودند. این هدف را در نظر بود، توسط ۶ مأمور استخبارات، ۶ مشاور نظامی و یک گروهان پشتیبانی از تکاوران هوابرد بگیریم.

گروه، هدف را به دقت مطالعه کرده بود. برنامه اقدامات در عرصه خنثی سازی، و در صورت لزوم نابودسازی حریف را تدوین نموده بود. به یاری اقدامات هماهنگ مأموران، گروه مشاوران و گروه پشتیبانی پس از ۱۵ دقیقه تیراندازی مقاومت حریف پایان یافت، و هدف به گونه صلح آمیز بدون تلفات گرفته شد.

هنگام یورش به کاخ تپه تاج بیگ گروه زینت ده نفر خود را از دست داد. در میان آنها رهبر گروه گریگور بویارینف که دوشادوش نفرات خود می‌رزمید، بود.

بیست و هفتم دسامبر ۱۹۷۹ گروه زینت متشکل از ۹ دسته به رهبری مجرب‌ترین

افسران عمل کرد:

در صدا و سیمای افغانستان - ریابین؛

در کاخ تپهٔ تاج بیک - من و سیمونف؛

در وزارت کشور - ملینیک؛

در وزارت دفاع (ستاد کل) - روزین؛

در وزارت امنیت (کام) - شیفگولین؛

در زندان پلچرخی - کوروینیکف؛

در مخابرات مرکزی - افسیانیکف؛

در مرکز مخابرات ارتش - پلیشکونف؛

در پسته خانهٔ مرکزی - پوتس». (۱۶)

در پاسخ این سؤال که نیروهای اعزام شده به درخواست خود امین، چگونه با او درگیر شده و ضمن فلج ساختن مراکز قدرت او، خودش را نیز از میان برد؟ می‌توان از قراین و اسناد، چنین نتیجه گرفت که: اولاً گویا امین به پیمانۀ محدودتر، انتظار ورود سپاهیان شوروی را داشت و ثانیاً، او این نیروها را برای مقابله با اپوزیسیون و مجاهدان خواسته بود، و هرگز تصور نمی‌کرد که اینان در ابتدا خود او را نابود خواهد ساخت، ورنه او تا بدان حد به روس‌ها اعتماد نمی‌کرد که محافظان و حتی «آشپز» خود را از میان روس‌ها انتخاب نماید.

بهر صورت سپاهیان شوروی به این پیمانۀ آمده بودند، تا امین خودسر و خودکامه را از میان برداشته، رژیم جدیدی (بقول خودشان معتدل‌تر) را، مستقر ساخته و در جهت استقرار و حفظ پایه‌های حاکمیت آن، بجنگند و یا بقول خودشان تلاش بورزند؛ ولی برخلاف پندار خام‌شان «تصمیم دیکتاتور مآبانۀ برژنف که در حال خماری «ودکا» گرفته شده بود»، اوضاع را بمراتب وخیم‌تر ساخت؛ زیرا چنانکه بعداً خواهیم گفت: اولاً با این اقدام انگیزۀ مقاومت مردم افغانستان چند برابر شد، چه اینکه در گذشته به گمان خودشان تنها در برابر «کفر داخلی» در ستیز بودند ولی اکنون با تشدید انگیزۀ

ملی، در برابر «تجاوز کفار خارجی» نیز مقاومت می کردند.

علاوه بر اینکه: این اقدام نسنجیده و تباه گر مقامات شوروی، همان چیزی بود که غریبان، مخصوصاً «آمریکا» از خدا می خواستند، چون آنها بقول سناتور «ویلسن» می خواستند «انتقام کشته شدگان ویتنام خود را از روس ها بگیرند».

اگرچند ارزیابی «آی.اس.آی» سازمان اطلاعات ارتش پاکستان و «سیا» نیز همین بود که این ها برای جنگیدن نیامده اند و تنها برای استحکام رژیم مورد نظر گسیل شده اند، و اصولاً این ها آموزش های لازم برای یک جنگ چریکی را ندیده بودند. (۱۷)

اما بهر ترتیب ممکن، این ها بایست به آوردگاه کشانده می شدند، تا کشته می شدند، می کشتند و عاقبت با هزاران کشته و زخمی و با وضع نکبت باری از افغانستان اخراج گردیده و برای همیشه سرشکستگی و شکست روانی جبران ناپذیری را تحمل می کردند. ما در مباحث بعدی، نحوه درگیری و شیوه های جنگی سپاهیان شوروی و کشتار و ویرانگری آنها و نیز تلفات و خسارات سنگین شان را مورد بحث قرار خواهیم داد. و عجالتاً یادآوری می نمائیم که بعداً موقعیت و تعداد واحدهای سپاهیان شوروی را «CIA» و «SI» چنین ارزیابی نمودند:

«شوروی ها در زمان تجاوز خویش منتظر مبارزه عظیم خشم و قیام نبودند. آنها صرف با چهار فرقه موتوریزه و یک و نیم فرقه پاراشوتی مداخله کردند. این فرقه موتوریزه در تشکیل کادر و پرسونل و همچنان در سوقیات سربازان ذخیره با شتاب هر چه بیشتر عمل می کرد، این قطعات فاقد آموزش صحیح بخاطر جنگ و فاقد یک نظام ضد چریکی بودند، آنها با اسلحه و تجهیزات کهنه حتی قبل از جنگ جهانی دوم وارد صحنه شدند. این کار با اشغال چکوسلواکیا در ۱۹۶۸ بکلی مغایرت داشت که بواسطه (دو صد و پنجاه هزار) سرباز متشکل در بیست فرقه صورت گرفت، ما استنتاج می کنیم که هدف اصلی آنها صرف استحکام بخشیدن حکومت کابل دست نشانده جدید ایشان ببرک کارمل بود. موجودیت آنها به اردوی افغان یک اطمینان کلی بخشید تا در گوشه و اکناف کشور گسترش یافته و مقاومت را زیر چکمه های پاشنه آهنین خویش خورد

نماید. آنها درین راه مایوس کشور را به مثابه طوفانی درآورد که موجب استغراق عده بیشتر در آن گردید.

چنانچه نقشه نشان می دهد در کمیت سربازان جنگی از سال ۱۹۷۹ بدین سو کدام تغییر فاحشی رونما نگردیده است، سه فرقه موتوریزه یعنی اولی (فرقه ۱۰۸) در کابل، دومی (فرقه ۲۰۱) در کندوز، سومی (گارد پنجم) در شیندند استقرار یافت در حالی که در کابل لوای پاراشوتی (گارد ۱۰۳) نیز جابجا شده بود، علاوه بر استقرار داشتند، کندک های مستقل موتوریزه نمبر (۹۱) در غزنی، ۸۱۶ در فیض آباد، ۱۸۱ در بگرام و ۱۸۷ در مزار شریف مستقر بود. بالاخره یک کندک گارد ضربتی هوایی نمبر (۳۴۵) منحیث ذخیره فعال نیز در بگرام متعین شده بود، فرقه موتوریزه (۲۸۰) در غرب یعنی نزدیک مرزهای ایران در عشق آباد بکلی آموزشی بود، فرقه (۶۶) در سمرقند بعضاً بخاطر عملیات در جنوب آمودریا واحدها را تهیه میدید.

نظر به معلومات من یک فرقه موتوریزه شوروی دارای تقریباً یازده هزار پرسونل و فرقه هوایی هفت هزار تن بوده، در حالی که غند و کندک بالترتیب مشتمل بر (۲۶۰۰) و (۲۰۰۰) نفر می شد، فلهمذا تعداد کل این نظامیان به تقریب (۶۰۰۰) نفر پیاده، سوار نظام و یا اپرات پاراشوتی می رسید، هشتاد و پنج هزار متباقی واحدهای توپخانه، انجینیری، کشف، ساختمانی، سرحدی و یا امنیتی همراه با پرسونل قوای هوایی را تشکیل داده بود» (۱۸).

پاولفسکی جریان برخوردهای اولیه مردم افغانستان را با سپاهیان شوروی این طور گزارش می کند:

«افغان ها با ورود سربازان شوروی به کشورشان، با نگرانی برخورد کردند. در برخی از جاها برخوردهای خصمانه ای با سپاهیان شوروی صورت می گرفت. گاهی به سوی خودروهایی شوروی که از کاروان عقب می ماند، آتش می گشودند. افزون بر آن سپاهیان شوروی از سوی گروه های اپوزیسیون مسلح مورد آتشباری قرار می گرفتند و ناگزیر به مقابله به مثل می پرداختند. با وجود اینکه تراز آمادگی افسران و سربازان بالا بود،

اما رویه‌مرفته مطابق شیوه‌های سنتی پیش برد جنگ‌های آکادمیک سرد، بدون در نظر داشت ویژگی‌های شرایط محلی و روش‌های جنگ پارتیزانی که در گذشته مطالعه آن کمتر توجه می‌گردید» (۱۹)

این سرلشکر روسی اعتراف می‌کند که: برخلاف پندار کرملین نشینان، اعزام سپاهیان ما نه تنها مقاومت و ستیز مردم افغانستان در برابر رژیم کمونیستی را کاهش نداد، بلکه با فتوای علما، مقاومت به چندین برابر افزایش یافت؛ چون علما و مردم افغانستان ما را به چشم «کافران خارجی» و نیروهای اشغال‌گر می‌دیدند. از این رو درگیری افزایش یافت و مقامات شوروی ناگزیر شدند که به تعداد نظامیان اعزامی به افغانستان بیافزایند: «در رابطه با اكمال عاجل یگان‌ها، از منابع انسانی جمهوری‌های آسیای میانه در آغاز تشکیل نیروهای زره‌دار اعزام شده به افغانستان در حد زیادی (۶۰ درصد) نظامیان ازبک‌ها، ترکمن‌ها، تاجیک‌ها و کازاخ‌ها [قزاق‌ها] بودند. در نظر نخست نظامیان آسیائی تبار می‌بایست بیشتر با خلق‌های خونشریک خود در افغانستان زبان مشترک می‌یافتند. اما در عمل این کار تأثیر معکوس داشت» (۲۰)

و نیز تحلیل‌گران «انستیتیوی اقتصاد نظام جهانی سوسیالیستی»، در تحلیل گزارش‌گونه‌ای در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۰ به حزب کمونیست اتحاد شوروی و ک.گ.ب. چنین نوشت:

«اعزام سپاهیان شوروی منجر به کاهش پیکار در برابر حکومت نگردیده است. بنیادگرایان مسلمان به شدت کار تبلیغاتی در میان اهالی راگسترش داده از شعار تازه‌ای نبرد در برابر سپاهیان خارجی کار می‌گیرند.

تلاش‌ها برای متحد ساختن تمام گروه‌های اسلامی در یک جبهه واحد ضد حکومتی و ضد شوروی پویاتر گردیده است» (۲۱)

و لذا تمام پژوهش‌گران و عناصر درگیر متوجه اشتباه بزرگ شوروی گردیدند، اما از جانبی در این باتلاق گیر رفته بودند و از جانب دیگر، بسیاری از افراد جرأت اظهار اشتباه بودن این کار زیان‌آمیز را نداشتند، ولی گاهی کسانی از سر ناگزیری و با دست

شستن از جان برخی از حقایق را می‌گفتند، چنانکه «رئیس ستاد آپارات مستشار و ارشد نظامی شوروی در افغانستان» در ۳۰ ژوئن ۱۹۷۹، بمقامات بلند پایه چنین گزارش داد: «کسانی که تصمیم به اعزام نیرو گرفته بودند، تصور دقیق از تاریخ افغانستان، روابط ذات البینی میان احزاب و روحانیون نداشتند.

خصایص افغان‌ها چون تکروی افراطی، سرسپردگی یک نفر به نفر دیگر (به اعضای خانواده، بزرگان یا رهبران قبایل، بی‌اعتمادی به بیگانگان، عدم پذیرش هیچ نوع ایدئولوژی به استثنای مذهب، تعصب مذهبی و...) در نظر گرفته نشده بود...

از سوی دیگر، مسأله مذهب در افغانستان تنها، به پیروی افغان‌ها از تسنن خلاصه نمی‌گردد، بلکه با در هم آمیزی مسأله ملیت با مذهب تبلور می‌یابد، بگونه مثال هزاره‌ها در ازای سده‌های متمادی در افغانستان نه تنها بدلیل هزاره بودن خود، مورد تحقیر قرار می‌گرفتند، بلکه چون شیعه مذهب اند، بدلیل شیعه بودن نیز تحقیر می‌شدند؛ از این رو دیگران نسبت به آنها احساس انزجار و تنفر دوگانه داشتند» (۲۲).

و سرانجام پس از مدت‌های طولانی جنگیدن در سرزمین بیگانه با وضع روانی توان‌فرسا، تلفات میانگین روزانه حدود ۸ نفر از سربازان، افسران و مستشاران شوروی، بیچاره ژنرال گروموف می‌گوید ما چهارده سال در جا زدیم:

چهارده سال در جا زدن

«مهمترین هدف گسیل سپاهیان شوروی به افغانستان را ما خیلی به زودی دریافتیم. مساعی اصلی سپاه چهلیم در درازای سالیان حضور در افغانستان در راستای دفاع از انقلاب آوریل متوجه بود. به سخن دیگر سربازان شوروی باید از رژیم که در کابل در نتیجه کودتا قدرت را به دسته گرفته بود پشتیبانی می‌کردند. ناگفته نباید گذاشت که برای ما اصولاً تفاوت نداشت حکومت را چه کسی رهبری می‌کند - امین، بیرک یا نجیب. مهم چیزی دیگری بود. حکومت انقلابی حق نداشت از هم فرو بپاشد. این حکومت باید وجود می‌داشت و صرف نظر از همه چیز، پایداری می‌کرد. به این ترتیب می‌توان

مشی استراتژیک ما را در افغانستان در این چند کلمه بازتاب داد. ولی یک حکومت، واقعاً در آن صورت می‌تواند کارایی داشته باشد که «زمین زیر پایش آرام بگیرد و نجنبند»، در حالی که انقلاب آوریل پیوسته در پرتگاه نابودی قرار داشت. حکومت تازه کابل از همان آغاز به قدرت رسیدنش محکوم به آن بود که در شرایط جنگ پایان‌ناپذیر، جان بکند. از سوی دیگر خود موجودیت مناسبات قبیله‌ای مستلزم مبارزه پیگیر به خاطر فرمانروایی و زمین‌گستری یا به سخن دیگر به خاطر دولت است. به هر حال مبارزه مسلحانه بر ضد رژیم کابل دوام داشت» (۲۳).

آقای ژنرال، در اینجا ظاهراً با خوش‌بینی، دست آورد سپاهیان شوروی را چهارده سال در جازدن ارزیابی می‌نماید، چه اینکه او خود، با تأسف و حسرت فراوان به هنگام بازگشت خفت بار این پاسداران بزرگ! انقلاب کبیر! چنین می‌گوید:

«اندوه‌بارترین ارمغان جنگ افغانستان کشته شدن، سربازان و افسران ما است. از ۲۵ دسامبر ۱۹۷۹ تا ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ ما به تعداد ۱۳۸۳۳ نفر، از جمله ۱۹۷۹ افسر و ژنرال کشته دادیم. در روند عملیات رزمی در قلمرو افغانستان، افزون بر آن ۵۷۲ تن از مأموران ک.گ.ب، ۲۸ مأمور انتظامی و ۱۹۰ مشاور نظامی از جمله ۱۴۵ افسر کشته شدند، ۱۷۲ افسر بعلت دیدن زخم‌های سنگین خدمت نظامی را ترک گفتند و ۶۶۶۹ نظامی معیوب گردیدند که از جمله ۱۴۷۹ نفر از آنان معلولان درجه اول‌اند. به علت اوضاع ناهنجار اقلیمی که زمینه را برای ساری شدن بیماری‌های میکروبی در میان پرسنل سپاه فراهم می‌ساختند، بیش از ۱۵۳۰۸ نظامی مبتلا به بیماری زردی و ۳۱۰۸۰ نظامی دیگر مبتلا به بیماری برانشیت عمیق گردیدند» (۲۴).

اینکه سپاه بزرگ که به منظور کمک‌های اترناسیونالیستی به افغانستان آمده بود، با این سرزمین و مردم آن چه کردند؟ بحث دیگری است که به موقع به آن خواهیم پرداخت، اما در اینجا مناسب می‌دانیم. بعنوان اشاره، ارزیابی یک نویسنده افغانستانی دردمند را در این خصوص نقل کنیم:

«اگر صرف از یک زاویه نگاه کنیم، طی دهه حضور نظامی شوروی در افغانستان،

روزانه (۸) نفر سرباز شوروی به هلاکت می‌رسید، بطور اوسط ۴۱۸ نفر افغان بقتل می‌رسید، یعنی ۳۰ تن نظامیان حکومتی و کمونیست‌ها، ۱۰۰ تن مجاهدین، ۲۸۸ تن افراد ملکی [غیر نظامی] به شمول زنان، کودکان و پیرمردان، اگر این ارقام را عمیقاً تجزیه نمائیم، معلوم خواهد شد که طی این دهه، یومیه تقریباً ۲۰۰ زن بیوه می‌شد، ۴۷۵ طفل یتیم می‌شد، ۳۵۰ مادر بی فرزند و اولاد می‌شد، ۲۰ عروس بی همسر می‌شد، ۵۲۵ خواهر بی برادر می‌شد و تقریباً کلیه اعضای چهار خانواده قتل عام می‌شدند. اگر بالفرض تمام این کشته شدگان را از قبل مصاب به بیماری کم خونی... بدانیم، در آن صورت هر فرد آن می‌بایست در حدود (۲ و ۷) لیتر خون را در وجود می‌داشت که بدین حساب روزانه بیشتر از ۳۰۰۰ لیتر خون اشرف مخلوقات و بندگان خدا بر زمین می‌ریخت. اگر اقارب بازماندگان هر مقتول در کمترین حد آن یعنی فقط چهار نفر تخمین شود، در آن صورت روزانه ۱۶۷۰ نفر بر کتله داغدیدگان و ماتم زدگان افزوده می‌گردید که از این رهگذر، یومیه اقلأ پنج لیتر اشک از چشم مادران، همسران، خواهران، عزیزان و بازماندگان مقتولین چکیده گریان‌ها می‌شد - از طرف دیگر، اگر این کشتار یک کتله عظیم افغان‌ها را با ضریب ویرانی یکسره کشور قیاس کنیم و سپس دستبرد و یا فروش رهنانه غنائیم و ثروت ملی را (موجود در بالا و بطن زمین که بگونه‌ای تا هنوز جریان دارد) بر آن بیافزاییم، در آن صورت یک قضاوت بجا خواهد بود تا این معادله چندین مجهوله را «فاجعه قرن ما» بخوانیم...» (۲۵) و این فاجعه دست آورد بنیان‌گذاران انقلاب کبیر ثور! و حامیان انقلابی، انساندوست و انترناسیونالیست آنان بود که می‌خواستند به قول خودشان، «انقلاب محکوم به پیروزی» را به هر قیمتی پیروز و تثبیت سازند. حال، اینکه نیت و مقصد اصلی چه بود؟ بحث دیگری است، اما نتیجه همین شد که دیدیم.

مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل پنجم

- ۱- ر.ک. به، گروموف، ارتش سرخ در افغانستان، ترجمه عزیز آریانفر، بی‌جا، بی‌تا، صفحه ۱۶-۶.
- ۲- ر.ک. به پیشین صفحه ۲۴-۱۷.
- ۳- ر.ک. به پیشین صفحه ۲۶-۲۵.
- ۴- ر.ک. به خاطرات سیاسی خروشف، ترجمه رفیعی مهرآبادی، تهران، بی‌تا، صفحه ۲۵.
- ۵- ر.ک. به توفان در افغانستان، صفحه ۱۱۴.
- ۶- برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: دیه گو کوردووز و سلیک اس. هاریسون، ترجمه شفائی صفحه ۵۹-۵۲.
- ۷- ر.ک. به پشت پرده افغانستان، ۵۵-۵۳.
- ۸- ر.ک. به پیشین، صفحه ۵۵.
- ۹- ر.ک. به ارتش سرخ در افغانستان، صفحه ۱.
- ۱۰- ر.ک. به پشت پرده افغانستان صفحه ۵۹.
- ۱۱- ر.ک. به توفان در افغانستان صفحه ۱۲۶-۱۰۱.
- ۱۲- ر.ک. به توفان در افغانستان صفحه ۱۵۲-۱۵۱.
- ۱۳- ر.ک. به پیشین، صفحه ۱۵۶.
- ۱۴- ر.ک. به گروموف، ارتش سرخ در افغانستان، صفحه ۶۹-۶۵.

- ۱۵- ر.ک. به جنگ در افغانستان، ۵۱-۲۴۹.
- ۱۶- ر.ک. به جنگ در افغانستان صفحه ۳۴۳-۳۳۹.
- ۱۷- ر.ک. به تلک خرس، دگروال محمدیوسف و مارک ادکین، ترجمهٔ داکتر نثاراحمد، صفحه ۵۸.
- ۱۸- ر.ک. به پیشین صفحه ۵۷.
- ۱۹- ر.ک. به توفان در افغانستان، صفحه ۲۰۷-۲۰۶.
- ۲۰- ر.ک. به پیشین، صفحه ۲۱۳-۲۱۲.
- ۲۱- ر.ک. به پیشین، صفحه ۲۱۷-۲۱۶.
- ۲۲- ر.ک. به همان، صفحه ۲۱۹-۲۱۸.
- ۲۳- ر.ک. به ارتش سرخ در افغانستان ۱۲۳.
- ۲۴- ر.ک. به پیشین صفحه ۲۲۶.
- ۲۵- ر.ک. به تلک خرس، صفحه ۶.



فصل ششم

ماکمیت پرچمیان



۱- ببرک و جبهه وسیع

در شب پنجشنبه ۶ جدی (دیماه) ۱۳۵۸ هـ.ش، در افغانستان کسانی که به رادیو گوش می دادند با اینکه قبلاً اعلام شده بود که امشب بیانیه مهم رادیو تلویزیونی قوماندان اعلای انقلاب ثور و رئیس شورای انقلابی حفیظ الله امین، پخش خواهد گردید، ناگهان با کمال شگفتی دیدند که برنامه های عادی رادیو کابل قطع گردید و صدائی با طنین غرور آمیزی تصنعی، اما آشنا گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم

این جانب ببرک کارمل، از جانب کمیته مرکزی حزب واحد دموکراتیک خلق افغانستان، و به مناسبت سقوط مرگبار و واژگون شدن رژیم فاشیستی امین این جاسوس سفاک امپریالیزم و دیکتاتور جبار و عوام فریب به شما هموطنان عذاب دیده مسلمان و مستضعف افغانستان، اعم از اهل تسنن و تشیع، علما و روحانیون پاک نهاد و با تقوای کشور، سربازان و افسران اردوی قهرمان افغانستان، تاجران و سرمایه داران ملی، زمین داران وطن دوست و... که تاکنون در زیر یوغ جلادان آدمکش و شیادان تاریخ، حفیظ الله امین، و امینی ها قرار داشته اید، درود می فرستم و شادباش می گویم و به جهانیان اعلام می دارم که آخرین حلقه زنجیر استبداد و اداره استعماری و فاشیستی امین و امینی ها در قلب آسیا در هم شکست و پرچم ملی افغانستان آزاد و مستقل و دولت واحد خلق های برادر ما... دوباره برافراشته شد. رژیم یکه تاز امین، این خاین به خلق وطن، در زیر فشار جنایات خود در هم شکسته شد و طومار ماجرای طاغوتی و وحشیانه اش درهم پیچید و حاکمیت جنایتکارانه امینی ها به پایان رسید.

شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان بر اساس آرمان‌های والای انقلاب کبیر خلق، با اتکا به ارادهٔ زنجیر شکن و آزاد مردم افغانستان، با اتکا به قیام پیروزمندانۀ حزب و متحدان ملی خود... دولت را دوباره بدست گرفت....

آری! این صدا، صدای بیرک کارمل بود، شنوندگان در بهت و حیرت خاص فرو رفتند، زیرا که اولاً، نمی‌توانستند به این سادگی باور کنند که رژیم قساوت پیشه و رعب آور امین به این زودی و سادگی از میان برود و ثانیاً، از خود می‌پرسیدند که چه ارتباطی میان این پیام بیرک و غرش هواپیماهای غول پیکر و تانک‌های ویرانگر و رعب‌آور شوروی وجود دارد؟ و سوم اینکه، باز هم از خود می‌پرسیدند که آیا ببرک همفکر، هم پیمان و هم حزب امین نبود که چندی قبل رژیمی را که خود فاشیستی می‌نامد، با شرکت و همکاری یکدیگر بنیاد نهادند؟

اما بهر صورت، این یک واقعیت بود بایست باور می‌شد که دیگر «امین»، مرده است و این بیرک است که سوار بر تانک کشور دوست و برادر بزرگتر اتحاد جماهیر شوروی آمده تا جای او را بگیرد.

برخلاف روایت‌های قبلی که می‌گفتند: بیرک در زمان ایراد بیانیه‌اش، در مسکو یا تاشکند بود، لیاخفسکی می‌گوید: او پیش از این در «بگرام» بود و در ابتدا قرار شد که با هواپیما به کابل منتقل گردد، اما بدلائل امنیتی، از این کار ابا ورزیده و با خودرو از طریق زمین و با محافظت و اسکورت تانک‌ها به کابل منتقل و در «کاخ چهل ستون» مستقر گردید.

اعلام خط مشی سیاسی

فردای آن روز، بیرک بیانیه‌ای را برای تبیین خط‌مشی سیاسی حکومت خویش از طریق رادیو تلویزیون ایراد کرد که در اینجا قسمت‌هایی از آن را نقل می‌کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

وطن‌داران رنج کشیده و مسلمان افغانستان، السلام علیکم!

مردان و زنان قهرمان کشور!

از همه اول‌تر اجازه دهید، تا قبل از ارایهٔ مشی سیاسی دولت و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان، از طرف خود اینجانب ببرک کارمل، عمیق‌ترین تأثرات و همدردی‌ها و عظیم‌ترین احترامات و درودهای آتشین را به مناسبت رنج‌های بیکران و اشک‌های خونین شما، به مناسبت حبس و زندان، تبعید و مهاجرت‌های جبری، زجر و شکنجه‌های وحشیانه و غیرانسانی، شهادت و کشتار جمعی ده‌ها هزار مادران و پدران ما، برادران و خواهران‌مان، دختران، پسران و کودکان ما که از طرف حفیظ الله امین میرغضب و به دستور مستقیم این جلاد آدمکش بعمل آمده به پیشگاه شما تقدیم بدارم...

حفیظ الله امین، این نمایندهٔ «سی.آی.ای» جاسوس توطئه‌گر امپریالیزم آمریکا، این خاین به وحدت حزب و دولت، به قوای مسلح و انقلاب آزادی بخش ثور، این قاتل و شیاد تاریخ که حتی در برابر شادروان نورمحمد تره‌کی، رهبر عزیز و بنیادگذار شرافتمند حزب ما، نخستین منشی عمومی ح.د.خ.ا. که نامش جاویدان باد، به میرمن [خانم] بیمار، نجیب و دلیرش و به خانوادهٔ شریفش رحم نکرد، استقلال افغانستان را مورد معاملهٔ ارتجاع خارجی قرار داد و معادل هزاران میلیون ثروت ملی ما را غارت و حیف و میل کرد، غیرت و شرف و ناموس مردم غیور و بانگ افغان را مورد تحقیر قرار داد، برای ابد از صحنهٔ زندگی وطن محبوب مان افغانستان محو گردید و بنابر طوفان خشم و نفرت خلق، قهر و غضب ملت، در دادگاه عادلانه و انقلابی خلق و مستضعفین افغانستان، یکجا با چند چاکرش به سزای اعمال طاغوتی خود رسید و می‌رسد.

اکنون در این لحظات که براساس ارادهٔ اکثریت مردم، افغانستان وارد مرحلهٔ نوینی از انقلاب ملی و دموکراتیک کبیر ثور می‌شویم... جبههٔ ملی پدر وطن برهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان...، قدرت حاکمه را به دست گرفت... تاریخ مردم ما در این لحظات یکی از بزرگترین و شگفت‌انگیزترین چرخش را انجام می‌دهد. که برای احراز آزادی زندگی مستقل مردم ما، اهمیت عظیم و بی پایان دارد. این چرخشی است از مصایب و آلام بی پایان... به سوی آیندهٔ تابناک، دموکراسی واقعی، آزادی و برابری،

ترقی و عدالت و ایجاد جامعه واقعاً دموکراتیک، چرخشی است از جنگ و نفاق داخلی به سوی صلح، بسوی اعتلای وحدت ملی و برادری ملیت‌ها، اقوام، و صاحبان مذاهب مختلف خلق‌های ما... از این جا اعلام می‌گردد که:

تمام مسلمانان هموطن که در اثر ظلم حفیظ الله امین خون آشام چه در خارج کشور پناه گزیدند و چه در داخل، ناآگاهانه و یا انتقام جویانه... دعوت می‌گردد که به سرزمین مستقل و صلحجوی پدری و مادری خود افغانستان محبوب، با تمام آزادی و اطمینان عودت کنند، سلاح‌های دشمن را بدولت انقلابی و ملی خود تحویل دهند....

با کمال تأسف، بنابر اشتباهاتی، بخصوص بنابر رهبری توطئه‌آمیز و جنایتکارانه ضد حزبی و ضد دولتی و ضد انقلابی و ضد انسانی حفیظ الله امین، در بسیاری جهات حزب و دولت در انحراف و گمراهی‌ها، در کوره راه‌های مهلک و مدهش، مطابق به خواست ارتجاع و امپریالیسم سوق داده شد....

اصول اساسی که نظام سیاسی افغانستان روی آنها استقرار می‌یابد و دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان، بر مبنای تشکیل جبهه متحد ملی پدر وطن ما به رهبری حزب طبقه کارگر و تمام زحمت‌کشان افغانستان، ح.د.خ. موظف به تأمین و دفاع آنها است، عبارتند از:

حاکمیت ملی استقلال ملی، تمامیت ارضی، دموکراسی واقعی....

در حالی که در شرایط کنونی وظیفه ما «معمول داشتن» سوسیالیسم نیست، دولت جدید وظیفه تاریخی و ملی خود می‌داند که: پایه‌های مترقی، اجتماعی و سیاسی جمهوری دموکراتیک افغانستان را بسط و توسعه و استحکام بخشد، انقلاب ملی ضد فئودالی و ضد امپریالیستی و ضد کمپرادوری را به پیروزی نهائی برساند... در اولین فرصت ممکن وظایف زیرین را اجرا کند:

۱- اعلام تمام زندانیان سیاسی که از دم ساطور حفیظ الله امین تبهکار، سر به سلامت برده باشند، و در شرایط لازم لغو قانون اعدام.

۲- لغو تمام مقررات ضد دموکراتیک و ضد انسانی و منع گرفتاری‌ها، توقیف‌ها

و تعقیبات خودسرانه و تفتیش منازل و عقاید.

۳- احترام به اصول مقدس اسلام، آزادی وجدان، عقیده و مراسم مذهبی، حمایت از نظام کانون خانواده، رعایت اصل مالکیت قانونی، مشروع و عادلانه شخصی که عاری از استثمار ستمگرانه، اختلاس، رشوه خوری، سودخوری، احتکار و قاچاق بری باشد.

۴- احیای امنیت و مصونیت فردی و اجتماعی....

۵- تأمین شرایط آزادی‌های دموکراتیک، اعم از آزادی تشکیل احزاب مترقی و وطن پرست و سازمان‌های توده‌ای یا اجتماعی، مطبوعات، تظاهرات، اجتماعات و نمایشهای خیابانی، تأمین حق کار و تحصیل، تأمین آزادی و محرومیت مکاتبات، مخابرات و مسافرت و مصونیت منزل.

....

در رشته سیاست خارجی:

دولت جمهوری دموکراتیک افغانستان سیاست اصولی صلح جویانه، بر مبنای اصول بی طرفی [!] مثبت و فعال و همزیستی مسالمت آمیز....

مردم و دولت دموکراتیک افغانستان با رعایت کامل معاهده دوستی و همکاری مورخ ۷ دسامبر ۱۹۷۸ مطابق به شانزدهم قوس ۱۳۵۷ که ماهیتاً ضامن صلح و امنیت دایمی در منطقه است، با اتحاد شوروی، کشور کبیر صلح، دوستی خدشه ناپذیر برادرانه خود را که مظهر اراده استقلال طلبانه و وطن پرستانه [!] مردم افغانستان طی شصت سال بعد از استقلال کشور بوده است... در سطح عالتر و به طراز نوین در تمام ابعاد گسترش می دهد.

مردم افغانستان در حالی که انقلاب ملی و اسلامی ضد امپریالیستی و ضد سلطنتی توده‌های عظیم خلق‌های برادر ایران را شادباش می گوید، ابتکار نزدیکی و تحکیم دوستی میان دو کشور دوست را که رشته‌های مشترک تاریخی بهم بسته دارند و در ماهیت امر، کوچک ترین اختلافی در بین نیست، در دست خواهد گرفت.

ملل پاکستان و افغانستان با هم پیشینه‌های جداناپذیر برادری دارند. دولت افغانستان از طریق مذاکرات دوستانه با زمامداران مسئول پاکستان، در راه رفع هرگونه اختلافات و سوء تفاهمات، صادقانه و برادرانه، سعی و تلاش خواهد کرد....

مردم افغانستان آرزومند دوستی بی‌شائبه با جمهوری توده‌ای چین، یکی دیگر از کشورهای همجوار ما، می‌باشد.

او در این بیانیه ضمن وعده و وعیدهای فراوان دیگر، تدوین قانون اساسی، فراهم ساختن زمینه مشارکت مردم در قدرت، تشکیل لویه جرگه، انتخابات و... را نیز به مردم وعده داد.

او همچنین در مقررات که در ماه ثور ۱۳۵۷ در شورای انقلابی خود، تحت عنوان «اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان» که تقریباً حکم قانون اساسی رژیم را داشت، تصویب کرد، نیز وعده‌های مشابهی را بمردم داد که از نظر تئوری دگرگونی‌ها و بقول خودش چرخش‌های فراوانی در آن، نسبت به مقررات و فرمان‌های پیشین رژیم کمونیستی دیده می‌شد.

وی تمام اشتباهات، جنایات و کجروی‌ها را بعهده «امین» گذاشته، وعده‌هایی را بمردم می‌داد که در صورت عملی شدن و پذیرفته گردیدن از سوی مردم، دگرگونی‌های را بوجود می‌آورد. اما چنانکه قبلاً اشاره شد و بعداً نیز بحث خواهیم کرد او در این رابطه، مشکلات خاص خود را داشت و بقول یکی از نویسندگان خارجی: او که خود سوار بر تانک شوروی به کشور خود برگشته بود، این را نیز نمی‌دانست که رفقای کمونیستش، چنان ناشیانه و افراط کارانه عمل کرده‌اند که دیگر مردم، آمادگی پذیرفتن چنین رژیمی را به هیچ قیمتی ندارند.

بهر ترتیب اولین وظیفه‌ای که بایست انجام می‌داد تشکیل جبهه وسیع ملی، بقول خودش، «پدر وطن» بود بر این اساس در روز ۸ جدی شورای انقلابی و کمیته مرکزی حزب خود را بدین ترتیب تعیین و اعلام کرد:

اسامی اعضای شورای انقلابی ج.د.ا.

جناح	ردیف و نام
پرچمی	۱- بیرک کارمل
خلقی	۲- اسدالله سروری
پرچمی	۳- سلطانعلی کشتمند
پرچمی	۴- نوراحمد نور
غیر حزبی	۵- جنرال عبدالقادر
خلقی	۶- اسلم وطنجار
پرچمی	۷- دگرمن گل آقا
پرچمی	۸- امتیاز حسن
پرچمی	۹- آناهیتا راتب زاد
پرچمی	۱۰- ثریا
پرچمی	۱۱- جمیلہ پلوشہ
پرچمی	۱۲- حبیب منگل
پرچمی	۱۳- خلیل الله
خلقی	۱۴- خلیل الله کوهستانی
خلقی	۱۵- دوست محمد
خلقی	۱۶- روز محمد پکتین
پرچمی	۱۷- سید اکرم پیگیر
خلقی	۱۸- سید داود مصباح
پرچمی	۱۹- سید امیر شاذره
پرچمی	۲۰- سید طاہر شاہ پیکارگر
خلقی	۲۱- سید محمد گلابزوی
پرچمی	۲۲- سلیمان لایق
پرچمی	۲۳- شاہ محمد دوست

- ۲۴- شیرجان مزدوریار
 خلقی
 ۲۵- صالح محمدزیری
 خلقی
 ۲۶- عبدالرشید آرین
 خلقی
 ۲۷- عبدالظهور رزمجو
 پرچمی
 ۲۸- عبدالصمد اظهر
 پرچمی
 ۲۹- قیوم نوروزی
 ۳۰- عبدالمجید سربلند
 پرچمی
 ۳۱- عبدالوکیل
 پرچمی
 ۳۲- عزیز الرحمن سعیدی
 خلقی
 ۳۳- غلام دستگیر پنجشیری
 خلقی
 ۳۴- غلام سرور یورش
 پرچمی
 ۳۵- غلام فارق
 خلقی
 ۳۶- فضل الرحیم مومند
 غیر حزبی
 ۳۷- فدامحمد دهنشین
 پرچمی
 ۳۸- فیض محمد دگرمن
 پرچمی
 ۳۹- گل آقا
 خلقی
 ۴۰- گل داد
 خلقی
 ۴۱- محمد ابراهیم عظیم
 غیر حزبی
 ۴۲- محمد اسماعیل دانش
 خلقی
 ۴۳- محمد حسن باریق شفیمی
 پرچمی
 ۴۴- محمد حسن پیمان
 خلقی
 ۴۵- محمد خان جلالر
 عقیدو کجناگهی
 ۴۶- محمد رفیع دگرمن
 پرچمی
 ۴۷- محمد عیان عیان
 خلقی
 ۴۸- محمد نبی عظیمی
 پرچمی

- ۴۹ - محمد هاشم
خلقى
- ۵۰ - مفتاح الدين صافى
پرچمى
- ۵۱ - محمد بريالى
پرچمى
- ۵۲ - نجم الدين اخگر كاويانى
پرچمى
- ۵۳ - نجيب الله
پرچمى
- ۵۴ - نظام الدين تهذيب
پرچمى
- ۵۵ - نظر محمد دگرمن
پرچمى
- ۵۶ - نظر محمد انجينر
خلقى
- ۵۷ - نياز محمد مومند
خلقى
- ۵۸ - هنر غيرت
خلقى
- و اعضای هیأت رئیسه این شورا عبارتند از:
- ۱ - بيرک کارمل، رئيس شورای انقلابی؛
- ۲ - اسد الله سرورى معاون شورای انقلابی و معاون صدر اعظم؛
خلقى
- ۳ - سلطانعلى کشتمند معاون شورای انقلابی؛
- ۴ - نور احمد نور؛
- ۵ - جنرال عبدالقادر؛
- ۶ - اسلم وطنجار؛
- ۷ - دگرمن گل آقا.
- اسامى اعضاى کمیته مرکزی ح.د.خ:
- ردیف و نام
- ۱ - بيرک کارمل منشى عمومى
جناح
- ۲ - اسد الله سرورى
خلقى
- ۳ - امتياز حسن
پرچمى
- ۴ - آناهيتا راتب زاد
پرچمى
- ۵ - حبيب الله منگل
پرچمى

- ۶- خلیل الله جگرن
پرچمی
- ۷- راز محمد پکتین
خلقی
- ۸- سلطانعلی کشتمند
پرچمی
- ۹- سید محمد گلابزوی
خلقی
- ۱۰- شاه محمد دوست
پرچمی
- ۱۱- شیرجان مزدوریار
خلقی
- ۱۲- صالح محمدزیری
خلقی
- ۱۳- عبدالرشید آرین
خلقی
- ۱۴- عبدالظهور رزمجو
پرچمی
- ۱۵- جنرال عبدالقادر
غیر حزبی
- ۱۶- عبدالقیوم نوروزی
خلقی
- ۱۷- عبدالمجید سربلند
پرچمی
- ۱۸- عبدالوکیل
پرچمی
- ۱۹- دستگیر پنجشیری
خلقی
- ۲۰- فدا محمد دهنشین
پرچمی
- ۲۱- دگرمن فیض محمد
پرچمی
- ۲۲- دگرمن گل آقا
خلقی
- ۲۳- گل داد
خلقی
- ۲۴- محمد اسلم وطنجار
خلقی
- ۲۵- انجینر محمد اسماعیل دانش
خلقی
- ۲۶- محمد حسن پیمان
خلقی
- ۲۷- دگرمن محمد رفیع
پرچمی
- ۲۸- دگرمن محمد هاشم
خلقی
- ۲۹- محمود بریالی
پرچمی
- ۳۰- انجینر نجم الدین کاویانی
پرچمی

- ۳۱- دکتر نجیب الله
پرچمی
- ۳۲- نظام الدین تهذیب
پرچمی
- ۳۳- دگرمن نظر محمد
- ۳۴- انجینر نظر محمد
خلقی
- ۳۵- نوراحمد نور
خلقی
- ۳۶- دکتر نیاز محمد
خلقی
- اسامی اعضای علی البدل کمیته مرکزی ح.د.خ.ا:

- ۱- جمیله پلوشه
پرچمی
- ۲- جگرن دوست محمد
خلقی
- ۳- سلیمان لایق
پرچمی
- ۴- سید امیر شاذره
پرچمی
- ۵- سید اکرام پیگیر
پرچمی
- ۶- سید ظاهر شاه پیکارگر
پرچمی
- ۷- محمد حسن بارق
خلقی
- ۸- هنر غیرت (۲)
خلقی

در روز ۲۰ ثور کابینه خویش را به این ترتیب اعلام کرد:

ردیف و نام	سمت	جناح
۱- کارمل	منشی عمومی حزب، رئیس شورای انقلابی، صدر هیأت رئیسه و صدر اعظم	پرچمی
۲- اسدالله سروری	معاون شورای انقلابی و معاون صدر اعظم	خلقی
۳- سلطانعلی کشتمند	معاون دوم، معاون صدر اعظم و وزیر پلان	پرچمی
۴- شاه محمد دوست	وزیر امور خارجه	پرچمی
۵- محمد رفیع	وزیر دفاع	پرچمی
۶- آناهیتا راتب زاد	وزیر تعلیم و تربیه	پرچمی
۷- اسلم وطنجار	وزیر مخابرات	خلقی

۸- عبدالوکیل	وزیر مالیه	پرچمی
۹- عبدالرشید آرین	وزیر عدلیه و لوی حارنوال (رئیس دیوان عالی)	خلقی
۱۰- عبدالمجید سربلند	وزیر اطلاعات و کلتور (فرهنگ)	پرچمی
۱۱- فیض محمد	وزیر قبایل و سرحدات	پرچمی
۱۲- شیرجان مزدوریار	وزیر ترانسپورت (حمل و نقل)	خلقی
۱۳- رازمحمد پکتین	وزیر آب و برق	خلقی
۱۴- اسماعیل دانش	وزیر معادن و صنایع	خلقی
۱۵- گلداد	وزیر تعلیمات عالی	خلقی
۱۶- نظر محمد	وزیر فواید عامه	خلقی
۱۷- فضل الرحیم مومند	وزیر زراعت و اصلاحات اراضی	غیرحزبی
۱۸- محمد خان جلالر	وزیر تجارت عضو ک.گ.ب.	غیر حزبی
۱۹- محمد ابراهیم عظیم	وزیر صحت عامه (بهداشت و درمان)	غیر حزبی

بدین ترتیب دیده می شود که علاوه بر توزیع تقریباً مساویانه سمت های دولتی و اجرائی بین هر دو جناح، چند نفر غیرحزبی نیز در این سمت ها حضور دارند. البته احراز این سمت ها چندان دیری نپائیده، چندی بعد دچار دگرگونی های فراوان گردید، اما بهر صورت این اولین گام در جهت اثبات این مطلب بود که ببرک می خواهد تهداب «جبهه وسیع ملی پدر وطن» را از ارگان های حزبی و قدرت دولتی، آغاز نماید تا به تدریج در تمام عرصه ها گسترش یابد!

شامل ساختن خلقی های ناراضی از امین و طرفدار تره کی، مانند، گلاب زوی، مزدوریار، سروری و وطنجار، در کابینه، معنای خاص سیاسی را القا می کرد که علیرغم نفرت شدید تمام مردم و اعضای پرچم از «اسدالله سروری» بخاطر قساوت و قصابی هایش، باز هم ببرک این کار را کرده بود، ببرک برای حزب دموکراتیک خلق شعارهای رسمی تصویب و اعلام نمود که برخی از آنها عبارت بودند از:

افتخار به انقلاب ثور این سرآغاز تحول تاریخی مردم افغانستان، به سوی جامعه فارغ از ستم و استثمار!

زنده باد مرحله نوین انقلاب ثور، مرحله نجات انقلاب و مردم!
افتخار باد به مردم باشهامت و نجیب افغانستان، این سازندگان واقعی جامعه
عادلانه نوین!

زنده باد طبقه کارگر پرافتخار افغانستان...!
زنده باد روشن فکران دموکراتیک افغانستان!
پیروز باد دوستی برادرانه و وحدت تمام ملیت ها و اقوام و قبایل افغانستان!
حزب دموکراتیک افغانستان، به صورت رسمی و صمیمانه آزادی عقیده و مذهب،
رسوم و عنعنات پسندیده ملی را اعلام نموده و آن را تضمین می نماید!
رفقای حزب قهرمان ما! صفوف خود را بدور کمیته سیاسی بیروی سیاسی ح.د.خ،
فشرده تر سازید!

زنده باد اتحادیه های کارگری افغانستان!
زنده باد سازمان دموکراتیک جوانان افغانستان!
زنده باد سازمان دموکراتیک زنان افغانستان!
زنده باد قوای مسلح و با شهامت جمهوری دموکراتیک افغانستان
مالداران و کوچیان زحمت کش به ازدیاد حیوانات و پرندگان... تلاش کنید!
کسبه کاران و تاجران وطن پرست! فعالیت های سازنده تان بخش عمده پروگرام
اجتماعی حکومت دموکراتیک خلق افغانستان است.
دانشمندان، ادیبان و هنرمندان! با کار خلاق و فعالیت نجیبانه تان در امر شکوفائی
زندگی معنوی میهن محبوب ما کوشا باشید!
علمای دین، ملایان و امامان شریف، خطیب ها و قاضی های متدین!
بخاطر خوشبختی وطن عزیز ما... دعا کنید!
مسلمانان شرافتمند! با تلاش های مشترک تان در راه تأمین عدل و مساوات بکوشید!
دست امپریالیزم خونین آمریکا از افغانستان انقلابی کودتاه!
شادباش های برادرانه به خلق های دوست و همسایه بزرگ شمالی ما

اتحاد جماهیر شوروی!

شاد باش‌های آتشین به خلق‌های برادر ایران که انقلاب ضد امپریالیستی آزادی بخش ملی را پیروزمندانه انجام دادند!

شاد باش‌های دوستانه به خلق زحمتکش پاکستان!

نیروهای دموکراتیک و انقلابی! کارگران، دهقانان، روشن‌فکران، روحانیون، کسبه‌کاران، اتحاد شما مشقت‌کوبندهٔ بر دهن امپریالیسم و دست‌نشانندگان بومی آنها. به پیش در تحت درفش گلگون و ظفر آفرین جبههٔ وسیع پدر وطن! (۳)

اعضای حزب، موظف بودند که این شعارها را در راهپیمائی‌ها و نشست‌ها و یا بقول خودشان «مارش‌ها و متینگ‌ها»، آن‌قدر تکرار کنند تا مخاطبان آنها را باور نمایند.

سیاست آرام سازی

بیرک کارمل، یا بر اساس برنامه‌های کارشناسانهٔ مقامات شوروی، یا براساس تدبیر خویشتن، اصلی‌ترین رسالت خود را «آرام سازی» یا به تعبیر دیگر رام‌سازی مردم می‌دانست و در این راستا برنامه‌هائی روی دست داشت که اهم آنها عبارت بودند از:

۱- تشکیل جبههٔ وسیع ملی پدر وطن؛

۲- آزادی زندانیان سیاسی؛

۳- تأمین مصونیت و آزادیهای فردی و یا بقول خودش قانونیت انقلابی؛

۴- احترام عمیق بدین مقدس اسلام و جلب توجه روحانیون و ملاامان؛

۵- جلب رضایت زمین‌داران، تاجران و سرمایه‌داران که احیاناً دارائی‌های‌شان، مصادره‌گردیده است و یا نگران چنین پیش‌آمدی هستند؛

۶- حل اختلافات فراکسیونی خلق و پرچم؛

۷- حل اختلاف و برقراری روابط با کشورهای همسایه، مخصوصاً ایران، با توجه به روحیهٔ غرب‌ستیزی انقلاب اسلامی ایران؛

۸- توجیه اعزام نظامیان شوروی به افغانستان؛

۹- و در کل، جبران تندروی‌ها و سبک‌سریهای گذشته؛

و....

در این راستا در روز ۱۶ جدی (دیماه) ۱۳۵۸، وی طی اعلامیه‌ای، اعلام کرد:

عفو تمام زندانیان سیاسی را که از دم تیغ خونین امین میرغضب باقی مانده‌اند بدون در نظر داشت طبقه، مذهب، زبان، قوم، ملیت، ایدئولوژی و اختلاف سیاسی و سازمانی اعلام می‌دارم.

به اطلاع هموطنان عزیز رسانیده می‌شود که بساعت ۱۰ قبل از ظهر دروازه‌های زندان خونین و سیاه پلچرخی در کابل، بروی زندانیان سیاسی باز می‌گردد».

و در این روز تراژدیک و ملغمه شادی و غم، هزاران انسان امیدوار و نگران پس از سال‌ها انتظار به دروازه‌های این زندان مخوف و جهنم آسا، هجوم بردند، ولی عده نسبتاً کمی عزیزان شان را زنده یافته و در آغوش کشیدند، و اکثریت عظیم و انبوه که دیگر از عزیزان شان خبری نبود با غم و اندوه، حسرت و پس از ساعت‌ها جستجو و سرگردانی باچشم‌های اشکبار، به خانه‌های شان برگشتند و برای همیشه از عزیزان شان دل بریدند.

آقای جنرال عمرزی می‌گوید: از مجموع (۱۰۷۶۵) نفر زندانی سیاسی موجود در زندان پلچرخی بجز ۸۰ نفر (۷۰ نفر از وابستگان رژیم‌های قبلی، ۷ نفر از اتباع پاکستان، ۳ نفر از اعضای پرچم که متهم به همکاری با آگسا بودند)، بقیه همگی در آن روز از زندان آزاد شدند. که در جمع آزاد شدگان «استاد سیاف» نیز بود. ایشان پس از بیان این مطلب وضع غم‌انگیز و رقت‌بار بستگان زندانیان اعدام شده را نیز اجمالاً شرح می‌دهد. (۴)

اما آقای عمرزی در همان جا این مطلب را نیز بیان می‌کند که طرفداران حفیظ الله امین بنام فاشیست‌ها در اطاق‌های کوچک و مرطوب زندانی شدند و خانواده امین را در حالیکه دو دخترش (ملالی و گلالی) مجروح بودند، با پاهای پانسمان (پلستر) شده به زندان پلچرخی منتقل ساختند! که البته یک‌عده از این «خلقی‌ها» و نیز منتقدان و وابستگان رژیم‌های گذشته، چندی بعد از زندان‌ها آزاد شده و برخی همانند، صالح محمدزیری، اسماعیل دانش، بارق شفیعی، علی شاه‌پیمان، دستگیر پنجشیری و... از زندان آزاد شده و به عضویت کمیته مرکزی شورای انقلابی و کابینه پذیرفته شدند و بجای آنها کسانی دیگر بزندان رفتند. آقای دستگیر پنجشیری، علیرغم شکایت فراوان از زمان حاکمیت نجیب از بابت فشارهای وارده بر جناح خلق، از دوران حاکمیت ببرک بسیار به سرعت می‌گذرد و هیچ توضیحی در این باب نمی‌دهد که در آن وقت بر آنها چه رفته است؟ تنها اشاره می‌کند به اینکه شوروی برخلاف مقررات و اصول بین‌المللی

به کشور ما تجاوز کرد، حفیظ الله امین و طرفدارانش را کشته و بی نقش و تصفیه کردند که خود او را که تازه از مسکو و از معالجه برگشته بود نیز به زندان منتقل ساختند.

در روز ۲۳ جدی ۱۳۵۸ هـ.ش از سوی رژیم ببرک «عزای ملی» به مناسبت شهادت ده‌ها هزار تن از مردم مسلمان افغانستان، روشن‌فکران، شخصیت‌های ملی و... اعلام می‌گردد و دستور داده می‌شود که در سرتاسر کابل در مساجد، مراسم ختم قرآن مجید و دعا برای شهدا برگزار گردد و خود ببرک نیز با اعضای بلندپایه حزب و دولت خویش در این مراسم شرکت کرده با مردم داغ‌دیده و سوگوار اظهار همدردی و غم شریکی می‌نماید. (۵)

و نیز در تاریخ ۱۲ حوت (اسفند) ۱۳۵۸، از سوی دولت ببرک اعلام گردید: تعداد ۱۱۲ نفر از مسلمانان (مجاهدین) که بجرم عقاید دینی خودش، در زمان حکومت امین زندانی شده بودند از زندان آزاد گردیدند.

در روز ۲۵ حمل (فروردین) ۱۳۵۹، رادیو کابل اعلام کرد:

به تعداد ۸۲۰ جلد کلام الله مجید از طرف شاروالی (شهرداری) به مساجد و ملا امامان بطور رایگان توزیع گردید!

و در اول ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۹، رنگ پرچم ملی افغانستان را که کمونیست‌های قبلی، به سرخ تبدیل کرده بودند، برنگ اولی آن برگردانده و در هنگام به اهتزاز درآوردن آن، ببرک، طی سخنرانی مفصلی تندروی‌ها و سبک‌سری‌های اسلاف خود را محکوم نموده، اظهار داشت: رنگ این پرچم نشان افتخارات پیشینه ملی ما، و علامت محراب و منبر بر صفحه آن، نشانگر دینداری، مسلمانی و خداشناسی تمام مردم قهرمان و دلیر ما است.

در روز نهم دلو (بهمن) بمناسبت میلاد با سعادت پیامبر اسلام ﷺ ببرک کارمل، حکم رهایی ۴۴۷ نفر زندانی را صادر کرده و خود در این روز در مراسم جشن میلاد در مساجد شرکت ورزید!

در روز هشتم حوت (اسفند) ۱۳۵۸، رژیم ببرک کارمل تعدادی از کسانی را که در روز دو و سوم همان ماه، علیه حضور نیروهای شوروی در کابل به راهپیمایی و شورش دست یازیده بودند و توسط نیروهای دولتی دستگیر و زندانی شده بودند، دستور داد

تا از زندان آزاد گردند! زیرا که بنا بگفته بیرک، اینان انسان‌ها و جوانان بی‌گناهی هستند که توسط «آمریکا»ی امپریالیست و «چین» عظمت طلب، اغوا شده بودند. بهر ترتیب، این‌ها نمونه‌هایی از اقدامات نخستین بیرک کارمل در جهت رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده بود که در اینجا ذکر شد، اقداماتی از این قبیل از جانب وی ادامه یافت.

در عرصه خارجی نیز، با توجه بروحیه غرب ستیزی انقلاب اسلامی ایران، در ۲۳ جدی ۱۳۵۸، بیرک کارمل نامه مفصلی عنوانی امام خمینی (رض) نوشته و در آن مطالب فراوانی چون تأیید انقلاب اسلامی ایران، اهداف مشترک ضد آمریکائی، آزادی و حرمت روحانیان در افغانستان، توجیه اعزام نظامیان شوروی به افغانستان و اطمینان دادن از این بابت که هیچ خطری از این ناحیه متوجه کشور ایران نیست و... را خاطرنشان ساخته گفته بود: «اینجانب معتقدم که تحکیم روابط برادرانه و دوستی اسلامی رفقای ایرانی، یکی از قوی‌ترین عوامل صلح و امنیت در منطقه، آزادی جامعه روحانیت مترقی اسلامی در هر دو کشور، وحدت هر دو مذهب دین مقدس اسلام، اعم از سنی و شیعه، استقرار جامعه عدل و تقوای اسلامی، ترقی و پیشرفت، سعادت و خوشبختی ملل برادر در هر دو کشور است. تنها از این طریق است که می‌توان به امپریالیزم جهان‌خوار بین‌المللی و صهیونیسم به سرمدمداری امپریالیسم آمریکا، جواب دندان‌شکن داد و اتحاد پر قدرت، خلق‌های زحمتکش و مستضعف کشورهای برادر اسلامی را تأمین کرد. در این زمینه نقش خلاق حضرت محترم شما و هم‌زمان صدیق شما حایز اهمیت است.

حضرت برادر گرامی! در فرجام به صراحت برادرانه اعلام می‌دارم که دولت و حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستان هرگز به احدی اجازه نخواهد داد که کشور ما پایگاه ضد انقلاب اسلامی ایران و ضد منافع خلق برادر ایران قرار بگیرد و انتظار داریم که جانب دوستان ایرانی ما نیز روش بالمثلی را اتخاذ نماید». (۶)

و نیز در ۲۲ دلو (بهمن) سال بعد نیز ضمن ارسال پیام تبریک بمناسبت پیروزی انقلاب اسلامی ایران، عنوانی امام خمینی، باز هم مطلب مزبور را یادآور شد اما، امام (رض)، حاضر نشدن جوابی را عنوانی وی بفرستد.

البته این اظهار دوستی و علاقمندی زیاد ادامه نیافت، او چندی بعد، همانند امین

و تهره کی مدعی گردید که ایران گروه‌های متعددی را مسلح ساخته جهت خرابکاری و ایجاد ناامنی به افغانستان گسیل می‌دارد و از مردم افغانستان می‌خواست که در نوار مرزی نیروی نظامی و افراد مسلح گسیل دارند و حتی در لویه جرگه ۱۳۶۲ خود، یکی از روحانی نمایان اجیر خود را وادار ساخت تا به امام خمینی اهانت نماید.^(۷)

در رابطه با بهبود مناسبات با پاکستان نیز اقداماتی را روی دست گرفت، از جمله یک تعداد از پاکستانی‌ها را که امین دستگیر و زندانی کرده بود، در روز ۳ دلو ۱۳۵۸ با حضور کونسل آن کشور از زندان آزاد کرد، و بعد از آن طی بیانیه‌ها و پیام‌هایی، خواستار بهبود مناسبات و روابط با این کشور گردید و....

در عرصه بین‌المللی نیز اقداماتی را روی دست گرفت تا کشورها و مجامع بین‌المللی را در رابطه با حضور نظامیان شوروی توجیه نماید. در این رابطه، تنها ۹ روز بعد از ورود به کابل، شاه محمد دوست وزیر خارجه خویش را به نیویورک اعزام کرد، تا آقای «کورت والدهایم» دبیر کل سازمان ملل و دیگر مقامات این سازمان را، توجیه سازد، تا از محکومیت حضور سپاهیان شوروی، جلوگیری نماید، و این نوع اقدامات را بصورت فراوان و مکرر انجام داد، اما ظاهراً چندان سودی نبخشید، زیرا که پس از زمان اندکی از اولین حضور شاه محمد دوست وزیر امور خارجه وی در «نیویورک» شورای امنیت سازمان ملل، اقدام شوروی را تجاوز آشکار به یک کشور مستقل خوانده و آن را محکوم نمود.

خلاصه اینکه، بیرک در جهت آرام‌سازی تلاش بیش از حد ورزید و راه‌های گوناگون را پیمود. او در بیانیه‌ها، پیام‌ها، مقررات و اصول موضوعه خویش، آنقدر از اسلام و اسلام خواهی و احترام روحانیت معظم و ملا امامان نجیب و وطن‌پرست! یاد می‌کرد که از بسی تکرار آن، مخاطبان را چندش می‌گرفت!

جالب این است که، سلطان‌علی کشتمند، همفکر و یار دیرین بیرک ادعا داشت که: اسلام و انقلاب ثور، از جهت اهداف و مایه‌های اجتماعی، مطابقت کامل دارد زیرا: «تجربه کشورهای اسلامی چون جمهوری دموکراتیک، الجزایر، سوریه، جمهوری دموکراتیک مردم یمن و بالاخره تجربه خود افغانستان به اثبات می‌رساند که تحولات انقلابی با محتوای اجتماعی اسلام و دعوت تاریخی آن به عدالت، برابر

و ضدیت با استثمار فرد از فرد، منافات نداشته، بلکه بر عکس زمینه‌های لازم را برای تحقق عملی این احکام مطابق به آرزوهای تاریخی توده‌های زحمتکش مسلمان و با درک و استفاده درست از ارزش‌های دین مقدس اسلام فراهم می‌سازد».^(۸)

اگر راستی باور کنی این سخنان را به این نتیجه خواهی رسید که آقایان دیگر از ایدئولوژی دوران ساز مارکسیسم که «دین را افیون توده‌ها» می‌دانست، عدول کرده و مرتد شده‌اند! و عملاً به اعمار مساجد، چاپ و توزیع قرآن، تعیین حقوق برای پیش‌نمازان، ساختن تشکیلات و اداره‌های مذهبی، پرداختن! برای جلب رضایت زمین‌داران بزرگ و سرمایه‌داران و تاجران، اصلاحات اراضی را در ابتدا متوقف ساخته و وعده دادند که سرمایه‌های مصادره شده به صاحبان آن برگردانده خواهد شد.

با استفاده از کمک‌های شوروی برای کشاورزان امدادهائی را در رابطه با بذر، کود، وسایل و ابزار کشاورزی و... مبدول داشتند.

به سران قبایل وعده دادند که امتیازات سنتی گذشته‌شان به آنان برخواهد گشت و نیز امتیازاتی برای بازرگانان در زمینه تولید، انحصار، ورود و صدور اجناس و کالاهای تجارتي قایل گردید.

به فعالان سیاسی و روشن‌فکران و عده فعالیت آزاد سیاسی - اجتماعی را داد، و فعالیت احزاب مختلف را آزاد اعلام کرد.

با خرید و استخدام نیروهای مختلف اجتماعی و جوانان مطرود و بیکار جبهه وسیع ملی پدر وطن خود را گسترش داده و در سال ۱۳۶۴ ریاست آن را به یک نفر غیرحزبی بنام عبدالرحیم هاتف داد و در همین سال لویه جرگه جهت تأیید و تقویت اهداف و برنامه‌های خویش، تشکیل داده ببرک و همفکران، در سیاست داخلی ضمن پروسه آرام‌سازی، سپس توجه نشان دادن به اسلام و قبایل، به بحث دیگری تحت عنوان «ملیت‌ها» اهمیت جدی قایل گردد. مراد از ملیت در اینجا اقوام و گروه‌های تباری بود، که در گذشته تاریخی افغانستان مورد ستم و تبعیض پشتون‌های حاکم قرار گرفته و اکنون بایست در یک فضای عادلانه هر یک از این ملیت‌ها (تاجیک، هزاره، ازبک، ترکمن، نورستانی و...)، جایگاه سیاسی و اجتماعی مناسب خود را بیابند.

حکومت تلاش ورزید تا مبنای علمی و ایدئولوژیک برای این مسئله یافته، آن را

مسجل سازد. با توجه به اینکه در گذشته در افغانستان دست کم در این اواخر دانیان و عقلای قوم‌ها می‌کوشیده‌اند که همانند سایر کشورها بر روی «ملت» تکیه شده و مسایل سیاسی - اجتماعی در حوزه کلیت یا افراد (شهروندان) آن مورد گفتگو و کند و کاو قرار می‌گرفت، اینک نظریه پردازان و ایدئولوگ‌های رژیم آمده، چنین استدلال کردند که: اصولاً فکر ملت و محوریت اصلی آن در مسایل سیاسی - اقتصادی و... ساخته و پرداخته افکار نظریه پردازان سرمایه داری است: «اینکه جامعه شناسان سرمایه داری، غالباً سعی می‌کنند که مناسبات ملی را بمثابة «ذاتی» و «طبیعی» و مهمتر از روابط طبقاتی وانمود سازند، از لحاظ جامعه‌شناسی علمی مورد تردید جدی قرار می‌گیرد. اشکال مختلف جامعه بشر با خصلت نظام اجتماعی پیوند نزدیک دارد و یکجا با آن تغییر می‌پذیرد. ملت‌ها در تاریخ ادامه جوامع بشری مانند طایفه «کلان» قبیله و ملیت می‌باشد... ملیت که شکل اجتماعات بشری، در دوران‌های بردگی و فیودالی است، متکی به روابط خویشاوندی نبوده، بلکه دارای منشأ اجتماعی و تاریخی می‌باشد که مشخصه اساسی آن را، سرزمین مشترک، لسان و فرهنگ مشترک، تشکیل می‌دهد.... در کشور ما پیروزی انقلاب شکوهمند ثور... بخاطر محو ستم طبقاتی و ستم ملی صورت گرفته است اقدامات جدی و وسیع در زمینه حل مسایل ملی انجام گردیده‌اند که این اقدامات مؤثر، نزدیکی و تفاهم بین ملیت‌ها، اقوام و قبایل کشور را تأمین کرده که اکنون هوشیاری و درک لازم طبقاتی کسب نموده است».^(۹)

اکنون ما مجال پرداختن به درستی و یا نادرستی مبنای جامعه‌شناسی این موضوع را نداریم، ولی این امر در گسترش تفرقه در میان مردم افغانستان و جلوگیری از استحکام مبنای ملی گردیده و مبنائی گردید برای گسترش، تقویت و استقرار و عصبانیت ملیشه‌ها (شبه نظامیان) بی بند و بار و عقده‌ای، از اقوام و گروه‌های تباری مختلف، که بعدها فجایع عظیمی را خلق کرد.

چنانکه پژوهش‌گر و افغانستان شناس معروف آقای اولیور روا می‌گوید:

کمونیزم‌ها و شوروی‌ها بعد از ۶۰ سال سیاست آرام سازی جدیدی را بکار بستند که یکی کنار گذاشتن اصطلاحات مارکسیستی، پرولتر، فئودال و... دیگر تقسیم ملت افغانستان به اقوام و ملیت‌ها است و این امر مخصوصاً در این اواخر سبب موفقیت زیاد

کمونیست‌ها و حتی دوام آنها پس از اخراج روس‌ها گردید. وی می‌گوید:

«پس از کودتای کمونیستی آوریل ۱۹۷۸ و دخالت شوروی در دسامبر ۱۹۷۹، رژیم کمونیستی جامعه دهقانی موجود رایه تبعیت از تیپ‌شناسی طبقات اجتماعی در نظر مجسم می‌ساخته... این برداشت از واقعیت اجتماعی به عنوان الگوی «فئودال» هرگونه درکی از واقعیت اجتماعی را ناممکن می‌ساخت...»

پس از دخالت شوروی و به قدرت رسیدن ببرک کارمل، شاهد استقرار سیاسی دقیق‌تر هستیم که به حسب ظاهر مستقیماً زیر نظر مشاوران شوروی قرار داشته است. در سطح تئوریک رژیم انقلاب را به عنوان «انقلاب ملی و مردمی» می‌شناخته، یعنی انقلابی که می‌تواند تمام «اقتشار» اجتماعی (و نه دیگر طبقات) با منافع اقتصادی متفاوت را، تحت رهبری یک حزب پیشرو متحد سازد.

جامعه افغان بعنوان جامعه چند ملیتی معرفی شده است، این قوم است که خواه به صورت قبیله و خواه «ملیت» به صورت عناصر مسلط جلوه گر می‌شود....

رژیم کابل از الگوی مردم‌شناختی کلاسیک شوروی برای طبقه‌بندی «اقوام» استفاده می‌کند در این طبقه‌بندی هشت قوم به مقام «ملیت» دست خواهند یافت: پشستون، تاجیک، ازبک، ترکمن، بلوچ، هزاره، پاشائی و نورستانی...» (۱۰)

و در نهایت، آقای سلیمان لایق، از چهره‌های برجسته جناح پرچم و وزیر اقوام و قبایل، دست آوردهای مهم حاکمیت پرچمیان را از ۶ جدی ۱۳۵۸ تا ماه دلو (بهمن) ۱۳۶۴، چنین شرح می‌دهد:

«حزب از مشی انحرافی‌بی که توسط امین طرح شده بود بازگشتانده شد و به جای شعار سیاست تا ریا شعار جبهه دموکراتیک ملی تحت نام جبهه ملی پدر وطن از سر گرفته شد و بعداً چنین جبهه‌ای عملاً ایجاد و کنگره اول آن تأسیس گردید. سازماندهی مجدد امور اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و دفاعی آغاز گردید عفو و آزادی همه زندانیان سیاسی اعلان و تطبیق شد در بین این زندانی‌ها هیچ تفکیکی صورت نگرفت که کی به کدام ایدیالوژی به کدام حزب و به کدام موضع سیاسی ارتباط دارد حتی حزب ما جرأت کرد که انسان‌هایی را با سوانح بسیار خطرناک سیاسی شان نیز از زندان‌ها شخصی به نام سیاف که حالا در پاکستان دارای یک دستگاه و بارگاه ارتجاعی و بانندی

مربوط به استریالیزم می باشد نیز در قطار این آزاد شدگان بود همچنان وزرای دولت سابق افراد خانواده سلطنتی، جنرالها، رؤسای قبایل، تاجران و مربوطین احزاب قبل از انقلاب، همه و همه از زندان بلاقید و شرط و بدون دادن تعهدات و تضمین آزاد شدند. حزب ما دوباره در رأس همه نیروهای انقلابی و وطن پرست قرار گرفت، و وحدت مجدد حزبی را تأمین کرد. تماسی مبارزین، کدرها و رهبران حزبی را به استحکام وحدت دعوت نمود و هنوز درین راه مبارزه می کند. آن عده رفقای را که در سازمان های جداگانه تنظیم شده و از حزب جدا گردیده بودند، دوباره به همگامی و همپایی متحدانه فراخواند و با عده محدود دیگری که تا هنوز هم با حزب مادر گره نخورده اند، در تماس است تا همدوش و همصف پیکارگران دیگر حزب علیه دشمنان خلق افغانستان با همبستگی آهنین بی دریغانه دست اندرکار شوند. حزب، امین حلقه فشرده ای را که طراحان سیاست قاتلان و غارتگران وی بودند، به مجازات مناسب حالشان محبوب کرد. البته این خاص و اراده مردم افغانستان بود و باید چنین می شد.

حزب اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان را به مثابه قانون اساسی موقت به تصویب رسانید. و مطابق به اصول اساسی، قوانین گوناگون دیگر را در عرصه های مختلف زندگی پیریزی می نمود. قوای مسلح که بسیار مضمحل شده بود و در سراسر افغانستان تعداد آنها به چهل و پنج هزار نفر می رسید، دوباره سازمان داده شد. یک اردوی نیرومند، یک حاروندی بیدار و استوار و همچنان وزارت امنیت دولتی را بوجود آورد. کار پیگیر سازماندهی وسیع سیاسی و وطن پرستانه با ملیت ها، اقوام و قبایل کشور آغاز گردید. جرگه یا کنفرانس شخصیت های اجتماعی کشور (مورخ عقرب ۱۳۶۲)، کنفرانس قوماندانان وابسته به گروه های ضد انقلاب تسلیم شده به دولت (مورخ حوت ۱۳۶۱) صدها جرگه و جلسه دیگر در ولایات با مردم سازمان داده شد و اخیراً امر لویه جرگه به مثابه زنده نگهداشتن عنعنه دیرینه و ملی مردم افغانستان دایر گردید.

بعداً دولت انقلابی مسا جرگه عالی اقوام و قبایل سرحدی را دعوت کرد. سپس شوراهای مرکزی ملیت هزاره عملاً به کار آغاز نمود و در این اواخر - شورای مرکزی جرگه عالی قبایل سرحدی رسماً افتتاح شد و همچنین اعضای جرگه قومی

ملیت نورستانی، جرگه‌ای که قبلاً بخاطر سازماندهی مبارزه علیه امین و گروهش ایجاد شده بود، در موافقت با جمهوری دموکراتیک افغانستان رهسپار کابل زمین‌گردیدند و از جانب دولت انقلابی با حرمت فراوان و استقبال شایان پذیرفته شدند. دولت به تمام ارگان‌های محلی توصیه کرد تا در امور قبایل مطابق به عنعنات قبول شده خود آنان یاری و همکاری نمایند. به امور دینی، کلتوری و عنعنات سایر ملیت‌ها از جمله اقوام و قبایل سرحدی توجه لازم به عمل آمد. از سال ۱۳۶۲ به این طرف یک میلیارد و صد و پنجاه میلیون افغانی جهت سر و سامان دادن امور دینی و مذهبی، توسط دولت به مصرف رسیده است و اکثر این وجوه در قبایل مصرف شده است. این مبلغ سه بار بیشتر از مبالغی است، که مدت پنجاه سال سلطنت مادر ظاهر و همچنین داود به هدف خدمات مذهبی مصرف گردیده است.

حزب در سال (۱۳۶۱) کنفرانس سرتاسری خود را ایجاد نمود و یک بار دیگر بر وظایف خود مطابق به خواست زمان و شرایط نوین غور و تعمق کرد. حزب تمامی جرگه‌های عنعنوی قبایل را که در زمان امین و قبل از انقلاب بی اعتبار شده بودند، دوباره زنده ساخت و به آنها رونق بسازی داد.

تا حال در حدود هشتاد و هشت جرگه در مناطق قبایلی به نام جرگه‌های محلی دایمی مشورتی قبایل سرحدی به کار خویش آغاز نموده‌اند. قبایل از طریق این جرگه‌ها و همچنین از طریق شوراهای محلی ارگان‌های قدرت و اداره دولتی و سازمان‌های جبهه ملی پدر وطن در اداره سیاست، اقتصاد، مسایل اجتماعی و فرهنگی مناطق خود وسیعاً اشتراک می‌کند. با تعقیب چنین مشی، حزب قادر شد که مردم افغانستان را خصوصاً زحمت‌کشان قبایل و کوچیان تحریک شده را وادار به یک تأمل و وادار به یک قضاوت وطن‌پرستانه سازد. در لویه جرگه تاریخی که در ماه ثور سال ۱۳۶۴ دایر گردید، تقریباً در حدود هزار نماینده ملیت‌های مختلف اشتراک کردند. (۱۱)

اما ظاهراً هیچ یک از این تدابیر چندان مؤثر نیافتاد زیرا، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، اولاً قیام مردمی بیشتر شعله ور گردیده و گسترش یافت؛ زیرا که در گذشته، مردم به گمان خودشان تنها به جهاد علیه کمونیست‌ها و دولت ستمگر داخلی، آغاز کرده بودند، و اینک در برابر «تجاوز کفار خارجی» قرار گرفته بودند و این خود تشدید

و گسترش جهاد و بالا گرفتن خشم و طغیان را می‌طلبید و به همین خاطر نه تنها در ولایات و توابع آنها و مناطق دور افتاده، جنگ مقدس گسترش بیشتر یافت، بلکه در مدت کمتر از دو ماه در خود پایتخت «کابل» مردم عادی و دانشجویان و دانش‌آموزان، در اعتراض به حضور نیروهای بیگانه، دست به راهپیمایی و شورش زده و «حماسه ۳ حوت» را آفریدند و این اعتراض و شورش به صورت گاه و بیگاه بیش از سه ماه ادامه یافت و تنها در اواخر برج جوزای ۱۳۵۹، بود که عوامل رژیم با کمک روس‌ها و با تلاش و زحمات فراوان، توانست شورش را سرکوب و برای مدتی آرام نماید.

دو دیگر اینکه قیام و نهضت مقاومت اکنون از حوزه محلی، بلکه ملی فراتر رفته و جنبه جهانی پیدا کرده بود، برخی از کشورهای اسلامی، آمریکا و چین، نیز با انگیزه‌های متفاوت به حمایت نهضت مقاومت علیه روس‌ها، برخاسته و سلاح و امکانات جدید در اختیار مجاهدان گذاشته بودند.

سه دیگر اینکه: ارتش افغانستان که استخوان بندی اصلی آن را مسلمان‌ها تشکیل می‌دادند، پس از چندین تصفیه خونین و شورش علیه رژیم تره‌کی و امین، اینک با حضور نظامیان روسی، غیرت و حمیت اسلامی و ملی‌شان بجوش آمده، افسران و سربازان آن، یا دست به شورش مسلحانه در قرارگاه‌های شان زدند، و یا به صورت دسته جمعی به مجاهدان پیوستند و یا به صورت انفرادی از مراکز نظامی فرار کرده، به خانواده‌های شان پیوستند. منابع مطلع در سال‌های ۶۰-۵۸ گزارش می‌دادند که تعداد نفرات ارتش افغانستان از حدود ۱۰۰۰۰۰ نفر به حدود ۳۰۰۰۰ نفر کاهش یافته است.

و چهارم اینکه: رقابت و خصومت فرکسیون خلی و پرچم رو به افزایش بود، «پرچمی‌ها» پس از احراز قدرت، با وجود توصیه‌های دایم مقامات شوروی، تلاش ورزیدند که انتقام گذشته‌ها را از «خلقی‌ها» بازستانده، آنها را بقول دستگیر پنجشیری به تدریج، اعدام، تصفیه و بی‌نقش سازند و در مقابل «خلقیان» نیز آرام ننشسته، از هیچ توطئه و دسیسه‌ای برای تضعیف و تخریب پرچمیان و در نتیجه احراز قدرت، دریغ نمی‌ورزیدند.

آقای ژنرال نبی عظیمی از جناح «پرچم» در این باره چنین می‌گوید:

«اما ببرک کارمل در یک منجنیق دیگری، بجز از جنگ هم گرفتار مانده بود و آن تنش روز افزون بین جناح‌های سابقه حزب بود. وحدت حزبی می‌بایست صورت می‌گرفت، اتحاد شوروی آن را از ببرک کارمل می‌خواست و اعضای پاک نهاد و اصولی حزب، توقع داشتند که این امر هر چه زودتر عملی گردد. خلقی‌ها از نکوهش امین بمثابه نمایندۀ «سیا» و قاتل مردم افغانستان ناراضی بودند. اما تعداد پرچمی‌ها منزجر شده از امینی‌ها نیز کم نبود. اسدالله سروری خواهان گرفتن قدرت از نزد ببرک کارمل بود. اسدالله سروری استدلال می‌کرد که بخش بزرگ افسران قوای مسلح افغانستان را خلقی‌ها تشکیل می‌دهند و تعداد اعضای خلق بیشتر است. او می‌گفت. روس‌ها باید قدرت را به وی بپردازند اما ببرک کارمل نمی‌خواست و یا نمیتوانست به صورت عجولانه علیه خلقی اقدام نماید؛ زیرا که دلایل بالا مانع وی می‌گردیدند او اکت وحدت را نموده بود و می‌بایست تا آخر این سیاست خود را ادامه می‌داد، اما آیا دیگ باطن وی مانند سایر اعضای حزبش از کینه خلقی‌ها نمی‌جوشید؟ پرچمی‌ها و خلقی‌ها هر دو تشنه گرفتن انتقام از همدیگر بودند. بالاخره ببرک کارمل توانست در ماه جون ۱۹۸۰ سیزده نفر اعضای بلندپایه دوران امین را محاکمه و اعدام نماید و سروری را به حیث سفیر در مغولستان بفرستد. در همان ماه‌ها، یک صد نفر فعالین خلقی زندانی و یا خلع قدرت گردیدند. این امر باز هم بر عوامل نفاق و شقاق افزود تا جایی که تابستان ۱۹۸۱ را مؤرخین اوج رقابت‌های خلقی‌ها و پرچمی‌ها وانمود ساختند.

جورج آرنی می‌نویسد که: «دیپلمات‌های غرب اکثر آدم کشی‌ها، انفجار بم‌هایی را که در شهر کابل صورت می‌گرفت به رقابت‌های دو جناح حزب بر سر اقتدار نسبت می‌دادند نه به مجاهدین. بین جنوری ۱۹۸۰ و فبروری ۱۹۸۱ دیپلمات‌ها افواهایی را هم گزارش دادند که طبق آنها پلان چهار کودتای خلقی‌ها کشف گردید».

این ادعاها، راست باشد یا دروغ، را وی نمی‌داند. اما بدون تردید هر دو جناح برای بدنام ساختن یکدیگر و گرفتن کردیت [امتیاز] به نزد روس‌ها، از تمام انواع و اقسام مبارزه استفاده می‌کردند. بعد از سفیر کبیر و رانده شدن اسدالله سروری، قدرت و رهبری خلقی‌ها را سید محمد گلاب‌زوی بدست آورد. گلاب زوی در گذشته میخائیک طیاره بود و رتبه خورد ضابطی داشت. او با وصف نداشتن دانش کافی برای

بعهده گرفتن پست بزرگ وزارت داخله کشور به صورت وزیر داخله قوی و سازمانده تبارز کرده و با سخت کوشی، پیگیری و انرژی جوانی، اما با اتکاء بر تعصبات ملی قومی و زبانی خویش توانست، عده یی از افسران متعصب و ملی گرای پشتون را بدور خویش جمع نماید و با حمایت و پشتیبانی روس ها وزارت داخله را به سنگر دفاع از منافع هواداران خلقی خویش مبدل سازد. او بتدریج از پله های شهرت و اعتبار بالا رفت و به فیگور برجسته یی در حزب د.خ.ا. مبدل گردید.

دوکتور نجیب الله که بحیث رئیس عمومی خدمات امنیت دولتی تعیین شده بود، نیز در همین هنگام با پختگی، مهارت و کاردانی به نزد روس ها مقرب شد و در بین خلقی ها و پرچمی ها، با اعتبار گردید. نجیب الله سازمان استخباراتی کشور را که قبلاً در هر وزارتت خاصه وزارت داخله مستقل بود و مطابق اوامر وزیر داخله عمل می کرد. با مانور زیرکانه به اداره «خاد» مربوط ساخت و به رقابت با حارندوی، خصوصاً وزیر داخله که دعوی همسری با بیرک کارمل داشت، آغاز کرد.

به زودی وزارت داخله که تحت قیومت وزارت داخله اتحاد شوروی قرار داشت، از لحاظ سلاح محاربوی مجهز گردید. گلاب زوی توانست، زرهپوش ها، تانک ها، ماشین های محاربوی، توپ های ۷۶ مم. فی، ابوس و طیاره از وزارت دفاع و داخله شوروی برای تجهیز نمودن قوت های رزمی حارندوی که بنام قطعات دفاع از انقلاب، اولین بار در تشکیل حارندوی گنجانیده شده بود، کمک بگیرد و وزارت را از حیث نیرو و توانمندی نظامی با وزارت دفاع آن وقت، تقریباً در یک سطح قرار دهد. گلاب زوی افسران کادری اردو را با لطایف الحیل و نشان دادن باغ های سره و سبز راضی می ساخت که داوطلبانه به وزارت داخله پیوندند و بدین وسیله افسران ورزیده و مسلکی اردو را جذب می نمود.

اما رقابت های حارندوی [پلیس] و خاد تمامی نداشت و اکثراً تا سرحد جنگ مسلح تمام می شد. این رقابت ها سید محمد گلاب زوی و نجیب الله را به دشمنان قسم خورده یکدیگر تبدیل کرده بود. همچنانکه افراد پولیس (حارندوی) و خاد چشم دیدن یکدیگر را نداشتند» (۱۲)

او که دیگر کارائی لازم را نداشت، روس ها تصمیم گرفتند که وی را کنار گذاشته

و در عوض او داکتر نجیب را که در این مدت توانائی و شایستگی خود را در سازمان اطلاعات و امنیت (خاد) به اثبات رسانده بود، در رأس هرم قدرت قرار دهند و براین اساس در ۱۴ ثور ۱۳۵۶ طی یک کودتای سفید، به شیوه خاص داکتر نجیب قدرت را احراز کرد.

لابه‌های انقلابی!

بیچاره بیرک را، علی رغم لاف و بلوفها و شعارهای مغرورانه، اما تصنعی و ادا و اطوار انقلابی نمائی، در دوران حکومتش در افغانستان، کسی جدی نگرفت، مردم افغانستان او را «آدم شوروی» می دانستند و می گفتند و معتقد بودند که بزودی خواهد رفت و باید هم برود. شاید بیرک خود این حقیقت را می دانست و از این بابت زجر روانی عظیمی را تحمل می کرد و ظاهراً همین فشار فزاینده روانی بر سلامتی جسمی او نیز اثر گذاشته بود و در این اواخر، دچار زخم معده، بیماری کبد، فشار خون و... گردیده و سعی می کرد که با پناه بردن به «مشروبات الکلی» دردهایش را اندکی تسکین بخشد و از این جهت در نوشیدن «الکل» بسیار زیاده روی می کرد. پزشکان روسی بارها به او توصیه کرده بودند که برای بدست آوردن سلامتی اش، از افراط در نوشیدن الکل خودداری نماید.

اما دست کم یک چیز او را تا حدی تسکین می داد و آن اینکه فکر می کرد: روس ها او را جدی گرفته و حلال مشکل افغانستان و ضامن تأمین منافع و خواسته های خودشان می پندارند، اما همین پندار نیز ناگهان فرو ریخت. مقامات شوروی که با او مستقیم کار می کردند در گزارش های شان، او را آدم «تنبل»، الکلی، «باندباز» گزافه گو و «یاوه سرا»، عنوان کرده، گوش زد ساختند که دیگر در عمل هیچ کاری از او ساخته نیست، اما او تنها راز بقای خود را در ادامه وضع موجود جستجو می نمود، و مقامات بلند پایه شوروی هم نه تنها به این دلیل، بلکه با دلایل مهمتر دیگری نیز تصمیم گرفتند که او را از اسب چوبینی که سوارش کرده بودند، پائین بیاورند و لذا، او را در ۸ حمل ۱۳۶۵ به بهانه درمان بیماری به مسکو خواسته، به او گوش زد کردند که مقامات و بزرگان در این جا چنین صلاح دیده اند که دیگر شما جای خود را به رفیق و همقطار جوان خود،

«نجیب» بسپارید.

او که گویا در چنان وضع روحی ناگوار، انتظار چنین پیش آمدی را نداشت تنها راه چاره را در این دید که به زاری و لابه بیافتد تا ترحم حامیان و رفقای پیشین را جلب نماید. «شبارشین» معاون ک.گ.ب. که کریچکف، معاون خارجی ک.گ.ب، در حضور او در کابل و برای آخرین بار بصورت صریح و قاطع این موضوع را به ببرک، گفته بود، عکس‌العمل او را چنین نقل کرده است:

«چهره کارمل تیره شد، او انکار نکرد که در مسکو به توافق‌هائی رسیده است، اما هشدار داد که برکناری‌اش فوران خشم و نارضایتی و وارد آمدن ضربه جبران‌ناپذیر به اعتبار اتحاد شوروی را به دنبال دارد. پس از آن او ناگهان پریشان حال شده، زبانش بند آمد و گریست.

«مرا بکشید! قربان ام کنید! من آماده زندان و شکنجه‌ام!». کارمل حرف‌های «کریچکف» را گوش نداده به او اجازه نمی‌داد حرفش را قطع کند. او به سخنان آشفته‌اش ادامه داد. او با صدای بلند حرف می‌زد و تمام دلایل مورد بی‌مهری واقع شدن خود را یکی پس از دیگری دوره می‌کرد و بدون استثنا به همان نتیجه اولی می‌رسید: محرک تصمیم مسکو در ورای مرزهای افغانستان قرار دارد و در منافع جریانی شوروی نهفته است.

کریچکف بسیار به آرامی و با دلسوزی، آنگونه که گویا یک دوست عزیز با یک بیمار نومید سر و کار دارد، به کارمل، اطمینان مجدد داد، عزت نفس او را ستوده و چهره درخشان، پرافتخار و با احترام از او ترسیم کرد!

او در مورد صدمهٔ اعتبار اتحاد شوروی گفت: هیچ کس در افغانستان از آنچه در مسکو مورد بحث واقع شده، مطلع نیست.

کارمل دوباره وقار خود را از دست داده و نالید که او برای فراهم کردن زمینهٔ مداخله اتحاد شوروی در امور افغانستان، هر کاری که توانسته، انجام داده است.

کریچکف با جدیت به او تذکر داد که سربازان شوروی در افغانستان کشته می‌شوند و این شوروی را از حقوق خاصی برخوردار می‌کند. او استدلال کرد، «شما باید خود را به خاطر انقلاب افغانستان حفظ کنید»، کارمل با جوش و خروش گریست،

«انقلاب افغانستان را فدای صلح کنید. شما می‌گوئی سربازان شوروی در افغانستان کشته می‌شوند، ما را ترک کنید و ارتش خود را خارج کنید! بگذارید افغانها، خود از انقلاب خویش دفاع کنند.» (۱۳)

گو اینکه این احساسات انقلابی و این عجز و لابه بر دل سنگ گونه روس‌ها، هیچ تأثیری نگذاشت. آری، دیگر تشخیص و مصلحت دید مسکو این بود که «ببرک دیگر نه تنها بدرد تأمین اهداف پیش بینی شده آنها نمی‌خورد، بلکه مانع و سد راه نیز هست و لذا بایست برداشته می‌شد. و راستی که:

رفتن به پای مردم بیگانه در بهشت بالله که با عقوبت دوزخ برابر است.

زندگینامه ببرک کارمل

ببرک کارمل به سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۸) در کابل در یک خانواده نظامی پشتون تبار به جهان آمد. پدرش سپهد محمد حسین در رژیم سلطنتی فرمانده سپاه و استاندار پکتیا بود که در زمان داود به فرماندهی لشکر ۱۷ پیاده و استاندار هرات مقرر گردیده و به سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) بازنشسته شد. ببرک کارمل به سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کابل را به پایان رسانید. به سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۴) به جرم سازماندهی راهپیمایی دانشجویان بازداشت و نزدیک سه سال در زندان به سر برد. در سال‌های ۱۹۵۷ - ۱۹۵۹ (۱۳۳۶ - ۱۳۳۸) در ارتش خدمت کرد. از سال ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) تا ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) کارمند وزارت‌های معارف و برنامه‌ریزی بود. در دوره‌های نخست وزیری نوراحمد اعتمادی، دکتر ظاهر و دکتر موسی شفیق به نمایندگی پارلمان (مجلس) برگزیده شد. او یکی از بنیان‌گذاران حزب دمکراتیک خلق است. در سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) معاون دبیر کل کمیته مرکزی حزب دمکراتیک خلق گردید. پس از کودتای نظامی در آوریل ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به حیث معاون رییس شورای انقلابی و معاون نخست وزیر جمهوری دمکراتیک افغانستان مقرر گردید. در مه ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به سمت سفیر جمهوری دمکراتیک افغانستان در چکسلواکی فرستاده شد. در اگست ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) در اثر فشار امین از وظیفه سبکدوش گردید. [اما] از ترس مجازات به افغانستان برنگشت و در چکسلواکی ماندگار شد. سخنرانی توانا

و احساساتی بود و دوست داشت به جای تجزیه و تحلیل‌های مشخص، کلی بافی کند و مسایل را در هم بیامیزد. در مسایل اقتصادی زیاد وارد نبود و تنها به کلیات آن علاقمندی نشان میداد. زبان انگلیسی را به روانی میدانست و کمی هم آلمانی حرف میزد. متأهل بود و ۴ فرزند داشت. محمود بریالی برادر ناتنی او است.

ببرک کارمل به تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۹۶ (۱۳۷۵) در اثر بیماری به سن ۶۷ سالگی در مسکو درگذشت و در شهر حیرتان استان بلخ به خاک سپرده شد.^{۱۴}

۲- نجیب و مصالحه ملی

براساس گواهی برخی از اسناد و منابع، گویا برخی از مقامات شوروی پس از زمان نسبتاً کوتاهی از تجاوزشان به افغانستان، و قیام ملی مردم این کشور علیه تجاوزگری، به این حقیقت پی بردند که چه اشتباه بزرگ تاریخی و جبران‌ناپذیر را مرتکب شده‌اند؛ اما نمی‌دانستند چگونه از این «باتلاق مرگ آور» بیرون بروند؟

در اواسط دهه هفتاد هجری شمسی، دگرگونی‌های بس شگرفی در سطح ملی و بین‌المللی پدیدار گردید که روس‌ها را به بیرون رفت شتاب آلود از افغانستان وادار می‌ساخت: نهضت مقاومت بگونه کاملاً غیر قابل کنترل گسترش می‌یافت. هر روز تعداد بیشتری از مردم به صفوف مقاومت می‌پیوستند و سرزمین‌ها و نقاط بیشتری از کنترل رژیم مورد حمایت روس خارج می‌گردید، جنگ افغانستان هزینه کمرشکن بیهوده‌ای را بدوش «کرم‌لین» گذاشته و هر روز رو به فزونی بود، در این زمان بسیاری از کشورهای اسلامی، آمریکا، چین و... هر کدام با انگیزه‌های متفاوت به حمایت مجاهدان پرداخته و این حمایت هر روز رو به فزونی می‌نهاد و این امر میزان تلفات و خسارات سرسام‌آور روس‌ها را افزایش می‌بخشید و از سوئی فشار محافل بین‌المللی بر روی روس‌ها، نیز بیش از هر زمان دیگر فزونی یافته بود و این در حالی بود که در روسیه رهبر جوانی به نام «گورباچف» پس از یک مبارزه طولانی قدرت، بر محافظه کاران و نسل کهن حزب کمونیست اتحاد شوروی، چیره شده و اینک خود با افکار جدید و رؤیاهای بزرگ، بر اریکه قدرت تکیه زده بود. گورباچف که ورشکستگی و افلاس اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک روسیه را بخوبی درک می‌کرد و خود، ظاهراً در ته دل، شیفته برخی از

شیوه‌ها و اصول سیاسی و فکری دموکراسی لیبرال غربی بود، با دو محور و شعار مهم سیاسی که بعدها به «پروستریکا»، (اصلاحات) و «گلاسنوست»، (شفافیت) شهرت یافت، در نظر داشت که تغییرات مهمی در سیاست شوروی، در سطح ملی و بین‌المللی بوجود آورد که یکی از آن تغییرات مورد نظر، تغییر سیاست نظامی گری شوروی در افغانستان و تحمیل ایدئولوژی کمونیستی با زور تفنگ بود، او از سوئی ادامه حضور اشغالگران نظامی شوروی را در افغانستان، مایه زیان‌های بزرگ در حوزه ملی می‌دانست و هم مانع روابط مورد نظر خویش با غرب و جهان اسلام، از این رو از همان روزهای نخست اقتدار خویش در پی اندیشیدن تدبیری برآمد که روس‌ها را از آن «گرداب غرق‌کننده» نجات داده، بیرون برآورد.

از جانب دیگر مردمان ساکن در قلمرو شوروی سابق که قبلاً ناگزیر بودند که صرفاً اطلاعات شان را از رسانه‌های شدیداً سانسور شده حزب کمونیست شوروی، بگیرند، اکنون در سایه «گلاسنوست» می‌توانستند به اخبار رسانه‌های دیگر کشورها نیز اندکی دسترسی یابند و در خود روسیه نیز رسانه‌های گروهی اندک آزادی عمل یافته، و در مواردی حقایقی را بیان یا افشا می‌کردند که از جمله آنها مرگ تأسفبار افسران و سربازان جوان شوروی در افغانستان بود. این امر نگرانی‌هایی را در میان پدران و مادران نظامیان اعزام شده به افغانستان بوجود آورده آنها را وادار ساخت تا از مقامات دولتی و حاکمان وقت بپرسند که بر سر فرزندان شان چه آمده است؟ و چرا؟ و حتی اینان در مواردی دست به تظاهرات زده خواستار، بیرون آوردن فرزندان شان از قتلگاه افغانستان شدند و این امر بیشتر گورباچف را تشویق می‌کرد تا راه بیرون رفت از گرداب افغانستان را بیابد. گورباچف سرانجام در ماه سنبله (۱۳۶۴) به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی پیشنهاد و توصیه کرد که راهی برای بیرون رفت از بحران مزمن افغانستان بیابد. و در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۶ / ۲۴ عقرب ۱۳۶۴ در نشست دفتر سیاسی این حزب گفت: «تقریباً ۶ سال است که ما در افغانستان مشغول جنگ هستیم، اگر خط مشی خود را تغییر ندهیم ۲۰ یا ۳۰ سال دیگر، نیز باید مشغول جنگ باشیم. آیا با در نظر داشتن اینکه نظامی‌گری ما نمی‌تواند وضعیت را تغییر دهد، باز هم می‌خواهیم همیشه بجنگیم» و در ۳۰ دلو همین سال در بیست و هفتمین گنگره حزب کمونیست شوروی گفت: «افغانستان زخم خونینی

بر پیکر ما است و ما با افغانستان بر سر خروج مرحله‌ای و زمان‌بندی شده نیروهای نظامی شوروی به توافق رسیده‌ایم»^(۱۵). و پولیت بوروی حب کمونیست شوروی، نیز در ۱۷ اکتبر ۱۹۸۵ / ۱۳۶۴، فیصله کرد که نیروهای نظامی شوروی هر چه زودتر از افغانستان خارج گردند. آقای گورباچف این موضع‌گیری خویش را در مصاحبه‌ای با قمر صمداف با تفصیل بیشتر تفصیل می‌دهد.^(۱۶)

چنان‌که قبلاً گفتیم، چون روس‌ها ببرک را برای سیاست جدیدشان، مناسب نمی‌دانستند، براین اساس او را وادار به استعفا کرده، بجای او «نجیب» را انتخاب کردند. روس‌ها در انتخاب نجیب، دست کم سه مسئله را مد نظر داشتند:

۱ - نجیب از نظر نژادی پشتون بود و به پندار آنان، حضور او در رأس قدرت مایه جذب پشتون‌ها می‌گردید که بزرگترین کتله تباری افغانستان هستند؛

۲ - نجیب بر عکس کارمل فرد جوان با انرژی و جسور و اهل عمل بود؛

۳ - نجیب در دوران ۶ ساله ریاست سازمان اطلاعات و امنیت افغانستان توانائی خود را در جلب و جذب افراد، زد و بندها و بقول خودشان «کارهای اپراتیفی» و اقدامات امنیتی و پولیسی به اثبات رسانده بود.

براین اساس پس از یک سلسله رفت و آمدهای سران ح.د.خ.ا به مسکو، در ۱۴ ثور ۱۳۶۴ دکتر نجیب، بعنوان منشی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان تعیین و انتخاب گردید.

کودتای سپید

گو اینکه با وجود همه توصیه‌ها و تدابیر پیشگیرانه مقامات شوروی، جابجایی قدرت، این بار نیز در حزب دموکراتیک خلق، فارغ از برخورد و تب و تاب و تنش سیاسی نبوده است. تا آنجا که برخی از مقامات و شخصیت‌های بلند پایه خود این حزب، این جابجائی را نیز کودتا می‌خواند، اما کودتای آرام، بدون خونریزی و «سپید»، آقای دستگیر پنجشیری عضو برجسته حزب مزبور، (از جناح خلق) می‌گوید:

«ببرک کارمل به مقصد معالجه و تداوی بمسکو نگهداری شد. داکتر نجیب در عمل امور حزبی و دولتی بویژه فعالیت‌های قوای مسلح را رهبری می‌کرد. مراسم رسم

و گذشت جشن ثور نیز تحت رهبری نجیب آغاز و انجام یافت. دیگر فضای بین‌المللی تفکر نوین سیاسی و کارگسترده تبلیغاتی نجیب و مشاوران شوروی شرایط برکناری کارمل را کاملاً مساعد ساخته بود. فقط در ۱۱ ثور ۱۳۵۶ (اول می کارمل به وطن و به ارگ جمهوری بازگشت. از سوی سازمان زنان و دوستان و هواداران نزدیک خویش بصورت غیر رسمی استقبال شد. در ۱۲ ثور بخشی از فعالین حزبی مظاهرة کنان داخل ارگ جمهوری شدند. مکاتب دختران علیه گورباچف و نجیب شعارهای سیاسی خود را زمزمه می‌کردند. و در شب ۱۳ / ۱۴ ثور بضد کارمل کودتای سپید آغاز گردید. بدستور وزیر داخله قریب ۲۰ تن از هم‌زمان نزدیک و همفکران و خویشاوندان کارمل توسط «خلیل امین زاده» قوماندان کندک مؤسسات گرفتار و به قصر گلخانه ارگ جمهوری انتقال یافت. صبح ۱۴ ثور میر صاحب کاروال و صالح محمدزیری مرا به تعمیر کمیته مرکزی جلب و احضار کردند با سینه‌های فراخ این کارنامه «درخشان!» حزب ح.د.خ.ا. را گزارش دادند. بزودی از جمله ۳۰ عضو کمیته مرکزی فرکسیون خلق، ۲۴ عضو آن به کمیته مرکزی احضار و دعوت شد و اعضای بی‌روی سیاسی و منشیان کمیته مرکزی در این جلسه اشتراک و از ضرورت تحول سیاسی، رهبری و نقش شخصیت نجیب در شرایط دفاع مستقلانه دفاع کردند. نظر محمد وزیر ساختمان، نوراحمد نور سبکدوشی کارمل را بسود مرحله دفاع مستقلانه و مثبت ارزیابی نمودند. اما من که قبلاً در دوران رهبری کارمل ظاهراً بدلیل بیماری قلبی از عضویت دفتر سیاسی استعفا کرده بودم، از دیگر اعضای کهنکار دفتر سیاسی نیز تقاضا نمودم که بهتر است تا تمام همکاران دوران رهبری کارمل جای خود را برای نسل جوان و رهبران هم سن و سال و هم‌زمان نزدیک و قابل اعتماد داکتر نجیب خالی کنند. گرچه باین پیشنهاد توجه لازم نشد اما زندگی و زمان نشان داد که همه همکاران نزدیک کارمل به تدریج و به شیوه اهانت آمیزی توسط نجیب برکنار، بی نقش و حتی زندانی شدند.

بدنبال این جلسه، قریب ۲۵ عضو دیگر اعضای اصلی و علی‌البدل کمیته مرکزی که با نوراحمد نور، کشتمند، کاویانی، فرید مزدک، سلیمان لایق و بارق شفیع پیوند ملی، منطقه‌ای و شناخت، نزدیکی و موضع‌گیری همگون داشتند به کمیته مرکزی دعوت شدند. ضرورت تحول سیاسی و برکناری کارمل از ریاست شورای انقلابی بررسی شد،

همه به تمرکزی تمام قوا بدست توانای نجیب سخترانی کردند و پشتیبانی همه جانبه خود را از این تصمیم ابراز داشتند. سرانجام طبق پلان و نقشه «ویکتور پلینچکو» سرمشاور شوروی وزیران دفاع، داخله و امنیت (نظر محمد، گلابزوی، و یعقوبی) تحت رهبری داکتر صالح محمدزیری و مراقبت شدید امنیتی نزد ببرک کارمل رفتند از او خواهش کردند تا فقط طی یک ساعت، استعفای خود را از مقام شورای انقلابی بنویسد در غیر آن برخورد مقتضی دیگری نسبت به او صورت خواهد گرفت. کارمل با یاران نزدیک خود جلسه کرد و استعفای خود را نوشت. بعداً هر سه فرکسیون در قصر دلگشا جلسه کرد باصطلاح پلینوم کمیته مرکزی را دایر و استعفای کارمل و تقرر داکتر نجیب را قهراً منظور و تصویب کرد. و در نتیجه کودتای سپید قدرت حزبی و دولتی در انحصار و تصرف نجیب درآمد. و به این ترتیب فصل دیگری از تاریخ پرفسون سازمانی سیاسی و زندگی ملی و اجتماعی ملت افغان آغاز گردید» (۱۶)

و طرفه تر اینکه آقای ژنرال نبی عظیمی که خود از جناح پرچم است و تا آخرین روزها هم‌رمز نجیب الله بود، نیز این حرکت را کودتا نامیده، تفصیل جریان را این‌گونه بیان می‌کند:

«واقعیت آن بود که در آن موقع نه تنها من، بلکه احساسات و عواطف عده کثیری از اعضای حزب جریحه دار شده بود. پرچمی‌ها، بصورت عموم ناراضی بودند، زیرا که ببرک کارمل را مانند پدر معنوی خویش دوست داشتند. در آن روزها، هیچ کس حاضر نبود که عکس کارمل را از دیوار اتاق خود پائین کند و عکس نجیب را به عوضش نصب نماید. هیچ کس نمی‌خواست در کنفرانس‌ها و جمع‌آوری‌هایی که به ببرک کارمل گوشه و کنایه زده می‌شد، اشتراک نماید و با گرفتن نام نجیب اظهار احساسات نماید. هیچ کس حاضر نبود، فریب نیرنگ نجیب را بخورد و او را به خاطر کودتای ضد کارمل ببخشد به جز تعدادی از خادیست‌ها و در آغاز اشخاصی مانند: منوکی منگل، ذبیح الله زیارمل، اسحق توخی، مقیم پیکار، شیر بهادر، سرفراز مهمند، بشیر لایق، رشید وزیری، سلیمان لایق، پیکارگر، عمر معلم، حسام الدین حسام، رفیع، اسلم وطنجار، نظر محمد وزیر دفاع، نظر محمد وزیر ساختمان، پکتین، یعقوبی، جنرال خلیل الله، عبدالوکیل، بشیر رویگر، فرید مزدک، کاویانی، کبیر رنجبر،

تاج محمد، نورانشاه، سنگر، احمدزی (برادرش)، باقی ریاست پنج، جنرال باقی «لنگ»، حمید روغ و غیره، که به اصطلاح خودش «تیم او را تشکیل می دادند، تیمی که خود معروض آشفستگی ها، نفاق ها و تضادهای گوناگونی شد. در ماه های اول که دکتور نجیب الله به حیث رهبر حزب، ببرک کارمل بحیث رئیس دولت و سلطان علی کشتمند بحیث رئیس شورای وزیران ایفای وظیفه می کردند. تأکید بیشتری بالای رهبری دسته جمعی بعمل آورده شد. اما چنین امری ناممکن بود. زیرا که در یک کشور دو پادشاه وجود داشت، و همان طوریکه گفته اند «دو پادشاه در اقلیمی نگنجد» در کارهای روزمره دولت یک نوع سکتگی عدم همکاری و کارشکنی ها رونما گردید.

بعد از برگزاری مراسم جشن استقلال و اولین سالگرد اردوی جمهوری افغانستان پلینوم هجدهم کمیته مرکزی حزب ح.د.خ.ا. دایر گردید در آن پلینوم کارمل تا سطح عضو کمیته مرکزی حزب تنزیل داده شد. به تقاعد سوق شد و نشان درفش سرخ برایش اعطا گردید. صالح محمد زبری و ظهور رزمجو نیز از پست های پیروی سیاسی حزب سبکدوش شدند. در پلینوم نورالحق علومی، مجید سربلند، آناهیتا راتب زاد، محمود بریالی، نجیب الله معاون وزارت امنیت دولتی، یاسین صادقی مخالفت خویش را با تصامیم پلینوم اظهار کردند. اما در رأی گیری عمومی اکثریت آرا به نفع دکتور نجیب الله بود، زیرا که قبل از پلینوم نامبرده اعضای کمیته مرکزی را به صورت انفرادی دیده بود و توافق هر کسی را بدست آورده بود. بعد از همین تاریخ، کسانی را که طرفداران دکتور نجیب الله بودند، طرفداران پلینوم هجده و مخالفان نجیب را مخالفین پلینوم هجدهم کمیته مرکزی حزب یاد می کردند.

در فرجام ماه نوامبر ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) ببرک کارمل از تمام سمت های قبلی اش سبکدوش گردید و به بهانه «معاینات صحی» به مسکو فرستاده شد. در میدان هوایی عده ای از هواخواهان ببرک کارمل که اکنون مخالفین پلینوم هجدهم کمیته مرکزی یاد می شدند، با نامبرده وداع نمودند و نجیب یکه تاز میدان گردید». (۱۷)

نجیب تا آن زمان در میان مردم افغانستان، آدم ناشناخته ای بود و تنها خواص و مبارزان و فعالان حرفه ای سیاسی او را می شناختند، آن هم یا از طریق قلدرمآبیهایش، در سال های ۱۳۵۲ - ۱۳۴۸ بعنوان یاور ببرک کارمل و یا از طریق، شکنجه ها،

اقدامات پولیسی، اپراتیکی و زد و بندهای سیاسی و حزبی، اما با همین خواص اغلب او را فرد با انرژی و اهل عمل و ابتکار می دانستند.

نجیب در ابتدا، به صورت آرام برای احراز قدرت گام برداشت و حتی در ابتدای کار پست تشریفاتی ریاست شورای انقلابی را در اختیار ببرک گذاشت و در ماه عقرب او را از این سمت کنار گذاشته بجای او حاجی محمد چمکنی را به این سمت گماشت و در ماه میزان ۱۳۶۶ این پست را نیز خود اشغال کرد و سرانجام در ۹ ماه قوس همین سال لویه جرگه‌ای را که دایر کرده بود او را بمدت هفت سال بعنوان رئیس جمهور افغانستان برگزید و پس از تغییر نام حزب دموکراتیک خلق، به «حزب وطن» در ماه سرطان ۱۳۶۹، ریاست و رهبری این حزب را نیز بعهده گرفت. البته این راه را با مهارت اما همراه با مشکلات فراوان طی کرد.

نجیب آدم جسور، تردست، پرانرژی و سخنران پرحوصله و زبردستی بود. شاید بتوان گفت که پس از هنر زد و بند، مهمترین ابزار نجیب، سخنرانی‌های او بود که می توانست بسیاری از مخاطبان را تحت تأثیر قرار دهد. او گاهی بمدت دو ساعت بدون احساس خستگی و یا فقدان سخن گفتنی، سخنرانی می کرد، و مهمترین مشکل او در این اواخر، در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌هایش جمع کردن بین اعتقاد به اسلام و مارکسیسم بود که همواره با این مشکل مواجه بوده و می کوشید با توجه به ترکیب مخاطبانش از جهت اعتقادی، این مشکل و یا تناقض را با مهارت و تردستی حل کند.

نجیب، چند آیه از قرآن کریم، و چند جمله از «مجموعه آثار لنین» را حفظ داشت و با توجه به اعتقادات و گرایش‌های مخاطبان خود به آنها استناد می کرد و همچنین در استفاده از ضرب‌المثل‌های عامیانه و محلی مهارت خوبی داشت.

خط مشی سیاسی

نجیب پس از حذف و یا بی نقش ساختن رقبا و حریفان حزبی و تحکیم موقعیت شخصی، وظیفه داشت که ۶ اصل مهم و بنیادین را دنبال نماید؛ که عبارت بودند از:

- ۱- پایان دادن به جنگ و یا دست کم کاهش دادن حجم و گستره آن؛
- ۲- فراهم ساختن زمینه خروج باصطلاح آبرومندانة نیروهای نظامی شوروی؛

۳- حفظ ارکان عمده قدرت دولتی برای ح.د.خ؛

۴- ایجاد یک پارچگی در میان فراکسیون‌های مختلف و متخاصم حزب؛

۵- شرکت دادن برخی از گروه‌ها و افراد ذی نفوذ در ساختار قدرت دولتی؛

۶- و در نهایت، استقرار دولت و حاکمیت معتدل و غیر متخاصم با شوروی.

همه اصول یاد شده را نجیب در یک قالب کلی اما واحد بنام «مصلحه ملی»، ریخته و برای رسیدن به «مصلحه ملی»، استدلال اصلی او، این بود که تجربه ۸ سال گذشته نشان داده است که مشکل افغانستان از راه جنگ و نظامی‌گری قابل حل نیست و این چیزی است که هم برای ما به اثبات رسیده است و هم برای اپوزیسیون (مجاهدین) و هم برای جهان، پس تنها راه منحصراً بفرد حل بحران افغانستان بقول وی راه «دیالوگ و عمل سیاسی» است، که تمام اطراف درگیر در قضیه افغانستان با هم مذاکره و تفاهم نموده، به راه حل نهائی قابل قبول برای همگان برسند.

تاکتیک و شیوه‌های عملی تحقق مصلحه ملی را پس از استقرار موقعیت شخصی و به تدریج نجیب به صورت کلی چنین اعلام نمود:

۱- تقویت ارتش و نیروهای مسلح دولتی افغانستان از هر طریق ممکن؛

۲- جذب دسته‌های مسلح مخالف و غیر حزبی و سازمان دادن آنها در قالب ارتش؛

۳- اعلام آتش بس یک جانبه؛

۴- گفتگو و دیالوگ با اپوزیسیون؛

۵- آزاد ساختن فعالیت احزاب سیاسی بقول او وطن پرست؛

۶- اتحاد با گروه‌های چپ مترقی (مارکسیستی، که البته او مارکسیستی نمی‌گفت)؛

۷- اهمیت خاص قایل شدن به دین مقدس اسلام، علما و روحانیون؛

۸- ائتلاف با تمام گروه‌ها و اشخاص مؤثر و ذی دخل در قضیه افغانستان؛

۹- اهمیت قایل شدن به ملیت‌های مختلف کشور؛

۱۰- تشکیل حکومت ائتلافی زیر نظر سازمان ملل؛

۱۱- و در نهایت ساختن یک افغانستان آرام بی‌طرف و غیر منسلک. (۱۸)

او در یک بیانیه تلویزیونی در ۲۴ سرطان ۱۳۶۶، بمناسبت آخرین روز آتش بس

یک جانبه گفته بود: «این همه اقدامات بخاطری اتخاذ گردید [می گردد] که دروازه‌ها برای برقراری تماس‌ها، دیالوگ‌ها، و مذاکرات بین ح.د.خ.ا. حکومت ج.د.ا. و اپوزیسیون به مقصد قطع جنگ، برادر کشی، قطع مداخلات، تجاوز و فراهم آوری شرایط برای عودت قطعات محدود شوروی گشوده شود». (۱۹)

طرف‌های مصالحه ملی

نجیب در همان بیانیه تلویزیونی خود از طرف‌های مصالحه ملی چنین نام می‌برد:

«- طرفداران محمد ظاهر، شاه سابق افغانستان.

- اتحادیه سه گانه احزاب سیاسی و میانه روها [جبهه نجات ملی، محاذ ملی و حرکت انقلاب مولوی محمد نبی].

- شخصیت‌های اجتماعی، سیاسی رژیم‌های گذشته.

- سران حلقه‌های دوم گروپ‌های مسلح.

- مشران [رؤسا]ی قبایل.

- سازمان‌های چپ دموکراتیک.

- روحانیون.

- سرمایه‌داران و تجار خصوصی.

- قوماندانان گروپ‌های مسلح مخالف داخل کشور.

- مهاجرین.

- سایر احزاب و تنظیم‌ها و سازمان‌ها و شخصیت‌ها، در داخل و خارج از

کشور...». (۲۰)

سمت‌های مورد مصالحه

سمت‌ها و مقام‌های دولتی و سیاسی مورد نظر، برای گروه‌ها و شخصیت‌های طرف مصالحه ملی را نجیب چنین عنوان نمود:

«- معاون رئیس شورای انقلابی بعد از تصویب قانون اساسی معاون رئیس جمهور.

- معاون صدر اعظم (شورای وزیران).
- ستره محکمه قاضی القضاات.
- وزارت معادن و صنایع.
- وزارت تحصیلات عالی و مسلکی.
- وزارت امور قبایل.
- وزارت عدلیه.
- وزارت شئون اسلامی.
- وزارت امور ساختمانی.
- وزارت امور ملیت‌ها.
- کمیته دولتی کلتور [فرهنگ].
- وزارت صحت عامه.
- وزارت صنایع خفیفه و مواد غذایی.
- کمیته دولتی عودت کنندگان.
- کمیته دولتی کار و تأمینات اجتماعی.
- وزیر دولت در امور خارجی.
- وزیر دولت در روابط اقتصادی خارجی.
- وزیر دولت در امور ملیت‌ها.
- وزیر دولت در امور قبایل.
- کمیته دولتی سپورت [ورزش] و تربیت بدنی.

...

بخاطر تحقق کامل مشی مصالحه ملی، حتی مقام ریاست شورای وزیران ج.د.ا. (صدارت)، در شرایط ائتلاف می‌تواند مورد مذاکره نیروهای شامل ائتلاف قرار گیرد». (۲۱)

به این ترتیب دیده می‌شود که نجیب با وجود ارایه این فهرست بلند و بالا برای دیگر گروه‌ها، سمت‌ها و مقام‌های رتبه اول و کلیدی مثل ریاست جمهوری، ریاست شورای انقلابی، وزارت دفاع، وزارت امنیت، وزارت داخله و امثال این‌ها را برای خود

و حزب دموکراتیک خلق در نظر داشت.

او بعدها و در آستانه استیصال کامل، انعطافی بمراتب بیشتر از این‌ها را نشان داده و ضمن پذیرش کامل طرح سازمان ملل، حاضر شد که تمام سمت‌ها و پست‌های کلیدی را با مجاهدین مورد مذاکره و تقسیم قرار داده و خود نیز از سمتش استعفا نماید، اما گروه‌ها و شخصیت‌های جهادی اکثراً این پیشنهادهای او را نپذیرفته و تشکیل هر نوع حکومت ائتلافی را با نجیب وح.د.خ مردود دانستند.

دکتر نجیب در ماه قوس [آذر] ۱۳۶۶ ه.ش، قانون اساسی را، توشیح کرد که مطابق اصول آن، عنوان سیستم سیاسی افغانستان، از جمهوری دموکراتیک افغانستان به جمهوری افغانستان تغییر یافت، دین مقدس اسلام، بعنوان دین رسمی مردم افغانستان شناخته شده، آزادی انجام مراسم و مناسک دینی تضمین گردیده و تصریح شده بود که «در جمهوری افغانستان، هیچ قانونی نمی‌تواند مناقض اساسات دین مقدس و دیگر ارزش‌های مندرج این قانون اساسی باشد.

در این قانون اساسی تشکیل احزاب سیاسی در چارچوب قانون اساسی مجاز و آزاد اعلام گردیده بود.

در این قانون اساسی آمده بود که: «افغانستان کشور کثیر المللیت است، دولت سیاست رشد همه جانبه تفاهم، دوستی و همکاری همه ملیتها، اقوام و قبایل کشور را به منظور تأمین برابری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، رشد و انکشاف سریع‌تر مناطق عقب مانده از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تعقیب می‌کند. دولت زمینه ایجاد واحدهای اداری را بر مبنای خصوصیات ملی به تدریج مهیا می‌سازد.

«دولت به منظور رشد فرهنگ، زبان و ادبیات مردم تدابیر لازم اتخاذ کرده، میراث شایسته فرهنگ، رسوم، زبان، ادبیات و فلکلور [فرهنگ عامیانه] تمام ملیتها، اقوام و قبایل را حفظ نموده، انکشاف دهد».

در این قانون اساسی رعایت آزادی‌ها و حقوق فردی، اتباع کشور، تقریباً همسان قانون اساسی دهه مشروطیت پیش‌بینی شده بود.

و بالاخره در قانون اساسی مزبور، سیستم تک حزبی به سیستم چند حزبی

و پارلمانی تغییر یافته و برخلاف «فرمان‌ها»ی ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ در دوران حاکمیت جناح خلق و «اصول اساسی» سال ۱۳۵۹ هـ.ش در زمان حاکمیت ببرک، نقش حزب دموکراتیک خلق و ارگانهای اجرائی آن مانند «شورای انقلابی» و امثال آن نادیده گرفته شده و در عوض، اختیارات نامحدود و همسان اختیارات محمد داود خان به رئیس جمهور داده شده بود.

و این در زمانی بود که نجیب از نظر حزبی خود را کاملاً بر ارگان‌ها و اوضاع مسلط یافته و پانزده نفر از طرفداران ببرک کارمل را حدود دو ماه قبل از آن در حزب بی‌نقش و یا از آن اخراج کرده بود، افراد موصوف عبارت بودند از:

۱ - محمود بریالی، برادر ببرک کارمل؛

۲ - آناهیتا راتب زاد دوست دیرین و صمیمی ببرک؛

۳ - امتیاز حسن؛

۴ - محمد یاسین صادقی؛

۵ - عبدالغفار لکنوال؛

۶ - ایوب کارگر؛

۷ - احمد شاه سلطانی؛

۸ - برید جنرال گل آقا؛

۹ - محمد فاروق؛

۱۰ - نسیم جویا؛

۱۱ - عزیز مجیدزاده؛

۱۲ - نعمت الله؛

۱۳ - صمد پویا؛

۱۴ - خلیل کارگر؛

۱۵ - فدا محمد دهنشین در ماه ثور ۱۳۷۶، نجیب انتخابات شورای ملی پیش‌بینی شده خود را اعلام و آغاز نمود که در آن شورا از ۲۳۴ کرسی، ۵۰ کرسی برای مجاهدین در نظر گرفته بود، اما هیچ کس از مجاهدین تمایلی برای شرکت در آن شورا را نشان نداد و بالاخره شورای مزبور با اختصاص ۲۷ کرسی به ح.د.خ، ۴۵ کرسی به «جبهه ملی»

که اکنون جانشین «جبهه ملی پدر وطن» شده بود و ۲۴ کرسی برای احزاب و گروه‌های کوچک و نام نهاد مؤتلفه و همسو با دولت، تشکیل گردید.

دکتر نجیب در ماه جوزای ۱۳۶۷، دکتر حسن شرق را، که ظاهراً غیر حزبی و از همکاران سیاسی داود در گذشته بود، بعنوان نخست وزیر تعیین کرد.

و نیز بخاطر تسلط کامل خویش بر نیروهای مسلح، فرماندهی عالی مرکب از وزارت دفاع، ارگانهای مسلح وزارت داخله و وزارت امنیت، تشکیل داد که خود در رأس آن قرار گرفت.

وی در ۷ سرطان (تیر) ۱۳۶۹ هـ.ش، مجمعی از اعضای حزب دموکراتیک خلق را تحت عنوان «دومین کنگرهٔ ح.د.خ.» تشکیل داده و در آن، نام، تشکیلات و اساسنامهٔ حزب مزبور را تغییر داد.

در این مجمع فیصله شد که نام حزب دموکراتیک خلق، به «حزب وطن» و «کمیتهٔ مرکزی» و «پلیت بورو»ی آن به «شورای مرکزی» و «هیأت نظار» تغییر یابد و همچنین اساسنامهٔ حزب مزبور نیز تغییر یافته و مطابق شرایط موجود سیاسی پیش‌بینی شده، عیار گردد. در پایان همین اجلاس دکتر نجیب الله بعنوان رئیس حزب وطن، انتخاب گردید.

و همچنین در ۷ برج جوزای ۱۳۶۹، داکتر نجیب، فضل الحق خالقیار را که یکی از منتقدین مردم هرات و فرد غیر حزبی بود، بعنوان نخست وزیر معرفی کرد.

دست‌آوردهای نجیب

دکتر نجیب در اواسط سال ۱۳۶۹، دست‌آوردهای سیاست آشتی ملی خود را به صورت عمده چنین برمی‌شمارد:

- ۱- پیوستن ۱۲۵۰۰۰ نفر از افراد مسلح مخالف به دولت جمهوری افغانستان؛
 - ۲- عودت بیش از ۴۰۰۰۰ خانوار از مهاجرین، به وطن؛
 - ۳- خروج نیروهای (به تعبیر او قطعات محدود) شوروی از افغانستان (نجیب این افتخار بزرگ را بخود نسبت می‌دهد نه به مردم افغانستان و جهادگران)؛
 - ۴- جذب (۱۱۴۸۵۳) تن عضو جدید به حزب و ارتقای تعداد اعضای حزب
- به (۱۷۳۶۱۴) نفر؛

- ۵- آغاز به فعالیت ۱۰ حزب و گروه سیاسی در کشور؛
 - ۶- امضای موافقنامه ژنیو؛
 - ۷- بالا رفتن اعتبار بین‌المللی افغانستان؛
 - ۸- تشکیل چندین جرگه و شورای قومی و قبیلی؛
 - ۹- آغاز گفتگو و دیالوگ با اپوزیسیون؛
 - ۱۰- ایجاد سیستم پارلمانی و پلورالیزم سیاسی در کشور؛
 - ۱۱- تشکیل چندین جلسه، شورا و کنفرانس از علما و روحانیون و کسب جلب حمایت آنها؛
 - ۱۲- تدوین قانون اساسی؛
 - ۱۳- تدوین و تنفیذ قانون احزاب؛
 - ۱۴- تشکیل لویه جرگه و ولسی جرگه؛
 - ۱۵- فایق آمدن بر کشمکش‌ها درون حزبی و فرکسیون؛
 - ۱۶- تقویت نیروهای مسلح (ارتش و ملیشیا)؛
 - ۱۷- پیروزی در جنگ جلال آباد با مجاهدین در سال ۱۳۶۷؛
 - ۱۸- پیروزی در کودتای شهنواز تنی در سال ۱۳۶۸؛
 - ۱۹- ایجاد اصلاحات و تغییرات لازم در حزب. (۲۱)
- خواننده آشنا به تاریخ و مسایل افغانستان، یقیناً نمی‌تواند تمام ادعاهای نجیب را در این مورد بپذیرد و ما نیز در اینجا مجال نقد، تکذیب و یا تأیید هر کدام از مدعاهای وی را نداریم و ناگزیر قضاوت نهائی را بدوش خوانندگان می‌گذاریم، اما خود در اینجا یادآور می‌شویم که براستی او در بعضی از زمینه‌ها موفقیت‌های چشمگیری داشت که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد:
- ۱- جذب و خرید برخی از قوماندانان و افراد مسلح؛
 - ۲- ایجاد شکاف در میان صفوف مجاهدین.
 - ۳- برجسته ساختن بحث ملیت‌ها و ایجاد رقابت، اختلاف و خصومت در میان اقوام و تبارهای گوناگون افغانستان؛
 - ۴- داشتن حالت تهاجمی سیاسی بعد از خروج نیروهای شوروی، نسبت به گروه‌های جهادی در برخی از موارد؛

۵- مقابله مؤثر در جنگ جلال آباد که طرف اصلی آن آقای حکمتیار و سازمان اطلاعات ارتش پاکستان بود؛

۶- و بالاخره دیر پائیدن حکومت او بعد از خروج نیروهای شوروی.

نجیب با استفاده از فقر، برخی از قوماندانان و افراد مسلح مجاهدین را به صورت سری یا علنی جذب ساخت و این مایه سوء تفاهم، رقابت و خصومت در میان دسته‌های مسلح گردید. طرح این مسأله که ما با برخی از گروه‌های جهادی مذاکره کرده‌ایم، نیز گروه‌های مزبور را نسبت به یکدیگر، ظنین و بی اعتماد ساخت.

شعار آشتی ملی، پلورالیزم سیاسی، حکومت ائتلافی و بالاخره پذیرفتن طرح سازمان ملل از سوی نجیب، گروه‌های جهادی را که در آن زمان فاقد هر گونه طرح سیاسی واحد و منسجم کاربردی بودند، در موضع انفعالی قرار داده بود که این موضوع را در همان زمان آقای حکمتیار نیز در یک مصاحبه، به صورت ضمنی پذیرفت.

مسأله برجسته گرفتن «ملیت‌ها» و اقوام و قبایل را که از زمان حاکمیت کارمل آغاز گردیده بود، نجیب بسیار برجسته ساخته و ضمن ایجاد تشکیلات متعدد قومی، بودجه‌های کلانی را در اختیار آنها گذاشت و در عین حال به یک سلسله اقدامات دسیسه‌گرانه و یا بقول خودش «اپراتیفی» نیز، پرداخت که در نتیجه به رقابت‌های قومی و تباری دامن زده و آن را در سرحد خصومت‌های مهارنشدنی رساند که با استفاده از این حربه هم موفقیت شخصی خود را در داخل حزب محکم ساخت و هم در میان مجاهدین اختلاف ایجاد کرد و مهمتر از همه اینکه چنان زمینه اختلافات و خصومت‌های تباری و نژادی را، عیار و مهیا ساخت که مجاهدین هرگز قادر به ایجاد حاکمیت واحد ملی - اسلامی نگردد و بالاتر اینکه همین امر مایه جنگ و کشمکش و اختلاف در میان آنها، بر سر تشکیل حکومت گردد.

در روزهای اخیر حاکمیت نجیب، هم در درون حزب دموکراتیک خلق «یا وطن» حالت مسابقه و رقابت بوجود آمد که هر کس موضعی را اتخاذ کند که به نفع تبار و نژادش تمام شود و هم در میان گروه‌های جهادی حالت مسابقه بوجود آمده بود که هر گروه آن دسته از اعضای حزب دموکراتیک و ملیشیلای آن را جذب کند که با استخوانبندی کلی تباری حزبی همخوانی داشت و این بدان جهت بود که گروه‌های مزبور به این نتیجه رسیده بودند که اگر ما چنین کاری نکنیم ممکن است گروه رقیب تمام

امکانات دولتی را با استفاده از اقوام خود در درون دولت، تصاحب نماید! و متأسفانه این امر پس از فتح کابل توسط مجاهدین مایهٔ جنگها و فجایع فراوان گردید که تا هنوز ملت ستمدیدهٔ افغانستان خسارت این ضایعهٔ جبران‌ناپذیر را تحمل می‌کند.

مانور سیاسی دیگر که در آن ایام، نجیب در برابر گروه‌های جهادی رفت، طرح مسألهٔ تکنوکرات‌ها و مخصوصاً، شخص «ظاهر شاه» بود. نجیب به صورت مرموزی مدعی بود که با ظاهر شاه در حال مذاکره و گفتگو است و ظاهر شاه از ارکان مهم حل بحران فعلی افغانستان است که هم سازمان ملل قبول دارد هم دیگر اطراف قضیه. این مسئله گروه‌های جهادی را به صف‌بندی و رویارویی جدیدی وادار ساخت که آنها را به دو دستهٔ میانه رو و طرفدار نقش ظاهر شاه و تندرو و مخالف ایفای نقش وی تقسیم ساخت. به دنبال این امر، مصاحبه‌ها، رديه‌ها، تکذیب‌ها و... آغاز گردید که در آن شرایط حساس مشغولیت جدیدی بود، برای گروه‌های جهادی!

مشکلات مصالحه ملی

نجیب در بیانیه و سخنرانیهایش، بارها و به صورت مکرر یادآوری می‌کرد که پس از آنکه سیاست آشتی ملی را روی دست گرفته است، با مشکلات و موانع فراوان و بگفتهٔ او، «توانفرسا» مواجه شده است. در بیانیه خویش در دومین کنگره حزب دموکراتیک خلق در روز هفتم سرطان ۱۳۶۹ هـ.ش، چند تا از این موانع و مشکلات را نام برد که اهم آنها از این قرار است:

۱ - دگماتیسم و جاه‌طلبی حزبی

نجیب در این اواخر در برخی از موارد با صراحت خاص برخی از اشتباهات حزب و رفقای گذشتهٔ خویش را یادآور شده و خاطرنشان می‌ساخت که این اشتباهات و جزم‌اندیشی‌ها و جاه‌طلبی‌ها تا چه حد در ایجاد بحران و فاجعهٔ دردناک افغانستان نقش بنیادین و اساسی را بازی کرده است. از جمله در همین بیانیه، در مورد همین جزم‌اندیشی‌ها و جاه‌طلبی‌ها می‌گوید:

«فقدان شناخت کافی از جامعهٔ افغانستان و تلاش برای انطباق حزبی احکام تیوریک بیگانه بر آن باعث شد تا با قرینه‌سازی‌ها بر زمینهٔ تاریخ و مبارزات ایدئولوژیک احزاب

و کشورهای دیگر، انقطاب و رویارویی در درون حزب تشدید گردد... درک ناقص از جامعه و اوضاع بین‌المللی حزب، نتوانست واقعیت‌های عینی و تاریخی کشور را دقیقاً در نظر بگیرد. عدم طرح و تحقق سیاست متوازن خارجی، عدم طرح درست و معقول مسأله نقش سیاسی حزب و رابطه آن با خواست‌های جامعه... یکه تازی و تحمیل اراده حزب بر دیگران، عمومیت یافت... وظایف مرحله وار با جهش‌های باصطلاح انقلابی تعویض گردید. سیاست اختناق فشار و جبر، شکنجه و اذیت روشن‌فکران، روحانیون، اهل کسبه، تاجران، متشبهین ملی و سایر نیروهای ذی‌نفع در تحولات ملی دموکراتیک که متحدین حزب در این امر بودند، باعث آن گردید که تا پایگاه اجتماعی حزب و دولت محدود گردیده و حزب از مردم تجرید گردد.

«صرف نظر از چگونگی اتخاذ تصمیم درباره ورود قوای مسلح شوروی به افغانستان که تاریخ درباره آن قضاوت خواهد کرد، حقایق و انکشافات دوازده سال گذشته بطور قاطع نشان داد که این امر با منافع ملی افغانستان، مطابقت نداشت، با وصف آنکه در ابتدا هدف ورود قطعات نظامی اتحاد شوروی، دفع و طرد تجاوز خارجی اعلام شده بود، قوای شوروی به تدریج عملاً وارد صحنه جنگ [با مردم افغانستان] گردید... همچنان عوامل فوق‌الذکر برای شعارهای متعدد از قبیل «اشغال افغانستان توسط شوروی»، «رسیدن شوروی به آبهای گرم»، «افزایش خطر کمونیسم در منطقه»، «حزب دموکراتیک خلق افغانستان رژیم کمونیستی کابل، دست‌نشانده شوروی است»، سایر شعارهای مشابه، زمینه و میدان و وسیع فراهم کرد... موجودیت بدون لزوم تعداد کثیری از مشاورین، در دستگاه حزبی و دولتی باعث رکود، تنبلی، بی‌مسئولیتی و استفاده جوئی در داخل حزب گردید». (۲۲)

نجیب پس از بیان اشتباهات و جاه‌طلبی‌ها و جزم اندیشی‌های گذشته حزب، می‌گوید: ما در تطبیق سیاست آشتی ملی به اولین مانعی که برخوردیم همین مسأله بود، او چنین می‌گوید:

«... اعتراف می‌کنم که برای رهبری حزب، سوق دادن حزب در مسیر تفکر و برخورد جدید، خالی از دشواریهای توانفرسا نبوده است، زمانیکه ما راه مصالحه ملی را نامکشوف اما ضرور خواندیم... انواع مختلف موضع‌گیری‌های سیاسی و عدم درک ظاهر گردید و مبارزه بین سیاست جدید و دوران گذشته آغاز شد.

«برای آن عده از اعضای حزب که در طی سال‌ها غلبه نظامی بر مخالفین را یگانه راه پیروزی اندیشه‌های خویش تلقی می‌کردند، دشوار بود که مفهوم مذاکره صلح‌آمیز و دیالوگ سیاسی را درک کنند.

«برای برخی از اعضای حزب که قدرت را بلامنازع در دست داشتند و مغرورانه بر کرسی‌ها تکیه زده بودند، دشوار بود درک کنند که حاکمیت بمردم تعلق دارد و مردم در خارج از حزب نیز زندگی و کار می‌کنند... برای آنانکه سال‌ها حتی موجودیت سازمان‌ها و احزاب سیاسی دیگر را نفی کرده بودند و فقط در چارچوب تفکر یک حزبی قادر به تفکر بودند، دشوار بود که با همین سازمان‌ها و احزاب مشترکاً کار کنند و یا موجودیت آنان را تحمل نمایند» (۲۴).

براساس همین تفکر حزبی است که مشکل دیگر آشتی ملی آغاز می‌گردد:

۲ - کشمکش‌های فراکسیونی

حزب دموکراتیک خلق که از بدو تولد، همواره با رقابت منفی دو جناح خلق و پرچم روبرو بود، اکنون با برکنار شدن ببرک دو جناح دیگر نیز به آن افزوده شده بود که عبارت بودند از «جناح کارمل» و «جناح نجیب»، وجود این چهار فراکسیون به اضافه تشدید رقابت‌ها و خصومت‌های قومی و نژادی در داخل حزب و دولت نجیب، سبب گردیده بود که رقابت، خصومت و کشمکش در حد بسیار بالائی گسترش یابد. این رقابت‌ها و کشمکش‌ها، نه تنها در وجود تخریب، کارشکنی‌ها، موضع‌گیریهای منفی، تبلیغات سوء علیه همدیگر، تشکیل جلسه‌ها و دسیسه‌های فراکسیونی، تظاهرات و... خلاصه نمی‌شد که در مورد زیادی به برخورد مسلحانه و کودتا منجر می‌گردید. دست اندرکاران و اعضای برجسته حزب دموکراتیک خلق، مثل آقایان: سلیمان لایق، دستگیر پنجشیری، نبی عظیمی و امثال این‌ها که در متن حوادث بودند، داستان‌های مفصل و شگفت‌انگیزی از این کشمکش‌ها و رقابت‌های فراکسیونی بیان کرده‌اند و خود نجیب، نیز یکی از موانع عمده بر سر راه آشتی ملی را وجود همین امر می‌خواند و کودتای شهنواز تنی را نیز در همین راستا نام می‌برد.

کودتای تنی

در روز ۱۶ حوت (اسفند) ۱۳۶۸ کودتائی علیه حکومت نجیب صورت گرفت که معروف به کودتای «تنی» گردید. این کودتا به سرکردگی «شهنواز تنی» وزیر دفاع دولت نجیب و از فرکسیون خلق، انجام گرفت، دکتر نجیب به هنگام برشمردن مشکلات مصالحه ملی، آن را یکی از مشکلات عمده و جدی شمرده و به خود و نیروهای مسلح خویش می‌بالد که بر آن فایق آمده است.

این کودتا که تلفات و خسارات سنگین (مخصوصاً برای فراکسیون خلق) به بار آورد و از طرفی ستون فقرات ارتش نجیب را شکست، بدون تردید، انگیزه اصلی آن، ستیزه‌ها و مبارزات فراکسیونی بوده است، هنوز هم سؤال هائی در اطراف آن وجود دارد که متأسفانه تاکنون رووشن نشده است.

دو تا از این سؤال‌ها، برای روشن شدن حقیقت مهم هستند:

- ۱ - نقش آی.اس.آی، سازمان اطلاعات ارتش پاکستان، در آن چه بوده است.
 - ۲ - آیا در جریان برخورد نظامی تنی پیشقدم و مهاجم بوده است یا نجیب؟ زیرا که هر دو فراکسیون دو ادعای متضاد دارد؛ جناح پرچم مدعی بود و هست که «تنی» در این برخورد نظامی مهاجم بود و به همین خاطر آن را «کودتا» نامیدند، اما برعکس آن جناح خلق مدعی است در این رویارویی نجیب مهاجم بود و ژنرال شهنواز تنی، وزیر دفاع وقت مجبور گردید که در برابر آن عکس العمل نظامی نشان دهد.
- در مورد اول، نجیب به گاهی برشمردن مشکلات و موانع مصالحه ملی می‌گوید: «تصادفی نبود که در آن زمان وسایل اطلاعات جمعی غرب، اظهارات گلبدین و برخی از مسئولان اداره استخبارات نظامی پاکستان را مبنی بر آرزومندی آنها برای سقوط دولت از طریق نفوذ در میان عده‌ای از افسران قوای مسلح دولت جمهوری افغانستان منتشر نمودند.

بدین ترتیب اولاً در ماه قوس ۱۳۶۸ تلاش برای انجام کودتا توسط برخی از افسران وابسته به سازمان استخبارات نظامی پاکستان و حزب اسلامی گلبدین صورت گرفت که بموقع کشف و خنثی گردید و سپس در ۱۶ - ۱۷ حوت ۱۳۶۸ کودتای تمام عیاری برهبری گلبدین - شهنواز و به حمایت آشکار اداره استخبارات نظامی پاکستان، به راه انداخته شد که در نتیجه عمل متحدانه اکثریت قاطع اعضای حزب و قطعات جزو

تاماهاى قواى مسلح و حمايهٔ مردم در ظرف ۲۴ ساعت خنثى گرديد». (۲۵)

آفاى حكمتيار نيز اين كودتا را به ابتكار خويش نسبت مى دهد و مى گويد:

«ناكامى عمليات جلال آباد، ادامهٔ حكومت نجيب، سازشها، آتش بس هاى بعضى گروه ها با رژيم كابل، كنار آمدن بعضى قوماندانان نفوذى و نام نهاد با دستگاه خاد، گشايش شاهراه كابل - گرديز توسط رژيم، توسعهٔ كمربندهاى امنيتى حكومت تا ميدان شهر و لوگر، رفت و آمد مصون كاروان هاى اكملاتى رژيم در شاهراه سالنگ، انحلال حكومت موقت مجاهدين، گسترش جنگ هاى مسعود عليه حزب اسلامى، از پنجشير به ساير نقاط شمال، تبليغات شديد رسانه هاى خبرى عليه مجاهدين و به نفع رژيم كابل و خوددارى پاكستان از به رسميت شناختن حكومت موقت، از موجبات مهم و اساسى سايه افگندن ركود خطرناك بر فعاليت نيروى مقاومت بود كه در هم شكستن آن به يك ابتكار جدى نياز داشت، اين ابتكار كما فى السابق، بايست بدست حزب اسلامى صورت مى گرفت، در گروه هاى كوچك، چنين توان و استعدادى سراغ نمى شد. بخاطر وارد كردن ضربهٔ كارى و شديد به رژيم از داخل و توسط افسران ناراضى، تصميم گرفتيم تا كار در اردو را تسريع بخشيم و از طريق اردو [ارتش] كار مؤثرى بنمائيم، با اين اقدام يا رژيم سرنگون مى گرديد و يا لااقل ركود موجود، پايان مى يافت». (۲۶)

بدنبال بيان انگيزهٔ چنين اقدامى، وى شرح مى دهد كه توسط افسرى بنام «آصف شور» كه همصنفى (همكلاسى) او بوده است، چگونه كودتا را سازمان داده، اما قبل از اينكه كودتاگران اقدامى بكنند نجيب وارد عمل شده و بر آنها هجوم برده و آصف شور كشته شده و شهنواز تنى همراه چند افسر ديگر به پاكستان فرار کرده و در نتيجه كودتا خنثى شده است.

اما وى مى گويد: همگى در آن وقت مخالف اين كودتا بوده است. حتى وى با روحيهٔ خاصى هميشگى خود مدعى است كه در زمان درگيرى نظامى نجيب و تنى يكي از رهبران گروه هاى جهادى گفته بود: «انشاء الله قوت هاى نجيب در حال غلبه اند!!» و حتى برخى از اعضاى حزب او مخالف چنين اقدامى بوده اند و به همين ترتيب آى. اس. آى. نيز مخالف اين كودتا بوده است و يكي از دلايل اين مخالفت «سازمان اطلاعات ارتش پاكستان» اين است كه وقتى «تنى» بعد از شكست كودتا توسط

هوایما به پاکستان آمد، آی.اس.آی. در مرحله اول نگذاشت او با من ملاقات کند. وانگیزه کودتا را از سوی خلقی ها با لحن جانبدارانه ای، آقای حکمتیار، چنین توجیه می نماید:

«این حقیقت به همه روشن بود که قدرت جنگی اصلی رژیم در دست خلقی ها بود، اعضای حزب خلق اکثراً از خانواده های بی بضاعت و غریب پشتون و اعضای حزب پرچم غالباً از خانواده های ثروتمند تاجیک ترکیب یافته بود. در میدان جنگ بیشتر خلقی ها، حضور داشتند، مگر [ولی] سهم آنها در قدرت به اندازه مشارکت شان در نبرد نبود»! (۲۷)

اما آقای دستگیر پنجشیری که بگفته خودش از ابتدا در جریان مبارزات و ستیزه های فراکسیون «جناح خلق» بوده است، شرکت حکمتیار و آی.اس.آی. را در این جریان کاملاً تکذیب می نماید و مصاحبه های آقای حکمتیار را مبنی بر اقدام به کودتا، بخاطر امتیاز گرفتن از رقبا می داند؛ اگرچند پرچمی ها و دولت نجیب مصاحبه های او را سند دخالت در کودتا تلقی کرده براساس آن خلقی ها را، بیشتر شکنجه و آزار می دادند. وی بعد از بیان شرح مفصلی از انحصارطلبی های جناح پرچم و حق کشی ها و ستم های آنان نسبت به جناح خلق و مبارزات طولانی جناح خلق، می گوید:

«علت این حادثه تلخ را در اختلافات فرکسیون های خلق و پرچم و در موضع گیری سیاسی و مبارزه آنان بخاطر کسب و حفظ قدرت و در خود محوری و کیش شخصیت رهبران و مقدم بر همه در دخالت و مداخله ابرقدرت های دور و نزدیک در امور داخلی کشور ما باید جستجو کرد....»

«همزمان با تغییر رهبری در اتحاد شوروی پیدائی و طرح تفکر نوین از سوی گورباچف رهبر شوروی، در افغانستان نیز، پیچ و مهره های حزب حاکم و دولت عوض شده سیاست مصالحه ملی مورد آزمون قرار گرفت داکتر نجیب رئیس قبلی (دستگاه خاد) که قریب هفت سال مقاومت ملی و دموکراتیک خلق خشمگین کشور را سرکوب کرده بود، ابتدا به خیت رهبر حزب و سپس در ۱۴ ثور ۱۳۶۵ هـ ش به حیث رئیس جمهور گماشته شده رهبر جوان حزب حاکم و دولت با درک جوهر سیاست گورباچف و گرایش های نوین تاریخ معاصر، زیر نام و در پرده دموکراسی، مصالحه ملی و سیستم چند حزبی، صحنه سازی های انتخاباتی، تمرکز خونین به وجود آورد،

گرایش‌های عظمت طلبانه او بیش از پیش امکان تبارز یافت و تقویت گردید.

نجیب با تصرف رهبری حزبی و دولتی، مقامات کلیدی قوای مسلح، سازمان‌های اجتماعی، حکومت، ستره محکمه و شورای ملی را به دار و دسته عظمت طلب خویش سپرد... رهبری فرکسیون خلق از جمله دکتر صالح محمدزیری و نیازمحمد مهمند و میرصاحب کاروال و این جانب که هنوز در دارالانشاء کمیته مرکزی ح.د.خ.ا کارمند حرفه‌ای حزب بودیم، در چنین جو و فضای ظاهراً مساعد بین‌المللی و با کشف بازیهای سیاسی پشت پرده مکاتبات و زد و بندهای آشکار و پنهان، مستقیم و غیر مستقیم نجیب با حزب اسلامی، شورای نظار، محاذ ملی، نجات ملی، شاه سابق و غیره سازمان‌ها و اشخاص، دفاع از صلح و زندگی صلح‌آمیز مردم و دفع خطر اختناق و تسلط اشراف نو و کهنه و استبداد قرون وسطائی، به این موضعگیری و نتیجه قطعی و منطقی دست یافتیم که آن زمان فرا رسیده است که تا فرکسیون خلق، متناسب به سهم که در دفاع از حاکمیت خلق، تمامیت ارضی و استقلال ملی و زندگی صلح‌آمیز مردم [!] دارد، نقش سیاسی، سازمانی و رهبری آن نیز باید برجسته شود... و بالاخره پس از شرح ماجرای کودتا (و یا بقول او رویائی نظامی نجیب و شهنواز تنی) می‌گوید:

«... خلاصه واکنش نظامی ۱۶ حوت ۱۳۶۸ در نتیجه تصمیم قبلی رهبری فرکسیون خلق و در تبانی و پیوند قبلی با حزب اسلامی و سازمان‌های جاسوسی پاکستان قطعاً آغاز نیافته بود. اگر افراد و اشخاص با تنظیم‌ها و سازمان‌های جاسوسی پاکستان زد و بند و معامله پشت پرده و وطن فروشان داشته‌اند، گزارش دقیق آن را در هیچ مقامی در رهبری ح.د.خ.ا. و دولتی رسماً مطرح و بررسی اصولی نکرده بوده است...» (۲۸)

در مورد سؤال دوم نیز همچنان دو ادعای جداگانه وجود دارد. جناح پرچم همانند خود دکتر نجیب مدعی است که «تنی» تهاجم نظامی را به قصد کودتا آغاز کرده بود، اما این اقدام برای کودتا با مقابله مؤثر ما خنثی گردید. چنانچه که آقای ژنرال نبی عظیمی (از جناح) پرچم پس از بیان نشانه‌ها و نمادهای قطعی کودتا و تدابیر اندیشیده شده از سوی نجیب و اطرافیانش، می‌نویسد:

«ساعت یک بجه و پانزده دقیقه بعد از ظهر ۱۶ حوت انفجار مهیبی شنیده شد که امواج آن بسیار شدید بود و مرا که در دفتر کارم نشسته بودم و با قوماندان و افسران از طریق تلیفون و بی سیم صحبت می‌کردم، از چوکی [صندلی] ام پائین انداخت،

متعاقب آن دو انفجار شدیدتر را شنیدم که به نسبت نزدیکی محل انفجار با گارنیزیون کابل، شیشه‌های اطاق کارم را شکستاند، کسانی که در مقابلم ایستاده بودند، اطاق را ترک کرده و من تنها مانده بودم، یاورم راپور [گزارش] داد که طیارات قوای هوایی بمباردمان شهر را شروع کرده او گفت بمب اول در ارگ [کاخ ریاست جمهوری]، بمب دوم در گانیزیون کابل و نزدیک ریاست ارکان گارنیزیون و بمب سوم در جوار رادیو تلویزیون اصابت کرده است. او گفت چند نفر سرباز و افسر گارنیزیون زخمی، معاون بخش خارجی گارنیزیون، دگروال شریف وردک شهید شده است... بمب‌های دیگر، یکی بعد از دیگری بار دیگر بالای ارگ، سلامخانه، منزل شهزاده احمدشاه، گارد ملی (بالاحصار)، مرکز اتومات، «چهارراه پشتونستان»، جاده میوند، «کوچه پخته فروشی»، غند توبچی فرقه ۱۰ (امنیت دولتی... سرازیر می‌شد. بمب‌ها ۲۵۰ کیلوگرام و ۵۰۰ کیلوگرامه بودند و با خشونت و بی‌رحمی زیادی بالای شهر افکنده می‌شدند... «بعد از ساعت ۵ عصر، قوت‌های پیاده و زرهی جنرال [ژنرال] تنی آغاز شد، از آنجائی که قصر دارالامان و قطعات ریشخور مرتباً از طرف توبچی «بالاحصار» و لوای ۳ گارد که در تپه‌های تاج بیگ جابجا بودند و توبچی فرقه امنیت دولتی کوبیده می‌شد، قطعات تنی از استقامت غرب کابل، نتوانستند به فعالیت التیف تعرضی بعد از اجرای ضربات هوایی بپردازند ولی قطعات او از استقامت شرق کابل، متعاقب ضربات هوایی به تعرض گذشتند. مرکز تعلیمی ۵۷ پلچرخی حرکت کرد ولی در منطقه هود خیل با تانک‌های گارد و غند ۷۱۷ گارنیزیون کابل مواجه گردید، و محاربه آغاز یافت...».

وی پس از شرح مفصلی از زد و خوردها بین نیروهای شهنواز تنی و دولت نجیب، که گویا نزدیک ۲۴ ساعت ادامه داشته‌است، می‌گوید: ساعت یازده و پنجاه دقیقه روز ۱۷ حوت از فرودگاه بگرام گزارش رسید که جنرال تنی وزیر دفاع سابق، نیاز محمد مهمند عضو بیروی سیاسی. ح. د. خ. ا. تورنجنرال عبدالقادر اکا قوماندان هوایی و مدافعه هوایی، جنرال حمزه و عده دیگری از پیلوتان و هواخواهان تنی بوسیله دو فروند هواپیما به پاکستان فرار کردند.

«ساعت ۱۲ روز وضع در شهر کابل کاملاً نورمال شده بود. به دوکتور نجیب الله از نورمال شدن وضع گزارش دادم و خشی شدن کودتا را برایش گزارش دادم». (۲۹)

اما آقای دستگیر پنجشیری از جناح خلق مثل سایر اعضای این جناح، مدعی است

که در جریان این برخورد نظامی، نجیب و طرفدارانش مهاجم و پیشقدم بودند و شهنواز تنی را وادار به نشان دادن واکنش ساختند. وی پس از بیان رویارویی علنی بین شهنواز تنی و دکتر نجیب از برج قوس ۱۳۶۸ به این طرف و پادرمیانی روس‌ها و اعضای فرکسیون خلق برای حل منازعه و رسیدن به یک سلسله فیصله و تعهدها، می‌گوید:

«... و سرانجام خلاف تعهدات ۲ قوس ۱۳۶۸ به قرارگاه وزارت دفاع جمهوری افغانستان [محل استقرار و فرماندهی ژنرال شهنواز تنی] و قوماندانان برجسته فرکسیون خلق در مرکز و ولایات کشور حملات پلان شده، تلافی جویانه و قبلاً تنظیم شده خود را به تاریخ ۱۵ حوت ۱۳۶۸ آغاز نهاد. و به این نیرنگ شهنواز تنی و بخشی از نیروهای نظامی بسته به فرکسیون خلق را مجبور به مقاومت و واکنش نظامی ۱۶ حوت ۱۳۶۸ علیه انحصار قدرت بی لگام داکتر نجیب ساخت. کاملاً روشن است که نجیب با توسل به چنین بازی‌های سیاسی و نظامی برای گرفتاری گسترده قریب (۲۰۰۰) تن از اعضای کمیته مرکزی فرکسیون خلق، صفوف و کادرهای وفادار به رهبری خلق زمینه مساعدی بدست آورد. و همچنین برای تصفیه (۵۶) تن از جنرالان، پیلوتان قهرمان، و قوماندانان برجسته جناح خلق بهانه یافت. به تلخی باید یاد کرد که برخی از این جنرالان و افسران بلندپایه اردو، از جمله جنرال آصف شور، جنرال هیبت، جنرال پاچاهاوس، و دگروال کبیر کاروانی، دگروال جعفر سرتیر، دگروال پیروز، دگروال نیکمل، دگر شهنواز شیروانی، دگروال انور، (۵۰) تن از افسران و قوماندان ورزیده «خلق» بدون رعایت ارزشهای اعلامیه جهانی حقوق بشر و محاکمه علنی به شیوه انتقام جویانه تیرباران، شهید و ترور خونین سیاسی شدند. گروهی از اعضای رهبری جناح خلق به شمول شهنواز تنی وزیر دفاع سابق، نیاز محمد مهمند منشی کمیته مرکزی و... مجبور به ترک وطن و مهاجرت گردیدند.» (۳۰)

باید یادآور شد که بجز دسته اخیر (متواریان)، اکثر افرادی را که آقای پنجشیری جزء اعدامی‌های نام می‌برد، آقای ژنرال نبی عظیمی مدعی است که آنها در میدان نبرد کشته شده‌اند.

قطع نظر از این ادعاهای متناقض، هر دو طرف به دو چیز اذعان و اعتراف دارند:

- ۱- برخورد خونین و خطرناک ناشی از ستیزه‌ها و رقابت‌های فراکسیونی بوده است؛
- ۲- این برخورد ضربه گنج کننده و شدیداً زیانباری بود، بر پیکر نزار و نحیف رژیم.

نجیب بعد از این حادثه اسلم و طنجار و راز محمد پکتین (از جناح خلق) را به ترتیب بجای تنی و سید محمد گلابزوی (از همان جناح) بعنوان وزیر دفاع و وزیر داخله تعیین کرد و عده‌ای از افسران خلقی را ارتقای رتبه نظامی و غیر نظامیان خلقی را ارتقای رتبه حزبی داده و عده زیادی را به شیوه‌های گوناگون مورد تشویق قرار داد، اما این اقدامات هرگز نتوانست آتش کشمکش‌های فراکسیونی را خاموش سازد؛ بلکه با اقداماتی که اینک از طریق پاکستان صورت می‌گرفت، این آتش‌ها شعله ورتر می‌شد. ژنرال تنی در اسلام آباد در دفتر مجللی مربوط آی.اس.آی. مستقر شده بود و قطعاً بیکار ننشسته بود و گاه و بیگاه خود به داخل افغانستان نیز سفر کرده با هم‌زمان و همفکران خود در تماس می‌شد و این امر موجب تشدید مبارزات فراکسیونی خلقی‌ها و یا حداقل مایه تشویق و فرار آنها به پاکستان و یا کشور دیگری می‌گردید، و راستی سلسله فرارهای جمعی و فردی اعضای ح.د.خ.ا. از این تاریخ، فزونی یافت. و البته عده زیادی از اعضای فراکسیون خلق همچنان در زندان باقی ماندند تا اینکه در صبحدم پیروزی مجاهدین، در ۲۹ حمل ۱۳۷۱ از زندان‌ها آزاد گردیدند، و گویا در این صحنه‌بازی روزگار این‌گونه بود که زندانبانان و شکنجه‌گران مجاهدین، این بار، بوسیله خود آنها آزاد گردند!

عده‌ای از این فراکسیون به تشویق تنی به حزب اسلامی پیوستند، چون بهر ترتیب، دیگر تنی در اختیار آی.اس.آی. بود و حزب اسلامی بود و حزب اسلامی حکمتیار هم بیشتر از تمام احزاب جهادی دیگر مورد حمایت سازمان اطلاعات ارتش پاکستان؛ علاوه بر اینکه تشدید علایق خونی و نژادی نیز باعث می‌گردید که عده‌ای از خلقی‌ها به این حزب بپیوندند. خلاصه اینکه کشمکش و ستیز این فراکسیون‌ها (خلق و پرچم + نجیبی و کارملی) تا نابودی کامل رژیم نجیب ادامه یافت.

۳- ناسازگاری اسلام و مارکسیسم

بگفته یکی از همفکران و همکاران دکتر نجیب، باری، خبرنگار در «دهلی نور» از او پرسیده بود که: وقتی شما در صدد تشکیل دولت ائتلافی با گروه‌های اسلامی هستید و آنها طبیعتاً در پی حاکم کردن اصول و ارزش‌های اسلامی در حکومت هستند، در حالی که خود شما و همفکران‌تان معتقد به سیکولریزم هستید؟ شما این مشکل را چگونه حل می‌کنید؟ نجیب بعد از کمی تمجج و تغییر رنگ چهره گفته بود: بهر صورت

مردم افغانستان مسلمان هستند و حکومت نیز مجبور است که عقاید مردم را در نظر بگیرد.

در برگشت به اتاق، نجیب به رفیق همسفر خود گفته بود: این سؤال از جمله مشکلترین سؤالات است که مرا بسیار آزار می دهد. خوب شد که خبرنگار نگفت که شما معتقد به مارکسیسم هستید، چگونه بین اسلام و مارکسیسم که در تضاد کامل با هم هستند آشتی برقرار می کنید؟ زیرا که سیکولریزم اقلاً در برابر دین بی تفاوت و غیرحساس است، در حالی که مارکسیسم بعنوان افیون توده ها با آن در تضاد کامل است.

راستی این امر یکی از مشکلات آشتی ملی نجیب بود و همواره او را به صورت عذاب دهنده ای وادار به دورویی و دوگوئی می کرد؛ زیرا که اگر می دید مخاطب یا مخاطبانش از اعضای ح.د.خ.ا. و یا بقول خودش دیگر سازمان های چپ مترقی هستند، او می بایست مبنای اصول فلسفی - سیاسی آن را در منابع مارکسیستی - لنینیستی جستجو کرده و به آنها استناد می کرد و اگر می دید که مخاطبانش مسلمان هستند، ناگزیر به منابع و متون اسلامی توسل جسته و به آنها استناد می کرد.

مثلاً؛ او در دومین کنفرانس سراسری ح.د.خ.ا. در سال ۱۳۶۶، خطاب به اعضای حزب گفته بود: «سیاست مصالحه ملی طوریکه ما آن را درک می کنیم بطور ارگانیک با سیاست لنینیستی همزیستی مسالمت آمیز و پیوند ناگسستنی دارد. این سیاست که از جانب نظریه آزموده شده، دکترین لینی صلح می باشد، سیاست مصالحه ملی طوریکه ما آن را درک می کنیم، بر پایه و اساس آموزش لنین درباره سازمان ها بود.» (۳۱)

و برعکس آن در ملاقات با جمعی از باصطلاح علما و روحانیون در دوم برج اسد ۱۳۶۹، خطاب به آنها می گوید: مصالحه ملی برگرفته از دستورات خداوندی (ج) و ارشادات نبوی ﷺ می باشد، و برای اثبات این مدعا به چند آیه و روایت نیز استناد می جوید و از مخاطبان می خواهد که چون مشی مصالحه ملی یک امر مقدس شرعی و دینی می باشد، پیش از همه وظیفه شما علما و روحانیون است که برای انجام این وظیفه مقدس، تلاش و کوشش بخرج دهید. (۳۲)

این موارد بعنوان نمونه نقل شد، ورنه همه بیاد داریم که هرگاه نجیب در جلسات و محافل عمومی و مردمی سخنرانی می کرد و یا بیانیه هائیکه از سال ۱۳۶۵ به بعد از

طریق رادیو و تلویزیون ایراد می‌کرد، بصورت فراوان به چند آیه که او از حفظ بود، مثل «الصلح خیر»، «انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم» استناد می‌کرد و می‌گفت: در سیاست آشتی ملی، راهنمای او قرآن شریف است، اما در محافل خصوصی حزبی مجبور بود که به منابع و متون مارکسیستی، توسل جسته استناد نماید! این امر هم خود او را از جهت روانی دچار مشکل ساخته بود، زیرا با وجود اینکه او شاید فکر می‌کرد که همانند برادر بزرگتر و الگوی اصلی خود، گورباچف، رسالت «ایدئولوژی زدائی» را بعهده دارد، اما می‌دانست که این دورویی و تناقض گوئی او را، دیگران می‌دانند، و در ته دل به او و شعارهایش می‌خندند و آنها را به باد مسخره می‌گیرند، و هم دیگران را در برابر این پرسش قرار می‌داد که آیا نجیب، یک مارکسیست است یا یک مسلمان؟ زیرا که اگر مسلمان بود، مارکسیست‌ها او را دشمن تفکر و اندیشه خود می‌پنداشتند و قطعاً از همکاری با او ابا می‌ورزیدند و اگر مارکسیست بود که مسلمان‌ها به او اعتماد نمی‌توانستند.

۴ - تشدید تضادهای قومی و زبانی

چنانچه که قبلاً گفتیم، روس‌ها و حکومت‌گران حزب دموکراتیک خلق، براساس سیاست مزورانه و نابخردانه، بصورت آگاهانه یکی از محورهای کار خویش را، تشدید رقابت‌ها و خصومت‌های زمینه‌دار و نهفته نژادی، خونی و فرهنگی قرار دادند، که در این راستا نه تنها دو جناح این حزب بر این مبنا پایه‌گذاری شده، شکل گرفتند، بلکه در یک تئوری برنامه ریزی شده، کوشیدند، جای «ملت» را به «ملیت» و «اقوام» و «قبایل» بدهند و بر همین مبنا، ده‌ها نهاد، ارگان و تشکیلات بنام قبایل مختلف «پشتون»، اقوام تاجیک، هزاره، ازبک، بلوچ، نورستانی، ترکمنی، پشه‌ای و... درست کردند و «جبهه ملی پدر وطن» و ملیشیا، گروه‌های مسلح قومی را نیز بر همین اساس بوجود آوردند. این امر اگرچند، برای مدت کوتاهی دست آوردهای برای رژیم کمونیستی داشت، اما سرانجام تشدید روز افزون و مهارگسیخته این رقابت‌ها و خصومت‌ها، بنیان رژیم را بیشتر لرزان ساخت؛ زیرا که هم در درون کادرهای حزبی هر روز تب و تاب این گرایش‌ها افزایش یافته، تنش‌ها و تفرقه‌ها را، فزونی می‌بخشید و هم تشکل‌ها و دسته‌های مسلح قومی را، هر روز به کین ورزی، عصبانیت

و لجام گسیختگی و خیانت بیشتر وادار می ساخت.

در سایه تشدید این نوع رقابت ها و خصومت ها است که قهرمانان گوناگونی چون «سید محمد گلابزوی»، «فرید مزدک»، «سلطانعلی کشتمند»، «همایون فوزی» و... در درون حزب رشد کرده، هرکدام قطب مخالفی برای جذب و دفع در درون حزب و در نتیجه مایه کشمکش ها و ستیزه ها و کارشکنی ها می گردند. و از جانب دیگر کینه ورزی ها و بی بند و باری ها در میان دسته های مسلح قومی، چنان رشد می کند که این گونه دسته ها نه تنها در ازای پول فقط در برابر اقوام دیگر می جنگیدند که در سایه جنگ به چنان جنایات و بی بند و باری ها دست می یازیدند که در تاریخ کشور تا آن زمان تقریباً بی سابقه بود؛ بگذاریم از آنچه اینان در یورش های علیه مردم یا دشمنان رژیم انجام دادند، حتی در داخل تشکیلات دولتی در پایتخت کشور، نیز به اعمال بی سابقه ای دست زدند؛ مثلاً؛ آقای ژنرال نبی عظیمی که در آن زمان قوماندان گارنیزون کابل بود، نه تنها با تأسف این جریان را بیان می کند که این نیروها به بهانه سرکوب کودتای تنی، چگونه تمام وسایل و امکانات آسایشی و زینتی قصر زیبای دارالامان را غارت و چپاول کردند، بلکه می گوید: او همواره از بابت بی بند و باری و نافرمانی این دسته ها، از جانب نجیب مورد سرزنش قرار می گرفته است.

علاوه بر این ها تشدید این گرایش ها و خصومت ها سبب گردید که از سال ۱۳۶۹ هـ ش به بعد، اعضای حزب و دسته های مسلح و مدافع آن، سعی کردند که به گروه های جهادی همخون و هم نژادشان پیوندند، مثلاً، پشتون ها به حزب اسلامی حکمتیار، تاجیک ها به جمعیت اسلامی و شورای نظار، هزاره ها به حزب وحدت و... و هر چه فشار مجاهدین بیشتر می شد، این نوع پیوستن ها، شتاب بیشتری می گرفت. آقای نبی عظیمی از فراکسیون پرچم که خود به صورت مستقیم درگیر مسایل بوده است، در کتاب اردو و سیاست خویش (صفحه ۵۶۷ به بعد) اشاره های جالبی به این کشمکش ها و شتاب های بعضاً خونی، می نماید.

۵ - مخالفت مجاهدین

علیرغم تلاش های فراوان نجیب، به شیوه ها و مجاری گوناگون، جهت آشتی و تفاهم و در نتیجه تشکیل حکومت ائتلافی، گروه های جهادی هرگز سخنان و پیشنهادات او را

جدی نگرفته و همچنان او را کمونیست دست‌نشاندهٔ شوروی می‌خواندند و به سرنگونی حکومت او پافشاری داشتند.

بین سال‌های ۱۳۷۰ - ۱۳۶۷ هـ.ش رسانه‌های گروهی و همچنان خود نجیب مدعی بودند، که او بصورت مستقیم یا غیر مستقیم با تمام گروه‌های جهادی، ظاهرشاه و شخصیت‌های متنفذ و مؤثر دیگر افغانی گفتگو کرده و پیشنهادات خود را به آنها جهت تشکیل یک حکومت ائتلافی با قاعده‌های وسیع داده است؛ اما طرفهای تماس و گفتگو هیچکدام به آنها واقعی نگذاشته، همچنان به کنار رفتن بی قید و شرط او از قدرت پافشاری می‌کردند و در نتیجه تلاش‌ها و مساعی او و حامیان و همفکرانش در این راستا عقیم و بی‌نتیجه ماند.

مجاهدین همچنان به حملات خویش بر مراکز رژیم و گرفتن شهرها و مراکز ولایات و نیز راکت باران شهر کابل ادامه دادند، تا مجموع پارامترهای یاد شده رژیم او را در اوایل ثور ۱۳۷۱ از پای درآورد.

میراث حاکمیت کمونیست‌ها

کمونیست‌ها که با شعار آزادی، عدالت، مساوات، نان، خانه و مسکن کار سیاسی‌شان را آغاز کردند، به هنگام حاکمیت‌شان، در عرصهٔ سیاست داخلی با تکیه به سیستم تک حزبی و تندروی و افراط در تحمیل ایدئولوژی ارباب، تهداب بگیر و ببند و کشتار را حاکم ساختند که در گذشتهٔ افغانستان، هرگز سابقه و قرینه نداشت. تمام احزاب و گروه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی از همان آغاز پیروزی کودتا، بزور منحل و نابود گردیدند؛ آزادی عقیده، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، رعایت حقوق اساسی و آزادی‌های فردی طبیعی و مدنی، همگی در سایهٔ شعارهای کلیشه‌ای حزبی و مارکسیستی و جناحی، بکلی معنا و مفهوم خود را از دست دادند، دانشمندان، نیروهای متخصص، روشن‌فکران، علمای دینی، سیاست‌مداران توانمند و با تجربه، شخصیت‌های متنفذ اجتماعی، مورد تعقیب قرار گرفته، زندانی، تیرباران، زنده بگور و یا متواری شدند و زمانیکه نجیب شعار پلورالیزم سیاسی را سر می‌داد کاملاً دیر شده بود.

در عرصهٔ سیاست خارجی، با تکیه یک جانبه و افراطی به اتحاد جماهیر شوروی

و برخی از اقدار آن در منطقه و جهان، سیاست بی طرفی مثبت کشور را از داشتن روابط نیک با سایر کشورها در منطقه و جهان محروم ساخته و آن را در انزو و تجرید مطلق قرار داد، و بدتر اینکه با برخی از شعارهای تیز و تند کمونیستی برخی از کشورهای منطقه و همسایه را حساس ساخته و به تدریج در عرصه روابط خصمانه با آنها قدم گذاشتند.

در حوزه اقتصادی، علیرغم طرح‌های خیالپردازانه اصلاحات اراضی، حاکمیت سیستم اقتصاد رهبری شده و دولتی، لغو دیون و بدهکاری‌های دهقانان و امثال این‌ها، چون اینگونه طرحها بر مبنای دانش و تجربه و شناخت جامعه افغانی ارایه نشده بود همراه با شتاب جنون‌آمیز در اعمال آنها، کاملاً نتایج معکوس ببار آورد، سیستم اقتصادی مختلط و پا گرفته و نظام اقتصادی روستائی مبتنی بر کشاورزی و دامداری کهن روستائی را، از هم گسیخت، بدون اینکه سیستم اقتصادی مثبت و کاربردی جاگزین آن گردد. در نتیجه بسیاری از شرکت‌ها، کارخانه‌ها و صنایع کوچک و بزرگ و طرح‌های اقتصادی و عمرانی نیمه‌تمام تعطیل و یا نیمه تعطیل شدند و زمین‌های کشاورزی نیز یا کاملاً بایر و لم یزرع باقی ماندند و یا بخاطر بهم ریختن سیستم روابط و عدم حمایت مؤثر و عملی از کشاورزان، سطح بهره وری آنها به حداقل تنزل یافتند و.... و در عرصه فرهنگی، حزب دموکراتیک خلق، تمام ابزارها و وسایل فرهنگی را در جهت جا انداختن ایدئولوژی مارکسیستی و حاکمیت حزبی بکار بردند، مطبوعات، رادیو و تلویزیون، سینما، تئاتر، موسیقی، و... همه و همه را با زور و سرنیزه یکدست ساخته و در جهت تحقق اهداف مزبور بسیج ساختند. شعر، داستان، نقاشی، موسیقی مقالات علمی و یا ادبی و... همه و همه موظف بودند که یا از لنین و یا از ایدئولوژی دوران ساز لنینیسم، و یا از کشور شوراه‌ها، و یا از آموزگار کبیر خلق افغانستان، و یا از حزب دموکراتیک خلق و قهرمانان آن ستایش کنند. دیگر هر چیز سوای آنها، علامت ارتجاع، فئودالیسم، اشرافیت، خورده بورژوازی، القانات امپریالیسم و سرمایه داری و در نتیجه دشمن خلقی، تلقی شده، حق اظهار وجود نداشتند و در نهایت عرصه فرهنگ تبدیل شد به عرصه دیکته و کلیشه‌های تکراری، خسته کننده و چندش آور. هرگونه ابتکار و خلاقیت و آزاد اندیشی از فرهنگیان و هنرمندان سلب گردیده تلاش شد تا آنها را به ابزارهای مکانیکی برای رسیدن به اهداف معین تنگ و محدود حزبی و ایدئولوژیکی تبدیل نمایند.

حرمت عقاید و ارزش‌های دینی ملی و انسانی مردم؛ نه تنها نادیده گرفته شد که عملاً به مبارزه و مخاصمت طلبیده شدند و این همه مردم را به نشان دادن عکس‌العمل وادار ساخت و جنگ و شورش در کشور آغاز گردید. تکیه یکجانبه بر اتحاد جماهیر شوروی سابق و لشکرکشی آن کشور قیام ملی را تبدیل به یک نبرد بین‌المللی ساخت و در نتیجه، کشور آوردگاه مشرق و غرب گردیده، ملیون‌ها تن مواد منفجره در دل آن منفجر گردیده و ملیون‌ها تن سرب، فولاد، چودن و... جهت کشتار و تخریب مورد استفاده قرار گرفت و در نتیجه استعمال و کاربرد آنها نه تنها ملیون‌ها انسان جان خویش را از دست داده و یامعلول گردیدند، بلکه پل‌ها، جاده‌ها، خیابان‌ها، قنات‌ها، نهرها، جوی‌ها، باغ‌ها، جنگل‌ها و حتی احشام و دامهای مردم نابود شدند. به این ترتیب تمام زیر بناها و ارکان و شیرازهٔ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور از هم گسیخته و نابود گردید.

در آستانهٔ سقوط رژیم نجیب، سیمای افغانستان به ویرانهٔ خانه‌ای مورد نزاعی می‌مانست که ده‌ها نفر مسلح رقیب و عصبانی، به امید رسیدن به گنج، یا گرفتن انتقام، برای تصاحب آن کمین کرده بودند؛ اگر چند عدهٔ محدودی هم به امید ترمیم و احیای آن در اطرافش نگران و بی‌صبرانه می‌دویدند و فریاد می‌کشیدند و گویا بنا چنان بود که هیچ‌گوشی فریاد آن‌عه را نشنوند و هجوم صاعقه آسا را جهت سوزاندن خاک آن آغاز کنند. در عرصهٔ نظامی، نه تنها مرز و بوم و قلمرو کشور، عرصهٔ جولانگاه و کاروزار، نظامیان کشورهای بیگانه گردید که ارتش (۱۱۰۰۰۰) نفری افغانستان با تمام جنگ‌افزارها و تجهیزات نظامی که با خون دل و سرمایه مردم آماده و تهیه شده بود، تقریباً بکلی نابود گردید و از میان رفت.

منابع ک. گ. ب. در سال‌های ۱۳۶۵ - ۱۳۶۴ ه.ش، در گزارش‌های شان به مسکو گفته بودند که ارتش افغانستان، اکنون به حدود سی هزار نفر تقلیل یافته است که همین تعداد نیز در سال‌های بعد تقریباً بکلی از بین رفت و در آستانهٔ سقوط رژیم نجیب علیرغم آمارهای بلند پروازانهٔ نظامی که می‌داد، تنها به شماری از افراد مسلح ملیشایی قومی و یا تعداد محدود اعضای حزب متکی بود که هیچکدام نظامی حرفه‌ای و با تجربه و دانش کافی نبودند و به همین خاطر همه شاهد بودیم که وقتی در اواخر حوت ۱۳۷۰ ه.ش. نیروهای مسلح قومی شمال به سرکردگی دوستم و سید منصور نادری تسلیم شدند، ستون فقرات رژیم شکست و هرگز قادر نشد که دیگر از نظر نظامی

قد راست نماید.

ارتش افغانستان یا در اثر تصفیه‌های خونین حزبی، و یا در اثر تصفیه‌های جناحی و یا در اثر کودتاهای پی هم و بالاخره در اثر جنگ بکلی از بین رفت و نابود شد. جنگ افزارها، ادوات و تجهیزات نظامی نیز در اثر جنگ و خیانت‌ها از میان رفت. آقای ژنرال نبی عظیمی خود مدعی است که از کودتای ۷ ثور تا پایان حاکمیت نجیب، تنها (۶۱۷) بال، انواع مختلف هواپیما از بین رفته است که از این میان تنها (۵۱) فروند آنها (به ارزش ۳۴۰ میلیون دالر) در جریان تدارکات و اکمالات جنگ ولسوالی (فرمانداری) خوست، نابود شده‌اند! (۳۲) اگر بقیه ابزار و آلات را به این رقم سرسام‌آور قیاس کنیم در آن صورت خواهیم فهمید که دیگر چه چیزی از آنها باقی مانده بوده است. البته که این نابودی مطلق خواست دیرین تمام دشمنان افغانستان، برخی از کشورهای همسایه و رقیب و قدرت‌های طماع و استعمارگر بین‌المللی بود، و همه آنها در این پروسه نابودی سهم جدی و فعال گرفتند، اما سخن اصلی بر سر این است که گام اول را در جهت این نابودی و ویرانی کی و چه کسانی گذاشتند و زمینه دخالت دشمنان، حریفان سیاسی منطقه‌ای و قدرت‌های سلطه‌جوی بین‌المللی را، چه کسانی فراهم کردند؟

زندگینامه دکتر نجیب

نجیب الله فرزند اختر محمد، از قبیله احمدزی از تیره غلزائی پشتون، در سال ۱۳۲۶ در پکتیا متولد شده است. پدر وی کارمند اداره تجارت افغانستان در پشاور بود. وی در سال ۱۳۴۳ هـ.ش. از لیسه (دبیرستان حبیبیه) فارغ گردید و در سال ۱۳۵۴ از دانشکده طب دانشگاه کابل، فارغ التحصیل گردید.

نجیب در سال ۱۳۴۴ به عضویت جناح پرچم ح.د.خ.ا. در آمد و به فعالیت شدید و تند حزبی و دانشجویی آغاز کرد. ولی در جریان این فعالیت‌ها دو بار دستگیر شد، اما با اعمال نفوذ پدرش از زندان آزاد گردید. در درگیری‌های فیزیکی میان گروه‌های رقیب (چون خلق - پرچم، شعله جاوید، جوانان مسلمان و...) وی نقش بسیار فعال و برجسته داشت و از همین زمان به بزن بهادری شهرت یافت. در سال ۱۳۵۶ به عضویت کمیته مرکزی ح.د.خ.ا. در آمد و پس از پیروزی کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ وی به عنوان عضو شورای انقلابی و در برج سرطان همانسال بعنوان سفیر افغانستان در

تهران تعیین گردید. در ماه میزان همان سال به هنگام تصفیهٔ پرچمی‌ها از سوی جناح خلق از سوی تره‌کی - امین به کابل برنگشته در خارج ماند و در ۶ جدی ۱۳۵۸ هـ.ش همراه بیرک کارمل و سپاهیان شوروی بکابل آمد و از آن زمان به سمت رئیس سازمان اطلاعات و امنیت (خاد) تعیین گردید و تا برج ثور ۱۳۶۵ این وظیفه را با موفقیت انجام داد. وی که در طی این مدت توجه روس‌ها را به خود جلب کرده و عدهٔ زیادی از اعضای حزب و نیروهای امنیتی و مسلح را با خود همراه ساخته بود، در تاریخ مزبور بعنوان منشی عمومی، (دبیر کل ح.د.خ.ا.) انتخاب گردید، و در ماه میزان همان سال بعنوان رئیس شورای انقلابی و در ماه قوس ۱۳۶۶ پس از تشکیل لویه جرگه بعنوان رئیس جمهور افغانستان تعیین گردید.

پس از تغییر نام، تشکیلات و اساسنامهٔ حزب دموکراتیک خلق، در ماه سرطان ۱۳۶۹ بعنوان رئیس «حزب وطن» انتخاب گردید و سرانجام تحت فشار مجاهدین و تسریع فروپاشی پایه‌های لرزان رژیم او در اواخر حمل ۱۳۷۱ از ریاست جمهوری استعفا داده و هنگامی که می‌خواست از فرودگاه کابل به جانب هند به قصد ملحق شدن به خانواده‌اش پرواز کند، نیروهای مسلح مانع پرواز او گردیده، ناگزیر به دفتر نمایندگی سازمان ملل پناه برد و سال‌ها در آن‌جا بعنوان پناهنده زندگی می‌کرد تا اینکه در شب ۵ میزان ۱۳۷۵ که طالبان به کابل وارد شدند، او را از دفتر سازمان ملل بیرون آورده شب هنگام همراه برادرش بدار آویخته و بدین ترتیب بزندگی پر ماجرایش پایان بخشیدند.



مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل ششم

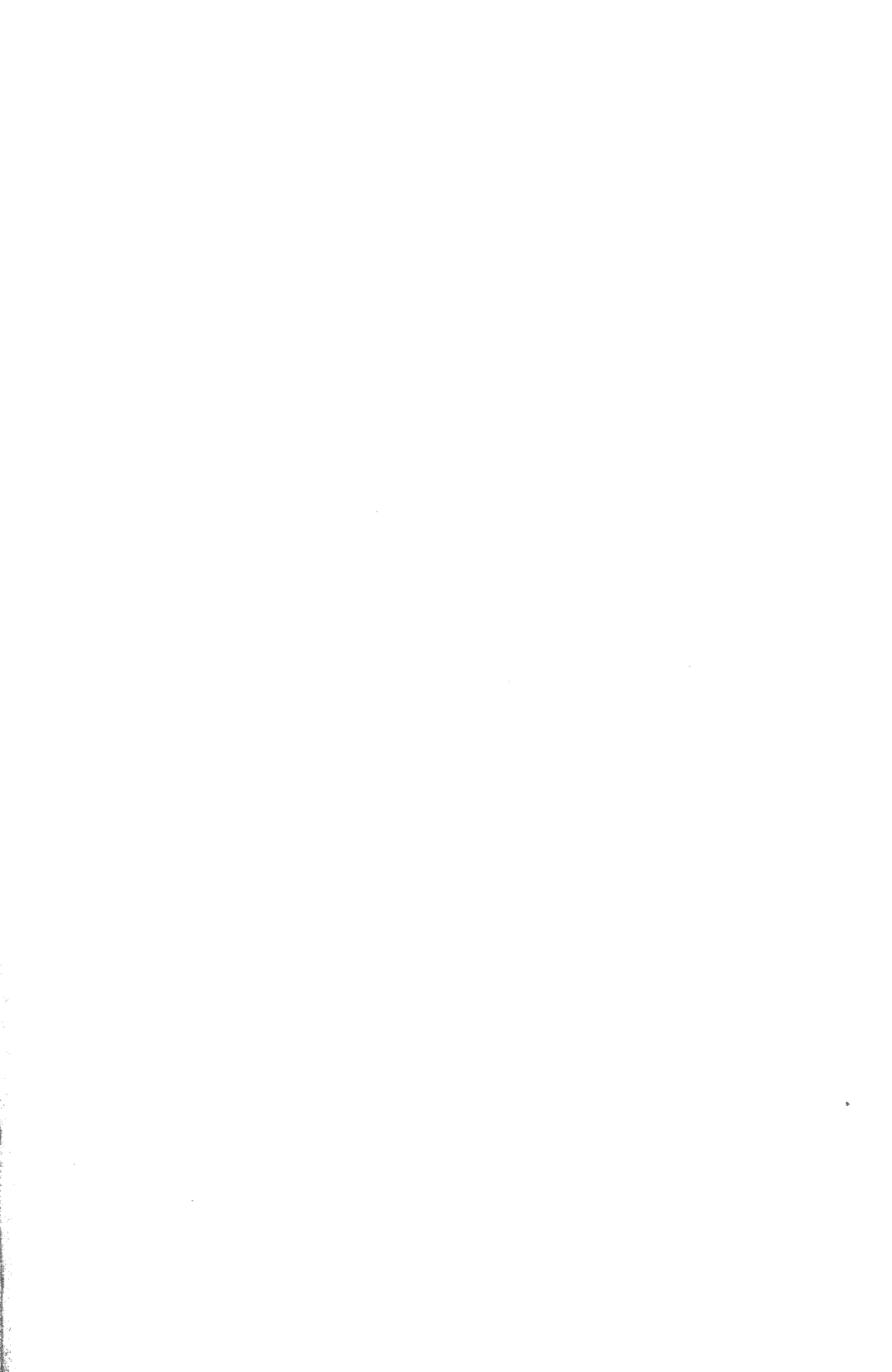
- ۱- برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: د افغانستان کالنی، شماره‌های ۴۵ و ۴۶، صفحه ۱۴-۷.
- ۲- ر.ک به پیشین، صفحه ۴۸۴-۴۸۲.
- ۳- ر.ک به همان صفحه ۶۰۲-۶۰۱.
- ۴- ر.ک به جنرال عمرزی، شبهای کابل صفحه ۱۳۴-۱۳۱.
- ۵- ر.ک به د افغانستان کالنی، شماره ۴۵ و ۴۶ صفحه ۸۶۵.
- ۶- ر.ک به پیشین، صفحه ۳۶۰-۳۵۹.
- ۷- ر.ک به مجله ملیت‌ها برادر، نشریه وزارت امور اقوام و قبایل شماره ۱۱ صفحه ۱۰ و ۱۷.
- ۸- ر.ک به بیانیه سلطانعلی کشتمند، در دومین کنفرانس علما و روحانیون جمهوری دموکراتیک افغانستان (جزوه) کابل، حوت ۱۳۶۲ صفحه ۸.
- ۹- ر.ک به مجله ملیت‌های برادر، شماره یازدهم، مقاله «بحثی درباره ملیت و طبقه» و نیز همان منبع مقاله «درک طبقاتی مسأله ملی».
- ۱۰- ر.ک به افغانستان، جنگ و سیاست، بکوشش دکتر پاپلی یزدی، مشهد، ۱۳۷۲، صفحه ۳۲-۲۳.
- ۱۱- ر.ک به سلیمان لایق، مختصری درباره قبایل پشتون، کابل ۱۳۶۵ صفحه ۵۹-۵۶.
- ۱۲- ر.ک به سترجنرال نبی عظیمی، اردو و سیاست، پشاور ۱۳۷۷ صفحه ۲۷۵-۲۷۳.
- ۱۳- پشت پرده افغانستان صفحه ۲۱۲-۲۱۱.
- ۱۴- ر.ک به توفان در افغانستان، پاورقی صفحه ۲۰۷.

- ۱۵- ر.ک به گورباچف و گلاسنوست، قمر صمداف، ترجمه انجینر فاروق اعظم، پشاور، ۱۳۷۸، صفحه ۴۲.
- ۱۶- ر.ک به پشت پرده افغانستان، صفحه ۲۱۶.
- ۱۷- ر.ک به پنجشیری، دستگیر، ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق افغانستان، پشاور، ۱۳۷۷ صفحه ۱۲۶-۱۲۵.
- ۱۸- ر.ک به اردو و سیاست صفحه ۳۳۱-۳۲۹.
- ۱۹- ر.ک به افغانستان کالنی، شماره ۵۳ سخنرانی دکتور نجیب در دومین کنفرانس سراسری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و سایر سخنرانیها و پیامهای او در همین شماره.
- ۲۰- ر.ک به پیشین صفحه ۱۸۹.
- ۲۱- ر.ک به همان صفحه ۱۹۱.
- ۲۲- ر.ک به همان صفحه ۱۹۲-۱۹۱.
- ۲۳- ر.ک به د افغانستان کالنی شماره ۵۶، بیانیه نجیب در دومین کنگره حزب.
- ۲۴- ر.ک به پیشین.
- ۲۵- ر.ک به همان منبع.
- ۲۶- ر.ک به پیشین، صفحه ۵۱.
- ۲۷- ر.ک به حکمتیار، گلبدین، دسایس پنهان چهره‌های عریان، نشر مداد، ۱۳۷۰، صفحه ۵۱.
- ۲۸- ر.ک به پیشین، صفحه ۵۶-۵۱.
- ۲۹- ر.ک به ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق، صفحه ۱۵۱-۱۳۹.
- ۳۰- ر.ک به نبی عظیمی، سترجنرال، اردو و سیاست، صفحه ۴۲۲-۴۱۴.
- ۳۱- ر.ک به ظهور و زوال حزب دموکراتیک خلق صفحه ۱۴۹-۱۴۸.
- ۳۲- ر.ک به د افغانستان کالنی، شماره ۵۳، صفحه ۶۰-۵۹.
- ۳۳- ر.ک به د افغانستان کالنی، شماره ۵۶، صفحه ۹۳-۸۹.
- ۳۴- ر.ک به اردو و سیاست، صفحه ۴۵۴-۴۵۲.

فصل هفتم

نهضت مقاومت





ستیز بی نظیر مردم افغانستان، با شوروی و عوامل آن که با عنوان‌های: شورش، جهاد، جنگ مقدس، نهضت مقاومت، جنگ کبیر میهنی و... از آن یاد شده است، از جهات و زاویه‌های گوناگون قابل بحث و کند و کاو است که به نظر می‌آید عمده‌ترین آنها عبارت‌اند از:

- ۱- انگیزه‌ها و علل خیزش؛
- ۲- نقش توده‌های مردم؛
- ۳- نقش احزاب و گروه‌ها؛
- ۴- اهداف استراتژیک و آرمانی جهاد؛
- ۵- نقش کشورهای بیگانه؛
- ۶- عوامل پیروزی؛
- ۷- پیامدها و تبعات آن.

عناوین شمرده شده از جهت اهمیت و گستره، هر کدام به تنهایی تدوین کتاب خاص خود را می‌طلبند، اما ما ناگزیر در اینجا به اشاره‌هایی نسبت به هر یک بسنده کرده، از تفصیل لازم معذوریم.

انگیزه‌ها

در این مورد باید گفت که بعد از پیروزی‌های چشمگیر مجاهدین و شکست ارتش شوروی، خود کمونیست‌ها و مقامات شوروی با روشنی و صراحت تمام اعتراف کردند (ما نمونه‌های زیادی از این اعتراف‌ها را در فصل‌های پیشین نقل کردیم). که تحمیل ایدئولوژی بیگانه، به تمسخر گرفتن عقاید و سنن مردم، سبکسری،

ستم و اختناق، تهدید و کشتار بیرحمانه، از سوی کمونیست‌های افغانستانی و خدشه‌دار ساختن استقلال، احساسات ملی - اسلامی مردم از جانب شوروی، عمده‌ترین عامل و انگیزه خیزش توده مردم مسلمان افغانستان بود.

بعد از افشای چهره اصلی کمونیست‌های حاکم و دست یازی آنها به اعمال موصوف، علمای دین، فتوا به ضرورت و وجوب جهاد علیه آنان و حامیان‌شان دادند و توده‌های مسلمان معتقد نیز خود را مکلف به انجام این وظیفه دینی دانسته، دست به سلاح بردند تا وظیفه اسلامی خویش را انجام دهند و بر همین اساس و مبنا جهاد مردمی و توده‌ای به تناسب شرایط و به صورت پراکنده از نخستین ماه‌های استقرار حکومت کمونیستی آغاز گردید و رو به گسترش و فراگیری نهاد.

البته تنها این نبود، بلکه چنانچه قبلاً گفتیم، با رفتار خشن و افسار گسیخته کمونیست‌ها، اصولاً امنیت از کشور سلب شده و بسیاری از مردم حیات، شرف و کرامت انسانی خود را در خطر می‌دیدند، اینان از این جهت ناگزیر بودند که برای زنده ماندن و مصون ماندن از تعدی، تجاوز و بی‌حرمتی، دست به سلاح ببرند. از این رو کسانی که فتوای عالمان دینی برای‌شان الزام و تکلیف آور نبود، نیز به صف جهادگران پیوستند. گروه‌ها، افراد و دسته‌های غیر مذهبی نیز بودند که یا زندگی‌شان از ناحیه حزب حاکم در خطر بود و یا از جهت آرمانی و اهداف سیاسی با حزب دموکراتیک خلق، در تضاد بودند، این‌ها نیز به مبارزه و مقاومت علیه رژیم حاکم پرداختند، لیکن تأثیر مبارزات اینان نسبت به مبارزات توده‌های مسلمان دست آورد ضعیف داشت.

و نیز بودند کسانی که در اثر تسلط کمونیست‌ها امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی خود را از دست داده بودند، این‌ها نیز به صفوف مقاومت مردم پیوستند، اما اینان اولاً خیلی دیرتر از توده مردم به ستیز برخاستند و ثانیاً تأثیرشان در رستاخیز مردمی بسیار ضعیف بود.

عده‌ای هم بودند که صرفاً برای آزادی و زندگی آزاد منشانه به مبارزه برخاسته بودند ولی اینان نسبت به توده مردم گروه کوچک و اندک بودند.

و بالاخره عده‌ای ضمن از بین بردن کمونیست‌ها و نظام کمونیستی، برای استقرار حکومت اسلامی مبارزه می‌کردند. اینان که گروه نسبتاً کوچکی از اساتید و دانشجویان و طلاب و عالمان معتقد به ایدئولوژی اسلامی بودند، بعدها رهبری گروه‌های جهادی را بعهدہ گرفتند و مجدانه کوشیدند که حکومت اسلامی مطابق فهم خودشان را مستقر سازند.

نکته در خور تأمل در این جا این است که بسیاری از نویسندگان مسلمان که به بحث انگیزه‌ها، اهداف و پیشگامان جهاد پرداخته‌اند، اولاً از سر خوش بینی زیاد یا عدم تأمل، مدعی شده‌اند که انگیزه توده مردم از همان آغاز جهاد، تشکیل و تأسیس حکومت اسلامی بوده و ثانیاً شاید بدلیل گرایش‌های گروهی، رهبران و کادرهای احزاب و گروه‌های اسلامی را کلاً آغازگران و پیشگامان قیام مسلحانه دانسته‌اند؛ در حالی که ادعای اول خلاف حقیقت و ادعای دوم، ظلم در حق توده‌های مردم است که در آن شرایط خطرناک، در هر ده و قریه و کوی و برزن بخاطر رضای خداوند (ج) و بدون داشتن هیچ راهنما و پشتوانه سیاسی، دست از جان شسته و خود قیام مسلحانه را علیه رژیم و عوامل آن آغاز کردند.

در این امر تردیدی وجود ندارد که انگیزه عمده و اصلی مردم، انگیزه دینی و الهی بود، اما این انگیزه در ابتدا صرف انجام جهاد و کسب رضای خداوند بود، ورنه مردم عادی هیچ تصویر روشنی از حکومت اسلامی در ذهن نداشتند و حتی می‌توان گفت که هیچ تصویری از ساختن حکومت آینده در ذهن نداشتند، آنها در آن زمان می‌خواستند رژیم موجود را نابود سازند، و به تعبیر دیگر نابود ساختن و ویران کردن بیشتر ذهن‌شان را مشغول ساخته بود؛ تا درست کردن و تأسیس و تشکیل. البته پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و حضور فرهیختگان پیرو ایدئولوژی اسلامی و آموزش دیده در پاکستان و ایران در جبهات جهاد، تشکیل حکومت اسلامی بر سر زبان عامه مردم نیز افتاد.

پس اگر مجموع عوامل و پارامترها را که در ایجاد، تشدید، تقویت و تداوم انگیزه قیام مردم نقش داشتند ریز نموده برشماریم به این صورت درمی‌آید:

۱- باور دینی

چنانچه قبلاً گفتیم، پس از اینکه مردم فهمیدند که رژیم کودتائی، رژیم کمونیستی و وابسته به رژیم الحادی شوروی و در نهایت مخالف اعتقاد، ایمان و آئین آنهاست و از جانب دیگر کمونیست‌ها خود نیز با به تمسخر گرفتن عقاید، باورها، شعائر و سنن آنها، این باور را استحکام بخشیدند، عالمان دینی فتوا دادند که جهاد علیه چنین حکومتی واجب و غازیان و کشته شدگان این کارزار، سرخ رویان و سرفرازان بارگاه الهی و مستحق بهشت برین اند، دیگر درنگ را جایز ندانسته و جهت کسب رضای الهی دست بکار شدند. اگرچند به کار بردن واژه «فتوا» در اینجا بر اساس اصطلاح فقهی شیعی آن، خالی از دقت لازم است؛ اما منظور در اینجا بیشتر کاربرد عامیانه آن است؛ بدین معنا که گذشته از ابراز نظر آن دسته از عالمان دینی که شایستگی فتوا دادن را داشتند، در هر ده و دیار عالمی و یا عالمانی (ولو در سطح پائین از دانش دینی) وجود داشتند که بمردم گفتند: با استقرار حکومت کمونیستی دین در خطر افتاده است و بنابراین «جهاد» برای دفاع از دین واجب شده است، مردم نیز طبق معمول گفته آنان را باور کردند، چنانکه اغلب اذهان عامیانه خودشان نیز به این تشخیص رسیده بودند، چون آنها از ابتدای شنیدن عنوان و یا نام «کمونیسم» آن را مرادف «کفر و الحاد» تلقی کرده بودند و کم نبود از این نوع داستان‌ها که با لذت و افتخار قصه می‌کردند که: فلان آدم با نفوذ فهمیده، تنها پسری خود را که کمونیست شده بود، بدست خود کشته است!

در میان اهل سنت عالمانی چون حضرت صاحب صیغت الله مجددی، «پیر آغا جان» (حضرت ابوبکر)، «میاگل جان» و امثال این‌ها، نیز در اواخر سال ۱۳۷۵ هـ.ش فتوای وجوب جهاد دادند؛ اگرچند پیش از صدور بعضی از این فتواها مقاومت مردم آغاز گردیده بود.

۲ - آزادیخواهی

رژیم کودتائی نه تنها، عقاید و احساسات دینی مردم را برانگیخته بود که حیات، کرامت و حرمت انسانی ایشان را نیز به شدت مورد تهدید قرار داده بود؛ عوامل سبکسر، احساساتی و عقده‌ای رژیم، تحت عناوین نابودی «ضد انقلاب» و «ارتجاع»، «اشرافیت»، و...، مبارزه با خرافات، ایجاد اصلاحات و مانند این‌ها، (که قبلاً به تفصیل از آنها بحث کرده‌ایم)، نه تنها آزادی و حق زندگی آزاد منشانه را از آنها سلب کرده و حرمت و کرامت انسانی و خانوادگی آنها را مورد تعرض قرار داده بودند، که اولین و طبیعی‌ترین، حق انسانی، یعنی «حق حیات» را نیز از آنها سلب کرده بود. در این صورت نه تنها دفاع از زنده ماندن و حق حیات مطرح بود که دفاع از آزادی، آزادگی و آزادمنشی نیز مطرح بود. مردم تهی دست و شجاع افغانستان در حوزه حیات شخصی از زندگی تنها آزادی، آزاد منشی و حفظ کرامت انسانی و حرمت خانواده (ناموس) را انتخاب کرده بودند، که این‌ها نیز از سوی رژیم مورد تاخت و تاز قرار گرفته بودند؛ لذا ناگزیر برای دفاع از آزادی و آزادگی خویش بایست دست به کار شده مبارزه و مقاومت را آغاز می‌کردند.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران

وقتی کودتای کمونیستی در افغانستان اتفاق افتاد، خشم و طغیان مردم مسلمان ایران، علیه رژیم سلطنتی مستبد داشت به تدریج به اوج خود میرسید و تنها حدود نه ماه پس از آن بود که انقلاب اسلامی در ایران برهبری امام خمینی (رض) به پیروزی رسید. این حادثه بزرگ بی سابقه در منطقه، مردم افغانستان را بیشتر تشجیع ساخته، این باور را استحکام بخشید که می‌توان با قدرت ایمان و دست خالی رژیمی تا بن دندان مسلح را از پای در آورد و بجای آن حکومتی بر اساس اعتقاد، باور و ایمان خویش بوجود آورد. استاد «ربانی» رهبر جمعیت اسلامی و رئیس جمهور فعلی (تابستان ۱۳۸۰) افغانستان، در سال ۱۳۵۸ در جمعی از طلاب و دانشجویان پاکستانی، چنین می‌گوید:

«پیروزی انقلاب اسلامی ایران، با ارمغان که برای ملت تقدیم کرد و آن چیزی را که بوجود آورد، پرده‌های یأس و ناامیدی را پاره کرد، غلبه نیروی اسلامی این انقلاب، بر دار و دسته استعمار و در هم کوبیدن نظام استبدادی شاهی برای مسلمانان ثابت ساخت که دیگر ظلم و استبداد نمی‌تواند، خشم ملت را خاموش کند. توپ و تانک نمی‌تواند جلو ایمان و عقیده را بگیرد. شاه با تمام بادران خود نتوانست که سیلاب انقلاب را مانع شود، و به لطف خداوند انقلاب پیروز گردید و پرچم توحید را در فضای ایران مسلمان به اهتزاز درآوردند.» (۱)

و نیز یکی از عناصر دیگر دست اندر کار جهاد، حجة الاسلام «جاوید» رئیس شورای مرکزی حرکت اسلامی افغانستان به هنگام برشمردن عوامل و انگیزه‌های انقلاب اسلامی افغانستان می‌گوید:

«ملت مسلمان ایران، انقلاب‌شان را پیش از ملت مسلمان افغانستان شروع کرده بود. انقلاب که مردم غیور ایران در آن پیروز گردیدند، از ۱۹ دی (جدی) ۱۳۵۶، از شهر مقدس قم آغاز گردید، که در طی آن عده‌ای از روحانیون و عده‌ای از بازاریان شهر قم به شهادت رسیدند و انقلاب ملت دلیر افغانستان، بعد از کودتای ۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۵۷، از گوشه و کنار شروع گردید.

ولی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و شکست فاحش ابرقدرت آمریکا در منطقه، ملت مسلمان افغانستان روح تازه‌ای یافتند، پس از پیروزی انقلاب ایران، (در اوایل سال ۱۳۵۸) انقلاب افغانستان سراسری و فراگیر شد. چون پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این نکته را عملاً به اثبات رسانید که علیرغم همه تبلیغات زهرآگین و تلاش‌های توطئه‌آمیز اجانب، اسلام به عنوان یک دین مترقی و پیشرو می‌تواند توده‌های میلیونی را علیه استعمار و استبداد بسیج و روح ایثار و فداکاری و خودگذری را در عمق جان پیروان خود نفوذ داده و بنیان حکومت‌های مقتدر را از بیخ و بن براندازد، و مشت‌های خالی و گره کرده را بر تانک‌ها و توپ‌ها و طیاره‌های ابرقدرت‌ها پیروز گرداند.» (۲)

۳ - استقلال طلبی

خونین‌ترین و بی‌سابقه‌ترین، جنگ‌ها و مبارزات مردم افغانستان، مربوط است به هنگامه‌هایی که استقلال ملی و مرزهای جغرافیائی این مردم مورد تجاوز و تعرض قرار گرفته است؛ بگونه‌ای که عظیم‌ترین و حجیم‌ترین بخش تاریخ مکتوب رسمی سیاسی این کشور را، همین مبارزات و مجاهدت‌های استقلال طلبانه تشکیل می‌دهد. جنگ‌های مردم افغانستان، با انگلیس، زبانزد خاص و عام در منطقه و جهان است. و اینک شوروی، با اهداف آزمندانه و سلطه‌جویانه، این استقلال را مورد تجاوز و تعرض قرار داده بود، بنابراین بسیار طبیعی بود که این مردم در برابر چنین تجاوزی، آرام ننشسته و درفش استقلال‌طلبی و مقاومت دلیرانه ضد تجاوز را به اهتزاز درآورند.

۴ - حکومت اسلامی

چنانچه در فصل‌های پیشین بحث کردیم از سال‌های ۱۳۴۸ به بعد، تحت تأثیر گرایش‌های سیاسی - دینی شکل گرفته در منطقه و جهان اسلام، مخصوصاً مصر، ایران و شبه جزیره هند، عده‌ای از اساتید، دانشجویان، طلاب و عالمانی دینی در افغانستان نیز بدین گرایش رو آوردند. این گرایش اگرچند در ابتدا بیشتر به صورت مبارزات اعتقادی و ایدئولوژیکی با کمونیست‌ها و در موارد خاص مبارزه با استبداد، تبارز یافت؛ اما به تدریج پخته‌تر شده و عمق ایدئولوژیک یافت و سرانجام داعیه حکومت اسلامی را در سر پروراند.

پیروان این گرایش را که غریبان «اسلامیست‌ها» می‌خوانند، کسانی هستند که اسلام را فراتر از یک دین (بمعنای ساده و کلاسیک آن) دانسته و آن را بعنوان یک ایدئولوژی تلقی می‌نمودند. اینان در دو شاخه سنی (بیشتر تحت تأثیر اخوان المسلمین و جماعت اسلامی) و شیعه (بیشتر تحت تأثیر نظریه پردازان انقلاب اسلامی در ایران) که از مدت‌ها قبل فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی شان را آغاز کرده بودند و باری هم در سال ۱۳۵۴ دست به جنگ مسلحانه زدند ولی چون فاقد پشتوانه مردمی بودند به سرعت شکست خورده و سرکوب شدند؛ از این رو برخلاف ادعای برخی از طرفداران‌شان،

پس از کودتای کمونیستی، اینان با تأمل و پس از آغاز نخستین مرحله‌های قیام مردم وارد جنگ مسلحانه و یا جهاد گردیدند و در حقیقت این‌ها به صف مردم پیوسته و کوشیدند قیام مردم را به سمت دلخواه و آرمان‌های سیاسی - دینی خویش، جهت داده و به آن انسجام و تشکل بخشند و همین‌ها بودند که نه تنها خود در صدد تشکیل حکومت اسلامی مطابق فهم خویش برآمد، بلکه کوشیدند که هدف نهائی و استراتژیک قیام مردم را نیز حکومت اسلامی تعیین نمایند و طبیعتاً مردم نیز با شادمانی این هدف مقدس را پذیرفته و در راه آن جانفشانی کردند.

در اینجام لازم بیاد آوری می‌دانیم که افراد و گروه‌های کوچکی با اهداف و آرمان‌های غیرمذهبی نیز در گوشه و کنار کشور یا در خارج از آن، نیز در ستیز با رژیم کمونیستی حاکم و حامیان آن بودند که آنها انگیزه‌های دیگری چون ملت‌گرایی، تبارگرایی، رفع تبعیض، آزادی، مردم سالاری و امثال آن، داشته‌اند، که بعنوان مثال می‌توان از گروه‌های چون «ستم ملی»، «ساما»، «سازا»، «افغان ملت»، «سوسیال دموکرات»، روشن‌فکران منفرد آزادی خواه و امانیست، یادکرد، اما چون تأثیر این‌ها در مبارزه، نسبت به قیام عظیم و بیکران مردم، ضعیف و کم‌رنگ بوده است، از این رو در اینجا مورد بحث ما نیست. اگرچند چنانچه بعداً بحث خواهیم کرد، برخی از اینان بخاطر عدم توافق با عقاید و دیدگاه‌های عامهٔ مردم و گروه‌های اسلامی، قادر به ادامه مبارزه نشده، یا کنج عزلت گزیدند و یا بعد از مدتی با رژیم کنار آمده سازش کردند.

نقش احزاب و گروه‌ها

چنانچه تا حال گفته شد نقش اصلی و حتی پیشگامی در «جهاد» را تودهٔ مردم داشتند و نخبگان سیاسی و فکری در صحنهٔ عمل بعداً به آنها پیوستند، سران و کادرهای رهبری احزاب و گروه‌ها نیز اغلب از این قاعده مستثنا نیستند، چه اینکه این طیف در اثر فشارهای توان فرسای رژیم داودخان و یا رژیم کمونیستی اغلب، در خارج از کشور بسر می‌بردند و بدنهٔ احزاب جهادی تا آن زمان اصلاً شکل نگرفته بود و اصولاً ارتباط مردم با این‌ها از زمانی برقرار شد که مردم پس از کمائی کردن مقداری تجربه در رابطه با رژیم،

به این نتیجه رسیدند که برای ادامه مبارزه و رسیدن به پیروزی نهائی به اسلحه جدید نیاز دارند. در آغاز جهاد مردم با سلاحهای چون بیل، تبر، کارد، چاقو، و حداکثر تفنگ‌های قدیمی چون «موش کش»، «چخماقی» و «۳۰۳»، به کاروزار کمونیست‌ها آمدند، در حالی که رژیم «خلقی» با اسلحه مدرن به میدان مردم می‌آمد و از این رو هم تلفات و تعداد شهدا و مجروحان مردم زیاد بود و هم این دو نوع اسلحه کاملاً نابرابر سبب ادامه حیات رژیم می‌شد؛ اگرچند در مواردی، مردم اسلحه خود کمونیست‌ها و عوامل آنها را گرفته بودند، ولی این تعداد از اسلحه کافی نبود؛ از این رو مردم ناگزیر برای تهیه اسلحه به احزاب که در خارج پایه‌گذاری شده بودند، رجوع کردند و احزاب مزبور نیز کوشیدند که از هر طریق ممکن در قبال تعهد حزبی، در اختیار مردم اسلحه بگذارند.

جریان دیگر که سبب پیوند اولیه مردم و گروه‌ها گردید، روند مهاجرت و آوارگی روزافزون مردم بخارج از کشور بود. مردم که تحت فشار و مظلوم و جنایات رژیم، مجبور بودند که وطن و کاشانه‌های‌شان را ترک گفته، بخارج پناه ببرند، برای سر و سامان یافتن، تهیه مواد غذایی، تهیه اسلحه و در مواردی دیدن آموزش‌های نظامی، به احزاب مراجعه می‌کردند و آنها نیز با استفاده از امکانات بدست آمده، می‌کوشیدند، مهاجران را سر و سامان بخشیده و جوانان آنها را با اسلحه به نبرد رژیم بفرستند و از این زمان است که نقش احزاب در گسترش، ادامه و سازماندهی «جهاد» پررنگ و برجسته گشته و این‌ها می‌کوشند که در داخل کشور، هسته‌ها و تشکلهای حزبی را بوجود آورند. از این زمان به بعد، احزاب نقش اکمالاتی، تدارکاتی، سازماندهی و جهت بخشی مردم را برعهده می‌گیرند. در ضمن از اوایل سال ۱۳۵۸ هـ.ش عده‌ای از چهره‌های برجسته احزاب در داخل کشور رفته، کوشیدند که به صورت مستقیم، در مقاومت سهم بگیرند.

البته در این میان نقش علمای سنتی (که بعدها اغلب به احزاب پیوستند یا خودشان گروه‌هایی را بوجود آوردند)، استثنا است چه اینکه اینان علاوه بر تحریک و تحریص مردم در امر جهاد، خودشان نیز اغلب یا بصورت مستقیم در جهاد سهم گرفته‌اند و یا ناظر و سر و سامان بخش قیام مردم بوده‌اند.

البته برخی از گروه‌های کوچک غیر مذهبی و یا مائوئیستی مانند «ساما»، «سازا»، «سفزا» و کلاً شاخه‌های کوچک منشعب از «ستم ملی» و «شعله جاوید» و امثال این‌ها که از نظر گرایش سیاسی با رژیم حاکم طرفدار شوروی، ناسازگار بودند، نیز حرکت‌های کوچک ستیزگرانه را عمدتاً در شمال شرق و غرب کشور، شهر کابل، و کویتۀ پاکستان، آغاز کردند، اما اولاً بمانند گذشته خودشان بزودی با همدیگر درگیر شده کوشیدند حرکت‌های یکدیگر را افشا و خنثی نمایند و ثانیاً چون برخی از نظر تفکر و گرایش‌های سیاسی - فکری با عقاید مردم و دیدگاه‌های‌شان مخالف بودند، در میان مردم جایگاهی نیافته و توسط گروه‌های اسلامی از مناطق رانده شده و عملاً از صحنه مبارزات ملی و مردمی حذف شدند. مثلاً، آقای احمدشاه مسعود پس از استقرار در مناطق شمالی «ستمی‌ها را» بزور از آن مناطق راند و اسلحه گروه «تنظیم نسل نو هزاره مغول»، بوسیله «شورای اتفاق اسلامی» در هزاره جات مصادره شده و عوامل آنها زندانی و یا متواری شدند، در مناطقی چون «فراه» و «نیمروز» نیز برخوردهای بین گروه‌های اسلامی و گروه‌های موصوف صورت گرفته، جبهات کوچک آنها، نابود شده و یا به حاشیه رانده شدند. در نتیجه اعضای این گروه‌ها یا در کشورهای خارج متواری شدند، و یا با حزب دموکراتیک خلق افغانستان، آشتی کرده، در کنار رژیم قرار گرفتند. و به همین دلیل چنانکه در فصل پیشین نقل کردیم، نجیب مدعی بود که اکنون هفت گروه از سازمان‌های چپ مترقی، با دولت همکاری می‌کند. دکتر نجیب در سال ۱۳۶۹ مدعی گردید که ۷ گروه تحت عنوان ائتلاف نیروهای چپ مترقی با دولت همکاری می‌کنند که این گروه‌ها عبارتند از:

۱ - «سازا» یا سازمان انقلابی زحمت‌کشان افغانستان تحت رهبری محبوب الله کوشانی؛

۲ - «سزا»، سازمان زحمت‌کشان افغانستان تحت رهبری حمد الله کارگر؛

۳ - حزب عدالت دهقانان افغانستان، بریاست عبدالحکیم توانا؛

۴ - نهضت همبستگی مردم افغانستان، برهبری سرور نورستانی؛

۵ - «کجا»، سازمان کارگران جوان افغانستان، برهبری عبدالعزیز تره خیل؛

۶- اتحادیه انصار الله، برهبری صفر محمد خادم؛

۷- جمعیت رستگاری، برهبری پوهاند اصغر.

ناگفته نگذاریم که سران و طرفداران گروه‌ها و احزاب جهادی، اغلب مدعی هستند که آنان آغازگر و پیشگام قیام، پس از کودتای کمونیستی بوده‌اند، نه مردم عادی. مثلاً؛ آقای «تنویر» از طرفداران حزب اسلامی مدعی است که پس از کودتای کمونیستی، تقریباً در سرتاسر افغانستان، حزب اسلامی برهبری آقای مهندس حکمتیار، آغازگر و پیشاهنگ جهاد و قیام مسلحانه بوده است^(۳)، اما این نوع ادعاها را حقایق موجود در ذهن مردم و واقعیات اتفاق افتاده در مناطق آغازگر و پیشگام جهاد تأیید نمی‌کند؛ البته این ادعا خاص حزب اسلامی نیست؛ دیگر احزاب جهادی نیز کمابیش چنین ادعاهائی را مطرح می‌نمایند، با این تفاوت که طرفداران حزب اسلامی همانند موارد دیگر با جزم و قاطعیت تشکیک‌ناپذیر ادعای خویش را مطرح می‌نمایند!

پس، «جهاد» یا نهضت مقاومت اسلامی، عبارت بود از حرکت مسلحانه مردمی که برای حفظ عقیده، آزادی، استقلال و تمامیت ارضی و ایجاد حکومت اسلامی برای تحقق آزادی، مساوات، عدالت اجتماعی و جامعه فارغ از ستم و تبعیض و فقر بوجود آمده بود.

شجاعت بی نظیر

جهاد مردم مسلمان و دلیر افغانستان، که بفاصله کمتر از یکماه پس از کودتای کمونیستی آغاز گردید، با چنان شجاعت، دلیری، شهامت و فداکاری همراه بود که به اعتراف دوست و دشمن نظیری نمی‌توان برای آن سراغ گرفت؛ زیرا که این خود از نوادر و ظرایف تاریخ بود که مردم فقیر و بی بضاعتی، با بیل و تبر و کارد، در برابر بی‌رحم‌ترین و خشن‌ترین نظام مسلح به مدرن‌ترین سلاح‌های آدم‌کشی، بپا خاسته در اندک زمانی آن را در سراسیمی سقوط قرار دهد و بزرگترین قدرت نظامی جهانی جهت پاسداری و حمایت از آن وادار به لشکرکشی و گسیل زبده‌ترین و ورزیده‌ترین نیروهای نظامی، اطلاعاتی و جاسوسی خویش با پیشرفته‌ترین تجهیزات گردد و در پایان این

بزرگترین قدرت نظامی جهان در برابر دلیری و شهامت این ملت فقیر، بزانو درآمده، با رسوائی و خفت تمام، راه فرار را جستجو نماید و سرانجام این نبرد بی نظیر تاریخ یکی از عوامل مهم فروپاشی سلطه جهانی شوروی و نظام‌های استبدادی کمونیستی و رهائی صدها میلیون انسان از قید و بند اسارت و اختناق نظام‌های توتالیتار و اقتدارگرا گردد!

صحنه‌های از حماسه و دلیری در این نبرد نابرابر اتفاق افتاد که واژه‌ها هرگز قدرت بیان و توصیف آنها را ندارند. صحنه‌ها و حماسه‌هایی که تصور آن تنها در داستان‌ها، افسانه‌ها و اسطوره‌ها ممکن و میسر است.

در این نبرد بارها اتفاق افتاده است که دهقانی با بیلی فرمانده دسته مسلح کمونیستی را از پای درآورد و بقیه افراد را خودگروگان گرفته است. (که یک نمونه آن حادثه اوایل ثور ۱۳۵۸ در حصه اول بهسود است.) و یا چوپانی با عصای خویش بر بام بدنه تانک پریده و خدمه تانک را با تهدید وادار به تسلیم شدن نموده است. (عین این حادثه در ۲۳ ثور ۱۳۵۸ در مرکز «بامیان» اتفاق افتاد.) و یا چند نفر با دست‌های خالی الله اکبر گویان بمركز حکومتی یورش برده، عوامل حکومت را با تانک و وسایل زره‌دار وادار به فرار نماید. از این قبیل صحنه‌ها و حتی شگفت‌انگیزتر از این‌ها در تاریخ این نبرد بی سابقه فراوان اتفاق افتاده است. اگر چند گاهی با تلفات بسیار عظیم و سنگین مثل تلفات برج حوت ۱۳۵۷ هرات و یا تلفات برج ثور ۱۳۵۸ بامیان، همراه بوده است و به همین دلیل مطابق برخی از آمارها در این جنگ مقدس مردم افغانستان بیش از دو میلیون نفر شهید و حدود ششصد هزار نفر مجروح و معلول داشته است؛ اما این تلفات و ضایعات را مردم به سادگی و با نشاط و دلگرمی تحمل و استقبال می‌کردند؛ زیرا که در برابر کسب رضا و پاداش الهی و آرمان‌های بلند دینی - ملی، این مقدار از تلفات و ضایعات را، سهل، طبیعی و حتی ناچیز می‌دانستند!

یک خبرنگار غربی پس از مشاهده و مطالعه برخی از این حماسه‌ها، نوشته بود:

«صحنه‌های که این مردم فقیر در این کارزار کم نظیر تاریخ خلق می‌کنند، با معیارهای ما غربیان قابل توجیه و تفسیر نیستند. نه ناسیونالیسم، نه اومانیسم، نه آزادیخواهی و نه هیچ ایده دیگر از این قبیل، نمی‌تواند چنین صحنه‌های حماسی را بیافریند؛

پس ناگزیر بایست آنها را با معیارهای مقبول نزد خود افغانستانی‌ها، توجیه و تفسیر کنیم که چهارچوبه اصلی این معیارها عقاید مذهبی و فرهنگ افغانی است».^(۴)

اینکه چگونه دست آوردهای بزرگ و مورد انتظار، این نبرد مقدس و بی‌نظیر، در سطح ملی و توسط چه کسانی به یغما رفت بحث دیگری است، اما مردم قهرمان افغانستان شهادت و فداکاری را نشان داد که از نظر تاریخی بی‌سابقه بود و بسیاری از کشورها و ملل مدیون و وامدار آن است.

یکی از مجاهدان سربلند که سال‌ها با دلیری تمام در کنار مردم، با قدرت جهنمی شوروی و عوامل آن جنگیده بود و بعدها قربانی توطئه‌های جنایتکارانه گردید، پس از فتح کابل توسط مجاهدین، گفته بود: مردم افغانستان وظیفه اسلامی و ملی خود را به خوبی، شایستگی و سرافرازی انجام دادند و پس از سال‌ها مجاهدت و فداکاری پایتخت کشور اسلامی را نیز از حلقوم اشغالگران و عوامل آن بیرون آورده در اختیار رهبران گروه‌های جهادی قرار دادند و اکنون نوبت این رهبران است، دیده شود که وظایف و مسؤولیت‌های تاریخی خویش را چگونه انجام می‌دهند؟

مرحوم میر صدیق فرهنگ، محورهای اصلی مقاومت را تبارز یافته در سه هسته می‌داند:

۱- گروه‌های بیرون مرزی مستقر در پاکستان و ایران که وظیفه تهیه اسلحه و دیگر وسایل مورد نیاز مجاهدین را بعهده دارند؛

۲- گروه‌های چریکی در داخل کشور که مقاومت مسلحانه را مستقیماً عهده‌دار هستند؛

۳- روشن‌فکران که در داخل و خارج از کشور که با مبارزات فرهنگی و مجادله قلمی نقش مؤثری را در مبارزه فکری و بسیج نمودن اذهان عامه علیه دولت خودکامه ایفا نمودند.

ولی ایشان علیرغم بیان حقایق اتفاق افتاده و مبارزات مهم انجام گرفته، در این تقسیم‌بندی، محور عمده دیگر را که فراموش می‌کند، که محور سربازان و افسران مسلمان موجود در درون ارتش افغانستان است که با حرکت‌های دلیرانه و قیام‌های

فداکارانه ضربه‌های مهلکی بر پیکر رژیم وارد ساخت، قیام‌های مهم چون قیام فرقه ننگرهار، فرقه هرات، لوای اسمار، غند بالا حصار و امثال این‌ها در استیصال رژیم، نقش بسیار عمده داشتند.

در ضمن، ایشان از حرکت‌های مبارزاتی زیرزمینی گروه‌هایی چون «ساما»، «ساوا»، «اخگر»، «پیکار»، «فازا» و «هجاما» که عمدتاً دسته‌های منشعب از «ستم ملی» و «شعله جاوید» بودند، نام می‌برد و یادآور می‌شود که این‌ها در کوه‌دامن، بدخشان و نیمروز دست به عملیات چریکی زده و در قیام‌های هرات و چنداول به پیمانۀ محدود سهم گرفتند؛ اما سرانجام می‌گوید: «بعدها سازمان‌های اسلامی مقیم پاکستان و ایران، رهبری مبارزه را زیر اداره خود گرفته، دست سامانیها و بقایای شعله و ستم ملی را از عملیات کوتاه ساخته، فعالان آن‌ها را از بین بردند و فعالیت سامانی‌ها (سازمان انقلابی مردم افغانستان برهبری مجید کلکانی) به نشرات در داخل و خارج محدود گردید».

همچنین ایشان از نقش حزب «افغان ملت»، نیز در برخی از قیام‌های نظامی یاد کرده و می‌گوید: در اثر این اقدامات دولت خلقی رهبر عمده این حزب، «غلام محمد فرهاد» را ماه میزان ۱۳۵۸ دستگیر می‌نماید.

در ضمن بیان این مسایل، وقتی ایشان قیام‌ها و مبارزات آغازین علیه نظام ستمگر کمونیستی، و تاریخ و چگونگی قیام‌ها را بیان می‌کند، بخوبی و روشنی این مطلب بدست می‌آید که «مردم» به طور خودجوش هم آغازگر جهاد بوده‌اند و هم محور اصلی آن. (۵)

اولین شعله‌ها

از گفته‌های شفاهی مردم و برخی از منابع معتبر مکتوب، چنین برمی‌آید که اولین قیام مردمی، علیه رژیم کمونیستی، توسط مردم مسلمان نورستان برهبری محمد انور امین در اول برج جوزای ۱۳۵۷ هـ ش صورت گرفت که در این حرکت دلیرانه طی سه روز نبرد، مردم محل که با وسایل چون کارد، شمشیر، و تعدادی تفنگ قدیمی مسلح بودند، پایگاه که مجهز به تانک، زره‌دار و سلاح‌های مدرن مجهز بود را محاصره کرده و سرانجام با کشتن ۳۰ نفر و به اسارت در آوردن ۱۵۰ نفر از اعضای رژیم حاکم و عوامل

آن، پایگاه مزبور را تسخیر کرده، بقیه عوامل رژیم را وادار به فرار ساختند. همزمان با آن مردم غیور و مسلمان «جدران» به رهبری خانواده، ببرک خان، یکی از متنفذین محلی و از مجاهدان دوره استقلال، بپا خاسته و پس از یک نبرد جانانه و دلیرانه نیروهای دولتی را از منطقه متواری ساختند.

در روز ۲۴ دلو ۱۳۵۷، قیام دلیرانه و حماسی و سراسری مردم مسلمان و دلیر «دره صوف» از توابع ولایت سمنگان برهبری حجة الاسلام ناطقی، حجة الاسلام جعفری، طالب قریه دار و عده دیگر از روحانیون و متنفذین آغاز گردید. در اثر این قیام شجاعانه خلقی ها با دستپاچگی و قساوت بی سابقه از زمین و هوا به مردم حمله ور شده و در حالیکه زنان، کودکان و سالخوردگان، از ترس قساوت رژیم در میان برف سنگین زمستان رو به کوه ها و نقاط امن تر در حال فرار بودند، عوامل قسی القلب رژیم بر آنها آتش گشوده جمع کثیری از آنان را شهید کردند. چنانکه عده ای نیز از اثر سرمای شدید زمستانی جان باختند، با این وصف، مردم دست از جهاد و مقاومت برنداشته تا فتح کامل منطقه و راندن عوامل رژیم، جانانه و مردانه مقاومت کردند. این قیام حماسی و مردمی ضربه هولناکی بر پیکر رژیم بی پایه کمونیستی وارد ساخته و مقامات شوروی را به صورت جدی وحشت زده و نگران ساخت.

در روز سوم حوت ۱۳۵۷ هـ ش مردم غیور و متدین «چهار کنت» از توابع ولایت بلخ، برهبری آقایان: ملادین محمد، سید حسین شاه مسرور، حاجی عید محمد، حجة الاسلام سید طاهر مدرسی و عده دیگر از متنفذان و دلیر مردان، علیه مظالم و جنایات و دین ستیزهای رژیم کمونیستی، علم جهاد برافراشته، دلیرانه و فداکارانه به کارزار و نبرد «خلقى ها» شتافته و با وجود برف سنگین و زمستان سرد، قیام همگانی را آغاز کردند. رژیم خلقی طبق معمول این بار نیز با قساوت و بیرحمی تمام از زمین و هوا به جنگ مردم شتافتند و در این نبرد آن چنان قساوت بخرج دادند که نه تنها بزنان و کودکان و سالخوردگان رحم نکردند که حتی حیوانات مردم را نیز گلوله باران کرده کشتند و خانه های مردم را آتش زده و اموال مردم را از مناطق اشغال شده به غارت می بردند، اما با وصف اعمال تمام این قساوتها و جلادی ها، مردم دست از پایمردی

نکشیده و مبارزات شان را تا راندن تمام عوامل رژیم و پاکسازی منطقه ادامه دادند، در این درگیری تلفات و مجروحان رژیم خلقی حدود هشتصد نفر بوده است. در حالی که حدود ۱۵۰ نفر از مردم به شهادت رسیده بودند. (۶)

در همین ایام مردم مسلمان «شولگره»، «پشت بند»، «سنگ چارک» و «جنگ اغلی» نیز دست به قیام زده بعد از جانفشانیهای تحسین برانگیز و با وارد کردن خسارات و تلفات فراوان بر رژیم کمونیستی، مناطق شان را از لوٹ و جود عوامل رژیم پاک کردند. در حالی که شهدای سرخروئی را نیز در پیشگاه خداوند (ج) تقدیم کرده بودند. در روز ۲۱ حوت ۱۳۵۷ مردم مسلمان و غیرتمند «کجران» از توابع ولایت ارزگان علیه رژیم کمونیستی قیام کرده، پس از چند روز مقاومت دلیرانه، عوامل رژیم کودتائی و ستمگر را از منطقه طرد ساختند.

در روز بیست سوم همین ماه در «فراه» شورشی علیه حکومت کمونیستی از سوی مردم مسلمان منطقه آغاز گردیده و پس از سه روز نبرد مناطقی را از تصرف رژیم خلقی آزاد ساختند.

روز ۲۴ حوت که آغاز نقطه عطف‌های جهاد مردم افغانستان بحساب، با پایمردی، شهامت و از خودگذاری مردم مسلمان جوانان مبارز، و روحانیون مردم سرخروی هرات، برگ زرین جدیدی را بر تاریخ مبارزات افتخارآمیز این مردم افزود، این قیام که با پیوستن سربازان و افسران مسلمان، عمق و توان بیشتری یافت هولناکترین ضربه بر پیکر رژیم کمونیستی تا آن تاریخ بود.

از آغاز سال جدید (۱۳۵۸) مردم مسلمان و با شهامت هزاره‌جات به رهبری روحانیون و متنفذانی چون مرحوم آیت‌الله بهشتی، شهید صادقی نیلی، آیت‌الله عالمی بلخابی، سید محمد رضا عادلی، استاد اکبری، شهید سید محمد علی «لملم»، مرحوم حجة الاسلام ناصری گرماب، و عده دیگر، قیام سراسری را آغاز کرده و تا برج سرطان همان سال، ۴۳ ولسوالی را با ظرفیت حدود چهار میلیون نفر جمعیت از وجود عوامل رژیم ستمگر و عامل شوروی پاک سازی و تصفیه کردند. (۷)

در روز بیست و دوم حمل ۱۳۵۸ مردم دلیر و رشید «کران و منجان» از توابع بدخشان علیه رژیم قساوت پیشه مارکسیستی قیام کردند.

در روز نوزدهم ثور مردم دلیر و با شهامت لوگر دست به جهاد و قیام مسلحانه زده پس از نبرد خونین و دلاورانه، بخش عظیمی از مناطق شان را از تصرف عوامل رژیم آزاد ساختند.

و نیز در همین تاریخ مردم غیرتمند ولسوالی «چک» از توابع ولایت وردک علیه رژیم «خلقى» علم جهاد برافراشتند.

در روز سوم سرطان ۱۳۵۸ مردم دلیر و قهرمان «چنداول» در قلب کابل و در پایتخت رژیم کودتائی و جنایتکار، دست به شورش زده و ضمن تحمل تلفات و خسارات سنگین و تقدیم چندین هزار شهید به پیشگاه خدا و میهن، پشت رژیم و اربابان شان را در کرمین لرزاندند. در روز ۱۷ سرطان، قیام مردم دلیر و با شهامت پنجشیر آغاز شد که این خود از نقطه عطف‌های دیگر در تاریخ انقلاب اسلامی افغانستان گردید.

بهر ترتیب تا برج اسد ۱۳۵۸ هـ.ش، برخی از مناطق آزاد شده با هم پیوند خورده و ارتباط بین مجاهدان مناطق مزبور، برقرار گردیده و ضمن حضور مستقیم، با دادن اسلحه و یا انتقال تجربیات به همدیگر کمک رساندند و در صدد آزاد سازی مناطق دیگر و فتح نهائی کل کشور برآمدند و بدین ترتیب نهضت مقاومت با پیشگامی خود مردم در داخل کشور، در برابر اختناق، جنایت، کشتار و تحمیل اجباری ایدئولوژی کمونیستی و بخاطر حفظ عزت و کرامت، آزادی و استقلال شکل گرفت.

در این نهضت بزرگ دینی - میهنی زن، مرد، صغیر، کبیر، پیر، جوان، سنی، شیعه، پشتون، تاجیک، هزاره، ازبک، نورستانی، ترکمن، بلوچ، و... همه و همه با جان و دل نقش گرفته و در راه آن از هیچ نوع فداکاری، خودگذاری و ایثار دریغ نورزیدند و برای رهائی از ستم و اختناق و رسیدن به آرمان‌های مقدس و بلند سر بکف در آوردگاه نابرابر و کارزارهای پر از مرگ و خطر شتافتند. و از عزیزترین عزیزان خویش در این راه دست شستند!

نقطه عطف‌ها

منظور از نقطه عطف‌ها در اینجا آن دسته از قیام‌ها و شورش‌ها هستند که بهر دلیل نقطه استثنائی یا مهم در تاریخ جهاد و مقاومت بحساب می‌آیند. مثلاً یا از نظر پیشگامی، یا از نظر وسعت و گستره، یا از نظر اهمیت نظامی - سیاسی، یا از جهت آفرینش صحنه‌های تراژدیک و شگفت‌آور و یا از....

قیام نورستان

قیام مردم دلیر و رشید نورستان از آن جهت از اهمیت خاص و استثنائی برخوردار است که در آن فضای پر از رعب و اختناق و وحشت، آغازگر و پیشگام جهاد گردیده و در عمل اولین سنگ تهداب جهاد مردمی را گذاشت.

مرحوم میرصدیق فرهنگ در این مورد می‌نویسد:

«تا جایی که مطالعه شده، اولین برخورد نظامی که از نگاه افراد شرکت‌کننده می‌تواند، جنگ میدانی شمرده شود، در ۲۰ ماه جولای سال ۱۹۷۸ در مقام فلوگی در دره پیچ رخ داد و در آن در حدود دو هزار تن نورستانی و صافی که با تقریباً پنج صد قبضه تفنگ مدل کهنه، کارد و شمشیر و فلاخن مسلح بودند، برهبری محمدانور امین برساخلوی نظامی دولت مرکب از ۴۰۰ سپاهی و چند عراده موتر زره پوش حمله برده، در پایان یک نبرد سه روزه پایگاه مزکور را در حالی فتح کردند که سی تن از مدافعان به قتل رسیده، یکصد و پنجاه تن اسیر شدند، و بقیه به اسعدآباد فرار کردند، در همین زمان مردم قبیله جدران پکتیا، هم بقیادت افراد خانواده ببرک خان از مجاهدین جنگ استقلال قیام نموده، نیروی دولتی را از دره جدران که در بین گردیز و خوست موقعیت سوق الجیشی دارد، طرد کردند،

در زمستان سال ۱۹۷۸-۷۹ هنگامی که راه‌های رفت و آمد در نقاط کوهستانی در اثر بارش برف بسته شد مردم نورستان، هزاره‌جات، بدخشان، کنر و سایر منطقه دشوارگذار نیز حکام و کارمندان دولت را از بین برده یا از منطقه بیرون کردند و زمام امور را به دست خود گرفته و آزادی مناطق مذکور را، از تسلط رژیم کابل اعلام نمودند.» (۸)

و آقای آنتونی هی من می نویسد:

«قیام مردم نورستان در نتیجه تلقینات یک پیشوای برجسته ملی بنام محمدانور امین بود. امین مردی ۳۶ ساله از اهالی کُتر بود که در اداره‌های دولتی جلال آباد خدمت می‌کرد. او را که کمی بعد از کودتا بجرم اینکه ممکن است در آینده بمخالفت برخیزد زندانی کردند، اما در اکتبر ۱۹۷۸ آزاد شد. انور امین بلافاصله پس از آزادی به شهر خود کُتر رفت و چندین هزار نورستانی مخالف حکومت را گرد آورد زیرا مردم کُتر و بسیاری از نواحی دیگر از همان ابتدا تشخیص داده بودند که حکومت جدید دارای احساسات ضد دینی می‌باشد. بعلاوه این رژیم بی رحم بقدری به شوروی نزدیک است که نمی‌تواند ملی باشد. با وجود آن‌که جبهه نورستان برهبری امین فقط تعداد کمی تفنگ کهنه داشت (۳۰۳ و موزر) توانست پاسگاه پلیس و اسلحه آنها را بگیرد و بر قسمت اعظم دره کُتر مسلط گردد، استیلای او در بهار ۱۹۷۹ انجام شد. در این جنگ مردان و همچنین زنان نورستانی، شرکت داشتند و اتحاد مردم در اینجا از سایر نواحی بیشتر بود. البته هزاره جات را باید از سایرین مستثنا دانست زیرا در هزاره‌جات شدت مبارزه و میزان اتحاد خیلی بالا بود».^(۹)

البته آقای دکتر حق شناس قیام نورستان را بعد از قیام مردم جدران دانسته و می‌نویسد:

«اولین بار پس از کودتای ۷ ثور مردم با شهادت و بهادر و مسلمان جدران، علیه تره‌کی رایت جهاد برافراشتند و با وسایل محدود و دست داشته خود وارد معرکه کارزار شدند که تره‌کی و با بادرانش را سخت تکان داد. بدنبال آن به تاریخ اول جوزای ۱۳۵۷ هـ مردمان خداپرست و با ایمان دره ویگل نورستان قیام کردند که آن حرکت سرآغاز و الهام بخش جهاد در سرتاسر دره نورستان گردید و در ماه میزان همان سال همه دره را فراگرفت و مردمان آن نفرت و آمادگی خود را جهت مبارزه در برابر رژیم ملحد تره‌کی اظهار داشتند. به تاریخ ۶ حوت ۱۳۵۷ فریاد الله اکبر و شیپور انقلاب و انتقام سرتاسر دره صوف را فراگرفت و مردمان شجاع و با ایمان و وطن‌دوست آن همه علیه اشغالگران و بی‌خدایان بپا خاستند و پیکار خونینی بین ایشان و قوای اعزامی تره‌کی در

گرفت که تا آن تاریخ سابقه نداشت اما دشمن با تمام امکانات هوایی و زمینی وارد کارزار شد و جنبش قهرمانانهٔ مردان و زنان شیر صولت و تهی دست درهٔ صوف را در هم شکست. بی رسمی‌ها و جنایاتی که روس‌ها و اجیران شان در درهٔ مذکور انجام دادند از جمله کارهای ننگینی است که شرح آن نگفته به» (۱۰)

۲۴ حوت هرات

قیام دلیرانه و سرتاسری مردم رشید و شجاع هرات که با هماهنگی میان روحانیون، افسران و سربازان مسلمان، روشن‌فکران مبارز و تودهٔ مردم، آغاز گردید، هم از نظر وسعت و هم از نظر کیفیت نقطه بزرگی در تاریخ انقلاب اسلامی و نهضت مقاومت بود. این قیام جانانه و دلیرانه، چنان پشت رژیْم را لرزاند که تره‌کی و حفیظ الله امین با اصرار و التماس از روس‌ها خواستند که بداد آنها رسیده و باگسیل هواپیماهای جنگی و نیروی نظامی پیاده قیام را سرکوب کنند. این قیام اگرچند تلفات بسیار سنگین (به موجب روایات اولیه حدود ۲۵ هزار نفر) را بر مردم وارد ساخت، اما ضربهٔ هولناکی بر پیکر رژیْم و اربابان روسی آن وارد نمود.

اگرچند سزاوار است که شرح بیشتری از این قیام کم‌نظیر دوران جهاد، نگاشته شود، اما با توجه به اینکه جمعی از مؤرخان و فرهنگیان مطالب، مبسوطی دربارهٔ آن نگاشته‌اند و از جمله خود فرهنگیان و رجال هرات مثل آقایان احمدشاه فرزاد، سید محمد خیرخواه و ژنرال ظاهر عظیمی که احتمالاً از شاهدان عینی حادثه بوده‌اند، جزوه‌های مستقل و مطالب سودمند و مفیدی دربارهٔ آن، نوشته‌اند، در اینجا نیاز به تفصیل بیشتر ندیده، خوانندگان مشتاق را به منابع مزبور حواله می‌دهیم.

تراژدی بامیان

وضع رقت‌بار و اسف‌انگیز هزاره‌جات از جهت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی (بدلایی که در اینجا بیان آنها گنجایش ندارد.) در تمام افغانستان یک استثنای غم‌انگیز و درد‌آور بود. در آستانهٔ کودتای کمونیستی، فقر، تنگدستی و فقدان ارتباطات و وسایل

و امکانات بگونه‌ای بود که، تصور هرگونه حرکت طغیان‌گرانه علیه رژیم خشن، قسی‌القلب و تا بن دندان مسلح کمونیستی بسیار مشکل و بعید از انتظار جلوه می‌نمود؛ با این وصف مردم متدین و با شهامت این دیار، با انگیزه‌های نیرومند دینی و میهنی، در اولین فرصت ممکن بپا خاستند. در شرایطی این مردم غیور و سربلند دست به شورش و قیام زدند که یک خبرنگار غربی وضع آن دیار را از جهت امکانات نظامی و وسایل جنگی چنین گزارش می‌کند:

«کمبود سلاح و گلوله در مناطق دورتر (که البته فقیر نیز هستند) تا اندازه‌ای با نبوغ و با جرأت و تهور جبران می‌شود. مثلاً در هزاره‌جات گودال‌های عمیق حفر کرده، دام‌هائی برای تانک‌ها گسترده‌اند و در عین حال به آنها با کوکتل مولوتف حمله می‌کنند، مواد منفجره را برده دوباره مورد استفاده قرار می‌دهند، برای تفنگهای کالیبر ۳۰۳ نیز خودشان گلوله به صورت قالب‌ریزی درست می‌کنند».^(۱۱)

و یا یک خبرنگار و پژوهشگر دیگر، که در اوایل جهاد از مرکز بامیان و برخی از دیگر نقاط هزاره‌جات دیدن کرده بود، در یادداشت‌های خود نوشته بود که: «سنگ غلطان» یکی از شیوه‌های رایج و مؤثر مبارزه این مردم با تانک‌های دولتی و شوروی است. بدین معنی که دسته‌ای از جنگجویان در شیب‌های تند دره‌ها و کوه‌ها کمین می‌کنند و بمحض دیدن تانک‌های در حال حرکت کردن و پیشروی دشمن، سنگ‌های بزرگ و تیغه‌دار را که قبلاً از بغل کوه‌ها و سنگلاخ‌ها کنده و آماده گذاشته‌اند، به شدت به طرف داخل دره و معبر تانک‌ها سرازیر می‌نمایند به این امید که شاید به تانک‌ها اصابت کرده آنها را منهدم نمایند و یا دست کم با بستن معبر مانع پیشروی آنها گردند!

تحت چنین شرایطی چنانچه اشاره کردیم، این مردم آزاده و سلحشور، از آغاز سال ۱۳۵۸، رایت جهاد برافراشته و در زمان کمتر از دو ماه تمام مناطق بود باش خویش را آزاد ساخته و به یاری برادران دیگر خویش در ولایاتی چون پروان، غور، وردک و میدان شتافتند. در تمام نبردهای رخ داده در ولسوالی‌ها و مناطق مختلف این دیار دین‌داران آزاده، صحنه‌های شگفت‌انگیز و غرورآفرینی زیاد اتفاق افتاد، اما تراژدی نبرد مرکز بامیان، از ناحیه شدت و گستردگی جنگ، اهمیت سیاسی و سوق‌الجیشی منطقه،

حجم بزرگ تلفات مردم، آفرینش صحنه‌های افسانه‌ای توسط جهادگران و نیز تعیین آن مرکز بعنوان نقطه دایمی نبرد میان کمونیست‌ها - شوروی‌ها و مجاهدین در مدت ۹ سال، از اهمیت خاص و استثنائی برخوردار است.

پس از آزادی ولسوالی‌های دایکندی، ورس، پنجاب، لعل و سرچنگل و یکاولنگ، جمعی از مجاهدین دایکندی، ورس و یکاولنگ به رهبری شهید سید محمد علی «لم‌لم» در تاریخ ۱۵ ثور ۱۳۵۸ به حومه‌های مرکز بامیان وارد شده اردو زدند و از سوئی مردم مرکز بامیان که تا آن زمان جمع زیادی از روحانیان، روشن فکران و متنفذان‌شان دستگیر شده و وجود و حضور عوامل رژیم قساوت پیشه کمونیستی را به سختی تحمل کرده بودند، برای چنین فرصتی لحظه شماری می‌کردند.

پس از چیدن مقدمات ابتدائی و ایجاد برخی از هماهنگی‌ها در ساعت ۲ بامداد همان شب حمله از چندین محور به فرماندهی شهید حاجی طالب، آقایان: سید محمد مجاهد، علی بخش کربلائی (علیار)، ارباب سید رسول، سید احمد رضا (ضابط)، سید حسن قومندان، ارباب سلطان قناق و یک نفر از مجاهدین ارزگان آغاز گردیده و تا ساعت ۵ صبح مجاهدین، با پایمردی، از خود گذشتگی و شجاعت و صف‌ناپذیری، پس از کشتن و اسیر گرفتن تعدادی از عوامل رژیم و متواری ساختن بقیه، مرکز ولایت را تصرف و زندانیان را آزاد ساختند.

در طی چهار روز که سران مجاهدین با فراغت مشغول گفتگو و برنامه‌ریزی برای اداره مرکز ولایت بودند، رژیم خلقی با استفاده از فرصت تجدید قوا کرده مرکز را اشغال می‌نماید.

و در شب ۲۱ ثور مجدداً مجاهدین از محورهای تعیین شده بمركز یورش برده و پس از نبرد خونین و حماسی چندین ساعته با دادن چندین شهید، مرکز را دوباره از چنگال عوامل رژیم خلقی بیرون آورده، تسخیر نمودند.

در جریان این حمله براساس گفته شاهدان عینی قضایای شگفت‌انگیزی که از نوادر و ظرایف تاریخ بحساب می‌آید، از ناحیه مجاهدان و دلاورمردان پابره‌نه، اتفاق افتاد که بعنوان نمونه در اینجا به دو تایی آنها اشاره می‌نمائیم:

در سپیده دم ۲۱ ثور یا بقول مردم محلی حمله دوم، پسر جوان هیجده نژده ساله‌ای بنام سید ظاهر فرزند سید خادم به سرعتی همانند برق بر سقف بدنه تانک بقصد قطع کردن آنتن مخابره آن، بالا رفته داد می‌زند: مردم! ای مسلمان‌ها تبر بدهید تا این آنتن را قطع کنم که تا رسیدن تبر، از ناحیه خلقی‌ها به رگبار بسته شده پس از لحظه‌ای بدن خونینش بسان لاله سرخ بر زمین می‌افتد.

چوپان بینوایی از روستای دالک که مردم محلی از باب تمسخر و طنز به او «سیاه خان» می‌گفتند در همان روز یا فردایش دیده شد که با عصای شبانی خویش با نشاط و غرور خاص، در اطراف ساختمانهای اداری مرکز ولایت «چهاونی» قدم می‌زند، وقتی عده‌ای از مجاهدین به او می‌رسند و از او می‌پرسند که: سیاه خان چه کار می‌کنی؟ جواب می‌دهد: پیره می‌کنم (کشیک می‌دهم) تا کافر‌ها دوباره چونی را نگیرند! دوباره سران مجاهدین با فراغت خاطر بیشتر مشغول برنامه هائی چون ترتیب و تنظیم برنامه‌های اداری و تعیین سمت‌ها برای اداره مرکز می‌گردند و عده اندک دیگر هم سرگرم جمع آوری غنایم و بردن آنها به خانه‌های شان می‌شوند؛ اما حفیظ‌الله‌امین در این فرصت بیکار ننشسته تعداد زیادی از پشتون‌های ساده دل از قبیل خروت (امین خود نیز خروتی بود) را از بغلان و پغمان با تعداد زیادی تانک و مسلسل‌های سنگین و پیشرفته، به سرکردگی برادرش عبدالله‌امین و با دستیاری چند نفر دیگر از خلقی‌های دو آتشفشان، شبانه وارد مرکز بامیان ساخته در نقاط حساس و خطرناک جابجا شده کمین می‌گیرند.

چون هنوز هم تعداد محدودی از عوامل رژیم در «شهر غلغله» باقی مانده بودند، مردم و مجاهدین جهت تسخیر آخرین سنگر باقی مانده و فتح نهائی با شور و شوق زایدالوصف و پرچم‌های سبز در دست، الله اکبر گویان در شب ۲۴ ثور، حمله می‌کنند، در حالی که از جابجا شدن و کمین‌گیری عوامل رژیم و عناصر فریب خورده، کاملاً بی‌اطلاع بودند.

جانانی که در کمین بودند تا رسیدن مردم به آخرین نقطه‌های مورد نظر، هیچ تحرک و عکس‌العملی نشان ندادند. اما بمحض اینکه هوا روشن گردید، در حالی که مردم

به نقطه مورد نظر رسیده بودند، ناگهان مسلسل‌ها، تانک‌ها، زره‌دارها و... به آتش باری بر روی مردم آغاز کردند مردم که هم دست خالی بودند و هم غافلگیر شده بودند، بسان برگ‌های گل سرخ افتاده در دام طوفان سهمگین و بیرحم تعداد زیادشان، فرش زمین شدند، ساعتی نگذشته بود که رژیم از طریق هوا نیز وارد عمل شده به بمباران و رگبار بیرحمانهٔ مردم آغاز کرد. عده زیادی در اثر بمباران و رگبار هوایی قطعه قطعه و سوراخ سوراخ گردیدند. چنان وضع وحشتناک و صحنه قساوت‌باری بوجود آمد که کمتر کسی توانست زنده از صحنه بیرون رود.

دامنهٔ کشتار در این شب هولناک و فاجعه بار بقدری وسیع بود که بعنوان مثال از روستای کوچکی بنام «کتوای» در فاصلهٔ ۱۷ کیلومتری مرکز بامیان با حدود ۲۰ خانوار جمعیت ۱۶ نفر بنام‌های:

۱- حاج سید میرزا حسین فرزند سید غلام حسین؛

۲- حجة الاسلام سید علی شریفی فرزند حاج سید احمد؛

۳- سید محمد زوار فرزند سید اکبر؛

۴- سید احمد شاه فرزند سید محمد کربلایی؛

۵- سید علی حسن فرزند سید محمد الله کربلایی؛

۶- سید احمد حسین فرزند سید محمد الله کربلایی؛

۷- سید ظاهر شاه فرزند سید خادم حسین؛

۸- سید عبدالعلیم فرزند حاج سید موسی؛

۹- سید محمد حسن فرزند سید اسد؛

۱۰- سید محمد سعید فرزند سید محمد علی؛

۱۱- سید نبی فرزند سید علی؛

۱۲- سید خادم حسین فرزند سید ضامن آخوند؛

۱۳- علی حیدر زوار فرزند ملا محمد حیدر؛

۱۴- حاج سلطان دمجوئی فرزند محمد نبی کربلایی؛

۱۵- محمد موسی توبی معروف به موسی نواسه؛

۱۶ - محمد اسماعیل؛

چندی بعد، این افراد از روستای مزبور نیز به شهادت رسیدند.

۱۸ - سید اسماعیل فرزند سید میرزا؛

۱۹ - سید عسکر (علی) فرزند سید علی پناه؛

۲۰ - حجة الاسلام سید محمد حسین فهیمی فرزند سید هاشم کربلانی؛

۲۱ - سید اسدالله فرزند ملا محمد سعید؛

۲۲ - سید ظاهر فرزند سید محمد علی؛

۲۳ - سید عبدالستار فرزند حاج سید احمد علی؛

۲۴ - سید جواد خالقیار فرزند سید نبی؛

۲۵ - حسین علی معروف به جگرن فرزند محمد موسی؛

۲۶ - سید میرزا حسین فرزند سید اسماعیل کربلانی.

و همچنین دره فولادی و روستاهای بامسرای، خولنکاش، چپدره، خشک، دکانی و روستاها و قریه‌های مجاور دیگر نیز شهدای فراوانی تقدیم اسلام کردند.

مجاهدینی که از مناطق دیگر آمده بودند، نیز تعداد زیادی شهید دادند که تنها تلفات مردم ارزگان به ۷۰ نفر می‌رسید، یکاولنگ بعد از دایکندی دومین منطقه‌ای بود که در آن شب غمبار و خونین شهدای زیادی تقدیم اسلام و آزادی و وطن نمود، چنانچه چند روز بعد سید محمد علی «لم لم» که فرمانده کل نیروها بود، نیز به مقام عظمای شهادت نایل گردید.

حدس زده می‌شد که مجموع تلفات به حدود ۷۵۰ نفر می‌رسد، اما متأسفانه بخاطر عدم ارتباطات و فقدان امکانات این تلفات سنگین و جانفشانی آنها در هیچ کجا منعکس نگردید و چون یک حرکت کاملاً مردمی بود، احزاب و گروه‌های جهادی نیز در سال‌های بعد در تبلیغات، محافل و نشریات شان از آن بگونه شایسته یاد نکردند.

بهر صورت پس از این تلفات سنگین مردم و شهادت شهید دلاور، «لم لم» ملیشایی پغمانی به سرکردگی عبدالله امین به قرا و قصبات مجاور مرکز بامیان یورش برده، به چورو چپاول و غارت و زدی مشغول شدند، قباح و ناجوانمردی را بجائی

رساندند که حتی پس از کشتن حیوانات مردم، لباس و زیور آلات زنان را از خانه‌های تخلیه شده مردم دزدیدند.

ناگزیر برای مقابله با عوامل و مزدوران رژیم، مردم از استاد اکبری که در پروان و شرق بامیان مشغول مجاهدت و پیکار بود، استمداد جستند، ایشان به دعوت مردم همراه جمعی از مجاهدان همسنگر به مرکز بامیان آمده، طی چندین عملیات موفقیت‌آمیز، شر عوامل رژیم را عجلتاً از سر مردم کوتاه کردند.

حدود دو ماه بعد از این حادثه، مردم مرکز بامیان قد راست کرده با خرید چند قبضه تفنگ و تشکیل پایگاه‌های نظامی، به مبارزه علیه رژیم کمونیستی و نظامیان اشغالگر روسی پرداخته و تا آزادی کامل مرکز ولایت در برج سنبله ۱۳۶۷ هـ ش دلیرانه و شجاعانه رزمیدند.

اگر چند تلفات و خسارات مردم در این حادثه بسیار سنگین و عظیم بود، لیکن با مقاومت و دلیری خود، چنان درسی به کمونیست‌ها و روس‌ها دادند که هوس تسخیر هزاره‌جات مردخیز را با خود به گور ببرند.

کمونیست‌ها و روس‌ها چندین بار دیگر تلاش کردند که با اعزام نیروی نظامی فراوان از کابل، از مرکز بامیان عبور کرده، به سوی سایر نقاط هزاره جات پیش بروند، اما هر بار تلاش خسارت بارشان با جانفشانی و پای‌مردی منجر به شکست گردید. تنها در برج ثور ۱۳۵۹ تانکها و زره‌دارهای رژیم تا «پنجاب» پیش رفتند، اما چنان جواب دندان‌شکنی از مردم گرفتند که دیگر هرگز هوس تسخیر آن مناطق را در سر نپروراندند.

در ادامه مقاومت و جهاد در مرکز بامیان برادران اهل سنت مستقر در مرکز بامیان، از «ترناوه» تا به «صیغان و کهمرد» نقش بسیار شایسته و برآزنده را بازی کردند و شهید خیرالدین یکی از مجاهدین بسیار دلاور و پاک‌باخته از این مردم بود که دلاوری‌ها و پامردی‌های او را مردم با میان هرگز فراموش نخواهند کرد و در واقع مرکز بامیان در دوران جهاد نمونه خوبی بود از همدلی، هم‌نوایی و اخوت اسلامی مجاهدان شیعه و سنی.

و سرانجام در اول سنبله ۱۳۶۷ مرکز ولایت بامیان پس از سال‌ها پامردی بعنوان

دومین مرکز ولایت در سرتاسر افغانستان بفرماندهی آقایان سید عادل کاظمی، سید عباس عباسی، زلیق پاتماستی، پهلوان میر علم (حر)، شهید ذوالفقار ترکمنی، شیخ طالب زکی، سعیدی فولادی و مساعی علمائی چون حجج الاسلام سید ظاهر زکی، شهید عبدالحسین رضوانی، سید قاسم ناطقی و سایرین، آزاد گردید؛ و یک سال بعد حزب وحدت اسلامی در آنجا تأسیس و پایه گذاری شد.

قیام چنداول

قیام چنداول از این نظر بسیار حایز اهمیت بود که برای اولین بار، در پایتخت رژیم کمونیستی قساوت پیشه و با حضور جدی، روس‌ها قیامی با چنان شهامت و شجاعت و با چنان گستردگی و وسعت اتفاق می‌افتاد، یک خبرنگار غربی که خود شاهد صحنه بوده است، درباره آن چنین می‌گوید:

«از کودتای ۱۹۷۸ برای مدتی بیش از یک سال هیچ کس در پایتخت جرأت نمی‌کرد که انحصار راهپیمایی و تظاهرات را که در دست حکومت بود، از آن بگیرد. هر وقت دولت دلش می‌خواست، تظاهرات راه می‌انداخت. تظاهرات وقتی شدید می‌شود که توأم با مخالفت باشد اما تظاهرات خود حکومت همه برای طرفداری از دولت بود. اولین قیامی که بوسیله مردم کابل برپا شد در شهر کهنه کابل در محله جاده‌و میوند (چنداول - محله شیعه نشین) و در روز شنبه ۲۳ ژوئن ۱۹۷۹ بود. این تظاهرات به خوبی سازمان داده شده بود و هدف از برپا کردن آن تحریک همه مردم از سنی و شیعه هزاره بود. در حدود صد هزار نفر که بیشترشان هزاره بودند در جاده میوند با پرچم‌های سبز راه افتادند. سازمان دهندگان جزوه‌هایی بر ضد حکومت پوشالی کمونیست دست نشاندۀ تره‌کی بین مردم پخش می‌کردند. به دنبال تظاهرکنندگان، دو اتوبوس با پنجره باز در حرکت بود و از پنجره‌های اتوبوس عده‌ای از مخالفین و مشتاقان مخالفت، مسلسل و تفنگ خارج ساخته، برای شلیک کردن آماده بودند. شاید این مسلسل‌ها از آن سلاح‌هایی بود که از زرادخانه‌های هرات در ماه مارس غارت شده بود. اما دیگران را عقیده بر آن است که فراریان هزاره از سرباز خانه‌های

کابل این سلاح‌ها را آوردند و این قیام محکوم به شکست را برپا کرده بودند. چندین هزار نفر از مردم به تظاهرکنندگان پیوستند. اما این افراد فقط مسلح به کارد و چماق بودند. سپاهیان سر رسیدند و به مدت چهار ساعت سربازانی که تا بن دندان مسلح بودند به تظاهرکنندگان و عابری تیر خالی کردند و عده زیادی را کشتند. پس از چهار ساعت افرادی که زنده مانده بودند به کوچه‌های تنگ جاده میوند پناه بردند. بیمارستان‌های کابل به رغم همدردی پزشکان حاضر به قبول مجروحین برای مداوا نبودند زیرا می‌ترسیدند که از سوی حکومت تنبیه شوند.

کارکنان بیمارستان حق داشتند، بترسند. میزان بی‌رحمی که در دنبال این تظاهرات ناموفق اعمال شد، هرگز در خارج ارزیابی نشده است. در مدت کوتاهی نیروهای اضافی به شهر کهنه آورده شد، اما روز یکشنبه ۲۴ ژوئن مردم هزاره اقدام به تظاهرات مجدد کردند.

تمام مدت ماه بعد بازداشت‌های دسته جمعی از مخالفین تره‌کی به عمل آمد. در منطقه نگون‌بخت جاده میوند سربازان صفوف کامیون‌های باری را که در خیابان متوقف بودند، پر از «بینی‌پهن‌ها»، (یعنی نژاد مغول هزاره) و تماشاچیان دقیق و تیزبین کردند. مردم کابل می‌گویند؛ دست کم ۳۰۰۰ نفر از مردم هزاره را بدون هیچ تحقیق یا علنی از خیابان‌ها جمع کردند و همان روز همه آنها در گورهای دسته جمعی حکومت فرو رفتند.

چون بیشتر تظاهرکنندگان شیعه بودند، نسبت به تمام مردم شیعه کابل سوء ظن پیدا کردند، بخصوص به طبقه روشن فکر شیعه. جامعه قزلباش از برجستگان شیعه بود. این جامعه نیز همانند شیعیان هزاره، بیشترشان مردمی تحصیل کرده، دکتر، مهندس و از کارمندان برجسته دولت بودند. پس از ۲۳ ژوئن موج بازداشت اعضای این جامعه شروع شد. بازداشت‌ها به علت فعالیت سیاسی، خواه مربوط به گذشته یا حال نبود. بدون هیچ علت سیاسی بسیاری از افراد تحصیل کرده و صاحب مقام کابل را بازداشت کرده بودند و در بسیاری موارد آنها را کشتند. علت عمده تبعیض مذهبی و تصمیم

بی‌رحمانه سران خلقی این بود که هر نوع مخالفت را ریشه کن کنند» (۱۲)

و مورخ افغانستانی که احتمالاً او نیز شاهد صحنه بوده است، چنین می‌نویسد:

«اما در بین مردم پایتخت عنصر شیعه که از دو گروه قزلباش و هزاره مرکب بود نسبت به سایر مردم برای آغاز مبارزه آمادگی ذهنی بیشتری داشت. از یک سو اینان به حیث اقلیت و - و آنگاه اقلیت تحت فشار دولت - از همبستگی بیشتر برخوردار بودند و از دیگر سو، یک تعداد از مراکز اجتماعی به شکل تکیه خانه مدرسه دینی در اختیار داشتند که مجال مذاکره و مباحثه را در مسائل اجتماعی و سیاسی برای ایشان میسر می‌ساخت. شرح آتی راجع به آغاز حرکات ضد خلقی در بین شیعیان کابل و رویداد حرکت ۲ سرطان در نتیجه مصاحبه با بعضی از روشن فکران آگاه و بررسی آثار محدود کتبی در این باره به دست آمده است:

مردم شیعه کابل تا چندی پس از کودتای ثور در حالت بهت آمیخته با تردد و تذبذب به سر می‌بردند. اما عالمان دینی و روشن فکران که ماهیت رژیم جدید را دریافته بودند، در مجالس خصوصی و عمومی به تنویر اذهان پرداخته، از روی اعمال ضد دینی و ضد ملی دولت پرده برداشتند. دولت که مراقب اوضاع بود، بزودی علیه عالمان و اعطازان دست در کار شد. پیش از همه سید سرور واعظ از عالمان مذهبی شیعه گرفتار گردید. سایر عالمان که تعدادشان تقریباً به سی نفر می‌رسید، نزد تره‌کی رفته، رهایی واعظ را خواستار شدند. تره‌کی با منطق مهمل خود به ایشان چنین جواب داد:

«ما سه طبقه ملا داریم که اولی وطن پرست هستند که همکار ما شمرده می‌شوند و دسته دوم نمازگزاران اند که با آنها کار نداریم. گروه سوم نوکران امپریالیسم و ارتجاع‌اند که با عدهٔ اخیر آشتی ناپذیریم».

بعد هم نور محمد تره‌کی شست و انگشت اولی خود را حلقه کرده، می‌گوید: «از این هم از کربلا برای شما طلب می‌کنیم» که منظورش مهر کربلا بوده است.

«و در مورد آزاد کردن شخص مورد نظر، جواب شما را عملی می‌دهم».

دو ساعت بعد در همان روز آقای واعظ را آزاد می‌کند.

معدالک چون عالمان دینی به انتقاد از حکومت دوام می‌دهند؛ سید سرور واعظ، شیخ محمد امین افشار، شیخ محمد علی، سید علی احمد عالم، سید عبدالحمید ناصر، سید مصباح سنگلاخی، سید میر حسین رضوانی از کابل، شیخ سلطان و شیخ زین‌العابدین از ولایت بلخ با یک تعداد از روشن‌فکران مانند: محمد اسمعیل، وکیل سابق؛ سید ابراهیم عالمشاهی، حقوقدان؛ محمد یوسف بینش، وکیل سابق؛ محمد حسین نهضت، منشی سابق شار والی؛ سید میرزاشاه فضیلت، معلم ادبیات؛ علی آقا، استاد پوهنتون (پسر سید اسمعیل بلخی آزادیخواه دوره پیشتر)؛ دکتر محمد قاسم صابری، نادر علی خان جاغوری؛ سناتور سابق؛ سید مهدی مدنی، محمد مهدی ظفر و عده بزرگ دیگر یکی به دنبال دیگری گرفتار و مفقود شدند. این گرفتاری‌ها که به شکل دست‌انداز بدون دلیل قانونی صورت گرفت، اذهان مردم شیعه را بخصوص برای حرکت علیه نظام خودکامه و خونخوار آماده ساخت. یک عده اشخاص در احزاب زیرزمینی به نام‌های حزب توحید و حزب رسالت جمع شده، به طرح‌ریزی مبارزه اقدام کردند و برای این منظور با سازمان‌های جهادی در پاکستان و ایران در تماس آمدند....

به هر حال حرکت صبح روز ۲ سرطان آغاز شده و یک تن از مطالعه‌کنندگان خارجی جریان آن را چنین شرح می‌دهد:

«صبح روز ۲۳ جون ۱۹۷۹ در حدود یک صد تن که عمدتاً هزاره بودند در مرکز کابل در جاده میوند با بیرق‌های سبز رنگ و سه رنگ به تظاهر برآمده، علیه دولت و تره‌کی و بیدادگری‌های آن شعار می‌دادند. در عین حال یک تعداد از جوانان به توزیع اوراق تبلیغاتی که در آن ماهیت دولت دست‌نشانده اجنبی توضیح شده بود، اقدام کردند. در دو عراده [اتوبوس] که به دنبال تظاهرکنندگان روان بود یک تعداد افراد مسلح با تفنگ ماشین دار قرار داشتند که بعضی می‌گفتند از زرادخانه غارت شده هرات به دست آمده است و برخی عقیده داشتند، متعلق به سپاه‌یانی است که با اسلحه‌شان به مجاهدین پیوسته‌اند. در طول جاده میوند چند هزار تن از مردم شهر با سلاح ابتدائی سوت و کارد و امثال آن، به تظاهرکنندگان پیوسته، جمعیت بزرگی را تشکیل دادند.

اما در پایان چهار ساعت گلوله باری توسط نظامیان که تا به دندان مسلح بودند، آن تعداد از تظاهر کنندگان که سر به سلامت بردند در کوچه‌های تنگ دو طرف جاده میوند پراکنده شدند».

معذالک تظاهر کنندگان پیش از ناکامی، بر مأمورین پولیس چنداول حمله برده و مدافین خلقی آن را به قتل رساندند و دو صد میل سلاح مرکب از ماشین‌دار، کلاشینکوف و تفنگ ۳۰۷ به دست آورده، بین هم تقسیم کردند. لیکن پس از آنکه در جاده میوند محاصره شده، از رسیدن کمک مایوس گردیدند، عده‌ای در مبارزه به شهادت رسیده، عده دیگر از طریق کوچه‌های فرعی خود را نجات دادند...

به دنبال این حادثه، انتقام‌گیری دولت آغاز شد. در جاده میوند نیروی نظامی در دو طرف جاده جابجا شده، عابرین را اعم از پیاده و سواره تفتیش می‌کردند و از بین مردم هزاره یا به اصطلاح خودشان «بینی پچقان» را جدا نموده، به گروه اعدام می‌سپردند. هنگام شب، چنداول توسط نیروی نظامی محاصره شده و صاحب منصبان عتفاً به خانه‌های مردم داخل می‌شدند، جوانان را دستگیر و پول و اشیای گران‌بها را به یغما می‌بردند و به مقدسات مذهبی مردم بی‌احترامی می‌نمودند. در هر خانه‌ای که شخص مجروح دیده می‌شد، بدون تحقیق اینکه آیا در تظاهرات شرکت داشت یا تصادفاً جراحت برداشته، نه تنها شخص مجروح بلکه تمام مردان خانه را با خود برده، سر به نیست می‌کردند. به این صورت بقیه عالمان دینی و روشن‌فکران اهل تشیع در چنداول و سایر نقاط شهر به دلیل یا به اتهام شرکت در تظاهرات زندانی و بیشتر مفقود شدند؛ مانند: دکتور علی محمد و دکتور رشیدی، دکتور محمد جعفر طاهری، محمد یونس مهدی زاده، حاجی سید علی جان رضوی، حاجی عبدالکریم لعلی، مولوی نجیب علی نجاتی، میر علی احمد شامل، علی احمد ضیاء و شخصیت‌های دیگری که اسمهایشان تا حد امکان در فهرست زندانیان و مفقودان این دوره ثبت افتاده است. تعداد مجموعی شهیدان این قیام اعم از آنانی که در برخوردها کشته شدند یا بعداً اعدام و مفقود گردیدند، ده هزار نفر تخمین شده است که بیشتر ایشان از هزاره‌ها و قزلباشان کابل بودند. از جمله فعالان این نبرد اسمهای محمد جعفر واعظ زاده،

محمد یونس مهدی زاده، ظهور الدین، میر علی احمد ضیاء، محمد عمر، پهلوان فرامز و میر اکبر آقا، به مؤلف کتاب رسیده، در حالی که تعداد فعالان حقیقی بسیار بیشتر از این بوده است». (۱۳)

مسئلهٔ فرعی قابل یادآوری در رابطه با قیام «چنداول»، این است که پس از انجام گرفتن حرکت متهورانه و فداکارانهٔ مزبور، گروه‌ها و احزاب جهادی و سیاسی هر کدام به نوبهٔ خود تلاش ورزیدند که بنیانگذاری و سازماندهی قیام را بخود نسبت دهند و از این بابت داستان‌های شگفت‌انگیزی سرهم کردند؛ اما بر اساس تحقیقات بعمل آمده از دست اندرکارانه مستقیم خیزش، این حقیقت روشن و مسلم می‌گردد که این قیام دلیرانه، یک حرکت کاملاً خودجوش مردمی، با ساماندهی جمعی از روحانیون، روشن‌فکران، و متنفذین محلی بوده است، چنانچه که سرکوبی بی‌رحمانهٔ رژیم و دستگیری‌ها و کشتارهای بعدی رژیم کمونیستی نیز نشان دهندهٔ این حقیقت مسلم است.

شورش بالاحصار

شورش نظامی بالاحصار از آن جهت حایز اهمیت ویژه است که «نیروی ویژه ضربه بالاحصار» که دولت کمونیستی برای دفاع از خود بر روی آن به صورت بسیار جدی حساب می‌کرد، ناگهان در پایتخت کشور و با حضور پرحجم مقامات و عوامل شوروی، سر به شورش برآورده، به قصد اشغال مراکز حساس پایتخت و از میان بردن سران رژیم به حرکت درآمد.

اگرچند پیش از این قیام فرقهٔ هرات در برج حوت ۱۳۵۷ و شورش محدود فرقهٔ جلال در برج سرطان ۱۳۵۸، این مطلب را به اثبات رسانده بود که سربازان و افسران مسلمان، میهن دوست و آزاده، نیز مخالف رژیم ستمگر کمونیستی هستند، لیکن این بار این حرکت که در پایتخت اتفاق افتاد، این حقیقت را بیش از پیش، مسجل و روشن ساخت.

بهر ترتیب در روز ۱۴ برج اسد ۱۳۵۸ هـ ش جمعی از افسران و سربازان

«نیروی ممتاز ضربه بالاحصار» دست به شورش زده و با چند عراده تانک جهت تسخیر خانه خلق (ارگ) به حرکت درآمدند، اما رژیم، سرعت و سراسیمگی دست بکار شده از زمین و هوا جهت مقابله با شورش گران، وارد عمل گردید و پس از حدود ۶ ساعت زد و خورد شورشیان وادار به تسلیم گردیده، عده‌ای در همان دم تیرباران و عده دیگر در تاریکی شب دستگیر و مثل دیگر مخالفان نابود و سر به نیست گردیدند. مرحوم فرهنگ می‌گوید: تعداد شورشیان ۱۲۰۰ نفر تخمین شده است که پس از سرکوبی شورش نه تنها آنان همگی اعدام و شب هنگام در زیر خاک مدفون گردیدند، بلکه عده‌ای از افراد غیرنظامی به این بهانه دستگیر و احتمالاً نابود گردیدند. بایست یادآور شد که طبق معمول قیام نظامی «بالاحصار» را نیز گروه‌های مختلف اسلامی و غیراسلامی به خود نسبت داده‌اند و مدعیات زیادی را نیز سرهم کرده‌اند، اما اثبات چنین ادعاهائی بعید و دور از ذهن جلوه می‌نماید.

مقاومت پنجشیر

پنجشیر اگرچه برخلاف انتظار، در آغاز جهاد، اندکی دیر جنید، ولی اهمیت بزرگ و استثنائی آن، از ناحیه سرسختی و ادامه مقاومت نفس گیر آن بود. ادامه مقاومت سرسختانه‌ای که از سال ۱۳۶۱ به بعد این دره کوچک زیبا را شهره آفاق و زبانزد خاص و عام ساخت و در سالیان اخیر جهاد، مقاومت مردم افغانستان، اغلب نام «شیر پنجشیر» را در اذهان تداعی می‌کرد؛ شیوه‌های ویژه جنگی و سرسختی و پشت کار مسعود و همزمان وی روشن‌ترین مثال مقاومت مردم افغانستان تلقی می‌گردید.

بهر ترتیب مردم رشید و مقاوم پنجشیر در ۱۷ سرطان ۱۳۵۸ وارد کارزار با کمونیست‌ها گردید و پس از چندین نبرد خونین و سرسختانه و بعد از یک‌ماه «ولسوالی پنجشیر» را آزاد ساختند. اما جنگ و گریز همچنان ادامه یافت و هر چه زمان می‌گذشت، مقاومت سرسختانه‌تر انجام می‌گرفت و سرانجام کار مقاومت پنجشیر تا آنجا بالا گرفت که نظامیان شوروی هفت بار با هیاهو، تجهیزات و امکانات و نفرات

فراوان به پنجشیر حمله کردند و سرانجام نیز، طعم تلخ پذیرفتن شکست را قبول نمودند.

مقاومت پنجشیر تنها در همان دره محدود نماند و مسعود پس از مدتی ساحهٔ وسیعی را در پروان، اطراف کابل و تخار تحت پوشش قرار داد و همواره سعی داشت که مناطق بیشتری را تحت پوشش و کنترل خود قرار دهد. روش‌های ابداعی او در جنگ‌های پارتیزانی، سرمشقی بود برای برخی از مجاهدین همجوار و مرتبط با او. مقاومت پنجشیر در بالا بردن روحیهٔ مجاهدین و تضعیف روحیهٔ دشمن تأثیر به سزا داشت.

شورش لوای اسمار

در روز ۳۱ برج اسد ۱۳۵۸ هـ ش «لوی کوهی اسمار» به فرماندهی دگرمن عبدالرؤف صافی، یکی از افسران برجستهٔ مسلمان، با تمام پرسنل، امکانات و تجهیزات نظامی خویش به صفوف مجاهدین پیوست. نامبرده با نقشهٔ ماهرانه والی کنرها و سران خلقی منطقه را در لوا دعوت کرده و در یک یورش غافلگیرانه آنها را دستگیر و تیرباران می‌کند و سپس خود با تمام پرسنل نظامی و امکانات و تجهیزات، به قصد سنگرگیری و مبارزه با رژیم خلقی راهی «درهٔ شیگل» می‌گردد. اما در آنجا با مخالفت شورشیان و قوماندانان محلی روبرو می‌گردد و ناگزیر پس از مرخص ساختن نظامیان اسلحه و تجهیزات نظامی را به شورشیان و قوماندانان مزبور تحویل داده خود راهی پاکستان می‌گردد.

تسلیمی یک هنگ نظامی با ظرفیت حدود ۵۰۰ نفر و صدها قبضه اسلحهٔ سبک و سنگین، چندین پایه توپ، چندین پایه مخابره... در آن شرایط ضربهٔ هولناکی بر پیکر رژیم وارد کرده و مایهٔ پویائی بیشتر مجاهدین گردید.

گاه شمار نبردها قبل از تجاوز شوروی

- ۱- ۱۳۵۷/۳/۱ قیام مردم درهٔ ویگل نورستان
- ۲- ۱۳۵۷/۷/۱۶ قیام عمومی مردم نورستان
- ۳- ۱۳۵۷/۱۱/۲۴ قیام مردم دره صوف
- ۴- ۱۳۵۷/۱۲/۱ آغاز قیام مردم ارزگان
- ۵- ۱۳۵۷/۱۲/۳ قیام مردم چهارکنت
- ۶- ۱۳۵۷/۱۲/۲۳ قیام مردم فراه
- ۷- ۱۳۵۷/۱۲/۲۴ قیام مردم هرات
- ۸- ۱۳۵۸/۱/۱ قیام مردم سنگ چارک و امرخ
- ۹- ۱۳۵۸/۱/۲ قیام مردم بادغیس و فاریاب
- ۱۰- ۱۳۵۸/۱/۱۵ آغاز قیام مردم بهسود
- ۱۱- ۱۳۵۸/۱/۱۸ قیام مردم دایکندی
- ۱۲- ۱۳۵۸/۱/۲۰ قیام مردم گیزاب و فتح ولسوالی شان
- ۱۳- ۱۳۵۸/۱/۲۲ قیام مردم کران و منجان بدخشان
- ۱۴- ۱۳۵۸/۱/۲۴ قیام مردم بلخاب و ازادسازی منطقه
- ۱۵- ۱۳۵۸/۱/۲۴ قیام مردم شهرستان و فتح ولسوالی آن
- ۱۶- ۱۳۵۸/۲/۱ قیام مردم ناهور و خوات ولایت غزنی
- ۱۷- ۱۳۵۸/۲/۱ قیام عده‌ای از افسران و سربازان فرقهٔ ننگرهار
- ۱۸- ۱۳۵۸/۲/۷ فتح ولسوالی لعل و سرجنگل
- ۱۹- ۱۳۵۸/۲/۹ قیام مردم زیروک جدران
- ۲۰- ۱۳۵۸/۲/۱۰ قیام مردم یکاولنگ
- ۲۱- ۱۳۵۸/۲/۱۱ فتح ولسوالی‌های ورس و پنجاب
- ۲۲- ۱۳۵۸/۲/۱۲ قیام عده‌ای از افسران و سربازان فرقهٔ ریشخوار
- ۲۳- ۱۳۵۸/۲/۱۵ قیام مردم غور
- ۲۴- ۱۳۵۸/۲/۱۶ فتح موقت مرکز ولایت بامیان
- ۲۵- ۱۳۵۸/۲/۱۸ فتح موقت ولسوالی جاغوری

- ۲۶- ۱۳۵۸/۲/۱۹ فتح ولایت لوگر و قیام مردم پلخمري
- ۲۷- ۱۳۵۸/۲/۲۰ فتح دهنه غوري ولایت بغلان
- ۲۸- ۱۳۵۸/۲/۲۴ قتل عام مردم در مرکز بامیان و نیز فتح ولسوالی شولگره
- ۲۹- ۱۳۵۸/۲/۲۵ فتح ولسوالی حصه اول بهسود
- ۳۰- ۱۳۵۸/۲/۲۸ قیام مردم نجراب و کاپیسا
- ۳۱- ۱۳۵۸/۳/۱ فتح ولسوالی دره صوف
- ۳۲- ۱۳۵۸/۳/۶ فتح ولسوالی جاغوري
- ۳۳- ۱۳۵۸/۳/۱۵ قیام مردم دایمرداد ولایت وردک
- ۳۴- ۱۳۵۸/۳/۱۶ قیام مردم چک ولایت وردک
- ۳۵- ۱۳۵۸/۳/۲۱ فتح ولسوالی مرکز بهسود
- ۳۶- ۱۳۵۸/۴/۲ قیام مردم راغ، یفتل و شهر بزرگ بدخشان و فتح مناطق موصوف
- ۳۷- ۱۳۵۸/۴/۳ قیام مردم چنداول کابل
- ۳۸- ۱۳۵۸/۴/۱۲ فتح پایگاه دولتی واقع در دره فولادی ولایت بامیان
- ۳۹- ۱۳۵۸/۴/۱۵ قیام مردم ولسوالی شینکی و علاقه داری اطفر
- ۴۰- ۱۳۵۸/۴/۱۷ قیام مردم پنجشیر
- ۴۱- ۱۳۵۸/۴/۱۸ فتح علاقه داری جلریز ولایت میدان بوسیله مجاهدین ورس و بهسود
- ۴۲- ۱۳۵۸/۴/۲۰ قیام مردم پروان
- ۴۳- ۱۳۵۸/۴/۲۶ فتح پایگاه دولتی چهارده غوربند ولایت پروان
- ۴۴- ۱۳۵۸/۵/۱۴ قیام عده ای از افسران و سربازان نیروی ویژه بالا حصار کابل
- ۴۵- ۱۳۵۸/۵/۱۵ فتح علاقه داری شمول توسط مجاهدین ورس و پنجاب
- ۴۶- ۱۳۵۸/۵/۳۱ شورش لوای نظامی اسمار و پیوستن آن به مجاهدین
- ۴۷- ۱۳۵۸/۶/۱ قیام مردم دره ترکمن ولایت پروان
- ۴۸- ۱۳۵۸/۶/۱۶ قیام عمومی مردم غزنی و فتح ولسوالی شیخعلی
- ۴۹- ۱۳۵۸/۶/۱۶ فتح ولسوالی شیخعلی
- ۵۰- ۱۳۵۸/۷/۱ حمله مجاهدین تره خیل به فرودگاه کابل

- ۵۱- ۱۳۵۸/۷/۲ نبرد شدید مجاهدین بهسود با نیروهای سنگین نظامی روسی
- ۵۲- ۱۳۵۸/۷/۴ فتح ولسوالی کامدیش ولایت کنرها
- ۵۳- ۱۳۵۸/۷/۵ تهاجم وسیع نیروهای روسی از چندین محور به هزاره جات و تحمل شکست سنگین
- ۵۴- ۱۳۵۸/۷/۱۵ قیام مردم پسابند ولایت غور
- ۵۵- ۱۳۵۸/۷/۱۶ فتح ولسوالی نورستان
- ۵۶- ۱۳۵۸/۸/۶ فتح ولسوالی لولنج ولایت پروان
- ۵۷- ۱۳۵۸/۸/۸ فتح ولسوالی فرخار ولایت تخار
- ۵۸- ۱۳۵۸/۸/۱۵ فتح، علاقه داری کلفگان ولایت تخار
- ۵۹- ۱۳۵۸/۱۰/۱ فتح ولسوالی رستاق

تجاوز و تشدید مقاومت

بدین ترتیب در طی مدت حدود ۲۰ ماه مردم، بیش از نصف کشور را تحت کنترل خویش درآورده و رژیم «خلقى» را در آستانه سقوط کامل قرار داد. مقامات کرمین با سراسیمگی و دست‌پاچگی تصمیم گرفت که با لشکرکشی کار مجاهدین را یکسره ساخته رژیم کمونیستی و در نتیجه رویاهای سیاسی خویش را نجات بخشد، اما چنانچه پیشتر گفتیم، نتیجه کاملاً معکوس بود؛ زیرا که مردم پیش از آن فکر می‌کردند که تنها با رژیم ملحد و ستمگر داخلی می‌جنگند، اما اکنون در برابر تجاوز عریان «کفار خارجی» قرار گرفته‌اند، بنابراین لازم است که جهاد و مقاومت شان را گسترش و افزایش بخشند تا کفار خارجی و متجاوز را از میهن اسلامی شان بیرون برانند.

بر این مبنای بود که مردم لشکر ۱۱۵۰۰۰ هزار نفری شوروی را به کار و زار خواسته با آنان وارد نبرد خونین و بی سابقه گردیدند. تنها حدود ده روز پس از تجاوز، مردم سه ولسوالی و مرکز یک ولایت را فتح کردند.

حتی مردم عادى، دانشجویان، دانش‌آموزان و... در کابل با آن حضور سنگین و رعب‌آور نظامیان شوروى، بمحض استقرار شان بمبارزه با آنها برخاستند،

آقای جنرال نبی عظیمی از همفکران و همکاران ببرک (میزبان بی اختیار و پیشقراول لشکر تجاوزگر) با تکرار این ادعا که تبلیغات و دخالت‌های دیگران مردم را بعکس العمل واداشت!، در این مورد چنین می‌گوید:

«... در بازگشت به کابل [ایشان بقول خودش در اولین هفته بعد از تجاوز شوروی ر تخار به جنگ خواسته شده بود.] در اواخر دلو بود، وضع شهر و بازار دگرگون بود. در غیاب احساسات ضد روسی به اوج خود رسیده بود. دکان‌ها بسته بود. شب‌ها صدای الله اکبر شنیده می‌شد. در مکاتب و پوهنتون [دانشگاه] اعتصابات و مخالفت‌ها اوج می‌گرفت. ادارات دولتی به ندرت فعال بودند، و مردم در همه جا، زمزمه‌های مخالفت و صدای اعتراض خشم خود را علیه اقامت قوتهای شوروی، بلند کرده بودند». (۱۴)

و چند صفحه بعد ایشان جریان مقاومت همگانی ۳ حوت کابل و نحوه سرکوب خونین آن را چنین تشریح می‌کند:

«آن روز جمعه سوم حوت ۱۳۵۹ بود. شب سوم حوت در تمام شهر مخفیانه شب‌نامه‌هایی پخش گردید و مردم را به تظاهرات دعوت کردند، هزاران نفر مرد و زن صبح زود در مرکز شهر گرد آمدند. در مساجد شهر نیز جمعیت موج می‌زد. بلندگوها مردم را بقیام دعوت می‌کردند. علم‌های سبز برافراشته بودند و مردم در پناه آن راهپیمائی می‌کردند. مردم با «سوته»، بیل، کارد، تفنگچه، ماشیندارهای سبک، بم‌های دستی که در زیر پتوها مخفی کرده بودند. مسلح بودند، سلاح گرم در همان روزهای گيجی و بی سر و سامانی روزهای آغازین از بیرون داخل شهر شده بود. دختران مکاتب را در پیشاپیش این صفوف هیجان زده به راهپیمائی وادار کرده بودند، یکی از این دختران ناهید، دیگر سلطانه، سومی آمنه، چهارمی سلما نام داشتند. دخترانیکه برای شان گفته شده بود به ضد روس‌ها مظاهره کنید [یعنی که خودشان اراده و انگیزه‌ای نداشتند!]، آنها کشور ما را اشغال کرده‌اند و با خون‌های مقدس خویش به آن قیام عظمت و بزرگی بی نظیری بخشیدند. صرف این چهار نفر نبودند دختران دیگری نیز با خون خویش سرکهای کابل را رنگین کردند و صمیمانه و معصومانه جان باختند.

مردم به طرف ارگ روان بودند و چهار طرف فشار می آوردند که به این دژ مستحکم و این قلعه منحوس نزدیک شوند... آنها که در طول راه بالای بعضی از مأموریت‌های پولیس حمله کرده و سلاح‌ها و مهمات آنها را تصاحب کرده بودند، با انسداد نمودن راه توسط سربازان قول اردو و گارد مرکزی مواجه گردید. [ظاهراً آقای جنرال خجالت می‌کشد که بگوید: با رگبار مسلسل‌های آنها مواجه گردیدند.] طیارات و هلیکوپترهای نیروی هوایی افغانستان [البته نه شوروی!] برای ترسانیدن و متفرق ساختن مردم شروع به پرواز کردند و سعی نمودند تا با پرواز از ارتفاع پست، رعب و وحشت در قلبهای تظاهرکنندگان ایجاد کنند اما تظاهرکنندگان در سرک‌ها و کوچه‌ها برای خود سنگرهای باسنگ و چوب ساختند. ناگزیر تانک‌ها یورش بردند سنگرها تخریب شد و مردم به گریز مجبور شدند. بعضی از مؤلفین تلفات آن را روز را در حدود سه صد نفر شهید و چندین هزار نفر زخمی وانمود می‌سازند و می‌نویسد که بسیاری از اهالی کابل را بطور دسته جمعی و بدون محاکمه کشتند و پس از این قیام در حدود پنجهزار نفر را بازداشت کردند و گروهی که مرکب از ۱۶ نفر پاکستانی، دو نفر چینی، دو نفر آمریکائی [آقای جنرال!] خجالت نکشید. دو نفر اسرائیلی هم اضافه کنید. [و یک نفر مصری بود، نیز دستگیر شدند.]

ولی تفات مجموعی هر دو جانب را در آن روز در حدود نود نفر در ستر در ستیز [استاد کل ارتش] ثبت کرده‌اند. اما نعره تکبیر کشیدن و الله اکبر گفتن از پشت‌بام‌ها، بستن دکان‌ها و بسی‌روتن ساختن بازارها و فلج نمودن ادارات، وزارت خانه‌ها، روزهای پی هم، ادامه داشت. این امر در قندهار، هرات و بعضی از شهرهای بزرگ دیگر نیز تقلید گردید. اما دولت اعلان کرد که قیام در کابل و سایر شهرهای کشور، نتیجه عملکرد عمال خارجی و بیگانه بوده که موجبات قتل و خونریزی مردم را بار آورده است. دولت تهدید کرد که در صورتیکه دکانها باز نشود قفل دکانها شکسته خواهد شد....

قیام کابل تجرید و انزوای دولت ببرک کارمل را از مردم نشان می‌داد و نمایانگر

وابستگی دولت به قوتهای شوروی بود... دختران محصل بیشتر تأثیرپذیر بودند، آنها در پیشاپیش تظاهرکنندگان و چپ و راست دولت را می‌کوبیدند. ببرک کارمل را دست‌نشاندهٔ روس می‌خواند و توهین می‌کردند! می‌گفتند: چرا به کشور ما آمده‌اید وطن ما را ترک گوئید و...». (۱۵)

علیرغم برخی از اظهارات آقای جنرال، این حرکت، یک حرکت کاملاً مردمی و خودجوش بود و چنانکه خود ایشان شرح می‌دهد، تا آخر همچنان با نوسان ادامه یافت، تا بدین طریق مقاومت دلیرانه و فداکارانه را علیه حضور تجاوزگران خارجی و عمال و پیشقراوالان آنها نشان دهند.

ژنرال گروموف، فرمانده سپاه شوروی در افغانستان، خود در این مورد چنین می‌گوید:

«همچنان تبلیغات بر ضد «کافران» خیلی مؤثر از کار برآمد، به تاریخ بیستم ژانویه، [یعنی ۱۷ روز پس از تجاوز] سپاهیان شوروی زیر نخستین تیرباران‌های روی هم رفته نامنظم و نه چندان شدید قرار گرفتند، خواب و خیال باطلی که رهبران افغانستان [و البته شوروی] به سر داشتند با امید به اینکه انقلاب از سوی مردم پشتیبانی خواهد گردید، و با ورود سربازان شوروی به افغانستان «برگشت‌ناپذیر» خواهد شد، سراب ناپایداری بیش نبود. در پایان سال ۱۹۷۹ ما تا چشم باز کردیم خود را در یک دیار کاملاً نا آشنا یافتیم. زمان زیادی لازم بود تا مثلاً به گیر و دارهای قومی در افغانستان پی ببریم، نخستین ضربات نیروهای مخالف به سپاه چهلیم در بهار سال هشتاد [اواخر زمستان ۱۳۵۸] شروع شد. افغان‌ها در آغاز، ستون‌های نیروهای ما را به گرمی پذیرائی می‌کردند. سربازان تاجیک و ازبیک با افراد محلی در همه جا به معاشرت پرداخته، و تا جای امکان به آنان توضیح می‌دادند که ما به افغانستان برای جنگ نیامدیم و مردم هم گفته‌های آنان را باور می‌کردند [!] مگر موقعی که روشن گردید که تا زمان نامعلومی در افغانستان باقی خواهیم ماند، برخورد مردم نسبت به ما به شدت خراب گردید... برخوردهای مسلحانه در واپسین روزهای ژانویه [اوایل دلو] آغاز گردیده

و با گذشت هر هفته هرچه بیشتر شدت می یافتند. تنها حکومت افغانستان و ادارات محلی دولت یعنی اشخاص برگماشته از سوی کارمل، از ما پشتیبانی می کردند. فشار نیروهای مخالف به آنجا انجامید که به تاریخ ۲۰ فوریه [۳ حوت] در کابل قیام همگانی برپا گردید، ناگهان کلیه پادگان‌های مستقر در پایتخت و حومه شهر کاملاً توسط مردم محاصره گردیدند: بویژه شب‌ها خیلی دشوار بود. در خود پایتخت در خیابانها اتومبیل‌ها به آتش کشانیده شده و سنگر بندی آغاز گردیده بود. ناآرامی‌ها و بی‌نظمی‌ها به علت نارضایتی شدید مردم از حضور سپاهیان شوروی در کشور، ناشی می‌گردید. موقعیت ما به این علت هم دشوار بود که فرماندهی ارتش نمی‌توانست دست به اقدامات جدی بزند، زیرا در ترکیب لشکرهای ما نزدیک به هشتاد درصد نیروهای ذخیره و احتیاط وجود داشتند که به خدمت مجدد فراخوانده شده بودند.

در پایان ماه ژانویه تعویض آنان با افسران کادر آغاز گردید، همزمان با آن در سرتاسر شوروی و نیروهای مستقر در بیرون از کشور، به گزینش متخصصان دست اول آغاز کردند که بیدرنگ به افغانستان اعزام می‌گردیدند.

رویدادهای ۲۰ - ۲۳ فوریه در کابل نه تنها برای ما غیر منتظره بودند، بلکه ما را بر آن داشتند تا نتیجه‌گیری معینی هم نکنیم، پیش از همه این رخدادها نشان دادند که نفرت محدود نظامی! در حلقه «دوستانه» به سر نبرده، بلکه برعکس در احاطه مخالفان قرار دارد. کشته شدن سربازان ما در ماه‌های ژانویه و فوریه، فرماندهی سپاه را ناگزیر گردانید تا با پیگیری تمام به تأمین مصونیت یگانها در شرایط جنگی بپردازند». (۱۶)

پس از برخورد دلیرانه مردم رشید و شجاع کابل، اولین نقاط که نیروهای شوروی را به پیکار طلید «کنر» و «شمال کابل» و سپس «فراه» و «هرات» بود و از آن پس سرتاسر افغانستان علیه آنان به کانون آتشی مبدل گردید که هر روز تعدادی از آنها را طعمه خشم خویش می‌گرداند. و به تعبیر جنرال گروموف، این سرزمین «چرخ گوشتی» شده بود، برای سربازان و افسران شوروی. (۱۷)

پژوهش‌گران انستیتوی تاریخ فدراسیون روسیه، با وجود تلاش برای اثبات موفقیت

و پیروزی‌های ارتش شوروی در افغانستان در نبردهای آغازین، پس از اشاره به ناکامی‌های نظامیان شوروی، در این باره چنین می‌گویند:

«حکومت و فرماندهی شوروی با ارائه کمک انترناسیونالیستی به انقلاب افغانستان و با وارد ساختن سپاهیان خود به خاک افغانستان عوامل ملی - تاریخی این کشور را در نظر نگرفته بودند. تاریخ چندین سده‌ی مبارزهٔ مردم این کشور را با جهان‌گشایان گوناگون که از خاور و باختر سرازیر شده بودند، اما نتوانسته بودند آنها را بزانو درآورند. در ذهنیت افغان‌ها این تصور به صورت بنیادی ریشه دارد که هر خارجی - بگذار حتی بانیت خیرخواهانه به سرزمین آنها آمده باشد - اشغالگر است. در این حال از دیدگاه تاریخی حاملان اصلی اندیشهٔ استقلال ملی، عقب مانده‌ترین قبایل از نگاه اقتصادی‌اند که در عین حال جنگجوترین اند....»

با ورود سپاهیان شوروی به افغانستان شعارهای اصلی باوری [اعتقادی] و سیاسی متحد‌کنندهٔ نیروهای ضد انقلابی [مجاهدین] - فراخوانی به مبارزهٔ مسلحانه با «اشغال‌گران خارجی - استعمارگران امپریالیستی» و کافران... گردید.

با فراخوان بخش گستردهٔ باشندگان افغانستان هم‌نوا بودند که به تبلیغات ماهرانه‌ی که متوجه دادن مفهوم میهن پرستانه، مذهبی و به میزانی طبقاتی به آن بود، مساعدت کردند...» (۱۸)

سرلشکر لیاخفسکی معاون ستاد عملیاتی وزارت دفاع شوروی در افغانستان، نیز پس از این ادعا که در مراحل اول جنگ، سپاهیان شوروی موفق بودند، می‌گوید:

«سربازان شوروی جنگ دور و دراز و توان‌فرسایی را در پیش داشتند. سربازان ما در افغانستان چه‌ها بود که ندیدند، با چه چیزهائی نبود که روبرو نشدند، چه رنج‌ها و دشواری‌هائی بود که نکشیدند.

کشتن انسان‌ها برای یک آدم درست کار [اگر واقعاً درست کار باشد] یک پدیدهٔ غیرطبیعی است و آه که چه دشوار و سهمگین است.

ولی سوگمندانه رهبرانی که سربازان را به این جنگ در دیار ناآشنا صرف بخاطر

گشودن عقده‌های خود، فرستاده بودند، در این باره کمتر می‌اندیشیدند.

آیا برای برژنف و حواریون حزبی‌اش دردها و رنج‌های بی‌کران سربازان و وابستگان‌شان مطرح بود؟....

بهر حال پای سپاهیان شوروی هرچه بیشتر و بیشتر در جنگ با مجاهدان کشانیده می‌شد. عملکرد مجاهدان در راستای سرخوردگی پیوسته سپاهیان شوروی متوجه بود. تجهیزات رزمی و کاروان‌های باردار، آماج خدنگ‌های خرابکاران و دهشت‌افگنان [مجاهدان] قرار می‌گرفت که بسیار کم از باشندگان غیر نظامی تفکیک می‌گردیدند، مجاهدها در میان مردم زندگی می‌کردند و بیشتر باشندگان بومی را، «سپر بلا» می‌گردانیدند. جنگ در چند صحنه پراکنده شده بود:

در راه‌ها، در دره‌ها، در بیابان‌ها و در نواحی سرسبز (زمین‌های سرسبز پیرامون دهکده‌ها، روستاها و شهرها) در جاده‌های کهن «کاروان پیم»، در شهرها و روستاها...
نبرد لحظه‌ای هم باز نمی‌ایستاد و سربازان پیوسته زیر فشار بودند». (۱۹)

البته آقای ژنرال در اینجا از کشته شدن سربازان و افسران شوروی سخن بمیان نمی‌آورد، چنانچه که مدعی است که مجاهدان، اهالی محل را سپر بلا قرار می‌دادند و خود چند سطر بعد صحنه‌های اصلی جنگ را به صورت روشن بیان می‌کند. علاوه بر اینکه ترحم بر ساکنان روستاها و مناطق مسکونی هرگز مانع عملیات نظامیان شوروی نبوده‌اند، چه اینکه همه می‌دانیم که در جنگهای فراوان، ارتشیان شوروی بدلیل شدت عصبانیت و یا زهر چشم گرفتن از مردم، بارها و بارها روستاها و نقاط مسکونی را با تمام موجودات آن به آتش کشیده و با بمباران سنگین و پرحجم بکلی نابود می‌کردند و به همین دلیل طی نه سال جنگ سپاهیان شوروی حدود ۲۰۰۰ روستا را در افغانستان بکلی ویران و نابود ساختند.

لیاخفسکی در صفحات بعد همین کتاب بخوبی شرح می‌دهد که چگونه در برابر یورش‌های متهورانه مجاهدان غافلگیر شده و بارها شیوه‌های رزمی، جنگ افزارها، کادرهای نظامی، فرماندهان و شیوه‌های اطلاعاتی خود را عوض کرده‌اند، اما با آن هم،

هرگز در نبردها حریف مجاهدان نشده‌اند. (۲۰)

بهر ترتیب پس از لشکرکشی و تجربه چندین نبرد، اینک مجاهدان شیوه‌های رزمی جدید و متغیر پارتیزانی را آموخته و با ایجاد هسته‌های متشکل چریکی و دست‌یابی به اسلحه جدید، و گسترش ارتباطها و انتقال و تبادل بیشتر تجربیات جنگی به پویایی بیشتری رسیده بودند، به همین دلیل میزان موفقیت شان در نبردها هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد و به همان تناسب نظامیان شوروی، در گرداب خشم، نفرت و انتقام ایشان، بیشتر فرو می‌رفتند، نظامیان مزبور در برابر خشم، شجاعت، چابکی، شکیبایی و تیزهوشی مجاهدان کاملاً غافلگیر و میخکوب شده بودند.

منابع نظامی شوروی مدعی شدند که در طی نه سال، دست کم در ۳۷۰۰ مورد عملیات نظامی با مجاهدان افغانی شرکت کرده‌اند و این در حالی بود که ارتش افغانستان نه تنها کمکی به آنها نمی‌کرد، بلکه اطلاعاتی رزمی را در اختیار مجاهدان قرار می‌داد. با لشکرکشی روس‌ها، هر روز جمعی از مردم ده و دیارشان را رها کرده به کشورهای چون پاکستان و ایران پناهنده می‌شدند، خالی شدن برخی از روستاها از سکنه، میدان مانور مجاهدان، بیشتر ساخته و برای آنان پنهان‌گاه‌های بیشتری را فراهم می‌کرد و از سوی دیگر جوانان خانواده‌های مهاجر، اغلب با دیدن آموزشهای ابتدائی و بدست آوردن اسلحه، در داخل کشور به صف مجاهدان می‌پیوستند و دیگر حرفه حدود شصت درصد از جوانان افغانستان شده بود جنگ!

خشم و جنایت

با افزایش خشم و عصبانیت و ورود سلاح‌های ویرانگر، میزان خشونت و ویرانگری جنگ نیز هر روز بیشتر می‌گردید. نه تنها انسانها هدف این جنگها بودند، بلکه مناطق مسکونی، ساختمان‌های دولتی، مدرسه‌ها، مساجد، پل‌ها، جاده‌ها، کارخانه‌ها و تأسیسات صنعتی و حتی مجاری آبها و حیوانات، نیز از اهداف رایج و متداول جنگ گردید، معمولاً هر جنگی نه تنها، چندین نفر کشته و زخمی همراه داشت،

بلکه ویرانی‌های وسیع و دامنه‌داری را نیز بدنبال داشت، علاوه بر اینکه چندین کیلومتر زمین نیز از «مین» فرش می‌شد! گوشه‌ای از خشونت و قساوت‌های اعمال شده در این جنگ‌ها را آقای اولیور روا چنین بیان می‌کند:

«می‌توان گفت که تاکتیک شوروی به نوعی از سیاست «زمین سوخته» و آنچه که لوئی دوپری به آن «نسل‌کشی به کمک مهاجرت اجباری» می‌نامد، پیروی می‌کند: براساس گزارشهای واصله، هلیکوپترهای زرهپوش برای سوزاندن زراعت و تخریب روستاها به کار گرفته شده‌اند تا به این طریق مردم را متفرق و آنها را مجبور به مهاجرت و پناهنده شدن به پاکستان کند و نهضت مقاومت را از پایگاه‌های لوژستیک‌اش محروم سازند.

توسل به ارباب و وحشت از سال ۱۹۸۰- به بعد روز بروز بیشتر شده است، روس‌ها بوسیله هلیکوپتر بمب‌های ضد نفری پرتاب می‌کنند که غالباً هدف مجروح ساختن غیر نظامیان، حتی کودکان است تا به این وسیله خانواده‌ها مرعوب و وادار به ترک منطقه گردند.

....

جنبه دیگری که اهمیت بسیار دارد «جنگ شیمیایی» است. به استناد و گزارش بسیار دقیق بخش دولتی روس‌ها در حدود پانزده ایالت افغانستان از سلاح‌های شیمیایی مرگ‌آور استفاده کرده‌اند.

در ماه مارس ۱۹۸۲ اولین گزارش پیرامون این مطلب مؤید آن بود که سلاح‌های شیمیایی موجب مرگ ۳۰۰۰ نفر شده است. جزئیات دیگر این گزارش حاکی از آن است که: شوروی بعد از استفاده تجربی از این سلاح‌ها، دست به تجزیه و تحلیل آثار بیولوژیکی و قدرت تخریب سلاح‌های شیمیایی خود زده است». (۲۱)

اولین گزارش از استعمال گاز شیمیایی توسط نظامیان شوروی در ۱۳ حوت ۱۳۵۸ در هنگام تهاجم وسیع روس‌ها در ولایات شرقی افغانستان، در «وادی کنر» به جهان خارج درز کرد و سپس موارد مکرری از این عمل جنایتکارانه گزارش شده و برخی از

قربانیان آن جهت درمان به خارج منتقل گردیدند.

حتی میزان این خشونت و قساوت به آنجا رسید که نظامیان شوروی از نوعی بمب‌های شبیه اسباب بازی استفاده کردند، چنانچه که در ۱۶ اسد سال ۱۳۵۹ برخی از بیمارستان‌ها در پشاور گزارش دادند که آنها کودکانی را تحت درمان قرار داده‌اند که اغلب بوسیلهٔ این نوع بمب‌ها مجروح و معلول گشته‌اند! (۲۲)

و یا این نظامیان در پاسخ یکی از حملات مجاهدان در سال ۱۳۶۳، به روستای «محمد آغه» در ولایت لوگر یورش برده و پنجاه نفر از ساکنان غیر نظامی آن را تیرباران کردند. (۲۳)

و یا در ۲۱ اسد ۱۳۵۹ هواپیماهای شوروی به صف نمازگزاران و عید فطر یورش برده و حدود ۱۲۰۰ نفر از نمازگزاران را به شهادت رساندند. (۲۴)

طبیعتاً به هر اندازه که بمیزان این جنایات و خشونت‌ها افزوده می‌شد، به همان نسبت مهاجرت مردم نیز افزایش می‌یافت. چنانچه که در ۵ جوزای ۱۳۶۰، کمیساریای عالی سازمان ملل در پاکستان اعلام کرد که شمار آوارگان از رقم ۱/۹ میلیون نفر گذشته است.

متقابلاً برخی از مجاهدین نیز بخاطر کسب پیروزی در جنگ و یا مانع ایجاد کردن برای ورود سربازان روسی و یا گاهی حتی از شدت خشم و یا برای گرفتن انتقام، دست به تخریب تأسیسات ملی و عام المنفعه می‌زدند، چنانچه که مجاهدین در برج سرطان ۱۳۶۰ بعد از یک نبرد خونین با روس‌ها پل بزرگ میان گلبهار و شرکت نساجی را منفجر ساختند. (۲۵)

و متأسفانه به تدریج این‌گونه اعمال برای برخی از دسته‌های مسلح جنگجوی ضد شوروی، امر رایج و عادی گردید و لذا یک جریان شدید ویرانگری دو طرفه در افغانستان راه افتاده و این کشور را هر روز بیشتر از پیشتر در کام ویرانی و نابودی فرو می‌برد.

گاه‌شمار فتوحات مهم قبل از تجاوز

نظامیان شوروی که در برابر شهامت و بی‌باکی مجاهدان غافلگیر شده بودند، ناگزیر از اواخر سال ۱۳۵۹ اقدام به تجدید نیرو، سازماندهی و جنگ‌افزار کردند. زبده‌ترین و ورزیده‌ترین نظامیان این کشور با آموزش‌های مجدد برای مقابله با جنگ‌های چریکی در افغانستان وارد این کشور گردیده و با سازماندهی جدید و جنگ‌افزارهای مناسب جدید باهمیاری عده‌ای از گارد پارتیزان‌های کوبا، وارد جنگ شده و تهاجمات وسیعی را به مناطقی چون کنرها، پکتیا، هزاره‌جات، لوگر، هرات، قندهار، پنجشیر، جلال‌آباد و سایر نقاط آغاز کردند و در مواردی موفقیت‌هایی را نیز بدست آورده، و توانستند، ضمن وارد آوردن تلفات و خسارات بسیار سنگین به غیر نظامیان، برخی از پایگاه‌ها و قرارگاه‌های مجاهدان را تصرف و ویران کنند. متقابلاً مجاهدان ضمن آموختن تجربیات و آموزش‌های جدید، به مقابله سرسختانه با نظامیان مزبور پرداخته، ضمن برنامه جنگ و گریز مکرر، توانستند تلفات و خسارات جدیدی را بر نظامیان مزبور وارد ساخته، آنان را مجبور به عقب نشینی به مراکز شهرها نمایند.

گاه‌شمار نبردها بعد از تجاوز

بهر ترتیب جنگ‌ها با نوسان‌هایی ادامه یافت، اما مجاهدان با شکیبائی و بی‌باکی هر روز نقاط جدیدی را از کنترل روس‌ها و دولت مورد حمایت آنها بیرون آورده فتح می‌کردند که در اینجا لیست برخی از آن فتوحات مهم تا زمان اخراج نظامیان شوروی را نقل می‌کنیم:

- ۱- (۶) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی اشکمیش ولایت تخار؛
- ۲- (۶) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی دشت ارچی ولایت کندز؛
- ۳- (۷) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی خواجه غار بار اول؛
- ۴- (۱۰) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی خان‌آباد ولایت کندز؛
- ۵- (۱۸) جدی ۱۳۵۸ فتح اول ولایت تخار؛

- ۶- (۲۱) جدی ۱۳۵۸ فتح زندان مرکز ولایت لغمان؛
- ۷- (۲۲) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی علی شنگ ولایت لغمان؛
- ۸- (۲۶) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی کامه ولایت ننگرهار؛
- ۹- (۲۶) جدی ۱۳۵۸ فتح ولسوالی امام صاحب ولایت کندوز؛
- ۱۰- (۲) دلو ۱۳۵۸ فتح ولسوالی لعل نور ولایت ننگرهار؛
- ۱۱- (۳) حوت ۱۳۵۸ قیام مردم شهر کابل؛
- ۱۲- (۳) حوت ۱۳۵۸ قیام مردم ولایت کندوز و فتح زندان این ولایت؛
- قیام‌ها و فتوحات سال‌های ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲:
- ۱۳- (۷) حمل ۱۳۵۹ فتح ولسوالی چهار دره ولایت کندوز؛
- ۱۴- (۱۹) ثور ۱۳۵۹ فتح ولسوالی خان آباد ولایت کندوز؛
- ۱۵- (۸) حمل ۱۳۶۲ فتح ولسوالی خاک ریز ولایت قندهار؛
- ۱۶- (۲۰) قوس ۱۳۶۲ فتح ولسوالی قرغه‌ای ولایت لغمان؛
- ۱۶- (۲۴) قوس ۱۳۶۲ فتح کندک عسکری ده بالای ولایت ننگرهار؛
- فتوحات سال‌های ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶:
- ۱۸- (۲۶) سنبله ۱۳۶۵ فتح گارنیزیون ولسوالی فرخار ولایت تخار؛
- ۱۹- (۱۶) ثور ۱۳۶۶ فتح لوای سرحدی علاقه داری درقد ولسوالی ینگى قله ولایت تخار؛
- ۲۰- (۱۶) سرطان ۱۳۶۶ فتح گارنیزیون کلفگان ولایت تخار؛
- ۲۱- (۴) سنبله ۱۳۶۶ فتح ولسوالی قلعه زال ولایت کندز؛
- ۲۲- (۷) عقرب ۱۳۶۶ فتح گارنیزیون علاقه داری کران و منجان ولایت بدخشان؛
- ۲۳- (۲۲) عقرب ۱۳۶۶ فتح گارنیزیون نهرین؛
- فتوحات سال ۱۳۶۷:
- ۲۴- (۲۸) حمل ۱۳۶۷ فتح کندک (۷۹) ولسوالی خواجه غار ولایت تخار؛
- ۲۵- ماه حمل ۱۳۶۷ فتح ولسوالی غوربند ولایت پروان؛

- ۲۶- (۲) ثور ۱۳۶۷ فتح غند بریکوت ولایت کنرها؛
- ۲۷- (۱۸) ثور ۱۳۶۷ فتح غند چمکنی ولایت پکتیا؛
- ۲۸- (۱۹) ثور ۱۳۶۷ فتح ولسوالی سید آباد ولایت وردک؛
- ۲۹- (۲۵) ثور ۱۳۶۷ فتح غند ۳۶ جاجی؛
- ۳۰- (۲۸) ثور ۱۳۶۷ فتح کندک‌های ۲۸- ۲۹ گلشاه کوت؛
- ۳۱- (۹) جوزای ۱۳۶۷ فتح میدان شهر مرکز ولایت میدان؛
- ۳۲- (۵) سرطان ۱۳۶۷ فتح میدان شهر مرکز ولایت میدان؛
- ۳۳- (۱) اسد ۱۳۶۷ فتح غند ۲- ۵ قومی ولایت پکتیا؛
- ۳۴- (۱۲) اسد ۱۳۶۷ فتح ولسوالی شکرده ولایت کابل؛
- ۳۵- (۲۰) اسد ۱۳۶۷ فتح مرکز ولایت کندز؛
- ۳۶- (۲۴) اسد ۱۳۶۷ فتح مرکز ولایت تخار بار دوم؛
- ۳۷- (۲۵) اسد ۱۳۶۷ فتح ولسوالی ینگی قلعه ولایت تخار بار دوم؛
- ۳۸- (۳۰) اسد ۱۳۶۷ فتح ولایت بامیان؛
- ۳۹- (۹) سنبله ۱۳۶۷ فتح ولسوالی کشم ولایت بدخشان؛
- ۴۰- (۱۸) سنبله ۱۳۶۷ فتح ولسوالی سپین بولدک ولایت قندهار؛
- ۴۱- (۱۸) سنبله ۱۳۶۷ فتح لوای کتواز پکتیا؛
- ۴۲- (۹) میزان ۱۳۶۷ فتح ولسوالی اسمار؛
- ۴۳- (۱۵) میزان ۱۳۶۷ فتح ولسوالی زرمت ولایت پکتیا؛
- ۴۴- (۱۵) میزان ۱۳۶۷ فتح غند خواجه نور ولایت غزنی؛
- ۴۵- (۲۷) میزان ۱۳۶۷ فتح ولسوالی اندراب ولایت بغلان؛
- ۴۶- (۲۹) میزان ۱۳۶۷ فتح مرکز ولایت کاپیسا؛
- ۴۷- (۳۰) میزان ۱۳۶۷ فتح ولسوالی ارغنداب ولایت قندهار؛
- ۴۸- (۵) عقرب ۱۳۶۷ فتح ولسوالی فارسی ولایت غور؛
- ۴۹- (۲) عقرب ۱۳۶۷ فتح پایگاه نظامی تپه احمد بیک ولایت کابل؛

- ۵۰- (۱) عقرب ۱۳۶۷ فتح تورخم ولایت ننگرهار؛
- ۵۱- (۲۵) عقرب ۱۳۶۷ فتح علاقه داری دشت قلعه ولایت تخار؛
- ۵۲- (۳) عقرب ۱۳۶۷ فتح کندک رباط ولایت پروان؛
- ۵۳- (۴) قوس ۱۳۶۷ فتح ولسوالی گوشته ولایت ننگرهار؛
- ۵۴- (۷) قوس ۱۳۶۷ فتح علاقه داری دره نور ولایت ننگرهار؛
- ۵۵- (۲) جدی ۱۳۶۷ فتح باغ ذخیره ولایت تخار؛
- ۵۶- (۵) جدی ۱۳۶۷ فتح ولسوالی ینگى قلعه و علاقه داری درقده؛
- ۵۷- (۱۰) جدی ۱۳۶۷ فتح ولسوالی چاه آب؛
- ۵۸- (۱۲) جدی ۱۳۶۷ فتح پایگاه روس‌ها در منطقه قلمچه قره باغ ولایت کابل؛
- ۵۹- (۱۵) جدی ۱۳۶۷ فتح ولسوالی خيوه ولایت ننگرهار؛
- ۶۰- (۲۱) جدی ۱۳۶۷ فتح ولسوالی کلکان ولایت کابل؛
- ۶۱- (۶) حوت ۱۳۶۷ فتح ولسوالی قره باغ ولایت کابل.

برخورد کشورها و مجامع

تجاوز عریان روس‌ها به افغانستان، علیرغم تلاش دیپلماتیک وسیع این کشور، با مخالفت وسیع در سراسر جهان مواجه گردید. سوای عده‌ای محدود از کشورها که منافع شان با منافع شوروی گره خورده بود، بقیه کشورها یکصدا اعتراض شان را به این تجاوز اعلام نموده آن را محکوم ساختند. مجامع و سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای، نیز به مخالفت پرداخته و تجاوز مزبور را محکوم ساختند. مجمع عمومی سازمان ملل در اولین نشست خود بعد از تجاوز، در ژانویه ۱۹۸۰ طی قطعنامه‌ای آن را محکوم نموده و خواستار خروج نیروهای نظامی شوروی از افغانستان گردید. این قطعنامه اگرچند با وتوی کشور شوروی مواجه گردید، ولی نشان دهنده روشن نظر کشورهای عضو این سازمان بود.

کشورهای عضو سازمان ملل در رأی‌گیری مزبور به سه دسته تقسیم شدند:

۱- کشورهایانی که به قطعنامه مزبور رأی مثبت دادند عبارت بودند از:

۱- آلمان فدرال	۲- آمریکا	۳- انگلستان
۴- اتریش	۵- استرالیا	۶- آرژانتین
۷- ایران	۸- ایرلند	۹- ایسلند
۱۰- آلبانی	۱۱- آتنگوا و باربودا	۱۲- آفریقای مرکزی
۱۳- السالوادور	۱۴- اکوادور	۱۵- اسپانیا
۱۶- اندونزی	۱۷- اسرائیل	۱۸- ایتالیا
۱۹- اردون	۲۰- بارباد	۲۱- بلژیک
۲۲- بریانی	۲۳- بحرین	۲۴- بنگلادش
۲۵- بولیوی	۲۶- بوستوانا	۲۷- برزیل
۲۸- برونی	۲۹- بروندی	۳۰- پاکستان
۳۱- پاناما	۳۲- پاراگوئه	۳۳- پرغال
۳۴- ترکیه	۳۵- تونس	۳۶- تایلند
۳۷- توگو	۳۸- تانزانی	۳۹- دانمارک
۴۰- دومینکن	۴۱- دارالسلام	۴۲- سوئد
۴۳- سوری نام	۴۴- سوازیلند	۴۵- سنگال
۴۶- سیرالئون	۴۷- سنگاپور	۴۸- سومالی
۴۹- سریلانکا	۵۰- سودان	۵۱- ساموراف غربی
۵۲- ساحل عاج	۵۳- نیجریه	۵۴- نپال
۵۵- نروژ	۵۶- عربستان سعودی	۵۷- عمان
۶۸- کانادا	۵۹- کلمبیا	۶۰- کومور
۶۱- کامرون	۶۲- کنیا	۶۳- کویت
۶۴- مالزی	۶۵- مالایوی	۶۶- مالت
۶۷- مراکش	۶۸- جزیره موریس	۶۹- موریטانی
۷۰- زئیر	۷۱- زامبیا	۷۲- زمبابوه
۷۳- لوکزامبورک	۷۴- لسوتو	۷۵- لبنان
۷۶- لیبیا	۷۷- فرانسه	۷۸- فیجی
۷۹- غنا	۸۰- جیبوتی	۸۱- فیلیپین
۸۲- گواتمالا	۸۳- گینه	۸۴- گابن
۸۵- هندوراس	۸۶- هائیتی	

۲- کشورهایی که به قطعنامهٔ موصوف رأی مخالف دادند بودند از:

۱- اتحاد شوروی	۲- آلمان شرقی
۳- آنگولا	۴- اتیوپی
۵- اوکراین	۶- بلغارستان
۷- کوبا	۸- مجارستان
۹- لائوس	۱۰- لیبی
۱۱- مادگاسکار	۱۲- مغولستان
۱۳- موزامبیک	۱۴- لهستان
۱۵- سوریه	۱۶- چکسلواکی
۱۷- ویتنام	۱۸- یمن دموکراتیک

۳- کشورهایی که رأی ممتنع دادند عبارت بودند از:

۱- عراق	۲- الجزایر
۳- اوگاندا	۴- هندوستان
۵- بورکینافاسو	۶- گینه بیسائو
۷- نیکاراگوئه	۸- دماغه سبز
۹- بنین	۱۰- قبرس
۱۱- فنلاند	۱۲- کونگو



مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل هفتم

- ۱- ر.ک. رهنمون جهاد، متن سخنرانیهای پرفسور ربانی، کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی، ۱۳۶۵، صفحه ۷۱-۷۰.
- ۲- ر.ک. به جاوید، سید محمد علی، انقلاب اسلامی و تجاوز روسها در افغانستان، مالک اشتر، صفحه ۷۳-۷۲.
- ۳- ر.ک. به تتویر، دکتور محمد حلیم، تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، هالند، ۱۳۷۸ صفحه ۳۴۸ به بعد، نقل به مضمون.
- ۴- ر.ک. به جنگ نابرابر، تونی جونز، ترجمه انجینر لطیف صافی، پشاور، ۱۳۶۱، صفحه ۷.
- ۵- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۱۳۹-۱۱۴.
- ۶- برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به جزوه گذاری بر مبارزات ملت افغانستان، شورای آزادی بخش اسلامی مناطق شمال افغانستان.
- ۷- برای تفصیل بیشتر مراجعه کنید به: شورای ائتلاف، جمعی از نویسندگان افغانی، مؤسسه فرهنگی ثقلین صفحه ۱۴۷-۱۳۶ و افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۱۱۴ به بعد و جزوه گذاری بر مبارزات ملت مسلمان افغانستان، از شورای آزادی بخش اسلامی مناطق شمال و نیز افغانستان زیر سلطه شوروی، آنتونی هی من صفحه ۲۰۴ و ۱۹۹ و نیز افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی از صفحه ۱۵۳ به بعد.
- ۸- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم صفحه ۱۱۸-۱۱۷.
- ۹- ر.ک. به افغانستان زیر سلطه شوروی، آنتونی هی من، صفحه ۱۸۷.

- ۱۰- دسایس و جنایات روس در افغانستان، صفحه ۳۹۰.
- ۱۱- ر.ک. به آنتونی هی من، افغانستان زیر سلطه شوروی، صفحه ۲۰۴.
- ۱۲- ر.ک. به آنتونی هی من، افغانستان زیر سلطه شوروی، صفحه ۲۱۴.
- ۱۳- ر.ک. به افغانستان در پنج قرن اخیر جلد دوم صفحه ۱۳۱ - ۱۲۶.
- ۱۴- ر.ک. به استر جنرال نبی عظیمی، اردو و سیاست، پشاور، ۱۳۷۷ صفحه ۲۳۴ - ۲۳۳.
- ۱۵- ر.ک. به پیشین، صفحه ۲۴۶ - ۲۴۵.
- ۱۶- ر.ک. به ب. گروموف، ارتش سرخ در افغانستان، ترجمه عزیز آریانفر، چاپ پشاور، صفحه ۸۶ - ۸۵.
- ۱۷- ر.ک. به پیشین صفحه ۹۱ به بعد.
- ۱۸- ر.ک. به جنگ در افغانستان، گروهی از پژوهشگران انستیتوی تاریخ فدراسیون روسیه، ترجمه عزیز آریانفر، صفحه ۲۰۷.
- ۱۹- ر.ک. به لیاخفسکی، توفان در افغانستان، صفحه ۲۲۶.
- ۲۰- ر.ک. به پیشین، صفحه ۲۳۳ به بعد.
- ۲۱- ر.ک. به جنگ افغانستان، دخالت شوروی و نهضت مقاومت، اندره بریگو و اولیویه روا، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۶۶، صفحه ۹۳ - ۹۱.
- ۲۲- ر.ک. به افغانستان، گزارشهای سیاسی و نظامی پوهاند دکتور سید محمد یوسف علمی، کانون ترجمه آثار جهاد افغانستان، پشاور، ۱۳۶۷ صفحه ۲۲.
- ۲۳- ر.ک. به جنگ افغانستان، دخالت شوروی و نهضت مقاومت، صفحه ۸۵.
- ۲۴- ر.ک. به افغانستان، گزارشهای سیاسی و نظامی، صفحه ۲۲.
- ۲۵- ر.ک. به پیشین، صفحه ۳۹.
- ۲۶- براساس جدول زمانی آقای دانشیار، در جنگ افغانستان و شوروی عامل فروپاشی کمونیسم.



فصل هشتم

امزاب جهادی



200

پیش درآمد

واژه «حزب» بر مبنای مفهوم وسیع و گسترده آن یعنی گروه، دسته، فرقه و جنبش، در طول تاریخ زندگی انسان و در همه اجتماعات بشری وجود داشته و بر مجموعه‌ای اطلاق می‌شده که بر حسب ویژگی‌های مشترک، با یکدیگر در ارتباط می‌شده‌اند و هدف خاصی را دنبال می‌کرده‌اند.

برای نمونه در تاریخ سیاسی اسلام شورش خوارج، نهضت ابومسلم خراسانی، جنبش بابک خرم‌دین، نهضت سربرداران و... هر کدام در عصر خود نوعی «حزب سیاسی» به شمار می‌آمدند.

کلمه «حزب» به مفهوم فرقه، گروه و دسته در قرآن کریم چندین بار تکرار شده است و حتی یکی از سوره‌های قرآن به اسم «احزاب» نام‌گذاری شده است.

اما «حزب سیاسی» به مفهوم ویژه و اصطلاح امروزی که در یکی از تعاریف آن به «گروهی از افراد جامعه که با اعتقاد و ایمان به برخی اصول و داشتن هدف‌های مشترک در سازمانی با عنوان «حزب» متشکل شده و از طریق شعبه‌ها و قسمت‌های مختلف با یکدیگر ارتباط متقابل و مستمر دارند و می‌کوشند تا برای رسیدن به هدف‌ها و اجرای اصول مورد نظر، حکومت را مستقیماً در دست گیرند»^(۱) تعریف شده است، از نوآوری‌های دو سه سده اخیر است که این نوآوری‌ها خود محصول و دستاورد قرن‌ها آزمون و خطا، و تجربه‌اندوزی بشر بوده است. تجربه طولانی، سخت و طاقت‌فرسا که از غارها و از نبرد تن به تن انسان با درندگان تیزچنگ و دندان وحشی آغاز می‌شود و به عصر زندگی اجتماعی و تشکیل حکومت به دست انسان‌ها می‌رسد، حکومتی که بر یک نفر به نام شاه، خلیفه، پاپ، امپراتور و... بر سریر قدرت لایتناهی خود تکیه زده

بود، و گرچه رسماً خود را خدا نمی خواند، اما سایه رحمتی می دانست که خداوند بر سر رعیت مفلوک و زبون گسترده است؛ مردم بردگان حقیر و بی مقداری بودند که باید به شکرانه تمدید زندگی از سوی حاکم، او را تا آستانه پرستش، تعظیم و تکریم می کردند و در برابر دستورات او تسلیم محض بودند؛ کوچک ترین کندی و کاهلی در اجرای فرمان او، مرگ سخت و جانکاهی را در پی داشت و در یک کلام او حاکم مطلق در زمین بود و در جزئی ترین زوایای زندگی مردم مالکانه دخل و تصرف می کرد؛ هیچ کس را حق آن نبود که در برابر اعمال ظالمانه و ستمکارانه حاکم، واکنشی نشان دهد و یا اعتراضی نماید که در این صورت سر و کارش با جلاد بود.

در سپیده دمی که از آن به عصر «رنسانس» (نوزایش) تعبیر می کند، افق های تازه ای پیش روی تجربه بشری گشوده شد و مفاهیم و مقولات جدیدی وارد عرصه حیات فردی و اجتماعی انسان گردید، مفاهیمی از قبیل حرکت و کرامت انسان، آزادی های فردی و اجتماعی، افسون زدایی از قدرت، حق تعیین سرنوشت برای انسان، پذیرش تکثر در آراء، فرهنگ عقلانیت و خردورزی و صدها مفهوم مبارک و ارجمند دیگر که هر کدام، در آسان کردن زندگی و تأمین آسایش جمعی نسل بشر نقشی بزرگ و اساسی به عهده گرفته اند.

با فراگیر شدن این مفاهیم، حیات سیاسی اجتماعی انسان به یک باره از این روی به آن روی می چرخد. دیگر دغدغه اصلی افراد این نیست که موقع تحوی دادن مالیات به حاکم یا نماینده او، چه عمل چاپلوسانه ای از خود بروز دهد تا مورد غضب و عتاب او قرار نگیرد. در مراجعه به محکمه و قاضی هنگام بروز دعوی و کشمکش، با چه میزان رشوت می تواند از چنگ قاضی رها شود و ... بلکه خواسته اصولی و منطقی افراد این است که حکومت باید فرمانبردار مردم باشد و نه رب النوعی بر سر آنها، حکومت باید تمام تلاش و کوشش خود را صادقانه در جهت بهبود معیشت مردم و ایجاد رفاه و آسایش در میان آنها به کار گیرد، تعلیم و تربیت و خدمت آموزشی را همگانی سازد، عدالت اجتماعی و برابری افراد در برخورداری از امکانات و خدمات عمومی را، قطع نظر از رنگ پوست، زبان، مذهب، و جنسیت تضمین کند، و به انسان به عنوان موجود ذی حقی نگریسته شود که اگر تکالیفی هم بر دوش او نهاده شده،

از آن روست که در وراء آن حقوق الهی و کرامت انسانی او حفظ گردد؛ نظم و اداره جامعه باید براساس قراردادی سامان پذیرد که همه افراد جامعه به نحوی در وضع آن سهم داشته باشند، و حاکم نیز براساس این قرارداد منتخب مردم و مجری قرارداد است و در مقابل رفتار و کردارش در پیشگاه مردم مسؤول و پاسخگو.

از آنجا که افراد جامعه به صورت انفرادی نمی توانند نظم و نسق جامعه را براساس چنین یک قراردادی، سامان دهند و از حقوق اجتماعی و سیاسی خودشان در برابر تعدی های حکومت دفاع نمایند، وجود نهادهای جمعی از جمله «احزاب سیاسی» از اینجا به عنوان یک ضرورت در دنیای جدید مطرح می شود و حزب می تواند با اتکا به قدرت مادی، معنوی، فکری و نفوذ مردمی خود نماینده و حامی همه طبقات و گروه های اجتماعی باشد. وظایف، مسؤولیت ها و کاربردهای حزب را می توان در موارد ذیل خلاصه کرد:

۱. شکل دادن به شیوه نگرش ها و معتقدات پراکنده افراد و سازمان دادن این شیوه نگرش ها و معتقدات، در چارچوب یک تئوری یا مرام مشخص.
۲. آشنا ساختن افراد جامعه به حقوق و وظایف خود و بالا بردن سطح دانش و آگاهی آنها از مسائل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی.
۳. حزب موظف است به سلیقه ها و گرایش های پراکنده افراد رای دهنده نسبت به نامزدهای انتخاباتی و مسایل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، جهت و سازمان داده و آنها را در اطراف یک یا چند نامزد و یا یک یا چند برنامه کلی متمرکز سازد.
۴. پشتیبانی و دفاع از منافع فرد و جامعه در مقابل تعدی ها، سهل انگاری ها و قانون شکنی های دولت و کوشش برای وادار ساختن دولت به انجام مسؤولیت ها و تعهدهای قانونی، اخلاقی و اجتماعی خود.
۵. متمرکز ساختن نیروهای پراکنده افراد و تبدیل آن به یک نیروی جمعی و گروهی: هر فرد به تنهایی، حتی در نظام های کثرت گرا و دموکرات، در برابر قدرت متمرکز و متشکل دولت و مؤسسات خصوصی، موجودی است ضعیف و بی پناه، نیروی حزب که نیرویی است گروهی و مجهز به سازمان اداری متشکل، بهتر می تواند در برابر نیروی دولت و مؤسسات اقتصادی و صنعتی ایستادگی کرده و به دفاع از حقوق فرد بپردازد.

۶. انجام پژوهش‌ها و بررسی‌های عملی: حزب با تشکیلات، ابزار، بودجه و نیروی انسانی که در اختیار دارد، می‌تواند برای مسائل و مشکلات مختلف به مطالعه و تحقیق پرداخته و برای بهسازی جامعه طرح‌ها و راه‌حل‌های کوتاه‌مدت و بلندمدت ارائه کند.
۷. کوشش برای ایجاد محیطی مسالمت‌آمیز جهت حل و فصل اختلافات: مبارزات و رقابت‌های سیاسی در طول تاریخ و در اکثر جوامع با خشونت و خونریزی همراه بوده است. حزب باید بکوشد تا از میزان خشونت در کشمکش‌های سیاسی کاسته شود و محیطی سالم‌تر و آرام‌تر برای رقابت‌های سیاسی و نقل و انتقال قدرت به وجود آید.
۸. پرورش رهبران آینده جامعه و دولت، یکی از وظایف اساسی هر حزب است. حزب باید بکوشد تا برای اداره امور کشور، افراد شایسته، درستکار، فعال و آگاه تربیت کند. (۲)

البته این نکته را هم باید یادآور شویم که احزابی می‌توانند و می‌خواهند مسئولیت‌ها و کارکردهای یاد شده را داشته باشند که برای پاسداری از حقوق و آزادی‌های افراد، تأمین منافع ملی، رهنمون‌سازی جامعه به سمت پیشرفت‌های عملی، صنعتی و ایجاد رفاه عمومی تشکیل شده و حامی همه طبقات و اصناف اجتماعی باشند. اما هستند گروه‌هایی که با نام «حزب» برای پیشبرد اهداف ویژه و بیشتر متضاد با منافع ملی و حقوق شهروندان و جهت تأمین منافع طبقه، صنف و دسته خاصی برمی‌خیزند و با فریب و نیرنگ توجه افراد را به خودشان جلب می‌کنند و از آراء و حمایت آنها برای پیشبرد مقاصد ضداجتماعی خویش استفاده می‌نمایند، نمونه‌های این گونه احزاب را در کشورهای مختلف به ویژه کشورهای که از لحاظ فرهنگی و اقتصادی فقیرند و نهادهای مدنی در آنها کمتر پا گرفته‌اند، به وفور می‌یابیم.

علاوه بر دو نوع حزب یاد شده دسته‌ها و گروه‌های دیگری نیز در جوامع وجود دارند که عملاً فعالیت سیاسی دارند و با مداخلات خویش سعی می‌کنند قوای عمومی مملکت را تحت نفوذ قرار دهند تا امتیاز مادی به دست آورند یا به هدف‌های ایدئولوژیکی و سیاسی خود برسند، اما حزب سیاسی به حساب نمی‌آیند بلکه تحت عنوان «گروه‌های ذی‌نفوذ» که با نام «حکومت‌های پنهانی» نیز خوانده می‌شوند از اجتماع عده‌ای از افرادی تشکیل می‌شوند که منافع، هدف‌ها و نگرش‌های مشترک

دارند و به خاطر پیشبرد، حفظ و یا نیل به این هدف‌ها و نگرش‌ها تشکیل سازمان داده‌اند ولی مصمم به در دست گرفتن مستقیم قدرت نیستند.

«گروه‌های ذی‌نفوذ» با «حزب سیاسی» از جهاتی تفاوت دارد که با اختصار در موارد ذیل به آنها اشاره می‌شود:

حزب‌ها درصدد آنند که قدرت را به طور مستقیم در دست گرفته و اعمال نمایند و گروه‌های ذی‌نفوذ سعی دارند ضمن خارج ماندن از قدرت به طور غیرمستقیم بر آن تأثیر بگذارند نه آنکه رسماً در مبارزات انتخاباتی برای احراز قدرت شرکت کنند و اعضای خود را در رأس آن جای دهند.

حزب یک موجود سیاسی به تمام معنی است ولی گروه‌های ذی‌نفوذ اساسی‌ترین فعالیت‌شان نفوذ بر قدرت نیست.

درجه ارتباط، هماهنگی و تمرکز در تشکیلات حزب‌ها، معمولاً کمتر از درجه ارتباط، هماهنگی و تمرکز در گروه‌های ذی‌نفوذ است.

حزب‌ها غالباً سازمان‌هایی هستند که در آنها دسته‌های متفاوت و ناهمگون نژادی، طبقاتی، مذهبی و... عضویت دارند. در حالی که گروه‌های ذی‌نفوذ از اعضای نسبتاً همگون و متجانس با هدف‌های خاص و مشترک تشکیل می‌شوند.

حزب‌ها معمولاً منافع ملی را در نظر دارند و مرام و هدف خود را با در نظر داشت منافع، خواست‌ها و تمایلات عمومی تدوین می‌کنند. ولی گروه‌های ذی‌نفوذ اکثراً برای پیشبرد منافع و تمایلات خود، ولو اینکه با منابع ملی و جمعی نیز در تضاد باشد، فعالیت می‌نمایند.

احزاب غالباً دارای مرامنامه و برنامه‌های جامع و کلی هستند. اما گروه‌های ذی‌نفوذ برنامه جامع و مدون ندارند و صرفاً یک یا چند هدف مشخص را دنبال می‌کنند. (۳)

مطلب دیگری که در اینجا طرح لازم به نظر می‌رسد آن است که چه عامل یا عواملی موجب پیدایش «حزب سیاسی» به مفهوم امروزی آن می‌شود و بسترها و زمینه‌های رشد احزاب سیاسی کدام‌اند. سه‌نگره (تئوری) در این مورد وجود دارد:

نگره انتخاباتی: عده‌ای از اندیشمندان علم سیاست معتقدند که پیدایش و گسترش حزب‌های سیاسی با پیدایش و گسترش سیستم انتخابات و استقرار نظام

پارلمانی، پیوند دارد؛ این نگره بر این فرضیه‌ها استوار است که اولاً پیدایش حزب سیاسی بعد از استقرار نظام دموکراتیک صورت می‌گیرد و نه به عکس و ثانیاً حزب به نوبه خود موجب دوام و گسترش این نظم می‌شود.

نگره توسعه و نوسازی: به عقیده برخی از صاحب‌نظران علم سیاست پیدایش حزب سیاسی با فراگرد توسعه و نوسازی پیوند دارد. در مفهوم «توسعه» و «نوسازی» در علوم اجتماعی غالباً به طور مترادف به کار برده می‌شوند و دارای جوانب گوناگون می‌باشند که جنبه‌های اقتصادی آن عبارتند از: کاربرد دانش جدید و تکنولوژی جهت کنترل منابع طبیعی، افزایش تولید ناخالص ملی، افزایش درآمد سرانه، تقسیم کار، تولید انبوه و ایجاد تخصص در تولید محصولات قابل عرضه در بازار. جنبه‌های اجتماعی آن عبارتند از: ظهور مشاغل نو، روابط اجتماعی جدید، شهرنشینی، پدید آمدن نهادهای جدید برای انجام وظایف جدید و پیروی از سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی تازه بشری به جای سنت‌ها و باورهای قدیمی و جنبه‌های سیاسی آن عبارت است از: آگاهی بیشتر افراد از مسایل سیاسی و شرکت آنها در تعیین سرنوشت جمعی، پیدایش هویت ملی، سازمان یافتن فعالیت‌های افراد زیر نظارت و در چارچوب قانون، و از بین رفتن کانون‌های سنتی قدرت.

طبق این نگره، حزب‌ها اصولاً از مظاهر جامعه‌های سیاسی نو هستند و موقعی تأسیس می‌شوند که فعالیت‌ها و وظیفه‌های سیاسی خود، شرکت افراد را در سازمان‌هایی به نام حزب، ضروری پندارد؛ بنابراین پیدایش حزب‌های سیاسی مبین این مطلب است که جامعه به مرحله‌ای از سیر تکامل و رشد سیاسی رسیده است که دیگر رهبری سیاسی آن نمی‌تواند محدود و منحصر به عده معدودی از افراد بی تفاوت به عقاید و خواست‌های مردم بماند.

نگره تضاد طبقاتی: نگره‌ای که براساس آن وجود تضاد طبقاتی در جامعه به عنوان عامل پیدایش احزاب مطرح گردیده است از سوی «کارل مارکس» و پیروان او ارائه شده است. مارکس می‌گوید: تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند تاریخ پیکارهای طبقه‌ای است. ولی سرانجام دو طبقه متخاصم و متضاد در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند: طبقه سوداگر و طبقه کارگر. (۴)

پیشرفت‌های صنعتی باعث افزایش تعداد کارگران و در نتیجه فزونی قدرت گروهی آنها و نیز آگاهی آنها به میزان قدرت خود می‌شود. لیکن چون افراد این طبقه به وسیله سوداگران استثمار می‌شوند و وضع زندگی آنان که از مالکیت، ثروت و رفاه محرومند، روز به روز بدتر می‌شوند. به تدریج در یک حزب سیاسی متشکل می‌شوند.

به نظر «مارکس» کمونیست‌ها از کارگران جدا نیستند و حزب جداگانه‌ای نیز که مخالف حزب‌های کارگری باشد به وجود نمی‌آورند. منافع کمونیست‌ها و کارگران یکی است، تنها تفاوت بین حزب‌های کمونیست و حزب‌های کارگری این است که اولی منافع مشترک تمام طبقات کارگری را در کشورهای مختلف جهان، مشخص می‌سازد و در مبارزه علیه سرمایه‌داران، نماینده و سخنگوی کلیه کارگران جهان می‌باشد، ولی حزب‌های کارگری هر کدام به مبارزه بر ضد طبقه سرمایه‌دار حاکم در جامعه خود می‌پردازند. (۵)

ولی واقعیت آن است که هیچ کدام از این نگره‌ها به تنهایی نمی‌تواند بیان‌کننده علت پیدایی حزب‌های سیاسی باشد. تنوع، فراوانی و گوناگونی حزب‌ها، مانع آن است که بتوان یک نظریه کلی و جامعه در باره علت پیدایش همه آنها ارائه کرد. اصولاً پیدایش یک حزب را نمی‌توان معلول یک علت خاص دانست بلکه تشکیل یک حزب با عوامل متعدد و شرایط گوناگون سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشوری که حزب در آن متولد می‌شود پیوند دارد.

با این وجود مهم‌ترین عوامل مؤثر در تشکیل حزب‌های سیاسی را می‌توان به شرح ذیل فهرست کرد.

کمیته‌های انتخاباتی، گروه‌های پارلمانی، انجمن‌های روشن‌فکری، تشکلهای دانشجویی، تشکلهای صنفی، اتحادیه‌های کارگری و دهقانی، گروه‌های انقلابی، اشخاص متنفذ، فرقه‌های مذهبی، و گروه‌های نژادی. موارد متذکره به عنوان مهم‌ترین عوامل در ایجاد حزب‌های سیاسی به حساب می‌آیند. بدون تردید حزب‌ها غالباً در اثر ترکیبی از چند عامل از عوامل یاد شده به وجود می‌آیند و نه یک عامل تنها. (۶)

در افغانستان از اواخر دهه سوم قرن حاضر خورشیدی تاکنون احزاب متعددی با آرمان‌های گوناگون، پا به عرصه وجود گذاشتند و با مطرح کردن مرام‌ها و ایده‌های

جدیدسعی در جلب حمایت مردم و نفوذ در میان آنها نمودند، و حتی از حدود بیست و سه سال به این طرف، قدرت سیاسی را نیز به دست آوردند ولی از آنجا که این احزاب زاده یک روند منطقی و طبیعی نبودند و غالباً پی افکنان آنها با تشکیل حزب در صدد به دست آوردن امتیازات خاص، و یا اهداف قشری و ایدئولوژیکی بودند که بیشتر اوقات مورد انکار جامعه بود و یا با منافع جمعی در تضاد قرار داشت، هیچ کدام نتوانستند کارکردها و رسالت یک حزب سیاسی امروزی را داشته باشند. به عبارت دیگر احزاب در افغانستان از آن رو ناموفق بودند که برآمده از اراده جمعی و رشد کرده بر بستر طبیعی جامعه نبودند، بلکه پدیده‌های ناپایدار و عوامل جانبی نظیر خصومت‌های ایدئولوژیکی، جنگ، سفارش کشورهای خارجی، تفاوت‌های قومی زبانی و... در ایجاد احزاب سیاسی نقش اساسی داشتند. و چون مردم در ایجاد احزاب نقشی نداشتند و از سوی دیگر غالباً بین‌ایده‌ها، آرمان‌ها و اهداف احزاب و باورهای جمعی سنجیتی وجود نداشت لذا احزاب هیچ یک، نتوانست سازمان دهنده ذهنیت‌ها، معتقدات و نگرش‌های عمومی در قالب یک مرام مشخص و درازمدت باشد.

اگر حزب کمونیست خلق و بعد از آن احزاب جهادی، نتوانستند مدتی قدرت را به دست آورند، این امر از طرق غیرطبیعی (کودتا و حمایت خارجی در اول، وحدت هدف موردی و اتفاقی احزاب با مردم و حمایت خارجی در دومی) میسر گردید و نه از راه‌های طبیعی و مورد حمایت جامعه.

به خاطر همین تفاوت ایده‌ها و تفکرات اجتماعی حزب‌ها با مردم و ریشه نداشتن آنها در متن جامعه و عدم توانایی آنها در سمت و سو بخشیدن به ذهنیت‌ها و باورهای جمعی بود که بعد از نشستن بر قدرت خودشان را تنها و بیرون از جامعه یافتند و نتوانستند امور عمومی را براساس آرمان‌ها و ایدئولوژی خود سامان دهند.

البته باید یادآور شد که در فضای سیاسی جامعه ما احزاب وجود داشته‌اند که کم و بیش بر بستر طبیعی خود پایه‌گذاری شده بودند و تا حدودی می‌توانستند به ذهنیت‌ها و معتقدات جمعی سمت و جهت دهند، ولی حاکمیت که آنها را تهدیدی علیه قدرت انحصاری خود می‌دید، فرصت فعالیت را از آنها گرفت و تشکیلات‌شان را از هم پاشاند.

مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل هشتم

۱. ر.ک احزاب سیاسی، جلد اول، محسن محمدی نژاد، صفحه ۴۱، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ اول سال ۲۵۳۵ ش.
۲. ر.ک همان، صفحه ۴۴۴۳.
۳. ر.ک همان، صفحه ۵۲۵۱.
۴. ر.ک منظور از واژه «سوداگر» (بورژوا) طبقه جدید از سرمایه داران است که مالک ابزار تولید بوده و کارگران مزدبگیر را به استخدام خود در می‌آورند و نیز منظور از «کارگر» (پرولتر) طبقه جدیدی از کارگران است که به علت نداشتن ابزار تولید، مجبور می‌شوند برای زیستن نیروی بدنی خود را در معرض فروش قرار دهند.
۵. ر.ک احزاب سیاسی، حسن محمدی نژاد، صفحه ۱۲۱۳.
۶. ر.ک همان، صفحه ۶۲۶۱.



جمعیت اسلامی



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

از مقدمات شکل‌گیری تا تجاوز شوروی

از سال ۱۳۴۳ با کنار رفتن سردار داود از صدارت، دهه‌ای که در افغانستان به دهه قانون اساسی مشهور است آغاز شد. طبق قانون اساسی جدید نخست‌وزیر باید از خانواده‌ای غیر از خاندان سلطنتی برگزیده می‌گردید، آزادی مطبوعات به رسمیت شناخته شد و زمینه برای فعالیت‌های احزاب و تشکل‌های سیاسی فراهم گردید.

در فضای نسبتاً باز بوجود آمده، عده‌ای از دانشجویان و روشن‌فکران که با ایدئولوژی مارکسیسم آشنا شده بودند، فعالیت‌های سیاسی‌شان را با تشکیل «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» در جدی سال ۱۳۴۳ آغاز کردند و با انتشار جریده‌ای به نام خلق به تبلیغ ایدئولوژی کمونیسم پرداختند. این روشن‌فکران که شناخت چندان دقیقی از کمونیسم نداشتند و تنها از طریق ترجمه چند کتاب از زبان روسی به فارسی در باره ایدئولوژی مارکسیستی و نیز جزوات و مجلات حزب توده که از ایران وارد می‌شد، به شناخت بسیار سطحی از این مکتب رسیده بودند، با شیفتگی و شیدایی تمام جذب مارکسیزم شدند و به نشر و تبلیغ آن در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی و در بین جوانان پرداختند و در عین زمان شروع به تضعیف مبانی دینی و ناتوان جلوه دادن قوانین و دستورات اسلامی در اداره نمودن جامعه مدرن کردند. این حزب با حمایت وسیعی که از سوی اتحاد شوروی و نیز نهادها و شخصیت‌های پر قدرتی در داخل نظام سلطنتی می‌شد، به سرعت رشد کرد و در مدت کوتاهی توانست در مؤسسات علمی، ادارات و نیروهای مسلح به طور گسترده نفوذ نماید.

در این زمان شماری از اساتید و دانشجویان مسلمان که خواستار نوسازی جامعه

براساس ایدئولوژی دینی بودند و زیر عنوان «جوانان مسلمان» و «اخوانی‌ها»^(۱) دسته‌بندی می‌شدند، در واکنش به فعالیت‌های کمونیست‌ها وارد عمل شدند و بدون اینکه کدام سازمان و تشکیلات منسجم و استخوان‌بندی شده‌ای را ایجاد کنند، به صورت محافل و دسته‌های پراکنده به تبیین ایده‌ها و داده‌های دینی به عنوان تنها مکتب نجات‌بخش بشر و تنها بستر حرکت اجتماع به سمت ترقی و تکامل پرداختند «آنها به شدت با بزرگان سنتی، با شاه، و بویژه با پسر عمویش داود،... به مقابله برخاستند»^(۲)، و با هدف اصلاح نظام فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور و تطبیق آن با قوانین دینی، و همبستگی با سازمان‌ها و جنبش‌های اسلامی در جهان، اساس کار خود را بنیاد نهادند. ایجاد «نمازخانه» در لیلیه دانشگاه و تهیه و پخش نشریه‌ای کوچک به نام «شب‌نامه جهاد»^(۳) در بین محصلان و شاگردان مکاتب عالی را باید از اولین اقدامات ایدئولوژیکی جنبش جوانان مسلمان به حساب آورد، در سال‌های بعد افراد بیشتری جذب این جنبش شدند. «مجله شرعیات» که از سوی دانشکده الهیات و به سردبیری استاد ربانی منتشر می‌شد، تکیه‌گاه فکری «جوانان مسلمان» در محافل روشن‌فکری گردید،^(۴) تظاهرات و راهپیمایی‌های وسیعی با سازماندهی این جنبش راه افتاد و در انتخابات دانشگاهی سال ۱۳۴۹ حایز اکثریت شدند و این جنبش به عنوان یک طیف فکری سیاسی قدرتمند در عرصه سیاسی اجتماعی کشور ظاهر گردید.

با شکل‌گیری جنبش جوانان مسلمان در واقع هسته اولیه هر دو تنظیم «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» نیز پی‌ریزی گردید، به این معنی که از همان ابتدای تشکیل نهضت جوانان دو تفکر رادیکال و میانه‌رودر بین اعضای نهضت به وجود آمد. ردیکال‌ها که در ابتدا بیشتر متشکل از دانشجویان دانشکده مهندسی (فاکولته انجینری) دانشگاه کابل بودند در اطراف آقای حکمتیار اجتماع کردند و میانه‌روها که در دانشکده شرعیات اکثریت داشتند، در محور آقای ربانی گرد آمدند. این اختلاف نظرها تا سال ۱۳۵۲ چندان نمود پیدا نکرد، در این سال دوازده تن از اعضای برجسته جنبش در منزل آقای ربانی (حکمتیار این وقت در زندان بود) اجتماع کردند و ضمن طرح ساختار جدید تشکیلاتی که در آن استاد ربانی بحیث امیر عمومی

و رئیس شورای اجرائیه تعیین شده بود نام نهضت را نیز به «جمعیت اسلامی» تبدیل نمودند، که این عمل مورد موافقت عده‌ای دیگر از اعضا قرار نگرفت و آنها مهندس حبیب‌الرحمن را مسؤول جنبش جوانان مسلمان تعیین کردند.^(۵) از این به بعد اختلافات کم‌کم آشکار و آشکارتر گردید تا اینکه بعد از شکست قیام مسلحانه علیه داود جر و بحث‌ها به جناح‌بندی در درون تشکیلات انجامید. «... در نهضت دوگونه تمایل رادیکال و میانه‌رو وجود دارد که در سال ۱۹۷۶ رو در روی هم قرار می‌گیرند، ولی تا این زمان تعارضی وجود ندارد بلکه بیشتر تقسیم کارها مطرح است».^(۶) در سال ۱۳۵۶ اعضای رهبری جنبش که حالا در پاکستان تبعید شده بودند، دور هم نشستند تا غرض ایجاد هماهنگی و کارایی بیشتر در ساختار تشکیلاتی جنبش تجدید نظر نمایند، در این نشست که بدون حضور ربانی و هشت تن دیگر از اعضای رهبری صورت گرفت، نام جنبش به «حزب اسلامی افغانستان» تغییر یافت و آقای حکمتیار با رأی اکثریت قریب به اتفاق حاضرین به حیث امیر حزب اسلامی تعیین گردید. از این تاریخ به بعد است که «نهضت جوانان مسلمان» کاملاً تجزیه می‌شود و دو تنظیم جداگانه و مستقل به نام «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» از دل آن بیرون می‌آید.

چنان‌که ملاحظه گردید جمعیت اسلامی و حزب اسلامی هر دو ریشه در نهضت جوانان مسلمان دارند و به منزله دو شاخه بر تنه آن سازمان رویده‌اند. اما عده‌ای از نویسندگان به حسب‌گرایش سیاسی به جمعیت یا حزب، سعی کرده‌اند در نوشته‌هایشان جنبش جوانان مسلمان را هسته اولی حزب خود بشمارند و تنظیم دیگر را انشعابی به حساب آورند که بعدها در آن به وجود آمده است. در این راستا آقای حق‌شناس بدون اینکه از «نهضت جوانان مسلمان» نامی ببرد، مدعی است که نخستین هسته مبارزه ایدئولوژیک نیروهای مسلمان در قالب «جمعیت اسلامی افغانستان» سازماندهی شده است. او می‌گوید: «درتداوم نهضت‌های که از آن نام بردیم و با استفاده از فضای نسبتاً مساعدی که پس از سال ۱۳۴۳ به فعالیت آغاز کرد عده‌ای از استادان مسلمان و آگاه و با ایمان، دست به کار شدند و نخستین هسته مبارزه و مقاومت را در برابر کمونیست‌ها

و در مرکز پوهنتون به نام (جمعیت اسلامی افغانستان) پایه گذاری کردند و یک تعداد از جوانان مسلمان و مبارز را به دور خود جمع نمودند و به این ترتیب آن همه مبارزاتی که قبلاً بصورت انفرادی و یا گروه های کوچک دانشجویی صورت می گرفت، به شکل هسته بزرگ و سازمان یافته ای عرض وجود نمود... در اندک مدتی در سرتاسر کشور انعکاس یافت و تعدادی از استادان در دانشگاه و جوانان دانشجو، عضویت آن را پذیرا شدند.^(۷) و بدین ترتیب این مطلب که استادان، روشن فکران و دانشجویان مسلمان، قبل از تشکیل حزبی به نام «جمعیت اسلامی» فعالیت های سیاسی خود را در قالب تشکیلاتی به نام «نهضت جوانان مسلمان» به پیش می بردند را کاملاً انکار می کند.

از آن طرف آقای حلیم تنویر که از هواداران حزب اسلامی است در کتاب خود «تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان» که اخیراً به چاپ رسانیده است، آنجا که مبحث آغاز حرکت های فکری و ایدئولوژیکی جوانان و روشن فکران مسلمان در حلقات دانشگاهی را طرح می کند، حزب اسلامی، را حزبی می داند که پیمان تشکیل آن از سوی جوانان مسلمان در سال ۱۳۴۸ در دانشگاه کابل بسته شده است: «به تاریخ ۱۳۴۸ / ۱۹۷۹م تعدادی از جوانان مسلمان در مسجد پوهنتون کابل با هم در تشکیل حزب اسلامی پیمان بستند».^(۸) و در جای دیگر از همین کتاب، حزب اسلامی را مرحله تکامل یافته نهضت جوانان مسلمان به حساب می آورد: «حزب اسلامی افغانستان جریان سیاسی تکامل یافته (نهضت جوانان مسلمان) است که در ۱۴ حمل ۱۳۴۸ / ۳ اپریل ۱۹۷۹م در پوهنتون کابل به رهبری عبدالرحیم نیازی تأسیس گردید».^(۹) و جمعیت اسلامی را انشعابی می خواند که بعدها با انگیزه های «نژادی» و «زبانی» در آن صورت گرفته است.^(۱۰) خود جمعیت اسلامی در آرم خود سال تأسیس آن را ۱۳۳۶ هـ ش نوشته است.

در هر حال دو گرایش رادیکال و میانه رو از ابتدای نزج گیری جنبش روشن فکری دینی در دانشگاه کابل، در بین اعضای آن به وجود آمد. ولی تا آن زمان که جنبش در داخل مملکت فعالیت می کرد، نظر به رقابت های سخت و خصمانه بین جوانان مسلمان جنبش کمونیستی و جریان نزاع ها و درگیری های ایدئولوژیکی همیشگی بین این دو

طیف فکری، اختلافات درون تشکیلاتی کمتر فرصت بروز و ظهور پیدامی نمود، و اعضای نهضت ترجیح می دادند توانایی ها و انرژی های خودشان را در مقابله با دشمنان مکتبی شان مصرف نمایند تا در رقابت های درون تشکیلاتی. نظارت و کنترلی که از سوی حاکمیت بخصوص در دوره داود بر حرکت های سیاسی اعمال می گردید نیز در خفته ماندن اختلافات کمک می کرد.

اما پس از تبعید جنبش به پیشاور زمینه های بیشتری برای بروز اختلافات فراهم گردید. دولت ذوالفقار علی بوتو و ارتش پاکستان بخاطر طرفداری مفرط رژیم کابل از ناسیونالیزم پشتون و خطری که این مسأله متوجه وحدت ملی و تمامیت ارضی پاکستان می کرد و نیز حمایت دولت افغانستان از جدایی طلبان پاکستانی در مناطق سرحدی، اسلام گراهای تبعیدی را با آغوش باز پذیرفت و بستر بازی را برای فعالیت های سیاسی آنها مهیا ساخت، تا از آنها بحیث قوه فشار علیه حکومت کابل استفاده کند. همچنین حزب پرنفوذ مذهبی «جماعت اسلامی» بخاطر پیوندهای ایدئولوژیکی که با نهضت جوانان داشت، به حمایت همه جانبه از آنها برخاست.

در یک چنین فضای آرامی بود که تفاوت ها در خطمشی مبارزاتی کم کم به اختلافات تبدیل شد و اختلافات بویژه پس از شکست قیام مسلحانه علیه داود برجسته و برجسته تر گردید و سرانجام جنبش در سال ۱۳۵۶ ش به دو شاخه انشعاب نمود. موضوعات اصلی اختلافی یکی وجود تفاوت در استراتژی مبارزاتی بود، حکمتیار بر اقدامات مسلحانه از نوع پنجشیر و حتی تخریب کارانه، اصرار می ورزید در حالی که ربانی خواهان تعقیب اهداف ایدئولوژیکی از طریق مبارزات سیاسی بود. موضوع دیگر مدارا و ملایمت ربانی با مردم در زمینه تخلف از مقررات دینی بود و حکمتیار در چنین مواردی خواستار اعمال خشونت بود. و موضوع سوم رقابتی بود که بین دو لیدر بر سر سکنداری و رهبری جنبش جریان داشت؛ ولی آقای محمد حلیم تنویر از طرفداران حزب اسلامی عوامل انشعاب در جنبش را این گونه بیان می کند: «از زمانی که عملیات ۱۳۵۴ به ناکامی انجامید و عده زیادی از افراد حزب (نهضت جوانان مسلمان) زندانی گردیدند، ربانی از مصر برگشت و مخالفت خود را با حزب اسلامی اعلان نمود.

عواملی که می‌توانست در ایجاد اختلاف و انشعاب ربانی از حزب اسلامی تأثیر بگذارد عبارت بود از:

۱. مخالفت سلیقوی با حکمتیار: ربانی سعی در تفاهم با داود داشت و مبارزه مسلحانه را یک نوع تهلکه می‌دانست در حالی که حکمتیار خواهان مقاومت مسلحانه بود تا من حیث قوه فشار دولت داود در روش سیاسی‌اش مبنی بر همکاری با کمونیست‌ها و اتحاد شوروی تغییر آورد.

۲. ربانی که من حیث استاد پوهنچی شرعیات از موقعیت بلندتری برخوردار بود، بیعت خود را به حکمتیار که جوان محصل شمرده می‌شد یک نوع هتک حرمت به وجاهت و شخصیت خود می‌دانست.

۳. زمینه مساعد تشکیل سازمان جداگانه سیاسی با همکاری دولت پاکستان و جماعت اسلامی برای ربانی به وجود آمده بود و احمدشاه مسعود که از حکمتیار و اداره نظامی گرایانه‌اش خسته شده بود، بیعت خود را از حکمتیار گرفته و با ربانی عملاً همکاری را آغاز نمود.^(۱۱)

پس از آن هر دو تنظیم توجه خود را به یارگیری‌ها و سازماندهی بهتر حزب مبذول کردند و سعی نمودند تنظیم خود را به عنوان تنها حزب اسلام‌گرای مخالف رژیم مطرح کنند. اما در ابتدا هیچ کدام تحرک و پویایی چندانی نداشتند ولی روند تحولات در داخل کشور در جهت شد و بالندگی آنها در جریان بود.

با کودتای کمونیستی ۷ ثور، اهمیت احزاب مقیم پیشاور از دیدگاه دولت پاکستان و کشورهای غربی، چند برابر گردید، حمایت‌های معنوی و سیاسی آنها موجب شد تا احزاب فعال‌تر و منسجم‌تر ظاهر شوند. «تجاوز شوروی به خاک افغانستان، در پیشاور مثل داخل افغانستان تغییری عمیق بوجود می‌آورد. تا زمان حمله احزاب رشد ضعیف داشتند زیرا هیچ کمکی از خارج دریافت نمی‌کردند... همه این احزاب فقط قادرند مقدار کمی اسلحه را که از بازار مشهور دره در پاکستان خریداری کرده‌اند از مرز عبور دهند... جمعیت که در این دوره فعال‌ترین حزب در داخل کشور است، می‌کوشد با حمایت قیام‌های مردمی به یک ضد کودتا دست زند، این ضدکودتا فقط در هرات با موفقیت

اجرا می‌شود. (۱۲) و البته بلافاصله سرکوب می‌شود و با خشونت و قساوت تمام در خاک و خون فرو می‌خوابد.

پس از تجاوز شوروی و سرازیر شدن کمک‌های سیل‌آسای مالی، نظامی و لوژستیکی خارجی است که این احزاب همانند بادکنکی که در آن بدمی به یک‌باره فربه می‌شوند و به عنوان «نهضت مقاومت» داخل کشور می‌گردند و رهبری قیام مسلحانه‌ای که قبلاً توسط مردم و به صورت خودجوش آغاز شده بود را به عهده می‌گیرند. از این به بعد احزاب مقیم پیشاور با استفاده از پیوندهای قومی، زبانی و مذهبی و بویژه از طریق رسانیدن امکانات نظامی به مردم، قلمرو نفوذ خود را در مناطق مختلف توسعه دادند.

سال‌های جهاد و عوامل گسترش نفوذ

جهاد مسلحانه در منطق مختلف کشور، توسط مردم و غالباً تحت زعامت روحانیون و خوانین محلی بدون دخالت احزاب مستقر در پیشاور آغاز گردید. مردم با سلاح‌های کهنه و قدیمی باقی مانده از دوره جنگ با انگلیس، و بیشتر با اسلحه سرد، وارد جنگ با کمونیست‌ها شدند. اما ادامه جهاد با این شیوه بخاطر تلفات زیاد مردم و مجاهدین، همواره سخت و سخت‌تر می‌گردید. لذا جبهه‌های محلی مجاهدین برای بدست آوردن اسلحه افرادی را به پیشاور می‌فرستادند، اینجا بود که تماس‌های مستقیمی بین احزاب پیشاور و نمایندگان جبهه‌های محلی صورت گرفت و احزاب تلاش می‌نمودند، با تهیه و گسیل اسلحه جبهه‌های محلی را به خودشان وابسته سازند. «لزوم پیوستن به حزب مسلم است چرا که حزب تکیه‌گاه لوژیستیکی فراهم می‌سازد: فرماندهان می‌توانند امیدوار شوند که بار تعدادی از وظایف از دوش‌شان برداشته خواهد شد (زد و بندهای لازم برای دریافت کمک خارجی، سازماندهی شبکه‌های تهیه آذوقه). یک حزب در مقابل دنیای خارج در حکم یک نمایندگی سیاسی است. (۱۳)

با تجاوز شوروی به خاک افغانستان کشورهای آمریکا، عربستان، مصر و... امکانات گسترده را در اختیار احزاب مقیم پیشاور قرار دارند تا مقاومت مؤثری را علیه

اتحاد شوروی سوسیالیستی، سازماندهی نمایند. گسیل کمک‌ها برای احزاب، این فرصت را فراهم ساخت که با در دست گرفتن شریان کمک‌های نظامی و مالی، در جبهه‌های محلی نفوذ کنند و آهسته آهسته کنترل خود را بر مناطق آزاد شده تحکیم نمایند. البته عمده‌ترین چیزی که بین احزاب و مردم سازگاری ایجاد می‌کرد و موجب می‌شد که مردم سلطه احزاب را بپذیرند، و جهاد مسلحانه را تحت قیادت آنها ادامه دهند، آرمانی بود که مردم و احزاب در آن اشتراک نظر داشتند، یعنی هم مردم و هم احزاب قیام مسلحانه علیه رژیم کمونیستی و ارتش متجاوز روسی را واجب شرعی و آرمان ملی می‌دانستند و خواهان سهم گرفتن دین در اداره زندگی جمعی و حیات فردی جامعه بودند.

جمعیت اسلامی با نفوذی که در قوای مسلح کشور و در بین افسران ارتش داشت، با هماهنگی مردم ضدکودتایی را در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ در هرات سازماندهی کرد. با این اقدام جمعیت اسلامی برای اولین بار و به عنوان اولین حزب سیاسی وارد جنگ با کمونیست‌های حاکم گردید. از آن پس این حزب تلاش کرد تا نفوذ خود را در مناطق مختلف بویژه شرق، شمال و غرب کشور گسترش دهد، که موفق هم شد، و دیری نپایید که جمعیت اسلامی به عنوان قوی‌ترین تنظیم جهادی جنبش مقاومت، در عرصه سیاسی، نظامی ظاهر گردید و در ولایات هرات، بادغیس، جوزجان، بلخ، سمنگان، کندوز، تخار، بغلان، بدخشان، پروان و کاپیسا، اکثریت مطلق را به دست آورد. ژان ژوزه پوییک در مقاله‌ای تحت عنوان «احزاب سیاسی» نهضت مقاومت» چاپ شده در کتاب «جنگ افغانستان (دخالت شوروی و نهضت مقاومت) زیر نظر آندره بریگو، و البور روا، میزان نفوذ و اعتبار جمعیت را در سال‌های ۸۴-۱۹۸۳، ۳۵ درصد ذکر می‌کند.

عوامل موفقیت جمعیت و گسترش چشمگیر قلمرو آن را در موارد ذیل می‌توان خلاصه کرد:

۱. ساختار فکری: جمعیت اسلامی از لحاظ فکری و ایدئولوژیکی، حد وسطی است بین تندروی و میانه‌روی احزابی که در پیشاور تشکیل شده‌اند. ایدئولوگ آن برهان‌الدین ربانی نه همانند سیاف، خالص و محمدی، خواستار استقرار تفسیر سنتی،

انعطاف‌ناپذیر، و قرون وسطایی از شریعت، در بستر حیات جمعی مردم است، نه مثل حکمتیار در برخورد با پدیده‌های جدید آنها را غیردینی خوانده در فردای نخست‌وزیری درب سینماها را پلمپ می‌کند، و نه به شیوه مجددی و گیلانی بازگشت به سلطنت غیرمذهبی شاهی را به عنوان ایده آل حزبی خود دنبال می‌نماید. بلکه او خواستار ارائه تفسیر بازتر و انعطاف‌پذیرتر از دین است که براساس آن بتوان در دامان دین طرحی از دنیایی جدید و مدرن را پی‌ریزی کرد. (گرچه در چوکات حزبی او نیز هستند کسانی که در کهنه‌گرایی دست‌کمی از محمدی و خالص‌ندارند.) در همین راستاست که او نخستین فعالیت‌های فکری و فرهنگی خود را با ترجمه آثار متفکر نواندیش مصری «سید قطب»؛ «فی ضلال القرآن» و «معالم فی الطريق» آغاز می‌نماید. با این ویژگی است که او در لایه‌های مختلف جامعه از روشن‌فکران دینی گرفته تا روستائیان بی‌سواد، و از روحانیون سنتی گرفته تا صوفیان نقشبندی و چشتی، نفوذ پیدا می‌کند. الیور روا که تحقیقات گسترده‌ای را در مورد جامعه افغانستان پس از شروع جنگ، انجام داده است آنگاه که به کالبد شکافی جنبش مقاومت می‌پردازد، به این میانه‌روی و نقش آن در گسترش نفوذ جمعیت اشاره کرده است. او بافت اندامی جنبش مقاومت را فراهم شده از چهار صنف از اصناف عمده مردم افغانستان (روشن‌فکران مذهبی، روحانیون سنتی، قبایل و صوفی‌ها) می‌داند که جمعیت اسلامی در بین سه صنف از آنها نفوذ دارد. «چهار نوع شبکه قابل تشخیص است: شبکه اسلام‌گرایان [اسلامیست‌ها]، شبکه روحانیانی که از مدارس علوم دینی سنتی برخاسته‌اند. شبکه‌های قبیله‌ای و شبکه‌های صوفی، زیر بنای هر یک از شبکه‌ها با دیگر شبکه‌ها فرق دارد». «جمعیت در محل تلاقی سه شبکه از چهار شبکه نهضت مقاومت افغان قرار دارد: اسلامیست‌ها، صوفی‌ها و مولوی‌ها. به عکس با شبکه چهارم (قبایل) رابطه چندانی ندارد و همین امر می‌رساند که چرا استقرار آن در جنوب با دشواری‌هایی همراه بوده است. ترقی جمعیت هم به ضرر حرکت در غرب و هم به ضرر حزب اسلامی در شمال شرقی و جنوب صورت گرفته است. از حرکت به جمعیت می‌روند زیرا حرکت را حزبی بسیار نرم می‌یابند، و از حزب اسلامی

به جمعیت روی می‌کنند چرا که حزب را خیلی سخت می‌دانند. (۱۴)

۲. *از لحاظ سیاسی:* برداشت نسبتاً باز استاد ربانی از مسائل مذهبی و آشنایی او با اندیشه‌های نوین دینی و آراء متفکران بزرگ اسلامی، جایگاه ویژه‌ای برای او در نهضت مقاومت رقم زده است و او را در چشم‌انداز تمامی حامیان نهضت واجد ظرفیت فراوان برای جذب اقشار مختلف مردم و سزاوار برای حمایت، جلوه‌گر ساخته است. همین ویژگی باعث گردیده است که جمعیت اسلامی را گاهی در ردیف احزاب بنیادگرا و گاهی در فهرست احزاب میانه‌رو قرار دهند و مورد پشتیبانی هر دو دسته از حامیان نهضت مقاومت (آمریکا و مصر به عنوان حامیان میانه‌روها و عربستان و پاکستان به عنوان حامیان بنیادگراها) نیز قرار بگیرد و به استاد ربانی به عنوان بهترین گزینه برای تشکیل دولت مجاهدین نگریسته شود. از همین روست که جمعیت اسلامی پس از حزب اسلامی حکمتیار بیشترین سهم از کمک‌های نظامی و مالی به نهضت (۱۸ تا ۱۹ فیصد در سال ۱۹۸۷ م) (۱۵) را بدست می‌آورد.

۳. *ظهور استعدادهای نظامی:* جمعیت اسلامی بسیاری از موفقیت‌ها و اعتباراتش را مدون لیاقت و درخشش فرماندهانی است که در پیوند با این حزب به فعالیت‌های مبارزاتی پرداختند، و در واقع قوام جمعیت تا حد زیادی به وجود و توانایی‌های این فرماندهان متکی بوده است.

اولین قیام سازماندهی شده مجاهدین در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ با نام اسماعیل خان گره خورده است، اسماعیل خان که در نیروهای مسلح کشور با رتبه جکتورنی (سرگرد) خدمت می‌کرد، با استفاده از نفوذ مسلکی خود در ارتش در انجام این قیام نقش عمده‌ای به عهده گرفت. پس از آن او به حیث عمده‌ترین فرمانده جنبش مقاومت در حوزه جنوب غرب مطرح گردید و جنگ‌های متعددی را علیه رژیم کمونیستی و نیروهای اشغالگر فرماندهی نمود. نقش برجسته او در دوران جهاد و توانایی‌های شخصی او، این امکان و اعتبار را برایش فراهم ساخت که پس از پیروزی جهاد، ۸ ولایت را در نواحی جنوب و جنوب غرب زیر فرمان خود متحد سازد و او با برگزیدن لقب امیرالمؤمنین برای خود، در این نواحی حاکم خود مختار و فرمانروای بی‌چون

و چرا گردد.

در شمال بیشترین اقتدار و پویایی جمعیت حاصل پرستیژ و کارایی فرمانده عبدالقادر ذبیح‌الله بود، ذبیح‌الله در همان سال‌های آغازین جهاد توانست قلمرو جمعیت را در تمامی ولایات شمال کشور توسعه دهد و در واقع بسیاری از مناطق آزاد شده را به نفع جمعیت تثبیت نماید.

مقاومت‌های سرسختانه او در برابر رژیم همواره در خاطره‌ها خواهد ماند؛ در مدت کوتاه حیات چریکی او جمعیت اسلامی یگانه تنظیم جهادی پیشاورنشین بود که در شمال کشور نیروهای منظم جنگی و دسته‌های آموزش دیده چریکی را وارد کار و زار با دولت مزدور می‌کرد. به همین خاطر بود که پایگاه‌ها و مراکز نظامی او در پشت جبهه (مارمول، زاری، امرخ و ...) به طور مرتب از سوی قوای هوایی رژیم و ارتش شوروی مورد حملات هوایی قرار می‌گرفت.

یکی از مشخصه‌های بارز ذبیح‌الله توجه فوق‌العاده او به امور فرهنگی و زیربنایی بود، به محض این‌که منطقه‌ای به کنترل او در می‌آمد، مکاتب ابتدایی در آنجا فعال می‌گردید و تلاش‌ها برای احداث و تعمیر سرک‌های موثرتر رو به جریان می‌افتاد، کارهایی از این قبیل جایگاه او را نزد مردم بسیار بالاتر از یک فرمانده ساده چریکی برده و حیثیت یک حکومت محلی را به او می‌بخشید.

قتل او در ۲۳ قوس ۱۳۶۳ ضربه جبران‌ناپذیری به جمعیت در شمال وارد کرد. فرماندهان بعد از او هرگز نتوانستند جای خالی او را در جبهه‌های مقاومت پر کنند و نقش محوری او را در جلب حمایت‌های مردمی به عهده بگیرند، تنها بعد از مرگ او بود که نفوذ جمعیت در شمال رفته رفته کم‌رنگ شد، احزاب دیگر کم‌کم سر بر آوردند و بحیث رقیبی برای جمعیت مطرح شدند.

و در شمال شرقی نام احمد شاه مسعود شکست‌ها و سرافکنندگی‌های ابرقدرت شرق را در اذهان تداومی می‌کند. مسعود که از دوره داود جنگ‌های چریکی را تجربه کرده بود، پس از تجاوز شوروی نقش بسیار بزرگی در مقابله علیه اشغالگران و دولت دست‌نشانده بازی کرد، دره پنجشیر پایگاه اصلی او به صورت دژی تسخیرناپذیر برای

جنگجویان شوروی در آمد.

ارتش شوروی و نیروهای دولتی به طور هماهنگ از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۳ هفت حمله بسیار سنگین و گسترده را از زمین و هوا علیه مواضع او در پنجشیر سازماندهی کردند، اما هیچ‌کدام از حملات، آنها را به هدف‌شان که عبارت از برچیدن پایگاه‌های مسعود و به کنترل در آوردن منطقه بود نایل نکرد. حمله هفتم شوروی‌ها به پنجشیر در بهار ۱۳۶۳ وسیع‌ترین عملیاتی است که ارتش سرخ در افغانستان انجام داده است، به گفته بعضی از منابع حدود بیست هزار سرباز شوروی و شش هزار نفر از نیروهای دولتی با به کارگیری جدیدترین امکانات نظامی و شیوه‌های عملیاتی از زمین و هوا به پنجشیر یورش بردند. شدت حملات بویژه از طریق هوا به قدری زیاد بود که فرشی از بمب بر پنجشیر و دره‌های مجاور گسترده گردید. ولی این جنگ نیز علی‌رغم موفقیت‌های اولیه سرانجام به ناکلامی انجامید و دیری نگذشت که مسعود پایگاه‌ها و مناطق از دست رفته را دوباره به کنترل درآورد. مقاومت‌های بی‌نظیر مسعود در این جنگ‌ها او را به صفت برجسته‌ترین فرمانده در کل جنبش مقاومت مطرح کرد و به او شهرت و اعتبار جهانی بخشید.

مسعود و تشکیل شورای نظار

مسعود در سال ۱۳۶۲ با برپایی مجمع بزرگی از فرماندهان جمعیت نهاد نظامی را در شمال و شمال شرقی کشور به نام «شورای نظار» زیر سقف سیاسی جمعیت اسلامی ایجاد نمود، این شورا که در ابتدا مجمع مشورتی‌ای از قوماندانان و شخصیت‌های سرشناس بود، اولین جلسه سالیانه خود را در ۱۵ قوس ۱۳۶۲ دایر کرد.

اهداف اولیه «شورای نظار» پلان‌گذاری و تدوین استراتژی جنگ، هماهنگ ساختن عملیات‌های نظامی بین جبهات مختلف، ایجاد مراکز آموزشی جهت آشنا ساختن سربازان مجاهدین با سلاح‌های مختلف‌النوع، بهره‌گیری از ظرفیت‌های اجتماعی و نظامی موجود در نواحی شمال و شمال شرقی کشور، و به طور کلی نظارت بر روند فعالیت‌های جهادی و عملیات‌های نظامی،^(۱۶) اعلام گردید. ولی مسعود با استفاده از

این نهاد در چوکات جمعیت اسلامی (که البته شورای نظار در استراتژی نظامی و سیاسی خود بیشتر مستقل از جمعیت عمل می‌کرد.) اقدامات نظامی سیاسی فراوانی را علیه حریفان جهادی بویژه بعد از سقوط دولت نجیب سازماندهی کرد، حکمتیار رقیب اصلی را از میدان بیرون راند و با سرکوب نمودن حزب وحدت و جنبش ملی زمینه حاکمیت چهارساله ربانی بر کابل و بخش بزرگی از کشور را فراهم ساخت، گرچه این جنگ‌ها باعث تباهی مردم و ویرانی مملکت گردید.

هر چند فرماندهان شایسته و با لیاقت بسیاری در پوشش جمعیت اسلامی فعالیت می‌کردند و هر کدام به نوبه خود در گسترش نفوذ و تحکیم موقعیت این حزب نقش داشتند، ولی این سه فرمانده به منزله سه رکن اساسی بودند که هسته اصلی تنظیم جمعیت اسلامی بر آنها استوار بود.

«الیور روا» آنجا که نقشه محل استقرار احزاب را طرح می‌کند، به موقعیت والای این سه فرمانده و نقش آنها در گسترش نفوذ جمعیت اشاره می‌کند: «در اعتلای جمعیت دو عامل نقش اساسی دارند یک عامل ایستا که متشکل از شبکه‌هاست و دیگری پویا با پیشرفت نمونه مسعود و دو فرمانده دیگر (اسماعیل خان و ذبیح الله)... در شمال همه نفوذ و اعتبار جمعیت میان سه فرمانده تقسیم شده است: اسماعیل خان از هرات تا میمنه، ذبیح الله که پایگاهش در مزار شریف است از میمنه تا کندوز و مسعود در تمام شمال شرقی... پیشرفت جمعیت در شمال شرقی را باید نخست مرهون پیشرفت یک الگوی سازماندهی نظامی دانست که فرماندهان محلی آن را مؤثر یافته‌اند، مضافاً که هیچ چیز در ساختار اجتماعی و فرهنگی شمال مخالف پیوستن به جمعیت نیست.

به نظر می‌رسد آنچه موجب توسعه جمعیت در جبهه ذبیح الله شده، خصایص سیاسی اوست که زیر پوشش اقتدارش پنهان است... ذبیح الله معلم سابق که در دیرستان [لیس] ابن سینا [در مزار شریف] درس خوانده از هر سه این فرماندهان ایدئولوژیک‌تر است.

در جبهه اسماعیل خان پیشرفت جمعیت بیشتر به دلیل عدم تحرک بوده چرا که این حزب از همان ابتدا بخش اعظم شبکه‌های اسلام‌گرا، صوفی و مولوی‌ها را کنترل می‌کرده است. (۱۷)

فعلاً (۱۳۸۰) که طالبان سلطه خود را بر بیشتری از مناطق و ولایات کشور گسترده است، مسعود یگانه فرماندهی است که مقاومت‌های مؤثری را انجام می‌دهد و ولایاتی را در کنترل دارد. در واقع اعتبار سیاسی نظامی اوست که دولت ربانی علی‌رغم آواره شدن و نداشتن مرکزیت سیاسی مشخص، هنوز از سوی جامعه بین‌المللی به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخته می‌شود. و طالبان با وجود در اختیار داشتن پایتخت کشور، شهرهای بزرگ، مراکز اداری و در کل حدود ۹۰٪ از قلمرو کشور و پشتیبانی وسیع سیاسی نظامی پاکستان و بعضی از کشورهای عربی و با همه تلاش‌هایی که انجام داده، تاکنون نتوانسته است نمایندگی افغانستان را در عرصه‌های بین‌المللی از آن خود سازد.

دعوت پارلمان اروپا از مسعود و سپس استقبال کم سابقه از او در جریان سفر پریهاوی که در ۱۵ حمل ۱۳۸۰ به اروپا انجام داد، این مطلب را گوشزد ساخت که مسعود نه تنها به صفت رهبر نظامی ائتلاف شمال مطرح است، بلکه از لحاظ سیاسی نیز دنیا او را به عنوان شخص اول در جبهه ضد طالبان به رسمیت می‌شناسد. رئیس پارلمان اروپا خانم «نیکول فونتن» ضمن استقبال گرم از مسعود، مجموعه تحت فرمان او را کسانی خواند که برای آزادی در افغانستان مبارزه می‌کنند.

۴. عامل قومی و زبانی: در افغانستان بحث زبان همواره از مسایل عمده در مملکت بوده است. حکومت‌گران که از لحاظ قومی تعلق به قوم «پشتون» داشتند، سعی می‌کردند زبان، فرهنگ و سنن قومی خود را فراگیر و همگانی نمایند و زبان فارسی (دری) که اقوام دیگر به شمول عده‌ای از قبایل پشتون، به عنوان زبان مادری به آن تکلم می‌کنند^(۱۸) و زبان بومی این سرزمین است را از عرصه اجتماع حذف و یا به انزوا بکشاند. این روند به ویژه پس از به قدرت رسیدن «خاندان یحیی» از دهه دوم قرن حاضر خورشیدی به بعد تشدید گردید.

در سال ۱۳۱۵ هـ ش با فرمان ظاهر شاه زبان پشتو به عنوان تنها زبان رسمی افغانستان تعیین گردید و مقرر شد که در تمامی ادارات و نهادهای دولتی مکالمه به این زبان صورت پذیرد و مقررات اداری، اسناد دولتی، دفاتر ثبت و ضبط، دستورها

و فرمان‌های حکومتی، تابلوهای ادارات دولتی و حتی مغازه‌ها به زبان «پشتو» نوشته شود. بدین ترتیب آهنگ پشتونیزه کردن جامعه افغانستان از سوی حاکمیت سرعت گرفت.

ولی زبان فارسی که حامل یک تاریخ، فرهنگ و تمدن غنی و بسیار کهن است، بستر جغرافیایی و سیعی را تحت پوشش دارد که افغانستان تنها بخشی از قلمرو آن به حساب می‌آید؛ و فارسی زبانان افغانستان نمی‌خواهند زبان فارسی را که حامل و ناقل چنین فرهنگ و تمدن کهن، غنی، زیبا و بالنده است، رها کنند و لذا در برابر اراده حاکمیت مبنی بر به حاشیه راندن فرهنگ و زبان فارسی و جایگزینی آن به پشتو، مقاومت کردند و فرهنگ و زبان بومی خود را همچنان حفظ نمودند و نگذاشتند ارتباطشان با گذشته از هم گسسته و هویت‌شان به دست حکومت‌گران تغییر یابد، سرانجام حاکمیت در قانون اساسی ۱۳۴۳ ش که در آن به مردم وعده دموکراسی و بها دادن به اراده و خواست‌های جمعی داده شده بود، زبان فارسی را در کنار زبان پشتو به عنوان زبان رسمی کشور پذیرفت.

اما مسأله زبان و فرهنگ همچنان به عنوان محوری برای دسته‌بندی‌های سیاسی و یارگیری‌های حزبی باقی ماند و در ساختار حکومت و حتی در درون تشکیلات بعضی از احزاب موجب جناح‌بندی‌ها گردید، بطور مثال حزب کمونیست که از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۱ به مدت ۱۴ سال قدرت را در دست داشت، براساس گرایش‌های زبانی فرهنگی به دو شاخه «خلق» با گرایش به پشتونیزم و «پرچم» با ترکیب از نیروهای بیشتر فارسی زبان، تقسیم گردید. این پدیده در مورد احزاب اسلام‌گرای جهادی نیز صادق است، یعنی از همان ابتدای ظهور اختلاف و انشعاب در «نهضت اسلامی» از اوایل دهه پنجاه خورشیدی، عناصر بیشتر فارسی زبان در تشکیلاتی به نام «جمعیت اسلامی» به رهبری استاد ربانی گرد آمدند و نیروهای غالباً پشتو زبان در تشکیلاتی به نام «حزب اسلامی» به رهبری آقای حکمتیار اجتماع کردند.

مسأله گرایش سیاسی براساس زبان و قومیت در بین احزاب جهادی، از ابتدای شروع جهاد و قیام عمومی، چندان محسوس نبود، مبنای قیام و خیزش مردم تنها دین

و وطن بود و مردم در پیوستن شان به احزاب و انتخاب حزب مورد نظر بیشتر نجات میهن و دفاع از دین را مد نظر داشتند تا تعلق های قومی و زبانی. اگرچه مناطق فارسی زبان شمال، شمال شرق و جنوب غرب بیشتر به جمعیت ملحق شدند و مناطق پشتو زبان شرقی و جنوبی به احزاب متشکل از عناصر پشتون پیوستند ولی این امر با توجه به خصلت قبیله ای و ساختار سنتی افغانستان و پا نگرفتن نهادهای مدنی در آن، یک امر عادی و طبیعی تلقی می شد و نه ناشی از تقابل زبانی و انگیزه های قومی.

اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که درست است که مردم برای بدست آوردن امکانات جنگی به منظور پیشبرد جهاد، به احزاب پیوستند و در این پیوستن و انتخاب حزب، تفاوت های قومی زبانی چندان مورد لحاظ نبود ولی طبیعی و عادی خواهد بود که آن بخش از جامعه افغانستان که دارای فرهنگ و زبان فارسی است و شامل اقوام تاجیک، ایماق، ازبک، ترکمن، هزاره و ... می باشد ترجیحاً به حزبی بپیوندند که تمثیل کننده این فرهنگ و زبان باشد.

در بین هفت تنظیم جهادی مستقر در پیشاور تنها جمعیت اسلامی از لحاظ کادر رهبری، متشکل از نیروهای فارسی زبان بود لذا جامعه فارسی زبان کشور حتی پشتون های فارسی زبان. به ویژه تاجیک ها که درخصوص آنها وحدت قومی نیز به عنوان عامل مضاعف وجود داشت، به جمعیت اسلامی پیوستند. به این ترتیب جمعیت اسلامی در بین احزاب مقیم پیشاور، از لحاظ سیاسی به عنوان تنها حزبی که تا حدودی می تواند نماینده اقوام فارسی زبان و تمثیل کننده اراده آنها باشد، جلوه گر شد و همین امر یکی از دلایلی بود که جمعیت اسلامی را از همان ابتدای جهاد به عنوان یکی از بزرگترین تشکیلات جهادی مطرح کرد و مورد توجه محافل بین المللی و کشورهای حمایت کننده از نیروهای جهادی قرار داد.

البته این وضعیت چندان پایدار نماند. با تداوم جهاد و به موازات پیشرفت های سیاسی نظامی آن، جاه طلبی ها و فزونی خواهی های رهبران جهادی نیز افزایش یافت. بدگویی ها و اتهام زدن های لفظی، کم کم به ترورها و برخوردهای خونین مسلحانه انجامید و احزاب از هر وسیله ممکن حتی تحریک احساسات قومی و زبانی مردم،

برای بیرون راندن رقیب از صحنه استفاده کردند. ادامه این روند منجر به تخلیه شدن جهاد از محتوا، جهادگران از انگیزه و هدف و پررنگ شدن خطوط قومی و زبانی در بین احزاب جهادی گردید، به گونه‌ای که بعد از سقوط رژیم کمونیستی و تصرف کابل توسط مجاهدین، جنگ‌ها بیشتر صبغه قومی به خود گرفت از این زمان به بعد جمعیت اسلامی که تا این مقطع از وجود عناصر قومی دیگر تا حدود زیادی تخلیه گردیده بود، برای ادامه حیات و حاکمیت خود تنها به گروه قومی تاجیک متکی گردید چنانکه گروه‌های قومی پشتون که غرور قومی و تاریخی خود را به دست تاجیک‌ها پامال شده می‌دیدند، از آقای «حکمتیار» و پس از شکست نظامی سیاسی «حزب اسلامی» از گروه «طالبان» جانب‌داری نمودند.

اهداف و آرمان‌ها

«جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» در بین احزاب هفتگانه مستقر در پیشاور به عنوان دو حزب سازماندهی شده و کم و بیش آشنا با ساز و کارهای حزبی و پیچیدگی‌های سیاسی شناخته شده‌اند؛ که هم از لحاظ فنی توانایی اداره کشور را دارند و هم از لحاظ ایدئولوژیکی قادرند، تصویری هر چند مبهم از حکومت اسلامی ارائه دهند. لذا در مرامنامه‌های این دو حزب (برخلاف دیگر احزاب هفتگانه که یا اصلاً طرح و برنامه‌ای برای اداره مملکت ندارند و یا آن را بسیار ناقص مطرح کرده‌اند) طرحی از یک حکومت در زمینه‌های مختلف نظم اداری و اقتصادی، نظام آموزشی، اصلاحات امور دینی و سیاست خارجی - البته به صورت بسیار کلی - پی‌ریزی شده است که خلاصه‌ای از مرامنامه جمعیت اسلامی را در اینجا می‌آوریم:

«آرمان عالی جمعیت که بر مبنی تعالیم تابناک قرآن و سنت پیامبر استوار است، در نکات ذیل خلاصه می‌شود. افغانستان کشور اسلامی بوده و اسلامی‌باقی خواهد ماند، پس تطبیق نظام اسلامی در کشور مسؤولیت و آرمان مقدس ماست و هر تلاشی را در جهت تفسیر صبغه اسلامی کشور سرکوب خواهیم کرد. با استعمار کهنه و نو و فرآورده‌های ننگین آن الحاد و مادیت، فساد و آلودگی، مبارزه ما به شدت ادامه خواهد

یافت و برچیدن بساط اشغال‌گران مزدور هفت ثور محور کار ما را در مبارزه علیه تسلط بیگانه و استعمار تشکیل می‌دهد.

در راه گسترش تعالیم اسلام همه موانع را از سر راه دور خواهیم کرد، ملت محروم افغان را از چنگ فقر و محرومیت، بی‌کاری و احتیاج، استبداد و استعمار و هر نوع بی‌عدالتی که زاده نظام‌ها جاهلی است، بوسیله تطبیق نظام عالی اسلام نجات داده و شرایطی را بوجود آوریم که در آن احتیاجات اساسی مردم تأمین، آبرو و شرف‌شان محفوظ باشد، حقوق‌شان ضایع نگردد، ملکیت و دارایی شخصی‌شان از دستبرد مصون ماند، امنیت عمومی تأمین گردد، فساد و فحشا برچیده شود، رشوه ستانی، شراب‌نوشی، قتل و غارت و دزدی و دیگر منکرات ریشه‌کن گردد.

جمعیت می‌خواهد که مالک و دهقان، رئیس فابریکه و کارگر، کارفرما و مزدور. عوض اینکه به جان همدیگر افتند، در یک فضای تعاون و همکاری، منافع و تولیدات را به انصاف و عدالت تقسیم کنند، و از این‌راه، بی‌عدالتی و تضادهایی را که نظام‌های سرمایه‌داری و کمونیسم به میان می‌آورند، از محیط زندگی محو سازند.

جمعیت علیه امتیازات ناروا، تعصبات لسانی، خاندانی، منطقه‌ای و گروه‌بندی‌های خصمانه مبارزه می‌کند و سعی می‌نماید تا همه نژادها و اقوام کشور، به عنوان یک قوم واحد، در حقوق و واجبات خویش برابر بوده و برادروار زندگی کنند و در آبادانی و اعمار کشور خویش مساویانه سهم گیرند، جمعیت پروگرام‌های تعلیمی را طوری طرح‌ریزی خواهد کرد تا نسل جوان با حفظ اصول، فرهنگ، اخلاق و آداب دینی، علوم و تکنالوژی معاصر را در خدمت جامعه خود به کار بندند.

جمعیت بخاطر استحکام اصالت فرهنگی جامعه، می‌خواهد مدارس دینی حیثیت و وقار علمی و اجتماعی خود را اعاده نموده و بحیث سنگر مستحکم دینی، پیام دعوت اسلامی را پخش و نشر نماید.

جمعیت خواهان آن است که پروگرام‌های رادیو، نشرات و مطبوعات در خدمت تربیه و تهذیب جامعه قرار گرفته، وسیله پخش و نشر فرهنگ غنی و ارزش‌های اصیل و جاودانی ما گردد.

جمعیت خواهان آن است که طبقه نسوان کشور از همه حقوق و امتیازاتی که اسلام به آنها اعطا کرده است بهره‌مند شوند و مقام شایسته خود را در جامعه اسلامی حایز گردند.

جمعیت از استقلال و تمامیت ارضی کشور دفاع کرده و بخاطر استحکام و استقلال سیاسی، اقتصادی و تأمین اصالت فرهنگی کشور از دادن هیچ نوع قربانی دریغ نمی‌کند. جمعیت دفاع از اقلیت‌های مسلمان را فریضه خود دانسته و از جنبش‌های آزادی‌خواه، براساس قاعده دفاع از مظلوم حمایت می‌کند. جمعیت در سطح سیاست بین‌المللی، خواهان روابط حسنه با جمیع کشورها بوده و طرفدار اتحاد و یک‌پارچگی جهان اسلام و استحکام کشورهای غیرمتعهد در برابر نیروهای متجاوز و استعمارگر است. (۱۹)

ملاحظه می‌گردد که در این مرامنامه از نجات مردم از فقر و محرومیت، بی‌کاری و احتیاج، استبداد و استعمار سخن رفته است، و بر حفظ حقوق، آبرو و حیثیت مردم، تأمین امنیت عمومی و احتیاجات اساسی آنها و برچیدن بساط فساد و فحشا، دزدی و رشوه‌گیری تأکید شده است و لغو امتیازات ناروا و تبعیضات قومی، زبانی و منطقه‌ای از دیگر اهداف اساسی جمعیت بحساب آمده است و... ولی چیدن کلمات زیبا و مردم‌پسند به عنوان هدف و آرمان حزبی، کاری است که همه احزاب سیاسی و حتی اشخاص سیاست‌مدار، جهت جلب توجه افکار عمومی و همسو ساختن آنها با خود، تابلو می‌کنند و طبعاً جمعیت اسلامی نیز از این قاعده مستثنی نخواهد بود، این جامعه است که باید هر حزب و گروه را در مرحله عمل و محک تجربه زیر ذره‌بین بگیرد و به آنها نمره دهد، و ما دیدیم که جمعیت اسلامی در طول چهار سال حاکمیت خود چندان به این اهداف وفادار نماند که قتل عام زنان و مردان هزاره در محله افشار در کابل در ۲۲ دلو ۱۳۷۱ به وسیله اتحاد سیاف و شورای نظار بر مبنای انتساب نژادی را به عنوان نمونه یادآور می‌شویم.

جمعیت اسلامی علاوه بر مرامنامه برنامه دیگری دارد به نام «اصول بیعت و شرایط عضویت»، که بسیاری از اهداف، آرمان‌ها و خطوط فکری خود را در قالب اصول ده‌گانه

آن ارائه کرده است و به خلاصه آن اشاره می‌کنیم.

«فرزندان اصیل و مجاهد که شرف عضویت جمعیت اسلامی افغانستان را حاصل نموده‌اند، بیش از پیوستن به این نهضت عظیم مکلف‌اند با قبول اصول ده‌گانه زیر تعهدات خویش را به حیث یک سپاهی اسلام اعلان کنند:

اول - فهم و برداشت سالم: به این مفهوم که اعضای جمعیت باید یقین کامل داشته باشند که ایدئولوژی و عقیده آنان، کاملاً یک عقیده و ایدئولوژی اسلامی است.

دوم - صفا و اخلاص: منظور این‌که یک مسلمان مجاهد در قول و عمل، جهاد و مبارزه خود تنها کسب رضای خداوند را مقصود بداند.

سوم - عمل: مقصود ما از عمل، عملی است که ثمره علم و اخلاص باشد. هر مسلمان مبارز در زندگی عملی خود مراتب ذیل را رعایت می‌کند:

۱- اصلاح نفس؛

۲- اصلاح خانواده؛

۳- اصلاح جامعه؛

۴- نجات وطن؛

۵- اصلاح حکومت؛

۶- آزادی سرزمین‌های اسلامی؛

۷- پخش دعوت در سراسر جهان.

چهارم - جهاد: فریضه دائمی که مرحله ابتدایی آن ناروا داشتن کفر قلباً و عالی‌ترین مرحله و مرتبه آن جنگ در راه خدا با دست، زبان و قلم است.

پنجم - فداکاری: یعنی هر مسلمان مبارز بخاطر هدف عالی همه چیز، جان، مال، وقت و هر لحظه‌ای از زندگی خود را وقف گرداند.

ششم - اطاعت: منظور این‌که در حال سختی و آسانی، در وقت خوشی و خفگی از اوامر جمعیت اطاعت نموده مطابق آن عمل صورت پذیرد.

هفتم - ثبات و استقامت: یعنی مسلمان مبارز بخاطر رسیدن به هدف و مرام خویش

به صورت لاینقطع جهاد و مبارزه نماید و مشکلات راه باعث دلسردی او نگردد.

هشتم - تجرد: یعنی هر مسلمان تنها پیرو دین اسلام بوده و به هیچ مکتب و مفکوره دیگری پای‌بندی و انقیاد نداشته باشد.

نهم - برادری: منظور آنست که رابطه مستحکم عقیده و ایمان، مسلمانان را با یکدیگر پیوند می‌دهد. برادری و اتحاد فقط در عقیده و ایمان متصور است.

دهم - اعتماد: یعنی اعضای جمعیت در هر سطحی که باشند به کدرهای رهبری از خود بالاتر اعتماد داشته باشند. صلاحیت، کفایت و اخلاص آنان مورد تأییدشان باشد. اعتماد آنان زاده محبت، صمیمیت و اطاعت باشد نه محصول مجبوریّت». (۲۰)

جمعیت اسلامی و ساختار تشکیلاتی

چنان‌که گفته شد احزاب جهادی بیشتر از آن‌که برآمده از یک روند طبیعی و منطقی در مسیر رشد سیاسی جامعه افغانستان باشد و نیازها و اقتضائات جامعه، وجود آنها را ضروری نموده باشد، معلول علل جانبی و غیرعادی و مقطعی بوده است، لذا ساختار تشکیلاتی این احزاب غیر دموکرتیک بوده و با فلسفه تشکیل احزاب سیاسی به معنی واقعی و امروزی کلمه چندان انطباق نداشته است. بجز یکی دو حزب از احزاب که رهبری حزب در آنها علی‌الظاهر انتخابی و ادواری بوده (حزب اسلامی و حزب وحدت) و توسط شورایی مرکب از مقامات بلندپایه حزب هر از چندگاهی ادامه رهبریش تمدید می‌شده، رهبری دیگر احزاب پس از انتخاب اولیه، به صورت دائمی با اختیارات تام درمی‌آمده بدون اینکه رهبر در مقابل اعمال خود پاسخگو باشد. قوماندانان بزرگ نظامی که مناطقی را کنترل می‌کرده‌اند نیز هر کدام برای خود یک خرده رهبر به حساب می‌آمدند و از مقامات بالاتر حزبی فرمان‌پذیری چندان نداشتند.

این رویه در ساختار تشکیلاتی جمعیت اسلامی نیز جاری بود. استاد ربانی به‌عنوان رهبر حزب ایفای نقش می‌کرد که تا زمان تشکیل دولت مجاهدین و تصدی پست ریاست جمهوری توسط او، در این سمت باقی ماند. (و پس از آن نیز اگرچه او رسماً از سمت رهبری جمعیت استعفا کرد ولی عملاً به عنوان رهبر جمعیت شناخته می‌شد).

سه فرمانده مهم حزب: مسعود در شمال شرق، ذبیح الله در شمال، و اسماعیل خان در جنوب غرب، اگرچه در چوکات رهبری حزب، پست مهمی نداشتند. ولی به لحاظ درخشش نظامی و توانایی فوق العاده در بسیج نیروهای مردمی، جایگاه بلندی در حزب پس از استاد ربانی داشتند.

آقای «الکساندر لیاخفسکی» در کتاب به نام «توفان در افغانستان» ساختار تشکیلاتی احزاب مجاهدین را به طور کلی و به شمول جمعیت اسلامی، این گونه تشریح می کند. «سازمان های اپوزیسیون [مجاهدین] دارای ساختارهای همانند بودند. ارگان رهبری آن کمیته اجراییه بود متشکل از رئیس حزب و معاونان وی در مسایل عقیدتی، سیاسی، نظامی و اداری و رؤسای کمیته ها.

ستاد حزب معمولاً از کمیته ها، متشکل می گردید [که عبارت بودند از] : کمیته سیاسی، کمیته نظامی، کمیته مالی، کمیته اداری، کمیته تشکیلات و جلب و جذب، کمیته اطلاعات، کمیته امور مهاجران، کمیته قضایی، و کمیته ضد جاسوسی.

ستاد فرماندهی عملکرد تشکیلات مسلح را در قلمرو افغانستان و اوضاع، در حوزه مسؤلیت آن را کنترل می کرد و برنامه ریزی اجرای عملیات مسلحانه، آرایش و گسیل کاروان های حامل سلاح، مهمات و وسایل تأمینات مادی فنی به افغانستان، تمویل دسته ها، ایجاد پایگاه ها، عبوردهی گروه های آموزش دیده از مرز و روابط ذات البینی میان تشکیلات احزاب گوناگون را اجرا می کرد.

مثل ارگان های قدرت محلی اپوزیسیون کمیته های اسلامی محلی بودند که معمولاً متشکل از یک آمر، یک یا دو معاون، یک قاضی، متصدی جمع آوری مالیات و فرمانده دسته های مسلح بودند، کمیته های اسلامی روستایی از کمیته های مرکزی که معمولاً در مراکز بخشداری های مربوط با فرمانداری ها، مستقر بود، فرمانبرداری می کردند. (۲۱) توضیحات یاد شده در مورد ساختار تشکیلاتی احزاب جهادی، کم و بیش همه احزاب مجاهدین را به شمول احزاب مستقر در ایران، شامل می شود.

منابع تدارکاتی

تا قبل از تجاوز شوروی به خاک افغانستان، احزاب اسلامی امکانات مالی و تسلیحاتی چندانی در اختیار نداشتند، تنها دولت پاکستان بود که از آنها حمایت می‌کرد و پایگاه‌هایی در داخل پاکستان برای آنها تدارک دیده بود تا از آنها علیه حکومت داود که خواستار ایجاد «پشتونستان» با اتحاد سیاسی و ادغام سرزمین متعلق به اقوام پشتو زبان دو طرف خط مرزی موسوم به «دیورند» بود، استفاده کند.

اما پس از کودتای کمونیست‌ها در کابل و متعاقب آن تجاوز شوروی به افغانستان، کشورهای پاکستان، ایران، عربستان سعودی، و آمریکا، هر کدام با انگیزه خاصی، به حمایت وسیع و گسترده مالی، تسلیحاتی و لوژستیکی از مجاهدین و احزاب جهادی برخواستند. عربستان و آمریکا تأمین‌کنندگان اصلی پول و تسلیحات نظامی مجاهدین بودند در حالی که پاکستان از لحاظ آموزش‌های فنی، لوژستیکی و نظامی به آنها یاری می‌رسانید و به دلیل همجواری با افغانستان، نقش واسطه را در رسانیدن امکانات به جبهه‌های جنگ به عهده داشت و نیز قرارگاه‌ها، انبارهای مهمات و استراحتگاه‌های امن برای مجاهدین از جبهه برگشته فراهم می‌ساخت. همچنین در سازمان استخبارات ارتش پاکستان I.S.I شعبه‌ای تدارک دیده شده بود که علاوه بر آموزش‌های مختلف نظامی، فنی و حتی تخریبی و نیز رسانیدن کمک‌های نظامی، مالی و لوژستیکی، عملیات‌های نظامی در داخل افغانستان را نیز مستقیماً طراحی می‌کرد.

رئیس این شعبه «دگروال یوسف» که خاطرات و تجربه‌های خود در مدت تصدی ریاست این شعبه را در دو کتاب به نام‌های «خاموش مجاهد» و «تلک خرس» منتشر کرده است می‌گوید: «من بحیث رئیس شعبه افغانی در آی.اس.آی نه تنها مسئولیت آموزش و تسلیح مجاهدین را به عهده داشتم، بلکه عملیات ایشان را در داخل افغانستان نیز پی‌ریزی می‌نمودم».^(۲۲) دگروال یوسف از نقش آمریکا و عربستان سعودی در رسانیدن کمک‌های مالی و تسلیحاتی به مجاهدین چنین سخن می‌گوید: «اگر یک دالر از طرف ایالات متحده تهیه می‌شد، دالر دیگر از جانب حکومت عربستان سعودی جمع می‌شد، این وجوه آمیخته که سالیانه بالغ بر چندین صد میلیون دالر می‌شد از طرف (I.S.I) به حساب‌های مخصوص در پاکستان تحت کنترل I.S.I انتقال داده می‌شد. این

مبالغ از پولی که جهت خریداری اسلحه مصرف می شد به کلی جدا و علی‌هده [علی حده] بود... از پول I.S.I جهت رسانیدن اسلحه و مهمات تا به مرز صدها عراده موتر لاری خریداری می شد. تنظیم‌ها برای گرفتن اکمالات خویش به داخل افغانستان از لاری‌ها استفاده می نمودند. فل‌هذا آنها نیز نیازمند ترانسپورت خودی شان می بودند. هر موتر به مواد سوخت و سرویس ضرورت می داشت از این رو صرف چنین پول‌ها در برگیرنده مخارج هنگفتی می شد. اگر موضوعات خریداری و یا به کرایه گرفتن هزارها قاطر، اسب و شتر و همچنان خوراکه آنها بر آن افزون شود و مکرراً اگر نیازمندی‌های مسایل تعمیراتی و سامان آلات برای ساختمان تحویل خانه و گدام‌ها، پایگاه‌ها، سهولت‌های تریبوی و سپس خیمه‌ها، لباس، وسایل زمستانی، جیره و مصارف دارو و درمان را بر آن بیفزاییم، در آن صورت عظمت این مسأله نیز واضح خواهد گردید... لیکن حجم اصلی سرمایه‌ها (I.S.I) و عربستان سعودی... برای خریدن اسلحه و مهمات به مصرف می رسید». (۲۳) کشورهای حامی احزاب جهادی کمک‌های خود را عمدتاً به دو صورت نقدی و جنگ‌افزارهای نظامی (که در سال‌های اول جنگ سعی می شد نوع روسی آن از کشورهای چین، مصر و اسرائیل تهیه گردد). از طریق سازمان (C.I.A) در اختیار سازمان استخبارات پاکستان (I.S.I) قرار می داد و این سازمان مسئولیت توزیع، سهمیه‌بندی هر حزب، آموزش دهی فنی و تخیکی و طراحی دیگر پلان‌ها و برنامه‌ریزی‌های لازم جهت پیشبرد جنگ را به عهده داشت.

«دگروال یوسف» نحوه همکاری متقابل و تقسیم‌کاری بین دو سازمان (C.I.A) و (I.S.I) در حمایت از مجاهدین را این گونه شرح می دهد: «بطور خلاصه (C.I.A) در افغانستان وظیفه داشت تا اسلحه و مهمات را خریداری نموده و انتقال آن را به پاکستان صورت دهد. پول را غرض خریداری عراده‌جات و وسایل ترانسپورتی در داخل پاکستان و افغانستان فراهم نماید، معلمین پاکستان را در ارتباط به اسلحه و مهمات جدید آموزش دهد، [تا آنها مجاهدین را تحت آموزش بگیرند] عکس‌ها و نقشه‌ها به واسطه قمر مصنوعی [ماهواره] را غرض پلان‌های عملیاتی ما تهیه نماید، وسایل مخابراتی و آموزش آن را فراهم سازد و راجع به مسائل تخیکی در صورت ضرورت مشوره لازم دهد. تمام پلان‌های جنگی، هر نوع آموزش مجاهدین و تخصیص

و توزیع اسلحه و تدارکات صرف و صرف بر دوش (I.S.I) بطور عام و شعبه من بطور خاص بود». (۲۴)

پشتیبانی از احزاب جهادی در دو محور عمده انجام می‌گرفت یکی تهیه سلاح‌ها و مهمات جنگی و دیگری آشنا ساختن آنها با سلاح‌های مختلف‌النوع، فرش و چیدن ماین، آموزش‌های فنی و لوژستیکی لازم و... دگروال یوسف که همه این برنامه‌ها زیر نظر و به مدیریت او انجام می‌شده است، در مورد محور اول کمک‌ها یعنی میزان سلاح‌های خریداری شده سالیانه برای مجاهدین، نحوه وصول آنها به پاکستان و کشورهای فروشنده، می‌گوید: «C.I.A هرچه که دلش می‌خواست آن را تهیه و تدارک می‌دید، آنها موظف بودند تا همه اقلام را خریداری و از طریق کشتی به کراچی و مقدار کم آن را از راه هوا به اسلام‌آباد ارسال نماید. تا سال ۱۹۸۵ این یک مشی ثابتی بود تا اسلحه‌جات صرفاً از بلاک کمونیستی خریداری شود. این بخشی از وانمود سازی‌ای بود که گویا غرب خصوصاً آمریکا با مجاهدین مساعدت مادی نمی‌کنند... در طی سال ۱۹۸۳ تقریباً (۱۰۰۰۰) تن اسلحه و مهمات را تسلیم شدیم، در حالی که این مقدار در سال ۱۹۸۷ به (۶۵۰۰۰) تن رسید. نوع این سلاح‌های خریداری شده از اسلحه خفیف گرفته تا به راکت‌اندازهای ضد تانک و ضد طیاره و ماشیندارها می‌رسید. قسمت عمده و بیشتر این اسلحه از چین و مصر و بعدها از اسرائیل سرازیر می‌شد» (۲۵)

از این کمک‌ها حزب اسلامی «حکمتیار» بیشترین و جبهه نجات ملی، «مجددی» کمترین سهم را دریافت می‌کردند، جمعیت اسلامی پس از حزب اسلامی دومین دریافت‌کننده بزرگ کمک‌ها به حساب می‌آمد که در سال ۱۹۸۷، ۱۸ - ۱۹ فیصد از مجموع امکانات داده شده به احزاب جهادی را به خود اختصاص داد. (۲۶)

آقای یوسف محور دوم کمک به مجاهدین، یعنی برگزاری کلاس‌های آموزشی در پاکستان و متعاقب آن در داخل افغانستان و وسعت و تنوع این کلاس‌ها را این‌گونه بیان می‌کند: «ما در سال ۱۹۸۳ در پاکستان صرف دو کمپ آموزشی داشتیم که در هر کدام آن به تعداد دوصد نفر اشتراک داشت، این تعداد تا اواسط ۱۹۸۴ به یک هزار نفر در ماه رسید، در حالی که در سال ۱۹۸۷ تعداد این کمپ‌ها به هفت ارتقا نمود که چهار کمپ آن در مجاورت پیشاور و سه متباقی در نواحی کویته استقرار یافتند... در سال ۱۹۸۱

به تعداد بیست هزار نفر مجاهد از این پروگرام ما مستفید گردیده‌اند. ما در سال ۱۹۸۵ به تعداد ۱۷۷۰۰ و در سال ۱۹۸۶ به تعداد ۱۹۴۰۰ نفر را آموزش نظامی داده‌ایم. این مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم که تا زمان انفصال من از I.S.I در ۱۹۸۷ یعنی در مدت زمان چهار سال، کم از کم هشتاد هزار مجاهد در پاکستان تربیه نظامی دیده در حالی که تعداد بیشتر از این در خود افغانستان تحت چنین آموزش قرار گرفته‌اند... با گذشت ماه‌ها پروگرام ما نیز توسعه یافت که از انواع مختلف اسلحه تا مسائل تاکتیکی در آن تدریس می‌گردید. یک کورس دو هفته‌ای جهت آموخت و استعمال اسلحه سنگین از قبیل راکت‌های دافع تانک، توپ‌های دافع هوا و همچنان هاوان ۸۲ ملی متری را روی دست گرفتیم. کورس‌های دیگر مشتمل بر کورس فرش و چیدن ماغینها، کورس تخریبی جهت منفجر ساختن پل‌ها، پایه‌های برق، پایپ لاین نفت و گاز و از هم پاشیدن شاه راه‌ها و کورس آموزشی برای جنگ چریکی در شهرها بخاطر تخریب کاری در کابل و سایر شهرها اختصاص داشت». (۲۷) آقای «الکساندر لیاخفسکی» (روسی) در کتاب «توفان در افغانستان» تعداد آموزشگاه‌های مجاهدین در خارج از افغانستان را ۲۱۲ مرکز نوشته که از این تعداد ۱۷۲ مرکز در پاکستان قرار داشته است. ادعای وی مبنی بر این که سالیانه ۷۵۰۰۰ نفر در این مراکز آموزش می‌دیده است، بسیار مبالغه‌آمیز است، اما او ۲۵ مرکز آموزشی در خاک پاکستان را نام می‌برد که سه مرکز آنها (چترال، محمد گرت و من سیخره) اختصاصی جمعیت اسلامی بوده، دو مرکز «برتوربندی و میرعلی» مشترک با حزب اسلامی حکمتیار و یک مرکز (تخال) مشترک با محاذ ملی و هفت مرکز دیگر (کرمرسر، خپک، شاکی، شاسی، میرام‌شاه، مردارغار، و یاروکاریز) بین مجاهدین مربوط به جمعیت و شش تنظیم جهادی دیگر مشترکاً مورد استفاده آموزشی قرار می‌گرفته است. (۲۸)

حمایت‌ها و کمک‌های این کشورها به احزاب جهادی به این شکل تا زمانی ادامه پیدا کرد که نیروهای شوروی در خاک افغانستان استقرار داشتند. اما پس از خروج نیروهای شوروی طبق قرارداد «ژنو» دامنه این کمک‌ها محدود و محدودتر گردید اگر چه تا سقوط دولت کمونیستی همچنان ادامه داشت و هرگز قطع نگردید.

پس از پیروزی مجاهدین و آغاز جنگ‌ها و جبهه‌بندی‌های جدید در افغانستان،

سیاست‌های منطقه‌ای و بین‌المللی در قبال افغانستان نیز دچار تغییرات و دگرگونی‌های اساسی شد. آمریکا که بار اصلی تسلیح و تجهیز مجاهدین را به عهده داشت، با شکست و خروج مفتضحانه شوروی از افغانستان، به مراد خود رسید و انتقام کشته شدن پنجاه و هشت هزار سرباز آمریکایی به دست چریک‌های مورد حمایت روسیه (ویتکانگها) در ویتنام را گرفت، لذا انگیزه مهمی برای حمایت از جریان خاصی نداشت. تنها چیزی که می‌توانست بر سیاست آمریکا نسبت به جنگ افغانستان جهت بدهد یکی جلوگیری از نفوذ روبه‌گسترش ایران و نیز روسیه در منطقه بود و دیگری محکم کردن جای پای پاکستان به عنوان متحد منطقه‌ای آمریکا در حوزه اقتصادی آسیای میانه. لذا در همسویی با پاکستان و در مقاطعی عربستان سعودی، از حکمتیار و طالبان (در سال‌های اول ظهور آن گروه) پشتیبانی می‌کرد. پاکستان برای به قدرت رساندن حکمتیار (شخصی که از سال‌ها قبل او را به این منظور پرورده بود) تلاش داشت، روسیه و ایران هر کدام با انگیزه خاصی، از حکومت آقای ربانی حمایت مالی و تسلیحاتی می‌کردند اما رقم دقیق این کمک‌ها مشخص نیست. عربستان نیز قبل از ظهور طالبان و در مدت زمانی که شورای نظار در ائتلاف با اتحاد اسلامی سیاف با حزب شیعه وحدت می‌جنگید، به دولت ربانی کمک مالی می‌کرد، به گفته بعضی از منابع طی سال‌های ۹۴-۱۹۹۳ که دوستم، حکمتیار، مزاری و مجددی ائتلافی علیه ربانی مسعود تشکیل داده بودند، عربستان ۱۵۰ میلیون دالر به دولت استاد ربانی کمک نموده است. (۲۹)

جمعیت اسلامی پس از پیروزی مجاهدین

در سال ۱۳۶۷ احزاب جهادی مستقر در پشاور، با حمایت پاکستان، آمریکا و عربستان سعودی، بدون حضور احزاب جهادی مستقر در ایران، دو دولت موقت تشکیل دادند، یکی در ۲۹ جوزا به ریاست مهندس احمد شاه (از حزب سیاف) و دومی در چهار حوت به ریاست پروفیسور مجددی و صدارت استاد سیاف. به جمعیت در حکومت اولی از مجموع ۱۵ کرسی (یک ریاست، دو معاونت و ۱۳ وزارت) تنها دو وزارت (داخله، نورالله عماد - و تعلیم و تربیه، مولوی حمزه) و در دومی سه وزارت خانه

(اعمار مجدد، معاون و صنایع و دعوت و ارشاد) تعلق گرفت.

بعد از خروج نیروهای شوروی از کشور، جمعیت اسلامی همانند دیگر احزاب جهادی تمام تلاش خود را در جهت سقوط دولت دست نشانده به کار گرفت، پایگاه‌های نظامی جمعیت اسلامی در شمال، شمال شرق و جنوب غرب، جنگ‌های متعددی را علیه رژیم کابل سازماندهی کردند (اگرچه مسعود در حمله گسترده مجاهدین به جلال‌آباد شرکت نکرد). ولی این عملیات‌ها چندان با موفقیت همراه نبود و انتظارات را برآورده نساخت؛ برای درهم شکستن این بن‌بست نظامی «شورای سرتاسری فرماندهان جهادی» در ۱۹ میزان ۱۳۶۹ در شاه سلیم به ابتکار احمد شاه مسعود و تحت ریاست او تشکیل گردید، در این شورا بیش از ۶۰ تن از زبده‌ترین فرماندهان جهادی از جمله مولوی جلال‌الدین حقانی، قوماندان عبدالحق، سید حسن جگرن، حسین انوری، ملا ملنگ، قاری بابا، قاسمی، محمد امین وردک، اسماعیل خان، تورن نظری، مولوی نسیم آخندزاده، بلال نیرم و... شرکت داشتند. بعد از تشکیل این شورا، حملات مجاهدین تا حدودی هماهنگ‌تر و موفقیت‌آمیزتر گردید و روند افول قدرت نجیب سرعت بیشتری گرفت.

بعد از سقوط حکومت کمونیستی، طبق توافقی که در پیشاور بین سران تنظیم‌ها صورت گرفت، دو دوره حکومت موقت در نظر گرفته شد، که حکومت موقت اول به مدت دو ماه به ریاست پروفیسور مجددی و حکومت موقت دومی به مدت چهار ماه به ریاست استاد ربانی و صدارت گلبدین حکمتیار، تشکیل گردد، در خلال این شش ماه باید زمینه برای برگزاری انتخابات سراسری فراهم می‌گردید.

براساس توافقات پیشاور، دوره دو ماهه ریاست مجددی در ۷ سرطان ۱۳۷۱ به پایان رسید و او در همین روز قدرت را به شورای قیادی سپرد و استاد ربانی قدرت را برای مدت چهار ماه از شورای قیادی تحویل گرفت. اما بعد از سپری شدن این دوره چهار ماهه، استاد ربانی اعلام کرد که او آماده نیست، قدرت را جز به شورایی که جانشین او را انتخاب کند به کس دیگری انتقال دهد. این در حالی بود که حزب اسلامی با موشک‌باران مداوم کابل، خواستار استعفای ربانی بود. شورای قیادی، ریاست جمهوری استاد ربانی را به مدت ۴۵ روز دیگر تمدید کرد. در پایان این دوره

شورای ۱۳۳۵ نفره «اهل حل و عقد که با تلاش استاد ربانی و حامیانش در ۱۰-۸ جدی ۱۳۷۱ تشکیل شده بود، استاد ربانی را به مدت دو سال دیگر در پست ریاست جمهوری ابقا کرد، که این تصمیم با مخالفت شدید حکمتیار و تنظیم‌های همسو (حزب وحدت، جبهه نجات ملی، جنبش ملی اسلامی) مواجه شد. این تنظیم‌ها بعداً (۱۳۷۲/۲/۱۱) ائتلافی را به نام «شورای عالی هماهنگی» علیه دولت ربانی تشکیل دادند.

در ۱۷ حوت ۱۳۷۱ به کمک دولت پاکستان، عربستان و ایران توفیق نامه‌ای بین جوانب درگیر در اسلام‌آباد به امضا رسید، که فوراً نقض کردید، سپس از سوی «شورای جهادی ننگرهار» رهبران احزاب، به جلال‌آباد دعوت شدند و بعد از ۱۸ روز چانه‌زنی توافق‌نامه‌ای را در ۱۴ ثور ۱۳۷۲ به امضا رساندند که براساس آن مدت ریاست جمهوری استاد ربانی از دو سال به ۱۸ ماه تقلیل یافت، و وزارت‌های دفاع و داخله به صورت شورایی - از هر تنظیم دو نفر - اولی تحت سرپرستی استاد ربانی و دومی به سرپرستی انجینیر حکمتیار، باید اداره می‌گردید. اما این توافق‌نامه نیز نتوانست سران تنظیم‌ها را راضی نماید و جنگ‌های خونین همچنان ادامه یافت.

با پایان یافتن این مدت و عدم موفقیت جوانب درگیر بر سر تشکیل یک دولت قابل قبول برای همه تنظیم‌ها، «استره محکمه» استاد ربانی را به مدت شش ماه دیگر در پست ریاست جمهوری ابقا کرد.

در تابستان ۱۳۷۳ با تلاش اسماعیل خان اجلاس بزرگی با شرکت حدود ۸۰۰ تن از نمایندگان ولایات مختلف کشور و نیز شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی افغان مهاجر در اروپا، آمریکا، کانادا و ... به نام «شورای عالی اسلامی افغانستان» از ۲۹-۱۵ سرطان در شهر هرات برگزار گردید، این اجلاس که بدون حضور نمایندگان حکمتیار، مزاری و دوستم برگزار شده بود، در پایان قطع‌نامه‌ای را در ۱۱ ماده صادر کرد و ریاست جمهوری ربانی را سه ماه دیگر تمدید نمود.

با ظهور سریع «طالبان» در ۱۹ میزان ۱۳۷۳، در حالی که تنظیم‌های جهادی سرگرم توطئه‌ها، جبهه‌بندی‌ها و جنگ و گریزهای همیشگی علیه یکدیگر بودند، شهرها و ولایات مختلف کشور، یکی پس از دیگری به دست طالبان افتاد. آنها در ۲۱ میزان،

تنها سه روز بعد از اولین تحرک نظامی شان، شهر «قندهار» را تصرف کردند و در ۱۴ سنبله سال بعد (۱۳۷۴) تمامی حوزه جنوب غرب که در دست «اسماعیل خان» فرمانده عمومی جمعیت در این منطقه بود، به شمول شهر «هرات» و فرودگاه نظامی «شیندند» را با تمامی امکانات آن متصرف شدند. و سرانجام در پی حمله وسیع و گسترده طالبان به «کابل»، در ۶ میزان ۱۳۷۵، دولت مجاهدین به ریاست استاد ربانی و صدارت آقای حکمتیار، مجبور شدند حکومت خود را ابتدا به «جاریکار» و بعد از سقوط آن در دور روز بعد، به «طالقان» منتقل نمایند.

به دنبال سقوط سریع شهرها و مناطق مختلف کشور به دست طالبان و درخواست این گروه از همه احزاب و تنظیم‌ها مبنی بر تحویل دهی اسلحه خود به طالبان، مسعود، خلیلی و دوستم که حالا همگی موجودیت خودشان را در خطر می‌دیدند، اجباراً در کنار یکدیگر قرار گرفتند و طی نشست در «خنجان» در تاریخ ۱۹ میزان ۱۳۷۵ ائتلافی را به نام «شورای عالی دفاع از افغانستان» تشکیل دادند، و بعدتر (۱۳۷۶/۴/۲۳) مرکز حکومت را به شهر مزار شریف منتقل کردند. پس از سقوط نهایی مزار شریف به دست طالبان در ۱۷ اسد ۱۳۷۷ دوباره شهر طالقان به عنوان مرکز حکومت انتخاب گردید و سرانجام این شهر نیز در ۱۶ سنبله ۱۳۷۹ به کنترل طالبان درآمد و حکومت مجاهدین آواره گردید.

فعلاً (۱۳۸۰) اگر چه مقاومت‌هایی از سوی «حزب وحدت» و «جنبش شمال»، در برابر طالبان صورت می‌گیرد. اما تنها قدرت نظامی و مانور سیاسی «جمعیت اسلامی» و فرمانده مسعود است که مانع تسلط طالبان بر کل کشور و شناسایی آنها از سوی جامعه بین‌المللی شده است. دولت استاد ربانی از سوی جامعه بین‌الملل به عنوان دولت مشروع و قانونی افغانستان به رسمیت شناخته می‌شود، کرسی افغانستان در سازمان ملل و نیز دفاتر و نمایندگی‌های کشور در دنیا (به استثنای پاکستان، عربستان و امارات متحده عربی که طالبان را به عنوان دولت افغانستان می‌شناسند). در اختیار دولت استاد ربانی می‌باشد.

زندگی نامه استاد ربانی

«برهان‌الدین ربانی» فرزند «محمد یوسف» در سال ۱۳۱۹ ش / ۱۹۴۰ م در شهر «فیض‌آباد» و در یک خانواده مذهبی از قوم «یقتل» متولد شد. در سال ۱۳۲۶ در مکتب ابتدایی متوسطه فیض‌آباد مشغول به تحصیل گردید. در سال ۱۳۳۵ به کابل آمده تحصیلات خود را در مدرسه ابوحنیفه از صنف نهم پی گرفت. در ۱۳۳۹ شامل دانشکده (پوهنچی) الهیات (شرعیات) دانشگاه کابل شد. بعد از اتمام تحصیلات در سال ۱۳۴۲ به عنوان شاگرد ممتاز از این دانشکده فارغ و به حیث استاد در دانشکده الهیات دانشگاه کابل مشغول تدریس گردید.

در سال ۱۳۴۵ جهت گذراندن دوره عالی فلسفه و الهیات در «جامعه اسلامی الازهر»، عازم مصر گردید و با نوشتن رساله علمی در مورد (جنبه‌های علمی و فلسفی زندگی نورالدین عبدالرحمن جامی) از آن جامعه فارغ‌التحصیل گردید. وی پس از بازگشت به وطن دوباره در دانشگاه کابل به تدریس پرداخت.

استاد ربانی در نخستین هسته نهضت اسلامی که توسط یک عده از استادان مخفیانه در کابل پایه‌گذاری شد، شامل گردید. در سال ۱۳۵۲ عده‌ای از اعضای برجسته «نهضت جوانان مسلمان» در منزل آقای ربانی اجتماع کردند و ضمن طرح ساختار جدید تشکیلاتی، نام نهضت را به جمعیت اسلامی تغییر دادند و استاد ربانی را به حیث امیر عمومی و رئیس شورای اجراییه تعیین کردند. (۳۰) هنگامی که رژیم داود در سال ۱۳۵۳ در پی دستگیری اسلام‌گراها برآمد، مخفیانه به پاکستان رفت و با همکاری عده‌ای دیگر از سران نهضت جوانان حزب «جمعیت اسلامی افغانستان» را در سال ۱۳۵۶ به عنوان یک تنظیم مستقل بنیاد نهاد. (۳۱)

ربانی نقش عمده‌ای در تشکیل (اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان) به ریاست عبدالرسول سیاف، داشت و خود در این اتحاد سمت امور نظامی را به عهده گرفت، در سال ۱۳۶۵ به حیث سخنگوی ائتلاف مجاهدین افغانستان (هفتگانه) انتخاب گردید و طی یک سفر رسمی، از سوی ائتلاف هفتگانه به آمریکا اعزام شد. ملاقات او در این سفر با «رونالد ریگان» رئیس جمهوری آن کشور، اعتراض شدید دیگر رهبران جهادی

را برانگیخت. او همچنان در رأس هیأت مجاهدین مذاکرات مستقیم با روس‌ها را در اسلام آباد و طایف به عهده داشت.

با به قدرت رسیدن مجاهدین در کابل، استاد ربانی پس از مجددی به عنوان دومین رئیس جمهوری دولت مجاهدین ریاست دولت را به مدت چهار ماه به دست گرفت که بعداً توسط شورای قیادی چهل و پنج روز دیگر آن را تمدید کرد. پس از سپری شدن این مدت او در واکنش به موشک‌باران کابل توسط حکمتیار، با برپایی شورایی سفارشی به نام اهل حل و عقد در جدی ۱۳۷۱ و با شرکت ۹۸۳ نماینده از مجموع ۱۳۳۵ نماینده که قرار بود به عنوان اعضای شورا، در رأی‌گیری شرکت کنند (از مجموع این ۹۸۳ نفر ۳۶۲ تن از جمعیت اسلامی بود، از طرفداران حزب اسلامی حکمتیار تنها ۶۸ نفر و از حزب وحدت اسلامی ۲۵ نماینده در این شورا شرکت کرده بودند). به مدت دو سال ریاست جمهوری خود را تمدید نمود. (۳۲) که طبق توافقنامه اسلام‌آباد و سپس جلال‌آباد بین رهبران مجاهدین، این مدت به ۱۸ ماه کاهش یافت. در پایان این مدت «استره محکمه» او را شش ماه دیگر در پستش ابقا کرد. «سپس شورای عالی اسلامی افغانستان» که به ابتکار اسماعیل خان و با شرکت حدود ۸۰۰ نفر در شهر هرات تشکیل گردیده بود، ریاست او را به مدت سه ماه دیگر تمدید نمود. بعد از سقوط کابل به دست طالبان، دولت او در خارج از پایتخت کشور، به کار خود ادامه داد و تا هنوز (۱۳۸۰ ش) از سوی جامعه بین‌الملل، به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخته می‌شود.

استاد ربانی علاوه بر زبان‌های ملی (دری و پشتو) به زبان‌های عربی، اردو و انگلیسی تسلط دارد و مقداری هم ترکی بلد است. (۳۳) او در زمینه‌های فرهنگی، دینی و مبارزاتی آثار پرشماری را تاکنون ارائه کرده است. که عبارتند از:

۱. در سایه‌های قرآن (ترجمه پاره اول تفسیر فی ضلال القرآن، از سید قطب).

۲. نشانه‌های راه (ترجمه معالم فی الطريق از سید قطب).

۳. اسلامی و کمونیزم.

۴. فاجعه ۲۶ سرطان و سیمای زعامت داود خان.

۵. داود خان در گذشته ننگین، حاضر جنایت‌بار و مستقبل هولناک.

۶. پیغام شهید.
۷. تشریح عقاید معتزلی ها.
۸. اصول بحث و تحقیق از نظر اسلام.
۹. اصول تربیت در اسلام.
۱۰. داستان حل سیاسی.
۱۱. رهنمون جهاد.
۱۲. یادى از استاد غلام محمد نیازی.
۱۳. قیام توفنده در قلب کشور.
۱۴. راه حل مسأله افغانستان.
۱۵. آموختنی هایی در مسیر انقلاب اسلامی.
۱۶. درس فی قلب المعرکه. (۳۴)

نشریات جمعیت اسلامی افغانستان

جمعیت اسلامی در طول سال های جهاد و نیز پس از آن، نشریات پرشمار و گوناگونی به زبان های مختلف در کشورهای همسایه (پاکستان و ایران) و نیز کشورهای اروپایی و ایالات متحده و کم و بیش در داخل کشور، به نشر می رسانده است. تعدادی از نشریات جمعیت اسلامی را که ما به مشخصات شان دسترسی داشتیم و بیشتر شامل نشریات دوران جهاد می باشد، در جدول ذیل معرفی می نمایم. لازم به توضیح است که بیشتر نشریات جمعیت که پس از پیروزی مجاهدین در داخل کشور به نشر می رسیده است، بخاطر در دسترس نبودن از قلم افتاده است.

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	ترتیب انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۱	مجاهد	۱۳۵۷	کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی	جمعیت اسلامی	عبدالقیم ملکوان	هفته نامه	پشاور	۴۰ × ۵۸	دری	۱۳۷۵	۲۰۰۰
۲	آرمان میاهد	۱۳۶۷	آمریت صوری خند فرماندهی	آمریت صوری خند	ع ، تنگیان	نا منظم	مرات	۲۱ × ۳۳	دوی	-	۳۰۰
۳	آینه جهاد Miror of Jihad	دلو ۱۳۶۰	حسرت علی (ع)	جمعیت اسلامی	-	دو ماهه	پشاور	۱۸ × ۲۴	انگلیسی	میران	۲۰۰۰
۴	انقلاب اسلامی	۱۳۵۸	کمیته فرهنگی	نمایندگی	عبدالمجید ساکی	ماهانه	تهران	۲۴ × ۲۱	فارسی	۱۳۳۳	۲۰۰۰
۵	اخبار افغانستان Afghanistan Journal	سپتامبر ۱۳۶۶	نمایندگی جمعیت در بن	نمایندگی	-	ماهانه	بن آلمان	۳۱ × ۴۶	آلمانی	۴ شماره	۱۰۰۰
۶	اخبار افغانستان Afghanisthan news	۱۳۶۶	جمعیت اسلامی	نمایندگی	-	ماهانه	راشنگتن	۲۹ × ۲۲	انگلیسی	۱۳۶۶ بید	-
۷	LAC Nenama	۱۳۶۶	جمعیت اسلامی	نمایندگی	-	ماهانه	پشاور	۲۹ × ۲۲	درسی	۱۳۶۷	۱۰۰۰
۸	اسلام رخ	۱۳۵۹	جمعیت اسلامی	نمایندگی جمعیت	عصمت قانع	ماهانه	پشاور	۳۷ × ۵۸	دری	۱۳۶۰ نور ۱۳۷۰ بیدار ۱۳۷۰ شماره	۲۰۰۰
۹	امهات المؤمنین	۱۳۶۶	انجمن اسلامی خواهران	-	-	ماهانه	پشاور	۲۰ × ۲۲	دری	۱۳۶۹ تا	۱۵۰۰

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	ترتیب انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۱۰	بشارت	۱۳۵۹	امارت صومر ولایت هرات	امارت صومر ولایت هرات	عبدالله مسلم	ماهانه	هرات	۲۹ × ۷۱	دری	۱۳۶۷	۳۰۰
۱۱	پیام آزادی	جدی ۱۳۶۴	شورای امارت ولایت پروان	م قانونی	سر دبیر سعید حامد	ناظم	پشاور	۲۹ × ۷۱	دری	۱۳۶۵	-
۱۲	پیام افغانستان	ثور ۱۳۵۹	سایندگی جمعیت اسلامی	-	-	ماهانه	تهران	۲۹ × ۷۱	دری	-	۵۰۰
۱۳	پیام بلخ	قوس ۱۳۶۹	جبهه دینی علیه شهید	-	عبدالمجید حبیبی	دوماه	تهران	۲۹ × ۷۱	دری	۱۳۶۹	-
۱۴	پیغام مجاهد	۱۳۶۸	کمیته فرهنگی امارت بدخشان	-	-	ناظم	بدخشان	۵۶ صفحه	دری	۱۳۶۹	-
۱۵	توحید سکر	۱۳۶۸	امارت حوزة جنوب غرب	-	-	ماهانه	مشهد	۲۹ × ۷۱	دری	۱۳۶۹	-
۱۶	ثاقب	۱۳۶۷	کمیته فرهنگی ولایت سمنگان	-	-	ماهانه	افغانستان	۲۹ × ۷۱	دری	۱۳۶۷	۵۰۰
۱۷	جمعیت	۱۳۶۵	جمعیت اسلامی	-	زاهد احمدی	ناظم	لاهور	۲۹ × ۷۱	اردو	۱۳۶۵	-
۱۸	دجهاد پرشده	حسل ۱۳۶۶	حوزة جنوب غرب	-	صعمت قانع	ماهانه	پشاور	۲۴ × ۱۵	پشتو	۱۳۶۶	۵۰۰
۱۹	دجهاد طر	۱۳۶۷	کمیته فرهنگی شورای ولایت ننگرهار	-	مولوی عبدالجلیل	ماهانه	پشاور	۲۰ × ۲۰	پشتو	۱۳۶۸	۵۰۰

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	ترتیب انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۲۰	دانشجو	فوس ۱۳۲۷	-	-	م.ی. شهباز	ماهانه	تهران	۳۴ × ۲۸ صفحه ۲	دوی	جدی ۱۳۷۰	۳۰۰۰
۲۱	راه حسین	۱۳۶۵	پیش هزار جانت جمعیت	-	-	نامنظم	پشاور	۲۱ × ۲۹ ۳۵ صفحه	دوی	۱۳۶۶	-
۲۲	راهبان سحر	۱۳۶۴	نمایندگی جمعیت اسلامی ولایت لاریاب	-	ملکزاد	۱۵ روزه نامنظم	پشاور	۲۱ × ۲۹ ۳-۲ صفحه	دوی	۱۳۶۵	-
۲۳	راهبان نور	نور ۱۳۶۷	قرآنگاه غلام محمد بازاری هرات	-	-	۱۵ روزه	مشهد	۲۱ × ۲۹ ۴ صفحه	دوی	۱۳۶۷ بهد	۵۰۰
۲۴	راهروان سبیه	سبیه ۱۳۶۷	پیش لور هنگی جمعیت اسلامی	-	آمینا لعلی	ماهانه	مشهد	۲۰ × ۲۶ ۲۲ صفحه	دوی	-	۵۰۰
۲۵	سبیه جهاد	۱۳۶۴	نمایندگی جمعیت اسلامی	-	-	نامنظم	پاریس	۲۰ × ۲۹ ۲ صفحه	دوی	۱۳۶۴ بهداز	۱۰۰۰
۲۶	سنگر	۱۳۵۹	شبه تبلیغات	-	بازام ظریفی	ماهانه	پشاور	۲۹ × ۲۲ ۲ صفحه	پشتو	۵ شماره	۵۰۰
۲۷	شهباز نوی	۱۳۶۰	کمیته لور هنگی جمعیت اسلامی	کمیته لور هنگی	-	ماهانه	پشاور	۲۰ × ۲۰ ۷۰ صفحه	دوی	۱۳۶۱	-
۲۸	صدای اسلام	۱۳۶۶	کمیته لور هنگی جمعیت اسلامی	کمیته لور هنگی	جلال لورینجه	ماهانه	پشاور	۲۹ × ۲۲ ۲ صفحه	روسی	۱۳۶۸	-

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	ترتیب انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۲۹	صورت‌الجهاد	۱۳۰۱ هـ ق	کمیته فرهنگی	کمیته فرهنگی	جهادالاحدائش	ماهانه	پشاور	۲۵ × ۲۰	عربی	۱۳۶۱ ش	-
۳۰	فتح	۱۳۷۱	جمعیت اسلامی	جمعیت اسلامی	-	هفت‌نامه	پشاور	۲۹ × ۲۲	دری	۱۳۶۲	۱۵۰۰
۳۱	فروغ انقلاب	۱۳۶۱	جمعیت اسلامی	جمعیت اسلامی	په سوگوار	۱۵ روز	مرات	۲۱ × ۲۹	دری	۱۳۶۶	-
۳۲	کابل	۱۳۶۶	نمایندگی مرکز کابل	نمایندگی	-	یک‌ماهه	پشاور	۲۵ × ۵۵	پشتو	۱۳۶۹	-
۳۳	کاروان	۱۳۶۱	نمایندگی بدخشان	نمایندگی	ف. تاقیل	ماهانه	پشاور	۲۱ × ۲۹	دری	-	-
۳۴	لوری اسلام	۱۳۶۳	عربی پوهنتون	-	ج. پیمان	ناظم	پشاور	۸.۱۲ صفحه	دری	-	-
۳۵	لوری حق	سپتامبر ۱۳۶۶	جبهات نهید سید محمد علی	جبهات	-	ماهانه	پشاور	۲۹ × ۵۰	دری	بهار ۲	-
۳۶	مرصادالجهاد	۱۳۶۳	شورای فرهنگی ولایت مسنگان	جمعیت اسلامی	جهادالاستقیم	ناظم	پشاور	۲۴ × ۲۵	دری	۱۳۶۸	-
۳۷	المجاهدون	عرب ۱۳۶۵	کمیته فرهنگی	-	هنایت‌الله خلیل	ماهانه	پشاور	۲۱ × ۲۹	عربی	صورت ۱۳۶۹	۲۰۰۰

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	انتشار دهفده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	ترتیب انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۲۸	مشل	۱۳۶۵	کمیته فرهنگی	-	سید مجله	ماهانه	پشاور	۲۹ × ۲۱	اردو	۱۳۶۹	۲۰۰۰
۲۹	پیاق خون	۱۳۶۰	کمیته فرهنگی	-	لدا لامل	ماهانه	پشاور	۲۹ × ۲۱	دري	سپتامبر ۱۳۶۹	۲۰۰۰
۳۰	ندای جمعیت	۱۳۵۸	جبهه ولسوالی راغ جمعیت	جبهه...	صادق الدین و ثقی	-	بدخشان	۲۹ × ۲۱	دري	پشتو	۲۰۰۰
۳۱	ندای خواران مسلمان	۱۳۶۸	خواران مسلمان	خواران...	مها قیسی	ماهانه	توران	۳۲ × ۲۲	دري	شماره	۱۰۰۰
۳۲	ندای مجاهد	۱۳۶۸	نمایندگی جمعیت اسلامی	نمایندگی	-	نامنظم	نیویورک	۲۵ × ۲۰	دري	پنداز ۲	-
۳۳	نیروی ایمان	۱۳۶۶	حوزه جنوب غرب	جمعیت اسلامی	جیدانقور و تین	ماهانه	کویت	۵۸ × ۳۵	دري	شماره	-
۳۴	پیام استقلال	۱۳۶۶	ابنعم سید جمال الدین افغانی	-	سردیز:	هفتنامه	توران	۲۲ × ۲۰	دري	پشتو	-
۳۵	پیام مجاهد	۱۳۶۷	شورای نظار	کمیته فرهنگی	دانش بخاری	هفتنامه	پروان	۲۹ × ۲۱	دري	شماره	-
۳۶	میلن	۱۳۶۸	مهندس تورانی غازی	مهندس تورانی	سردیز:	ماهانه	مشهد	۲۹ × ۲۱	دري	-	۳۰۰۰
۳۷	امت	۱۳۶۹	جمعیت اسلامی افغانستان	جمعیته اسلامی	احمد شاه و زان	ماهانه	مشهد	۲۹ × ۲۱	دري	ادامه دارد	-

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک جوانان مسلمان بخاطر تاثیر پذیری‌شان از «جنبش اخوان المسلمین» مصر به‌عنوان طعن توسط رقبایشان [کمونیست‌ها و شعله‌ایها] «اخوان» به‌معنی برادران نامیده می‌شوند. الیورروا، افغانستان، اسلام‌ونوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، ناشر: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹ ص ۱۱۷.
۲. ر. ک افغانستان، اسلام‌ونوگرایی سیاسی، ص ۱۱۳.
۳. ر. ک همان، ص ۱۱۳.
۴. ر. ک همان، ص ۱۱۶.
۵. ر. ک سید محمد باقر مصباح زاده، افغانستان قربانی رفقا و برادران، انتشارات سناباد، ۱۳۶۸، ص ۸۳-۸۲.
۶. ر. ک افغانستان، اسلام‌ونوگرایی سیاسی، ص ۱۱۷.
۷. ر. ک ش - ن حقشناس، دسایس و جنایات روس در افغانستان، ناشر: کمیته فرهنگی جمعیت اسلامی در تهران، ۱۳۶۳، ص ۳۳۲.
۸. ر. ک محمد حلیم تنویر، تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ناشر: انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان در هلند، ۱۳۷۸، ص ۳۳۴.
۹. ر. ک همان، ص ۴۰۱.
۱۰. ر. ک همان، ص ۳۴۶.
۱۱. ر. ک همان، ص ۳۴۵.
۱۲. ر. ک افغانستان، اسلام‌ونوگرایی سیاسی، ص ۱۹۲.

۱۳. ر. ک همان، ص ۱۷۱.
۱۴. ر. ک همان، ص ۱۷۴ و ۲۰۷.
۱۵. ر. ک دگروال یوسف، تلک خرس؛ ترجمه نثار احمد صمد، ص ۱۲۰.
۱۶. ر. ک ماهنامه میهن شماره ۱۲۹، ص ۷۱ ۷۲ مقاله: «فرازهایی از تاریخ جهاد و انقلاب اسلامی»، نوشته: نجیب الله نجیب.
۱۷. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۰۶، ۲۰۸ و ۲۰۹.
۱۸. ر. ک آقای مونت استوارت الفنستون که در سال ۱۸۰۸ م به عنوان سفیر از جانب دولت انگلستان به دربار شاه شجاع رفت، تحقیق وسیعی درباره تاریخ و فرهنگ قوم پشتون انجام داده و به نام «گزارش سلطنت کابل» منتشر نموده است و اخیراً به کوشش محمد آصف فکرت به زبان فارسی ترجمه و به نام «افغانان، جای، فرهنگ، نژاد» منتشر شده است. آقای الفنستون در این کتاب ضمن بحث از هویت فرهنگی شاهان کابل می‌گوید: «احمد شاه [بابا] به زبان فارسی و هم پشتو شعر می‌گفت... تیمور شاه دیوان شعری به زبان فارسی دارد که نشان دهنده طبع والای اوست. ص ۱۹۸ ۱۹۹ ... دراینان همه فارسی می‌دانند، به فارسی گپ می‌زنند و اشعار بسیاری از شاعران فارسی زبان را از بردارند. ص ۳۷۵.... تیمور شاه در دسامبر ۱۷۴۶ م در مشهد زاده شد، شرایط نگذاشت تا او خصایل و آداب هم میهنانش - پشتون‌ها - را فراگیرد و ظاهراً هرگز با زبان آنان آشنایی کامل نیافت». ص ۴۹۶.
۱۹. ر. ک فشرده مرام جمعیت اسلامی افغانستان، نقل از: افغان جهاد، سال اول شماره ۳، ص ۳۰ - ۳۱ - ۳۲.
۲۰. ر. ک اصول بیعت و شرایط عضویت در جمعیت اسلامی افغانستان، چاپ دهم، حمل ۱۳۶۰، نقل از: شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی در افغانستان.
۲۱. ر. ک الکساند لیاخفسکی، توفان در افغانستان جلد یکم، ترجمه عزیز آریانفر، ناشر مرکز نشراتی میوند، چاپ یکم، ۱۹۹۹، ص ۲۴۴ - ۲۴۳.
۲۲. ر. ک دگروال یوسف، تلک خرس، ص ۱۰.
۲۳. ر. ک تلک خرس، ص ۹۵ - ۹۳.
۲۴. ر. ک همان، ص ۱۰۹.
۲۵. ر. ک همان، ص ۹۶.

۲۶. ر. ک همان، ص ۱۲۰.
۲۷. ر. ک همان، ص ۱۳۲-۱۳۳ و ۱۳۵.
۲۸. ر. ک توفان در افغانستان، ص ۲۸۱-۲۸۰.
۲۹. ر. ک انوالحق احدی، عربستان سعودی، ایران و جنگ در افغانستان؛ افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی؛ به‌کوشش: ویلیام میلی، ترجمه: عبدالغفار محقق، ناشر: انتشارات ترانه مشهد، ۱۳۷۷، ص ۱۶۸.
۳۰. ر. ک افغانستان، قربانی رفقا و برادران، ص ۸۳-۸۲.
۳۱. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ص ۴۲۴.
۳۲. ر. ک افغان جهاد؛ فصلنامه شورای فرهنگی جهاد افغانستان، پیشاور، سال ششم، شماره دوم ص ۷۰-۷۹.
۳۳. ر. ک توفان در افغانستان، جلد یکم، ص ۲۴۷.
۳۴. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان؛ ص ۴۲۵ و افغان جهاد، سال اول، شماره سوم، ص ۳۳.





بنیاد اندیشه
تابش ۱۳۸۲

پیشینه تاریخی پیدایش

حزب اسلامی به رهبری گلبدین حکمتیار یکی از بزرگترین تنظیم‌های جهادی اسلام‌گرای رادیکال از میان هفت گروه مجاهدین بوده است که در دوران جهاد در پشاور مرکزیت داشتند. وابستگان به این حزب پیشینه تاریخی آن را فراتر از شروع مبارزه مسلحانه مجاهدین پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ می‌دانند و حتی مدعی‌اند که حزب اسلامی با اندک اصلاحات ساختاری عیناً همان سازمان «جوانان مسلمان» است که از سال ۱۹۷۳/۱۳۵۲ به بعد فعالیت‌های فشرده و منظمی را علیه حکومت «داوود خان» راه‌اندازی نمودند و در محیط دانشگاه همواره با شعله‌ای‌ها و چپ‌گرایان در زد و خورد بودند، گرچه انگیزه ما در این جابربرسی «نهضت جوانان مسلمان» و چگونگی شکل‌گیری آن نیست ولی به خاطر ارتباط نزدیک این موضوع با نهضت جوانان، به اندازه نیاز به آن می‌پردازیم:

«محمد حلیم تنویر» از طرفداران سرسخت حزب اسلامی نخست به نویسندگانی مانند «الیور روا»، «لودویک. دبلیوادمک» و «استا اولسن» می‌تازد و نظریات آنان را درباره «نهضت جوانان مسلمان» و «حزب اسلامی» بدون ارائه دلیل خاصی ناروا می‌شمارد و آنگاه تحت عنوان حزب اسلامی ادامه می‌دهد: «به تاریخ ۱۳۴۸ / ۱۹۶۹ تعدادی از جوانان مسلمان در مسجد پوهنتون کابل با هم در تشکیل حزب اسلامی [نهضت جوانان مسلمان] پیمان بستند. این افراد عبارت بودند از: عبدالرحیم نیازی، رهبر حزب اسلامی جوانان مسلمان؛ مولوی حبیب‌الرحمن، عبدالقادر توانا، دکتر محمد عمر، حکمتیار، انجینیر حبیب‌الرحمن، انجینیر سیف‌الدین نصرتیار،

غلام ربانی عطیش، سید عبدالرحمن، استاد گل محمد، استاد عبدالحبیب وسید منصور آقا [خواجه محفوظ منصور] این ۱۲ تن در صف نماز جماعت با هم آشنا شدند که یازده تن ایشان شهید و تنها حکمتیار به عنوان وصی نهضت در تاریخ مبارزات نقش بازی نمود... نهضت جوانان مسلمان که با عضویت مسلمانان و علما به نام نهضت اسلامی یا حزب اسلامی افغانستان معروف شده بود.^(۱)

این ادعا به طرفداری از حزب اسلامی در امتداد مبارزه مداوم حزب اسلامی علیه جمعیت اسلامی و بالعکس بر سر این مسأله است که کدام یک از این دو گروه ادامه فعالیت‌های نهضت جوانان مسلمان و کدام یک شاخه انشعابی از آن بوده است که هر یک از این دو گروه خود را پایه‌گزار و دیگری را متهم به انشعاب از نهضت می‌نمایند، آقای تنویر به خاطر اینکه ریشه حریف را از خاک درآورد، چنین ادامه می‌دهد: «استاد ربانی تا زمانی که اعضای نهضت در دوره داوود به زندان کشیده شدند عضویت نهضت جوانان مسلمان را نپذیرفت. بار اول در اواسط سال ۱۳۴۸ ش در شفاخانه علی آباد بستری بود، حکمتیار با دو تن از محصلان پوهنچی (دانشکده) شرعیات به عیادتش رفته ضمن گفت و شنود از وی خواستند تا در این نهضت شامل گردد، اما ربانی با وجود اینکه جوانان مسلمان را تأیید داشت در آن زمان از عضویت ابا ورزید... در سال ۱۳۵۳ / ۱۹۷۴ ربانی حاضر شد عضویت را بپذیرد».^(۲)

براساس ادعای بالا، حزب اسلامی همان نهضت جوانان مسلمان است که در محیط دانشگاه کابل ایجاد شد، ولی آقای حقشناس از طرفداران جمعیت اسلامی، گفته یاد شده را عیناً در باره جمعیت اسلامی تکرار می‌کند: «با استفاده از فضای نسبتاً مساعد پس از سال ۱۳۴۳ [جنبش اخوانی] به فعالیت آغاز کرد. عده‌ای از استادان مسلمان و آگاه و با ایمان دست به کار شدند و نخستین هسته مبارزه و مقاومت را در برابر کمونیست‌ها در مرکز پوهنتون کابل به نام «جمعیت اسلامی افغانستان» پایه‌گذاری کردند و یک تعداد از جوانان مسلمان و مبارز را به دور خود جمع نمودند و به این ترتیب آن همه مبارزات که قبلاً به صورت انفرادی و یا گروه‌های کوچک دانشجوی صورت می‌گرفت به شکل هسته‌ای بزرگ و سازمان یافته عرض وجود نمود... مرحوم پوهاند

نیازی با جمعی از همفکران خویش چون استاد سیاف، استاد ربانی، استاد توانا و بعضی از استادان محترم دیگر نهضت را بنیان نهاده بودند و رهبری می‌کردند».^(۳)

در این زمینه محققان مانند «ادامک»، «روا» و دیگران نظریات خاص خودشان را دارند. گرچه پیشینه حرکت اسلامی در افغانستان به زمان‌های دورتری برمی‌گردد که سید جمال‌الدین افغانی بیدارگر شرق، پروگرام‌های اصلاحی خویش را در دربار امیر شیرعلی خان و محمد اعظم خان ارائه داد. اما نهضت اخوانی از حدود سال ۱۳۳۶ با استخدام اساتید مصری برای دانشکده شرعیات دانشگاه کابل و فارغ‌التحصیل شدن اولین دسته از دانشجویان افغانستانی از الازهر قاهره آغاز می‌شود^(۴) و در فضای آرام سیاسی تا ۱۳۴۸ به پختگی و توانایی نسبی می‌رسد. از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۳ فعالیت‌ها گرچه در دو حوزه دانشکده شرعیات با اساتید مسلمانان و در دانشکده مهندسی با دانشجویان پرتحرک و خون‌گرمش ادامه می‌یابد، اما واقعیت این است که حرکت‌ها به صورت انفرادی و خودجوش است. برخلاف شعارها و تحلیل‌های جهت‌دار حزبی هیچ دلیلی وجود ندارد که تا سال ۱۳۵۳ حزبی با ساختار منظم فعالیت‌های حزبی داشته باشد چه به نام حزب اسلامی و یا جمعیت اسلامی و یا هر عنوان دیگر بلکه جنبش صرفاً تحرک و اکنتشی از سوی اساتید و برخی از دانشجویان دانشکده شرعیات و دانشجویان مسلمان دانشکده مهندسی به سرپرستی مرحوم عبدالرحیم نیازی در برابر فعالیت‌های منظم و حزبی دانشجویان چپی و شعله‌ای‌های مائوئیست است که علناً در سطح وسیع به شکل کلاسیک فعالیت داشتند.

تلاش‌های اسلام‌گرایان در هر دو حوزه البته به صورت انفرادی (نه به صورت حزبی) به طور جدی دنبال می‌شد اما اساتیدی مانند مرحوم دکتر غلام محمد نیازی بنیادگذار فکری نهضت و دیگران، نمی‌توانستند مانند جوانان مسلمان دانشکده مهندسی و یا دانشجویان خودشان مانند عبدالرحیم نیازی و غیره دست به برخوردهای فیزیکی درون دانشگاهی و یا تظاهرات و... بزنند زیرا از طرف دولت تحت کنترل شدیدتر قرار داشتند، اما با این جوانان همسوی بودند و در راستای آرمان مشترک فعالیت می‌کردند، بنابراین می‌توان گفت که نهضت نسبتاً بیشتر از آب‌شخور اساتید دانشکده شرعیات مایه

می‌گرفت و شاخه‌های دانشجویی آن در دو کانال دانشکده شرعیات و دانشکده مهندسی همزمان جریان داشته است که نه حزب اسلامی مطرح بوده و نه جمعیت اسلامی. بلکه رهبران بعدی هر دو تنظیم، هر کدام در حوزه کاری خود به نحوی در این نهضت سهم داشته‌اند. چنانچه این مطلب، از جمع‌بندی گفته‌ها و ادعاهای متضاد طرفداران دو گروه نیز استفاده می‌شود. اما پس از سال ۱۳۵۳ است که اسلام‌گرایان سعی می‌کنند تا به فعالیت‌های خود شکل سازمانی بدهند: «در سال ۱۳۵۳ ربانی حاضر شد عضویت بپذیرد و در آن جلسه فیصله شد که جهت تسریع امور بنیادی نهضت ربانی موظف گردید تا با استفاده از مرامنامه‌های احزاب اسلامی دیگر کشورها اساسنامه‌ای برای نهضت جوانان تهیه کند».^(۵) (ولی الیور روا زمان تهیه اساسنامه نهضت را سال ۱۳۵۱ می‌داند).^(۶) در هر صورت سازمان جوانان مسلمان در کابل و در زمان جمهوری داود از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۷ کلاً از هم می‌پاشد، زیرا ربانی در ۱۳۵۳ / ۱۹۷۴ به پاکستان می‌گریزد^(۷) و حکمتیار تنها بازمانده جوانان اسلام‌گرای تندرو دانشکده مهندسی بعد از آزادی از زندان به پاکستان فرار می‌نماید. سیاف به زندان می‌افتد و بسیاری دیگر از اعضا یا دستگیر و زندانی و یا کشته می‌شوند.

در همان زمان از سوی جمهوری شاهزاده سرخ (داود خان) مسأله پشتونستان مطرح می‌شود و روابط افغانستان با هند بیش از پیش بهبود می‌یابد. این عوامل باعث می‌گردد که دولت ذوالفقار علی بوتو در پاکستان از افغان‌های اسلام‌گرای مخالف داود، مانند حکمتیار و ربانی و غیره حمایت به عمل آورد. آنان دفاتر خود را در پیشاور افتتاح می‌کنند. در این زمان در پاکستان هم از حمایت حزب مردم (Peoples party) و هم از حمایت ارتش و هم از حمایت گروه اسلام‌گرای «جماعت اسلامی» برخوردارند و نیز در سال اول چندین نهاد عربستان سعودی از آنان پشتیبانی می‌کند. طرفداری از حکومت پاکستان از «اخوانی‌های» افغانستانی جنبه سیاسی استراتژیک دارد و نه ایدئولوژیک، زیرا آنان مخالف ناسیونالیسم پشتونستان است و از رابطه جمهوری افغانستان با هند غیرمسلمان ناراضی می‌باشند که از هر دو جانب در محور دفاع از تمامیت ارضی پاکستان قرار می‌گیرند.^(۸)

بنابراین در فضای باز و آرام پیشاور و حمایت‌های ارتش پاکستان است که فراریان جان می‌گیرند و به فکر حزب و دفتر می‌افتند. ولی نه به این معنی که حزب از جمعیت و یا جمعیت از حزب اسلامی انشعاب کرده باشند بلکه حتی در درون نهضت جوانان مسلمان نیز همواره رهبران آینده این دو گروه با هم اختلاف نظر داشتند و در پاکستان نیز این اختلاف‌ها منجر به قطب‌بندی‌هایی گردید: «جنبش گرد دو رهبر حلقه می‌زند، برهان‌الدین ربانی و گلبدین حکمتیار. عناصر معتدل به ویژه فارسی زبان‌ها به سوی نفر اول و تندروها به خصوص پشتون‌ها جانب نفر دوم روی می‌آورند.»^(۹) این اختلاف دیدگاه‌ها بعداً بصورت جنگ‌های خونین بین دو گروه خود را نشان می‌دهد.

پیدایش حزب اسلامی

شکی نیست که گلبدین حکمتیار از افراد مهم و از گردانندگان اصلی نهضت جوانان مسلمان در کابل بود و در اکثر تظاهرات و صحنه‌ها و برخوردهای درون دانشگاهی به خاطر آرمان‌گرایی و تهور خود حضور می‌یافت.^(۱۰) او پس از فوت عبدالرحیم نیازی در انتخاباتی که در ۱۲ میزان ۱۳۵۰ در مسجد پلی‌تخنیک دانشگاه کابل با شرکت ۲۶۰ نفر از اعضای نهضت برای تعیین شورای رهبری صورت گرفت، از جمله ۵ نفری بود که عضو شورای رهبری گردید و از سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ تا ۱۳۵۲/۱۹۷۳^(۱۱) مدت یک سال و نیم را در زندان گذراند، زیرا از جمله ۹ نفری بود که به اتهام قتل «سیدال ناصری» از شعله‌ای‌ها که در محوطه دانشگاه کشته شده بود، دستگیر شد. پس از آزادی مانند دیگر بقایای نهضت که از اعدام و زندان «داود خان» جان به در برده بودند به پاکستان رفت و در آنجا به کمک دولت بوتو اعضای نهضت به خود سر و سامان دادند. در سال ۱۳۵۴ / ژوئن ۱۹۷۵ هواداران حکمتیار (با اشتراک طرفداران ربانی) به کمک بوتو رهبر پاکستان دست به شورش‌های مسلحانه در پنجشیر و دیگر نقاط زدند.^(۱۲) ولی توسط نیروهای دولتی سرکوب گردیدند. مردم نیز با نیروهای دولتی همکاری نمودند زیرا جنبش تنها در محیط دانشگاه شهرت داشت و در میان توده‌ها به خصوص روستا و شهرهای دورتر از پایتخت ناشناخته بوده^(۱۳) و جای‌پایی نداشت.

شکست این عملیات نظامی که طراح آن گلبدین حکمتیار بود فاصله میان ربانی و هوادارانش و حکمتیار و طرفدارانش را زیاده‌تر ساخت. عوامل اختلافات درونی در بقایای نهضت جوانان مسلمان زیاد است که قصد پرداختن به آنها را نداریم اما به نظر می‌رسد که شالوده حزب اسلامی افغانستان در همین نقطه از تاریخ و در شهر پیشاور ریخته می‌شود زیرا به گفته برخی از طرفداران حزب اسلامی در انتخاباتی که میان اعضای تبعیدی نهضت در سال ۱۳۵۶ / ۱۹۷۷ در پیشاور در غیاب برخی اعضای مهم آن مانند ربانی، مولوی جمیل‌الرحمن و چند تن دیگر صورت می‌گیرد. آقای حکمتیار با کسب ۹۶٪ آراء به حیث امیر حزب اسلامی انتخاب می‌شود که قبلاً درباره آرم و نام آن توافق صورت گرفته بوده است. (۱۴) (۱۱۱ رأی از ۱۳۲ رأی). بدین سان بقایای نهضت جوانان در پیشاور به دو شاخه عمده تندروهای عمدتاً پشتون تحت رهبری حکمتیار و میانه‌روها به رهبری ربانی با نام‌ها و آرم‌های مختلف تجزیه می‌گردد. از این به بعد است که در تاریخ سیاسی و نظامی افغانستان گروهی به نام حزب اسلامی افغانستان عملاً وارد میدان تحولات کشور می‌شود.

اولین دفتر این گروه در «فقر آباد» محله‌ای در قسمت خارجی غرب شهر پیشاور افتتاح شد و سپس به «کوهات رود» در قسمت غربی داخل شهر پیشاور نقل مکان نمود و پس از آن با آغاز جهاد و سرازیر شدن امکانات از خارج، حزب در منطقه «شمشتو» و «ورسک» پیشاور به ایجاد و تأسیس مراکز مختلف زد و دومین مرکز عمده خود را در پاکستان در شهر غربی کوئته ایجاد نمود. (۱۵)

اهداف و راه کارهای سیاسی

حزب اسلامی افغانستان در دوران جهاد یکی از احزاب پر قدرت و منظم در میان گروه‌های مجاهدین مقیم پیشاور بود که نظم و دیسیپلین حزبی، آرمان‌گرایی بیش از حد و سیاست‌های سخت‌گیرانه، از شاخصه‌های بارز این گروه به شمار می‌آمد. در مورد اهداف و خواسته‌های اصلی این حزب، نخست چشم‌اندازی از این خواسته‌ها را در مرامنامه گروه مرور می‌کنیم و سپس به رفتار عملی آن می‌پردازیم:

این حزب دارای یک مرامنامه و مسؤولیت‌های اعضای حزب است که هر فرد عضو حزب اسلامی ملزم به پذیرش و اجرای آن می‌باشد. در مقدمه مرامنامه حزب می‌گوید: «اگر بخواهیم اهداف این حزب را در چند جمله محدود مختصر سازیم به شرح زیر است:

۱. متابعت از اصول اسلامی، تعقیب کارنامه‌های خلفای راشدین و تعمیل کلی هدایات اسلامی.

۲. امحای کامل ظلم و استثمار - برچیدن بساط بدکاری فساد - تنظیم حیات اجتماعی بر مبانی اصول اسلامی و اقامه عدل در پهلوه‌های گوناگون زندگی مردم.

۳. رشد و پرورش فضایل و نیکی‌ها و پیکار عملی با مفساد و بدی‌ها.

۴. پایان بخشیدن به نظام‌های حاکمه مستبده و مطلق‌العنان - تثبیت حاکمیت اصول و مقررات و تعبیه نظام حاکم بر پایه اصل خدمت به مردم.

۵. تعمیم طرز فکر اسلامی - احیای احساسات اسلامی مردم و نشو و نمای عواطف و مشاعر دینی آنها.

۶. مساعی جمیله در جهت پخش دعوت اسلامی و اعلای کلمه‌الله در سراسر جهان». (۱۶)

این مرامنامه که متشکل از یک مقدمه، عمومیات و ۶ فصل است، در بخش عمومیات، ضمن تأکید بر محترم بودن بودن مالکیت شخصی، و دفاع از تمامیت ارضی و استقلال کشور، زعامت سیاسی مملکت را تنها در پرتو اصول اسلامی و به مشوره و راهنمایی نمایندگان واقعی مردم می‌داند. تلاش‌هایی که در راستای به قدرت رسیدن خاندان مشخصی و یا تحکیم نظام استبدادی صورت می‌گیرد تا دست مردم را از مداخله در امور سیاسی خود کوتاه سازد، محکوم می‌نماید. از دیدگاه این حزب، فرد فرد مسلمان این جامعه اصولاً این حق را دارد که رأی شخصی‌اش را در باره مسایل ملی مطرح و با استفاده از ابزارهای قانونی آن را به دیگران اعلام کند. فصل اول این مرامنامه درباره قانون محاکم و ادارات، قضاء، حجاب زنان، پارلمان منتخب پرداخته است. که بیشتر روی اسلامی کردن آنها تأکید دارد: «قرآن عظیم‌الشأن و احادیث گرانمایه

پیامبر ﷺ با الفاظ صریح و روشن منبع و مأخذ نخستین قوانین تثبیت خواهد گردید و در مسایل اجتهادی مطابق فقه حنفی عمل خواهد شد». (۱۷) فصل دوم در مورد اصلاحات مذهبی و اخلاقیات است، که بیشتر به امور مساجد، اشاعه اخلاقیات، برخورد اسلامی با اقلیت‌های غیرمسلمان و... اشاره دارد. در فصل سوم اصطلاحاتی را در مورد تعلیم و تربیت پیشنهاد می‌نماید، از جمله لغو سیستم آموزشی مختلط پسران و دختران و گسترش مراکز آزاد فرهنگی و... .

فصل چهارم در قسمت نظام اداری برای دولت آینده کشور، پیشنهادهایی درباره سالم‌سازی ادارات از فساد، عدم استفاده از خشونت در استنطاق مجرمین، اصلاح زندان‌ها، رفع دخالت بی‌جای سرویس‌های امنیتی برای ایجاد ترس در مردم و... دارد.

فصل پنجم در زمینه مسایل اقتصادی، مبارزه پیگیر با فقر و ایجاد عدالت اقتصادی را در ساحه‌های زراعت، تجارت و صنعت، حقوق کارکنان دولت و کارگران عادی و تطبیق آن با نرخ و تورم اقتصادی در بازار، و ریشه‌کنی احتکار و... را ضروری برمی‌شمارد.

در فصل ششم به باید‌ها در سیاست‌های خارجی کشور و حزب می‌پردازد که عبارتند از: جانبداری از تحقق عدالت، صلح جهانی و رد استعمار و استثمار، برقراری روابط نیک با ملت‌های جهان، همکاری نزدیک‌تر با جهان اسلام، عدم شمول در بلوک‌های نظامی و جلوگیری از نفوذ عقاید انحرافی به داخل کشور و مخالفت با لویایح جهانی که با نصوص اسلام در تضاد باشد. (۱۸)

مسئولیت‌های عضو حزب اسلامی نیز تا اندازه‌ای اهداف گروه را روشن می‌سازد. مسئولیت اعضا در ۱۸ فصل تنظیم گردیده است که عبارتند از: ۱- عمومیات؛ ۲- عقیده؛ ۳- ایمان به خدا؛ ۴- ایمان به ملائک؛ ۵- ایمان به کتب آسمانی؛ ۶- ایمان به انبیاء؛ ۷- ایمان به قیامت؛ ۸- ایمان به قضا و قدر؛ ۹- در ساحه عمل؛ ۱۰- در ساحه زندگی فردی؛ ۱۱- در ساحه زندگی اجتماعی؛ ۱۲- مسئولیت‌های خانوادگی؛ ۱۳- مسئولیت‌ها در برابر برادران مسلمان؛ ۱۴- مسئولیت‌های حزبی؛ ۱۵- مسئولیت‌های اجتماعی؛ ۱۶- مسئولیت‌های خانوادگی؛ ۱۷- مسئولیت‌های امیر

و ۱۸ - اختتامیه. (۱۹)

با عنایت به این اساسنامه، حزب اسلامی از معدود احزاب مجاهدین است که در ساحه نظری با قاعده وسیع‌تر چوکات کلی یک حکومت را پی‌ریزی و به عنوان گام نخست در قالب یک حزب ارائه می‌کند. اما این مرامنامه در عین اینکه اندیشه‌های اسلامی بنیادگذاران حزب را می‌نمایاند، دارایی نواقص و کلی‌گویی‌هایی است؛ هرچند هدف، نقد اندیشه‌ای حزب اسلامی نیست ولی بخاطر بهتر شناختن این گروه، لازم است به بعضی از آنها اشاره شود:

دین محوری و حرکت در جهت ایجاد اقتدار دینی و تعقیب خط اسلامی سیاسی، نخستین چیزی است که در تمام بخش‌های مرامنامه چه در حیات سیاسی، اجتماعی و چه در زندگی شخصی مورد بیشترین تأکید واقع شده است. دومین محور عمده، عدالت اجتماعی و ستیز با فساد و ستم‌پیشگی است که در واقع این دو عمل هر دو دارای منشأ اسلامی است. این خواسته‌ها برای جامعه اسلامی افغانستان همواره از ایده‌آل‌ها بوده است که تاکنون هیچ‌گاه بدان دست نیافته‌اند، اما نکته اینجا است که حزب اسلامی در فراسوی یک طرح بسیار کلی از عدالت و دین، آن را تنها بر بخشی از مردم افغانستان لازم‌الاجرا می‌داند و در پشت این ادعاها خط و مشی قشری و مذهبی خاصی را دنبال می‌نماید؛ حقوق سیاسی و طرز تفکر اجتماعی و مذهبی قریب به نیمی از جمعیت کشور را که شیعیان، اسماعیلیان و شافعیان تشکیل می‌دهد کاملاً مسکوت می‌گذارد تا پیروان این اندیشه‌ها مجبور باشند با صرف نظر نمودن از آزادی اسلامی خود، مراودات اداری، قضایی و اجتماعی خود در عقود و ایقاعات را بر مبنای مذهب دولتی انجام دهند. دیدگاه‌ها و اندیشه‌های این بخش از مردم مسلمان کشور در حالی مسکوت گذاشته می‌شود که حزب اسلامی، موضع دولت مورد نظر خود را در برابر اقلیت‌های نامسلمان به روشنی ابراز می‌نماید «۲۴ - اقلیت‌های نامسلمان مطابق احکام و شریعت اسلامی از تمام حقوق جایز و شرعی‌شان مستفید می‌شوند و در باره آنها حدود اسلامی به‌طور کلی مراعات می‌گردد». (۲۰) گویا این طبقات از اقشار مسلمان کشور از دید حزب بسیار کم‌اهمیت‌تر از اقلیت‌های کوچک غیرمسلمان هم‌وطن است. با این وجود سرنوشت

مسایل سیاسی، قضایی، تعلیم و تربیت دینی، اعمار مراکز تعلیمی و... نیز الزاماً همانند نظامات گذشته در جهت منافع برخی از مردم کشور بکار گرفته خواهد شد که مسلماً بدور از عدالت و دین محوری است. در حالی که جناب حکمتیار «امیر حزب» در شعارهای سیاسی، خود را از حامیان حقوق تمامی ملت مسلمان افغانستان می‌داند «مشکل برادران اهل تشیع را که متأسفانه برخی از اطراف خود غرض سعی می‌کنند که آنان را فرقه جدا از ملت به حساب بیاورند و به این ترتیب به تعصبات مذهبی دامن می‌زنند از چه طریقی جز اجرای این نوع انتخابات ممکن است حل شود نه به پذیرفتن یک حزب از احزاب اهل تشیع، این مشکل قابل حل است و نه با رویه منفی و غیر معقول کسانی که اهل تشیع را تکفیر می‌کنند». (۲۱)

گرایش فکری

از مرامنامه حزب که قبلاً بطور فشرده ارائه شد به کلیات استراتژی فکری و سیاسی آن پی می‌بریم اما بررسی فراز و فرودها در موضع‌گیری این گروه در دوران جهاد و بعد از آن، و همچنین نگاه به آن، از منظر تحلیل‌گران غیرحزبی، گرایش و سمت و سوی فکری این گروه را عریان‌تر نشان خواهد داد:

تردید نیست که حزب اسلامی از لحاظ فکری از نهضت جوانان مسلمان و جریان اخوانیسم در افغانستان مایه می‌گرفت اما جاذبه‌هایی در آن وجود داشت که بسیاری از دیگر گروه‌های مقیم پیشاور از آن محروم بودند؛ یکی از آن جاذبه‌ها وجود رهبری آن بود که در روند جهت‌گیری فکری و سیاسی حزب تأثیر بسزایی داشت، جناب حکمتیار کم سن و سال‌ترین رهبر از میان رهبران هفت گروه مقیم پیشاور و ایدئولوژی گراترین چهره را از خود نشان می‌داد هر چند که موضع‌گیری‌های او در قبال کودتای «تنی» و قهر و آشتی‌هایش با «دوستم» و... او را یک فرصت‌طلب معرفی کرد. او دانشجویی از قشر غیراشرافی «پشتون» بود که بخاطر درگیری در مسایل سیاسی حتی نتوانست لایسنس انجینری [مدرک لیسانس مهندسی] خود را دریافت کند. بنابراین او نه از جمع نیمه میانه‌روهای «الازهر» رفته به شمار می‌آمد و نه از آنانی که در الازهر «اخوانی»

و در عربستان «وهابی» و در افغانستان الثقات از پشتونگرایی و این دو بودند (استاد سیاف). اسلام سیاسی حکمتیار، اسلام سلفی بود که در قالب جنبش جدید اخوانی با مطالعه کتب از نویسندگانی مصری و... و همراهی با اساتید مسلمان دانشگاه کابل در او راه یافته و با روحیه سرسخت بومی او در یک بستر گرد آمده بود. این ترکیب نخست، شخصیت او را آهین ساخت و سپس حزب او را. دوستان و دشمنانش در باره او این‌گونه قضاوت می‌کردند: «مشهورترین و مباحثه‌جوترین رهبر بنیادگرایان گلبدین حکمتیار است. وی در سال ۱۹۴۶ متولد و کم‌عمرترین رهبر از هفت تا است. من وی را نه تنها به حیث جوان‌ترین بلکه به صفت سرسخت‌ترین و قوی‌ترین رهبر ائتلاف یافته‌ام وی برای یک حکومت اسلامی در افغانستان راسخ و یک اداره‌کننده عالی بوده و تا جایی که به من ثابت گشته، یک احتیاط کار و سواسی می‌باشد، موصوف علیرغم ثروت نسبتاً زیاد باز هم زندگی ساده دارد. وی با وصف این همه، یک شخصیت ظالم، خودبین و انعطاف‌ناپذیر و سازمانده جدی بوده است.» (۲۲) «او به افراطی‌گری، قدرت‌طلبی، تندخویی، لجام‌گسیختگی و تک‌روی تمایل دارد. «حکمتیار» یک «پشتون‌نست» ملیت‌گرای آتشین است، بارها اعلام کرده است (من اول پشتون هستم بعد مسلمان)». (۲۳)

حکمتیار هسته مرکزی حزب خود را در پاکستان ایجاد کرد: «حزب یک‌پارچه و همگون... پیرو ایدئولوژی اسلام... ولی اسلام «خالص و سختگیر اسلامی سوای اسلام سنتی مردم افغانستان» (۲۴) نظم، تعهد و دین‌داری از نوع آنچه که حزب تفسیر می‌کرد، از ویژگی‌های اندیشه‌ای این گروه بود که حزب اسلامی را غیر قابل انعطاف و سازش‌ناپذیر می‌ساخت، سازش‌ناپذیری در برابر حرکت سکولاریزاسیون و کمونیسم در افغانستان، مخالفت با ساختار سیاسی سنتی کشور مانند لویه‌جرگه و نظام شاهی زیرا تصمیمات لویه‌جرگه ممکن است بازیچه افراد زمامدار قرار گیرد و نظام شاهی با اسلامی سیاسی و برابری اسلامی نمی‌سازد. حزب اسلامی، با اسلام سنتی که توسط ملایان محافظه‌کار سنی رهبری می‌شد شدیداً مخالف بود زیرا اکثر آنان دین را با دربار آمیخته و توجیه‌گر کردار شاهان بوده‌اند، دیگر اینکه آنان فاقد تعهد و نظم حزبی بودند

و نمی‌توانستند آزادی و لاقیدی خود را در برابر یک حزب که از کردارشان بازخواست می‌کند و از او تعهد و نظم می‌طلبد. بر زمین بگذارند. چنانچه این تقابل در ضدیت حزب با سنت‌گرایان پیشاورنشین بوضوح دیده می‌شد. (۲۵) در مقابل؛ شورای مورد پذیرش حزب اسلامی شورایی اهل حل و عقد بوده است که بایستی امیر امت اسلامی را مشاوره دهد، امیر توسط شورا تعیین می‌شود و شورا او را قدرت زیادی می‌بخشد، اما کیفیت تعیین امیر با شورا در هاله‌ای از ابهام مانده است. مردم با امیر بیعت می‌کنند و این بیعت از راه انتخابات است. در حکومت اسلامی به شیوه این حزب مشارکت زنان محدودتر می‌گردد و قوانین شریعت اجرا می‌شود و تکنولوژی غرب بایستی مورد بهره‌گیری قرار گیرد. (۲۶)

این تندروی، سرسختی و خودکامگی حزب، در کنار نظم و دیسیپلین قوی و اداره دقیق حزبی آن، در میان بخشی از جهادگران داخل کشور و حامیان خارجی مجاهدین ایجاد امیدواری نمود تا این حزب را تیغ برندهٔ جهاد به حساب آورند و آیندهٔ سیاسی افغانستان را در آینه این حزب ببینند. دنیای سرمایه‌داری غرب که خواستار سرافکنندگی شوروی بود، کمک‌های مالی، تسلیحات و تبلیغاتی خود از مجاهدین مقیم پیشاور را افزایش داد. کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، پاکستان و گروه‌های مستقل هم‌مشرک پاکستانی مانند جماعت اسلامی کمک‌های زیادی در اختیار مجاهدین و حزب اسلامی قرار دادند. این گروه همچنین به کمک رسانه‌های خارجی و... پرستیژ بین‌المللی خوبی را کسب نمود. ولی دیری نپایید که همین تکروری‌ها و این طرز دید از اسلام سیاسی، این گروه را مواجه با چالش‌های جبران‌ناپذیر ساخت. زیرا حزب اسلامی در گام نخست از مردم افغانستان خواست تا دست به مهاجرت بزنند و مردم بر اثر فشار جنگ، گروه گروه مهاجر شدند و پشتون‌ها اغلب در کمپ‌های ایالت سرحد پاکستان توقف کردند. امادر ولایت سرحد حزب، اندیشه اسلام مدل جدید خود را در بین آنان نتوانست گسترش آن‌چنانی بدهد زیرا این اسلام با دین عنعنوی که مردم با آن آشنا بود، تفاوت بسیار داشت و در قالب‌های سنتی نمی‌گنجید. (۲۷) حتی از سوی روحانیون دارای اندیشه‌های سنتی، جنبش‌های نوین اسلامی انحرافی پنداشته می‌شد. (۲۸)

در صحنه بین‌المللی نیز آن اعتبار بالایی را که حزب در سال‌های ۱۳۵۹ / ۱۹۸۰ و ۱۳۶۰ / ۱۹۸۱ کسب کرده بود، بخاطر گرایش‌ات افراطی خود از دست داد. شدیدترین لطمه به حیثیت حزب در غرب، در ۱۳۶۴ / ۱۹۸۵ وارد شد، زیرا رهبر آن، از ملاقات با «ریگان» رئیس‌جمهور وقت آمریکا در سفرش به سازمان ملل در نیویورک امتناع ورزید. به گفته دگروال یوسف (امیر حزب اسلامی): «دستی را لگد زد که او را می‌پرورانید». (۲۹) در خزان سال ۱۳۶۲ / ۱۹۸۳ با اختلافات سیاف و حکمتیار، حزب اسلامی حمایت بنیادگرایان عرب را نیز قسماً از دست داد. (۳۰) همین‌طور این خود بزرگ‌بینی‌های حزب اسلامی روابط آن را با دیگر گروه‌ها تیره و خصمانه ساخت. در درون حزب نیز این سیاست یکی از عوامل مهمی بود که موجب یأس و سپس کنار رفتن و انشعاب تدریجی کسانی چون «مولوی یونس خالص» «مولوی جلال‌الدین حقانی»، «قاضی امین وقاد نفر شماره دوم حزب»، «مهندس عبدالله سیرت معاون حزب»، «منشی عبدالمجید»، «قاضی عبدالحکیم» و بالاخره شخصیت‌های ذخیره‌ای رهبری چون حزب، چون «وحیدالله صباوون»، «همایون جریر» و «عبدالهادی ارغندیوال» (۳۱) گردید.

استراتژی سیاسی

استراتژی حزب اسلامی در چند محور قابل بررسی است:

الف: استراتژی درون حزبی

این گروه با توجه به تجربیات کادر رهبری آن از ناکامی‌های «نهضت جوانان مسلمان» در کابل، و جمع شدن عده‌ای از روشن‌فکران دینی آرمان‌گرا در زیر چتر آن، حزب به این نتیجه دست یافت که مبارزه جز با کسب اقتدار بیشتر ممکن نیست و اقتدار تنها در سایه سیاست‌پویا، دیسپلین دقیق حزبی، و منابع تدارکاتی و مالی خوب، بدست می‌آید. خوشبختانه منابع تدارکاتی فراهم بود اما سیاست حزب تنها در نظم و مقررات جدی آن عملی می‌شد. و بسیاری از تحلیل‌گران درست به همین جهت حزب اسلامی را مدل

لنینیستی جنبش اخوانی در افغانستان می دانستند: «یک حزب بسیار همگون از نوع لنینیست که از سیاست جبهه متحد برای کنار گذاشتن و به انشعاب کشاندن دیگر احزاب استفاده می کند تا اعضای جدید برای خود دست و پا کند: حزب اسلامی حکمتیار».^(۳۲)

«این گروه [حزب اسلامی] مدل برگرفته از برادران مسلمان (یا مدل لنینیستی؟) است. چنین ویژگی به عنوان ساختار فرامین سازمان یافته، اختفای عضویت کانون اصلی سازمان، رخنه در دولت و مؤسسه های اجتماعی و به مفهوم یک حزب پیشگام اسلامیست در جامعه افغانستان می باشد».^(۳۳) درست از ناحیه چنین استراتژی درونی است که حزب قالب های فرسوده سنتی جامعه را در حوزه نفوذ خود در هم می ریزد و بر ویرانه های آن، اقتدار خویش را گسترش می دهد؛ اگر چنین دقتی در کار نمی بود به راستی که حزب اسلامی هرگز نمی توانست موقعیت ممتازی را در میان گروه های پیشاور نشین احراز کند که بسیاری از دیگر گروه ها در حسرت آن بودند:

«حزب، سیاستی بسیار پویا را در پیش می گیرد، کوماندوهای آن، اولین رزمندگانی هستند که پا از فضای همبستگی خود بیرون می نهند تا اقتدار حزب را به دیگر فضاها تحمیل کنند... هدفش ابتدا کنترل مردم غیرنظامی است: چون حزبی که خوب سازماندهی شده، مدیریتی قوی را در زمینه های گوناگون بر پا داشته، بزرگان سنتی را کنار گذاشته و حتی قضات جز در چارچوب حزب قادر به انجام وظیفه نیستند، حزب بسیار متمرکز و همگون است. اعضای رهبری حزب اعم از ایدئولوگ یا جزمی متأثر از طرز تفکر حزب، فدایی حکمتیارند و بیش از دیگر اقوام از همبستگی های قومی جدا شده اند. ساختار حزب از همان ابتدا با ساختار جامعه سنتی در تقابل بوده است. سازمان حزب باید جایگزین کسانی شوند که بطور سنتی قدرت را در اختیار دارند».^(۳۴)

بدینسان حزب در آغاز توانست در لایه های بسیاری از جامعه افغانستان بویژه پشتون ها، نفوذ یابد و حتی سنت گرایان چون مولوی خالص که در دیورند تحصیل کرده بود حاضر شد رهبری فرد غیرروحانی چون گلبدین حکمتیار را بپذیرد؛ ناگفته نباید گذاشت که کمک های سخاوتمندانه حزب نیز در جذب افراد نقش عمده داشت.

پرستیژ عالی حزب در پاکستان، آن گونه که به گسترش نفوذ حزب اسلامی در میان

مهاجرین تأثیر می‌گذاشت صحنه را بر رهبران سنتی طریقت‌ها در میان مجاهدان تنگ‌تر می‌ساخت. مهم‌تر از همه تأثیر حزب بر مقامات پاکستان بود که در راستای رسیدن کمک‌های خارجی و آزادی فعالیت‌های داخلی برای حزب اسلامی نقش حیاتی داشت: «تأسیس حزب اسلامی که در اواخر زمامداری بوتو و آغاز زمامداری جنرال ضیاء الحق صورت گرفت، با کودتای خلقي‌ها در ۱۳۵۷ راه را برای رشد آن کاملاً بازگردانید. جنرال ضیاء الحق کمک‌های بی‌دریغ خود را با حمایت قاطع از جنبش‌های اسلامی افغانی علناً ابراز نمود. حکمتیار از حالت جدید خوب استفاده کرد و روز به روز صفوف حزب اسلامی را توسعه بخشید. دیسیپلین و انضباط جدی را در حزب برقرار ساخت، دیگر حزب اسلامی توسط یک اداره‌ای که چون یک گروه نظامی انضباط داشت اداره می‌گردید» (۳۵).

ب و ج: استراتژی حزب نسبت به مردم و دیگر گروه‌های مجاهدین

در آغاز استقرار فراریان جنبش اخوانی افغانستان در پشاور و سپس پیوستن سنت‌گرایان به جمع آنان، مبارزات و فعالیت‌ها بصورت بسیار کم‌رنگ بود زیرا نه امکاناتی وجود داشت و نه اینان می‌توانستند نقش مهمی در ضربه زدن به دولت کابل ایفا کنند. دولت بوتو از آنان صرفاً به عنوان یک ابزار سیاسی و تبلیغاتی علیه رژیم جمهوری سردار داود استفاده می‌کرد. با روی کار آمدن جنرال ضیاء در پاکستان که خود از پشتوانه‌های اصلی حمایت‌کننده گروپ‌های مجاهدین مقیم پشاور گردید. و وقوع کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷، ورق جریانات سیاسی در خارج به نفع مجاهدین چرخید که در آن زمان بنام «شورشی» یاد می‌شدند. دفترها در پشاور فعال گردیدند و کمک‌های خارجی بدون وقفه در سویه خیلی زیاد سرازیر شد. ورود آوارگان بی‌شمار به کمپ‌های ایالت سرحد موجب گردید که احزاب با ایجاد متینگ‌ها و سخنرانی‌ها، هم‌ابراز وجود کنند و هم به گسترش نفوذ خود در میان آنان دست زنند. در چنین شرایطی، حزب اسلامی نسبت به دیگر گروه‌ها در موقعیت برتر قرار گرفت این برتری در جنبه‌های مختلف نظامی، تبلیغاتی، ساختار حزبی و حمایت خارجی نمایان بود.

با توجه به این برتری، اندیشه تندروانه و بلندپروازانه رهبری حزب رشد بیشتر یافت و ایدئولوگ‌های حزب باور کردند که می‌توانند در فردای سقوط رژیم کمونیستی کابل به تنهایی زمام امور افغانستان را به دست بگیرند. از این رو برنامه‌های بلند پروازانه خود را در زمینه پیشبرد این سیاست آغاز کرده و به تدریج گسترش دادند.

سیاست‌های توسعه طلبانه حزب اسلامی از آغاز در دو جهت دنبال می‌شد یکی جا انداختن و قبولاندن حزب به مردم و دیگری تحمیل قدرت و برتری خود بر احزاب؛ در زمینه گسترش نفوذ حزب در میان ملت افغانستان و قبولاندن فرهنگ اسلامی از آن نوع که حزب اسلامی خواستار آن بود، نخست با تبلیغات زیاد حزبی و مکتبی در میان کمپ‌های مهاجرین آغاز شد و سپس تا حوزه‌های نفوذ حزب در درون کشور گسترش یافت. ولی در این مورد این گروه موفقیت چندانی را به دست نیاورد. (۳۶) زیرا حزب همانند سلف خود «نهیض جوانان» از میان روشن‌فکران تندرو اخوانی برخوردار بود نه از متن مردم؛ دیگر این‌که، این اندیشه‌های جدید، قسماً به تندی با باورهای سیاسی مذهبی مردم مخالفت داشت. در مورد تحمیل قدرت حزب اسلامی بر دیگر گروه‌ها، آقای روا چنین می‌نویسد: «این حزب بر انقلاب اسلامی برپایه جنگ رجحان می‌دهد و معتقد است که مبارزه علیه «شوروی‌ها» هنگامی ممکن است که نخست سیادت خود را بر نهیض مقاومت تحمیل کند. در این راه او با پدیده طرد از سوی دیگران و نیز ارزیابی بیش از حد توانایی‌های خود برخورد خواهد کرد». (۳۷) حزب اسلامی در کشاکش مبارزات، با احزاب، بسیار بلندپروازانه برخورد نمود و حتی احتمال شکست خود را در این بازی سیاسی نظامی بعید می‌دانست. جناب حکمتیار گروه‌های کوچکی چون محاذ ملی و جبهه نجات ملی را به عنوان یک حزب قبول نداشت: «این دو، تنظیم نیستند بلکه فامیل‌هایی‌اند که رژیم شاهی برایشان وجاهت داده است. حزب برای من یک تعریف دارد مبنی بر این که در حزب اشخاص متعهد، تعلیم یافته و افسران با دیسیپلین شامل باشند که این دو تنظیم فاقد این نوع دیسیپلین و تشکیلات می‌باشند». (۳۸) بدین ترتیب این دو گروه از دیدگاه حزب اسلامی قدرت سیاسی نظامی به حساب نمی‌آمد. حزب نسبتاً قدرتمند حرکت انقلاب با آن ساختار سنتی و فرسوده‌اش که

بصورت کشکولی از آراء درآمده بود نیز نمی توانست هیچ پروگرام بلند مدتی برای آینده مملکت داشته باشد؛ تنها رقیب اصلی حزب اسلامی، از میان احزاب مستقر در پیشاور، جمعیت اسلامی به رهبری ربانی بود که در فضای نسبتاً باز درون حزبی، برای روشن فکران و نسل جدید و انقلابی کشور حرفی برای گفتن داشت، ولی آن نیز بخاطر مسایل قومی و زبانی نمی توانست بین پشتون ها نفوذ یابد.

براساس چنین پیش بینی و طرز تفکر بود که حزب اسلامی با بی اعتنایی به دیگر تنظیم ها در صدد اجرای سیاست های اقتدارگرایانه خود برآمد، تا نهضت مقاومت را تحت تأثیر قرار دهد و سیطره خود را بر آن اعمال کند: «در فرمان کمیته نظامی حزب اسلامی در سال ۱۹۸۱ به گونه مستقیم گفته شده بود: برادران مجاهد حزب اسلامی باید بکوشند انبارهای مهمات، اسلحه و ساز و برگ رزمی گروه های سیاسی دیگر را کشف نموده در صورت فراهم شدن زمینه مساعد این انبارها را تصرف نموده و از آن به سود جهاد اسلامی کار بگیرند».^(۳۹) برخی از تحلیل گران، پالیسی حزب را آمادگی برای کسب قدرت پس از خروج قوای شوروی می دانستند نه رویارویی مستقیم با این نیرو: «پایگاه های مستحکمی چون قرارگاه الله جرگه که عملاً در خاک پاکستان قرار گرفته و بسان ویتترین حزب در مقابل روزنامه نگاران عجول گشوده است. این قرارگاه زرادخانه ای است که احتمالاً برای استفاده پس از جنگ تدارک دیده شده چرا که در حال حاضر هیچ استفاده نظامی از آن نمی شود. پایگاه های حزب عموماً در محورهای ارتباطی نهضت مقاومت واقع شده اند و نه شوروی ها... حزب می کوشد دیگر احزاب را خلع سلاح کند و حاضر به تحمل حضور سیاسی آنها در قلمرو خود نیست».^(۴۰) با این اندیشه بود که حزب اسلامی در کنار جنگ با روس ها، وارد عرصه نبرد با هم قطاران مجاهد خود شد. جنگ های داخلی تقریباً در اکثر نقاط کشور آغاز شد. بیشترین رویارویی را با جمعیت اسلامی بخصوص با احمد شاه مسعود و حوزه های مورد نفوذ او داشت. مسعود که خود در بلند پروازی چندان دست کمی از حکمتیار نداشت، به شدت علیه حزب اسلامی وارد جنگ گردید که این زد و خوردها خسارات فراوان و کشته های بسیاری را بر مردم افغانستان تحمیل نمود.^(۴۱) ولی این رویارویی ها،

برای حزب سود چندانی در پی نداشت بلکه ثابت شد که حزب اسلامی نیز همانند دیگر احزاب بزرگ مجاهدین یک حزبی است که امکان دارد شکست بخورد و این امر بر نفوذ مردمی حزب نیز تأثیر منفی گذاشت: «رفتار سران محلی بویژه در زمانی که ثابت شده که حزب نتوانسته بر نهضت مقاومت مسلط شود (اوایل سال ۱۹۸۲) دیگرگون شده است. بحران داخلی در گرفته و اختلاف میان انشعاب کنندگان و میانه‌روها تشدید شده است. نبرد میان حزب اسلامی و دیگر احزاب، بخصوص در ایالات شمال و شرق کابل و نیز در غزنی روی داده است. درگیری‌ها در کوهستان و کوه صفی که نقاط عبور اجباری ستون‌های اعزامی به شمال است از جاهای دیگر شدیدتر بوده، حزب ترجیح می‌دهد جمعیت را در شمال، حرکت [حرکت انقلاب] را در جنوب هدف حملات خود قرار دهد، همچنین در غزنه و ارزگان علیه هزاره‌های سید جگلان [سید حسن جگرن] مبارزه می‌کند» (۴۲).

در مقابل این استراتژی حزب، دیگر گروه‌ها نیز از خود واکنش‌هایی نشان دادند که نخستین آن تسریع در روند ائتلاف‌ها در پیشاور و سپس همبستگی برخی از قوماندان‌های‌شان در داخل بود: «سیاست‌های تجاوزکارانه حزب تأثیر دوگانه داشته است: اول آن که گروه‌های دیگر را به هم جوش داده و اتحادهای محلی واقعی و مستحکم بوجود آورده و در ثانی، آن‌که بخشی از فرماندهان حزب از پیروی سیاست مبارزه داخلی سر باز زده و به توافق‌های محلی رسیده‌اند، مثل سید منصور از بغلان که با مسعود متحد شده است. کمیته‌هایی که در استراتژی ضدیت [با دیگران] پیروی کرده‌اند، عملاً در محدوده خود محبوس شده‌اند و شاهد طرد گروه‌های سیار خود از دیگر مناطق بوده‌اند. با این همه در بعضی نقاط (شبرغان در شمال، غزنی و مقور در جنوب)، حزب به دلیل امتیازی که از لحاظ داشتن دیسپلین و برتری آتش نصیب شده، می‌تواند به حملات محلی دست زند و بر بعضی از بازارها (مثل بازار میدان در سپتامبر ۱۹۸۳) استیلا یابد. در نهایت طرد حزب از سوی مردم و دیگر احزاب به اضافه بحران داخلی آن (در پیشاور، انشعاب قاضی امین [وقاد] معاون حکمتیار و در داخل کشور پیوستن فرماندهان محلی به جمعیت) موجب شده است که علی‌رغم آن‌که حزب به امکانات خود تکیه دارد، حاشیه‌نشین شود» (۴۳).

د) استراتژی حزب اسلامی در برابر حکومت کمونیستی کابل و نیروهای شوروی

آقای حکمتیار امیر حزب اسلامی افغانستان در دوران فعالیتش در «نهضت جوانان مسلمان» در کابل، از جمله تندروهای آتشین و آرمان‌گرای این جنبش به شمار می‌آمد، این روحیه تندروانه، بعدها نیز بخشی از شخصیت سیاسی او را تشکیل می‌داد. پس از به قدرت رسیدن «داود خان» و استقرار رژیم جمهوری کودتایی، در باره چگونگی موضع‌گیری در برابر دولت و تعیین روش مبارزاتی، اختلاف‌هایی در میان گردانندگان «نهضت جوانان مسلمان» ایجاد شد. حلقه وابسته به «گلبدین حکمتیار» هوادار قیام مسلحانه‌ای فوری به منظور سرنگونی جمهوری داود بود، زیرا ستون فقرات این نظام را شعله‌ای‌ها و دیگر دشمنان «نهضت جوانان مسلمان» تشکیل می‌دادند و از لحاظ اندیشه حکومتی نیز، این نظام با حکومت اسلامی مورد قبول آنها تفاوت داشت. پس از پناهنده شدن، بقایای «نهضت جوانان مسلمان» و هواداران آن به پاکستان آنان در ژون (جون) ۱۳۵۴ / ۱۹۷۵ ش با پذیرفتن نظر حکمتیار با همکاری دولت «ذوالفقار علی بوتو» دست به اقداماتی مسلحانه در پنجشیر و برخی نقاط دیگر زدند که علی‌رغم موفقیت‌های آغازین، با شکست مواجه گردید. (۴۴)

حزب اسلامی یکی از فراکسیون‌های بر جای مانده از «نهضت جوانان مسلمان» بود که در محور اندیشه‌های جناب حکمتیار می‌چرخید. با وقوع کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و برپایی رژیم کمونیستی در کابل، چنانکه قبلاً یادآوری گردید حزب امکانات مالی و لجستیکی خوبی دریافت نمود و در سایه آن، تئوری‌های تکرانه آن به سطح خود بزرگ‌بینی بیش از پیش ارتقا یافت. حزب مسیر جدا از دیگر گروه‌ها را در پیش گرفت و در اکثر ائتلاف‌ها و اتحادها میان گروه‌ها اشتراک ننمود. دیگر گروه‌های موجود به یاری شورش‌گران مردمی شتافتند که قبل از احزاب، جهاد مسلحانه را با ابتدایی‌ترین امکانات آغاز کرده بودند. اما حزب اسلامی گرچه همانند دیگران وارد سنگرهای جهاد گردید ولی علی‌رغم روحیه تندروانه‌اش، به گفته اکثر تحلیل‌گران در این نبرد چندان رغبتی از خود نشان نمی‌داد. «در غالب گزارش‌های بدست آمده پیرامون رفتار حزب اسلامی در اوایل استقرار رژیم کمونیستی (۱۹۸۰ - ۱۹۷۸) به‌ندرت از مبارزه مسلحانه فعال آنها

علیه حکومت کابل یاد شده است». (۴۵) «حزب اسلامی به یک استراتژی دراز مدت تکیه می‌زند: این حزب به تحکیم شبکه‌های داخلی خود می‌پردازد و از لو رفتن [افشا شدن] آنها جلوگیری می‌کند، فرمان جهاد صادر نمی‌کند و پیوندهای بین‌المللی خود را با ایران و محافل بنیادگرای خلیج فارس توسعه می‌دهد، در سال ۱۹۷۹، «خالص» که پیرو اقدام عملی و نبرد واقعی است و در درگیری‌های پکتیا و ننگرهار شرکت دارد از این حزب انشعاب می‌کند». (۴۶) این فرایند تا زمان اشغال کشور توسط ارتش شوروی سابق، از سوی حزب اسلامی ادامه می‌یابد: «با کمال تعجب می‌بینیم که پادگان‌های حزب اسلامی (لغمان، غوربند و بغلان) که آنها نیز [علاوه بر جمعیت اسلامی] دارای شبکه‌ای از جوانان هستند، در خفا فعالیت می‌کنند، آرام می‌مانند و فقط بعد از سلطه شوروی پیاپی می‌خیزند. با شناختی که از اراده و انضباط افراد گلبدین داریم، دلیل این ایستایی را باید در دستورات صریح گلبدین جستجو کنیم. حزب اسلامی منتظر چه چیزی بوده؟ مثل همیشه تفسیر سیاست گلبدین دشوار می‌نماید». (۴۷)

باید بررسی کرد برآستی! حزب اسلامی چه خواسته‌ای را در پشت این پرده از سیاست دنبال می‌کرده است؟!

حزب اسلامی مانند همیشه، سیاست جدا از دیگران را در پیش گرفته بود. این گروه، مبارزه را نه در سنگرها بلکه در کانال دیگر و بصورت مخفی دنبال می‌کرد. این کانال مبارزاتی نیز به دو شاخه تقسیم می‌گردید، یکی مبارزه مخفیانه و پیگیر عوامل نفوذی این گروه در میان کارمندان دولت و افسران ارتش، دیگری عوامل بیرونی و درونی آن در میان دیگر احزاب جهادی.

حزب در صدد فراهم کردن زمینه‌ای بود تا رژیم کمونیستی کابل را به نحوی از درون ساقط کند و احزاب دیگر مجاهدین را یا زیر سیطره خود بکشاند و با به سرنوشت حکومت کابل دچار سازد و آنگاه با خیال راحت رژیم دلخواه خویش را بر افغانستان مستقر سازد: «یک حزب بسیار همگون از نوع لنینیست، که از سیاست جبهه متحد برای کنار گذاشتن و به انشعاب کشاندن دیگر احزاب استفاده می‌کند تا اعضای جدیدی برای خود دست و پا کند: حزب اسلامی حکمتیار». (۴۸) در مورد براندازی حکومت کابل،

به ادعای آقای حکمتیار، ایشان به عنوان امیر حزب با تمام تندروی‌هایش به نحو غیرمستقیم با آمریکا مشورت می‌نماید تا در فردای سقوط رژیم، حزب را در برابر یورش نظامی احتمالی شوروی یاری رسانند: «ما بخاطر وارد آوردن آخرین ضربه بر پیکر نیمه جان رژیم کمونیست امین، ترتیبات یک اقدام عسکری را گرفته بودیم، افسران وفادار به ما پیام فرستادند که «قطعات اردو» از هر لحاظ آماده قیام هستند، اما طبق اطلاعات ما شوروی‌ها در قبال این تحول بی تفاوت نمانده، حتماً به مداخله نظامی متوسل می‌شوند. شما از کشورهای همسایه، مخصوصاً از آمریکا توضیح بخواهید که در صورت مداخله نظامی روس‌ها، عکس‌العمل واشنگتن چه خواهد بود؟... استاد امین‌الله مسؤول بخش روابط بین‌الملل را توظیف نمودم تا در همین رابطه با کنسول آمریکا در پشاور صحبت نماید که آیا آنها، گزارش‌های حاکی از مداخله شوروی و اعزام قوا به افغانستان را موثق می‌دانند یا نه؟ و احتمال وقوع این امر را در چه حدی می‌بینند؟ و اگر بالفرض روس‌ها کشور ما را مورد تجاوز قرار دهد، عکس‌العمل آنها چه خواهد بود؟... در جریان هفته کنسول به استاد امین‌الله جواب رسمی حکومت آمریکا را به شرح آتی اطلاع داد: «واشنگتن گمان نمی‌کند که روس‌ها افغانستان را مورد تجاوز قرار داده و به این کشور نیروی نظامی بفرستد. اگر احیاناً مسکو به چنین کاری مبادرت ورزد مقابلتاً واشنگتن نیز به دو کار اقدام خواهد کرد:

الف) جریان مذاکرات سالت دو را با روس‌ها متوقف می‌سازد.

ب) سلسله ارسال گندم به شوروی را قطع می‌نماید». (۴۹)

با این وجود حزب اسلامی موفق به چنین کاری نگردید، بلکه روس‌ها با سرازیر ساختن قوای خود، امین را نابود کرد و زمام امور را به دست ببرک کارمل سپرد. حزب در پروگرام بلندپروازانه خود روی این نقطه محاسبه نکرده بود. از این رو، استراتژی حزب در این قسمت به بن‌بست مواجه شد. دیگر اینکه مشکل بود که حزب عملاً قدرت چنین کاری را داشته باشد. در محور نفوذ و درگیری با احزاب نیز با چالش مواجه گشت زیرا حزب با این درگیری‌ها نفوذ محلی و مردمی خود را بیش از پیش از دست داد و از جانب دیگر گروه‌های رقیب بخصوص جمعیت اسلامی ضربه‌های

سنگینی را بر پیکر این حزب وارد ساخت. حزب مجبور شد پس از اشغال افغانستان بوسیله قوای شوروی، مانند دیگر گروه‌ها وارد این رویارویی نظامی مستقیم گردد و به کمک سلاح‌های سنگین و بعضاً انحصاری خود سعی کند قدرت خود را به رخ همه بکشد.

پس از خروج قوای شوروی از افغانستان، بار دیگر حزب اسلامی به تنهایی و با بی‌خبر گذاشتن دیگر گروه‌ها، به همکاری جنرال «شاهنواز تنی» وزیر دفاع رژیم کابل و چند تن دیگر از جنرالان کمونیست مانند جنرال عبدالقادر قوماندان مدافع هوا، دگر جنرال آصف شور و... در ۱۶ حوت ۱۳۶۸ / ۱۹۹۰ کودتایی را علیه حکومت دکتر نجیب سازماندهی کرد. این اقدام نیز مؤثر واقع نشد، سران کودتا به پاکستان فرار کردند و سایر کودتاچیان دستگیر گردیدند. (۵۰)

به گفته «ادامک» این هم‌نوابی حکمتیار با «شاهنواز تنی» از خلقی‌های رادیکال، در کودتا علیه دولت دکتر نجیب‌الله دوستان و دشمنان حکمتیار را یکسان نگران ساخت و به عنوان یک تحرک فرصت‌طلبانه و بی‌احترامی به ایدئولوژی و تلاش برای به دست آوردن قدرت از سوی او به عنوان فرمانروای آینده افغانستان به نظر رسید. (۵۱)

پس از ناکام ماندن کودتای «تنی» دولت نجیب و حزب اسلامی در تدارک یک معامله جدید برآمدند که براساس آن، قدرت تنها بین دو جانب تقسیم و به حقوق دیگران توجهی نمی‌شد، طرفین بر میز مذاکره نشستند ولی زیاده‌خواهی یک جانب و ندادن امتیاز بالا از طرف مقابل موجب به فرجام نرسیدن این گفتگو شد و شاید یکی از دلایل‌های عمده، زیاده‌خواهی یکی از دو طرف این بود که می‌دید، جانب مقابل در سراسیمه سقوط است، دیر یا زود همه قدرت به دست او خواهد افتاد: «طی این مدت از طرق مختلفی با ما تماس‌هایی برقرار شد که با نجیب در مورد حکومت ائتلافی موافقه نماییم... باری در پیغامی [نجیب] چنین گفته بود: حکمتیار را به حیث برادر بزرگ می‌پذیریم و ده وزارتخانه مهم کابینه را خودش انتخاب نماید و این پیام را پنج روز پیش از استعفایش فرستاد... با هیأت‌های نجیب در لیبی و عراق نیز دیدارهایی صورت گرفت. از جانب ما «کریاب» و «غیرت بهیر» و از جانب آنها در مذاکرات بغداد «یعقوبی»،

«سلیمان لایق»، «وطنجار» و «کاوایانی» و در مذاکرات طرابلس «سلیمان لایق» و «کاوایانی» نمایندگی می‌کرد». (۵۲)

این شواهد و همین‌طور مخالفت شدید حزب اسلامی در ابتدای پیروزی مجاهدین با حضور نیروهای جنرال عبدالرشید دوستم در کابل، که منجر به موشک‌باران کابل از سوی این حزب گردید و سپس قرار گرفتن حزب در کنار دوستم در شورای هماهنگی، نشانگر این واقعیت است که در این حزب درخت قدرت‌طلبی بر نهال آرمانگرایی سایه افکنده بوده است.

منابع مالی و نظامی

در آغاز استقرار دسته‌های مبارزین مسلمان افغانستان در پشاور، بجز دولت پاکستان، کشور دیگری از آنان حمایت نمی‌کرد. حمایت‌های دولت و ارتش پاکستان جنبه استراتژیکی داشت. اما حزب جماعت اسلامی پاکستان بخاطر اهداف بنیادگرایانه و قدرت بخشیدن به جریان بنیادگرایی اسلامی در افغانستان، از این گروه‌ها پشتیبانی فکری، مالی و سیاسی می‌نمود و همین‌طور، در سال‌های اول چندین ارگان عربستانی نیز از آنان حمایت مالی می‌کردند. (۵۳) که حزب اسلامی بخش عمده‌ای از آن را به خود اختصاص می‌داد.

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و به خصوص بعد از اشغال کشور توسط ارتش شوروی، معادلات سیاسی بین‌المللی بفوریت دچار تحول گردید بلوک نظامی غرب به ویژه ایالات متحده عمیقاً متمایل شد تا در این جنگ اشتراک غیرمستقیم داشته باشد. در واقع ورود ارتش شوروی به افغانستان، شوک شدیدی را بر منطقه و جهان عارض ساخت و در همین محور بود که غربی‌ها و عرب‌ها و محافل سرمایه‌دار عرب حوزه خلیج فارس، به شمول کشورهایی چون پاکستان و ایران با خواسته‌های بسیار ناهمگون، اهداف‌شان در یک نقطه تلاقی کرده بود که همه را مجبور می‌ساخت تنها یک هدف را دنبال کنند و آن شکستن اقتدار سیاسی نظامی شوروی در افغانستان بود. از این‌جا بود که پشاور به کمک تبلیغات پاکستانی‌ها در دیدگاه کمک‌گران خارجی مرکز ثقل مقاومت

شناخته شد و به دنبال آن مسابقه ارسال کمک‌های سیل آسا بین عرب‌ها و آمریکایی‌ها برقرار گردید: «تصمیم به اعطای کمک‌های مادی به نهضت به فوریت در واشنگتن، قاهره و ریاض اتخاذ می‌شود کمک واقعی و ملموس در صحنه عملیات» (۵۴) هیچ کشوری نمی‌پرسید که چه کسی یا کسانی را کمک می‌کنند، برای غربی‌ها نه ایدئولوژی احزاب مهم بود و نه پایگاه اجتماعی‌شان. بلکه آنها از جنگجویانی حمایت می‌کردند که می‌خواستند پوزه رقیب‌شان را به خاک بمالند. کمک‌های مالی و تسلیحاتی، به زودی به ارقام نجومی نزدیک گردید، سالیانه صدها میلیون دالر از منابع مختلف به دست دولت پاکستان می‌رسید تا در جنگ افغانستان هزینه کند: «قسمت عمده و اساسی کمک C.I.A تحویل پول نقدی بود، اگر یک دالر از طرف ایالات متحده تهیه می‌شد، دالر دیگر از جانب حکومت عربستان سعودی جمع می‌شد، این وجوه آمیخته که سالیانه بالغ بر چندین صد میلیون دالر می‌شد از طرف C.I.A به حساب‌های مخصوصی در پاکستان تحت کنترل I.S.I انتقال داده می‌شد این مبالغ از پولی که جهت خریداری اسلحه مصرف می‌شد، به کلی جدا بود اما اسلحه از مصر، چین، اسرائیل، انگلستان و آمریکا خریداری می‌شد... میلیون‌ها دالر دیگر از جانب سازمان‌ها و اشخاص متمول عربی عمدتاً در عربستان سعودی کمک می‌شد، این هزینه‌ها مستقیماً به تنظیم حسب دلخواه که تقریباً همیشه بنیادگرایان رادر بر می‌گرفت انتقال داده می‌شد». (۵۵) این حجم عظیم از کمک‌ها خیلی‌ها را به هوس ایجاد حزب و گروه انداخت اما حکومت پاکستان تنها وجود هفت تنظیم جهادی را به رسمیت شناخت.

حکومت پاکستان به عنوان صندوق‌دار گروه‌های جهادی مقیم پشاور، در استراتژی سیاسی خود، خواستار تفرقه و ضعف این گروه‌ها بود زیرا ترس از آن داشت که این‌ها برای خود پاکستان در دسر ایجاد کند، بهترین روش کنترل آنان دور نگه داشتن آنان از یکدیگر بود، گرچه گاهی مجبور می‌گردید برای جلب توجه منابع اصلی کمک کننده، این گروه‌ها را وادار به اتحادهای صوری نماید: «در زمینه سیاسی، پاکستانی‌ها از این که نهضت مقاومت با تکیه بر میلیون‌ها پناهنده خود به صورت یک «سازمان آزادی‌بخش فلسطین» درآید در هراسند. وجود چند دستگی در میان آنها را بهترین طریق مصون

ماندن از این خطر می‌دانند»؛^(۵۶) با این وجود پاکستان در تقسیم اسلحه و پول معیارهای دیگری را نیز در نظر می‌گیرد که از آن جمله قدرت مانور نظامی و سازمان‌دهی گروه‌ها، نیازهای آنها بر حسب زیادی و یا کمی افراد جنگنده است. معیار دیگر اینکه گروه‌هایی که به نظر می‌رسند آینده روشنی دارند و در آینده با پاکستان سازگاری بهتر دارند، مورد حمایت بیشتر قرار می‌گیرند؛ حزب اسلامی تمام این معیارها را دارا بود، بدین جهت بیشترین حجم از این کمک‌ها را به دست می‌آورد. حجم کمک‌ها به اندازه‌ای است که دگروال (سرهنگ) یوسف یکی از سامان‌دهندگان آن تنها از مقدار پولی که مصرف حمل و نقل امکانات یک حزب در یک ماه می‌شد، اظهار شگفتی می‌کند: «شگفت آور این‌که مخارج ماهانه هر تنظیم برای ترانسپورتیشن (حمل و نقل) و مصارف مربوط به آن به یک و نیم میلیون دالر می‌رسید».^(۵۷) حزب اسلامی چه در ساحه نظامی و تسلیحاتی و چه وجه نقدی بالاترین حصة را دریافت می‌کرد: «فیصدی تخصیص عمده‌ای که از سال ۱۹۸۷ به احزاب داده می‌شد... حکمتیار ۲۰ - ۱۸ فیصد بالاترین مقدار».^(۵۸)

در اینکه چرا حزب اسلامی بیشترین برخورداری را از این کمک‌ها داشت عوامل زیر می‌توانست دخیل باشد:

نخست آن‌که عرضه نمودن امکانات بستگی به تقاضای احزاب داشت، به این مفهوم که اگر احزاب امکانات از پیش گرفته شده را فوری به سنگرها و یا انبارهای خود در داخل افغانستان انتقال می‌دادند، امکانات بعدی فوری جایگزین می‌شد^(۵۹) وگرنه جایگزین در کار نبود و حزب اسلامی بخاطر انتقال و ذخیره‌سازی اسلحه به انبارهای خود در داخل افغانستان و وسعت نفوذش در میان پشتون‌ها و برخی مناطق شمال کشور، از مصارف بالایی برخوردار بود. اما مهمترین عامل این بود که حزب اسلامی از دید کشور میزبان بهترین گزینه برای حاکمیت آینده افغانستان به شمار می‌آمد زیرا علاوه بر برخورداری از کادر جوان و تحصیل کرده و کارآمد، اهدافی را دنبال می‌کرد که خواسته و یا ناخواسته در مسیر منافع استراتژیک پاکستان قرار می‌گرفت از جمله اینکه این گروه در ظاهر مخالف ناسیونالیزم بوده است و این برای پاکستان به این مفهوم بود که

قضیه پشتونستان و خط مرزی «دیورند» و دیگر زد و بندها با حکومتی که در دستان چنین حزبی باشد مشکلی عمده نخواهد داشت؛ در این میان «جماعت اسلامی» واسطه‌ای قوی میان دولت پاکستان و حزب اسلامی محسوب می‌گردید: «جماعت اسلامی گروه سیاسی پاکستانی است که ابوالاعلی مودودی (۱۹۹۷-۱۹۰۳) در ۱۹۴۰ آن را به وجود آورد... این جماعت مخالف شدید ایجاد پاکستان بود و علاقمند به اتحاد با افغانستان به عنوان اولین گام در راستای ایجاد امت اسلامی بود. «ضیاء الحق» رئیس جمهور وقت پاکستان سعی داشت برخی از اندیشه‌های مودودی را به کرسی بنشاند. جماعت اسلامی گروه‌های مجاهدین و ترجیحاً نیروهای حکمتیار را نسبت به ملی‌گراها به طور قوی حمایت می‌کند». (۶۰)

جنرال ضیاء و دیگر زمامداران پاکستانی از روی کار آمدن ترکیبی از پشتونیزم با کمونیسم در کابل (حکومت جناح خلق) تحت‌الحمایه اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سخت در هراس بودند. در حالی که حکمتیار با قاضی حسین احمد رهبر «جماعت اسلامی» که او نیز یک پشتون است روابط بسیار گرم داشت و با همدیگر رویاهای جنبش بنیادگرای اسلامی را پیش‌کش می‌کردند؛ از جمله این که جناب حکمتیار سخاوتمندانه طرح کنفدراسیون افغانستان پاکستان را مطرح کرد، رویایی که پاکستان در آسمان جستجو می‌کرد. ولی آقای حکمتیار حاضر بود در زمین آن را تحقق ببخشد: «اعلام حکمتیار برای تشکیل فدراسیون با پاکستان و مسافرت وی با قاضی حسین احمد به خوست صدمات اولی بود که در اثر تبلیغات حکومت کابل و هم مخالفین وی در پیشاور متوجه شخص حکمتیار و حزب اسلامی گردید». (۶۱)

بدین‌گونه پاکستان به حزب اسلامی امید بسیار بسته بود و بیشترین اندازه از کمک‌های خارجی را در اختیار حزب قرار می‌داد و افرادش را تربیت می‌کرد، اما جناب حکمتیار خیال دیگری در سر داشت و فکر می‌کرد که او همه کاره جهاد افغانستان است و آن همه امکانات خارجی بلاعوض در اختیار او قرار می‌گیرد. در حالی که افغان‌ها بایستی در مقابل تک تک دالره‌های خارجی حساب پس می‌دادند. بلند پروازی‌های حزب به کمک دالره‌های بادآورده، از حوزه جهاد و مجاهدین فراتر رفت؛ حزب در جنگ

نفت خلیج فارس به نفع صدام حسین علیه کسانی که حزب را اکمال می‌کرد موضع گرفت و همچنین: «حکمتیار برخلاف میل و توصیه جنرال ضیاءالحق حاضر نشد در هنگام سفرش به سازمان ملل متحد با رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا ملاقات نماید. ضیاءالحق از این عمل برآشفته شد و حکمتیار را درخت ممنوعه نامید و به جنرال اختر [رئیس کل سازمان I.S.I] چندین بار دستو داد که حکمتیار را شدیداً تنبیه نموده و برایش بگوید که پاکستان وی را رهبر افغان‌ها ساخته است اگر به روش خود تجدید ننماید پاکستان به او سبق [درس] هم داده می‌تواند». (۶۲) ولی او به این هشدارها توجه ننمود: «حکمتیار نمی‌خواست یا نمی‌توانست که مساعدت آمریکا به رخ عام کشیده شود. K.G.B و خاد همواره می‌گفتند: مجاهدین نه بحیث عسکر خدا بلکه آلت دست آمریکا بوده‌اند. حکمتیار این کمک را پذیرا بود ولیکن می‌خواست برای جهان پوشیده بماند». (۶۳) در نتیجه سیل کمک‌های خارجی خشکید و پاکستان هم به او سبق لازم را داد. حزب اسلامی از رده خارج گردید و اکنون نقش بدیل آن به طالبان سپرده شده است.

ترکیب صنفی و حوزه‌های مردمی و نظامی

حزب اسلامی چنانچه ذکر شد، از لحاظ اندیشه‌ای دارای تمایلات اسلام‌گرایانه از نوع اخوانیسم بود که پس از تشکیل حزب بوسیله دانشجویان مسلمان دانشگاه کابل با محوریت جناب حکمتیار تبلیغ می‌گردید. این برداشت از اسلام، شدیداً با روحیه فردی و بومی پدیدآوردندگان و حامیان آن عجین شده بود و در راستای به کرسی نشستن آرمان‌هایشان به پیش می‌رفت؛ این طرز تلقی از دین در برخی از مسایل اجتماعی و باورهای مردم خود را چنین نمایان ساخت:

۱. با روحانیت سستی که در رأس امور دینی و اعتقادی مردم قرار داشتند مخالف بود، زیرا آنان را عناصر نه چندان فعال و پویا می‌دانستند که همواره خواستار حفظ وضع موجود بوده و بخاطر منافع متقابل با ارباب قدرت و سران قبایل دین را با عنعنات خارج از آن، مخلوط کرده بودند و نمی‌توانستند تحولی را به نفع جامعه اسلامی بیافرینند.

۲. ساختار فرسوده قبیله سالاری که بافت اصلی جامعه افغانستان بخصوص پشتونها را تشکیل می‌دهد نیز مورد قبول آنان نبود؛ زیرا این ساختار بر مبنای ارباب رعیتی استوار بوده و با اخوت اسلامی مورد قبول این سامان‌گرایان و رفومیست‌ها در تضاد قرار داشت.

۳. پیروان این اندیشه بعدها با سیستم سلطنتی که عده‌ای در دوران جهاد از آن حمایت می‌کردند نیز مخالفت داشتند؛ زیرا با نوع حکومت اسلامی مورد پذیرش آنان تفاوت داشت.

این موارد با نمونه‌های بسیاری دیگر، از جمله شاخصه‌های این حزب به‌شمار می‌رفت؛ در نتیجه این گروه با بسیاری از قالب‌های فرهنگی بومی مردم که دین را از طریق روحانیون سنتی می‌جستند و امور اداری را با همان ساختارهای قدیمی، در تقابل قرار گرفت و نتوانست در میان توده‌ها جایی برای خود باز کند. از این رو ترکیب صنفی پرسنل حزب به همان طیف دانشجویان مسلمان قدیمی که تقریباً تمامی گروندگان‌شان را به حزب، پشتونها تشکیل می‌دادند منحصر ماند. البته در آغاز جهاد موارد استثنایی نیز وجود داشت مثل پیوستن مولوی خالص و مولوی حقانی از مشرقی و عناصر از خوانین و غیره در میان برخی از تیره‌های اویماق، ازبک و تاجیک در شمال، ولی این موارد بیشتر تحت تأثیر تب و تاب اولیه جهاد قرار گرفته بودند، چون رزمندگان داخل افغانستان دنبال منابع اسلحه و دیگر منابع تدارکاتی بودند، و نه اندیشه‌های احزاب و بعداً با استقرار فضای جهادی اکثراً یکی یکی از ترکیب صنفی حزب اسلامی خارج شدند.

با این حال حزب اسلامی جاذبه‌های خود را نیز داشت مانند شعارها و اهداف اسلامی در دوران جهاد که توده‌های عمیقاً مذهبی به ظاهر آن می‌نگریستند نه به جزئیات درون آن، و همین طور از قدرت تدارکاتی و نظامی بسیار عالی و مقرراتی دقیق حزبی خوبی برخوردار بود. از این رو، پایگاه‌های حزب اسلامی بجز در ولایات شیعه‌نشین مرکزی در اکثر ولایات کشور استقرار یافت اما حوزه نفوذ آن در میان پشتونها خیلی گسترده و در میان دیگر اقوام در حد قابل توجهی نبود: «اطراف غزنی،

زابل و هیرمند گروه‌های اسلام‌یست پر قدرت (بخصوص حزب اسلامی) وجود دارد، استقرار گروه‌های پیرو حکمتیار در میان قبایل، بویژه قبایل پشتون پدیده‌ای است سرتاسری، اعضای آن که افراد جوان و با فرهنگ [با سواد] هستند در نقاطی که قبیله‌گرایی موقوف شده و یا مخلوطی از بخش‌های مختلف قبایل در هم آمیخته‌اند رسوخ کرده‌اند... بغلان، کنر و لغمان بیشتر پیرو حزب حکمتیار است... حزب اسلامی در مناطق پشتون نشین شمال شرقی (بغلان، قندوز، لغمان و غوربند) و نزد پشتون‌های جدا از قبیله ساکن جنوب (غزنی و هلمند) و نیز در میان بخشی از ایماق‌ها، استقرار یافته است.^(۶۴) این گروه در حوزه جنوب غرب، ولایت‌های میدان، کابل، ولایت بلخ و جوزجان، فاریاب و... نیز از موقعیت‌هایی برخوردار بود، در اوایل جهاد در میان تاجیک‌های اندراب در شمال پنجشیر نیز استقرار یافته بود ولی بعدها این منطقه با زور به حوزه نفوذ «مسعود» ضمیمه شد.

این حزب بخاطر قدرت زیاد نظامی و لجستیکی دارای پایگاه‌های نظامی فراوان در داخل افغانستان و در خاک پاکستان بود. از جمله مراکز مهم آن: «اگرسای» در ۴۲ کیلومتری جنوب مزار شریف، «شورچاه» در ۵۷ کیلومتری جنوب غربی پلخمری، «آزره» در ۵۸ کیلومتری جنوب شرق کابل، «زرکشان» در ۷۰ کیلومتری غرب غزنی و بسیاری دیگر از مراکز عمده نظامی این گروه که گمنام‌تر بوده‌اند. در داخل پاکستان نیز دارای پایگاه‌ها و مراکز آموزش نظامی بود، از جمله: «میرخانی»، «تنگی»، «لورمینه»، «ورسک»، «کامن بالا»، «صدر»، «اوج نر»، «عمر میانه»، «برتور بندی»، «گورکی»، «سده»، «تیندوخ»، «مردار غار»، «یارو»، «کاریز»، «الله جرگه» و غیره.^(۶۵)

انشعاب‌ها در حزب اسلامی

حزب اسلامی از جمله گروه‌های جهادی بود که بیشترین انشعاب‌ها در آن صورت گرفته است؛ البته انگیزه ما بررسی موضع‌گیری‌های روزمره قوماندانان فرصت طلب نیست که به خاطر منافع شخصی و گرفتن امتیاز بیشتر هر روز خود را به دامن یک گروه می‌انداختند و یا برای فرار از مجازات (در صورتی که مجرم بودند) خود را تحت حمایت

گروه دیگر قرار می‌دادند؛ زیرا این‌گونه افراد در اکثر تنظیم‌ها وجود داشت و نبود آنان چندان خلاء در درون احزاب ایجاد نمی‌نمود. انشعاب‌هایی که در حزب اسلامی رخ داد، عمدتاً ریشه‌ای بوده و توسط شخصیت‌های مهم جهادی و... صورت گرفته بود، بگونه‌ای که جای خالی آنان در درون حزب همواره احساس می‌شد.

نخستین انشعاب در حزب اسلامی در ماه حمل (فروردین) ۱۳۵۸ / مارچ ۱۹۷۹ توسط مولوی یونس خالص به وجود آمد. او که وابسته به مولوی‌های سنت‌گرا و تحصیل کرده در مدارس سبک «دیورند» بود، از جمله بنیادگذاران نهضت اسلام‌گرای نوین نیز به شمار می‌آمد و خود را با اندیشه جدید «اخوانی‌ها» تطبیق داده بود، از این رو با اینکه دارای نفوذ محلی خوب و روحانی صاحب نام بود حاضر شد قیادت شخص غیرروحانی چون حکمتیار را بپذیرد. اما دو عامل عمده باعث شد که مولوی خالص از حزب آقای حکمتیار جدا شود و گروه دیگری را به همان نام حزب اسلامی به وجود آورد: عامل نخست آن‌که با روی کار آمدن رژیم کمونیستی در کابل حکمتیار سیاست انتظار را در پیش گرفت و همانند بسیار از دیگر گروه‌ها به یاری مردم که جهاد را آغاز کرده بودند نشتافت، ولی مولوی خالص مرد عمل بود نه سیاست‌بازی، او نتوانست نظاره‌گر وضعیت پیش آمده باشد بلکه با بریدن از حزب و برنامه‌های خشک و دست و پاگیر آن و بخصوص سیاست سکوت و انتظار آن، وارد عرصه نبرد شود: «مجبوریم اعلام کنیم که این حالت انتظار در قبال جنگ‌ها به زودی اثرات منفی برای حزب به بار خواهد آورد، این امر دلیل اصلی اولین انشعاب در حزب اسلامی است که بعدها حزب مولوی یونس خالص را بوجود خواهد آورد، کسی که برای رهایی جامعه‌ای که عضو آن است یعنی جامعه پشتون‌های ننگرها اطراف جلال آباد می‌جنگد». (۶۶)

دومین عامل جدایی «خالص» از صفوف حزب اسلامی، اختلاف نظرهای اساسی او با حکمتیار بود که خود را روشن فکر مسلمان و دیدگاه یک جوان را نسبت به مسایل، نافذتر از روحانی سنتی چون خالص می‌دانست، اما خالص دارای شخصیت و وجاهت روحانی بود و از مسایل دینی بطور مسلم از کسانی چون حکمتیار درک سنتی بیشتری داشت و نمی‌توانست کورکورانه از سیاست‌های تندروانه آقای حکمتیار پیروی کند

و بر تکروی‌های او صحنه بگذارد و حتی در مسایل مذهبی - سیاسی دیدگاه‌های او را مدنظر قرار دهد.

در پی انشعاب مولوی خالص از حزب اسلامی، مولوی جلال‌الدین حقانی (از قوم زدران در مشرقی) که او نیز از سیاست سکوت و انتظار حزب در مبارزه علیه دولت کمونیستی کابل به تنگ آمده بود، به «خالص» پیوست و این دو، جبهات مشرقی را در ولایات کنر و ننگرهار فعال ساختند؛ در نتیجه حزب اسلامی یکی از حوزه‌های مهم نفوذ مردمی و جهادی را از دست داد زیرا در مناطقی که خطر جنگ وجود داشت مردم به جنگنده‌ترین افراد می‌پیوستند نه این که منتظر فرمان جناب حکمتیار بمانند.

دومین انشعاب در حزب اسلامی با جدایی قاضی محمد امین وقاد صورت گرفت، محمد حلیم تنویر در این باره می‌نویسد: «قاضی محمد امین وقاد یکی از افراد برجسته حزب اسلامی بود که یک بار سمت امارت حزب را نیز کسب نموده و به حیث معاون این تنظیم کار می‌کرد.

از نظر اندیشه وقاد با حکمتیار در اختلاف نبود بلکه در وجاهت سیاسی با عجله می‌خواست پله‌های رهبری را طی کند و با حکمتیار همسری و رقابت نماید. شخصیت قاضی امین که خود نیز از جمله جوانان مسلمان و تحصیل کرده به‌شمار می‌رفت، رقابت‌های شخصی، عقده‌های درونی و تلاش برای پیشبرد اهداف تکروانه‌اش با حکمتیار در دو جهت خاص سلیقوی، فضای داخل حزب اسلامی را مشغوش ساخت و سرانجام منجر به انشعاب گردید» (۶۷).

قاضی وقاد در اتحاد هفتگانه به ریاست «سیاف» به ریاست امور فرهنگی رسید، در همین زمان اختلاف‌های او با حکمتیار ریشه‌ای‌تر می‌گردید. پس از فروپاشی این اتحاد، او از حزب اسلامی بریده، تنظیم جداگانه‌ای را «به نام داعیه اتحاد اسلامی» به وجود آورد. علت عمده انشعاب او از حزب اسلامی، عدم تحمل سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌های انفرادی و تند حکمتیار بود. گرچه آقای تنویر بخاطر حمایت از شخصیت فرد محبوب خود (جناب حکمتیار) تکروی و عقده درونی را به وقاد نسبت می‌دهد و در ادامه نوشتارش او را وابسته به اهداف کشورهای خارجی می‌شمارد؟!

پس از پیروزی مجاهدین، حزب اسلامی در محور اندیشه‌های انعطاف‌ناپذیر آقای حکمتیار باز هم جنگ را تنها راه به انعطاف کشاندن «اداره ربانی» و ایجاد یک دولت در ظاهر با قاعده وسیع می‌دانست. با تمام اصرارهای جناب حکمتیار بر موشک‌باران کابل و پیش بردن سیاست تفنگ، این سیاست بقدری شکست خورده و غیرقابل پذیرش دیده می‌شد که در میان اعضای بلند پایه حزب ایجاد سرخوردگی نمود و بسیاری از افراد مهم حزب برای اینکه خود را از این سیاست‌ها تجرید کرده باشند، از حزب انشعاب کردند، از جمله مهندس عبدالله سیرت معاون حزب اسلامی، منشی عبدالمجید، محمد زمان مزمل، دکتر حنیف، مولوی امین‌الله حلیم، قاضی عبدالحکیم، مولوی وارث معاون دوم حزب، مولوی خنجانی و دکتر انور. برخی از افراد یاد شده به دولت ربانی پیوستند، از جمله منشی عبدالمجید سرپرست وزارت داخله مقرر شد. در این دوره برخی از فرهنگیان وابسته به حزب نیز با جدایی از آن، حلقه فرهنگی جدیدی را در پیشاور پدید آوردند. حاصل کار جدیدشان نشریه‌ای به نام «امید» بود؛ آنان عبارت بودند از محمد معروف فروغگر، وحید مژده، عوض‌الدین صدیقی و... (۶۸)

جناب حکمتیار پس از چند دور موشک‌باران کابل و پس ورود نیروهای طالبان به «چهار آسیاب» مقر حزب اسلامی، در یک تغییر موضع صد و هشتاد درجه‌ای به حکومت آقای ربانی پیوست و چند ماهی در کابل پست صدارت عظمی را اشغال نمود در طی این روزها سینماها را پلمپ کرد و مقررات سخت طالبانی را بر کابل حاکم ساخت. اما با اشغال کابل بوسیله طالبان، او مجبور شد مقر خود را به شمال کابل و سپس بغلان و بعداً در شهر بلخ قرار دهد و در فرجام با سقوط شهر مزار به دست طالبان به تهران بیاید و در آپارتمانی در «نیاوران» ساکن شود. تا این مقطع، شخصیت‌های ذخیره‌ای و مشاوران عالی او (وحیدالله صباوون، همایون جریر، و عبدالهادی ارغندیوال) او را همراهی می‌کردند. اما با انزوای کامل جناب حکمتیار و در واقع فروپاشی حزب اسلامی، این سه تن نیز اطراف امیر حزب را خالی کردند، صباوون به حکومت ربانی پیوست و آن دو تن دیگر بنا به گفته برخی منابع آگاه

به کارهای تجاری و واسطه‌گری تجاری در ایران مشغولند، بعلاوه، آقای جریر جدا از سیاست‌های جناب حکمتیار در کنفرانس‌های صلح قبرس نیز از جمله گردانندگان می‌باشد.

حزب اسلامی پس از پیروزی مجاهدین

در اواخر زمستان سال ۱۳۷۰ ش، حکومت دکتر نجیب در سرایش سقوط قرار گرفت. اختلاف‌های آشکار میان جناح‌های خلق و پرچم در درون رژیم قوت گرفته بود. دکتر نجیب آخرین تلاش‌هایش را برای بقای حکومتش به خرج داد؛ او از یک سو موافقت نزدیک خود را با تلاش‌های «بین وان سوان» نماینده سازمان ملل در امور افغانستان برای ایجاد صلح نشان می‌داد، از جانب دیگر تماس‌های جداگانه با تنظیم‌های جهادی مستقر در پیشاور بخصوص گروه‌های قدرتمند پشتون چون حزب اسلامی برقرار ساخت.

مهمتر از همه او درصدد برآمد تا عناصر غیر وابسته به خود را، بویژه از میان غیرپشتون‌ها از قدرت برکنار و سبک‌دوش سازد؛ در این راستا جریان‌ات حوادث در شمال افغانستان از اهمیت خاصی برخوردار بود، «نجیب» که قبلاً مناطق استراتژیک شمال را به جنرال دوستم و هم‌قطارانش سپرده بود، از این ناحیه احساس خطر کرد و «جمعه خان اسک» از طرفداران نزدیک خود را با صلاحیت تام به مزار شریف فرستاد. تا با تصفیه عناصر غیروابسته به «نجیب» بخصوص پرچمی‌های سابق، شهرهای سوق الجیشی شمال و راه‌های مواصلاتی آنها را در اختیار رژیم محفوظ نگه دارد. اما حوادث در شمال، بگونه‌ای دیگر رقم خورد؛ جنرال عبدالرشید دوستم با همفکرانش با احزاب مجاهدین که در شمال حضور داشتند بخصوص قوت‌های حزب وحدت اسلامی و جمعیت اسلامی در تماس شدند و در ۲۷ حوت (اسفند) سال ۱۳۷۰ صفحات شمال، از تحت اداره دکتر نجیب خارج گردید و جمعه اسک در «مزار» دستگیر شد. پس از فتح خوست به دست مجاهدین در اوایل سال ۱۳۷۰ این دومین و کاری‌ترین ضربه بر پیکر حکومت کابل بود.

با فرا رسیدن نوروز ۱۳۷۱ طرح مذاکرات صلح بین گروه‌های جهادی و حکومت

دکتر نجیب رنگ باخت. تنظیم‌های جهادی و کشورهای ذینفع در قرضیه افغانستان خود را برای حکومت انتقالی پس از سقوط کابل آماده می‌کردند تا امتیاز بیشتری را کسب کنند، این تب و تاب‌ها در پیشاور و راولپندی صورت شبانه‌روزی به خود گرفته بود. «جمعیت اسلامی» در این زمان در دو محور به تلاش‌های خستگی‌ناپذیر ادامه می‌داد. یکی مذاکره و بده‌بستان با جنرال‌های پرچمی در کابل و دیگر تلاش برای نزدیک‌تر ساختن خود با پاکستان، اما رابطه حزب اسلامی با پاکستان نسبتاً به سردی گراییده بود، با آن هم حزب هنوز امیدوار بود که پاکستانی‌ها در شورای جهادی برای تعیین دولت آینده افغانستان برای حزب اسلامی همان‌اهمیت پیشین را قایل شود، این‌گروه در عین حال، روابطی با جناح خلق اداره کابل و شخص دکتر نجیب برقرار ساخته بود: «پنج روز قبل از استعفای خود، نجیب بار دیگر به حزب اسلامی پیغام فرستاد که «حزب وطن» بزرگترین حزب کشور است پنج‌صد هزار عضو دارد. قدرت عملاً در اختیارش است؛ نباید از ما توبه دسته‌جمعی خواسته شود ما مسلمانیم و می‌خواهیم مشکل کشور از طریق حکومت ائتلافی میان دو جناح اصلی بحران (حزب اسلامی و حزب وطن) حل گردد» (۶۹).

دکتر نجیب‌الله در ۲۵ حمل (فروردین) ۱۳۷۱ مجبور به استعفا گردید و قدرت در کابل به دست چهار تن از چهره‌های شاخص رژیم کمونیستی: عبدالوکیل، محمود بریالی، نبی عظیمی و آصف دلاور افتاد، در این زمان جناب حکمتیار در پیشاور بود. از سوی دیگر در شهر «راولپندی» سران گروه‌های پیشاورنشین به ریاست محمد نواز شریف صدراعظم وقت پاکستان جلسه‌های شبانه‌روزی تشکیل می‌دادند تا بر سر یک حکومت عبوری به توافق برسند و رژیم آینده کشور را تعیین نمایند. در اجلاس راولپندی، حکمتیار شخصاً شرکت نکرد بلکه «قطب‌الدین هلال» را فرستاد اما از دیگر تنظیم‌ها، سران‌شان اشتراک داشتند. حکمتیار از پیشاور مترصد اوضاع دو طرف بود: هم اجلاس راولپندی را زیر نظر داشت و هم تحولات کابل را، اما در دو جانب ورق به ضرر حزب اسلامی برگشت بقایای پرچمی رژیم کابل در حال تفاهم و معامله با مسعود بودند و کار از دست خلقی‌های نزدیک به حکمتیار خارج شده بود

و «شورای جهادی در حالی که محمد نواز شریف صدراعظم پاکستان نیز حاضر بود در راولپندی تشکیل جلسه داده و نسبت مخالفت‌هایی که در آن شورا روی کسب قدرت بین اعضای آن وجود داشت در نیمه شب ولی با عجله فیصله کرد که: باید حضرت صبغت الله مجددی برای دو ماه به حیث ممثل دولت اسلامی افغانستان تعیین و به کابل برود. در پایان دو ماه قدرت را به پوهاند (استاد) برهان‌الدین ربانی رئیس جمعیت اسلامی تسلیم نماید، ربانی به نوبه خود برای چهار ماه به قدرت بماند بعداً فیصله دیگر توسط شورای جهادی به عمل آید و رئیس جدید تعیین شود». (۷۰)

در فیصله شورای جهادی ریاست دولت پس از تمام شدن دوره ۴ ماهه ربانی قابل تمدید نبود؛ وزارت دفاع نیز به «جمعیت» تعلق گرفته بود، حزب اسلامی در هر دوره باید به صدراعظمی بسنده می‌کرد. بازهم این فیصله چیزی نبود که حزب اسلامی آن را می‌خواست. از این رو آقای حکمتیار صریحاً پاکستان را در کوتاه نمودن دست حزب اسلامی از قدرت متهم نمود: «رئیس «آی اس آی» روی این نکته پافشاری داشت که اگر مسعود وزیر دفاع و ربانی و مجددی رئیس جمهور دولت آینده مجاهدین نباشند، بحران جاری حل نمی‌گردد و نیروهای حاکم بر کابل قدرت را به کس دیگری حواله نمی‌کنند... حلقات خاص مسؤول «آی اس آی» وقت پاکستان (جنرال جاوید ناصر) پی در پی به حکومت پاکستان چنین مشوره می‌داد که مصالح ملی پاکستان ایجاب می‌کند که به جای یک رهبر نیرومند پشتون، یک رهبر غیر پشتون قدرت را در کابل به دست بگیرد تا بدین ترتیب احتمال احیای مجدد قضیه پشتونستان از طرف افغانستان برای همیشه پایان یابد». (۷۱)

جناب حکمتیار با درک این مطلب که دیگر پاکستان برای او اهمیتی قایل نیست، درنگ در پیشاور را جایز نشمرد بلکه خواست تا دیگران در پاکستان مشغول مذاکره‌اند او قدرت را در کابل به تنهایی به دست بگیرد: «پس از آگاهی از اسرار این توطئه خطرناک علیه اسلام و جهاد، جلسات پاکستان برایم عبث و فریبنده جلوه می‌کرد لذا به روز جمعه ۱۳۷۱/۱/۲۸ پیشاور را ترک نموده از راه «سپینه شگه» به استقامت لوگر به راه افتادم و در این ضمن دو کار را کردم:

(الف) به تمام جبهات هدایت دادیم که بخاطر فتح مراکز ولایات باقی مانده پس از تفاهم با مجاهدین صالح سایر گروه‌ها اقدام مشترک نمایند و همه مجاهدین را از عواقب خطرناک و غرائم شوم ائتلاف واقف سازند.

(ب) به کمونیست‌ها اعلام کردیم که یا قبل از هفت ثور، بدون قید و شرط از قدرت دست برداشته، امنیت کابل را به شورای قوماندانان نواحی اطراف کابل که اسمای‌شان اعلان گردیده است، بسپارید و یا اینکه انتظار حمله بزرگ را داشته باشید». (۷۲)

آقای حکمتیار خود در سرخاب ولایت لوگر ماند ولی نیروهایش پس از این تهدید به سمت پایتخت راه افتادند. در همین زمان در پیشاور جلسات دیگری بین سران گروه‌ها دایر بود که در آن نوازشریف و ترکی‌الفیصل وزیر اطلاعات عربستان نیز شامل بودند و همین‌طور هیأتی از علمای به اصطلاح جید عربستان سعودی نیز به پیشاور آمده بودند تا گروه‌های پیشاورنشین را هشدار بدهند که مبدا ملیشه‌های کمونیست دوستمی و شیعیان رافضی را در قدرت سهیم سازند (۷۳) [!؟] حکمتیار به درخواست‌های تلفنی ترکی‌الفیصل و نوازشریف مبنی بر اشتراک وی در اجلاس پیشاور جواب رد داد. او در چهارم ثور ۱۳۷۱ طی پیامی از رادیو پیام آزادی به هواداران رژیم کمونیستی هشدار داد که تا آخر همان روز خود را تسلیم کنند و همین‌طور مخالفت خود را با شورای ۵۱ نفره مجددی اعلام کرد که تعیینات آن بدون مشوره صورت گرفته و دست اجانب در آن دخیل بوده باید قوماندانان اطراف کابل حکومت را به دست گیرند. و تعیین کابینه از صلاحیت صدراعظم است نه دیگران. بدین ترتیب، حزب اسلامی با اینکه در کابینه دولت موقت ائتلافی اشتراک داشت، عملاً بصورت یک گروه مخالف آن ظاهر شد.

در ۵ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۱، نیروهای گروه‌های مختلف مجاهدین بدون درگیری وارد شهر کابل شدند. در ۷ ثور ۱۳۷۱ صبغت‌الله مجددی رئیس دولت موقت با کابینه خود پیشاور را از راه زمینی به مقصد کابل ترک گفت. حزب اسلامی در ۹ ثور ۱۳۷۱ عبدالصبور فرید را بحیث صدراعظم در کابینه مجددی معرفی کرد. با این وجود آقای حکمتیار همچنان خواستار اخراج نیروهای دوستمی و دیگر بقایای رژیم سابق از کابل

بود. او دولت مجاهدین را در حالی تهدید به حمله نمود که خود قبلاً در پیشاور برای بقایای رژیم اعلان عفو عمومی کرده و بسیاری از افسران کمونیست متعلق به قوم پشتون مانند عبدالرحیم هاتف، رازمحمد پکتین و جنرال رفیع به سوی حزب اسلامی آمده و پذیرفته شده بودند.^(۲۴) در شامگاه روز ۵ ثور ۱۳۷۱ کابل، به نواحی مختلف تحت کنترل گروه‌های مجاهدین تقسیم و شهر آستن حوادث ناگوار گردید و داعیان قدرت از جانب حزب اسلامی و شورای نظار همراه با نیروهای دوستم بیش از همه به استحکام مواضع خود می‌پرداختند. در همین روزها سلسله جنگ‌های قدرت میان دو جانب در کابل آغاز شد و در ظرف کمتر از یک هفته نیروهای حزب اسلامی کابل را به رقیب واگذار کردند؛ گرچه نیروهای حزب از شهر اخراج گردید ولی موشک باران شدید شهر تا پایان دوره حکومت دو ماهه مجددی کماکان دوام پیدا کرد و هزاران تن قربانی جنگ قدرت میان مسعود و حکمتیار شدند. در دوره حکومت ۴ ماهه ربانی، جنگ‌های خونین اطراف کابل بین حزب و شورای نظار دوام یافت و موشک‌های بیشتری بر شهر کابل اصابت کرد. آقای حکمتیار مقرر خود را در «چهارآسیاب» قرار داد. او در دور دوم حکومت ربانی نیز حاضر نشد به حیث صدراعظم در اداره کابل شریک شود.

پس از اتمام دوره چهار ماهه، آقای ربانی، از قدرت کناره‌گیری نکرد، از این رو در آغاز زمستان ۱۳۷۱ چهار گروه:

- حزب وحدت اسلامی؛

- حزب اسلامی؛

- جنبش ملی اسلامی؛

- و جبهه ملی نجات در مخالفت با حکومت آقای ربانی موجودیت ائتلاف جدیدی به نام «شورای عالی هماهنگی» را اعلام نمودند. یکجا شدن حکمتیار با جنرال دوستم که با وساطت عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت اسلامی صورت گرفت، یک نوعی چرخش در موضع حکمتیار تلقی گردید ولی او همچنان در خواسته‌هایش از اداره ربانی، کمونیست‌زدایی را یکی از شرایط اساسی عنوان می‌کرد.

«شورای عالی هماهنگی» که آقای مزاری و حکمتیار از بنیادگذاران آن بودند، در آن زمان بزرگترین ائتلاف سیاسی در نوع خود بود که در ظاهر نقطه اتصالی بین ازبک‌ها، هزاره‌ها و پشتون‌ها ایجاد کرده بود، اما از لحاظ اندیشه فکری سیاسی، نوع خواسته‌ها و در بخش نظامی هماهنگی چندان میان اعضا وجود نداشت. تنها موارد زیر نقطه‌های مشترک بودند که اعضای شورا را به هم نزدیک می‌ساخت:

۱. استعفای برهان‌الدین ربانی از ریاست جمهوری افغانستان.

۲. تشکیل حکومت موقت و زمینه‌سازی انتخابات سراسری.

۳. احیای دوباره قوانین نظام، عسکری و دفاع مشترک.

۴. بیرون شدن تمام نیروهای مسلح از شهر کابل.

۵. واگذاری امنیت شهر کابل به شورای فرماندهان.

۶. عدم سهم‌گیری در جنگ‌ها علیه یکدیگر.

۷. تأمین امنیت برای رفت و آمد افراد یک حزب در منطقه تحت تسلط

حزب دیگری.

جنگ‌ها در کابل تداوم یافت و با آمدن طالبان به نزدیکی شهر کابل و سقوط «چهار آسیاب» مقر فرماندهی حزب اسلامی در ۲۵ دلو (بهمن) ۱۳۷۳ بدست نیروهای طالبان و شورای نظار، عمر شورای هماهنگی عملاً به آخر رسید. حکمتیار مواضع و تجهیزات خود را بر جای گذاشته، خود با پرسنل باقی مانده حزب، به «سروبی» نقل مکان کرد و در آنجا در نقش یک گروه کوچک اپوزیسیون در برابر اداره ربانی ظاهر شد ولی خواسته‌های جناب حکمتیار در اثر تحولات بعدی تغییر نکرده بود، ربانی نیز همچنان بر کرسی ریاست تکیه زده و به تقاضای او جواب مثبت نمی‌داد، تا اینکه در ۵ سرطان (تیر) ۱۳۷۵ طی جلسه‌ای مشترک میان حکمتیار و مسعود در «ماهپر» که به میانجیگری سیاف برگزار شده بود، بین دو جانب متخاصم توافقنامه‌ای به امضا رسید و چند روز بعد حکمتیار بحیث صدراعظم وارد کابل شد و مراسم تحلیف بجای آورد. پس از ورود حکمتیار به کابل، این بار طالبان به موشک باران شهر پرداختند. اما جناب صدراعظم خواست نظم جدیدی به شهر کابل ببخشد

ولی دستورات او تنها در بخش بستن سینماها و مقررات جدید حجاب زنان برای مدتی اجرا گردید، در این دوره فشارهای اقتصادی زندگی شهروندان پایتخت را فلج کرده بود و رابطه صدراعظم و رئیس جمهور با دولت پاکستان به نسبت حمایت آن کشور از طالبان به تیرگی گرایید. طالبان لحظه به لحظه فشار بر کابل را تشدید می کردند و در فرجام در ششم ماه میزان (مهر) ۱۳۷۵ کابل به تسخیر طالبان درآمد و ربانی، حکمتیار، سیاف و مسعود بوسیله یک فروند هلیکوپتر به پنجشیر فرار کردند و طی بیانیه ای اعلام نمودند: بخاطر اینکه خون های بیشتر در کابل ریخته نشود آنان مرکزیت کشور را از کابل به جیل السراج انتقال داده اند.

صدر اعظمی حکمتیار این بار نیز در فضای عدم اعتماد بین او و مسعود شروع شده بود، هر دو جانب در صدد بودند تا با استفاده از نیروهای طرف مقابل خطر طالبان را دفع کنند ولی نیروهای آقای حکمتیار در استقامت های «ماهپیر در سروبی» و نواحی تکاب و... عملاً به طالبان پیوستند، این امر بی اعتمادی های قبلی بین حکمتیار و مسعود را تشدید نمود. حکمتیار پس از رفتن به پنجشیر خود را بار دیگر از اداره سیار آقای ربانی جدا کرد و به تخار رفت و نیز مدت شش ماه در بغلان در پایگاه بشیر بغلانی اقامت کرد که خود از قوم پشتون و وابسته قبلی حزب اسلامی بوده و در آن زمان به طالبان پیوسته بود؛ در آنجا حکمتیار رسماً خود را از صدراعظمی سبکدوش ساخت و دولت ربانی را فاقد صلاحیت قانونی خواند. او پس از مدتی به تهران رفت و روابط نسبتاً خصمانه سابق خود با مقامات ایرانی را بهبود بخشید. اما در این زمان پرسنل اصلی حزب اسلامی بخاطر استبداد رأی او از اطرافش پراکنده شده بودند و حکمتیار نیز همانند رهبران سستی طریقت ها (گیلانی و مجددی) دیگر فاقد آن وجاهت سابق بود؛ او در سال ۱۳۷۶ یک بار دیگر به افغانستان رفت و مقر خود را در شهر بلخ در پایگاه جمعه خان همدرد از قوم پشتون و وابسته به حزب اسلامی قرار داد ولی پس از مدت کوتاهی شمال کشور به تصرف طالبان درآمد و این بار نیز نیروهای حکمتیار با طالبان همکار شدند و تراژدی قتل عام فجیع مزار شریف را از اقوام غیرپشتون بخصوص شیعیان به راه انداختند. او بار دیگر به تهران بازگشت و در آپارتمانی در «نیاوران» ساکن گردید.

اندیشه‌های تکررانه و سیاست‌های تند و متضاد او نه تنها دشمنان، بلکه همکاران حزبی‌اش را نیز آزوده ساخته و آخرین بقایای پرسنل سیاسی و مشاوران او (همایون جریر، عبدالهادی ارغندیوال و صباوون) در تهران از اطرافش پراکنده شدند. اکنون او در حصار بلندی که اندیشه‌هایش برای او ساخته است محصور می‌باشد و تنها منفذ فکری او با دنیای خارجی نشر مجله‌ای به نام «میثاق ایثار» و بازدیدهایی با برخی مقامات دولتی کشور میزبان است و در این اواخر مشغولیت‌های عمده او را جمع‌آوری و نوشتن تاریخ نهضت افغانستان و دیگر نوشتنی‌هایش تشکیل می‌دهد. او و حزبش فعلاً در ساختار نظامی و فعالیت‌های سیاسی قضایای افغانستان نقشی ندارند.

آخرین دیدگاه‌های آقای حکمتیار

در پی استقرار سلطنت مذهبی قبایلی طالبان بر بخش اعظم افغانستان، بجز گروه‌های معدود در شمال و مرکز کشور، که با طالبان درگیرند، دیگر احزاب یا به اداره طالبان پیوسته و مضمحل گردیده‌اند و یا عملاً وجود خارجی نداشته و رهبران‌شان به دیگر کشورها پناهنده شده‌اند. از جمله گلبدین حکمتیار امیر حزب اسلامی سه سال است که در ایران بسر می‌برد و در طی این مدت فراغت از جنگ، فرصتی یافته است تا درباره مسایل و عوامل جنگ‌ها و انقلاب افغانستان دست به قلم ببرد و برداشت‌ها و نظریات خود را با محتویات تاریخ انقلاب، خاطرات شخصی و... بصورت جزوه، مقاله و سلسله کتاب‌هایی از طریق اداره نشریه «میثاق ایثار» بیرون دهد. اخیراً کتابی از سوی نشریه یاد شده به قلم آقای حکمتیار با عنوان «بحران مشکلات راه‌های حل» منتشر گردیده است که بیانگر عمده دیدگاه‌های نویسنده درباره بحران جاری افغانستان می‌باشد. در این کتاب از ابعاد مختلف به معضلات کشور پرداخته شده و راه حل‌هایی نیز ارائه گردیده است؛ برای تکمیل بررسی حزب اسلامی، لازم است از طریق این کتاب با جدیدترین خواسته‌ها و دیدگاه‌های حزب اسلامی و آقای حکمتیار آشنا شویم:

الف) مشکل احزاب در افغانستان

وجود احزاب سیاسی در یک جامعه، نشانه آزادی سیاسی و تعدیل نمودن حکومت‌ها و وادار نمودن‌شان به پاسخگویی در برابر اداره مردم است. اما احزاب در افغانستان چه جریانات اسلامی و چه چپی‌ها روند طبیعی تکامل را طی نکردند تا از متن جامعه و براساس نیازهای مردم به کلوپ‌های سیاسی، برخواسته باشند بلکه احزاب چپ به وسیله عوامل برون مرزی و احزاب اسلامی در بستر تحولات سریع انقلاب متولد شدند و از همان آغاز با تفنگ و خشونت انس گرفتند. آقای حکمتیار منشا احزاب اسلامی در افغانستان را تنها «نهضت جوانان مسلمان» می‌داند و احزاب پیشاورنشین را که یک زمانی به ۵۶ تا رسیده بودند و بعداً پاکستان آنها را منحصر به ۷ تا گردانید انشعاباتی از نهضت یاد شده قلمداد می‌کند^(۷۵) که خود نوعی نادیده گرفتن فعالیت‌های دیگر گروه‌ها و شخصیت‌هایی است که پیش از نهضت جوانان در عصر مشروطه و یا همزمان با فعالیت‌های نهضت جوانان کار می‌کردند مانند مجددی‌ها. آقای حکمتیار با نیش و کنایه حرکت‌های سیاسی جامعه شیعی را مدیون تحولات پس از کودتای هفت ثور شمرده و با استناد به تهمت‌های برخی از اسلاف خود اشتراک آنان را در انقلاب این‌گونه ارزیابی می‌کند: «کسانی که برداشت‌های ناقص از اسلام داشتند و وضع موجود جامعه را صد درصد اسلامی می‌پنداشتند و با هر تحولی به مخالفت می‌پرداختند و شعارهای تشکیل حزب و حکومت اسلامی و جهاد و هجرت و شهادت در راه خدا مقابله با حزب شیطان و اسلامی کردن جامعه و نظام برای آنان غیرقابل فهم بوده، گمان می‌کردند که این‌ها متعلق به صدر اسلام است، دوران آن پایان یافته، متوجه ما و زمان ما نیست. ما باید تا ظهور مهدی و برپایی قیامت، منتظر هر روز بدتر از دیروز باشیم و بر هر چه پیش می‌آید صبر کنیم و رضایت بدهیم و کاری مخالف سنن الهی و مرضات خدا که در وضعیت حاکم نهفته است به عمل نیاوریم، این‌ها نیز گروه‌هایی در خارج تأسیس کردند».^(۷۶)

البته غرض در اینجا نقد و تحلیل گفته‌های فوق نیست زیرا این کار مجال بیشتر

می‌طلبند و از حوزه مبحث کنونی خارج است ولی لازم است تذکری به نویسنده داده شود اینکه: دو چیز راه بینش و اندیشه را می‌بندد، یکی جهل و دیگری تعصب.

علت هرچه باشد، نویسنده گرامی با استناد به یک عقیده منسوخ و خرافی و القاء از سوی بیگانگان، حتی بر روی واقعیات تاریخی چشم می‌بندد. او بهتر است تاریخ اسلام را بخواند و ببیند که رهبران این جامعه هیچ کدام سر بر بالشت جان نداده‌اند و مذهب و اندیشه سیاسی و دینی‌شان همواره در محوریت عصیان علیه دربارهای فاسد بوده و از همین رو در هیچ مقطع از تاریخ، که قبیله سالاری بجای شایسته سالاری بر جامعه اسلامی حاکم بوده است نه تنها از سوی دربارها مثل دیگر اندیشه‌های سازشکار تبلیغ و ترویج نگردیده بلکه همواره محکوم و نقطه مخالف بوده است. و سردمداران تقریباً تمامی قیام‌های اصلاح طلبانه در دنیای اسلام را از نهضت علوی و حسینی گرفته تاکنون رهبران این طرز تفکر از اسلام بر عهده داشته است. در تاریخ معاصر افغانستان، استبداد تاریخی، نسل کشی‌های پیاپی از زمان امیر عبدالرحمن جابر تاکنون، غصب اراضی و... بهایی است که پیروان این اندیشه در راستای استقرار عدالت و احیای حاکمیت اسلامی پرداخته و می‌پردازند. نویسنده محترم با اینکه در کابل بوده ولی نمی‌دانسته که بلخی‌ها و گاو سوارها بسیار زودتر از آنکه نویسنده معنی کلمه «سیاست» را فهمیده باشد عمری را در دخمه‌های استبداد گذراندند تا عزت، آزادگی و برابری را برای مردم افغانستان احیاء و شعار «جمهوریت» را مطرح کنند. البته این‌ها مسلمان بودند و با روشن بینی اسلامی در عمق وجود توده‌ها نفوذ کرده و سنگ بنایی انقلاب اسلامی را در کشور گذاشته بودند. برخلاف دیدگاه نویسنده گرامی که آغاز انقلاب و جنبش اسلامی را با اندیشه‌های وارداتی در دانشگاه کابل می‌داند، در آن زمان روشن فکران دینی شیعی همانند آیت الله واعظ، علامه مبلغ، استاد مصباح و... کابل را کانون نواندیشی دینی ساخته بودند، از این رو است که انقلاب مسلحانه علیه نظام کمونیستی در کابل از «چنداول» و در شمال از «دره صوف» و در مرکز از «دایکندی» آغاز می‌شود و در ۲۴ حوت هرات جامعه شیعی شهر فعالانه در کنار برادران همکیش «سنی»

خود قیام می‌کنند و شهید و قربانی تقدیم می‌کنند.

آقای حکمتیار مشکلات گروه‌های اسلامی افغانستان را اعم از شیعه و سنی موارد زیر می‌داند:

۱. به جهت نداشتن سابقه مبارزاتی و عدم شناخت از احزاب غیر اسلامی، تعداد زیادی از کمونیست‌ها در صفوف آنان جا گرفتند و موجب انحراف این گروه‌ها گردیده و زمینه درگیری‌های داخلی‌شان را فراهم کرد.

۲. تشکیلات و اساسنامه نداشتند و مرامنامه مدون و پالیسی مشخصی نداشتند و....

۳. به عنوان گروه‌های محلی و قومی تبارز کردند به نحوی که دروازه‌هایشان به روی افراد قوم و منطقه‌ای دیگری کاملاً بسته بوده و ظرفیت جلب آنان را نداشتند. و این امر پس از پیروزی مجاهدین بصورت‌های گوناگون مشکلات بعدی را بوجود آوردند.

او اساس پیدایش احزاب چپ را تهاجمی بودن و گسترش کمونیسم در آن زمان در جهان دانسته و افغانستان را یکی از مصداق‌های آن بر می‌شمارد که شوروی سابق زمینه حزب سازی را بوجود آورد. علت دیگر پیدایش احزاب چپ را نیازهای حکومت سلطنتی به «مسکو» و کشمکش‌های درونی درباریان و استفاده شوروی‌ها از این موقعیت می‌داند. اما گروه‌های مائوئیست را مرحله بعدی از تبارز احزاب چپ با اندیشه‌های کمونیستی تندروانه‌تر در زمینه رقابت‌های میان دو قدرت چین و شوروی می‌شمارد.

آقای حکمتیار ایجاد احزاب ایده‌آل را با این شرایط پیشنهاد می‌کند:

۱. تعهد افراد با گروه‌ها براساس مرامنامه تشکیلات.

۲. انتخابی بودن رهبر گروه‌ها.

۳. احزاب باید پروگرام‌های وسیع افغانستان شمول داشته باشند نه قشری و مذهبی

و....

۴. متکی به امکانات ذاتی چون حق عضویت‌ها اعانه‌ها و مساعدت‌های متعهد خود بوده و منابع مالی را به تصویب شورای منتخب خود رسانده و دارایی حساب‌های مالی

علنی و قانونی باشند.

۵. برنامه‌های شان حاوی نکات زیر باشد: التزام به شریعت، احترام به گروه‌های مذهبی که تنها در فروع اختلاف دارند، تأمین وحدت ملی و دفاع از حاکمیت ملی، اعطای حق انتخاب رهبری به ملت، احترام به فیصله شورای منتخب ممثل اراده ملت، تضمین آزادی‌های فردی تا آنجا که با منافع اجتماع، قرآن و سنت تصادم نکند و تعرض ناجایز بر پیروان مذاهب حقه تلقی نشود.

(ب) جبهه متحد شمال و حکومت ربانی

جناب حکمتیار بخشی مهم از عوامل شکل‌گیری طالبان و تداوم بحران جاری افغانستان را بر عهده گروه رقیب خود «جمعیت اسلامی» می‌داند:

الف. سلطه یک گروه کوچک محلی بر کابل و براه‌اندازی جنگ‌های ناشی از تعصبات نژادی علیه سایر اقوام و اعمال سیاست‌های اشتباه‌آمیز که منتج به تحریک احساسات قومی گردید و زمینه را برای قیام اقوام محروم فراهم کرد.

ب. ائتلاف با کمونیست‌ها و ابقائشان در قدرت و حمایت از آنان بنابر پیوندهای قومی باعث شد که نیروهای متدین از رژیم فاصله بگیرند... و از حرکتی که به نام دفاع از اصالت مبارزات اسلامی ملت ما به راه بیفتد، حمایت نمایند.

ج. مردم از جنگ‌های طولانی که رژیم کابل [حکومت ربانی] در نقاط مختلف کشور در غرب، شمال، جنوب و شرق تحمیل نمود، به ستوه آمدند و منتظر حرکتی برای خاتمه این جنگ و سرکوبی عاملین آن بودند.

د. فساد اداری در دستگاه‌های التقاطی از کمونیست‌ها و... در نظام اداری کشور باعث استقبال مردم از قیام علیه آن گردید.

ه. اداره ائتلافی کابل امتحان بدی به مردم داد...، لذا هیچ کس از آن حمایت نکرد تا ساقط شود.

و. زمامداران رژیم کابل تا زمانی که طالبان به اطراف کابل نرسیده بودند، از آنها

حمایت تبلیغاتی، تسلیحاتی و مالی کردند تا حزب اسلامی را از بین ببرد و بعد از آنکه طالبان به اطراف کابل رسیدند... کار از کار گذشته بود.

پس از سقوط کابل مخالفین طالبان در صدد ایجاد «جبهه متحد» سیاسی - نظامی برآمدند تا با دفاع مشترک طالبان را مهار کنند، اما از دیدگاه آقای حکمتیار عوامل زیر موجب گردید که این جبهه نتواند به اهداف خود دست یابد:

۱. اعضای جبهه سابقه بدی از جنگ‌های خونین در میان خود داشتند که سبب می‌گردید تا اعضا به یکدیگر اعتماد نداشته باشند.

۲. جبهه متحد با شعار اعاده نظام قبلی (با تغییرات سطحی) وارد عمل شدند، این شعار در میان ملت و وابستگان دیگر جناح‌ها جاذبه نداشت و جنگ برای اعاده چنین نظامی ناکام برای احدی قابل توجیه نبود.

۳. جبهه متحد با انگیزه قوم‌گرایانه وارد پیکار شدند و حکومتی مشتمل بر سه جناح به عنوان ممثل سه قوم درست کردند که این کار حساسیت‌های سایر اقوام را تحریک نمود و موجبات پیوستن قوماندانان پشتون از سایر گروه‌ها را به طالبان فراهم کرد. (۷۷)

۴. مسکو تنها از مسعود و گروه او حمایت می‌کرد و «جنبش ملی» را به شرط پذیرفتن دولت ائتلافی مساعدت می‌نمود. این عمل سبب اختلاف نظر در اعضای جبهه و ضعف آنان گردید.

۵. کمک‌های روس‌ها به گروه تحت‌الحمایه‌شان [جمعیت] همراه با کمک گرفتن این گروه از واشنگتن و پاریس بود که این کار سبب فشار قدرت‌های حامی بر آن شده و ایجاد تشست در جهت‌گیری‌های سیاسی و... را برای اعضای جبهه و ائتلاف به وجود آورد.

۶. کمک‌های بی‌دریغ «مسکو» به یک شخص [مسعود] و حمایت سیاسی کشورهای در خط مسکو از گروه او، غرور بی‌جا برای او کمایی کرد و رفتار او را با دیگر اعضای ائتلاف تحت تأثیر قرار داد که موجب واکنش منفی سایر اعضا گردید.

از نظر آقای حکمتیار، جبهه متحد شمال و «اداره ربانی» بر پایه قوم و نژادگرایی

استوار گردیده است ولی اینکه چرا «سیاف» از پشتون‌ها در آن شامل است: او دو عامل را سبب این کار می‌داند:

اول - اغفال پشتون‌ها و این‌که شعار بدهد، دولت ربانی، افغانستان شمول است.

دوم - ارضای عربستان سعودی زیرا مشهور بود که «سعودی» از این گروه حمایت می‌کند.

از دیگر ضعف‌های جبهه متحد شمال از دید آقای حکمتیار، فساد مالی حتی در سطح رهبران آن است که منجر به چاپ بانک‌نوت‌های بی‌پشتوانه در مسکو گردید مثلاً تمامی حکومت‌های سابق افغانستان تا زمان نجیب ۱۶۰ میلیارد افغانی چاپ کرده بودند. ولی در حکومت پنجاه و دو ماهه ربانی بیش از پنج هزار میلیارد افغانی یعنی در هر ماه حدود صد میلیارد چاپ و در افغانستان پخش گردیده و یا به دالر تبدیل و به بانک‌های خارجی منتقل شدند و تمامی این موارد در جهت منفعت یک گروه خاص اجرا می‌شد.

جبهه متحد شمال، با اختلافات شدید داخلی مواجه است و ابعاد آن، روز به روز افزون‌تر و عمیق‌تر می‌شود. این جبهه با این ساختار و سوابق نمی‌تواند دوام بیاورد و به نتیجه دست یابد، اگر به فرض محال بار دیگر به قدرت برسد مثل سابق میان همدیگر و با دیگران به جنگ‌های خونین کشانده خواهد شد و هیچ تضمینی وجود ندارد که پس از به قدرت رسیدن این جبهه تجارب تلخ قبلی تکرار نشود. تجربه نشان داده است که این جبهه قادر به حل بحران افغانستان نبوده و یک جا شدن با آن به نفع کشور و ملت ما نمی‌باشد.

ج) طالبان و جبهه جنوب

آقای حکمتیار در این کتاب عامل اصلی پدیده طالبان را «اداره ائتلافی» ربانی می‌داند که با تجهیز فرماندهان «حرکت انقلاب» در جنوب که اکثراً ملایان سستی بودند، علیه حزب اسلامی آغاز گردید؛ فساد دینی و اخلاقی و التقاط با کمونیست‌ها در دولت

ربانی و تمویل و تبلیغ از طالبان توسط این دولت از دیگر اسباب پدیدار شدن و بقای طالبان می باشد. در اخیر حمایت های پاکستان، آمریکا و دولت های عربی را از جمله عوامل پیدایش جنبش طالبان بر می شمارد؛ اما در مجله «میثاق ایثار» پیدایش آن را چنین تشریح می کند: «حرکت طالبان در سال ۱۹۹۳ در پاکستان تأسیس شد در زمان بی نظیر بوتو و توسط جنرال نصیرالله بابر وزیر داخله بی نظیر بوتو. پاکستان، آمریکا، سعودی و امارات این گروه را ساختند، تمویل و تجهیز کردند.

هدف این بود تا از این گروه علیه مجاهدین و در رأس آنها حزب اسلامی استفاده کنند، افغان ها را خلع سلاح کنند، و راه عودت مجدد شاه مخلوع را هموار کنند. انگلیس ها حامی درجه یک عودت شاه مخلوع بوده، در سابق و در زمان سلطه انگلیس ها بر نیم قاره هند، پدر ظاهر خان را از طریق هند به افغانستان فرستادند و بر تخت کابل نشاندند، می خواستند این تجربه را باز تکرار کنند، گمان می کردند که مردم کندهار رابطه قومی با ظاهر خان دارند، اگر حرکتی را در پوشش مذهب و توسط طالبان میان این مردم آغاز کنند و به حرکت قومی آنان رنگ مذهبی بدهند کار عودت ظاهر شاه را آسان می سازند. آمریکا با این طرح توافق کرد، پاکستان آموزش این گروه و سعودی و امارات تمویل آن را به عهده گرفتند.

اما زمانی که طالبان ولایات جنوب را تصفیه کردند و وارد کابل شدند، برخلاف تعهداتی که با «جنرال بابر» و آمریکایی ها داشتند حکومت «ملا عمر» را اعلان کردند و با عودت ظاهر خان مخالفت نمودند، از همین جا اختلاف آمریکا با این گروه آغاز شد. آمریکایی ها (آی اس آی) پاکستان را متهم نمودند که با واشنگتن خدعه نمودند و در مورد طالبان اطلاعات وارونه به آمریکا دادند.

جنرال بابر سعی کرد آمریکایی ها را متقاعد بسازد که طالبان لشکر ظاهر خان است و با عودت او مخالف نبوده و در فرصت مناسب از او دعوت می کنند ولی موفق نشد، با انحلال حکومت بی نظیر بوتو این سلسله متوقف شد». (۷۸)

هدف پاکستان و دیگر حامیان طالبان از این اقدام؛ یکی رسیدن به بازارهای نفتی

آسیای مرکزی و دیگری تشکیل حکومت دلخواه در کابل است که از دید پاکستان به روابط نیک با هند و روسیه خاتمه دهد و از نظر آمریکا، رژیم سلطنتی را احیا کند و به خیال عرب‌ها عامل فشار علیه ایران شود.

جنبش طالبان با توجه به ساختار ویژه خود و نيات منابع تمويل کننده‌اش، با نیروهای جهادی مخالف بوده و جنگ علیه آنان را واجب می‌شمارد، تعصب شدید مذهبی دارد و پیروان دیگر مذاهب را تکفیر می‌کند، مذهب را از عنعنات و سنت‌های محلی تفکیک نتوانسته، خواستار تداوم وضع موجود است. از اصل مذهب و دین به اندازه عوام‌الناس بی‌اطلاعتند، از قرآن، حدیث، تاریخ و مسایل علمی جدید و... چیزی نمی‌دانند. از نوشتن و خواندن به فارسی و پشتو عاجزند. درباره مسایل حکومتی و نظام اسلامی، حقوق اجتماعی و... نافهم محض بوده و با بدترین دشمنان اسلام و مذهب علیه نهضت‌های اصیل اسلامی متحد می‌شوند، امارت اسلامی‌شان استبدادی بوده، و سخت بی‌بنیاد است، ریختن خون مسلمانان، و تحقیر شخصیت‌های شریف و جهادی در نظرشان روا می‌باشد. ماشین جنگی‌شان را دو طیف تشکیل می‌دهد، فریب خوردگان ظاهر بین مذهبی و افسران کمونیست مربوط به ملیت پشتون، که اولی از دید حکمتیار به زودی از کنار طالبان جدا خواهد شد و دومی علیه آنان به کار گرفته می‌شوند. طالب با مجاهد دو مشکل اساسی دارد یکی اینکه طالب مالک اختیار خود نیست و دیگر اینکه تعبیرش از اسلام و عملکردش مغایر اسلام است. در شکنجه و قتل و غارت و فشار بر پیروان دیگر مذاهب و مصادره اموال، چپاول و غارتگری، ارتشا و فساد بالاتر و بدتر از کمونیست‌ها است. در حفظ ظواهر اسلامی مانند ریش و حجاب فراتر از سنت رسول خدا و صحابه رفتار می‌کند و فرق میان واجب و مستحب، مکروه و حرام را نمی‌داند. با شعار صلح حرکت کردند و با وحشیانه‌ترین حملات، جنبه تهاجمی به خود گرفتند و هزاران تن بی‌گناه را قربانی کردند، اموال مسلمانان را مصادره و بیت‌المال را به مصارف شخصی رسانده و غارت می‌کنند، اختتاف زنان و شلاق زدن‌ها و اجرای حدودشان بر هیچ مبنا و محاکمه شرعی استوار نیست.

سربازگیری اجباری و اعمال زور و قدرت را جایز می‌شمارد، مالیات اسلامی را به مصارف جنگی علیه مسلمانان به کار می‌گیرند. هر حاکم از طرف طالب در حیطه نفوذ خود مالک الرقاب مردم است و تمام آنچه را از مردم به زور می‌گیرد مال شخصی اوست، آخرین مدل موترها را سوار می‌شود و با زیباترین دختران بالاجار ازدواج می‌کند. قضات و کارکنان ادارات طالبان با اخذ رشوه‌های کلان شیره حیات مردم را می‌مکد که در تاریخ افغانستان سابقه ندارد و اگر کسی مخالفت کند متهم به توهین به ملا و عالم و کفر و مهدورالدم می‌شود. مناطق مخالفین را به شدت تحریم اقتصادی می‌کند و در صورت سقوط آن به کودک و زن و... رحم ننموده نهرها را می‌بندد و خانه‌ها و مزارع را به آتش می‌کشد طالبان بسیاری از مخالفین خود را در خارج ترور کرده‌اند که بدون هیچ‌گونه مجوز شرعی می‌باشد. اگر تسلط طالبان بر همه افغانستان تکمیل شود به نظر آقای حکمتیار پایان کار نیست بلکه آغاز مرحله جدید از دور باطل کشمکش‌ها خواهد بود. از دیدگاه او فرق میان امیرالمؤمنین ملا عمر قندهار و رئیس جمهور ربانی نیست. زیرا اولی از پاکستان وارد افغانستان شد و در افغانستان اعلام امارت کرد و دومی نیز از پاکستان لقب ریاست جمهوری گرفت نه از مردم افغانستان. رئیس جمهور قانونی و امیرالمؤمنین شرعی، هر دو با زور برچه تسلط یافتند.

د) راه حل قضیه افغانستان

جناب حکمتیار، جنگ جاری افغانستان را جنگ «کمپنی‌ها» بر سر تسلط گذرگاه افغانستان و یا مسدود ساختن آن می‌داند تا دیگران از آن بهره برده نتوانند و راه دیگری برای تسلط بر منابع زیرزمینی آسیایی مرکزی بجویند. حزب سازی‌ها و آتش‌افروزی‌ها در بسیاری از درگیری‌ها بر عهده کشورهای بیگانه و دخالت‌های اجنبی بوده و طبعاً قضیه افغانستان زمانی قابل حل است که مداخلات خارجی به پایان برسد.

آقای حکمتیار مشکل افغانستان را با «لویه جرگه» و تحرکات جدید در «رم» قابل حل

نمی‌داند و سابقه تاریخی آن را همواره در پیوند معاملاتی با اربابان قدرت شمرده و آن را احیاگر رژیم «منحط شاهی» می‌پندارد. نظام فدرالی را نیز مردود دانسته بلکه نظام متمرکز با ساختار انتخاباتی را به عنوان تنها راه حل بحران افغانستان پیشنهاد می‌کند او شیوه حکومت و منشأ مشروعیت نظام از نظر اسلام را با تحلیل و تفسیر که خود او قبول دارد ارائه نموده، منشأ مشروعیت را انتخاب مردم می‌داند و بین مرحله تنفیذ حکومت با مرحله به فعلیت درآوردن آن خلط می‌نماید زیرا از نظر اسلام نقش مردم در تنفیذ شرط نیست بلکه در ساز و کارهای اجرایی شرط است و برای به کرسی نشاندن فرضیه‌اش به آیات و روایات متوسل می‌شود که در برخی موارد برخلاف نظر ایشان دلالت دارد، او برخی اشتباهات اسلاف خود را که بعضاً با کتاب و سنت متضاد است به عنوان مدرک ارائه می‌کند به هر صورت از یک جنگ سالار نظامی توقع این را نباید داشت که در حوزه‌های تخصصی سیاسی - مذهبی برای ما شاهکار خلق کند؛ (۷۹) زیرا این اظهارات نشان می‌دهد که او چقدر مطالعات تاریخی داشته و تا چه اندازه به احادیث و کتب مرجع و آیات و فهم آنها تسلط دارد؟!

از دید آقای حکمتیار نه «جبهه متحد شمال» و نه «طالبان جنوب» قادر به اداره کشور است، بلکه هیچ‌کدام جز بر تباهی کشور و از بین رفتن امکانات باقی مانده کشور کمکی نمی‌کنند و افغان‌ها باید بدیل دیگری جستجو کنند و دلسوزان به انقلاب و کشور در صدد نجات افغانستان برآیند: «بدون شک راه نجات کشور ما فقط در این است که مجاهدان مؤمن و... برای تحقق اهداف ذیل، در یک صف نیرومند و محور مطمئن و افغانستان شمول و در برگیرنده همه اقشار ملت متحد شوند و برای پیکار تازه و قاطع با جدیت وارد عمل شوند:

۱. اقامه نظام صددرصد اسلامی.

۲. تأمین وحدت ملی و نفی همه تعصبات ناروای قومی، نژادی، مذهبی و سمتی.

۳. قطع مداخلات اجنبی و دفاع قاطعانه از استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت

ارضی کشور.

۴. جلوگیری از تسلط عناصر مفسد، بد سابقه و بدنام بر ملت و انتقال قدرت در همه سطوح بالا و پایین جامعه به افراد صالح، با ایمان و متقی.

۵. استرداد همه سرمایه‌های ملی که افراد در دوران بحران غصب کرده‌اند و یا زمامداران خدا ناترس برای جلب همکاری دیگران رشوت داده‌اند و یا تفنگداران بی‌فرهنگ به زور غصب کرده‌اند و استرداد همه جایزادها، املاک و خانه‌های غصب شده به صاحبان اصلی آن.

۶. دعوت از همه اطراف ذی‌دخل در بحران، به قبول طرح حل مسالمت‌آمیز منازعه و توافق با مطالب آتی:

الف. مذاکرات بین‌افغانی.

ب. آتش بس دائمی.

ج. آزادی بلاقید و شرط همه اسرا.

د. توافق بر سر حکومت غیراتلافی، مشتمل بر شخصیت‌های با ایمان و صالح و انتقال قدرت به آن و پذیرش سلطه کامل آن بر همه کشور، همه تأسیسات دولت، بنادر، شهرها و شاهراه‌ها.

هـ. تشکیل اردوی ملی در دوران کار حکومت موقت و توسط آن.

و. برگزاری انتخابات آزاد و مطابق اصول اسلامی، تحت نظر این حکومت و توسط کمیسیون با صلاحیت انتخابات.

ز. به هر کی اکثریت ملت به عنوان زعیم مورد اعتماد خود، رای داد او را به حیث امیر شرعی پذیرفته و همه صلاحیت شرعی را به او سپردن.

ح. توافق با اینکه صلاحیت‌های حکومت و شورا توسط قانون اساسی مشخص می‌شود و فرد فرد ملت به آن ملزم می‌باشد.

ط. شریعت اسلامی را به عنوان اولین مأخذ همه قوانین و مقررات کشور پذیرفته،

قوانین، قرارات و اجراءات مخالف شریعت اسلامی کاملاً مردود شمرده می‌شود.

هر گروه و جناحی که با چنین طرحی مخالفت ورزیده بر ادامه جنگ اصرار و تأکید کند، به عنوان دشمن اصلی اسلامی و مسلمانان و کشور ما و مزدور اجنبی تلقی گردیده برای نجات ملت از شر آن اقدامات آتی صورت می‌گیرد:

۱. معرفی ماهیت این گروه شرور به ملت و تحریک همه مردم علیه آن. تبلیغات وسیع و دوامدار.

۲. تنویر عناصر فریب خورده در صفوف این گروه و استفاده اعظمی از آنان برای پایان بخشیدن به شرارت‌های آن.

۳. آمادگی برای اقدام قاطع و نهایی در فرصت مناسب.

این کار به آغازگران مبتکر و مصمم نیاز دارد، زمینه‌های عینی و ذهنی برای آن باید آماده شود... این حرکت دیر یا زود حتماً آغاز شدنی است». (۸۰)

زندگینامه گلبدین حکمتیار

گلبدین حکمتیار امیر حزب اسلامی، فرزند عبدالقادر در ۱۳۲۷ / ۱۹۴۸ م در ولسوالی امام صاحب ولایت قندوز متولد شد. خانواده او از تبار قوم کوچی خروتنی غلزایی است که در نواحی غزنی زندگی کوچ‌نشینی داشته و در همان سال تولد حکمتیار به قندوز ساکن شده بودند. این قوم بخاطر کوچ‌نشین بودن معمولاً از ساختار قدرت به دور بوده و تنها در دهه پنجاه شمسی سه شخصیت تندرو از میان‌شان برخاست. حفیظ الله امین، عبدالرسول سیاف و گلبدین حکمتیار. او دوره مکتب ابتدایی را در ولسوالی امام صاحب خواند، صنف دوازدهم را از لیسه (دبیرستان) «شیرخان بندر» فراغت حاصل کرد و سپس وارد دانشکده مهندسی دانشگاه کابل گردید و مدت دو سال در آنجا درس خواند، در محیط دانشگاه او به جرگه سیاست وارد گردیده و در شمار بنیادگذاران «نهضت جوانان مسلمان» قرار گرفت و مبارزه شدید علیه دانشجویان چپی و شعله‌ای‌ها

را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۱ به اتهام قتل «سیدال ناصری» از «مائوئیست‌ها» همراه با ۹ تن دیگر به زندان افتاد و یک و نیم سال در زندان ماند؛ پس از آزادی به پشاور رفت. (۸۱)

در سال ۱۳۵۴ او به همکاری مسعود و ربانی قیام نافرjami را در پنجشیر و برخی مناطق دیگر علیه «داود خان» رهبری کرد. در ۱۳۵۶ در پشاور حزب اسلامی را بوجود آورد و خود به امارت آن رسید و با آغاز جهاد علیه قوای اشغالگر شوروی نیروی عمده‌ای را پدید آورد. در سال ۱۳۶۱ سمت معاونت اتحاد اسلامی مجاهدین را که متشکل از احزاب پیشاورنشین بود احراز کرد. در سال ۱۳۶۵ در تشکیلات حکومت موقت گروه‌های هفت‌گانه پشاور، وزیر خارجه تعیین گردید و به کشورهای عربستان، مالزی، چین و... سفر کرد اما با تشکیل دولت موقت (در تبعید) مجددی مخالفت نموده به همکاری «شهنواز تنی» از خلقی‌های رادیکال، به کودتای نافرجام علیه حکومت نجیب دست زد.

پس از پیروزی مجاهدین او مقر حزب خود را از پشاور به چهارآسیاب در قسمت جنوب غربی کابل انتقال داد. در این زمان رباط حزب او با کشورهای پاکستان، عربستان و آمریکا و... تیره گردیده بود. در دوره‌های ریاست جمهوری مجددی و ربانی او در نقش مخالف دولت ظاهر شده و پایتخت را بارها موشک باران کرد. در زمستان ۱۳۷۱ در شورای هماهنگی که مخالفین حکومت ربانی را شامل می‌شد، اشتراک ورزید. در ۱۳۷۳ مقر او در چهارآسیاب به دست طالبان افتاد. در ۱۳۷۵ با ربانی و مسعود به توافق رسید و در اداره کابل به حیث صدراعظم ایفای وظیفه نمود. با سقوط کابل در خزان ۱۳۷۵ او بار دیگر مخالفت خود را با حکومت ربانی اعلام کرد و مدت شش ماه در بغلان ماند و سپس به تهران آمد. در ۱۳۷۶ مقر حزب خود را در شهر بلخ قرار داد که پس از اندک زمانی به دست طالبان اشغال شد و او مجبور گردید دوباره به تهران برگردد که تاکنون در آنجا به سر می‌برد. او به زبان‌های اردو، پشتو، عربی، انگلیسی و فارسی وارد است. از او کتاب‌ها و جزوه‌های زیر به زبان‌های فارسی، پشتو، ترکی و انگلیسی نشر شده است. (۸۲)

- (۱) عوامل عروج و زوال ملل اسلامی.
 - (۲) امت اسلامی بسازیم.
 - (۳) جنگ از دیدگاه قرآن.
 - (۴) حل سیاسی قضیه افغانستان.
 - (۵) خطاب به قوماندانان مسؤول.
 - (۶) درسی از عاشورا.
 - (۷) تقدم شعور بر ماده.
 - (۸) اسلام تیر برم ته در سید و لار.
 - (۹) خندق داران آتش.
 - (۱۰) کلید قرآن.
 - (۱۱) موالات.
 - (۱۲) دسایس پنهان، چهره‌های عریان.
 - (۱۳) تجلی ایمان در قول و عمل.
 - (۱۴) ابراهیم در آزمون خدا.
 - (۱۵) قرآن و ملت‌های اسیر.
 - (۱۶) ویژگی‌های صف اسلامی.
 - (۱۷) حقیقت نفاق از دیدگاه قرآن.
 - (۱۸) بحران، مشکلات و راه‌حل‌ها.
- و

علاوه بر نشریات یاد شده آژانس خبررسانی مجاهدین (ANA) نیز زیر نظر این گروه فعالیت می‌کرد. حزب اسلامی در اواخر دوران جهاد دارای رادیوی با فرکانس کوتاه نیز بود که پس از پیروزی مجاهدین از پاکستان به داخل افغانستان آورده شد و سپس بخش تلویزیونی با موج کوتاه به نام «رادیو تلویزیون پیام آزادی» به آن افزوده شد و تا سقوط چهارآسیاب به دست طالبان به فعالیت خود ادامه می‌داد.

نشریات حزب اسلامی افغانستان

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب امتیاز و مدیرمسئول	محل نشر	فاصله انتشار	فرم	زبان	پایان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۱	شهادت	۱۳۵۶	نمایندگی حزب اسلامی	-	سندیکو	ماهانه	۲۹ x ۲۱	پشتو	جس۱۳۷۱	تا ۵۰۰	-
۲	شهادت (لغات) مجاهدین ما فرجهان	۱۳۵۹	-	-	پیشاور	ماهانه	۲۹ x ۲۲	دري اردو	سرطان ۱۳۶۱	۱۰۰۰ ۱۵۰۰	-
۳	شهادت جوړاتان (فرجهان)	۱۳۶۱	-	-	پیشاور	نامنظم	۲۱ x ۲۹	پشتو	-	۱۵۰۰	۶۰
۴	خبر شهيد	۱۳۵۹	-	الجنين اسلامي	کابل	هفتنامه	۲۱ x ۲۹	دري	۱۳۶۰	۱۰۰۰	۴۰
۵	آزادي	۱۳۶۲	نمایندگی حزب اسلامی	فریدون افراسیابی	پیشاور	دو هفته نامه	۴۳ x ۶۰	پشتو	۱۳۷۱	تا ۲۰۰۰	۳-۱۲
۶	افغانستان	۱۳۶۷	نمایندگی حزب اسلامی	-	پاریس	هفتنامه	۲۱ x ۲۹	دري مصری	۱۳۷۰	۴۰۰۰ تا ۲۰۰۰	۱۲
۷	في اسیر افغانستان آینه	۱۳۶۹	نمایندگی حزب اسلامی	محمد اکبر رحیمزی	پاریس	ماهانه	۲۱ x ۳۰	دري	۱۳۷۰	۱۰۰۰	-
۸	مطهر عاتق زانسه افغان میعاد	۱۳۶۱	نمایندگی حزب اسلامی	دکتر محمد اشراف امینزاد	لندن	ماهانه	۲۱ x ۲۹	انگلیسی	۱۳۶۹	۲۰۰۰	۱۳-۲۰
۹	افغان میعادین	۱۳۶۷	نمایندگی حزب اسلامی	-	کاتیرا	هفتنامه	۲۱ x ۲۹	انگلیسی	۱۳۶۹	۲۰۰۰	۸

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب امتیاز و مدیر مسئول	محل نشر	فاصله انتشار	فرم	زبان	پایان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۱۰	الف	۱۳۶۱	حزب اسلامی	-	پشاور	دو هفته نامه	۷۹ × ۴۲	پشتو	-	۱۵۰۰	-
۱۱	الصام	۱۳۷۱	نمایندگی حزب اسلامی	-	پاریس	ماهنامه	۷۱ × ۳۰	دری	۱۳۷۳	۵۰۰	۴-۸
۱۲	پامداد	۱۳۶۳	نمایندگی حزب اسلامی	آمریکاراد و فرهنگ	پشاور	ماهنامه	۷۶ × ۳۸	پشتو	۱۳۶۳-۲	۵۰۰	-
۱۳	البيان	۱۳۶۶	حزب اسلامی	محمدمصوم بونا	کویت	ماهنامه	۳۶ × ۵۰	پشتو	۱۳۶۸	۳۰۰۰	۸
۱۴	پیار و مسلمان	۱۳۶۰	ارگان نشری تنظیم اسلامی	پلازم	پشاور	سه ماهه	۷۱ × ۳۰	پشتو	۱۳۷۱	۲۰۰۰	۵۰-۸۰
۱۵	پیروزی	۱۳۶۷	زنان افغانستان	-	تهران	ماهنامه	۷۱ × ۳۰	دری	۱۳۷۰	۲۰۰۰	۱۰
۱۶	تکبیر	حاصل ۱۳۶۵	انجمن اسلامی مهاجرین در افغانستان	حزب اسلامی	نیویورک	ماهنامه	۴۲ × ۵۸	دری، پشتو	جلد ۱۳۶۵	۲۰۰۰	۴
۱۷	جهاد	۱۳۶۴	ارگان نشری فقهی کوماندوی حزب	-	لوزر	نامنظم	۷۱ × ۳۰	دری	۱۳۶۶	-	۸-۱۲
۱۸	جهاد اسلامی	۱۳۶۲	جهادگرایی کامل	احمدیار	پشاور	دو هفته نامه	۳۵ × ۵۰	پشتو	-	-	-
۱۹	حریت	۱۳۷۰	ناشر امداد انقلاب اسلامی	محمدنادر شارت	پشاور	ماهنامه	۷۱ × ۳۰	پشتو	۱۳۷۱	۵۵۰۰	۸۰
۲۰	راه حق و رسالت	۱۳۵۸	نمایندگی حزب اسلامی	حیات تحریریه	تهران	ماهنامه	۴۲ × ۵۸	دری	۱۳۶۷	۳۵۰۰	۸-۱۲
۲۱	رسالت	۱۳۶۵	تنظیم محصلان حزب اسلامی	حیات تحریریه	اسلام آباد	نامنظم	۲۰ × ۳۲	پشتو	-	۲۰۰۰	۲۰-۲۵

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب امتیاز و مدیرمسئول	محل نشر	فاصله	فرم	زبان	پایان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۲۲	رستاخیز	۱۳۶۴	شورای مسلمانی افغان‌ها	-	اشترک‌گارد	-	۳۰ × ۴۲	دری	پس‌ازیک	-	۲
۲۳	اسلامی	۱۳۶۰	حزب اسلامی	-	آلمان	ناظم	۲۱ × ۳۰	پشتو	شماره	-	۸-۱۲
۲۴	زندگانه	۱۳۶۰	حزب اسلامی	-	پشاور	ماهان	۲۹ × ۲۱	دری	شماره	-	۸
۲۵	زندگانه	۱۳۶۲	حزب اسلامی	کمیته زنان مسلمان	پیش اروپا	ماهان	۲۵ × ۳۵	دری	۱۳۶۳	۵۰۰۰	۲
۲۶	سپاهیان اسلام	۱۳۶۲	کمیسیون فرهنگی جهات	جهاد تصویر فرید	کاپیسا	ماهان	۲۵ × ۳۵	دری	۱۳۶۵	۱۰۰۰	۲
۲۷	سراج‌المشر	۱۳۶۶	پوران و کاپیسا	ایزید المصور	پشاور	ماهان	۳۸ × ۵۰	دری	۱۳۶۷	-	۲
۲۸	سیمای شهید	۱۳۵۹	حزب اسلامی	کمیته فرهنگی	پشاور	ماهان	۲۰ × ۲۷	پشتو	۱۳۶۰	۲۰۰۰	-
۲۹	سیمای مجاهد	۱۳۶۳	مجاهدین ولایت کندوز	واصل نور محمد رحیمی	پشاور	ناظم	۲۹ × ۲۹	دری	۱۳۶۵	-	۶ × ۸
۳۰	خامد	۱۳۶۵	نمایندگی جهات بدخشان	لیب	-	ماهان	۳۰ × ۴۲	دری	۱۳۶۷	۲۰۰۰	۸
۳۱	شفق	۱۳۵۹	کمیسیون ارشاد و فرهنگی	محمد سرور و رفیق	پشاور	-	۱۵ × ۲۱	دری	۱۳۶۹	۲۰۰۰	۴۰-۵۰
۳۲	شفق	۱۳۵۹	حزب اسلامی	محمد سرور و رفیق	پشاور	ماهان	۲۲ × ۲۰	پشتو	۱۳۶۰	۳۰۰۰	۸۰-۱۲۰

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب اختیار و مدیر مسئول	محل نشر	فاصله انتشار	فرم	زبان	پایان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۲۲	ملق	۱۳۳۳	نمایندگی حزب اسلامی	محمد داود هادی	کابل	ماتامه	۲۹ × ۲۲	پشتو	۱۳۳۳	-	۸
۳۳	شورا	۱۳۶۰	شورای اتحاد اسلامی افغانستانی مقیم اروپا	-	هلمبرگ	ماتامه	۲۱ × ۲۹	دری	۱۳۶۳	۲۰۰۰	۸
۳۴	شهد	۱۳۵۹	کمیته فرهنگی حزب اسلامی	-	پشاور	نامنظم	۲۹ × ۲۰	پشتو	۱۳۶۳	۱۵۰۰	-
۲۵	شهد پیام	۱۳۶۱	حزب اسلامی	محمد رفیع و رفیق	پشاور	ماتامه	۲۱ × ۳۰	پشتو	۱۳۶۳	۲۰۰۰	۱۱۰
۳۶	شهد پیام	۱۳۶۳	اتحادیه اسلامی افغان ها در کابل	لدا محمد لال	کابل	ماتامه	۲۱ × ۲۹	پشتو	-	-	۲-۸
۳۷	الصبح	۱۳۵۹	حزب اسلامی	محمد همدان حنیف	بن آلمان	ماتامه	۲۲ × ۳۰	پشتو	۱۳۶۵	۲۰۰۰	۸-۱۲
۲۸	الصبح	۱۳۶۰	نمایندگی حزب اسلامی	محمد بشیر زار	بن آلمان	دورماتامه	۲۹ × ۲۱	دری	۱۳۶۸	۳۰۰۰	۳۰-۵۰
۳۹	صف	۱۳۵۷	حزب اسلامی	ظریف	بوخوم	دورماتامه	۲۹ × ۲۱	دری	۱۳۶۳	۲۰۰۰	۸
۴۰	صف	۱۳۵۹	Afghan Students in Europe (UIAAS)	-	هلمبرگ	ماتامه	۲۹ × ۲۱	آلمانی	۱۳۶۰	۱۰۰۰	۸-۱۲
۴۱	الصلاح	۱۳۶۳	حزب اسلامی	احمد شاه صدیقی	استرالیا	دورماتامه	۲۴ × ۳۰	پشتو	۱۳۶۶	۲۰۰۰	۲

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب امتیاز و مدیر مسئول	محل نشر	فاصله انتشار	فرم	زبان	بیان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۲۲	قیام ۲۲ حوت	۱۳۵۹	حزب اسلامی	-	هرات	ماهانامه	۶۱ × ۲۹	دوی	۱۳۶۴	-	-
۲۳	هرات گواه	۱۳۶۹	حزب اسلامی	-	هلمبرگ	نامنظم	۱۵ × ۲۱	دوی	۱۳۷۱	-	۲۰-۳۰
۲۴	لوی میعاد	۱۳۶۷	لوی جهاد حزب اسلامی	سید محمد حنیف	لوگر	نامنظم	۲۴ × ۳۴	پشتو	-	-	۳-۸
۲۵	ماهانامه	۱۳۶۴	حزب اسلامی	سورگل سین	پشاور	ماهانامه	۶۱ × ۲۹	دوی انگلیسی	۱۳۶۹	۳۰۰۰	۸۰
۲۶	میعادین مبارز القاتل	۱۳۶۶	حزب اسلامی	دکتر فیض الله کاکر	پاریس	درواهانامه	۶۱ × ۲۹	فرانسه	۱۳۶۷	۲۰۰۰	۲۰-۵۰
۲۷	میعادین	۱۳۶۶	حزب اسلامی	-	بن آلمان	هفتنامه	۶۱ × ۲۹	ترکی	۱۳۷۰	۳۰۰۰	۲-۳
۲۸	میعاد هفتور	۱۳۶۳	حزب اسلامی	-	هلمبرگ	درواهانامه	۶۱ × ۲۹	پشتو	۱۳۶۶	-	۶۶
۲۹	مبارز اسلامی	۱۳۷۰	حزب اسلامی	-	هلمبرگ	درواهانامه	۶۱ × ۲۹	پشتو	۱۳۶۶	-	۶۶
۵۰	مقاربت	۱۳۶۷	حزب اسلامی	حیدر القادیو کریم باب	پشاور	نامنظم	۲۹ × ۲۲	دوی انگلیسی	۱۳۶۹	۲۰۰۰	۳-۸
۵۱	الموقف	۱۳۵۸	حزب اسلامی	محمد زمان بزیل	پشاور	هفتنامه	۲۹ × ۲۲	دوی	۱۳۷۲	۲۰۰۰	۳-۸
۵۲	الوقف (حرید)	۱۳۶۰	کمیته فرهنگی حزب اسلامی	محمد زمان بزیل	پشاور	ماهانامه	۲۰ × ۲۷	دوی	۱۳۷۰	۴۰۰۰	۸۰-۱۰۰

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب امتیاز و مدیر مسئول و کمیتهٔ تحریر	محل نشر	فاصله انتشار	فرم	زبان	پایان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۵۳	المومات	۱۳۶۴	انجمن اسلامی خواران حزب		پشاور	ماهنامه	۲۵ × ۲۵	هری	۱۳۶۸	—	۸
۵۴	مفتاح یار	۱۳۶۶	حزب اسلامی	—	تهران	نامنظم	۲۱ × ۲۶	دری	ادامه دارد	تا ۲۰۰۰	۳-۱۲
۵۵	نبرد حق	۱۳۶۳	مجاهدین حزب درید خشان	—	بدخشان	ماهنامه	۲۱ × ۲۹	دری	پنداره	—	۴-۸
۵۶	نمای جهاد	۱۳۶۸	حزب اسلامی	—	کریه	نامنظم	۲۱ × ۲۹	دری	شماره	—	۱۰
۵۷	نساء	۱۳۶۹	حزب اسلامی	خانول الورز	پشاور	ماهنامه	۲۱ × ۲۹	پشتو	۱۳۷۵	—	۲
۵۸	وارث شهید	۱۳۶۲	حزب اسلامی	—	سندیکو	دو هفته نامه	۲۱ × ۲۹	دری	۱۳۷۵	۵۰۰	۸
۵۹	وحدت	۱۳۶۰	حزب اسلامی	جهاد اکرم مامورزاد	کابل و بن آلمان	ماهنامه	۲۱ × ۲۹	پشتو	۱۳۷۲	تا ۳۰۰۰	۶۰-۸۰
۶۰	هجرت	۱۳۶۱	حزب اسلامی	قربان الرحمن سید محمد خلیل	پشاور	ماهنامه	۲۱ × ۲۹	اردو	۱۳۶۵	۳۰۰۰	۸۰
۶۱	هجرت	۱۳۶۴	حزب اسلامی	—	آسن آلمان	ماهنامه	۲۱ × ۲۹	دری	۱۳۶۶	—	۲
۶۲	هفته نامه مجاهدین	۱۳۶۹	حزب اسلامی	دکتر فیض الله کاکر	پشاور	هفته نامه	۲۹ × ۲۲	پشتو انگلیسی	۱۳۷۰	۲۰۰۰	۲-۸

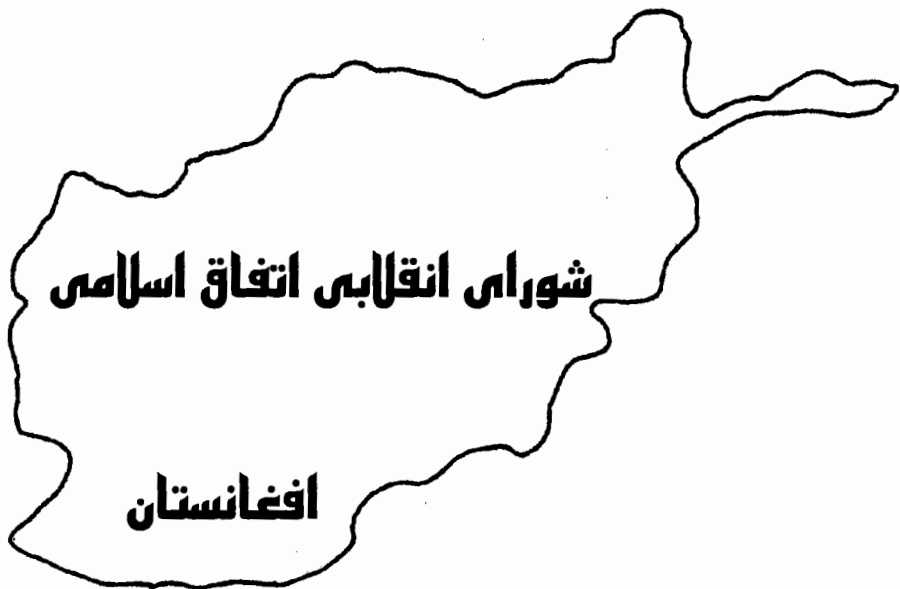
مأخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، محمد حلیم تنویر، ناشر انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان در هالند، چاپ اول ۱۳۷۸ ش / ۲۰۰۰ م. صفحه‌های ۳۴۰ و ۳۳۳.
۲. ر. ک همان منبع صفحه ۳۴۳.
۳. ر. ک دسایس و جنایات روس‌ها در افغانستان، ش. ن. حقشناس، ناشر کمیته فرهنگی دفتر جمعیت اسلامی افغانستان، تهران ۱۳۶۳، صفحه ۳۳۲ - ۳۳۳.
۴. ر. ک افغانستان قربانی رفقا و برادران، محمد باقر مصباح زاده، انتشارات سناباد مشهد، چاپ اول ۱۳۷۸ ش، صفحه ۷۹.
۵. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۳۴۳.
۶. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، الیور روا، ترجمه ابوالحسن سروق مقدم، نشر آستان قدس مشهد، چاپ اول ۱۳۶۹، ص ۱۱۶ - ۱۱۵.
۷. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۳۴۳.
۸. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۲۰.
۹. ر. ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۲۰.
۱۰. ر. ک Histoical dictionary of Afghanistan. Ludwig. W. Adamec, the scare crow Press Inc.E, London 1991, page 106.
۱۱. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، صفحه ۱۰۶.
۱۲. ر. ک توفان در افغانستان، ژنرال الکساندر لیاخوفسکی، ترجمه عزیز آریانفر، چاپ اول، مرکز نشراتی میوند پیشاور، چاپ اول ۱۹۹۹.
۱۳. ر. ک افغانستان قربانی رفقا و برادران، ص ۷۸.

۱۴. ر. ک همان منبع ص ۸۷، به نقل از جزوه پاسخ به چهره‌های عریان جمعیت، ریاست ارشاد و فرهنگ حزب اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۳۰-۱۷.
۱۵. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، صفحه‌های ۴۰۲-۴۰۱.
۱۶. ر. ک مرامنامه حزب اسلامی افغانستان، جزوه جیبی چاپ ایران قسمت مقدمه صفحه ز.
۱۷. همان.
۱۸. همان منبع متن کامل آن.
۱۹. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۴۰۲-۴۰۱.
۲۰. ر. ک مرامنامه حزب اسلامی، ص ۱۷.
۲۱. ر. ک مجله افغان جهاد، مرکز ثقافتی جهاد افغانستان، پيشاور، سال اول، شماره ۳ جدی-حوت ۱۳۶۶، صفحه ۳۳.
۲۲. ر. ک تلک خرس، دگروال (سرهنک) محمد یوسف رئیس دفتر افغانستان در I.S.I چاپ پاکستان. ترجمه دکتر نثار احمد صمد، ص ۵۱.
۲۳. ر. ک توفان در افغانستان، صفحه ۲۴۱.
۲۴. ر. ک جنگ افغانستان، دخالت شوروی و نهضت مقاومت، اندره بریگو و الیور روا، بنیاد پژوهش‌های اسلامی مشهد ۱۳۶۶، ص ۱۴۹-۱۳۹.
۲۵. ر. ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، عبدالحمید مبارز، چاپ اول، مرکز نشراتی حمید نور پيشاور ۱۳۷۶، ص ۱۹.
۲۶. ر. ک Historical dictionary of Afghanistan. Page 112.
۲۷. ر. ک جنگ افغانستان و دخالت شوروی، ص ۱۴۰-۱۳۹.
۲۸. ر. ک توفان در افغانستان، ص ۸۲.
۲۹. ر. ک تلک خرس، ص ۵۱.
۳۰. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۱۳.
۳۱. ر. ک افغانستان، تاریخ و روزنامه‌نگاری، ص ۵۹۴ و ۳۵۴.
۳۲. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۹۱.
۳۳. ر. ک Historical dictionary of Afghanistan. Page 112.
۳۴. ر. ک افغانستان، اسلامی و نوگرایی سیاسی، ص ۲۱۱.

۳۵. ر.ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، ص ۸۴.
۳۶. ر.ک جنگ افغانستان و دخالت شوروی و نهضت مقاومت، ص ۱۴۰ - ۱۲۹.
۳۷. ر.ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۱۰.
۳۸. ر.ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، ص ۲۰ - ۱۹.
۳۹. ر.ک توفان در افغانستان، ص ۲۴۱.
۴۰. ر.ک افغانستان، اسلامی و نوگرایی سیاسی، ص ۲۱۱ - ۲۱۰.
۴۱. ر.ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان.
۴۲. ر.ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۱۲.
۴۳. ر.ک منبع پیشین، ص ۲۱۲.
۴۴. ر.ک توفان در افغانستان.
۴۵. ر.ک جنگ افغانستان و دخالت شوروی و نهضت مقاومت، ص ۱۴۰ - ۱۳۹.
۴۶. ر.ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۹۳ - ۱۹۲.
۴۷. همان منبع، ص ۱۷۰.
۴۸. همان منبع، ص ۱۹۱.
۴۹. ر.ک دسایس پنهان، چهره‌های عریان، گلبدین حکمتیار، نشر مداد، تهران چاپ اول ۱۳۷۹، ص ۳۲.
۵۰. ر.ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۳۸۸.
۵۱. ر.ک Historical dictionary of Afghanistan. Page 106.
۵۲. ر.ک دسایس پنهان، چهره‌های عریان، ص ۴۸.
۵۳. ر.ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی.
۵۴. ر.ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۹۳.
۵۵. ر.ک تلک خرس، صفحه‌های ۱۰۴، ۹۴، ۹۳.
۵۶. ر.ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۹۴.
۵۷. ر.ک تلک خرس، ص ۱۲۰.
۵۸. ر.ک تلک خرس، ص ۱۲۰.
۵۹. همان منبع.
۶۰. ر.ک Historical dictionary of Afghanistan. Page 125.

۶۱. ر. ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، ص ۸۵.
۶۲. ر. ک افغانستان قربانی رفقا و برادران، ص ۱۶۵، به نقل از خاموش مجاهد، دگروال یوسف مترجم: س، تازه گل، ناشر جنگ پبلیشرز، لاهور، حمل ۱۳۷۲، ص ۱۰۸.
۶۳. ر. ک تلک خرس، ص ۵۱.
۶۴. ر. ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، صفحه‌های ۲۰۷، ۲۰۲۰، ۱۷۸، ۱۷۴.
۶۵. ر. ک توفان در افغانستان، ص ۲۷۸ و ۲۸۱.
۶۶. ر. ک جنگ افغانستان، نهضت مقاومت و دخالت شوروی، ص ۱۴۰ - ۱۳۹.
۶۷. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۳۶۳.
۶۸. همان منبع، ص ۵۹۵.
۶۹. ر. ک دسایس پنهان، چهره‌های عریان، ص ۷۳.
۷۰. ر. ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، ص ۶۱.
۷۱. ر. ک دسایس پنهان، چهره‌های عریان، ص ۷۷.
۷۲. همان منبع، ص ۷۵.
۷۳. ر. ک مجله افغان جهاد، سال آخر ۱۳۷۱.
۷۴. ر. ک بحران مشکلات و راه‌های حل، گلبدین حکمتیار، نشر مطبوع تهران، چاپ اول ۱۳۷۹، ص ۱۰۷.
۷۵. همان منبع، همان صفحه.
۷۶. همان منبع، ص ۴ و ۵.
۷۷. همان منبع.
۷۸. ر. ک نشریه میثاق ایثار، تهران شماره ۳۰، تاریخ ۹ عقرب ۱۳۷۹.
۷۹. ر. ک بحران، مشکلات و راه‌حل‌ها، ص ۵۱ - ۵۰.
۸۰. همان منبع.
۸۱. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۵۶۷.
۸۲. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۴۰۳.



بنیاد آندیشہ
تاسیس ۱۹۸۳

در جهان امروزی، حزب و سازمان سیاسی از اساسی‌ترین دست‌آوردهای جامعه سیاسی تلقی می‌شود. با نهادینه شدن احزاب و سازمان‌های سیاسی راه دشوار مبارزه و پیکار از حالت خشونت و ستیز به سوی تفاهم و رقابت سالم و تحمل‌پذیری گشوده می‌شود. متأسفانه علی‌رغم سپری شدن سالیان متمادی، جامعه‌های عقب مانده هنوز نتوانسته‌اند بخوبی از چنین دست‌آوردی به شایستگی بهره‌جویند.

بنابراین مبارزه سیاسی، شکل‌گیری احزاب و سازمان‌های سیاسی، منطق و روش مبارزه، قانون و قاعده تکررگرایی سیاسی در جهان سوم، از جمله در افغانستان در روند اصولی و مطلوب خود روان نبوده‌است. روی چنین ملاحظات در بررسی تحولات سیاسی و نقش احزاب، سازمان‌ها و افراد سیاسی مشکلات عدیده‌ای وجود دارد. نبود سند مکتوب و قابل ارائه، فقدان نشریه و مجله‌ای که اطلاع‌رسانی لازم را ایفا سازد، افراط و تفریط در بیان رویدادها و تحلیل‌ها و... از زمره چنان مشکلات شمرده می‌شود. به همین دلیل نمی‌توان از رویدادهای جامعه یک گزارش و تحلیل نسبتاً موثق، جامع و عمیق ارائه داد. علی‌رغم چنین کاستی‌هایی اینک پیرامون یکی از جریان‌های سیاسی افغانستان، یعنی «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان»، می‌پردازیم.

تشکیل شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و سیاست‌های ضد مردمی و غیر اسلامی رژیم، اعتراض و قیام مردم از گوشه و کنار افغانستان آغاز گردید. قیام عمومی در مناطق مرکزی

افغانستان که اغلب آنان را مردم هزاره و پیرو مذهب تشیع تشکیل می‌دهند، از نخستین طلیعه‌های جهاد مقدس محسوب می‌گردد که در اثر آن، خود مختاری و استقلال همه مناطق از دولت مرکزی اعلام داشته و از زمره پیشگامان جهاد در تاریخ وطن محسوب گردیدند.

با برچیده شدن نظام و سیستم اداری قبلی، جهت تداوم و سازماندهی مبارزه، حفظ مناطق آزاد شده و پرداختن به رفع و حل مشکلات و مسائل داخلی و... ایجاد یک سیستم و اداره‌ای جدید ضروری بود. با احساس چنین نیازی و ضرورتی از سوی مردم، براساس برخی مدارک موجود متنفذین مناطق (روحانیون، خوانین و تحصیل‌کردگان) بتاريخ ۱۳۵۸/۶/۱ براساس دعوت‌نامه شورای تنظیم و ارتباط عمومی، صدها نفر از نمایندگان مناطق هزاره‌جات در ولسوالی ورس مربوط ولایت بامیان گردهم آمدند. در پایان این گردهمایی بزرگ و تاریخی طی صدور قطعنامه و اعلام تعیینات به تاریخ ۱۳۵۸/۶/۱۵ موجودیت «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» اعلام گردید.

برخی از نمایندگانی که از مناطق مختلف هزاره‌جات بطور رسمی و براساس دعوتنامه شرکت داشتند عبارتند از:

۱- ولسوالی جاغوری مربوط ولایت غزنی: آیت‌الله محمد حکیم صمدی، عبدالله انوری، انجینیر اسماعیل، انجینیر محمد علی، حاج غلام رسول و قریه‌دار عبدالعلی کربلایی.

۲- ولسوالی مالستان مربوط ولایت غزنی: محمد علی فیاض، شیخ ناصر مبلغ و مأمور حسین علی.

۳- ولسوالی قره‌باغ مربوط ولایت غزنی: معلم ابراهیم باب‌ه و احسانی.

۴- ولسوالی جیغتو مربوط ولایت غزنی: حیات‌الله بلاغی، شیخ دیدار علی شکیا و اسدالله عرفانی.

۵- ولسوالی ناهور مربوط ولایت غزنی: آیت‌الله ناصری، علی جان زاهدی، غلام خان علودانی، ملا محسن جوادی، ارباب چمن، ارباب نعیم، ارباب خادم حسین،

ناظر حسین خزانه دار، ارباب ابراهیم و وکیل غلام علی علودانی.

۶- ولسوالی حصه اول و دوم بهسود مربوط ولایت وردک: آیه الله مظفری و ارباب محمد عیسی.

۷- ولسوالی شهرستان مربوط ولایت ارزگان: آقای محمد کاظم افکاری، شیخ سرور امینی و ارباب نادر.

۸- ولسوالی دایکندی مربوط ولایت ارزگان: شیخ غلام علی موحدی و ارباب ناصر اشترلی.

۹- ولسوالی ورس مربوط ولایت بامیان: آیه الله سید محمد علی بهشتی، ارباب محمد حسین شاهی، انور خان فرزند ضامن علی خان، ارباب سلطان قناق، شیخ علامه، شیخ محسن و میرزا مهدی بینی گاو.

۱۰- ولسوالی پنجاب مربوط ولایت بامیان: استاد خلیل، مدیر یوسف خان و سناتور محمد علی خان.

۱۱- ولسوالی یکاولنگ مربوط ولایت بامیان: آقای سید عوض، حجت الاسلام احسانی فرزند سید آیت الله رئیس.

۱۲- ولسوالی لعل و سرچنگل مربوط به ولایت غور: محمد امیر بیگ مشهور به پسر ملنگ و سید محمد حسین کرمانی.

۱۳- بامیان: سید غضنفر شاه (بدون دعوتنامه).

۱۴- ولسوالی شهیدان مربوط ولایت بامیان: حاجی ناظر حسین و یکی از فرزندان ناصر بیگ.

درباره افرادی که در زمینه سازی چنین گردهمایی بزرگ و تاریخی نقش عمده ای داشته اند نقل قول های متعددی وجود دارد؛ ولی نکته مورد توافق همه که واقعیت نیز دارد این است که آیت الله صمدی از جاغوری با فراخوانی از بزرگان جاغوری و ارتباط برقرار ساختن با آیت الله بهشتی در ارسال دعوت نامه ها به سراسر هزاره جات نقش عمده ای را در دایر کردن چنین همایش عظیم داشته است.

از مفاد مهم این نشست عمومی، علاوه بر ایجاد ساختار سیاسی نظامی بنام «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» جهت تعیین کادر رهبری و اعضای شورای مرکزی و مسئول این بخش‌ها، تصمیمات مهمی اتخاذ گردید. تعیینات صورت گرفته برای کادر رهبری و اداری شورای اتفاق چنین است:

از میان سه کاندیدای اعلام شده یعنی: آیت‌الله صمدی، آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله محمدحسین ناصری، آیت‌الله بهشتی به حیث رئیس شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان تعیین گردید. آیت‌الله صمدی بعنوان معاون اول، آقای صادقی نیلی به حیث معاون دوم، آیت‌الله ناصری مشاور عمومی و سید حسن جگرن بحیث مسئول نظامی برگزیده شدند.

ساختار تشکیلاتی شورای اتفاق نیز بصورت زیر تعیین گردید:

- ۱- کمیته قضاء به سرپرستی سید جواد عارفی.
 - ۲- کمیته جهاد به سرپرستی (در ابتدا آقای استاد اکبری، بعد سید حسن جگرن).
 - ۳- کمیته فرهنگی و روابط عمومی (تبلیغات) به سرپرستی حجت‌الاسلام سید احمد احسانی.
 - ۴- کمیته امور مالی به سرپرستی سید جواد عارفی.
 - ۵- دارالانشاء که دارای دو منشی می‌باشد:
 - (۱) منشی اول: سید حسن کرمانی.
 - (۲) منشی دوم: سید امین عارف.
- برای اداره ولایات و ولسوالی‌ها و تعیین مسئولین آنها از سوی ریاست شورا تصمیم گرفته می‌شد.

همچنین تصمیم گرفته شد که یک هیئت عالی رتبه‌ای به پاکستان و جمهوری اسلامی ایران به سرپرستی آیت‌الله محمد حسین ناصری و شهید حجت‌الاسلام والمسلمین محمد حسین صادقی نیلی جهت ابلاغ پیام شورا و دعوت احزاب و گروه‌ها به هماهنگی و اتحاد اعزام گردد. ضمناً نمایندگی‌هایی در پاکستان (به سرپرستی آقای عبدالصمد

اکبری از جاغوری) و در جمهوری اسلامی ایران (به سرپرستی آقای نادر علی مهدوی از شهرستان) تعیین گردیدند.

شورای اتفاق برای نشر افکار خود و اخبار و رویدادهای روز نشریه‌ای داشت بنام «توحید»، که متأسفانه با کیفیت و کمیت ضعیف منتشر می‌گردید.

اعضای شورای مرکزی شورای انقلابی اتفاق اسلامی که در پی نشست سراسری مذکور تعیین گردیدند. عبارتند از:

- ۱ - آیت‌الله بهشتی، نماینده ورس؛ ۲ - محمد حسین خان شاهی، نماینده ورس؛
- ۳ - آقای شیخ علی علامه، نماینده ورس؛ ۴ - آقای سید محمد حسین علوی، نماینده ورس؛ ۵ - آقای صادقی نیلی، نماینده دای کندی؛ ۶ - آقای محمد حسین دانش، نماینده دایکندی؛ ۷ - محمد اکبری، نماینده بهسود؛ ۸ - سید جواد عارفی، نماینده بهسود؛ ۹ - آیت‌الله مظفر، نماینده بهسود؛ ۱۰ - میر خادم، نماینده بهسود؛ ۱۱ - ارباب غریب داد، نماینده بهسود؛ ۱۲ - آقای مدرس، نماینده بهسود؛ ۱۳ - آقای مرتضوی، نماینده بهسود؛ ۱۴ - آقای عمرانی، نماینده بهسود؛ ۱۵ - محمد علی خان ستاتور، نماینده پنجاب؛ ۱۶ - مراد علی خان، نماینده پنجاب؛ ۱۷ - شیخ ابراهیم خلیلی، نماینده پنجاب؛ ۱۸ - سید امین عارف، نماینده یکاولنگ؛ ۱۹ - سید اسدالله احسانی، نماینده یکاولنگ؛ ۲۰ - آقای سید احمد احسانی، نماینده یکاولنگ؛ ۲۱ - آقای شاه محمدی، نماینده یکاولنگ؛ ۲۲ - شیخ محمد حسین ناصری، نماینده غزنی؛ ۲۳ - آقای معلم باب، نماینده غزنی؛ ۲۴ - میرزا غلام علی، نماینده غزنی؛ ۲۵ - سید محمد حسن جگرن، نماینده ناهور؛ ۲۶ - آقای محمد حسین عیسی، نماینده شهرستان؛ ۲۷ - شیخ نادر مهدوی، نماینده شهرستان؛ ۲۸ - آقای امین، نماینده شهرستان؛ ۲۹ - آقای افکاری، نماینده شهرستان؛ ۳۰ - سید حسن فاضلی، نماینده بلخاب؛ ۳۱ - حاجی میرشاه خداداد، نماینده بلخاب؛ ۳۲ - سید محمد علی عالمی، نماینده بلخاب؛ ۳۳ - آقای مرتضوی، نماینده بلخاب؛ ۳۴ - عبدالحکیم صمدی، نماینده جاغوری؛ ۳۵ - عبدالصمد اکبری، نماینده جاغوری؛ ۳۶ - آقای انوری، نماینده جاغوری؛ ۳۷ - محمد امیر فرزند ملنگ،

نماینده لعل و سرچنگل؛ ۳۸ - سید حسین موسوی، نماینده لعل و سرچنگل؛
 ۳۹ - محمد عیسی رحیمی، نماینده لعل و سرچنگل؛ ۴۰ - حسین علی پیروز،
 نماینده مالستان؛ ۴۱ - نادر صداقت، نماینده کجران؛ ۴۲ - آقای کرمانی، نماینده کرمان؛
 ۴۳ - حاج غلام رسول، نماینده کابل؛ ۴۴ - شیخ غلام علی موحد، نماینده اشترلی؛
 ۴۵ - ارباب سلطان، نماینده قناق؛ ۴۶ - سید محمد حسین کلاتر، نماینده تخت؛
 ۴۷ - آقای فیاض، نماینده لومان؛ ۴۸ - حاج نادر الله داد، نماینده ترکمن؛
 ۴۹ - غلام رسول خان، نماینده شولگر؛ ۵۰ - سید حسن جوادی، نماینده دره صوف؛
 ۵۱ - طالب حسین خان، نماینده شولگر؛ ۵۲ - حسن خان، نماینده سنگ چارک.

عضویت هر یک از افراد فوق، ریاست شورا و معاونین و... به مدت سه ماه تعیین گردید، اما این مصوبه به مرحله اجرا در نیامد.

بافت تشکیلاتی شورای اتفاق و اهداف آن

به دنبال قیام سراسری مردم و آزادسازی مناطق مرکزی، ساختار شورای اتفاق بصورت یک امر فوری و مطابق با شرایط اضطراری برای کنترل و اداره وضع موجود بوجود آمد. با چنین اوضاعی که هیچگونه تدبیر و سازماندهی قبلی وجود نداشت بافت متنوع و ظاهراً متضاد تشکیلات داخلی شورای اتفاق امری غیرمترقبه و دور از انتظار محسوب نمی‌گردد. البته از ویژگی‌های جنبش‌ها و حرکت‌های خودجوش و تشکیلات‌های برآمده از آنها اینست که فاقد استراتژی و اهداف روشن و نیز غیرمجانس و ناخوانا می‌باشند. در بافت گروهی شورای اتفاق بطور عمده سه طیف حضور داشتند: روحانیون، خوانین و ارباب‌ها، و تحصیل‌کردگان که در مدارس جدید آموزش دیده یا اینکه در امور دولتی ایفای وظیفه می‌کردند. اما گرایش غالب در شورای اتفاق، گرایش سنتی و محافظه کارانه بود که تغییر و تحول اجتماعی و سیاسی را زیاد بر نمی‌تافت و با روند اوضاع جاری کشور مبانیت داشت. البته این مشکل بیشتر گروه‌های سیاسی نظامی کشور بود که در شعار و اعلام اهداف خواهان تحول بودند، اما از لحاظ ساختار سیاسی و فکری و اجتماعی وابسته به گذشته بودند.

عناصر تحصیل کرده‌ای که در ترکیب شورای اتفاق قرار داشتند نیز، هماهنگ و هم فکر نبوده، اغلب آنان در چتر حمایت طیف‌های دیگر قرار داشتند، نکته بعد اینکه آنها نیز از شناخت، درک و تحلیل مسائل اجتماعی و روش‌های عملی در موقعیت ضعیف قرار داشتند. دیگر آنکه از لحاظ دسته‌بندی در بافت گروهی شورای اتفاق و هم در ساختار نخبگان و سرآمدان جامعه در اقلیت کامل قرار داشتند. بدین جهت هر روش و هدفی که تعیین می‌گردید، موقعیت و جایگاه سنت‌گراها و محافظه‌کاران را تقویت می‌کرد.

اهداف اساسی و عمده شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان در قطعنامه پایانی تجمعی که در هنگام تأسیس آن دایر گردید (مورخ ۱۳۵۸/۶/۱۵) اعلام شد. موارد مهمی که در قطعنامه ذکر گردیده عبارتند از: اعلام موجودیت جریان واحد سیاسی - نظامی بنام «شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان» و انحلال شورای اسلامی تنظیم و ارتباط عمومی، اعلام موضع شدید در برابر حضور شوروی‌ها در افغانستان و عملکردهای عجولانه رژیم ترکی، استمداد و طلب همکاری و کمک از مسلمانان و دول اسلامی، تأکید بر حفظ وحدت و هماهنگی مجاهدین و احزاب جهادی، پرهیز از هرگونه تفرقه، اختلاف مذهبی، زبانی، نژادی و...، اصرار بر ادامه مبارزه تا پیروزی نهایی، دعوت مردم و افراد نظامی و غیرنظامی دولت در پیوستن به صفوف مجاهدین، تأکید جدی بر استقلال و تمامیت ارضی افغانستان.

عملکرد شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان

بررسی کارنامه شورای اتفاق بعنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های جهادی افغانستان که بر اکثریت مناطق هزاره‌جات حاکمیت داشت، در روند بررسی تحولات اجتماعی و سیاسی افغانستان امری ضروری به نظر می‌آید. زیرا نقش این گروه در حوادث کشور بدون پیش‌داوری چه مثبت یا منفی در سرنوشت حداقل بخش بزرگ از جامعه افغانستان تأثیرگذار بوده است. شورای اتفاق برای تثبیت موقعیت خود و اجرای برنامه‌های خویش

با موانع و چالش‌های عمده‌ای رو در رو بوده است که فهرست وار ذکر می‌گردد:

۱- عقب ماندگی کامل و همه جانبه مناطق مرکزی در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی.

۲- نبود هیچ گونه امکانات و سرمایه جهت راه اندازی برنامه‌های در دست داشته.

۳- فقدان کادر سیاست‌گذار واقع بین و توانا و نیروی دلسوز آگاه در امور اجرایی.

۴- وجود شرایط اضطراب و جنگ که همه افکار و همان امکانات ناچیز را بسوی خود معطوف داشته بود.

۵- داشتن رقبای ستیزه‌جوی در منطقه و خارج از منطقه - متأسفانه در جامعه ما رقابت سالم تا هنوز مفهوم پیدا ننموده است -.

۶- نوعی تضاد و ناهمخوانی میان ساختار (فرم) سیاسی - نظامی شورای اتفاق و ماهیت فکری و روابط اجتماعی آن (محتوی)، به معنی دیگر هم سنخ نبودن صورت و ماهیت.

با همه این دشواری‌ها و موانع شورای اتفاق، موفق گردید که یک نوع اداره و نظم - هر چند - ابتدائی را قائم سازد؛ برنامه جمع‌آوری مالیات، تنظیم نیروی نظامی بر سیستم عسکری، راه اندازی خطوط تلفن و... را به اجرا درآورد، و تا اندازه‌ای زیاد به امور داخلی خود انسجام و هماهنگی ببخشد. قضات و محکمه‌های مناطق را فعال و دایر نماید. بنابراین قبل از ظهور نیروها و جریان‌های دیگر، شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان، از قوی‌ترین، وسیع‌ترین و منسجم‌ترین گروه‌های مقاومت به‌شمار می‌رفت که با توجه به موقعیت آن روز، جامعه تشیع را تحت رهبری واحد گرد آورده بود، و برای بار نخست مردم هزاره تجربه وحدت و انسجام را عملاً در عرصه سیاسی و نظامی کشور به منصه ظهور رساندند. اگر این وضعیت دوام می‌یابید و به جای تخریب و ستیز، اصلاحات لازم صورت می‌گرفت، نه تنها تاریخ جامعه تشیع، بلکه تاریخ سیاسی کشور بگونه‌ای دیگر ورق می‌خورد.

روابط خارجی شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان

از اقدامات مهم و اساسی شورای اتفاق پس از تثبیت اوضاع داخلی، اعزام هیئت‌ها و افرادی بعنوان نماینده به خارج از کشور می‌باشد. در ضرورت و اهمیت این امر، با توجه به اوضاع آن ق‌ت هیچ‌گونه تردید وجود نداشته و فارغ از توضیح می‌باشد.

برای تحقق این امر یک هیئت عالی رتبه به سرپرستی آیت الله محمد حسین ناصری و حجت‌الاسلام والمسلمین محمد حسین صادقی نیلی به جمهوری اسلامی ایران و آقای حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالصمد اکبری به پاکستان اعزام گردید، تا ضمن دیدار با مقامات و مسؤولین آن دول و جلب حمایت و کمک آنان، گروه‌های مستقر در آنجاها را نیز به همکاری و هماهنگی دعوت نمایند. اتخاذ چنین روشی از سوی شورای اتفاق که با یک موضع بالاتر و دیدی وسیع‌تر با مسائل برخورد گردید، در واقع امر ستودنی است. به همین دلیل، ورود هیئت به کشورهای متذکره با استقبال گرم مواجه گردید. اما متأسفانه به خاطر ضعف‌ها، بی‌تجربگی‌ها و خطاهای عمده سیاسی که از عدم درک صحیح سیاسی سرچشمه می‌گرفت، روند دیدارها و ملاقات‌ها و گفتگوها از مسیر اصلی منحرف گردیده و جهت‌های منفی و حساسیت برانگیز پیدا نمود که در نتیجه برای شورای اتفاق بسیار گران تمام شد. زیرا بعد از چنین مراحل‌ی است که نفاق، تردید، القائات و... بدرون تشکیلات شورای اتفاق و مناطق مرکزی با عناوین و روش‌های متفاوت راه پیدا می‌کند.

در نهایت این‌که روابط خارجی شورای اتفاق به مانند مجموعه تشکیلات آن طلیعه خوبی داشت و در تاریخ تشیع افغانستان نقطه امید تلقی می‌گردید، اما بدلیل عدم تدبیر و نبود کفایت سیاسی و افراد خبیر نتایج ناگواری را برای شورای اتفاق و مناطق مرکزی ببار آورد. شایان ذکر است که آقایان مهدوی در ایران و عبدالصمد اکبری در پاکستان بعنوان نماینده رسمی شورای اتفاق منتخب گردیدند. ولی عملاً در ایران حجت‌الاسلام والمسلمین سید رحمت الله مرتضوی بعنوان نماینده و سخنگوی شورای اتفاق شناخته می‌شده است.

رابطه شورای انقلابی اتفاق اسلامی با جریانات دیگر

طبق ویژگی‌های که برای شورای اتفاق یادآوری کردیم، انتظار می‌رفت که سایر گروه‌های شیعی در آن ادغام گردیده و با تقویت و گسترش بیشتر این تشکیلات نوعی مرکزیت سیاسی و سازماندهی و رهبری در بخش بزرگ از افغانستان بوجود آید. یا حداقل با نوعی هماهنگی و تفاهم این منویات برآورده گردد. چنانچه در بیانیه‌ها و اظهارات مقامات شورای اتفاق و ارسال هیئت به خارج از کشور نیز بدین منظور تصریح و تأکید شده بود. همچنین استقبال گرم که از موجودیت شورای اتفاق و هیئت ارسال‌ی‌شان بعمل آمد امیدواری‌های بیشتری را برانگیخت. اما متأسفانه بدایلی چند در زمینه عملی، این آمال به ناکامی انجامید. به معنی دیگر روابط شورای اتفاق با احزاب و سازمان‌های دیگر پس از حسن نیت‌های اولیه و تعارفات نخستین، با گذشت زمان فاصله ایجاد گردیده رو به تیرگی نهاد و به نوعی رقابت منفی و نهایتاً ستیز انجامید؛ که در این معادله طرفین نقش و اثر داشته‌اند. احزاب و گروه‌ها با دایه‌های گوناگون و چه بسا القائات بیرونی از دایره مناسبات مسالمت‌آمیز طفره می‌رفتند، از سوی دیگر شورای اتفاق نیز بدلیل برخی ضعف‌ها و بی‌توجهی به شرایط به این طفره رفتن‌ها شدت بخشید. نفوذ و اثر برخی از متنفذین منطقه (خوانین و عناصر سیاسی) را در این موضع‌گیری شورای اتفاق نمی‌توان منکر گردید.

با چنین پس زمینه‌هایی بود که بتاريخ ۱۳۵۸/۱۱/۲۵ شورای اتفاق با صدور اعلامیه‌ای موجودیت خود را در کنار سایر احزاب بعنوان گروه سیاسی - نظامی اعلام نمود. در بخش‌های از اعلامیه مذکور چنین آمده‌است: شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان با در نظر داشت نیاز مبرم ملت به یکپارچگی و توان اقتصادی هیئتی را به کشورهای اسلامی اعزام نمود تا با تمام گروه‌های اسلامی مفاهمه و تبادل افکار نموده... ولی با کمال تأسف باید گفت که با وجود بذل مساعی، این مأمول مطابق خواست ملت برآورده نشد. براساس مسؤولیت در قبال ملت... هیئت اعزامی وظیفه‌تاً به کار آغاز و نمایندگی شورای انقلابی اتفاق اسلامی را در شهرهای قم، مشهد و تهران افتتاح می‌نماید...».

جنگ‌های داخلی و انشعابات در شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان

نگارنده براین باور است که ظهور احزاب و گروه‌های متعدد در افغانستان بویژه در مناطق مرکزی، اغلب ریشه خارجی داشته‌اند. تعدد بی‌رویه گروه‌ها از آفات ویران‌گری بوده که حیات سیاسی و اجتماعی مردم ما را بسوی تخریب و نابودی سوق داده است. البته نفس تحزب و ایجاد تشکله‌ها پدیده‌ای مثبت بوده، و از دست‌آوردهای توسعه سیاسی و اجتماعی تلقی می‌شود.

اما ظهور و پیدایش گروه‌های سیاسی - نظامی در افغانستان مبتنی بر چنان معیارهای نبوده است. بلکه فاکتورهای بسیار سطحی، فرعی و منفی و واپسگرا در آن نقش تعیین کننده را داشته است. بطور مثال تعدد احزاب در پیشاور یا تهران هیچکدام براساس تنوع معرفتی از اسلام و یا اختلاف در روش و تاکتیک برای رسیدن به هدف بوجود نیامده، اگر بوده بسیار کم‌رنگ بوده است. بلکه اغلب خصومت‌ها، رقابت‌ها، کسب امتیازات، موقعیت‌های اجتماعی، القائنات بیرونی و احیاناً جاه‌طلبی و تمامیت‌خواهی شخصی، گروهی، منطقه‌ای و قومی در تکرار احزاب بیش از همه مؤثر بوده است.

طبیعی است تکرار گروهی که فاقد توجیه منطقی و اجتماعی باشد، سرانجام جز تضاد و ستیز در پی نخواهد داشت. شورای اتفاق که روزی بزرگترین تشکیلات سیاسی - نظامی کشور به حساب می‌آمد بدلیل آفت‌های که دامن‌گیر آن شده بود و با ظهور احزاب و گروه‌ها در حوزه حاکمیت آن روز بروز محدودتر گردید.

اما این محدودیت و از دست دادن مناطق و در نهایت انزوا و متلاشی شدن به قیمت بسیار سنگین و جبران‌ناپذیری جنگ‌های داخلی انجام یافت. درگیری‌های داخلی با دلایل بی‌اساس و عوام‌فریبانه توجیه می‌گردید. این در حالی بود که دشمن اصلی و عمده یعنی روس‌ها و حاکمیت دست‌نشانده آنان، با تمام قدرت در افغانستان حضور داشته و به سرکوب قیام‌های مردمی مشغول بودند.

ناگفته نباید گذاشت که بخش عمده‌ای از مخالفین شورای اتفاق و نیروهای درگیر با آن را منشعبین خود شورا در برمی‌گرفت، آنان یا به گروه‌های رقیب پیوسته،

یا اینکه گروه جدیدی را بنیان نهادند. بزرگترین گروه انشعابی از شورای اتفاق آقایان: محمد اکبری، ضامن علی محقق، نور احمد تقدسی، علی جان زاهدی و محمد حسین صادقی نیلی (برای دریافت علل انشعاب این آقایان به مبحث پاسداران جهاد مراجع نمایند). می‌باشند که در سال ۱۳۶۱ گروه «پاسداران جهاد اسلامی» را بوجود آورده، و بخش وسیعی از مناطق تحت اداره شورای اتفاق را از کنترل آن خارج نمودند. این گروه نقش عمده و اساسی در جنگ علیه شورای اتفاق با همکاری گروه‌های همسوی خود داشته است.

انشعاب دیگری که در شورای اتفاق بوجود آمد، کناره‌گیری آیت‌الله ناصری از آن گروه می‌باشد. ایشان پس از کناره‌گیری در سال ۱۳۶۱ «نیروی صلح» را بوجود آوردند که در برخی از مناطق مرکزی حضور داشت. همچنین موردی دیگر که باعث جدایی و کناره‌گیری افراد بسیاری از شورای اتفاق گردید، عدم پذیرش قطعنامه «سنگ تخت» بود. طی نشست «۳۱۷» نفری در سال ۱۳۶۲ متشکل از علما و متنفذین مناطق مرکزی برای ختم جنگ داخلی، آقای صادقی نیلی که یکی از طرف‌های درگیری داخلی بود آن را پذیرفت، اما این قطعنامه از جانب شورای اتفاق رد گردید. عدم پذیرش قطعنامه مذکور از سوی شورای اتفاق سبب خنثی شدن مفاد قطعنامه و آغاز مجدد درگیری‌های داخلی گردید. از آنجائی که عدم تفاهم و سازش شورای اتفاق عامل شروع دوباره جنگ‌های داخلی قلمداد شده بود، بسیاری از افراد سرشناس، علماء و متنفذین از شورای اتفاق کناره‌گیری نمودند. این واقعه ضربه سخت بر پیکر تشکیلات شورا وارد آورد و موقعیت او را در مناطق هزارجات بطور کلی تنزل بخشید.

انشعاب دیگری که رویداد اختلاف در نمایندگی شورای اتفاق در ایران میان آقایان: رحمت‌الله مرتضوی و شیخ نادر مهدوی در سال ۱۳۶۶ می‌باشد. سرانجام آقای مهدوی رسماً بعنوان نماینده شورای اتفاق اعلام گردید و به عضویت شورای ائتلاف هشتگانه پذیرفته شد. لازم بذکر است که فراکسیون‌ها و حلقه‌هایی نیز بعنوان زیر مجموعه شورای اتفاق وجود داشت. از جمله «حزب اتفاق» که در سال ۱۳۶۰ بطور مخفی و برای

حفظ و تحکیم درون تشکیلاتی و مقابله با تعارضات گروه‌های رقیب بوجود آمد. حزب اتفاق دارای مرامنامه، اساسنامه، آرم و کارت مخصوص برای اعضا بود.

حلقه دیگر «هیئت عزاداران حسینی» می‌باشد که در سال ۱۳۶۳ بدنبال مسدود شدن دفاتر شورای اتفاق در ایران در مشهد تشکیل گردید. شورای اتفاق بدنبال محدودیت‌های پیش آمده از طریق هیئت عزاداران حسینی به فعالیت خود ادامه داد. این هیئت رسماً دارای کارت، فرم و تعهدنامه بود. مؤسسين هیئت عزاداران حسینی افراد زیر نام برده شده‌اند:

- ۱- شیخ خداداد بیانی، ۲- شیخ احمد راشدی، ۳- شیخ عیسی رحیمی،
- ۴- شیخ احمد واعظی، ۵- سید محمد تقی سجادی، ۶- سید احمد سجادی یکاولنگی،
- ۷- محمد علی واثق، ۸- حسن بیانی، ۹- سید حسن رضوانی،
- ۱۰- سید غلام حسین موسوی نجفی، ۱۱- اخلاقی ناهوری، ۱۲- سید حسن بینش
- یکاولنگی، ۱۳- سید طاهر حسینی و....

در رابطه با توقف جنگ‌های داخلی اقدامات و فعالیت‌های نیز صورت گرفت. گردهمایی «۳۱۷» تن از بزرگان مناطق مرکزی در ۱۳۶۲ در ناحیه سنگ تخت، و همچنین جلسه سران احزاب شیعی در تهران بتاريخ ۱۵ و ۱۶/۳/۱۳۶۴ از آن جمله‌اند. مورد اخیر با صدور اعلامیه‌ای در تاریخ ۱۳۶۴/۳/۲۶ کمیسیون برای صلح و آتش‌بس را نیز تشکیل دادند. اعضای این کمیسیون عبارت بودند از نمایندگان پاسداران جهاد اسلامی، سازمان نصر، حرکت اسلامی، نهضت اسلامی، جبهه متحد انقلاب اسلامی و نیروی اسلامی افغانستان.

اما این اقدام و سایر فعالیت‌های دیگر برای ایجاد آتش‌بس و صلح میان گروه‌های متخاصم هیچ‌کدام به ثمر نشست. شعله‌های جنگ همچنان با تباه ساختن حیات مردم، حیات جنگ سالاران و حامیان خارجی‌شان را گرم نگه می‌داشت.

شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان بسوی از هم گسیختگی

شورای اتفاق با اینکه بزرگترین مجموعه سیاسی - نظامی کشور و مردمی ترین شکل در تاریخ تشیع افغانستان محسوب می گردید؛ اما متأسفانه در اثر متغیرها و فاکتورهای گوناگون داخلی و خارجی بسوی ضعف و از هم پاشیدگی سوق نمود. ذکر حوادث و رویدادهای که منجر به چنین شرایطی گردید، خارج از ظرفیت این نوشتار و اطلاعات نگارنده است. سعی می گردد که علل و عوامل تضعیف و از هم پاشیدگی این تشکیلات در حد توان به تحلیل گرفته شود:

۱ - صعود و سقوط ناگهانی احزاب و جریان ها در افغانستان پدیده ای ناشناخته نیست. هر چند که شورای اتفاق از نخستین تجربیات آن بود. فقر سیاسی و فرهنگی در کشور و نهایتاً عقب ماندگی اقتصادی و رکود اجتماعی از عامل های مشترک در ناکام ماندن امور کشور از جمله ظهور و افول احزاب می باشد.

شورای اتفاق با اینکه یک جریان خودجوش مردمی بود، اما بدلیل نبود آگاهی و مسؤولیت بالای اجتماعی و سیاسی، عناصری که در رهبری آن قرار گرفتند، از ادای چنین رسالتی تاریخی عاجز بودند. لذا هرچه زمان می گذشت و به ظاهر تشکیلات شورا استحکام می یافت، در مقابل آفات گوناگون از گوشه و کنار مناطق تحت کنترل آن سر بر می آورد.

۲ - ترکیب ناهمگون فکری و سیاسی کادر شورای مرکزی و گرد هم آمدن آنان بدون گذار از یک مرحله تعمق و نسبت سنجی، مجموعه ای ناسازگار را شکل داده بود که سرانجام آن چنین پیش بینی می شد.

۳ - از فاکتورهای مهم دیگری که در تضعیف شورا مؤثر بود، بکار نگرفتن افراد آگاه، فهیم و کارآمد می باشد. طبیعی است که با بودن چنین خالی گاه های بجای نیروهای مجرب و کارآمد، عناصر فرصت طلب، استفاده جویان و ناآگاهان در رأس امور قرار خواهند گرفت که در نهایت موجب ناکارآمدی تشکیلات و جدایی آن از مردم می گردد.

۴ - راهکارها و برنامه های عملی در مناطق مرکزی از سوی شورای اتفاق بعنوان

مرکزیت اداری و سیاسی یا وجود نداشت، یا اینکه بسیار ضعیف، ناقص و غیر کارآمد بود که در برابر پیش آمدها و رویدادها پاسخ قابل ملاحظه دیده نمی شد.

۵- جدایی تدریجی شورای اتفاق از مردم مورد دیگری است که سبب تضعیف و تنزل آن گردید. با استحکام یافتن موقعیت سیاسی - نظامی شورای اتفاق، چگونگی برخورد با مردم، وضع مقررات و قوانین و... بگونه ای اجرا و تدوین گردید که با اهداف قیام و مبارزه مردم کاملاً مغایرت داشت. بطور مثال نوع اخذ مالیات که از مردم گرفته می شد، بسیار سنگین تر از آن بود که درآمد مردم آن را کفاف نماید. یا از اقدامات ناسنجیده دیگر خلع سلاح مردم می باشد، حال آنکه مردم در حال مبارزه، برای جهاد نیاز به سلاح داشتند. مثال دیگر آنکه به خواست مردم برخی مناطق چون غور و شمال هزاره جات در انتخاب معاونت ریاست شورا، بی توجهی نشان داده شد. حال آنکه اضافه نمودن یک معاونت هیچ گونه مشکلی را پدید نمی آورد و...

۶- نقض اصول و مفاد فیصله نامه ها از سوی اراکین و اعضای شورای اتفاق، این شیوه رفتار نوعی بی نظمی و عدم تعهد را آشکار ساخت و زمینه را برای استفاده جوئی های دیگر فراهم گردانید. بطور مثال عضویت در شورا و تعیین رهبری آن به مدت سه ماه بوده، بعد از ختم این مدت باید تجدید نظر صورت گیرد که به این فیصله عمل نگردید.

۷- جنگ داخلی، از عوامل مهم دیگری بود که بر روند موجودیت شورای اتفاق و بسیاری از گروه ها تأثیر منفی برجای نهاد، این برادرکشی ها سبب گردید تا: نیروهای بالقوه و بالفعل در مسیرهای بیهوده هدر روند، فرصت بازسازی، انکشاف و توجه به امور مناطق مورد غفلت و بی توجهی واقع شود، برای سرکوب و نابودی رقیب دست به هر ترفند، روش و ابزار موجه و ناموجه دست یازیده شود، اراده و خواست بیگانگان و دشمنان در منطقه اعمال گردد، خصومت و نفاق در تمام شئونات اجتماعی نفوذ یابد و... فرایند چنان پدیده های منفی جز اضمحلال و نابودی چیزی دیگر نمی تواند باشد.

۸- فشار گروه های رقیب در داخل و خارج از کشور نیز از عوامل عمده ای در کاهش

نفوذ و سرانجام از هم پاشیدگی شورای اتفاق شمرده می شود. جریان های رقیب بجای تفاهم و رفع نقایص چنان تشکیلات مردمی به مقابله و ستیز خونین برخواستند. حال آنکه خود هیچگاه موفق نشدند دست آوردی بهتر از شورای اتفاق به مردم ارائه دهند.

۹- آنچه که از همه موارد فوق، بقاء شورای اتفاق را مورد تهدید قرار داد انشعابات و کناره گیری اعضا و افراد مؤثر آن بود. برخی از گروه ها و جریان های بزرگ و کوچک که بعداً اظهار وجود نمودند در واقع پیکره تجزیه شده شورای اتفاق می باشند.

شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان و حزب وحدت اسلامی

از پدیده های شگرف و تأثیرگذار در فضای سیاسی افغانستان، خصوصاً جامعه تشیع و هزاره تشکیل حزب وحدت اسلامی می باشد. حزب وحدت اسلامی که متشکل از احزاب و گروه های هشتگانه شیعی می باشند تاریخ و روند جداگانه ای دارد که زمینه بیان آن در اینجا نیست. شورای اتفاق که بنابه توضیحات قبل، در سطح گروه و سازمان های دیگر تنزل یافته بود، با ظهور حزب وحدت اسلامی بناچار باید اتخاذ موضع می نمود.

اعلام موضع شورای اتفاق یا موافقت و پیوستن به حزب وحدت اسلامی بود یا این که با آن مخالفت نموده و موجودیت خود را حفظ می کرد. با توجه به قراین و شواهد، شورای اتفاق دیگر آن توان و موقعیت گذشته را نداشت که بتواند به تنهایی در برابر روند شکل گیری حزب وحدت اسلامی مقاومت نشان داده و پیش آمدهای آینده را بنوعی متحمل گردد. لذا برخلاف گذشته که شورای اتفاق در هیچ یک از ائتلاف ها شرکت نمی جست، این بار پس از طی مراحل اولیه شکل گیری حزب وحدت اسلامی، نخست طی جلسات مورخ ۸ و ۱۳۶۷/۵/۹ پیمان صلح و تفاهم در «۲۰» ماده بین شورای اتفاق و سازمان نصر و پاسداران جهاد به امضاء رسید. که این پیمان را از طرف شورای اتفاق آقایان: مرتضوی، رحیمی، محمدی، جواد و احسانی. از جانب سازمان نصر: صادقی، حاج محمدی، حاج حیدری، رضوی و حاج بصیر.

از طرف پاسداران جهاد: اکبری، فصیحی، احمدی، مبارز و حسینی امضا کردند. پس از مدتی بوسیله آقای صادقی ترکمنی (۱۳۶۷/۶/۲۵) با آیت‌الله بهشتی ارتباط برقرار نموده و با اظهار استقبال و موافقت ایشان در رابطه با حزب وحدت اسلامی افغانستان، آیت‌الله بهشتی به حیث عضو شورای عالی نظارت و شش نفر دیگر بعنوان عضو شورای مرکزی پذیرفته شد، آیت‌الله بهشتی نیز بعنوان رئیس شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان پیوستن بی‌قید و شرط خود را به حزب وحدت اسلامی افغانستان اعلام نمودند. با پیوستن شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان به حزب وحدت اسلامی، موجودیت آن به مانند بسیاری از احزاب و گروه‌های شیعی بطور رسمی ملغا گردید.

مرحوم آیت‌الله بهشتی و حجت‌الاسلام مرتضوی و برخی دیگر از اعضای شورای اتفاق در جهت تشکیل حزب وحدت و نیز رشد و بالندگی تلاش فراوان کرده و نقش بارزی را ایفا کردند و همچنین مرحوم بهشتی در جهت حفظ یکپارچگی آن نیز مساعی خیرخواهانه فراوانی بخرج داده و در این راه آزارها و زحمات فراوان را تقبل کرد.

زندگینامه آیت‌الله سید علی بهشتی

آیت‌الله سید علی بهشتی یکی از چهره‌های شناخته شده سیاسی، اجتماعی و حوزوی افغانستان به شمار می‌رود. نام آیت‌الله بهشتی پس از آزادسازی مناطق مرکزی و ایجاد شورای انقلابی اتفاق اسلامی افغانستان از سوی مردم، و نیز انتخاب ایشان به ریاست شورای اتفاق شهرت بیشتر یافت.

آیت‌الله بهشتی فرزند ثقه‌الاسلام حاج سید نبی و جدش حجت‌الاسلام سید طاهر می‌باشد و در سال ۱۳۰۸ شمسی در قریه تخت ورس مربوط ولایت بامیان چشم به جهان گشود. آیت‌الله بهشتی تحصیلات خود را نزد پدر آغاز نمود، سپس مقدمات را نزد شیخ ابراهیم عالمی و شیخ محمد علی دایکندی آموخت. پس از طی این مرحله برای ادامه تحصیل راهی یکاولنگ گردید. مدت شش سال در آنجا نزد آقای شیخ موسی

کلانی یکاولنگی به تعلم مصروف بود. دروس سطوح متوسط و برخی از کتاب‌های سطح عالی را در آنجا فراگرفت.

از آنجایی که افغانستان فاقد مرکزیت علمی دینی معتبر بوده و ادامه تحصیل در مراحل عالی مقدور نبود، بسیاری از علما و محصلان برای تکمیل دوره‌های تحصیلی راهی کشورهای مجاور گردیده و در مراکز علمی آنجا مشغول به تحصیل می‌شدند. حوزه علمیه نجف اشرف در عراق یکی از مهم‌ترین و بزرگترین مراکز علمی جهان اسلام و تشیع به شمار می‌رود. این مرکز علمی بخش بزرگی از ملت‌های مسلمان را تغذیه فکری و فرهنگی می‌نماید و علما برجسته و ممتاز در آن به تدریس مشغولند.

بدین جهت علم‌دوستان بسیاری از ممالک اسلامی اندوخته‌های گران و پرمایه‌ای را در رشته مورد نظر از آنجا بهره برده‌اند. علما و روحانیون جامعه افغانستان نیز در طول سال‌های متمادی اغلب از این مرکز علمی بهره جسته‌اند. آیت‌الله بهشتی بمانند بسیاری از علما و مشایخ دینی برای ادامه تحصیل و کسب مدارج عالی علمی در سال ۱۳۳۴ شمسی وارد حوزه علمیه نجف اشرف گردیده و از محضر فقها و آیات عظام چون سید محسن حکیم، آیت‌الله خویی و سید محمود شاهرودی مستفید گردید. او درس‌های خارج فقه و خارج اصول، تفسیر، حکمت و هیأت را در طی این مدت تحصیل نمود. ایشان علاوه بر تعلم به امر تعلیم نیز همت گماشت و تدریس رسائل (فوائدالاصول) را نیز آغاز کرد. آقایان شیخ زکی ورسی، خلیل پنجابی و تقدسی ترکمنی که اکنون هر یک سمت استادی را دارا می‌باشند، از شاگردان آیت‌الله بهشتی به‌شمار می‌روند.

پس از چندی آیت‌الله بهشتی در سال ۱۳۴۱ از عراق به افغانستان و محل تولد خویش (تخت ورس) برگشت. وی در آنجا مدرسه علمیه‌ای را جهت تدریس و تعلیم برای طالبان علوم و معارف دینی بنیاد نهاد. علاوه بر مدرسه علمیه تخت ورس، مدرسه علمیه باقریه در سراب بامیان را نیز به ایشان نسبت می‌دهند که بنا به توصیه مرحوم شیخ

باقر سرابی بنا شده است.

از آنجایی که مرکزیت سیاسی و اداری در افغانستان ضعیف بوده و بسیاری از مناطق بخصوص هزاره‌جات از رشد و توسعه محروم مانده‌اند، بسیاری از امور و مشکلات جامعه توسط بزرگان، متنفذین و علما رفع و حل می‌گردد، هم چنین اساساً در جامعه افغانستان که یک جامعه سخت مذهبی و دینی شمرده می‌شود، در طول تاریخ و در بسیاری از عرصه‌ها نفوذ و قدرت متنفذین و روحانیون و علمای دینی بیشتر و نافذتر از دستورات و احکام دولتی بوده است، بدین لحاظ آیت‌الله بهشتی در کنار تدریس و پرداختن به نشر معارف دینی و اداره مدرسه، به حل و فصل معضلات و مسایل اجتماعی منطقه نیز همت می‌گماشت.

با آغاز قیام مردم در سال ۱۳۷۵ و گسترش آن در سراسر کشور، مناطق مرکزی نیز پرچم مبارزه و جهاد را برافراشت و در کوتاه‌ترین زمان مناطق متذکره آزادی خود را بدست آورده، در هزاره‌جات تحت عنوان «شورای انقلابی اسلامی افغانستان» شکل گرفت که ریاست آن به آیت‌الله سید علی بهشتی سپرده شد.

دوران زندگی سیاسی آیت‌الله بهشتی از پرحادثه‌ترین و بحران‌خیزترین دوران‌های زندگی وی محسوب می‌گردد، زیرا در این مرحله وی در فرازی از موقعیت اجتماعی و سیاسی قرار گرفت، علاوه بر این که درایت، شخصیت و کفایت فکری و علمی وی را به آزمون می‌گرفت، از طرف دیگر با برخی جریان‌ها و اشخاص به دلایل مختلف مقابل بود. مهم‌تر اینکه وی این تقابل و رقابت را در مسیر سازش و تفاهم هدایت می‌کرد. اما متأسفانه حوادث و رویدادها نشان داد که قضایا پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌شد. جنگ‌های داخلی با بهانه‌های گوناگون اما واهی گسترش می‌یافت. در طی همین جنگ‌های داخلی بود که آیت‌الله بهشتی مجبور شد بسیاری از نامایمات و دشواری‌ها را تحمل کند و شاید مهم‌ترین آن پناهنده شدن ایشان به منطقه ناهور از توابع ولایت غزنی در سال ۱۳۶۳ شمسی باشد، اما با آن هم هیچ‌گاه آرزوی جلای وطن را ننمود.

از آیت الله بهشتی آثاری نیز بر جای مانده است که چنین ذکر می شود:

۱- تقریرات درس خارج فقه آیت الله سید محسن حکیم. (چاپ نشده)

۲- تقریرات درس خارج اصول آیت الله سید ابوالقاسم خویی. (چاپ نشده)

۳- تقریرات درس فقه آیت الله سید محمود شاهرودی. (چاپ نشده)

۴- الارجوزه، فی اصول الفقه. (چاپ نشده)

۵- نوشته ها و یادداشت هایی در شرح رسائل، قوانین، شرح منظومه و... (چاپ نشده)

۶- تجربه و مبارزه که در پاکستان به نشر رسیده است.

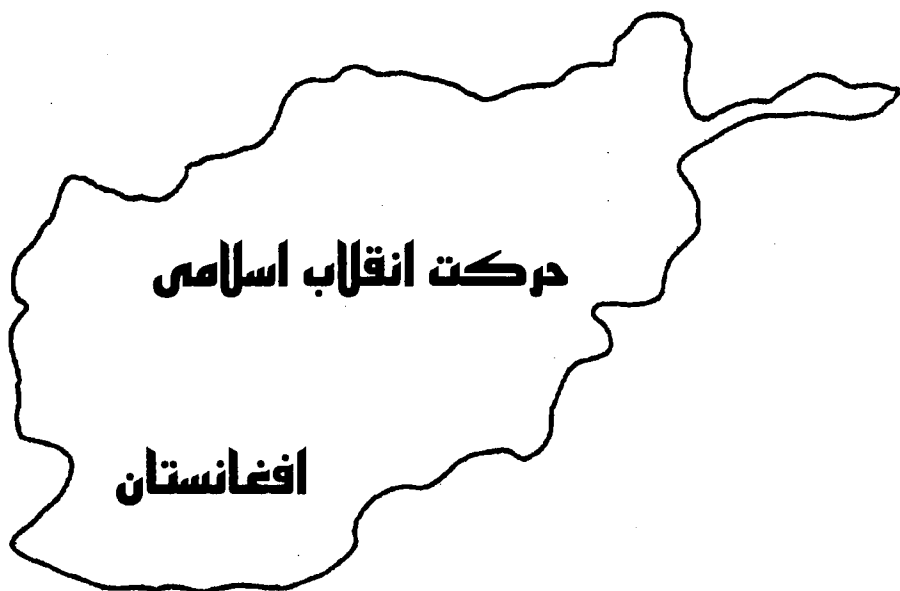
۷- کتاب در باره اخلاق که در پاکستان چاپ شده است.

آیت الله بهشتی پس از تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۸ بدون کدام پیش شرط خاص به آن حزب پیوسته و به حیث یکی از اعضای بلندپایه شورای عالی نظارت حزب پذیرفته شد. سرانجام در برج میزان ۱۳۷۵ شمسی جهان فانی را ترک و به عالم باقی شتافت. پس از درگذشت وی، او را در زادگاهش (تخت) به خاک سپردند.



مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر.ک از کنگره تا کنگره، قربانعلی عرفانی یکاولنگی.
۲. ر.ک بنیاد وحدت (هفته نامه): احزاب افغانستان از ظهور تا افول حاج عوض علی اعتمادی، شماره‌های ۲۲۵ - ۲۲۶ و ۲۲۷.
۳. ر.ک بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها... پشتیبانی از حزب وحدت اسلامی شماره (۴) کمیسیون فرهنگی ح.و.ا.
۴. ر.ک تاریخ سیاسی هزاره‌های افغانستان، عیسی غرجستانی.
۵. ر.ک تشکیل حزب وحدت اسلامی نقطه عطفی مهم... شماره (۱) کمیسیون فرهنگی ح.و.ا.
۶. ر.ک شناسنامه احزاب سیاسی افغانستان، بصیر احمد دولت آبادی.
۷. ر.ک شورای ائتلاف زمینه‌ساز اتحاد شیعیان افغانستان، جمعی از نویسندگان.
۸. ر.ک شورای اتفاق در دادگاه تاریخ - واحد نهضت‌ها.
۹. ر.ک میثاق وحدت (نگرشی بر روند اتحاد احزاب شیعی افغانستان) سید حسین عالمی شماره‌های: سال اول / ۳ جدی ۶۹، سال اول / ۴ دلو ۱۳۶۹.
۱۰. ر.ک مشاهیر تشیع در افغانستان، جلد اول، عبدالمجید ناصری داودی.
۱۱. ر.ک هزاره‌های افغانستان، سید عسکر موسوی، مترجم اسدالله شفائی.



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۱۲

مقدمات شکل‌گیری

پس از کودتای ۷ ثور و به قدرت رسیدن کمونیست‌ها، وضعیت سیاسی - اجتماعی جدیدی جامعه را در بر گرفت. کمونیست‌ها با خشونت و بی‌رحمی هرچه تمام‌تر شروع به دستگیری و سپس اعدام مخالفین (بویژه روحانیون و روشن‌فکران) کردند، پروژه‌های به اصطلاح اصلاحی رژیم که با زور و فشار و بدون توجه به سنت‌ها و عنعنات مردم به اجرا در می‌آمد و نیز ستیز حکومتگران با ایده‌ها و باورهای مردم، جامعه را در آستانه یک انفجار قهرآمیز و خیزش عمومی قرار داد.

این تحولات موجب شد تا سران دو تنظیم «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» که از مدت‌ها قبل از این هر کدام دارای دفتر و تشکیلات جداگانه در شهر پیشاور بودند و فعالیت‌های حزبی‌شان را شروع کرده بودند، در استراتژی‌شان تجدید نظر کنند، رهبران دو تنظیم تحولات جدید را ارزیابی و بر ضرورت وجود «یک تشکل سیاسی نظامی» منسجم و قوی که بتواند در عرصه‌های سیاسی، نظامی، ایدئولوژیکی و بین‌المللی در برابر رژیم پرتحرک‌تر و پویاتر ظاهر شود، تأکید کردند. بنابراین هر دو حزب تصمیم گرفتند تا دفاتر و تشکیلاتشان را در یکدیگر ادغام نمایند و فعالیت‌های جدیدشان را تحت فرماندهی واحد و به نام «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» (یکی از عناوینی که از سوی اسلامیت‌ها در سال‌های ۱۹۶۰ م مورد استفاده قرار گرفته^(۱)) ساماندهی نمایند.

از آنجا که پرفیسر ربانی و گلبدین حکمتیار هر کدام مثنی سیاسی و کنش‌ها

و واکنش‌های مبارزاتی ویژه خود را داشتند (در واقع همین تفاوت در خط مشی و استراتژی که از ابتدای حیات سیاسی این دو شخصیت به عنوان دو لیدر در جنبش جوانان مسلمان وجود داشت، به عنوان عمده‌ترین علت تقسیم جنبش جوانان مسلمان به دو شاخه و پیدایش جمعیت اسلامی و حزب اسلامی، مطرح گردید). هیچ یک قیادت دیگری را نمی‌پذیرفت، از سویی جامعه از لحاظ سیاسی و روحی و روانی، در حال تکوین قیام عمومی قرار داشت و به یک شخصیت روحانی برای صدور فتوای جهاد، به منظور تحریک وجدان دینی مردم علیه رژیم حزب دموکراتیک خلق نیاز بود. لذا مولوی محمد نبی محمدی، روحانی سنت‌گرا و نماینده دور سیزدهم مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) را که بعد از کودتای ۷ ثور به پاکستان رفته و «بحیث ملا امام مسجد در کویته بسر می‌برد»^(۲) برای رهبری مناسب یافتند، و او را که در کویته همراه با مولوی نصرالله منصور و گروهی دیگر از روحانیون سنتی در حال پی‌ریزی تشکیلاتی به نام «خدام الفرقان» بودند، به پیشاور فرا خوانده و به رهبری «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» برگزیدند. متعاقب این رویداد مولوی نصرالله منصور نیز همراه با سازمان خود خدام الفرقان به حرکت انقلاب اسلامی پیوست، در نتیجه تشکیلات بزرگی به رهبری مولوی محمدی ایجاد گردید.

این اتحاد در واقع یک اتحاد صوری بود، و اختلاف در خط مشی بین آقایان ربانی و حکمتیار به عنوان دو عنصر اصلی تشکیل دهنده اتحاد، همچنان پابرجا باقی ماند، و هر کدام از آنها می‌خواستند پوستین ایده‌ها و ایده‌آلهای خود را بر تن تشکیلات جدید حرکت انقلاب بپوشاند و مشی سیاسی خود را در قالب حزب جدید دنبال نماید، و در صورت امکان حرکت انقلاب را به نفع خود مصادره کند. در این زمینه «الیور روا» افغانستان‌شناس فرانسوی، اظهار می‌دارد: «به گفته بعضی از منابع انتخاب محمدی به اشاره حکمتیار صورت گرفته که امید داشته از او یک عروسک خیمه شب‌بازی بسازد، اما نبی به محض این که زمام امور را بدست می‌گیرد، روحانیت سنت‌گرا را دور خود جمع می‌کند و حتی با مائوئیست‌های قدیمی برای تحکیم قدرت خود متحد

می شود». (۳)

اختلافات کم کم برجسته و برجسته تر شد و تازه شش ماه از عمر تشکیلات جدید گذشته بود که بالاخره اتحاد از هم گسست، تنظیم های ادغام شده دوباره احیا شدند و دفاتر خود را دایر کردند. اما مولوی محمدی که تازه بر کرسی رهبری تکیه زده بود، بی تفاوت نظاره گر ذوب شدن کرسی ریاست خود نماند، او با تلاش فراوان دست بکار شد، روحانیون سنتی و اعضای سازمان پیشین خدام الفرقان را دور خود جمع کرد و «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» پس از انشعاب جمعیت اسلامی و حزب اسلامی «در ماه قوس ۱۳۵۷ / دسامبر ۱۹۷۸ م به عنوان یک تنظیم جداگانه و مستقل اعلان گردید». (۴)

علت اصلی بهم خوردن این اتحاد را - که به تولد تنظیم جداگانه حرکت انقلاب اسلامی افغانستان انجامید - همان طور که اشاره گردید، باید در رقابت های شخصی گلبدین حکمتیار و برهان الدین ربانی، بر سر کنترل حزب و هدایت آن به سمت جهت گیری های ویژه خود، جستجو کرد. اما آقای حکمتیار شرکت ربانی در ائتلاف با مجددی و تشکیل جبهه نجات ملی را علت از هم گسسته شدن اتحاد قلمداد کرد، و نیز اعلام استقلال حرکت انقلاب اسلامی افغانستان، پس از انشعاب حزب اسلامی و جمعیت اسلامی را به تشویق مفتی محمود «رهبر و بنیانگذار جمعیت العلماء پاکستان» می داند او می گوید: «زمانی که ربانی به سعودی در یک ائتلاف با مجددی، جبهه نجات ملی را اعلان نمود، من به محمدی گفتم که حالا باید موقف شما در مورد این جبهه معلوم گردد. زیرا ربانی از ائتلاف حرکت انقلاب برآمد و همزمان تعهد در دو تنظیم ممکن نیست، اگر می خواهید به حیث امیر این تنظیم باقی بمانید، من حاضر همکاری کنم، اما مولوی محمدی از طرف مرحوم مفتی محمود و دیگران قبلاً تشویق شده بودند که بهتر است علمای افغانستان هویت مستقل خود را حفظ کنند و به عنوان یک حرکت مستقل منسجم شوند، درست نیست که شما با اخوانی ها و حزب و جمعیت ائتلاف کنید ملت با شماست، نفوذ روحانی نیز دارید که می شود به حیث یک حرکت مستقل عمل

کنید. که سرانجام مولوی محمد نبی محمدی همکاری خود را با حزب اسلامی نپذیرفت. در انشعاب مولوی محمدی از حزب اسلامی، مولوی نصرالله منصور نیز نقش اساسی داشت که می خواست صف روحانیون را از تنظیم حزب اسلامی جدا سازد». (۵)

در هر حال مولوی نبی محمدی با نفوذ فراوانی که در بین مولوی ها و طلاب مدارس علوم دینی داشت، توانست حرکت انقلاب را که بعد از جدا شدن حزب اسلامی و جمعیت اسلامی تا آستانه فروپاشی کامل پیش رفته بود، دوباره بازسازی و تجدید حیات نماید. پس از آن حرکت انقلاب به سرعت موقعیت خود را در جنبش مقاومت تحکیم کرد و به توسعه نفوذ خود در مناطق آزاد شده و در بین نیروهای جهادی پرداخت.

بافت قومی - زبانی و روند توسعه و گسست

مولوی محمد نبی محمدی یک چهره شاخص روحانی در بین مولوی ها بخصوص در مناطق شرقی، جنوب شرقی، و در اطراف کابل است. او در مدارس علوم دینی لوگر - زادگاهش - و غزنی و هلمند تدریس کرده است و نفوذ گسترده ای در بین مولوی هایی داشت که یا خود مستقیماً نزد او درس خوانده بودند و یا با واسطه شاگردانش تحت تأثیر او قرار گرفتند. حرکت انقلاب که فاقد ایدئولوژی بود و خط مشی سیاسی مشخص حزبی نداشت، بدون اینکه خواهان ایجاد دگرگونی ها و تغییراتی بنیاد در عرصه حیات سیاسی اجتماعی کشور باشد، خواستار برقراری نظام سلطنتی به روش سابق و اجرای قانون شریعت اسلامی بود و بر تداوم سنت ها و نظم حاکم بر روابط قبیلی و ایلاتی تأکید می ورزید و بسان دیگر گروه های جهادی تصمیم بر سرنگونی حکومت کمونیستی در افغانستان داشت. همه این ویژگی ها موجب گسترش سریع نفوذ حرکت و تحکیم موقعیت این حزب در مناطق آزاد شده بخصوص در نواحی اطراف کابل، لوگر، غزنی، پکتیا، قندهار، زابل و نواحی شمال غرب (در بین اقوام ازبک و ترکمن) گردید.

افزون بر مولوی ها و شمار فراوانی از طلاب مدارس دینی که «در حرکت انقلاب حزبی را دیده اند که بدور از سیاست بازی است و آن را نوعی انجمن روجانیان می دانند» (۶)

عده‌ای از افسران و ژنرال‌های پیشین ارتش نیز که با بریدن از رژیم کمونیستی، محل خدمت خود را ترک کرده و به نیروهای جهادی پیوسته بودند، جذب حرکت انقلاب اسلامی شدند. روند رشد و بسط نفوذ این حزب با پشتیبانی گسترده روحانیون که در قریه‌جات و روستاها پایگاه مردمی محکمی داشتند (در دو سال اول جهاد) چنان به سرعت به پیش رفت که به گفته الیور روا: «به این حزب در اولین سال هجوم شوروی، اکثریت مطلق را در نهضت مقاومت افغانستان بخشیده‌اند».^(۷) گرچه این سخن آقای روا و نیز ادعای کتاب «جنگ در افغانستان»، که شمار جنگجویان حرکت انقلاب را در سال ۱۹۸۱ م ده هزار نفر رقم می‌زند^(۸) مبالغه‌آمیز می‌نماید، اما پایگاه محکم حرکت انقلاب در نهضت مقاومت، طی آن سال‌ها به خوبی نشان می‌دهد.

یکی دیگر از خوش اقبالی‌های حرکت آن بود که این حزب زودتر از دیگر احزاب در مناطق مختلف وارد شد و سلاح و امکانات جنگی را در اختیار مردمی قرار داد که قبلاً با بیل و تبر و چوب در برابر رژیم خلقی می‌جنگیدند. اما پس از آنکه احزاب دیگر با سازماندهی و نظم و دسیپلین بهتر و با شعار ایجاد حکومت اسلامی وارد منطقه شدند، مردم (به‌خصوص در مناطق پارسی زبان هرات، فاریاب، بادغیس و...) جذب آنها شدند، و حتی مولوی‌های سنت‌گرا که می‌باید طرفداران طبیعی و همیشگی حرکت باشند (مثل مولوی غفور در فاریاب که به جمعیت پیوست) این حزب را رها کردند. «توسعه و پیشرفت حرکت انقلاب اسلامی مربوط به زمانی است که این حزب رقیبی در مقابل خود نمی‌دید و در سرزمین‌هایی نفوذ کرد که خالی از احزاب دیگر بود. با این عمل حرکت انقلاب اسلامی چون گازی که نشت کند همه جا پخش شد و «موتور ایدئولوژیکی» اش در نقش حافظ سنت ظاهر گشت و به همین دلیل عاری از هر ایدئولوژی شد و این امر ناکامی‌های بسیاری برایش بار آورد».^(۹) به این ترتیب روند توسعه نفوذ حرکت انقلاب، پس از یک رشد سریع، متوقف شد و از سال ۱۳۶۰ به بعد بخت و اقبال این حزب در مناطق مختلف به نفع احزاب دیگر رو به افول نهاد.

نخستین عامل در کاهش اقتدار زود هنگام این حزب به ضعف ساختار تشکیلاتی این

جریان بر می‌گشت، که صرف از اجتماع جبهه‌های محلی گرد مولوی‌های سستی فاقد تجربه سیاسی شکل گرفته بود و هیچ‌گونه قدرت مرکزی سازمان دهنده و نظارت کننده که بتواند جبهه‌های محلی را در ولایات کنترل نماید وجود نداشت. همین ضعف ساختار حزبی بود که عامل دوم یعنی زمینه نفوذ مائوئیست‌ها در این حزب غرض ضربه زدن به جنبش مقاومت را مهیا ساخت. مائوئیست‌ها که فعالیت‌های ضد دینی خود را در دانشگاه‌ها و از دوره ظاهر شاه شروع کرده بودند، هم با کمونیست‌های حاکم خصومت می‌ورزیدند و هم با مسلط شدن تفکر دینی ستیزه می‌کردند. به همین خاطر از چنگ پلیس مخفی رژیم فرار کرده بودند و در مناطق آزاد شده نیز نمی‌توانستند آشکارا فعالیت نمایند. لذا حرکت انقلاب را با آن ساختار در هم ریخته، پوشش خوبی برای نفوذ و فعالیت‌های خود - به خصوص در مناطق شمال و شمال غرب - یافتند، و در قالب این حزب به تعقیب اهداف خود پرداختند، حال آنکه مولوی‌های ساده‌دل که سرپرستی کمیته‌های محلی حرکت را بر عهده داشتند، آنها را روشن‌فکرانی می‌دانستند که به حمایت از جهاد برخاسته‌اند. مائوئیست‌ها در پوشش حرکت انقلاب جنگ‌های زیادی را علیه جمعیت اسلامی سازماندهی کردند، کوبنده‌ترین ضربه مائوئیست‌های نفوذی به جمعیت در ۲۳ قوس ۱۳۶۳ / ۱۴ دسامبر ۱۹۸۴ م وارد گردید: «در این زمان فرمانده ذبیح‌الله (از جمعیت مزار شریف) با بمبی که توسط افراد حرکت کار گذاشته شده بود، کشته می‌شود، این افراد سپس به رژیم می‌پیوندند».^(۱۰) مائوئیست‌ها که فقط به عنوان ماسک از این حزب استفاده کرده بودند، نه تنها به تحکیم موقعیت این حزب کمک نکردند، بلکه با ایجاد دشمنی‌ها و سوء تفاهم‌ها بین این حزب و احزاب دیگر موقعیت حرکت را - بخصوص در شمال و غرب کشور - متزلزل کردند و نیز مردم را در حمایت از این حزب دچار تردید نمودند.

از زبان هم باید به عنوان عامل سوم در محدود شدن گستره نفوذ حرکت انقلاب، نام برد. طرفداران این حزب در مناطق غربی و شمالی کم‌کم تغییر موضع سیاسی دادند، در هرات، در فاریاب و بادغیس، تاجیک‌ها و ازبک‌ها به جمعیت پیوستند حال آنکه

پشتون‌ها در همین مناطق وابسته به حرکت باقی ماندند، در فراه نور زایی‌های پشتو زبان به طرفداری خود از حرکت ادامه دادند و نور زایی‌های فارسی زبان به جمعیت ملحق شدند. این پدیده در دیگر نقاط کشور هم محقق گردید.

در نهایت از انشعابات‌ی که در این حزب به وقوع پیوست، باید به عنوان عامل دیگر در گسست نفوذ آن یاد کرد. مولوی نصرالله منصور که به عنوان فرد شماره دوی حزب مطرح بود و فرماندهی نواحی شرقی را به عهده داشت، با تمامی پایگاه‌ها کمیته‌های زیر امرش در نواحی غزنه و پکتیا، از مولوی محمدی جدا شد و در سال ۱۳۶۰ تنظیم جدیدی را به نام «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان»، در عرض حرکت محمدی ایجاد نمود، دفتر سیاسی خود را در تهران فعال کرد و نشریاتی را به نام‌های «ندای حق» در پاکستان و «آینه جهاد» در تهران و «هدایت الاسلام» منتشر ساخت. و نیز مولوی رفیع الله مؤذن از شخصیت‌های برجسته این حزب با عده‌ای از اطرافیانش انشعاب نموده و همانند مولوی منصور، تشکیلات جداگانه‌ای به نام «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» به راه انداخت.

همچنین آقای حفیظ الله سیرت طالقانی (از ولایت تخار و از قوم ازبک) در سال ۱۳۶۷ از حرکت انقلاب جدا شد و تشکیلاتی را به نام «شورای وحدت اسلامی» راه اندازی نمود و همدلی‌ها و ارتباطاتی را با احزاب مقیم ایران برقرار ساخت.

همه این عوامل باعث گردید که حرکت انقلاب که در اوج اقتدارش در سال‌های ۶۰-۱۳۵۹ طبق نوشته ژان ژوزه پوییک از نفوذ ۳۵٪ برخوردار بود. ^(۱۱) به سرعت رو به ضعف نهاد و در ردیف احزاب کوچک جهادی قرار گیرد.

بعد از به قدرت رسیدن مجاهدین در کابل به تاریخ ۱۳۷۱/۲/۱۴ اتحاد جدیدی میان رهبران حرکت انقلاب آقایان: محمدنبی محمدی، نصرالله منصور، و مولوی مؤذن اعلام شد، در این اتحاد آقای محمدی کما فی السابق به حیث رئیس و آقایان مولوی منصور، مولوی مؤذن، محمد شاه فضلی، و مولوی عبدالستار صدیقی، به ترتیب به عنوان معاونین برگزیده شدند. همچنین مولوی منصور به حیث والی پکتیا و رحمه الله واحدیار

به عنوان وزیر عودت مهاجرین (که در کابینه مجددی این وزارتخانه به حرکت انقلاب واگذار شده بود) تعیین گردیدند. تا قبل از ظهور طالبان، حرکت انقلاب و شخصیت‌های بلند پایه آن (به استثنای مولوی نصرالله منصور که در اثر انفجار بمبی که در ماشینش، در مسیر ارگون - گردیز، کار گذاشته شده بود، در تاریخ ۱۳۷۱/۱/۲۰ به قتل رسید). همواره در حکومت مجاهدین سهم داشتند و در چانه‌زنی‌های سیاسی برای احراز کرسی بیشتر فعالانه شرکت می‌کردند. ولی در جنگ‌ها و جبهه‌بندی‌های نظامی بین مجاهدین، نظر به ضعف بنیه نظامی و توان رزمی، حضور حرکت انقلاب چندان ملموس نبود.

بعد از ظهور طالبان و تصرف ولایات و مناطق مختلف توسط آن گروه، حرکت انقلاب که همانندی‌ها و همگرایی‌های فراوانی در حوزه تفکر دینی و اندیشه سیاسی با آنها احساس می‌کرد (بیشتری از اعضای رهبری و هسته مرکزی طالبان سابقاً عضو حرکت انقلاب بودند). کم‌کم به این گروه گرایش پیدا کرده سرانجام طی فرمانی که از سوی مولوی محمد نبی محمدی در حمل ۱۳۷۴ صادر شد، حرکت انقلاب منحل اعلام گردید و به تمامی پایگاه‌ها، اعضاء و طرفداران این حزب دستور داده شد که به طالبان پیوندند و از این گروه حمایت کنند.

اما عده‌ای از طرفداران و اعضای شورای اجرائیه آن حزب که مخالف پیوستن به طالبان بودند به فرمان محمدی تمکین نکرده، فعالیت‌های سیاسی‌شان را به همان نام «حرکت انقلاب اسلامی افغانستان» تحت رهبری آقای حاج غلام گل مصلح در میزان همان سال از نو سازماندهی کردند و فعلاً (۱۳۸۰) دفتر مرکزی‌شان در شهر مشهد (ایران) قرار دارد و نشریه‌ای را به نام «صراط المستقیم» انتشار می‌دهد.

آقای مصلح در پاسخ به سؤال خبرنگار «تلویزیون پیام» در آلمان، علت انشعاب خود از حرکت محمدی را چنین شرح می‌دهد: «علت انشعاب ما از حرکت انقلاب اسلامی، مولوی محمد نبی محمدی واضح است. مولوی محمدی در سال ۱۳۷۴ طی بیانیه‌ای توسط رادیو «بی بی سی» ادغام خود را با طالبان و مقاطعه با دولت اسلامی افغانستان را

اعلام داشت، ما ناگزیر موضع‌گیری خویش را با اعضای شورای اجرائیه و شخصیت‌های برجسته حرکت انقلاب اسلامی که با دولت همکاری داشتند، در میان گذاشته و از آنجایی که ما نمی‌توانستیم ثمره خون یک و نیم میلیون شهید و افتخارات جهادی خود را نادیده بگیریم، بنابراین همکاری با دولت اسلامی را ادامه داده و برای احیای مجدد حرکت انقلاب اسلامی شروع به فعالیت نمودیم و تا زمانی که دولت اسلامی در کابل استقرار داشت، در ساحات مختلف، حرکت انقلاب سهم فعال خود را به صورت گسترده به نفع مردم افغانستان و دولت اسلامی ادامه داده و می‌دهند. ما خواهان یک حکومت قوی اسلامی و سراسری در کشور عزیزمان افغانستان می‌باشیم».^(۱۲)

اهداف و آرمان‌ها

حرکت انقلاب اسلامی افغانستان همانند هر حزب سیاسی دیگر برای بسط نفوذ و استحکام قدرت خود نیازمند حمایت مردمی است و برای جلب توجه مردم از این حزب، عده‌ای از مسائل اساسی و جاذبه‌دار در زندگی اجتماعی را فهرست می‌کند و اعلام می‌نماید که حرکت انقلاب، با هدف تحقق این آرمان‌ها و ایده‌آل‌ها، وارد عرصه سیاسی کشور شده و در پی رقم زدن سرنوشت اجتماعی مملکت و مردم خود برآمده است.

با توجه به فضای سیاسی اجتماعی ویژه کشور، در زمان تشکیل حرکت انقلاب، و خیزش عمومی مردم علیه رژیم حاکم کمونیستی و در خطر قرار گرفتن استقلال کشور، این حزب جهت جذب قلوب نیروهای به پا خاسته، اهداف اولیه خود را این گونه به اطلاع عموم می‌رساند: «تنظیم نمودن قوت‌های پراکنده مسلمانان به کمک علمای حقانی؛ ایجاد جاذبه جهاد، آزادی و فداکاری در قلوب مردم؛ جهاد علیه دشمنان اسلام و نجات بخشیدن وطن از دست استعمار و استثمار؛ حفظ حدود جغرافیایی کشور؛ ایجاد جمهوری واقعی اسلامی؛ و تعقیب سیاست فعال و بی‌طرف».^(۱۳) و در قدم بعدی اهداف اساسی و زیربنایی خود را در زمینه‌های اصلاح امور مذهبی، اخلاقی،

ایجاد خدمات عمومی و بسترسازی برای انجام فعالیت‌های اقتصادی، اعلام می‌دارد: «تطبیق کامل امور دینی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اداری کشور با قرآن و سنت نبوی؛ مبارزه علیه گروه‌های باطل و بد اخلاقی و مخالفت‌های شرعی؛ پرورش استعداد های جوان غرض تضمین انجام فریضه امر به معروف و نهی از منکر، توجه به مؤسسات عام‌المنفعه چون مساجد، مدارس، شفاخانه‌ها، دارالحفاظ‌ها و...؛ مبارزه علیه تبیض و نژادپرستی و معیار قرار دادن تقوی؛ احیای حقوق شرعی زنان و یتیمان؛ تنظیم مناسبات اقتصادی براساس فقه اسلامی و برجیدن دیگر سیستم‌های اقتصادی؛ اصلاحات ارضی براساس شریعت و تهیه زمین زراعتی و چراگاه‌ها برای کوچی‌های خانه بدوش؛ فعال نمودن بانک‌ها و امور بازرگانی براساس شریعت؛ آماده ساختن زمینه شرکت فعال و شرافتمندانه نیروی انسانی کشور در جهت عمران و آبادانی مملکت؛ و استخدام افراد فداکار، متدین و میهن دوست در قوای مسلح کشور».^(۱۴) و جهت همبستگی با کشورهای اسلامی و حمایت از اقلیت‌های مسلمان: «ایجاد فضای حسن تفاهم با دول دیگر به ویژه کشورهای اسلامی؛ تلاش برای آزادی و استقلال تمامی ملت‌های اسلامی از جهنم استعمار سرخ و سیاه؛ و دفاع از حقوق اقلیت‌های مسلمان در ممالک غیر اسلامی».^(۱۵) را به عنوان اساس کار و برنامه‌های حزبی خود بر می‌شمارد.

زندگی‌نامه مولوی محمد نبی محمدی

«مولوی محمد نبی محمدی» فرزند «ملا عبدالوهاب» در سال ۱۳۰۰ ش در قریه عباس شاه‌زار ولسوالی بره‌کی برک، ولایت «لوگر» متولد شد. علوم دینی را در مدارس علمیه ولایات لوگر، میدان و لغمان فراگرفت و تحصیلات خود را در سال ۱۳۳۲ ش به پایان رسانیده، خود مشغول تدریس علوم دینی گردید.

در دوره سیزدهم مجلس شورای ملی (ولسی جرگه) به حیث وکیل از ولسوالی بره‌کی برک، لوگر انتخاب گردید. در پایان دوره سیزده شورای ملی در ولسوالی مارجه

ولایت هلمند رفت که در آنجا ملک و املاکی خریده بود.^(۱۶) مدرسه علمیه‌ای آنجا تأسیس کرد و به تدریس پرداخت. با روی کار آمدن سردار داود و رژیم جمهوری، او به اتهام تبلیغات بر ضد دولت بازداشت و بعد از مدتی آزاد گردید.

بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ او در ۲۱ جوزای ۱۳۵۷ به کویت پاکستان رفت. بعداً به دعوت ربانی و حکمتیار به پیشاور رفت و سمت ریاست اتحاد بین حکمتیار و ربانی را عهده‌دار گردید. با انحلال این اتحاد، تنظیم مستقل حرکت انقلاب اسلامی افغانستان را ایجاد و رهبری کرد. در سال ۱۳۶۰ به حیث رئیس اتحاد سه‌گانه میانه‌روها، که بین مجددی، گیلانی و خودش ایجاد شده بود و تا سال ۱۳۶۴ ادامه داشت، تعیین گردید. وی در حکومت موقت که مجاهدین در پیشاور بوجود آوردند، پست وزارت دفاع را به دست آورد.

مولوی محمد نبی با ساختار حزبی از هم گسیخته‌اش در فردای پیروزی مجاهدین، بسیار ضعیف و کم تحرک ظاهر شد و در کشاکش قدرت دستش به جایی بند نشد، از سوی دیگر مثنی کهنه‌گرایانه او در تفسیر متون شریعت و نادیده انگاشتن شرایط زمان و دستاوردهای تجربه بشری، در فهم دین، وجه اشتراک عمده بین ملا محمد نبی و ملاهای حاکم در جنبش طالبان به وجود آورد، و او همه آرماها و آرزوهای حکومتی خود را در شکل حکومت ملا عمری متجلی دید. از این رو با فراگیر شدن طالبان آهسته آهسته تغییر جهت داده و به آنها پیوست، «بعد از تصرف کابل، طالبان او را به عنوان رئیس شورای اسلامی افغانستان که متشکل از روحانیون سستی است، انتخاب کردند».^(۱۷)

نشریات حرکت انقلاب اسلامی افغانستان

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	فاصله انتشار	محل انتشار	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۱	ارغاد	۱۳۶۳	جمعیت‌العلمای حرکت انقلاب	جمعیت‌العلمای حرکت	—	—	پشاور	—	—	—	۱۰۰۰
۲	بشارت	۱۳۶۰	حرکت انقلاب	کیت لومگی	—	نامنظم	پشاور	۷۵ × ۳۰	دری	۱۳۶۷	—
۳	حقیقت‌الاسلام	۱۳۶۳	جمعیت طلبه حرکت انقلاب	حرکت انقلاب	سر دبیر: ملاحهادالدین بولوی فقیر	نامنظم	پشاور	۷۵ × ۳۰	دری	۱۳۶۷	—
۴	صدی	۱۳۶۷	حرکت انقلاب اسلامی	حرکت انقلاب	سر دبیر: سر دین محمد غنیمتی	نامنظم	پشاور	۱۸ × ۲۴	دری	۱۳۶۷	۱۰۰۰
۵	هدایا لاسلام	دردوم	حرکت انقلاب محمدی	محمد اسماعیل صدیقی	محمد اسماعیل صدیقی	نامنظم	پشاور	۲۵ × ۶۰	اردو	۱۳۶۷	۱۰۰۰

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، الیور روا، ص ۱۹۲.
۲. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، حلیم تنویر، ص ۳۵۱.
۳. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۹۲.
۴. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۳۵۲.
۵. همان، ص ۳۵۱-۳۵۲.
۶. ر. ک افغانستان، اسلام و ... ص ۱۷۹.
۷. همان.
۸. ر. ک جنگ در افغانستان، نویسندگان: گروهی از پژوهشگران انستیتوی تاریخ نظامی روسیه، ترجمه عزیز آریانفر، ناشر: مرکز نشراتی میوند، ۱۹۹۹، ص ۱۶۰.
۹. ر. ک جنگ افغانستان (دخالت شوروی و نهضت مقاومت) احزاب سیاسی نهضت مقاومت، نوشته ژان ژوزه پوییک، زیر نظر آندره بریگو، الیویه روا، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، ناشر بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۶، ص ۱۴۱.
۱۰. ر. ک افغانستان، اسلام و ... ص ۲۰۵.
۱۱. ر. ک منبع شماره ۹، ص ۱۶.
۱۲. ر. ک مصاحبه آقای مصلح با تلویزیون پیام، نقل از بنیاد وحدت، ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی شماره ۱۹۹، ص ۳.
۱۳. ر. ک افغان جهاد، سال اول، شماره ۴، حمل و جوزا ۱۳۶۷.
۱۴. همان.
۱۵. همان.
۱۶. ر. ک توفان در افغانستان، ص ۲۵۳.
۱۷. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۴۴۱.

جبهه ملی نجات اسلامی



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۸۲

پیدایش، آرمان‌ها و راه کارهای سیاسی و ساختار حزبی

جبهه ملی نجات افغانستان یکی از گروه‌های کوچک در میان هفت حزب مجاهدین افغانستانی مقیم پشاور بوده است. پس از کودتای کمونیستی ۷ ثور ۱۳۵۷ در کابل، این جبهه از سوی عده‌ای از روحانیون سنتی و شخصیت‌های میانه‌رو و جمعی از طرفداران ظاهرخان. شاه سابق افغانستان در عربستان تشکیل گردید، آنان به این پندار رسیده بودند که مقابله با کمونیست‌ها به تنهایی ممکن نیست و آنان نمی‌توانند بدون جلب کمک‌های غرب با رژیم کابل که از حمایت اتحاد شوروی برخوردار است، مقابله کنند. از جانب دیگر. غرب با نام اسلام و جهاد کمک نمی‌کند و ملت نیز نیازمند یک رهبر جا افتاده و شناخته شده است و ظاهر خان برای این کار مناسب‌ترین چهره می‌باشد، دولت سعودی نیز با تشکیل چنین گروهی اظهار علاقمندی نمود. در این راستا، افرادی چون صبغت‌الله مجددی (که تازه از کپنهاک برگشته بود)، «استاد ربانی»، «مهندس احمد شاه احمدزی»، «عبدالستار سیرت»، «خلیل‌الله خلیلی»، «سردار ولی»، و «پیر سید احمد گیلانی» جبهه ملی نجات افغانستان را تأسیس کردند. (۱)

آقای حکمتیار امیر حزب اسلامی افغانستان برای اینکه گرایشات سلطنت‌طلبی را در بنیادگذاران جبهه ملی نجات افغانستان روشن‌تر نشان دهد می‌گوید: «طرفداران نظریه استمداد از غرب طی جلسه‌شان در عربستان سعودی تصمیم گرفتند که مساعی مشترک‌شان را تحت عنوان جبهه ملی نجات افغانستان آغاز کنند. در این جلسه به شمول چهره‌هایی چون داماد شاه [سردار ولی]، ملک الشعراء شاه [خلیلی]، وزیر مشاور شاه، وزیر عدلیه دوران شاه، دو تن از روحانی نماهای خدمت دربار [مجددی و گیلانی] و عده‌ای از خاندان سلطنتی و دو نفر دیگر نیز شامل بودند که بعدها به دلیل اختلاف

بر سر رهبری مرحله موقت، جبهه را ترک کردند».^(۲)

گرچه در تشکیل جبهه نجات افراد نامبرده، اشتراک داشتند ولی پس از مدتی بیشترشان به گروه‌های دیگر پیوستند و آقای مجددی به تنهایی طبق اراده سیاسی خود این جبهه را بنیاد نهاد.

بدین سان شالوده این جبهه در ۱۳۵۸ / ۱۹۷۹ در عربستان ریخته شد و پروفیسور مجددی لیدر جبهه ملی نجات که پیر فرقه نقشبندیه نیز بود به پیشاور آمد و موجودیت آن را اعلام کرد. ولی برخی از محققین تاریخ تأسیس جبهه ملی نجات را سال ۱۳۵۷ می‌دانند.^(۳)

جبهه ملی نجات افغانستان، گروه میانه‌رو اسلامی است که همانند برخی دیگر گروه‌های جهادی از یک حکومت اسلامی کلی حمایت می‌کند که در جزئیات گنگ و تعریف نشده باقی مانده است، بجز طرح شورا که آنهم کلی‌گویی بیش نیست، هیچ‌گونه چارچوبی از سوی این گروه بر این حکومت اسلامی ارائه نگردیده است.

جبهه ملی نجات افغانستان در مرامنامه خود که در یک مقدمه و سه فصل احکام عمومی، سیاست داخلی و سیاست خارجی تدوین شده است، می‌نگارد:

«۱- دین مبین اسلام دین رسمی مردم افغانستان و مذهب حنفی مذهب رسمی ملت افغانستان است.

۲- فقه حنفی شریعت اسلام یگانه منبع قانون‌گذاری در افغانستان است».

و در قسمت سیاست داخلی می‌نویسد:

«۴- جبهه ملی نجات افغانستان از اصل شورا متابعت نموده و با هرگونه دیکتاتوری که مغایر نظام اسلام باشد در حال و آینده مخالف بوده و بر ضد آن مبارزه می‌نماید.

۶- جبهه ملی نجات افغانستان اصل عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی اسلامی را که متضمن سهم‌گیری و فعالیت همه افراد جامعه در رشد و ترقی کشور باشد تأیید نموده و مطابق با اساسات دین مبین اسلام و عنعنات پسندیده ملی هر نوع تبعیض، استثمار، ظلم و استبداد را رد می‌نماید.

۷- جبهه ملی نجات اصل آزادی فکر و بیان را در داخل حدود شریعت اسلام محترم شمرده و به آن عمل می‌نماید».^(۴) «جبهه ملی نجات افغانستان بخاطر تشکیل

یک حکومت اسلامی که در آن همه امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بر تعالیم اسلام استوار است جهاد و مبارزه می‌کند، تثبیت اصل شورا در مورد اداره سیاسی کشور و تضمین آزادی‌های فردی و اجتماعی براساس اسلام از اهداف اساسی ما است».^(۵)

طرح حکومتی که در مرامنامه جبهه ملی نجات آمده است علاوه بر اینکه صرفاً کلی‌گویی است دارای تناقض نیز می‌باشد مثلاً سخن از آزادی فکر و بیان و عدالت اجتماعی بر مبنای تعالیم اسلام، با بند شماره ۱ و ۲ که در بالا ذکر شد، سازگار نیست زیرا قریب به نیمی از جمعیت کشور را از میان اقوام مختلف شیعیان و شافعیان شمال غرب و اسماعیلیان تشکیل می‌دهد که حقوق مذهبی و آزادی‌شان بصورت منفی لحاظ شده است. براین اساس، آنان مجبورند طبق فقه مذهب رسمی دولتی مراوده نمایند. در صورتی که رهبر گروه موجودیت‌شان را بطور مساوی اعتراف دارد: «امروز در افغانستان ما دو مذهب است، یکی اهل سنت و جماعت و دیگری مذهب اهل تشیع است، همه در زیر یک بیرق، زیر یک لوای لا اله الا الله، محمد رسول الله، همه باید جمع شویم و دست اتحاد به هم بدهیم و تعصبات قومی، مذهبی و لسانی را همه باید فراموش کنیم».^(۶) با این حال رهبر این گروه «پروفسور مجددی» در عمل ثابت کرده است که بیش از دیگران اهل مدارا و آشتی ملی است و کمترین تعصب قشری را دارد.

در جمع بنیادگذاران جبهه ملی نجات هم ملا حضور دارد، هم جنرال نظامی، هم درباریان شاه و نزدیکان او. نتیجه این ترکیب التقاطی در روند جهت‌گیری‌های سیاسی گروه نیز مشاهده می‌شود. زیرا گروه خواهان ایجاد دوباره نظام سلطنتی است.^(۷)

نظام سلطنتی با تمام تبعاتش روابط نیکو و محافظه‌کارانه با غرب، احیای فیودالیت خان‌سالاری دوران شاه سابق و تدویر لویه جرگه (تحت نام شورا و یا چیز دیگر...) الیوروا در قسمت قطب‌بندی‌های گروه‌های رادیکال و سنت‌گرایان در پیشاور، مواضع و اهداف سیاسی سنت‌گرایان سلطنت طلب را که جبهه ملی نجات و محاذ ملی اسلامی سمبل آنان است چنین شرح می‌دهد: «... از این زمان به بعد نهضت مقاومت افغانستان به سوی دو قطب جهت‌گیری می‌کند: اسلام‌گرایی و سلطنت‌طلبی، این قطب‌گرایی چنانکه دیدیم به زد و بندهای عملی از تباط دارد. پیوندهایی که بیشتر اجتماعی‌اند و قومی تا ایدئولوژیک؛ مراد از سلطنت‌طلب تمایل است که در بازگشت

رژیم گذشته وجود دارد. رژیمی که ضامن نوعی جدایی میان مذهب و سیاست بوده است (اما نباید از یاد برد که از نظر علما، حقوق مدنی و جزایی جزئی از مذهب است. از نظر آنها هدف از سیاست تنها تشکیل رژیم و شخص شاه است، بنابراین آنها می‌توانند در عین حال که «شریعت» را برای خارج از شهرها می‌خواهند، شهرها را برای شاه بگذارند).^(۸) این نوع جهت‌گیری‌ها است که موجب برافروخته شدن خشم گروه‌های تندرو اسلام‌گرا می‌شود: «کسانی که شاه پرستانند و برای ایجاد رژیم منحط شاهی چشم امید بسته‌اند از صفوف ملت ما تجرید شده‌اند و در مقاومت یا اصلاً نقش ندارند و یا رول‌شان ضعیف است». (۹)

جبهه ملی نجات افغانستان تحت قیادت شبکه خانوادگی مجددی‌ها اداره می‌شود و ظاهراً دارای ساختار روشن حزبی نیست. و شبیه گروه گیلانی (محاذ ملی اسلامی افغانستان) می‌باشد. درباره ساختار حزبی و بخش‌های کادری آن از منابع مستقل نیز چیزی بدست نیامد. به نظر می‌رسد فاقد آن بوده و بیشتر بر تصمیم‌گیری‌ها و عملکردهای فردی تکیه داشته است.

ترکیب صنفی، قومی و محلی

این گروه به خاطر فقدان اندیشه‌ای سیاسی پویا، جز در میان هواداران فرقه مذهبی نقشبندی و وابسته به خاندان مجددی و برخی خوانین کوچی پشتون و... در میان دیگر قشرهای مردم افغانستان جاذبه‌ای نداشته‌است تا جا باز کند. آنانی هم که به این گروه گرویده بودند، یا راهی جز این برای حفظ موقعیت سنتی خود و جذب کمک‌های مالی و نظامی نداشتند و یا همانند بنیادگذاران آن، در رویای روی کار آمدن سیستم سلطنتی بوده‌اند. محدود ماندن جبهه ملی نجات افغانستان، پیامد مستقیم سیاست حزبی آن است که به خاطر بسته بودن فضای سیاسی و فرسودگی درونی آن، در همان دایره کوچک خود ظرفیت تکمیل بوده و بالندگی یک حزب سیاسی را نداشته است. جبهه نجات ادامه حیات خود را مدیون فعالیت‌های انفرادی رهبر و چند شخصیت دیگر از خاندان او بوده است که با گرفتن سهمیه یک حزب اپوزیسیون از کمک‌های خارجی، طرفداران معدود خود را جمع نگه می‌داشتند: «به دشواری می‌توان از این احزاب

[محاذ ملی و جبهه نجات ملی] در فصل مربوط به تحول احزاب یاد کرد، چرا که وضعیت آنان در محل استقرارشان ثابت است و به شبکه‌هایی که گفته آمد بستگی دارد... شبکه زیر نظر مجددی از این [محاذ ملی] هم کم اهمیت تر است». (۱۰)

ترکیب صنفی جبهه ملی نجات بطور عموم متشکل از سلطنت‌طلبان و طرفداران آنها در مناطق ایلاتی و قبیلی و خوانین بودند که موقعیت‌شان از اواسط دهه ۱۳۵۰ به بعد متزلزل شده بود. در واقع همین اندیشه نگاه به گذشته سیاسی دوران شاه است که این جمع را در یک صنف قرار می‌دهد و گرنه در این گروه ترکیبی از هر قشر دیده می‌شود. درباره ترکیب قومی و محلی و مناطق که این گروه در اختیار داشت یکی از محققین چنین می‌نگارد: «از سویی در آن شبکه‌ای شبیه شبکه طرفداران گیلانی وجود دارد (پوپل‌زایی‌ها به همراه خاندان قره‌زایی) با این تفاوت که آنها اعضای خود را بیشتر از میان بخش‌های قبایل برمی‌گزینند که مستقیماً به خانواده‌های بزرگ کتر (مانند خانواده مجروح)؛ و از سوی دیگر مریدان صوفی از هر نوع در آن شرکت دارد: نوع مارابوتیک آن به همراه کوچ‌روهای احمدزایی (و رئیس عیار آن به نام سدوخان) و نوع عرفانی با گروه‌های کوه صفی و سرانجام عناصر غیرمذهبی بویژه شراف کم اهمیت‌تر و تجار. ثبات این حزب به این دلیل است که گروه‌های عضو آن برای دستیابی به اسلحه هیچ شانس در جای دیگر ندارند، از این رو به حزب وفادار مانده‌اند. حزب مجددی چشم‌اندازی برای پیشرفت ندارد... جبهه مجددی در اقلیت کامل است». (۱۱) چنانچه ذکر شد در زمان جهاد حوزه نفوذ هواداران جبهه ملی نجات عمده‌تاً مناطق ایلاتی پشتون‌نشین مشرقی مانند کتر و پکتیا و احمدزایی‌ها از مریدان نقشبندی حضرت صاحب مجددی بوده است. (۱۲) این جبهه در شمال افغانستان نیز پیروانی داشت. اما درباره ائتلاف‌ها و یارگیری‌های حزبی و سیاسی این گروه، در بخش زندگینامه رهبر آن، توضیح داده خواهد شد.

منابع تدارکاتی و توانایی نظامی

منابع مالی و تسلیحاتی، جبهه ملی نجات افغانستان عمدتاً کمک‌های مشترک آمریکا

و کشورهای عربی حوزه خلیج فارس و مصر و برخی از دولت‌های اروپای غربی بوده است که در اختیار حکومت پاکستان قرار داده می‌شد تا به احزاب مجاهدین مستقر در پیشاور تحویل گردد که در جای خود مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت. البته تردیدی نیست که این حزب به خاطر روابط خوب کادر رهبری آن با دنیای خارج، کانال‌های تأمین‌کننده انفرادی خود را هم داشت. زیرا کمک‌های غربیان بویژه ایالات متحده و کشور عربی مصر و... برای مجاهدان افغان، گرچه بر انتخاب ایدئولوژیک استقرار نبود، اما همواره میانه‌روهای مانند مجددی را ترجیح می‌دادند.^(۱۳) همچنین نذورات میردان حضرت صاحب مجددی نیز یکی از منابع مالی جبهه به شمار می‌آمد.

حوزه نفوذ و استقرار مراکز احتمالی نظامی آن نیز همانند دیگر ساختارهای این حزب بستگی کلی به شخص رهبر آن داشته است یعنی نفوذ حضرت مجددی در میان لایه‌های گوناگون جامعه از علما گرفته تا برخی کارکنان دولت سابق و شماری از رهبران قبایل در حوزه کابل و مشرقی. همین طیف‌ها بودند که به گفته برخی منابع مختلف در حوزه‌های کاری خود یعنی لوگر، کابل، ننگرهار، پکتیا و نوار مرز پاکستان و برخی مناطق کوچک در شمال کشور، دسته‌های مسلح جبهه نجات را تشکیل می‌دادند.^(۱۴) اما منابع مستقل معتبر، در داخل کشور برای جبهه نجات پایگاه مهم و عمده نظامی ثبت نکرده است. این حزب دارای قوماندان نامبردار نظامی نیز نبوده، ولی در حوزه سیاست، غیر از رهبر جبهه ملی نجات، فعالان دیگری چون حشمت‌الله مجددی، دکتر ذبیح‌الله مجددی [پسر ارشد صبغت‌الله مجددی] را نیز داشته و دارد.

شیوه اکمالات لجستیکی گروه‌های مجاهدین مقیم پیشاور، از جمله جبهه ملی نجات افغانستان بگفته دگروال محمد یوسف رئیس اسبق سازمان I.S.I در امور افغانستان بدین صورت بوده است: «راه اطمینانی و قضاوت بر شایستگی و لیاقت حزب عبارت از معاینه و بررسی منظم سلاح کوت [انبار اسلحه] های آنها بود. اگر افسران من راپور [گزارش] می‌داد که فلان دیو [انبار اسلحه] هر وقت و حتی برای ماه‌ها همچنان باقی مانده، این دلالت می‌کرد بر اشتیاق و تمایل کمتر آنان در جنگ و اینکه آنها دیگر سهمیه بیشتر اسلحه را انسجام داده نمی‌توانند. بنابراین فیصله تخصیص عمده سلاح در سال ۱۹۷۸ به احزاب داده می‌شد از این قرار بود... مجددی ۵-۳ درصد... مخارج ماهانه هر

تنظیم برای ترانسپورتیشن [حمل و نقل] به یک و نیم میلیون دالر می‌رسید». (۱۵)
 نفرات این گروه در پاکستان در مراکز آموزشی ورسک، لورمین، مردار غار، کاریز،
 یارور تنگی تعلیمات نظامی می‌یافتند. (۱۶)

جبهه ملی نجات پس از پیروزی مجاهدین

در سال ۱۳۷۱ / ۱۹۹۲ پایه‌های اقتدار رژیم کمونیستی کابل به زعامت دکتر
 نجیب‌الله کم‌کم سست گردید و سپس با تغییر موضع جنرال‌های شمال به رهبری
 عبدالرشید دوستم این رژیم یکباره در سراشیب سقوط کامل قرار گرفت. این فرایند در
 زمانی حاصل شد که سوگمندان، اختلاف‌ها، کینه‌ها خودکامگی‌ها در میان گروه‌های
 مختلف مجاهدین نهادینه شده بود؛ جهاد مقدس مردم افغانستان دستخوش اندیشه‌های
 انحصارگرایانه و زیاده‌طلبانه رهبران تنظیم‌ها گردیده بود. فضای سیاسی قضیه افغانستان
 کشکولی از دیدگاه‌های متضاد دیده می‌شد؛ چه در میان رهبران تنظیم‌ها که هر کدام
 خواستار یک نوع حکومت اسلامی دلخواه خود بودند (از سلطنت‌طلبان، تا تندروهای
 اسلامی) و چه در میان هواداران خارجی‌شان؛ تنها نقطه‌ای که همه در آن اشتراک عقیده
 داشتند، انحصار و زیاده‌طلبی بود؛ گرچه اتحادها و یارگیری‌های زیادی در دوران جهاد
 میان گروه‌ها بوجود آمد ولی اکثر قریب به اتفاق به فرجام نرسید. زیرا هیچگاه انگیزه
 اصلی ائتلاف‌گران و متحدان جز کسب امتیاز بیشتر و نشان دادن پرستیژ خوب‌تر برای
 کمک‌گران خارجی نبوده است؛ در چنین شرایطی است که اوضاع سیاسی - نظامی
 افغانستان آبستن تحولات ویرانگر بعدی می‌گردد و نطفه تراژدی غمبار و وحشتناکی را
 در درون می‌پروراند. پیشاور مرکز تضارب آراء گروه‌های پیشاورنشین و دولت‌های
 خارجی می‌شود که از میان خاکسترهای بر جای مانده از جنگ منافع خود را جستجو
 می‌کردند. گروه‌های دیگر همانند حزب وحدت، بزرگترین حزب شیعیان که در داخل
 افغانستان مستقر بود و یکی از قدرت‌های بزرگ کشور به شمار می‌آمد، در حاشیه مطلق
 قرار می‌گیرند.

در این آشفته بازار جبهه ملی نجات افغانستان همانند دیگر گروه‌های پیشاورنشین،
 شتاب زده وارد عرصه می‌شود و همه در یک شب درس سیاست اداره افغانستان را

می‌آموزند و در نیمه آن شب پشت درهای بسته حکومت عبوری هفت گروه پیشاورنشین جنین خون‌آلود خود را می‌زاید و در این میان رهبر جبهه ملی نجات به حیث اولین رهبر کشور تعیین می‌گردد. یکی از تحلیل‌گران مسایل افغانستان ماجرا را این‌گونه شرح می‌دهد: «... به هر صورت حکومت عبوری یک نام بود و وسیله‌ای شده بود تا برای تعدادی معاش برساند و کرایه خانه‌ها را بپردازد. از این رو این حکومت در ساحه ملی و بین‌المللی کدام کاری کرده نتوانست. وقتی در سال ۱۹۹۲ رژیم نجیب سقوط کرد افغانستان با وجود حکومت عبوری در یک خلا قدرت واقع گردید... [رهبران مجاهدین پیشاورنشین] بدون اینکه کدام تشکیل بسازند و پلان انتقال قدرت را ترتیب نمایند در نیمه شب «حضرت صبغت‌الله مجددی را آن هم برای دو ماه به حیث رئیس دولت اسلامی افغانستان تعیین کردند. تحلیل‌گران افغانی همه معتقدند که جناب حضرت مجددی و دیگر اعضای شورای جهادی همه متشکل از روحانیونی بودند که یا اینکه اسلام را سپر مجادله برای کسب قدرت قرار داده بودند ولی در ساحه اداری و سیاسی کدام معلومات و تجربه‌ای نداشتند مگر [در این] میان محمد نواز شریف صدراعظم پاکستان چون این رهبران افغان نبودند، عواقب این عجله و این گونه انتخاب را حتماً درک کرده می‌توانستند... ولی اینکه در حالی که در مجلس اشتراک داشتند چرا چنین تصمیم ناقصی گرفته شد. سؤالی است لاینحل و هنوز موجب گله مردم افغانستان از محمد نواز شریف می‌باشد». (۱۷)

بدین ترتیب شورای جهادی با حضور نواز شریف و دیگر مقامات کشور میزبان تصویب کردند که قدرت به مدت دو ماه در دست حضرت مجددی قرار گیرد. پروفیسور مجددی با عجله به کابل آمد. این در حالی بود که کابل محل ورود نامنظم و تندرو تیز تفنگداران گروه‌های رقیب از چهار جانب واقع شد و امکانات دولتی به شمول اسلحه‌های دولت سابق به تاراج رفت. حضرت صاحب زمام امور را بدست گرفت ولی حزب او بخاطر کمبود نیرو و ضعف، نقشی نداشت از این رو جناح‌های رقیب قدرت او را محدود کردند.

او به عنوان یک پالیسی جدید، مسأله وحدت ملی را در سطح وسیع مطرح کرد و به ملیت‌های محروم توجه نمود. به مزار شریف رفت و ژنرال دوستم را ارتقاء درجه

داده ملقب به خالدا بن ولید نمود، زیرا در سقوط نجیب نقش کلیدی ایفا کرده بود و با حزب وحدت نیز رابطه حسنه‌ای برقرار ساخت. اما در کابل همه چیز با معیار تفنگ سنجیده می‌شد. حکمتیار به بهانه حضور نیروهای دوستم و به اتهام کمونیست بودن راکت باران کابل را شروع کرد. و برخی دیگر از فرماندهان مجاهدین همانند احمد شاه مسعود که پایان یافتن دوره دو ماهه حکومت مجددی را ثانیه شماری می‌کردند نیز به کارشکنی پرداختند. در این میان کار به جایی رسید که طیاره حامل حضرت مجددی مورد اصابت راکت قرار گرفت و او فوراً حکمتیار را متهم به شلیک راکت نموده، یاغی خواند. (۱۸)

با پایان یافتن دوره دو ماهه حکومت حضرت صاحب مجددی و تمام شدن دوره ۴ ماهه حکومت ربانی، او حاضر نشد قدرت را به شورای جهادی و یا شخص دیگر تسلیم کند. دور دیگر از کشمکش‌ها شروع شده بود که استاد ربانی به همکاری احمد شاه مسعود قدرت را به تنهایی به دست گرفت، در جانب مقابل حزب اسلامی، حزب وحدت اسلامی و جنبش ملی اسلامی، در برابر حکومت تک حزبی ربانی شورای هماهنگی را به وجود آوردند. جبهه ملی نجات نیز به این شورا پیوست و رهبر آن مخالفت جدی خود را با حکومت یک طرفه جناح ربانی اعلام نمود. اما جبهه نجات نمی‌توانست در عرصه نبرد قدرت در کابل حریفی به حساب آید، لذا حضرت صاحب مجددی به پیشاور رفت. اما بعداً دولت پاکستان را بخاطر مداخله در امور افغانستان و تخریب تأسیسات زیربنایی آن مورد انتقاد قرار داد. این موضع‌گیری پروفیسور مجددی، رابطه او و حزیش را با پاکستان مخدوش ساخت، از این رو پاکستان را به مقصد مصر ترک گفت و تاکنون در آن‌جا به سر می‌برد و نقش دیگری را عهده‌دار نگردیده است.

زندگینامه صبغت‌الله مجددی

پروفیسور صبغت‌الله مجددی رهبر جبهه ملی نجات افغانستان از خانواده سرشناس روحانی فرقه صوفی نقش بندیه است که از دیرباز نقش مهم مذهبی - سیاسی در تاریخ افغانستان داشته‌اند. الیور روا در باره سابقه تاریخی و نقش سیاسی مذهبی تبار مجددی

می نویسد: «فرقه نقشبندیه توسط بهاءالدین نقشبند (۱۳۱۸ / ۱۷۸۹ م) در بخارا بنیاد نهاده شد. این فرقه در افغانستان بیش از دیگر فرقه‌ها پیرو دارد و دارای شعب بسیار است... شعب شرق و قندهار مستقیماً با خانواده مجددی که از اعقاب شیخ احمد سرهندی [مجددی از قبایل پشتون نیست] هموکه دست به اصلاحات و نوآوری زد. [ملقب به مجدد الف ثانی] وابسته‌اند. این خانواده در اواخر قرن ۱۹ میلادی از هند مهاجرت کرد و در کابل مستقر شد. در پایتخت مجددی‌ها در شور بازار کابل به احداث یک مدرسه و یک خانقاه پرداختند از همین رو رئیس این خاندان به لقب «حضرت شور بازار» مشهور شد...». به خلاف گیلانی‌ها، خانواده مجددی نقش سیاسی مهم ایفا کرده است. آنها از زمره علمای وابسته به مذهب تسنن هستند. ابتدا از پان اسلامیسم شاه امان‌الله طرفداری می‌کردند و سپس با اصلاحات [غیر مذهبی] او به مخالفت برخاستند. مبارزه‌ای که پسر اولین «حضرت شور بازار» (قیوم جان آغا) بر پا داشتند دارای دو ویژگی ضد امپریالیستی و ضد تجددگرایی بود. در قیام ۱۳۰۳ / ۱۹۲۴ م «خوست» که در آن یکی از مریدها به نام عبدالغنی سلیمان خلیل‌ها را در کنار «ملای لنگ» به طغیان وا داشت پای این خاندان به میان کشیده شد. در سال ۱۹۲۸ م پس از بازگشت حضرت [فضل محمد شاه آغا جد صبغت‌الله فرزند قیوم جان آغا]، برادرش فضل عمر مشهور به شیرآغا که در ابتدا از بچه سقاو حمایت کرده بود، قبایل غلزایی را به نفع «نادر خان» به قیام وادار کرد. ابتدا اتحاد میان سلسله جدید مصاحبان (نادر و برادرانش و پسرش ظاهر شاه) و خاندان مجددی بسیار محکم بود. فضل عمر مجددی به وزارت دادگستری رسید، برادر سوم یعنی صادق سفیر افغانستان در قاهره شد؛ در سال ۱۹۳۶ م شاه «قلعه جواد» را به آنها بخشید، پیوندهای زناشویی با واسطه خانواده عثمان، آنان را با خاندان سلطنتی منسوب کرد. از زمان وزارت داود در ۱۹۵۳ م به بعد روابط آنان دوباره بحرانی می‌شود. اعضای خانواده به مصر مهاجرت می‌کنند.» (۱۹)

این محقق همچنین فراز و فرودهای روابط سیاسی خاندان مجددی با دربار را اینگونه ارائه می‌کند: «مشاهده می‌شود که جریان‌های ضد و نقیضی خاندان مجددی را

به آشوب می‌کشد. در حالی که به قدرت حاکم وابسته است، از غربگرایی رژیم انتقاد می‌کند، با آنکه ثروتمند است ولی از پیشرفت نوعی کاپیتالیست برکنار مانده است. علی‌رغم اینکه مشاغل رسمی را در اختیار دارد اما از لحاظ سیاسی در زمره مخالفان رژیم است و با آنکه محافظه‌کار است، با بعضی جریان‌های اسلامی نوگرا پیوند دارد» (۲۰).

حضرت صبغت‌الله مجددی فرزند محمد معصوم مشهور به شاه‌زاده جان (یامیاگل جان) و نواسه شیخ‌المشاخ قیوم جان آغا حضرت شور بازار کابل است که خود نسل هفتم از اعقاب شیخ «احمد سرهندی» می‌باشد و از «سرهند» به کابل مهاجرت کرد و بگفته پروفسور مجددی این تبار نسب‌شان به خلیفه دوم می‌رسد. (۲۱) مجددی در ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵ م در کابل به دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در لیسه (دیرستان) حبیبیه به پایان رسانید. در ۱۳۳۲ ش / ۱۹۵۳ م از دانشگاه الازهر دکترای حقوق دریافت کرد. در ۱۳۳۵ ش در جنگ کانال سوئز علیه اسرائیل و انگلیس و فرانسه اشتراک ورزید (۲۲) و سپس به وطن عودت کرد. مدتی در دارالمعلمین کابل، لیسه‌های (دیرستان‌های) حبیبیه، رازی، استقلال و دانشکده حقوق دانشگاه کابل به تدریس اشتغال پیدا کرد. (۲۳)

در زمان صدارت داود خان (که از خروشچف نخست وزیر و بولگائین دبیر کل حزب کمونیست شوروی به کابل دعوت به عمل آمده بود). او در شمار کسانی قرار گرفت که گزارش شده بود، طرح ترور نیکیتا خروشچف را داشته است. زیرا مخالفت علنی با الحاد و کمونیست داشت. از این رو از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۴ م را در زندان سپری کرد و پس از آزادی همراه خانواده به مصر رفت. با پایان یافتن صدارت داود و تنفیذ دوباره مشروطیت به افغانستان بازگشت و در ۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م جمعیت العلماء المحمدیه را تأسیس کرد. در تظاهرات علماء سنتی افغانستان و تحصن آنان در مسجد پل خشتی کابل که علیه اصلاحات اعلام شده از سوی دولت برپا شده بود، اشتراک نمود. همزمان با آن، با نهضت جوانان مسلمان نیز روابطی داشت، لذا در ۱۳۵۲ ش / ۱۹۷۳ م به دعوت کنفرانس بین‌المللی اسلامی در رأس هیات نهضت جوانان مسلمان همراه با غلام ربانی

عطیش به لیبی سفر نمود. (۲۴)

در ۲۶ سرطان (تیر) ۱۳۵۲ ش / ۱۹۷۳ م با کودتای داود به همکاری پرچمی ها و اعلام جمهوریت، نظام شاهی از میان رفت و مجددی و خانواده، افغانستان را به مقصد بیروت ترک کردند. از آنجا به عربستان رفت و یک سال در آنجا اقامت گزید، سپس به دانمارک رفت و از سال ۱۹۷۴ م تا ۱۹۷۸ م ریاست مرکز اسلامی کپنهاگ را به عهده داشت. (۲۵)

پس از کودتای کمونیستی ۷ ثور (اردیبهشت)، در ژانویه سال ۱۹۷۹ م تمام بقایای خاندان مجددی در کابل [سی نفر به شمول محمد ابراهیم شیر پاشا ضیاء المشایخ پیر فرقه] اعدام شدند. (۲۶) مجددی به عربستان سعودی برگشت و پس از مرگ ابراهیم شیر پاشا رهبری فرقه صوفی نقشبندی به او منتقل شد. در آنجا، با اشاره دولت عربستان و همکاری اطرافیان و برخی هواداران شاه سابق و برهان الدین ربانی در ۱۳۵۸ ش ۱۹۷۹ م جبهه ملی نجات افغانستان را پایه گذاری کرد و به پیشاور آمد، موجودیت آن را اعلام نمود. (۲۷) او سپس با جمعیت اسلامی متحد شد که بر اثر اختلاف در رهبریت آن، اتحاد از هم پاشید، در همان سال در «پیمان اتحاد اسلامی افغانستان» با مولوی خالص و ربانی نیز شامل گردید که باز هم به فرجام نرسید. در ۱۳۵۹ ش / ۱۹۸۰ م یکی از جناح های ائتلافی در «اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان» بود. زمانی که اختلاف میان گروه های بنیادگرا مانند حزب اسلامی و سنت گراها مانند گیلانی، مجددی به وجود آمد. او با گیلانی و مولوی محمدی اقدام به تشکیل اتحاد سه گانه کرد که باز هم فرجام آن همانند یارگیری های سابق بود. در کابینه دولت موقت و انتقالی گروه های ۷ گانه پیشاور نشین در ۱۳۶۸ / ۱۹۸۹ م او رئیس انتخاب گردید. در ۳۰ عقرب (آبان) سال ۱۳۶۹ داکتر نجیب الله رئیس حکومت کمونیستی کابل، در کنفرانس مطبوعاتی در کابل اظهار کرد که در ژنو (جینوا) مذاکرات وی با برخی از شخصیت های برجسته مخالفین او را برای رسیدن به مکانیزم یک راه حل سیاسی قناعت داده است ولی از گرفتن اسامی رهبران مجاهدین خودداری کرد اما منابع سیاسی افغانی و خارجی اظهار داشتند که نجیب با گیلانی و مجددی رئیس دولت موقت ملاقات هایی داشته است. ولی مجددی

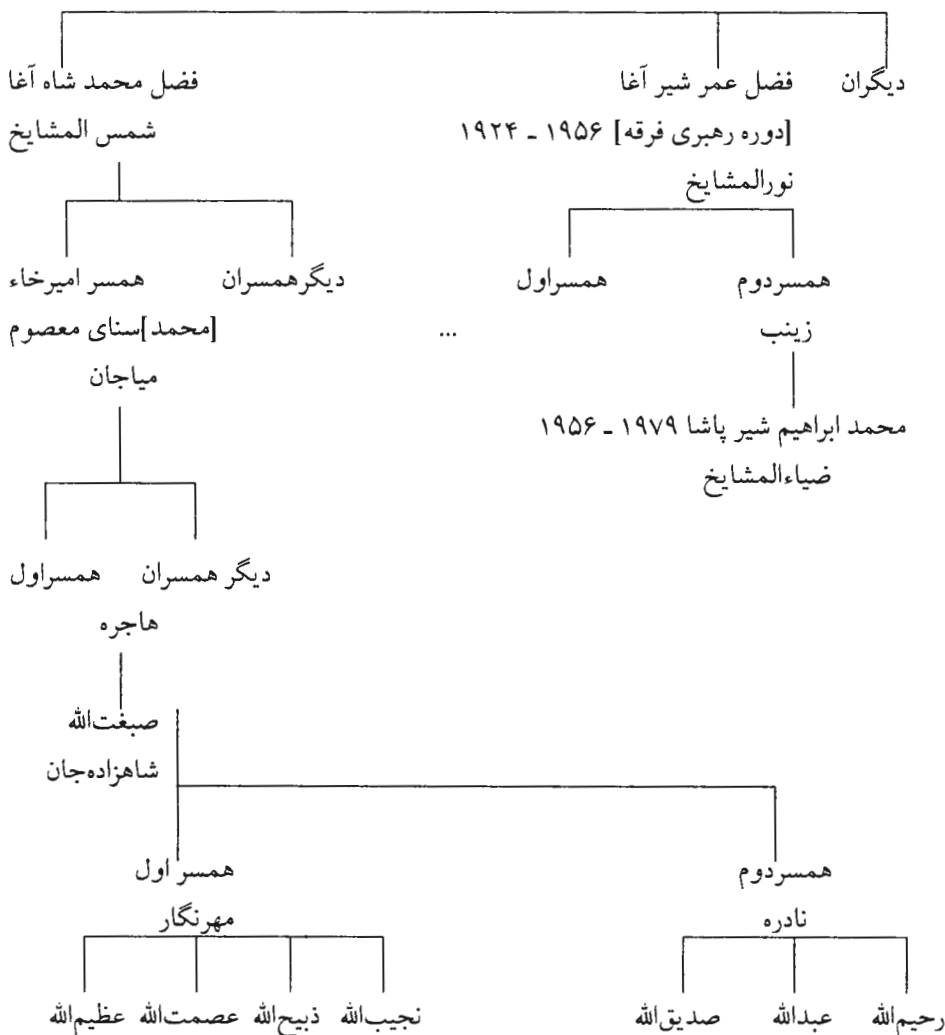
آن را رد نمود. (۲۸)

در فرایند انتقال قدرت به مجاهدین در سال ۱۳۷۱ / ۱۹۹۲ م مجددی برای دو ماه در کابل پست ریاست جمهوری افغانستان را به عهده گرفت. پس از کنار رفتن از قدرت، و اصرار برهان‌الدین ربانی رئیس جمهوری بعدی حکومت مجاهدین، بر ابقاء حکومت خود، مجددی به جمع ناراضیان پیوست که به نام «شورای عالی هماهنگی» ائتلاف تشکیل داده بودند و در آن ائتلاف حزب اسلامی گلبدین حکمتیار از پشتون‌ها حزب وحدت عبدالعلی مزاری از هزاره‌ها و جنبش ملی اسلامی جنرال دوستم از ازبک‌ها عضویت داشتند. پس از تسلط طالبان بر افغانستان، مجددی مجبور شد برای چندمین بار به مصر مهاجرت کند. زیرا به جهت موضع‌گیری او علیه سیاست‌های مداخله جویانه پاکستان در افغانستان، دولت آن کشور نسبت به مجددی بدبینی پیدا کرده بود.

او در روابط خارجی شخصاً تعامل‌های زیادی با برخی کشورها دارد و خواستار سیاست ملایم می‌باشد. در مسایل داخل کشور نیز خواهان هماهنگی بیشتر میان گروه‌های شیعه و سنی از تبارهای مختلف و ایجاد حکومت بر پایه تعالیم اسلام با فرم نوعی سلطنت مشروطه است. در دوران کوتاه حکومتش در کابل انصافاً در راه وحدت اقوام و اعتلای کشور تلاش به خرج می‌داد، هر چند که دیگر مجاهدان زیاده‌طلب قدرت او را بسیار محدود ساخته بودند، «در حالات شخصی انسان احساساتی و زود رنج است و به زبان‌های عربی، انگلیسی، پشتو، اردو، و فارسی تسلط دارد». (۲۹) اما خاندان او دارای زندگی مرفه بوده و به گفته برخی منابع مخالف شرکت حمل و نقل مجددی «M. goods transport. Co» که به قیمت ۷۵۰ هزار دلار از محل صندوق کمک به مهاجرین خریداری شده بود برای آنها درآمد سرشاری داشته است ولی منابع دیگر به این مسأله اشاره‌ای نکرده است. (۳۰)

خاندان مجددی

قیوم آغا جان حضرت صاحب شور بازار از اعقاب شیخ احمد سرهندی (نسل هفتم) موسوم به مجدد الف ثانی (احیاگر دین در هزاره دوم) قبرش در سرهند هندوستان است.



نشریات جبهه ملی نجات اسلامی

فصل هشتم: احزاب جهادی / جبهه ملی نجات اسلامی

۶۵۹

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	فاصله انتشار	محل انتشار	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۱	انسان	۱۳۵۹	جبهه ملی نجات	جبهه ملی نجات	-	ماهنامه	کریهک	۲۹ × ۲۲	دری	۱۳۶۰	-
۲	پیام وحدت	۱۳۶۴	-	جبهه ملی نجات	-	نا منظم	دانشکده	۴ صفحه	پشتو		
۳	پیام	۱۳۶۵	جمعیت العلماء المحمديه	جبهه ملی نجات	محمد مورتاثر درامه	نا منظم	لاهور	۲۹ × ۲۲	دری، پشتو	۱۳۶۸	۱۵۰۰
۴	مردان و نقش جبهه آزادی	۱۳۶۵	جبهه ملی نجات	کمیته فرهنگی	هدایت الله	دو ماهه	پشاور	۲۹ × ۲۲	پشتو	۱۳۶۷	۱۰۰۰
۵	جبهه جهاد	۱۳۶۶	جبهه ملی نجات	جبهه ملی نجات	متین	نا منظم	پشاور	۵۸ × ۴۰	دری	۱۳۶۸	۲۰۰۰
۶	جهاد	۱۳۶۶	کمیته فرهنگی	-	-	نا منظم	پشاور	۴ - ۸ صفحه	پشتو	دوم ۱۳۶۳	۱۳۶۳
۷	دمجاند	۱۳۶۳	جبهه ملی نجات افغانستان	-	-	نا منظم	هلمبرگ	۲۹ × ۲۲	پشتو	۱۳۶۸	-
۸	رخ پناه نفاق اسلام	۱۳۵۹	کمیته فرهنگی	-	-	نا منظم	آلمان	۳۰ × ۵۰	دری	۱۳۵۹	۱۰۰۰
۹	جبهه راه پیش Liberation Front	۱۳۶۶	جبهه ملی نجات	-	هدایت الله	-	پشاور	۲۱ × ۲۹	پشتو	۲ شماره	-
					متین			۲۴ صفحه	انگلیسی	۱۳۶۷	-

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک تاریخ روزنامه‌نگاری افغانستان، محمد حلیم تنویر، انستیتوت تحقیقات بازسازی افغانستان، هالند، چاپ اول ۲۰۰۰ صفحه ۳۵۳ به نقل از اهداف ANLF نمایندگی جبهه ملی نجات لاهور ۱۳۶۸ / ۱۹۸۹.
۲. ر. ک افغانستان قربانی رفقا و برادران، سید محمد باقر مصباح زاده، انتشارات سناباد مشهد، چ اول ۱۳۷۸، ص ۸۸ به نقل از حکمتیار؛ موالات، ص ۵-۳.
۳. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، الیور روا، ترجمه ابوالحسن سرو قد مقدم، انتشارات آستان قدس مشهد ۱۳۶۹ ص ۱۹۰.
۴. ر. ک فصلنامه افغان جهاد شورا ثقافتی جهاد افغانستان پیشاور سال اول شماره ۳، جدی - حوت ۱۳۶۶، ص ۲۶ (مرامنامه جبهه ملی نجات).
۵. ر. ک منبع شماره ۱، به نقل از اهداف ANLF نمایندگی جبهه ملی نجات لاهور ۱۳۶۸.
۶. ر. ک منبع شماره ۴ (برگرفته از متن بیانیه در مراسم نکوهش کودتای هفت ثور) ۱۳۶۵ ص ۲۹.
۷. ر. ک Hostorical Dictionary of Afghanistan, Ludwig.W. Adamec. Scare crow Press,inc.E.London 1991.Page.168.
۸. ر. ک منبع شماره ۳، ص ۱۹۵-۱۹۴.
۹. ر. ک نشریه شهادت، ارگان مرکزی حزب اسلامی افغانستان پیشاور شماره ۶۵ سال دهم ۱۳۶۶/۱/۱۹ صفحه اول.
۱۰. ر. ک منبع شماره ۳، ص ۲۱۴-۲۱۳ و ۱۸۱-۱۸۰.
۱۱. ر. ک منبع پیشین همان صفحات.

۱۲. ر. ک منبع شماره ۱۷، ص ۱۶۸ H.D.A
۱۳. ر. ک منبع شماره ۳، ص ۱۹۲-۱۹۳.
۱۴. ر. ک جنگ در افغانستان، گروهی از دانشمندان انستیتوت تاریخ نظامی روسیه، ترجمه عزیز آریانفر، مرکز نشراتی میوند پیشاور، چاپ اول ۱۹۹۹، ص ۱۶۱.
۱۵. ر. ک تلک خرس، دگروال محمد یوسف، ترجمه دکتر نثار احمد صمد، چاپ ... ص ۱۲۰.
۱۶. ر. ک توفان در افغانستان جلد اول، الکساندر لیاخفسکی، ترجمه عزیز آریانفر، مرکز نشراتی میوند پاکستان، چاپ اول ۱۹۹۹، ۲۳۸.
۱۷. ر. ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، عبدالحمید مبارز ۱۳۷۶، مرکز نشراتی حمید نور، پیشاور، ص ۱۴۲.
۱۸. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ص ۳۹۴.
۱۹. ر. ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۷۳-۷۲.
۲۰. ر. ک منبع پیشین، همان صفحات.
۲۱. ر. ک جزوه سخنرانی صبغت الله مجددی در مشهد و تربت جام در ۱۳ و ۱۴ میزان (مهر) ۱۳۶۸، ناشر دفتر جبهه ملی نجات مشهد، ص ۱۷.
۲۲. ر. ک منبع شماره ۴، سال اول، شماره ۳، حوت ۱۳۶۶.
۲۳. ر. ک منبع شماره ۱۶.
۲۴. ر. ک منبع شماره ۱، ص ۴-۳۵۳.
۲۵. ر. ک منبع شماره ۷، ص ۱۶۸.
۲۶. ر. ک منبع شماره ۱۶ و منبع شماره ۳، صفحات ۷۲-۷۳.
۲۷. ر. ک منبع شماره ۱، ص ۴۳۴، منبع شماره ۷، ص ۱۶۸.
۲۸. ر. ک مجله افغان جهاد، مرکز ثقافتی جهاد افغانستان، پیشاور، سال ۴، شماره اول میزان قوس، ۱۳۶۹ و جدی - حوت ۱۳۶۹، ص ۱۹۷-۱۵۹.
۲۹. ر. ک منبع شماره یک، ۴۳۴.
۳۰. ر. ک توفان در افغانستان.

مخاذ ملی اسلامی

افغانستان



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۹۸۳

پیدایش، اهداف و راهکارها

محاذ ملی اسلامی افغانستان، یکی از هفت گروه مجاهدین است که در دوران جهاد در پشاور مرکزیت داشتند. در باره سال تأسیس آن در تاریخ متفاوت ذکر شده است، برخی از محققین^(۱) سال ۱۳۵۸ / ۱۹۷۹ م و برخی دیگر ماه آخر تابستان ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸ را زمان پیدایش این گروه در پشاور می‌دانند.^(۲) در زندگینامه رهبر این گروه چنین آمده است: «چهار ماه بعد از کودتای کمونیستی ۱۳۵۷ در افغانستان، به پاکستان مهاجر شد و تنظیم محاذ ملی اسلامی افغانستان را پایه‌گذاری نمود».^(۳)

محاذ ملی از احزاب اسلامی ملی‌گرا و لیبرال^(۴) است و براساس مرامنامه آن، هدف از تأسیس آن را مبارزه با گروه‌های وطن‌فروش خلق و پرچم با حمایت شوروی می‌داند که موجب کشتارهای دسته جمعی مردم افغانستان شده‌اند.^(۵) این گروه راهکارهای خود را در دو محور سیاست داخلی و سیاست خارجی تنظیم نموده است. در محور اول خود را پشتیبان استقلال و اقتدار ملی و تمامیت ارضی افغانستان، استقرار دولت موقت که پیش‌نویس قانون اساسی و ملی اسلامی کشور را با جداسازی قوت‌های سه‌گانه (مجریه، مقننه و قضائیه) تنظیم و تدوین کند و همین‌طور خواستار استقرار دولت آزاد و منتخب است که بتواند ضامن اجرایی قانون اساسی، آزادی بیان، آزادی تحرکات سیاسی، مالکیت خصوصی و عدالت اجتماعی به شمول تأمین صحت عامه و تعلیم و تربیت برای تمام شهروندان افغانستان باشد. محاذ ملی اسلامی تا زمان پیدایش دولت منتخب و دموکراتیک در افغانستان درصدد استحکام بخشیدن و وحدت گروه‌های مجاهدین و دولت موقت است تا زمینه‌ای تهیه

متن اصلی قانون اساسی فراهم گردد. (۶)

در بند شش بخش سیاست داخلی گروه، در مرامنامه آن در مورد آزادی قلم آمده است: «محاذ ملی اسلامی در پرتو احکام دین مبین اسلام مطابق به قوانین موضوعه، آزادی مطبوعات و آزادی‌های فردی و اجتماعی را محترم می‌شمارد». در مورد حاکمیت آینده کشور می‌نویسد: «... با اعتقاد به حق تعیین سرنوشت، تنها آن حکومتی قانونی است که توسط انتخابات آزاد و مشروع تشکیل گردد». (۷)

تا این جا تصویر یک گروه متجدد با جهان‌بینی وسیع از محاذ ملی ترسیم گردیده است که در سطح عالی و قابل قبول از یک حزب مرفعی در عرف بین‌الملل انتظار می‌رود. ولی سخن از آزادی بیان و قلم، آزادی فردی و اجتماعی، عدالت اجتماعی، حکومت دموکراتیک مبتنی بر انتخابات آزاد و مشروع تنها مشتی کلمات صابون زده است که در بیشتر جوامع شرقی در تعارفات میان حلقات روشن‌فکری رد و بدل می‌شود و محاذ ملی نیز سخاوتمندانه تعدادی از آن را بر روی کاغذ مرامنامه‌ای خود تحویل مردم افغانستان داده است. علیرغم این آئین‌نامه‌ای حزبی، محاذ ملی در عمل نخست سلطنت طلب است، آنهم از نوع ظاهرخانی، زیرا رهبریت این گروه را ترکیبی از تقدس مذهبی فرقه صوفیسم قادریه و سنت‌گرایی یک فیودال شرقی و سلطنت‌طلبی یک درباری تشکیل می‌دهد که با شاه سابق روابط خویشاوندی دارد و با خوانین محلی زد و بند متقابل و با کوچی‌ها و دهقانان روابط پیر و مریدی. در مرحله بعد، این گروه عملاً خواستار لویه جرگه است، لویه جرگه هیچ‌گاه به مفهوم پارلمان منتخب که ممثل اراده‌ای قشرهای جامعه و اقوام کشور باشد، نبوده بلکه همواره گردهمایی اشراف قبایل به خصوص جنوبی‌ها بوده تا در تباری با دربار مشروعیت دست ساخته‌ای را به شاه پیش‌کش کنند و متقابلاً راهی باشد برای تداوم اشرافیت قبیله‌ای. با این آرمان‌ها است که می‌بینیم محاذ ملی اسلامی و دیگر احزاب لیبرال و متمایل به سلطنت در حالت رکود فرو رفته و ظرفیت آن با تجمع سران چند قبیله داشته که بیشتر به خاطر روابط شخصی بالیدر حزب و گرفتن امتیازهای مالی تکمیل می‌شود و بدون هیچ پویایی ادامه می‌یابد. «الیور روا» در این رابطه می‌نویسد: «سلطنت‌طلبان مانند مجددی و گیلانی به موازات

اتحادهای (۱۹۸۴ - ۱۹۸۰) محافل سلطنت طلب که به طور غیرمستقیم توسط گیلانی تشویق شده‌اند، به لوی جرگه روی می‌آورند یعنی روش سنتی که سلاطین افغانستان برای مشروعیت بخشیدن به حکومت خود به آن دست می‌زدند. این عملیات بطور رسمی به عنوان عملیاتی برای تشکیل یک پارلمان دموکراتیک معرفی می‌شود اما در عین حال روش ملموس (از میان نخبه‌گان قبیله‌ای است). از این جرگه‌ها دستاویزی می‌سازند تا اشرافیت رو به افول بتواند به اعتلای قدرت اسلامیست‌ها در شمال و روحانیون در جنوب که مشروعیت خود را در مساوات اسلامی جسته‌اند به مقابله برخیزد. در زمینه تشکیل جرگه در سه نوبت تلاش‌های صورت گرفت: بهار ۱۹۸۰، پاییز ۱۹۸۱ و در فاصله سال‌های ۱۹۸۳ - ۱۹۸۴ در پی دعوت شاه.^(۸) او در ادامه می‌نویسد: «... حزب گیلانی بر پویایی قدرت جرگه‌ها چشم دوخته است. اما جرگه از نظر ظاهر با ساختار حزب در تضاد است، به علاوه اگر جرگه تشکیل شود و به وظیفه خود عمل کند به نفع شاه یا یک شخصیت برجسته خواهد بود، اما مدیریت محاذ ملی آن‌گونه که ما دیدیم در راستای جرگه گام بر نمی‌دارد. کافی نیست که در رویایی توافق جمعی حول شخص شاه بود، توافقی که امکان‌پذیر است اما بی‌فایده، باید این توافق دارایی یک شکل سیاسی باشد که هیچ یک از این دو حزب [جبهه ملی نجات و محاذ ملی] نمی‌توانند به آن دست یابند: یک گروه چریکی یک کارتل انتخاباتی نیست».^(۹)

ساختار حزبی و ترکیب صنفی، قومی و مذهبی

عناصر تشکیل دهنده صنفی این گروه اشراف و سران برخی قبایل پشتون جنوبی و مشرقی، میریدانی از میان کوچی‌ها و عناصر غیرمذهبی و اشراف کم‌اهمیت می‌باشند و نقطه اشتراک‌شان در اینجا است که: «این گروه‌ها هیچ شانس برای بدست آوردن اسلحه در جای دیگر ندارند و از این رو به حزب وفادار مانده‌اند».^(۱۰) بنابراین در یک کلام، ترکیب صنفی این گروه از سنت‌گرایان اشرافی است که وجود آن را برای حفظ موقعیت خود ضروری دانسته‌اند و همگی در چارچوب قوم پشتون و مذهب تسنن، حنفی قرار دارند، بخصوص برخی از اشراف درانی و خوانین و کوچی‌های غلزایی

وابسته به فرقه صوفی قادریه که همانند کادر رهبری محاذ ملی در رویایی احیاء قدرت رو به افول خود و احیاء ساختار فرموده لویه جرگه هستند و در دوران جهاد نیز تقریباً چندان نقش نداشته‌اند. این ساختار صنفی و سیاسی نمی‌توانسته است به عنوان یک جنبش انقلابی تحول آفرین باشد بلکه خواسته‌اند در شرایط هیاهوی جنگ زیر چتر این گروه حمایت‌های سیل آسای خارجی را دریافت نمایند و بازگشت سیستم سلطنتی سابق را در افق سیاسی افغانستان انتظار بکشند. تنها برجستگی مهم سیاسی که حزب محاذ از میان ۷ گروه پیشاورنشین داشت، حمایت از حقوق زنان بود که در تبلیغات بیرونی آن انعکاس می‌یافت و بیشتر توسط فاطمه گیلانی دختر لیدر گروه مطرح می‌شد. (۱۱)

برخی از منابع که محاذ ملی افغانستان را یکی از تنظیم‌های بزرگ مجاهدین اعلام می‌دارد. (۱۲) اما تحلیل‌گران مستقل عنوان یک حزب را بر محاذ ملی اسلامی بسی فراتر از وجود آن می‌دانند: «به دشوار می‌توان از این احزاب در فصل مربوط به تحول احزاب یاد کرد، چرا که وضعیت آنها در محل استقرارشان ثابت است، گیلانی [لیدر گروه] اصولاً طوایف را با واسطه خوانین زیر نظر دارد. این سرسپردگی به خوانین یا مربوط به قبل از جنگ بود که در میان پشتون‌های غیردرانی از نوع سرسپردگی مرید به مراد است و یادبود از جنگ به وجود آمده (اشرافیت سلطنت طلب درانی که از گیلانی به عنوان ابزار سیاسی خود استفاده می‌کنند). در این جا نشانی از ساختار حزبی مشاهده نمی‌شود، خوانین محلی در تصمیمات خود از کسی اطاعت نمی‌کنند و افراد نه از حزب که از بزرگان قوم خود پیروی می‌کنند. جبهه گیلانی تنها تظاهر سیاسی یک ائتلاف قبیله‌ای است که به وسیله خانواده‌های بزرگ صورت گرفته است، اثری از دفتر سیاسی مشاهده نمی‌شود بلکه یک دربار کوچک به وجود آمده است. سلاح‌ها تنها براساس روابط شخصی با احمد گیلانی توزیع می‌شود. ثبات این حزب از این رو است که سران قوم راه دیگری برای اینکه در داخل ابراز وجود کنند ندارند. و نفع‌شان ایجاب می‌کند این حزب را که ظرفیت آن تکمیل شده حفظ کنند». (۱۳)

ژان ژوزه پوییک (Jean jose puig) درباره محاذ ملی و جبهه نجات ملی، تعبیر واضح‌تری دارد: «در مورد نهضت‌های گیلانی و مجددی که بهتر است آن را گروه

طرفداران بنامیم و نه حزب، آنها بیشتر به تشکیلاتی از جامعه مدنی که در اینجا اصولاً قوم پشتون است ارتباط دارند که یک سر آن به خانواده سلطنتی ختم می شود و آنها از آن به عنوان ضمانت سیاسی استفاده می کنند و این جنبش ها فاقد هرگونه موتور ایدئولوژیک هستند و از هیچ هدفی دفاع نمی کنند و تنها خواسته ای آنها بازگشت به وضعیت سابق است». (۱۴) بنابراین از لحاظ ساختار سیاسی، این گروه دارای تشکل حزبی به معنی امروزی آن نبوده تا دارای برنامه مشخص و کادر حزبی باشد. (۱۵)

حوزه نفوذ مردمی، منابع تدارکاتی و توان نظامی

امکانات مالی و نظامی این گروه عمدتاً از کانال عمومی تأمین می گردید که کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، مصر، دیگر کشورهای اسلامی و ایالات متحده در اختیار دولت پاکستان قرار می داد و پاکستان این کمک ها را به گروه های پیشاورنشین ارایه می کرد که ده تا یازده درصد آن به محاذ ملی اسلامی اختصاص می یافت. (۱۶) این کمک ها که بگونه حمایت های مالی و نظامی تبارز می کرد بیشتر بخاطر منافع استراتژیک بود تا ایدئولوژیک؛ گرچه محافل غربی مانند ایالات متحده، و کشور مصر تمایل زیادتر به لیبرال های سنت گرا مانند گیلانی و حزیش داشتند. (۱۷) علاوه بر مورد یاد شده محاذ ملی اسلامی از کمک مالی مریدان پیرو گیلانی و منابع انفرادی نیز برخوردار بود.

طرفداران این گروه، در میان عشایر ایلاتی پشتون شرقی و جنوبی یافت می شوند (غلزایی های سلیمان خیل و خوگیانی ها و کوچی ها) و همین طور قبیله تره کی در شمالی و برخی از ترکمن های شمال افغانستان. (۱۸) این گروه در زمان جنگ در مناطق در اطراف مالکین بزرگ منطقه کابل غزنی قندهار و یا نزد خوانین دو قوم بزرگ پشتون (غلزایی و درانی) و قوم وزیری در طول مرز پاکستان مستقر بود؛ در وردک نیز نفوذ یافته بود که بعدها رو به زوال نهاد. (۱۹)

درباره توانایی نظامی و قدرت مانور این گروه در داخل افغانستان، پایگاه مهم و قابل توجهی ثبت نشده است. اما محاذ ملی اسلامی همانند دیگر گروه های افغان مستقر در پیشاور، در داخل پاکستان در برخی از مراکز آموزشی نظامی که از سوی ارتش پاکستان

و سازمان I.S.I برای مجاهدین تدارک دیده شده بود، نفراتی داشته است مثل قرارگاه ورسک، تخال، مردارغار و ... (۲۰)

نقش محاذ ملی در تحولات بعد از پیروزی مجاهدین

محاذ ملی اسلامی افغانستان به خاطر فقر اندیشه‌ای سیاسی پویا و جامع که بتواند راهکار عملی را در صحنه سیاسی - نظامی کشور ارایه کند، نتوانست پس از پیروزی مجاهدین نقش عمده‌ای را در تحولات بعدی ایفاء کند. زیرا غرور پیروزی و تلاش برای تحقق رویاها از سوی برخی از گروه‌های قدرت طلب در کابل، چنان فضا را متحول کرده بود که گروه‌های کوچک همانند محاذ توانایی ابراز وجود فیزیکی را در خود نمی‌دید. از سوی دیگر؛ پس از سقوط کابل، بسیاری از شاهرگ‌های حیات اقتصادی و تسلیحاتی مجاهدین که به وفور برای آنان در پیشاور امکانات سرازیر می‌کرد یا به کلی خشکید و یا ضعیف گردید، این امر موجب شد که احزاب بیشتر به تسلیحات به غنیمت گرفته شده از دولت دکتر نجیب‌الله و یا گرفتن امکانات از رقبا متکی باشند؛ در این میان محاذ که بخاطر کمبود پرسنل و ضعف اراده نظامی نتوانسته بود زود وارد کابل شود و یا نتوانسته بود به انبارهای اسلحه دست یابد گرفتار ناتوانی بیشتر گردید، بخصوص این که نمی‌توانست با دیگر گروه‌ها و بر سر تصاحب قرارگاه‌ها و پوسه‌های نظامی، درگیر شود. بنابراین، تنها در صحنه سیاسی باید دنبال ردپای محاذ ملی اسلامی بگردیم.

رهبر محاذ ملی، در شورای رهبری حکومت مجاهدین در کابل برای مدتی وزیر خارجه تعیین گردید؛ اما رفته رفته نقش این گروه در صحنه سیاسی کابل نیز کمرنگ شد چون مناسبات سیاسی احزاب را معادلات نظامی تعیین می‌کرد در این زمان، فاطمه گیلانی از فعالان این حزب، در پیشاور تلاش‌های سیاسی گروه را سازمان می‌داد با ورود طالبان به عرصه نظامی - سیاسی افغانستان هجوم این گروه به کابل در ۱۳۷۳ش محاذ نقش حزبی خود را در افغانستان تقریباً از دست داد و خاندان گیلانی و عده از هواداران گروه مجبور شدند به اروپا مهاجرت کنند. در اروپا، این گروه مرکزیت

عمده خود را در لندن قرارداد است و تلاش‌های سیاسی خود را با عده‌ای از اعضاء گروه افغان ملت به رهبری انورالحق احدی همسو نموده و اکنون، پس از به صحنه آمدن دوباره ظاهر شاه و طرح جدید لویه جرگه از سوی هواداران او در رم، محاذ ملی به همراه افغان ملتی‌ها در راستای تحقق برنامه‌های شاه سابق کشور و ایجاد لویه جرگه فعالیت می‌کنند.

تاریخچه زندگی سیاسی، اجتماعی رهبر محاذ ملی

محاذ ملی از آن گروه‌های است که بیشتر به صورت یک مجموعه در اطراف یک شخص ظاهر می‌شود و صورت حزبی ندارد، بلکه حیات سیاسی و اجتماعی مجموعه بطور مستقیم بستگی به رهبری آن دارد و تبیین زندگی سیاسی، مذهبی و اجتماعی رهبر گروه در واقع عصاره‌ای از واقعیت همان گروه است، بنابراین یادی از پیشینه خانواده گیلانی لیدر گروه و خصوصیات فردی او را ضروری می‌دانیم:

سید حسن گیلانی پدر احمد گیلانی رهبر محاذ، مرشد فرقه صوفی قادریه از اعقاب پیر عبدالقادر گیلانی (۱۱۶۶ - ۱۰۷۷ بغداد) مؤسس این فرقه است. اعقاب او که با [امپراتور] عثمانی پیوند نزدیک داشت، از آنها لقب نقیب‌الاشراف دریافت کرده بودند. در بغداد «مخلصین» کشورهای مختلف را به حضور می‌پذیرفتند در قرن شانزدهم میلادی این فرقه در هند مستقر شد و از آن جا بود که پشتون‌های غلزای را بسوی خود کشانید. حضرت نقیب صاحب (سید حسن گیلانی) پدر پیر فعلی در سال‌های دهه بیست قرن بیستم عراق را ترک کرد و در چهار باغ ننگرها افغانستان ساکن گردید.^(۲۱) پس از مرگ او در ۱۹۴۱ در جلال‌آباد، پسر بزرگش سید علی گیلانی جانشین او گردید. سید احمد گیلانی (افندی جان صاحب) دومین پسر سید حسن گیلانی است که در ۱۳۱۱ ش / ۱۹۳۲ م در کابل متولد شد، تحصیلاتش را در مدرسه دینی ابوحنیفه به پایان رسانید و در ۱۳۴۳ ش / ۱۹۶۴ م از دانشکده شرعیات دانشگاه کابل فارغ‌التحصیل گردید.^(۲۲) در همان زمان پس از مرگ برادرش سید علی وظیفه ارشاد مریدان را بعهده گرفت.^(۲۳) به زودی با قدرت حاکم باب مراوده را باز کرد (با دختری از قبیله محمدزای

ازدواج نمود) و به کسب درآمدهای که از فعالیت‌های غیرمذهبی ناشی می‌شد دست زد. او نماینده کمپنی پترو (اتومبیل‌سازی فرانسوی) در کابل بود، گرچه پیر به اعمالی دست می‌زد که به ظاهر جنبه مذهبی داشت (تقسیم آب وضوء خود میان بیماران) ولی فرقه را به راهی برد که از مذهب فاصله داشت. با این همه به حیثیت و اعتبار خاندان گیلانی نزد غلزای‌ها به ویژه کوچی‌ها خللی وارد نشده است. (۲۴)

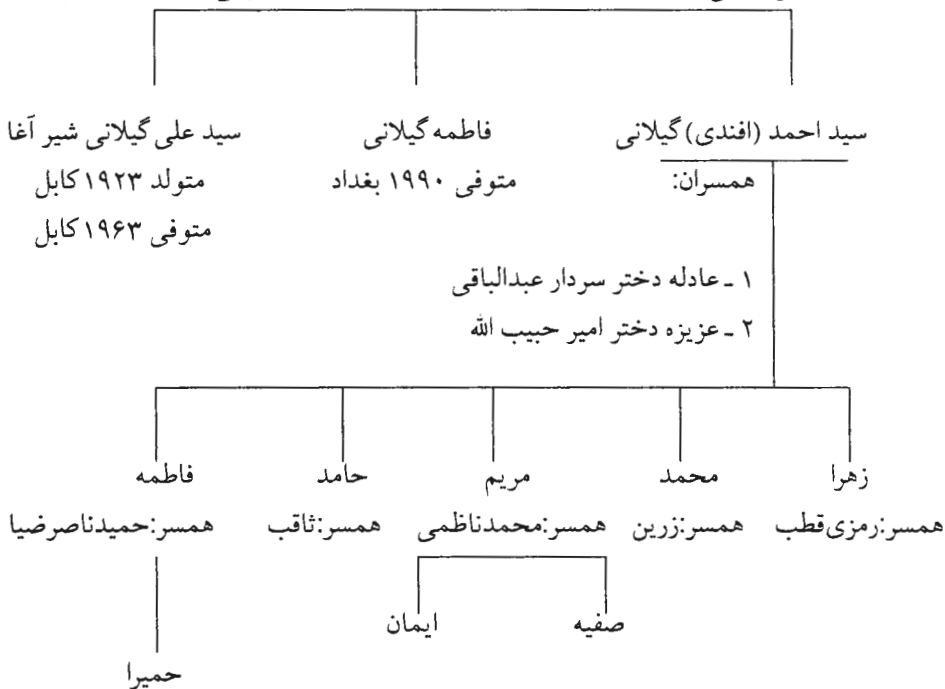
گیلانی تا سرنگونی سلطنت ظاهرخان در ۱۳۵۲ / ۱۹۷۳ مشاور غیر رسمی شاه بود. پس از کودتای ثور ۱۳۵۷ بر اثر مخالفت با دولت کمونیستی به پاکستان رفت و در آخر تابستان ۱۳۵۷ / ۱۹۷۸ محاذ ملی اسلامی را در پیشاور تأسیس کرد و یک سال بعد تشکیلات نظامی خود را منسجم نمود. او با بسیاری از گروه‌های دیگر به ائتلاف‌های بی‌فرجام دست زد. در ۱۳۶۶ / ۱۹۸۷ سخنگو و رئیس اتحاد اسلامی مجاهدین انتخاب شد. گروه او یکی از هفت حزب بود که در پیشاور در ۱۳۶۸ / ۱۹۸۹ دولت موقت مجاهدین هفت‌گانه را بوجود آوردند. در این دولت پست قاضی القضاات به او داده شد. (۲۵) در همین زمان منابع افغانی و خارجی اظهار داشتند که گیلانی در ژنو (سویس) با داکتر نجیب‌الله دیدار داشته است ولی خودش آن را تکذیب نمود. (۲۶) پس از بقدرت رسیدن مجاهدین در کابل، او در شورای رهبری برای مدتی وزیر ارجه گردید، مشی سیاسی او التقاط از اسلام‌گرایی لیبرال و سلطنت‌طلبی و تجدد ساختار سیاسی اسبق کشور می‌باشد و هوادار سیاست ملایم در قبال غرب است. کارهای سیاسی او را دخترش فاطمه نیز اجراء می‌کند، فاطمه گیلانی یک زن فعال سیاسی است که اکنون به نمایندگی از پدرش در لندن فعالیت دارد. گیلانی زمین‌های را در حومه جلال‌آباد از پدر به ارث برده است و درآمد سرشاری از تجارت پوست قره‌قل داشت در برخی دیگر شهرهای افغانستان نیز باغات، زمین‌ها و خانه‌های داشت، بنابه گزارش برخی منابع مخالف، دارایی‌های شخصی او در آپریل ۱۹۷۸ به هفت میلیون دلار برآورد می‌شده است. در پاکستان ویلاهای مجللی در راولپندی (خیابان مول رود) و اسلام‌آباد (خیابان گاردن رود)، چند دستگاه اتومبیل شیک راحتی، تعمیرگاه‌ها و فروشگاه‌های در شهرهای کوئته و پیشاور خرید. (۲۷)

گیلانی به زبان‌های عربی، انگلیسی، پشتو، اردو و فارسی وارد است.

شجره‌نامه خاندان گیلانی

خاندان گیلانی مرشد صوفی قادریه در افغانستان با سید حسن گیلانی
فرزند سید علی گیلانی فرزند سلیمان گیلانی از اعقاب شیخ عبدالقادر گیلانی
[بنیادگذار فرقه قادریه] پدیدار شد.

سید حسن گیلانی (نقیب صاحب) متولد ۱۸۶۲ میلادی در بغداد متوفی ۱۹۴۱ در جلال‌آباد



جدول برگرفته شده از:

Historical dictionary of Afghanistan; Ludwic. W. Adamec; London 1991.

نشریات مجاذ ملی اسلامی افغانستان

شماره	نام نشریه	سال تأسیس	صاحب امتیاز و مدیرمسئول	فاصله انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ	تعداد صفحات
۱	مجاز	چندی ۱۳۶۰	ارگان نشراتی مجاذ ملی اسلامی	هفت نامه	پشاور	۳۰ × ۵۲	دوی	ادامه دارد	۲۰۰۰	۸-۳
۲	مجاز	۱۳۶۷	مجاز ملی	فصلنامه رنگی	پشاور	۲۱ × ۲۹	اردو	-	۲۰۰۰	۶۰
۳	مجاز The Front	۱۳۶۶	کمیته فرهنگی مجاذ	فصلنامه	پشاور	۲۱ × ۲۹	انگلیسی	-	۲۰۰۰	۵۶
۴	Afghanistan	۱۳۶۵	مجاز ملی	فصلنامه	پشاور	۲۲ × ۳۲	انگلیسی	چند شماره	۵۰۰ تا	-
۵	پیام مرات	-	ایوب اصیل	-	-	-	-	نشر شد	۱۰۰۰	-
۶	الوطن الاسلامی	۱۳۶۵	کمیته فرهنگی مجاذ	دو ماهه	پشاور	-	هری	۱۳۶۷	-	۷۵-۶۰

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. Historical Dictionary of Afghanistan _ Ludwig. w. Adamec. the scarecrow press, Inc. E. London 1991 Page 152.
۲. افغانستان تاریخ و رونا مه‌نگاری حلیم تنویر انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان هالند ۱۳۷۸ / ۲۰۰۰ ص ۴۳۶.
۳. فصل‌نامه افغان جهاد [زندگینامه رهبر محاذ ملی اسلامی افغانستان] - شورای ثقافتی جهاد افغانستان پیشاور سال اول شماره ۳ جدی - حوت ۱۳۶۶ ص ۴۵.
۴. تعبیر ملی‌گرایی به معنی دقیق خود در افغانستان کاربرد ندارد. افغانستان کشور ملوک‌الطوایفی است که اتحاد آن با زور براساس منافع فرقه‌ای و نژادی تأمین شده و با زور برپا نگهداشته شده است و از آغاز تأسیس آن تاکنون همواره تبارهای خاصی بر ویرانه خانه‌های مردم افغانستان و اقوام مختلف آن به کامرانی مشغول بوده‌اند و هیچ‌گاه تمام قشرها و اقوام کشور خود را دارای امتیازها و حاکمیت ملی که بدون تبعیض باشد، احساس نکرده‌اند. بنابراین ملی‌گرایی در این جا بمعنی گرایش فرقه‌ای، قومی و صنفی است تا ملی‌گرایی معادل ناسیونالیسم (Nationalism).
۵. افغان جهاد سال اول شماره ۳. و مجله محاذ شماره اول سال اول حمل ۱۳۶۶ / پیشاور. (مرامنامه محاذ ملی اسلامی افغانستان)
۶. Historical dictionary of Afghanistan.
۷. منبع شماره ۳ ص ۴۵ و منبع شماره ۲ ص ۴۳۶.
۸. افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی. الیور روا. ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم

- انتشارات معاونت فرهنگی آستانقدس مشهد. چاپ اول ۱۳۶۹ صفحه ۱۹۷.
۹. منبع پیشین ص ۲۱۴-۲۱۳.
 ۱۰. همان منبع ص ۲۱۴-۲۱۳.
 ۱۱. مجله افغان جهاد جدی - حوت ۱۳۶۹ شماره ۲ ص ۱۵۹.
 ۱۲. تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، ص ۲۳۶.
 ۱۳. افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۱۴.
 ۱۴. جنگ افغانستان - دخالت شوروی و نهضت مقاومت - زیر نظر آندره بریگو و اولیور روا، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، انتشارات آستان قدس مشهد، ۱۳۶۶، ص ۱۴۱.
 ۱۵. جنگ در افغانستان، گروهی از محققین انستیتوت تحقیقاتی تاریخ نظامی شوروی، ترجمه عزیزی آریانفر، انتشارات میوند، پیشاور، چاپ اول، ۱۹۹۹.
 ۱۶. تلک خرس - دگروال محمد یوسف رئیس اداره I.S.I در امور افغانستان، ترجمه دکتر نثار احمد «صمد»، - چاپ پاکستان، ص ۱۲۰.
 ۱۷. افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۱۹۳-۱۹۲.
 ۱۸. همان منبع، ص ۱۷۱ و ۱۷۰.
 ۱۹. منبع شماره ۱۴ ص ۱۴۱ و ۱۵۳.
 ۲۰. توفان در افغانستان، جلد اول، الکساندر لیاخفسکی، ترجمه عزیز آریانفر، مرکز نشراتی میوند پاکستان، چاپ اول، ۱۹۹۹.
 ۲۱. افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۷۱.
 ۲۲. افغانستان تاریخ و روزنامه نگاری.
 ۲۳. Historical Dictionary of Afghanistan ص ۸۴.
 ۲۴. افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۷۱.
 ۲۵. Historical Dictionary of Afghanistan ص ۸۴.
 ۲۶. مجله افغان جهاد - شورای ثقافتی جهاد افغانستان پیشاور شماره اول میزان - قوس ۱۳۶۹، ص ۱۹۸ و شماره ۲ جدی - حوت ۱۳۶۹، ص ۱۵۹ به نقل از روزنامه نیشن.
 ۲۷. منبع شماره ۲۰.

حرکت اسلامی

افغانستان



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۶۶

روند شکل‌گیری

پس از استقرار رژیم کمونیستی در ۱۳۵۷ ش در کابل، فرایند جبهه‌گیری در برابر این پدیده از سوی مردم مسلمان افغانستان در داخل و خارج از کشور، به زودی سرعت گرفت و زمینه ظهور بیشتر احزاب جهادی را به وجود آورد. البته برخی از این احزاب به صورت نیمه جان پیش از وقوع کودتای ۷ ثور وجود داشتند ولی درست پس از وقوع این حادثه بود که آنها نقش مؤثر در تحولات کشور پیدا نمودند. و مردم به خاطر نیاز به اسلحه و امکانات به کانال‌های حزبی روی آوردند، از جمله گروه‌های پرقدرت جهادی شیعی در افغانستان، «حرکت اسلامی افغانستان» به رهبری آیت‌الله محسنی قندهاری است که یک سال پس از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در کابل در صحنه‌های سیاسی و نظامی افغانستان ظاهر شد و تاکنون در قضایا و تحولات کشور نقش دارد.

درباره روند شکل‌گیری و پیدایش این گروه، نوشته‌هایی از سوی برخی اعضای آن، و دیگر نویسندگان در دست است و در مجموع بیانگر این مطلب می‌باشد که «حرکت اسلامی» بر اثر تلاش‌ها و گردهمایی‌های عده‌ای از شخصیت‌ها و علمای افغانستانی مقیم حوزه علمیه قم در ایران به وجود آمد. آنان با توجه به وضعیت پیش آمده در کشور، ضرورت ایجاد گروهی را برای سامان بخشیدن به جنبش‌ها و خیزش‌های جامعه شیعی افغانستان که به صورت متفرقه در جریان بود، احساس کردند. برخی افرادی که در شکل‌گیری «حرکت اسلامی» نقش عمده داشتند عبارت بودند از: آیت‌الله شیخ هاشم صالحی ترکمنی، شیخ علی‌یاور افتخاری و شیخ ذکی از جاغوری، اسلامی شهرستانی، مسلمی ارزگان خاص، مجاهد شمال، سید محمد علی جاوید

و... آنان از آیت الله شیخ محمد آصف محسنی که در ۱۳۵۷ طی سفر حج از کشور خارج شده و در سوریه ساکن گردیده بود، دعوت نمودند تا به قم آمده و در تشکیل گروه سهم بگیرد. با آمدن محسنی به ایران «حرکت اسلامی» تشکیل گردید، ولی اکثر بنیادگذاران آن، از جمله تمامی افراد یاد شده به جز آقایان محسنی و جاوید بنا به دلایلی «حرکت اسلامی» را ترک گفتند.

محقق ایرانی آقای خسروشاهی ظاهراً با استفاده از نظریات طرفداران این گروه. در باره پیدایش آن چنین می نگارد:

«... گروهی از علمای افغانستان در قم پس از صحبت های زیاد به این توافق رسیدند که از شیخ آصف محسنی که در سوریه به سر می برد، دعوت کنند تا برای تنظیم امور جهاد به قم بیاید. وی نیز پس از تلگرام علما، دمشق را به قصد قم ترک کرد و در ۱۳۵۸/۱/۱۹ تشکیلات حرکت اسلامی افغانستان را تأسیس و اعلام موجودیت نمود و در اولین گام طی اطلاعیه ای خواستار تشدید مبارزه مسلحانه شد.

تا این زمان شاید حزب شیعی نیرومندی در ایران و افغانستان وجود نداشت و از اهل سنت نیز سازمان هایی که دارای فکر مبارزه مستقل مسلحانه باشند، بسیار محدود و معدود بودند. در واقع حرکت اسلامی افغانستان به عنوان نخستین حزب شیعی اظهار وجود کرد و مبارزه مسلحانه در داخل کشور را توسعه داد. البته می بایست یادآور شد که تعدادی از اعضای آن، دارای سوابق مبارزاتی در زمان حکومت های قبلی نیز بوده اند.»^(۱)

برخی از جانبداران این گروه ادعا دارند که، حرکت اسلامی به عنوان اولین حزب شیعی در عرصه سیاسی کشور عرض اقدام نمود.^(۲) ولی واقعیت این است که دسته های مبارزی که بعدها گروه هایی چون «سازمان مجاهدین خلق افغانستان» و همین طور «سازمان نصر افغانستان» را به وجود آوردند پیش از به وجود آمدن حرکت اسلامی فعالیت های سیاسی داشته اند.^(۳) به هر صورت، حرکت اسلامی در ۱۳۵۸/۱/۱۹ رسماً اعلام موجودیت کرد و به جمع مبارزینی پیوست که قبلاً جهاد را آغاز کرده بودند.

گرچه حرکت اسلامی را جمعی از علمای شیعه مستقر در «قم» به رهبری آیت الله محسنی به وجود آوردند، اما بدنه حزب از حلقه‌های کوچک‌تر تشکیل گردید. سید هادی خسروشاهی، نویسنده ایرانی، تعداد آنها را ۳ تا می‌شمارد ولی برخی نویسندگان تعدادشان را تا ده تا شمرده‌اند: «آیت الله آصف محسنی رهبر حرکت اسلامی افغانستان، پس از مراجعت از سوریه در اوایل سال ۱۳۵۸ این حزب را تشکیل داد. او از ادغام گروه‌های کوچکی چون دفاع از محراب، ملت و تشیع، قرآن و عترت، روحانیت مبارز، سازمان آزادی، ندای عدالت و مهاجرین، حرکت اسلامی افغانستان را به وجود آورد».^(۴) نویسنده مقاله «احزاب افغانستان» در هفته‌نامه بنیاد وحدت با ارائه مدارکی آمار این گروه‌ها را چنین آورده است:

۱- انجمن صبح دانش.

۲- اتفاق برادران.

۳- روحانیت مبارز.

۴- گروه کتاب و عترت.

۵- گروه مهاجر.

۶- گروه دفاع از محراب.

۷- گروه ملت تشیع.

۸- گروه ندای عدالت.

۹- گروه جبهه متحد مسلمان مجاهد.

۱۰- سازمان آزادی (۵)

بدین ترتیب جریان‌های یاد شده در یک بستر گرد آمده، با ساز و کارهای جدید به نام «حرکت اسلامی افغانستان» فعالیت‌های خود را شکل تشکیلاتی و سازمانی دادند.

آرمان‌ها و راهکارهای سیاسی

حرکت اسلامی همانند بسیاری از دیگر گروه‌های جهادی، با آرمان دینی و مبارزه با دشمن کمونیستی تشکیل گردید. بنیان‌های آرمانی و سیاسی حرکت اسلامی از جمله

در مرامنامه آن تا حدی انعکاس یافته است. در این مرامنامه به اهداف و استراتژی سیاسی گروه پرداخته و در ضمن آن، به صورت یک طرح کلی و تا جای ناقص چارچوب سیاست دولت آینده کشور را نیز از دیدگاه گروه تعیین و ارایه کرده است:

۱- مبارزه وسیع و همه جانبه با رژیم مارکسیستی حاکم، که توسط عده قلیلی خود فروخته به زور بر ملت مسلمان افغانستان تحمیل شده است.

۲- مبارزه پیگیر با هر رژیم ضداسلامی و ضد مردمی دیگر که بر ملت ما چه از طرف امپریالیسم شرق و چه از طرف امپریالیسم غرب و چه از طرف نیروهای ارتجاعی داخل کشور تحمیل گردد.

۴- مبارزه علیه تبلیغات مذهبی و نژادی و منطقه‌ای و غیره براساس جهان‌بینی توحیدی.

۸- ارائه و ترویج فرهنگ اصیل و مترقی اسلامی و واضح ساختن نقطه‌های ضعف فرهنگ‌های استعماری شرقی و غربی.

۹- ایجاد جمهوری عدل اسلامی که براساس قوانین حیات بخش قرآن و سنت و عقل و اندیشه استوار باشد.

۱۱- تلاش در راه اتحاد ملت‌های مسلمان به منظور ایجاد یک قدرت بزرگ اسلامی در ساحه بین‌المللی.

۱۴- تقویت طبقات محروم و زحمت‌کش و بلند مستوای معیشت آنها با استفاده از تمام منابع طبیعی و اختیارات اسلامی...

۱۷- برقرار نمودن آزادی انتخابات و آزادی بیان و آزادی نشریات و آزادی در تشکیل احزاب و گروه‌ها و تأسیس مدارس ملی، با توجه به قواعد اسلام در باره آزادی‌ها.

۱۸- توسعه تعلیم و تربیت بر مبنای اصول اخلاقی اسلامی و استفاده از آخرین پیشرفت‌های علمی جهان معاصر، و طرد نظرات خرافی و استعماری از حریم مؤسسات تعلیمی و تربیتی، با در نظر داشتن احتیاجات و امکانات کشور...

۲۰- سپردن مناصب دولتی براساس علم، تقوا و کفایت که سه اصل قرآنی می‌باشد.

۲۱- قرار دادن سیاست خارجی براساس منافع مادی و معنوی ملت افغانستان و حفظ اصول انسانی و احترام متقابل و همزیستی مسالمت آمیز با کشورهای دیگر.

۲۳- دین رسمی افغانستان اسلام است و هیچ قانونی، اعم از قوانین سیاسی، نظامی، اقتصادی، مدنی، جزایی، و غیره نباید برخلاف آن تدوین و تصویب گردد و مذهب رسمی آن حنفی و جعفری می باشد....

۲۷- استقلال کامل قوه قضائیه تأمین و احکام صادره از قضات جامع الشرایط لازم الاجرا است و هیچ مقامی حتی شخص اول کشور نمی تواند آن را تغییر دهد....

۳۴- شکنجه و تعذیب متهمین زندانی که تاکنون در افغانستان رایج بوده و در زمان داودخان جبار شدت یافت، و در رژیم کمونیستی تره کی به اوج خود رسیده، کاملاً لغو می شود و مرتکبین آن، به شدت مجازات خواهند شد.

۳۷- تعلیم و تربیت تا حدودی اجباری می باشد و در آن فرقی بین دختر و پسر نیست ولی اختلاط دختر و پسر در تمام مراحل تعلیمی، از بین خواهد رفت، و همچنین حجاب شرعی باید در مدارس و غیرمدارس شدیداً مراعات شود، تا با مراعات قوانین انسان ساز اسلام، حیثیت و کرامت از دست رفته زنان دوباره عود کند....

۳۹- «حرکت اسلامی» آزادی های معقول فردی را، که لطمه ای به آزادی دیگران و مصالح عمومی نزنند محترم می داند، بنابراین هر کسی می تواند، صحبت کند، عقایدش را اظهار نماید، نشریه داشته باشد، جمعیت و حزب تشکیل دهد، هر جا بخواهد سفر کند، هر شغلی حلالی را به دلخواه خود انتخاب نماید.

۴۱- امتیازهای غیرقانونی که همیشه برای افراد، به دلخواه دست اندر کاران امور داده می شد، کاملاً از بین می رود». (۶)

آنچه در مرامنامه این گروه تدوین گردیده است معیارهای فکری «حرکت اسلامی» را نشان می دهد اما در عمل از آن جایی که رهبری در این گروه نقش اول و آخر را دارد، سیاست گذاری و موضع گیری های عمده آن توسط شخص آقای محسنی و دیدگاه های فردی وی هدایت می گردد و شوراها و شوراهای موجود در درون تشکیلات، فاقد صلاحیت اتخاذ تصمیم در جهت خلاف نظر رهبری آن می باشد، چنانچه در سال ۱۳۶۸

قوماندانان محوری حزب مانند ابراهیم «شاه حسینی»، «سید ظاهر ذکی»، «فیاض ارزگان»، «هادی» و... در راستای ایجاد «حزب وحدت اسلامی» میثاق وحدت را از طرف حزب خود امضا کردند ولی پس از موضع‌گیری آقای محسنی علیه فرایند اتحاد احزاب شیعی، آنان از جریان «وحدت» بریدند.

در سیاست‌های بیرونی، حرکت اسلامی بیشتر با گروه‌های میانه رو «سنی» محشور بوده است. چنانچه یکی از نویسندگان نزدیک به «حزب اسلامی حکمتیار» درباره رهبر این گروه می‌نویسد: «او دارای افکار ملی‌گرایانه است و اندیشه‌های کلاسیک او به نظرات دکتر علی شریعتی نزدیک است [!] شیخ محسنی با ویژگی اصالت ملی خود همیشه سعی نموده است که مصالح ملی خود را جدا از فرقه‌گرایی‌های مذهبی نگه دارد و خود را همیشه «افغان» خوانده... محسنی زمانی که به کویته برگشت روابط خود را با حکمتیار و ربانی خیلی گسترده‌تر و وسیع بنیاد نهاد ولی گرایش‌های محسنی بیشتر به‌مجددی و ربانی بود».^(۷) این گروه در برخی موارد با حرکت انقلاب مولوی محمد نبی محمدی نیز روابط خوبی داشته است.

پس از به وجود آمدن «حزب وحدت اسلامی» بسیاری از شخصیت‌های کلیدی «حرکت» به «وحدت» پیوست (که در جای خود بررسی خواهد شد) و رهبران این گروه تحت فشار قرار گرفته و متهم به صدور دستور ترور برخی از شخصیت‌ها و قوماندانان زبده حزب وحدت از جمله «سید ابراهیم شاه حسینی» و فرمانده کل نیروهای مسلح حزب وحدت «صادقی نیلی» شدند.

در زمینه باورهای ایدئولوژیکی این گروه و رابطه فکری آن با انقلاب اسلامی ایران، آقای «روا» می‌نویسد:

«از دیدگاه ایدئولوژیکی پیرو اسلامی میانه‌رو (شریعت‌مداری در ایران و خویی در عراق) است. حزب روابط حسنه با سلسله مراتب آیت‌الله‌های ایران دارد، اما روابطش با پاسداران و اطرافیان [امام] خمینی متشنج است. شیخ محسنی شاگرد قدیمی آیت الله خویی با آنکه از سال ۱۹۷۹ در قم سکونت دارد، مورد سوءظن اطرافیان امام است. در سال ۱۹۸۴ حزب برآن شد که به کویته نقل مکان کند... حرکت

خمینی‌گراها حرکتی همگون نیست. از این رو «حرکت اسلامی» که در سال ۱۹۸۰ خود را طرفدار ایدئولوژی خمینی می‌دانست، اکنون مخالف آن است.^(۸)

این مخالفت‌ها زمانی به اوج خود رسید که علیرغم تحریم «کنفرانس طایف» از سوی رهبر انقلاب ایران، آیت‌الله محسنی در آن اشتراک ورزید. البته در پدید آمدن این جو ناسالم عوامل متعددی دخالت داشت، از جمله افراد و جریان‌های فاقد تجربه و تندرو در دو جانب که تشنج‌ها را تشدید می‌کردند و دیگری غرور رهبری حرکت اسلامی اما اکنون با واقع‌گرایی دو جانب رابطه حسنه‌ای میان این گروه و دولت ایران برقرار است.

ساختار تشکیلاتی حرکت اسلامی

حرکت اسلامی در آغاز جهاد با عجله به وجود آمد و تأکید و توجه زیاد روی شخص آیت‌الله محسنی به حیث رهبر حزب که از وجاهت مذهبی برخوردار بود، موجب گردید که این جریان به جای توجه به ایجاد نهادهای قوی و قانونمند حزبی، به شخصیت‌گرایی فردی روی آور شود و نفس تشکیلات تحت تأثیر اراده مطلقه قائد خود درآید، چنانچه این تأثیرات در جهت‌گیری‌های رهبر گروه در برابر جریان‌ات شیعی و سنی در افغانستان و قهر و آشتی‌هایش با دولت ایران به خوبی مشهود است. این تصمیم‌گیری‌ها در اکثر موارد به ضرر حرکت اسلامی تمام می‌شد. آقای محسنی در دوران جهاد سعی نمود تا اعتماد کشورهای پاکستان، ایران، عربستان، مصر و... را جلب کند ولی این سیاست او چندان موفق نبود.

در دنیای امروز، احزاب و نهادهای مدنی، با این فلسفه ایجاد می‌شوند که از تمرکز قدرت جلوگیری کنند، آنها نخستین بار فرایند توزیع قدرت و دوری از تمرکز قوا را در درون خود تجربه می‌کنند مثلاً رهبری گروه را یا شورایی قرار می‌دهند و یا دوره‌ای و انتخابی، آخرین مرجع قانونی که سیاست‌ها و کارهای اجرایی حزب و حتی رهبری آن را زیر نظر دارد همانا کنگره‌ها و یا شورای رهبری و یا شورای مرکزی همان گروه است و رهبر باید در برابر آن پاسخگو باشد. اما در «حرکت اسلامی» این روند بر عکس است یعنی اعضای شورای مرکزی را رهبر تعیین می‌کند، تصمیم‌ها و سیاست‌های شورای

مرکزی و شوراهای اجرایی باید از نظر رهبری بگذرد و این نهادها باید در برابر رهبر پاسخگو باشند اما در مقابل، رهبر می‌تواند حتی بدون توجه به دیدگاه‌های شورا تصمیم بگیرد و عمل کند. این سیستم تشکیلاتی، «حرکت اسلامی» را عملاً به صورت یک جریان مرید و مراد درآورده است و حیات حزب بستگی به رهبر آن دارد، چنانچه بیشترین اندازه نارضایتی‌ها و انشعابات در این گروه از همین ناحیه ایجاد گردیده است.

هرم قدرت در تشکیلات حرکت اسلامی برحسب اساسنامه آن به این صورت است:

طبقه اول:

۱- رهبری.

۲- کنگره.

۳- شورای مرکزی.

۴- شورای اجرایی.

طبقه دوم:

۱- شورای ولایتی.

۲- پایگاه‌ها و نمایندگی‌ها.

۳- دیگر ارگان‌ها و مجموعه‌های وابسته.

این گروه پس از «شورای اتفاق» یکی از ناسازمان یافته‌ترین گروه‌های شیعی افغانستان است، هرچند در تبلیغات بیرونی سعی کرده است از خود پرستیژ خوبی ارائه دهد. در اساسنامه گروه به بیش از سی تا نهاد اجرایی مهم در درون «حرکت اسلامی» اشاره شده است که اکثراً جنبه تبلیغاتی دارد نه عینی، زیرا این گروه حتی در اوج قدرت خود بیش از بیست تا نهاد اجرایی نداشته است. مثلاً نهادهایی چون: شعبه اتحادیه مؤلفین و منتبیین، شعبه نشرات و تألیفات هنر تعلیم و تربیت، شعبه تفتیش، شعبه احصائیه و... که برخی از این موارد حتی در افغانستان تاکنون تحقق نیافته است چه رسد به «حرکت اسلامی». مثل حرکت اسلامی در واقع همان چهار تا نهاد اولی و شوراهای ولایتی و شوراهای نمایندگی بود که اکنون بعضاً وجود خارجی ندارد.

رهبری محور اصلی جریان است که در باره شرایط لیاقت وی در اساسنامه گروه می نویسد:

«رهبری حرکت اسلامی به عهده دانشمند عادل است که حداقل به مرتبه اجتهاد و تجزی رسیده باشد و عمرش از چهل سال کمتر نباشد و دارای هوش و موقعیت اجتماعی مناسب و توانمندی جسمی و فکری در انجام وظایف و فاقد سوء سابقه باشد... پس از تأیید صلاحیت علمی فردی توسط پنج نفر از علمای خارج خوان و پنج نفر از متخصصین اعضای حرکت اسلامی، توسط کنگره انتخاب می شود».^(۹) باین اساس، رهبر گروه توسط کنگره انتخاب می شود. طبق همین اساسنامه اعضای کنگره باید دارای این ویژگی ها باشند:

۱ - حداقل چهار سال در حرکت اسلامی شامل باشد.

۲ - موفق به دریافت کارت عضویت شده باشد.

۳ - نسبت به این تشکیلات احساس مسؤولیت کند.

اما در عمل این کنگره هیچ گاه تشکیل نگردید و آقای محسنی از سال ۱۳۵۸ که توسط عده ای از علما و طلاب افغانستانی در قم به حیث رهبر انتخاب شد، تاکنون بدون هیچ نوع تحول و یا کسب مشروعیت جدید در این سمت فعالیت می کند. در این مدت، اعضای گروه نیز نسبت به این امر اعتراض نداشته اند، تنها مدت یک سال و اندی است قوماندان انوری به شیوه رهبری حزب اعتراض داشته و طرح رهبری جمعی را بجای رهبری فردی در شاخه انشعابی زیر نظر خود اعمال می کند. با توجه به این اساسنامه در یک چرخش صریح، اجرائیات کنگره که از لحاظ سمبلیک بالاترین ارگان حزب است در زمانی مشروعیت می یابد که رهبر آن را تأیید کرده باشد:

«۱ - تغییر و تعدیل مرامنامه پس از تأیید رهبر...»

۶ - انحلال و یا اتحاد تشکیلات با تشکیل دیگر با ملاحظه و توافق رهبر...

رهبر نگهبان مرامنامه حرکت اسلامی و مشرف بر همه ارگان های حرکت اسلامی می باشد و مواضع کلی حزب را براساس مرامنامه و اصول پذیرفته شده در حرکت اسلامی بیان می کند و تصویبات شورای مرکزی باید به موافقه او برسد وگرنه

رسمیت و اعتبار ندارد». (۱۰)

حزب دارای دو شورا است، «شورای مرکزی» و شورای کم اهمیت‌تری به نام «شورای اجرایی» افراد شورای مرکزی توسط رهبر و یا کنگره انتصاب می‌شوند. طبق اساسنامه اعضای شورای مرکزی ۸۰ نفر و اعضای شورای اجرایی نامشخص است اما حدود اختیارات این دو نهاد چندان روشن نیست. در اکثر امور آقای «محسنی» یا شخصاً تصمیم می‌گیرد و یا با مشوره آقای «جاوید»، تنها در موارد معدودی، قضایا به شورای مرکزی ارجاع می‌گردیده که آن هم خالی از تأثیرگذاری مستقیم رهبری نبوده است. آقای مدرسی مسؤول فرهنگی گروه در خراسان می‌نویسد: «شورای مرکزی خود مرکزیت حزب است و در مقابل رهبر پاسخگو و شورای اجرایی که بازوی توانمند اجرایی حزب می‌باشد در برابر هر دو جوابگو بوده و به همان میزان قدرت دارد. گرچه با بودن رهبر فقهاتی قدرت‌های دیگر خیلی محدود بوده‌اند». (۱۱)

در اساسنامه از حدود اختیارات و حتی جزئیات کاری دیگر نهادهایی که در لیست بلند بالای ساختار تشکیلات حرکت اسلامی آورده شده است، نامی به میان نیامده، اکنون این گروه در عمل تنها تشکیلات شورای مرکزی، شورای اجرایی و دفاتر نمایندگی در مشهد و تهران و قم دارد.

مراکز نظامی، منابع مالی و حوزه‌های نفوذ

حرکت اسلامی، در آغاز با صبغه‌ای دینی ایجاد گردید. در آن زمان به جز «شورای اتفاق» دیگر گروه قدرتمند شیعی وجود نداشت که دارای پایگاه مردمی وسیع، در میان شیعیان افغانستان باشد، از این رو، توده‌های سنتی و مذهبی شیعی به خصوص در شهرها، از این گروه استقبال کردند. بدین جهت، حرکت اسلامی در سال‌های آغازین جهاد در عملیات چریکی شهری در برخی شهرها چون کابل و قندهار و همچنین در برخی جبهات خوش درخشید. الیور روا ضمن اشاره به ترکیب صنفی این گروه، به حوزه‌های نفوذ آن نیز اشاره می‌کند: «حرکت اسلامی (که نباید آن را با حرکت انقلاب اشتباه کرد) که حزبی است اسلام‌گرا اما متحد «شورا» با پیروان محدود اما دارای

کارایی نظامی، خود نقش حلقه اتصال را ایفا می‌کند، این حزب که توسط شیخ آصف محسنی قندهاری که پشتو زبان است [محسنی فارسی زبان می‌باشد اما به پشتو هم وارد است] و اصلاً هزاره نیست، بنیان نهاده شده طرفداران خود را از میان شیعیان تحصیل کرده و آشنا با سیاست و از هر قومی که باشند انتخاب می‌کند؛ به ویژه قزلباش‌ها و هزاره‌ها و پشتون‌ها، حرکت اسلامی بیشتر در حواشی هزاره‌جات مستقر شده. زیرا اعضای آن شهرنشین‌هایی هستند که به روستاها آمده‌اند: جنوب مزار شریف در چهارکنت (جایی که نقطه شروع قیام در سال ۱۹۷۹ بود)، غرب کابل با پغمان و دهن سیاسنگ، جاغوری و بی‌شک در اطراف قندهار. این تنها حزب شیعه است که حقیقتاً با شوروی‌ها می‌جنگد. پا برجاسترین جبهه‌های آن در «مزار»، بر گردنه «اونای» (نزدیک بهسود با فرماندهی رضوی) و در جنوب غربی غزنه قرار دارند این حزب در شهرها نیز دارای شبکه‌ای مخفی است». (۱۲)

این گروه در تمامی ولایاتی که در دوران جهاد حضور داشت، دارای شورای ولایتی بود. این شوراها تمامی امور اداری و... مربوطین گروه را انجام می‌داد. البته باید توجه داشت که فرماندهان گروه در تمام ساحات تحت کنترل خویش هر کس بر سیستم دلخواه خویش حکم می‌راندند و آنچه در اساسنامه گروه مبنی بر وجود شورا و... آمده است چندان موضوعیت نمی‌یافت. حرکت اسلامی به گفته آقای خسروشاهی در ۱۸ ولایت کشور دارای پایگاه مقاومت مردمی بوده است که تا جایی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. به هر صورت، این گروه در دوران جهاد تمام مناطق تحت کنترل خود را به سه زون عمده تقسیم‌بندی کرده بود:

«... مناطقی که حرکت اسلامی نفوذ دارد به سه قسمت عمده تقسیم شده است که هر یک دارای شورای عالی می‌باشند و سه شورای عالی وجود دارد:

۱. شورای عالی جهاد که عبارتند از ولایات کابل، میدان، پروان، بامیان و لوگر.
۲. شورای عالی ایثار که عبارتند از ولایات غزنی، ارزگان، قندهار، هلمند.
۳. شورای عالی مقاومت عبارتند از ولایات بلخ، جوزجان، سمنگان، بغلان و قندوز». (۱۳)

آقای مدرسی از مسؤولین حرکت اسلامی در مشهد می نویسد: «شورای دیگری در غرب کشور بوده است که از ناحیه مرکز حزب (قم) اداره می شد و بعد از دوره جهاد این تشکیلات مختومه اعلام گردید». (۱۴)

البته حرکت اسلامی در برخی ولایات یاد شده مانند ارزگان ظاهراً حضور فیزیکی نداشته، اما در مناطقی مانند «سرپل» و «چارکنت» در شمال، و ولایت میدان دارای قدرت نظامی خوبی بوده است، در بهسود و غزنی نیز دارای اقتدار نظامی خوبی بود. در آغاز جهاد این گروه از کانال‌های متعددی امکانات می گرفت ولی منبع اصل تأمین کننده حرکت اسلامی کشور ایران بود. اما پس از تیرگی روابط این گروه با ایران، حرکت اسلامی به پاکستان روی آورد. گرچه کمک‌هایی را از پیشاور دریافت می کرد ولی این گروه به خاطر شیعی بودن هرگز به موقعیت گروه‌های هفتگانه مستقر در پاکستان نرسید. در جریان جنگ‌های جاری با طالبان، شاخه نظامی انشعابی حرکت به فرماندهی قوماندان «انوری» تدارکات خویش را از سوی احمد شاه مسعود و دولت ایران دریافت می کند.

انشعاب‌ها در حرکت اسلامی

انشعاب و یا خروج افراد و دسته‌های درون گروهی با انگیزه‌های متفاوت از دیرباز در میان احزاب در جهان وجود داشته است. در دوران جهاد افغانستان نیز برخی از گروه‌های مقاومت همواره با این مشکل روبرو بوده‌اند، از جمله حزب اسلامی حکمتیار در میان گروه‌های اهل سنت و حرکت اسلامی در میان گروه‌های شیعی، بیشترین مرکز گریزی‌ها و انشعاب‌ها را داشته‌اند.

در ابتدای ایجاد «حرکت اسلامی» بسیاری از شخصیت‌هایی که از آیت‌الله محسنی دعوت نموده بودند به زودی از این تشکیلات جدا شدند، از جمله آیت‌الله صالحی ترکمنی که به «پاسداران جهاد» پیوست و آقای افتخاری جاغوری که «نهضت اسلامی» را با عده دیگری پایه‌گذاری کردند و... پس از گذشت ۶ ماه از حیات این گروه، سید رحمت‌الله مرتضوی بهسودی اولین رئیس شورای نمایندگی و سخنگوی

حزب وحدت اسلامی از آن جدا شده و سپس به «شورای انقلابی اتفاق» پیوست. (۱۵)

در سال ۱۳۶۴ کاظم بهبودی و حاج سرکاتب خاوری از فراه همراه با جبهات‌شان از حرکت اسلامی جدا شده و به «پاسداران جهاد» پیوستند. در سال ۱۳۶۵ سیدموسی رضوی وکیل دوره سیزدهم مالستان در «لویه جرگه» طی اعلامیه‌ای در پیشاور ایجاد شاخه انشعابی از حرکت اسلامی را به نام «حرکت نوین» اعلام نمود؛ در همین سال واعظزاده کابلی با اطرافیان‌ش از حرکت جدا شده به آمریکا رفتند. آقای سید حسن بحر، سید صابری و عالمی لوگری نیز در همین سال از حرکت منشعب گردیده، به پاسداران جهاد پیوستند و پایگاه شماره هفت «محمد رسول الله» را در لوگر ایجاد نمودند. در ایران نیز مرحوم شیخ غلام حسن فصیحی یکاوطنی مسئول فرهنگی حرکت اسلامی با جمعی از شاگردان و همفکرانش در سال ۱۳۶۵ با جدایی از این گروه به پاسداران جهاد پیوستند.

در ۱۳۶۹/۱۲/۱۲ آقای فیاض ارزگان از مسئولین عالی رتبه حرکت اسلامی در مصاحبه با رادیو B.B.C پیوستن افراد زیر را به حزب وحدت اسلامی اعلام داشت:

«حجت‌الاسلام سید محمد کاظم مصطفوی رئیس شورای مرکزی حرکت اسلامی، آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل، حجت‌الاسلام محمد فیاض ارزگانی رئیس شورای عالی ایثار، آقای معلم‌زاده مدیر مسئول نشریه استقامت، سید وحیدی، سید رضوانی، سیدموحّدی سنگلاخی، سید عادل کاظمی، شیخ موسی حیدری و رسی، سید انور شهیدی، سید باقر ذکی، سید ابراهیم شاه مصطفوی، سید عبدالاحمد مصطفوی، محمد ابراهیم جلالی جاغوری مسئول دفتر شیراز، محمد بشیر بختیاری (باچه آزره) کاریکاتورست، دکتر امین نجفی بهسودی، انجینر یعقوبی، غلام محبوب کاتب، قوماندان حسین قربانی، ظاهر امامداد از هرات، حبیبی قندهاری و ...».

به دنبال پیوستن این جمع به حزب وحدت، اکثریت شورای مرکزی حرکت اسلامی (۱۳ نفر از ۱۸ نفر) رسماً انحلال حرکت اسلامی را اعلام نمودند؛ از این رو دفاتر حرکت اسلامی در ایران بسته شد. در واکنش به این امر، آیت‌الله محسنی در مصاحبه

با رادیو B.B.C اعلام انحلال گروه را غیرقانونی خواند و دفتر حرکت اسلامی در شهر پیشاور طی اعلامیه شدیداللحنی دولت ایران را متهم به بستن دفاتر حرکت اسلامی نموده و خواستار استرداد اموال ضبط شده گردید: «... با کمال تأسف در روز سیزدهم حوت اطلاع یافتیم که دفاتر، کانون‌های مردمی، مدارس و مساجد مربوط به حرکت اسلامی در سراسر ایران توسط جمهوری اسلامی ایران مسدود ... شده‌اند... با توجه به اینکه در یازده سال حیات سیاسی ما در ایران به جز توهین، تهدید و فشار چیزی نصیب ما نگردیده بود... مسدود ساختن دفاتر ما در ایران خالی از انتظار نبود... ولی چیزی که ما را به تعجب واداشت، اعلام انحلال حرکت اسلامی افغانستان از طرف وزارت خارجه ایران به نام شورای مرکزی این حزب بود... وزارت خارجه ایران به خوبی می‌داند که فقط سه نفر با آنان توافق کرده و شورای مرکزی حرکت اسلامی بیش از ۲۵ نفر عضو دارد و علاوه بر آن در رأس این جریان شخصیت بزرگواری چون فقیه مجاهد حضرت آیت‌الله محسنی قرار دارد که انحلال حزب فقط از صلاحیت ایشان است و سه نفر فرصت طلب و بی‌عرضه که در طول یازده سال سربار و عضو بی‌فایده و بی‌خاصیت حرکت اسلامی بودند به هیچ وجه صلاحیت انحلال حزب را ندارند.» (۱۶)

قوماندان سید ابراهیم شاه حسینی، سید هادی بهسودی، مدرسی و ... از جمله فرماندهان مهم حرکت اسلامی بودند که میثاق وحدت را در سال ۱۳۶۸ در بامیان امضا کرده بودند، غیر از سید ابراهیم شاه حسینی دیگران دوباره به حرکت اسلامی ملحق شدند ولی فرد یاد شده ظاهراً به همین جرم ترور گردید و داکتر امین بهسودی در پاکستان مفقودالامر شد.

در سال ۱۳۷۳ داکتر صادق مدبر که در دوران جهاد مسؤول پایگاه «سیاه پیتاب» در بهسود بود؛ به همراه کادر اجرایی پایگاه، قوماندان سنگر دوست، محمد اکبر سیرت، فرزند اکرم خان خوشک دایکندی، معلم امین هراتی، با انشعاب از حرکت اسلامی به نام «حرکت اسلامی» در کابل، عملاً در کنار عبدالعلی مزاری رهبر حزب وحدت قرار گرفت. (۱۷)

پس از تسلط طالبان بر شهرهای هرات و مزار شریف، قوماندان سید اسد مسرور از

بلغ به طالبان پیوست و جنرال ظاهر عظیمی از هرات، دکتر عصمت‌اللهی از کابل و ... با جدایی از حرکت تاکنون بی طرف مانده‌اند.

در سال ۱۳۷۸ آخرین انشعاب در حرکت اسلامی به وقوع پیوست و شاخه نظامی آن به قوماندانی سید حسین انوری فرمانده عمومی حرکت اسلامی و بسیاری از مسئولین ارشد این گروه مانند ذاکری مسؤول کمیسیون شهدا، قوماندان ابوالفضل سرچشمه‌ای معاون نظامی، میرحسین ضیایی مسؤول دفتر قم، مرتضی نیک‌زاد مسؤول دفتر تهران، جوادی دایکندی مدیر مسؤول نشریه پیک و ... از این گروه جدا شدند و ۱۳۷۷/۱۱/۷ سید ظاهر واثق در مصاحبه با رادیو B.B.C انشعاب از حرکت اسلامی را به رهبری «انوری» اعلام کرد.

آقای انوری دارای حدود سیصد نفر رزمنده در شمال کابل است که با طالبان می‌جنگند. شاخه تحت فرمان او از سوی دولت آقای ربانی و شورای نظار احمدشاه مسعود، پشتیبانی مالی می‌شود. او در ۱۳۷۸/۱۱/۲۵ درباره علت انشعاب خود با رادیو آلمان چنین گفت: «... ما طرح خود را از داخل افغانستان روان کردیم که سیستم معاونتی در حزب بیاید و سیستم شورای مرکزی یک تجربه ناکام بود، متأسفانه آنها توجه نکردند. بالاخره ما اکثریت شورای مرکزی حرکت اسلامی افغانستان تصمیم گرفتیم که باید در تشکیلات حرکت اسلامی یک بازسازی و نوآوری شود که برادران نشستند و شورای رهبری را در حرکت فیصله کردند که از این پس حرکت اسلامی تحت نظر شورای رهبری اداره گردد». این شاخه در ۱۳۷۸/۱۱/۳۰ نشریه‌ای را با قطع روزنامه‌ای در هشت صفحه به نام «مردم» در مشهد منتشر کرد.

اعتراض آقای «انوری» در واقع به ساختار تشکیلات و کادر رهبری آن بود، او به عنوان فرمانده نظامی همیشه در صحنه، خواهان این بود که هر کس به اندازه خدمتش در رهبری حزب نقش داشته باشد نه اینکه بار جنگ و سنگر را او بر دوش کشد و ریاست و مقام و امکانات در اختیار آیت‌الله محسنی و یار اصلی‌اش سید محمد علی جاوید باشد. در جانب مقابل، به خاطر این که در سال‌های اخیر منبع تمویل کننده جبهه متحد به آقای انوری مستقیم کمک می‌کرد، آقای «جاوید»، «انوری»

را تحت فشار قرار داده بود که باید در برابر رهبری حزب، حساب‌های مالی خود را تصفیه کند. این اختلاف‌ها گرچه به صورت روزافزون در حال عمیق‌تر شدن بود ولی با وساطت سید مصطفی کاظمی سرپرست کنونی حزب وحدت شاخه اکبری و کریم خلیلی رهبر شاخه دیگر حزب وحدت، هر دو جناح حرکت با پذیرش همدیگر بنا را بر این گذاشتند که مشترکاً در کمیسیون ائتلاف سه جانبه با دو شاخه حزب وحدت، نماینده معرفی کنند.

حرکت اسلامی پس از پیروزی مجاهدین

با خروج نیروهای شوروی از افغانستان در زمستان ۱۳۶۷، گروه‌های هفتگانه جهادی در پیشاور، در پی ایجاد «شورای مشورتی» و «دولت موقت» برآمدند. در دولت موقت سهمی برای احزاب و مردم تشیع افغانستان در نظر گرفته نشد و حتی خودکامگی‌ها، غرورها و زیاده‌طلبی‌ها سبب شد که احزاب پیشاورنشین برای تقسیم قدرتی که هنوز در اختیار نداشتند، در میان خود نیز دچار تفرقه شدید شوند. این امر زنگ خطری بود برای گروه‌های جهادی شیعی که برای حفظ هویت و کسب حق خود «شورای ائتلاف» را تشکیل دهند که در آغاز هشت گروه و بعدها ۹ گروه شیعی و از جمله حرکت اسلامی را شامل می‌شد. «شورای ائتلاف» در ۲۵ حوت (اسفند) ۱۳۶۵ ایجاد شد و در سال ۱۳۶۸ جای خود را به حزب وحدت سپرد. با اینکه نمایندگانی از شورای مرکزی حرکت اسلامی میثاق وحدت را امضا کرده بودند، این اتحاد از سوی آیت‌الله محسنی رهبر این گروه رد شد و حرکت اسلامی به جای اتحاد با دیگر جریان‌های شیعی و سهم‌گیری در «حزب وحدت اسلامی»، رابطه خود را با حزب «جمعیت» آقای ربانی محکم کرد و این دوستی تا زمان سقوط کابل به دست مجاهدین و بعد از آن نیز ادامه پیدا نمود.

آیت‌الله محسنی به خلاف دیگر رهبران شیعی بعدها در «دولت موقت مجاهدین» در پیشاور سهم گرفت و خود عضو شورای رهبری آن گردید، این در حالی بود که دولت موقت اعلام کرده بود که درباره حقوق برادران و احزاب شیعه افغانستان بعداً صحبت

می‌کند و آن دولت تنها، توسط گروه‌های هفتگانه مقیم پیشاور به اشاره مقامات پاکستانی تشکیل گردیده بود. پس از استقرار حکومت «ربانی» در کابل، حزب وحدت که اکثریت جامعه تشیع افغانستان را نمایندگی و رهبری می‌کرد. به نسبت نادیده گرفته شدن حقوق شیعیان از سوی دولت، در جریان مخالف حکومت ربانی قرار گرفت. ولی آیت‌الله محسنی با گرفتن امتیاز سه وزارت‌خانه اعلام نمود که به حق خود رسیده است و خود در شورای رهبری حکومت ربانی به حیث سخنگوی انتخاب گردید.

در سال ۱۳۷۲ تنش‌ها بین حرکت اسلامی و حزب وحدت اسلامی بالا گرفت. در ۲۳ سنبله (شهریور) ۱۳۷۳ میان حزب وحدت و حرکت اسلامی جنگی درگرفت که در نتیجه آن بسیاری از مواضع حرکت اسلامی به تصرف گروه رقیب درآمد؛ آیت‌الله محسنی در ماه میزان (مهر ماه) همان سال در مصاحبه با رادیو B.B.C آقای مزاری و طرفدارانش را، محارب و مفسد خواند و آقای جاوید رئیس شورای مرکزی حرکت اسلامی و وزیر پلان در کابینه استاد ربانی نیز در مصاحبه با همین رادیو، با فحش خارج از عرف سیاسی این درگیری را «حرکت سادیسمانه مزاری» نامید.

حرکت اسلامی تا ماه میزان ۱۳۷۵ که کابل به تسخیر طالبان درآمد، متحد نزدیک دولت استاد ربانی بوده و در کابینه آن سهم بود. پس از آن نیز این گروه همکاری‌های نزدیک نظامی با احمد شاه مسعود در شمال کابل و نیروهای «جنبش ملی اسلامی» در مزار شریف داشت. با سقوط مزار شریف به دست طالبان، همکاری‌های این گروه با حکومت آقای ربانی تنها به جبهه شمال کابل منحصر شد. این جبهه به سرپرستی قوماندان انوری در سال ۱۳۷۸ به نام «حزب حرکت اسلامی» جدای خود را از بقایای این گروه، تحت فرمان آیت‌الله محسنی اعلام کردند. اکنون حرکت اسلامی دارای دو شاخه است یکی تحت اداره آقایان محسنی و جاوید که دفاترشان در ایران فعال است و دیگری به فرماندهی «انوری» که در برابر طالبان جبهه دارد و هر دو شاخه در ائتلاف سه جانبه گروه‌های شیعی افغانستان عضو می‌باشند (ائتلافی از دو شاخه حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی).

زندگینامه رهبر حرکت اسلامی افغانستان

آیت الله شیخ محمد آصف محسنی، فرزند محمد میرزا از قوم قزلباش، در سال ۱۳۱۴ ش در قندهار به دنیا آمد. او خواندن و نوشتن را نزد پدرش آموخت. در سال ۱۳۳۰ وارد اتاق تجارت قندهار گردید و به حرفه پدری اش پرداخت. یک سال بعد برای تحصیل در مدرسه دینی، به ولسوالی جاغوری ولایت غزنی آمده و مدت یک سال در خدمت علمای آن دیار درس خواند. در سال ۱۳۳۲ برای ادامه تحصیل به شهر مذهبی «نجف» در کشور عراق رفت. در نجف دوره های فقه و اصول و فلسفه و... را به پایان رسانید و از محضر بزرگان حوزه علمیه نجف مدرک اجتهاد دریافت کرد و سپس به قندهار بازگشت. او در قندهار مدرسه علمیه جعفریه، مسجد و کتابخانه ساخت و خود به تدریس، تألیف، تبلیغ و تشکیل مراکز فرهنگی چون «انجمن صبح دانش» همت گماشت.

پس از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ مورد تعقیب دولت قرار گرفت و در ماه میزان (مهر) به قصد سفر حج کشور را ترک نمود و از عربستان به سوریه رفته، در حوزه علمیه زینبیه «دمشق» مستقر شد. در آغاز سال ۱۳۵۸ ش به دعوت علما و طلاب افغانستانی حوزه علمیه قم به ایران آمد و در ۱۳۵۸/۱/۱۹ «حرکت اسلامی» را تأسیس کرد و خود به رهبری آن رسید. در ۱۳۶۳ بخاطر بروز اختلافاتی میان حرکت اسلامی و دولت ایران، محسنی مقر خود را از ایران به کوئته پاکستان انتقال داد و در آنجا با گروه های سنی میانه رو مقیم پیشاور رابطه برقرار کرد. حزب او در ۱۳۶۶ در «شورای ائتلاف» متشکله از احزاب جهادی شیعی کشور در تهران عضو گردید. اما آیت الله محسنی در سال ۱۳۶۸ حاضر نشد مثل سایر رهبران شیعه افغانستان به عضویت «حزب وحدت» درآید. او در روند انتقال قدرت به مجاهدین در «دولت موقت مجاهدین» هفتگانه مقیم پیشاور سهم گرفت. در سال ۱۳۷۱ از پاکستان به کابل آمد و مدتی عضو و سخنگوی «شورای رهبری» در دولت برهان الدین ربانی بود. در جنگ های کابل، مدتی نقش میانجی را بازی کرد اما تلاش هایش به ثمر ننشست. پس از سقوط کابل به دست طالبان او به اسلام آباد پاکستان و سپس به ایران آمده و در شهر قم مشغول تدریس و... گردید

و تاکنون نیز به مشاغل علمی خود مصروف است.

محسنی علاوه بر اجتهاد در فقه و اصول، در فلسفه و رجال ید طولایی دارد. سخنران زبردست و نویسنده‌ای پرکار است. از وی تاکنون بیش از چهل و پنج عنوان مقاله، جزوه و کتاب به چاپ رسیده است و به گفته یکی از مسؤولین دفتر حرکت در مشهد، آثار آقای محسنی به هفتاد عنوان می‌رسد که عمده‌ترین آنها عبارتند از:

- ۱- صراط الحق در سه جلد.
- ۲- عقاید اسلامی.
- ۳- اقتصاد معتدل.
- ۴- فواید دین در زندگانی.
- ۵- فواید رجالیه.
- ۶- متافیزیک.
- ۷- حدود الشریعه در ۴ جلد.
- ۸- مقالات.
- ۹- اقتصاد سیاسی.
- ۱۰- روابط انسان.
- ۱۱- دفاع و حکومت.
- ۱۲- عقاید، مسایل و اخلاق.
- ۱۳- بحوث فی علم الرجال در ۳ جلد.
- ۱۴- اخلاق اسلامی.
- ۱۵- خود را بسازیم.
- ۱۶- قضا و شهادت.
- ۱۷- تصویری از حکومت اسلامی.
- ۱۸- قرآن یا سند اسلام.
- ۱۹- توضیح مسایل جنگی.
- ۲۰- حل ۶۶ سؤال دینی.

- ۲۱- جهاد اسلامی در ۲ جلد.
- ۲۲- نظریات.
- ۲۳- شیعه و سنی چه فرقی دارد.
- ۲۴- فواید دمشقیه.
- ۲۵- زن در شریعت اسلامی.
- ۲۶- مسایل پاراچنار.
- ۲۷- گوناگون در ۲ جلد.
- ۲۸- حوادث افغانستان.
- ۲۹- تسلیم.
- ۳۰- روح.
- ۳۱- الارض فی الفقه.
- ۳۲- الفقه و مسائل الطیبه.
- ۳۳- توضیح مسایل طبی.
- ۳۴- نظره عابره فی صحاح سته.
- ۳۵- عدالت الصحابه.
- ۳۶- خواسته‌های شیعیان افغانستان.
- ۳۷- مسایل کابل و ...



نشریات حرکت اسلامی افغانستان

شماره	نام نشریه	سال و محل تأسیس	ناشر و صاحب امتیاز	سردبیر	تیراژ	نوع نشریه	زبان	تعداد صفحات	تیراژ	پایان کار
۱	آزادی	۱۳۶۹ هرات	آریتا پاشا مرآت	-	۵۰۰	ماهانه	دري	۲۱ × ۲۹	-	ثور ۱۳۷۱ بید
۲	استقامت	۱۳۵۹ پشاور	حزب اسلامی افغانستان	ساجد مملو زاده	۱۵۰۰ - ۱۵۰۰	نامنظم	دري	۲۱ × ۱۵	۱۰۰	جوز ۱۳۷۱
۳	برهان	۱۳۷۱ پشاور	حزب اسلامی افغانستان	-	-	-	دري	۲۹ × ۲۳	۲	۱۳۷۱ بید
۴	بسیج	۱۳۶۷ کابل	شورای ولایت کابل	-	-	تألیف	دري	۲۱ × ۳۳	۲	۱۳۶۷ بید
۵	پیام ایشار	۱۳۷۷ تهران	-	-	-	گستر	دري	۲۱ × ۳۰	-	شماره
۶	پیام بانوان اسلام	۱۳۶۵ داخل کشور	حزب اسلامی افغانستان	-	-	فهرستی	دري	۲۱ × ۲۹	۲-۲	۲ بید
۷	پیام جهاد	۱۳۶۶ پشاور	حزب اسلامی افغانستان	ع. کرار	۱۰۰۰	ماهانه	دري	۲۲ × ۵۸	۲-۸	۱۳۷۰ شماره

شماره	نام نشریه	سال و محل تأسیس	ناشر و صاحب امتیاز	سردبیر	تیراژ	نوع نشریه	زبان	تعداد صفحات	تیراژ	پایان کار
۸	پیام سکر	۱۳۶۵ داخل کشور	شورای ولایت حزب اسلامی افغانستان	شورای نویسندگان	-	-	دری	۲۱ × ۲۹	-	۱۳۶۶
۹	پیام شهدا	۱۳۶۷ پشاور	شورای ولایت کابل	-	۱۵۰۰	نشریه خبری دو ماهه	دری	۲۵ × ۳۵	۲	فور ۱۳۷۱
۱۰	پیام قلم	۱۳۶۳ امشبان	انجمن طلاب حزب درامبهان	-	-	فهرستی	دری	-	-	۱۳۶۴
۱۱	پیام نور	۱۳۷۲ پشاور	-	صادق مدیر	۱۵۰۰	هفت نامه خبریه	دری	-	-	۱۳۶۴
۱۲	طلوع سبز	۱۳۷۶ پشاور	حزب اسلامی افغانستان	حیات تحریریه	-	۱۵ روزه نامنظم	دری	۲۹ × ۴۲	۲	-
۱۳	لبر امید	۱۳۶۰ نهران	حزب اسلامی افغانستان	کمیته فرهنگی	۱۰۰۰	گزارشی	ماهانیه خبری فارسی	۳۰ × ۴۵	-	ادامدارد
۱۴	لرغ	۱۳۷۰ پشاور	آزیت ولایت هرات	-	-	ماهانیه خبری	دری	۳۰ × ۴۲	۸	۱۳۷۰
۱۵	مسؤولیت زن مسلمان	۱۳۷۰ پشاور	شورای زنیه ولایت کابل	-	-	ماهانیه	دری	۲۹ × ۴۲	۲-۸	۱۳۷۱
۱۶	میزان	ایران	-	-	-	زیراکس	دری	۲۰ × ۴۲	-	-
۱۷	نوبه پیروزی	۱۳۶۷ امشبان	شورای ولایت هرات	س. پزارنده	-	زیراکس	دری	۳۰ × ۴۲	-	-

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک نهضت‌های اسلامی افغانستان، سید هادی خسروشاهی، ص ۲۴ - ۲۳.
۲. ر. ک هفته نامه بنیاد وحدت، چاپ مشهد، شماره ۲۱۰، ۱۹ حوت ۱۳۷۸.
۳. ر. ک شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، بصیر احمد دولت آبادی، ۱۳۷۱ قم، ص ۳۷ - ۳۸.
۴. ر. ک افغانستان، علیرضا علی آبادی، تهران وزارت امور خارجه، ۱۳۷۲، ص ۲۲۲.
۵. ر. ک بنیاد وحدت شماره ۲۱۰.
۶. ر. ک شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، به نقل از مرامنامه حرکت اسلامی، ص ۲۶۹.
۷. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری در افغانستان، محمد حلیم تنویر، انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان، هالند ۲۰۰۰، ص ۴۵۶.
۸. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، الیور روا، ترجمه ابوالحسن سروقدمقدم، انتشارات آستان قدس، مشهد ۱۳۶۹، ص ۲۳۲ - ۲۲۹.
۹. ر. ک اساسنامه تشکیلات حرکت اسلامی.
۱۰. ر. ک اساسنامه حرکت اسلامی در قسمت اختیارات رهبری و بن‌دیک و شش وظایف‌کنگره.
۱۱. ر. ک نسخه دست نویس آقای مدرسی.
۱۲. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۳۲.
۱۳. ر. ک نهضت‌های اسلامی افغانستان، سید هادی خسروشاهی.

۱۴. ر. ک مصاحبه کتبی منتشر نشده از سید طاهر مدرسی، رئیس بخش فرهنگی دفتر مشهد حرکت اسلامی.
۱۵. ر. ک هفته‌نامه وحدت. ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی در خارج از کشور، سال اول شماره ۲، مورخ ۱۳۶۹/۷/۲.
۱۶. ر. ک فصل‌نامه افغان جهاد، تحت هدایت صباح الدین کشککی، شورای ثقافتی جهاد افغانستان، اسلام آباد، سال چهارم، شماره سوم، حمل جوزای ۱۳۷۰، ص ۲۱.
۱۷. ر. ک در بخش انشعاب‌ها از هفته‌نامه بنیاد وحدت، مقاله آقای اعتمادی نیز استفاده شده است.



سازمان نصر

افغانستان



بنیاد آندیشہ
تاسیس ۱۳۶۶

یکی از گروه‌های مقتدر شیعی در دوران جهاد «سازمان نصر افغانستان» بود، این گروه عملاً در سال ۱۳۵۸ در ایران ایجاد گردید. طرفداران آن پیشینه مبارزاتی و فعالیت‌های سیاسی خود را در تاریخچه سازمان چنین آورده‌اند: «... در سال‌های ۴۸ - ۱۳۴۷ اواخر سلطنت ظاهر شاه... جوانان مسلمان با تعهد اسلامی... برآن شدند که تا در حد امکان برای پاره کردن زنجیرهای اهریمنی و... اهتمام ورزند... نخست به کار فرهنگی ایدئولوژیکی پرداختند و در ۱۳۵۱ که توان سیاسی را در خود یافتند، اولین هسته سیاسی را تحت نام «روحانیت نوین» بوجود آوردند... در ۱۳۵۲ به نام گروه «مستضعفین» به کار خود ادامه دادند. از ۱۳۵۴ پس از تدوین مرامنامه اعلام مواضع در زمینه‌های اعتقادی - سیاسی تحت نام «حزب حسینی» مبارزات ادامه یافت. تا پایان ۱۳۵۵ تنظیم کارهای فکری سیاسی و سازمان‌دهی دو تیپ طلبه و دانشجو و به‌طور کلی با سوادان سامان گرفت و در سطح توده‌های عوام از طریق تبلیغ و خطابه کار روشنگری گسترش یافت.

در ۱۳۵۶ بُعد تازه نظامی که سازمان خود را قادر به تدارکات مقدمات آن می‌دید بر مجموعه فعالیت‌های سازمان افزوده شد... در ۱۳۵۷ کودتای خونین و ننگین هفت ثور به وقوع پیوست و جو خفقان پلیسی که لازمه نظام‌های مارکسیستی است ایجاد شد و هر لحظه امکان وارد شدن ضربه‌های جبران‌ناپذیر را به وجود آورد و برای جلوگیری از این ضربه‌ها مرکزیت به خارج از کشور انتقال یافت و بعد از ۱۳۵۷ تحت نام «سازمان نصر افغانستان» به مبارزات اسلامی خود هرچه پرتلاش‌تر ادامه داد». (۱)

گرچه شکی نیست که برخی گروه‌ها و شخصیت‌های شیعی از دیر زمان به فعالیت‌ها و مبارزات سیاسی دست زده بودند، ولی فعالیت‌های سازمان یافته و گروهی چنانکه در تاریخچه سازمان نصر ذکر شده است اعراق آمیز و به دور از واقعیت به نظر می‌رسد به ویژه در قسمت‌های دیگر تاریخچه گروه که تأکید مزید روی فعالیت در دانشگاه‌ها و دانشجویان شده و سخن از وحدت روحانی و دانشجو به میان آمده است. البته این به این معنی نیست که تلاش مجموعه‌هایی را که خالصانه ولی به صورت پراکنده کار می‌کردند و پس از ۱۳۵۸ شالوده سازمان نصر را شکل دادند نادیده بگیریم. در حلقه بنیادگذاران سازمان نصر بنابر ادعای طرفداران آن، اسامی این مجموعه‌ها به چشم می‌خورد: روحانیت مبارز، روحانیت نوین، حزب حسینی، گروه نصر، گروه مستضعفین. حلقه‌های یاد شده به غیر از گروه مستضعفین یا در طول هم قرار داشتند و یا به صورت شبکه‌های فعال در مراکز مختلف فعالیت داشتند. روحانیت نوین یکی از حلقه‌های تشکیل دهنده این گروه مرکب از طلاب جوان و برخی از علمای تحصیل کرده در نجف بودند که در سال‌های آغازین حکومت جمهوری داودخان در کابل ایجاد گردید. از افراد مهم آن می‌توان به شیخ میرحسین صادقی پروانی و شفق بهسودی اشاره کرد. این گروه به کارهای فرهنگی می‌پرداخت و بعدها روابط نزدیکی با تشکلهای دیگر شیعی افغانستان در خارج از کشور برقرار ساخت. همزمان با شکل‌گیری «روحانیت نوین» در کابل، مجموعه دیگر از سوی برخی از علما و طلاب افغانستانی زیر نظر شیخ قربانعلی عرفانی یکاولنگی در «نجف» در کشور عراق ایجاد گردید. این طیف عنوان خاصی نداشت ولی بعدها ادعا کردند که نام گروه «روحانیت مبارز» و یا «طلاب علوم اسلامی» بوده است. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در ۱۳۵۷ فضای نسبتاً باز برای فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و ... برای این مجموعه در این کشور به وجود آمد، از سوی دیگر با به ثمر نشستن کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ در کابل و تلاش حکومت بعثی عراق برای اخراج طلاب خارجی از آن کشور، زمینه‌گریز این هسته‌ها را از کابل و «نجف» به ایران فراهم آورد. یکجا شدن بقایای این مجموعه‌ها در ایران همزمان با آغاز انقلاب در افغانستان علیه نظام مارکسیستی کابل بود. آنها در

ابتدا به صورت پراکنده فعالیت می نمودند اما عده‌ای از فعالان‌شان کارهای خود را انسجام بخشیدند و تشکل واحدی را به وجود آوردند که به گروه حسینی موسوم شد زیرا فردی به نام «سید حسین حسینی» از دره صوف سمندگان عملاً گروه را رهبری می کرد.

آقای عرفانی یکاؤلنگی از رهبران سازمان نصر می گوید: «چهار نفر بودیم که سازمان نصر را اعلام کردیم آقایان: شهید حسینی، شهید واحدی برادر مبارز عبدالعلی مزاری و این جانب زیرا بقیه برادران تا هنوز نرسیده بودند و این بدان دلیل بود که حزب حسینی، طلاب علوم اسلامی افغانستان و روحانیت مبارز که برادران قبلاً زیر این عنوان‌ها در کابل، نجف و سوریه و قم فعالیت می کردند جنبه‌های اختصاصی داشت لذا با هم نشستیم که یک نام بهتر و شامل تر که در برگیرنده اقشار مردم باشد انتخاب نماییم. پس از بگو مگو و تبادل نظر از قرآن کریم مدد خواستیم قرآن را باز نمودیم آیه «اذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير» آمد که با توجه به محتوای عظیم این آیه مبارکه «نصر» را انتخاب نمودیم.

در اولین اعلامیه‌مان که اعلام موجودیت گروه به نام نصر بود با تکیه به همین آیه که عنوان اعلام را داشت اهداف حرکت‌مان را مشخص نمودیم. پس از صدور اعلامیه و تشکیل گروهی به نام «گروه نصر» به تمامی یاران و برادران هم‌زم قدیمی‌مان در خارج و داخل کشور اعلام نمودیم.^(۲) بدین سان در بهار ۱۳۵۸ گروه نصر پایه‌ریزی گردید اما فعالیت‌هایش از سطح بیرون دادن اعلامیه تجاوز نمی کرد. گفتنی است که در سازمان دادن و همسو نمودن این مجموعه‌ها شهید مزاری و شهید واحدی نقش حلقه اتصال را ایفا می کردند چنانچه ادغام گروه مستضعفین به گروه نصر نیز در اثر تلاش‌های این دو تن انجام شد.

گروه مستضعفین یکی از جریان‌های مبارز بود که در ۲۴ حوت ۱۳۵۷ در مشهد اعلام موجودیت کرد.^(۳) این گروه از سوی «امان‌الله موحدی» از دره خودی دایکندی و همفکرانش ایجاد گردید و بعدها کسانی چون سید عبدالحمید سجادی، شیخ حسین صابری لعلی، عبدالهادی رضایی شیخمرانی، مصطفی اعتمادی،

محمد ناطقی پنجابی و... به آن پیوستند. ثمره تلاش‌های فرهنگی این گروه جلسات آموزشی، نشر ماهنامه‌ای به نام «پیام مستضعفین» که به صورت ابتدایی چاپ و تکثیر می‌شد و ساختن کتابخانه رسالت در گلشهر مشهد بود. این گروه پس از مذاکرات طولانی و گرفتن امتیازاتی در سال ۱۳۵۸ با «گروه نصر» یکجا شد و نام گروه را با افزودن پسوند سازمان به «سازمان نصر افغانستان» تبدیل کردند و «پیام مستضعفین» با تجدید کادر نویسندگان، ارگان نشراتی سازمان نصر قرار گرفت و بعدها به حد یکی از مجلات مهم مقاومت در دوران جهاد ارتقا پیدا کرد. بدین سان با پیوستن گروه مستضعفین حلقه مجموعه‌های تشکیل دهنده سازمان نصر تکمیل گردید و این گروه در عمل پا به عرصه وجود گذاشت.

اندیشه‌ها و راهکارهای سیاسی

این گروه دارای اندیشه اسلام‌گرایی رادیکال شیعی بود که در جنبش مقاومت افغانستان سهم گرفت. «سازمان نصر» یکی از معدود گروه‌های افغانی است که در مرامنامه خود چارچوب سیستم حکومتی ایده‌آل و مورد قبول خود را به طور فشرده بیان کرده است هر چند آن نیز خالی از ابهامات و نواقص نیست. براساس این مرامنامه، در گام نخست باید تمام سیستم حکومتی گذشته، مقررات، پیمان‌ها و تعهدات آنها به کلی لغو و مردود اعلام گردیده و سپس برای اعاده نظم و امنیت در کشور، دولت موقت بوجود آید تا زمینه را برای: تأمین امنیت داخلی، پاسداری از مرزها، تشکیل کمیسیون تدوین قانون اساسی، تشکیل مجلس شورای اسلامی و انتخاب رئیس جمهور فراهم سازد. بدین ترتیب راه برای استقرار نظام جمهوری اسلامی مورد قبول سازمان باز می‌شود و رئیس جمهور منتخب زمام امور را به دست می‌گیرد. دولت اسلامی موظف است اسلام را محور راهکارهای خود قرار دهد، انتخابات را به حیث طریق تعیین حکومت بپذیرد، از تمامیت ارضی و استقلال کشور در تمام زمینه‌ها دفاع نموده و آزادی‌های فردی و اجتماعی مشروع، آزادی بیان و قلم و عقیده را تأمین و تبعیض نژادی، مذهبی، لسانی، منطوقی و هرگونه ستم را ترد نماید،

مذاهب رسمی کشور تسنن حنفی و تشیع جعفری بوده و تمام شهروندان کشور در برابر قانون از حق مساوی برخوردار باشد.

در تشکیلات اداری باید بروکراسی خشک نابود گردد و ساختار تقسیم‌بندی جغرافیایی مناطق کشور با تناسب نفوس و ... صورت بگیرد و ... در دستگاه قضایی کشور استقلال این قوه حفظ گردد، مصادر حقوقی در چارچوب دو مذهب رسمی مملکت تعیین شود و لیاقت، قاطعیت، ایمان و ... در تعیین قاضی از شرایط اصلی باشد. قوانین نظام عسکری بصورت عادلانه احیا و ژاندارم و پلیس ایجاد و بنیادهای اردوی ملی تقویت شود.

در حوزه اندیشه و فرهنگ تمام راه‌های رشد برای مردم باز گذاشته شود و با محور قرار دادن فرهنگ دینی و زدایش استعمار فرهنگی رسانه‌ها، مطبوعات، مدارس و مکاتب و دانشگاه‌ها بدون هیچ تبعیضی برای همه شهروندان کشور انکشاف یابد. در قسمت صحی، کار و امور اجتماعی، امور بیمه، اقتصاد و مالکیت خصوصی، مالکیت دولتی، و اموال عمومی، زراعت و مالداري، تجارت و فواید عامه بایستی دولت بستر مناسب برای توسعه تمام موارد یاد شده را بدون تبعیض برای تمام اقشار جامعه فراهم سازد.

در حوزه سیاست خارجی بر استقلال و عدم تعهد تأکید و مخالفت خود را با سلطه‌گری خارجی و بلوک‌های نظامی، اقتصادی و ... و حمایت خود را از مستضعفان جهان اعلام کرده است.^(۴)

گذشته از آنچه در مرامنامه یاد شده آمده است، که در حد یک خواسته در دراز مدت بود، سازمان نصر از دیدگاه فکری همواره مدعی بود که یک جریان «خط امامی» است. از این رو یک نویسنده ایرانی در باره مشی سیاسی این گروه می‌نویسد: «سازمان نصر هوادار تشکیل سیستمی با ویژگی‌های نظامی اسلامی ایران است و با توجه به نیروی نظامی خود در آینده می‌تواند وظایف خود را در ایجاد جمهوری اسلامی افغانستان به خوبی ایفا کند».^(۵) اولیور روا محقق فرانسوی در این زمینه می‌نویسد: «نصر سازمانی است طرفدار امام خمینی که در همان آوان کودتایی کمونیستی توسط گروه‌های فعال

و نفوذی ایجاد شد. این گروه‌ها در سال‌های دهه هفتاد [۱۹۷۰] در کابل تشکیل شدند (مثل گروه مستضعفین) و از سویی فعالان مذهبی نجف که خمینی معلم آنها بود (روحانیت مبارز) حمایت می‌شدند.

نصر اعضای خود را از میان هزاره‌هایی که در ایران زندگی می‌کنند برمی‌گزیند... رهبران احتمالی نصر به خوبی شناخته نشده‌اند. به نظر می‌رسد که در داخل افغانستان و براساس ملاحظات محلی سازمان‌دهی شده‌اند تا براساس یک حزب واقعی (تفاوت رفتار افراد نصر در داخل مؤید این معنی است: ترکمن‌ها بیشتر فرقه‌گرا هستند حال آنکه مردم جاغوری و بهسود در به روی خود نبسته‌اند).^(۶)

هر چند تردیدی نیست که سازمان نصر وابستگی عمیق فکری به انقلاب اسلامی ایران داشت ولی در درون آن فراکسیونی پدید آمده بود که در کنار خواسته‌های اسلام‌گرایانه، علایق و اندیشه‌های قومی خویش را نیز پیش می‌بردند. این فراکسیون از میان افراد جوان مایه می‌گرفت که پیش از ایجاد سازمان نصر بیشتر در کابل فعال بودند و حوزه «بهسود» نیز در قلمرو آنان قرار داشت چنانچه آقای روا نیز بطور تلویحی در نوشته بالا به آن اشاره نمود. غرجستانی در این باره به گونه‌ای شفاف‌تر می‌گوید: «سازمان نصر تشکیلاتی است که در هزاره‌جات نیروی قوی‌تر نسبت به دیگر سازمان‌ها داشته و در اکثر علاقه‌های غرجستانی‌گروپی از سازمان نصر یافت می‌شود که از حیث تعداد با سپاه [پاسداران جهاد] برابر ولی در نظم از آن بهتر است. سازمان در مراحل اول همراه سپاه هماهنگی زیاد داشت، چون هر دو نیرو در خط آیت‌الله خمینی بودند و برای ولایت فقیه کار می‌کردند. هر دو از طرف ایران اکمال می‌شدند و در برابر «شورای اتفاق» در جنگ اتحاد خود را حفظ می‌کردند.

رهبران سازمان نصر تماماً ملایند، در بین سازمان نصر بعضی روحانی ملیت خواه و کمی روشن‌فکر که در قالب آن جور می‌آید. یافت می‌شود... سازمان نصر در بهسود از تمام گروه‌ها قوی است. در بهسود عده‌ای از جوانان طلبه از نصر را می‌توان یافت که همراهشان در موارد آزادی ملی صحبت کرده، روی اقتصاد بحث نموده و بخصوص درباره «تاریخ هزاره» شیخ حسین فهمی و بعضی افراد آن علایق دارند...»^(۷)

به نظر می‌رسد علایق ملی و قومی در این گروه ریشه در محرومیت قوم هزاره داشته باشد و محیط کابل و... نیز به خاطر وجود جو خفقانی تبعیض علنی علیه هزاره‌ها بر افکار این افراد که در گذشته در آنجا زندگی می‌کردند فشار روانی وارد کرده و عقده‌های کهن درونی را تجدید می‌نموده است.

در کل، سازمان نصر به حیث یک گروه اسلامی رادیکال^(۸) و متمایل به ایران شناخته شده است.

ساختار تشکیلاتی و حوزه‌های نفوذ نظامی

سازمان نصر همانند بسیاری از دیگر گروه‌های جهادی به خاطر کم‌تجربگی در امور اداری و نداشتن مدیران کار آزموده و فقدان خیلی از ضوابط نظام حزبی، دارای تشکیلات سازمان یافته و به معنی امروزی آن نبود ولی در عین حال از گروه‌هایی مانند «حرکت اسلامی» و یا «پاسداران جهاد» منظم‌تر و بهتر عمل می‌نمود. این برتری‌ها در حوزه‌های جذب نیروی جدید، عدم انشعاب درونی، کارهای تبلیغاتی و فرهنگی و... برجسته‌تر دیده می‌شد. این گروه به ویژه در جذب نیروهای پر انرژی جوان و محصل مهاجرین افغانستانی در ایران توفیق زیادی داشت و توانست کادر فرهنگی و قلم به دستان بالقوه توانای را متمایل به خود کند؛ همین امر خود سبب انسجام بیشتر گروه و پویایی آن می‌شد.

در رأس ساختار اجرایی سازمان نصر، «شورای مرکزی» آن قرار داشت که وظیفه سیاست‌گذاری اصلی حزب را عهده‌دار بود. اعضای شورای مرکزی این گروه عبارت بودند از:

- ۱- آیت‌الله میر حسین صادقی از ولایت پروان.
- ۲- عبدالعلی مزاری از ولایت بلخ.
- ۳- سید حسین حسینی از ولایت سمنگان (در ۱۳۶۶ به طور مشکوک در نوار مرز ایران کشته شد).

۴- قربانعلی عرفانی از ولایت بامیان.

۵- ضامن علی واحدی از ولایت پروان (در کابل در اوایل حکومت کمونیست‌ها کشته شد).

۶- یوسف واعظی از ولایت ارزگان.

۷- خادم حسین ناطقی از ولایت ارزگان.

۸- محمد کریم خلیلی از ولایت پروان.

۹- سید عباس حکیمی از ولایت غزنی.

۱۰- عزیزالله شفق از ولایت میدان (وردک).

۱۱- محمد ناطقی از ولایت بامیان.

سازمان نصر در ابتدا با ایجاد دفاتر نمایندگی در شهرهای مهم ایران به بسط نفوذ خود در میان مهاجرین افغانستانی در این کشور پرداخت، سپس در داخل افغانستان ولایات مرکزی و شمالی فعالیت‌های خود را شروع نمود. در افغانستان تشکیلات اداری و سیاسی این گروه همانند دیگر گروه‌های شیعی شامل یک پایگاه و یا پایگاه‌های تحت فرماندهی یک قوماندان مهم بود که خود به بخش‌های: قضا، امور مالی، امنیت، فرهنگی، نظامی و... تقسیم می‌گردید. متأسفانه منبع دقیقی برای معرفی تمامی مراکز این گروه در افغانستان در دسترس نیست اما به تناسب حوزه‌های نفوذ مردمی آن در دوران جهاد که شامل مناطقی در غزنی، سمنگان، بلخ، سرپل، بادغیس، مناطقی در نوار مرز ایران، پروان، کابل، بغلان، و هزاره‌جات می‌گردید، مراکز نظامی و پایگاه‌های این گروه در اکثر مناطق یاد شده وجود داشت از جمله مهمترین مراکز قدرت سازمان نصر عبارت بودند از: بخشی از ولسوالی جاغوری در غزنی تحت فرماندهی قوماندان ابوذر، یکاولنگ در بامیان به فرماندهی اعلا رحمتی، دره صوف، به فرماندهی کاظم جعفری، بغلان به قوماندانی شیخ دولت رفیعی، شولگره به فرماندهی محمد محقق، لعل و سرجنگل به فرماندهی سید عبدالمجید سجادی و صابری، بعدها منطقه خدیر در دایکندی به قوماندانی امان‌الله موحدی و... این گروه در نوار

مرز افغانستان با ایران و ولایت بادغیس نیز دارای مراکزی بود اما نقطه عمده تمرکزشان در حواشی جنوبی و شمالی هزاره جات قرار داشت. در مرکز هزاره جات به خاطر اقتدار «پاسداران جهاد» توانست موقعیت مناسب به دست آورد. مراکز اقتدار سازمان نصر همانند دیگر گروه‌های جهادی بیشتر براساس ملاحظات محلی سازمان‌دهی می‌شد تا براساس ضوابط حزبی از این رو مشاهده می‌شد که قوماندان‌های عمده این گروه در شعاع کاری خود هر کس روش کاری و معیار خاص خود را داشتند، تا شاخصه‌های عمومی حزب را.

ترکیب صنفی و منابع مالی

رهبران سازمان نصر همانند پاسداران جهاد عمدتاً از طیف تحصیل کرده در حوزه‌های علمیه شیعی و مربوط به قوم هزاره بودند. با این تفاوت که رهبران نصر بیشتر از میان قشر جوان حوزه برخواسته بودند. این ترکیب، بافت صنفی سازمان نصر را تشکیل می‌داد، مثلاً تمام اعضای شورای مرکزی و تمامی قوماندانان عمده این گروه تحصیل کرده در مدارس دینی بودند چه در مدارس داخل افغانستان و یا خارج از آن. این بافت صنفی تأثیر مستقیم بر سیاست‌گذاری‌ها و عملکردهای این گروه داشت چنانکه پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، سازمان نصر نیز در تب و تاب گرمی این انقلاب قرار گرفت و در اندیشه و عمل از آن تأثیر پذیرفت زیرا اکثر رهبران این سازمان فراورده‌های فکری خویش را از مدارس و محیط‌های کسب کرده بودند که رهبران انقلاب ایران از آن محیط‌ها برخواسته بودند. قرار گرفتن این گروه در شمار گروه‌های متمایل به ایران باعث شد که سازمان نصر همانند دیگر احزاب شیعی افغانستان از کمک‌های سیل‌آسای غرب به مجاهدین محروم گردد. از جمله در حوزه تبلیغات، مورد انکار و یا نکوهش رسانه‌ها و مطبوعات جهت‌دار غربی قرار گیرد. فشار جنگ در افغانستان و نیاز به اسلحه، سازمان نصر را وا داشت تا مقدار ناچیزی سلاح و امکانات از ایران دریافت کند و در تأمین نیازهای مالی تا حدودی متکی به کمک‌های مردمی باشد. البته تردیدی نیست در این که اکثر گروه‌های شیعی

افغانستانی به ویژه سازمان نصر دارای علایق فکری و دینی به انقلاب ایران بودند. اما این به معنی برخوردار شدن از کمک‌های ایران در حجم وسیع نبود، هر چند که جریان‌اتی مغرض به شکل وسیع از اتمام وابستگی این گروه‌ها به ایران به حیث یک جرم نابخشودنی یاد می‌کردند به گونه‌ای که حتی در این اواخر برخی از جریان‌ات چپی در ایران که از سیاست خارجی کشورشان در قبال مسایل افغانستان انتقاد می‌کنند، بی‌خبر از همه جا این تبلیغات را باور کرده و می‌گویند: چرا کشورشان در دوران جهاد و بعد از آن تنها از گروه‌های شیعه افغانستانی کمک و حمایت کرده است و این برخلاف مصالح ملی مملکت می‌باشد. در حالی که همه آگاهان می‌دانند که در ایران تقرب «جمعیت اسلامی» در تمام زمینه‌ها به تنهایی بالاتر از همه جریان‌ات دیگر بوده و هست. از همین رو یکی از مؤرخین افغانستانی از یاس و سرخوردگی برخی گروه‌های شیعی متمایل به ایران سخن می‌راند: «... [سازمان نصر] تا سال ۱۳۶۷ هـ. ش غیر از ایران با ملت‌های دیگر روابط نگرفت، بعد از آن که از ایران اکمال نگردید متوجه دنیا شد ولی بسیار دیر شده بود».^(۹)

سازمان نصر و دیگر گروه‌ها

این گروه در میان دیگر گروه‌های شیعی از امتیازاتی برخوردار بود: پرسنل جوان و فعال، قدرت تبلیغاتی مناسب، نظم و دیسیپلین بهتر و ... این عوامل گرچه باعث انسجام بیشتر درون گروهی و بالا رفتن پرستیژ حزب می‌گردید طوری که سازمان نصر دچار هیچ انشعابی نگردید. ولی موجب آن نشد که این سازمان دچار بحران‌های در حوزه‌های نفوذ خود و تصادم با دیگر گروه‌ها نشود. کم‌تجربگی سیاسی و توقع زیاد در به کرسی نشاندن شعارهای آرمان‌گرایانه (متأثر از انقلاب ایران) که اکثراً در محیط بومی قابلیت تطبیق نداشت و یا مردم با شیوه کاری‌شان نا آشنا بودند. برای قوماندانان محلی سازمان نصر در روابطشان با مردم مشکل ایجاد می‌کرد. سیاست این گروه در برخورد متقابل با گروه‌هایی چون «حرکت اسلامی» به رهبری آیت‌الله محسنی در شمال افغانستان و با «شورای اتفاق اسلامی» در مرکز، نسبتاً تند بود چنان که پس از پدیدار شدن عوامل بحران‌زا در دو طرف، برخوردهای مسالمت‌آمیز اولیه در برخی موارد جای

خود را به جنگ داخلی میان این سه جانب داد. گفتنی است که در این برخوردها سازمان نصر از پشتیبانی متحد فکری خود «پاسداران جهاد» برخوردار بود. اما در مراحل بعدی، دو گروه نیز با هم دچار اختلاف گردیدند که در مواردی منجر به درگیری نیز شد.

این سازمان، در روند همگرایی احزاب جهادی شیعه افغانستانی در ۱۳۶۶ ش به عضویت «شورای ائتلاف» مرکب از هشت گروه درآمد. سرانجام در ۱۳۶۸ ه. ش پس از یک سلسله تلاش‌های وحدت‌جویانه در داخل و خارج کشور این سازمان با شرکت گروه‌های شیعی افغانستانی به استثنای «حرکت اسلامی»، «حزب وحدت اسلامی افغانستان» را به وجود آوردند و خود یکی از ارکان اصلی این حزب قرار گرفت.



نشریات سازمان نصر افغانستان

شماره	اسم نشریه	صاحب امتیاز	سال تأسیس	محل تأسیس	محل تأسیس	فاصله انتشار	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ	تعداد صفحات
۱	پولن خبری	سر دبیر سازمان نصر	۱۳۵۹		چهارکتابلیغ	-	۲۲ x ۱۷	فارسی	۱۳۶۰ پس از شماره	-	-
۲	پیام خون پیام نصر	-	۱۳۶۷		-	-	۲۲ x ۱۷	فارسی	۱۳۶۷ پس از شماره	-	-
۳	پیام مقاومت	-	۱۳۶۶		خزنی	-	-	فارسی	۱۳۶۶ پند از شماره	-	-
۴	للق	مهاجر نصر پره	۱۳۶۶		پروان	ماهانیه	۲۲ x ۱۷	فارسی	پس از نشر م شماره	جزئی	-
۵	پولن خبری	نصر - شاهه شمال نصر - سازمان نصر	-		-	-	-	-	-	-	-
۶	پیام مستقیمین		۱۳۵۸		قلم ایران	ماهانیه	دوراول	-	دوراول	-	۴ دوراول

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک تاریخچه سازمان نصر در مقدمه مرامنامه آن و همچنین نهضت‌های اسلامی افغانستان، سید احمد خسروشاهی، چاپ دفتر مطالعات سیاسی وزارت خارجه ایران، ۱۳۷۰، ص ۳۵-۳۲.
۲. ر. ک مجله پیام مستضعفین، ارگان نشراتی سازمان نصر در ایران، شماره ۷۱.
۳. ر. ک هفته نامه بنیاد وحدت، شماره ۲۱۴، ۱۳۷۹/۲/۸، مشهد، مقاله آقای اعتمادی.
۴. ر. ک فشرده‌ای از مرامنامه سازمان نصر.
۵. ر. ک نهضت‌های اسلامی افغانستان، سید هادی خسروشاهی، دفتر مطالعات سیاسی وزارت خارجه ایران، تهران ۱۳۷۰، ص ۳۲.
۶. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، اولیور روا، ترجمه ابوالحسن سروقدمقدم، انتشارات آستان قدس مشهد، ص ۲۲۸.
۷. ر. ک تاریخ هزاره و هزارستان، محمد عیسی غرجستانی، کویت ۱۹۸۹، ص ۲۳۷-۳۵.
۸. ر. ک Historical dictionary of Afghanistan-L.w. Adamec the scare crow press ,Inc.E. London 1991 page 175
۹. ر. ک تاریخ هزاره و هزارستان، ص ۲۳۷-۳۵.

حزب اسلامی افغانستان
(خالص)



بنیاد اندیشه
تابش ۱۳۶۶

دلایل و انگیزه‌های انشعاب

در میان هفت تنظیم جهادی مقیم پیشاور به جز دو تنظیم «جمعیت اسلامی» و «حزب اسلامی» که ریشه در حرکت روشن فکری «جنبش جوانان مسلمان» در دهه چهل و پنجاه شمسی، در سطح دانشگاه‌ها داشته است، بقیه تنظیم‌ها همه بعد از به قدرت رسیدن «حزب دموکراتیک خلق» و آغاز قیام‌ها و در آستانه سرانیز شدن کمک‌های خارجی به جنبش مقاومت، در پاکستان هسته‌ریزی شده‌اند. در بین این پنج تنظیم (حزب اسلامی خالص، حرکت انقلاب، جبهه نجات ملی، محاذ ملی واتحاد اسلامی) حزب اسلامی یونس خالص در چگونگی شکل‌گیری و نحوه پیدایش خود یک تفاوت بسیار عمده و اساسی با آن چهار حزب دیگر دارد؛ زیرا بستر و زمینه شکل‌گیری آنها غالباً به این صورت بوده که رهبران احزاب موجود دور هم می‌نشستند و اتحاد یا ائتلافی را به وجود می‌آوردند و شخصی را به عنوان رهبر ائتلاف انتخاب می‌کردند، بعد از مدت زمان نه چندان طولانی اختلاف‌ها کم‌کم بالا می‌گرفت. منجر به از هم پاشیده شدن ائتلاف می‌گردید. اما رهبر ائتلاف که با استفاده از موقعیت خود به عنوان رهبر، امکاناتی را به دست آورده بود با کوشش و تلاش و با دادن امتیازهای مالی، افرادی را دور خود نگه می‌داشت و با نام همان ائتلاف به کار خود ادامه می‌داد، گویی که ائتلاف اصلاً از هم نپاشیده! به این طریق حزب دیگری به احزاب موجود اضافه می‌گشت.

اما حزب اسلامی خالص در پی بروز اختلاف علنی در بین اعضای رهبری یک تنظیم موجود (حزب اسلامی) به وجود آمده است، به عبارت دیگر آن چهار حزب زاده یک اتحاد بوده‌اند و حزب اسلامی خالص مولود یک اختلاف است که در بین کادر

رهبری آن به وجود آمد، و آن زمانی بود که قیام‌ها و خیزش‌های عمومی علیه رژیم کودتایی کمونیست از نقاط مختلف کشور سر برآورد. عمده‌ترین عواملی که منجر به بروز انشعاب در «حزب اسلامی» و تقسیم آن به دو حزب به رهبری آقایان گلبدین حکمتیار و مولوی یونس خالص گردید را در موارد ذیل خلاصه می‌کنیم.

۱) اختلاف بر سر رهبری حزب

گلبدین حکمتیار یک روشن فکر رادیکال مسلمان بود که با زد و بندهای سیاسی و نیز کارکردهای حزب در دنیای امروز تا حدودی آشنایی داشت و از این جهت در بین اعضای بلند پایه حزب چهره کاملاً متشخص و برجسته به حساب می‌آمد، به همین خاطر سعی می‌کرد در عین داشتن ریاست حزب، ایدئولوگ آن نیز باشد و خط‌مشی سیاسی و ایدئولوژیکی آن را شخصاً ترسیم نماید. و در آن طرف مولوی یونس خالص که یک روحانی سنت‌گرا بود ملاک پیشوایی را بیشتر از آنکه در درک و فهم بهتر فرد از دنیای پیرامون و توانایی او در جهت بخشی جامعه به سوی یک هدف مشخص، با در نظر داشت شرایط و اقتضای زمانه بدانند، معیارهای قدیمی و سنتی چون داشتن وجهه روحانی، کبر سن و وابستگی‌های قبیله‌ای را در انتخاب رهبری حزب اساسی می‌دانست، از این لحاظ او هم روحانی بود و تحصیلات دینی داشت، هم مسن‌تر از حکمتیار، و هم بخاطر رشد و نمو در مناطق قبایلی، اصالت و پیوستگی قبیله‌ای او محکم‌تر از حکمتیار بود که بخاطر سکونت در شمال کشور از نظام قبیله‌ای بریده و در نتیجه اصالت خود را تا حدود زیادی از دست داده است.

آقای محمد حلیم تنویر، آنگاه که از علل انشعاب یونس خالص از حزب اسلامی حکمتیار بحث می‌کند به این تفاوت فکری دو شخصیت توجه کرده است: «حکمتیار خود را روشن فکر مسلمان می‌دانست و عقیده داشت که ممکن طرز دید یک جوان بهتر از یک پیرمرد معتقد باشد و مسایل را بهتر موشکافی نماید... ضمناً ساختار اجتماعی افغانستان بگونه‌ای بود که مولوی خالص با کبر سن به امارت حکمتیار جوان و قاطع، غالباً در بلا تکلیفی‌هایی قرار می‌گرفت که در اجتماع افغانی، و جاهت اجتماعی،

نظامی، سیاسی و قومی او را زیر سؤال می‌برد، حزب اسلامی هم که غالباً بر جوانان ترکیز می‌نمود، با اهداف ملاهای سستی زیاد کرنش نمی‌کرد».^(۱) با این معیارهایی که دو لیدر پیش خودشان برای رهبری (یا به قول خودشان امارت) در نظر می‌گرفتند، هر کدام خود را ذی‌صلاحیت‌تر از دیگری برای سکانداری حزب تصور می‌کردند. در انتخاباتی که در جدی ۱۳۵۷ برای تعیین کادر رهبری حزب برگزار گردید، یونس خالص نه تنها به امارت حزب نرسید بلکه پست معاونت حزب را که چندی پیش به دست آورده بود، نیز از دست داد. قاضی محمد امین وقاد که در این انتخابات شرکت داشت و پستی نیز به دست آورده بود می‌گوید: «در برج جدی ۱۳۵۷ حزب اسلامی را یک بار دیگر منظم نمودیم، انتخابات شد، حکمتیار امیر تعیین شد و من نیابت امیر و مسئولیت نظامی را به عهده گرفتم، مولوی صاحب خالص به این امر مخالفت کرد که من امیر هستم و همان شد که حزب اسلامی دیگری به رهبری مولوی خالص تشکیل شد».^(۲) اختلاف فکری دو شخصیت در مورد ویژگی‌های پیشوا، وقتی با قدرت‌طلبی یکجا می‌شود دیگر پذیرفتن هر کدام برای دیگری به عنوان مقام بالاتر، ناممکن می‌گردد.

۲) تردید حکمتیار و ورود به جهاد مسلحانه

با به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در کابل، قیام عمومی مردم علیه آنها از نقاط مختلف کشور آغاز گشت و نبرد مسلحانه سراسر مملکت را فراگرفت ولی احتمال این‌که قیام‌ها سرکوب شود و رژیم بتواند پایه‌های حکومت خود را با پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی محکم و سلطه خود را فراگیر سازد، خیلی زیاد بود. «حزب اسلامی» که دورنمای تحولات را چندان روشن نمی‌دید، سعی کرد به تبلیغات لفظی علیه رژیم اکتفا کند و از رویارویی مسلحانه اجتناب ورزد و به اصطلاح بی‌گدار به آب نزند بویژه که قبل از تجاوز شوروی و رسیدن کمک‌های نظامی و مالی آمریکا، عربستان و ... توانایی مقابله نظامی مفید و مؤثری را هم در خود نمی‌دید. لذا با احتیاط کامل، سیاست دفع‌الوقت را پیشه ساخت و منتظر چگونگی رقم خوردن تحولات در داخل ماند، تا با دریافت و تحلیل آن،

سیاست مقتضی را اتخاذ نماید. آقای الیور روا سیاست حزب اسلامی در این مقطع زمانی را این‌گونه بیان می‌کند: «حزب اسلامی [پس از کودتای تا تجاوز شوروی] به یک استراتژی دراز مدت دست می‌زند: این حزب به تحکیم شبکه‌های داخلی خود می‌پردازد و از لو رفتن آنها جلوگیری می‌کند، فرمان جهاد صادر نمی‌کند و پیوندهای بین‌المللی خود را با ایران و محافل بنیادگرای خلیج فارس توسعه می‌دهد. در سال ۱۹۷۹ خالص که پیرو اقدام عملی و نبرد واقعی است و در درگیری‌های پکتیا و ننگرهار شرکت دارد از این حزب انشعاب می‌کند... یونس خالص در سال ۱۹۷۹ از حکمتیار جدا شد زیرا او را به جهت آنکه در نبردها شرکت نمی‌کرد قابل سرزنش می‌دانست».^(۳)

اما آقای مولوی خالص که یک روحانی با ساختار فکری کاملاً قدیمی است، جهاد را به عنوان یک هدف و ایدهٔ دینی واجب می‌شمارد، که اگر هم شکست بخورد و به پیروزی نرسد، باز هم نفس ورود به جهاد و اتصاف به صفت مجاهد، ما را به مقصد می‌رساند. لذا با تعلل حکمتیار «به گفته ویلهلم دیتل» «خالص در ۱۹۷۸ اسلحه به‌دست گرفته با کمونیست‌ها وارد جنگ شد. او تنها رهبری است که خودش در جنگ شرکت می‌کند، از نظر «برند برون» خبرنگار خارجی، خالص افسانه زنده پهلوانی هاست. خالص می‌گوید: بزرگترین مقام برایم پست «وزارت امور مذهبی» است. البته مرگ در حال جنگ بالاتر از اوست».^(۴) این دو تفکر که یکی سیاسی است و ورود به جنگ را وقتی مفید و لازم می‌داند که نتیجه و دستاوردی را اگر نه برای کل جامعه افغانستان، لااقل برای حزب او در پی داشته باشد. و دیگری مذهبی، و معتقد است که در شرایطی از آن قبیل، جهاد مسلحانه به عنوان یک تکلیف دینی، قطع نظر از اینکه به چه نتیجه و سرانجامی منتهی خواهد شد، بر هر مرد بالغ مسلمان واجب است. این ویژگی‌های فکری موجب می‌شود که وقتی حکمتیار تعلل می‌کند و در ورود به جنگ از خود تردید نشان می‌دهد، دیگر در چشم‌انداز خالص، صلاحیت رهبری یک تنظیم اسلامی را دارا نیست، حتی اگر اعضای بلندپایه حزب به او به عنوان «امیر حزب» رأی داده باشند. این است که مولوی خالص خود را رهبر حزب می‌خواند، فتوای جهاد می‌دهد و تفنگ

به دوش پیشاپیش افراد نظامی خود، وارد جبهه جنگ (البته در همان یکی دو سال اول جهاد)^(۵) می‌شود. و بدین ترتیب از «حزب اسلامی» به رهبری حکمتیار انشعاب می‌کند.

۳) فضای سیاسی آن مقطع

طی سال‌های ۵۹-۱۳۵۸ احزاب و تشکل‌های سیاسی فراوانی از سوی اسلام‌گرایان تبعیدی افغانستانی، در دو کشور پاکستان و ایران تشکیل گردید. در این بین شهر پیشاور به بستر پراستعدادی برای رویش احزاب تبدیل گردید. در مدت کوتاهی بیش از شصت حزب سیاسی در این شهر اظهار وجود کردند. دولت پاکستان وقتی متوجه شد که اگر روند حزب‌سازی به این شکل ادامه پیدا کند، هر خانواده مهاجر به یک حزب تبدیل خواهد شد و لذا بجز هفت تنظیم، بقیه احزاب تازه تولد یافته را به رسمیت نشناخت و به آنها اجازه فعالیت نداد.

این رویش قارچ‌گونه احزاب اتفاقی نبود بلکه بخاطر وجود زمینه‌های مساعد، این احزاب، شکل می‌گرفتند. این زمینه‌ها یکی عبارت بود از: حمایت طبیعی پاکستان از احزاب اسلام‌گرا در افغانستان، به دلیل طرفداری این احزاب از نظریه «پان اسلامیزم» اخوان المسلمین، در نتیجه این احزاب برای تشکیل دولتی مبارزه می‌کردند که بتواند تمثیل‌کننده بخشی از قلمرو امت بزرگ اسلامی در جهان باشد. این نظریه مستقیماً با نظریه ناسیونالیزم پشتون که خواهان ایجاد پشتونستان با شرکت اقوان پشتون در دو سوی خط مرزی «دیورند» هست و بیش از چند دهه از سوی نظام پادشاهی پشتون ترویج می‌شد، در ضدیت قرارداشت و وحدت ارضی پاکستان در پرتو این نظریه چندان زیر سؤال نمی‌رفت.^(۶) پس از شروع جنگ این حمایت‌ها هر روز بیشتر می‌گردید. عامل دیگر آن بود که ایالات متحده و کشورهایی که از لحاظ قطب‌بندی‌های سیاسی و اقتصادی در مدار او قرار می‌گرفتند، از روی کار آمدن کمونیست‌ها در افغانستان و گسترش قلمرو سیاسی و ایدئولوژیکی مارکسیسم، ناخوشنود بودند و از هر حرکت و تلاشی در جهت مقابله با این پدیده با قاطعیت

حمایت می‌کردند. و بالاخره از سرازیر شدن پناهندگان به پیشاور به عنوان عامل سوم باید نام برد که به احزاب این امکان را میسر می‌ساخت تا کادر سازمانی خود را به راحتی از میان آوارگان برگزینند.

آقای تنویر نیز فضای سیاسی آن مقطع را در انشعاب خالص مؤثر می‌داند: «همچنان جو سیاسی موجود را نیز نباید از نظر دور داشت که زمینه‌های پشتیبانی مادی و معنوی و شخصیت‌سازی‌های عاجل را در سطح جهاد افغانستان نیز به بار آورده بود که خصلت اکثر رهبران گروه‌های افغان در طی این تاریخ، حب جاه و قدرت بوده و انگیزه خوبی در ایجاد اختلافات و انشعابات از سازمان شمرده می‌شد. و مولوی خالص با این جو، نخواست بیشتر در محور حکمتیار به جهاد ادامه دهد و انشعاب صورت گرفت».^(۷) همه این عوامل موجب گردید که آقای یونس خالص بعد از انتخابات جدی ۱۳۵۷ آهسته آهسته راه خود را از حکمتیار جدا نماید و تنظیم جداگانه‌ای را به همان نام «حزب اسلامی افغانستان» ایجاد کند.

حدود شش ماه بعد از این انشعاب، خالص در ائتلافی که با حضور آقایان ربانی، محمدی و مجددی در ماه اسد ۱۳۵۸ به نام «پیمان اتحاد اسلامی افغانستان» صورت گرفت، به نام حزب اسلامی شرکت کرد. این عمل او واکنش تند آقای حکمتیار را برانگیخت که او و اطرافیانش را اقلیت انگشت‌شماری خواند که چندی قبل از حزب خارج گردیده و می‌خواهند به عنوان حزب اسلامی افغانستان به رسمیت شناخته شوند. با این واکنش مولوی جلال‌الدین حقانی که یک عضو برجسته حزب اسلامی بود و بویژه در ولایت پکتیا نفوذ فراوانی داشت و از لحاظ فکری هم به خالص نزدیک‌تر از حکمتیار بود، از حزب اسلامی جدا شده به مولوی خالص پیوست.^(۸)

بافت قومی و منطقه‌ای

حزب اسلامی خالص در ابتدای انشعاب از حکمتیار، در منطق بسیار محدودی، آنهم به صورت کاملاً قبیله‌ای استقرار یافت. یکی از این قبایل، قبیله شخص خالص «خوگیانی» بود که در ننگرهار سکونت دارد و به دلیل پیوستگی‌های خونی از خالص

حمایت کردند و دیگری قبیله «جدران» در پکتیا بود که جلال‌الدین حقانی (فرد شماره دو حزب) از لحاظ تباری به آن تعلق داشت. در دیگر مناطق کشور این حزب نفوذ مردمی و اعتبار سیاسی چندانی نداشت.

اما بعد از رسیدن کمک‌های مالی و نظامی کشورهای حمایت‌کننده از مجاهدین، این حزب نیز مانند دیگر احزاب جهادی با دادن پول به قواندانان و توزیع سلاح بین آنها، نفوذ خود را در مناطق مختلف تحکیم کرد. از این رو حزب خالص که در ابتدا فقط در نواحی خاصی از دو ولایت ننگرهار و پکتیا، استقرار داشت، در مدت کوتاهی قلمرو خود را تا قندهار و هرات در غرب کشور گسترش داد و در مرکز نیز فرمانده عبدالحق که یکی از قوماندانان برجسته مجاهدین به حساب می‌آمد و در اطراف کابل موقعیت داشت، زیر چتر حزب اسلامی به رهبری خالص می‌جنگید.

آقای «الیور روا» روند توسعه حزب خالص و پایگاه اجتماعی آن را این‌گونه بیان می‌کند: «درخصوص حزب اسلامی یونس خالص، در ابتدا این حزب فقط انشعاب محلی از حزب اسلامی حکمتیار بود. قبیله خوگیانی (ساکن ننگرهار) که به شدت از قبیله‌گرایی گسسته است، پشتون‌های جنوب کابل و پشتون‌های پکتیا، با یونس خالص طرح «جهاد» و عدالت قبیله‌ای را می‌ریزند... خالص که هم به مولوی‌های سنت‌گرا (او از شبکه مدارس علوم دینی خصوصی بیرون آمده و در «دیورند» تحصیل کرده است). و هم به اسلام‌یست‌ها وابسته است (او از پایه‌گذاران جنبش است و هنگامی که در انتشارات دولتی کار می‌کرد، وظیفه تبلیغ را به عهده داشته است). از همان ابتدا، مورد حمایت قبیله خود یعنی قبیله خوگیانی ننگرهار قرار گرفت... به محض اینکه خوگیانی‌های ننگرهار را ترک کنیم و نزد غلزی‌ها در غرب و لغمانی‌ها در شمال یا شنواری‌های شرق ننگرهار برویم، شاهد افول ناگهانی نفوذ خالص می‌شویم... همچنین هنگامی که جلال‌الدین حقانی، یک جدرانی اهل پکتیا، به یونس خالص ملحق می‌شود به دلیل پیوستگی‌های قبیله‌ای است که از او متابعت می‌کند... جبهه جلال‌الدین حقانی، یک جدرانی اهل پکتیا، به یونس خالص ملحق می‌شود به دلیل پیوستگی‌های قبیله‌ای است که از او متابعت می‌کند... جبهه جلال‌الدین حقانی ویژگی کاملاً قبیله‌ای

دارد. او هم مثل خالص از مدارس علوم دینی برخاسته و تحصیلات خود را در مدرسه حقانیه پیشاور به انجام رسانده است... او که به محض کودتای کمونیستی [به قبیله خود، جدران، برگشته، پایگاه نهضت مقاومت پکتیا را بنیان می‌نهد. با این همه حقانی موفق نمی‌شود یا سعی نمی‌کند که دامنه نفوذ خود را به خارج از فضای قبیله‌ای خود توسعه دهد... همگان حزب خالص را حزب بسیار جنگجو، با سازماندهی بسیار خوب وفق ضوابط افغان‌ها و از لحاظ استراتژیکی در موقعیت مناسب (بر محور کابل - جلال‌آباد) می‌دانند. پرستیژ رئیس حزب و ارزش فرماندهان آن (نظیر عبدالحق) جای چون و چرا ندارد. این حزب مدت‌های مدید، حزب ناحیه‌ای (در پکتیا و ننگرهار) بوده است اما از سال ۱۹۸۲ در ناحیه قندهار، جایی که فرماندهان معتبری چون ملاملنگ و عبیدالله به او می‌پیوندند و حتی در کابل، پیشرفت سریع و اعجاب‌آوری به دست آورده است».^(۹) هسته‌ریزی حزب خالص از ننگرهار و پکتیا با قبیله‌های خوگینانی و جدران آغاز شد و کم‌کم علاوه بر آن دو ولایت، ولایات کنر و پکتیکا را نیز در برگرفت و جبهه‌های قدرتمندی را نیز در قندهار، کابل، و هرات به وجود آورد.

حزب خالص در مناطق غیرپشتون، پایگاهی به دست نیاورد و تلاشی در این زمینه انجام نداد. حوزه جغرافیایی نفوذ خالص، تنها در مناطق پشتون‌نشین جای می‌گرفت، آنهم در آن قسمت‌هایی که تفکر جمعی، روابط و مناسبت‌ها بیشتر بر باورها و سنت‌های قبیله‌ای و ایلاتی استوار بوده است و از دنیای جدید و دستاوردهای آن تا حدود بیگانه.

اهداف و آرمان‌ها

حزب اسلامی خالص دارای یک مرامنامه نسبتاً جامع و اساسی است که با ظرفیت ذهنی و بافت فکری این حزب چندان تناسبی ندارد. دلیل این عدم تناسب آن است که این مرامنامه به وسیله مولوی خالص و دیگر ملاهایی که در حزب او متشکل شدند و از سیاست معاصر و مدنیت جدید دور بودند، تدوین نشده، بلکه این مرامنامه عیناً همان مرامنامه‌ای است که اعضای روشن‌فکر حزب اسلامی، در آغاز شکل‌گیری این حزب به رهبری حکمتیار، آن را تدوین کرده بودند. بعد از بروز انشعاب، چون آقای خالص

شاخه خودش را «حزب مادر» و حکمتیار را انشعابی می دانست، اساسنامه حزب اسلامی را که در هفت بخش و ۱۰۱ ماده نوشته شده بود، بدون هیچ دستکاری در اصل اساسنامه و تنها با اندک تصرفی در مقدمه آن، به عنوان اساسنامه حزب اسلامی (خالص) پذیرفت، لذا این حزب در عین اینکه فاقد ایدئولوژی و اندیشه سیاسی است، برنامه نسبتاً جامعی درباره اداره کشور و سامان دادن به امور مملکت دارد. کسانی که خواهان اطلاع بیشتر در مورد اساسنامه حزب اسلامی - خالص - اند، به مبحث حزب اسلامی - حکمتیار - مراجعه نمایند.

مرامنامه احزاب جهادی بیشتر از آنکه بازتاب دهنده یک آرمان جمعی باشد، در برگیرنده اندیشه و ذهنیت‌های یکی دو شخصیتی است که آن حزب را پی افکنده‌اند. این قاعده چنانکه اشاره گردید، در مورد حزب خالص صادق نیست از این رو به چند مورد از ویژگی‌های عمده فکری او اشاره می‌کنیم.

خالص یک روحانی معتقد، با تقوی (به معنی سستی کلمه) و جزم‌اندیش است و با دستاوردهای جدید تجربه بشری بخصوص در زمینه حقوق انسانی، آشنایی ندارد. لذا همان تعصبات گوناگون دنیای قدیم را به خوبی در خود حفظ کرده است. یکی از ویژگی‌های بارز او مخالفت با حقوق زنان است. در جهان‌بینی او وظیفه زنان در زاد و ولد، پخت و پز، شستشو و دیگر کارهای مربوط به خانه‌داری، خلاصه می‌شود و فعالیت‌های اجتماعی سیاسی از قبیل انتخاب شدن، انتخاب کردن (اگر واقعاً اعتقاد به انتخابات داشته باشد)، حضور در ادارات دولتی، شرکت‌های تولیدی، صنعتی و حتی مؤسسات درمانی و امدادی و... را از حیطه کاری زنان بیرون می‌داند. در منطق او کارهای بیرون از چهار دیواری خانه، ویژه مردان است و زنان حق ورود به عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را ندارند.

ویژگی دیگر او مخالفت با شیعیان و حقوق سیاسی، اجتماعی آنهاست. در بین هفت رهبر جهادی مقیم پشاور، دو سه نفر موضع سختی علیه شیعیان داشته‌اند اما موضع خالص در قبال شیعیان افغانستان تندتر از دیگران بوده است. این جمله معروف و شگفت‌انگیز از کلمات قصار اوست که می‌گوید: «زنان و شیعیان حق شرکت در

انتخابات را ندارند». در دو دولت موقتی که احزاب هفتگانه مجاهدین در پشاور، بدون حضور احزاب شیعی مقیم ایران، تشکیل دادند، او یکی از مخالفین سرسخت حضور شیعیان در دولت موقت و سهم‌گیری آنها در قدرت بوده است. دولت ایران بارها از خالص جهت شرکت در مجامع علمی، اجلاس‌های سیاسی و کنفرانس‌های صلح که در ایران برگزار می‌گردیده، دعوت کرده است ولی او همواره این دعوت‌ها را رد کرده و هیچ‌گاه حاضر به سفر به ایران نشده است.

شگفت‌آور این است که خالص با همه این باورها و اعتقادات جزمی و تعصبات شدید مذهبی، با اشتیاق فروان حاضر می‌شود کمک‌های مالی و نظامی آمریکا، برای پیشبرد جنگ را بپذیرد و حتی برای دریافت سهم بیشتر با دیگر رهبران جهادی مقیم پشاور رقابت نماید! و بالاتر از این‌ها، مقدمات سفر مخفیانه «چارلس ویلسون» نماینده کنگره آمریکا در سال ۱۹۸۷ م برای دیدار از جبهات جنگ، به داخل سنگرهای مقاومت را فراهم نماید. در حالی که او به شکل مجاهدین لباس پوشیده و مانند آنها مسلح شده بود.^(۱۰) و به این ترتیب نقش آمریکا را به عنوان رهبری‌کننده جنگ بپذیرد! بنابه نوشته دگروال یوسف حزب اسلامی خالص، از لحاظ حجم و دریافت کمک‌های ارسالی به مجاهدین، مقام چهارم را پس از حکمتیار، ربانی و سیاف (۱۳ تا ۱۵ فیصد در سال ۱۹۸۷ م) داشته است.^(۱۱)

در پاکستان مرکز عمده‌ای که اعضای حزب خالص در آنجا آموزش نظامی و لژستیک می‌دیده‌اند، مرکز آموزشی بود که در «تاتاری» قرار داشت و حزب خالص به تنهایی از آن استفاده می‌کرد. در چند مرکز دیگر هم اعضای حزب خالص با افراد دیگر تنظیم‌های جهادی به طور مشترک تحت آموزش قرار می‌گرفتند.^(۱۲)

حزب اسلامی (خالص) و انجام کار

آقای یونس خالص در اتحاد هفتگانه مجاهدین مقیم پشاور، در سال ۱۳۶۴ به عنوان سخنگو انتخاب گردید و در سال ۱۳۶۶ ریاست اتحاد را که دوره‌ای بود در پی جر و بحث‌های فراوان، از آن خود ساخت و کمی بعدتر در هشتم عقرب (آبان) ۱۳۶۶

در رأس هیأتی از سوی اتحاد هفتگانه، غرض شرکت در اجلاس سالیانه سازمان ملل، به آمریکا رفت و در جریان این سفر با رئیس جمهوری آن کشور دیدار نمود. وی در دو حکومتی که مجاهدین در تبعید (پیشاور) تشکیل دادند، شرکت داشت. در دولت اول که به ریاست مهندس احمد شاه در ۲۹ جوزای ۱۳۶۷ تشکیل شد پست‌های وزارت دفاع (حاجی دین محمد) و وزارت زراعت (مطیع‌الله مطیع) و در حکومت دوم که به ریاست پروفیسور مجددی در ۴ حوت ۱۳۶۷ ترتیب یافت وزارت‌های داخله (یونس خالص)، امنیت (حاجی دین محمد) و حج و اوقاف (مولوی عبدالرزاق) را به دست آورد.

پس از به قدرت رسیدن مجاهدین در کابل، خالص در دولت‌های موقت مجاهدین به ریاست مجددی و سپس ربانی سهم گرفت و با حضور «جنبش ملی اسلامی» شمال در کابینه، به شدت مخالفت کرد. ولی در جنگ‌های بین مجاهدین از هیچ کدام (ائتلاف دولت و مخالفین) حمایت نکرد؛ اگرچه با تمديد پی در پی ریاست جمهوری از سوی استاد ربانی مخالف بود و یک بار نیز به دنبال به پایان رسیدن دوره ۱۸ ماهه ریاست جمهوری آقای ربانی، خالص راساً خودش را رئیس جمهور اعلام کرد.

با ظهور و گسترش سریع طالبان، پایگاه‌های حزب خالص در مناطق مختلف بدون مقاومت به آنها پیوستند. مولوی جلال‌الدین حقانی که تا این لحظه سعی کرده بود بین گروه‌های درگیر، صلح برقرار کند، خود سلاح به دست گرفت و به نفع طالبان وارد جنگ گردید. خود خالص نیز که از لحاظ فکری نسخه دیگری از ملا محمد عمر می‌باشد، با قدرت گرفتن او، مراد خود را تا حدودی حاصل شده یافت، لذا نیروها و امکانات خود را در اختیار طالبان قرار داد و خود در زادگاهش ننگرهار به کارهای عادی مشغول شد. از حزب خالص تنها حاج عبدالقدیر که ریاست شورای جهادی ولایت ننگرهار را به عهده داشت، در برابر طالبان ایستاد و پس از شکست به پاکستان گریخت، بعد از چندی دوباره به کشور برگشت و در ائتلاف ضد طالبان شامل گردید. در حال حاضر (۱۳۸۰ ش) جبهات مربوط به ائتلاف ضد طالبان در شرق کشور بخصوص ولایت کنر، تحت فرماندهی او اداره می‌شود.

زندگینامه مولوی یونس خالص

مولوی محمد یونس خالص فرزند عبدالاکبر در سال ۱۳۹۸/۱۲۹۸ م در قریه قاضیان گندمک ولسوالی خوگیانی ولایت ننگرهار در یک خانواده روحانی توانگر و زمین‌دار^(۱۳) تولد یافت. تحصیلات ابتدایی را نزد پدرش آغاز کرد و بخشی از مدت تحصیلات خود را در صوبه سرحد پاکستان گذراند. تا سال ۱۳۲۸ ش به فراگیری علوم دین مصروف بود و مدتی نیز به حیث استاد در دارالقضاء به تدریس پرداخت. در سال ۱۳۳۰ ش در ریاست مستقل مطبوعات، در بخش تربیه افکار، مشغول کار شد و مدتی مدیریت مسئول مجله «پیام حق» و جریده «ورانکی» را عهده‌دار بود.^(۱۴) با روی کار آمدن داود، همراه با دیگر مخالفین اسلام‌گرای او، در اقدامات ضدحکومتی سهم گرفت و فرزندش توسط عمال رژیم داود به قتل رسید.^(۱۵) بعد از تشکیل «حزب اسلامی افغانستان» به ریاست حکمتیار، او به عنوان معاون حکمتیار در کادر رهبری حزب منصوب گردید.

بعد از به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در کابل و آغاز جهاد، او به خاطر تعلل و تردید که حکمتیار برای ورود به جهاد از خود نشان داد، در اوایل سال ۱۳۵۸ همراه با جلال‌الدین حقانی، از حزب اسلامی انشعاب کرد و تنظیم جداگانه‌ای به همان نام ایجاد نمود و با راه‌اندازی پایگاه‌هایی در ولایات ننگرهار، پکتیا و کنر، حدود ۱۳ تا ۱۵ فیصد از کل پول و امکاناتی که آمریکا و عربستان از طریق I.S.I در اختیار تنظیم‌های هفتگانه مجاهدین قرار می‌داد را به خود اختصاص داد (البته این فیصد متعلق به سال ۱۹۸۷ م است).^(۱۶)

خالص در «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» در سال ۱۳۶۱ ش به‌حیث رئیس کمیسیون مالی مقرر گردید، و در «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» (هفتگانه) پست‌های سخنگویی را در سال ۱۳۶۴ و ریاست اتحاد را (طبق نوبت) در سال ۱۳۶۶ به دست آورد. وی همراه با مولوی نبی محمد و صبغت‌الله مجددی در ترکیب هیأتی به ریاست استاد ربانی در سال ۱۳۶۵ از سوی ائتلاف مجاهدین مقیم پیشاور به آمریکا رفت و با «رونالد ریگان» رئیس جمهوری آن کشور دیدار کرد. زمانی که مجاهدین به قدرت رسیدند، خالص نیز در قدرت سهیم شد و در

کابینه‌های آقایان مجددی و ربانی وزیر معرفی کرد، ولی در جنگ‌های بین مجاهدین، موضع بی‌طرفی گرفت و از هیچ کدام از طرف‌های درگیر حمایت نکرد. با ظهور طالبان، نظر به گرایش‌های دینی متحجرانه‌ای که داشت، آمال و آرزوهای خود را در حکومت طالبانی متحقق دید و همزمان با تصرف ولایت ننگرهار توسط طالبان، خالص که پایگاه‌هایش بیشتر در این ولایت قرار داشت، به این گروه پیوست (به استثناء حاج قدیر، رئیس شورای جهادی ننگرهار، که به پاکستان فرار کرد). و تمام امکانات نظامی خود را تسلیم داد.

خالص در دوره جهاد همسر اول و فرزندان را به عربستان فرستاد و علی‌رغم ناخوشنودی پیروان خود در ماه مه ۱۹۸۲ م با دوشیزه ۱۸ ساله از یک خانواده روحانی اهل قندهار (قادر قندهاری) عروسی کرد. (۱۷)

وی علاوه بر مقالات متعدد، کتب زیر را به رشته تحریر درآورده است:

۱- دحج لارشونکی.

۲- روح الاجتماع.

۳- دین او انسانی تمدن.

۴- رساله خوزوته خوزه.

۵- رمضانیه.

۶- اسلامی روح. (۱۸)

نشریات حزب اسلامی افغانستان (خالص)

حزب اسلامی (خالص) نسبت به دیگر احزاب جهادی کم‌ترین فعالیت فرهنگی را داشته است، به طوری که در طول حدود ۱۶ سال عمر سیاسی خود تا آن‌جا که ما اطلاع داریم تنها دو نشریه منتشر نموده است. دلیل عمده این کم‌توجهی حزب خالص به کارهای فرهنگی آن است که کادر تشکیلاتی و فرهنگی این حزب را بیشتر ملاهای سنتی تشکیل می‌داده‌اند و این آخندها تلقی‌شان از کار فرهنگی، هم از لحاظ روش کار و هم از لحاظ موضوع کاری این بود که این امر مهم، تنها در وعظ و خطابه خلاصه می‌شود، و با رسانه مکتوب آشنایی و رغبت چندانی نداشتند.

نشریات حزب اسلامی افغانستان (خالص)

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	انتشار دهنده	صاحب امتیاز	مدیرمسئول	ترتیب انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ
۱	النور	۱۳۶۱	حزب اسلامی خالص	دکتر فریگی مولوی سیار اوزر اراز	—	ماهنامه نامنظم	پشاور	۲۸ × ۵۰ ۴ صفحه	پشتو دري	۱۳۶۷	۲۰۰۰
۲	الهمزة والجهاد	۱۳۶۲	حزب اسلامی خالص	نمایندگی حزب اسلامی خالص	—	نامنظم	آلمان	۲۱ × ۲۹ ۶ صفحه	پشتو دري	۱۳۶۸	۵۰۰۰ ۱۰۰۰

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک محمد حلیم تنویر، تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ناشر انستیتوت تحقیقات و بازسازی افغانستان، هلند، ۱۳۷۸، ص ۳۵۵-۳۵۴.
۲. ر. ک بنیاد وحدت، شماره ۱۹۶ ص ۳ قوس ۱۳۷۸ به نقل از مجله «میثاق خون» دلو و حوت ۱۳۶۸.
۳. ر. ک الیور روا، افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، ناشر معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۱۹۲ و ۲۰۳.
۴. ر. ک بنیاد وحدت، شماره ۱۹۶، ص ۳ قوس ۱۳۷۸، به نقل از: ویلهلم دیتل، در گذرگاه افغانستان، ص ۲۷۸.
۵. آقای «دیه‌گو کور دووز» که طی سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۸ نمایندگی سازمان ملل در امور افغانستان را به عهده داشته است و روز ۶ فوریه ۱۹۸۸ حدود دو ماه قبل از به امضا رسیدن توافقنامه «ژنو» در پیشاور مهمان یونس خالص (که در این زمان ریاست اتحاد هفتگانه را به عهده داشت) بوده است، او را چنین توصیف می‌کند: «خالص مانند همه افغان‌ها بسیار مودب بود. «گاردین» چندی پیش او را ملای ۶۸ ساله با ریش حنایی که دندان‌هایش را در حضور دیگران خلال می‌کرد و فقط با زبان مادری‌اش پشتو سخن می‌گفت، توصیف کرده بود، به گفته «ادوارد گیرادت» [جیرادت] او به دلیل علاقه به جنگ با شوروی‌ها به «ملای جنگجو» معروف بود. اما اکنون از آن شجاعت گذشته خبری نبود. احساس می‌کردم او در نقشش به مثابه یک سیاستمدار چندان احساس راحتی نمی‌کند». دیه‌گو کور دووز، پشت پرده

- افغانستان، ترجمه اسدالله شفایی، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۷.
۶. ر. ک پشت پرده افغانستان، ص ۷۱.
۷. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ص ۳۵۵.
۸. همان منبع.
۹. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی ص ۱۷۳، ۲۰۲، ۲۰۳ و ۲۰۴.
۱۰. ر. ک دگروال یوسف، تلک خرس، ترجمه نثار احمد صمد، ص ۷۴۷۳، البته این سفر بخاطر مخالفت ژنرال ضیاءالحق با آن، فقط تا پایگاه نظامی «ژوره» در پنج کیلومتری داخل افغانستان انجام شد. و با حيله ای که I.S.I به کار انداخت (وانمود ساختن جنگ بین قبایل مرزی) ویلسون را از ادامه سفر منصرف ساخت.
۱۱. ر. ک تلک خرس، ص ۱۲۰.
۱۲. ر. ک الکساندر لیاخفسکی، توفان در افغانستان، ترجمه، عزیز آریانفر، ناشر مرکز نشراتی میوند، چاپ یکم، ۱۹۹۹ م، ص ۲۸۱-۲۸۲.
۱۳. ر. ک الکساندر لیاخفسکی، توفان در افغانستان، ص ۲۵۴.
۱۴. ر. ک افغان جهاد، فصلنامه شورای ثقافتی جهاد افغانستان، مدیر، صباح الدین کشککی، سال اول، شماره چهارم، ۱۳۶۷، ص ۵۶.
۱۵. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ص ۴۳۹.
۱۶. ر. ک تلک خرس، ص ۱۲۰.
۱۷. ر. ک توفان در افغانستان، ص ۲۴۵.
۱۸. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری در افغانستان، ص ۴۴۰.

**پاسداران جهاد اسلامی
افغانستان**



پیش زمینه‌ها و پیدایش

پاسداران جهاد اسلامی افغانستان، بدون تردید یکی از گروه‌های پر قدرت و با نفوذ شیعی در دوران جهاد افغانستان بود که تا زمان پیدایش حزب وحدت اسلامی بر اکثر مناطق مرکزی تسلط داشت و نیز پایگاه‌های مهم آن در مناطق بسیاری در شمال کشور و حوزه جنوب غرب فعال بود. بنیادگذاران این حزب، عمدتاً روحانیون و روشن‌فکران دینی بودند که بدون وابستگی حزبی و... در سال ۱۳۵۸ جهاد مسلحانه را در مناطق مرکزی آغاز نموده و پس از مدتی، آن مناطق را از اشغال نیروهای کمونیستی آزاد ساخته بودند. ریشه‌های پیدایش این حزب به پرواز اختلافات در درون «شورای اتفاق اسلامی افغانستان» برمی‌گردد، این شورا در ۱۳۵۸/۶/۱۵ در ولسوالی «ورس» ولایت بامیان در اولین تجمع تاریخی سران مردم هزاره پس از آزادی مناطق مرکزی و برخی از ولسوالی‌های ولایات شمال کشور به وجود آمد. شورای اتفاق بعداً بصورت ترکیبی از سلیقه‌ها، هواها و اندیشه‌های مختلف درآمد که در بعضی موارد با هم اختلاف‌های ریشه‌ای داشتند، از این رو حدود یک سال پس از تشکیل «شورای اتفاق»، برخی از شخصیت‌های مهم و بوجود آورنده آن، با این تشکیلات دچار اختلاف شدند که از جمله آنان شیخ محمد حسین صادقی نیلی و شیخ محمد اکبری بودند. این‌ها مدعی بودند که شورا تحت نفوذ خوانین و مائوئیست‌ها قرار گرفته^(۱) و در مسیری جدای از انقلاب اسلامی ایران راه می‌پیماید و ارزش‌های دینی در آن کمرنگ شده است و...^(۲) این افراد با عده‌ای دیگر از علما که بعداً به آنان پیوستند، به انحاء مختلف نارضایتی خود را از «شورای اتفاق» اعلام کردند، این امر در مواردی منجر به برخورد نظامی میان آنها

و عوامل محلی شورای اتفاق گردید و آنان عملاً از شورا بریدند.

از جانب دیگر عده‌ای از جوانان شیعه افغانستانی که در ایران توسط «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» آموزش نظامی دیده و با سلاح‌های قدیمی (M1 و برنو و...) مسلح گردیده، وارد افغانستان شده بودند و سعی داشتند از خود اخلاق و کردار نیک نشان دهند و عده دیگری که از شورا بریده ولی به تنظیم‌های دیگر شامل نشده بودند نیز به این جوانان تازه وارد علاقمندی و همسویی نشان می‌دادند، که هر دو گروه به «سپاه» شهرت یافتند و بعدها هسته‌های نظامی «پاسداران جهاد» را تشکیل دادند.

نخستین گردهمایی این مجموعه، پس از برخوردهای پراکنده با «شورای اتفاق»، در بهار ۱۳۶۱ در «بهسود» دایر گردید. گرچه همگرایی آنان از سال ۱۳۵۹ آغاز شده بود. در «اجلاس بهسود» آقایان محمد اکبری، علی جان زاهدی، ضامن علی محقق، نوراحمد تقدسی و نماینده محمد حسین صادقی نیلی اشتراک داشتند تا به امور اجرایی خود شکل گروهی دهند و در ضمن فیصله نمودند که آقای اکبری به سرپرستی هیأتی به ایران برود. از آن زمان به بعد این گروه به عنوان «سپاه» معروف گردید ولی پس از بازگشت آقای اکبری، گروه به «پاسداران جهاد اسلامی» شهرت یافت.

یکی از محققین درباره پیدایش این گروه چنین می‌نویسد: «قبل از سال ۱۳۵۸ سازمانی به نام پاسداران جهاد اسلامی افغانستان وجود نداشت و با آغاز انقلاب اسلامی افغانستان، دو گروه افراد پاسداران جهاد را بوجود آوردند:

الف) علما و روحانیان که در ولایت یا فرمانداری‌ها محوریت انقلاب را داشتند و جذب گروه‌های اسلامی نشده بودند.

ب) جوانانی که از شهرها و کشورهای خارجی به سوی سنگر جهاد می‌شتافتند و در هیچ گروهی عضویت نداشتند و یا از گروه خود ناراضی بودند.

افراد فوق بدون هیچ اسم و رسمی بار عمده جهاد را با جوش و خروش تمام بر دوش کشیده و در ۱۳۶۱ بود که نخستین گردهمایی شخصیت‌های سرشناس جهادی چون شیخ محمد اکبری، ضامن علی محقق، نوراحمد تقدسی، علی جان زاهدی و نماینده‌ای از جانب شیخ محمد حسین صادقی نیلی شرکت داشتند.

در این گردهمایی که به مدت ۱۰ روز طول کشید، چارچوب تشکیلات تعیین و اسمی برای آن انتخاب شد و این نام «پاسداران اسلام» بود. پس از گذشت چند ماه مشخص شد که جمع دیگر از برادران و خواهران، تحت همین نام از چندی قبل مشغول فعالیت جهادی هستند، به همین دلیل تصمیم به تغییر اسم سازمان گرفته شد که بعد از بحث و مذاکره عنوان «پاسداران جهاد اسلامی افغانستان» انتخاب گردید.

رهبری پاسداران جهاد شورایی است که مرکز آن در داخل افغانستان می باشد و در خارج از کشور شورایی متشکل از چند نفر به عنوان «شورای نمایندگی» عهده دار کارهای مربوط به خارج کشور است. سازمان پاسداران جهاد اسلامی افغانستان در بیش از ۱۳ ولایت از ۲۸ ولایت افغانستان حضور فعال دارد و دارایی ۱۱۴ پایگاه نظامی فعال است.» (۳)

اهداف و راهکارهای سیاسی و حزبی

بنیادگذاران پاسداران جهاد را عوامل متعددی در یک راستا گرد هم جمع کرده بود که برخی از آنها عبارتند از:

- ۱- داشتن آرمان مشترک دینی - سیاسی که تنها بر محوریت اسلام تکیه داشت.
- ۲- اغلب آنان در مبارزه مسلحانه علیه رژیم کمونیستی پیشگام بوده و در میدان عمل اندیشه ها و کارکردهای هم دیگر را آزموده بودند.
- ۳- نارضایتی از شورای اتفاق؛ زیرا به گمان این ها شورا با اینکه برخی از پست های حساس را به این ها سپرده بود ولی در عمل این مقام ها بیشتر جنبه سمبلیک داشته و قدرت تصمیم گیری و اجرایی در دست خوانین و عوامل نفوذی چپی قرار داشت در حالی که «شورا» عمدتاً با نیروی تفنگ و سازماندهی کسانی به وجود آمده بود که بعدها اقدامات شورا را منافعی با اهداف اولیه و اسلامی آن می دانستند.
- ۴- ناسازگار بودن این ها با دیگر گروه های جهادی شیعی (همانند سازمان نصر و حرکت اسلامی).

پاسداران جهاد اسلامی افغانستان در سال ۱۳۶۱ پس از اجلاس «بهسود»

به کارکردهای پراکنده قبلی خود شکل تشکیلاتی و سازمانی داد؛ اما فعالیت‌های فشرده این گروه چه در جبهات نظامی و چه در حوزه‌های فرهنگی، اقتصادی و عمرانی بدون توجه به عنوان حزبی و گروهی کماکان دوام پیدا کرد زیرا نیروهای فکری و نظامی این گروه بیشتر به جنبه عملی کار توجه داشتند تا جنبه شعاری و تبلیغاتی آن، از این رو تا سال ۱۳۶۳ بدون داشتن آرم حزبی فعالیت می‌کردند. در آن سال آرم آن تکمیل شد و در سال ۱۳۶۵ مرامنامه آن تدوین گردید. (۴)

توجه نکردن به تبلیغات حزبی، برای «پاسداران جهاد» ضعف عمده و زیان‌های بزرگی را به بار آورد به گونه‌ای که بسیاری از فعالیت‌های جهادی و شخصیت‌های بزرگ و جبهات این حزب ناشناخته و مکتوم ماند و بسیاری دیگر از سوی دیگر گروه‌ها بصورت وارونه معرفی شد؛ از جمله درباره آرمان‌ها و اهداف آن هر کسی چیزی نوشتند و حتی برخی از نویسندگان راهکارهایی را که پاسداران جهاد تا آخرین لحظه با آن‌ها در مبارزه بود، جزء اهداف این گروه شمرده‌اند مثلاً محمد حلیم تنویر از سرسپردگان حزب اسلامی حکمتیار، پاسداران جهاد را ترکیبی از نیروهای مذهبی و عوامل چپی مائوئیسم می‌داند؟! «پاسداران متشکل از هشت شخصیت و یا گروه خیلی کوچک به وجود آمد که بعداً نیز با هم اختلاف نظرهای داشتند و در دو سطح مذهبی و غیرمذهبی و غیردینی که غالباً گرایش چپی (مائوئیسم) را داشت، از حمایه مردمی برخوردار نگردید». (۵) برخی از نوشته‌های مخالف، حتی از این هم فراتر رفته است: «در میان اعضای سپاه اندیشه‌های مائوئیستی به پیمان‌های نیرومندی گسترش دارد، از این رو «سپاه» [پاسداران جهاد] از پشتیبانی چین بهره‌مند می‌باشد، در میان دسته‌ها و گروه‌های «سپاه» مریمان چینی دیده می‌شوند». (۶) این گونه ادعاهای بی‌اساس از ضعف تبلیغاتی این گروه حکایت دارد که نویسندگان را دچار سردرگمی می‌نمود و راه را برای تفاسیر خود غرضانه باز می‌کرد.

اما آقای «ادامک» پاسداران جهاد را چنین معرفی می‌کند: «گروه رادیکال شیعی که حمایت معنوی و مالی از سپاه پاسداران ایران دریافت می‌کند و در ۱۹۸۳ در هزاره‌جات استقرار یافت... رهبری آن را علمای جوان تحصیل کرده در ایران به عهده دارد که در

خط آیت الله خمینی و شعار نه شرقی نه غربی حرکت کرده و به ایران به عنوان یک کشور مدل اسلامی می نگرند».^(۷)

در مقدمه اساسنامه این حزب بارزترین مشخصات این جریان را چنین می خوانیم:
 «۱- اعتقاد عمیق و خدشه ناپذیر به اسلام به عنوان تنها مکتب هدایت گر و سعادت بخش انسان ها و عشق گدازان به حاکمیت این مکتب.

۲- باور و تکیه به ولایت فقیه به عنوان خط استمرار نبوت و امامت و اصل بالنده و متناسب با خواسته ها و نیازهای اصلی و حیاتی بشریت.

۳- نگرش و برخورد یکسان با استکبار جهانی با دو جبهه شرقی و غربی (که البته در شرایط فعلی مستقیماً با روس ها روبرو است).

۴- احساس همبستگی جهانی با تمام ملل و جوامع و توده های در بند کشیده شده و مستضعف جهان مخصوصاً امت اسلامی.

۵- مواضع قاطع و ستیزه جویانه با کفر و نفاق به عنوان دو رویه الحاد و استکبار.
 ... بناءً پاسداران جهاد اسلامی افغانستان، تشکل سیاسی، عقیدتی و نظامی است که با در نظر داشت اصول و مبانی و ضوابط اسلامی برای دفاع از حریم مقدس اسلام و بیرون راندن اشغالگران روسی و استقرار حکومت عدل اسلامی در کشور اسلامی افغانستان و مثلاً در سطح جهان تلاش و مبارزه می کند».^(۸)

گرچه این گروه دارای تشکیلات چندان منسجم و یکدست نبود ولی با توجه به موارد یاد شده، اندیشه ها و آرمان های این حزب ترکیبی از حفظ اسلام سنتی شیعی و تأثیرپذیری عمیق از انقلاب اسلامی ایران بود. چنانچه برخی از صاحب نظران این جریان را در برابر محافظه کاری «شورای اتفاق» و «حرکت اسلامی» و تندروی «سازمان نصر» یک تشکیلات میانه رو تلقی می کردند.

آقای «روا» روند شکل گیری و تمایلات سیاسی و عقیدتی پاسداران جهاد اسلامی را چنین تبیین می نماید: «حدود سال ۱۹۸۳ نام جدید ظاهر می شود: «پاسداران» به نظر می رسد که این سازمان مستقیماً به تشویق پاسداران ایران ایجاد شده است. پاسداران افغانی توسط انشعاب کنندگان از «شورای» صدیقی [صادقی] نیلی و اکبری از

بهبود [ورس] رهبری می شوند.

در ابتدا آنها شدیداً به نصر وابسته اند، اما به سبب آن که نصر مایل است در قبال ایران خود مختاری خود را حفظ کند و در پاسداران ادغام نشود [!] تنش ها پدیدار می شوند. پاسداران از ایران اسلحه (به مقدار بسیار محدود دریافت می کنند) و جوانان هزاره که در ایران زندگی می کنند، به آنان می پیوندند. در رأس آنها شیخ های جوانی قرار دارند که در ایران تربیت شده اند... در سال ۱۹۸۴ آنها بهشتی را از «ورس» مقررمان روایی اش می رانند و بر دو سوم هزاره جات مستولی می شوند.^(۹)

راهکارهای عملی و جبهه گیری این گروه در برابر برخی گروه های سیاسی و نظامی دیگر، نشانگر اختلاف فکری و آرمانی این سازمان با آنها بود، « [پاسداران جهاد] به زودی در سراسر هزاره جات گروپ هایی را بوجود آورد و در مورد از میان بردن اتحادیه ها و شورای اتفاق نقش فعال را بازی کرد، نفرهای معروف آن محمد اکبری ورس، و صادقی دایکندی [نیلی] است... در مورد بسته کردن فعالیت های اتحادیه ها [گروه های وابسته و یا متمایل به تنظیم نسل هزاره مستقر در کوئته پاکستان] و بیرون راندن روزنامه نگاران خارجی و جلوگیری از مؤسسات خیریه همپای دیگر گروه ها، جدی عمل کرد و توانست که هزارستان را با اندیشه و هدفی که داشت با ایده ولایت فقیه آشنا بسازد». ^(۱۰) بدین سان پاسداران جهاد با اندیشه اسلام سیاسی با پذیرش ولایت فقیه در راستای اصلاحات اجتماعی و مبارزه با کمونیسم پا به عرصه وجود گذاشت.

ساختار تشکیلاتی و ترکیب صنفی

پاسداران جهاد همانند اکثر دیگر گروه های جهادی، دارایی ساختار تشکیلاتی حزبی مدرن نبود؛ اما بنا به وجود نیازهای عاجل اداری در مناطق وسیع تحت کنترل این گروه، پاسداران جهاد ساز و کارهای تشکیلاتی و سیاسی خویش را به وجود آورد که سرفصل هایی از آن، در اساسنامه حزب چنین آمده است:

«ماده ۳- کیفیت اداره براساس شورا.

ماده ۴- ارکان تشکیلات: ۱- شورای مرکزی، ۲- کنگره، ۳- پایگاه مرکزی، ۴- پایگاه‌های فرعی، ۵- شورای محل.

ماده ۵- شورای مرکزی بالاترین مرجع ذیصلاح در پاسداران جهاد اسلامی می‌باشد که در تمام امور داخلی و خارجی پاسداران در تمام زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و... نظارت دارد و دارای اختیار تام در زمینه اداره جریان می‌باشد....

ماده ۷- اعضای شورای مرکزی حداکثر یازده و حداقل ۹ عضو می‌باشد که طبق لزوم دید قابل تغییر است....

ماده ۱۴- شورای مرکزی دارای کمیسیون‌های ذیل می‌باشد:

الف) کمیسیون فرهنگی؛

ب) کمیسیون سیاسی و اطلاعاتی؛

ج) کمیسیون امور مالی و تدارکات؛

د) کمیسیون قضا؛

ه) کمیسیون روابط عمومی؛

و) کمیسیون نظامی.

ماده ۱۵- در هر یک از این کمیسیون‌ها حضور و نظارت حداقل یک نفر از اعضای شورای مرکزی حتمی و ضروری است....

ماده ۳۲- کنگره؛ کنگره پس از شورای مرکزی بالاترین نهاد تشکیلات است که حداقل سالی یک مرتبه برای ارزیابی و بررسی مسایل مبتلا به جریان تشکیل می‌گردد....

ماده ۵۵- پایگاه مرکزی؛ پایگاه مرکزی مجموعه‌ای پاسدارانی است که از نظر سابقه پاسداری کار نظامی، سیاسی، فرهنگی و اداری در عالی‌ترین سطح در یکی از مناطق هفتگانه (سمت شمال، ارزگان، بامیان، غرني، بهسود، لوگر، فراه) قرار داشته باشد.

ماده ۵۶- ارکان پایگاه مرکزی:

الف) شورای پایگاه مرکزی؛

ب) کمیسیون فرهنگی؛

ج) کمیسیون سیاسی و اطلاعات؛

(د) کمیسیون نظامی؛

(ه) کمیسیون مالی و تدارکات؛

(و) کمیسیون قضا؛

(ز) روابط عمومی؛

(ح) واحد نظامی ویژه». (۱۱)

پایگاه‌های فرعی در واقع شاخه‌هایی از پایگاه مرکزی بوده که در نواحی مربوط به پایگاه مرکزی فعالیت می‌کرد و از خود دارای شعبه‌های اداری یاد شده و شورا بود.

از دیگر ویژگی این حزب ایجاد شوراهای محلی بود که در برخی موارد یک نهاد مردمی بوده و نقش سخنگویی مردم در برابر مدیران پایگاه‌های فرعی و مرکزی را ایفا می‌نمود و از جانب مقابل، مردم را در جریان سیاست‌گذاری‌های نظامی، سیاسی و عمرانی حزب قرار می‌داد.

ترکیب صنفی این گروه از لحاظ کادر اجرایی در تمام حوزه‌های نفوذ آن، طیف خاصی را شامل نمی‌شد بلکه بدون تعصب صنفی و دیگر وابستگی‌ها، بیشتر به قدرت کاری افراد همراه با متعهد بودن به آرمان گروه و مصالح ملی و منطقی‌تر بها داده می‌شد: یکی از علل عمده فراتر عمل کردن گروه از چوکات‌های محلی و صنفی، اقتدار مطلق پاسداران جهاد در اکثر حوزه‌های تحت کنترل خود بود که موجب می‌گردید تا این حزب به تنهایی نقش یک دولت محلی را ایفا کند و بیشتر بر مردمی ساختن نهادهای اجرایی خویش تأکید ورزد؛ از این رو می‌بینیم که در بعضی مراکز و پایگاه‌های این گروه افراد محلی از گروه‌های دیگر با احترام گذاشتن به کلیت مرکز بدون کدام مشکل خاصی حتی به حیث کادر اجرایی فعالیت می‌کردند مثلاً شیخ محمد حسین دانش لزی از «سازمان نصر» در پایگاه «نیلی» بحیث قاضی و شیخ حیدر اخلاقی «شوش، قوم احمد بیگ» از گروه مزبور به حیث قاضی و مدرس «مدرسه علمیه نیلی» سال‌ها ایفای وظیفه می‌کردند. اما کادر رهبری گروه و صنف سیاست‌گذاران آن را عمدتاً علمای تحصیل کرده در نجف و ایران تشکیل می‌دادند که با پذیرش حکومت اسلامی از نوع ولایت فقیه، ساز و کارهای گروهی خود را با همین معیار می‌سنجیدند.

سیاست‌گذاران اصلی گروه را افراد زیر تشکیل می‌دادند:

- شیخ محمد حسین صادقی نیلی (از وزنه‌های اصلی گروه).
- محمد اکبری ورسی (این فرد در مواردی تقریباً نقش رهبری گروه را به عهده داشت).
- علی جان زاهدی.
- آیت‌الله قربانعلی محقق ترکمنی (بعدها رساله علمیه‌اش منتشر شد و اکنون از مراجع تقلید می‌باشد).
- آیت‌الله نور احمد تقدسی.
- سید دین محمد خلوصی.
- ضامن علی محقق.

منابع مالی و حوزه‌های مهم اداری و نظامی

پاسداران جهاد همانند بسیاری دیگر از گروه‌های شیعی، به خاطر ایجاد مرکزیت در ایران، از کمک‌های سیل‌آسای خارجی که از طریق سازمان I.S.I و دولت پاکستان به گروه‌های جهادی پیشاورنشین سرازیر می‌شد چه در قسمت نظامی و چه در سایر بخش‌ها محروم ماند. و به همین تناسب اتکا به نفس حزب نیز حفظ گردید، زیرا؛ گروهی که هم حاضر بود بار جهاد را بر دوش کشد و هم شعار «نه شرقی و نه غربی» سر دهد، نمی‌توانست در بازار «پیشاور» خریدار داشته باشد و در صف گیرندگان «دالر و دینار» قرار گیرد. تاوان دیگری را که پاسداران جهاد همانند دیگر گروه‌های شیعی از این بابت پرداخت کرد، دور ماندن از محور تبلیغات رسانه‌های بین‌المللی بود که فرماندهان برخی گروه‌های معلوم‌الحال جهادی را هر روز «رستم دستان» می‌ساختند ولی از احزاب شیعی و فعالیت‌ها و دستاوردهای نظامی، سیاسی، فرهنگی و عمرانی‌شان نامی به میان نمی‌آوردند و اگرگاهی ذکری از آنان به میان می‌آمد با پسوند «وابسته به ایران» به حیث یک مجرم به آنان نگریسته می‌شد.

تنها منبع کمک‌کننده خارجی پاسداران جهاد دولت انقلابی و نوپای ایران بود که هم‌زمان با جهاد افغانستان خود هم درگیر جنگ بزرگ، با کشور عراق، هم محاصره

اقتصادی و نظامی بود و هم از نابسامانی اوضاع داخلی خود رنج می برد که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و استقرار نظام نوین، هنوز بنیادهای قانونگذاری و اجرایی در آن نهادینه نشده بود؛ از این رو ایران نمی توانست کمک کننده سخاوتمندی باشد، چنان که این امر از دید محققین بی طرف پوشیده نمانده است: «پاسداران از ایران اسلحه (به مقدار بسیار محدود) دریافت می کنند و جوانان هزاره که در ایران زندگی می کنند، به آنان می پیوندند».^(۱۲) کمک های دولت ایران برای این گروه بسیار محدودتر و ناچیزتر از آن چیزی بود که تصور شود، به عنوان نمونه در اوایل دهه ۱۳۶۰ شمسی خود شاهد ورود اسلحه پاسداران جهاد در ارزگان بودم که اکثر تفنگ های معدود و سبک شان را اسلحه های قدیمی و غیراتوماتیک مانند «برنو» و MI تشکیل می داد.

فرماندهان بزرگ پاسداران جهاد با درک این مطلب که درهای کمک از خارج بر روی شان بسته است، هر کس در ساحه تحت کنترل خود به غیر از خطوط مقدم جبهه به طرح فعالیت های اقتصادی و عمرانی دست زدند که تنها در ولایت ارزگان با ابتکار صادقی نیلی و افکاری شهرستان و برخی از قوماندانان عمده دیگر، علاوه بر اعمار راه های مواصلاتی سابق راه ها و سرک های جدید چندین برابر راه های سابق ساخته شد و بازارهای کوچک و بزرگ، مساجد، مدارس علمیه، مکاتب جدید (مدرسه های علوم جدید) کانال های بزرگ آبیاری به وجود آمد و احیای زمین ها و چشمه های قابل احیای رونق گرفت و حتی اجباری گردیده و میلیون ها اصله نهال درختان بادام و... به ثمر رسانده شد. فعالیت های یاد شده موجب گردید که علاوه بر تأمین پایگاه های حزب در برخی از مناطق، وضعیت اجتماعی، رفاه عمومی، آموزش و رونق اقتصادی مناطق محروم تحت کنترل پاسداران جهاد، بسیار بهتر از دوران پیش از انقلاب شود. اما اینکه چرا تاکنون این گونه تلاش ها مکتوم مانده و کمتر در خارج انعکاس یافته است، باید علل را در ضعف تبلیغاتی حزب و کم توجهی رهبران آن به اهمیت تبلیغ و رسانه ها و مطبوعات جستجو کرد. به راستی حزبی که سال ها پس از استقرار آن تنها یک ماهنامه در سطحی بسیار نازل را منتشر می کند و آن هم پس از بیرون دادن شش شماره تعطیل می گردد باید در زوایای تاریک تاریخ مکتوم و ناشناخته باقی بماند.

غیر از مناطق جنوب و جنوب شرق کشور، این گروه در اکثر ولایت‌های افغانستان دارای پایگاه‌های نظامی و مراکز اداری بوده است که از لحاظ منطقه‌ای به هفت ذون کلان تقسیم می‌گردید که اسامی آن‌ها از این قرار است:

- پایگاه شماره یک «نبوت» در ولایت غزنی.

- پایگاه شماره دو «عدالت» در ولایت ارزگان.

- پایگاه شماره سه «علی ابن ابی طالب» در ولایت بامیان و غور.

- پایگاه شماره چهار «رسالت» در ولایات شمال.

- پایگاه شماره پنج «خاتم الانبیا» در ولایات میدان و پروان.

- پایگاه شماره شش «فتح ثامن الائمه» در ولایات فراه و نیمروز و هلمند.

- پایگاه شماره هفت «محمد رسول الله ﷺ» در ولایت لوگر. (۱۳)

مراکز یاد شده که به اسم پایگاه معرفی گردیده است، در واقع مراکز ثقل قدرت حزب بودند که هر کدام ده‌ها پایگاه عمده دیگر را شامل می‌گردید و حتی پایگاه‌های فرعی زیر مجموعه این مراکز تنها، قرارگاه‌های نظامی نبودند بلکه علاوه بر ایجاد مراکز مقتدر نظامی تمامی فعالیت‌های اداری لازم را در بخش‌های مختلف قضایی، فرهنگی، جهاد سازندگی، تأمین امنیت عمومی و ... انجام می‌دادند و تلاش داشتند تا بستر مناسب برای رشد جامعه تحت کنترل خود را از هر لحاظ فراهم سازد. پاسداران جهاد گرچه از لحاظ تسلیحات سنگین در مقایسه با برخی گروه‌های مقیم پشاور دارایی چندانی نداشت ولی اقتدار و نفوذ مردمی آن باعث گردیده بود که هرکدام از پایگاه‌های یاد شده این گروه، در مواقع ضرورت صدها تن داوطلب نظامی بسیج کند، از این رو مشاهده می‌گردید که جبهات آن در ولایات پروان، غزنی، لوگر، میدان، حوزه جنوب غرب، سرپل و دیگر ولایات شمال و بامیان در برابر عناصر کمونیست و در ولایات ارزگان و ... در برابر عناصر اشرا و هابی با اقتدار تمام فعال بود.

پاسداران جهاد و چالش‌ها

پاسداران جهاد اسلامی تا سال ۱۳۶۸ به حیات خود ادامه داد. در سال ۱۳۶۶ ش،

عضو ائتلاف گروه‌های هشتگانه شیعی گردید. در اواخر سال ۱۳۶۸ پس از یک سلسله تلاش‌های وحدت‌جویانه از سوی رهبران این گروه و «سازمان نصر افغانستان» با همکاری دیگر گروه‌های شیعی «حزب وحدت اسلامی» به وجود آمد و پاسداران جهاد به عنوان یکی از ارکان عمده آن به عضویت «حزب وحدت اسلامی» درآمد.

نخستین جرقه‌های اختلاف بعد از شکل‌گیری «شورای اتفاق» پدیدار شد؛ زیرا رهبران بعدی پاسداران جهاد، در آن زمان علاوه بر آن که فاتحان اصلی ولایات مرکزی از اشغال کمونیست‌ها به شمار می‌آمدند، از لحاظ فکری دلبستگی عمیق به حکومت دینی از نوع ایران داشتند، این امر از سوی خوانین درون شورا که به شریان‌های اصلی قدرت متصل بودند و این پدیده را با اهداف خود در تضاد می‌دیدند، به عنوان یک زنگ خطر تلقی گردید، آنان در صدد برآمدند تا این طیف از علمای جوان را که پیوندهای فکری - سیاسی با انقلاب ایران داشتند تصفیه سازند. چنانکه این امر پس از اندکی موجب رویارویی و درگیری میان دو طرف گردید که بستری شد برای جنگ‌های بعدی.

کم‌تجربگی سیاسی، مطلق‌گرایی، تقلید از انقلاب اسلامی ایران و تلاش برای تطبیق مفاد آن بدون در نظر داشت شرایط بومی و محیطی و نبود یک سیستم منظم حزبی ناظر بر عملکرد فرماندهان، این گروه را با چالش‌های جدی دیگری، مواجه ساخت که از جمله آن‌ها، درگیری‌های مقطعی با «سازمان نصر» و برخی دیگر از احزاب و زیر پا گذاشتن اساسنامه گروه از سوی برخی فرماندهان بود که تنها اسما خود را وابسته به «پاسداران جهاد» می‌دانستند و حاضر نبودند به تعهدات گروهی خود سرسپردگی داشته باشند.

اسم نشریه	سال تأسیس	ناشر	مدیرمسئول سرمدیر	فاصله انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تعداد صفحات
پیام‌پاسدار	۱۳۶۷	پاسداران جهاد	خلوصی و رضوانی بامیانی	یک‌ماهه	قم	۲۱ × ۱۵	فارسی دری	پس از ۶ شماره	۹۰ صفحه

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک مجله پیام پاسدار، ارگان نشراتی پاسداران جهاد اسلامی افغانستان، سال ۱۳۶۷ شماره ۵، ص ۳۹ تا ۴۲.
۲. ر. ک مجله پیام انقلاب، ارگان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران، سال اول، شماره ۹، مصاحبه با آقای اکبری.
۳. ر. ک نهضت‌های اسلامی افغانستان، سید هادی خسروشاهی، ص ۵۲-۵۴.
۴. ر. ک هفته نامه بنیاد وحدت، ارگان نشراتی حزب وحدت شاخه اکبری در مشهد، شماره ۲۲۹، سال ششم، ۲۰ اسد ۱۳۷۹.
۵. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، محمد حلیم تنویر. انستیتوی تحقیقات و بازسازی افغانستان هالند، ۲۰۰۰، ص ۴۴۹.
۶. ر. ک جنگ در افغانستان، گروهی از دانشمندان انستیتوت تاریخ نظامی روسیه، ترجمه عزیز آریانفر، مرکز نشراتی میوند پیشاور، چاپ اول ۱۹۹۹.
۷. ر. ک Historical dictionary of Afghanistan- ludwig w. Adamec. Scare crow Press, Inc-E london 1991, Page 185
۸. ر. ک بنیاد وحدت شماره ۲۲۹، ۲۰ اسد ۱۳۷۹ به نقل از اساسنامه پاسداران جهاد.
۹. ر. ک افغانستان، اسلام و نوگرایی سیاسی، الیور روا. ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، انتشارات آستان قدس مشهد ۱۳۶۹، ص ۲۲۸-۲۲۹.

۱۰. ر. ک تاریخ هزاره و هزارستان، محمد عیسی غرجستانی، ص ۲۴۱.
۱۱. ر. ک بنیاد وحدت شماره ۲۳۱.
۱۲. ر. ک رجوع شود به کتاب‌های «تلک خرس» و «خاموش مجاهد» از «دگروال یوسف» رئیس بخش افغانستان در سازمان I.S.I پاکستان.
۱۳. ر. ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، ص ۲۲۸ - ۲۲۹.
۱۴. ر. ک بنیاد وحدت شماره ۲۳۲، مقاله آقای اعتمادی به نقل از محسنی یکی از بنیادگذاران پاسداران جهاد.



اتحاد اسلامی



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۹

شکل‌گیری اتحاد

در بهمن ۱۳۵۸ (ژانویه) ۱۹۸۰ به مناسبت کنفرانس اسلامی که قرار بود در لاهور برگزار شود، شش حزب مستقر در پیشاور که عبارت بودند از: جمعیت اسلامی، جبهه نجات اسلامی، محاذ ملی، حرکت انقلاب، حزب اسلامی و گروه مولوی خالص به اصرار و پافشاری‌های ربانی تصمیم گرفتند که با یکدیگر متحد شوند و جبهه واحدی را تشکیل دهند. این در حالی بود که پس از تجاوز شوروی به افغانستان شرایط اجتماعی، سیاسی و نظامی افغانستان به کلی دگرگون شده بود و اوضاع هر روز، پیچیده‌تر می‌شد. در بین رهبران تنظیم‌ها و شخصیت‌های با نفوذ با وجود وجه مشترک «جهاد علیه دشمن متجاوز» احساس اعتماد چندانی وجود نداشت. کوتاه آمدن در برابر یکدیگر و پذیرش رهبر واحد، کاری بس دشوار بود. از طرفی، تمام مجاهدین وحدت تنظیم‌ها را با توجه به شرایط جدید و حساس بودن اوضاع به عنوان یک اصل اولیه به منظور ساماندهی بهتر و ادامه دادن مبارزات خواستار بودند.

روز بیست و نهم اسفند ۱۳۵۹ (۱۹ مارس) ۱۹۸۰ طبق توافقی که قبلاً بین ربانی، خالص، مجددی، گیلانی و محمدی صورت گرفته بود، موجودیت اتحادی را بنام «اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان» اعلام کردند. سیاف عضو سابق جوانان اسلامی از قوم خروت (مثل حکمتیار و حفیظ الله امین) که به تازگی از زندان پل چرخی آزاد و به پاکستان آمده بود، به ریاست این اتحاد برگزیده شد و مجددی معاونت او را عهده‌دار شد و اعلامیه‌ای تحت عنوان «پیام اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان» منتشر کردند. همچنین در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۶۰ (۲۷ آوریل) ۱۹۸۰ در یک کنفرانس مطبوعاتی که

در اسلام آباد برگزار شد، رهبران اتحاد شرکت کرده و اهداف اصلی اتحاد جدید را اعلام داشتند. آنها مهمترین اهداف خود را آزادی افغانستان از زیر سلطه «رژیم خدا ناشناس»، برپایی دولت اسلامی براساس تعالیم ناب محمدی و آیین قرآن بر شمردند. عوامل زیر را می توان به عنوان مهمترین دلایل انتخاب سیاف به رهبری اتحاد جدید برشمرد:

سیاف به تازگی از زندان آزاد شده بود. مردی بود جدید و تازه نفس که به جایی بستگی نداشت و به هیچ حزبی از خود تمایل خاص نشان نمی داد. در قاهره درس خوانده بود. دارای پیوندهای مذهبی و ایدئولوژیکی بسیار محکمی با محافل فکری عرب بخصوص عربستان، و از نفوذ نسبتاً قابل ملاحظه‌ای در این کشور برخوردار بود. به زبان عربی تسلط کامل داشت، با این اوصاف او بخوبی می توانست حمایت‌های مالی و معنوی سعودی‌ها و دیگر کشورهای عربی خلیج فارس را بیش از پیش جلب کند. رهبران جهادی هیچکدام مایل نبودند رهبری فرد دیگری را بپذیرند، هر کدام داعیه رهبری را داشتند و خودشان را بهترین گزینه باری رهبری اتحاد تنظیم‌ها می دانستند. با توجه به این که سیاف عضو سابق و برجسته نهضت جوانان اسلامی بود، دار و دسته مخصوص به خود هم نداشت، برای همگان شخصیت قابل قبول و بی خطر محسوب می شد. حزب اسلامی حکمتیار هم قرار بود به این اتحاد بپیوندد، اما هنگام عمل از پیوستن به این جمع خودداری کرد. نسبت به آینده این جمع به صورت ائتلاف و یا اتحاد با دید تردید می نگریست و طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «... ما در مورد ائتلاف پنج تنظیم [هیچ مخالفتی نداریم] از خدا می خواهیم که اعضای این گره‌ها تا آخر به تعهد خود پایبند باشند. علت تأخیر این حزب از پیوستن به ائتلاف بخاطر این بود که: مبنی بر تجربه‌های تلخ گذشته اتحادها، می خواستیم مطمئن باشیم که یک اتحاد اصولی را تأمین نماییم، اگر مطمئن گردیم که این اتحاد واقعی خواهد بود در عمل کردهای خود تواضع بیشتر نشان داده و تغییراتی را بوجود خواهیم آورد...»^(۱)

در نتیجه شش حزب که در پاکستان وجود داشتند منهای یکی یعنی حزب اسلامی بر سر سفره اتحاد نشسته و علم آن را برافراشتند. عمر این اتحاد نیز مانند اتحادها و ائتلاف‌های دیگر خیلی کوتاه بود. اختلافات بزودی بالاگرفت و پایه‌های اتحاد لرزان شد.

از آنجایی که پای امکانات و پول سرشاری که توسط دولت‌های منطقه و غرب به نهضت مقاومت اختصاص می‌یافت، در میان بود، بر سر چگونگی دریافت، اختصاص و هزینه کردن آن در میان رهبران رقابت‌های سختی وجود داشت.

سیاف که به تازگی وارد این میدان شده بود و از اقبال خوب، به ریاست اتحاد نیز برگزیده شد، به زودی نه تنها به رقابت‌ها و زد و بندهای رهبران در پاکستان خو گرفت، بلکه گوی سبقت را از دیگر رهبران در این بازی ربود. او از موقعیتی که مفت به دست آورده بود، نهایت استفاده را به نحوی که خود می‌خواست، برد. سیاف تمام قدرت را به تنهایی قبضه کرده و به متحدانی که اتحاد را به وجود آورده بودند چندان اجازه دخالت در امور و کارها را نمی‌داد. «انتخاب سیاف به ریاست اتحاد خیلی زود نتایج شوم خود را آشکار ساخت. سیاف که مردی بود جاه‌طلب و پرتوقع، به یک بازی اختصاصی دست زد. تا اتحاد را به صورت حزب شخصی درآورد. در مرحله اول او با حکمتیار متحد شد تا جدایی از میانه‌روها را تحمیل کند؛ در نتیجه ربانی و خالص را در حاشیه کشاند، سپس با ایجاد انشعاب در حزب اسلامی به چرخش علیه حکمتیار دست زد».^(۲)

یک سال بعد مشکلات و نابسامانی‌های اتحاد به حد نهایی خود رسید. چند دستگی ماهیت اتحاد را زیر سؤال برد. رفتارهای سیاف مورد اعتراض دیگران قرار گرفت و عمل‌کردهایش شدیدترین مخالفت‌ها را برانگیخت. سیاست‌های یک جانبه او و در نظر نگرفتن دوستان، آنها را رو در روی او قرار داده، وادار به موضع‌گیری کرد. در آستانه تشکیل کنفرانس اسلامی، سیاف و ربانی که می‌خواستند به عنوان رئیس‌ان این اتحاد، در اجلاس مقدماتی وزرای خارجه کشورهای اسلامی شرکت کنند مورد انتقاد شدید نشریات وابسته به مجددی قرار گرفت.

در تاریخ اول ثور ۱۳۶۰ (۲۱ آوریل) ۱۹۸۰ مجددی، گیلانی، خالص و مولوی محمد نبی، با انتشار اعلامیه‌ای اظهار داشتند که: صبر آنها به سر آمده و دیگر نمی‌تواند نسبت به عمل‌کردها و سیاست‌های نادرست و انحصارگرایانه سیاف بی تفاوت باشند. آنها سیاف را متهم کردند که از موقعیت خود در اتحاد سوء استفاده می‌کند و نسبت به منشور اتحاد پابند نیست: پول، امکانات و تجهیزات را حیف

و میل می‌کند. در این اطلاعیه آنها به سیاف هشدار دادند که از خیانت به اتحاد احتراز و در برابر شورای اتحاد باید حساب پس دهد. همچنین آنها طی همین اطلاعیه از سیاف سلب اعتماد کرده و اتحاد را منحل اعلام کردند و خواهان تشکیل تنظیم جدید شدند. اتحاد مجاهدین عملاً از هم فرو پاشید. علی رغم اعلام انحلال اتحاد از سوی اکثریت گروه‌های عضو «اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان» به عنوان یک حزب جدید به رهبری سیاف، تولد و به جمع احزاب موجود در پاکستان اضافه شده و به کارش ادامه داد.

شخصیت سیاف نه تنها، از احترام قابل ملاحظه‌ای در بین کشورهای عرب برخوردار بود بلکه با محافل خصوصی سرمایه‌دار این کشورها نیز روابط بسیار گرم حسنه داشت و از حمایت‌های مالی و امکانات شایان آنها بهره‌های فراوان برد. او با توجه به جانبداری کشورهای متمدن عرب در صدد برآمد تا برای حزب نوپای خود که در نتیجه آمیزش و سپس جدایی دیگر احزاب به دنیا آمده بود. جایگاهی ویژه را بدست آورد و برتری اتحاد را در رقابت با دیگر احزاب تثبیت کند. «او پس از بریدن از اتحاد، صندوق را نزد خود نگه می‌داشت، کمک‌های دولتی مسعودی را به حساب خود واریز می‌کرد مبارزانی که برای بدست آوردن اسلحه به پیشاور می‌آمدند با دادن پول و امکانات در قبال یک قول وفاداری اسمی خریداری می‌کردند».^(۳)

یکی از رویکردهایی که جهاد را ضربه‌پذیر کرد و انگیزه‌های میهن پرستانه و مقدس مجاهدین را دستخوش تحول بنیادین ساخت، خرید و فروش جنگجویان و جلب نظر مردم به احزاب از طریق مقوله‌های صرفاً مالی بود. در حالی که در مراحل اولیه جهاد آنچه که باعث خیزش عمومی و تشکیل هسته‌های مقاومت شد، انگیزه‌های معنوی حرف اول را می‌زد. رزمندگان که تا دیروز، فقط بخاطر خدا، دفاع از آب و خاک و ناموس و مبارزه تا پای مرگ علیه کفر می‌جنگیدند، در مراحل بعدی تنها بخاطر آن اسلحه بدست می‌گرفتند و می‌جنگیدند که پای امکانات، پول و شهرت در میان بود. بدون تردید مبتکر این عمل سیاف بود نظریات او که با دست و دلبازی مجاهد و مرزپول و امکانات هنگفت در اختیار اطرافیان قرار می‌داد: با آب و تاب در میان فرماندهان

مطرح می‌شد و به‌طور گسترده انعکاس می‌یافت «او با این عمل صداقت و اخلاص عده زیادی از مجاهدین را خدشه‌دار کرد و به نحوی فرهنگ نامانوس استفاده‌جوی‌ها در بین تمام تنظیم‌ها گسترش پیدا کرد. و افراد سودجو از این موقعیت بهره‌های فراوان بردند».^(۴)

به این ترتیب بریدن از حزبی و پیوستن به حزب دیگر شکل یک معامله سودآور و پرمفعت را به خود گرفت. از این طریق کسانی که هدفی جز انباشتن ثروت و پول نداشتند و فقط در فکر پر کردن جیب بودند و یا کسانی که در تنظیمی به علت خودسری‌ها، خیانت‌ها، زیاده‌روی‌ها در بیت‌المال و به حقوق دیگران، احیاناً مورد بازخواست قرار می‌گرفتند، جدا شدن از تنظیم قدیم و پیوستن به تشکیلات جدید برگ برنده‌ای بود که به آن دست می‌زدند که نه تنها از این طریق، در حاشیه امن قرار گرفته و از مصونیت برخوردار می‌شدند بلکه جایگاهی به مراتب مهم‌تر و والاتر را به دست آورده و از امکانات مالی و نظامی دوچندانی نیز برخوردار می‌شدند. به تدریج خرید و فروش فرماندهان و جنگ‌سالاران، با امکانات سرشار مالی و نظامی، به یک استراتژی مهم تبدیل شد و برای رهبران به شکل یک عادت در آمد. برخی از رهبران احزاب و تنظیم‌ها در رقابت ناسالم با یکدیگر جنگ سالارانی را که حرفه‌شان غارت‌گری، چپاول و راهزنی بود و تمام هدف‌شان در به چنگ آوردن پول و امکانات خلاصه می‌شد و منظوری جز اعمال خودسرانه و تبهکارانه نداشتند، با دادن امکانات جذب تشکیلات خویش می‌کردند تا پایگاه و منطقه‌ای را در قلمرو حاکمیت خود بیفزایند و سهمیه بیشتری از حمایت‌کنندگان جهاد بگیرند. به رقیب یا رقیبانی که به خونشان تشنه بودند در ظاهر برادرش می‌خواندند، فایق آیند. «نمونه‌های متعددی وجود دارد که راهزنان و افراد فاسد به عنوان فرمانده با پوشش تنظیم‌های جهادی تبارز کرده و مورد حمایت قرار گرفتند».^(۵)

استراتژی خرید و فروش فرماندهان و جنگ‌سالاران تا پیروزی مجاهدین و فتح کابل و همچنین در نبردهای خصمانه بعد از پیروزی، در کابل نیز ادامه داشت اما با ظهور طالبان این استراتژی از اهمیت بیشتری برخوردار شد و نقش بسزایی در پیروزی‌های اولیه تحریک طالبان داشت. بطوری که تحریک طالبان مناطق پشتون‌نشین جنوب را

بدون جنگ و با کمترین تلفات به جنگ آوردند و هم اکنون نیز یکی از گزینه‌هایی است که جنگ سالاران نسبت به پیروزی خود و شکست دشمن روی آن انگشت می‌گذارند.

اندیشه سیاسی و دیدگاه حکومتی

اتحاد اسلامی به عنوان یکی از تندروترین احزاب اسلامی، با دیدگاه‌های افراطی در محافل سیاسی شناخته می‌شد. اگر اساس نامه این حزب را با دقت از نظر بگذرانیم و آن را آینه‌ای بدانیم که نظرات، تفکرات این حزب را در سطح ملی و بین‌المللی منعکس می‌کند، این نکته روشن خواهد شد که بین نوع حکومت و سیاست‌های کلی که اتحاد اسلامی و یا نظیر آن در صدد پیاده کردن و اجرای آن بودند و آن را روزی یک آرمان مقدس می‌دانستند و حکومت انعطاف‌ناپذیر و خردگریز طالبان هیچ تفاوتی نیست. طالبان دقیقاً همان حکومتی را به وجود آوردند و سیاست‌هایی را به اجرا می‌گذارند که، حزبی مانند اتحاد اسلامی، در گذشته نه چندان دور، از آن دم می‌زد و افتخارش اهدای خون در جهت برقراری این نوع رژیم بود.

در اساس نامه این حزب در حالی که برای مردم، در تعیین و انتخاب نوع حکومت، آزادی سیاسی، مشارکت ملی و اخذ تصمیم در مورد سرنوشت‌شان هیچ حقی در نظر گرفته نشده است. بهترین نوع حکومت از نظر این حزب «امارت» است. به گفته این حزب، امارت است که تنها پیش فرض و ضامن اجرای تمام قوانین الهی و دستورات اسلامی است، که به فرض تحقق نیافتن آن، بسیاری از مسائل اسلامی زیرپا گذاشته شده و بجا آورده نمی‌شود. «امارت یکی از ضرورت‌های مهم حیات اسلامی به شمار می‌رود، بسا فرض‌های عینی و فرض‌های کفایی که بدون موجودیت آن محقق شده نمی‌تواند». (۶)

اتحاد در حالی از «امارت» سخن می‌راند و آن را بهترین نوع حکومت می‌دانست که اندک شناختی از مسائل راه‌بردی و کلان حکومتی، نداشته و اگر هم در بعضی زمینه‌ها حرفی داشت بسیار ابتدایی، پیش پا افتاده و بدور از خرد سیاسی و غیر قابل اجرا در دنیای کنونی بود. به عنوان مثال این تشکیلات رادیکال، خاتمه دادن به تمام فتنه‌ها در

روی زمین! بدست آوردن زمین‌هایی که طبق اخباری از پیامبر باید از آن مسلمانان باشد! جهاد مستمر با کفار تا در نتیجه، آنها در برابر خواسته‌های مسلمانان سر تسلیم فرود بیاورند! را جز اهداف عمومی خود دانسته و چنین برمی‌شمارد:

«د: ازاله فتنه از روی زمین؛

ه: فتح اماکن معینه دنیا مطابق اخبار حضرت پیغمبر ﷺ؛

و: جهاد با کفار تا آن‌که به اهداف دعوت تسلیم بودند... دشمنی با ملحدین، مشرکین، کفار، منافقین، ظالمان و سایر دشمنان اسلام است» (۷)

معلوم نیست که این حزب، با چه توان و کدام نیرو، برای پایان دادن به تمام فتنه‌ها در سراسر جهان و روی زمین، هدف مقابله داشت؟! در حالی که حریفانی که آنها را در افغانستان مانع جدی برای رسیدن به اهداف خود می‌دانست، توانایی آن را نداشت که آنها را از سر راه خود بردارد. بدست آوردن سرزمین‌هایی که طبق اخبار پیامبر ﷺ، باید متعلق به مسلمانان باشد، بر فرض صحت چنین اخباری، به چه معناست؟! در دنیای کنونی با توجه به تقسیمات و مرزبندی‌های جغرافیایی کشورها و سرزمین‌ها، دیگر کشورگشایی و پروراندن خیال به دست آوردن سرزمین یا سرزمین‌هایی معنایی ندارد. دشمنی و دشمن‌تراشی هم با کشورها و یا کسانی که این حزب آنها را، مشرک، کافر و یا ملحد می‌پنداشت مادامی که منافع ملی کشور را تهدید نکنند، دست به توطئه و مداخله نزنند، باز هم به هیچ وجه با خرد و اندیشه سیاسی سازگاری ندارد، بنابراین چنین حرف‌هایی در عصر کنونی بلوف‌های توخالی بیش نیست و حکایت حال کسانی را می‌کند که با دانش و سیاست امروزی کاملاً بیگانه است که چنین حرف‌هایی را به زبان آورده‌اند و یا می‌آورند.

اما این حزب هیچ‌گونه راهکارهایی را برای برنامه‌هایی نظیر مسایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، تعلیم و تربیت، سازندگی و همگرایی و اتحاد ملی که شاه‌رگ‌های حیاتی یک مملکت است و در اولویت قرار دارد، از خود ارائه نمی‌کند، واضح است که حکومتی که فاقد این‌گونه برنامه‌ها و بدون در نظر گرفتن مسائل فوق‌اصولاً مفهومی ندارد.

این حزب هدفش را چنین بیان می‌کند:

«هدف ما، در این دو جمله خلاصه می‌شود: داخل نمودن مردم به بندگی الله (لا بد آن‌گونه که این حزب می‌خواست همچنان‌که طالبان چنین می‌کند). که پروردگار هم است و قایم کردن خلافت اسلامی به نهج خلفای راشدین در روی زمین».^(۸)

در جامعه‌ای مانند جامعه افغانستان، که دارای اقوام، ملیت‌ها و مذاهب گوناگون است و حداقل به دو زبان عمده در این کشور تکلم می‌شود، مشکل این است که عده‌ای تنها خود را معیار حق و باطل می‌دانند و می‌خواهند دیگران نیز آنچه را که آنها می‌پسندند و دوست دارند، اجرا کنند و حتی کسانی وجود دارند که شکل بندگی دیگران را نیز نمی‌پسندند و آنطور که جریان غالب می‌گوید باید بنده باشند. در این سرزمین، اقلیت‌های محروم همواره بخاطر نژاد، مذهب، قومیت، زبان و حتی منطقه‌شان مورد انواع و اقسام ظلم و ستم قرار گرفته‌اند و اساسی‌ترین حقوق‌شان نیز از آنها سلب شده است و همین ناروایی‌ها و تبعیض‌ها، در ادوار مختلف، مانع بسیار بزرگی در شکل‌گیری یک ملت واحد و باعث عدم مشارکت ملی و سهم‌گیری در ساختار حکومتی بوده است، انرژی و نیروها، بجای این که صرف سازندگی و ترقی کشور شود، در جهت تحمیل الگوهای خاص، از میان برداشتن، ضربه زدن و نادیده گرفتن حقوق دیگران به کار رفته است و در نتیجه باعث عقب‌ماندگی افغانستان از کاروان پرشتاب علم، صنعت و پیشرفت شده است. با وجود این تجربه تاریخی باز هم اتحاد اسلامی به رهبری سیاف، بدون در نظر گرفتن آزادی‌های مدنی، مذهبی، عقیدتی، قومی و رعایت حقوق اقلیت‌ها این‌گونه می‌اندیشد و از داخل نمودن مردم، به بندگی خدا سخن می‌راند.

ایدئولوژی اتحاد

از نظر ایدئولوژی و مذهبی، این حزب همواره از سوی محافل سیاسی و مذهبی، متهم به داشتن مسلک وهابیت بوده است، گفته می‌شد از پول‌هایی که از طرف دولت سعودی و دیگر کشورهای عربی به سیاف اختصاص می‌یافت، جهت ساختن مدارس و ترویج و آموزش عقاید وهابی‌گری هزینه می‌شد. آنچه مسلم است این که، شبکه‌های

آموزشی و مدارس سیاف در تبعید در مقایسه با دیگر احزاب از کمیت بسیار بالایی برخوردار بود. از مقطع ابتدایی گرفته تا سطح آموزش عالی مانند دانشگاه دعوت و جهاد که بزرگترین دانشگاه اسلامی در دیار هجرت بوده و در پیشاور قرار دارد همه این مؤسسات آموزشی صرف نظر از محتوای آنها با مساعدت دولتی سعودی اداره می شد و به تعلیم و تربیت جوانان و نوجوانان مهاجر می پرداخت.

اما آقای سیاف، خودش را و همچنین تشکیلاتی که آن را رهبری می کرد، از داشتن عقاید و مسلک وهابیت مبرا می دانسته و سنگ مذهب امام اعظم را به سینه می زد. او خودش را پیرو و معتقد به فقه حنفی قلمداد می نمود. وی در یک سخنرانی که آن را در اردوگاه «بدر» واقع در پیشاور ایراد کرد، عقاید مذهبی اش را این گونه بیان کرد: «... مسأله عقیده و مذهب این طور نمی شود که ما از کسی پنهان سازیم و یا به کسی نگوئیم که مذهب ما این است و عقیده ما این است. امروز کمونیست ها عقیده خود را پنهان نمی سازد... امروز شعله ای ها اینجا هستند عقیده خود را پنهان نمی سازد. از خدا می خواهیم جلو نفاق را بگیرد. ما اعلام می داریم که عقیده ما عقیده اهل سنت و جماعت است، و عقیده اهل سنت و جماعت بر هر که معلوم است... مذهب ما، مذهب امام اعظم است... و هر که بگوید که ما مذهب امام اعظم را به کتاب الله و سنت ترجیح می دهیم، این خبر را که گفته، جز غلط و گمراه کننده است».^(۹) اما این گفته ها و سخنرانی ها چیزی را عوض نکرد. فعالیت های فرهنگی و آموزشی و سیاسی او با دید تردید نگریسته می شد. «عبدالحق یکی از فرماندهان برجسته یونس خالص در سال ۱۳۶۲ در مصاحبه ای با رادیو بی.بی.سی اظهار داشت سیاف از وهابیت تبلیغ و پیروی می کند و مدرسه هایی در پاکستان باز نموده که وهابی ها در آن به تلقین افکار خود مشغولند».^(۱۰) یکی از علت هایی که بیشتر سیاف را در مظان وابسته به محافل وهابیت قرار می داد و اتهام وهابی گری را تا حدی پررنگ تر می کرد خصومت وی با شیعیان بود. ادعا می شد سیاف به شدت مخالف حضور و نفوذ شیعیان در ساختار حکومتی بوده است و اصولاً برای شیعیان و دیگر اقلیت های محروم به عنوان شهروندان افغانستان کمترین حقی را در چهارچوب یک نظام حکومتی قابل نبوده است. جنگ های متعدد

اتحاد سیاف با احزاب شیعه بخصوص حزب وحدت از خشونت بارترین و خونین‌ترین جنگ‌های عصر مجاهدین محسوب می‌شود که ویرانی‌ها و فجایع بی‌شماری را به همراه داشت، در جنگ‌های اتحاد علیه حزب وحدت در کابل، وجود جو بی‌اعتمادی که بین نیروهای درگیر و همچنین پوشش گسترده تبلیغاتی که اتحاد به این جنگ‌ها داده بود. در مراحل بعدی، جنگ‌ها شکل مذهبی و قومی به خود گرفته و به مراتب خشن‌تر و انتقام‌جویانه‌تر شده بود. به عنوان نمونه در جنگ افشار نیروهای مشترک شورای نظار و اتحاد با تمام قوا و توان نظامی وارد صحنه جنگ شدند و دست به قتل عام هزاران نفر بی‌گناه زدند که اصلاً ارتباط با حزب وحدت نداشته و تنها به جرم هزاره بودن و یا متعلق به یک منطقه خاص بودند به خاک و خون غلطیدند. در این جنگ هزاران نفر کشته و زخمی شدند. خانه‌هایشان به تلی از خاک تبدیل شد و در حدود چهار هزار خانواده آواره شدند. «نیروهای مشترک احمد شاه مسعود و استاد سیاف طی یک عملیات سنگین و غافلگیرانه، منطقه افشار، مرکز حزب وحدت اسلامی را در بیست و سوم بهمن (دلو) ۱۳۷۱ مورد حمله قرار دادند و با قتل عام مردم بی‌دفاع و تجاوز به نوامیس آن‌ها این منطقه شیعه‌نشین را اشغال کردند و در نتیجه این تجاوز بیش از چهار هزار خانواده با ویران شدن خانه‌هایشان آواره گردیدند.» (۱۱)

اما استاد سیاف خود ادعا می‌کند که این جنگ‌ها به اتحاد تحمیل و طرفین درگیر و گرفتار توطئه شده بودند و او اصولاً نه تنها با شیعیان هیچ دشمنی و خصومتی نداشته بلکه با حزب وحدت نیز مشکل جدی نداشت.

وی می‌گوید:

«جنگ‌های ما که در کابل با گروه حزب وحدت مزاری درگرفت و چند ماه دوام یافت، سر ما تحمیل شد. در این جنگ‌هایی که میان ما و مزاری به وقوع پیوست حتی یک جنگ از طرف ما صورت نگرفته است. همان وقت که جنگ شروع شد من مصروف مصالحه بودم، بین گروه‌های جهادی. حکمتیار را آوردم همراه استاد ربانی یک جا نشاندیم... به مجرد آن‌که به توافق نزدیک شدیم بلکه پلان طرح شد که ما را مصرف سازند. هر دو بار جنگ سر ما شروع شد که من نتوانم، این مصالحه را به انجام

برسانم این پروگرام حزب وحدت نبود. این‌ها با ما هم‌جوار بودند، زیر پوشش نام این‌ها این جنگ صورت گرفته است. هر بار که مصالحه داشت می‌شد همان روز جنگ سر من در می‌گرفت. من تنها کسی بودم که بین تنظیم‌ها روابط داشتم، مرا مصروف می‌کردند که این اختلافات ادامه پیدا کند».^(۱۲) عده‌ای احمد شاه مسعود را در جنگ‌های وحدت و اتحاد دخیل می‌دانند.

بعضی از صاحب‌نظران گفته‌های آقای سیاف را تأیید و بر این باورند که اختلاف اتحاد با شیعیان، اختلافات بنیادین و ریشه‌دار نبوده بلکه این اختلافات و درگیری‌ها بیشتر، نتیجه عدم ارتباط، نبود گفتگو و سوء تفاهم‌های کوچک بوده است که به آسانی قابل حل است.

قدرت و توان نظامی

این حزب از نظر نظامی و توان رزمی، حزب چندان قابل ملاحظه‌ای به شمار نمی‌آمد. پراکندگی و استقرار نیروهای این حزب در سطح کشور بسیار محدود بود. استراتژی بلندمدت سیاف به عنوان رهبر اتحاد در زمینه استقرار نیرو و توسعه قلمرو و افزایش توان رزمی «اتحاد» این بود که فرماندهان و جنگ‌جویان محلی را از طریق گفتگوهای پنهانی و دادن امکانات و تجهیزات، با اتحاد همسو کند «سیاست او دقیقاً بر آن است که به واسطه گروه‌های مسلح، بدون آن که احتیاجی به استقرار حزب خود در میان مردم داشته باشد به استثنای پغمان، موطن او نفوذ خود را توسعه دهد»^(۱۳) تا در نتیجه از حضور دیگر احزاب در مناطق کاسته و خودش به برتری نایل آید. اما این استراتژی آن‌قدر برد نداشت که اتحاد بتواند از نظر قدرت نظامی و توزیع نیرو موفقیت‌های چشم‌گیری را کسب کند تا هم پای احزاب بزرگ چون جمعیت و یا حزب اسلامی در سطح کشور مطرح شود. نباید از نظر دور داشت که اتحاد در بسیاری از مناطق که حضور پیدا کرد، محصول همین سیاست بود. تنها پغمان بود که اتحاد حاکمیت و قدرت بلامنازع داشت و از سازماندهی بسیار مطلوبی برخوردار بود.

کسانی که به اتحاد پیوسته بودند به معنای واقعی کلمه حزبی، و به آرمان و خط‌مشی

سیاسی اتحاد معتقد بودند. نفوذ اتحاد در این منطقه نسبتاً عمیق و بنیادین بود. در مناطق دیگر مثل ننگرهار، شبرغان تا حدود شمال کشور با وجودی که نیروهای سیاف از کیفیت و کمیت نسبتاً قابل ملاحظه‌ای برخوردار بودند اما انگیزه‌ها و اهداف این نیروها متفاوت بود. تنها عامل پیوند و سیم ارتباطی این نیروها به اتحاد، نه مسائل ایدئولوژیکی، دیدگاه‌های سیاسی و آرمان مشترک بود، بلکه دستیابی به تسلیحات، تجهیزات و امکانات بود که این نیروها را با اتحاد بافت می‌داد.

تأمین منابع مالی

این حزب تا قبل از پیروزی مجاهدین، با توجه به تعداد نیروها، توان و عملکرد رزمی و مناطق تحت کنترلش ثروتمندترین حزب در میان احزاب جهادی بود. اتحاد تنها تنظیمی بود که با کانال‌های مستقیم حامیان خود، بخصوص محافل عربی مرتبط بود. نه تنها دولت‌های عرب بلکه محافل خصوصی عربی نیز از کمک‌کنندگان پر و پا قرص و عمده برای اتحاد برشمرده می‌شدند. حامیان عرب سیاف میلیون‌ها دلار را در جهت حمایت از اتحاد در کانال‌های حمایتی این حزب واریز می‌کردند. در میان رهبران پیشاورنشین، سیاف تنها شخصیتی بود که بخاطر گرایش‌های اعتقادی و ایدئولوژیکی، بیشترین نفوذ را در کشور ثروتمند عربستان، (به عنوان یکی از عمده‌ترین حامیان و کمک‌کنندگان احزاب جهادی مستقر در پیشاور) داشت و کمک‌های هنگفت که از این کشور دریافت می‌کرد، بدون واسطه‌گری «سیا» و دلال بازی «ای.اس.ای» بود، به این ترتیب «وی تنها کسی بود که کمک‌های مالی بسیار هنگفت را مستقیماً از پشتیبانان عرب خود دریافت می‌کرد».^(۱۴) و «سیاف دارای وابستگی زیاد شخصی، مذهبی و یا علمی در عربستان سعودی بود».^(۱۵) همانطور که یادآوری شد اتحاد سیاف تنها از مساعدت دولت‌های عرب بهره‌مند نبود بلکه محافل خصوصی این کشورها نیز به خاطر گرایش‌های مذهبی و عقاید تندروانه‌اش به او کمک می‌کردند. به این ترتیب «میلیون‌ها دالر دیگر از جانب سازمان‌ها و اشخاص متمول عربی عمدتاً در عربستان سعودی کمک می‌شد. این هزینه‌ها مستقیماً به تنظیم حسب دلخواه که تقریباً همیشه بنیادگرایان را در برمی‌گرفت انتقال داده می‌شد».^(۱۶)

کمک‌های مالی و تسلیحاتی که توسط دولت‌های منطقه و فرا منطقه‌ای دیگر، به نهضت مقاومت اختصاص می‌یافت و توسط «ای.اس.ای» سهمیه‌بندی و در اختیار احزاب، به نسبت توان نظامی، قدرت مانور و پراکندگی نیروها در سطح افراد توزیع می‌شد، اتحاد اسلامی سهمیه یک حزب بزرگ را دریافت می‌کرد. به عنوان مثال کمک‌هایی که در سال ۱۹۸۷ به احزاب پیشاور اختصاص یافت، این حزب رقمی در حدود ۱۷٪ تا ۱۸٪ را تصاحب می‌نمود. رقمی که به جمعیت داده می‌شد، نیز چیزی در همین حدود بود، در حالی که این دو حزب از نظر نظامی و قدرت سازماندهی نیروها اصلاً قابل مقایسه نبودند.

همچنین ادعا می‌شد که استاد سیاف از ساختمان‌هایی که در پاکستان به اجاره داده و ده‌ها کامیون که در حمل و نقل تسلیحات و امکانات دیگر، از پاکستان به افغانستان، به کار گرفته شده بود، کسب سود می‌کرد.

«او در ناحیه «بابو» پیشاور زمین‌هایی را به بهایی گزاف خریده و ۵۰۰ ساختمان روی آنها اعمار کرده است که آنها را اجاره می‌دهد. افزون بر آن ده‌ها کامیون دارد که آنها را اجاره می‌دهد... در قاجاق و تجارت مواد مخدر ید طولانی دارد». (۱۷) البته این ادعا که از طرف مخالفین وی مطرح می‌بود، نیاز به تأمل و دقت بیشتر دارد.

به علاوه تمام احزاب جهادی در مناطق تحت حاکمیت‌شان، ادای دولت را درآورده و از مردم، حتی از طبقه فقیر و مستضعف که به نان شب‌شان مانده بودند، مالیات‌های سنگینی را با عناوین متفاوت و نام‌های مختلف دریافت می‌کردند که بدون تردید «اتحاد اسلامی» نیز از این منبع درآمد محروم نبوده و اخذ مالیات، یکی از راه‌های تأمین درآمد برای این تنظیم محسوب می‌شد.

اتحاد پس از فتح کابل بدست مجاهدین

وقتی مجاهدین بعد از سال‌ها جهاد و مبارزه، آخرین قله پیروزی، (کابل) را فتح کردند و با ندای الله اکبر حضورشان را در پایتخت اعلام داشتند، اتحاد اسلامی نیز به عنوان یک حزب جهادی این کاروان پیروز را همراهی نمود، سپس در گوشه‌ای از پایتخت جا خوش کرده و به استقرار نیرو پرداخت.

اولین دولت مجاهدین که مجددی با برنامه‌ریزی رهبران جهادی در پیشاور به عنوان رئیس آن و به مدت دو ماه انتخاب شده بود با ورود او به کابل، شکل عملی به خود گرفت، اما این دولت از همان ابتدای شکل‌گیری با بحران‌های اساسی روبرو شد. جناب حکمتیار به بهانه‌ای باقی ماندن بقایای رژیم گذشته در سمت‌شان از همکاری با این دولت سرباز زد و کناره‌گیری کارمندان دولت کمونیستی را از مقام‌شان و همچنین خروج ملیشه‌های رژیم سابق را از کابل شرط پیوستن به دولت موقت اعلام کرد. با این بهانه دست به اسلحه برده و پایه‌های جنگ‌های خونین داخلی را پی‌ریزی کرد. آقای سیاف که خود یکی از طراحان و معماران دولت موقت در پیشاور بود، نیز با حکمتیار هم صدا و خواسته‌های مشابهی را مطرح و خواهان اجرای آن شد. او حتی پا را از این هم فراتر گذاشته و بنا به گفته برخی، خاک کابل را نجس خواند و خواستار تخریب آن شد. عفو عمومی مجددی را که پس از پیروزی اعلام شده بود، به باد انتقاد گرفت و آن را اشتباهی بزرگ خواند به علت اینکه، در نتیجه آن وابستگان و صاحب منصبان دولت‌پیشین جان سالم به در برده بودند. «سیاف گفت خاک کابل نجس است، کابل باید کاملاً تخریب شود... اوافسوس می‌خورد که چرا همه کمونیست‌ها، روشن‌فکران و خلاصه سرلچان «مرد و زن» مجال یافتند که شهر کابل را ترک بگویند... او مدعی بود که حضرت صبغت‌الله مجددی با اعلان عفو عمومی دولت اسلامی اشتباه بزرگی نموده است. آنها باید بلااستثنا گردن زده می‌شدند و جامعه افغانی از شر آنها نجات می‌یافت».^(۱۸) با وجود این، مهندس احمد شاه احمدزی، مرد شماره دو اتحاد، به عنوان معاون صدراعظم و وزیر کشور (داخله) در کابینه ائتلافی مجددی حضور داشت. اما سیاف خود، هیچ وقت به کابل نماند. او به زادگاهش پغمان رفت و مرکز فرماندهی‌اش را در آنجا قرار داد. وقتی آقای مجددی برای باقی ماندن در قدرت دست و پا می‌زد و تمام تلاشش را به کار گرفته بود تا در کاخ ریاست جمهوری باقی بماند، به این منظور به شمال کشور رفت و به ژنرال دوستم (ازبک) رتبه سترژنالی اعطا کرد و او را خالد بن ولید - از یاران پیامبر - و مجاهد بزرگ خواند که سال‌هایی را که مشغول جهاد بود و به همت و مساعدت او زمینه پیروزی مجاهدین فراهم گردیده است. سخاوتمندی و عملکرد حضرت صبغت‌الله مجددی نسبت به ژنرال ازبک خشم استاد

سیاف را برانگیخت و او را سخت آشفته کرد. او بلافاصله علیه مجددی موضع‌گیری کرد «سیاف متعاقب این بیانیه در پاکستان اعلام داشت که مجددی پایش را از گلیم خود بیشتر دراز نمود».^(۱۹) در دوران ریاست دو ماهه مجددی اولین جنگ حزب وحدت (۱۰ جوزا) ۱۳۷۱ نیز به وقوع پیوسته بود که بذرکینه و اختلافات قومی و زبانی و بحران‌های داخلی زیادی توسط این جنگ ریخته شد.

با پایان یافتن دوره کوتاه مدت ریاست جمهوری مجددی، وی در مراسم و اگذاری قدرت در ۷ سرطان (تیر) ۱۳۷۱ مطالبی را در رابطه با دوره زمامداری‌اش، موفقیت‌ها و کاستی‌های آن ابراز داشت. از جمله از کارشکنی و بحران‌هایی که سیاف در دوران ریاست جمهوری او خلق کرده بود، نیز سخن به میان آورد. وی خاطر نشان کرد:

«او با وجود آنکه محترم استاد سیاف خود، طراح و بنیادگذار فیصله‌نامه پیشاور بود. اما بعد از ورود به کشور بجای همکاری با دولت در اطراف شهر کابل مرکز گرفته و تبلیغات و تحریفات علیه دولت اسلامی آغاز نمود و از آن هنگام تا حال یک بار حاضر نشد برای ابراز نظرات و خواسته‌های خویش با این جانب ملاقات نماید و...»

محترم استاد سیاف به این همه، اکتفا ننموده به همدستی دشمنان خارجی مذهب و ملت مسلمان افغانستان، جنگ خانمانسوزی را بین اعضای گروه خویش و حزب وحدت اسلامی براه انداخت و قرار اطلاعات دقیق هنوز هم در تدارک حمله دیگر بر برادران اهل تشیع می‌باشد».^(۲۰) با به قدرت رسیدن آقای ربانی پس از آن‌که جنبش شمال به تدریج به طرف حزب وحدت اسلامی کشیده شد و در نتیجه «شورای عالی هماهنگی» را به وجود آوردند، ائتلاف اتحاد اسلامی آقای ربانی و همکارانش نیز پایدارتر و مستحکم‌تر گردید و به تعقیب برنامه‌های مشترکی تحت عنوان دولت، پرداختند از آن پس، اتحاد اسلامی بخصوص با نیروهای شورای نظر در جنگ‌های متعدد و آتش‌بس‌های ناپایدار بطور کامل، هماهنگ وارد عمل می‌شدند، یکی از مواردی که اتحاد اسلامی و شورای نظر با انسجام و هماهنگی ضربه‌ای سخت به حریف وارد کردند، جنگ ویرانگر «افشار» بود. در این جنگ حزب وحدت غافلگیر شد و مواضعش را در افشار از دست داد. در این جنگ نه تنها نیروهای نظامی

حزب وحدت آسیب دید که مردم مظلوم افشار نیز بی رحمانه قتل عام شدند، به نوامیس شان تجاوز گردید و منازل مسکونی و تجاری شان به خاک یکسان شدند. در این نبرد مسعود خود شخصاً فرماندهی عملیات را بر عهده داشت. ژنرال نبی عظیمی در این باره می نویسد:

«احمد شاه مسعود برای آنکه هزاره ها را کاملاً مرعوب (!) نماید آنچه تانک، هاوان توپچی، دستگاه های راکت و طیاره داشت بالای دو نقطه شهر، چنداول و افشار متوجه کرد. افشار به خاک یکسان گردید و چنداول تخریب شد. احمد شاه مسعود خودش بالای تپه تلویزیون بالا شده بود و از همانجا جریان جنگ را سوق و اداره می کرد. این جنگ پنج شبانه روز طول کشید. مردم هزاره و اهل تشیع در زیر خروارها خاک منازل شان زنده به گور شدند و یا از اثر حریق ها زنده زنده کباب شدند و سوختند، تعداد شهدا به صدها بلکه به هزاران نفر رسید.» (۲۱)

به این ترتیب دو قطب نیرومند به موازات یکدیگر شکل گرفت، جمعیت اسلامی، حرکت اسلامی و اتحاد اسلامی به عنوان دولت و در مقابل آنها حزب وحدت، جنبش اسلامی و حزب اسلامی با یک جبهه واحد به نام «شورای عالی هماهنگی» علم مخالفت را برافراشتند و به نبردهای خانمانسوزی دست زدند که نتیجه ای جز ویرانی پایتخت، نسل کشی و به خاک و خون کشیدن شهروندان مظلوم و بی گناه کابل در بر داشت. وقتی دوره زمامداری آقای ربانی پایان یافت او طبق جدول زمان بندی که در پیشاور روی آن توافق شده بود کنار رفت و مبادرت به تشکیل شورای حل و عقد نمود، تمام احزاب و تنظیم ها به استثنای اتحاد اسلامی، تشکیل چنین شورایی را تحریم کردند، سیاف تنها رهبری بود که از بین سران دیگر احزاب در این شورا شرکت نموده و موافقت خود را با تداوم دوره ریاست جمهوری آقای ربانی اعلام کرد، جلسه شورای حل و عقد در تاریخ ۹ جدی (دی) برگزار شده بود و در آن تعداد ۱۳۱۵ نفر شرکت نمودند که بجز سیاف و عده کمی از رده های پایین دیگر احزاب باقی این افراد، همگی از نزدیکان و هم حزبی های آقای ربانی بودند. البته ادعا می شد که همین عده کم هم که از دیگر احزاب در جلسه شورای حل و عقد شرکت کرده بودند تطمیع و به آنها پول

پرداخت شده بود و از این طریق ملزم شده بودند که با ادامه کار آقای ربانی موافقت کنند. مصوبه شورای حل و عقد تمدید دوره ریاست جمهوری آقای ربانی بود که به اتفاق آرا به تصویب رسید.

اتحاد اسلامی تا زمان تصرف کابل به دست «تحریک طالبان» در کنار جمعیت و دیگر هم‌پیمانان آن بود و یکی از بازوان دولت آقای ربانی محسوب می‌شد. با تصرف کابل باز هم اتحاد از همراهی دولت آقای ربانی باز نایستاد، نیروهای آن با نیروهای مسعود یکجا عازم سفر ناخواسته شمال کشور گردیدند و طبق مقتضیات صحنه‌های جنگ و نبرد، گاهی در «جبل السراج»، «چاریکار»، «گلبهار»، «تکاب و نجرآب» و بعضی وقت‌ها هم در «تخار» در کنار نیروهای مسعود و علیه طالبان مشغول رزم آزمایی هستند. آقای سیاف هم اکنون نیز به عنوان معاون رئیس جمهور و عضو شورای رهبری دولت اسلامی با آقای ربانی همکاری دارد.

زندگینامه آقای سیاف

سیاف فرزند فقیر محمد در سال ۱۳۲۳ هـ ش (۱۹۴۴ م) در ولسوالی (شهرستان) پغمان از توابع ولایت (استان) کابل چشم به جهان گشود. در سن شش سالگی پدرش را ازدست داد. او در سن هفت سالگی وارد مدرسه ابتدایی پغمان شد و در سال ۱۳۳۵ هـ ش تحصیلات ابتدایی را در این مدرسه به پایان برد. وی در سال ۱۳۳۶ هـ ش وارد مدرسه ابن سینا بلخی کابل شد و به تحصیلاتش ادامه داد و مدت دو سال را در این مدرسه گذراند. سیاف در سال ۱۳۳۹ هـ ش (۱۹۶۰) به مدرسه ابوحنیفه رفت و دروس متوسطه را در این مدرسه پی گرفت و در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) تحصیلات متوسطه را در مدرسه مذکور به اتمام رساند. وی در سال ۱۳۴۳ هـ ش با جدیت تمام وارد دانشکده شرعیات دانشگاه کابل شد و در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) با درجه ممتازی از این دانشگاه فارغ التحصیل شد. او پس از تحصیل در دانشگاه به خدمت سربازی فرا خوانده شد و مدت دو سال در ارتش خدمت کرد. بعد از پایان دوره سربازی در سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) به عنوان استاد و عضو کادر علمی (هیأت علمی) دانشکده شرعیات برگزیده شد و پس

از دو سال تدریس در این دانشکده، برای تحصیلات عالی تر و تخصصی بنا به توصیه بعضی افراد با نفوذ مذهبی در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) عازم مصر و وارد دانشگاه معروف اسلامی «الازهر» شد. گفته می شود سیاف در دانشگاه الازهر با ملک فهد دوست و همکلاس بود. سیاف پس از اخذ درجه استادی (mastery) در رشته علم حدیث، در این دانشگاه عالی مذهبی، به افغانستان بازگشت. آنچه در رابطه با دوران تحصیلات استاد سیاف لازم به ذکر است، این است که او را در دوران تحصیل فرد بسیار پرتلاش و درس خوان معرفی می کنند. گفته می شود وی از ابتدای ورود به دانشگاه تا اخذ درجه استادی در الازهر همواره شاگرد اول بوده. وی پس از بازگشت از مصر فعالیت های سیاسی اش را با نهضت جوانان مسلمان همسو کرد. در عین حال که به عنوان استاد دانشگاه در دانشکده شریعات همان دانشکده که قبل از اخذ درجه استادی در آن مشغول به تدریس بود) به ایفای وظیفه تدریس اشتغال داشت. سخنرانی های تندی علیه نفوذ کمونیسم و فعالیت های دانشجویان کمونیست که از تشکیلات و سازماندهی های نسبتاً منسجم برخوردار بودند، ایراد می کرد و از اسلام سخن می راند و نارضایتی اش را از دولت ابراز می داشت، در سال ۱۳۵۳ (۱۹۸۴) بورس تحصیلی را به منظور تحصیل در آمریکا تحت برنامه «لیگل ترینینگ» دریافت کرد. با این هدف عازم ایالات متحده شد، اما قبل از پرواز در میدان هوایی (فرودگاه) کابل به جرم راه اندازی شورش های ضدحکومتی و تشویق مردم به خشونت و سخنرانی های تند، بازداشت و محکوم به شش سال زندان شد. در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) تمام رهبران سازمان اخوان المسلمین که در زندان به سر می بردند، تیربازان شد. اما سیاف ظاهراً به علت پیوندهای خویشاوندی با حفیظ الله امین، از زندان آزاد شد. البته طرفداران وی آزادی استاد را به معجزه تشبیه می کنند. سیاف وقتی آزادی خود را باز یافت، راهی پاکستان شد و در بازار گرم حزب و حزب بازی و رهبر تراشی پیشاور، در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) به رهبری اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان برگزیده شد که اتحادی بود میان گروه های جهادی مستقر در پیشاور البته به استثنای حزب اسلامی حکمتیار، وقتی اتحاد از هم فرو پاشید، دوستان او و رهبران که اتحاد را به وجود آورده بودند نسبت به عملکردها و سیاست های او،

به اعتراض از اتحاد بریدند. سیاف با مهارت تمام از ته مانده همان اتحاد حزب جدیدی را تحت عنوان همان نام، تشکیل داد. پس از آن او در کنار دیگر رهبران در اتحادها و ائتلاف‌ها و بازی‌های سیاسی به عنوان رئیس یک حزب جدید، ظاهر شد و موقعیت خود را در جمع رهبران تثبیت کرد، دیگران هم نتوانستند حضور وی را نادیده بگیرند. وی در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۳۱ باز هم به ریاست یک اتحاد اما این بار با پیوند جدید «اتحاد مجاهدین افغانستان» که اتحاد خودش را هم شامل می‌شد انتخاب شد. بار دوم در تاریخ ۱۸ حوت (اسفند) ۱۳۶۱ برای دو سال متوالی ریاست «اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان» (هفتگانه) را بدست آورد، و در سال ۱۳۶۵ نقش سخنگو را در این اتحاد به عهده داشت. سیاف در همین سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۵) به دریافت جایزه «علمی مذهبی ملک فیصل» از سوی دولت عربستان نایل آمد. پس از تشکیل دولت موقت وی از حوت (اسفند) ۱۳۶۶ تا نهم فروردین ۱۳۶۷ معاونت ریاست دولت موقت را عهده‌دار بود.

آقای سیاف پس از فتح کابل در دوره زمامداری مجددی به پغمان رفت و مقر فرماندهی خود را نیز در آنجا تشکیل داد، با به قدرت رسیدن آقای ربانی به ائتلاف او پیوست و با دولت وی همکاری را آغاز کرد. در جریان تشکیل شورای «حل و عقد» علی‌رغم تحریم این شورا از طرف تمام گروه‌ها و تنظیم‌ها، استاد سیاف تنها کسی بود که به عنوان یک رهبر، در آن شرکت نمود و نسبت به ادامه کار آقای ربانی در کاخ ریاست جمهوری موافقت کرد. استاد سیاف به سمت معاونت آقای ربانی را به دست آورد. و با تصرف کابل به دست طالبان و سقوط دولت آقای ربانی، استاد سیاف به شمال کشور رفت. وی هم‌اکنون در صف مخالفان طالبان قرار دارد، معاون آقای ربانی و عضو شورای رهبری ائتلاف شمال می‌باشد و در مناطقی چون «چاریکار»، «گلبهار» و «تخار» به سازماندهی نیروهای خود مشغول است. اگرچه نیروی چندان قابل ملاحظه‌ای ندارد. وی به زبان‌های اردو و عربی مهارت دارد و تاکنون دو کتاب از وی به چاپ رسیده است. که کتاب «دعبرت درس» به زبان پشتو و «هشدار» به زبان فارسی است.

نشریات اتحاد اسلامی

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	ناشر	صاحب امتیاز	مدیر مسئول	فاصله انتشار	محل انتشار	فرم	زبان	مدت انتشار	تیراژ
۱	آگاهی جهاد	۱۳۶۷	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	۱۵ روزه	پشاور	۲۶ × ۲۲	انگلیسی	۱۳۶۸	-
۲	اتحاد اسلامی	۱۳۶۴	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	کمیته وحدت و ارشاد	۱۵ روزه	پشاور	۵۸ × ۲۵	پشتو	-	۲۰۰۰۰
۳	البیان	۱۳۶۵	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	نامنظم	پشاور	۲۱ × ۳۰	اردو	۱۳۶۸	۲۰۰۰
۴	جهاد راستین	۱۳۶۰	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	ماهنامه خبری	پشاور	۲۵ × ۳۰	پشتو، فارسی	-	۱۵۰۰
۵	جهاد	۱۳۶۲	اتحاد اسلامی	نسایتی اتحاد اسلامی	-	نامنظم	آمریکا	۲۹ × ۲۰	فارسی	۱۳۶۷	-
۶	حق یا غیور	۱۳۶۴	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	ماهنامه	پشاور	۳۰ × ۲۵	پشتو، فارسی	۱۳۶۳	۱۰۰۰
۷	فانچو پیان، مسلمان	۱۳۶۲	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	ماهنامه	پشاور	۲۵ × ۳۰	پشتو، فارسی	۱۳۶۳	۱۵۰۰
۸	صدای جهاد	۱۳۶۴	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	ماهنامه	پشاور	۲۹ × ۲۱	انگلیسی	۱۳۶۸	۱۵۰۰
۹	البیان	۱۳۶۵	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	ماهنامه	پشاور	۲۶ × ۲۱	عربی	۱۳۷۱	۳۰۰۰
۱۰	المرعوس										
۱۰	پیام جهاد	۱۳۶۴	اتحاد اسلامی	اتحاد اسلامی	-	۱۵ روزه	پشاور	۲۹ × ۲۱	اردو	۱۳۶۵	۵۰۰
۱۱	ندای حق	۱۳۶۶	نسایتی اتحاد	اتحاد اسلامی	-	-	نیویورک	۲۲ × ۲۹	پشتو، فارسی	۱۳۶۷	-

● یکی از نشریات معتبر مجاهدین محسوب می‌شد.
 ● این نشریه در سال ۱۳۶۹ در لوس آنجلس ادامه پیدا کرد.

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک افغانستان تاریخ و روزنامه‌نگاری، حلیم تنویر، انتستیتوی تحقیقات و بازسازی افغانستان، هلند، ۱۳۷۸، چاپ: مرکز اسلامی صبور، ص ۲۵۶
۲. ر. ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، الیور روا، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، ناشر: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۶۹، ص ۱۹۵ - ۶.
۳. همان منبع، ص ۱۹۶.
۴. ر. ک افغانستان تاریخ و روزنامه‌نگاری، حلیم تنویر، ص ۳۵۸.
۵. همان منبع، ص ۳۵۹.
۶. ر. ک مجله افغان جهاد، سال اول شماره ۴، حمل و جواز ۱۳۶۸، اساسنامه اتحاد، ص ۳۶.
۷. همان منبع، ص ۳۶.
۸. همان منبع، ص ۳۶.
۹. ر. ک شناسنامه احزاب افغانستان، بصیر احمد دولت‌آبادی، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۱، ص ۷۹.
۱۰. ر. ک همان منبع، ص ۷۹.
۱۱. ر. ک افغانستان قربانی رفقا و برادران، محمد باقر مصباح زاده، مشهد، انتشارات سناباد، ص ۱۳۷۸، ص ۱۲۸.
۱۲. ر. ک افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، چنگیز پهلوان، ص ۴۳۱.

۱۳. ر. ک افغانستان اسلام و نوگرایی سیاسی، الیوروا، ترجمه ابوالحسن سروقدمقدم، ص ۲۱۶.
۱۴. ر. ک تلک خرس، دگروال یوسف، ترجمه: دکتر نثار احمد «صمد»، ص ۱۲۱.
۱۵. همان منبع، ص ۱۰۴.
۱۶. همان منبع.
۱۷. ر. ک توفان در افغانستان (جلد اول)، الکساندر لیاخفسکی، ترجمه عزیز آرایانفر، مرکز نشر میوند، ۱۹۹۹، ص ۶۳۲.
۱۸. ر. ک اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، ژنرال عظیمی، مرکز نشراتی میوند، چاپ ۱۳۷۷، ص ۶۱۸.
۱۹. همان منبع.
۲۰. همان منبع، ص ۶۲۵.
۲۱. همان منبع، ص ۶۳۲.





بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

حزب وحدت اسلامی به عنوان فراگیرترین حزب شیعی دوران جهاد، در ۱۳۶۸/۴/۲۵ در مرکز بامیان با انتشار قطعنامه ۲۰ ماده‌ای حضور رسمی خود را در صحنه سیاسی و نظامی کشور اعلام کرد. این حزب به دنبال مذاکرات طولانی و فشرده رهبران و مسئولان احزاب بزرگ و کوچک متعددی که در دوران جهاد به وجود آمده بودند، شکل گرفت. اما متأسفانه علیرغم پی‌آمدهای اولیه مؤثر و قابل توجه که تشکیل حزب وحدت برای مردم و جامعه تشیع در افغانستان به ارمغان آورد، به دلایل زیاد از عمر کوتاهی برخوردار نبود و به زودی دچار انشعاب درونی شد و به سرنوشتی گرفتار آمد که قبل از آن جریان‌های سیاسی دیگر آن را تجربه کرده بودند. نوشته حاضر در حد توان سعی دارد چگونگی روند شکل‌گیری حزب وحدت، نتایج و پیامدهای ناشی از حضور این حزب در صحنه سیاسی و نظامی کشور، و در نهایت اختلافات و انشعابات درونی آن را بررسی کند.

ضرورت وحدت

واقعیت این است که واکنش مردم در برابر برقراری حکومت چپ‌گرا و طرفدار شوروی «سابق» در کابل در سال ۱۳۵۷ و سپس حضور نظامی روسیه در کشور، در عین درست و مشروع آن بودن ناپختگی‌هایی زیادی نیز داشت. روند تحولات نظامی با چنان شتابی به پیش رفت که فرصت ارزیابی کاری را که مردم افغانستان به آن دست زده بودند از آنها سلب کرده کمتر کسی وجود داشت که به تبعات و پی‌آمدهای آن بیندیشد و یا تصویر مشخص و روشنی از فردای اقدامات خود داشته باشد. در بین

حلقات روشن فکری نیز ارزیابی دقیقی از وضعیت جهانی و منطقه‌ای وجود نداشت. به همین دلیل انقلابگران افغانی در یافتن جایگاه انقلاب خود در منطقه و جهان با چالش‌های جدی مواجه شدند. البته این بدین معنی نیست که دنیا نیز نمی‌دانست با این قضیه چگونه برخورد کند. خلاصه آنچه به مردم برمی‌گردد، شجاعت و شهامت بی‌نظیر و ابراز احساسات پاک و بیگانه‌ستیزی آنها در برابر دخالت آشکار کشور خارجی در امور داخلی آنها و نیز صیانت از عقیده و آزادی‌شان بود؛ مخصوصاً این شجاعت و احساسات در میان شیعیان به صورت بسیار عالی آشکار گردیده و در اندک زمانی تمامی مناطق هزاره‌جات از لوٲ وجود متجاوزان بوسیله مردم آزاد گردید. اما این احساسات بطور قطع برای گرفتن نتیجه قابل قبول و جلوگیری از آسیب‌های که ممکن بود حرکت مردم به آن مواجه شود کافی نبود. لذا به دنبال طولانی‌تر شدن جنگ در افغانستان و نوع واکنش کشورهای همسایه و جهان در قبال تحولات این کشور، اختلافاتی را که پیش زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی فراوان داشت به منصف ظهور رساند. در ادامه آن تحزب و گرایش به تشکیل احزاب متعدد به معضل بزرگ جامعه افغانستان و بویژه شیعیان این کشور تبدیل شد؛ بگونه‌ای که بعد از سال ۱۳۵۷ شاهد به وجود آمدن ده‌ها حزب «سازمان» و جریان‌های سیاسی در کشور بودیم (طبق آماری که من در یک بولتن دیدم تعداد احزاب موجود ۲۳۰ حزب و سازمان است). احزاب موصوف در عین مبارزه و ستیز با نیروهای اشغالگر، در تعیین جایگاه، گستره فعالیت، تقسیم مناطق فتح شده، چگونگی اداره سرزمین‌های تحت کنترل و توزیع قدرت دچار اختلافات و درگیری‌های طولانی شدند. با گذشت زمان عمق و گستردگی فاجعه بیشتر شد و مردم توان دادن تاوان اختلافات احزاب را نداشتند بدین سان زمینه‌های عینی و ملموسی برای بیرون رفتن از وضعیت بوجود آمده، فراهم آمده بود. از سویی، تحولات افغانستان در سطح جهان وسیعاً انعکاس یافت و به دنبال آن کانال‌های دیپلماتیک طرف‌های درگیر در قضیه افغانستان به کار انداخته شدند، گروه‌های موجود که بعضاً به یک ولسوالی محدود می‌شدند کارایی لازم را (که بتوانند در سطح جهانی از موضع نسبتاً قابل قبول و قدرتمندی حرف بزنند)، نداشتند. تشکیل دولت موقت در پیشاور پاکستان که با مشارکت گروه‌های هفتگانه

مستقر در آن کشور شکل گرفت، نمونه روشن این مطلب است، در دولت موقت به گروه‌های عمدتاً شیعی مذهب مستقر در ایران جایگاه مناسبی در نظر گرفته نشده بود و به همین منظور آنان از شرکت در آن امتناع ورزیدند، همه این عوامل دست به دست هم داده و ضرورت وحدت و یا حداقل همسویی گروه‌های شیعه مذهب را به عنوان فوری‌ترین مسئله مطرح کرد. کنگره سراسری مجاهدین مناطق مرکزی در ۱۳۶۷/۴/۲۴ که با شرکت مسؤولین و سران سازمان نصر و پاسداران جهاد از کلیه مناطق در پنجاب برگزار شد، سرآغاز حرکت وحدت‌گرایانه احزاب محسوب می‌گردد. این حرکت در گردهمایی لعل و امضاء منشور اتحاد از طرف سازمان نصر و پاسداران جهاد دنبال و بالاخره در ۱۳۶۸/۴/۲۵ بعد از دو سال تلاش مداوم در مرکز بامیان منجر به اتحاد گروه‌های متعددی شد.

آقای بصیراحمد دولت آبادی در کتاب شناسنامه احزاب از این واقعه چنین یاد می‌کند: «در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۲۵ رهبران و مسؤولان جهاد از سراسر مناطق شیعه‌نشین و از کلیه احزاب و گروه‌ها جلسات تاریخی و سرنوشت‌ساز خودشان را آغاز کردند. این جلسات ۹ روز ادامه پیدا کرد و اعضای شرکت‌کننده پس از ۱۶ جلسه تصمیم‌نهایی را مبنی بر اتحاد کامل گروه‌ها اتخاذ نموده و کمیسیونی را مأمور نمودند تا قطعنامه‌ای را تحت عنوان «میثاق وحدت» در ۲۰ ماده تهیه نمایند».^(۱)

«میثاق وحدت» که به امضاء نمایندگان سازمان نصر، حرکت اسلامی، پاسداران جهاد اسلامی و جبهه متحد انقلاب اسلامی، سازمان نهضت اسلامی و دعوت اسلامی رسید، ضمن تأکید به ادامه حرکت وحدت طلبانه گرایش به هرگونه عناوین حزبی و تشکیلاتی بعد از اتحاد را محکوم می‌کرد. در مواد ۲ تا ۵ این قطعنامه چنین آمده است:

۲- جذب نیروهای سالم و شیعی بیرون از اتحاد؛

۳- تلاش در جهت وحدت با تمام گروه‌های اسلامی برادران اهل سنت؛

۴- اقدام فوری در جهت رفع تشنجات موجود و جلوگیری از تشنجات احتمالی و تأمین آزادی و امنیت مردم در چهارچوب قوانین و مقررات اسلام و مصالح عامه؛

۵- جلوگیری از هرگونه اقدام و عمل منافی وحدت و تکیه به علائق و روابط

گروهی گذشته». (۲)

همچنین در ماده ۱۶ میثاق وحدت، تمام عناوین تشکیلاتی ملغا اعلام گردید و بدین سان جرقه‌ای از امید در دل مردم خسته از جنگ‌های داخلی بی‌پایان گروه‌های جهادی روشن گردید. اگرچه این امیدواری چندان طولانی نبود.

گروه‌های تشکیل دهنده حزب وحدت

آقای عرفانی یکاؤلنگی آغاز تلاش برای وحدت را در کتاب «حزب وحدت اسلامی افغانستان از کنگره تا کنگره» از نشستی که در ۱۸/۲/۱۳۶۷ میان او و محمد اکبری یکی از مسؤولین عالیرتبه پاسداران جهاد اسلامی افغانستان، حسین صابری و سید عبدالحمید سجادی از اعضای سازمان نصر در ولسوالی لعل ولایت غور برگزار شد، می‌داند. (۳) اما در نشست‌های پنجاب، ولایت میدان، اجلاس بهسود و گردهمایی جاغوری، گروه‌های دیگر نیز حضور فعال و مشارکت چشم‌گیری داشتند. اسامی احزاب و گروه‌های که نمایندگان آنها میثاق وحدت را در ۲۵/۴/۱۳۶۸ در بامیان امضاء کردند عبارت بودند از:

۱- سازمان نصر افغانستان؛

۲- حرکت اسلامی افغانستان به رهبری آیت الله آصف محسنی؛

۳- پاسداران جهاد اسلامی افغانستان؛

۴- جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان؛

۵- نهضت اسلامی افغانستان؛

۶- سازمان نیرو؛

۷- دعوت اسلامی.

حرکت اسلامی علی‌رغم امضاء میثاق وحدت از سوی نمایندگان آن: آقایان فیاض، هادی، انوری، عصمت‌اللهی، رضوانی و مدرسی بجز عده‌ای از شخصیت‌ها و پایگاه‌های مربوطه آنان، وارد تشکیلات حزب وحدت نشد و جداگانه به فعالیت خود ادامه داد.

اهداف و آرمان‌ها

حزب وحدت همانند احزاب مشابه دیگر دارای دو نوع هدف‌ها و آرمان‌ها بوده است:

- ۱- اهداف و آرمان‌های تئوریک و نظری؛
 - ۲- اهداف و آرمان‌های عملی، که در مواردی تفاوت‌هایی میان آنها دیده می‌شود.
- اهداف اولیه این گروه را از اولین منشور رسمی آن تحت عنوان «میثاق وحدت» می‌توان استنباط کرد که بدین ترتیب ذکر شده است:
- «۱- تداوم و تشدید مبارزه برای ایجاد حکومت مبتنی بر قرآن و سنت و اصل ولایت فقیه...»
- ۳- تلاش در جهت وحدت با تمام گروه‌های اسلامی برادران اهل سنت.
- ۴- اقدام فوری در جهت رفع تشنجات موجود و جلوگیری از تشنجات احتمالی تأمین آزادی و امنیت مردم در چهارچوب قوانین و مقررات اسلام و مصالح عامه...»
- ۶- مبارزه جدی با افکار الحادی و غیراسلامی و التقاطی...»
- ۷- تلاش در جهت تأمین عدالت اجتماعی مبتنی بر حکومت اسلامی با رسمیت داشتن مذهب جعفری و حنفی که تمامی اقشار، طوایف و ملیت‌ها در پرتو آن از همه حقوق سیاسی، مذهبی و مدنی و... بدون تبعیض برخوردار گردند...»
- ۱۰- کوشش در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی و همبستگی ملی افغانستان و مبارزه با خرفه‌گرایی و تجزیه‌طلبی به هر شکل آن، تعیین سرنوشت مردم افغانستان توسط ملت مسلمان و مجاهدین کشور و رد هرگونه مداخله خارجی...»
- ۱۲- برقراری روابط برادرانه و دوستانه با کشورهای اسلامی و ضد استعماری جهان.
- ۱۳- همبستگی با نهضت‌های اسلامی و آزادی‌بخش در سطح جهان.
- ۱۴- اتخاذ مواضع سیاسی در برابر بلوک‌ها و اقطاب استکباری براساس اصل نه شرقی نه غربی و نفی سلطه‌گری و سلطه‌پذیری...»
- ۱۷- اقدامات لازم در جهت بازسازی و عمران کشور و استفاده مطلوب از منابع، ذخائر و ثروت‌های طبیعی و ملی در جهت بهبود وضع اقتصادی و رفاهی مردم.

۱۸- سعی در جهت ایجاد زمینه و امکانات رشد علمی و فکری آحاد ملت افغانستان».

اما در عمل پس از تسخیر کابل توسط مجاهدین و استقرار شورای تصمیم‌گیری این حزب برهبری آقای مزاری در آنجا، خواسته‌ها و اهداف دیگری نیز اعلام گردیده و برای تحقق آنها اصرار و پافشاری بسیار زیاد بوجود آمد که عمده‌ترین آنها عبارت بودند از:

۱- تأمین حقوق سیاسی قوم هزاره.

۲- همچنین تأمین حقوق سایر اقلیت‌های قومی ساکن افغانستان.

۳- ایجاد سیستم فدرالی در کشور.

۴- تشکیل و ترتیب واحدهای اداری (ولایات، ولسوالی‌ها، علاقه‌داری‌ها و...) و تأمین امکانات آنها، براساس تعداد نفوس ساکن.

خواست اول که در ابتدا بعنوان تأمین حقوق شیعیان افغانستان بود، پس از تشکیل دولت موقت مجاهدین در پشاور و نادیده گرفتن احزاب هشت‌گانه شیعی مطرح گردید، اما پس از سقوط دولت نجیب و پیوستن دسته‌های قومی جدا شده از بدنه نظام کمونیستی به احزاب جهادی و تشدید صف‌بندی‌های قومی و تباری، این خواست از عنوان مذهبی به قالب قومی تبدیل شد و این یکی از موارد اختلاف بین آقای مزاری و آقای محسنی رهبر حرکت اسلامی بود که این دومی خواستار برسمیت شناخته شدن مذهب جعفری در کنار سایر مذاهب بزرگ اسلامی در افغانستان بود و نه حقوق قومی. خواست دوم پس از جنگ جلال‌آباد و ظهور قرائنی مبنی براین‌که پاکستان در صدد است که حکمتیار را بر افغانستان مسلط ساخته و از این طریق حکومت تک قومی و قبیله‌ای را در کشور حاکم سازد، مطرح شد که گویی پیمان جبل‌السراج در سایه چنین استنباطی منعقد شده بود که خود به نوبه خویش مایه نگرانی پشتون‌ها را فراهم ساخت. تقاضای ایجاد سیستم فدرالی همان چیزی است که آقای مسعود (در مصاحبه با آقای فرزاد) می‌گوید: عامل عمده اختلاف او با آقای مزاری بوده است چون از این طرح بگفته وی بوی تجزیه کشور می‌آمد.

اقدامات حزب وحدت بعد از تشکیل

بعد از تصویب و امضاء قطعنامه «میثاق وحدت» از مهم‌ترین اقدامات حزب، اعزام هیئت در مناطق مختلف جهت ایجاد هماهنگی میان نیروها، قوماندانان‌ها و ابلاغ تصمیمات حزب وحدت و رفع اختلافات و تشنجات داخلی بود. مهار جنگ‌های داخلی که به صورت یک بیماری مزمن، تمام هستی مردم را به نابودی کشانده بود در دستور کار هیئت‌های اعزامی به این مناطق قرار گرفت و به زودی نتایج خوب و مثبتی را به ارمغان آورد، فیر تفنگ‌ها قطع گردید و تشنجات و اختلافات جای خود را به صمیمیت و همدلی داد. مردم که بار اصلی جنگ‌های داخلی به دوش آنان بود با شور و اشتیاق زائدالوصفی از این حادثه حمایت و با دادن ده‌ها اعلامیه پشتیبانی خود را از حزب وحدت اعلام کردند.

یکی از کارهای مهم بعد از تشکیل، باز کردن باب مذاکره با شورای اتفاق اسلامی بود که تا آن زمان به حزب وحدت نپیوسته بود و تشنجاتی هم در مناطق مختلف بین شورای و احزاب دیگر وجود داشت. بصیراحمد دولت آبادی در کتاب «شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان»، روند پیوستن شورای اتفاق به حزب وحدت را این‌گونه آورده است: «در اوایل ماه اسد تماس‌ها و ارتباط‌هایی در این رابطه برقرار شد. نخست طی جلسات ۸ و ۹ و ۱۳۶۸/۶/۹ پیمان صلح و تفاهم در ۲۰ ماده بین شورای اتفاق و سازمان نصر و پاسداران جهاد برگزار شده و به اجرا گذاشته شد... و در پی این پیمان آقای بهشتی رئیس شورای اتفاق با افراد خود به تخت ورس بازگشتند و اختلافات و کشمکش‌هایی که در بعضی مناطق در این رابطه وجود داشت و یکی از مشکلات و موانع بزرگ و عمده اتحاد گروه‌ها بود به طور کلی حل و رفع گردید، مدتی بعد آقای بهشتی با اعزام چند نفر نماینده در مرکز حزب وحدت در بامیان، موافقت کامل و بی قید و شرط خود را با وحدت اعلام داشتند و خود ایشان به حیث یکی از افراد عضو شورای عالی نظارت حزب وحدت، کاندید و انتخاب گردید». (۴)

اقدام مهم دیگر حزب، فرستادن هیئت عالیرتبه و تام‌الاختیار به خارج از کشور و بویژه پاکستان و ایران بود. حزب وحدت، حرکتی بود که از داخل کشور آغاز شده بود، لذا دفاتر احزاب در کشورهای پاکستان و ایران هنوز بنام احزاب پیشین فعالیت داشتند.

به دلایل زیادی انحلال و ادغام دفاتر و ایجاد دفتر حزب وحدت در خارج از کشور از حساسیت خاصی برخوردار بود. بدین منظور هیئتی به ریاست عبدالعلی مزاری ابتدا به پاکستان و سپس به ایران رفت تا با ابلاغ پیام حزب وحدت به نمایندگی احزاب در خارج و مذاکره با کشورهای میزبان زمینه ایجاد نمایندگی‌های مستقل حزب را فراهم آورد. هیئت اتحاد با چالش‌های زیادی مواجه گردید که مهمترین آن نه پیوستن حرکت اسلامی به حزب وحدت بود. آقای شیخ محمد آصف محسنی برای پیوستن به حزب وحدت شرایطی را پیشنهاد کرد که چون هیئت صلاحیت قبول و یا رد آن را نداشتند لذا امکان پیوستن حرکت به حزب وحدت فراهم نشد.

دست‌آوردها

نخستین و مهمترین دست‌آورد حزب وحدت در داخل کشور خاموش کردن جنگ‌های داخلی و ایجاد فضای نسبتاً امنی بود که سال‌ها مردم در حسرت آن بسر برده بودند. اگرچه شک و تردیدهای زیادی در مورد صداقت گروه‌ها که هم‌اکنون نام وحدت را برگزیده بودند وجود داشت اما این واقعیت که دیگر کسی به لطف حمایت بی حساب حزب خویش نمی‌تواند زندگی کسی را مورد تهدید قرار بدهد، مایه امیدواری‌های زیادی در میان مردم شده بود. برای مردم، جالب بود که کسانی که با فتوای شرعی حکم قتل همدیگر را صادر می‌کردند، توانسته بودند در کنار هم نشسته «حداقل» زبان‌های کمتری به جامعه بزنند. اگرچه بعداً مشخص شد که طلایه‌داران اتحاد زمینه‌های ذهنی و فکری لازم را برای پذیرش این حرکت شایسته و ضروری جامعه نداشتند. دست‌آوردهای سیاسی حزب وحدت به مراتب بیشتر و جدی‌تر از مسائل نظامی و فکری در داخل به نظر می‌رسد. زیرا حزب وحدت توانسته بود گروه‌های کوچک و پراکنده را در محدوده یک جریان نسبتاً سراسری گرد آورده و زمینه حضور آن را در صحنه‌های تعیین کننده سیاسی در سطح منطقه و حتی جهانی فراهم آورد. افتتاح دفتر نمایندگی سازمان ملل در مرکز بامیان جایی که در منطقه حاکمیت حزب وحدت قرار داشت اولین نشانه‌هایی از توجه سازمان‌های جهانی و دنیا به حزب وحدت به عنوان یک واقعیت انکارناپذیر بود. حضور حزب وحدت در اجلاس چهار جانبه اسلام‌آباد که با

ابتکار جمهوری اسلامی ایران و میزبانی پاکستان در ۷-۸/۵/۱۳۷۰ در اسلام آباد پاکستان برگزار شد و همچنین اجلاس تهران در ۶/۶/۱۳۷۰، کنفرانس وزرای خارجه کشورهای اسلامی در استامبول ترکیه در ۱۳/۵/۱۳۷۰ و شرکت در جلسه عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک براساس دعوت دبیر کل وقت آن، آقای دکوئار موفقیت‌های بزرگی به حساب می‌آمدند. در حاشیه این اجلاس سالانه سازمان ملل، هیئت اعزامی حزب وحدت با نمایندگان کشورهای اسلامی، دبیر کل کنفرانس اسلامی، وزیر خارجه شوروی سابق، نمایندگان دائمی کشورهای ژاپن، فرانسه، آلمان، اتریش، پاکستان، تونس و بلژیک در سازمان ملل گفتگو و ملاقات کرد. بدین سان شیعیان از محدودیت‌های روابط سیاسی خارج شده و موجودیت خود را به عنوان واقعیت سیاسی و نظامی به اثبات رسانید. در اواخر سال ۱۳۷۰ بعد از تشدید فعالیت‌های دیپلماتیک برای یافتن راه‌حل‌های سیاسی قضیه افغانستان، از مجاهدین دعوت به عمل آمد تا سفری به شوروی داشته باشند. حزب وحدت با فرستادن شش نفر از اعضای شورای مرکزی خود در قالب هیئت اعزامی از سوی گروه‌های هفتگانه به ریاست برهان‌الدین ربانی، حضور فعال در این مذاکرات را داشت. شرکت در این مذاکرات نقطه عطفی بود در بیرون بردن جامعه تشیع از انزوای سیاسی، زیرا درست یک ماه بعد از مسافرت به مسکو، کنفرانس سران کشورهای اسلامی در سنگال که یکی از مهمترین آجندای آن مسئله افغانستان بود، برگزار شد و از مجاهدین دعوت به عمل آمد تا کرسی افغانستان در سازمان کنفرانس اسلامی را پر کنند. حزب وحدت در این کنفرانس نیز حضور خوب و قابل قبولی را داشت.

اختلافات مزاری و مسعود

چنانکه بر همگان روشن است از زمان که کشوری به نام افغانستان در جغرافیای سیاسی جهان به وجود آمده است، همواره حکومت این کشور در دست یکی از گروه‌های قومی موجود در این سرزمین یعنی قوم پشتون بوده‌اند، دیگر کتله‌های قومی (تا قبل از قانون اساسی ۱۳۴۳ که براساس آن گروه‌های قومی دیگر نیز می‌توانستند در رده‌های میانه قدرت حضور داشته باشند) باید رعیت مطیع و فرمان‌پذیر می‌بودند،

در غیر این صورت با قدرت سرکوب می شدند.

دوران جهاد و فضای سیاسی ناشی از آن این امکان را برای همه اقوام فراهم ساخت که با تکیه بر توانایی های خود در عرصه سیاسی - اجتماعی کشور عرض اندام کنند و خواست ها و ایده های شان را از طریق احزاب سیاسی دنبال نمایند.

موقعی که حکومت نجیب رو به سقوط می رفت حزب وحدت، جمعیت اسلامی و جنرالان عمدتاً از یک تبار شورشی (که بعدتر تشکیلاتی تحت رهبری آنها به جنبش ملی اسلامی موسوم گردید) طی اجلاسی در جبل السراج ائتلافی را به وجود آوردند تا به کمک هم قدرت انحصاری پشتون ها را درهم شکسته سهم عادلانه شان را از خوان حکومت بدست آورند. اما چنین اتحادی با عنوان یک ایده هیچگاه تحقق عملی نیافت و خیلی زود از هم فرو پاشید که دلایل عمده آن را می توان چنین برشمرد:

۱ - حزب وحدت به اتحاد سه گروه قومی تاجیک، هزاره و ازبک به عنوان یک استراتژی در معادلات سیاسی بعد از دوره نجیب می نگریست و برای از میان برداشتن انحصار تاریخی قدرت و تقسیم عادلانه آن موضع گیری واحد این سه گروه قومی را ضروری می دانست در حالی که بگفته آقای مزاری و یارانش، شورای نظار و شخص مسعود بر آن بود تا از ائتلاف با حزب وحدت و جنرالان سر به شورش برداشته شمال به عنوان یک تاکتیک برای بدست آوردن قدرت بیشتر در همان مقطع خاص استفاده کند و با پشتیبانی این دو نیرو رقیب اصلی خود (حکمتیار) را از صحنه بیرون نماید که در صورت تحقق چنین امری او به خواست های خود دست یافته بود.

۲ - با رو آوردن بخش بزرگی از نیروهای رژیم نجیب به مسعود و افتادن امکانات نظامی زیاد به دست وی، اعتماد به نفس مسعود خیلی زیاد شد به طوری که او دیگر جلب پشتیبانی حزب وحدت را در مقابله با حکمتیار چندان مهم و ضروری نمی دانست بویژه که در آن مقطع خاص جنرالان شمال نیز با توجه به موضع گیری های حکمتیار خودشان را مجبور به حمایت از مسعود می دیدند و این موضوع مسعود را یکه تاز میدان می ساخت.

۳ - رگه های تندرو مذهبی در داخل تشکیلات جمعیت همواره وجود داشته اند که نشستن تاجیک های سنی مذهب در کنار هزاره های شیعه مذهب و ازبک های ملیشه را

یک نوع ضعف و فتور مذهبی تلقی می‌کردند بویژه اگر این همکنار شدن در مقابله با گروه‌های سنی مذهب انجام می‌گرفت؛ حتی به شخص مسعود نیز این مطلب نسبت داده شده است که او در پاسخ به درخواست حزب وحدت برای ائتلاف، بارها اعلام کرده است که: من با شما هیچ وجه مشترکی ندارم بدلیل این‌که شما شیعه هستید، من سنی هستم، شما هزاره هستید و من تاجیک می‌باشم، دلیلی ندارد که من سنی با شما شیعه بر علیه سنی‌های دیگر متحد شوم. (۵)

۴- جنرال دوستم و تشکیلات تحت رهبری وی نقش مهمی در تسریع سقوط دولت نجیب داشت و از لحاظ نظامی نیز یکی از قدرت‌های مهم صحنه آن روز کشور بحساب می‌آمد. علاوه بر این‌ها او تشکیلات خود را نماینده اقوام ترک زبان ساکن در کشور می‌دانست، این ویژگی‌ها باعث می‌شد که دوستم اشتراک و سهم گرفتن در قدرت را حق طبیعی خود قلمداد کند. در طرف مقابل مسعود، دوستم را ملیشه کمونیست و جنبش ملی اسلامی را نام جدید حزب دموکراتیک خلق (۶) می‌دانست که باید در فرصت مناسب بساطش برچیده گردد، به همین خاطر تشکیلات جنبش را به رسمیت نمی‌شناخت و همواره از این نیرو استفاده ابزاری می‌کرد این نوع تعامل باعث بروز اصطکاک‌های جدی بین جمعیت اسلامی و جنبش ملی گردید.

حزب وحدت که در حافظه تاریخی خود سرنوشت سیاسی ازبک‌ها را از دیگر گروه‌های قومی کشور به خود نزدیک‌تر می‌یافت در صدد حمایت سیاسی از دوستم برآمد تا در اتحاد با قوم هم‌سرنوشت ازبک و با استفاده از امکانات گسترده نظامی که دوستم در اختیار داشت هر دو گروه بتوانند در فضای سیاسی آمیخته با حذف و طرد کشور ریشه محکمی در معادلات بوجود آورند. آقای مزاری، ابتدا خود از کنار مسعود بیرون شده در مقابل او قرار گرفت و سپس با آشتی دادن حکمتیار و دوستم، جنبش را نیز از صف موافقین دولت ربانی بیرون کرده در موضع مقابل قرار داد.

۵- آقای مزاری که مدعی بود، هزاره‌ها ۳۰ درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند و بایست به همین نسبت در ارکان و بدنه قدرت و امکانات کشور سهم باشند نیز هرگز، در خواسته‌های قومی خویش هیچ‌گونه انعطافی نشان نداده و کوشید از طریق منطق قدرت و برخورد خشن به این خواسته‌ها برسد و لذا امتیازات کمتر از میزان مزبور

را هیچگاه نپذیرفت و گفتگو را اغلب دام فریب و تضييع وقت می‌دانست.

عوامل یاد شده باعث ایجاد دشمنی شدید بین مسعود و مزاری گردید بطوری که این دو بازیگر صحنه همواره در پی ضربه زدن به یکدیگر بودند؛ بگفته آقای مزاری، آقای مسعود اتحاد سیاف را که تعداد زیادی از وهابی‌های عرب‌تبار و ضدشیعه را در تشکیلات خود سازمان‌دهی کرده بود، تحریک و ترغیب به جنگیدن با حزب وحدت می‌کرد. در نتیجه درگیری‌های خونین و مرگباری بین این دو حزب بوجود آمد که در بیشتر این درگیری‌ها نیروهای شورای نظار نیز به نفع اتحاد اسلامی وارد جنگ می‌گردیدند.

نحوه ارتباط با مسعود یکی از عوامل عمده تنش در هیأت رهبری حزب وحدت گردید که بالاخره در تابستان ۱۳۷۳ منجر به انشقاق این حزب شد؛ به این معنا که استاد مزاری رهبر حزب، موضع بسیار سخت و آشتی‌ناپذیری در برابر مسعود اتخاذ نمود و به قصد فرو ریختن تاج و تخت ریانی و مسعود با حکمتیار پیمان بست و دوستم را نیز به این پیمان کشاند این در حالی بود که جناح دیگری در حزب وحدت بر رهبری محمد اکبری خواهان انعطاف‌پذیری بیشتر در برابر مسعود علی‌رغم همه فریب‌کاری‌ها و بلندپروازی‌های وی بودند و می‌خواستند از طریق گفتگو و چانه‌زنی سیاسی مشکلات خود با مسعود را حل کنند و از نزدیک شدن با حکمتیار دوری گزینند.

انشعاب

کنگره دوم حزب وحدت در ۱۳۷۵/۶/۲ بمدت هشت روز در مرکز بامیان دایر شد. آقای عبدالعلی مزاری به دبیر کلی حزب وحدت انتخاب گردید. بعد از کنگره دوم، سقوط رژیم کابل در سال ۱۳۷۱ مسائل را مطرح کرد که برخورد با آنها و چگونگی موضع‌گیری در مقابل این حوادث زمینه‌های تشنجات رشد‌یابنده درونی حزب وحدت را بیش از پیش فراهم کرد. زیرا پس از سقوط دولت نجیب و استقرار حکومت موقت به سرپرستی صبغت‌الله مجددی، پرسش‌های زیادی را از قبیل نوع حکومت، تعیین نظام حقوقی، حقوق اقلیت‌های مذهبی و قومی، تهیه قانون اساسی و... به عنوان مسائل بسیار جدی در میان همه احزاب و بویژه حزب وحدت مطرح کرد. حزب وحدت علاوه

بر دیگر مواضع اعلام شده بر حکومت فدرالی و دفاع از حقوق اقلیت‌های محروم ساکن کشور تأکید می‌کرد. اینکه حزب چگونه موضعی را انتخاب کرد و آیا این موضع‌گیری‌ها درست بود یا نادرست و عامل اصلی آن چه کسانی بودند؟ نظریات متفاوتی ارائه شده است.

آقای علی نجفی یکی از نویسندگان جوان و از هواداران آقای مزاری در نوشته‌ای، اولین برخورد حزب وحدت با دولت موقت را منفی می‌داند و رهبری حزب را مقصر معرفی می‌کند:

«دولت صبغت الله مجددی جامع‌ترین و مقبول‌ترین دولتی بود که پس از پیروزی مجاهدین روی کار آمد، همه تنظیم‌های جهادی در این دولت شامل و سهیم بودند. تنها حزب جهادی که در ترکیب آن حضور نداشت، حزب وحدت بود. از جانب برخی از مسؤولان مصلح و دلسوز حزب وحدت و تلاش‌ها و رایزنی‌های صورت گرفت و توافقنامه‌ای هم با رئیس دولت عبوری به امضاء رسید تا حزب وحدت هم زیر این پوستین جای بگیرد و زمینه جنگ داخلی و احیاناً جنگ مذهبی فراهم نگردد. مجددی نیز بسیار مشتاق بود که حزب وحدت هم به دولت بپیوندد تا پایه‌های حکومت او وسیع گردد. اما استاد مزاری هرگز حاضر نشد که پای این توافقنامه را امضاء کند و اصرار داشت که این آرامش، آرامش قبل از طوفان است و صبر کنید جنگ شروع می‌شود».

نجفی برای اثبات نظریات خود خاطرات یکی از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت را به این شرح نقل می‌کند:

«هر لحظه که می‌گذشت مردم انتظار داشتند که معلوم نبود که حزب وحدت در دولت چه موقعیتی دارد. حرکت اسلامی شامل دولت شده بود، آقای زاهدی تلاش می‌کرد تا موقعیت حزب و جایگاه آن مشخص شود. مردم نگرانی داشتند زیرا سرنوشت شیعه را در دست حزب وحدت می‌دیدند کم‌کم شنیده بودند که توافقاتی میان حزب وحدت و دولت مجددی حاصل شده است. این توافق نظر به اهمیتی که داشت باید به امضای شخص اول حزب می‌رسید. کم‌کم فرصت‌ها سپری شد اما توافق حزب وحدت با دولت آشکار نشد که به کجا رسیده است... سرانجام آقای زاهدی در

جلسات شرکت نمی‌کرد. کسی گفت: ایشان قهر کرده، به دیدنش رفتم؛ او گفت: برادر! من از آقای مزاری ناراحت هستم. گفتم: چرا؟، گفت: ما مذاکرات سیاسی را به جای مطلوبی رسانده بودیم. قرار بود چهار وزارت، یک معاونت ریاست جمهوری، سه معاونت وزارت، سه سفارت و چند ریاست از جمله وزارت امنیت ملی، به حزب وحدت داده شود. آقای مزاری تعلل می‌کند و امضاء نمی‌کند». (۷)

بهر صورت حوادث پی در پی در کابل و جنگ‌های متعددی که میان حزب وحدت و گروه‌های قومی و سیاسی دیگر اتفاق افتاد، تفاوت نظرات و اختلافات درون تشکیلاتی حزب وحدت را بیش از پیش روشن‌تر و مشخص‌تر کرد.

البته باید یادآورد شویم که اگر این حوادث نیز اتفاق نمی‌افتادند، با توجه به ترکیب حزب وحدت و خصیصه‌های شخصیتی افراد که نقش مهم و تعیین‌کننده را در حزب داشتند، اختلافات درونی قابل پیش‌بینی بود، اما این حوادث در سرعت بخشیدن آن کمک زیادی کرد. نقش خصوصیات افراد در تضعیف پایه‌های وحدت در درون حزب را در عین مهم بودن به فرصتی دیگر واگذار می‌کنیم. در این جا سعی خواهیم کرد که چگونگی شکل‌گیری جناح‌های درونی در برخورد با حوادث کابل را بررسی کنیم.

متأسفانه حضور حزب وحدت در کابل با تنش‌هایی همراه بود که اگر درایت سیاسی به کار گرفته می‌شد جلو بسیاری از این حوادث خونین و تأسف بار گرفته شده و حوادث خونبار اتفاق نمی‌افتاد. حزب وحدت از سال ۱۳۷۱ تا سال ۱۳۷۲، ۲۲ جنگ کوچک و بزرگ را با ملیت‌های مختلفی چون پشتون‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها پشت‌سر گذراند، تلفات حاصله از این جنگ‌ها میزان خسارت وارده بر مردم، تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها، باعث شد که دو تفکر عمده در درون حزب وحدت شکل بگیرد. تفکر اولی به ادامه سیاست برخورد مسلحانه و انتخاب زبان تفنگ به عنوان قابل فهم‌ترین زبان برای طرف‌های مقابل، تأکید و اصرار می‌ورزید. زیرا بر این باور بود که آنهایی که بر اریکه قدرت تکیه زده‌اند (تاجیک‌ها) حاضر نخواهند بود تا ما را به تناسب حضور در صحنه سیاسی و نظامی، در قدرت سهیم و شریک بسازند و از طرفی، فرهنگ تفنگ‌گرایی تفکر اغلب جریان‌های سیاسی بود که نزدیک به ۲۰ سال فقط جنگیده بودند.

علی نجفی متن گفتگویی میان مزاری و زاهدی را نقل می‌کند که بسیار جالب و قابل تأمل است. او می‌گوید:

«زاهدی بعد از توافق با مجددی، آقای مزاری را در جریان توافق قرار داد و آقای مزاری با خنده می‌گوید: برو آئیمه حق که به زور جنگ و از لوله تفنگ گرفته نشه مزه ندره!». (۸)

تفکر دومی به این استدلال مبتنی بود که حکومت ربانی با داشتن همه نواقص و عیوب آن برای شکست حکومت تک حزبی و تک قومی در افغانستان گام بزرگی است. وانگهی اگر حکومت ربانی سرنگون شود بی‌تردید الترناتیف آن، حزب وحدت نخواهد بود در صورت آمدن حکمتیار بر سر قدرت وضعیت بدتر از این که است خواهد شد... این گروه بر این نظر و باور بودند که جنگ به طور کلی و مخصوصاً با دولت استاد ربانی به مصلحت ما نیست. زیرا اولاً این دولت نسبتاً قابل قبول، انعطاف‌پذیرتر و به نفع تمام اقوام افغانستان و مخصوصاً پشتون‌های میانه‌رو و ملیت‌های محکوم است. ثانیاً بر فرض هم که موفق شویم این دولت را سرنگون کنیم. آن وقت نوبت حکومت و اعمال قدرت به ما نمی‌رسد. بلکه این چوگان بدست کسانی خواهد افتاد که خواهان انحصار حزبی، قبیله‌ای و جامعه‌ی یک قطبی شدیداً افراطی در افغانستان هستند و اصلاً برای ما حق حیات و زندگی قائل نیستند. (۹)

بالاخره تنش‌های درونی حزب در ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ به برخورد نظامی منجر شد. در روز چهارشنبه ۲۳/۶/۱۳۷۳ نیروهای طرفدار آقای مزاری به مقر و پایگاه‌های اکبری و پایگاه‌های حرکت اسلامی یورش بردند. اکبری با طرفدارانش به قلعه فتح الله فرار کرد و عملاً حزب به دو دسته تقسیم شد.

بعد از انشعاب

بعد از حادثه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ تبلیغات وسیع و همه جانبه جناح‌ها علیه همدیگر شروع و دستگاه‌های تبلیغاتی آنها بدون در نظر داشت هیچ ملاحظه‌ای، اتهامات ناروا

به دیگری نسبت دادند. برای اینکه نوع برخورد جناح‌های حزب مستندتر بیان شده باشد قسمتی از بیانیه‌هایی که هر دو جناح منتشر و در میان مردم توزیع کرده‌اند را در اینجا می‌آوریم: اعلامیه مورخ ۱۳۷۳/۶/۲۵ جناح آقای مزاری، (درست سه روز بعد از حادثه):

«ملت مسلمان و خداپرست کابل! اینک خدای بزرگ و لایزال را سپاس می‌گذاریم که بار دیگر در سایه الطاف بی‌پایان خود، فرزندان غیور و زنجیر شکن شما را یاری نمود تا در برابر توطئه ناجوانمردانه و خائنه یک عده عناصر خود فروخته و مزدور (اکبری - انوری) با موفقیت و سرافرازی تمام عمل نمایند و همه تعهد خالصانه خویش را در دفاع از حیثیت، عظمت و غرور والای شما ثابت و استوار نگه دارند. در دسیسه خائنه جدید که به همدستی یک مشت افراد ضعیف‌النفس و بی‌اراده طراحی شده و با پشتوانه عظیم پولی و امکانات و نیروی تسلیحاتی دشمنان قسم خورده ملت ما به راه افتاده بود، آخرین تلاش‌های مذبحخانه قاتلان مردم آزاده ما به شکست انجامید و کلیه پندارهای شوم و ددمنشانه آنان در روشنای باور و ایمان، هوشیاری و همبستگی فرزندان همیشه بیدار شما نقش بر آب گردید».

هجده روز بعد از حادثه ۲۳ سنبله پیام شماره ۳ کمیته سیاسی حزب وحدت جناح اکبری به شرح زیر در اختیار مردم قرار گرفت:

«به شورای نمایندگی تهران و دفاتر پیشاور، مشهد، قم، اروپا، بقیه نمایندگی‌ها! السلام علیکم! اما بعد از مدت‌ها قبل احساس می‌شد که آقای مزاری بازیچه دست عناصر بیگانه از آرمان مردم ما قرار گرفته و با لجاجت و استبداد فردی مطلق العنانی و با دنباله روی از سیاست حکمتیار، حزب وحدت اسلامی و مردم مظلوم ما را به انحراف می‌کشاند، میدان شهر و افشار را قمار زد، جوانان ما را دسته‌دسته در پای منافع حزب اسلامی قربانی کرده تذکر و انتقاد سالم اعضای شورای عالی نظارت و مرکزی بر عملکرد آقای مزاری تأثیر نکرد. بالاخره با کمال تأسف و تأثر اعلام می‌گردد که آقای مزاری و خلیلی با کودتای ۱۳۷۳/۶/۲۳ علیه حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی، در حقیقت تشیع و هزاره‌ها را مورد هجوم، قتل و غارت قرار داد...».

بدین سان یک بار دیگر جنگ‌های کور و بی هدف گروهی، بی رحمانه از مردم بی دفاع و مظلوم کابل قربانی گرفت. هر کدام از جناح‌های حزب برای ادامه حیات و کوبیدن طرف مقابل، بجای متحدین داخلی، به تکیه گاه‌های خارج از حزب رو آوردند. حزب مقتدر و توانمند وحدت اسلامی دو پارچه شد و ضربه حیثیتی جبران ناپذیری بر جامعه شیعه وارد آمد و آنان را در انتظار دیگران خرد و حقیر ساخت. در سراسر کشور متحدین دیروز یک بار دیگر در برابر هم قرار گرفتند. و نتیجه این رویارویی جنگ‌های ویرانگر و ترورها و تصفیه‌های خونین در سراسر هزاره جات و تمام کشور بود.

علی نجفی وضعیت حزب وحدت بعد از انشعاب را این گونه ارائه می دهد:

«نبردهای شدید بر سر کنترل بامیان و جنگ‌های خونین جاغوری، شیخ علی، ورس، دایکندی، پنجاب، بهسود، ارزگان خاص و سایر نقاط که عمدتاً میان دو جناح وحدت! جریان داشت، همه از انفجار ۲۳ سنبله ناشی می شد، در شمال کشور نیز مناطقی چون چهارکنت، دره صوف، بلخاب و... صحنه جنگ‌های خونین و پرتلفات گردید». (۱۰)

درست یک سال و پنج ماه بعد از حادثه ۲۳ سنبله، در دلو ۱۳۷۴ آقای مزاری به دست طالبان که همانند هیولا در صحنه نظامی و سیاسی کشور ظاهر شده بود. اسیر و سپس بطرز فجیعی کشته شد. چهار سال بعد از این حادثه در عقرب ۱۳۷۷ رهبر جناح دیگر حزب وحدت نیز مجبور به پیوستن به غول طالبان شده و بدین سان پرونده افتخارات چهار ساله حزب با ندانم کاری‌ها و عدم درایت رهبران آن بسته شد. حزب وحدت که پس از حادثه ۲۳ سنبله ۱۳۷۳ عملاً به دو شاخه تقسیم شده و هر یک خود را حزب وحدت اصلی دانسته و دیگری را انشعابی می خواندند یکی پس از شهادت آقای مزاری، بوسیله آقای خلیلی رهبری می گردید و دیگری بوسیله آقای اکبری و پس از کنار آمدن آقای اکبری با طالبان که به گفته خودش بخاطر مصالح مردم خویش در میان آنها مانده و خود را سپر بلا ساخته بود (و براستی حضور وی در این رابطه بسیار مؤثر بود ورنه تمام نقاط هزاره جات به سرنوشت مزار، بامیان و یکاولنگ گرفتار می شد). این شاخه بوسیله آقای سید مصطفی کاظمی در خارج و جبهات جنگ ضد طالبان در داخل، رهبری می گردد.

آقای خلیلی پس از یک سلسله جنگ‌های گروهی و منطقه‌ای به مرکز بامیان مسلط گردیده و آن را بعنوان مرکز اقتدار حزبی خویش برگزید. اما پس از تصرف بامیان بوسیله طالبان وی مدتی در ایران اقامت گزید و سپس دوباره بداخل رفته توجه خود را به صورت جدی به مبارزه علیه طالبان در اطراف بامیان معطوف داشت چنانچه آقای حاج محمد محقق که پس از تسخیر مزارشریف توسط طالبان به ایران متواری شده بود پس از توقف کوتاهی به افغانستان برگشته، فرماندهی جبهات جنگ برضد طالبان را به عهده گرفت و بعداً آقایان: جنرال دوستم و سید حسین عالمی نیز به ایشان پیوستند و همچنین آقای عرفانی یکاؤلنگی تاکنون در جبهات شمال شرق علیه طالبان در کنار سایر فرماندهان و رزمندگان حضور دارد که تفصیل جریان در فصل مربوط به طالبان و حاکمیت مجاهدین بحث شده است.

زندگی‌نامه شهید مزاری

برای شهید مزاری زندگی‌نامه‌های متعددی از سوی اعضای حزب و ارادتمندان وی نوشته شده است که در اغلب موارد بخاطر ارادت بیش از حد نویسندگان، بیشتر رنگ و بوی مدح‌نامه حماسی، سیاسی و رثائی گرفته است، تا زندگینامه واقعی؛ از این روی متأسفانه اعتماد کردن به آنها کمی مشکل است و از طرفی در جو ستایش‌گرانه و یا خصومت‌آمیز گروهی و دسته‌ای افغانستان، اعتماد کردن به منابع شفاهی و غیرمکتوب هم، مستلزم لغزش خواهد بود؛ اما یکی از واقع‌بینانه‌ترین زندگی‌نامه‌ها برای آن مرحوم در یک متن مهم ادبی (دانشنامه ادب فارسی جلد سوم) بوسیله جمعی از نویسندگان ایرانی با همکاری عده‌ای از علاقمندان به آن مرحوم نگاشته و در سال ۱۳۷۸ نشر شده است که ما بخاطر حفظ بی‌طرفی عین آن زندگی‌نامه را با اندکی تلخیص در این جا نقل می‌کنیم:

«مزاری، عبدالعلی فرزند حاجی خداداد، ۱۳۲۶-۲۲ اسفند ۱۳۷۳ ش، سیاستمدار افغانستانی. در روستای نانوائی چهارکنت از توابع ولایت بلخ، در خانواده‌ای که

به کشاورزی و دامپروری روزگار می‌گذراندند، به دنیا آمد. پدرش حاجی خداداد از ریش‌سفیدان و بزرگان منطقه به شمار می‌آمد... عبدالعلی مزاری تحصیلاتش را در روستای خود نانوائی آغاز کرد. دوره سربازی (۱۳۴۸ - ۱۳۵۰ ش) را در خوست و گردیز گذراند و پس از بازگشت به ولایت زادگاهش بلخ، در مدرسه شیخ سلطان مزارشریف تحصیلاتش را ادامه داد. در اوایل بهار ۱۳۵۱ ش، برای تحصیلات حوزوی عالی‌تر، افغانستان را ترک گفت و پس از زیارت عتبات عراق در نجف و کربلا، به ایران رفت و تا ۱۳۵۵ ش در حوزه علمیه قم بی‌وقفه درس خواند. در ۱۳۵۵ ش برای گذراندن حج، رهسپار مکه شد، ولی چون در سوریه موفق به دریافت روادید عربستان نگردید، به عراق رفت و پس از مدت کوتاهی اقامت در آنجا، راه بازگشت به ایران را پیش گرفت. در مرز ایران و عراق، به علت داشتن کتاب‌های ممنوع، دستگیر و زندانی شد. چهار ماه را در یکی از زندان‌های ایران گذراند و در این مدت با مبارزانی همچون محمد علی رجائی آشنایی نزدیک به هم رسانید. پس از آزادی، از ایران بیرونش کردند و به افغانستان فرستادند. مدتی در کابل به سر برد و سپس به مزارشریف رفت و در آنجا به تبلیغات و کارهای دینی فرهنگی پرداخت. با کودتای کمونیست‌ها در اردیبهشت ۱۳۵۷ ش تحت پیگرد قرار گرفت و ناگزیر به ترک افغانستان شد، و به عراق رفت و مدتی در نجف ماند. سپس به سوریه و از آنجا به پاکستان رفت و از پاکستان به افغانستان بازگشت و وارد کابل شد. اما به علت وجود جو اختناق‌آمیز شدید کشور و دستگیری بسیاری از روحانیان، دوباره به پاکستان و از آنجا به ایران رفت و از آن پس، در پی شدت گرفتن جنبش مردم برضد کمونیست‌ها و شوروی‌ها، گاه در داخل افغانستان و زمانی در بیرون از کشور به سر می‌برد و سرگرم سازماندهی مبارزات مردم بود. در فروردین ۱۳۵۸ ش، با همفکرانش تشکیلاتی به نام سازمان نصر افغانستان برای سازماندهی و هدایت مبارزات مردم، بویژه هزاره‌های شیعه به راه انداخت... سازمان نصر که از اندیشه‌های امام خمینی پیروی می‌کرد و با رهبران جمهوری اسلامی ایران روابط نزدیکی داشت، دارای رهبری شورایی، از کسانی مانند عبدالعلی مزاری، محمد کریم خلیلی، میرحسین صادقی، عزیزالله شفق، یوسف واعظی، محمد ناطقی

و دیگران بود... مزاری در ۱۳۵۸ ش به افغانستان بازگشت و در جبهه چهارکنت به سازماندهی نبرد با سپاهیان دولتی پرداخت. در همان سال، به منظور تأمین امکانات و تسلیحات بیشتر و ایجاد هماهنگی و ارتباط با عناصر و نیروهای دیگر، بار دیگر به ایران سفر کرد و در اواخر ۱۳۵۹ ش به افغانستان بازگشت و در تنگی شادیان مستقر گردید. وی در اوایل زمستان ۱۳۶۰ ش، بار دیگر به ایران رفت و تا ۱۳۶۵ ش در آنجا به فعالیت ادامه داد. در اوایل این سال به افغانستان بازگشت و گذشته از رهبری فعالیت‌های سازمان نصر، به تلاش‌های فراوانی برای نزدیکی و اتحاد گروه‌های شیعی دست زد. در این میان، رفته‌رفته مزاری توانست خود را برجسته‌ترین رهبر سازمان نصر بنمایاند، و سازمان نصر هم در قدرت و نفوذ، دیگر سازمان‌های شیعی را پشت سر بگذارد. از این رو، هنگامی که بیشتر سازمان‌های شیعی... تن به وحدت دادند و در حزب وحدت اسلامی گرد آمدند (۱۳۶۸ ش). در مجمع سراسری این حزب در بامیان (۱۳۷۰ ش) مزاری به مقام دبیر کل آن حزب برگزیده شد. با رهبری مزاری، حزب وحدت به قدرتمندترین حزب هزاره‌ها یا دقیق‌تر، شیعیان افغانستان و به یکی از نیرومندترین احزاب مسلح افغانستان مبدل گردید، که در هرگونه مذاکره و معامله قدرت ممکن نبود به آسانی آن را نادیده بگیرند؛ و با میان، جایگاه ستاد مرکزی حزب و مقر مزاری، مرکز تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی و مجاهدان (اردیبهشت ۱۳۷۱ ش)، برخی از مواضع و مناطق راهبردی کابل به دست نیروهای حزب وحدت افتاد و مزاری نیز از بامیان به کابل رفت و در آن شهر مستقر گردید... از سقوط حکومت نجیب‌الله دیری نگذشت که کابل در کام جنگ‌های خانمان برانداز خانگی میان احزاب مجاهدان فرو رفت. در این اثنا، حزب وحدت اسلامی که در آغاز با احمد شاه مسعود و ربانی دست اتحاد داده بود، به زودی از آن دو ناامید گشت و به حکمتیار پیوست و مناطق شیعه‌نشین کابل زیر حملات نیروهای ربانی - مسعود و متحدشان حزب پشتون - وهابی اتحاد اسلامی سیاف قرار گرفت. از بدترین نوع این حملات، می‌توان از یورش به محله - افشار از مناطق متصرفی حزب وحدت در کابل - و کشتار مردم این محله در دلو (بهمن) ۱۳۷۱ ش از سوی نیروهای شورای نظام مسعود و اتحاد اسلامی سیاف یاد کرد. در این

درگیری‌های فرساینده و کشنده تاجیکان و هزاره‌ها در کابل - که به تحلیل قدرت هر دو سو و در نهایت به قدرت‌یابی مجدد برتری‌خواهان پشتون انجامید - البته خودخواهی و انحصارطلبی مذهبی - قومی ربانی و مسعود سهم بزرگی داشته است. ولی نقش حزب وحدت را به رهبری مزاری نباید نادیده گرفت، چرا که در رویارویی با دولت ربانی، به همکاری با دشمن اصلی و مسبب واقعی ستم دیدگی و کشتار هزاره‌ها در افغانستان (یعنی برتری‌خواهان پشتون، که البته حساب آن‌ها را باید از اکثریت پشتونان جدا کرد) روی آورد. بی‌گمان خواست هزاره‌ها برای رفع تبعیضات دینی و قومی و شرکت در حاکمیت دولتی به نسبت سهم‌شان در جمعیت افغانستان که خود آن را حدود بیست و پنج درصد برآورد کرده‌اند، خواستی به حق بوده است. اما باید در نظر داشت که برتری‌خواهان پشتون در ۲۵۰ سال اخیر، کمابیش همه مناصب و امتیازات بلندپایه کشوری و لشکری را در افغانستان در دست داشته و برای دیگر اقوام کشور، به ویژه هزاره‌ها کمترین حقی قائل نبوده‌اند و از این رو، برآمدن نمایندگان اقوام دیگر را به رأس قدرت به هیچ‌گونه نمی‌توانستند برتابند و از همان آغاز روی کار آمدن دولت ربانی، پیوسته در پی انداختن آن بوده‌اند. دولت ربانی، به‌رغم همه کاستی‌ها و تنگ‌نظری‌هایش، بسیار بهتر از دولت مورد نظر برتری‌خواهان پشتون بوده است و برای بقا، چاره‌ای جز همدستی با نمایندگان هزاره‌ها و ازبکان و پشتونان میانه‌رو نداشت. حزب وحدت بود که با کنار گذاشتن اهداف بنیادی خود، دسته‌کم برای مدتی، همانند دیگر حزب شیعی، یعنی حرکت اسلامی آیت‌الله محسنی، با کنار گذاشتن موقت برخی خواسته‌ها، راه اتحاد با دولت ربانی را پیش می‌گرفت. شاید از همین رو بود که برخی از ناراضیان از سیاست مزاری، به رهبری حجه‌الاسلام اکبری از حزب وحدت انشعاب کردند و به دولت ربانی پیوستند. به هر حال، در سراسر دوره دولت ربانی، نیروهای مسعود - ربانی به شکل‌های گوناگون پیوسته با حزب وحدت درگیر بودند. حتی هنگامی که طالبان - این گروه برخاسته بسیار تاریک‌اندیش و واپس‌گرا که اینک جای حزب اسلامی حکمتیار را به عنوان مهمترین گروه برتری‌خواه پشتون گرفته بود به دروازه‌های کابل رسید (۱۳۷۳ ش)، مسعود و مزاری بجای آنکه در برابر خطر

قریب الوقوع طالبان دست به دست هم دهند، کوشیدند تا از طالبان بر ضد دیگری بهره گیرند و با این گروه به مذاکره و زد و بند پرداختند. در پی یورش همه جانبه نیروهای مسعود به مواضع حزب وحدت در غرب کابل، مزاری به طالبان روی آورد و وارد معامله سرنوشت‌سازی با آنان شد و بنابراین موافقت نامه‌ای که میان طالبان و حزب وحدت به امضا رسید، قرار شد که حزب وحدت سلاح‌های سنگین خود را به طالبان واگذارد و آنها به صورت نیروی حائل، در مواضع حزب وحدت در غرب کابل مستقر شوند. با این وجود، طالبان به توافق نامه خود پشت پا زدند و در پی خلع سلاح و تصرف مناطق تصرفی حزب وحدت برآمدند و چون مزاری برای گفتگو با آنان، خوش‌بینانه یا از روی ناچاری، به چاریکار [چهار آسیاب] رفت، خائنانه وی را دستگیر و زندانی کردند و پس از آن کشتند. در واقع، محاسبات غلط مزاری به بهای جانش تمام شد. پیکر مزاری را هوادارانش، پس از تحویل گرفتن از طالبان، به مزار شریف بردند و در آنجا به خاک سپردند. مزاری رهبر و فرمانده برجسته و سیاستمداری میان مایه بود و از جهت سطح علمی و حوزوی نیز، شاید به علت درگیری درازمدتش در مبارزه جنگ که فرصتی برای مطالعه برایش نمی‌گذاشت، از اندازه‌های متوسط فراتر نمی‌رفت. وی پس از مرگ، در میان هزاره‌ها به چهره‌ای افسانه‌ای مبدل گردید؛ چهره‌ای معصوم‌گون و خطاناپذیر که تا دم مرگ در میان مردم خود به سر برد و از آرمان آنها برای احیای هویت فرهنگی و سیاسی خود و رسیدن به برابری حقوق با دیگر اقوام کشور دفاع کرد...».



نشریات حزب وحدت اسلامی افغانستان

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	صاحب امتیاز و سردبیر	فاصله انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ	تعداد صفحات
۱	بشارت	۱۳۷۰-۱۳۹۱	حزب وحدت - پیش پشاور	۱۵ روزه	پشاور	۲۹ × ۲۱	دري	۱۳۷۰ تا ۱۴۰۱ شماره	۱۰۰۰	۸
۲	بنا و وحدت	۱۳۷۲-۱۳۹۲	حزب وحدت اسلامی، علی نصیری	هفته نامه	مشهد	۲۲ × ۳۰	دري	ادامه دارد	-	-
۳	میثاق وحدت	۱۳۶۹-۱۳۹۰	حزب وحدت اسلامی سرور دانش، محمد امیر ناصری	ماهانه	قم	۲۹ × ۲۱	دري	۱۳۷۰ - ۱۳۹۱	-	۶۰
۴	امروز ما	۱۳۷۲-۱۳۹۵	حزب وحدت اسلامی زیر نظر شورای نویسندگان	هفته نامه	پشاور	۲۵ × ۴۰	دري	بفتر مقطعی ادامه دارد	۲۰۰۰	۸
۵	جامعہ	۱۳۷۸-۱۳۹۸	کمیسیون امور زنان حزب وحدت میات تحریریه	هفته نامه	قم	۲۹ × ۲۱	دري	ادامه دارد	۲۰۰۰	۸
۶	الوحد الاسلامیہ	۱۳۱۱	محمد مصطفوی	نا منظم	قم	-	مهری	-	-	-
۷	پیام وحدت	۱۳۷۱-۱۳۹۲	شورای ولایتی، بلخ، تقي واحدی	هفته نامه	مزار شریف	۲۰ × ۲۸	دري	۱۳۷۲ - ۱۳۹۵	۱۰۰۰	۱۲
۸	نداء الوحدة	۱۳۷۲-۱۳۹۲	حزب وحدت اسلامی احمد اعلاحي، عبدالرازق ناصری	-	لبنان	۲۹ × ۲۱	مهری	-	-	-
۹	پیام وحدت	۱۳۶۹-۱۳۹۰	هوازبان حزب وحدت اسلامی	۹۰ روز	آلمان	۲۵ × ۱۸	دري	-	-	-

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	صاحب امتیاز و سردبیر	فاصله انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ	تعداد صفحات
۱۰	پیک	۱۳۲۹-۱۳۹۰	حزب وحدت اسلامی، عبدالاحد سیارز	-	قم	۷۱ × ۳۰	دري	-	-	-
۱۱	طلوع وحدت	۱۳۲۰-۱۳۹۱	-	ماهانامه	کوئته	-	-	بملاز ۳ شماره	-	-
۱۲	هفتانامه وحدت	۱۳۲۹	حزب وحدت اسلامی سرور دانش، حسین شافعی	هفتانامه	قم	-	لارسی	-	-	-
۱۳	خبرنامه	۱۳۷۱	کمیسیون فرهنگي حزب وحدت	-	کابل	-	-	-	-	-
۱۴	وحدت اسلامی	-	-	-	کابل	-	-	-	-	-
۱۵	گروژ	-	انجمن اسلامی خواهران تبلیغ	-	مزار شریف	-	-	-	-	-
۱۶	شاهد	۱۳۲۲	کمیته فرهنگي، حسن رضایی	هفتانامه	کابل	-	لارسی	-	-	-
۱۷	بفت	۱۳۲۲	مجمع فرهنگي رسالت، رضوانی، یاسینی	۱۵ روزه	کابل	-	لارسی	-	-	-
۱۸	همنیگی	۱۳۷۸	مؤسسه شهید ورازی، محمد صابر مرغانی	هفتانامه	قم	-	لارسی	-	-	-
۱۹	تفاهم	۱۳۲۲	نمایشی، حزب وحدت در هند محمد نور اکبری	۱۵ روزه	دهلی نو	-	لارسی انگلیسی	-	-	-
۲۰	سیاهی وحدت	۱۳۷۵	حزب وحدت اسلامی، هیات تحریریه	۱۵ روزه	پشاور	-	لارسی	-	-	-
۲۱	میثاق وحدت	۱۳۷۷	حزب وحدت اسلامی محقق انتشار، عالمی کرمانی	۱۵ روزه	قم	-	لارسی	-	-	-

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر. ک شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان، بصیر احمد دولت‌آبادی، چاپ قم، ص ۲۴۲.
۲. ر. ک همان منبع، ص ۲۴۴.
۳. ر. ک حزب وحدت اسلامی از کنگره تا کنگره، عرفانی یکاؤلنگی، چاپ قم، ص ۳۷.
۴. ر. ک شناسنامه احزاب و جریان‌های سیاسی افغانستان، بصیر احمد دولت‌آبادی، چاپ قم.
۵. روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان، علیجان زاهدی، ص ۶۹.
۶. بهای آزادی، ع. منصور، ص ۴۵.
۷. ر. ک از همه تا هیچ، جزوه چاپ نشده، علی نجفی، ص ۲۴ - ۲۵.
۸. ر. ک همان منبع، ص ۲۶.
۹. ر. ک همان منبع، ص ۳۸.
۱۰. ر. ک همان منبع، ص ۸۲.

جنبش ملی اسلامی
افغانستان



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۶۲

پیش زمینه‌های شکل‌گیری جنبش ملی اسلامی

وقتی نجیب‌الله در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶ م) قدرت را در کابل بدست گرفت خروج ارتش سرخ به عنوان قوت قلب دولت کمونیستی، نیز مطرح بود. نجیب تصمیم گرفت برای نجات حزب کمونیست و باقی ماندن در قدرت تا پذیرش خواسته‌ها و شرایط دولت کمونیستی از سوی مخالفین، به آرایش، انسجام و حرفه‌ای کردن نیروها و قوای مسلح دست بزند و رژیم را برای یک نبرد تمام عیار با مخالفین که فکر می‌کردند، دولت پس از خروج روس‌ها نمی‌تواند دوام بیاورد آماده کند. نجیب همچنین یک سری اصلاحات و تغییرات را نیز روی دست گرفت. سیستم تک حزبی را ملغا نموده و از ظاهر شاه (شاه سابق) و دیگر مخالفین دعوت کرد که در پروسه آشتی ملی سهم گیرند و در تغییر و جابجایی وزیران، تعدادی افراد غیرحزبی را نیز در کابینه‌اش سهیم کرد. «در ماه نوامبر ۱۹۸۷ قانون اساسی جدید در لوی جرگه به تصویب رسید. دین اسلام به حیث دین رسمی افغانستان پذیرفته شد. و اسم جمهوری دموکراتیک افغانستان به جمهوری افغانستان تبدیل یافت. سیستم سیاسی کشور از دموکراتیک به دموکراسی پارلمانی تبدیل شد».^(۱) نجیب در عین حال که داعیه صلح و آشتی ملی را مطرح می‌کرد و از مخالفین در پیوستن حکومت ائتلافی سخن می‌گفت، لباس نظامی به تن کرده و شعار وطن یا کفن را سر داد، به این ترتیب روحیه رفقا، دوستان و هم‌حزبی‌هایش را بالا برد. وی برای بالا بردن توان نظامی و قدرت عمل ارتش و همچنین هماهنگی بیشتر، مناطق دور افتاده و کم اهمیت را تخلیه نموده و در عوض نیروهای این مناطق را در

شهرهای کلان، مناطق استراتژیک و سوق‌الجیشی و شاه‌راه‌های مهم جابجا کرد. نجیب مشی سخاوتمندانه را در میان ارتش در پیش گرفت، او کوشید با دادن امتیاز، ارتقاء درجه، در اختیار گذاشتن تسلیحات و امکانات جنگی و تأمین معاش و مسایل مادی زندگی، خواسته‌های سران ارتش را برآورده و همچنین آنها را راضی نگه داشته و انگیزه آنها را برای باقی ماندن در ارتش و جنگیدن بالا ببرد.

یکی از کارهایی که نجیب‌الله به آن مبادرت ورزید، جلب رضایت افسران و ژنرال‌های حرفه‌ای و کارکشته ناراضی بود. او سعی می‌کرد به هر قیمت و به هر شکلی که شده، ژنرال‌ها و افسران ناراضی، آنهایی که بی‌طرف بودند و افراد با نفوذ را در ارتش به نحوی راضی نموده و با تیم خود همراه کند تا از وجود آنها بهترین استفاده را برده و وانمود کند که تمام جناح‌ها و فراکسیون‌ها را در دولت به همراه دارد. از فراکسیون‌ها و گروه‌هایی که نجیب تلاش در جهت جلب رضایت آنها داشت، جناح پرچم و طرفداران بیرک کارمل رئیس جمهور پیشین بود.

نجیب تلاش داشت. فاصله پرچمی‌ها و طرفداران کارمل را که از او دل‌خوشی نداشتند، با خود هرچه کمتر کند، و با دادن امتیاز، امکانات و ارتقای درجه، که به روش کار او تبدیل شده بود آنها را نیز بی‌نصیب نگذارد. او با همین شیوه درصدد برآمد ژنرال‌های بلندپایه و افسران برجسته‌ای که به جناح پرچم تعلق داشت، با خود همراه کند تا جلو انشعاب‌ها و چند دستگی‌ها را گرفته و بر بحران‌های داخلی و مشکلات حزبی غلبه نماید. به این ترتیب از آنها دلجویی به عمل آورده و آنها را تشویق به مشارکت و همکاری با دولت خود کرد و این‌که گذشته را فراموش کنند و روزگار سرنوشت خلق و پرچم را به هم گره زده است و آنها برای زنده ماندن و مقاومت در برابر مخالفین چاره‌ای جز همکاری ندارند. چنانکه عظیمی می‌گوید: «قبل از همه او به تحکیم پایه‌های قدرت خویش نیاز داشت، پس اولین کار او نفوذ و تسلی کادرهای برجسته حزبی و قوای مسلح یعنی «ناراضی‌ها» بود که عمدتاً بخش پرچم را تشکیل می‌داد... مرا «نگارنده» نیز از جمله ناراضی‌ها می‌دانست... دکتر نجیب‌الله مرا به نزد خود خواست... بلافاصله شروع نمود به توضیح دادن وضع پیچیده و دشوار نظامی و سیاسی کشور. او گفت هنوز

هم دوست و هواخواه ببرک کارمل است و به او احترام می‌گذارد اما اکنون دوران وی گذشته است. وظایف او بسیار زیاد شده و به تنهایی نمی‌توانست از عهده آن به در شود... بهر صورت شوروی قوت‌های خود را از افغانستان بیرون می‌کشد. ما باید به قوای مسلح کشور خویش متکی باشیم و در جنگ پیروز شویم... او از من حتی نپرسید که چه عقیده دارم طرفدار او هستم و یا طرفدار ببرک کارمل؟» (۲)

ترفیع دوستم در ارتش کمونیستی

درگیر و دار ارتقای درجه، بدست آوردن رتبه‌های بالای نظامی و امتیاز دادن و امتیازگیری در ارتش، یکی از افراد نظامی که خوش درخشید ژنرال دوستم (ازبک) فرمانده غند پیاده ۵۳ جوزجان بود. وی که شایستگی، قدرت و توانایی‌اش را در جنگ به خوبی به اثبات رسانده بود، نظر ژنرال‌های عالی رتبه و متخصص امور نظامی را به خود جلب کرد و از چشم دکتر نجیب که در پی شکار چنین افرادی بود نیز پنهان نماند، ژنرال دوستم بخاطر دلاوری‌ها و موفقیت‌های چشمگیری که در جنگ بدست آورده بود پلکان رتبه‌های نظامی را به سرعت یکی پس از دیگری بالا رفت وی که در ابتدای ورود به ارتش فردی ناشناخته بود، در دوران نجیب با توجه به نقش حیاتی جنگ، خصلت‌ها و ویژگی‌های یک نظامی بسیار موفق و با استعداد را از خود به نمایش گذاشت و بزودی «عنوان قهرمانی جمهوری افغانستان» را کسب کرد و به یک ژنرال سرشناس در میان ارتش تبدیل شد که می‌شد روی قدرت و توان رزمی او حساب کرد.

بنابر این «دکتر نجیب‌الله غند ۵۳ پیاده جوزجان را که مربوط به ژنرال عبدالرشید دوستم بود، بنا بر تقاضای وزارت دفاع، به فرقه ۵۳ ارتقا بخشید» (۳) درخشش دیگر دوستم در جنگی تنگی و اغجان بود. پس از لشکرکشی دولت به ولایت لوگر و تصرف تنگی و اغجان، که موفقیت بس بزرگ پس از شکست خوست برای دولت محسوب می‌شد و شبه نظامیان ازبک به فرماندهی ژنرال دوستم در آن نقش عمده‌ای را در این نبرد بازی کردند، به اعتبار دوستم افزوده شد. پس از این عملیات: «بنا بر پیشنهاد

جنرال دوستم که بعد از عملیات تنگی واغجان به رتبه دگر جنرالی ارتقا یافته بود، در کابل دولوی دیگر جهت پیشبرد عملیات‌های نظامی در اطراف کابل و تأمین امنیت شهر کابل در ترکیب فرقه ۵۳ منظور داده شده بود و فرقه ۵۳ آهسته آهسته به مثابه یک قول اردو از لحاظ تشکیل و کثرت پرسونل و تخنیک عرض اندام می‌کرد.^(۴) به این ترتیب نیروهای نظامی و دسته‌های مسلح تحت فرماندهی ژنرال دوستم، در اکثر قلمرو حاکمیت رژیم کمونیستی، مناطقی چون: مزارشریف، حیرتان، بغلان، گردیز، لونگر، پلخمري، میمنه، سرپل شبرغان و پست‌های زمینی اطراف کابل حضور گسترده و قابل ملاحظه‌ای پیدا کردند و به اصطلاح «به ستون فقرات ارتش افغانستان» تبدیل می‌گردیدند و در برابر مخالفین رژیم، با قدرت عمل و توانمندی بالای جنگی ظاهر شدند و همچنین در بسیاری از مناطق ابتکار عمل را از اپوزیسیون مسلح گرفتند. ژنرال دوستم با توجه به همین توانمندی‌های نظامی در صحنه‌های جنگ، در واپسین سال‌های حاکمیت کمونیستی نقش یک شخصیت مهم و بازیگر را از لحاظ نظامی در سطح کشور و حاکمیت رژیم بخود می‌گرفت.

اما قدرت روزافزون ژنرال ازبک با توجه به وابستگی‌های قومی و زبانی و نیز گرایش‌های حزبی او زنگ خطر را برای نجیب و دیگر رفقای او به صدا درآورده و آنها را به فکر چاره‌جویی انداختند، به این ترتیب ترفیع بدون وقفه دوستم ضریب خطر و آسیب‌پذیری را نیز برای وی افزایش داد.

استقرار حاکمیت کمونیست‌ها در افغانستان، از بدو تأسیس همراه با کودتاها، قتل عام‌ها و رقابت‌های حزبی و شخصی بود و در واقع این رقابت‌ها به مرض مزمنی تبدیل شده بود که رفقا را از آن یارای خلاصی نبود. این رقابت‌ها بیشتر در قالب جناح خلق و پرچم تبارز می‌کرد. حلقه‌ها و دسته‌های خلقی را بیشتر پشتون‌ها و جناح پرچم را اکثراً تاجیک‌ها، ازبک‌ها و دیگر افراد غیرپشتون تشکیل می‌دادند، این رقابت‌های خونین در دوره زمامداری نجیب و واپسین روزهای حاکمیت رژیم نیز ادامه یافت. نجیب با وجودی که از لحاظ قومی پشتون بود در ابتدا جذب جناح پرچم شد و برای کارهای سیاسی این گروه را پذیرفت. اما رشته‌های قومی و زبانی او را کم به حلقه‌های

خلقی نزدیک کرد و او فعالیت‌هایش را با این دسته هماهنگ نمود.

در اواخر دوره زمامداری نجیب، اکثریت تیم کاری و اعضای کابینه او را افرادی وابسته به جناح خلق تشکیل می‌داد، اکثر قریب به اتفاق مشاورین، و افراد بسیار نزدیک به وی را نیز قاعدتاً یک عده از افسران و ژنرال‌های ناسیونالیست پشتون شامل می‌شدند که بدون در نظر گرفتن ساختار قومی و زبانی جامعه افغانستان، جز به قبضه کردن تمام قدرت و تسلط بر همه ارکان نظامی، سیاسی و اداری کشور، توسط پشتون‌ها به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند. بنابراین با رشد استعدادهای نظامی و سیاسی افراد غیرپشتون و همچنین با رسیدن آنها به پست‌های حساس و کلیدی کشور سخت مخالف بودند. افسران و ژنرال‌هایی که وابستگی قومی و زبانی به دیگر ملیت‌ها داشتند، مورد تبعیض قرار می‌گرفتند و به فعالیت‌هایشان با دید تردید نگریسته می‌شد. بنابراین نجیب و همکارانش در واپسین روزهای حیات رژیم نیز از رقابت با غیر پشتون‌ها دست برنداشته و تلاش می‌کردند به هر قیمتی نفوذ پشتون‌ها را به طور مطلق در سطح حاکمیت رژیم حفظ کنند. نجیب با میدان دادن به ژنرال‌ها و دیگر افراد سیاسی و نظامی، متعصب، کوتاه بین و بلندپرواز پشتون، در صدد جلب حمایت سران قبایل پشتون برآمد و القای این مطلب که او نیز یک پشتون است و به قدرت و حاکمیت انحصاری پشتون‌ها می‌اندیشد، چیزی که آنها در پی آن می‌باشند.

به این ترتیب: «دکتر نجیب بار دیگر هر چند سست و مبهم زعامت پشتون را که یکی از اصول مشروعیت سستی بود در وجود خود متجلی ساخت تا دست کم با بهره‌گیری از یاری‌های سران پشتون پشتوانه‌ای داخلی برای دستگاه وابسته خود به شوروی دست و پا کند».^(۵) به همین جهت افراد با نفوذ و ژنرال‌هایی که از لحاظ زبانی و قومی متناسب به پشتون‌ها بودند، نزد وی از جایگاه خاص و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بودند. نجیب گرچه در ظاهر می‌کوشید از فاصله گرفتن سران نظامی و سیاسی افراد غیرپشتون و جناح پرچم از دایره حاکمیت رژیم که به معنای نابودی آن بود، جلوگیری کند و آنها را هرچند با رشته‌های نیم‌بند با خود داشته باشد، اما در واقع، از قدرت گرفتن و نقش آفرینی غیرپشتون‌ها در مسایل کلان نظامی و سیاسی کشور سخت هراسان بود.

نجیب و همکارانش نیز مانند اسلاف حاکم‌شان استراتژی کهن را، مبنی بر اقتدار پشتون‌ها و در حاشیه نگه داشتن دیگر اقوام و ملیت‌ها، در دایره حاکمیت، تعقیب می‌کردند و همه توان‌شان را به کار گرفته بودند تا از اقتدار غیر پشتون‌ها جلوگیری کنند.

ژنرال‌های متعصب پشتون وجود افسران برجسته غیرپشتون را در ارتش خطرناک و دردسر ساز می‌دانستند و در پی آن بودند که به هر شکل و بهانه‌ای رقبای خود را در ارتش، در صورت امکان از سر راه بردارند، افراد و ژنرال‌هایی مانند: منوکی منگل، جمعه اسک، وطنجار، پکتین، رسول بی‌خدا و... از جمله پشتونیست‌هایی بودند که همواره خطر نفوذ و اقتدار ژنرال‌های غیرپشتون را در ارتش به نجیب گوشزد می‌کردند و از او می‌خواستند ترتیبی بدهد که از اقتدار غیر پشتون‌ها در ارتش که یکی از آنها دوستم بود کاسته شود. این در حالی بود که ژنرال ازبک با تمام خدم و حشم در خدمت رژیم بود و برای بقای آن از هیچ تلاشی فروگذار نبود و تا پای مرگ می‌جنگید. نیروهای مخالف رژیم، توسط دسته‌ای مسلح تحت امر وی قلع و قمع می‌شدند. فرامینی که از مرکزیت رژیم صادر می‌شد، بدون چون و چرا به نحو احسن اجرا می‌شد، اما این خوش خدمتی‌ها، به هیچ وجه نمی‌توانست اقتدار روزافزون وی را نزد دکتر نجیب و دیگر رفقای پشتون او تحمل‌پذیر کند.

تلاش جهت کنترل ژنرال دوستم

از آنجایی که مرکزیت اقتدار و فرماندهی ژنرال دوستم در شمال کشور بود. در حوزه جغرافیایی که او فرمان می‌راند، افزون بر این که از دید نجیب دور بود، به هیچ وجه بین نیروهای پشتون که رژیم آنها را به خود وفادار می‌پنداشت و مخلص‌ترین نیرو محسوب می‌شد و نیروهای غیرپشتون بخصوص ازبک‌ها توازن قوا برقرار نبود. بنابراین با فرض فرمانبری و نافرمانی ژنرال دوستم، با توجه به محبوبیت وی در میان نیروهای مسلح ازبک و نفوذ او در میان مردم منطقه، می‌توانست سرنوشت رژیم دچار تحول

بنیادین شود.

ازاین رو دکترنجیب درابتدا برای حفظ توازن قوا و همچنین پایان دادن به انحصار قدرت توسط دوستم در منطقه، «عبدالرسول» مشهور به «بی خدا» یک افسر پشتون را به عنوان رئیس پلیس (سارندوی) ولایت جوزجان منصوب کرد و یک غند نظامی در اختیارش قرار داد، اما از آنجایی که این شخص به لحاظ قومی و زبانی سنخیتی با مردم منطقه و نیروهای مسلح آن سامان نداشته بجز ایجاد تنش، عملاً نتوانست کاری از پیش ببرد.

در یک پروسه دیگر منوکی منگل، یک ژنرال ناسیونالیست افراطی پشتون، مأموریت سازماندهی اوضاع شمال و کنترل ژنرال دوستم و افراد مرتبط با وی را به عهده گرفت. این ژنرال پشتون، نزدیک به نجیب، و از اعتبار ویژه‌ای نزد وی برخوردار بود او با این نفوذ وارد مزارشریف شد، تا اوضاع را از نزدیک مطالعه کرده و زیرنظر داشته باشد. وی برای پیشبرد برنامه‌های خود، فعالیت‌هایش را با ژنرال «جمعه اسک» سرسخت‌ترین مخالف و دشمن ژنرال دوستم تاج محمد رئیس امنیت رژیم در بلخ، گل خان یک فرمانده دیگر پشتون هماهنگ نمود تا به موقع وارد عمل شوند و در صورت برکناری دوستم از سوی نجیب، خودشان کنترل اوضاع را به دست گیرند. ژنرال اسک خواست برای اولین بار قدرت مانورش را در شمال، در منطقه دولت آباد محک بزند، این منطقه در تصرف مخالفان بود و ژنرال اسک تصمیم داشت آنها را از منطقه بیرون نماید، اما عملاً نتوانست کاری از پیش ببرد و در نتیجه ناکام ماند. پس از ناکامی او نیروهای ژنرال دوستم وارد عمل شده و مخالفان را شکست می‌دهند و کنترل منطقه را به دست می‌آورند.

بهانه به دست می‌آید

پس از ناتوانی ژنرال اسک (رقیب ژنرال دوستم) در به دست آوردن «دولت آباد» از تصرف مخالفین و فتح آن توسط نیروهای وابسته به ژنرال دوستم، دوستم برای حفظ

دولت آباد تقاضای نیرو و تجهیزات بیشتر از مرکزیت را به عمل آورد تا بتواند به استحکام مواضع پردازد. از آنجایی که نیروهای شبه نظامی دوستم انگیزه برای جنگیدن جز بخاطر پول و سلاح نداشتند، و لذا وی باید به شکلی آنها را تأمین نموده و وارد جنگ می نمود، به این ترتیب هرگاه نیروهای تحت فرمان وی «مشهور به نیروی گلم جم» منطقه ای را به دست می آوردند یا اینکه به جبهات و مناطق عملیاتی اعزام می شدند، بهانه ای بود برای دوستم که امکانات و تجهیزات هنگفتی را از دولت درخواست نموده و در مقابل، نیروهای را وارد عمل کند. از این رو گفته می شد که: «نیروهای گلم جم متری می جنگند» که معنای آن مطالبه پول و امکانات در قبال هر نوع عمل بود. چنانکه ژنرال سراج الدین صیادی، از خود دوستم حکایت می کند:

«هر وقت ببرک یا نجیب و... می گفتند شما پنج هزار نفر، در پکتیا بیاورید من می گفتم: حاضرم، اما نفر من سلاح و مهمات و موتر و... ندارد به این بهانه اگر برای پنج هزار یا ده هزار نفر سلاح و مهمات نظامی می گرفتم، یک هزار یا دو هزار نفر می فرستادم، بعد این کار ادامه پیدا می کرد و چندین مرتبه همین کار را می کردم و به جای پنج هزار نفر هزار نفر یا پنج صد نفر نیرو می فرستادم ولی، سلاح و مهمات کامل می گرفتم». (۶)

اما این بار تقاضای دوستم مبنی بر افزایش نیرو و امکانات برای حفظ دولت آباد، بهانه ای می شود برای دشمنان دیرین و قسم خورده او، (ژنرال اسک و ژنرال منوکی منگل) تا دست به تحریک بیشتر نجیب، علیه دوستم بزنند. آنها نجیب را وادار به عدم پذیرش خواسته های دوستم می کنند و به او می گویند: ژنرال دوستم، یک ژنرال خود رأی و سرکش است که نافرمانی و استقلال خواهی از مرکزیت رژیم را سرلوحه کارش قرار داده است، بنابراین خواسته های روزافزون وی مبنی بر افزایش نیرو، قطعه ها و پشته های نظامی و تسلیحات جز باج خواهی از رژیم و زورگویی در برابر آن معنای دیگری ندارد، موافقت با خواسته های او نه تنها سودی در بر ندارد که کمکی خواهد بود در جهت استحکام مواضع و توان نظامی او که در صورت لزوم، وی اقدام به تشکیل دولت در درون دولت خواهد کرد.

ژنرال اسک و منگل از نجیب خواستند که ژنرال دوستم و همکارانش و نیز دیگر ژنرال‌های بلندپایه پرچمی و غیرپشتون را در شمال، از قدرت برکنار کند. آنها لیست فرماندهان و ژنرال‌های عالی‌رتبه پرچمی و غیرپشتون را، که به زعم آنها مشی‌گردن‌کشی و استقلال‌خواهی را در پیش گرفته بودند و باید از قدرت برکنار می‌شدند نیز در اختیار نجیب قرار دادند. دکتر نجیب پس از مشورت با وطن‌جار (وزیر دفاع) و پکتین (وزیر کشور) موافقت خود را با اجرا طرح ژنرال اسک و ژنرال منگل مبنی بر تصفیه شمال اعلام نمود؛ وی در صدد برآمد که هرچه زودتر ژنرال‌های پشتون وابسته به جناح خلق را در شمال جایگزین ژنرال‌های پرچمی و غیرپشتون کند. به این منظور وی ژنرال مؤمن فرمانده گارنیزون حیرتان «ژنرال جمعه نظامی» فرمانده فرقه (لشکر) ۱۸ بلخ را برکنار و بجای آنها به ترتیب، ستار بشرمل و ژنرال رسول بی‌خدا را منصوب کرد و همچنین ژنرال هلال‌الدین فرمانده هوایی مزارشریف و ژنرال احمدیار فرمانده پلیس (سارندوی) ولایت بلخ نیز از کار برکنار شدند، با توجه به عزل و نصب‌های جدید، ژنرال اسک که از مدتی پیش زمینه‌چینی آن را کرده و انتظار چنین روزی را می‌کشید، موقعیتش را در برابر رقیب خود، (دوستم) بیش از پیش مستحکم‌تر می‌بیند و نمی‌تواند شادمانی‌اش را از تغییرات دلخواه خود پنهان کند. بنابراین تبلیغات گسترده‌ای را علیه دوستم شروع کرده و اینکه: با برکناری مؤمن، نظمی، احمدیار، هلال و... زمینه برداشتن دوستم نیز هموار شده و بزودی به گردن‌کشی و زورگویی او پایان داده می‌شود و به این ترتیب جنگ روانی را علیه دوستم آغاز می‌کند. حرف‌های اسک علیه دوستم زنگ خطر را به صدا درآورده و او را به خود می‌آورد.

اقدام نجیب مبنی بر برکناری افراد مذکور از سمت ایشان، ژنرال‌ها و افسران شمال را در ارتش به خشم آورده، آنها به اهداف نجیب و همکاران وی، مبنی بر این که علیه آنها توطئه‌ای در کار است، پی برند. بنابراین آنها نیز با همکاری افراد سیاسی چون: فرید مزدک، کاویانی و محمود بریالی (برادر بیرک کارمل)، از مخالفین سرسخت نجیب، آستین‌ها را بالا زده، فعالیت‌ها و اقدامات‌شان را هماهنگ و خودشان را برای رویارویی

با نجیب آماده نمودند. به همین جهت ژنرال مؤمن نه تنها دستور نجیب را اطاعت نکرده و از سمت فرماندهی گارنیزون (نیروی انتظامی) حیرتان کنار نرفته، بلکه فرستاده نجیب ستار بشرمل را که بجای او به فرماندهی کارنیزون حیرتان منصوب شده بود، زندانی نمود، خود به استحکام مواضع در منطقه پرداخت و از ژنرال دوستم نیز طلب یاری و مساعدت کرد. ژنرال حسام‌الدین معاون فرقه ۸ نیز به مؤمن پیوست. بنابراین اولین حرکت و طغیان علیه نجیب توسط ژنرال مؤمن که متعلق به قوم تاجیک بود صورت می‌گرفت.

به این ترتیب پایه‌های انشعاب و جدایی ژنرال‌های بلند پایه غیرپشتون، عمدتاً وابسته به جناح پرچم که بدنه نیروهایشان را نیز اقلیت‌های غیرپشتون در ارتش تشکیل می‌دادند، از مرکزیت رژیم بطور جدی ریخته شده و رویارویی در ارتش و قوای مسلح شکل عملی به خود می‌گرفت. رژیم با وجود داشتن مخالفین تا به دندان مسلح و سازش ناپذیر، که برای سرنگونی آن تمام توان و نیروهایشان را بسیج کرده و داعیه برپایی حکومت اسلامی را داشتند از درون دچار حمله قبلی و دو دستگی می‌شد و خود بسوی نابودی گام برداشت.

دکتر نجیب از اقدام نسنجیده و غیرمنطقی خود، به اثر تحریک مشاورین جاه‌طلب پشتون، در رابطه با اوضاع شمال به هوش می‌آید که چه اشتباه سیاسی بزرگی را مرتکب شده است و عملاً خودش را در لبه پرتگاه احساس می‌نمود، بنابراین با سراسیمگی «ژنرال رفیع» را به عنوان میانجی تام‌الاختیار به منظور امتیاز دادن و جذب دوباره ژنرال‌های شورشی برای مذاکره با دوستم و دیگر دوستانش به شمال فرستاد. در مذاکراتی که وی با ژنرال‌های ناراضی انجام داد در مورد تأمین خواسته‌های دوستم و نیروهای شمال توافق حاصل شد. آقای ژنرال عظیمی مواد مورد توافق را چنین برمی‌شمارد:

«- جنرال جمعه اسک قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال از وظیفه‌اش سبکدوش و به مرکز خواسته شود.

- جنرال رسول از قوماندانی فرقه ۱۸ سبکدوش و به کابل آمده، به حیث قوماندان فرقه ۸ به عوض جنرال گل حبیب تعیین شود.

- جنرال دوستم تعهد بسپارد که به حیرتان رفته، جنرال مؤمن را با خود به کابل بیاورد تا مورد تفقد و عفو رئیس جمهور قرار گیرد». (۷)

رئیس جمهور نجیب بدون چون و چرا تمام مفاد مورد توافق را پذیرفته و جمعه اسک و رسول بی خدا را برکنار نمود و خود منتظر دوستم می ماند.

ژنرال دوستم و ارتباط با مجاهدین

توافق فرستاده نجیب، ژنرال رفیع با دوستم و دادن امتیاز به وی، در واقع نوش دارویی بود بعد از مرگ سهراب. ژنرال دوستم و دیگر دوستانش به هیچ وجه به مفاد این توافق پای بند نبوده و نسبت به اجرای آن صداقت نداشتند. آنها این توافق را بیشتر بخاطر وقت کشی انجام داده بودند تا به استحکام موضع خود پردازند.

ژنرال های شمال و در رأس آنها ژنرال دوستم، پس از استشمام بوی تصفیه در ارتش و متعاقب آن، مخالفت صریح با دستورات نجیب با همکاری سید منصور نادری و سید حسام الدین از نزدیکان وی، در یک اقدام حساب شده و هماهنگ، برای برچیدن بساط همیشگی «رفقای» خلقی خود و گرفتن انتقام سخت از آنها، با احزاب جهادی باب مراوده و گفتگو را می گشایند و آمادگی خودشان در رابطه با پیوستن به صفوف مجاهدین اعلام می کنند و با در نظر گرفتن عکس العمل شدید دکتر نجیب عملاً برای یک جنگ تمام عیار آماده می شوند. آقای ژنرال سراج الدین صیادی که خود در میان نیروهای دوستم و با وی همکار بوده بعد از این که ایجاد ارتباط را با مجاهدین تأیید می کند، در رابطه با استراتژی دوستم، اوضاع داخلی نیروها و عکس العمل آنها در مورد رویارویی با رژیم در آن روزها چنین می گوید: «جناب ستر جنرال عبدالرشید دوستم با تدبیر [تدویر] مجلس بزرگی از نظامیان، موضوع را به طور علنی در میان گذاشتند. و از همگی در این زمینه سؤال نمودند و اظهار داشتند: [] شما وقتی که دست به این عمل

می‌زنید حتماً در این جا [یا] شاید از طرف دولت مرکزی اقدامی صورت بگیرد. شاید بمبارد شوید، شاید کشته شوید، شاید هیچ چیزی به شما نرسد، شما در این موضوع چه می‌گویید [۹]... همگی با صدای بلند و با تکبیر الله اکبر اعلام داشتند که، هرگونه ظلمی که به ما می‌شود و هرگونه فشاری که از هر طرف [وارد] می‌شود ما با جبین‌گشاده قبول می‌کنم [می‌کنیم] ما تا آخرین رمق در پهلوی شما استاده می‌باشیم». (۸)

در نیمه دوم سال ۱۳۷۰ ژنرال دوستم همانطوری که یادآوری شد، از طرفی با احزاب و فرماندهان ارشد جهادی، از جمله (احمد شاه مسعود) حزب وحدت و همچنین مهندس نسیم مهدی از فرماندهان حزب اسلامی در شمال، به ایجاد ارتباط پرداخته و خواهان تضمین‌های لازم به منظور پیوستن به اردوگاه مجاهدین بوده و از طرفی دیگر، تا برآورده شدن خواسته‌ها و گرفتن تضمین‌های لازم، از سوی مجاهدین، با وقت‌کشی به مذاکرات کسل‌کننده با نمایندگان نجیب می‌پرداخت و هر روز با گذشت زمان، خواسته‌های جدید را مطرح کرده و امتیازات بیشتر می‌طلبید.

بعد از توافق ژنرال رفیع با دوستم، ژنرال دوستم توافق را زیر پا گذاشته و از آمدن به کابل سر باز زد و قاعدتاً آمدن مؤن نیز متفی شد. نجیب برای پیگیری موضوع شخص دیگری را به جوزجان فرستاد این بار دوستم با غرور تمام، خواسته‌های دیگری را مطرح کرده و خواهان اجرای آن شد. این شخص که به گفته ژنرال نبی عظیمی «مصطفی قهرمان» بوده پس از بازگشت از سوی ژنرال‌های شمال چنین پیامی را بازگو می‌کند:

«۱- تاج محمد که از جمله محرکین اصلی و طراح دسایس علیه مؤمن و فرقه ۵۳ است چرا به مرکز خواسته نشده و از وظیفه‌اش سبکدوش نگردیده است.

۲- قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی (حفاظت اطلاعات) شمال دوستم تعیین گردد.

۳- کادرهای نظامی در صفحات شمال از طرف جنرال دوستم و کادرهای ملکی از طرف نجم‌الدین کاویانی و فرید مزدک پیگیر و محمود بریالی پیشنهاد و منظور داده شوند.

۴- جنرال مؤمن به وظیفه‌اش دوام بدهد».(۹)

با مطرح شدن خواسته‌های جدیدی نیروهای شمال به رهبری دوستم، نجیب نیک دریافت که مخالفین حزبی او در ارتش، با آگاهی از نقاط ضعف وی، قصد سازش نداشته و از موضع قدرت سخن می‌گویند و هدفی جز ساقط کردن وی از قدرت ندارند. نجیب همچنین از فعال شدن دوباره محمود بریالی، فرید مزدک و کاویانی از مخالفین سیاسی‌اش (و وابسته به جناح پرچم) سخت به خشم آمده و در یک اقدام شتاب‌زده و مضحک، دوباره ژنرال اسک و ژنرال رسول را به سمت‌شان ابقا نموده و برای کنترل اوضاع به مزار فرستاد.

منوکی منگل ژنرال جنجالی نیز با عده‌ای از افسران و ژنرال‌های پشتون برای یاری رساندن به اسک و همچنین بسیج همه جانبه توانمندی‌های رژیم، در جهت سرکوب ژنرال دوستم و پایان دادن به شورش در ارتش به آن منطقه اعزام شدند. طبق برنامه‌ای از پیش تعیین شده در مرکز، با رسیدن تیم جنگی داکتر نجیب، به تمام واحدهای هوایی و زمینی وفادار به حاکمیت در شمال، دستور آماده باش داده شده و حملات هوایی به مواضع دوستم آغاز می‌گردد. با بمباران مواضع ژنرال دوستم در شبرغان و ژنرال مؤمن در حیرتان، توسط هواپیماهای دولت، به طبل جنگ نواخته شده، به این ترتیب ارتش که مایه پشت گرمی و رمز بقای دولت داکتر نجیب‌الله بود و وی، با اتکا به آن از اجرای طرح صلح سازمان ملل (که برای تشکیلات او نیز در دولت ائتلافی آینده سهمی در نظر گرفته شده بود) دم می‌زد، دچار چند دستگی شد و اینک در برابر هم صف‌آرایی کرده و وارد یک جنگ تمام عیار شده بودند. با این جنگ عملاً دولت و داکتر نجیب بسوی نابودی سوق داده شد.

بعد از این جنگ، داکتر نجیب که حیات سیاسی‌اش را در حال مرگ می‌دید، به ناچار دست به دامن ژنرال عظیمی معاون وزیر دفاع زده و وی را برای پایان دادن به جنگ و برقراری آشتی به مزار فرستاد. ژنرال عظیمی از جناح پرچم بود و بیشتر به اردوگاه طرفداران ببرک که اینک برای ضربه زدن به نجیب، در شمال به دور دوستم حلقه

زده بودند، تعلق خاطر داشت. بنابراین نامبرده از نفوذ بالایی نزد ژنرال دوستم و دیگر فرماندهان غیرپشتون برخوردار بود. ژنرال عظیمی که از روند گرفتن ابتکار عمل توسط دوستانش چندان ناراضی نبود، با ورود به مزارشریف و بزرگ نمایی قدرت نیروهای شمال، طرفداران نجیب را از ادامه جنگ باز می‌دارد و خود (چنانکه ادعا می‌کند) برای مذاکره به پلخمري نزد سید منصور نادری می‌رود. ظاهراً ژنرال عظیمی با این کار دو هدف را تعقیب می‌کرده، نخست اینکه وی می‌خواست نیروهای شمال را از همکاری با مجاهدین باز دارد و دیگر اینکه، اوضاع سیاسی و نظامی را طوری رقم بزند که منجر به تضعیف نجیب و دستیابی دوباره پرچمی‌ها و طرفداران ببرک کارمل، به قدرت شود. اما عملاً نتوانست کاری از پیش ببرد. چنانکه خود می‌گوید، سید منصور نادری در گفتگوهایش با وی به طور صریح از ایجاد ارتباط با مجاهدین سخن گفته و از آن دفاع می‌کند:

«ما بعضی از برادران را دیده‌ایم و با آنها تعهداتی دادیم... دیگر راه آشتی و مصالحه برای همیشه بسته شد. او (نجیب) مصالح ملی را که خودش اعلان کرده بود به بن‌بست کشانید... ما با مجاهدین به توافق رسیده‌ایم انشاء... مصالحه ملی را که نجیب نخواست به پیروزی برسد ما به پیروزی خواهیم رسانید و به جنگ و برادرکشی برای همیشه پایان خواهیم بخشید».^(۱۰) ژنرال عظیمی با حسام‌الدین حق‌بین داماد سید منصور و فرمانده فرقه ۸۰ نیز به مذاکره پرداخت اما این مذاکرات دست‌آوردی نداشت. همانطوری که یادآوری شد، با ایجاد شکاف در ارتش و آغاز اختلافات، نیروهای شمال که بطور عمده مثلی بود متشکل از نظامیان مسلحی: فرقه ۵۳ جوزجان به فرماندهی ژنرال دوستم، فرقه ۸۰ به فرماندهی سید حسام‌الدین حق‌بین (پیروی فرقه اسماعیلیه) و نیروهای گارنیزون حیرتان به فرماندهی ژنرال مؤمن، از هر سو کانال‌های ارتباطی را با مجاهدین به منظور پیوستن به اردوگاه آنها برقرار کردند. مذاکرات نیروهای شمال، با سه حزب عمده جهادی یعنی حزب وحدت، حزب اسلامی و جمعیت در جریان بود. تمامی نیروهای شمال با احزاب جهادی توسط

ژنرال مؤمن، سید حسام‌الدین حق‌بین و سراج‌الدین صیادی انجام پذیرفت و این افراد نیروهای شمال را به احزاب جهادی نزدیک نمودند. مجاهدین در ابتدا با تأمل به چنین تماس‌هایی برخورد نموده و واکنش نسبتاً سردی نشان دادند اما با تماس‌های مکرر و مذاکرات بین نیروهای شمال و مجاهدین و همچنین برخورد عملی نیروهای ژنرال دوستم با نیروهای دولتی، با شادمانی تمام از شکاف و دو دستگی در ارتش استقبال نموده و خواهان پیوستن نیروهای شمال به صفوف مجاهدین شدند. احزاب جهادی هر کدام آغوش باز نموده و امتیاز بیشتری را به آنها پیشنهاد کردند. احمد شاه مسعود از طریق ژنرال مؤمن قول همکاری همه جانبه را به دوستم می‌دهد تا با داشتن او با توجه به توانمندی و ساز و برگ نظامی‌اش. در کنار خود، از موقعیت بالاتری نسبت به سایر رقبیان برخوردار شود.

شورای مرکزی حزب وحدت در بامیان نیز دستور مذاکره همه جانبه را با ژنرال دوستم در رابطه با مسایل نظامی و سیاسی و نحوه همکاری در آینده، بین نیروهای شمال و حزب وحدت، به نمایندگان خود (محمد محقق، شیخ سلمان و شیخ باقر سلطانی)، در ولایت بلخ صادر کرد. هیأت حزب وحدت به منظور مذاکره مستقیم با ژنرال دوستم به شبرغان رفته و با وی در رابطه با همکاری‌های نظامی و سیاسی توافق نمود. با توجه به اوضاع حساس شمال هیأت دیگری، از طرف حزب وحدت به پنجشیر اعزام گردید. هدف هیأت یاد شده را مذاکره با احمد شاه مسعود روی مسایل کلان و راهبردی کشور تشکیل می‌داد. این هیأت در تلاش بود، تا موافقت مسعود را، در رابطه با اتخاذ استراتژی جدید و تشکیل جبهه واحد مرکب از، نیروهای جهادی و نیروهایی از حاکمیت بریده شمال، به منظور سرنگون ساختن دولت دکتر نجیب و نحوه همکاری آنها در ساختار حکومت آینده جلب کند. به این ترتیب در مذاکرات پنجشیر، پی‌ریزی پالیسی جدیدی در دستور کار قرار گرفت که طبق آن می‌بایست هزاره‌ها، تاجیک‌ها و ازبک‌ها، برای برقراری، تعادل و تقسیم عادلانه قدرت در حکومت آینده، رعایت حقوق اقلیت‌ها و مقابله با انحصارگرایی و جریان‌های تمامیت‌خواه، به یک استراتژی واحدی مبادرت ورزند، پس از مذاکره بین هیأت حزب وحدت

و احمد شاه مسعود، روی مسایلی توافق حاصل شده و طرفین موافقت‌نامه نشست پنجشیر را امضا کردند.

آقای علی جان زاهدی که می‌گوید سرپرستی هیأت حزب وحدت را به عهده داشته، مواد مورد توافق را چنین برمی‌شمارد:

«من به نمایندگی از جانب حزب وحدت و آمر مسعود به نمایندگی از طرف جمعیت اسلامی، روی مواد ذیل توافق کردیم:

۱- از شورش جنرالان رژیم نجیب‌الله در شمال کشور، حمایت بعمل آمده، مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

۲- شورایی مرکب از جنرالان و نمایندگان ولایتی احزاب جهادی، در ولایت بلخ تشکیل گردد.

۳- به شورای فوق، دستور تصرف شهر مزارشریف صادر شود.

۴- در صورت موفقیت شورای فوق در جهت تصرف مزارشریف، کلیه پایگاه‌های رژیم در سمت شمال سقوط خواهد کرد. در این مرحله، شورای عالی جهاد، در ولایت بغلان ایجاد گردد.

۵- رئیس این شورا نیروی جهادی باشد.

۶- پایگاه‌های دولت در شمال، با تشریک مساعی نیروهای احمد شاه مسعود، نیروهای اعزامی حزب وحدت از هزاره‌جات و نیروهای شمال، تسخیر شود.

۷- شهر کابل، توسط نیروهایی که در شمال گرد می‌آیند و نیروهای حزب وحدت که از سمت میدان‌شهر وارد کابل می‌شود، تصرف گردد.

۸- پس از تصرف شهر کابل، دولت تشکیل شود.

۹- در این دولت سهم هر قوم، به تناسب حضور فیزیکی آنان در افغانستان تعیین شود.

۱۰- هرگاه پشتون‌ها به تشکیل چنین دولتی، تن در دادند، فبها و در غیر این صورت و پناه بردن آنان به قدرت نظامی، دسته جمعی با آنان مقابله می‌گردد».^(۱۱)

فتح مزار و نیروهای شمال

بعد از توافق هیأت حزب وحدت با احمد شاه مسعود در پنجشیر (اگر چه بعدها به توافق نامه پنجشیر چندان توجه نشد) و اعلام همکاری و توافق ژنرال دوستم، با احزاب جهادی در شمال، جبهه جدیدی با توان و تحرک بالا علیه حکومت دکتر نجیب، شکل گرفت و احتمال سقوط رژیم را حتمی کرد.

مواضع و نیروهایی که تا دیروز مربوط به دولت بودند، در یک چرخش ۱۸۰ درجه رنگ مخالف دولت را به خود گرفته و علیه آن برخاستند. با تغییر موضع نیروهای شمال، به یک باره مناطق وسیعی، از میمنه گرفته تا پلخمری در بغلان، از سیطره حاکمیت رژیم کابل بیرون و به استثنای مزارشریف مواضع دولت، تنها در اطراف پایتخت محدود شد. طبیعی بود که هدف بعدی جبهه جدید، مهمترین و آخرین پایگاه دولت در شمال، یعنی مزارشریف بود. احزاب جهادی که با شورش ژنرال ها جان تازه ای گرفته بودند، با مساعدت آنها از هر طرف نیروهای شان را به قصد تصرف مزارشریف بسیج نمودند.

با وجود توافق ژنرال دوستم با نیروهای جهادی، به منظور پایان دادن به حکومت رئیس جمهور نجیب، نجیب در یک اقدام خوش باورانه و برای رهایی از مرگ سیاسی خود، که صدای پایش را در چند قدمی احساس می کرد، با ژنرال دوستم تماس گرفته و خواسته های وی را که تا چندی قبل از پذیرش آنها خودداری کرده بود، پذیرفت. از جمله ژنرال منگل و ژنرال اسک و... را که حضورشان در مزار شریف باعث خشم ژنرال دوستم بود، به کابل فرا خواند و در عوض دستور داد که نیروهای دوستم وارد مزارشریف شده و به استحکام مواضع دولت علیه مخالفان، بپردازند و ژنرال دوستم خود، مسئولیت سازماندهی اوضاع شمال را در مزار به عهده گیرد. با این دستور، راه برای فتح آسان مزارشریف هموارتر شد.

اقدام نجیب مبنی بر پذیرش خواسته های ژنرال دوستم بسیار دیر و از موضع ضعف صورت گرفت و بازی ای بود که به هیچ وجه نتوانست نظر دوستم را به خود جلب کند. دوستم که توانسته بود خود را از دامان حکومت رو به زوال نجیب برهاند، به هیچ

صورت نمی‌خواست از همراهی قافله پیروز مجاهدین، که خود نیز به یک قافله سالار می‌ماند باز ایستد، و دوباره به کاروان مرگ نجیب و رفقاییش بپیوندد. به این ترتیب عوامل مختلف دست به دست هم داد، تا زمینه سقوط آسان مزار را فراهم کرد از یک طرف ژنرال‌ها و فرماندهان دولت در شمال که وظیفه حفظ شهر را به عهده داشتند بنابه دستور نجیب، مزارشریف را ترک گفته و شهر را بدون خط‌دفاعی قوی رها کردند و از طرفی نیز تمام نیروهای جهادی در شمال به علاوه ارتشیان شورشی و ملیشیای ازبک (که به زغم نجیب متعلق به دولت بود و خود دستور ورودشان را به مزار داده بود) از هر سو ظفرمندانه و بدون موانع جدی، به سمت مزار حرکت نمودند، و در فاصله کوتاهی با کمترین درگیری خودشان را به دروازه‌های شهر رساندند.

با ورود رزمندگان جبهه جدید به شهر، نیروهای مختلف مجاهدین و ملیشیای ازبک، هر کدام با ایده‌های متفاوت در تلاش بودند تا ابتکار عمل را به دست گیرند، هر نیروی وابسته به حزب و دسته‌ای سعی در به کنترل گرفتن ادارات دولتی، مناطق حساس، پایگاه‌های نظامی و انبار مهمات داشتند، تا در میدان رقابت، از امتیاز بیشتری بهره‌مند شده و در نتیجه دست بالا را نسبت به دیگران داشته باشند. در این میان نیروهای وابسته به دوستم با برنامه‌ریزی و همکاری بعضی از فرماندهان پرچمی رژیم، مستقر در شهر، موفق شدند در بسیاری از مناطق استراتژیک، نظیر فرودگاه (که در آن ده‌ها هواپیما و هلیکوپتر وجود داشت) و محل استقرار موشک‌های اسکات تسلط یابند و از حضور نیروهای جهادی در چنین مناطقی جلوگیری نمایند. بر همین اساس، نیروهای حزب وحدت با وجودی که نقش قاطعی در تصرف شهر ایفا کرده و ابتدا آنها کنترل فرودگاه را به دست گرفته بودند، توسط ملیشیای ازبک از آنجا بیرون رانده شدند. سرانجام در تاریخ ۲۷ حوت (اسفند) ۱۳۷۰ شهر بطور کامل از وجود نیروهای وفادار به دولت پاک‌سازی و مزارشریف که نماد حاکمیت حکومت در شمال بود، به دست مخالفین رنگارنگ دکتر نجیب، بدون خونریزی فتح شد، و براساس توافق قبلی، «شورای عالی جهاد» کنترل اوضاع را به دست گرفت. بدون تردید تصرف مزارشریف بدست مخالفین، به پیش و از بهار ۷۱ تحول شگرفی بود که خبر از تغییرات اساسی در

نظام سیاسی افغانستان در سال نود و سال‌های آینده می‌داد.

به این ترتیب با تصرف مزارشریف نیروی جدید در اردوگاه مجاهدین، که در درون نظامی کمونیستی و برای حفظ بقای آن پرورش یافته و از این راه امکانات و تجهیزات نظامی و جنگی معتاب‌هی به دست آورده بود شکل گرفت. این نیرو با توان نظامی بالا، بطور مستقل در کنار دیگر نیروها پا به عرصه سیاسی نظامی افغانستان گذاشت و نقش یک نیروی بازبر را به خود اختصاص داد.

اما سؤالی که مطرح است این که، چرا و بر چه مبنایی ژنرال دوستم و نیروهای شمال از حکومت بریدند؟! در این باره تحلیل‌های متفاوت و گوناگونی ارائه شده است. اما در یک جمع‌بندی کلی تحلیل‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱ - پشت پرده حوادث شمال و گردانندگان جنگ سالار ازبک، افراد دیگری بودند، فراکسیون پرچم و طرفداران بیرک کارمل که در شمال گرد آمده بودند، برای انتقام گرفتن از جناح خلق و براندازی نجیب از مسند حکومت، برنامه‌ریزی نموده و در کمین قبضه کردن قدرت نشستند و برای پیشبرد هدف‌شان نقش قومی و زبانی و گرایش‌های حزبی را برجسته نموده و دست به تحریک ژنرال‌ها و نظامیان غیرپشتون علیه دولت می‌زدند تا از این راه به نفع جناح پرچم بهره‌برداری کرده و در نتیجه منجر به قدرت‌یابی آنها شود. پس از ناکامی کودتای ژنرال تنی که یک حکومت پشتونستی بود، و در خنثی‌سازی آن افسران غیرپشتون و پرچمی نقش اصلی را ایفا کردند، پرچمی‌ها امید زیادی برای دست‌یابی به قدرت در کابل بسته بودند از این رو ایجاد شورش در میان نیروهای شمال و تحریک دوستم بخشی از سناریویی بود که آنها علیه نجیب و به منظور دستیابی خودشان به قدرت، به راه انداختند، اما بخت یارشان نبود و شورش در قوای مسلح به نفع مجاهدین تمام شد.

۲ - نجیب فاقد پایگاه مردمی و زوال نظام کمونیستی حتمی بود چنگیز پهلوان می‌نویسد: «در زمان حکومت کمونیستی، عبدالرشید دوستم یک ملیشیا به شمار می‌رفت. او توانسته بود نیروهای شبه نظامی مؤثری را سازماندهی کند و در حمایت از رژیم نجیب، به سرکوب مجاهدین پردازد. ملیشیا‌های دوستم برای عملیات نظامی

خود علیه مجاهدین، پول و سلاح دریافت می کردند و از همین راه روزگار می گذراندند. از این رو به یک اعتبار می توان نیروهای او را مزدورانی دانست که بخاطر پول از خود مایه می گذاشتند و در عمل با بی رحمی بسیار جان مجاهدین را به خطر می انداختند. این نیروها فاقد ارزش های اعتقادی بودند و به هیچ معیار اخلاقی خاصی پایبندی نشانی نمی دادند». (۱۲)

بنابراین نیروهای دوستم اعتبارشان در جنگ و شرایط بحرانی بود، آنها آینده شان را پس از فروپاشی نظام کمونیستی تاریک می دیدند و برای تداوم حیات و امرار معاش، که راه آن را فقط در حمل سلاح و جنگیدن می دانستند، به چرخش علیه نجیب دست زدند.

۳- بریدن ژنرال دوستم از حکومت کمونیستی عملاً باعث فروپاشی آن و حذف دکتر نجیب از صحنه سیاسی شد. پیوستن او به مجاهدین از روی اخلاص و صداقت بود. وی با شناخت کامل از تاریخ گذشته افغانستان که همواره اقلیت ها بخاطر وابستگی های نژادی و زبانی شان، مورد ستم قرار گرفته و ابتدایی ترین حقوق شان نیز از آنها دریغ شده است و با تحلیل درست از مقتضیات زمان و دوراندیشی، درصدد بود تا با همکاری سران دیگر اقلیت های محروم، که انقلاب، بستر مناسب را برای ظهور آنها، در صحنه های سیاسی، اجتماعی و نظامی فراهم کرده بود، برای پایان دادن به حاکمیت یک قوم، برپایی حکومت ملی و فراهم نمودن زمینه عدالت و برابری حرکتش را از درون نیروهای مسلح آغاز کرد. این تحلیل بیشتر از طرف دوستان و هم پیمانان ژنرال دوستم ارائه شده است. چرا که دیگران به صداقت ژنرال دوستم به جهاد و مجاهدت ایمان ندارند. این عده وفاداری ژنرال دوستم را به حکومت کمونیستی و جانفشانی وی را برای حفظ آن تا آخرین لحظه های عمر رژیم، بهترین دلیل بر مدعای خود می دانند. این گروه از آگاهان استدلال می کنند:

ژنرال دوستم که یک فرد نظامی است و تمام درخشش و شهرت خود را در درون نظام کمونیستی و در صحنه های جنگ به دفاع از رژیم به دست آورد، صرف بخاطر ادامه حیات و حفظ نیروهای میلیشیا به مجاهدین پیوست. واضح بود که دفاع وی از حکومت

کمونیستی و نبرد بی‌رحمانه علیه مجاهدین، نه از روی عقیده و ایدئولوژی به مکتب کمونیسم، بلکه بخاطر پول و امکانات سرشاری بود که وی و یارانش از دولت کمونیستی دریافت می‌کردند و از این راه روزگار می‌گذراندند. به عبارتی ژنرال دوستم و میلشیاوی شمال، فاقد ایدئولوژی و اندیشه سیاسی مشخص بودند. تنها چیزی که آنها می‌شناختند و تا پای مرگ بخاطر آن می‌جنگیدند، پول و امکانات بود، همین و بس، وقتی حکومت کمونیستی با بن‌بست مواجه شد، این نیروها به آسانی تغییر مسیر دادند و از موافقان رژیم به مخالفان آن تبدیل گردیدند.

پیامدهای فتح مزار شریف

بدون تردید از دست دادن شهر استراتژیک و سوق‌الجیشی مزار شریف، برای دولت کمونیستی و تصرف متهورانه آن توسط مجاهدین به کمک ژنرال‌ها ناراضی و نیروهای میلشیاوی شورشی، شیشه آخرین امیدهای نجیب و یاران وی را، برای باقی ماندن در صحنه سیاست درهم شکست؛ و به جرات می‌توان گفت پس از چهارده سال جنگ بین مجاهدین و رژیم وابسته به بیگانه، سقوط مزار شریف مهمترین و عمیق‌ترین تحول، در صحنه سیاسی و نظامی افغانستان محسوب می‌شد، تحول شگرفی که تمام معادلات داخلی و بین‌المللی را در رابطه با مسأله افغانستان بهم زد. فتح مزار شریف، سقوط شبرغان، پلخمري و سایر شهرها و مناطق مهم شمال را نیز در پی داشت. شاه‌راه‌های سالنگ و حیرتان که پل ارتباطی دولت به شمال و دنیای خارج بود و در واقع حکم شاه‌رگ حیاتی را برای دولت داشت و رژیم تمام امکانات، تجهیزات، سوخت و دیگر مایحتاج خود را از کشورهای تازه استقلال یافته آسیای میانه تأمین و از همین شاه‌راه‌ها به پایتخت می‌رساند، توسط نیروهای شمال مسدود شد. شهرهای چاریکار، جبل‌السراج و همچنین فرودگاه نظامی بگرام، که هر کدام دروازه فتح کابل به حساب می‌آمد و پلکانی بود که مخالفین رژیم را به آخرین قله پیروزی یعنی کابل نزدیک می‌کرد، یکی پس از دیگری و با سرعت تمام سقوط کرد و به دست مجاهدین افتاد. نبرد هوایی که تنها نقطه قوت رژیم و تفوق آن در برابر مخالفان در واپسین نبردها

محسوب می‌شد، به دلیل نبود سوخت هواپیماها، کارایی خود را از دست داد. کابل در محاصره کامل درآمد و شهر، در تیر رس مخالفین قرار گرفت. ارتش روحیه‌اش را از دست داده و شمارش معکوس برای حذف ابدی نظام کمونیستی در افغانستان آغاز شد. «بعد از ماه مارچ ۱۹۹۲ با از دست رفتن شمال، دیگر پیلانس قوت‌ها تغییر خورده بود، و توازن نظامی به نفع حاکمیت نبود، محاصره کابل و خیانت‌ها و سازش‌های آخر بود که «ناگزیر شکست» را مسلم گردانید».^(۱۳)

رژیم که تصور چنین شکستی، با این بزرگی و سرعت اصلاً در محیله‌اش نمی‌گنجید و بعد از خروج ارتش سرخ در جنگ‌ها علیه مجاهدین اعتماد به نفس پیدا کرده و تقریباً مطمئن شده بود که دیگر مجاهدین نمی‌توانند دولت را از راه جنگ از کار بیندازند، همیشه از عملی شدن «طرح سازمان ملل» که بهترین شانس برای رژیم محسوب می‌شد سخن می‌گفت، اما با شکست پی در پی و خردکننده تعادلش را از دست داد، آخرین رئیس جمهور دولت کمونیستی دکتر «نجیب در پی پیش روی مجاهدین بسوی کابل از تمام سمت‌های حزبی و دولتی خود استعفا داد، و قدرت را به یک شورای نظامی چهار نفره سپرد»^(۱۴) و اندکی بعد راه فرار را در پیش گرفت، اما در فرودگاه توسط ملیشیای ازبک از خروج وی جلوگیری به عمل آمد. در واقع همان نیروهایی راه را بر نجیب سد کردند و مانع خروج وی از کشور شدند که وی آنها را برای حفظ اقتدار و تداوم حکومتش و نیز سرکوب و قلع و قمع نمودن مخالفین خود پرورش داده و تا به دندان مسلح کرده بود، و سرانجام همین نیروهای دست پرورده خود او زمینه سقوط دولتش را فراهم کرده و در مقابلش ایستادند و در نهایت او را با تحقیر از فرودگاه برگرداندند. دکتر نجیب به ناچار به دفتر سازمان ملل در کابل پناه برد. اما برخی از روایت‌ها حکایت از آن دارد که نیروهای گارد ریاست جمهوری مانع از فرار وی شدند نه ملیشیای دوستم. «به گفته جنرال یار محمد شبی که آقای نجیب قصد فرار داشت پیش از آنکه به فرودگاه برسد، نیروهای گارد ریاست جمهوری به فرماندهی جنرال سید اعظم سعید مانع او شدند نه ملیشیای جنرال دوستم».^(۱۵)

با پناهنده شدن دکتر نجیب به دفتر سازمان ملل، و محاصره کامل پایتخت دیگر

مقامات بلندپایه سیاسی و نظامی رژیم که تا قبل از سقوط مزارشریف در آخور نظام کمونیستی نشخوار نموده و معادله حقوق رژیم کمونیستی و سهم حزب وطن را از دولت ائتلافی آینده ترسیم می کردند، به شکست نظامی کمونیستی، در افغانستان برای همیشه یقین پیدا کردند، بنابراین به لحاظ قومی و زبانی، به دسته های مختلف تقسیم شده و هر دسته خود را برای پیوستن و همکاری نمودن با گروه ها و جناح های معینی از مجاهدین آماده کردند. پشتون ها و در رأس آنها وطنجار وزیر دفاع و پکتین وزیر کشور (داخله) با حکمتیار ارتباط برقرار نموده و مصمم بودند که هر طور شده قدرت را به حزب اسلامی واگذار نمایند. «زیگنال هایی وجود دارد که پکتین می خواهد حکمتیار را از طریق تنگی واخجان وارد کابل بسازد». (۱۶) افراد سیاسی و ژنرال های غیرپشتون عمدتاً پرچمی، که با قرار گرفتن ژنرال دوستم در صف مجاهدین امیدوارتر به آینده می نگریستند، در تلاش بودند قدرت را به نیروهای ائتلاف شمال به رهبری احمدشاه مسعود تحویل دهند، به این منظور عبدالوکیل وزیر امور خارجه به نمایندگی از این جناح دیپلماسی اش را فعال نموده و با احمد شاه مسعود تماس برقرار نمود. از دیگر شخصیت های محوری این گروه می توان به «محمدنبی عظیمی» معاون وزیر دفاع و رئیس گارنیزون کابل، «آصف دلاور» رئیس ستاد کل ارتش (لوی درستیز) «کاویانی»، «فرید مزدک» و... اشاره کرد. «من خبر دارم که عبدالحمید محتاط، کاویانی و مزدک با احمدشاه مسعود ارتباط دارند و هدف آنها این است که قدرت را به مسعود بسپارند. وزیر خارجه نیز با آنها است». (۱۷)

با به محاصره درآمدن کابل اندک تردیدی نسبت به پیروزی مجاهدین در برابر نظام کمونیستی و وابسته به بیگانه، بعد از سال ها جنگ و برجای گذاشتن میلیون ها نفر کشته و زخمی و ویرانی های بی شمار باقی نماند. بدون اغراق اگر نگویم این تحول عظیم تاریخی، در پی سقوط شهر استراتژیک مزارشریف و دیگر شهرهای شمالی و در نتیجه همبستگی نیروهای رژیم و ملیشیا در این مناطق (حال به هر انگیزه ای)، با مجاهدین خلق شد، اما نمی توان این نکته را انکار کرد که تحولاتی که در شمال کشور به وقوع پیوست، به روند پیروزی مجاهدین و سرنوشت رژیم، سرعت غیر قابل تصویری بخشید. گروه های

مختلف مجاهدین که از هر طرف پایتخت را همانند حلقه انگشت در محاصره خود در آورده بودند و برای ورود به آن لحظه شماری می کردند، در رابطه با تصرف کابل و چگونگی انتقال قدرت هماهنگی نداشته و فاقد راهبرد مشترک و مکانیسمی بودند که بتوانند براساس آن قدرت را به دست گیرند.

آقای حکمتیار خواستار واگذاری بدون قید و شرط قدرت از سوی ژنرال‌ها و جانشینان نجیب بود. او همواره التیماتوم می داد که در صورت عدم کناره گیری سران حزب وطن از قدرت، به قوه قهریه متوسل شده و کابل را از طریق نظامی به تصرف خود در خواهد آورد و در نتیجه سران حزب وطن را به زور وادار به تسلیم خواهد نمود. بلندپروازی، جاه طلبی و تک محوری که از خصوصیات بارز آقای حکمتیار است وی را تحریک می نمود تا با زیر پا گذاشتن مصالح ملی و بدون در نظر گرفتن سایر گروه‌های جهادی، مدال فتح کابل را به سینه خود بچسباند و قدرت را قبضه کند. او تنها به همین می اندیشید که فتح کابل را به اسم حزب اسلامی ثبت کند اما به عواقب زیانبار حمله به کابل فکر نمی کرد.

در مقابل، نیروهای شمال به رهبری احمد شاه مسعود حمله نظامی را لازم ندانسته و بر این باور بودند که با حمله به کابل وضعیت نظامی و سیاسی کشور را پیچیده تر نموده و باعث جنگ و خونریزی میان مجاهدین، ایجاد هرج و مرج در پایتخت و تباهی شهروندان آن خواهد شد، که قطعاً به ضرر مردم افغانستان و دست آوردهای بزرگ جهاد است. مسعود که خود را حافظ منافع ملی و مدافع جان، مال و ناموس شهروندان کابل می دانست در برابر آقای حکمتیار که قصد حمله به کابل را داشت چنین استدلال می کرد: با توجه به اینکه شیرازه حکومت کمونیستی از هم پاشیده، میوه جهاد به ثمر نشست است و مجاهدین عملاً به پیروزی نایل آمده اند؛ اما هنوز رهبران جهادی در رابطه با مکانیسم انتقال قدرت به توافق نرسده و از تعیین مرجعی که بتواند قدرت را در کابل به دست گیرد و بر اوضاع مسلط شود عاجز مانده اند، حمله به پایتخت یک اشتباه بزرگ خواهد بود. بنابراین برای حفظ آرامش، تأمین امنیت کابل و دوری از ایجاد تشنج، از هرگونه عملیات نظامی باید پرهیز شود.

احمد شاه مسعود بطور صریح به آقای حکمتیار هشدار داد که در صورت حمله به کابل با تمام توان در مقابل آن خواهد ایستاد. مسعود سعی کرد وی را از حمله به کابل برحذر دارد. آقای مسعود در عین حال رهبران جهادی مستقر در پشاور را نیز تحت فشار قرار داد تا برای جلوگیری از ایجاد خلاء قدرت چاره‌اندیشی نموده و هرچه سریع‌تر راه حلی پیدا نمایند و دولت موقت و جایگزین را برای به دست گرفتن قدرت معرفی کنند؛ تا انتقال قدرت به روش مسالمت‌آمیز و طبق توافق و تصویب سران گروه‌های جهادی صورت گیرد و در غیر این صورت، او خود دست به کار خواهد شد و به کمک فرماندهان برجسته، موسفیدان و افراد ذی‌نفوذ در داخل، اقدام به تشکیل نهادی خواهد کرد که از اطراف مجاهدین قدرت را در دست گیرد.

اوضاع حساس و لحظات، لحظاتی تاریخی و سرنوشت‌ساز بود، تحکیم موقعیت و دستیابی به شریان‌های اصلی قدرت به منظور برتری بر رقبا و بر سر تقسیم قدرت، در آینده هدف تمام گروه‌هایی بود که در اطراف پایتخت حلقه زده بودند. در این میان رقابت بین حزب اسلامی و جمعیت اسلامی بیش از دیگران بود. هر کدام می‌خواست دیگری را غافل‌گیر کرده و بر کابل مسلط شود، تا در ساختار حکومت آینده نقش محوری را از آن خود نماید و یا در صورت امکان قدرت را به طور مطلق قبضه کند. و براساس همین مبنا بود که نیروهای حزب اسلامی با مساعدت و زمینه‌سازی «وطن‌جار» و «پکتین» وزیران دفاع و کشور رژیم، وارد کابل و در تمام حوزه‌های امنیتی پلیس شهر و همچنین قرارگاه وزارت کشور جابجا شده منتظر فرصت نشستند. تا اینکه سرانجام در تاریخ ۵ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۱ آقای حکمتیار فرمان حمله به کابل را به بهانه پاک‌سازی کابل از وجود بقایا و نیروهای وابسته به رژیم صادر نموده و به این منظور نیروهایش به طرف پایتخت شتافتند و با سرعت تمام در بخش اعظمی از شهر مسلط شده و همچنان به پیش می‌رفتند، در این میان کنترل مراکز و ساختمان‌های مهم دولتی نظیر ارگ، کاخ ریاست جمهوری، وزارت کشور، بیمارستان چهارصد بستر ارتش و... را نیز به دست آوردند. می‌رفتند که کنترل خویش را در تمام پایتخت گسترش دهند. عمل آقای حکمتیار، احمد شاه مسعود را به واکنش و داشت، نیروهای وی

با همکاری نیروهای پرتوان ژنرال دوستم، که قبلاً در کابل مستقر شده بودند و آن دسته از نیروهای رژیم که می‌خواستند قدرت را به مسعود تحویل دهند، (و به ادعای مسعود به مجاهدین پیوسته و حاکمیت آنها را پذیرفته بودند) سرسختانه در مقابل نیروهای حزب اسلامی ایستادند و از ادامه پیش‌روی و قدرت‌یابی آنها جلوگیری به عمل آوردند و در مدت کمتر از سه روز که جنگ ادامه یافت، شهر را از وجود نیروهای حزب اسلامی پاک‌سازی و آنها را از پایتخت بیرون راندند. این جنگ در مجموع پنج روز طول کشید.

در تثبیت سلطه نسبی جمعیت بر پایتخت و به قدرت رساندن احمد شاه مسعود و نیز بیرون راندن حزب اسلامی از کابل، نیروهای ژنرال دوستم نقش محوری و تعیین‌کننده را از خود به نمایش گذاشتند، اگر بی‌باکی و مقاومت سرسختانه نیروهای ژنرال ازبک نبود، آقای حکمتیار سبقت را از ژنرال مسعود ربوده و کابل را به تصرف خود درآورده بود و مسعود رد جدول رده‌بندی قدرت در مکان دوم و یا سوم باید جاخوش می‌کرد. برای روشن شدن موضوع به ادعای چند تن از موافقان و مخالفان ژنرال دوستم اشاره می‌شود:

حلیم تنویر ادعا می‌کند: «دوستم یکی از مهره‌های اساسی ائتلاف شمال بود که توانست مجاهدین حزب اسلامی را که به تاریخ ۵ قور ۱۳۷۱ بدون خونریزی داخل کابل شده بودند، با دادن تلفات سنگین به چهارآسیاب و دشت سقاوه در ۲۰ کیلومتری جنوب کابل براند». (۱۸)

زاهدی می‌گوید: «جنبش ملی اسلامی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم... احمد شاه مسعود را که در شمالی زمین‌گیر شده بود، توان برداشتن سنگرهای حزب اسلامی را از سر راه خود نداشت به شهر کابل آورد. از شهر کابل در برابر حملات حزب اسلامی دفاع کرد و نیروهای حزب اسلامی را از مواضع استراتژیک شهر کابل چون بالاحصار، تپه مرنجان، تپه‌های بی‌بی مهر و... بیرون راند». (۱۹)

در ۸ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۱ با ورود صبغت‌الله مجددی به کابل و پس از جنگ و خونریزی و زورآزمایی نفس‌گیر میان حزب اسلامی و نیروهای وفادار به احمد شاه مسعود و ژنرال دوستم، نیروهای جهادی قدرت را رسماً در دست گرفتند و اولین رئیس جمهور

مجاهدین بر صندلی ریاست جمهوری تکیه زد. اما با بیرون رانده شدن حزب اسلامی از کابل، آقای حکمتیار در حومه پایتخت موضع گرفته و خروج نیروهای ژنرال دوستم را از کابل و کناره‌گیری کمونیست‌ها را از قدرت شرط پیوستن و همکاری نمودن حزب اسلامی با دولت مجددی اعلام کرد، «آقای حکمتیار رهبری حزب اسلامی تأکید کرد که نیروهای ملیشیا به رهبری جنرال دوستم باید کابل را ترک کنند وگرنه نیروهای او بر کابل حمله خواهند کرد».^(۲۰) باقی ماندن نیروهای ژنرال دوستم در کابل و حضور آنها در کنار دولت تازه تأسیس مجاهدین، به یک موضوع جنجال برانگیز و مورد مناقشه بین ژنرال دوستم و گلبدین حکمتیار تبدیل شده به درگیری‌ها و جنگ‌های متعددی دامن زد و بهانه‌ای شد برای حزب اسلامی تا به موشک‌باران پایتخت بپردازد که در نتیجه آن هزاران شهروند عزیز کابلی به خاک و خون کشیده و جان‌شان را از دست دادند.

نقش سیاسی نیروهای شمال

با ایجاد تغییرات ریشه‌ای و بنیادین در نظام سیاسی و نظامی افغانستان، که به روی کار آمدن مجاهدین و شکست کمونیست‌ها در این کشور منجر شد و در روند شکل‌گیری این تحولات در واپسین لحظه‌های آن، نیروهای شمال نیز قابلیت‌های قابل ملاحظه نظامی را از خود به نمایش گذاشتند و با توجه به این که نیروهای جهادی نتوانستند از طرق سیاسی بر بحران غلبه کنند و از تشکیل یک نظام فراگیر و ملی طبق دلخواه مردم ناتوان ماندند، نقش نظامی اهمیت و سرنوشت‌ساز بودن خود را بعد از پیروزی مجاهدین که مردم انتظار صلح را داشتند نیز حفظ کرد.

نیروهای شمال، به رهبری دوستم، با تکیه به همین توان نظامی، نقش یک نیروی عمده سیاسی را نیز به علاوه نقش نظامی که داشت پیدا کردند. اهمیت نیروهای شمال بر همگان روشن شد. حکمتیار به هر حیل‌ای توسل می‌جست تا مسعود را از دوستم جدا کند، پروفیسور مجددی که شیرینی ریاست را چشیده بود، تلاش داشت تا بعد از انقضای مدت دو ماهه دوره زمامداری خود، همچنان قدرت را در اختیار داشته باشد و به دنبال هم‌پیمانی می‌گشت تا وی را در این راه یاری کند، نیز بخوبی اهمیت نیروهای

شمال را درک کرده بود، به این منظور وی سعی کرد حمایت ژنرال دوستم را به دست آورد «مجددی با فراست دریافت که قوت دیگری که می‌تواند او را کمک نماید، نیروهای جنرال دوستم است پس به تاریخ اول جوزای ۱۳۷۱ به مزارشریف رفت و مورد پذیرایی و استقبال شایسته دگرجنرال دوستم قرار گرفت. مجددی به او رتبه سترجنرالی تفویض کرد و او را مجاهد کبیر خطاب نمود. در بازگشت مورد انتقاد ربانی، حکمتیار، سیاف و مسعود قرار گرفت و تضاد و اختلاف و تشنج به اوج خود رسید».^(۲۱)

سفر پروفیسور مجددی به شمال، تعریف و تمجیدی که وی به عنوان رئیس جمهور دولت اسلامی از ژنرال دوستم و نیروهای شمال به عمل آورد، از یک طرف وجهه و موقعیت ژنرال دوستم را بالا برد و نقش نیروهای شمال را در میان مجاهدین برجسته کرد و به آنها اعتبار بخشید و از طرفی باعث وحشت احمد شاه مسعود از شکل‌گیری ائتلاف دوستم، مجددی و دیگر نیروهای بی‌طرف و باقی‌ماندن آقای مجددی در قدرت شد.

حلیم تنویر در این باره می‌گوید: «زمانی که مجددی به مزارشریف رفت و با دوستم پیمان همکاری بست، اعتماد مسعود به دوستم و نادری کمتر شد، جنرال مؤمن به مسعود گزارش داد که دوستم می‌خواهد با مجددی، قدرت را در کابل در اختیار داشته باشد».^(۲۲)

مسعود عملکرد مجددی را در شمال مورد نکوهش قرار داد و برای تحت فشار قرار دادن وی و نیز بازداشتن ژنرال دوستم از تحرکات سیاسی، که به هیچ وجه نمی‌خواست نیروهای شمال از نقش نظامی صرف که داشت فراتر رفته و وارد حوزه‌های سیاسی نیز شود، با حکمتیار که همچنان زبان به ملامت نیروهای شمال می‌گشود و آنها را کمونیست می‌خواند. موافقت‌نامه‌ای را در ۴ جوزا (خرداد) ۱۳۷۱ در پلچرخی به امضا رساند. براساس یکی از مفاد این توافق‌نامه، می‌بایست نیروهای ژنرال دوستم از کابل خارج می‌شدند، اما این توافق‌نامه هیچ‌گاه عملی نشد و نیروهای ژنرال دوستم همچنان در کنار نیروهای مسعود باقی ماند و در پایان حکومت دو ماهه پروفیسور مجددی نیز بی‌طرفی خود را حفظ کرده و از ادامه کاری او حمایت به عمل نیاوردند، در نتیجه مجددی با بی‌میلی از قدرت کنار رفت.

بعد از سفر پروفیسور مجددی به شمال، موقعیت ژنرال دوستم بیش از پیش مستحکم شد. او دریافت که نیروهای جهادی هرکدام برای دستیابی به قدرت و بیرون راندن رقیب از صحنه، به حمایت‌های او نیازمند است و نازش را می‌خرد؛ بنابراین نیروهای شمال در بازار داغ اختلاف مجاهدین، بر سر صندلی ریاست، می‌توانند موقعیت بهتر از این داشته باشند، پس لازم بود گامی بلند در جهت هرچه برجسته نمودن نقش نیروهای شمال در بعد ملی و مشارکت در مسایل کلان کشور برداشته شود، ژنرال دوستم به همین منظوریاتی رابه کابل فرستاد تا در رابطه با وظایف و راهکاری‌های «شورای عالی جهاد» در آینده و نیز به رسمیت شناختن آن به عنوان یک تشکل سیاسی نظامی در کنار دیگر احزاب و تشکل‌ها، از سوی احمد شاه مسعود، با وی به بحث و مذاکره پردازد. احمد شاه مسعود که توانسته بود رقیب دیرینه خود، حکمتیار را از دایره قدرت بیرون براند، از ظهور دوستم به عنوان یک رقیب جدید و قدرتمند ناراضی نبود، وی می‌کوشید از شکل‌گیری تشکل نیرومند سیاسی و نظامی در شمال جلوگیری کند و نقش نیروهای شمال را در بعد نظامی محدود کرده و تنها خود از آن به بهره‌برداری پردازد؛ و لذا در مذاکره با هیأت شمال، از به رسمیت شناختن «شورای عالی جهاد» خودداری نموده و ادامه کار و فعالیت آن را غیرضروری دانست. هیأت با دست خالی به مزارشریف بازگشت. پس از آن، ژنرال دوستم، موضوع را با عبدالعلی مزاری در میان گذاشته و از وی خواست تا او را در این راه یاری کند. مرحوم مزاری که حزب تحت رهبری وی (حزب وحدت) نیز در شورای عالی جهاد عضویت داشت، به منظور مذاکره و تبادل نظر با ژنرال دوستم، به مزار شریف رفت. وی در مذاکراتی که با ژنرال دوستم و دیگر شخصیت‌های با نفوذ در شمال انجام داد، از ضرورت پی‌ریزی و تشکیل یک تشکل مستقل و نیرومند سیاسی و نظامی که بتواند از قوم ازبک در ساختار حکومتی افغانستان نمایندگی کند و نیز در برگیرنده دیگر اقوام و اقلیت‌ها در شمال باشد سخن به میان آورد. آقای مزاری در ساختار، استراتژی، راهکارها و برنامه‌های کوتاه مدت و بلندمدت چنین تشکلی را نیز با ژنرال دوستم مورد بحث قرار دادند. یکی از نزدیکان دوستم در این باره می‌گوید: «عبدالعلی مزاری روی

ضروری بودن تفاهم... و به جا بودن ایجاد تشکیل جنبش ملی اسلامی افغانستان صحبت کرده و نشست مذکور با تأیید حرف‌های او خاتمه می‌پذیرد».^(۲۳) راهبردهایی که آقای مزاری برای نیروهای شمال تبیین کرد و نیز چشم‌اندازی که او از آینده برای دوستم ترسیم نمود، ژنرال دوستم را از سردرگمی که در نتیجه کارشکنی مسعود به آن دچار شده بود نجات داد. زاهدی در این باره می‌نویسد: «اگر تشویق‌ها، راهنمایی‌ها، همکاری‌ها و مدافعات بسیار جدی و قاطعانه حزب وحدت نمی‌بود شاید ایده تشکیل جنبش ملی اسلامی، از مخیله جنرال دوستم و یارانش خطور نمی‌کرد و تا پایان حیات خویش، بصورت یک ابزار، در خدمت این و آن عمل می‌کرد».^(۲۴) البته نقش نیروهای کارکشته چپ را نیز نباید از یاد برد که از پشت پرده ژنرال دوستم را جهت می‌دادند.

تولد جنبش ملی اسلامی افغانستان

بعد مذاکرات عبدالعلی مزاری با ژنرال دوستم که در آن شخصیت‌های پر قدرت دیگر، در شمال، نظیر سید منصور نادری رهبر فرقه اسماعیلیه نیز حضور داشتند ژنرال دوستم، دستور برگذاری کنگره‌ای به منظور اعلام موجودیت جنبش ملی اسلامی را صادر نمود و متعاقب آن، کنگره در روزهای یازدهم تا دوازدهم جوزا (خرداد) ۱۳۷۱ برگزار شد. شرکت‌کنندگان در کنگره موجودیت «جنبش ملی اسلامی افغانستان» را اعلام نموده و ژنرال عبدالرشید دوستم را به عنوان رهبر آن برگزیدند.

به این ترتیب جنبش ملی اسلامی افغانستان علی‌رغم کارشکنی‌ها و مخالفت‌های بسیار، به عنوان یک تشکل نظامی و سیاسی، با نقش آفرینی‌ها و قابلیت‌های فراوان ظاهریک گام به جلو نهاد. جنبش ملی اسلامی افغانستان در واقع جای «شورای عالی جهاد» را گرفت که قبل از سقوط دولت دکتر نجیب در نتیجه توافق شورای نظامی، حزب وحدت و نیروهای شمال، به منظور همکاری بیشتر بین هزاره‌ها، ازبک‌ها و تاجیک‌ها و نیز سرنگونی دولت کمونیستی به وجود آمده بود و رئیس آن احمد شاه مسعود و معاون وی یک نفر از حزب وحدت بود و مسؤولیت عمومی نظامی آن به عهده ژنرال دوستم بود. اما بعد از شکست دولت کمونیستی، احمد شاه مسعود، با فعالیت شورای عالی جهاد

به عنوان یک نهاد رسمی و مستقل مخالف بود.

احزاب، نهادها و جریان‌هایی که در بدو امر جنبش ملی اسلامی افغانستان را تشکیل داده و در آن عضویت داشتند، عبارت بودند از:

« - حزب وحدت اسلامی افغانستان.

- جمعیت اسلامی افغانستان (جبهات استاد ذبیح‌الله شهید).

- حزب اسلامی افغانستان به رهبری انجینر مهدی.

- حرکت انقلاب اسلامی.

- حرکت اسلامی.

- محاذ ملی.

- جبهه نجات ملی.

- اتحادیه اسلامی ولایت شمال به رهبری آزاد بیک.

- فرقه ۸۰ سید منصور نادری رهبر شیعیان اسماعیلی افغانستان.

- فرقه ۵۳ ستر جنرال عبدالرشید دوستم.

- لوائ ۷ مکانیزه حیرتان.

- فرقه ۲۰ قندوز.

- فرقه ۱۸ دهدادی...» (۲۵)

اهداف جنبش ملی اسلامی افغانستان

جهت پرهیز از طولانی شدن کلام تنها به خلاصه اهداف جنبش اشاره می‌شود.

جنبش ملی اسلامی افغانستان اهدافش را این گونه بیان می‌کند:

● به رسمیت شناختن دین مقدس اسلام، اجرای احکام و شعائر دینی مطابق با مذاهب اهل تسنن و تشیع، آزادی پیروان دیگر ادیان در اجرای آئین مذهبی و دینی شان مطابق قانون.

● تشکیل یک دولت فدرالی متکی براساس دین اسلام و اراده مردم.

- دفاع از حاکمیت اسلامی، تمامیت ارضی، استقلال ملی و طرد هرگونه مداخلات خارجی.
- تأمین صلح سراسری با یاری مردم و نیروهای مسلح کشور.
- تأمین متساوی حقوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی همه ملیت‌ها و اقوام در جهت تأمین و تحکیم اتحاد ملی اسلامی.
- تأمین حقوق زن براساس قوانین اسلامی.
- تشکیل یک سیستم دفاعی نیرومند ملی - اسلامی.
- تأمین مناسبات صلح آمیز و نیک با کشورهای اسلامی همسایه و همه جهان مبتنی بر اصل منافع ملی - اسلامی.
- تأمین عدالت اجتماعی در همه عرصه‌های زندگی مادی و معنوی، افشا و طرد مداوم کلیه عوامل و مظاهر ستم‌گری بی‌عدالتی و فساد.
- احیای سیستم آموزشی و فرهنگی، متناسب با پیشرفت‌های علمی جهان معاصر.
- احیای اقتصاد ویران شده و مطابق با سیستم اقتصاد مختلطه و براساس قوانین شرعی و جلب کمک‌های بین‌المللی با رعایت منافع ملی - اسلامی.
- به رسمیت شناختن مرزهای شناخته شده بین‌المللی کشور.
- تعریف سیاست خارجی مستقل و صلح جویانه.
- مساعد نمودن فضای صلح و آرامش برای انتخابات آزاد، مستقیم و همگانی.
- پشتیبانی و دفاع از اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور ملل متحد مطابق با دستورات دین اسلام.
- رعایت سهم ملیت‌ها در ساختار دولتی براساس تناسب نفوس.

اساسنامه جنبش ملی اسلامی افغانستان

بیشتر مواد گنجانده شده در اساسنامه جنبش همان مطلب است که در بخش اهداف

این تنظیم ذکر شد.

بصیر احمد دولت آبادی اساسنامه جنبش ملی را این گونه شرح می دهد:

«جنبش ملی - اسلامی افغانستان ارکان عالی سیاسی - نظامی و اجتماعی متشکل از احزاب اسلامی تنظیم های جهادی، سازمان های سیاسی اسلامی و شخصیت های مستقل ملی مسلمان است که مطابق اهداف معین خویش بخاطر تحقق خواسته های زیرین مبارزه می کند:

● دین رسمی افغانستان دین مقدس اسلام است. شعار و احکام دینی از طرف دولت مطابق به مذاهب تسنن و تشیع اجرا می گردد.

● جنبش ملی - اسلامی افغانستان به ارزش ها و قوانین اسلامی استوار بوده و خواستار قطع هرگونه مداخلات خارجی در کشور می باشد.

● تعمیم دموکراسی و آزادی بیان در چهارچوب قوانین اسلامی.

● تحکیم استقلال، حفظ تمامیت ارضی، اعمار مجدد کشور، ترقی و تأمین عدالت اجتماعی.

● تأمین برابری حقوق سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی تمام ملیت ها و اقوام کشور.

● تأمین اتحاد و همبستگی تمام نیروهای ملی و غیر وابسته.

● منع ایجاد هرگونه تشکل سیاسی که مخالف با اعتقادات اسلامی باشد».

همچنین در اساسنامه جنبش در فصل اول و در ماده اول آن، و در بند «الف» شرایط عضویت در جنبش وظایف اعضا و در بند «ب» حقوق اعضا مطالبی به چشم می خورد، و در ماده دوم از فصل اول اساسنامه، ترکیب شورای رهبری به عنوان عالی ترین ارکان تصمیم گیرنده در این تشکل، تعداد اعضا وظایف و مسؤولیت های آن شرح داده شده است. دولت آبادی در این باره می نویسد:

«۱ - تعداد اعضای این شورا ۳۱۳ نفر تعیین می گردد.

۲ - این شورا در اولین اجلاس خود رئیس و دو نفر معاون و دو نفر منشی را از میان

خود تعیین می‌کند....

۳- این شورا از میان اعضای متشکله جمعی، ۳۲ نفر را به شورای اجرائیه انتخاب می‌نماید». (۲۷)

در بند «ب» از ماده دوم همین فصل از وظایف و چگونگی شوراهای استان‌ها و شهرستان‌ها (ولایتی و ولسوالی) سخن به میان آمده است.

امور مالی و اقتصادی، حقوقی و قضایی جنبش به عهده «شورای عالی» این تشکل سپرده شده است.

جنبش در دوره زمامداری چهار ماهه آقای ربانی

وقتی آقای ربانی قدرت را در کابل به دست گرفت، بحرانی که از بدو تولد دولت مجاهدین به کشور سایه انداخته بود، همچنان بر فضای کشور مسلط و حاکم بود. در ترکیب نیروهای متخاصم نسبت به دوره آقای مجددی، تغییر چندانی ایجاد نشده بود. آقای حکمتیار، همچنان در حومه کابل موضع خود را حفظ کرده و به بهانه وجود نیروهای ژنرال دوستم و حضور کمونیست‌ها در پست‌های کلیدی، به موشک‌باران پایتخت می‌پرداخت. موشک‌باران کوری که هدف آن تنها حاکم نمودن فضای رعب و وحشت در کابل بود و نتیجه‌ای جز ویرانی مناطق مسکونی و به خاک و خون کشیدن ساکنان بی‌گناه آن در پی نداشت. مشکل تنها همین جا ختم نمی‌شد، درگیری و منازعه بین دیگر گروه‌ها نیز هر از چندگاهی، اوضاع را ملتهب‌تر می‌کرد.

آقای ربانی از همان ابتدا درصدد برآمد تا پایه‌های قدرتش را استحکام بخشد، امری که تکیه بر دو نیروی نظامی و دیپلماسی سیاسی را توأم می‌طلبید، کاری که آقای مجددی نتوانست از عهده آن برآید. پروفیسور ربانی با وجود پشتوانه ماشین جنگی احمد شاه مسعود، به دو دلیل نمی‌توانست از توجه به نیروهای جنبش غافل بماند:

نخست در حوزه نظامی، سیاست او تضعیف حکمتیار و پیروزی در برابر حزب اسلامی و دیگر گروه‌ها بود که در برابر دولت عرض اندام می‌کردند، حضور نظامی جنبش در کنار دولت می‌توانست بخشی از سنگینی بار جنگ را بردارد که

علیه دولت در جریان بود.

مشکل دیگر دولت، مشکل سیاسی و مشروعیت بود، حکمتیار و شخصیت‌های همسو با وی همواره ادعا می‌کردند که در این دولت، دولت ربانی و مسعود است. بنابراین از فراگیری لازم برخوردار نیست، نمایندگان دیگر اقوام در آن حضور ندارند، پس مشروعیتی ندارد، بنابراین ائتلاف و هم‌پیمانی جنبش با دولت تا حدودی پایه‌های چنین استدلالی را خدشه‌دار کرده و به فراگیر بودن نسبی دولت کمک می‌کرد. آقای ربانی برای همراه داشتن نیروهای جنبش ملی، در عمل از هیچ تلاشی فروگذار نبود و این بخشی از استراتژی بود که وی برای ایجاد یک ائتلاف بزرگ برای اعتبار بخشیدن به حکومت خود تعقیب می‌کرد، اما از موضع‌گیری‌های صریح و جانب‌داری‌های آشکار، نسبت به «جنبش ملی» خودداری می‌ورزید، تا هم راه مذاکره با حکمتیار را باز بگذارد، که علت اصلی مخالفت خود با حکومت ربانی را حضور نیروهای ژنرال دوستم در کابل و در کنار نیروهای دولت می‌دانست و هم، در دام انتقادات افراطیونی نظیر آقای سیاف، که از متحدین دولت محسوب می‌شد و در عین حال، مثل حکمتیار از مخالفین سرسخت جنبش بود، گرفتار نیاید.

با کوشش آقای ربانی، برای جلب حمایت جنبش از دولت خویش و نیز اندک قبل، تعریف و تمجیدی که آقای مجددی از جنبش و شخص دوستم به عمل آورد توقعات دوستم بالا رفت. مجددی «ناگهان به دوستم درجه [ستر]ژنرالی داد و او را چنان پرکشید که دیگر حاضر نشد به منصب و مقامی متناسب با گذشته خود تن در دهد». (۲۸) به این ترتیب در زیر چتر دولت آقای ربانی رقیب جدیدی برای احمد شاه مسعود برجسته می‌شد. رقیبی که در ابتدا هیچ ادعایی نداشت اما به تدریج خواسته‌هایی را مطرح کرده و خواهان برآورده شدن آنها شد، که اگرچه بعضی از آن خواسته نظیر به رسمیت شناختن جنبش به عنوان یک تشکل سیاسی و نظامی... به حق بود، ولی برخی از تقاضای جنبش خارج از توان دولت آقای ربانی و نیز کایت از بلند پروازی‌ها جنبش داشت. یکی از خواسته‌های جنبش، ایجاد سیستم حکومت فدرالی در کشور بود، این در حالی مطرح می‌شد که هنوز بستر مناسبی برای یک نظام فراگیر در

افغانستان فراهم نشده بود تا بتواند با بهره‌گیری از نظریات نمایندگان واقعی مردم و بحث‌های کارشناسی به چنین تصمیمات بزرگ و مهمی همت گمارد، بنابراین چنین درخواست‌هایی در آن مقطع بحرانی و بی‌ثبات، درخواست‌های نابجا بود، برخی از صاحب‌نظران بر این باور بودند که جنبش، با مطرح کردن این درخواست‌ها هوای تجزیه «شمال» را از کشور، در سر می‌پروراند اما رهبر جنبش همواره این ادعاها را بی‌اساس دانسته و خود را یک افغان وطن دوست که خواهان تمامیت ارضی افغانستان است معرفی کرده است.

جنبش، اگرچه در ظاهر هم‌پیمان دولت آقای ربانی بود و در جنگ‌های خانمان‌سوز که بین دولت و حزب اسلامی و به عبارت صحیح‌تر جمعیت اسلامی و حزب اسلامی بر سر پست و مقام جریان داشت و هر روز بر ابعاد ویرانی‌ها می‌افزود، به طور چشم‌گیری به نفع دولت سهم گرفته و علیه حزب اسلامی می‌جنگید، اما در پشت پرده چانه‌زنی‌های نفس‌گیری بر سر تقسیم قدرت و تأمین خواسته‌های جنبش نیز در جریان بود، از جمله این خواسته‌ها، به رسمیت شناختن جنبش از سوی پروفسور ربانی و احمد شاه مسعود بود که تا این زمان مورد پذیرش واقع نشده بود.

همان‌طوری که یادآوری شد در جنگ‌هایی که حکمتیار به بهانه‌های مختلف علیه دولت در دوره زمامداری چهارماهه آقای ربانی به راه انداخت، تقریباً بار اصلی بیش‌تر این جنگ‌ها را جنبش ملی به دوش می‌کشید. کم‌کم این تصور به وجود آمد که علت برتری نظامی دولت در برابر نیروهای حزب اسلامی، حضور جنگجویان جنبش، در صفوف رزمندگان فرمانده ارشد دولت، یعنی احمد شاه مسعود می‌باشد «دوستم توانسته بود چنین وانمود کند که مؤثرترین نیروی رزمی افغانستان را سازمان داده است و هرگاه که بخواهد می‌تواند مخالفانش را درهم بکوبد» (۲۹) حکمتیار نیز براین باور بود که در صورت خودداری جنبش از همراهی با دولت سقوط آن حتمی خواهد بود و لذا وی به هر حيله‌ای توسل می‌جست تا نیروهای جنبش را از مشارکت در ترکیب مدافعان دولت باز داشته و در نتیجه دولت را در رسیدن به اهداف خود ناکام گذارد. وی تصور می‌کرد از این راه توازن نظامی را به نفع خود تغییر داده و گامی به سوی

پیروزی برخواهد داشت. ضربات سختی که حکمتیار از ائتلاف مسعود و دوستم متحمل شده بوده او را به فکر چاره‌جویی انداخت تا به هر طریقی که شده زمینه فروپاشی این ائتلاف را فراهم نموده و خود را از درد سری که با آن روبرو بود برهاند. حکمتیار خود، با خاطرات بدی از آسیب‌های فراوانی که حزب اسلامی در نتیجه هماهنگی جنبش و دولت متحمل شده بود، یاد می‌کند. به عنوان مثال وی یک مرحله از این سری عملیات را چنین بازگو می‌کند:

«ائتلافیون برای یک حمله بزرگ احضار گرفتند، می‌خواستند که مراکز حزب اسلامی در شرق و جنوب کابل را اشغال نمایند. چهار شاهراه منتهی به کابل در کنترل [کنترل] حزب اسلامی بود، ائتلافیون می‌خواستند از محاصره بیرون شوند. برای تهاجم، افراد مسلح جنرال دوستم، جنرال مؤمن و حزب وحدت به کابل آورده شدند. حمله اصلی در دو استقامت: از بالا حصار بسوی چهارآسیاب و از چهلستون بسوی ریشخور صورت می‌گرفت... بنابر بمباری‌های شدید و کار گرفتن از بم‌های خوشه‌ای به پیمان‌ه وسیع، قادر به پیشروی از بالا حصار به استقامت سیاه سنگ شدند، آنها یک تعداد سنگرهای حزب را گرفتند، در یک مرحله روحیه مجاهدین حزب اسلامی بحدی پژمرده شد و بمباری‌های مسلسل مجاهدین [نیروهای حزب اسلامی] را چنان خسته ساخته بود که از ادامه مقاومت مایوس شده بودند» (۳۰)

چنانکه معلوم می‌شود، حکمتیار، در اینجا سخن از حزب وحدت به میان آورده و ادعا می‌کند که حزب وحدت نیز در ائتلاف دولت علیه حزب او در جنگ‌ها شرکت کرده بود، سخنان او در رابطه با حزب وحدت، گزافه‌ای بیش نیست او با مطرح کردن این ادعاها تلاش می‌کند تا ضعف‌ها و ناتوانی‌های گذشته‌اش را به نحوی توجیه کند. حزب وحدت هیچ‌گاه علیه حزب اسلامی نجنگید بلکه حزب وحدت از همان ابتدا از منتقد دولت ربانی، و در بعد نظامی تا تشکیل شورای هماهنگی، موضع بی‌طرفی اختیار کرده بود.

آنطور که حکمتیار ادعا می‌کند، اگر واقعاً حزب وحدت نیز در ائتلاف نظامی جنبش و دولت پیوسته و این قدرت عمده به طور منسجم و یک پارچه علیه حزب اسلامی عمل

می‌کرد بطور قطع حزب حکمتیار با وضعیتی غیر از آنچه که با آن روبرو بود مواجه می‌شد. حزب اسلامی تنها یارای مقابله با نیروهای شورای نظار و جنبش را نداشت و توانایی‌اش در مقابل این دو نیرو، رو به تحلیل می‌رفت (ائتلاف گسترده و به شمول حزب وحدت که جای خود را داشت). حزب اسلامی در جنگ‌هایی که از عطش قدرت به راه می‌انداخت هرگاه با مشکل جدی روبرو می‌شد، از سر سازش درآمده و پیشنهاد مذاکره و آتش‌بس را مطرح می‌نمود و به این ترتیب راه‌گریز از مخمصه را نیز تدارک می‌دید. ژنرال نبی عظیمی در این باره از زبان یکی از فرماندهان می‌نویسد: «برای یک جنگ فیصله‌کن با حکمتیار عملیات آغاز گردید حکمتیار مقاومت می‌کرد و پیشرفت قوت‌های ما اندک بود اما بالاخره مقاومت او در هم شکست و ما توانستیم به پیروزی نزدیک شویم افراد او خطوط اول مواضع خویش را ترک گفته بودند. حکمتیار شکست نظامی را احساس کرد و بار دیگر پیشنهاد آتش‌بس نمود... بدین ترتیب بار دیگر حکمتیار بصورت سالم نجات یافت» (۳۱)

پس از این جنگ جنبش اعلام نمود که دیگر به نفع و یا علیه کسی در جنگ‌ها شرکت نخواهد کرد. گفته می‌شود که علت بی‌طرفی جنبش بدان جهت بود که، علی‌رغم سهم‌گیری فعال نیروهای جنبش در جهت دفاع از دولت و نبرد با مخالفان آن، با درخواست‌های جنبش که بعضی نسبتاً درخواست‌های بحقی بود، با بی‌اعتنایی برخورد می‌شد، که این امر دل‌سردی جنبش را فراهم نمود. به این ترتیب در خزان ۱۳۷۱ جنبش نسبت به جنگ‌هایی که هر روز ابعاد گسترده‌تری به خود می‌گرفت بی‌طرفی اختیار نمود. با وجودی که نیروهای جنبش حضور فیزیکی در کنار نیروهای متخاصم نداشت. مواضع و جهت‌گیری‌های سیاسی جنبش نزدیک به حزب وحدت بود و رفتار دولت آقای ربانی را در رابطه با اوضاع سیاسی کشور مورد انتقاد قرار می‌داد، به علاوه حزب وحدت را در مقاطعی که با دولت درگیر می‌شد از نظر لجستیکی و تدارکاتی کمک می‌کرد. این مسأله جدای از اینکه بی‌طرفی جنبش را زیر سؤال برده و رنجش احمد شاه مسعود را در پی داشت، در یک مورد باعث درگیری شدید نیروهای جنبش و نیروهای شورای نظار گردید. این جنگ که در ۲۷ قوس (آذر) ۱۳۷۱ به وقوع

پیوست، که اولین جنگ نیروهای تحت فرماندهی ژنرال دوستم با نیروهای وزارت دفاع بود و نیروهای جنبش در این نبرد به پیشروی‌هایی نایل گردید، اگرچه جنگ بزودی توسط پروفیسور ربانی و ژنرال دوستم مهار شد و علت این جنگ را سوء تفاهم اعلام نمودند، اما فاصله بین احمد شاه مسعود و ژنرال دوستم را بیشتر کرد و شک و بدبینی دو متحد پیشین را نسبت به همدیگر برانگیخت، احمد شاه مسعود کمی بعد این حرکت را از سوی جنبش یک کودتا خواند.

نویسنده کتاب اردو و سیاست از قول یکی از فرماندهان جنبش که در آن شب در عملیات شرکت داشته در رابطه با علت جنگ چنین می‌نویسد: «حزب وحدت خواهش کرده بود تا یک تعداد از افراد آنها را از مزارشریف ذریعه طیارات جنبش انتقال گردد، قوماندان صاحب عمومی جنبش تقاضای مزاری صاحب را پذیرفت ما از گارنیزون کابل امر گرفته بودیم که بعد از نشست طیاره افراد خویش را به مرکز خویش واقع در تپه‌های مرنجان انتقال دهیم، طیاره‌ها ناوقت رسیدند، بالای آخرین طیاره که در حال نشست بود از تپه‌های بی‌بی‌مهر و توسط «د. ش. ک» و تانگ فیر گردید... ما سربازان خود و حزب وحدت را به موتر سوار کرده و حرکت کردیم، در حصه چهارراهی صحت عامه پسته‌های شورای نظار بالای‌شان فیر کردند بتعداد ده نفر از سربازان ما شهید شدند و یک عده زخمی گردیدند... قوماندان عمومی ما در کابل جنرال فوزی خبر شد و همه را احضارات داده امر تعرض داد اینک ما بالاحصار کابل، برج ساعت، چهارراهی صحت عامه و... را بعد از نیم ساعت تصرف کرده و به طرف ارگ پیش می‌رویم» (۳۲)

پس از این جنگ در مذاکراتی که بین آقای ربانی و فرماندهان جنبش در کابل صورت گرفت، اعلام شد که آقای ربانی جنبش را به عنوان یک «تشکل مستقل» به رسمیت می‌شناسد و در مقابل، جنبش برای حسن نیت از مواضعی که به تصرف خود درآورده بود عقب‌نشینی نموده و به مواضع قبلی خود باز می‌گردد به این ترتیب دولت به طور موقت جنبش را آرام کرد، اما جنبش به آنچه به دست آورده بود قانع نبود و حضور نیروهای جنبش در کابل در مقطعی که هر گروهی تنها راه رسیدن به خواسته‌های خویش را از طریق راهکارهای نظامی تعقیب می‌کرد، آتش زیر خاکستر بود که با تشکل شورای هماهنگی شعله‌ور گردید.

موضع جنبش در قبال شورای حل و عقد

پروفسور ربانی طبق موافقت‌نامه پیشاور، پس از پایان «دوره چهار ماهه» که برای فرمانروایی وی تعیین شده بود، می‌بایست از حکومت کناره‌گیری نموده و قدرت را به کس دیگری واگذار می‌کرد اما وی نه تنها این کار را نکرد که در صدد برآمد تا پایه‌های قدرتش را بیش از پیش مستحکم کند و برای باقی ماندن در قدرت مشروعیتی به دست آورد، به همین منظور اقدام به تشکیل «شورای حل و عقد» نمود، اما این شورا مورد مخالفت شدید حزب اسلامی و حزب وحدت قرار گرفت و حزب کوچک نجات ملی نیز با این دو قدرت هم‌نواپی کرده و مخالفت خود را ابراز داشت.

جنبش ملی علی‌رغم روابط گرم و حسنه‌ای که با حزب وحدت داشت، روش متفاوت با این حزب را در قبال شورای حل و عقد اتخاذ نمود و موقعیت را برای گرفتن امتیاز مناسب تشخیص داد، بنابراین نمایندگان خود را به منظور شرکت در شورا، به کابل فرستاد و به گفته حکمتیار هیأت جنبش شامل ۶۰ نفر بود. در کنار این هیأت، هیأتی دیگر از طرف جنبش نیز به منظور بحث و مذاکره در رابطه با حل بحران و پایان دادن به منازعات وارد کابل شد. محمد محقق که در آن موقع نزدیک به ژنرال دوستم بود در این باره چنین می‌گوید:

«جنبش ملی اسلامی افغانستان با اینکه نمایندگان خویش را در شورا اعزام کرد ولی یک هیأت شش نفری را تحت سرپرستی انجینر صاحب محمد نسیم مهدی، معاون اول جنبش ملی اسلامی به کابل اعزام کرد که با تمام جوانب قضیه و حزب اسلامی مذاکره کنند و یک راه معقول و غیرنظامی را برای ختم تصادمات، ارزیابی کند... ما قضیه را با استاد ربانی در میان گذاشتیم و خواستار شدیم که با احزاب اسلامی و جهادی، کنار بیاید و به تنهایی تشکیل حکومت ندهد».^(۳۳) جنبش ملی که قبلاً بی‌طرفی خود را اعلام کرده بود، نمایندگان آن در مذاکرات خود با آقای ربانی خواستار اتخاذ موضع نرم‌تر دولت، در برابر حزب اسلامی و حزب وحدت شدند و بر تأمین خواست‌های این دو حزب، از سوی دولت تأکید نمودند، این در حالی بود که تا چندی قبل، یکی از عمده‌ترین خواست‌های حزب اسلامی خروج نیروهای جنبش

ملی از کابل بود.

دست آورد جنبش به علت حضور در «شورای حل و عقد» در زمانی که اکثر احزاب، این شورا را تحریم کرده بودند، معاونت ریاست جمهوری و معاونت وزارت دفاع بود. اما این پاداش و امتیاز نسبتاً قابل ملاحظه، هرگز سبب آن نشد که روابط دولت و جنبش حالت قبلی خود را باز یابد، جنبش امتیازاتی را که به دست آورده بود به آن قانع نبود و با صراحت سیاست‌های دولت را که خود نیز عضو آن بود، مورد انتقاد قرار می‌داد و مواضع سیاسی آن در باره مسائل کلان کشور، با حزب وحدت همخوانی داشت که در این مقطع، از مخالفان دولت محسوب می‌شد. از طرف دیگر یخ‌های بی‌اعتمادی که بین حزب اسلامی و جنبش ملی وجود داشت، شروع به ذوب شدن کرد، به عبارت، به همان اندازه که هر روز ژنرال دوستم از احمد شاه مسعود و آقای ربانی فاصله می‌گرفت، دشمنی آقای حکمتیار با او نیز به تدریج رنگ می‌باخت و شرایط به گونه‌ای پیش می‌رفت که حکایت از ایجاد دگرگونی، در شکل اتحادها و ائتلاف‌های سیاسی و نظامی موجود داشت.

جنبش مورد توجه کشورهای منطقه‌ای

پس از تمدید دوره ریاست جمهوری آقای ربانی، گروه‌ها به دو دسته موافق و مخالف در مقابل هم صف بستند و دامنه درگیری‌ها را وسعت بخشیدند. اما جنبش ملی راه میانه را انتخاب کرد و نه در صف موافقان قرار گرفت و نه در جرگه مخالفان پیوست (اگرچه رفتار انتقادی نسبت به دولت و روابط گرم با حزب وحدت داشت) و با ادعای این که بی‌طرف است، سعی کرد خود را کمتر درگیر مشاجرات طرفین متخاصم کند، در عوض درصدد برآمد تا توجه کشورهای منطقه و فرامنطقه‌ای را به خود، به عنوان یک گروه معتبر و قابل اعتماد در افغانستان، جلب کند، بر همین اساس ژنرال دوستم از نیمه دوم سال ۱۳۷۱ تا آخر این سال از کشورهای ترکیه، پاکستان، ترکمنستان و عربستان دیدار نمود و به طور مستقل از دولت، با کشورهای یاد شده روابط دیپلماتیک برقرار کرد. و در عوض نمایندگان ایران، پاکستان، ترکمنستان و ترکیه از شمال

افغانستان بازدید نمودند و همچنین روسیه، ایران، ازبکستان، ترکمنستان و پاکستان کنسولگری‌هایشان را در مزارشریف دایر کردند، که حکایت از توجه خاص کشورهای منطقه نسبت به جنبش ملی اسلامی و نیز فعال بودن دستگاه دیپلماسی این گروه داشت. لازم به ذکر است، از میان کشورهای که جنبش با آنها روابط دیپلماتیک برقرار نمود، روابط جنبش با ترکیه و ازبکستان نمونه و در سطح عالی بود، و این دو کشور از مهمترین تأمین‌کنندگان منابع مالی و اقتصادی جنبش محسوب می‌شدند.

جنبش در ترکیب شورای هماهنگی

شورای عالی هماهنگی رویکرد جدیدی از مرحله اتحادها و ائتلاف‌های پس از به قدرت رسیدن مجاهدین در پایتخت بود، و بنیاد آن جز قدرت‌طلبی و واکنش علیه قدرت‌طلبی نبود، بدون تردید فلسفه وجودی این شورا را سرنگونی حکومت برهان‌الدین ربانی تشکیل می‌داد که خود معلول انحصارطلبی آقای ربانی، روحیه مشارکت ناپذیر احمد شاه مسعود و زیاده‌خواهی حکمتیار، مزار و ژنرال دوستم بود. عدم توانایی سران مجاهدین، مبنی بر تشکیل یک حکومت مقتدر ملی، زمینه دخالت بیگانگان را در این کشور بیش از پیش فراهم کرد. کشورهای همسایه در صدد برآمدند تا از فرصت پیش آمده جهت تعمیق نفوذ خود در افغانستان نهایت استفاده را ببرند و لذا هر کدام سعی نمود تشکیلات هوادار خود را در افغانستان به قدرت برسانند. همسایه جنوبی، با سرمایه‌گذاری‌های بی‌حد و حصر که روی آقای حکمتیار و گروه وی کرده بود، تصور می‌کرد بعد از خروج روس‌ها و تشکیل حکومت مجاهدین، از نفوذ گسترده و بی‌چون و چرای این کشور برخوردار خواهد بود. اما با فروپاشی حکومت کمونیستی، روند امور به گونه‌ای پیش رفت که دولتی برخلاف انتظارات اسلام‌آباد در کابل شکل گرفت که بدون تردید شکست سختی برای سیاست‌های پاکستان در قبال افغانستان محسوب می‌شد، با این حال گردانندگان سیاست پاکستان در امور افغانستان که همواره ارتش و دستگاه اطلاعاتی آن (I.S.I) بوده‌اند، دست از تلاش برای به قدرت رساندن یک گروه خاص در افغانستان،

برنداشتند: «در همان دوران چهارماهه اول حکومت استاد ربانی، پاکستان و پشتونستانها می خواستند او را بی اعتبار سازند و حکومتش را ناپایدار جلوه دهند»^(۳۴) شدت بخشیدن موشک باران کابل و شعله ور کردن جنگ توسط حکمتیار و نیز حمایت بی دریغ پاکستان از وی را باید در همین راستا ارزیابی کرد. حکمتیار کوشید تا از این طریق راه را برای به قدرت رسیدن خود و از میان برداشتن رقیب از صحنه هموار کند، او منطق جنگ و خشونت را در پیش گرفت و هر بار که به بهانه‌ای بر طبل جنگ می‌کوبید و یا تدارک حمله نظامی را می‌دید به نوعی آن را توجیه می‌کرد که البته پایه‌های چنین توجیهاتی حتی از دید مردم عادی نیز بسیار سست و لرزان بود. وسعت بخشیدن به دامنه درگیری‌ها و موشک باران کابل نه تنها نتیجه دلخواه را برای آقای حکمتیار و کسانی که به او دل بسته بودند در پی نداشت که به تضعیف حزب اسلامی و نفرت عمومی از آقای حکمتیار منجر شد.

پاکستان به تدریج دریافت که حکمتیار به تنهایی نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، او نه از اقبال عمومی برخوردار بود و نه هم چنان قدرت نظامی را در اختیار داشت که بتواند مخالفان را یکسره از سر راه بردارد و لذا پاکستان در صدد برآمد تا برای وی متحد و یا متحدانی بیابد تا توازن قوا را به نفع او رقم زند. این در حالی بود که گروه‌های درگیر، منافع ملی افغانستان و مصالح مردم‌شان را به باد فراموشی سپرده بودند و فقط به قدرت خود می‌اندیشیدند، اتحادها و اختلافات، دوستی‌ها و دشمنی‌ها از پایداری لازم برخوردار نبود و حالت بسیار شکننده داشت و محوریت در چنین همگرایی‌ها و واگرایی‌ها تنها سهمی در قدرت بود نه منافع ملی. پیشنهاد پاداش قدرت می‌توانست تمام معادلات را به هم زده و باعث از هم پاشیدگی اتحاد و شکل‌گیری اتحاد جدیدی گردد و دوستی و دشمنی لباس عوض کرده بجای همدیگر بنشینند. در چنین حالتی، جنبش شمال که به زعم خود متناسب با توان نظامی خویش در دولت آقای ربانی سهمیم نبود و احمد شاه مسعود نتوانسته بود انتظارات ژنرال دوستم را برآورده کند، توجه پاکستان را به خود جلب کرد و لذا رایزنی‌های پاکستان به منظور نزدیک نمودن دوستم به حکمتیار آغاز شد. اولین هیأت غیررسمی پاکستان در اول خزان ۱۳۷۱

به منظور مذاکره با جنبش ملی اسلامی وارد مزار شریف شد، پس از آن در جشن استقلال ترکمنستان ملاقاتی بین ژنرال دوستم و بی نظیر بوتو نخست وزیر پاکستان در این کشور انجام پذیرفت و سرانجام در قوس (آذر) ۱۳۷۱ ژنرال دوستم وارد پاکستان شده و با مقامات این کشور دیدار نمود. اگرچه از محتوای این مذاکرات مدرکی در دسترس نیست، اما آنچه مسلم است اینکه، در جریان این ملاقات‌ها، نطفه هم‌پیمانی ژنرال دوستم و حکمتیار ریخته شد.

همسایه غربی که به حمایت ادواری از این و آن می‌پرداخت این بار قرعه به نام حزب وحدت خورد و حمایت ایران نصیب حزب وحدت شد. از طرفی رهبر حزب وحدت آقای مزاری نیز مانند همه رهبران سیاست مقطعی را در پیش گرفته و دچار روزمرگی شده بود. به تدریج روابط حزب وحدت با دولت آقای ربانی خصمانه شد و آقای مزاری و احمد شاه مسعود به دشمنان سرسختی تبدیل شدند، آقای مزاری با پشتوانه‌ای همچون حمایت ایران منش اقتدارگرایانه را در پیش گرفت و به نظرات کسانی که مخالف جنگ بودند و منطقی‌تر می‌اندیشیدند بهایی نمی‌داد، از این رو می‌توانست شریک مطمئنی باشد برای افرادی که به جنگ علیه دولت آقای ربانی فکر می‌کردند، باشد. دشمنی با احمد شاه مسعود تنها نقطه مشترکی بود که آقای مزاری و حکمتیار را پیوند می‌داد، کافی بود که ضلع دیگری رسم شود تا مثلث قدرتمندی در مقابل دولت شکل گیرد و راه را جهت براندازی دولت ربانی سهل‌تر گرداند.

با توجه به این که روابط حزب وحدت و جنبش ملی بسیار دوستانه و صمیمی بود و آقای مزاری از نفوذ زیادی در میان جنبش برخوردار بود، در داخل کشور، این نقش را آقای مزاری به عهده گرفت که میان ژنرال دوستم و حکمتیار میانجی‌گری کند و از این دو نفر، که دشمنان سرسخت بودند دوستانی نزدیک بسازد و به این ترتیب ائتلافی میان حزب اسلامی و جنبش ملی اسلامی و البته به اضافه حزب وحدت را پی‌ریزی نماید. در رابطه با نقش آقای مزاری در پی‌ریزی ائتلاف میان ژنرال دوستم و گلبدین حکمتیار و شکل‌گیری «شورای هماهنگی». آقای علی جان زاهدی می‌نویسد:

«حزب اسلامی و جنبش ملی اسلامی، نسبت به همدیگر حیثیت آب و آتش را

داشتند و هر کدام سایه دیگری را با تیر می زدند... قرار گرفتن حکمتیار اخوانی و جنرال دوستم ملیشه، در کنار هم و همکاری جهت تحقق یک امر، از محالات می نمود و حکم جمع ضدین را داشت اما با تلاش پیگیر و کوشش های نفس گیر استاد مزاری، این امر محال، به یک امر ممکن تبدیل شده، جامعه عمل پوشید و جنرال ملیشه و امیر مجاهد همدیگر را به آغوش کشیده همه چیز را بخاطر تحقق یک امر مهم بیرون راندن مسعود از کابل بفراموشی سپردند» (۳۵)

از آنچه ذکر شد نقش محوری آقای مزاری در تشکیل شورای هماهنگی و بهبود بخشیدن روابط ژنرال دوستم و حکمتیار به خوبی روشن می شود. دست اندرکاران ایران با حمایت از شخص وی و سلب قدرت مانور از افراد میانه رو و منتقدین وی که در داخل حزب وحدت بوده و همواره بر بی طرفی این حزب و درگیر نشدن در منازعات و بحران ها تأکید می ورزیدند، در زیر ساخت شورای هماهنگی که یک پروسه بحران زا بود کمک کرد. پس معلوم می شود که در این مقطع تهران و اسلام آباد، در زمینه سازی و شکل گیری شورای هماهنگی و نیز فشار بر دولت ربانی نقش اساسی داشته اند، اما نمی توان گفت پس این دو کشور دارای استراتژی واحدی بودند. استراتژی پاکستان، ایجاد بحران، تشدید و تداوم آن بود تا از این طریق انتخاب گزینه ای را که خود می خواست، در انتظار عمومی مطلوب جلوه دهد، اما ایران دارای استراتژی مشخصی نبود. نگرش دست اندرکاران ایران، در امور افغانستان، بسیار سطحی و مقطعی بود. اینها که در واقع جهت دهنده سیاست ایران در مسایل افغانستان بود با حمایت ادواری از این و آن به پیامدهای منفی آن آگاه نبودند به همین جهت این افراد با حمایت از آقای مزاری که خود نقش برجسته در شکل گیری شورای هماهنگی داشت، آب به آسیاب رقیب منطقه ای ایران، یعنی پاکستان ریختند.

کشور دیگری که شورای هماهنگی از حمایت هایش نصیب برد همسایه شمالی بود، رژیم اسلام کریمف که از لحاظ ایدئولوژیکی، نژادی و زبانی، همگرایی بیشتری با جنبش ملی احساس می کرد، حضور مقتدرانه چنین تشکلی را در ساختار رژیم اسلامی تعدیل کننده بنیادگرایی آن می دانست، از یکستان نه تنها خود حامی ژنرال دوستم

و جنبش ملی بود، که واسطه‌ای شد میان ترکیه و جنبش ملی و مساعدت‌های ترکیه را که براساس ایده پان‌ترکیسم ارائه می‌شد جذب جنبش ملی کرد. چنگیز پهلوان در این باره می‌نویسد:

«در خبرهای جهانی نیز آمده است که دستگاه نظامی دوستم از ازبکستان سلاح دریافت کرده است. برخی از منابع از کمک‌های ترکیه نیز یاد می‌کنند بی آن که نوع آنها را ذکر کنند. مشاوره ترکیه در منطقه جریان دارد و بخشی از آن با استفاده از فضا‌های پاکستان هدایت می‌شود».^(۳۶) با چنین زمینه‌سازی‌هایی شورای هماهنگی به منصفه ظهور رسید.

سفر دوستم به کابل

در حالی که دولت آقای ربانی با حزب وحدت اسلامی در جنگ بود، جنبش از روابط گرم و حسنه‌ای با حزب وحدت یعنی یکی از دشمنان دولت برخوردار بود. اگرچه رابطه نیم‌بندی نیز با دولت داشت. احتمال می‌رفت که جنبش از دست رفته و به اردوگاه حزب وحدت و حزب اسلامی پیوندد به گمان زیاد این مطلب را حس ششم احمد شاه مسعود درک کرده بود. با توجه به این امر احمد شاه مسعود و آقای ربانی درصدد برآمدند که دوستم را نباید از دست داده و خواسته‌های وی را مورد مطالعه قرار دهند، برهمین اساس آقای ربانی دعوت‌نامه‌ای برای دوستم فرستاده و از وی خواست که به منظور مذاکره به کابل بیایند. دوستم نیز این دعوت را پذیرفته، با تعدادی از مقامات جنبش به کابل رفتند. آقای ربانی پس از مذاکره با دوستم، وی را به عنوان کفیل رئیس جمهور تعیین نموده و خود به ترکیه می‌رود. اما سفر دوستم به کابل و ارتقای مقام وی بطور موقت برخلاف محاسبات رهبران جمعیت نه تنها به نفع آنها تمام نشد، بلکه به روند شکل‌گیری ائتلافی که بعداً موجودیت دولت را نشانه رفت. سرعت قابل ملاحظه‌ای بخشید و کاملاً به ضرر دولت ربانی تمام شد. دوستم به دیدار عبدالعلی مزاری رفته و با وی که از مخالفان دولت بود مذاکره نمود. پس از این مذاکره، زمینه ملاقات دوستم و حکمتیار نیز با پا در میانی آقای مزاری مهیا شد و سرانجام،

دشمنانی که علیه همدیگر بخاطر قدرت و نادیده انگاشتن واقعیت‌ها، جنگ‌های خانمان‌سوزی را به راه انداخته، کشتارهای بی‌شماری را مرتکب شده بودند همدیگر را در آغوش گرفته و با هم ملاقات کردند و این بار برای رسیدن به قدرت، بجای دشمنی طرح دوستی ریختند. ملاقات دوستم و حکمتیار در سنگ نوشته لوگر انجام پذیرفت. به این ترتیب زمینه سفر دوستم را به کابل که دولت فراهم کرده بود، مخالفانش با زیرکی از آن بهره‌برداری کرده و نتیجه را به نفع خود رقم زدند.

پس از بازگشت آقای ربانی از ترکیه، وی ژنرال دوستم را به عنوان نماینده دولت به ترکیه و ازبکستان فرستاد تا مسایل مطرح شده در سفر آقای ربانی را مورد پیگیری قرار دهند. به احتمال زیاد فرستادن دوستم به این مسافرت نیز کوششی بود از طرف آقای ربانی برای نشان دادن حسن نیت و ترمیم روابط با جنبش. هدف این سفر، صرفاً اقتصادی اعلام شد که از جمله همکاری کشورهای یاد شده در زمینه استخراج نفت و گاز، امور برق و بازسازی و نوسازی مدارس و دانشگاه‌ها را می‌توان نام برد.

این سفر نیز به نفع دولت تمام نشد و دوستم خود از فرصت پیش آمده بهره‌برداری کرد. وی به عنوان یک رهبر مقتدر و با در اختیار داشتن منظم‌ترین نیرو با ایده‌ها و تفکرات باز نسبت به دیگر گروه‌ها و نیز استقرار بر غنی‌ترین منطقه از نظر نفت و گاز با مقامات کشورهای یاد شده ملاقات نمود. مسلماً این دیدار برای ترکیه و ازبکستان نیز دارای اهمیت بود. در ترکیه ژنرال دوستم موافقت‌نامه‌ای را در زمینه بازگشایی کنسولگری ترکیه در مزارشریف، تأسیس مدرسه‌های ترکی در مزارشریف، شبرغان (مقر دوستم) و پذیرش در حدود پانصد نفر از دانشجویان افغانستانی جهت تحصیل در مراکز آموزش عالی ترکیه به امضا رساندند. ارجاع به سفر دوستم مقامات ترکیه و ازبکستان نیز به افغانستان سفر کرد اما نه از کابل پایتخت افغانستان، بلکه از مزارشریف محل اقتدار ژنرال دوستم این دیدار را به عمل آوردند.

فاکتور دیگری که رابطه نیم‌بند جنبش و دولت را پاره کرد و جنبش را به سمت مخالفان دولت سوق داد، درگیری‌های شمال بود منطقه‌ای که دوستم آن را قلمرو سنتی خود می‌دانست. فرماندهان جمعیت در شمال با هماهنگی مرکز، برای ضربه زدن

به اقتدار روزافزون دوستم و نیز تحت فشار قرار دادن او، دست به اعمالی زدند که باعث ناخرسندی دوستم و دوری جنبش از دولت شد. این فرماندهان از تشکیل اداره نیروهای جهادی جهت به دست گرفتن امور شمال سخن راندند، که زنگ خطری بود برای دوستم، و در نتیجه همین رفتارهای تحریک‌آمیز درگیری‌های بین نیروهای جنبش و دولت به وجود آمد. از پیامدهای مهم این درگیری‌ها تصرف شولگره و شیرخان بندر، توسط نیروهای دولت را می‌توان نام برد. شیرخان بندر که از لحاظ سیاسی و اقتصادی دارای اهمیت استراتژیک بود. سلطه بر آن برای طرفین نقش حیاتی داشت. به همین خاطر دامنه درگیری‌ها بر سر کنترل آن گسترش یافت. اما با دخالت مستقیم آقای ربانی آتش بس اعلام شد و طرفین قرار گذاشتند که مسأله شیرخان بندر را از طریق مذاکره حل نمایند. تا اینکه نمایندگان دولت و جنبش جهت مذاکره گردهم می‌آمدند، اما از آنجا که طرفین نمی‌خواستند امتیازی به طرف مقابل بدهد، مذاکرات به شکست انجامید، با شکست این مذاکرات رابطه جنبش با دولت قطع شد.

پس از شکست مذاکرات دولت و جنبش در رابطه با مسأله شیرخان بندر، نمایندگان جنبش در یک مذاکره دیگر و در کشور دیگر یعنی آذربایجان با مخالفان دولت بر سر میز مذاکره گرد هم آمده و برای سرنگونی دولت توافق کردند. گفته می‌شود طراحی عملیات علیه دولت در کابل را، ژنرال دوستم با چند تن از فرماندهان خود به عهده گرفته و پس از برنامه‌ریزی و تشریح عملیات، طرح آن را جهت اجرا به دو تن از فرماندهان جنبش یعنی ژنرال همایون فوزی و ژنرال مجید روزی به کابل می‌فرستد. محوریت عملیات را از آن جهت جنبش به عهده گرفته بود که نیروهای این حزب در مناطق حساس و استراتژیک کابل مستقر بودند. اضافه بر این، علی‌رغم تنش‌های میان دولت و جنبش، مقامات حکومت، احتمال وارد شدن جنبش علیه دولت در یک جنگ تمام عیار را بعید می‌دانستند. بنابراین طراحان عملیات می‌خواستند از اصل غافل‌گیری نهایت استفاده را ببرند. طبق برنامه از پیش تعیین شده در تاریخ ۱۱ جدی (دی) ۱۳۷۲ عملیات سنگین و همه جانبه علیه دولت آغاز شد و چنانکه یادآوری شد محوریت عملیات را جنبش ملی به عهده داشت. در ابتدا عملیات با موفقیت همراه بود. نیروهای

جنبش که این بار علیه دولت با تمام امکانات وارد نبرد شده بودند، با متحدان جدید خود توانستند بعضی از مواضع نیروهای دولتی و چند ساختمان اداری را تصرف نمایند اما به زودی ضد حمله مدافعان دولت اوضاع را تغییر داده و نتیجه را به نفع دولت رقم زدند. به نیروهای مهاجم شکست سختی وارد شده و حتی آنها مواضع قبلی خود را از دست دادند. از آنجا که جنبش در این عملیات نیروهای بیشتری را وارد جنگ کرده بود تلفاتی به مراتب زیادتر و شکست سنگین تری متحمل شد. از مهمترین پایگاه‌های جنبش فرودگاه خواجه رواش بود که به تصرف نیروهای احمد شاه مسعود درآمد. این فرودگاه که پل هوای نیروهای جنبش در کابل با مرکزیت جنبش در شمال محسوب می شد از اهمیت حیاتی برای جنبش برخوردار بود. در واقع جنبش از طریق همین پل هوایی به تأمین تدارکات و لجستیک نیروهایش می پرداخت که در نتیجه جنگ آن را از دست داد. این جنگ به مدت سه روز ادامه پیدا کرد که ویرانی‌ها و کشتارهای بی شماری را بر جای گذاشت.

این جنگ، در قدم نخست بطلان تحلیل مهاجمان و عدم شناخت آنها را از توانایی حریف به اثبات رساند آنها که قبل از حمله تصور می کردند ظرف چند ساعت کابل را به تصرف خود در خواهند آورد با شروع حمله مواضع خود را از دست دادند. در ثانی ابهت و توانایی نظامی ژنرال دوستم شکست. چنگیز پهلوان در این باره می نویسد:

«تا آن وقت همه فکر می کردند نیروهای ژنرال دوستم به هر سو که بچرخد همان سو غالب خواهد آمد و پیروزی را از آن خود خواهد ساخت. در عمل چنین نشد و حکومت توانست بر جا بماند. در نتیجه درجه اهمیت ژنرال دوستم کاهش یافت» (۳۷)

عملیات یا به عبارت مخالفان آن، کودتای ۱۱ جدی اگرچه برای شورای هماهنگی هیچ دست آوردی نداشت اما حکمتیار، از سرسخت ترین دشمنان مسعود در درون شورای تازه تأسیس هماهنگی نمی توانست از نتیجه عملیات چندان ناراضی باشد. چرا که او توانست با این عمل از دوستم که دوست و متحد مسعود بود و نیروهایش تا چندی قبل به عنوان نیروهای دولت از حکومت ربانی حقوق دریافت می کرد، یک دشمن ساخته او را با تمام امکاناتش رو در روی احمد شاه مسعود قرار دهد.

به عبارت او توانست دشمنان متحد خود را به دسته‌هایی تقسیم نموده و هر دسته را در مقابل هم قرار دهد؛ و این، حداقل برای حکمتیار چیز کمی نبود.

پس از عملیات ۱۱ جدی (دی) آقای ربانی در یک اقدام شتابزده، علیه جنبش و ژنرال دوستم اعلام جهاد کرد، این بار بجای حکمتیار، آقای ربانی داعیه‌دار دشمنی با کمونیست‌ها و ملیشیا شد و به تکفیر و مخالفت با آنها برخاست. اعلام جهاد آقای ربانی تعجب و تمسخر اهل نظر را برانگیخت و آگاهان سیاسی آن را یک حرکت احساسی و بدون پایه و اساس دانستند، تنها شخصی که حمایت خود را از آن اعلام نمود، اسماعیل خان والی هرات بود.

گسترش جنگ در شمال

با عملیات مشترک جنبش، حزب اسلامی و حزب وحدت در کابل و متعاقب آن صدور فتوای جهاد آقای ربانی، «در شمال کشور نیز، آتش جنگ زبانه کشید و نیروهای جنبش ملی اسلامی، حملات خویش را بر سنگرها و استحکامات نیروهای جمعیت اسلامی در شهر مزارشریف و میمنه به منظور تصفیه آنها شروع نمودند» (۳۸) و به تدریج زمینه درگیری‌ها در سمنگان، جوزجان، کندوز و دیگر ولایت‌های شمال نیز گسترش یافت. آقای علی جان زاهدی از روزنامه اطلاعات چاپ ۱۳۷۲/۱۲/۱۰ چنین نقل قول می‌کند:

«ژنرال عبدالرشید دوستم، کنترل کامل استان‌های فاریاب، سمنگان، جوزجان، بلخ و کندوز در شمال افغانستان را بدست آورده و نیروهای گروه‌های مخالف را سرکوب کرده است. این گزارش حاکیست که دوستم در جریان نبردهای اخیر، حدود پنج هزار اسیر گرفته است» (۳۹).

در درگیری‌های شمال اوضاع به نفع جنبش بود و جنبش توانست بسیاری از نیروهای دولت را در شمال قلع و قمع کرده و پایگاه‌ها و مواضع آنها را تصرف نماید. مهمترین پیروزی جنبش را در این درگیری‌ها، می‌توان تصرف شهر مهم و استراتژیک قندوز دانست. نیروهای جنبش در قندوز شکست سختی به نیروهای حریف وارد کرده

و غنائم جنگی بی شماری را به دست آوردند البته چپاول اموال شخصی و بی نظمی که نیروهای جنبش در قندوز بوجود آوردند را نیز نباید از یاد برد.

جنبش تمام توان خود را برای تحت فشار قرار دادن دولت آقای ربانی به کار گرفت. از جمله برگ برنده‌ای که جنبش در دست داشت کنترل آن به مرزهای شمالی و نیز تسلط بر شاهراه حیاتی سالنگ بود. با تشدید درگیری‌ها، جنبش مرزها و نیز شاهراه سالنگ را بست که فشار سنگین اقتصادی بر دولت وارد آورد. علاوه بر این، جنبش پیشروی از سالنگ شمالی به سمت سالنگ جنوبی را آغاز کرد، تا نیروهای احمد شاه مسعود را از این منطقه، بیرون نموده و کنترل کامل شاهراه را به دست آورند. دولت برای کاستن از فشار روزافزون نیروهای دوستم در این منطقه، جبهه جدیدی را علیه جنبش در بادغیس گشودند. عملیات از بادغیس را نیروهای فرمانده اسماعیل خان آغاز نمودند و با شروع این عملیات، تعدادی از نیروها و جنگجویان ژنرال دوستم به این منطقه اعزام شدند و در نتیجه فشار بر سالنگ کاسته شد.

با پاک‌سازی نیروهای دولت آقای ربانی، در حوزه نفوذ جنبش ملی و جبهه‌آرایی جدید، جنگ جنبش با دولت محور درگیری‌ها، و کانون بحران‌ها در کشور گردید. درگیری‌های دولت با دیگر اعضای شورای هماهنگی یعنی حزب وحدت و حزب اسلامی، جنبه حاشیه‌ای داشت و از گستردگی کمتری برخوردار بود. علت این امر ازدیاد نیروهای جنگنده جنبش و ساز و برگ نظامی قابل ملاحظه آن بود که به هیچ وجه دست کمی از دولت نداشت.

دولت در جنگ با دیگر گروه‌ها از امتیاز ویژه‌ای، یعنی نیروی هوایی برخوردار بود که همواره از آن سود می‌جست اما در مقایسه با جنبش از برتری نبرد هوایی نیز برخوردار نبود. اگر دولت جنگنده و بمب‌افکن در اختیار داشت، جنبش نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای سوخو و میگ ساخت روسیه را به خدمت گرفته بود، در بعضی مواقع از همین امتیاز برای یاری رساندن به دیگر متحدان خود استفاده می‌کرد. با پیوستن آقای حکمتیار به دولت و فروپاشی شورای هماهنگی، جنبش آرایش نظامی خود را حفظ کرد و به نبرد با دولت ادامه داد.

با آغاز سال ۱۳۷۳ نیروهای دولت و جنبش در سه محور عمده در مقابل هم به آرایش نظامی پرداخته و به جنگ تمام عیار و همه جانبه ادامه دادند.

محور اول قندوز و مناطق پیرامونی آن بود. این منطقه قبل از تشکیل شورای هماهنگی نیز کانون تنش و درگیری میان جمعیت و جنبش بود. فرماندهان نزدیک به احمدشاه مسعود، برای تحت فشار دوستم، هر از چندگاهی دست به عملیاتی زده و مزارشریف را تهدید می کردند. جنبش و دولت علی رغم مذاکرات، هیچ گاه نتوانسته بودند به این کانون بحران خاتمه بدهند، خطوط مقدم جبهه چندین بار جابجا شد اما نیروهای نزدیک به احمد شاه مسعود نتوانسته بودند برتری نسبی خود را حفظ کنند. بعد از تشکیل شورای هماهنگی اوضاع به نفع جنبش تغییر یافت، ملیشای دوستم نتوانستند قندوز را به تصرف خود درآورند و نیروهای قندوز را وادار به فرار نمایند. با پراکنده شدن مدافعان قندوز (که بیشتر نیروهای محلی بود) به کوهستانها و مناطق دورافتاده جنگ در منطقه حالت فرسایشی به خود گرفت. سرانجام مردم منطقه از ظلم و ستم نیروهای جنبش، دزدی و غارتگری آنها به تنگ آمده و آنها را از منطقه بیرون راندند. عدم نظم و دیسیپلین همواره یکی از عوامل ضربه پذیر ملیشای ژنرال دوستم بود.

محور دوم، محور بادغیس بود، این جبهه از سوی اسماعیل خان و برای کاستن از فشار روزافزون جنبش، در جبهه سالنگ گشوده شده بود دامنه درگیری و شدت جنگ در این منطقه از وسعت بیشتری برخوردار بود و طرفین تمام توان خود را به خدمت گرفته بودند.

محور سوم، سالنگ بود. در این منطقه توازن قوا برقرار بود. هیچ کدام توان بیرون راندن رقیب را از مواضع خود نداشتند و لذا موضع جنبش در سالنگ شمالی و موضع دولت در سالنگ جنوبی تثبیت شده بود، این شاهراه که شمال کشور را با کابل پیوند می داد توسط نیروهای جنبش مسدود شد.

جنبش و همکاری با طالبان

ظهور طالبان و سیطره این گروه در افغانستان خارج از معادلات سیاسی و نظامی بود. اگرچه تحولات چند دهه اخیر این کشور همواره از شگفتی و رویدادهای غیرمنتظره‌ای برخوردار بوده است، اما رشد و گسترش طالبان در میان همه این شگفتی‌ها، از شگفتی و پیچیدگی بیشتری برخوردار بود. از آنجایی که این سناریو را یکی از حرفه‌ای‌ترین ارتش‌های آسیا طراحی کرده و به نمایش درآورد، بازی‌های آن بسیار پیچیده و حساب شده بود. طالبان هیچ‌گاه خود را با چند جبهه گسترده درگیر نکرد و دشمنان خود را یکی پس از دیگری از سر راه برداشت و در مواقعی از همیاری بعضی، علیه دیگری سود جست. گروه‌های مختلف که به جان همدیگر افتاده بودند، با ظهور قدرت جدید. هر کدام به طور جداگانه سعی نمود خود را به آن نزدیک کرده و به مدد آن دشمن را از پای درآورد، اما غافل از اینکه، هدف بعدی خود همین گروه خواهد بود. جنبش ملی، در مقایسه با گروه طالبان نیز از این قاعده مستثنی نبود. هنگامی که طالبان با پیشروی از جنوب به سمت شمال مواضع و پایگاه‌های حزب اسلامی و سپس حزب وحدت را (که از دوستان جنبش ملی بودند) به تصرف درآورد و خود را به دروازه‌های کابل رساند. جنبش از خود واکنشی نشان نداد و حالت بی‌طرفی را اختیار کرد. جنبش ملی حتی متحد استراتژیک خود، حزب وحدت را که مرکزیت و رهبری آن در میان دو جبهه گرفتار آمده و با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می‌کردند تنها گذاشت. فرمانده نیروهای جنبش در کابل با طالبان وارد مذاکره شده، سلاح و مهمات خود را به این گروه تحویل داد و از رویارویی با طالبان پرهیز نمود.

با رویارویی طالبان با گزینه بعدی، یعنی دولت آقای ربانی، جنبش، مساعدت و حمایت خود را جهت کسب رضایت این گروه و نیز فشار بر احمد شاه مسعود پیشکش نمود. تلاش‌های دیپلماتیک پاکستان جهت نزدیک نمودن گروه طالبان و جنبش ملی به منظور پایان دادن به حیات دولت کابل آغاز شد. پاکستان در ابتدا نسبت به عدم درگیری طالبان با جنبش ملی اطمینان خاطر داده و کمی بعد نصرالله بابر وزیر کشور پاکستان به مزار شریف سفر کرد و عده‌ای از مقامات طالبان را نیز با خود برد

تا طرح نزدیکی جنبش ملی و طالبان را عینیت بخشد. اما از آنجا که طالبان و پاکستانی‌ها تنها خواهان مذاکره با جنبش ملی بودند و در مقابل، جنبش ملی، پیوستن حزب اسلامی و حزب وحدت را نیز در مذاکرات مطرح کرد، طرح پاکستانی‌ها به موفقیت نیانجامید. علی‌رغم این که بین جنبش ملی و گروه طالبان توافقی صورت نگرفت، اما طالبان از همکاری اعلام نشده جنبش ملی بهره‌های فراوان برد. ژنرال دوستم که اینک دشمن را در برابر حریف غدر می‌دید، فشار همه جانبه را به مرحله اجرا گذاشت تا مرگ دشمن را نظاره‌گر باشد.

مرزهای شمال توسط ملیشای ژنرال دوستم مسدود گردید. این درحالی بود که مرزهای جنوب و شرق نیز توسط طالبان بسته شده بود. این وضعیت، مرکز را در محاصره کامل قرار داده و شرایط بسیار بدی را برای احمد شاه مسعود به وجود آورد. علاوه بر این «ژنرال دوستم به طالبان کمک‌های فنی نظامی می‌داد، تکنیسین‌های قوای هوایی دوستم از مزارشریف از طریق پیشاور و کوئته به قندهار رفتند و هوپیماهای جنگی میگ ۲۱ طالبان را تعمیر کردند».^(۴۰) همچنین جنبش ملی برای ضربه زدن به توانای دولت همواره به نیروی هوایی خود توسل جسته و به مواضع نیروهای دولتی حمله می‌برد. ژنرال دوستم با بهره‌گیری از همین امتیاز ضربات اساسی را بر جبهه جنوب غرب وارد نمود. با پیشروی نیروهای فرمانده اسماعیل خان به سمت لشکرگاه و شکست طالبان در استان‌های نیمروز و فراه در حالی که بخش اعظم نیروهای هرات در این ناحیه متمرکز بود، نیروهای جنبش در منطقه بادغیس به شدت جنگ افزود و با خلا به وجود آمده پیشروی را آغاز نمود. بمب افکن‌های ژنرال دوستم سنگرهای نیروهای اسماعیل خان را در هلمند به شدت بمباران کرد و هنگامی که نیروهای وفادار به دولت در دل آرام با شکست غیرمنتظره‌ای روبرو شدند، باز هم جنگنده‌های جنبش به ستون نیروهای شکست خورده یورش برده و آنها را مورد هدف قرار داد و به از هم پاشیدگی‌ها سهم گرفت. فرودگاه و فرقه (لشکر) هفده هرات نیز از بمباران جنگنده‌های ژنرال دوستم در امان نماند تا اینکه هرات به دست طالبان سقوط نمود و با سقوط هرات در بادغیس و دیگر مناطق که نیروهای اسماعیل خان در برابر نیروهای ژنرال دوستم

بودند، پرچم سفید بالا رفت و طالبان جایگزین نیروهای اسماعیل خان شدند. همکاری اعلام نشده جنبش با سقوط هرات خاتمه نیافت، بلکه فشار جنبش از شمال و طالبان از جنوب تا یک سال دیگر نیز ادامه یافت، تا اینکه مقاومت را برای احمد شاه مسعود غیرممکن ساخت و در نتیجه در تاریخ ۶ میزان (مهر) ۱۳۷۵ به سقوط کابل انجامید.

پس از اشغال کابل طالبان تنها خود را برنده این جنگ دانسته و پیروزی شان را جشن گرفتند. اما سقوط کابل نه تنها چیزی را عاید ژنرال دوستم نکرد بلکه رویدادهای پیروزی طالبان به منزله آب سردی بود که روی شعله امید ژنرال دوستم ریخت. طالبان در اولین گام دکتر نجیب الله را به جرم کمونیست بودن و خیانت به کشور اعدام کردند و رهبر این گروه از تمام احزاب و دسته‌های مسلح خواست سلاح را بر زمین گذاشته و دست از جنگ بردارند، با این رفتار، ژنرال دوستم نیک دریافت که امید به طالبان سرابی بیش نیست. پس از سقوط کابل، ژنرال دوستم برای بقای حیات سیاسی خود، بار دیگر به سراغ دشمن سابق رفت و دست دوستی دراز نمود و در تاریخ ۱۲/۷/۱۳۷۵ در خنجان احمد شاه مسعود، کریم خلیلی و ژنرال دوستم در نشستی «شورای عالی دفاع از افغانستان» را اعلام نمودند. قلمرو جنبش تا آن زمان از جنگ‌ها بدون آسیب مانده بود. با توجه به همین امر ژنرال دوستم خواهان امتیاز ویژه‌ای در شورای عالی دفاع از افغانستان بود. به همین جهت در نشست بعدی شورا که در تاریخ اول عقرب (آبان) ۱۳۷۵ در مزارشریف برگزار شد، اعضای شورا این امتیاز را برای ژنرال دوستم منظور کرده و او را به عنوان رئیس شورای عالی دفاع برگزیدند.

انشعاب در جنبش

چنانکه دانستیم با تصرف کابل تنها نیرویی که از آسیب‌های جنگ به دور مانده بود، جنبش ملی بود. با تشکیل شورای عالی دفاع از افغانستان جنبش با توجه به امکاناتی که در اختیار داشت. تصمیم‌اش بر این بود که نقش مادری را برای تشکیل جدید ایفا نماید و ابتکار عمل را به دست گیرد. طرح انتقال دولت به مزارشریف در دستور کار شورای

عالی دفاع قرار گرفت. اما به علت رقابت‌های احمد شاه مسعود و ژنرال دوستم روند اجرای این طرح بسیار کند بود. طرح انتقال دولت به مزارشریف با توجه به توان‌مندی شهری و ارتباطی این شهر اگرچه دارای مزیت بود اما از آنجایی که این شهر محل اقتدار دوستم بود، احمد شاه مسعود از به تحت کنترل درآمدن دولت در اختیار دوستم واهمه داشت و ژنرال دوستم نیز از اینکه مرکز جنبش به مقر دولت تبدیل می‌شد و کسانی که در ابتدا از شناسایی جنبش خوداری ورزیده بوده و اینک به دامان او پناه آورده بودند، نمی‌توانست شادمانی خود را کتمان کند، اما این طرح تحقق نیافت، قلمرو به ظاهر گسترده و مواضع مستحکم جنبش پیش از مناطق محدود و مواضع متزلزل که در اختیار احمد شاه مسعود بود، دستخوش تحول شد و ژنرال دوستم خود از یک حاکم پناهنده‌پذیر به یک فرمانده پناه‌جو تبدیل شد. با پیوستن عبدالملک در فاریاب به گروه طالبان، قلمرو ژنرال دوستم یکسره به تصرف طالبان درآمد و او خود به ترکیه گریخت. پس از این حادثه، عبدالملک خود را رهبر جنبش خوانده، هدف از پیوستن به طالبان را اجرای احکام اسلامی، کمک در جهت اعاده صلح و نیز پایان دادن به حاکمیت کسانی خواند که تنها به جنگ فکر می‌کردند.

اما او در برابر این سؤال که آیا به طالبان تسلیم شده است و یا اینکه با آنها به عنوان یک تشکل مستقل همکاری می‌کند؟ پاسخ روشن نداشت و کلمات مبهم و جسته گریخته‌ای را بر زبان آورد. اما مردم در یک واکنش سریع به این سؤال پاسخ دادند و آن، اینکه، تسلیم شدن و ائتلاف نمودن گروه و یا شخصی، ربطی به مردم ندارد و آنها با طالبان نه سر تسلیم دارند و نه سر سازش، بنابراین در یک اقدام غیرمنتظره و متهورانه، طالبان را از شهر بیرون رانده و ضربات مرگ‌باری را، برای اولین بار به این گروه وارد نمودند.

البته تحلیلی در میان است که شکست طالبان را بخشی از برنامه ژنرال ملک می‌داند اما این تحلیل نمی‌تواند چندان به واقعیت نزدیک باشد؛ درست است که ژنرال ملک برای بیرون راندن رقیب از صحنه به طالبان میدان داد، اما قدرت عمل شگفت‌آور مردم و ضربه‌پذیری طالبان در برابر آن، دور از تصور ژنرال ملک بود، ژنرال ملک کمی بعد

نشان داد که نمی‌تواند چندان مدیریت قوی داشته باشد.

در اسد (مرداد) ۱۳۷۶ که اینک ملک رهبری جنبش را به عهده داشت، رهبران ضدطالبان گرد هم آمده «جبهه متحد» را جایگزین شورای عالی دفاع کرده و به ترمیم کابینه پرداختند در دولت جبهه متحد، پست وزارت خارجه به عبدالملک سپرده شد.

در حدود یک ماه بعد از ترمیم کابینه جبهه متحد و یا به عبارت چهار ماه بعد از رهبری ژنرال ملک بر جنبش، ژنرال دوستم به کمک ترکیه و ازبکستان و نیز زمینه سازی‌های محمد محقق بار دیگر، به شمال بازگشت و با پا در میانی، دیگر اعضا و رهبران ضد طالبان، ژنرال دوستم و ژنرال ملک همدیگر را در شبرغان به آغوش کشیدند و اعلام نمودند که «مشکلات کشور به مراتب بزرگتر از مشکلات جنبش و رهبران آن می‌باشد، تلاش می‌کشیم که مشکلات کشور را حل کنیم، پس قادر هستیم که مشکلات خود را آسان‌تر حل کنیم». اما این مصلحت‌جویی و آشتی‌پذیری بسیار زودگذر بود. در حدود یک ماه بعد ژنرال دوستم وارد شبرغان شد و برنامه قلع و قمع نمودن شبه نظامیان وفادار به عبدالملک را روی دست گرفت و آنها را به شدت سرکوب کرد. قدرت اصلی و مرکز نفوذ ژنرال ملک استان فاریاب بود که این منطقه نیز دستخوش جنگ و درگیری شد و جنگ به نفع هواداران ژنرال دوستم تمام شد و آنها منطقه را از وجود نیروهای ملک پاک‌سازی نمودند. ژنرال ملک که جنگ را باخته بود راهی جز فرار نداشت و این بار نوبت او بود که بگریزد! او به ایران گریخت. ژنرال دوستم که خود را پیروز میدان می‌دید در واکنش به فرار ملک اظهار داشت که، او جنایت‌کار جنگی است و باید به افغانستان برگردانده شود تا پاسخ‌گوی اعمال جنایت‌کارانه‌اش باشد.

اختلافات جنبش و سقوط مزارشریف

پیوستن عبدالملک به طالبان و فرو ریختن شمال، خبر از ناهمگونی نظام سیاسی و نظامی می‌داد که عده‌ای با ساختن «جنبش ملی اسلامی» داعیه رهبری چنین نظامی را داشتند و سعی می‌کردند الگویی از نظام خاص در افغانستان ارائه دهند.

اما حقیقت این بود که رهبران جنبش نه از تجربه لازم برای نظام‌سازی برخوردار بودند و نه هم از انسجام عملی برای پیش‌برد امور، به همین جهت جنبش از راهی که باید می‌رفت منحرف شد و هویت خود را نیز گم کرد. رهبران جنبش بزودی رقابت را بجای همکاری برگزیدند و به رقیبانی تبدیل شدند که از ترس اینکه از حریف ضربه نخورد سعی می‌کردند خود وارد کننده ضربه باشند. آنها جنبشی را نمی‌خواستند که عصاره‌ای برآمده از خواسته‌ها و تمایلات یک ملیت محروم باشد بلکه هر یک نظامی را می‌خواستند که خود رهبر آن باشد.

در شمال اگر چه در ظاهر آرامش برقرار بود اما در سایه همین آرامش ظاهری، هرج و مرج و بی‌قانونی بیداد می‌کرد. معیاری نبود که خطاکاران بر اساس آن تنبیه و مجازات شوند و در واقع مردم اسیرتفنگ‌داران و دسته‌های مسلح بودند که به هیچ چیزی پایبند نبودند و دست به هر کاری می‌زدند، حق از آن زورمند بود. زورمندان طبق میل و خواسته‌های خود حکومت می‌کردند، فرمان می‌دادند و دست به قتل و کشتار و ناامنی می‌زدند، هر فرمانده با تشخیص خود به قصاص و اعدام مخالفان خویش مبادرت می‌ورزید. و همین امر جان مردم را به لب رسانده و این نظام را از درون آسیب‌پذیر کرده بود.

ژنرال دوستم برای بیمه نمودن خود به عنوان رهبر بلامنازعه و نیز مستحکم نمودن پایه‌های اقتدار خود، هر کس را که احتمال می‌داد برایش دردسر ساز شود، با خشونت تمام از سر راه برمی‌داشت. باترورهای ساختگی به مرگ محکوم می‌کرد. عاشور پهلوان وابسته به قوم ترکمن و رسول پهلوان معاون خود ژنرال دوستم، دو تن از فرماندهان سرشناسی بودند که توسط جوخه‌های مرگ ژنرال دوستم به قتل رسیدند. اعمال ژنرال دوستم تخم کینه را در میان شبه نظامیان ازبک کاشت و نظامی را که بوجود آورده بودند گرفتار آفت کرد.

خودسری‌ها و دیکتاتور م‌ابی‌های ژنرال دوستم، دیگر سران جنبش را به تنگ آورده و کار را برای آنها دشوار ساخت. تا اینکه ژنرال ملک فرصت را برای ضربه زدن به ژنرال دوستم مناسب یافت. به ادعای ملک «برای پایان دادن به دیکتاتوری

ژنرال دوستم، باطلبه‌های کرام» یک‌دست شده و صفحه اقتدار دوستم را در هم پیچیدند. مردم با اعمال خود نشان دادند که همکاری با طالبان را نمی‌پذیرند و لذا طالبان توسط مردم مجبور به شکست شدند. پس از شکست طالبان و بیرون رانده شدن آنها از شهر، ژنرال ملک رهبری جنبش را به عهده گرفت و جبهه ضدطالبان در شمال پس از یک گسست، انسجام خود را بازیافت. اما ژنرال ملک نتوانست وضعیت موجود را حفظ کند و زمینه برای بازگشت دوباره ژنرال دوستم مهیا گشت، تا اینکه با مساعدت‌های داخلی و خارجی ژنرال دوستم به کشور بازگشت. بازگشت ژنرال دوستم جبهه ضدطالبان را به دو گروه خوش‌بین و بدبین تقسیم نمود، عده‌ای بازگشت ژنرال دوستم را با توجه به کارکشتگی وی، در مسایل نظامی عامل قوت برای جبهه ضد طالبان می‌دانستند. در مقابل، بعضی بازگشت دوستم را به منزله بازگشت اختلاف و شکاف در جبهه ضدطالبان به طور عام و در میان جنبش، به شکل خاص می‌دانستند و نسبت به آن بدبین بودند. احتمال دوم پررنگ‌تر بود و لذا سران جبهه متحد با اعمال نفوذ سعی کردند و رهبران جنبش را آشتی دهند و همین کار را نیز کردند. ژنرال ملک و ژنرال دوستم به ظاهر آشتی نمودند اما نتوانستند مشکلات را کنار بگذارند و لذا نیروهای مستقر شمال به دو دسته تقسیم شده و به جان هم افتادند، ژنرال دوستم توانست رقیب خود، ژنرال ملک را شکست دهد اما هرگز اقتدار گذشته را نیافت. اختلافات، درگیری و جنگ در شمال تداوم پیدا کرد و زمینه، باز هم برای اشغال شمال توسط طالبان فراهم گشت. نیروهای ضد طالبان تا آخرین لحظه نتوانستند به درگیری‌های داخلی پایان دهند و مشکلات درونی خود را حل نمایند، تا اینکه طالبان در تاریخ ۱۳۷۷/۵/۱۲ بار دیگر مزارشریف را به چنگ آوردند و تفنگ‌داران را بیرون راندند. ژنرال دوستم بار دیگر گریخت اما طالبان از مزارشریف و مردم آن خاطرات خوشی نداشت و کینه یک سال پیش را به دل گرفته و زمان را برای گرفتن انتقام مناسب دیدند و لذا سراغ مردم بی‌دفاع رفته و با مشاهده هر جنبه‌ای آن را به گلوله بستند و به این ترتیب هزاران زن، مرد و کودک به خاک و خون کشیده شدند و شهر جامه سرخ به تن کرد. از در و دیوار مرگ می‌بارید و شعله جهالت و قشری‌گری تر و خشک را سوزاند.

نشریات جنبش ملی اسلامی افغانستان

شماره اسم	تشریه	سال تأسیس	صاحب امتیاز و سردبیر	فاصله انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان کار	تیراژ	تعداد صفحات
۱	ارمان	۱۹۸۵-۱۳۷۳	پیاوگر آرمان جنبش مهندس سردار محمد	ماهانه	مزارشریف	۲۰ × ۲۱	دوی	۱۹۹۷-۱۳۷۶	۱۰۰۰	۵۰
۲	اسلام پوړو (طریق اسلام)	۱۹۸۵-۱۳۷۳	پیاوگر اصول جنبش محمد علم لیب	ماهانه، نامنظم	—	۲۰ × ۲۲	ازبکی	۱۹۹۷-۱۳۷۶	۱۰۰۰	۸۵۴
۳	جنبش	۱۹۹۲-۱۳۷۳	ارگان نشراتی شورای خالق و قاسم کارمند	ماهانه	مزارشریف	۲۱ × ۲۰	دوی	۱۹۹۷-۱۳۷۶	۲۰۰۰	۶۰
۴	سوغات	۱۹۹۲-۱۳۷۱	—	۱۵ روزه	پیشاور	۲۰ × ۲۵	دوی و ازبکی	—	۱۵۰۰	۲
۵	ناشریکه	۱۹۹۶-۱۳۷۵	ارگان نشراتی کمیته فرهنگی جنبش شورای عالی جنبش ملی	هفت ماهه	مزارشریف	۲۰ × ۲۲	دوی و ازبکی	۱۹۹۷-۱۳۷۶	—	۸
۶	ندای اسلام	۱۹۸۵-۱۳۷۳	محمد مهابون خیری	هفت ماهه	مزارشریف	۲۰ × ۲۲	دوی و ازبکی	۱۹۹۷-۱۳۷۶	۲۰۰۰	۸۵۴

مآخذ و پی‌نوشت‌ها

۱. ر.ک اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان، ژنرال عظیمی، ۱۳۷۷، انتشارات میوند، ص ۳۳۳.
۲. همان منبع، ص ۳۲۹.
۳. همان منبع، ص ۳۴۱.
۴. همان منبع، ص ۴۷۷.
۵. ر. ک افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، چنگیز پهلوان، ۱۳۷۷، انتشارات فطره، ص ۲۸۷.
۶. ر. ک فصل آزادی، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، ۱۳۷۳، ناشر: ستاد استقبال از هیأت، ص ۱۶۲.
۷. ر. ک اردو و سیاست، نبی عظیمی، ص ۵۰۳.
۸. ر. ک فصل آزادی، ص ۳۷۳.
۹. ر. ک اردو و سیاست، ژنرال نبی عظیمی، ص ۵۰۴.
۱۰. همان منبع، ص ۵۱۵.
۱۱. ر. ک روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان، علی‌جان زاهدی، ۱۳۷۹، نشر شفاقم، ص ۵۵.
۱۲. ر. ک افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، دکتر چنگیز پهلوان، ۱۳۷۷، نشر فطره، ص ۳۹.
۱۳. ر. ک اردو و سیاست، ژنرال نبی عظیمی، ص ۵۸۵.
۱۴. ر. ک هفته نامه وحدت، شماره ۵۶، سال دوم، ۳ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۱، ص ۵.

۱۵. همان منبع، ص ۲.
۱۶. ر.ک اردو و سیاست، ژنرال نبی عظیمی، ص ۵۴۴.
۱۷. همان منبع، ص ۵۴۴.
۱۸. ر.ک افغانستان، تاریخ و روزنامه نگاری، حلیم تنویر، ص ۵۸۷.
۱۹. ر.ک روایت شکست اقوام محکوم، علی جان زاهدی، ص ۷۲.
۲۰. ر.ک هفته نامه وحدت، شماره ۵۸، سال دوم ۱۷ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۱، ص ۵.
۲۱. ر.ک اردو و سیاست در سه دهه اخیر ژنرال نبی عظیمی، ص ۶۲۲.
۲۲. ر.ک افغانستان، تاریخ و روزنامه نگاری، حلیم تنویر، ص ۵۷۱.
۲۳. ر.ک آغاز و تداوم اختلافات میان جنرال دوستم و آقای مسعود در صفحات شمال، اسدالله ولوامجی، ۱۳۷۹، کتاب فروشی فضل، ص ۲.
۲۴. ر.ک روایت شکست اقوام محکوم، علی جان زاهدی، ص ۱۰۱.
۲۵. ر.ک شناسنامه احزاب و جریانات سیاسی افغانستان، بصیر احمد دولت آبادی، ۱۳۷۱، ناشر: مؤلف، ص ۱۴۰.
۲۶. همان منبع، ص ۱۴۲.
۲۷. همان منبع، ص ۱۴۴.
۲۸. ر.ک افغانستان عصر مجاهدین، ص ۳۳.
۲۹. همان منبع، ص ۳۹.
۳۰. ر.ک چهره های عریان، ص ۱۲۵.
۳۱. ر.ک اردو و سیاست، ص ۶۳۰.
۳۲. همان منبع، ص ۶۳۴.
۳۳. ر.ک فصل آزادی، ص ۲۱۸.
۳۴. ر.ک افغانستان عصر مجاهدین، ص ۳۳.
۳۵. ر.ک روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان، ص ۹۵.
۳۶. ر.ک افغانستان عصر مجاهدین، ص ۱۴۴.
۳۷. همان منبع، ص ۱۴۳.
۳۸. ر.ک روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان، ص ۱۰۸.
۳۹. همان منبع، ص ۱۰۸.
۴۰. ر.ک افغانستان عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، ص ۴۸۸.

یادآوری

بایست یادآور شد که احزاب جهادی منحصر به چند حزب که در این جا مورد بحث واقع شد نمی باشد. در دوران جهاد احزاب و گروه های فراوانی بروز و ظهور نموده و هر کدام به نوبه خویش کوشیدند که دین خویش را به اسلام و مام وطن ادا نمایند، نویسندگانی چون آقای بصیر احمد دولت آبادی، سید هادی خسروشاهی، علیرضا علی آبادی، عوضعلی اعتمادی، محمد حلیم تنویر و امثال اینان روی هم رفته در آثارشان بیش از صد حزب، گروه و تشکل را برشمرده اند، اما ما بخاطر پرهیز از زیادی حجم کار و با توجه به اینکه این گروه ها نیز در آثاری که قبلاً یاد شد مورد بحث قرار گرفته اند، تنها مؤثرترین احزاب در تحولات اخیر کشور را مورد بحث قرار داده ایم و تشکل ها و هسته های فرهنگی دوران مقاومت را که نقش بزرگی در این وادی دارند نیز نتوانستیم مورد بحث و یا حتی اشاره قرار دهیم، اما از باب ضرب المثل عربی که می گوید: «المیسور لایترک بالمعسور» در اینجا از برخی از گروه ها که در مقاومت مؤثر بوده اند نام می بریم:

- نهضت اسلامی افغانستان.
- جبهه متحد انقلاب اسلامی افغانستان.
- سازمان نیروی اسلامی افغانستان.
- حرکت انقلاب اسلامی به رهبری شهید مولوی منصور.
- حزب دعوت اسلامی افغانستان.
- حزب الله افغانستان.
- حزب اسلامی رعد افغانستان.

- اسلام مکتب توحید.
 - جندالله افغانستان.
 - مجمع آموزشی پیروان ولایت فقیه.
 - جنبش اسلامی مستضعفین.
 - داعیه اتحاد اسلامی افغانستان.
 - انجمن اسلامی شاعران افغانستان.
 - انجمن شاعران جوان افغانستان.
 - شورای ثقافتی جهاد افغانستان.
 - نهضت اسلامی زنان افغانستان.
 - انجمن اسلامی دانشگاهیان افغانستان.
 - ارشاد اسلامی زنان افغانستان.
 - اتحادیه مجاهدین اسلامی افغانستان.
 - جبهه اسلامی نیمروز.
 - حرکت انقلاب مولوی مؤذن.
 - حزب دموکراتیک مترقی افغانستان.
 - انجمن اسلامی محصلان افغانی در اروپا.
 - انجمن زنان و دختران افغانستان.
 - افغانستان اطلاعاتی مرکز.
 - انجمن ترجمه آثار جهاد افغانستان.
 - مرکز فعالیت‌های سیاسی فرهنگی تبیان.
 - انتشارات سید جمال‌الدین حسینی.
- در اینجا از رهبران، اعضا و مؤسسان گروه‌ها و تشکل‌های دیگر نظامی، سیاسی و فرهنگی که مورد بحث قرار نداده‌ایم پوزش می‌طلبیم و قطعاً پاداش آنها در نزد خداوند دانا و بصیر محفوظ و نام‌شان در سینه تاریخ و مادر وطن جاودانه خواهد ماند و برابری کم نبوده‌اند کسانی که بدور از هرگونه جنجال، شهرت‌طلبی و غوغاسالاری در سنگرهای نظامی، سیاسی و بویژه فرهنگی، بخاطر اسلام، آزادی، رستگاری و سعادت مردم تا آخرین رمق تلاش و کوشش کرده‌اند.

فصل نهم

در آستانه پیروزی



سرانجام ارتش شوروی بعد از نه سال و یک ماه و بیست روز اشغال خاک افغانستان، در پوشش موافقت نامه‌ای که بین طرف‌های درگیر در ۲۵ حمل ۱۳۶۷ / ۴ آوریل ۱۹۸۸ در «ژنو» به امضا رسید، با بر جای گذاشتن حدود ۱۳۰۰۰ کشته، ۳۵۰۰۰ زخمی، ۳۱۱ مفقودالثر^(۱) و از دست دادن ۱۱۴ فروند هواپیما و ۳۳۲ فروند هلیکوپتر جنگی و... خاک این سرزمین را ترک کردند و با عبور ژنرال گرومف (فرمانده سپاهیان شوروی در افغانستان) به آن سوی پل دوستی بین افغانستان و شوروی در مرز حیرتان - ترمز در ۲۶ دلو ۱۳۶۷ / ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ م آخرین نظامی شوروی از خاک افغانستان بیرون گردید.

تشکیل حکومت در تبعید

تصور عمومی این بود که با خروج نیروهای شوروی از افغانستان، حکومت کمونیستی کابل در اسرع وقت سقوط کند و یک دولت اسلامی تشکیل یافته از احزاب جهادی جایگزین آن گردد. درست ده روز بعد از خروج کامل ارتش شوروی از افغانستان، احزاب هفتگانه مقیم پیشاور که خود را در آستانه پیروزی می‌دیدند، با تشکیل یک شورای مشورتی ۴۶۰ عضوی که بعداً تعداد اعضای آن به ۵۱۹ نفر ارتقا یافت، (احزاب هفتگانه مقیم پیشاور هر کدام ۶۰ عضو، احزاب هشتگانه مقیم تهران جمعاً ۶۰ عضو که آنها این سهم را ناعادلانه دیدند و در شورا حضور پیدا نکردند، ۲۰ نفر از علمای بزرگ افغانستان و ۱۹ نفر از افغانی‌هایی که در خارج از کشور زندگی

می‌کنند).^(۲) در راولپندی طرح یک دولت موقت را در ۲۴ حوت ۱۳۶۷ ریختند تا جانشین حکومت دکتر نجیب‌الله گردد. اعضای کابینه این حکومت موقت، نه به وسیله صدراعظم یا رئیس دولت، بلکه به واسطه رهبران مختلف تنظیم‌های هفتگانه - هر کدام دو نفر به علاوه خودشان - معرفی گردید. این حکومت مکلف شد تا مرکز خود را در ظرف یک ماه بعد از تأسیس به داخل افغانستان انتقال دهد و در ظرف شش ماه بعد از تشکیل، انتخابات عمومی را دایر کند. در این حکومت موقت که حدود ۸ ماه بعد از تشکیل اولین حکومت موقت مجاهدین به ریاست انجینر احمد شاه احمدزی بوجود آمده بود. بعد از رأی‌گیری که بین اعضای شورا به عمل آمد، پروفیسور صبغت‌الله مجددی به عنوان رئیس دولت موقت و استاد سیاف به حیث صدراعظم تعیین شدند. بقیه پست‌ها بین هفت تنظیم این‌گونه تقسیم گردید:

- جبهه نجات ملی: صبغت‌الله مجددی ریاست دولت و وزارت صحت عامه (نادر خرم).

- اتحاد اسلامی: عبدالرسول سیاف صدارت عظمی و وزارت مخابرات (احمد شاه احمد زی).

- حرکت انقلاب: وزارت‌های دفاع (محمدی)، زراعت (مولوی اسلام‌الدین) و تحقیقات علمی (؟).

- حزب اسلامی حکمتیار: وزارت‌های خارجه (حکمتیار)، سرحدات (علی انصاری) و عدلیه (قاضی نجی‌الله).

- حزب اسلامی خالص: وزارت‌های داخله (یونس خالص)، امنیت دولتی (حاجی دین محمد) و حج و اوقاف (مولوی عبدالرزاق).

- جمعیت اسلامی: وزارت‌های اعمار مجدد (استاد ربانی)، معادن و صنایع (ایشان جان)، توریزم (نجیب‌الله نصرایی) و دعوت و ارشاد (؟).

- محاذ ملی: ریاست ستره محکمه (پیر سید احمد گیلانی) و وزارت‌های مالیه (؟) و تعلیم و تربیه (؟).

- پیرگیلانی از معرفی افرادش در کابینه دولت موقت خودداری کرد و راه حل قضیه افغانستان را برگزاری لویه جرگه و فیصله آن دانست. (۳)

در این حکومت موقت، احزاب هشتگانه شیعی مقیم ایران بخاطر سهم ناچیزی که برایشان در شورای مشورتی و طبعاً در ساختار حکومت موقت، در نظر گرفته شده بود، شرکت نکردند.

دولت موقت مجاهدین جهت هر چه بی اعتبارتر ساختن حکومت نجیب‌الله، تلاش‌های وسیعی جهت کسب حمایت‌های بین‌المللی به راه انداختند؛ وزیر خارجه دولت موقت (گلبدین حکمتیار) در رأس هیأتی از سوی حکومت موقت، به کشورهای ایران، عربستان، لیبی، عراق، مالزی، سنگاپور، اندونزی، بنگلادش، مصر، استرالیا، چین و... سفر نمود. در نتیجه این تلاش‌ها حکومت موقت مجاهدین از سوی دولت‌های عربستان، مالزی و سودان به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخته شد و کرسی افغانستان در سازمان کنفرانس اسلامی نیز به دولت مجاهدین واگذار گردید. (۴)

جنگ جلال آباد

و اما در حالی که تحرکات مجاهدین در عرصه سیاسی تا حدودی با موفقیت به پیش می‌رفت، در جبهه نظامی مجاهدین نتوانستند انتظارات را برآورده سازند و به پیش‌روی مهمی در سنگرهای نبرد نایل شوند. مجاهدین پس از خروج شوروی شهر جلال آباد را به عنوان اولین، نزدیک‌ترین و مناسب‌ترین هدف، انتخاب کردند و حمله وسیعی را تحت حمایت ارتش پاکستان، روی این شهر تدارک دیدند، تا بعد از فتح، آن را به عنوان پایتخت دولت موقت قرار دهند و سپس از جامعه بین‌المللی تقاضا نمایند تا حکومت آنها را به عنوان دولت مشروع افغانستان به رسمیت بشناسند. این جنگ در اواسط حوت ۱۳۶۷ با حمله گسترده حدود ده هزار جنگجوی مجاهدین به مواضع مدافعان شهر که در حدود هفده هزار تن بودند آغاز گردید و در همان روزهای اول چند منطقه بسیار مهم از جمله میدان هوایی شهر به تصرف نیروهای جهادی درآمد؛ نیروهای دولتی

روحیه خودشان را کاملاً باختند و شروع کردند به تسلیم شدن به مجاهدین، اما پس از آنکه یک گروه شصت نفری از آنها که به مجاهدین پیوسته بودند بلافاصله به وسیله آنها (ظاهراً جنگجویان مربوط به حزب خالص) دسته جمعی تیر باران شدند^(۵) و آنها خود را بین مرگ و زندگی احساس کردند، برای زنده ماندن تصمیم به مقاومت سرسختانه گرفتند. از سوی دیگر در جبهه مجاهدین فرماندهی واحدی وجود نداشت و حملات به صورت پراکنده و نامنظم صورت می‌گرفت با طولانی شدن زمان جنگ، این ناهماهنگی‌ها و بی‌نظمی‌ها بیشتر و بیشتر گردید. در نتیجه ضعف و فطور در جبهه مهاجمین کم‌کم آشکار شد و سرانجام نیروهای دولتی بعد از چهار ماه، محاصره شهر را درهم شکستند و مجاهدین با بر جای گذاشتن بیش از سه هزار کشته و مجروح، در اواسط سرطان ۱۳۶۸ به مواضع قبلی خود عقب‌نشینی کردند.^(۶) مجاهدین در دو سال بعدی نیز هم در جبهه نظامی و هم در وادی سیاسی ناموفق ظاهر شدند.

علل ناکامی‌های مجاهدین

دلایل این عدم موفقیت‌ها را می‌توان در موارد ذیل برشمرد:

- ۱- ایالات متحده که خواهان گرفتن انتقام ویتنام از روس‌ها بود با اخراج مفتضحانه قوای شوروی از افغانستان به وسیله جنبش مقاومت، آتش خشمش فرو نشست و مراد خود را تا حدودی حاصل شده یافت. دیگر میل و رغبت چندان برای به قدرت نشستن مجاهدین در کابل نداشت، بویژه که وجود یک دولت بنیادگرای اسلامی را در افغانستان برای خود خطرناک‌تر از دولت کمونیستی رژیم نجیب‌الله می‌پنداشت، لذا میزان کمک‌های مالی و نظامی خود به مجاهدین را که در سال ۱۹۸۷ به ۶۳۰ میلیون دلار می‌رسید،^(۷) کم‌کم کاهش داد و تلاش کرد رهبران جهادی را در زد و بندهای سیاسی دولت موقت، در پیشاور و راولپندی مشغول نگه دارد و یک نیروی لبرالتر ثالثی را در حول و حوش محمد ظاهر شاه (شاه سابق) وارد عرصه سیاسی نماید تا در لحظه انتقال قدرت این نیرو نقش تعیین‌کننده‌ای را به عهده بگیرد.

۲- از آن طرف دو حادثه بسیار بزرگ (و ناگوار برای مجاهدین) در پاکستان رخ داد، حادثه نخست عبارت بود از انفجار انبار مهمات ذخیره شده برای مجاهدین در «کمپ اوجری» شهر راولپندی. در این انفجار که در اوایل آوریل ۱۹۸۸ رخ داد بیش از ده هزار تن اسلحه و مهمات که غرض ارسال به جبهه‌های جنگ در داخل افغانستان آنجا انبار شده بود طی سه روز در آتش سوخت. این حادثه قطع نظر از اینکه به دست چه کسی رخ داد، از یک سو با کشتن بیش از صد تن و مجروح نمودن حدود هزار نفر از شهروندان پاکستانی، جو عمومی را در آن کشور علیه مجاهدین و جنگ افغانستان مسموم ساخت، و از طرف دیگر آنها را از دریافت رقم کلانی از سلاح و مهمات که با آن می‌شد برای ماه‌ها علیه رژیم با دست پر جنگید و در همان موقع جنگجویان مجاهدین نیاز شدیدی به آن سلاح‌ها داشتند، محروم ساخت. این در حالی بود که با امضای توافق‌نامه «ژنو» در هفته بعد از انفجار (۱۴ آوریل) ۱۹۸۸ روند ارسال اسلحه به مجاهدین نیز از آن بعد کند و کندتر گردید به طوری که انبار کمپ اوجری دیگر هرگز از اسلحه و مهمات پر نگردید. (۸)

و اتفاق دوم مرگ نابه‌هنگام و مشکوک «جنرال ضیاء الحق» رئیس جمهور پاکستان و «جنرال اختر عبدالرحمن» رئیس کمیته مشترک قوا در جریان سقوط هواپیمای آنها در فضای «بهاولپور» در ۱۷ اگست ۱۹۸۸ / ۲۷ اسد ۱۳۶۷ بود. دگروال یوسف که به مدت چهار سال اداره «شعبه افغانستان» در I.S.I را به عهده داشته است از نقش آن دو شخصیت در سازماندهی و اداره جنگ و نیز ایجاد هماهنگی بین رهبران تکر و ناسازگار مجاهدین چنین سخن می‌گوید: «چینی که شوروی‌ها در دسامبر ۱۹۷۹ م به خاک افغانستان تجاوز نمودند، ضیاء به زودترین فرصت رئیس آی.اس.آی جنرال اختر را فرا خواند و طالب ارزیابی اوضاعی شد که پاکستان با آن مواجه گشته بود، البته وی خواهان جواب پرسش‌های متعددی شد لیکن مهم‌تر از همه در زمینه این بود که وی یعنی ضیاء چه عکس‌العملی را باید از خود نشان بدهد....

اختر تحلیل و ارزیابی خویش را تقدیم ضیاء نمود که بر پشتیبانی پاکستان از مقاومت افغان توصیه می‌نمود. وی استدلال نمود که این نه تنها بخاطر دفاع از اسلام است بلکه

حراست پاکستان را نیز در بردارد. مقاومت افغان باید علیه شوروی‌ها، خط مقدم دفاع پاکستان درآورده شود. اگر به آنها فرصت داده شود که افغانستان را به آسانی هضم نمایند در آن صورت پاکستان نیز احتمالاً از راه بلوچستان در قدم بعدی آنها خواهد بود. اختریک وضعیت قوی را طرح نمود تا به موجب آن شوروی‌ها را از طریق یک جنگ وسیع‌الساحه چریکی بشکست مواجه سازد. وی معتقد بود که افغانستان باید بحیث ویتنام ثانی برای شوروی‌ها در زیر ضربات آمریکا درآید. وی بر ضیاء تأکید ورزید که طرق نظامی را برگزیند، بدین معنی که پاکستان چریک‌ها را در عرصه‌های اسلحه، مهمات جنگی، پول، اطلاعات، آموزش نظامی و مشوره حین عملیات چریکی، مخفیانه پشتیبانی نماید. علاوه‌تاً توسل به چنین ذریعه موجب استقراریابی پناهگاه‌هایی برای آواره‌گان و چریک‌های در صوبه سرحد و بلوچستان خواهد شد که البته بدون یک تکیه‌گاه محفوظ سرحدی براه انداختن چنین عملیات، موفقیت‌آمیز نخواهد بود. ضیاء به این مشوره‌ها موافقه نمود....

آنها [مجاهدین] بخاطر شکست ابر قدرت نیازمند چهار چیز بودند: برطرف ساختن مخالفت‌ها به مقصد جهاد، یک پایگاه ناقابل یورش، چنانچه رئیس جمهور ضیاء آن را فراهم ساخت. مقدار کافی اسلحه مؤثر تا به ذریعه آن به جنگ دامن زد. و بالاخره آموزش و مشوره درست تا از طریق آن عملیات را هدایت نمود. البته فراهم ساختن و توحید دو ماده اخیر بر عهده من بود....

جنرال اختر در اوایل ۱۹۸۴ مصمم بود که اقلاً شکل رسمی کدام ائتلاف باید در بین احزاب بوجود آید... وی هفته‌ها سعی و مبارزه سختی جهت حصول موافقت رهبران را متقبل گردید... لیکن این همه هیچ اثری نکرد. بنیادگرایان اسلامی نمی‌خواستند که با میانه‌روها تشریک مساعی نمایند. بالاخره مجبوراً رئیس جمهور ضیاء مداخله نمود. جلسات دیگری دایر گردید و بعد از مذاکرات طویل تا دو بجه کدام موافقه حاصل نشد، صبر و حوصله ضیاء نیز به آخر رسید و در حالت عصبانی چنین امریه صادر نمود: «تنظیم‌ها موظف‌اند که به زودی یک ائتلاف هفتگانه را بوجود آورده و بدین ارتباط در ظرف سه روز اعلامیه مشترکی را باید صادر نمایند». وی این را واضح نداشت که در

صورت رد شدن این تجویز متوسل به چه خواهد شد، ولی نزد رهبران به خوبی تثبیت بود که بدون پشتیبانی پاکستان بالاعم و ضیاء بالاخص همه چیز به هدر بود. با وجود این که چنین «ائتلاف» تشکیل گردید، یک رهبر حتی در آخرین دقایق نیز از امضاء آن خودداری می‌ورزید لیکن به ناچار پذیرفت، فیصله بر آن شد که تصمیم‌گیری‌های مهم باید دسته‌جمعی صورت گیرد نسبت اینکه به اکثریت آراء قبول شود، آری چنین است شیوه و چانه زدن خاص افغانی.

معذالک این به حیث اصول جدی در آمد یعنی این که هر قوماندان باید وابسته به یکی از احزاب هفت‌گانه باشد، در غیر آن وی از نزد آی.اس.آی هیچ چیز مانند اسلحه، تجهیزات و آموزش نظامی دریافت نخواهد کرد، یک قوماندان بدون چنین کار اصلاً وجود نمی‌داشت. از این رو باید حتماً به یکی از این احزاب می‌پیوست....

جنرال اختر برای مدت هشت سال [۱۹۷۹ - ۱۹۸۷]، معمار و طراح استراتژی این جهاد بود، تحت قیادت همه جانبه وی جنگ به نقطه‌ای رسید که پیروزی نهایی نظامی مجاهدین را نوید می‌داد. این صرف پیشنهادات و توصیه‌های وی در نخستین وهله آن به رئیس‌جمهور بود که پاکستان را در عقب و پشتیبانی این جنگ چریکی قرار داد. وی همچنین در عرصه سیاسی نیز موفق بود، چون به گونه‌ای یک اتحاد نسبی را صرف جهت نیل به یک پیروزی لازم نظامی، در بین رهبران تنظیم‌ها ایجاد نمود. موصوف به کلیه خصایص روانی افغان‌ها و همچنین به ضرورت مبرم کسب اهداف نظامی قبل از شیوع داد و فریادهای سیاسی، عمیقانه پی برده بود، به عقیده وی رهبران مجاهدین و قوماندان‌ها باید نظر به خواست زمان، به جهاد ترجیح دهند تا سیاست. هیچ کس در مقایسه با وی درک این را نداشت که زورآزمایی‌های سیاسی قبل از وقت، جهاد را ناگزیر همکنار یک زوال محتوم خواهد کرد».^(۹)

ضیاء و جنرال اختر هر دو طرفدار روی کار آمدن یک دولت اسلامی تندرو در کابل بودند، به همین خاطر آنها از ابتدای جنگ و به جریان افتادن کمک‌های دول ضدکمونیستی از طریق پاکستان، احزاب بنیادگرای جهای را در برابر احزاب میانه‌رو تقویت کردند و علی‌رغم مخالفت آمریکا با قدرت گرفتن احزاب بنیادگرا و تمایل

و توصیه‌های آن کسور به پشتیبانی بیشتر از احزاب میانه‌رو، تا آخرین لحظه به این موضع پای فشردند و بیش از هفتاد درصد کمک‌ها را که بعد از ورود به پاکستان در تولید آنها قرار می‌گرفت، در اختیار احزاب بنیادگرا قرار می‌دادند.

با فقدان آن دو تن، دیگر ضیاء الحق نبود تا رهبران پرمدعا و متنازع جهادی را دور هم جمع کند و با تهدید و تطمیع، تصمیم مشترکی را بر آنها تحمیل کند، از آنها امضاء بگیرد و به این ترتیب تحرک و جنبشی را در جبهه مقاومت ایجاد نماید.

۳- عدم هماهنگی لازم بین رهبران و قوماندانان جهادی: احزاب جهادی از ابتدای شکل‌گیری‌شان، همواره دچار اختلاف بوده‌اند. گرچه کشورهای حامی آنها بخصوص پاکستان و شخص ضیاء الحق، تحت فشار شدید، اتحادهای شکننده و کش و قوس‌داری را چند مرتبه بین آنها به وجود آوردند، اما این اتحادهای تحمیلی هیچگاه نمی‌توانست وحدت نظر و هماهنگی لازم را بین تنظیم‌هایی ایجاد کند که هرکدام می‌خواست در عرصه بین‌المللی نمایندگی جبهه مقاومت را به تنهایی در اختیار داشته باشد.

این رقابت‌ها و بلند پروازی‌ها موجب می‌شد که از یک طرف جنگ‌ها علیه رژیم به صورت پراکنده و ناهماهنگ به وسیله دسته‌جات و گروپ‌های مختلف مجاهدین راه‌اندازی گردد و در نتیجه هیچ ثمره و دستاوردی هم از این جنگ‌ها عایدشان نشود. حتی در جنگ جلال‌آباد که بزرگترین و هماهنگ‌ترین عملیات دسته‌جمعی مجاهدین در طول چهارده سال جهاد به حساب می‌آید، دو تن از برجسته‌ترین قوماندانان جهادی (مسعود، از جمعیت و عبدالحق، از حزب اسلامی خالص) در آن شرکت نکردند و همان قوماندانان که شرکت کردند نیز در جریان جنگ یکدست عمل نکردند. ناهماهنگی‌ها و خودسری‌های دسته‌جات مختلف مجاهدین (مثلاً قتل دسته‌جمعی و خودسرانه عده‌ای از سربازان دولتی که مجاهدین تسلیم شده بودند، توسط عده‌ای بدون مشوره با دیگر قوماندانان حاضر در جبهه) باعث شد که آنها علی‌رغم موفقیت‌های اولیه، در نهایت با شکست سختی به مواضع اولیه عقب‌نشینی نمایند.

از سوی دیگر رقابت‌ها و خصومت‌ها بین تنظیم‌های جهادی گاهی منجر به کمین

زدن‌ها و درگیری‌های خونین بین خود مجاهدین می‌گردید و این موضوع باعث می‌شد که احزاب مختلف جهادی به طور مداوم در فکر توطئه برای از میان برداشتن یکدیگر باشند و قسمت عمده‌ای از نیروها و توانایی‌های آنها در مقابله با یکدیگر خنثی گردد.

اصولاً از همان ابتدای جهاد، بیشتر احزاب مجاهدین در کنار جبهه‌هایی که در برابر رژیم باز کردند، یک جبهه نیز در برابر حزبی که رقیب سیاسی یا منطقه‌ای او به حساب می‌آمد گشودند؛ در نتیجه جنگ‌های خونین داخلی بین احزاب جهادی در مناطق تحت کنترل آنها همواره جریان داشت، اما با خروج نیروهای شوروی و رو به افول رفتن حکومت نجیب، این جنگ‌ها نیز شدت یافت. احزاب مزبور که قدرت کلانی را در شرف تقسیم شدن می‌دیدند، هر کدام سعی داشتند با بیرون راندن حزب رقیب از صحنه یا لااقل تضعیف او، فضا را برای کسب قدرت بیشتر برای خود، بازتر سازند، به همین خاطر جبهه‌های جنگ احزاب رقیب علیه همدیگر هر روز داغ‌تر از روز قبل می‌گردید.

در راستای همین رقابت‌ها و خصومت‌ها بود که در روز ۱۸ سرطان ۱۳۶۸ ش ۳۶ تن از فرماندهان برجسته جمعیت اسلامی از جمله قاضی اسلام‌الدین، ملا عبدالودود، داکتر سید حسین، سرمعلم طارق، مولوی عزت‌الله، پاینده محمد و... طی کمینی در تنگه فرخار از سوی سید جمال ولید، قوماندان حزب اسلامی در فرخار، دستگیر و سپس همگی به قتل رسیدند،^(۱۰) گرچه مسعود فوراً او را دستگیر کرد و در جریان محاکمه‌ای که از سوی هیأت قضایی اعزام شده از طرف دولت موقت به طالقان، صورت گرفت، سید جمال همراه با برادر و دو تن دیگر از همدستانش به اعدام محکوم گردیدند، اما این اعدام از سوی حزب اسلامی یک نوع انتقام‌جویی تلقی گردید و خصومت‌ها بین دو حزب عمده مجاهدین را به اوج خود رسانید. از آن پس حزب اسلامی و جمعیت اسلامی همواره در پی آن بودند که به دیگری ضربه وارد کنند و تلاش داشتند تا روند قدرت‌گیری طرف مقابل را متوقف و یا کند سازند.

بعد از حادثه تخار حزب اسلامی عضویت خود در دولت موقت را به تعویق انداخت. از این به بعد حزب اسلامی حکمتیار راه خود را از دیگر تنظیم‌ها جدا کرد،

او ارتباط خود را با افسران ناراضی در داخل ارتش رژیم قایم کرد و بدون در جریان گذاشتن دیگر احزاب جهادی، کودتایی را با همکاری شهنواز تنی وزیر دفاع رژیم در ۱۶ حوت ۱۳۶۸ در کابل بهراه انداخت تا قدرت را یک جا از آن خود سازد. اما کودتا نافرجام ماند و از رهبران آن سه تن (جنرال آصف شور، جنرال کبیر کاویانی و جنرال جعفر سرتیر) کشته شدند و بقیه به وسیله سه فروند هلیکوپتر به پاراچنار پاکستان نزد حکمتیار گریختند. این کودتا اگرچه موفقیت آمیز نبود اما نشان داد که رژیم از داخل چقدر شکننده و آسیب پذیر است.

عوامل یاد شده موجب گشت که رژیم نجیب بعد از خروج نیروهای شوروی همچنان به حیات خود ادامه دهد، بدون اینکه عملیات ها و تحرکات پراکنده مجاهدین کدام تزلزل را در ارکان قدرت او بوجود آورد و در واقع یک بن بست مطلق در عرصه نظامی به وجود آمد.

تشکیل شورای سرتاسری قوماندانان

در این بین فرمانده احمد شاه مسعود برای شکستن این بن بست ابتکاری به خرج داد، او قوماندانان بزرگ جهادی (به استثنای قوماندانان مربوط به حزب اسلامی حکمتیار که در این اجلاس شرکت نکردند). را از سراسر کشور، ابتدا در پکتیا و سپس در شاه سلیم (بدخشان) گردهم آورد و طی نشست سه روزه (۱۹ - ۱۷ میزان) ۱۳۶۹ در شاه سلیم، فرماندهان توافق کردند تا یک استراتژی نظامی هماهنگی را جهت سرنگون ساختن حکومت نجیب در پیش گیرند. در اجلاس سرتاسری شورای قوماندانان جهادی که بیش از شصت تن از برجسته ترین فرماندهان جبهات مختلف از جمله: مولوی جلال الدین حقانی، سید حسن جگرن، ملا ملنگ، قوماندان قاسمی، قوماندان عبدالحق، قاری بابا، محمد امین وردک، بلال نیرم و... شرکت داشتند، تصمیم های ذیل اتخاذ گردید:

۱ - تعیین استراتژی واحد در خصوص فعالیت های نظامی و شروع عملیات منسجم

و همزمان در نقاط مختلف افغانستان.

۲- تشکیل ۹ حوزه اداری در سرتاسر افغانستان و تعیین مسئولین هر حوزه توسط فرماندهان، علما و موسفیدان مناطق مربوط، تشکیل سیستم اداری منظم، تأمین امنیت عمومی، ادامه جهاد مسلحانه تا سقوط کامل رژیم کابل و تشکیل حکومت اسلامی؛ همچنان این اجلاس با اعلام عفو عمومی، خاطر نشان ساخت که تمام کسانی که از رژیم کناره گرفته به مجاهدین پیوندند جان و مالشان در امان خواهند بود.^(۱۱)

بعد از تشکیل شورای سرتاسری قوماندانان، حملات مجاهدین هماهنگ‌تر و منسجم‌تر گردید، اولین نشانه این انسجام وقتی ظاهر شد که مجاهدین مربوط ولایت پکتیا شهر «خوست» را که منطقه بسیار مهم و استراتژیک برای هر دو طرف درگیر به حساب می‌آمد و تلاش‌های مجاهدین برای به کنترل درآوردن آن بارها نافرجام مانده بود، در یک حمله وسیع و هماهنگ به محاصره درآوردند و بعد از دو هفته نبرد سرانجام در ۱۱ حمل ۱۳۷۰ این شهر را به طور کامل به تصرف خود درآوردند؛ فتح «خوست» نیروهای مجاهدین را از لحاظ روحی در موقعیت بالایی قرار داد. به دنبال آزاد شدن خوست چندین ولسوالی (فرمانداری) و علاقه‌داری (بخشداری) دیگر در مناطق شمال و شمال شرقی به دست مجاهدین افتاد، و این آغازی بود برای سقوط نهایی رژیم کابل.

و اما در شروع سال ۱۳۷۰ در حالی که با فتح «خوست» و چند ولسوالی دیگر در مناطق مختلف کشور، به نظر می‌رسید که مجاهدین در جبهه نظامی در موقعیت بالاتری قرار می‌گیرند، در جبهه سیاسی مجاهدین همچنان ناکام بودند، رهبران احزاب، گرفتار در بند قدرت طلبی‌ها و تنگ نظری‌ها، به نزاع‌ها و جدل‌های پرخاشگرانه علیه همدیگر ادامه دادند و نتوانستند بر سر تشکیل یک اداره مشترک و با صلاحیت، همگی به اجماع برسند. در حالی که به دنبال حادثه تخار - قتل فرماندهان جمعیت - حزب اسلامی حکمتیار از دولت موقت بیرون شده و دوباره در چوکات آن شامل نگردیده بود، مذاکرات نمایندگان دولت موقت و حزب وحدت برای شرکت دادن آن حزب در دولت موقت به منظور ایجاد یک نهاد با صلاحیت که از سوی همه گروه‌های

جهادی حمایت شود، به نتیجه‌ای نرسید، زیرا حزب وحدت که از ۸ حزب جهادی تشکیل یافته بود برای خود در ساختار دولت موقت سهم دو حزب را می‌خواست و نمایندگان دولت موقت تنها سهم یک حزب را برای آنها منظور می‌کردند، در این رابطه آقایان حکمتیار، سیاف و خالص سرسختی بیشتری نشان دادند. آنها در مذاکراتی که در تهران غرض تفاهم، در چند نوبت بین نمایندگان دو طرف برگزار شد، بخاطر حمایت ایران از احزاب شیعه مذهب، شرکت نکردند و چند بار نیز توافقی که بین دیگر اعضای اتحاد هفتگانه (دولت موقت) و حزب وحدت به وجود آمد، از سوی آنها رد گردید.

در همین حال از سوی پاکستان فشارهای زیادی بر رهبران احزاب وارد می‌گردید، تا برنامه مشترکی را برای تأسیس دولت موقت آینده در پیش گیرند که بتواند جانشین حکومت دکتر نجیب‌الله گردد. در نتیجه این فشارها موافقت نامه‌ای در مورد ساختار حکومت موقت و نحوه تقسیم قدرت، در ۱۲ قوس (آذر ماه) ۱۳۷۰ بین آقایان مجددی، حکمتیار، ربانی، محسنی، محمدی، گیلانی، نصرالله منصور، قاضی امین وقاد و مولوی سمیع‌الله، به امضا رسید. در این توافق نامه سه ارگان برای حکومت موقت در نظر گرفته شده بود:

۱ - شورای قیادی: مرکب از رهبران تنظیم‌های مجاهدین که ایشان از میان خود شخصی را به ریاست شورا انتخاب می‌کنند، (و احتمالاً این شخص ریاست دولت را نیز به عهده خواهد داشت).

۲ - شورای حل و عقد: مرکب از ۶۰ تا ۱۰۰ نفر که به وسیله رهبران تنظیم‌ها از میان اعضای حزبی آنها و دیگر افراد جامعه، برگزیده می‌گردد.

۳ - حکومت یا قوه اجرائیه، که رهبران احزاب در آن عضویت ندارند.

قرار بر آن بود که این حکومت موقت با سقوط دولت نجیب و تحویل گرفتن قدرت از آن به کار خود آغاز کند و به مدت یک سال زمام امور را به دست داشته باشد، در خلال این یک سال انتخابات عمومی برگزار گردد و قدرت به حکومت منتخب انتقال یابد و صلاحیت شورای قیادی نیز پس از انتخابات به شورای منتخب واگذار گردد. (۱۲)

این توافق نامه که بدون حضور نمایندگان حزب وحدت به امضا رسیده بود، از سوی آقایان سیاف و خالص نیز مورد پذیرش قرار نگرفت و در نتیجه راه به جایی نبرد ولی محتوای آن پیش درآمدی شد برای نهادهایی که بعداً مجاهدین در آستانه سقوط دولت نجیب در ۴ ثور ۱۳۷۱ بر ایجاد آنها توافق کردند.

ناتوانی های مجاهدین در زمینه حل مسایل داخلی شان همراه بود با ناکامی آنها در عرصه بین المللی، زیرا به جز سازمان کنفرانس اسلامی و کشورهای عربستان، مالزی و سودان، دولت یا نهاد بین المللی دیگری حاضر به شناسایی دولت مجاهدین نگردید. و در داخل نیز شورای سرتاسری قوماندانان که نیروی اصلی جبهه مقاومت در برابر رژیم را تشکیل می داد، به دلیل اختلافات شدید رهبران و ناهماهنگی های آنها، از دولت موقت تا حدود زیادی مستقل عمل می کرد و نسبت به سران تنظیم ها فرمان پذیری چندانی نشان نمی داد.

افزون بر همه این ها ایالات متحده که نسبت به پیروزی نظامی مجاهدین دلسرد شده بود و حتی در صورت حصول چنین پیروزی ای آن را به نفع خود نمی دید. کمک هایش را به اتحاد هفتگانه در سال ۱۹۹۱ / ۱۳۷۰ به یک سوم (۲۰۰ میلیون دلار) کاهش داد، (۱۳) و سعی کرد در گفتگو با روسیه که او هم دیگر نمی توانست بار سنگین حمایت های مالی و نظامی از رژیم نجیب را به دوش بگیرد و دیگر کشورهای ذی دخل در قضیه افغانستان، برای معضله این کشور یک راه حل سیاسی از طریق سازمان ملل متحد ارائه نماید.

طرح پنج فقره ای سازمان ملل

در نتیجه این رایزنی ها در ۳۰ ثور (اردیبهشت) ۱۳۷۰ / ۲۰ می ۱۹۹۱ به طرح صلحی از سوی سازمان ملل در ۵ ماده برای اعاده صلح در افغانستان، صادر گردید، که در ذیل به اهم نکات آن اشاره می شود:

- ۱ - حفظ حاکمیت ملی، تمامیت ارضی و استقلال سیاسی افغانستان.
- ۲ - به رسمیت شناختن حق ملت برای انتخاب نوع حکومت و تعیین نظام اقتصادی،

سیاسی و اجتماعی کشورشان فارغ از هرگونه مداخله و فشار بیرونی.

۳- ایجاد یک مکانیسم قانونی معتبر و مستقل که از قدرت کافی برای نظارت بر انتخابات منصفانه و آزاد برای انتخاب یک حکومت با پایه وسیع برخوردار باشد.

۴- ایجاد آتش‌بس زیر نظارت سازمان ملل متحد.

۵- اهدای کمک‌های مالی کافی جهت تسهیل بازگشت مهاجرین و بازسازی اقتصادی و اجتماعی افغانستان. (۱۴)

این طرح از سوی حکومت پاکستان و رژیم نجیب مورد استقبال قرار گرفت، اما دولت موقت مجاهدین آن را نپذیرفت. متعاقب این طرح واشنگتن و مسکو در ۲۲ سنبله (شهریور) ۱۳۷۰ توافق کردند تا به منظور جلوگیری از ادامه بیشتر جنگ‌ها و تن دادن طرف‌های درگیر به طرح صلح سازمان ملل، ادامه ارسال اسلحه به طرف‌های مورد حمایت خود را متوقف نمایند.

در ۲۱ عقرب (آبان ماه) ۱۳۷۰ / ۱۰ نوامبر ۱۹۹۱ هیأت بلندپایه‌ای از سوی مجاهدین به ریاست استاد ربانی به مسکو رفت و با «الکساندر روتسکوی» معاون رئیس جمهوری آن کشور ملاقات نمود، در این ملاقات برای اولین بار دستور اعزام نظامیان شوروی به افغانستان، از سوی روس‌ها عمل غیرقانونی خوانده شده و تقبیح گردید، همچنین توافق شد که روس‌ها اکمالات نظامی، مالی و لوژستیکی خود به رژیم نجیب را کاملاً قطع نماید و اسرای طرفین به زودی آزاد گردد. ضرورت تشکیل یک حکومت موقت دو ساله که قدرت را از نجیب‌الله تحویل بگیرد و طی دو سال آینده انتخابات آزاد و سراسری را با همکاری سازمان ملل متحد و سازمان کنفرانس اسلامی برگزار نماید، از دیگر مواردی بود که هیأت مجاهدین با روس‌ها بر سر آن توافق کردند، و نیز فیصله شد که اعتبار تمامی قراردادهایی که بین رژیم کمونیستی کابل و حکومت شوروی به امضا رسیده است، منوط به اجازه حکومت انتقالی خواهد بود. (۱۵) اما روند تحولات پرشتاب‌تر از آن شکل گرفت که پیش‌بینی می‌گردید. گذر لحظه‌ها به سرعت حوادث را به نفع مجاهدین رقم می‌زد به طوری که توافقنامه‌های امضا شده فوراً از

سوی مجاهدین به فراموشی سپرده می‌شد و آنها در تعامل سیاسی و نظامی هر لحظه در موقعیت بالاتری قرار می‌گرفتند.

بروز شکاف داخلی ضربه نهایی بر پیکر رژیم

در واقع کفه ترازو از آنجا به نفع مجاهدین سنگینی کرد که اختلافات جناحی و باندی در داخل حزب و دولت که از مدت‌ها قبل با اعلام سیاست مصالحه ملی از سوی دکتر نجیب و به خطر افتادن موقعیت سیاسی، طیف وسیعی از اعضای حزب و مقامات رژیم، برجسته گردیده و سپس با فروپاشی اتحاد شوروی، تشدید یافته بود، در اواخر سال ۱۳۷۰ با تضادهای قومی و نژادی همراه گشت. در نتیجه این اختلافات و بی‌اعتمادی‌ها، هرم وجودی رژیم قبل از آنکه از سوی مجاهدین مورد تهدید و آسیب جدی قرار بگیرد، از داخل ترک برداشت.

«ژنرال دوستم» که رهبری نیروهای جدا شده از رژیم را به عهده داشت، در مصاحبه با بخش فارسی رادیو B.B.C علت بروز اختلاف بین خود و نجیب را به هراس افتادن نجیب از قدرت‌گیری روزافزون نیروهای او در شمال می‌داند، او می‌گوید: «یک روز ما به دفتر داکتر نجیب رفتیم... داکتر نجیب خیلی عصبی به ما گفت: ده فرقه‌ایت چند هزار نفر است؟ ما گفتیم بالاتر از چهل هزار نفر است. چه پلان داری گفت: این قدر نفره ده فرقه‌ایت تنظیم کدی؟ ما گفتیم داکتر صاحب نجیب شما اگر ما ره ده پالویت داشته باشیم، بالاتر از چهل هزار نفر هم می‌شه، ما کار می‌کنیم ده بین مردم می‌ریم، السوالی‌ها، ولایت‌ها ره آزاد می‌سازیم، او ره ده فرقه تنظیم کده می‌ریم. گفت: ما از پلان‌های شما خبر داریم. گفت: اسلام کریم‌اف ده تاشکند غر بزنه، دوستم (عینه همی کلامی که ما می‌گوم، همی طور گفت) ده شمال غر بزنه، نجیب ایره تحمل کده نمی‌تانه. ما گفتیم داکتر صاحب ما از یک افغانستان هستیم، رئیس جمهور ما شما هستید، اسلام کریم‌اف رئیس جمهور ازبکستان است. ما از یک هم باشیم، مربوط به افغانستان هستیم، ما هیچ نوع رابطه‌ای با اسلام کریم‌اف نداریم و راستی هم نداشتیم...» (۱۶)

در هنگامی که بی‌اعتمادی و کدورت بر روابط داکتر نجیب و دوستم سایه انداخته بود نجیب طبق مشوره «منوکی منگل» یکی از افسران پشتون‌گرای ارتش که چندی قبل او را برای بررسی وضعیت به شمال فرستاده بود، تصمیم گرفت جهت محکم‌تر کردن کنترل خود بر شمال کشور فرماندهان جدیدی برای اداره بعضی از مناطق آن تعیین کند. طبق این تصمیم «جنرال جمعه نظیمی» رئیس فرقه ۱۸ بلخ، «جنرال احمدیار»، قوماندان نیروی انتظامی (خارندوی) ولایت بلخ، «جنرال هلال‌الدین» قوماندان مفروزه هوایی مزارشریف و «جنرال مؤمن» قوماندان گارنیزون و فرمانده لوای ۷۰ مکانیزه حیرتان که همگی از لحاظ قومی غیرپشتون بودند، از وظایف‌شان برکنار و بجای آنها «دگروال ستار بشرمل» در حیرتان و «جنرال رسول (بی خدا)» در فرقه ۱۸ بلخ (هر دو پشتو زبان) تعیین گردیدند.

جمعه‌نظیمی و احمدیار از اوامر مرکز اطاعت کرده به کابل می‌روند و رسول (بی خدا) وظیفه محوله را به عهده می‌گیرد. اما جنرال مؤمن که جنرال هلال‌الدین نیز به او پیوسته بود به دستورات مرکز وقعی نمی‌گذارد. او ستار بشرمل را زندانی ساخته شهر حیرتان را سنگربندی می‌نماید و آماده دفاع از شهر می‌شود؛ در همین حال تماس خود را با «جنرال حسام‌الدین حقین» معاون فرقه ۸۰ پلخمری که او نیز در محور این اختلافات و کشمکش‌ها قرار داشت، برقرار ساخته، مشترکاً از جنرال دوستم طلب کمک می‌نمایند. (۱۷) و به این ترتیب جنرالان ناراضی، سر به شورش برداشته در برابر نجیب قد علم می‌کنند.

نجیب که تا این لحظه با دستور و فرمان با جنرالان ناراضی ارتباط برقرار می‌کرد و از موضع قدرت با آنها سخن می‌گفت، وقتی شمال را به عنوان منطقه‌ای که بقا و شریان حیاتی رژیم به حفظ آن بستگی دارد، در آستانه جدا شدن از پیکره حکومت دید، «جنرال رفیع» را در ۳۰ دلو به مزارشریف و شبرغان فرستاد تا خواست‌های جنرالان ناراضی را تأمین و آنها را به بدنه رژیم برگرداند، رفیع بعد از حدود بیست روز تلاش و گفتگوهای دامن‌دار با جنرالان شورشی به این توافق رسید که «جمعه خان اسک» قوماندان گروپ اوپراتیفی شمال که تقرر او به این سمت و سپس اقدامات نژادگرایانه او

در عزل و نصب‌های کادر نظامی و ملکی مناطق مختلف شمال کشور و نیز «خودسری‌های اسک در توزیع هزاران هکتار زمین در مزارشریف با قیمت ارزان میان پشتون‌های ناقل که عقده‌های قدیمی اقوام دیگر را بیدار کرد و این باعث شد که در نهایت جنرال مؤمن و دیگران از پذیرش اسک به عنوان فرمانده کل قوا سرباز زنند و علم مخالفت با رژیم را بردارند».^(۱۸) و نیز جنرال رسول (بی‌خدا) قوماندان فرقه ۱۸ بلخ، که او هم این سمت را در راستای همین تضادهای قومی و نژادی به دست آورده بود، از مقام‌شان غزل و به مرکز فرا خوانده شوند. در مقابل جنرال دوستم، جنرال مؤمن را که رسماً با مرکز اعلام جنگ کرده بود، در مدت زمان یک هفته به کابل بیاورد تا مورد عفو و تفقد رئیس جمهوری قرار گیرد.

رفیع، اسک و رسول را به کابل آورد، یک هفته گذشت، اما از دوستم و مؤمن خبری نشد. نجیب این بار مصطفی قهرمان را برای بررسی علل این تأخیر به جوزجان فرستاد ولی دوستم که عمر رژیم را پایان یافته می‌دید و تلاش داشت تا به نحوی سرنوشت خود را از رژیم جدا ساخته موجودیت خود را در کنار رژیم بعدی حفظ کند و صرفاً به منظور اتلاف وقت، تحکیم بیشتر موقعیت در مناطق مختلف شمال و ایجاد تفاهم با احزاب و فرماندهان جهادی، نمایندگان مرکز را در گفتگوهای فریبنده مشغول و امیدوار نگه می‌داشت، با نادیده گرفتن امتیازات داده شده در دور قبلی مذاکرات، این بار شرایط و خواست‌هایی را برای آشتی مطرح ساخت که می‌دانست که از سوی نجیب پذیرفته نخواهد شد. او درخواست کرد که:

● جنرال مؤمن به وظیفه‌اش در حیرتان ادامه بدهد.

● «تاج محمد» (پشتون تبار) که ریاست امنیت دولتی بلخ را به عهده داشت و به زعم آنان از دسیسه‌گران اصلی علیه جنرال مؤمن و فرقه ۵۳ بود از وظیفه‌اش برکنار گردد.

● دوستم به صفت قوماندان عمومی گروپ اوپراتیفی شمال (پستی که قبلاً جمعه اسک به عهده داشت) تعیین گردد.

● و بالاخره کادرهای نظامی در صفحات شمال از سوی دوستم و کادرهای اداری از

سوی «نجم‌الدین کاویانی»، «فرید مزدک»، «سید اکرام پیگیر» و «محمود بریالی» (که از لحاظ قومی بجز فرد اخیر بقیه غیرپشتون بودند و از لحاظ سیاسی نیز این افراد از سران جناح پرچم حزب دموکراتیک خلق و از نزدیکان «ببرک کارمل» بودند و در نتیجه در زد و بندها و رقابت‌های حزبی، در جبهه مخالف دکتر نجیب‌الله قرار داشتند). تعیین شوند.

چنانکه مشخص است دوستم و متحدانش، در این درخواست‌ها بویژه در فقره اخیر آن، موقعیت نجیب را به عنوان شخص اول کشور، به صورت تحقیرآمیزی نادیده گرفته بودند و طبیعی بود که این شرایط مورد پذیرش نجیب قرار نگیرد و نگرفت و او در واکنش به این درخواست‌های گستاخانه جنرالان شورشی، جمعه اسک و رسول (بی‌خدا) را دوباره سر وظایف‌شان در مزار فرستاد و منوکی منگل را با یک گروپ اوپراتیفی (فوق‌العاده) و چند بوجی پول، غرض خرید قوماندانان شمال، با آنها همراه ساخت. منگل وظیفه داشت تا قوای مسلح دولتی را در مزارشریف، برای یک جنگ تمام عیار آماده نماید، به محض رسیدن آنها در مزار، قوای هوایی، مناطقی را در حیرتان و شبرغان بمبارد نمود و در کابل نیز دکتر نجیب در جمع کمیته حزبی ضمن تشریح حوادث شمال، جنرالان ناراضی را تجزیه‌طلب و آلت دست آزادیگ خواند و تهدید کرد که در صورت ادامه سرکشی آنها، قوای مسلح، شبرغان و حیرتان را با خاک یکسان خواهد ساخت. (۱۹) این واکنش‌ها از سوی جنرالان شمال به منزله اعلام جنگ تلقی گردید و آنها درصدد رویارویی برآمدند و ارتباطشان را با فرماندهان مجاهدین مستقر در شمال تحکیم نمودند.

حوادث این مقطع را جنرال دوستم این‌گونه روایت می‌کند: «اختلافات به میان آمد و ما حیثیت خود، مردم خود، شمال ده خطر دیدوم، از رفتن به کابل صرف نظر کردوم، آهسته آهسته کاره شروع کردیم، برای همه مردم، قوماندان‌های صفحات شمال سازماندهی‌ها صورت گرفت. بعد از او که گپ‌های ما در مزار، سرپل، فاریاب اینجاها حل شد، همراه مسعود تماس گرفتیم، مخابره‌ای صحبت کردیم: آمر صاحب مسعود گپ از ای قرار است، پلان دولت اینه‌ای است و ما اقدام می‌کنیم سر مزار، غیر از او

آمادگی هست سر ما تعرض می‌شه، مه گفتم جنگه باید تقسیم بکنیم؛ تو ده بدخشان همراه فوزی هماهنگ کو... تو ده او طرف شروع کو کارایی ته، ما ده ای طرف... مقصد ما ای بود که همی ضربات هوایی دولت یک نقطه فشارش نباشه، تیت شوه، اونا بامبارده بالای قطعات ما در پل امام بکری شروع کرد، ما هم تعداد دو سه هزار نفره همراه بیست عراده تانک به طرف پل امام بکری حرکت دادیم... مقاومتی صورت نگرفت و ما راست با تانک‌ها و سه چهار هزار نفر وارد شهر مزار شریف شدیم». (۲۱)

و بدین ترتیب شهر مزارشریف و به دنبال آن تمامی ولایات بلخ، سمنگان، جوزجان، فاریاب، بغلان و قندوز به صورت کامل از کنترل دولت خارج گردید.

این درحالی بود که نجیب در آخرین روزهای سال ۱۳۷۰، سه چهار روز قبل از سقوط مزارشریف، ژنرال نبی عظیمی معاون وزارت دفاع را به عنوان آخرین امید خود برای برگرداندن جنرالان شورشی به شمال فرستاد ولی او نیز نتوانست کاری انجام دهد و در زمانی که او در مزار بود قوای مربوط به دوستم وارد شهر شدند و نیروهای طرفدار دولت را خلع سلاح کردند. اگرچه بخاطر اعتبار و احترام شخصی که عظیمی نزد دوستم داشت، مراسم جنده بالای روضه شریف در سال نو، به دست او به عنوان نماینده حکومت انجام گرفت که این موضوع از سوی نجیب به عنوان بازگشت دوستم به آغوش دولت تبلیغ گردید، اما عظیمی که دیگر خطر هر لحظه او را تهدید می‌کرد، به دستور دوستم در ۳ حمل ۱۳۷۱ در حالی که تمام شمال از کنترل دولت خارج شده بود، با دست خالی به کابل برگشت.

بلافاصله بعد از سقوط مزارشریف نمایندگان مسعود، دوستم و عبدالعلی مزاری، در شهر جبل‌السراج گرد آمدند و اتحادی را به نام «شورای عالی جهادی افغانستان» که بعدها به ائتلاف شمال معروف شد، اساس گذاشتند. در این ائتلاف مسعود به عنوان رئیس تعیین شد، و مزاری به عنوان معاون، دوستم نیز به حیث مسؤول امور نظامی در صفحات شمال برگزیده گردید. همچنین در این نشست طرح حمله به کابل مورد توافق قرار گرفت.

پس از حصول این توافق شورای نظار، جنبش شمال، و حزب وحدت تلاش‌هایشان

را برای تصرف کابل آغاز کردند و همزمان با پیشروی‌های زمینی از جبل‌السراج به سمت چاریکار و فرودگاه نظامی بگرام، با هماهنگی‌هایی که بین نیروهای شمال و بعضی از مقامات رژیم به عمل آمده بود، تعدادی از نیروهای دوستم به فرماندهی «مجید روزی»، از طریق هوایی وارد کابل شده در فرودگاه خواجه رواش و بعضی دیگر از نقاط حساس شهر جابجا شدند.

جنرال دوستم چگونگی انتقال نیروهایش به کابل را این‌طور بیان می‌کند: «هفده هزار نفره جمع کردیم شب اول تانستیم هفتصد الی هشتصد نفره به میدان هوایی کابل ارسال بکنیم، پروگرام کار ما امی تو بود که خود ما برویم در تپه‌های خواجه رواش ام شو قطعات کابل هم ببینیم، ده تیاره بالا شده بودیم؛ آمر صاحب مسعود بیسیم‌اش آمد: پرسنل بیایه خوبه، خودیت بخاطر ترتیب و تنظیم کارهای شمال باشی، تا اوجه به اصطلاح دیگه رقم برداشت نشوه. البته رهبر ده او وقت یک شورا داشت ده اسلام‌آباد، او طرف مسعود تماس داشت، خوب دیگر روز [عصر روز] بود، باز فیصله شد: قطعات بوره، ما صرف نظر کردیم». (۲۱)

سراسیمگی نجیب

سقوط شمال، شوک سنگینی بر دولت کابل و شخص دکتر نجیب وارد کرد، نجیب که تصور می‌کرد، با تکیه بر ارتش و نیروهای مسلح، خواهد توانست تا مدت‌ها مجاهدین را از اطراف شهرها دور نگه دارد، تصمیم داشت در هماهنگی با پروسه صلح سازمان ملل، قدرت را به یک حکومت ائتلافی متشکل از حزب وطن و احزاب مجاهدین واگذار کند و علی‌رغم اینکه احزاب جهادی وجود او را در رأس قدرت، مانع به ثمر نشستن پلان صلح سازمان ملل می‌خواندند، او استعفای خودش را به تشکیل یک اداره موقت ائتلافی موکول کرد، اما بعد از سقوط شمال او به یک باره اعتماد به نفس خود را از دست داد و در همان روز سقوط مزارشریف ۱۳۷۰/۱۲/۲۷ اعلام کرد که حاضر است قدرت را به یک نهاد بی‌طرف انتقال دهد. همچنین در نطقی که به مناسبت سال نو ایراد کرد و از

رادیو و تلویزیون کابل پخش گردید، پیش آمدن خلاء قدرت و ناتوانی رهبران مجاهدین در تشکیل یک اداره با صلاحیت، برای اداره کشور را، مانع این استعفا خواند. او در این بیانیه گفت: «ما آرزومند شرکت نیروهای اپوزیسیون در قدرت هستیم، اما رهبران پیشاوری این را نمی‌پذیرند. حالا ماندن و نماندن من در قدرت، مسأله نیست، موضوع اصلی این است که در صورت کنار رفتن ما، خلاء قدرت به میان می‌آید و باید در همین جا بگویم که آنگاه جنگ به شهر کابل کشانده شده و ناحیه به ناحیه و کوچه به کوچه و خانه به خانه خونریزی آغاز می‌شود. امنیت نسبی کنونی بر هم می‌خورد و این‌ها هیچ یک قابلیت اداره کردن مملکت و آوردن صلح را ندارند. ما زنده باشیم یا خیر، مردم به خاطر داشته باشند که رهبران اپوزیسیون ما استعداد و کارایی ساختن یک دولت مرکزی پر قدرت را ندارند، ندارند». (۲۲) در پی بروز این تحولات نجیب علاوه بر اعلام آمادگی برای استعفا، از نماینده سازمان ملل متحد «بنان سوان»، خواست که با عجله به کابل سفر کند و طرح صلح خود را تسریع بخشد.

تلاش‌های سازمان ملل

سازمان ملل پیشنهادی را روی دست گرفت به این صورت که یک شورای بی طرف ۱۵ نفره و مورد قبول حزب وطن، مجاهدین و سران اقوام، قدرت را از نجیب تحویل بگیرد، بعد این شورا مقدمات تشکیل یک حکومت موقت را فراهم سازد و این حکومت موقت، زمینه را برای برگزاری انتخابات عمومی مهیا نماید. سوان برای تشکیل این اداره موقت ۱۵ نفره درصدد تهیه لیستی برآمد، او از تمامی احزاب و حلقات ذی‌دخل تقاضا نمود تا لیست اشخاص مورد نظر خود را به وی تسلیم نمایند تا وی بعد از ترتیب لیست‌ها اشخاص مورد توافق را از بین افراد معرفی شده برگزینند. اکثریت احزاب و تنظیم‌ها لیست مورد نظرشان را به آقای سوان تسلیم کردند و او نیز ۱۵ نفر را که بیشتر از وزرا و مقامات دولتی دوران شاه تشکیل یافته بود به عنوان اعضای شورا برگزید و اسامی‌شان را اعلام نمود، اما در همین روزهای که روند انتقال قدرت به مرحله حساس و سرنوشت‌سازی رسیده بود، تحولات در عرصه سیاسی و نظامی

چنان با شتاب به نفع مجاهدین به جریان افتاد که حتی احزابی که در ابتدا با این طرح موافقت کرده لیست داده بودند، بعد از ظهور تحولات جدیدتر، آن را از اساس رد کردند و خواهان انتقال مستقیم و کامل قدرت از حزب وطن به احزاب جهادی شدند.

استعفای نجیب

در ۲۵ حمل (فروردین) ۱۳۷۱ / ۱۵ آوریل ۱۹۹۲ با پیشروی نیروهای مسعود، شهر چاریکار و فرودگاه نظامی بگرام بدون مقاومت به تصرف نیروهای شورای نظار درآمد، نجیب‌الله که قدرت را از دست رفته و خطر را در بینگ گوش خود احساس می‌کرد، آرام از قدرت کناره‌گیری کرد و بدون اینکه رسماً استعفای خود را اعلام کند در ۲۸ حمل همراه با بنان سوان به فرودگاه خواجه رواش رفت تا «کابل» را به مقصد «دهلی نو» ترک کند که قبلاً خانواده خود را به آنجا فرستاده بود، ولی در فرودگاه علی‌رغم تغییراتی که در ظاهر خود ایجاد کرده بود، از سوی نیروهای مربوط به جنرال دوستم که تازه در فرودگاه جابجا شده بودند، مورد شناسایی قرار گرفت و نتوانست پرواز کند، از فرودگاه برگشت و به دفتر سازمان ملل در کابل پناهنده گردید.

دکتر نجیب‌الله بعد از کناره‌گیری، قدرت را به یک شورای چهار نفره مرکب از «عبدالحمید محتاط»، «عبدالواحد سرابی»، «جنرال محمد رفیع» به سرپرستی «عبدالرحیم هاتف» سپرد،^(۲۳) اما قدرت نظامی در دست نیروهای مسلح به فرماندهی «ژنرال نبی عظیمی» و «جنرال آصف دلاور» قرار داشت.

جانشینان نجیب و دیگر سران رژیم نتوانستند در آن لحظات حساس و دلهره‌آور، استراتژی واحدی در قبال جریان پرشتاب حوادث، اتخاذ نمایند؛ در نتیجه اختلافات، براساس رقابت‌های قدیمی خلق و پرچم بالاگرفت و سران حزب وطن که حالا گذشته از قدرت، جان خودشان را نیز در معرض نابودی می‌دیدند، طبق همان گرایش‌ها، سعی کردند قدرت را در جبهه مجاهدین، به جناحی بسپارند که از لحاظ قومی و زبانی با آنها اشتراک دارند. براین اساس خلقی‌های پشتو زبان که در رأس آنها «اسلم وطنجار»،

«سلیمان لایق»، «عبدالرحیم هاتف»، «راز محمد پکتین»، «منوکی منگل»، «اسدالله پیام» و... قرار داشتند، تلاش نمودند تا با «گلبدین حکمتیار» در تماس شده، قدرت را به او بسپارند. به این منظور رفیع و پکتین طی ملاقات‌هایی که در «لوگر» و «چهارآسیاب» با حکمتیار انجام دادند، به او تعهد سپردند که در صورت ورود او به کابل، نیروهای مسلح تحت امر خودشان را همراه با وزارتخانه‌ها، ادارات، نهادها و مناطقی که در کنترل دارند، در اختیار وی قرار دهند. و از آن طرف پرچمی‌های بیشتر فارسی زبان که «فرید احمد مزدک»، «نجم‌الدین کاویانی»، «عبدالوکیل»، «محمود بریال»، «جنرال نبی عظیمی» و «جنرال آصف دلاور» در رأس آنها قرار داشتند، در صدد برآمدند تا قدرت را به جبهه شمال به فرماندهی احمد شاه مسعود تحویل دهند و عبدالوکیل را به «جبل السراج» فرستادند تا در این زمینه هماهنگی‌های لازم را با مسعود به عمل آورد. به دنبال این هماهنگی‌ها نیروهای ژنرال دوستم که حالا او هم از مخالفین رژیم محسوب می‌شد، از طریق هوایی در کابل جابجا شدند. همچنین نیروهای حزب اسلامی در روز اول ثور به دستور جنرال رفیع، و به صورت مخفیانه و غیرمسلح در بعضی از نقاط حساس شهر از جمله ارگ، وزارت داخله و بالا حصار، مستقر شدند.

طرح حکمتیار

پایتخت در آستانه سقوط کامل قرار گرفت ولی مجاهدین هنوز بر سر چگونگی تشکیل دولت آینده و نحوه تأمین امنیت شهر کابل به توافقی نرسیده بودند و احتمال بروز برخوردهای خونین بین تنظیم‌ها بویژه «حزب اسلامی» و «شورای نظار» بر سر کنترل شهر هر لحظه بیشتر می‌شد. در این حال از سوی حکمتیار طرحی برای تشکیل نهادهای که قدرت را به دست بگیرد و امنیت شهر را تأمین کند، ارائه گردید. در این طرح پیشنهاد شده بود که شورای ۳۸ نفری متشکل از قوماندانان مؤثر جبهات اطراف کابل، قدرت را در دست بگیرند. در لیست افرادی که او برای عضویت در این شورا ارائه کرد، مشخص شد که بیش از ۲۰ تن اعضای شورا مربوط به حزب اسلامی است،

از «حزب وحدت اسلامی» که در آن زمان سومین حزب پرقدرت جهادی به حساب می‌آمد و نیز از «محاذ ملی» اصلاً عضوی در لیست نگنجانده بود، از جمعیت اسلامی ۶ نفر و از دیگر احزاب، از هر کدام یک یا دو نفر، برای عضویت در شورا معرفی گردیده بود. (۲۴)

میزان بلندپروازی و پرادعایی آقای حکمتیار در این مرحله از ترکیب افرادی که او برای عضویت در شورای پیشنهادی خود، معرفی کرد، بخوبی آشکار می‌شود. پیشنهادات رفیع و پکتین، این تصور را در او ایجاد کرده بود که با ورود او به شهر کابل، اکثریت قاطع نیروهای رژیم به او خواهند پیوست و او بدون روبرو شدن با مانع جدی، به کرسی «ریاست جمهوری افغانستان» تکیه خواهد زد. و لذا بیش از ۵۳٪ از اعضای شورای پیشنهادیش را از حزب خود برگزید. طبیعی بود که این طرح از سوی دیگر احزاب مورد پذیرش قرار نگیرد و نگرفت.

توافقنامه پیشاور

در همین حال «نواز شریف» صدراعظم پاکستان که خود را پدر خوانده رهبران پیشاوری می‌دانست، وقتی کابل را در آستانه سقوط و رهبران را سرگرم در جدل‌ها و نزاع‌های همیشگی، دید، آنها را در پیشاور گردهم آورد تا به یک توافقی، برای نحوه اخذ قدرت و تشکیل دولت آینده دست یابند.

پس از جر و بحث‌های فراوان، در ۴ ثور، درست یک روز قبل از ورود نیروهای مجاهدین به کابل، سران هفت تنظیم پیشاوری، به استثنای حکمتیار که در حومه کابل آمده بود (تا روند تحولات را از نزدیک در کنترل داشته باشد و در غیاب او مسعود کار را یکسره نکند). و بجای خود قطب‌الدین هلالی را فرستاده بود، توافق کردند که یک شورای جهادی ۵۱ نفره (۳۰ فرمانده، ۱۰ روحانی و ۱۱ نفر سیاسی منتخب احزاب جهادی)، به ریاست «صبغت‌الله مجددی» قدرت را از رژیم تحویل بگیرد و به مدت دو ماه سرپرستی آن را به عهده داشته باشد. متن کامل این موافقتنامه از این قرار است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين و بعد:

شروط قبول حکومت موقت اسلامی افغانستان:

- ۱- حکومت باید مطابق اهداف و خواست‌های جهاد، کاملاً اسلامی باشد و حکومت‌هایی به این معنی که: بی طرف، مخلوط و ائتلافی قطعاً قابل قبول نیست.
- الف: قوانین و لوایح همه و همه اسلامی باشد. مطابق فقه حنفی بوده باشد.
- ب: عاملین و تنفیذ کنندگان همه مسلمان شناخته شده و غیر مشبوه باشند؛ یعنی وزراء، معاونان، رؤسا، آمران و غیره مسلمان باشند و در حکومت ملحد کار نکرده باشند.
- ۲- اردو، خاندوی، و سایر قوت‌های امنیتی و غیره طوری تصفیه و تجدید شود که عناصر بی دین و متهم در آن وجود نداشته باشد.
- ۳- ترکیب و ساختمان جدید اردو و قوت‌های امنیتی طوری باشد که از یک طرف ممثل همه قوت‌های جهادی بوده و از طرف دیگر مورد اطمینان و تأیید ملت مجاهد افغانستان قرار گیرد.
- ۴- مدت حکومت که توسط شورای اهل حل و عقد تشکیل می شود، بعد از شش ماه دوره انتقالی، از یک سال و نیم الی دو سال است.
- ۵- در پهلوی حکومت یک شورای موقت موجود باشد.
- ۶- در خلال یک سال شورای حل و عقد اسلامی در چوکات معیارهای شرعی ساخته شود تا در ارتباط حکومت مستقر آینده تصمیم بگیرد.
- ۷- اگر روی ظروف طارئة و معاذیر شرعی کار ساختن شورا، از موعد مقرر و تعیین شده به تعویق افتاد در آن صورت رئیس دولت و حکومت مسؤولیت اداره مملکت را به شورای موقت می سپارد و همین شورای موقت در مورد تصمیم بگیرد.
- ۸- ترکیب جدید قوای دفاعی و امنیتی شهر کابل باید پیش از جابجا شدن کابینه و اراکین دولت در آنجا مطابق ماده سوم صورت بگیرد.

۹- در بین تنظیم‌های متخاصم باید برین شروط از همین حالا توجه صورت گرفته و در صورت تخلف از یکی از بندها و مواد فوق‌الذکر التزام ما در برابر حکومت منتفی خواهد بود. والسلام

به تاریخ ۴ ثور ۱۳۷۱ بین تنظیم‌های مقیم پشاور براساس موافقت‌نامه فوق معاهده‌ای امضاگردید که نکات اساسی آن قرار ذیل است:

در ماده اول فیصله گردید که تحت ریاست صبغت الله مجددی یک هیأت ۵۱ نفری به افغانستان بروند و قدرت را به صورت کامل و بدون قید و شرط از جانشینان نجیب تحویل بگیرند، رئیس این هیأت به مدت دو ماه ریاست دولت را به عهده خواهد داشت و نیز فیصله گردید که هیأت بعد از مدت دو ماه در کنار دولت عبوری به حیث هیأت موقت مشورتی باقی خواهد ماند.

در ماده دوم تصمیم گرفته شد که استاد ربانی برای مدت چهار ماه به عنوان رئیس دولت موقت اسلامی افغانستان و رئیس شورای رهبری تعیین و بعد از ختم دوره مجددی کار خویش را آغاز کند.

ماده سوم اشعار می‌داشت که مدت تعیین شده قابل تمدید نمی‌باشد.

موارد چهارم تا دهم معاهده مربوط به تقسیم پست‌های صدارت و وزارتخانه‌ها بود به ترتیب ذیل:

در مقام صدارت و دیگر اعضای کابینه، اعضای درجه دوم احزاب توظیف شوند و رهبران تنظیم‌ها در پست‌های فوق مقرر نگردند.

پست صدارت به حزب اسلامی حکمتیار داده شد. معاونت صدارت و وزارت داخله به اتحاد اسلامی (سیاف) تعلق گرفت، معاونت صدارت و وزارت معارف به مولوی یونس خالص، معاونت صدارت و وزارت خارجه به محاذ ملی (پیرگیلانی)، وزارت دفاع و ریاست کمیته امنیتی شهر کابل به جمعیت اسلامی، و ریاست ستره محکمه به حرکت انقلاب اسلامی (محمدی) سپرده شد.

همچنین فیصله گردید که شورای رهبری تعیینات و تقسیمات سایر وزارتخانه‌ها را

بین حزب وحدت و شورای ائتلاف، مولوی منصور و دیگران در کابل انجام دهد. و نیز علاوه گردید که تمام مدت این دوره شش ماه است و در این مدت درباره حکومت انتقالی دیگر که مدت آن یک سال و شش ماه تا دو سال خواهد بود، تصمیم گرفته خواهد شد.

این توافقنامه را آقایان: مجددی، نبی محمدی، برهان‌الدین ربانی، قطب‌الدین هلالی (بجای حکمتیار) یونس خالص، عبدالرسول سیاف، و سید احمد گیلانی امضا کردند.

گفتگوی مخابره‌ای بین حکمتیار و مسعود

علی رغم توافق رهبران جهادی، مبنی بر عدم ورود قوت‌های مسلح مجاهدین به داخل شهر کابل، بخاطر پیشگیری از بروز تصادمات احتمالی، گلبدین حکمتیار تهدید کرد که اگر شرایط او پذیرفته نشود در روز یکشنبه ۶ ثور به کابل حمله خواهد کرد به دنبال این تهدید گفتگویی بین او و مسعود در روز جمعه ۴ ثور از طریق مخابره بیسیم به عمل آمد که به لحاظ اهمیت تاریخی آن، قسمت‌های مهم آن را در سطور ذیل نقل می‌کنیم.

در این گفتگوی طولانی، آقای حکمتیار، پس از یادآوری طرح‌هایی که او برای نحوه انتقال قدرت ارائه کرده، ولی از سوی دیگر رهبران، مورد قبول واقع نشده است، می‌گوید: «حوادث اخیر در کابل متأسفانه وضع را پیچیده‌تر ساخت، برخی‌ها این را تأیید می‌کردند و امیدواری نسبت به آن داشتند و برخی آن را توطئه خطرناکی تلقی می‌کردند، ما هم به این نتیجه بودیم که حوادث اخیر در کابل، یک توطئه خطرناک بوده که هدف آن درگیر ساختن مجاهدین میان هم است. حزب وطن در مجموع و یا بعضی از اعضای آن در اقتدار شریک باشند و حکومت ائتلافی تشکیل شود. حتی تصور می‌کردیم که شاید دست‌هایی در کار بوده که خواسته‌اند افغانستان را براساس قوم، نژاد، لسان و مذهب، تجزیه کنند. از این حوادث برداشت ما این است که دست‌هایی در کار بوده، این حوادث را می‌خواستند به این منتج بسازند که مشکلاتی را برای مجاهدین ایجاد کنند، کم از کم

باعث درگیری‌ها بین نیروهای جهادی شوند. می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم دوام.

حکمتیار: و ما فعلاً وضع را طوری احساس می‌کنیم که مجبور هستیم بر کابل عملیاتی صورت بگیرد. بعد از فتح کابل به دست مجاهدین، شورای مشتمل بر قوماندانان جبهات مؤثر کابل و مناطق همجوارش، تشکیل شود، و شوراهایی شبیه به آن در همه ولایات تشکیل شود؛ بعد هر شورای ولایتی دو دو نفر را به شورای مرکزی معرفی کند. این شورا مشتمل بر قوماندانان جبهات مؤثر اطراف کابل، یک حکومت موقت برای یک سال تشکیل دهند؛ در این مدت هم باید انتخابات برای تعیین رئیس دولت تکمیل شود و هم انتخابات برای شورای منتخب اسلامی... که در پایان سال قدرت را عملاً از حکومت موقت به این حکومت منتخب انتقال می‌شود. می‌شنوید؟

مسعود: به گوش هستم.

حکمتیار: در پیشاور همچنین بحث‌هایی جریان دارد که حزب و جمعیت باید با هم توافق کنند. ما احساس می‌کنیم که شاید توافق حزب و جمعیت کافی باشد، گروه‌های دیگر هم با این اصل کنار بیایند و این توافق را بپذیرند و مشکل حل گردد....

مسعود: اگر برداشت من درست باشد در تشریحات شما سه مطلب را فهمیدم. یکی مسئله توطئه و کودتا و سازش‌ها. دوم تشکیل حکومت عبوری؛ و سوم رفتن طرف انتخابات... در قسمت توطئه‌ها فکر می‌کنم که کاملاً هم نظر باشیم، یک قسمت مسایل تبلیغات است... بعد از فتح چاریکار و بگرام، دولت ثبات خود را از دست داد. وزیر خارجه با دو طرح آمد نزد ما؛ یکی طرح رفقاییش بود که شبیه یک حکومت ائتلافی بود و دیگری طرح خودش که می‌گفت دیگر زمان حکومت ائتلافی گذشته است و ما باید از قدرت کنار برویم. من تشویقش کردم که رفته رفقای خود را قناعت بدهد؛ در پرواز دوم آمد و اعلان کرد که ما قبول داریم... مطلب همین است که طرف مقابل یک حکومت جهادی را پذیرفته، دیگر اصلاً مسأله کودتا، توطئه و قدرت را به زور گرفتن وجود ندارد....

حکمتیار: ولی برادر مسعود، باید متوجه باشید که کابل فعلاً به دست نبی عظیمی است و به دست مجاهدین نیست و تا زمانی که این افراد در آنجا مسلط‌اند، هیچ دلیل وجود ندارد که مجاهدین عملیات خود را متوقف کنند... ما خود را مجبور احساس کردیم که برای سقوط همین رژیم، برای فتح کابل، برای تشکیل حکومت مجاهدین دست به اسلحه ببریم و شما این عملیات به کابل را نباید، عملیات بر خود تلقی کنید....

مسعود: من این ادعا را ندارم که حکومت کابل در دست جمعیت است و واضح است که حکومت به دست حزب وطن است... مگر شما پیشتر نگفتید که هاتف می‌گوید، من حکومت جهادی را قبول دارم و کدام شرط و شرایطی هم نگذاشته زمانی که این‌ها تسلیم هستند و خودشان می‌گویند که حاضرند قدرت را بسپارند، باز هم لازم است که ما قدرت را از پیش مردمی که تسلیم شده به زور بگیریم؟ در این قسمت مشکل، مشکل خود شما رهبرانست که بین‌تان توافق نمی‌کنید. شما حکومت را ترتیب بکنید، اگر این مردم نپذیرفتند، مشترکاً جنگ را شروع می‌کنیم.

حکمتیار: جمعیت اگر وضع را به مصلحت می‌بیند، می‌تواند همین موقت را اختیار کند. ولی اگر ما به عنوان حزب مستقلی، تصمیم دیگری را اختیار کنیم، این حق ماست. و ما این را ترجیح می‌دهیم که مجاهدین، سربلند و با اسلحه خود و با شعارهای تکبیر، فاتحانه وارد کابل شوند....

مسعود: شما تهدید کرده‌اید که به روز یکشنبه حمله نظامی به کابل می‌کنید، من قسمی که در گذشته هم در گپ‌های خود صریح بودم، حالا هم با صراحت می‌گویم که نشود خدای ناخواسته حمله شما به کابل، باعث یک درگیری بسیار شدیدی بین خود مجاهدین شود، چرا که وقتی که یک طرف داخل کابل شود، گروپ‌ها و نیروهای مختلف داخل کابل می‌شوند، هرج و مرج که در کابل ایجاد می‌شود، وضعی خرابی که در کابل ایجاد می‌شود، به یقین منجر به زد و خورد بین خود مجاهدین خواهد شد. بهتر است که شما همی مسأله را به من اطمینان بدهید که به روز یکشنبه حمله‌ای وجود ندارد، قسمی که من در این طرف سراین مسائل به شما اطمینان دادم که حمله‌ای وجود ندارد.

حکمتیار: من از طرف خود عرض می‌کنم که ای فیصله ماست، به همه جبهات هدایت داده شده، وقتی که تحدید شده، سنجیده و دقیق انتخاب شده و تا زمانی که حالتی ایجاد نشود که در نتیجه از او، ضرورت عملیات ره فرد فرد مجاهدین ما منتفی بشماره، ما شاید قادر به تأخیر و تأجیل در این وقت محدود نداشته باشیم.

مسعود: خوب معنی از ای گپ ای اس که روز یکشنبه حتماً حمله می‌کنید ما آمادگی بگیریم.

حکمتیار: آمادگی برای چه؟

مسعود: آمادگی برای دفاع از مردم کابل، زن کابل، مرد کابل، خرد و کلان کابل، آمادگی برای دفاع از همی ملت مظلوم... من مجبور هستم که از همین مردم در برابر هر نوع حمله، با هر طاقتی که داریم دفاع کنم...» (۲۵)

و به این ترتیب این دو فرمانده عمده مجاهدین، سرمست از باده پیروزی برای یکدیگر خط و نشان کشیدند و بدون توجه به مصالح عمومی، در سرنوشت‌سازترین لحظه حیات سیاسی کشور، زور بازوی خودشان را به داوری فرا خواندند.

در سحرگاه روز شنبه ۵ ثور ۱۳۷۱ / ۲۵ آوریل ۱۹۹۲ نیروهای حکمتیار از جنوب و قوت‌های مربوط به مسعود از شمال وارد کابل شدند و همزمان با آن نیروهای دیگر احزاب جهادی نیز داخل شهر گردیدند. عصر همان روز در حالی که چند ساعتی بیشتر از ورود نیروهای مجاهدین به شهر نگذشته بود، آتش خمپاره‌ها و غرش تانک‌ها کابل را به لرزه انداخت و سری جدیدی از جنگ‌های خانمانسوز و ویرانگر آغاز گردید.

مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل نهم

۱. ر. ک دگروال یوسف، تلک خرس، مترجم: نثار احمد صمد، ص ۲۳۸. آقای الکساندر لیاخفسکی میزان تلفات جنگ‌افزارهای شوروی در افغانستان را طی نه سال این‌گونه برآورد می‌کند: هواپیمای جنگی ۱۱۴ فروند، هلیکوپترها ۳۳۲ فروند، تانک‌ها ۱۴۷ دستگاه، خودروها و نفربرهای زرهی ۱۳۱۴ دستگاه، توپ و خمپاره‌انداز ۲۳۳ دستگاه، خودرو و کامیون ۱۱۳۰۹ دستگاه، وسایل مهندسی ۱۱۳۶۹ دستگاه، و خودروهای مخابراتی و فرماندهی ۱۱۳۸ دستگاه.
- الکساندر لیاخفسکی، توفان در افغانستان، ترجمه: عزیز آریانفر، ناشر: مرکز نشراتی میوند، چاپ یکم، ۱۹۹۹، جدول پایانی کتاب.
۲. ر. ک دکتر محمد حلیم تنویر، تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ناشر: انستیتو تحقیقات و بازسازی افغانستان در هلند، ۱۳۷۸، ص ۳۷۶.
۳. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ص ۳۷۷-۳۷۶.
۴. ر. ک گلبدین حکمتیار، دسایس پنهان چهره‌های عریان، چاپ اول، ۱۳۷۹ ناشر: نشر ممداد، ص ۲۳.
۵. ر. ک عبدالحمید مبارز، تحلیل واقعیات سیاسی افغانستان، ۱۹۱۹ - ۱۹۹۶، چاپ ۱۳۷۵، ص ۴۸۲.
۶. ر. ک تلک خرس، ص ۲۵۶، طبق منابع کمونیستی (۱۵۰۰۰) سرباز مجاهدین در این حمله سهم گرفتند، در جریان این حمله حدود (۱۶۰۰۰) فیر راکت، هاوان و توپ بر شهر انداخت گردید، تلفات نیروهای دولتی (۲۰۰۰) و از مجاهدین (۸۰۰۰) نفر برآورد شده است. تلک خرس، ص ۲۵۶ پاورقی مترجم.
۷. ر. ک سلیگ اس، هاریسون، پشت پرده افغانستان، مترجم: اسدالله شفاپی،

- انتشارات بین‌المللی المهدی، ۱۳۷۹، ص ۱۶۷.
۸. ر. ک تلک خرس، ص ۲۴۷.
۹. ر. ک تلک خرس، ص ۳۳-۳۴-۳۵-۴۷-۴۹-۲۲۹.
۱۰. ر. ک تلک خرس، ص ۲۴۷.
۱۱. ر. ک عبدالحی خراسانی، جهاد کبیر قرن، رستاخیز عظیم ملی، ماهنامه میهن، شماره ۱۲-۹، زمستان ۱۳۷۹، ص ۱۰.
۱۲. ر. ک افغان جهاد، فصلنامه شورای ثقافتی جهاد افغانستان، سال پنجم، شماره اول، میزان-قوس ۱۳۷۰، ص ۱۹.
۱۳. ر. ک دلبیو. لی. فیشر، نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان، ترجمه محمد علی جويا، نقل از فصلنامه سراج، شماره ۱۲، ص ۷۳.
۱۴. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۳۷۳.
۱۵. ر. ک افغان جهاد، سال پنجم، شماره اول، میزان-قوس ۱۳۷۰، ص ۲۰.
۱۶. ر. ک بخش فارسی رادیو BBC برنامۀ رادیویی افغانستان در قرن بیستم، تهیه‌کننده: ظاهر طنین، بهار ۱۳۸۰.
۱۷. ر. ک ستر جنرال محمد نبی عظیمی، اردو و سیاست در سه دههٔ اخیر افغانستان، جلد اول و دوم، ناشر: مرکز نشراتی میوند، ۱۳۷۷، ص ۴۹۵-۴۹۴.
۱۸. ر. ک عبدالقهار عاصی، آغاز یک پایان، ناشر، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی، دفتر ادبیات و هنر مقاومت، چاپ اول، ۱۳۷۵، ص ۳۰.
۱۹. ر. ک اردو و سیاست در سه دههٔ اخیر افغانستان، ص ۵۰۴-۵۰۳.
۲۰. ر. ک بخش فارسی رادیو BBC برنامۀ رادیویی، افغانستان در قرن بیستم، ظاهر طنین، بهار ۱۳۸۰.
۲۱. ر. ک همان منبع در همان تاریخ.
۲۲. ر. ک آغاز یک پایان، ص ۲۲.
۲۳. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان ص ۵۵۴. در مورد ترکیب اعضای این شورا روایت دیگر نیز وجود دارد که آنها را مرکب از، «سلیمان لایق»، «فرید احمد مزدک»، «نجم‌الدین کاویانی» و «نظر محمد» می‌دانند. رک هفته‌نامه وحدت چاپ قم، شماره ۶۹، ص ۲.
۲۴. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۵۵۱.
۲۵. ر. ک متن گفتگوی مخابره‌ای حکمتیار و مسعود، پیاده شده از نوار ویدیویی.

فصل دهم

ماکمیت مجاهدین



انتقال قدرت

در حالی که جنگ به شدت ادامه داشت، کاروان حامل پروفیسور مجددی و دیگر اعضای دولت موقت، روز ۷ ثور از مرز تورخم وارد کشور شد و علی‌رغم موانعی که از سوی فرماندهان حزب اسلامی در مسیر آنها بوجود آمد، روز بعد به کابل رسیدند. در بحبوحه نبرد و هنگامی که گروه‌های مختلف مجاهدین، سرگرم تحکیم مواضع خود در نقاط استراتژیکی شهر بودند، پروفیسور صبغت‌الله مجددی به همراه اعضای حکومت موقت، وارد کاخ ریاست جمهوری شدند و طی مراسمی، قدرت رسماً از سوی جانشینان نجیب‌الله به مجاهدین واگذار گردید. در مراسم تحویل قدرت، برخی از معاونان دکتر نجیب، صدراعظم خالقیار، رئیس پارلمان دکتر محمود حبیبی، رئیس دادگاه عالی عبدالکریم شادان و عده‌ای از جنرالان ارتش از جمله نبی عظیمی و آصف دلاور، شرکت داشتند.

حامد علمی، روزنامه‌نگار، که همراه با کاروان مجاهدین از پیشاور به کابل آمده بود و در مراسم تحویل قدرت حضور داشت، در گفتگویی با بخش فارسی رادیو BBC نحوه اجرای مراسم تحویل قدرت را این‌گونه گزارش داد: «حوالی ساعت چهار بعد از ظهر ۸ ثور، محفل انتقال قدرت در وزارت خارجه افغانستان تشکیل شد، عده‌ای از اعضای هیأت ۵۱ نفری گروه‌های جهادی به رهبری پروفیسور صبغت‌الله مجددی، رئیس جمهور انتخاب شده مجاهدین و بلندپایگان ملکی و نظامی حکومت داکتر نجیب‌الله، در محفل شرکت داشتند؛ نظم سالن وزارت خارجه در اثر تراکم جمعیت بهم خورده بود. قرار گرفتن مجاهدین با ریش‌های انبوه، عمامه به سر و لباس محلی به بر،

در کنار کابل نشینان منظم و آراسته، صحنه جالبی را بوجود آورده بود. سخنرانی‌های تشریفاتی مبنی بر تسلیم‌دهی قدرت، از طرف معاون رئیس جمهور [عبدالرحیم هاتف] و شخص قاضی القضاات حکومت داکتر نجیب‌الله، [عبدالکریم شادان] ایراد شد.

پروفسور مجددی در حالی که هیچ آمادگی برای چنین محفلی نداشت و سفر خسته کن و طولانی را طی نموده بود، با بیانیه کوتاهی، قدرت را تسلیم شد، پروفسور مجددی آرام و آهسته صحبت می‌کرد و خلاف انتظار در حالی که به کرسی ریاست جمهوری افغانستان تکیه می‌زد، بدون هیجان بیانیه‌اش را به پایان رسانید و گاه‌گاهی بیانیه‌اش با نعره‌های تکبیر اعضای گروه‌های جهادی و محافظین شخصی آنان، بدرقه می‌شد. سخنرانی همان روز قاضی القضاات افغانستان، که در قسمتی از بیانیه‌اش گفته بود: با تشریف‌آوری شما برادران مجاهد یک دهه خونریزی در کشور به پایان رسید، جالب بود زیرا فقط فردای همان روز خودش در کابل ترور گردید».^(۱)

مجددی در بیانیه خود ضمن تبریک پیروزی مجاهدین و اعلام عفو عمومی گفت: «باید تمام مردم کینه و کدورت‌های گذشته را فراموش کنند، دست دوستی و برادری به هم بدهند و آنانی که مرتکب خطا و اشتباهاتی شده‌اند باید به درگاه رب‌العزت «ج» توبه نمایند. دیگر زمان، زمان جنگ نیست، زمان آبادی و عمران وطن ویرانه ما، تسکین آلام بی‌شمار یتیمان، بیوه‌ها و بازماندگان شهدای ماست».

و به این ترتیب پس از چهارده سال جنگ، جهاد مردم افغانستان به پیروزی رسید و مجاهدین قدرت را در کابل به دست گرفتند. و در طول دو هفته دولت آنها از سوی کل جامعه بین‌المللی به رسمیت شناخته شد.

صبغت‌الله مجددی رئیس جمهوری حکومت موقت مجاهدین در مراسم نماز جمعه ۱۱ ثور، برای اولین بار خطاب به مردم کابل سخنرانی کرد. او در حالی که اشک شادی راه گلویش را بسته بود، و نمی‌توانست به راحتی صحبت کند، در میان لهله و شادی حاضرین پیروزی مجاهدین را به آنها تبریک گفت و به مردم وعده عفو و آشتی و برقراری امنیت داد. او سخنان خود را چنین آغاز کرد:

«نور چشمان عزیز!

السلام علیکم ورحمةالله!

آزادی وطن عزیزه برای همه شما تبریک... برادرها شکر خدای بزرگ را بجا کنید، به سجده بیفتید، دو رکعت نماز شکرانه بخوانید که الحمدلله بعد از مدت ۲۰-۲۵ سال، پس به افغانستان ما، حکومت اسلامی می آید و قایم می شود...»^(۲) او همچنین از تأمین سریع نیازهای اولیه مردم از قبیل برق، آب، سوخت، مواد خوراکی و... سخن گفت و از کارمندان ادارات و نهادهای دولتی خواست که سر وظایفشان حاضر شوند.

یک روز بعد از به قدرت رسیدن مجددی، نواز شریف صدر اعظم پاکستان که خود را پیروز پشت صحنه جنگ افغانستان می دانست، همراه با ترکی الفیصل وزیر اطلاعات عربستان در ۹ ثور به کابل آمد تا پیروزی را که کشورش سالها برای حصول آن تلاش ورزیده بود، از نزدیک لمس کند، نواز شریف در دیدار با پروفیسور مجددی، ضمن تبریک پیروزی مجاهدین، چک حاوی ۲۵۰ میلیون کلداری (معادل ۱۰ میلیون دالر) را به وی تقدیم کرد و به این طریق خاطر نشان ساخت که کشورش بعد از پیروزی مجاهدین نیز اولین حامی آنها خواهد بود.

کابینه آقای مجددی

علی رغم این که در موافقت نامه پیشاور، تشکیل کابینه در دوره دو ماهه ریاست مجددی، پیش بینی نشده بود، آقای مجددی در ۱۵ ثور، لیست اعضای کابینه خود را به شرح ذیل اعلام کرد:

- انجنیر احمد شاه مسعود: وزیر دفاع، جمعیت.
- محمد صدق چکری: وزیر اطلاعات و کلتور، جمعیت.
- محمد موسی توانا: وزیر تحصیلات عالی، جمعیت.
- محمد یاسر: وزیر امور ساختمانی، جمعیت.
- محمد انور: وزیر ایتام، شهدا و معیوبین، جمعیت.

- رحمت‌الله واحدیار: وزیر عودت مهاجرین، حرکت انقلاب.
- مولوی ارسلا رحمانی: وزیر اوقاف، حرکت انقلاب.
- جنرال یحیی نوروز: وزیر امنیت ملی، حرکت انقلاب.
- سید سلیمان گیلانی: وزیر امور خارجه، محاذ ملی.
- حاجی عبدالحفیظ بیگ: وزیر شهرسازی و مسکن، محاذ ملی.
- انجنیر محمد اکرم: وزیر مخابرات، محاذ ملی.
- حمیدالله رحیمی: وزیر مالیه، جبهه نجات ملی.
- عبدالحکیم کرزی: وزیر سرحدات، جبهه نجات ملی.
- نجیب‌الله مجددی: وزیر صحت عامه، جبهه نجات ملی.
- مهندس احمد شاه احمدزی: وزیر داخله، اتحاد.
- مولوی جلال‌الدین حقانی: وزیر عدلیه، اتحاد.
- دکتر فاروق اعظم: وزیر آب و برق، محاذ.
- حاجی دین محمد: وزارت معارف، خالص.
- شهباز احمدزی: وزیر تجارت، حرکت انقلاب.
- عبدالمنان: وزیر امور اجتماعی، ؟.
- محمد علی جاوید: وزیر پلان، حرکت اسلامی.
- هادی: وزیر زراعت، حرکت اسلامی.
- خلیل زهاد: وزیر ترانسپورت، حرکت.

آقای مجددی حزب اسلامی را به دلیل عدم تمکین آن حزب به فرامین ریاست دولت و موشک‌باران مستمر کابل، اخلاک‌گرو یاغی خواند و به جز مقام صدارت عظمی پست دیگری را برای این حزب در نظر نگرفت که آن هم از سوی حزب اسلامی رد گردید.

همچنین حزب وحدت اسلامی و جنبش شمال ابتدا در کابینه آقای مجددی حضور نداشتند، اما بعد از گفتگوها و تفاهمی که بین مجددی با حزب وحدت و جنبش شمال،

صورت گرفت، سه وزارتخانه امنیت ملی (جنرال خداداد)، صنایع و معادن (انجینیر یعقوب لعلی) و اعمار مجدد (عبدالواحد سرابی)، به حزب وحدت و یک وزارتخانه به جنبش ملی واگذار گردید.

همزمان با معرفی کابینه از سوی مجددی، اعضای شورای قیادی با رهبری مرکب از آقایان برهان الدین ربانی، محمد نبی محمدی، آیت الله آصف محسنی، استاد سیاف، آیت الله تقدسی، مولوی نصرالله منصور و مولوی سمیع الله و به دنبال آنها مولوی رفیع الله مؤذن، پیر سید احمد گیلانی و مولوی یونس خالص به کابل آمدند. گرچه شورای قیادی هدف خود از این ورود با عجله به کابل را، گرفتن آمادگی برای دوره آینده حکومت، اعلام کردند، اما هویدا بود که آنها از این ترسیده بودند که مبادا مجددی از موعد مقرر، بیشتر بر سر قدرت باقی بماند. بویژه که مجددی اشاره کرده بود که برای دوره زمامداریش دو ماه کافی نیست، و مردم از او خواسته‌اند که به مدت دو سال بر سر قدرت باقی بماند. او اظهار داشت که سران اقوام عقیده دارند که من یگانه شخصی هستم که می‌توانم فاصله‌های قومی و منطقه‌ای را پر نمایم.

اعضای شورای قیادی تشکیل کابینه از سوی مجددی را غیر قانونی خواندند، در این زمینه آقایان سیاف، ربانی و حکمتیار، اعتراض شدیدی تری کردند، آنها تشکیل کابینه را صرف از صلاحیت شورای قیادی دانستند.

نخستین جلسه شورای قیادی در ۲۲ ثور دایر گردید. در این جلسه حزب وطن غیرقانونی اعلام گردید و دستو مصادره دارایی‌های آن صادر شد، همین‌طور تمامی قوانین خلاف شریعت ملغی و خرید و فروش مشروبات الکلی ممنوع شد و نیز جمع‌آوری و نابودی کتب و نشریات ضد دینی، مورد تصویب قرار گرفت. (۳) فعالیت‌های این شورا مورد اعتراض آقای مجددی واقع شد، او که خود یکی از اعضای ۱۱ نفره این شورا بود در جلسات آن شرکت نکرد و استاد ربانی را متهم ساخت که از موافقت‌نامه پیشاور تخطی کرده و در میان تشکیلات حکومت وی حکومت دیگری بوجود آورده و برخلاف دستورات او فرامینی را صادر کرده است.

مدت دو ماه فرصتی نبود که در آن پروفیسور مجددی بتواند به عنوان رئیس دولت،

کارهای کلانی برای جامعه خود انجام دهد. بویژه در آن مقطع خاص که رژیم، تازه به زور از قدرت پایین کشیده شده و نیروهای پاره پاره و ناهماهنگ مجاهدین، که هر دسته‌ای تنها از قوماندان و رهبر حزبی خو دستور می‌گرفتند، جای آنها را پر ساخته بود؛ خاصاً این که قدرت اصلی در دست کسانی بود که نه تنها با مجددی و حکومت او همراهی نداشتند، بلکه او را به چشم مزاحمی می‌نگریستند که در راه رسیدن هرچه سریع‌تر آنها به قصر ریاست جمهوری، مانع ایجاد کرده است و به همین خاطر هر کدام سعی داشتند به نحوی دولت او را تضعیف و بی‌اعتبار سازند.

در چنین شرایطی پروفیسور مجددی سعی کرد، با دادن امتیازها، به نیروهای کم‌ادعاتری، چون جنبش ملی اسلامی و حزب وحدت اسلامی، آنها را جذب دولت خود سازد و با تکیه بر نیروی آنها حکومت خود را از حالت صرف تشریفاتی بیرون کرده، به آن جنبه کاربردی و عملی بدهد؛ به همین منظور در ۱ جوزا به مزارشریف سفر کرد. در جریان این سفر ضمن اعطای رتبه «ستر جنرالی» به دوستم، وی را با «خالد بن ولید» یکی از سرداران معروف اسلام در دوره خلفای راشدین، مقایسه کرد تا وجهه دینی و مذهبی او را تا حدودی ترمیم نماید. همچنین با واگذار نمودن ۵ کرسی در شورای ۵۱ نفره جهادی و یک وزارتخانه به جنبش، موجودیت و مشروعیت جنبش ملی اسلامی را که تا این مرحله از سوی بعضی از احزاب و رهبران مجاهدین بویژه آقای حکمتیار، مورد انکار قرار گرفته بود، به رسمیت شناخت.

همین‌طور آقای مجددی رابطه خوب و صمیمی با حزب وحدت برقرار ساخت. در اجلاس پیشاور که منجر به امضای توافقنامه ۴ ثور گردید، نماینده‌ای از حزب وحدت حضور نداشت و موقعیت این حزب در آن توافقنامه مسکوت گذاشته شده بود؛ بعد از استقرار دولت موقت، حزب وحدت خواهان واگذاری ۸ کرسی در شورای جهادی و سه وزارتخانه که یکی از آنها کلیدی باشد، به این حزب گردید. (درخواستی که از سوی دیگر احزاب زیاده‌خواهی تلقی شد) اما آقای مجددی که به حمایت بالقوه حزب وحدت امیدوار بود، با این خواست‌ها موافقت کرد و وزارتخانه‌های امنیت ملی (کلیدی)، صنایع و معادن و اعمار مجدد را به این حزب واگذار کرد و نیز ۸ کرسی در

شورای ۵۱ نفره جهادی به حزب وحدت سپرد که آقایان: کریم خلیلی، رحمت‌الله مرتضوی، محقق زاده، عبدالحسین مقصودی، عرفانی، معلم زاده، زکی و عبدالحق شفق از سوی حزب وحدت برای عضویت در شورای جهادی معرفی شدند. (۴)

اما حزب وحدت و جنبش ملی هر کدام در پی تحکیم موقعیت خود بودند، همکاری‌ها و همصدایی‌های آنها با مجددی در راستای تثبیت جایگاه حزبی‌شان در دولت موقت صورت می‌گرفت. بخصوص جنبش ملی که مشروعیت و موجودیتش از سوی بیشتر احزاب جهادی تا آن لحظه مورد سؤال بود، می‌خواست موجودیتش به عنوان یک نیروی سیاسی - اجتماعی و نماینده بخشی از جامعه افغانستان، از سوی حکومت مجاهدین در سطح عالی به رسمیت شناخته شود. این دو تنظیم تنها در جهت برآورده شدن خواست‌های خودشان با دولت مجددی همکاری می‌کردند و به خواست‌های خود نیز رسیدند. ولی هیچ یک از این دو تنظیم حاضر نبودند از مجددی فاقد نیرو و پشتوانه نظامی محکم، در برابر مسعود و یا حکمتیار حمایت کنند و لذا مجددی نتوانست برای تمدید دوره ریاست جمهوری خود روی آنها حساب باز کند.

آقای مجددی تنها سفر خود به خارج کشور را طی دوره ریاست جمهوریش، در ۵ جوزا به صورت غیررسمی به پاکستان انجام داد و با رئیس جمهور و نخست وزیر آن کشور دیدار نمود. هدف او از این سفر به صورت دقیق و مشخص، اعلام نگردید ولی با توجه به اینکه این سفر بلافاصله بعد از امضای توافق‌نامه پلچرخ بین حکمتیار و مسعود، با میانجی‌گری اعجازالحق و جنرال حمیدگل، صورت گرفت و در این توافق‌نامه از جمله بر خروج نیروهای شمال، که متحد آقای مجددی بحساب می‌آمدند، از کابل تأکید شده بود و خروج نیروهای شمال موقعیت او را در کابل بیش از پیش متزلزل می‌ساخت، به نظر می‌رسد که آقای مجددی در این سفر به دنبال حمایت پاکستان از دولت خود بود، که البته توفیقی در این جهت حاصل نکرد. در بازگشت از این سفر طیاره حامل او مورد حمله سه فروند موشک قرار گرفت اما سقوط نکرد و پیلوت

خلبان) با وجود زخمی که برداشته بود، توانست طیاره را سالم به زمین بنشانند. آقای مجددی بعد از پیاده شدن از هواپیما در مصاحبه با خبرنگاران، حکمتیار را متهم به انجام این عمل کرده، او را اخلاک‌گر خواند.

بیانیه پایانی صبغت‌الله مجددی

دوره دو ماهه ریاست جمهوری آقای مجددی به سرعت سپری شد در حالی که در همین مدت کوتاه شهر کابل عرصه جنگ‌های خونین و موشک‌باران‌های پراکنده قرار گرفت و سرانجام وی در ۷ سرطان ۱۳۷۱ / ۲۸ ژوئن ۱۹۹۲ م طی مراسمی در قصر گلخانه، قدرت را به شورای رهبری سپرد و این شورا در همین جلسه آقای ربانی را به ریاست جمهوری برگزید.

در بیانیه‌ای که پروفیسور مجددی به مناسبت پایان دوره ریاست جمهوری ایراد کرد، کارها و برنامه‌هایی را که دولتش موفق به انجام آنها شده بود، برشمرد و بسیاری از مشکلات و چالش‌هایی را که او با آنها دست و پنجه نرم کرده بود، یادآور شد و نیز از کارشکنی‌ها و مانع‌تراشی‌هایی که از سوی بعضی از احزاب و جریان‌ها در مسیر حکومت او صورت گرفته بود، شکایت کرد؛ قسمت‌هایی از این بیانیه را که در بردارنده برخی از مهمترین تحولات آن مقطع حساس است، در این جا نقل می‌کنیم:

در این بیانیه آقای مجددی تعمیر و ترمیم دوباره شبکه‌های برق و آب و نیز پایین آمدن قیمت سوخت و مواد خوراکی را از دستاوردهای اقتصادی حکومت خود برمی‌شمارد. همین‌طور به رسمیت شناخته شدن سریع حکومت مجاهدین از سوی جامعه بین‌المللی و اعلام آمادگی چندین کشور برای سهم‌گیری در بازسازی افغانستان را از موفقیت‌های سیاسی دولت خود به حساب می‌آورد و نیز تشکیل کابینه، تعیین والی در برخی از ولایات، الغای قوانین مخالف اسلام، جلوگیری از تولید و خرید و فروش مشروبات الکلی، تعیین بودجه دولت در سال ۱۳۷۱ و افزایش در حقوق کارمندان دولتی را از دیگر کارهایی خواند که در دوره کوتاه مدت حکومت او به انجام رسیده است.

آقای مجددی در قسمت دیگر از بیانیه خود از مشکلات و موانعی که پیش روی

حکومت او قرار گرفته بود چنین سخن می‌گوید:

۱ - شورای رهبری که طبق فیصله‌نامه پیشاور باید بعد از ختم کار دو ماهه شورای جهادی، آغاز به کار می‌کرد بلافاصله بعد از تشکیل دولت اسلامی، دایر گردید؛ بیشتر فیصله‌های این شورا در تضاد با تصاویر شورای جهادی قرار گرفته، باعث دوگانگی و پراکندگی در اداره امور کشور شده و تعدد مراکز قدرت را بوجود آورد.

۲ - با وجود عفو عمومی که از جانب دولت اسلامی اعلام گردیده بود، تشکیل محکمه اختصاصی از جانب بعضی از رهبران اعلام گردید که موجب تشویش مردم و فراهم شدن زمینه برای عناصر استفاده‌جو و فرصت طلب شد.

۳ - برای جلوگیری از پیشبرد امور، دفتر ریاست دولت از جانب وزارت دفاع اشغال و بدون کدام معیار شرعی و قانونی به وزارت دفاع ضمیمه گردید.

۴ - شورای نظار که تمامی سلاح‌های گارد ریاست دولت، وزارت دفاع و وزارت امنیت ملی (بر جای مانده از دولت پیشین) را در اختیار داشت، با وجود ضرورت شدید، تأکید اینجانب و مراجعات مکرر مسئولین، وزیر محترم دفاع حاضر نشد حتی یک میل سلاح به گارد ریاست دولت بسپارد.

۵ - در همان نخستین روزهای تشکیل دولت اسلامی، عده‌ای از برادران با همکاری یک تعداد از خلقی‌ها با فیر راکت‌ها و سلاح ثقیل، بر شهر کابل حمله نمودند که باعث خسارات بزرگ جانی و مالی گردید.

۶ و ۷ - استاد سیاف بعد از ورود به کشور به جای همکاری، به تخریبات و تبلیغات علیه دولت اسلامی آغاز نمود و برای ابراز نظریات و خواسته‌های خویش حتی یک بار حاضر نشد با اینجانب ملاقات نماید؛ گذشته از همه این‌ها، استاد سیاف به همدستی دشمنان خارجی مذهب و ملت مسلمان افغانستان، جنگ خانمان‌سوزی را علیه حزب وحدت اسلامی به راه انداخت و قرار اطلاعات دقیق. هنوز هم در تدارک حمله دیگری بر برادران اهل تشیع می‌باشد.

۸ - شورای نظار که وزارت امنیت ملی را در تصرف داشت، به مسئولین آن وزارتخانه که از جانب ریاست دولت و شورای جهادی تعیین گردیده بودند. اجازه ندادند

به وظایف‌شان در آن وزارت آغاز نمایند.

۹- تعداد زیادی از منازل شخصی بخصوص آپارتمان‌های مکروریان، بدون اجازه وزارت شهرسازی و مغایر با اصول و موازین شرعی، توسط اعضای بعضی از تنظیم‌ها غصب گردید.

۱۰- در جریان سفرهای اینجانب به داخل و خارج از کشور، از جانب وزارت دفاع هیچ نوع تدبیر امنیتی اتخاذ نگردید و موقعی که طیاره اینجانب و اعضای هیأت معیتی‌ام در بازگشت از پاکستان مورد اصابت راکت قرار گرفت، از سوی وزارت‌های دفاع و داخله، هیچ اقدامی در تحقیق و دستگیری عاملین آن حادثه به عمل نیامد.

۱۱- در برخورد بین حزب وحدت و اتحاد اسلامی، وزارت دفاع نه تنها موضع بی‌طرفانه اتخاذ نکرد بلکه آشکارا جانب اتحاد اسلامی را گرفت.

۱۲- جمعیت اسلامی و شورای نظار، وزارت اطلاعات و کلتور و رادیو تلویزیون را مانند وسایل و املاک شخصی، در خدمت اهداف حزبی و شخصی خویش قرار دادند. اکثر بیانیه‌های اینجانب و اخبار مربوط به ریاست دولت، در رادیو و تلویزیون سانسور و یا از نشر آن ممانعت به عمل آمده است.

۱۳- به تاریخ اول سرطان اعلامیه‌ای از جانب ریاست دولت اسلامی برای نشر به رادیو و تلویزیون سپرده شد که طی آن پنج تن از اعضای شوراهای هر ولایت برای اشتراک در مجلس امروز دعوت شده بودند تا به نمایندگی از ولایات خویش شاهد انتقال قدرت باشند؛ ولی در اثر مداخله شخص وزیر دفاع از نشر آن جلوگیری به عمل آمد.

۱۴- در این اواخر استاد ربانی به معیت هیأت بزرگی بدون اطلاع و استیذان دولت اسلامی و شورای جهادی عازم خارج گردید و ما بعداً اطلاع یافتیم که به عربستان سفر نموده‌اند، در حالی که از اهداف و اغراض سفر مذکور تا حال هیچ نوع اطلاعی به ما داده نشده است.

۱۵- وزیر دفاع که در عین زمان، ریاست کمیسیون امنیتی شهر کابل را به عهده دارد و نیز وزارت داخله و قوماندان عمومی ژاندارم پلیس، در برقراری امنیت که وظیفه‌شان

بود، هیچ فعالیت مؤثری ننمودند و حتی در موارد متعدد نقض امنیت به شمول حمله بر اموال دولت و مردم که هدایت شخص من برای اجرائات لازم و فوری به آنها ابلاغ گردیده، هیچ اقدامی به عمل نیاورده‌اند.

من و اکثر اعضای شورای محترم جهادی برای جلوگیری از این خودسری‌ها و کارشکنی‌ها در حد توان، سعی و تلاش نمودیم اما متأسفانه برادران حاضر به همکاری نشدند و با وجود اصرار و تأکید زیاد قوماندانان و گروه‌های جهادی برای مقابله با چنین اعمال، چون خطر خونریزی و برادرکشی متصور بود، از اقدام نظامی در این زمینه‌ها ابا ورزیدیم، ورنه قوت و توان آن را داشتیم و اکثریت هموطنان از ما جانب‌داری می‌نمودند. (۵)

بدینسان دوره کوتاه حکومت مجددی در فضایی تاریک از دود آتش جنگ‌افزارهای مجاهدین و رنگین از خون شهریان بی‌گناه کابل، در حالی که او هیچ‌گونه قدرت و نیرویی برای مهار قوت‌ها جنگ‌افروز و به کنترل گرفتن اوضاع نداشت، سپری شد و او قدرت را به شورای رهبری تحویل داد.

جنگ‌های کابل

بعد از ظهر روز شنبه ۵ ثور یعنی همان روز اول ورود مجاهدین به کابل، جنگ سخت و مرگباری بین نیروهای حزب اسلامی از یک سو و قوت‌های مربوط به شورای نظار و عبدالرشید دوستم از طرف دیگر درگرفت که سرآغازی شد برای جنگ‌های دوام‌دار و ویرانگر بعدی.

هدف اصلی دو طرف از این جنگ، دسترسی به قدرت و امکانات بیشتر و بیرون راندن رقیب از صحنه بود. گلبدین حکمتیار که طبق مشی دو صد و پنجاه سال گذشته، قدرت و حاکمیت اصلی در افغانستان را از آن پشتون‌ها می‌دانست و فیصله‌نامه پیشاور با اعطای ریاست جمهوری به ربانی و وزارت دفاع به مسعود (هر دو تاجیک تبار)، این اصل و سیره تاریخی را - به طور موقت هم که شده - نادیده گرفته‌نده بود، لذا به عنوان قدرت‌مندترین رهبر آن زمان پشتون‌ها، خود را مکلف می‌دید تا سیره تاریخی در مورد

حاکمیت افغانستان را تجدید کند و از بدعت تازه‌ای که در مورد هویت قومی شخص اول کشور در حال شکل‌گیری بود جلوگیری نماید از این رو با نادیده گرفتن توافق رهبران مبنی بر عدم ورود نیروهای مسلح مجاهدین به داخل شهر کابل. قوت‌های زیر امر او در توافق با عده‌ای از افسران و مقامات رژیم، زودتر از دیگر احزاب جهادی وارد کابل شدند و در بسیاری از نواحی پایتخت و مناطق استراتژیکی شهر موضع گرفتند و شروع کردند به تصرف مواضع و خلع سلاح آن دسته از نیروهای رژیم که تمایل پیوستن به حزب اسلامی را نداشتند. از همین جا بود که تنش‌ها بالا گرفت و زد و خوردها آغاز شد.

آقای حکمتیار که بعدها، تحولات آن لحظه‌های سرنوشت‌ساز را در کتابی به نام «دسایس پنهان و چهره‌های عریان» نوشته و منتشر کرده است، سعی نموده تا شروع جنگ‌ها بین مجاهدین را نتیجه زیاده‌خواهی‌های رقیب خود - مسعود - و بی‌تعهدی‌های او در قبال جهاد، نشان دهد و خود را صلح‌طلب و متعهد به اجرای توافق‌نامه‌ای که رهبران در پیشاور به امضا رسانیدند قلمداد کند. او می‌گوید: «بعد از ظهر آن روز تاریخی [۵ ثور ۱۳۷۱] طی مصاحبه‌ی مخابری از داخل به خبرنگارانی که در دفتر حزب در پیشاور جمع شده بودند، نکات آتی را اعلان کردم:

الف - با سقوط رژیم کمونیست در کابل، جنگ به پایان رسید.

ب - باید همه نیروهای جهادی دست به دست هم داده در راه تأمین صلح پایدار و استقرار حکومت مشترک، مساعی مخلصانه به خرج دهند.

ج - از حکومتی که سایر احزاب جهادی در غیاب ما تشکیل داده‌اند، دعوت می‌کنیم تا به کابل آمده و زمام امور را به دست بگیرد.

د - از شورای قیادی دعوت می‌کنیم که طبق موافقت‌نامه پیشاور عملاً بکار خود آغاز کند.

و - ما خواهان تسلط بر کشور و تحمیل حکومت دلخواه خود با اعمال قوه نبوده، اگر انتخابات عمومی در ظرف شش ماه آینده تضمین گردد، بر هیچ امتیاز دیگری اصرار نخواهیم کرد».^(۶) اما این‌ها حرف‌هایی است که او بعد از حذف شدن از صحنه سیاسی

و نظامی کشور و در فضایی فارغ از وسوسه‌های قدرت طلبی گفته است تا بارگناهان سنگین و نابخشودنی خود را بر دوش نگیرد و مطابق معمول، مسعود را مسؤول همه جنگ‌ها، کشتارها، چاول‌ها و دریدری‌های یک ملت معرفی کند.

حکمتیار که ادعا داشت: «۷۸ فیصد مهاجرین [در پاکستان] متعهد به حزب اسلامی بودند، ۹۰٪ فشار جنگ [جهاد علیه شوروی و کمونیست‌ها] بر دوش مجاهدین حزب اسلامی سنگینی می‌کرد».^(۷) و نیز در بین رهبران قوم پشتون، شاخص‌ترین چهره به حساب می‌آمد، حاضر نبود در چوکات حکومت مجاهدین به قدرت دوم تبدیل شود و چون از طریق سیاسی در آن شرایط انفاذ رهبری خود را بر کشور ناممکن می‌دانست، تنها راه دیگر برای رسیدن به آن منظور را استفاده از زور می‌دانست و حمایت I.S.I. او را به کارساز بودن این راه امیدوار ساخته بود.

و در طرف مقابل احمد شاه مسعود قرار داشت که هم از لحاظ نظامی توانی بالاتر از حکمتیار داشت زیرا از یک طرف دو قدرت نظامی دیگر یعنی نیروهای شمال به رهبری عبدالرشید دوستم، و حزب وحدت را در ائتلاف با خود داشت و از طرف دیگر بسیاری از مقامات نظامی رژیم همراه با واحدهای تحت امرشان، پس از فروپاشی دولت نجیب، با او در تماس شده و حمایت خودشان را از او اعلام کرده بودند؛ و هم از لحاظ سیاسی در موقعیت بهتری قرار داشت زیرا رهبران جهادی در موافقت‌نامه پیشاور با سپردن ریاست جمهوری به استاد ربانی و وزارت دفاع و نیز ریاست کمیته امنیتی شهر کابل به مسعود، عملاً به ایفای نقش اول جمعیت اسلامی در حکومت مجاهدین تن در داده بودند و مسعود که حالا در عرصه سیاسی و نظامی کشور دستی بالاتر از رقیب اصلی خود حکمتیار داشت، حاضر نبود صحنه را به او واگذار نماید. این بود که برخورد نظامی از همان ساعات اول پیروزی مجاهدین و ورود آنها به شهر کابل، بین دو نیروی رقیب آغاز گردید و تا ۹ ثور به مدت چهار روز با شدت تمام ادامه یافت، در این چهار روز نیروهای مربوط به حکمتیار از مناطق اصلی شهر تصفیه شده، در اطراف شهر موضع گرفتند.

جنرال محمد نبی عظیمی که در آن زمان ریاست گارنیزون (نیروی انتظامی) کابل

و نیز معاونت وزارت دفاع در دولت ساقط شده دکتر نجیب‌الله را به عهده داشت و در جنگ‌های اول کابل نقش عمده‌ای به نفع مسعود ایفا کرد؛ می‌گوید: جنگ از آنجا آغاز شد که نیروهای حزب اسلامی با همکاری عده‌ای از محافظین شفاخانه چهارصد بستر اردو، این شفاخانه را اشغال کردند و نیز محل تجمع مرکزی را که در جوار شفاخانه اردو و مشرف بر چهارراهی صحت عامه بود به کنترل خود درآوردند. جنرال مجید روزی از قوماندانان دوستم، موظف گردید تا این دو محل را از دست نیروهای حزب اسلامی خارج سازد. از همین جا بود که اولین جرقه زده شد و به جنگ بزرگی بین دو طرف تبدیل گردید که به مدت چهار روز ادامه پیدا کرد. آقای عظیمی اولین جنگ داخلی، بعد از به قدرت رسیدن مجاهدین در کابل را این گونه شرح می‌دهد: «قطعات فرقه ۵۳، شورای نظار، قطعات گارد ملی، قطعات گارنیزون کابل، قوای هوایی خواجه رواش و بگرام، مفرزه‌های امنیت دولتی، لوای جنرال باب‌جان طی پلان دقیقی با تشریک مساعی همدیگر توانستند در روزهای ۶ و ۷ ثور، قسمت‌های عمده شهر مانند ارگ، ریاست جمهوری، شورای وزیران، کمیته مرکزی، وزارت دفاع سابقه، مکروریان کهنه «اول»، تپه‌های مرنجان، غازی ستدیوم، چمن حضوری، صمدبازار، شاه شهید، اطراف گارنیزون کابل «شش درک» را تصفیه نمایند. حربی پوهنتون توانست مطبعه هودخیل و ناحیه نهم امنیتی شهر کابل را در طول شب هشتم ثور به دست آورد. در روزهای ۶ و ۷ ثور جنگ‌های شدیدی که در آن از تمام انواع اسلحه حتی طیارات و هلی‌کوپترها استفاده گردید، دوام داشت...»

در جریان این جنگ... مناطق سید نور محمد شاه مینه، شاه شهید، قلعه‌چه، شهر کهنه کابل، شش درک، گذرگاه، چهلستون، کوته سنگی، کارته ۳ و ۴ فشار بیشتر را متحمل گردیدند، خانه‌های زیادی تخریب شد و مردم بی‌گناه زیادی به قتل رسیده و یا زخمی گردیدند، مال و دارایی مردم چور و چپاول شد و در بعضی موارد به ناموس آنها تجاوز صورت گرفت، تعداد کشته‌شدگان اهالی ملکی در این جنگ‌ها همه روزه حداقل به یک هزار نفر تخمین زده می‌شد... جنگ با گلبیدین حکمتیار الی تاریخ ده ثور دوام یافت. حکمتیار در این روز کاملاً شکست خورد و در اطراف کابل خط دفاعی

جدیدی را که از ولسوالی بگرامی، بینی حصار و ریشخور می‌گذشت دفاع می‌کرد و محل سوق و اداره وی چهارآسیاب کابل بود... در طول این روزها، گارنیزیون کابل تقریباً به محل و مقر فرماندهی دولت جدید و دولت سابق تبدیل گردیده بود و سوق و اداره عمومی هنوز به دست من بود...»^(۸) و به این ترتیب در حالی که مسعود هنوز در چاریکار به سر می‌برد و راه ورود او به کابل به وسیله حزب اسلامی مسدود شده بود، نیروهای حکمتیار به وسیله شورای نظار، قوت‌های مربوط به جنرال دوستم و بخشی از نیروهای باقی مانده از دولت نجیب، از شهر کابل بیرون رانده شدند.

مسعود که مصمم بود جهت اشراف کامل بر روند اوضاع و در دست گرفتن نبض تحولات، هرچه زودتر وارد کابل شود، ابتدا سعی کرد از طریق گفتگو با حزب اسلامی، راه خود را به سمت پایتخت باز نماید. اما پس از آنکه جنگ بین دو طرف در کابل در گرفت و حکمتیار تلاش کرد جلو ورود او به پایتخت را گرفته در غیاب او اوضاع در جبهه‌های جنگ را به نفع خود خاتمه دهد، مسعود نیروهای خود را به دو دسته تقسیم کرد. در حالی که کاروان بزرگ از نیروهای خود را از طریق سرک جدید عازم کابل ساخته بود تا حریف را به اشتباه اندازد، خود همراه با بخش کوچک‌تر از نیروهایش و تعداد زیادی از قوت‌های شمال تحت فرماندهی جنرال مؤمن، راه خود را از طریق سرک کهنه به سمت کابل گشوده در ۹ ثور وارد پایتخت گردید و بلافاصله به گارنیزیون کابل رفت تا به گفته جنرال نبی عظیمی ضمن تشکر از مقاومت گارنیزیون و دیگر قوت‌های هم‌رزم، در برابر حزب اسلامی، از نزدیک در جریان وضعیت جدید نظامی در خطوط مقدم جنگ قرار گیرد. آقای عظیمی می‌گوید: «صداهاى الله اکبر و صدای فیر کلاشینکوف‌ها و راکت‌ها و هارن موترها از آمدن او [مسعود] خبر می‌دادند. دروازه اتاقم به شدت باز شد، چند نفر مسلح در اطراف اتاق جابجا شدند و سپس او داخل گردید. من از جایم برخاستم و با او دست دادم، ولی او مرا در آغوش گرفت، پرسید عظیمی صاحب شما هستید، گفتم بلی... او در یکی از چوکی‌ها نشست، دستان خود را بالا کرد بسم الله الرحمن الرحیم گفت، دعا خواند و به ریش باریکش دست کشید، ما نیز چنان کردیم. او گفت: «عظیمی صاحب شما دیگه بسیار زحمت‌ها کشیدید، دیگه مه می‌فهم

که اگر شما و این برادرها نمی‌بودید، حکمتیار صاحب به منظور خود نایل می‌شد، در شهر کابل جوی‌های خون جاری می‌گردید و دیگه حکمتیار همگی را قتل عام می‌کرد، مردم پایمال می‌شدند... دیگه خوب شد که شما برادرها همکاری کردید و او را در کابل راه ندادید. من از تمام برادرها مخصوصاً عظیمی صاحب تشکر می‌کنم، خداوند برای تمام شما اجر آن را نصیب گرداند».^(۹)

در اولین روزهای این جنگ، هر یک از دو طرف، طرف مقابل را متهم به انجام کودتا نمود، رادیو و تلویزیون کابل که به تصرف شورای نظام درآمده بود، حکمتیار را متهم کرد که با همکاری جناح خلق حزب وطن، به منظور به دست گرفتن کامل قدرت و برقرار ساختن نظام تک حزبی در کابل اقدام به کودتا کرده است. رادیوی حزب اسلامی نیز شورای نظام را متهم ساخت که در ائتلاف با نیروهای دوستم و گارنیزون کابل، علیه مجاهدین کودتا کرده و قدرت را در دست گرفته است.

حکمتیار که بعد از چهار روز مقاومت، سرانجام مجبور به عقب‌نشینی از کابل شده بود، نیروهایش را در جنوب و غرب شهر متمرکز ساخت و به منظور وارد آوردن فشار بیشتر بر حکومت موقت، راه کابل به پاکستان را مسدود نمود تا از ورود مواد غذایی و سوختی جلوگیری نماید، علاوه بر آن آواز کوه زنبورک و دیگر تپه‌های مشرف بر کابل، این شهر را مورد حملات شدید و دوام‌دار موشکی قرار داد.

بعد از اوج گرفتن جنگ بین حزب اسلامی و شورای نظام، جلسه‌ای در پشاور با شرکت نواز شریف نخست وزیر پاکستان، ترکی الفیصل وزیر اطلاعات عربستان، برهان‌الدین ربانی، قطب‌الدین هلال، نماینده حزب اسلامی و عبدالرسول سیاف برگزار شد. در این جلسه نواز شریف توسط بیسیم با مسعود و حکمتیار در جبهه‌های جنگ در تماس شد و از آنها خواست تا جنگ را متوقف ساخته روی یک آتش‌بس توافق نمایند. به دنبال این جلسه، جلسه دیگری با حضور آقایان سیاف، خالص، ربانی، هلال و باواسطت محمد قطب و محمد محمود در پشاور، صورت گرفت که در نتیجه آن قرارداد آتش‌بسی بین استاد ربانی و نماینده آقای حکمتیار به امضا رسید، اما بلافاصله بعد از امضای توافق‌نامه آتش‌بس، هر یک از دو طرف شرایطی را برای اجرای آن مطرح ساختند.

آقای حکمتیار شرایط خود برای اجرای آتش بس را: اخراج شبه نظامیان از یک مربوط به جنرال دوستم از کابل، انحلال واحدهای نظامی باقی مانده از رژیم کمونیستی، تصفیه کمونیست‌ها از پست‌های حساس و کلیدی، و برگزاری انتخابات عمومی در ظرف شش ماه، اعلام کرد و احمد شاه مسعود که حالا خود را پیروز میدان می‌دید، پیش شرط خود را برای برقراری آتش بس، خروج کامل، نیروهای حکمتیار از کمر بند امنیتی شهر کابل ذکر نمود. در نتیجه درگیری‌ها که طبق توافق نامه آتش بس از ۹ ثور باید متوقف می‌گردید، به صورت خفیف‌تری ادامه یافت و سرانجام با میانجیگری‌های داخلی و خارجی در ۱۵ ثور، آتش بس موقت بین دو طرف به اجرا درآمد که به مدت دوهفته اوضاع در کابل تاحدودی آرام بود و مردم توانستند زندگی عادی را از سر بگیرند. ولی این آرامش چندان پایدار نماند، در ۲ جوزا جنگ سختی بین نیروهای حزب اسلامی از یک سو و قوت‌های مربوط به جنرال دوستم و شورای نظار از سوی دیگر، در مناطق چهلستون و تپه مرنجان (جنوب و جنوب شرق کابل) در گرفت و با قوت و شدت ادامه پیدا کرد، که تلفات و خسارات بسیاری در پی داشت. تلاش‌های هیأت صلح ۳۱ نفره که از سوی شورای قیادی به ریاست جلال‌الدین حقانی تشکیل شده بود، چندان ثمربخش واقع نشد. بالاخره کشورهای حامی مجاهدین که هنوز امید خود برای برقراری یک دولت اسلامی با ثبات در کابل توسط مجاهدین را از دست نداده بودند، دست به کار شدند. اعجاز‌الحق فرزند رئیس جمهور سابق ضیاء و جنرال حمیدگل رئیس سابق I.S.I از پاکستان و شهزاده نایف بن عبدالعزیز وزیر کشور عربستان سعودی، به کابل آمدند.

با میانجی‌گری آن سه نفر، احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار در روز دوشنبه ۴ جوزا در پلچرخی با یکدیگر ملاقات و غرض برقراری آتش بس روی مسایل متنازع فیه گفتگو کردند. پس از شش ساعت بحث و مذاکره توافق نامه‌ای بین مسعود و حکمتیار در ۸ ماده به شرح ذیل به امضا رسید:

۱- بر قطع دایمی جنگ و تخلیه کابل از قطعات مسلح سمت شمال توافق نموده‌ایم و در مورد قطع دایمی و چگونگی تخلیه و زمان آن، شورای قیادی و هیأت مصالحه با

تأمین تضمینات لازم تصمیمات نهایی را اتخاذ خواهد کرد.

۲- غرض تعیین کیفیت و چگونگی انتخابات و موعد ثابت برگزاری آن کمیسیون مشترک توظیف می‌گردد که در پایان یک هفته تصمیم نهایی‌شان را در این مورد اعلان کنند.

۳- طرفین سعی می‌ورزند تا قبل از پایان دوره انتقالی، انتخابات برگزار گردد. تأخیر در برگزاری انتخابات به صورت بروز حوادث غیرمترقبه و شرایط نامساعد، به توافق طرفین صورت می‌گیرد.

۴- حکومت موقت مطابق توافقات قبلی به کار می‌پردازد.

۵- مدت انتقال قدرت [به ریاست مجددی] طبق توافق نامه قبلی دو ماه بوده و به هیچ صورتی تمدید نمی‌شود.

۶- امنیت شهر کابل توسط مجاهدین همه احزاب اسلامی در چوکات وزارت داخله تأمین می‌گردد.

۷- سلسله مذاکرات طرفین در مورد سایر قضایا ادامه دارد.

۸- برگزاری انتخابات در اسرع وقت به نحوی که در پایان مرحله موقت فعلی، کشور ما در حالت خلا اداره قرار نگیرد. (۱۰)

توافق نامه پلچرخی برای مسعود دستاورد چندان مهمی در پی نداشت، صرف برای مدت کوتاهی جنگ‌ها قطع گردید و در موشک‌باران کابل وقفه‌هایی ایجاد شد. همچنین امضایی از حکمتیار گرفت در مورد این که مجددی باید بعد از اتمام دو ماه، قدرت را به دولت بعدی تحویل دهد. در عوض او با امضای این موافقت‌نامه خود را با چالش‌های جدیدتری، از یکسو با دولت موقت و از سوی دیگر با عبدالرشید دوستم متحد نظامی خود، روبرو دید. در مذاکرات پلچرخی طرفین روی مسایلی فراتر از برقراری آتش‌بس و یا آشتی دو حزب، بحث کرده و در مورد مسایل کلان مملکتی توافق کرده بودند، مواد این توافق نامه بدون توجه به رأی و نظر صبغت‌الله مجددی رئیس دولت موقت که قاعدتاً شخص اول کشور به حساب می‌آمد و باید در تصمیمات کلان کشوری نقش اساسی می‌داشت، تدوین یافته و به امضا رسیده بود؛ طبیعی بود که

آقای مجددی تنها با آن بخش از مفاد فیصله‌نامه موافقت کند که در ارتباط به مسایل ذات‌البینی دو تنظیم باشد، وی در اعلام موضعی که در ۹ جوزا راجع به امضای این توافق‌نامه نمود، از سه موضوع اصلی که در توافق‌نامه آمده بود، یعنی قطع جنگ، اخراج قطعات مسلح شمال از کابل و برگزاری انتخابات؛ فقط با مورد اول موافقت کرد. مجددی ضمن اظهار خوشحالی از حصول توافق آتش‌بس بین حکمتیار و مسعود گفت: تصمیم‌گیری در مورد خروج نیروهای شمال از کابل، فقط در صلاحیت دولت موقت می‌باشد و در مورد برگزاری انتخابات، زمان و نحوه آن، نیز مردم تصمیم می‌گیرند و حکمتیار و مسعود و کیلان ملت نیستند.^(۱۱)

کشیدگی‌ها در روابط مسعود و مجددی از همان روزهای اول استقرار حکومت موقت بوجود آمده و هر روز بیشتر می‌گردید ولی تا این مرحله مسعود خود را در چوکات وزارت دفاع علی‌الظاهر زیرمجموعه دولت موقت می‌خواند که در سلسله مراتب قدرت و تصمیم‌گیری قاعداً تابع رئیس دولت است؛ اما با امضا این موافقت‌نامه او عملاً سر از انقیاد و تمکین نسبت به حکومت موقت برتافت و نشان داد که او وزنه خود را سنگین‌تر از ظرفیت دولت مجددی می‌داند چنانچه از پخش حکم ریاست جمهوری مبنی بر ارتقای رتبه چند تن از مقامات نظامی در رادیو و تلویزیون جلوگیری کرد. رو در رویی مسعود با دولت موقت هم از لحاظ سیاسی او را فرد سرکش و قدرت‌طلب جلوه‌گر ساخت و هم در جبهه نظامی بعضی از احزاب شامل در دولت را از او دور کرد.

همین‌طور مسعود در این توافق‌نامه با موافقت به خواسته حکمتیار مبنی بر اخراج قوای شمال به رهبری عبدالرشید دوستم از کابل، نیروهای شمال را که در به قدرت رسانیدن او و بیرون راندن دشمن سرسخت و پرقدرتش حکمتیار از پایتخت، نقش اساسی داشتند، نسبت به خود بدبین و بی‌اعتماد نمود. شاید مسعود می‌خواست به این وسیله به نزدیکی روزافزون دوستم به دولت مجددی واکنش نشان دهد؛ یعنی با توجه به زمزمه‌هایی که در رابطه با عزم آقای مجددی به تمدید دوره ریاست جمهوری وجود داشت و تصور می‌رفت که مجددی برای دستیابی به همین

منظور، با پیشنهاد یک وزارتخانه و سه عضو در شورای جهادی به دوستم و شریک ساختن او در حکومت، قصد داشت از توانایی او برای تمدید دوره زمامداریش استفاده کند، لذا مسعود می‌خواست از یک طرف به مجددی تفهیم کند که تصمیم‌های کلان از قبیل این که جریانی را در قدرت شریک بسازد یا نه، از حیطه اختیارات دولت موقت خارج و تنها در صلاحیت شخص اوست و از طرف دیگر به نیروهای شمال‌خاطر نشان سازد که فقط با حمایت و پشتیبانی اوست که می‌تواند فلسفه وجودی آنان به عنوان یک نیروی تأثیرگذار، قابل توجیه و تفسیر باشد.

در مورد توافق‌نامه پلچرخی این تحلیل نیز وجود داشت که مسعود هنوز امید داشته با نشان دادن حسن نیت خود به حکمتیار او را قانع سازد تا با قبول مقام دوم در دولت مجاهدین، دست از مخالفت و جنگ برداشته، جذب حکومت مجاهدین شود ولی مسعود موفق نشد در عزم حکمتیار برای ساقط ساختن حکومت از طریق زور، تغییر ایجاد کرده او را شامل دولت سازد و از آن طرف بین خود و اصلی‌ترین متحد نظامیش، برای اولین بار پرده از بی‌اعتمادی کشید که این امر زمینه‌ساز بدبینی‌ها و خصومت‌های بعدی شد و پیامدهای ناگوار برایش به بار آورد.

جنگ‌های اتحاد و وحدت

توافق‌نامه پلچرخی علی‌رغم نتایج منفی که برای مسعود در پی داشت، این دستاورد را هم داشت که بین دو طرف اصلی درگیر آتش‌بس هر چند کوتاه مدت برقرار شود. اما با برقراری آتش‌بس بین حزب اسلامی و شورای نظار، قتل و کشتار در کابل متوقف نشد، زیرا بلافاصله جنگ خونین دیگری بین دو تنظیم تازه نفس، یعنی اتحاد اسلامی و حزب وحدت اسلامی در ۱۳۷۱/۳/۱۲ درگرفت.

نقطه آغاز این جنگ ترور سه تن از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت و یک نفر محافظ آنان در نزدیکی سیلوی کابل بود که قرار گرفته نیروهای امنیتی محل (مربوط به شورای نظار) به دست عوامل اتحاد اسلامی صورت گرفته بود؛ به دنبال این حادثه یک موتر مربوط به اتحاد اسلامی که چند بوجی پول در آن حمل می‌شد،

توسط نیروهای حرکت اسلامی در منطقه «پل سرخ» توقیف و پول‌های آن ضبط می‌گردد. کمی بعدتر موتر حامل حاجی شیر علم قوماندان عمومی اتحاد اسلامی، توسط نیروهای حزب وحدت در پل سرخ به مدت کوتاهی توقیف و سپس آزاد می‌شود، اما حین دور شدن از پسته حزب وحدت روی آن فیر صورت می‌گیرد و یکی از سرنشینان آن به قتل می‌رسد. بدین ترتیب هر دو حزب وحدت و اتحاد اقدام به توقیف موترها و عراده‌جات و بعد افراد ملکی مربوط به طرف مقابل، در مناطق تحت کنترل خود می‌نمایند، فردای آن جنگ شدیدی بین دو حزب درگرفت و به سرعت رنگ قومی بخود گرفت، نیروهای مسلح متعلق به گروه قومی پشتون در هر حزب و تشکیلاتی که بودند، به نفع اتحاد اسلامی وارد جنگ شدند و در طرف مقابل نیز حرکت اسلامی به یاری حزب وحدت شتافت و جنگ تمام عیاری غرب شهر کابل را در آتش و دود فرو برد که پس از چهار روز نبرد سنگین و کشته و مجروح شدن صدها تن از افراد غیرنظامی و تخریب ده‌ها واحد مسکونی، با میانجی‌گری هیأت صلح، آتش‌بس بین دو طرف برقرار شد. اما این تنها مرحله اول از سلسله جنگ‌های ویران‌گر بین دو حزب وحدت اسلامی و اتحاد اسلامی بود.

دور دوم جنگ بین حزب اتحاد اسلامی و شورای نظار از یک طرف و حزب وحدت اسلامی و برخی از نیروهای حرکت اسلامی از سوی دیگر در دهه سوم برج سرطان آغاز شد، زمینه‌ها قبلی برای این جنگ وجود داشت. اما جرقه آتش از آنجا زده شد که یکی از قوماندانان حزب وحدت به نام عبدالله با عده‌ای از افرادش از سوی گارنیزون کابل دستگیر و شکنجه می‌شود و سپس رها می‌گردد. قوماندان یاد شده پس از آزادی درصدد انتقام برآمده تعدادی از افراد گارنیزون را بازداشت و پس از خلع سلاح و ضرب و شتم آزاد می‌سازد، به دنبال این حادثه اوضاع به شدت متشنج شده راه‌های تردد مسدود می‌گردد (۱۳۷۱/۴/۲۴) تاجیک‌ها و پشتون‌ها اقدام به دستگیری و بازداشت هزاره‌ها و دیگر گروه‌های قومی شیعه مذهب، اعم از نظامی و ملکی کردند و هزاره‌ها نیز عین پروژه را در مورد پشتون‌ها و تاجیک‌ها تطبیق نمودند. افرادی که صبحگاه به مقصد کار یا هر دلیل دیگری از خانه خارج می‌شدند و از همه چیز بی‌خبر

بودند ناگهان در کنار پسته‌ای یا سر چهار راهی از سوی افراد مسلح غافلگیر می‌شدند و صرف بخاطر داشتن چشمان بادامی و یا بینی عقابی در کمند راه‌گیرها اسیر می‌گردیدند و بعد از لت و کوب فراوان و از دست دادن پول، ساعت و دیگر داشته‌ها به زندان می‌افتادند. در همین راستا آیت‌الله فاضل عضو شورای نظارت حزب وحدت، آقای خلیلی از رهبران حزب وحدت، آقای شیخ سلیمان یاری وزیر صنایع سبک و مواد غذایی، حین رفتن سر وظایف‌شان از سوی شورای نظار و اتحاد اسلامی بازداشت و محافظین‌شان خلع سلاح می‌شوند.

در روز ۱۳۷۱/۴/۲۴ تعداد هشت جنازه متعلق به هزاره‌ها در کوچه‌های «خوشحال‌خان مینه» پیدا شد که همگی با ضربات چوب، سنگ، کابل برق و دیگر اقسام شکنجه‌ها به قتل رسیده بودند، به تلافی این عمل چند تن پشتون‌تبار به وسیله افراد مسلح حزب وحدت و حرکت دستگیر و به شیوه مشابه کشته شدند، این حوادث در روزهای بعد نیز به صورت وحشتناکی تکرار گردید و کابوسی از هول و هراس بر شهر سایه افکند، تا این‌که تانک‌ها و توپخانه‌ها به غرش درآمدند و جنگ سختی درگرفت که در طول روزهای ۲۷ - ۲۸ - ۱۳۷۱/۴/۲۹ ادامه یافت. در این جنگ دو طرف از تانک‌ها، موشک‌ها و دیگر سلاح‌های سنگین و ویرانگر خود بیشترین استفاده را بردند. به همین خاطر تلفات غیرنظامیان بسیار بالا بود و بیش از دو هزار واحد مسکونی ویران گردید.

با تلاش هیأت صلح موقتاً آتش‌بس برقرار شد، ولی جنگ بین حزب اتحاد و حزب وحدت، طی دو ماه بعدی دو بار دیگر تکرار گردید (۱۳۷۱/۵/۱۷) و ۱۳۷۱/۶/۲۷ که بیشترین آسیب‌های آن را مردم غیرنظامی متحمل شدند تا سرانجام حزب وحدت اسلامی بعد از مذاکراتی با دولت به توافق رسید و با قبول سه وزارتخانه (تجارت، معادن و صنایع، انکشاف دهات)، دو معاونت و یک ریاست (ریاست بانک مرکزی یا دانشگاه کابل) در تاریخ ۱۳۷۱/۷/۱ موقتاً به صف موافقین دولت پیوست. (۱۲)

در مورد علت و انگیزه جنگ بین دو حزب وحدت و اتحاد، تحلیل‌های متعددی ارائه شده است؛ بعضی این جنگ‌ها را جنگ فرقه‌ای خوانده‌اند که توسط دو کشور عربستان

سعودی و ایران صحنه گردانی می شده است و هر یک طرف مورد حمایتش را تحریک و تجهیز می کرده اند. و بعضی دیگر در پشت پرده این درگیری ها طرف های قدرت طلب دیگر صحنه نظیر شورای نظار و حزب اسلامی را دیده اند که هر کدام به دلایل و انگیزه های خاصی به این جنگ ها دامن می زده اند و نقطه اشتراک اهداف آنها را، دستیابی شان به قدرت بیشتر تشکیل می داده است.

این تحلیل ها در عین حال که تا حدودی درست است و می تواند برخی از عوامل دخیل در این جنگ ها را تمثیل کند، اما این نکته را هم باید در نظر گرفت که در آن مقطع رقابت سختی بین احزاب جهادی برای سهم گیری بیشتر در قدرت جریان داشت و مقدار سهم هر حزب را نیز میزان توان نظامی او تعیین می کرد. در شرایط این چنینی حزب اتحاد و حزب وحدت با توسل به اسلحه و ایجاد درگیری های سنگین، می خواستند نشان دهند که آنها هم، اگر نه در ردیف برابر با حکمتیار و مسعود، لااقل به عنوان قدرت های درجه دو، مطرحند. به عبارت دیگر حزب اتحاد و حزب وحدت از راه انداختن جنگ های بزرگ و ویرانگر، بعنوان رژه سیاسی برای به دست آوردن سهم بیشتر از قدرت استفاده می کردند.

انتقال قدرت به استاد ربانی

طبق توافق نامه پیشاور دوره دو ماهه ریاست جمهوری آقای مجددی در ۷ سرطان به پایان رسید و زمام قدرت در همین روز به استاد برهان الدین ربانی سپرده شد. استاد ربانی در اولین سخنرانی خود پس از به دست گرفتن قدرت، وعده برقراری نظم و قانون در کشور و حفظ مال و حیثیت مردم را داد.

آقای ربانی در نخستین اقدامات خود به عنوان رئیس دولت، بیرق ملی را تغییر داد و نیز در صدد آماده ساختن قانون اساسی برای کشور برآمد و پیش نویس آن را در ۱۳۷۱/۴/۲۱ آماده ساخت ولی مورد پذیرش بیشتر رهبران و احزاب جهادی قرار نگرفت که یا در نحوه تهیه آن ایراد داشتند و یا از لحاظ محتوایی نقصان هایی را در آن مطرح می کردند. همچنین تلاش کرد برای ایجاد ثبات و برقراری امنیت در کشور،

با گلبدين حکمتيار به توافق رسيده او را شامل دولت موقت نمايد. به همين منظور با حکمتيار مذاکره کرد و به او اطمینان داد که در صورت پیوستنش به دولت، بعضی از اصلی ترین خواست‌هایش یعنی برکناری منصب‌داران دولت سابق از پست‌های کلیدی و اخراج نیروهای شمال از پایتخت، برآورده خواهد شد. ربانی از حکمتيار خواست به کابل بیاید و پست نخست وزیری را عهده‌دار شود، آقای حکمتيار که هنوز حاضر نبود شخص دیگری را به عنوان مقام بالاتر از خود در چوکات رهبری جدید کشور بپذیرد، عبدالصبور فرید یکی از فرماندهان تاجیک تبار خود را برای تصدی مقام صدارت در ۱۴ سرطان به کابل فرستاد و خود در مواضعش واقع در جنوب کابل باقی ماند تا در صورت برآورده نشدن خواست‌هایش بار دیگر جنگ را از سر بگیرد.

آقای ربانی در شورای رهبری طرحی را مبنی بر جمع‌آوری نیروهای مسلح از سطح شهر پیشنهاد کرد تا در پوشش آن بتواند لااقل برخی از نیروهای شمال را خلع سلاح کرده رضایت نسبی حکمتيار را جلب کند. طبق این طرح تمامی افراد مسلح باید از کابل بیرون برده می‌شدند و برای هر حزب تنها دوصد و پنجاه نفر مسلح به عنوان محافظ در شهر باقی می‌ماند و شهر کابل به ۱۲ ناحیه امنیتی بین احزاب تقسیم می‌گردید. اما در مقام عمل نیروهای شمال خودشان را جزء ارتش دولتی به حساب آورده، اقدام به خلع سلاح افراد مسلح مربوط به دیگر تنظیم‌ها نمودند و در نتیجه طرح شکست خورد.

حدود بیست روز از نخست وزیری عبدالصبور فرید می‌گذشت که گلبدين حکمتيار حملات موشکی به کابل را از سر گرفت و یکی از سنگین‌ترین جنگ‌ها در کابل را آغاز کرد که حدود یک ماه طول کشید، در ابتدا مراکز نظامی، فرودگاه شهر، و تأسیسات رادیو و تلویزیون، مورد هدف قرار گرفتند اما کم‌کم دامنه حملات به مراکز صنعتی، ادارات و مناطق مسکونی گسترش یافت و کار به جایی رسید که موشک‌ها و راکت‌ها بدون هدف‌گیری مشخص، به سمت کابل پرتاب می‌شد. شدیدترین حملات به کابل وقتی صورت گرفت که عبدالصبور فرید در ۱۴/۵/۱۳۷۱ کابل را به مقصد اسلام‌آباد ترک کرد. آقای حکمتيار به مردم کابل اخطار کرد که باید از اطراف میدان هوایی و دیگر

مناطق نظامی کوچ کنند و پروازهای خارجی و ملکی نیز قطع گردد.

به دنبال این اخطار بارانی از موشک بر شهر کابل باریدن گرفت و متعاقب آن از طریق زمین نیز طرفین بر مواضع یکدیگر حمله کردند. مناطق اصلی درگیری عبارت بود از میدان هوایی، مناطق مکروریان، وزیر اکبر خان و ساحات چهلستون، بالاحصار، تپه مرنجان، قلعه زمان خان، کارته نو، اودخیل و پلچرخ. میزان شدت جنگ را از گزارش حامد علمی خبرنگار رادیو B.B.C که در روز ۱۳۷۱/۵/۱۹ از همان رادیو پخش شد، می توان دریافت او گفت: امروز فضای کابل یک فضای کاملاً جهنمی بود؛ از ساعت پنج صبح فیر راکت ها و توپخانه ها شروع شد و تا ساعت ۱۲ ظهر دوام کرد، گفته می شود که یک هزار تا یک هزار و پنجمصد راکت امروز به شهر کابل اصابت کرده است و حدود هزار نفر کشته و زخمی شده اند. در نتیجه این جنگ بیش از سه هزار نفر از افراد غیرنظامی به قتل رسیدند، تعداد مجروحین به قدری زیاد بود که بیمارستان ها با کمبود شدید جا برای پذیرفتن مجروحین مواجه شدند و از راهروها و محوطه بیرون بیمارستان ها برای خواباندن مجروحین و تداوی آنها استفاده کردند، آب و برق شهر قطع شد و مردم برای تهیه مواد اولیه زندگی دچار مشکل شدند، دیپلمات های خارجی و مأمورین سازمان ملل از کابل خارج شدند و بیش از دوصد هزار تن از شهریان کابل خانه و کاشانه خود را ترک کرده یا به مناطق شمالی کشور پناه بردند و یا به پاکستان مهاجرت کردند، در این جنگ صدها واحد مسکونی تخریب شد و بیش از دوصد کارخانه و مؤسسه صنعتی نابود گردید. تنها خسارات وارد شده بر چاپخانه و تأسیسات مخابره ای و رادیو تلویزیونی را آقای محمد صدیق چکری وزیر اطلاعات و کلتور چهار میلیون دالر اعلام کرد. همین طور فرودگاه کابل آسیب جدی دید و برای مدتی بسته شد و دو فروند هواپیما نیز در فرودگاه نابود گردید.

با شروع جنگ استاد ربانی سفر خود به ایران و پاکستان را که قرار بود در ۱۳۷۱/۵/۱۷ انجام شود به تعویق انداخت، وی حملات موشکی حکمتیار به کابل را عمل خائنانه خواند و در ۲۰ اسد عبدالصبور فرید را که در آن زمان در ایران سفر کرده و به قول بعضی از رسانه های جمعی ایرانی «مهمان ناخوانده» جمهوری اسلامی ایران

بود، از صدارت عزل کرد و حکمتیار را نیز چند روز بعدتر از شورای قیادی اخراج نمود، آقای ربانی موقعی که برای شرکت در کنفرانس کشورهای غیرمتعهد به جاکارتا رفته بود در یک کنفرانس خبری (۱۳۷۱/۶/۱۲) اعلام کرد که حکمتیار بخاطر جرایم و جنایاتی که مرتکب شده است باید محاکمه شود، وی همچنین روز جمعه ۱۳۷۱/۶/۲۰ را بخاطر گرامی داشت کشته شدگان این جنگ روز عزای ملی اعلام کرد.

با تلاش‌های چندین هیأت میانجی از جمله هیأت صلح شورای جهادی ننگرهار به ریاست شمالی خان، هیأتی به سرپرستی مولوی یونس خالص و مولوی محمدنبی محمدی، و هیأت صلحی که از پاکستان به ریاست محمد صدیق کانجو وزیر خارجه آن کشور به کابل اعزام شده بود، آتش بس ۷۲ ساعته‌ای مورد توافق قرار گرفت که از روز شنبه ۱۳۷۱/۶/۷ به اجرا درآمد و توافق‌نامه‌ای بین دو طرف به امضا رسید که برقراری آتش بس، اخراج ملیشه‌ها از صفوف دو طرف، تشکیل هیأت قضایی برای بررسی علل جنگ و شناسایی افرادی که در بروز جنگ اخیر نقش داشتند و انتقال پایگاه‌های راکتی حکمتیار به بیست کیلومتری جنوب کابل، از جمله مواد اصلی توافق‌نامه بود. کمی بعدتر (۱۳۷۱/۷/۲) دیداری بین استاد ربانی و آقای حکمتیار در پغمان صورت گرفت. در این دیدار که استاد سیاف و مولوی محمدنبی محمدی نیز حضور داشتند روی مواد ذیل توافق بعمل آمد:

برقراری آتش بس دایمی، اخراج ملیشه‌ها و کمونیست‌ها از صفوف دولت و حزب اسلامی، تشکیل شورای اهل حل و عقد برای تعیین دولت آینده، برخورداری شورای قیادی از صلاحیت‌های اولیه و تشکیل کمیته امنیتی مشتمل بر دو نفر از هر تنظیم برای تأمین امنیت شهر کابل.

در همین زمان آقای ربانی با سپردن سه وزارتخانه معادن و صنایع، تجارت و انکشاف دهات، دو معاونت و ریاست بانک مرکزی یا دانشگاه به حزب وحدت، این حزب را شامل دولت ساخت که از جانب حزب وحدت آقایان: انجنیر یعقوب لعلی برای تصدی وزارت معادن و صنایع، سید اسحاق گوهری برای وزارت تجارت و داکتر عبدالواحد سرابی برای تصدی وزارت احیا و انکشاف دهات معرفی گردید.

در خلال آرامش نسبی که با امضای توافق نامه آتش بس، بوجود آمده بود این امکان میسر شد که استاد ربانی سفر چهار روزه خود به دو کشور پاکستان و ایران را در ۱۳۷۱/۷/۳ به انجام رساند، هدف اصلی او در جریان این سفرها جلب حمایت این دو کشور از دولت خود بود و مسایلی چون روابط دو جانبه، بازگشت مهاجرین و آینده سیاسی افغانستان نیز در دیدار رئیس جمهوری افغانستان با مقامات این دو کشور مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت.

شکست حزب اسلامی در شیندند و نواحی اطراف

با حصول توافقات به عمل آمده، جبهه های جنگ بین حزب اسلامی و دولت در کابل و اطراف آن، تا حدودی سرد شد، اما جنگ دیگری در هرات و ولایات همجوار آن در غرب کشور بین قوای دولتی تحت فرماندهی اسماعیل خان و نیروهای حزب اسلامی در گرفت که به مدت دو هفته ادامه پیدا کرد.

گلبدین حکمتیار که تلاش هایش در مرکز برای تصرف پایتخت، به بن بست رسیده بود و از آن سوی، هیچ یک از دیگر شهرهای مهم کشور را در اختیار نداشت تا به عنوان مرکز قدرت خود برگزیند، این بار کوشید با راه اندازی عملیات سنگین شهر هرات و حوزه جنوب غرب را از کنترل دولت و دیگر تنظیم ها خارج ساخته مقرر حاکمیت خود قرار دهد. آنگاه از همین مرکز، جنگ برای تصرف دیگر مناطق کشور را سازماندهی کند. این سیاست با در نظر داشت این واقعیت مهم اتخاذ شده بود که حزب اسلامی فرودگاه بزرگ نظامی شیندند در ولایت فراه را با تمامی تجهیزات نظامی آن در اختیار داشت، در این فرودگاه بیش از صد فروند هواپیمای جنگی و ۲۰ بال هلی کوپتر و چندین هواپیمای ترانسپورتی موجود بود که در جریان سقوط رژیم نجیب با همکاری افسران خلقی، یکجا در اختیار حزب اسلامی قرار گرفته بود اما از این امکانات گسترده در جنگ های کابل به دلیل دوری مسافت استفاده چندانی نشده بود و در جبهه دولت اسماعیل خان در نظر داشت حزب اسلامی را که سرسخت ترین نیروی مخالف دولت به حساب می آمد، از شهر هرات و نواحی اطراف آن بیرون رانده شکست دیگری بر این

حزب وارد سازد و در ضمن پایه‌های حاکمیت خودمختار خود در حوزه جنوب غرب کشور را نیز مستحکم کند.

جنگ بین دو طرف در ۱۳۷۱/۷/۱۰ در ولسوالی‌های گذره، ادرسکن و پشتون ازغون از توابع ولایت هرات آغاز شد و به شهر هرات و نواحی همجوار گسترش یافت. پس از به قدرت رسیدن مجاهدین، این بزرگترین جنگ بین دو حزب عمده جهادی بود که در خارج از محدوده کابل به وقوع می‌پیوست. شدیدترین جنگ‌ها در شهر هرات و در حوالی فرودگاه شیندند اتفاق افتاد، در روزهای اول جنگ نیروهای حزب اسلامی که تحت فرماندهی صوفی عبدالجبار و جنرال میرحمزه می‌جنگیدند، به پیش‌روی‌های مهمی دست یافتند و از جمله فرودگاه هرات را متصرف شدند. ولی پس از آنکه اسماعیل خان و علاءالدین خان ضدحمله خود را آغاز کردند نه تنها فرودگاه و دیگر مواضع از دست رفته را باز پس گرفتند، بلکه نیروهای حکمتیار را از شهر و از ولایت هرات بیرون رانده به سمت فراه و فرودگاه شیندند هجوم بردند.

قضیه بسیار جالب، شرکت زنی در این جنگ، آن هم به صفت فرمانده دسته بزرگی از جنگجویان بود، این زن راضیه زلمی نام داشت و ظاهراً شوهر او توسط نیروهای طرفدار دولت دستگیر و زندانی گردیده بود. او همراه با نیروهای تحت امرش جنگ شدیدی را علیه قوای دولتی در منطقه «رباط سنگی» واقع در جنوب غربی هرات، راه‌اندازی کرد ولی سرانجام شکست خورد. (۱۳)

در حوالی شیندند نبرد سنگینی به وقوع پیوست که برای مدتی ادامه پیدا کرد اما در فرجام نیروهای حزب اسلامی به فرماندهی معلم میرولی، شکست خورده به طرف هلمند عقب‌نشینی کرد و اسماعیل خان موفق شد میدان هوایی شیندند را با همه تجهیزات و هواپیماهای پر شمار و مختلف‌النوع پارک شده در آن که البته بیشترشان در جریان همین جنگ آسیب دیده بودند، در ۱۳۷۱/۷/۲۳ به کنترل خود درآورد.

شکست حزب اسلامی در شیندند بزرگترین ضربه نظامی بود که این حزب تا آن زمان متحمل شده بود. به گفته آقای حلیم تنویر: «در فرودگاه شیندند به تعداد ۱۰۰ هواپیمای جنگی سوخوی (sukhui) وجود داشت که سه هواپیمای آن سالم و باقی مانده

صدمه دیده و یا به کلی از بین رفتند. همچنین یازده هواپیمای ترانسپورتی آنتونوف (AN-32 Antonov) که شش فروند آن شدیداً صدمه دیدند و ۲۰ هلی کوپتر وجود داشت که چهار فروند آن خساره دیده و ۱۶ فروند آن بعد از تصرف شیندند در تصرف قوای اسماعیل خان درآمد. در فرودگاه شیندند ۹ هواپیمای جت میگ ۲۱ نیز موجود بود.^(۱۴) افزون بر این ها ده ها چین تانک، ده ها دستگاه خودرو زرهی و صدها تن سلاح و مهمات سبک و سنگین از دست نیروهای حزب اسلامی خارج گردید.

حزب اسلامی مدعی است که در این جنگ ها حزب وحدت با نیروهای اسماعیل خان همکاری کرده است، اما واقعیت آن است که چه حزب وحدت در این جنگ وارد شده باشد یا نه، آنچه که در قدم اول موجب شکست این حزب در هرات و شیندند گردید، عدم هماهنگی مردم محلی این مناطق بود بویژه اینکه قوماندان ها و افراد مسلح حزب اسلامی، اقدام به راهگیری ها و اخذ باج از مردم و عابرین کرده بودند که این امر موجب شد تا مردم از نیروهای اسماعیل خان در برابر حزب اسلامی پشتیبانی نمایند و این حزب را از مناطق غربی کشور بیرون کرده تا ولایت هلمند به سمت جنوب کشور تعقیب کنند.

با سقوط شیندند توان نظامی حزب اسلامی بسیار خرد شد. با این وضعیت آقای حکمتیار ادامه درگیری با چند ضلع نظامی سیاسی را در توان و به نفع خود ندیده به منظور ایجاد شکاف در صفوف طرف مقابل و باز کردن فضا برای یارگیری های جدید سیاسی، در مواضع اولیه خود تغییر تاکتیکی ایجاد کرد. اول تر از همه درخواست های مکرر خود مبنی بر اخراج نیروهای شمال از کابل را کنار گذاشت و سپس سعی کرد آهسته آهسته دوستم را به سمت خود بکشاند. این تحلیل نیز وجود داشت که دو کشور پاکستان و عربستان سعودی در روند ذوب شدن یخ ها بین حکمتیار و دوستم نقش عمده داشته اند و دعوت این دو کشور از دوستم برای دیدار از آنها در ۱۳۷۱/۹/۱ هم در راستای همین میانجی گری ها ارزیابی گردیده است. حکمتیار به دوستم وعده داده بود که در صورتی که جنبش شمال از وی حمایت کند، او حاضر است نقش جنبش را در شورای رهبری، حکومت آینده و دیگر ارگان های دولتی به رسمیت بشناسد،^(۱۵)

چیزی که جنبش علی‌رغم پشتیبانی‌های زیاد از استاد ربانی و آمر مسعود و تقاضاهای مکرر، نتوانسته بود موافقت آنها را روی این موضوع حاصل نماید.

شورای اهل حل و عقد

دوره چهار ماهه ریاست جمهوری استاد ربانی در ۱۳۷۱/۸/۷ به پایان رسید. در تمام مدت این چهار ماه شهر کابل آماج شدیدترین حملات راکتی از سوی نیروهای حزب اسلامی قرار گرفت، در جریان این حملات بیش از سی هزار تن از باشندگان کابل کشته، صد هزار تن زخمی و حدود پانصد هزار نفر آواره شدند، املاک و سرمایه‌های ملی غارت و یا طعمه حریق شد و شهر زیبای کابل به ویرانه‌ای تبدیل گردید.

مطابق فیصله‌نامه پیشاور بعد از ختم دوره ریاست آقای ربانی، باید شورای اهل حل و عقد تشکیل شده و شخصی را به مدت یک سال و نیم تا دو سال به ریاست جمهوری برمی‌گزید اما در پایان دوره مذکور شورای حل و عقد منعقد نشد. البته از سوی شورای رهبری کمیسیونی برای تدویر شورای فوق‌الذکر در ۱۳۷۱/۷/۱۱ مأموریت یافته بود اما این کمیسیون هنوز کارهای مقدماتی را به پیش می‌برد.

در همین حال گلبدین حکمتیار خواهان کنار رفتن ربانی از قدرت بود در حالی که استاد ربانی می‌گفت: حاضر نیست قدرت را جز به شورای اهل حل و عقد که رئیس جمهور بعدی را انتخاب خواهد کرد به شخص دیگری واگذار کند. شورای قیادی با شرکت نمایندگان هشت تنظیم جهادی (به استثنای حزب اسلامی خالص، آقای خالص در ۱۳۷۱/۵/۱۱ به دلایلی چون نبود امنیت در کابل، شرکت شیعیان در شورای رهبری و حضور زنان در ادارات دولتی، از عضویت در شورای قیادی استعفا کرده بود). در ۱۳۷۱/۸/۹ تشکیل جلسه داده و با اکثریت آرا استاد ربانی را به مدت ۴۵ روز دیگر در پست ریاست جمهوری ابقا کردند، در جلسه مذکور همچنین فیصله شد که اگر در ۴۵ روز آینده باز هم شورای اهل حل و عقد تشکیل نشد، شورای رهبری شخص دیگری غیر از ربانی را تا تشکیل شورای اهل حل و عقد به این مقام

برخواهد گزید.

آقای حکمتیار تصمیم شورای رهبری برای تمدید ریاست جمهوری استاد ربانی را که نماینده اش (ارغندیوال) به عنوان مخالف در آن اشتراک ورزیده بود، ناقض موافقت نامه پیشاور دانسته آن را یک کودتا خواند و موشک های خود را یک بار دیگر به سمت کابل آتش کرد.

تلاش های دولت در این مقطع بیشتر روی این موضوع متمرکز شده بود که شورای اهل حل و عقد را تا پایان دوره دوم ریاست جمهوری استاد ربانی یعنی ۱۳۷۱/۹/۲۴ دایر کند. کمیسیونی مرکب از ۱۸ نفر از تنظیم های جهادی (از هر تنظیم دو نفر) به سرپرستی نورالله عماد برای تدوین لایحه و برگزاری شورای مذکور تشکیل شده بود که کارهای مربوط به تشکیل شورای اهل حل و عقد از طریق کمیسیون فوق تعقیب می گردید. این کمیسیون سلسله مقرراتی را که براساس آن افراد واجد شرایط از ولایات مختلف گزینش شده، به عنوان اعضای شورا به مرکز فرا خوانده می شدند و نیز وظایف شورا و دیگر مسایل مرتبط با آن را تحت عنوان لایحه برگزاری شورای اهل حل و عقد تدوین کرده، به شورای قیادی تقدیم نمودند که به امضای اعضای این شورا رسید.

کمیسیون مرکزی تدویر شورا، تعداد ۱۲۰ نفر را در کابل به عنوان هیأت نظارت تعیین کرده، در دسته های چهار نفره به ولایات فرستاد. این هیأت چهار نفره که یکی از آنها به صفت قاضی فرستاده شده بود و باید به موارد تخلف رسیدگی می کرد، وظیفه داشت در حضور حداقل یکصد نفر از علما، مسؤولین و ریش سفیدان ولایات، ضمن تشریح مواد لایحه به آنها و در رایزنی با آنها، افرادی را که اوصاف و شرایط آنها در لایحه مشخص شده بود، انتخاب و به کمیسیون مرکزی معرفی کند.

متن لایحه برگزاری شورای اهل حل و عقد

همه احزاب جهادی با اصل لایحه برگزاری شورای حل و عقد و مواد آن موافق بودند و در تهیه آن نمایندگان شان سهم داشتند، مخالفت هایی که بعد ابراز شد از آن رو

بود که می‌گفتند دولت به مواد لایحه وفادار نمانده و از آن تخطی کرده است. لذا لایحه مذکور می‌تواند بخشی از دیدگاه‌های حکومتی احزاب جهادی را فی‌الجمله منعکس کند. به همین خاطر متن کامل آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نزل الفرقان على عبده ليكون للعالمين نذيراً و الصلاه على عبده و رسوله الذي جعله هادياً و مبشراً و نذيراً و السلام على آله و صحبه و من دعى بدعوته. و بعد و شاورهم فى الامر و امرهم شورى بينهم. (قرآن کریم)

با توجه به اصول و نصوص عالیه اسلامی که دائماً به واقعیت‌های عینی جامعه و وقع گذاشته، به قضاوت‌های سلیم و عقلاى صحه می‌گذارد و مستقالات عقليه را به رسمیت شناخته و به اصالت شورای اسلامی جهت تأمین عدالت اجتماعى احترام داشته و غرض ایجاد حکومت عدل الهی، مسلمانان را مکلف به تعمیل این اصل حیات‌بخش ساخته است.

و هم با توجه به اینکه نیازمندی به یک شورایی که نمایندگان واقعی ملت مسلمان در آن اشتراک داشته باشند، ناشی از ماهیت خاص زندگی بشری است، زیرا که انسان موجودی است اجتماعى و مدنى الطبع لذا مسائل مهمه آن بطور جمعى و تعاونی و مشاوره‌ای باید حل و فصل گردد.

و با در نظر داشت ضروریات شرعى و فطرى در رابطه با تأسیس شوار و به تأسى از مصوبه شورای محترم رهبرى جهت تعیین رئیس دولت در دوران انتقال و رفع تشنجات سیاسى حاضر در کشور، قرار است شورای بزرگی مرکب از نمایندگان انتخابی مرکز و ولایات کشور به نام شورای اهل حل و عقد که ممثل اراده مسلمانان باشد منعقد گردد. غرض رسیدن به این هدف، کمیسیونى با اشتراک نمایندگان با صلاحیت همه احزاب جهادی کشور از طرف شورای محترم رهبرى موظف شد تا لایحه برگزاری شورای اهل حل و عقد را تدوین نموده و جهت تصویب هرچه زودتر به شورای محترم رهبرى تقدیم کند.

فصل اول: کمیسیون مرکزی

ماده (۱) الف: تعریف:

کمیسیون مرکزی عبارت از هیأت با صلاحیتی است که از طرف رئیس دولت و شورای رهبری جهت تدوین لایحه و برگزاری شورای اهل حل و عقد توظیف گردیده است.

ب: وظایف و صلاحیت ها:

ماده (۲) ۱ - طرح و تدوین لایحه انتخابات شورای اهل حل و عقد.

ماده (۳) ۲ - اتخاذ ترتیبات مقدماتی برای برگزاری شورای اهل حل و عقد در وقت معینه.

ماده (۴) نظارت و کنترل بر جریان انتخاب اعضای شورای اهل حل و عقد.

ماده (۵) ترتیب و تنظیم امور اداری و تدویر شورا الی انتخاب رئیس شورا.

ماده (۶) تعیین هیأت های نظارت.

ماده (۷) سمع شکایات و رفع اعتراضات وارده.

ماده (۸) فیصله کمیسیون مرکزی در امور انتخابات نهایی می باشد.

ماده (۹) وظایف داخلی کمیسیون مرکزی توسط آئین نامه جداگانه تدوین می گردد.

ماده (۱۰) شمارش آراء اعضای شورای اهل حل و عقد بحضور داشت رئیس و منشی شورا در مورد تعیین رئیس دولت.

ماده (۱۱) رئیس کمیسیون مرکزی تا انتخاب رئیس شورا، ریاست شورای اهل حل و عقد را به عهده می گیرد.

ماده (۱۲) در کارت رأی دهی امضای اعضای کمیسیون مرکزی شرط است.

ماده (۱۳) صدور اعتبارنامه های عضویت شورای اهل حل و عقد پس از طی مراحل قانونی آن.

فصل دوم: هیأت نظارت

ماده (۱۴) الف: تعریف:

هیأت نظارت عبارت از هیأتی است که از طرف کمیسیون مرکزی غرض تشریح و نظارت بر تطبیق لوایح انتخابات به ولایات و حوزه‌های انتخاباتی اعزام می‌گردد.

ب: وظایف و صلاحیت‌ها:

ماده (۱۵) تأیید هیأت نظارت از نتیجه انتخابات حوزه، آنگاه نزد کمیسیون مرکزی مورد اعتبار است که دو سوم اعضای هیأت نظارت در آن امضا نموده و مهر هیأت در آن تثبیت باشد.

ماده (۱۶) هیأت نظارت وظیفه دارد تا شکایات وارده را استماع نموده، بعد از غور به اسرع وقت تصامیم‌شان را در حدود صلاحیت‌شان کتباً به شخص مربوط ابلاغ نمایند.

ماده (۱۷) در صورتی که هیأت نظارت از حل منازعات در حوزه‌ها عاجز بماند به اسرع وقت به کمیسیون مرکزی ارجاع دارد.

ماده (۱۸) تصامیم هیأت نظارت در تمام مواردی که مخالف مواد مندرجه این لایحه نباشد به اکثریت آرا اتخاذ می‌گردد.

فصل سوم: طرق انتخاب اعضای شورای اهل حل و عقد

با در نظر داشت اصل نفوس، نمایندگان حوزه‌های انتخاباتی به طرف آتیه منتخب می‌شوند.

ماده (۱۹) در حوزه‌هایی که نفوس آنها از یک الی سی هزار باشد دو نفر نمایند.

ماده (۲۰) از ۳۰ هزار به بالا در هر ۱۸ هزار نفر یک نفر نمایند.

ماده (۲۱) در علاقه‌داری‌هایی که نفوس آنها از یک الی ۱۵ هزار باشد، یک نفر نمایند.

ماده (۲۲) از پانزده هزار به بالا در هر هجده هزار یک نفر نمایند.

ماده (۲۳) عدد کسری نفوس حوزه‌های انتخاباتی و علاقه‌داری‌ها محاسبه گردیده

و به هر هجده هزار نفر آن یک نفر نماینده اختصاص می‌یابد.

ماده (۲۴) به شهر کابل با در نظر داشت یک میلیون نفوس، پنجاه نفر نماینده داده شد که پنجاه نفر به تناسب نفوس نواحی شهر تقسیم می‌شوند.

ماده (۲۵) در مسأله کوچی‌ها احصائیه‌های دست داشته را دقیقاً سنجیده روی آن تصمیم گرفته می‌شود. اعضای انتصابی شورای قیادی ۱۵ فیصد به تناسب مجموع نمایندگان به شورای قیادی مربوط است همچنین ۵ فیصد به رئیس دولت طبق فیصله قبلی شورای قیادی داده شده.

ماده (۲۶) غرض تشریح و تبیین لایحه انتخابات سه نفر به حیث هیأت نظارت در هر ولایت فرستاده می‌شود و یک نفر از قضات سابقه‌دار که مربوط به هیچ تنظیمی نبوده باشند به همراه هیأت هر ولایت می‌روند.

ماده (۲۷) نفرهای اعزامی هیأت نظارت را تنظیم‌های جهادی به کمیسیون معرفی می‌دارند.

ماده (۲۸) در صورتی که در یک حوزه انتخاباتی تنظیمات متعدد، شورای جهادی محلی مشترک داشته باشند، شورای مذکور با تفاهم با علما و موسفیدان و اهل خبره که شرایط حل و عقد را داشته و حداقل از صد نفر کمتر نباشند، نمایندگان خود را به حیث عضو شورای عقد و حل به کمیسیون مرکزی حل و عقد معرفی کنند.

ماده (۲۹) در صورتی که در بعضی حوزه‌ها، شورای جهادی محلی مشترک وجود نداشته و قوت‌های جهادی متعددی موجود باشد، هیأت موظف است با مشوره قوماندانان جهادی مطرح در منطقه و مطابق ماده (۲۸) اجرائات نمایند.

تبصره: قوماندان مطرح، شخصی است که سابقه ممتد جهادی داشته در طول جهاد دارای قرارگاه مقتدر در منطقه باشد.

ماده (۳۰) در صورتی که هیأت در یکی از حوزه‌ها موفق به تطبیق طرق فوق نگردد از فرستادن نمایندگان محروم می‌شوند.

تبصره ماده ۲۳ :

۱) اگر در نتیجه تفاهم ولسوالی‌ها با استفاده از اعداد کسری در هر هجده هزار یک نفر را معرفی بدارد مشکل حل است.

۲) در صورتی که به شماره اول تبصره موضوع حل نشود نمایندگان منتخب یک ولایت با استفاده از اعداد کسری در هر هجده هزار نفر یک نفر نماینده معرفی می‌دارد.

۳) در صورتی که میان دو ولسوالی همجوار دو عدد کسری طوری واقع شود که دو ثلث کسری به یکی از ولسوالی‌ها تعلق داشته باشد، نماینده از همان ولسوالی تعیین می‌گردد.

۴) عدد کسری که شامل رقم تقریبی شانزده هزار تثبیت گردیده باشد مستحق یک نفر نماینده می‌باشد.

فصل چهارم: شورای اهل حل و عقد

ماده (۳۱) الف: تعریف:

شورای حل و عقد عبارت از مجمع با صلاحیت است و ممثل اراده قاطبه ملت مسلمان افغانستان بوده و متشکل از نمایندگان است که مطابق اوصاف مندرجه این لایحه انتخاب و انتصاب می‌گردد.

ماده (۳۲) ب: ترکیب:

۱- اعضای که از حوزه‌های انتخاباتی و علاقه‌داری‌ها بحیث نماینده انتخاب می‌گردند.

۲- اعضای انتصابی که شورای قیادی آن را تعیین می‌دارد.

۳- اعضای شورای قیادی.

۴- اعضای کمیسیون مرکزی تدوین لایحه و برگزاری شورای حل و عقد.

۵- اعضای انتصابی رئیس دولت.

ماده (۳۳) ج: اوصاف اعضای شورای حل و عقد:

- ۱- مسلمان و تبعه افغانستان باشد.
 - ۲- فهم مناسب دینی داشته، به امانت، تقوی و عدل متصف بوده و شعایر اسلامی را رعایت نماید.
 - ۳- به نحو از انحاء در پروسه جهاد چهارده ساله ملت ما سهم گرفته و علیه مجاهدین و جهاد موقف منفی نگرفته و منسوب به اعضاء و گروه‌های ضاله نباشد.
 - ۴- شهرت حسنه در میان مسلمانان داشته و از حمایت آنان برخوردار باشد.
 - ۵- به خیانت مشهور در دارایی بیت‌المال متهم نشده باشد.
 - ۶- اعمالی که منافی هویت اسلامی و ملی تلقی می‌شود مرتکب نشده باشد.
 - ۷- عاقل بوده دارای اهلیت شرعی و حقوقی و سن ۲۵ سالگی را تکمیل کرده باشد.
 - ۸- به فسق و انحرافات عملی شهرت نداشته باشد.
 - ۹- در اثنای جهاد مقدس از طرف محاکم شرعی بجزای جنایت و جنحه محکوم نشده باشد.
 - ۱۰- بعد از تجاوز مستقیم روس‌ها در پست‌های مهم رژیم کابل کار نکرده باشد.
- ماده (۳۴) د: وظایف و صلاحیت‌های شورای حل و عقد:
- ۱- شورای حل و عقد با صلاحیت‌ترین مرجع تصمیم‌گیری است.
 - ۲- شورا با تکمیل دو ثلث اعضای اصلی نصاب را پوره می‌کند.
 - ۳- شورا در اولین جلسه از میان خویش شخصی را که دارای تقوا، فضیلت، علم و بینش سیاسی باشد به اکثریت آراء بحیث رئیس شورا انتخاب می‌نماید.
 - ۴- انتخاب رئیس شورا و منشی آن به اساس رأی‌گیری آزاد و سری صورت می‌پذیرد.
 - ۵- در صورتی که از جمله کاندیداها کسی در دور اول رأی‌گیری حایز اکثریت مطلق نشد، در دور دوم میان دو کاندیدی که بیشترین رأی را گرفته باشد رأی‌گیری صورت می‌گیرد.

۶- شورای حل و عقد رئیس دولت را با اکثریت مطلق انتخاب می نماید.

۷- تعیین کمیسیون تسوید قانون اساسی و قانون انتخابات.

۸- تصویب نشان ملی و بیرق ملی.

فصل پنجم: متفرقات

۱- جلسات شورای حل و عقد در پایتخت کشور دایر می گردد.

۲- اولین جلسه شورای حل و عقد توسط رئیس دولت افتتاح می گردد.

۳- رأی اعضای شورا توسط کارت رأی دهی مطبوع در صندوق مخصوص صورت می گیرد.

۴- در مرکز حوزه هر نوع اعمال تحریک آمیز و فتنه انگیز جرم شناخته می شود.

۵- بدست آوردن آراء از طریق ناجایز جرم شناخته شده مرتکب آن شرعاً مجازات می گردد.

۶- شورای اهل حل و عقد بعد از انجام وظایف معینه، شورای کوچکی را بنام شورای اسلامی بیست فیصد از مجموع نمایندگان اهل حل و عقد به تناسب ولایات از میان خویش انتخاب می نماید. وظایف و صلاحیت های این شورای اسلامی تحت آئین نامه جداگانه تدوین می گردد.

۷- مصارف انتخاباتی از سرجمع بودجه دولت از طریق وزارت مالیه اجرا می گردد.

این مسوده شامل (۷) صفحه و پنج فصل و (۳۴) ماده و دو تبصره و یک مقدمه بوده صحت می باشد.

(کمیسیون مرکزی تدوین لایحه و برگزاری شورای اهل حل و عقد). (۱۶)

در حالی که روند تشکیل شورای حل و عقد به مرحله حساسی رسیده بود در کابل نبرد سنگینی این بار بین نیروهای ظاهراً متحد هم، در گرفت. جنگ ابتدا در ۱۳ قوس بین نیروهای وزارت دفاع و فرقه ۸۰ نادری آغاز شد سپس فرقه ۷۰ و فرقه ۵۳ نیز وارد جنگ شدند در ۱۶ قوس دامنه درگیری ها پای حزب وحدت و حرکت اسلامی را نیز

به میان کشید که بعدتر این دو حزب در مرکزیت جنگ با شورای نظار قرار گرفتند. مراحل اولیه جنگ بین شورای نظار و نیروهای شمال، از سوی دو طرف سوء تفاهم خوانده شد ولی ادامه درگیری‌ها برای همه آشکار ساخت که فاصله‌ها و بدبینی‌ها بین نیروهای دولتی و متحد شمالی آن، کم‌کم به دشمنی تبدیل شده است. علت این درگیری‌ها آن بود که وزارت دفاع و گارنیزن کابل، مطابق فیصله نامه شورای قیادی راجع به جمع‌آوری افراد مسلح از سطح شهر، اقدام به خلع سلاح افراد مسلح طرف مقابل، در کابل کردند ولی جناح‌های دیگر می‌گفتند که در ابتدا باید نیروهای وزارت دفاع و گارنیزن کابل شکل فراجناحی گرفته پرسنل آنها با اشتراک همه تنظیم‌ها سازماندهی شود آنگاه نیروهای مسلح دیگر جمع‌آوری گردند، وگرنه اجرای این تصمیم شورای رهبری در صورت که نیروهای آن دو نهاد در ترکیب اولیه خود باقی بمانند بمعنی خلع سلاح دیگر احزاب و تشکل‌های سیاسی - نظامی به وسیله شورای نظار خواهد بود این بود که روابط دولت در آن مقطع بسیار حساس علاوه بر حزب وحدت با حرکت اسلامی و جنبش شمال نیز متشنج گردید و در همین فضای سیاسی اولین گام‌ها در چرخش سیاسی حزب وحدت و به دنبال آن جنبش ملی به سمت حزب اسلامی برداشته شد.

کمیسیون مرکزی تدویر شورای حل و عقد در ۱۵ قوس تشکیل جلسه داد در این جلسه نمایندگان هفت تنظیم (۱۴ رای در برابر ۴ رای)، از شورای قیاد خواستند کار تدویر شورای حل و عقد که تا حدود یک هفته دیگر باید تشکیل می‌گردید، به تعویق یفتد و زمان دیگری برای تدویر این شورا در نظر گرفته شود آنها دلایل خود برای این درخواست را یکی مساعد نبودن شرایط جوی و دیگر استفاده‌های سوء موظفین دولت از سرمایه‌های ملی برای خرید آراء اعضاء شورا ذکر کردند، اما علی رغم این مخالفت‌ها، دولت اعلام کرد که اجلاس شورای حل و عقد در زمان تعیین شده یعنی بین ۱۹ تا ۲۴/۹/۱۳۷۱ تشکیل خواهد شد.

با وصف تمامی تلاش‌های که از سوی دولت برای دایر کردن شورا در موعد مقرر صورت گرفت، بخاطر مخالفت اکثر تنظیم‌ها با روند انتخاب اعضای شورا و نیز فضای

جنگی شهر کابل، اجلاس این شورا با کمی تأخیر دایر گردید، جلسه مقدماتی آن در ۱۳۷۱/۹/۲۸ برگزار شد. در واکنش به آن آقای حکمتیار حمله وسیعی را روی مواضع دولت از شرق و جنوب شرق کابل آغاز کرده، شهر را مورد حمله سنگین راکتی قرار داد، و ادامه کار شورا را برای چند روز دیگر متوقف ساخت.

با توجه به امتیاز ۵٪ که برای رئیس دولت در انتخاب نمایندگان شورای حل و عقد در نظر گرفته شده بود و نیز دیگر امتیازهای که رئیس جمهور و حزب او را در موقعیت برتر از سایرین قرار می داد، حزب اسلامی تشکیل شورای با روند موجود را به نفع خود نمی دید. از سویی هم دوره دوم ریاست ربانی پایان یافته بود و مطابق فیصله شورای قیادی اگر در دوره دوم ریاست جمهوری ربانی شورای حل و عقد تشکیل نمی گردید، باید شخص دیگری غیر از استاد ربانی به ریاست دولت برگزیده شده زمینه تشکیل شورای حل و عقد برای انتخاب دولت بعدی را مهیا می ساخت، لذا حکمتیار تلاش داشت تدویر شورا به تعویق افتد تا رئیس دیگری برای دولت تعیین گردد که در صورت تحقق چنین امری حتی اگر رئیس بعدی شخص او هم نباشد باز هم حداقل نتیجه آن پائین آوردن شانس رقیب اصلی برای انتخاب شدن در شورای حل و عقد است.

در چنین شرایطی حمایت جنبش ملی که ۷ ولایت را در شمال کشور کنترل می کرد، از دولت بسیار حیاتی بود، آقای ربانی هیئتی را به ریاست استاد توانا به مزارشریف فرستاد تا موافقت جنبش را در حمایت از تشکیل شورای حل و عقد جلب کند و جنبش نیز برای پشتیبانی از تدویر و تصمیم شورای حل و عقد شرایطی را به شرح ذیل مطرح کرد:

- ۱- به رسمیت شناختن جنبش به حیث یک حزب سیاسی.
- ۲- عضویت رهبر جنبش در شورای قیادی.
- ۳- انتخاب دوستان به عنوان یکی از معاونین وزارت دفاع.
- ۴- به رسمیت شناختن موقعیت دوستان به حیث فرمانده عمومی نظامی صفحات شمال.
- ۵- معرفی شدن نمایندگان ولایات شمال توسط جنبش به شورای حل و عقد. (۱۷)

آقای ربانی از میان این درخواست‌ها تنها پذیرفت که به تعداد ۶۰ نفر نماینده از ولایات شمال کشور توسط جنبش به شورای حل و عقد معرفی گردد که البته این امتیاز توانست رضایت دوستم را جلب نماید و او اگرچه از سنگرهای خود در مقابل دولت بیرون شده در جنگ‌های موجود، موضع بی طرفی گرفت اما از تصمیم شورای حل و عقد نیز حمایت نکرد.

افرادی که به حیث نمایندگان شورای در نظر گرفته شده بودند، در سرمای زمستان و با تمام مشکلات راه‌ها، از ولایات مختلف به کابل انتقال یافتند. ترکیب افراد گردآورده شده در شورای از هر تنظیم به شرح ذیل بودند: جمعیت اسلامی ۳۴۸ نماینده، اتحاد اسلامی ۱۳۲ نماینده، حرکت انقلاب ۱۲۳، محاذ ملی ۵۷، حزب اسلامی حکمتیار ۶۸، حرکت اسلامی ۷۱، حزب اسلامی خالص ۳۶، جبهه نجات ملی ۲۹، حزب وحدت ۲۵، جنبش ملی ۶۰، جماعت الدعوة ۹، و ۷۵ نفر افراد مستقل. این تعداد نماینده از ۲۸ ولایت کشور به مرکز آمده بودند، تنها شورای جهادی ولایت ننگرهار* (نمایندگان خود را برای شرکت در این شورای نفرستاد). (۱۸)

اکثر تنظیم‌ها شورای حل و عقد را تحریم کردند و نمایندگان‌شان را برای شرکت در آن معرفی ننمودند آنها استدلال می‌کردند: افرادی که به عنوان اعضاء شورای گردآوری

*. این توضیح را هم در همین جا باید افزود که: شورای جهادی ننگرهار نهادی بود که از ابتدای پیروزی مجاهدین، فرماندهان احزاب موجود در این ولایت با همکاری همدیگر آن را تشکیل داده بودند. این شورا در تصمیم‌گیری‌های خود تا حدودی مستقل از دولت و احزاب و به یک صورت یک نهاد قومی و منطقه‌ای عمل می‌کرد، ریاست شورا را حاجی عبدالقدیر از حزب اسلامی خالص و قوماندان عمومی آن را شمالی خان از فرماندهان محاذ ملی (در ۱۳۷۲/۶/۱۶ کشته شد) به عهده داشت، دیگر اعضای شورا فضل حق مجاهد و مهندس غفار از حزب اسلامی حکمتیار و مهندس محمودی و ساز نور از اتحاد اسلامی بودند. بعدتر دو ولایت کنر و لغمان نیز با ننگرهار یکجا گردیده به شورای مشرقی موسوم شدند.

شده‌اند نمایندگان واقعی ملت نیستند بلکه افرادی‌اند که به وسیله دولت از ولایات مختلف دست‌چین شده و سپس با پرداخت پول آراءشان خریداری شده است و دولت بیش از ۱۲ میلیارد افغانی از دارایی‌های ملی را (از وزارت مالیه و...) به صورت غیرقانونی در همین جهت مصرف کرده است.^(۱۹) و افرادی که به نمایندگی از این تنظیم‌ها در شورای شرکت کرده‌اند به وسیله دولت خریداری شده‌اند و صلاحیت نمایندگی از آنها را ندارند.

یک روز قبل از تدویر شورا، پنج حزب حزب نجات ملی، محاذ ملی، جنبش ملی، حزب اسلامی حکمتیار و حزب وحدت، با انتشار بیانیه‌ای علیه آن موضع گرفتند. آنها اعلام کردند: تشکیل شورای حل و عقد به صورت فعلی آن ناقص بوده؛ لذا جلسات آن غیرقانونی و فیصله‌های آن غیرقابل قبول می‌باشد، دولت فعلی باید فوراً قدرت را به شورای رهبری تحویل دهد تا یک دولت موقت جدید با اشتراک همه گروه‌های جهادی و سیاسی، و تغییرات در ریاست دولت و کابینه تشکیل گردد. آنگاه کمیسیون مشترک از سوی همه جناح‌ها جهت اصلاح و تکمیل شورای حل و عقد توظیف گردد.^(۲۰)

بالاخره جلسات رسمی شورای حل و عقد در ۱۳۷۱/۱۰/۸ با حضور بیش از هزار نفر و با سخنرانی استاد ربانی در تالار وزارت داخله دایر گردید آقای ربانی در سخنانش ضمن برشمردن کارهای که دولت او در مدت پنج و نیم ماه گذشته انجام داده بود، برگزاری شورای حل و عقد را نشانه عمق آگاهی و عظمت ملت افغانستان خواند و آن را دومین پیروزی مردم افغانستان توصیف کرد. سپس استاد سیاف به ایراد سخن پرداخت و با بیان اهمیت شورای حل و عقد گفت: تعیین امیر برای مسلمانان نه تنها یک ضرورت سیاسی که یک عبادت است و اطاعت از امیر مسلمان برای کافه مسلمین فرض می‌باشد.^(۲۱) و بعد افراد حاضر در جلسه طی رأی‌گیری، مولوی محمد شاه فضلی رئیس ستره محکمه را به ریاست شورای برگزیدند.

پس از سه روز بحث و گفتگو در ۱۳۷۱/۱۰/۱۰ در مورد تعیین رئیس دولت آینده رأی‌گیری به عمل آمد آقای نورالله عماد رئیس کمیسیون مرکزی تدویر شورای حل و عقد اعلام کرد که مدت کار رئیس جمهور که انتخاب می‌شود دو سال است و تنها

کاندیدا برای احراز این پست استاد ربانی می‌باشد. آقایان مولوی یونس خالص و پیر سید احمد گیلانی نیز برای شرکت در این رقابت اعلام آمادگی کرده بودند ولی چند روز قبل از دایر شدن شورا از این تصمیم منصرف شدند و دلیل آن را دخل و تصرف جناح دولتی در تأثیرگذاری روی نتایج آراء ذکر کردند. از حدود ۱۳۰۰ نفر که به عنوان نماینده به کابل آمده بودند ۹۷۵ نفر در رأی‌گیری شرکت کردند که از این تعداد ۹۱۶ نفر به استاد ربانی رأی موافق دادند و ۵۹ نفر یا تالار محل اجلاس را ترک کردند و یا رأی ندادند. کار دیگری که شورای حل و عقد انجام داد انتخاب ۲۶۷ نفر یعنی ۲۰٪ از اعضای خود، به عنوان پارلمان کشور بود، وظایف اولیه این پالمان یکی دادن رأی اعتماد به صدراعظم و اعضای کابینه وی که از سوی آقای ربانی توظیف می‌گردید و دیگری رأی‌گیری در مورد مسوده قانون اساسی که از پیش تدوین یافته بود اعلام شد. (۲۲)

شورای حل و عقد و تصمیمات اتخاذ شده در آن تنها از سوی دو تنظیم جمعیت اسلامی و اتحاد اسلامی با قاطعیت حمایت گردید و در واقع توسط آنها صحنه‌گردانی شد، سه حزب حرکت انقلاب، حزب اسلامی خالص و حرکت اسلامی نیز به صورت ضمنی با روند تصمیم‌گیری شورا موافقت کردند اگرچه رهبران آنها شخصاً در اجلاس شورای حل و عقد حضور نیافتند. اما پنج حزب دیگر حاضر در صحنه سیاسی یعنی حزب اسلامی، حزب وحدت، جنبش ملی، جبهه نجات ملی و محاذ ملی با برگزاری شورا و فیصله‌های آن به شدت مخالفت کردند. این حزب‌ها شورای حل و عقد را فرمایشی و تصمیمات آن را غیرقابل قبول خواندند، آنها خواهان استعفای ربانی از قدرت، تشکیل دولت موقت جدید و برگزاری انتخابات در مدت کمتر از یک سال شدند این در حالی بود که آقای ربانی خود را رئیس جمهور قانونی کشور می‌دانست که مطابق توافق‌نامه پیشاور توسط نمایندگان مردم در شورای حل و عقد به این مقام برگزیده شده است و باید همه گروه‌ها و افراد به او به عنوان شخص اول کشور تمکین کنند.

انتظار عمومی این بود که با تدویر شورای حل و عقد یک حکومت با ثبات با شرکت همه تنظیم‌ها بوجود آید و پس از هفت و نیم ماه جنگ و قتل و کشتار در کابل، امنیت عمومی برقرار شود و فرصتی برای بازسازی کشور ویران شده و تسکین آلام

و محنت‌های مردم رنج‌دیده پدید آید. اما گویا قرار نبود نقطه پایانی بر این مصیبت‌ها گذاشته شود. اگر تا این مقطع آقای حکمتیار برای رسیدن به قدرت از زبان تفنگ سخن می‌گفت و بدون توجه به مصالح کشور هر فیصله و توافقی را به توپ می‌بست، این بار نوبت ربانی و مسعود بود که با چنگ و دندان به کرسی قدرت بچسبند و شورایی را که باید با توافق همه احزاب و جناح‌های سیاسی تشکیل می‌گردید، با استفاده از امکانات و سرمایه‌های ملی که در اختیار داشتند، به صورت یک جانبه دایر کنند و قدرت خودشان را به قیمت تداوم تباهی ملت برای دو سال دیگر تمدید نمایند.

همانطور که انتظار می‌رفت با ختم کار شورای حل و عقد بار دیگر جنگ‌ها از سر گرفته شد. ابتدا در ۱۸/۱۰/۱۳۷۱ بین حزب اسلامی و اتحاد اسلامی درگیری صورت گرفت سپس با اعلام پیشنهاد پست صدارت از سوی استاد ربانی به پیر سید احمد گیلانی، تبادل آتش سنگین بین حزب اسلامی و شورای نظر نیز مجدداً آغاز گردید و حزب وحدت هم کمی بعدتر به درگیری‌ها کشیده شد.

جنگ افشار

در واقع پس از برگزاری شورای حل و عقد و فیصله‌های که در آن به عمل آمد ائتلافی بین سه جریان پر قدرت صحنه یعنی حزب اسلامی، جنبش ملی و حزب وحدت بوجود آمد، این سه جریان تصمیم گرفتند تا در صورت عدم استعفاء ربانی، به صورت مشترک علیه او اقدام کرده او را به زور از قدرت برکنار کنند اما نظر به دشمنی‌های قبلی بین حکمتیار و دوستم، هنوز اعتماد که بتواند ائتلاف را مستحکم کند بین آنها بوجود نیامده بود و مسعود از همین نقطه ضعف استفاده کرده در یک اقدام زیرکانه و تاکتیکی با سپردن پست معاونت وزارت دفاع به دوستم او را از صف این ائتلاف بیرون کشید آنگاه با همکاری اتحاد اسلامی در صدد سرکوب حزب وحدت و عقب راندن حزب اسلامی از اطراف شهر کابل برآمد.

مسعود سعی کرد در مرحله اول حزب وحدت را که در داخل شهر ساحه وسیعی را در مرکز و غرب کابل کنترل می‌کرد از میان بردارد به همین منظور نیروهای شورای نظر

و اتحاد اسلامی طی یک عملیات سنگین غافلگیرانه در ۱۳۷۱/۱۱/۲۲ به مناطق تحت تصرف حزب وحدت در غرب کابل یورش بردند و پس از یک جنگ بسیار شدید مناطق شیعه‌نشین، افشار، چنداول و سیلو را از کنترل حزب وحدت خارج کردند.

پس از عقب‌نشینی حزب وحدت از این مناطق، آنها وارد ساحه مسکونی شدند و در یک اقدام بسیار خشن و بی‌رحمانه دست به قتل عام افراد غیرنظامی به شمول زنان، کودکان و سالمندان زدند، آنها سپس خانه‌های مردم را به آتش کشیدند و اموال و دارایی‌های آنها را غارت کردند.

گزارش‌های رسانه‌های داخلی و بین‌المللی از حوادثی که بعد از سقوط افشار اتفاق افتاد بسیار تکان دهنده بود در یکی از این گزارش‌ها که در مصاحبه با یک شاهد عینی تهیه شده بود چنین آمده است: ساعت شش صبح روز پنجشنبه ۲۲ دلو محله شیعه‌نشین افشار مورد حملات شدید سلاح‌های سنگین قرار گرفت به طوری که در هر یک ثانیه یک راکت به مناطق مسکونی اصابت می‌کرد، این حملات تا ساعت ۳ بعد از ظهر که نیروهای حزب وحدت از این منطقه عقب‌نشینی کردند ادامه پیدا کرد؛ پس از شکست حزب وحدت، نیروهای شورای نظار و اتحاد سیاف وارد کوچه‌های افشار شدند و از همان دقایق اول افراد جوان را در منازلشان بقتل رساندند و میان‌سالان و پیرمرد را با خود بردند. با تاریک شدن هوا آنها وارد منازل مسکونی شدند این بار اسارت زنان و دختران آغاز شد. حدود پنجاه نفر از زنان و دختران را بردند و آنها را سنگر به سنگر برای استفاده‌های جنسی می‌گرداندند، حتی پسران ۱۳ و ۱۴ سال را برای استفاده‌های جنسی به اسارت بردند.

شاهدان دیگری اظهار کردند: جنازه‌های زیادی در داخل و اطراف مسجد جاغوری‌ها و پرورشگاه وطن و کوچه زیارت بلخی انباشته شده و امکان دفن آنها بعد از چند روز میسر نیست. در اثر تخریب خانه‌ها تعداد زیادی زیرآورها مانده بودند و ساعت‌ها صدای ناله آنها به گوش می‌رسید اما کسی نبود به داد آنها برسد و در نتیجه در زیر خاک جان دادند. زن ۳۰ ساله که طفل کوچک خود را در آغوش داشت گفت: در منزل ما سه مرد و سه پسر نوجوان بود، شوهرم را با پدر و برادرش در مقابل چشمان

ما بقتل رساندند و برادرانم را با خود بردند.

گزارش‌ها همچنین از قول شاهدان عینی حکایت می‌کرد که نیروهای مهاجم جنازه‌های مقتولین را مثله کرده و در بعضی موارد پوست کنده‌اند در حمله به افشار و قتل عام مردم آن منطقه تعداد زیادی از نظامیان عرب‌تبار شرکت داشتند که در پوشش حزب اتحاد اسلامی می‌جنگیدند این افراد بعدها به جنبش طالبان پیوستند. آنچه در حق مردم افشار اتفاق افتاد بسیار فجیع و سنگدلانه بود، چندین هزار نفر از ساکنین افشار و چنداول کشته، اسیر، آواره و یا بی‌خانمان شدند،^(۲۳) تنها یک مورد اگر نظیر آنچه بر مردم افشار رفت، در طول ۲۳ سال جنگ افغانستان به وقوع پیوسته باشد، قتل عام مردم مزارشریف در ۱۷ اسد ۱۳۷۷ توسط طالبان است.

در این جنگ حزب اسلامی که هم‌پیمان حزب وحدت بود و باید هنگام تمرکز فشار روی حزب وحدت در جبهه خود با دولت آتش جنگ را داغ نگه می‌داشت تا از میزان فشار بر حزب وحدت کاسته شود، در لحظات حساس و سرنوشت‌ساز دست از جنگ کشید و نیروهای دولتی و اتحاد اسلامی با خاطر آسوده به قلع و قمع حزب وحدت پرداختند.

پیمان صلح اسلام‌آباد

با شروع مجدد درگیری‌ها بعد از اجلاس شورای حل و عقد هیأت صلحی به سرپرستی آیت‌الله محسنی رهبر حرکت اسلامی تشکیل شد او در دیدارهایش با رهبران مختلف سعی داشت آنان را وادار کند تا با شریک شدن در قدرت از دولتی که توسط شورای حل و عقد روی کار آمده است حمایت کنند. همزمان با این تلاش‌ها هیأت صلحی به ریاست جنرال حمید گل از پاکستان در ۲۲ دلو وارد کابل گردید و ضمن گفتگو با طرف‌های درگیر موفق شد آتش‌بس ناپایداری در ۲۵ دلو برقرار کند. در همین حال مساعی بیشتری برای برقراری صلح از سوی دولت‌های پاکستان، عربستان و ایران صورت گرفت. نوازشریف نخست‌وزیر پاکستان از تمامی رهبران دعوت کرد برای دستیابی به تفاهم به اسلام‌آباد بیایند. کنفرانس صلح اسلام‌آباد

با شرکت آقایان برهان الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، صبغت الله مجددی، آیت الله محسنی، محمد نبی محمدی، آیت الله فاضل، پیر سید احمد گیلانی و احمد شاه احمدزی (سیاف) و با حضور نواز شریف، ترکی الفیصل وزیر اطلاعات عربستان و علاء الدین بروجردی معاون وزیر خارجه ایران از ۱۱ حوت در اسلام آباد دایر گردید، هیأتی به ریاست انجینر نسیم مهدی نیز از سوی جنبش ملی به پاکستان آمده بود اما در اجلاس حضور نداشت، طرف دیگری که در اجلاس شرکت نکرد حزب اسلامی خالص بود. آقای خالص بخاطر دعوت از جنبش ملی در مذاکرات، حکومتی برآمده از چنین اجلاسی را مختلط و غیراسلامی خوانده از شرکت در کنفرانس خودداری کرد.

مذاکرات با بحث ها و مجادله های فراوان به مدت شش روز ادامه پیدا کرد. موضوعی که بیشتر از همه روی آن چانه زنی شد، پست وزارت دفاع بود، آقای ربانی، احمد شاه مسعود را با صلاحیت ترین فرد برای تصدی آن می دانست موضوعی که طرف های دیگر به شدت با آن مخالف بودند و سعی داشتند این پست را از قبضه جناح دولت درآورند. سرانجام در ۱۳۷۱/۱۲/۱۷ توافق نامه ای در ده ماده بین رهبران به امضاء رسید که نکات عمده آن به شرح ذیل است:

۱- تشکیل یک حکومت برای مدت ۱۸ ماه (از ۲۹ دسامبر ۱۹۹۲ / ۸ جدی ۱۳۷۱ محاسبه می شود) که در آن استاد ربانی رئیس جمهور و گلبدین حکمتیار یا نماینده اش بحیث صدراعظم ایفای وظیفه خواهند کرد. صلاحیت های رئیس جمهور و صدراعظم در ضمیمه موافقت نامه مشخص شده است.

۲- کابینه در ظرف دو هفته بعد از امضای موافقت نامه توسط صدراعظم و با مشوره رئیس جمهور و رهبران مجاهدین تشکیل می گردد.

۳- بر پروسه انتخاباتی ذیل که بیش از ۱۸ ماه را در برنخواهد گرفت توافق شده است.

الف: تشکیل یک کمیسیون انتخاباتی مستقل و با صلاحیت مشتمل بر نمایندگان همه احزاب.

ب: کمیسیون انتخاباتی موظف می گردد که در ظرف ۱۸ ماه انتخابات برای تشکیل

شورای بزرگ قانون‌ساز را برگزار کند.

ج: قانون اساسی کشور توسط این شورای منتخب قانون‌ساز تصویب می‌گردد که در روشنایی آن انتخابات عام برای انتخاب رئیس جمهور و پارلمان در خلال ۱۸ ماه برگزار می‌شود.

۴- یک شورای دفاع مشتمل بر دو نماینده از هر تنظیم برای اجرای وظایف آتی تشکیل گردد.

الف: تشکیل اردوی ملی.

ب: تسلیم‌گیری همه صلاح‌های ثقیله از طرف تنظیم‌ها و دور ساختن آنها از تیررس کابل و سایر شهرها.

ج: باز نمودن راه‌های عمومی در سراسر کشور.

د: جلوگیری از استفاده از دارایی‌های دولت برای تجهیز اردوهای شخصی و مستخدمین مسلح.

ه: کنترل قوای مسلح در دست این شورای دفاع خواهد بود.

۵- همه اسیران، از سوی دولت و تنظیم‌ها، بدون قید و شرط رها شوند.

۶- عمارات دولتی و منازل که توسط گروه‌های مسلح اشغال شده باید به صاحبان اصلی آن برگردد.

۷- یک کمیته شامل نمایندگان همه تنظیم‌ها برای نظارت و کنترل بر سیستم مالی و پولی کشور تشکیل می‌گردد.

۸- کمیته‌ای مشتمل بر نمایندگان همه احزاب غرض نظارت بر توزیع مواد غذایی، سوختی و سایر مواد ضروری تشکیل گردد.

۹- آتش‌بس به صورت فوری نافذ خواهد شد و بعد از تشکیل کابینه مخاصمات به صورت دائمی قطع شود.

۱۰- کمیسیون مشترک شامل نمایندگان کنفرانس کشورهای اسلامی و همه احزاب برای نظارت بر آتش‌بس و ختم جنگ تشکیل گردد.

صلاحیت‌ها و حدود اختیارات هر یک از رئیس جمهور و صدراعظم در فقره جداگانه ضمیمه موافقت نامه گردید که فشرده از آن را نقل می‌کنیم:

رئیس جمهور دولت اسلامی افغانستان، رئیس دولت سمبول وحدت و یک پارچگی کشور بوده باید امور دولت را بر طبق شریعت اسلامی راهنمایی کند.

۱ - صدراعظم به مشوره رئیس جمهور کابینه را تشکیل می‌دهد سپس آن را به رئیس جمهور تقدیم می‌کند تا آن را رسماً اعلام نماید و مراسم تحلیف به جا آید.

۲ - صدراعظم و کابینه باید در همه قضایای مهم به شکل منظم در تفاهم نزدیک با رئیس جمهور عمل کند.

۳ - رئیس جمهور و صدراعظم باید در تفاهم با همدیگر عمل نموده اختلافات شان را خود حل کنند و در صورت لاینحل باقی ماندن اختلافات باید موضوع به مجلس مشترک رئیس جمهور و کابینه مفوض گردد.

۴ - تصامیم مربوط به پالیسی دولت، باید در مجلس کابینه تحت ریاست صدراعظم اتخاذ شود، وزراء و معاونین آنها به طور تنهایی و دسته جمعی در مورد تصامیم حکومت مسؤولیت دارند.

۵ - انتصاب قوماندانان قوای مسلح باید با تفاهم ذات‌البینی صورت گیرد.

۶ - صلاحیت‌های رئیس جمهور: تقرر معاون رئیس جمهور؛ نصب و عزل قضات ستره محکمه و قاضی القضاات با مشوره صدر اعظم؛ فرماندهی علیای قوای مسلح کشور؛ اعلام جنگ و صلح مطابق توصیه کابینه یا پارلمان؛ استحکام وحدت ملی؛ حفظ استقلال و بی‌طرفی افغانستان به نفع همه اتباع آن؛ تنفیذ یا عفو فیصله‌های محاکم؛ توظیف رؤسای هیأت‌های دیپلماتیک کشور به خارج و تقرر نمایندگان دایمی افغانستان در سازمان‌های بین‌المللی و امضاء اعتبار نامه‌های نمایندگان دیپلماتیک خارجی؛ توضیح قوانین و مقررات و اعطای اعتبار به معاهدات بین‌المللی؛ اعطای اجازه رسمی به طبع بانک نوت‌ها؛ تدویر جلسه فوق‌العاده کابینه در امور غیرعادی؛ رئیس جمهور می‌تواند مطابق صواب دید خود برخی از اختیاراتش را به معاون رئیس جمهور یا صدراعظم انتقال دهد؛ در صورت وفات یا استعفای رئیس جمهور امور

ریاست جمهوری تا انتخاب رئیس جمهور جدید به معاون رئیس جمهور مفوض می گردد.

۷- صلاحیت های صدر اعظم: وضع و تنفیذ سیاست های داخلی و خارجی کشور؛ سرپرستی امور وزارتخانه ها و دیگر ارگان ها و ادارات و ایجاد هماهنگی میان آنها؛ اتخاذ تصمیم اجرایی و اداری؛ تسوید قوانین و تهیه لوایح و مقررات با همکاری کابینه؛ تنظیم و کنترل بودجه دولت و سامان بخشیدن به اقتصاد کشور و بنیان گذاری سیستم پولی؛ تهیه پروگرام های اقتصادی، اجتماعی و تعلیمی و نظارت بر حسن اجرای آنها؛ تبیین اهداف و سیاست های کشور در مجامع بین المللی و بحث و مناقشه درباره پروتکل ها و تعهدات خارجی و بین المللی و قراردادهای اقتصادی؛ و برقرار ساختن نظم عمومی، صلح و امنیت و تضمین انصاف در ادارات توسط یک عدلیه آزاد و بی طرف. (۲۴)

رهبران مجاهدین پس از امضاء توافق نامه، به دعوت ملک فهد پادشاه عربستان سعودی همراه با نواز شریف رهسپار ریاض شدند آنها برای اظهار پای بندی شان به توافقات، در خانه خدا دسته جمعی سوگند یاد کردند. پس از آنکه ملک فهد و نواز شریف به عنوان شاهد و ضامن در پای توافق نامه امضا کردند اعضای هیأت در ۲۲ حوت وارد تهران شدند و آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور ایران نیز ضمن ملاقات و تبادل نظر با هیأت توافق نامه را امضا نمود و رهبران به کشور برگشتند اما موضوع تشکیل دولت فراگیر را قابل پذیرش برای همه، همچنان لاینحل باقی ماند.

توافقنامه جلال آباد و صدارت حکمتیار

توافق نامه اسلام آباد به صورت ناقص انجام شده راه را برای بروز اختلاف مجدد باز گذاشته بود زیرا از پیکره قدرت مورد نزاع، تنها تکلیف دو پست ریاست جمهوری و نخست وزیری مشخص شده و توافق بر سر تقسیم دیگر پست ها به خود رهبران واگذار گردیده بود که باید صدراعظم با مشوره رئیس جمهوری و دیگر رهبران، افرادی را از تنظیم های مختلف به عنوان اعضای کابینه خود به این پست ها برمیگزید. این بود که باز هم رهبران هر کدام به دنبال به دست آوردن قطعه بزرگتر برآمدند

و نتوانستند روی تشکیل یک دولت با قاعده وسیع به توافق برسند کشمش‌ها باز هم مثل اجلاس اسلام‌آباد، بر سر تصدی وزارت دفاع شروع شد، جمعیت اسلامی مسعود را به عنوان یکی از دو نماینده خود در کمیسیونی که باید وزارت دفاع را سرپرستی می‌کرد در نظر گرفت، آقای حکمتیار که تصور می‌کرد با کنار زدن مسعود از رأس وزارت دفاع و شورایی کردن این نهاد، غرور مسعود به او اجازه نخواهد داد که در حد صلاحیت یکی از مسئولین ۱۸ نفره این وزارتخانه به ایفای نقش پردازد و در نتیجه او از اطراف این نهاد نظامی کشور فاصله خواهد گرفت و امیدوار بود که در نبود مسعود بتواند در چوکات کابینه، وزارت دفاع و امکانات آن را به تدریج از دست شورای نظار خارج سازد، صرف حضور مسعود در وزارت دفاع را ولو در حد یکی از ۱۸ عضو کمیسیون، به معنی ادامه سیطره او بر این نهاد قلمداد کرده سعی نمود هر طور شده او را از این وزارتخانه دور نماید. لذا اعلام کرد که مدت شورایی اداره کردن وزارت دفاع فقط تا تشکیل کابینه جدید یعنی دو هفته می‌باشد و در لیست کابینه خود آقای صبغت‌الله مجددی را وزیر دفاع معرفی کرد.

طرف مقابل هم به این عمل آقای حکمتیار از موضع قدرت واکنش نشان دادند آنها گفتند: صلاحیت تمامی اعضای کابینه معرفی شده از سوی نخست وزیر، باید بوسیله مجلسی که شورای حل و عقد انتخاب کرده است تأیید شود، در غیر این صورت وزرای دفاع، داخله، خارجه و تحصیلات عالی دوره قبل، بدون تغییر باقی خواهند ماند. (۲۵) با این وضع اصطکاک‌های سیاسی بیشتر و جنگ‌ها تشدید گردید.

این بار شورای جهادی ولایت ننگرهار ابتکار عمل به خرج داد و از همه رهبران دعوت کرد غرض دست‌یابی به تفاهم به جلال‌آباد بیایند. در ۱۰ ثور ۱۳۷۲ آقایان ربانی، حکمتیار، سیاف، محسنی، گیلانی، محمدی، خلیلی (حزب وحدت)، و حاجی دین محمد (حزب اسلامی خالص) در جلال‌آباد گرد هم آمدند، اجلاس به درازا کشید و رهبران نیز تعهد کردند که تا به یک توافق نهایی دست نیافته‌اند محل اجلاس را ترک نخواهند کرد. بعد از ۱۸ روز گفتگو و چانه‌زنی در ۱۳۷۲/۲/۲۹ موافقت‌نامه جدیدی به امضا رسید که عمده‌ترین نکته آن اداره کردن وزارتخانه‌های

دفاع و داخله توسط کمیسیون‌های جداگانه، اولی به سرپرستی ربانی و دومی به ریاست حکمتیار بود. پس از امضای این موافقت‌نامه پست‌های کابینه با ترکیب ذیل بین احزاب مختلف تقسیم گردید:

محاذ ملی: وزارت خارجه (هدایت امین ارسلا)، و وزارت سرحدات (سلیمان گیلانی).

جبهه نجات ملی: وزارت صحت عامه (دکتر فاطمی شاکر)، وزارت هوانوردی (حشمت‌الله مجددی).

حزب اسلامی حکمتیار: وزارت مخابرات (قاضی امین وقاد)، وزارت امور ساختمانی (انجینیر فیض محمد).

جمعیت اسلامی: وزارت زراعت (نورالله عماد)، وزارت آب و برق (انجینیر ایوب).

حزب وحدت: وزارت مالیه (کریم خلیلی)، وزارت تجارت (حیات‌الله ابلای).

حرکت اسلامی: وزارت پلان (سید محمد علی جاوید)، وزارت کار و امور اجتماعی (حسین انوری).

حزب اسلامی خالص: وزارت اطلاعات و کلتور (حاجی دین محمد)، وزارت عدلیه (مولوی جلال‌الدین حقانی).

اتحاد اسلامی: وزارت تحصیلات عالی (سید عمر)، وزارت شهرسازی (احمد شاه احمدزی).

حرکت انقلاب: وزارت حج و اوقاف (مولوی ارسلان رحمانی)، وزارت معارف (خلیل‌الله مولوی‌زاده).

کابینه آقای حکمتیار در ۲۷ جوزای ۱۳۷۲ / ۱۷ ژوئن ۱۹۹۳ با حضور آقای ربانی رئیس‌جمهور، در قلعه حیدرخان پغمان مراسم تحلیف بجای آورد و هیأت دولت قبلی منحل گردید.

پس از تشکیل دولت جدید، جنگ‌ها که بیش از پنج ماه بود ادامه داشت، موقتاً قطع گردید؛ اما گروه‌های سیاسی همچنان پراکنده و نامتحد باقی ماندند. بخاطر جو

بی‌اعتمادی موجود، آقای حکمتیار نتوانست اجلاس کابینه خود را در محل سنتی صدارت دایر کند. او در توافق با حزب وحدت ابتدا قصر دارالامان را که در منطقه تحت کنترل حزب وحدت موقعیت داشت، برای تدویر اجلاس کابینه در نظر گرفت، ولی بعد از آنکه بعضی از وزرای کابینه در مسیرشان به جلسه هیأت وزیران با مزاحمت‌هایی از سوی دستجات مسلح مواجه شدند، حکمتیار محل اجلاس کابینه را به مقر حاکمیت خود در چهارآسیاب منتقل کرد که مورد اعتراض ربانی و مسعود قرار گرفت.

تشکیل اجلاس کاری کابینه نیز شکل بسیار سمبلیک و نمادین داشت و بحث‌های مربوط به حیات جاری کشور چندان در دستور کار قرار نمی‌گرفت، زیرا گذشته از آنکه اعضای ناهماهنگ آن، عزم و انگیزه چندان برای سامان دادن به امور کلان کشور را نداشته بیشتر در پی تأمین منافع گروهی خود بودند، پشتوانه اجرایی لازم را نیز نداشتند. آقای حکمتیار برای جلب حمایت کشورهای مهم منطقه‌ای سفر رسمی را به بعضی از این کشورها انجام داد، او ابتدا در ۲۴ اسد ۱۳۷۲ / ۱۵ اگست ۱۹۹۳ به پاکستان رفت، سپس از ایران که به تازگی روابطش با این کشور بهبود یافته بود، دیدار کرد و ضمن ملاقات و تبادل نظر با مقامات بلندپایه این کشور در مراسم نماز جمعه تهران سخنرانی نمود که نشان دهنده صمیمانه شدن میانه حکمتیار با ایران بود. سپس به عربستان سعودی که در آن وقت به بزرگترین حامی ربانی و موتلفینش تبدیل شده بود سفر کرد و با ملک فهد ملاقات نمود.

در اواخر تابستان ۱۳۷۲ کمیسیونی با عضویت ۴۴ نفر به ریاست مولوی محمدنبی محمدی از سوی آقای ربانی برای تهیه قانون اساسی توظیف گردید. این کمیسیون مواد قانونی را که سال قبل از سوی دولت ربانی تدوین شده بود، با اضافات و اصلاحاتی دوباره به عنوان قانون اساسی موقت کشور به تصویب رسانید که با مخالفت حزب وحدت، حرکت اسلامی، جنبش ملی اسلامی و بعضی دیگر از اجزای روبرو شد؛ آنها استدلال می‌کردند که اعضای کمیسیون تدوین قانون اساسی، بدون مشوره با دیگر رهبران، از سوی آقای ربانی تعیین شده است و بطور مسلم قانونی را که این افراد تهیه می‌کنند در جهت تأمین منافع و تحکیم قدرت آقای ربانی و جناحش

خواهد بود.

در همین حال مجدداً جنگ بین احزاب رقیب در جبهات مختلف از سر گرفته شد، نیروهای مربوط به دو جناح دولت (ربانی) و مخالفین علاوه بر اطراف کابل در سروبی، تگاب و مناطق غربی کشور با هم درگیر شدند.

نیروهای اسماعیل خان در تهاجم بسیار سنگین به دو شهرک «پشمکه» و «خرماکه» از توابع ولایت فراه که در دست حزب وحدت بود، مدافعین محدود آنها را کشته و اهالی شیعه مذهب آن دو شهرک را به صورت بسیار بی رحمانه‌ای مورد تاخت و تاز قرار دادند، مهاجمین افراد غیرنظامی را اسیر و اموالشان را غارت کردند.

استاد ربانی به منظور جلب حمایت کشورهای عربی از کشورهای عربستان، امارات متحده، کویت و مصر دیدار کرد و در همین مقطع رسانه‌های دولتی به تبلیغات علیه دو کشور پاکستان و ایران پرداخت که آنها را متهم به مداخله در امور داخلی افغانستان و حمایت از مخالفین حکومت ربانی می‌کردند.

با ادامه و گسترش نبردها آقای ربانی، حکمتیار را از پست نخست وزیری برکنار کرد و پذیرفتن او به این مقام را یک اشتباه سیاسی خواند، وی یک بار دیگر از پیرگیلانی خواست تا عهده‌دار این مقام گردد. حکمتیار برکناری خود از سوی ربانی را غیرقانونی عنوان کرد و خواستار استعفای همزمان رئیس جمهور و نخست وزیر به منظور برگزاری انتخابات برای تشکیل دولت منتخب گردید.

آشتی حکمتیار - دوستم و تشکیل شورای هماهنگی

در مذاکرات جلال آباد و دولتی که به دنبال آن تشکیل شد، برای جنبش ملی که در آن مقطع به جناح دولت نزدیک بود، سهمی در نظر گرفته نشده بود، اما کمی بعدتر از شروع به کار کابینه آقای حکمتیار، جنرال دوستم از مزارشریف به کابل آمد (۱۳۷۲/۴/۱۱) در جریان این سفر برای اولین بار در ۱۳۷۲/۴/۲۱ بین حکمتیار و دوستم با وساطت استاد مزاری دبیرکل حزب وحدت دیدار و ملاقات صورت گرفت و فردای آن معاهده صلحی بین حزب اسلامی و جنبش ملی به امضا رسید و حکمتیار با همه خصومت‌هایی

که در گذشته نسبت به نیروهای شمال از خود نشان داده بود، آنها را به عنوان یک واقعیت سیاسی نظامی پذیرفت و مثل دیگر تنظیم‌های موجود دو پست وزارت در کابینه خود به جنبش پیشنهاد کرد (معادن و صنایع و هوانوردی) که از سوی دوستم آقایان سراج‌الدین و عبدالله معصوم برای تصدی این وزارتخانه‌ها معرفی شدند. (۲۶)

شریک ساختن جنبش ملی در کابینه از سوی حکمتیار، قبل از آنکه در راستای توزیع عادلانه قدرت بین تمامی جناح‌ها و اقوام حاضر در صحنه سیاسی کشور باشد در جهت شکستن ائتلاف‌های قبلی و ایجاد جبهه‌بندی‌های جدید انجام شده بود و آقای حکمتیار می‌خواست نشان دهد که او دیگر نه تنها بر مواضع قبلی خود مبنی بر اخراج نیروهای شمال از کابل پایدار نیست، بلکه برای جنبش به اندازه دیگر تنظیم‌های موجود حق دخالت در سرنوشت کشور قایل می‌باشد و به این وسیله اعتمادسازی نماید.

در کنار آمدن حکمتیار با دوستم چند عامل نقش اساسی داشتند:

نخست - شکست‌های پی در پی حزب اسلامی در طول یک سال و چند ماه جنگ قدرت: آقای حکمتیار در آن لحظه‌هایی که بساط حکومت نجیب برچیده می‌گردید و مجاهدین جای آن را پر می‌کردند عزم داشت یک تنه کابل را تصرف کند و قدرت را در دست گیرد. چنانکه در چند صفحه قبل یادآور شدیم، در همین راستا بود که او قبل از دیگران نیروهای خود را مخفیانه وارد کابل کرد تا پایتخت کشور را به عنوان نماد حاکمیت در اختیار بگیرد. اما حریفش مسعود که درس او را خوانده بود، پخته‌تر از او وارد عمل شد و نه تنها حکمتیار را از تصاحب یک جانبه قدرت بازداشت بلکه از شهر کابل کاملاً بیرون راند. شکست بزرگ بعدی حکمتیار در شیندند و نواحی غرب کشور اتفاق افتاد. در جریان این شکست او بسیاری از تسلیحات سنگین خود و از جمله نیروی هوایی مجهزی را که در اختیار داشت از دست داد. همین‌طور شکست‌های متعددی را در تگاب، نجراب و سروبی از سوی نیروهای دولتی متحمل گردید و بالاخره دو ولایت پروان و کاپیسا که به صورت مشترک در تصرف حزب اسلامی و نیروهای دولتی قرار داشت، در حمله گسترده‌ای که از سوی شورای نظار به عمل آمد، کاملاً از دست حزب اسلامی خارج شد و جبهات پر قدرت حزب اسلامی در این دو ولایت یا تسلیم

مسعود شدند و یا به سمت بغلان عقب‌نشینی کردند.

در مجموع این شکست‌ها توان نظامی حزب اسلامی به تحلیل رفت و حکمتیار به این نتیجه رسید که دیگر به تنهایی قادر نیست ارکان حکومت ربانی و مسعود را متزلزل نماید و لذا در صدد برآمد متحدین جدیدی بیابد که در مقابله با مسعود بتواند از آنها استفاده کند، پس از آنکه حزب وحدت با حزب اسلامی در جبهه مشترک قرار گرفتند، جنبش ملی با توجه به قلمرو گسترده آن در شمال و امکانات نظامی فراوانی که در اختیار داشت و نیز کنترل آن بر شاهراه سالنگ - حیرتان به خارج کشور که برای حکومت کابل بسیار حیاتی بود، دومین و بهترین گزینه‌ای بود که می‌شد روی آن حساب کرد. آقای حکمتیار امیدوار بود همانطور که مسعود در همکاری با این دو نیرو بخصوص جنبش ملی، توانسته بود کابل را تصرف کند، این بار او با تکیه بر همین دو نیرو بتواند مسعود و ربانی را از کرسی قدرت به زیر بکشد.

دوم - استفاده ابزاری مسعود از جنبش: چنانکه پیشتر آوردیم در سرایشی سقوط دولت نجیب‌الله، بین شورای نظار، حزب وحدت و نیروهای شمال پیمان ائتلافی در جبل‌السراج بسته شد. براساس این پیمان که البته به صورت شفاهی انجام شده و کدام سند مکتوبی در این رابطه بیرون داده نشده بود، این سه جریان متعهد شدند که در عرصه سیاسی - نظامی کشور در کنار همدیگر جهت‌گیری واحدی داشته باشند و در برابر هر نیرویی که در صدد قبضه کردن انحصاری قدرت برآید، متحدانه بایستند اما دیری نگذشت که مفاد پیمان مذکور از سوی مسعود به فراموشی سپرده شد و دوستی‌ها کم‌کم جای خود را به دشمنی و اگذار نمود. آقای مسعود که با پیش آمدن تحولات جدیدتر برای غلبه بر حریف خود حکمتیار، دیگر نیاز چندانی به همکاری حزب وحدت نمی‌دید و از سویی در صورت حصول چنین همکاری باید نقش تعیین‌کننده‌ای برای این حزب در ساختار حکومت لحاظ می‌کرد، خیلی زود این حزب را از ائتلاف کنار گذاشت.

ولی در مورد نیروهای شمال قضیه فرق می‌کرد، هم مسعود برای از میدان بدر کردن دیگر مدعیان قدرت به حمایت این نیروها ضرورت داشت و هم نیروهای شمال که هنوز

برچسب ملیشیای کمونیست را نتوانسته بودند از پیشانی خودشان پاک کنند و موجودیت‌شان از سوی احزاب جهادی مورد سؤال جدی بود. در توجیه مشروعیت وجودی‌شان به تأیید و پشتیبانی یکی از جناح‌های اصلی پیروزمند، احتیاج مبرم و اساسی داشتند و هم‌پیمانی با جمعیت اسلامی می‌توانست این مشکل را تا حدودی برطرف سازد.

لذا تا زمانی که مسعود قدرت را در دست نگرفته بود اتحاد او با دوستم محکم و استوار بود. اما پس از آنکه پای تقسیم قدرت به میان آمد، او نقش نیروهای شمال را که دوشادوش شورای نظاری‌ها برای به کرسی نشاندن مسعود و ربانی جنگیده بودند، در ساختار قدرت مبهم گذاشت و از شناسایی آنها به عنوان یک نیروی سیاسی - نظامی که در کنار دیگر احزاب موجود حق دخالت در تعیین سرنوشت عمومی مملکت دارد، خودداری کرد. تنها در مواردی که فشارهای نظامی بر مسعود شدید می‌شد او با وعده و وعیدهایی پشتیبانی دوستم را موقتاً جلب می‌کرد ولی پس از رفع فشارها دوباره خواست‌های دوستم را معلق و او را در بیم و امید نگه می‌داشت. با استمرار چنین تعاملی به تدریج، نیروهای شمال به این باور رسیدند که مسعود برای آنها نقشی در ساختار حکومت قائل نیست و هدف او از دوستی‌های مقطعی، استفاده ابزاری از نیروهای شمال برای رسیدن به مقاصد حزبی خودش می‌باشد.

با استفاده از این فضای بی‌اعتمادی بود که حکمتیار تلاش کرد خود را به دوستم نزدیک کند و البته حزب وحدت و شخص استاد مزاری، در کنار هم نشان دادن حکمتیار و دوستم و رفع سوءظن‌های موجود بین آنها نقش برجسته‌ای داشت.

سوم - نقش کشورهای پاکستان و ازبکستان: حکومت پاکستان از طریق سازمان اطلاعات ارتش آن کشور (I.S.I) تمامی تلاش خود برای به قدرت رسانیدن گزینه مورد نظرش در کابل را به کار گرفت ولی توفیقی بدست نیاورد و هر روز فاصله‌گزینه مذکور از چوکی قدرت بیشتر می‌شد. دولت پاکستان در بازی جدیدی این بار سعی کرد عناصر دیگر صحنه را در محور مهره خود گرد آورد؛ دعوت مقامات پاکستانی از دوستم برای سفر به اسلام‌آباد در اواخر پاییز سال ۱۳۷۱ ش به همین منظور انجام گرفته بود.

دولت مردان پاکستانی خودشان نیز در چند نوبت به شهرهای مختلف افغانستان سفر کردند تا اعتماد و تضمین لازم را به دیگر شرکای ائتلاف جدید بدهند.

دولت ازبکستان هم که اشتراکات فرهنگی، زبانی و قومی با ازبک‌های هموطن ما در افغانستان دارد و از لحاظ ایدئولوژیکی نیز اسلام کریم‌اف در بین جناح‌های سیاسی افغانستان جنبش ملی را به خود نزدیک‌تر می‌دید، امیدوار بود که با توجه به وزنه نظامی جنبش و نیز نمایندگی این تشکل از اقوام ترک زبان افغانستان، در ساختار حکومت نقش حساسی به جنبش واگذار گردد و وقتی ربانی و مسعود از سهم کردن دوستم در قدرت خودداری کردند، ازبکستان هم در شکل‌گیری اتحاد گروه‌های خارج از قدرت کمک نمود.

عوامل یاد شده موجب گردید که گلبدین حکمتیار با همه داد و فریادهایی که در اعتراض به حضور - به قول خودش - ملیشه‌های ازبک در کابل، به راه انداخته بود، بسوی عبدالرشید دوستم دستی دراز کند و در کنار او همراه با حزب وحدت و جبهه نجات ملی ائتلاف چهارجانبه‌ای را به نام «شورای هماهنگی انقلاب اسلامی افغانستان» تشکیل دهند. آقای حکمتیار می‌گوید ابتدا او به سراغ دوستم رفته است: «با انجینیر مهدی که زمانی امیر حزب اسلامی در فاریاب بود و بعدها به جنبش پیوسته بود از طریق مخبره تماس گرفته و به او گفتم: از جنبش بپرسید که در مورد رفقای سابقه‌اش چه ذهنیتی دارد و اکنون درباره حزب اسلامی چه موضعی دارد، ایشان به زودی جواب دادند که جنبش خواهان مذاکره با حزب است.

اولین دور مذاکرات در تاشکند صورت گرفت که در آن به ادامه مذاکرات، تفاهم با سایر احزاب و تشکیل جبهه مشترک، توافقات مقدماتی به عمل آمد. جبهه نجات ملی به رهبری صبغت‌الله مجددی به این جبهه پیوست. گروه‌های شامل شورای هماهنگی طی چندین دور مذاکرات بعدی و با توجه به درگیری‌هایی که ائتلافیون حاکم بر کابل با همه گروه‌ها در چندین استقامت داشتند، بر یک اقدام مشترک، تشکیل حکومت موقت در کابل و برگزاری انتخابات توافق نمودند... برای اقدام مشترک در کابل دوبار موعد مشخص تعیین گردید ولی بنابر عوامل خاصی به تعویق افتاد، عدم اعتماد

بر یکدیگر، عامل عمده این تأخیر بود... بالاخره روز دوازدهم جدی ۱۳۷۲ برای اجرای این عملیات تثبیت گردید» (۲۷)

ائتلاف جدید از ساعت ۵ صبح روز شنبه ۱۱ جدی طرح عملیاتی را به منظور سرنگون ساختن دولت ربانی در کابل به راه انداختند، در این عملیات دو ضلع اصلی ائتلاف یعنی حزب اسلامی و جنبش ملی با تمام توان وارد صحنه شدند اما ضلع سوم ائتلاف که حزب وحدت بود در جنگ به صورت فعال شرکت نتوانست زیرا شورای مرکزی این حزب با اکثریت آراء بر بی طرف ماندن حزب وحدت در این جنگ رأی داده بودند. تنها چند تن از قوماندانان حزب وحدت با افرادشان به دستور استاد مزاری که قول همکاری داده بود، به صورت غیررسمی در جنگ شرکت کردند.

در واکنش به این عملیات استاد ربانی علیه جنبش فتوای جهاد صادر کرد و از تمامی قوماندانان خواست علیه جنبش وارد عمل شوند. این در حالی بود که از ابتدای پیروزی مجاهدین تا چند هفته قبل از این جنگ، جنبش متحد سیاسی و همسنگر نظامی نیروهای دولتی به حساب می آمد و آقای ربانی چند ماه جلوتر، در سفری که به ترکیه داشت، دوستم را به جانشینی خود در ریاست جمهوری تعیین کرده بود.

طی دو روز اول جنگ نیروهای مشترک دوستم و حکمتیار به پیش روی های بزرگی نایل شدند و مراکز مهمی از جمله میدان هوایی شهر را از دست شورای نظار خارج کردند ولی پس از آنکه مسعود توانست ضربات اولیه را مهار کند، و ضد حمله خود را آغاز نماید نه تنها مواضع از دست رفته را بازپس گرفت بلکه موفق شد نیروهای جنبش را از مرکز شهر تصفیه نماید. آقای حکمتیار دلایل شکست این عملیات را چنین برمی شمارد:

۱- حزب وحدت در عملیات شرکت نکرد.

۲- جنبش با این کار توافق نکرد که تعداد زیادی نیروهای حزب اسلامی وارد کابل شود و در جریان عملیات نقاط حساس را تصرف کند.

۳- برخی از قوماندانان جنبش به وسیله شورای نظار خریدارش شده بودند.

۴- با پخش این خبر که جنبش ملی علیه دولت ربانی اقدام نموده، قوماندانان جهادی

مربوط به همه تنظیم‌ها وارد جنگ شدند.

به دلیل عوامل مذکور نه تنها عملیات مشترک بی‌نتیجه ماند، بلکه جنبش همه مراکزش را در کابل از دست داد. (۲۸)

این جنگ یکی از شدیدترین جنگ‌هایی بود که کابل تا آن وقت بخود دیده بود. در جریان این نبرد که نزدیک به دو ماه به طول انجامید حدود ده هزار نفر کشته و چند برابر آن مجروح و بیش از دوصد هزار تن از باشندگان کابل این شهر را ترک کردند، هزاران باب منزل مسکونی طعمه آتش شد و کلیه دیپلمات‌های خارجی و کارمندان مؤسسات بین‌المللی از افغانستان خارج شدند.

با اعلام فتوای جهاد از سوی ربانی، در شمال و شمال غرب کشور نیز بین نیروهای دو طرف جنگ درگرفت، اسماعیل خان از این فتوا با جدیت حمایت کرد، او در مصاحبه با بخش فارسی رادیو «بی‌بی‌سی» گفت: تمام منافقین و افراد مزدور رژیم گذشته از تمام ولایات به مزار جمع شده بودند. در طول بیش از یک سال و نیم این‌ها منتظر فرصت بودند و یک تعداد افراد یاغی را با خود هم پیمان دیده بعد در داخل کابل جنگ را به راه انداختند... ما سال‌ها انتظار چنین روزی [انتظار فتوای جهاد علیه جنبش] را می‌کشیدیم... و توانمندی هر نوع همکاری را داریم و می‌توانیم از طریق زمین و هوا هر هدایتی که به ما داده شود عملی نماییم. (۲۹) و حمله بزرگی بر مواضع جنبش در غورماچ، مرغاب و دره‌بوم در شمال ولایت بادغیس، تدارک دید که از همین تاریخ تا سقوط هرات به دست طالبان جنگ در این منطقه بین دو طرف ادامه یافت، همین طور نیروهای جنبش در ولایات بلخ، جوزجان، سمنگان و بغلان که دست بالاتر داشتند به قلع و قمع دستجات مربوط به جمعیت اسلامی پرداختند و بدین ترتیب جنگ بین دولت و ائتلاف جدید که حالا به شورای عالی هماهنگی موسوم شده بود، در تمام خطوط تماس دو طرف درگرفت که برای مدت‌ها ادامه یافت.

شورای هماهنگی با ترکیب یاد شده تا اول تابستان ۱۳۷۵ که حکمتیار با امضای توافق‌نامه ماهی پر از ائتلاف خارج گردیده به دولت پیوست، به عنوان یکی از دو جناح میدان‌دار در عرصه سیاسی و نظامی کشور درگیر بود و احزاب شامل این شورا در

برخوردهای نظامی و کشمکش‌های سیاسی، جهت‌گیری مشترکی را دنبال می‌کردند. پس از پیوستن حزب اسلامی به دولت، شورای هماهنگی نیز خود بخود ملغی گردید و از هم فرو پاشید.

اجلاس هرات

از اواخر سال ۱۳۷۲ اسماعیل خان فرمانده حوزه جنوب غرب کشور تلاش‌هایی را با شعار برقراری صلح آغاز کرد که در نهایت منجر به اجلاس هرات گردید. اجلاس هرات در نیمه دوم سرطان ۱۳۷۳ با شرکت حدود ۷۰۰ تن از شخصیت‌های سیاسی از داخل و خارج کشور و با سخنرانی اسماعیل خان در محل سالن ولایت (خانه هرات) دایر گردید.

در این اجلاس علاوه بر ارکان دولت ربانی، شرکای سیاسی آن از قبیل اتحاد اسلامی، جناحی در داخل حزب وحدت و افرادی از حرکت اسلامی، محاذ ملی و حرکت انقلاب، تعدادی از تکنوکرات‌های مقیم اروپا و آمریکا از جمله داکتر محمد یوسف صدراعظم پیشین و احسان‌الله خان فرزند شاه امان‌الله، شرکت کرده بودند. از رهبران به جز استاد ربانی و استاد سیاف که همراه با مشاورین و اعضای دولت در روز دوم اجلاس به هرات آمدند، دیگران در اجلاس حاضر نشدند.

از جناح‌های سیاسی کشور حزب اسلامی، حزب وحدت (جناح مزاری) و جبهه نجات ملی سه عضو شورای هماهنگی اجلاس را تحریم کردند. جنبش ملی که در منظر اسماعیل خان حزب جهادی به حساب نمی‌آمد، اصلاً در اجلاس دعوت نشده بود و به همین خاطر هواپیماهای جنگی جنبش هتل محل اجلاس را در ۱۵ سرطان بمباران کرد که در جریان آن چند تن از افراد عادی کشته و مجروح شدند، شورای مشرقی (متشکل از سه ولایت ننگرهار، لغمان و کنر) به ریاست حاجی عبدالقدیر و حزب اسلامی خالص نیز در اجلاس هرات حضور نیافتند.

اجلاس پس از چند روز بحث و سخنرانی و گفتگو با صدور قطع‌نامه‌ای در ۱۱ ماده

به کار خود پایان داد، در این قطع نامه به جز درخواست های کلیشه ای ایجاد حکومت مطابق خواست مردم، آتش بس، قطع مداخلات خارجی و... کمیسونی در نظر گرفته شد تا زمینه برگزاری لویه جرگه یا مجلس بزرگ ملی را تا برج عقرب همین سال فراهم کند. همچنین تشکیل اردوی یک صد هزار نفری از دیگر فیصله های مهم (و البته غیر عملی) اجلاس هرات بود که کمیسیون نظامی به ریاست علاءالدین خان مأمور تشکیل آن گردید، و بالاخره در ماده دهم آن استاد ربانی که چندی پیش (۷ سرطان ۱۳۷۳) از سوی ستره محکمه در کابل (با اعتبار بخشیدن به تصمیم شورای اهل حل و عقد که ریاست جمهوری استاد ربانی را به مدت دو سال تمدید کرده بود). به مدت شش ماه دیگر در سمت خود ابقا شده بود، در عبارات گنگ و مبهم تا تشکیل لویه جرگه در پست خود ثابت می ماند، که با حوادث بعدی استاد ربانی علی رغم رانده شدن از کابل، تاکنون (۱۳۸۰) خود را رئیس قانونی دولت می خواند و از سوی تمامی کشورهای جهان به استثنای پاکستان، عربستان و امارات متحده به عنوان رئیس جمهوری افغانستان به رسمیت شناخته می شود.

مخالفین طرح اسماعیل خان از ابتدای شروع کار او می گفتند: او یکی از طرف های درگیر است و در چندین جبهه با شورای هماهنگی در جنگ قرار دارد، ادعای او مبنی بر تلاش برای انتقال صلح آمیز قدرت به یک نهاد قابل قبول برای همه جناح ها و تشکیل مجلس بزرگ ملی، نمی تواند با صداقت همراه باشد، از این رو آنها با طرح اسماعیل خان همراهی نکردند و در اجلاس هرات حاضر نشدند.

اما طراحان این پیشنهاد می گویند: آنها واقعاً بی طرفانه و از سر دلسوزی و با هدف یافتن راه حل مسالمت آمیز برای معضله کشور، این طرح را روی دست گرفته بودند و اگر این طرح در چهارچوب اولیه خود به انجام می رسید و جناح های سیاسی از آن حمایت می کردند می شد در قالب آن راهی برای برون رفت از بن بست سیاسی کشور ارائه کرد، ولی آنچه در پایان اجلاس هرات واقع شد (واگذاری مجدد قدرت به استاد ربانی بدون ذکر مدت دقیق) انحرافی بود که با اعمال نفوذ ربانی بر شخص اسماعیل خان و کمیسیون طرح صلح در آن صورت گرفت، غیبت دیگر جناح های سیاسی در اجلاس، برای دولت

ربانی امکان تحمیل خواست‌هایش بر اجلاس را فراهم ساخت، این در حالی بود که تا آخرین روزهای تدویر اجلاس نه تنها بین مجریان طرح هرات با دولت ارتباطی وجود نداشت بلکه دولت با نگرانی و شک و تردید روند طرح را تعقیب می‌نمود.

آقای محمد ظاهر عظیمی که از اعضای کمیسیون ۲۶ نفره‌ای بود که از سوی اسماعیل خان (به ریاست خودش)، برای تهیه طرح صلح هرات تشکیل شده بود، اصل طرح را این‌گونه بیان می‌کند:

کمیسیون تصویب کرد که ۹ نفر رهبر جهادی، ۹ تن از قوماندانان برجسته کشور و ۹ نفر از شخصیت‌های سیاسی مطرح در خارج از کشور (تکنوکرات‌ها) جمعاً ۲۷ نفر در شورایی برای رهبری کشور انتخاب گردد و تمامی صلاحیت‌های کشور به این شورا انتقال یابد.

اعضای این شورا با اکثریت آراء یک نفر را به صفت رئیس ستره محکمه، یک تن را به عنوان فرمانده عالی نظامی که سه وزارت دفاع، داخله و امنیت ملی را سرپرستی خواهد کرد برمی‌گزینند و نیز یک نفر را نخست‌وزیر تعیین می‌نماید که اعضای کابینه‌اش باید از همین شورا رأی اعتماد بگیرد، سه نفر مذکور هم به عنوان اعضای شورا خواهند بود که به این ترتیب تعداد اعضای شورا به ۳۰ نفر می‌رسد.

این ساختار موظف است طی مدت یک سال امنیت را تأمین و پروسه خلع سلاح عمومی را به پایان رسانیده زمینه را برای برگزاری انتخابات آزاد آماده نماید. در ختم این دوره انتخابات آزاد برگزار و نمایندگان واقعی مردم برای مجلس کبیر معرفی خواهند گردید. این مجلس دولت را برای مدت چهار سال یا بیشتر انتخاب می‌کند و قانون اساسی کشور را ترتیب و تصویب کرده، ساختار نظام آینده را تعیین می‌نماید. سه نفری که ریاست دولت، فرماندهی عالی نظامی و ریاست ستره محکمه را به عهده دارند، برای یک دوره از شرکت در انتخابات محروم خواهند بود تا در دوره آینده منافع فردی نداشته باشند. (۳۰)

همزمان با برگزاری اجلاس هرات تلاش‌هایی از سوی سازمان ملل برای گردآوری جناح‌های درگیر دور یک میز مذاکره به جریان افتاد، نماینده این سازمان

(محمود مستیری) با همه اطراف گفتگو کرد. جناح مخالف دولت (شورای هماهنگی) نیز پذیرفت که در مذاکرات شرکت و از طرح صلح سازمان ملل حمایت کند. اما دولت ربانی شرکت در هر گفتگویی که جنبش ملی در آن حضور داشته باشد را رد کرد. در نتیجه آقای مستیری موفق نشد طرح صلحش را به جریان اندازد.

هرج و مرج عمومی در کشور و پیدایش طالبان

گروه‌های عمده سیاسی اجلاس هرات و توافقات انجام شده در آن را غیرقانونی خوانده رد کردند، و لذا مسأله مشروعیت سیاسی در بین احزاب همچنان حل نشده باقی ماند و جنگ‌ها ادامه یافت، این در حالی بود که پیمان بستن‌ها، عهد شکستن‌ها و جبهه عوض کردن‌ها بر مبنای منافع روزمره، در بین دسته‌ها و گروه‌های موجود به فرهنگ غالب در تعامل سیاسی تبدیل شده بود.

در همین حال کشور از لحاظ جغرافیایی نیز به چندین حوزه مستقل و خودمختار تقسیم شده بود که دولت مرکزی به جز پایتخت و مناطق شمالی آن، هیچ‌گونه کنترل و حاکمیتی بر دیگر حوزه‌های اداری سیاسی تازه بوجود آمده نداشت.

در شمال کشور جنبش ملی به رهبری عبدالرشید دوستم هفت ولایت را در کنترل گرفته بود و با سرکوب جمعیت اسلامی و جناح‌های طرفدار دولت در این ولایات، عملاً حکومت مستقلی تشکیل داده بود. همچنین جناحی در داخل حزب وحدت (شاخه مزاری) را که متحد سیاسی‌اش بود تقویت و حمایت کرد تا به سرکوب رقبای محلی خود (حزب وحدت شاخه اکبری و حرکت اسلامی) در این مناطق پردازد.

در شرق کشور شورای مشرقی به ریاست حاجی عبدالقدیر سه ولایت ننگرهار، کنر و لغمان را در اختیار گرفته حاکمیت خودمختاری را ایجاد کرده بود.

مناطق مرکزی در اختیار دو شاخه حزب وحدت و حرکت اسلامی بود که در جنگ و گریز و کشمکش‌های دایمی قرار داشتند و در حوزه جنوب غرب اسماعیل خان از ترکیب پنج ولایت برای خود امارتی ساخته، خود را «امیرالمؤمنین» می‌خواند و با اینکه خود از اعضای حزب حاکم در کابل بود ولی او خود را همسطح و همسنگ مسعود

و ربانی می دانست و حاضر نبود از رقبای درون حزبی خود در مرکز دستور بگیرد. اسماعیل خان در حوزه فرمانروایی خود شخصاً تصمیم می گرفت و اجرا می کرد بدون اینکه برنامه کاری یا نظارتی از مرکز، حاکمیت مطلق او را زیر سؤال ببرد.

هریک از قلمروهای سیاسی یاد شده در تصمیم گیری ها و اجرائات شان کاملاً مستقل و خودمختار بودند و در ساحه نفوذشان مثل یک حکومت عمل می کردند، آنها روابط دیپلماتیک با کشورهای دوست خود برقرار کرده نمایندگی های کشورهای خارجی را در مراکزشان می پذیرفتند، قراردادهای اقتصادی با شرکت ها و دولت های خارجی می بستند و مالیات و عواید گمرکی را دریافت می کردند.

علاوه بر قلمروهای سیاسی فوق الذکر، قوماندانان مربوط به تنظیم های گوناگون نیز در ولسوالی ها و علاقه داری های مختلف ساحاتی را در اختیار گرفته، خورده پادشاهی برای خودشان تأسیس کرده بودند و با زور، خشونت و قلدری به اخذ باج از مردم می پرداختند و به این ترتیب در این مقطع یک سیستم ملوک الطوائفی مبتنی بر قوماندان سالاری کشور را در برگرفته بود، خنجر دستجات مسلح هر روز جراحات تازه ای بر پیکر خونین مملکت وارد می کرد. انفجار خمپاره ها کلبه های بیشتری را به قبرستان صاحبان شان مبدل می ساخت و زندگی مردمی که از این تراژدی نفس گیر تن به سلامت برده و توان بیرون رفتن از کشور را نداشتند، هر لحظه رقت بارتر می گردید.

در چنین فضای آشفته ای بود که جنبش «طالبان» از جنوب کشور که بی نظمی ها و کشمکش ها و باج گیری های قوماندانان در آنجا زندگی را برای مردم غیرقابل تحمل ساخته بود، سر برآوردند و با شعار «ایجاد امنیت»، «خلع سلاح» دستجات راه گیر و تبهکار و پیاده کردن «حکومت خدا در زمین خدا» وارد عمل شدند. آنها در اولین قدم پاتک های باجگیر در مسیر راه ها را برچیدند، سپس به مقابله با قوماندانان جنگ سالار پرداختند و آنها را از میدان بیرون کرده امنیت عمومی را در قندهار و نواحی اطراف آن تأمین نمودند و مورد حمایت و تحسین مردم محلی قرار گرفتند.

طالبان به سرعت ولایات قندهار، هلمند، زابل و ارزگان را به تصرف درآوردند و با برچیدن پایگاه های حزب اسلامی و دیگر احزاب در غزنی و میدان شهر، به سمت

کابل پیشروی کرده خودشان را به چهارآسیاب مقر حزب اسلامی رسانیدند. آقای حکمتیار که فتوحات طالبان تا این مرحله بیش از همه بر علیه او انجام شده بود، در یک اقدام تاکتیکی از چهارآسیاب به سمت «سروبی» عقب نشینی کرد (۱۳۷۳/۱۱/۲۶) و متحد خود حزب وحدت را که از غزنی و میدان شهر تا دروازه‌های کابل پا به پای حزب اسلامی در جلوگیری از پیشروی طالبان تلاش کرده بود بین دو دشمن خطرناک رها نمود.

سقوط غرب کابل و شهادت استاد مزاری

با عقب‌نشینی حزب اسلامی از چهارآسیاب، حزب وحدت در موقعیت بسیار دشواری قرار گرفت، در یک جبهه نزدیک به سه سال بود که با دشمن نیرومندی چون مسعود و متحدینش می‌جنگید، و حالا گروه پیروزمند و پرمدعای طالبان که جز به تسلیمی و خلع سلاح دیگر جناح‌ها راضی نمی‌شد از جنوب سر رسیده و حلقه محاصره حزب وحدت در غرب کابل را تکمیل کرده بود.

در این وضعیت حزب وحدت سه راه بیشتر در پیش رو نداشت. یا با دولت و هم پیمانانش کنار می‌آمد، یا به طالبان می‌پیوست و یا با هر دو جبهه می‌جنگید.

گزینه اول برای سران حزب قابل قبول نبود زیرا گذشته از آن‌که غرورشان به آن‌ها این اجازه را نمی‌داد که امکاناتشان را تسلیم نیروهایی کنند که فقط چند ماه قبل آنها را به عنوان خائنین ملی از غرب کابل تصفیه کرده بودند، این اطمینان را نیز نداشتند که حتی در صورت تن دادن به چنین حقارت و خفتی، دشمنی‌های سه ساله، مسعود و اطرافیان‌ش را وادار به انتقام‌گیری ننماید؛ البته از سوی سفارت ایران در کابل و نیز شاخه اکبری حزب وحدت و حرکت اسلامی که حالا غیرت مذهبی و تعصب قومی‌شان نمی‌گذاشت تا شاهد آسیاب شدن هم‌مذهبان‌شان بین دو سنگ تاجیک و پشتون باشند، تلاش‌های بسیاری صورت گرفت تا اعتماد و اطمینان لازم را به استاد مزاری بدهند و او را وادار سازند که با سپردن امکانات نظامی خود، همراه با افرادش به پایگاه‌های دیگر حزب در شمال یا مناطق مرکزی منتقل شوند و در همین راستا آنها

این تضمین را از مسعود گرفتند که برادرش (احمد ولی مسعود) را از لندن به تهران به عنوان گروگان تا رهایی استاد مزاری از کابل، بفرستد و یا این که استاد مزاری به سفارت ایران در کابل منتقل شود و در شرایط مناسب به مقصد دلخواه از کابل خارج گردد. اما این تلاش‌ها نتیجه‌ای به دنبال نیاورد.

گزینه سوم نیز امکان‌پذیر نبود بخاطر آنکه در شرایطی که حزب وحدت در محاصره مطلق دو نیروی قدرتمند صحنه قرار داشت و هیچ راه تدارکاتی نیز در اختیارش نبود، جنگیدن در دو جبهه به منزله انتحار نظامی - سیاسی بود، اگرچه در عمل تا آخرین لحظه با دولت جنگید و با طالبان نیز در نهایت درگیر شد.

لذا حزب وحدت راه دوم را برگزید و سعی کرد به نحوی با طالبان کنار بیاید. به همین منظور هیأت‌هایی از سوی این حزب در اسلام‌آباد، پشاور و قندهار با طالبان وارد گفتگو شدند. استاد مزاری و هیأت‌هایش تلاش داشتند تا کنار آمدن با طالبان شکل ائتلاف داشته باشد ولی طالبان خواهان تسلیم شدن حزب وحدت بودند.

فرصت بسیار کوتاه بود و وضعیت وخیم، باید در کمترین زمان ممکن راهی برای خروج از این شرایط دشوار فراهم می‌گردید. ظاهراً توافقات پشت پرده بین طالبان و حزب وحدت به این شکل انجام شده بود که نیروهای حزب وحدت سلاح‌های سنگین خودشان را تسلیم طالبان کند و اسلحه سبک‌شان را در اختیار داشته باشند، و نیز نیروهای طالبان با همکاری حزب وحدت در سنگرهای خالی شده حزب اسلامی جابجا شوند، همچنین در صورتی که طالبان بتواند دولت ربانی را از قدرت برکنار و احزاب دیگر را خلع سلاح نماید حزب وحدت نیز تمامی امکانات خود را به این گروه بسپارد. اما سخنگویان دو طرف در مصاحبه با رسانه‌های جمعی برداشت‌های متفاوتی را از مفاد توافقات‌شان ارائه کردند، در حالی که مقامات طالبان صحبت از تسلیم شدن حزب وحدت می‌کردند، سخنگویان حزب وحدت و همچنین شخص استاد مزاری در مصاحبه‌ای که شب قبل از اسارت خود ۱۳۷۳/۱۲/۲۱ با بخش فارسی رادیو «بی‌بی‌سی» انجام داد، تسلیم شدن به طالبان را رد کرد و از توافق بر سر هم‌پیمانی نیروهایش با طالبان سخن گفت. در درگیری‌هایی که بین گروه طالبان و نیروهای حزب

وحدت که حالا سلاح‌های سنگین‌شان را طبق توافقات انجام شده به طالبان سپرده بودند، بوجود آمد، نیروهای این حزب در غرب کابل تارومار شدند و استاد مزاری به اسارت طالبان درآمد که در نهایت منجر به شهادت ایشان و عده‌ای از یارانش گردید. در این مورد که توافقات از سوی کدام طرف نقض گردید، باز هر یک از دو طرف جانب مقابل را متهم به پیمان‌شکنی کردند: طالبان اظهار داشتند که ابتدا نیروهای حزب وحدت، برخلاف توافقات انجام شده روی سربازان آنها که در حال جابجایی در سنگرهای جدیدشان بودند، آتش گشودند، و سران حزب وحدت نیز با رد ادعای طالبان گفتند که آنها بعد از استقرار در مناطق جدید، شروع به خلع سلاح کامل افراد این حزب کردند و به این ترتیب توافق بین دو گروه را که مطابق آن نیروهای حزب وحدت می‌توانستند سلاح‌های سبک خویش را در اختیار داشته باشند، نادیده گرفتند. البته قاعده همیشگی در چنین مواردی نقض پیمان از جانب طرفی است که در موقعیت برتر است و دست بالاتری دارد و چنین وضعیتی در آن شرایط بر طالبان تطبیق می‌کرد و حزب وحدت در وضعیتی قرار نداشت که بخواهد با طالبان درگیر شود.

راجع به نحوه دستگیری و همچنین شهادت استاد مزاری نیز روایت‌های مختلف از سوی دو طرف ارائه گردیده است: گزارش مسئولین حزب وحدت حکایت از آن داشت که بعد از شروع نیروهای طالبان به خلع سلاح افراد حزب وحدت، استاد مزاری با چند تن از یارانش غرض مذاکره با سران طالبان به سمت چهارآسیاب رفت تا آنها را به پایندی بر پیمان اولیه متقاعد نماید در مسیر راه - پل گل باغ - استاد مزاری و همراهانش از سوی افراد طالبان دستگیر و به چهارآسیاب منتقل می‌شوند. طالبان پس از شکنجه‌های بسیار آنها را به قتل می‌رسانند آنگاه برای فرار از قبول مسئولیت این جنایت، دست به صحنه‌سازی زده جنازه‌ها را در هلی‌کوپتر می‌گذارند و علی‌الظاهر به سمت قندهار می‌برند. در منطقه «نانی» ولایت غزنی هلی‌کوپتر را سقوط می‌دهند تا بعد این طور شایع کنند که استاد مزاری با قاپیدن اسلحه محافظ اقدام به تیراندازی کرده اسباب سقوط هلی‌کوپتر و کشته شدن خود و دیگر سرنشینان را فراهم نموده است.

اما طالبان گفتند که آنها استاد مزاری را وقتی دستگیر کرده‌اند که او بعد از شکست کامل نیروهایش در غرب کابل، در حال فرار از صحنه جنگ بوده است و آنها پس از دستگیری، او و همراهانش را می‌خواستند به قندهار منتقل کنند، در مسیر راه استاد مزاری که دستش باز بوده با حمله به یکی از محافظین اسلحه او را می‌گیرد و محافظین را به قتل رسانده دست یاران خود را باز و آنها را مسلح می‌کند، سپس به سراغ پیلوت (خلبان) رفته از او می‌خواهند به سمت «جاغوری» حرکت کند که با مقاومت روبرو می‌شوند. در نتیجه یکی از دو پیلوت به قتل می‌رسد و کنترل هلی‌کوپتر از دست پیلوت دوم که زخمی شده بوده خارج گردیده به زمین برخورد می‌کند. در اثر تیراندازی متقابل در داخل هلی‌کوپتر و نیز سقوط آن علاوه بر کشته شدن محافظین و یکی از پیلوت‌ها چند تن از همراهان استاد مزاری نیز کشته و مجروح می‌شوند. افرادی که سالم باقی مانده بوده‌اند شروع به دور شدن از محل می‌کنند. در همین حال یک سرویس از نظامیان طالبان که از قندهار به سمت کابل در حرکت بوده با مشاهده کردن سقوط هلی‌کوپتر به محل حادثه نزدیک می‌شوند که با تیراندازی مواجه می‌گردند. آنها پس از اطمینان از این که این افراد طالب نیستند با آنها درگیر شده همه را به قتل می‌رسانند سپس کشته‌ها و زخمی‌هایشان را به شهر غزنی منتقل می‌کنند و جنازه‌های استاد مزاری و همراهان در محل حادثه باقی می‌ماند.

البته معاینه جسد استاد مزاری بعد از انتقال به مزارشریف توسط پزشکان موظف، نشان می‌داد که ایشان قبل از شهادت مورد شکنجه قرار گرفته است. پزشکان معاینه‌کننده اظهار نظر کردند که به غیر از اثر گلوله در ناحیه ران و گردن، کوبیدگی‌ها و جراحات شدیدی در ناحیه صورت، پیشانی، گوش، شکم و... تثبیت گردیده است. همچنین تصاویری که یک روزنامه در عربستان منتشر نمود، استاد مزاری را دست و پا بسته و در حال شکنجه نشان می‌داد، این شواهد نادرستی و دروغ بودن ادعای طالبان در نحوه شهادت استاد مزاری را تا حدودی روشن می‌سازد. بویژه بی‌رحمی‌ها و قساوت‌هایی که طالبان در سال‌های بعد به دنبال تصرف شهرهای مزارشریف، بامیان و یکاولنگ نسبت به مردم شیعه نشان دادند عمق تعصب و دشمنی

آنها نسبت به این جماعت را به نمایش گذاشت؛ تحلیل همین حوادث نیز می‌تواند در به دست آوردن درک درست از نحوه شهادت استاد مزاری کمک کند.

با حذف حزب وحدت از غرب کابل گروه طالبان و حکومت ربانی برای اولین بار از آغاز ظهور این گروه در مقابل هم صف‌آرایی کردند. استاد ربانی که تا این مرحله این گروه را تأیید می‌کرد و حتی هیأتی از این گروه به سرپرستی ملا محمد ربانی را که در پائیز همین سال به کابل آمده بود با پشتیبانی سیاسی و کمک‌های مالی راهی قندهار کرده بود تا از آنها علیه حزب اسلامی استفاده کند.^(۳۱) اینک با کنار کشیدن حزب اسلامی از مسیر طالبان و از هم پاشیدن جبهات حزب وحدت در غرب کابل، خود را با دشمن جدید و تازه نفسی رو به رو می‌دید که همه چیز را یک جا می‌خواست لذا برخورد متقابل ناگزیر می‌نمود.

احمد شاه مسعود طی دو روز جنگ شدید طالبان از غرب و جنوب کابل به سمت غزنی و میدان شهر عقب زد و برای اولین بار شهر کابل از وجود گروه‌های مخالف تصفیه گردید و به طور کامل در اختیار دولت و احزاب متحد آن قرار گرفت.

تلاش‌های پاکستان برای سرنگونی حکومت ربانی

با به صحنه آمدن طالبان یک مدعی دیگر به جمع قدرت طلبان اضافه گردید، طالبان پس از تصرف ولایات جنوبی با هدف تسخیر پایتخت خودشان را به دروازه‌های کابل رساندند ولی عملیات مکرر آنها برای تصرف پایتخت ناکام ماند و مسعود توانست موقتاً آنها را به اندازه عقب براند که موشک‌هایشان نتواند کابل را هدف قرار دهد.

طالبان پس از آنکه در فتوحاتشان به سمت شرق کشور به بن‌بست نظامی رسیدند به سمت غرب کشور رو آوردند و ولایات حوزه جنوب غرب را که در کنترل اسماعیل خان عمده‌ترین حامی دولت قرار داشت در اواسط برج سنبله (شهریور) ۱۳۷۴ به طور کامل تصرف کردند.

از دست دادن هرات و حوزه جنوب غرب بزرگترین ضربه نظامی به دولت ربانی

تا این مرحله بحساب می‌آمد، استاد ربانی و متحدینش که دولت پاکستان را حامی و تأمین‌کننده اصلی گروه طالبان می‌دانستند و معتقد بودند که در اشغال هرات دولت پاکستان و ارتش آن کشور نقش مستقیمی به عهده داشته‌اند، در واکنش به سقوط هرات به دست طالبان، تظاهرات بزرگ و خشونت‌باری را علیه پاکستان در مقابل سفارت آن کشور در کابل به راه انداختند که منجر به آتش زدن سفارت و قتل دو تن از کارکنان آن گردید.

به دنبال این حوادث روابط دولت ربانی با حکومت پاکستان به شدت خصمانه گردید. پاکستان که از ۱۳۷۳/۴/۸ به بعد دولت ربانی را به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت نمی‌شناخت، بعد از حمله مظاهره‌کنندگان به سفارت پاکستان در کابل به عزم خود برای سرنگون ساختن حکومت ربانی سرعت بخشید، به همین منظور تلاش کرد تا جناح‌های اصلی مخالف دولت (اعضای شورای هماهنگی و طالبان) را متحد سازد تا به کمک همدیگر ربانی و مسعود را از کابل بیرون کنند و خودشان قدرت را در دست گرفته حکومت دست‌نشانده‌ای را در کابل ایجاد نمایند. این تلاش‌ها بخاطر بی‌اعتمادی‌های موجود بین جناح‌ها و زیاده‌طلبی‌های طالبان به نتیجه‌ای نرسید و ائتلاف شکل نگرفت.

گلبدین حکمتیار کوشش‌های دولت پاکستان برای متحد ساختن مخالفین دولت ربانی و نیز دلایل شکست این تلاش‌ها را چنین برمی‌شمارد: «... به وساطت پاکستانی‌ها مذاکراتی میان چهارگروه حزب اسلامی، حزب وحدت، جنبش ملی و طالبان در اسلام آباد آغاز گردید. سعودی و آمریکا نیز به این مذاکرات ابراز علاقمندی می‌کردند، سفیر سعودی برای اظهار حسن نیت دعوتی به هیئت‌های مذاکره‌کننده تدارک دید و به آنان گفت: از تصمیم مشترک شما حمایت می‌کنیم... آمریکایی‌ها نیز چراغ سبز نشان می‌دادند و اشاره‌هایی از این‌گونه داشتند. هیئت‌ها دو محور اساسی برای بحث داشتند:

۱ - عملیات مشترک؛ ۲ - ترکیب حکومت ائتلافی... در رابطه با ترکیب حکومت و توزیع وزارتخانه‌ها توافق صورت گرفت، نیمی از کابینه به شمول ریاست جمهوری به طالبان و بقیه به شمول وزارت دفاع به گروه‌های شامل توافق اختصاص یافت، با آنکه

(آی‌اس‌آی) تلاش داشت که وزارت دفاع به جنرال دوستم داده شود ولی هیئت ما توافق نکرد.

خبر توافق مذکور بطور غیررسمی و به احتمال اغلب از طریق پاکستانی‌ها به رسانه‌های خبری انتقال یافت، نطق طالبان این خبر را تکذیب کرد و گفت: ما نه با کسی مذاکراتی داشته‌ایم و نه توافقی!!

تکذیب دروغین طالبان باعث تشویش ما و بقیه گروه‌ها گردید، از هیئت آنان و رفقای پاکستانی‌شان پرسیدیم که چرا این خبر انعکاس یافت و چرا طالبان با این صیغه تکذیب کردند؟! جواب آنان به گونه‌ای بود که بر تشویش ما افزود، آنها اصرار داشتند که عملیات مشترک، بدون اعلان رسمی معاهده آغاز شود». (۳۲)

انکار مذاکرات و توافق از سوی طالبان منجر به بی‌اعتماد شدن اعضای شورای هماهنگی نسبت به طالبان و پاکستانی‌ها گردید و در نتیجه گفتگوها بدون دستاوردی به پایان رسید.

توافقنامه ماهی‌پر و صدارت مجدد حکمتیار

اعضای شورای هماهنگی نتوانستند به طالبان بقبولانند که ضمن اتحاد نظامی سیاسی با آنها، در قدرت آینده این احزاب را شریک سازند، ولی در مورد از بین بردن حکومت ربانی بین طالبان و دیگر احزاب مخالف دولت اتحاد اعلام نشده‌ای بوجود آمده بود، طالبان از جنوب به قصد تصرف کابل حمله‌های پیاپی را روی مواضع دولت سازماندهی می‌کردند. حزب اسلامی از شرق و جنبش ملی از شمال راه‌های تدارکاتی را بر دولت بسته بر فشارهای نظامی خودشان همچنان ادامه می‌دادند و در مرکز کشور حزب وحدت (جناح خلیلی) با همکاری جنبش ملی و با استفاده از موجی که به دنبال شهادت استاد مزاری بوجود آمده بود به قلع و قمع نیروهای مربوط به جناح دیگر این حزب (اکبری) و حرکت اسلامی که از متحدین دولت بحساب می‌آمدند، پرداخت.

این فشارهای همه جانبه موجب گردید که ربانی و مسعود در استراتژی‌شان در قبال حکمتیار تجدیدنظر کنند و علی‌رغم تمامی دشمنی‌های گذشته، برای کاستن از فشارها

و به امید به دست آوردن حمایت پاکستان و نیز جدا ساختن پشتون‌ها از طالبان و همراه نمودن تعداد بیشتر از آنها با جبهه دولت، بسوی این دشمن دیرینه دست دوستی دراز نمایند.

گفتگوها بین دو طرف در زمستان ۱۳۷۴ شروع گردید که بالاخره به حصول توافق و پیوستن حزب اسلامی به دولت گردید، بخشی از توافقات انجام شده را از زبان آقای حکمتیار نقل می‌کنیم:

با توجه به مصالح اسلام و بخاطر دفع توطئه‌های که تمامیت ارضی و وحدت ملی ما را تهدید می‌نماید، نمایندگان با صلاحیت جمعیت اسلامی و حزب اسلامی به تاریخ ۱۳ حوت ۱۳۷۴ روی مواد ذیل به توافق رسیدند، که بعد از توضیح رهبران هر دو تنظیم و اعلام رسمی آن نافذ و مرعی الاجرا می‌باشد.

۱- جمعیت اسلامی: الف: ریاست جمهوری. ب: وزارت داخله. ج: لوی در ستیز.

۲- حزب اسلامی: الف: صدارت عظمی. ب: وزارت دفاع. ج: وزارت مالیه.

برای هر تنظیم و تنظیم‌های متحد هر دو طرف که شامل نظام جدید می‌شوند دو وزارتخانه اختصاص می‌یابد.

مدت کار دولت جدید شش ماه تا یک سال می‌باشد در این مدت، دولت موقت موظف است انتخابات عمومی را برای تشکیل دولت منتخب برگزار نماید. چنانچه بنابر معاذیر خاصی دولت موقت نتوانست انتخابات را در موعد مقرر تکمیل کند، اداره جدیدی با توافق دو طرف قدرت را به دست می‌گیرد.

اداره امور در تک‌تک ولایات به تنظیمی سپرده خواهد شد که اکثریت را در آن ولایت دارد.

اردو و پولیس از نیروهای دو طرف تشکیل گردیده امنیت شهر کابل، شهرهای عمده و شاهراه‌ها بوسیله نیروهای مشترک امنیتی طرفین تأمین می‌شود.

در دوران حکومت موقت شورای اسلامی که ممثل پارلمان کشور باشد تشکیل می‌گردد، تدویر و لوایح مربوط به این شورای توسط کمیسیون مرکب از نمایندگان طرفین تنظیم می‌شود.

شورای مشرقی و جماعه الدعوة در نظام آینده در نظر گرفته خواهند شد و مسؤولیت قناعت متحدین هر طرف به عهده خود آن می باشد. طرفین سعی خواهند کرد تا اختلافات دو جناح حزب وحدت را حل نمایند و این حزب در نظام آینده دو وزارت خواهد داشت. (۳۳)

توافقات فوق در ۱۳۷۵/۳/۴ در ماهیپر به امضاء رهبران دو طرف رسید و آقای حکمتیار در روز ۱۳۷۵/۴/۶ وارد کابل گردیده برای بار دوم رسماً پست صدارت را به عهده گرفت.

در شرایطی که مردم کابل نیاز شدیدی به امنیت، سرپناه، مواد خوراکی، سوخت و دیگر لوازم اولیه زندگی داشتند آقای حکمتیار مجموعه از مقررات سختگیرانه مذهبی را به عنوان اولین علایم زمامداری خود به مرحله اجرا گذاشت او درب سینماهای کابل را بست و پخش موسیقی از رادیو و تلویزیون کابل را منع کرد، حکمتیار اعلام نمود که همه کارمندان دولت موظفاند در وقت معین به محل اقامه نماز حاضر شوند و گرنه از کار اخراج خواهند شد، وی در مورد زنان گفت: حجاب و شیوه لباس پوشیدن زن ها باید نمایانگر هویت ملی و اسلامی آنان باشد و دولت او به مخلوط شدن زنان و مردان معتقد نیست. البته این اقدامات حکمتیار مورد اعتراض شدید مسعود قرار گرفت. سخنگوی مسعود دستورالعمل های حکمتیار را نظریات شخصی وی خواند و گفت دولت با این اقدامات موافق نیست.

آقای حکمتیار کابینه را با ترکیب ذیل اعلام کرد:

وزیر دفاع ملی: وحیدالله بساون (حزب اسلامی).

وزیر داخله: یونس قانونی (جمعیت اسلامی).

وزیر مالیه: عبدالهادی ارغندیوال (حزب اسلامی).

وزیر تعلیم و تربیه: احمد شاه احمدزی (اتحاد اسلامی).

وزیر اطلاعات و فرهنگ: مولوی قیام الدین کشاف (اتحاد اسلامی).

وزیر پلان: سید محمدعلی جاوید (حرکت اسلامی).

وزیر کار و امور اجتماعی: حسین انوری (حرکت اسلامی).

وزیر تجارت: سید حسین عالمی بلخی (حزب وحدت).

وزیر امور شهدا و معلولین: سمیع الله نجیبی (جماعه الدعوه).

همچنین ۱۲ وزارتخانه و چهار معاونت رئیس جمهور برای احزاب دیگر خالی گذاشته شد. (۳۴)

ورود طالبان به کابل

از سوی دولت جدید تلاش‌هایی برای شامل ساختن جنبش ملی و حزب وحدت در دولت صورت گرفت و هیأتی به ریاست یونس قانونی وزیر داخله برای مذاکره با آنها به شمال و مرکز کشور فرستاده شد ولی از آنجا که پست‌های مهم کابینه را جمعیت و حزب اسلامی بین هم تقسیم کرده بودند و طبق توافقات این دو حزب، برای جنبش ملی که در معادلات جدید وزنه به مراتب سنگین‌تر از حزب اسلامی داشت و مناطق بسیار وسیع‌تر از کل ساحه فرمانروایی دولت را کنترل می‌کرد، در صورت پیوستن به دولت، دو وزارتخانه معمولی تعلق می‌گرفت و برای حزب وحدت (جناح خلیلی) هم که بعد از شکست غرب کابل حالا مجدداً خود را بازسازی و نیروهای بسیاری را در مرکز و شمال کشور سازماندهی و تجهیز کرده مناطق زیادی را در اختیار داشت، تنها یک وزارتخانه سپرده می‌شد لذا این دو جناح سیاسی نه تنها از شرکت در دولت خودداری کردند بلکه علاوه بر آن در اعتراض به پیوستن حکمتیار به دولت بدون مشوره با شرکای سیاسی خود در شورای هماهنگی، عضویت حزب اسلامی را در این شورا به حالت تعلیق درآوردند، در نتیجه اختلافات بین این دو قدرت صحنه و دولت مثل سابق به نفع طالبان ادامه پیدا کرد.

گذشته از این‌ها بین دو رکن اصلی دولت جدید یعنی جمعیت اسلامی و حزب اسلامی نیز اختلافات قدیمی به سرعت سر باز کرد که دولت را از درون آسیب‌پذیر ساخت.

مردم کابل که سه سال تمام شاهد خاکستر شدن تدریجی شهرشان در آتش

موشک‌های حکمتیار بودند، اکنون بار دیگر می‌دیدند که او بر اریکه قدرت نشسته و دستورات تحکم‌آمیز صادر می‌کند چنین وضعیتی مردم کابل را شدیداً سرخورده و نسبت به ربانی بدبین ساخت.

علاوه بر این‌ها با قرار گرفتن افراد حکمتیار در کنار نیروهای مسعود، ترکیب نیروهای مدافع شهر بسیار ناهمگون و شکننده گردید، این نیروها که بیش از چهار سال در مقابل هم جنگیده بودند نه اعتماد لازم را به یکدیگر داشتند و نه حتی تحمل همدیگر را، برای افراد حکمتیار هیچگاه نظامیان طالبان دشمن‌تر از افراد مسعود بحساب نمی‌آمدند تا انگیزه لازم را در کنار آنها برای جنگیدن با طالبان داشته باشند.

لذا نیروهای مسعود که تا اینجا تنها از رو به رو با دشمن مواجه بودند حالا باید نگران پشت جبهه و داخل سنگرها نیز می‌بودند و در عمل نیز موقعی که طالبان ولایات شرقی را تصرف کرده به سمت کابل پیشروی نمودند. قوماندانان حکمتیار در مسیر راه آنها یکی‌یکی خودشان را به طالبان تسلیم کرده در صفوف مدافعین شهر رخنه می‌کردند، ادامه این روند دفاع از کابل را برای مسعود غیرممکن ساخت، و او سرانجام مجبور به عقب‌نشینی در برابر مهاجمین با انگیزه طالبان گردید و در ۱۳۷۵/۷/۶ با نیروها و ساز و برگ نظامی خود، همراه با مقامات دولتی پایتخت را تخلیه و به سمت پنجشیر عقب نشست. اینست که صاحب نظران امور سیاسی پذیرفتن مجدد حکمتیار به نخست‌وزیری از سوی ربانی و مسعود ابرزگترین خطای استراتژیکی آنها می‌دانند. (۳۵)

بعد از سقوط کابل استاد ربانی ابتدا شهر چاریکار مرکز ولایت پروان را به عنوان پایتخت موقت برگزید اما قبل از این‌که وی و کاروان همراه در مرکز جدید جابجا شوند، نیروهای طالبان در ادامه فتوحات‌شان فرودگاه بگرام، و شهرهای چاریکار، جبل‌السراج و گلبهار را تصرف کرده (۱۳۷۵/۷/۹) به سمت پنجشیر هجوم بردند که با انفجار کوه در تنگه زاغ‌آوی‌دان (زاغ‌آبی‌دان) و مسدود شدن راه از پیشروی باز ماندند. بنابراین استاد ربانی و موکب همراه به شهر طالقان منتقل شده این شهر را محل استقرار خود قرار دادند.

گردهمایی خنجان و تشکیل «شورای عالی دفاع از افغانستان»

پیشروی‌های طالبان در اوائل پائیز ۱۳۷۵ بسیار سریع و برق‌آسا صورت گرفت، در عرض کمتر از یک ماه چندین ولایت و مهمتر از همه پایتخت کشور آب شد و به کام طالبان فرو رفت، این فتوحات خیره‌کننده تمامی جناح‌های حاضر در صحنه را به هراس انداخت، مسعود، دوستم و خلیلی که تا اینجا دشمنان آشتی‌ناپذیر هم بحساب می‌آمدند و هیچ‌گونه نرمش و انعطافی در برابر همدیگر نشان نمی‌دادند، وقتی صدای گام‌های مرگبار طالبان را از یک قدمی خود شنیدند و خودشان را با حذف کامل از صحنه مواجه دیدند، سراسیمه در «خنجان» گرد هم آمدند و بدون اینکه پای میانجی در میان باشد بر سر تقسیم قدرت به توافق رسیدند و ائتلافی را به نام «شورای عالی دفاع از افغانستان» در ۱۳۷۵/۷/۱۹ بوجود آوردند. در این ائتلاف وزارت دفاع، معاونت ریاست جمهوری و معاونت صدارت به جنبش ملی و همین دو معاونت با وزارت مالیه به حزب وحدت (خلیلی) واگذار گردید، حزب اسلامی بخاطر اینکه دیگر وزنه‌ای نداشت از ائتلاف کنار گذاشته شد.

البته همزمان با سقوط کابل بدست طالبان، دیپلماسی پاکستان یک بار دیگر به فعالیت‌های خود در افغانستان شدت بخشید. «نصیرالله بابر» وزیر داخله آن کشور به مزارشریف آمد و بسیار تلاش کرد تا رهبران جنبش و حزب وحدت را به کنار آمدن با طالبان ترغیب نماید. اما از آنجا که طالبان هیچگاه حاضر به تقسیم قدرت با دیگران نبوده تنها تسلیم و تبعیت بدون قید و شرط همه احزاب را می‌خواستند، اطمینان لازم برای این امر فراهم نگردید بویژه اعدام دکتر نجیب الله در سحرگاه اولین شب ورود طالبان به کابل و معامله که این گروه در دو سال پیش با استاد مزاری انجام داده بود، هرگونه سازش با این گروه و اعتماد به آن را غیرممکن می‌ساخت و لذا وزیر کشور پاکستان بدون دستاوردی به اسلام‌آباد برگشت.

قرار گرفتن دوستم و خلیلی در کنار مسعود و تشکیل شورای عالی دفاع، توازن قوایی را که داشت به نفع طالبان شکسته می‌شد دوباره برقرار کرد. نیروهای طالبان که همه توانشان را در شمال کابل متمرکز کرده بودند، حالا مجبور بودند بخش بزرگی از

قوت‌های خود را به جبهه بادغیس در غرب کشور سوق دهند تا در مقابل جنبش در این منطقه بچنگند.

شکست طالبان در شمالی

ورود طالبان به شمال کابل (بعد از هرات که ویژگی‌های قومی و منطقه‌ای مخصوص بخود را داشت) اولین تجربه حکمروایی طالبان صرفاً پشتو زبان بر مردمی بود که از لحاظ قومی و زبانی به آنها تعلق نداشتند. قوانین سختگیرانه‌ای مذهبی طالبان، وابستگی محسوس آنها به خارج و فرمانروایی غرورآمیز این جنگجویان تازه به دوران رسیده باعث می‌شد که اقوام غیرپشتون در مناطق شان به این حاکمان جدید با نفرت و به چشم یک نیروی غاصب نگاه کنند.

همین احساس بود که مردم شهرهای جبل السراج و گلبهار را به شورش خونین در برابر طالبان وا داشت در این قیام مردمی که بسیار غافلگیرانه انجام شده بود حدود سه صد تن از نظامیان طالبان و هم‌زمان خارجی آنها کشته و بیشتر از این تعداد به اسارت نیروهای مردمی درآمدند و طالبان با ضد حمله مسعود و همکاری نیروهای مردمی از تمام شهرهای گلبهار، جبل السراج، چاریکار و نیز فرودگاه بگرام بیرون و تا دروازه‌های کابل عقب رانده شدند. همین تجربه باعث گردید که وقتی طالبان بار دیگر این مناطق را در ۲۷/۱۰/۱۳۷۵ تصرف کرده شکست سختی را بر مسعود و دوستم در دهانه دره پنجشیر و دامنه‌های جنوبی تونل سالنگ وارد کردند. مردم شهرهای چاریکار، جبل السراج، گلبهار و مناطق همجوار را مجبور به کوچ دسته جمعی به کابل نمودند. ده‌ها هزار تن از باشندگان این مناطق با زور از خانه‌هایشان اخراج و در سرمای زمستان به کابل آمده در مساجد، مدارس و دیگر اماکن عمومی این شهر اسکان داده شدند.

پیوستن ملک به طالبان و سقوط شمال

توازن قوای بوجود آمده تا بهار ۱۳۷۶ یعنی حدود هفت ماه بعد از سقوط کابل

بدست طالبان، همچنان برقرار ماند، در ۱۳۷۶/۲/۲۹ با پیوستن جنرال عبدالملک به طالبان یک بار دیگر توازن بوجود آمده بهم خورد و طالبان تا آستانه فتح کل کشور پیش رفتند.

علت درخواستن ملک در برابر دوستم اختلافاتی بود که در کادر رهبری جنبش بوجود آمده و هر روز بیش تر می گردید آقای ملک قتل برادرش «رسول پهلوان» معاون نظامی دوستم (۱۳۷۵/۴/۶) را تصفیه حسابی از سوی دوستم در راستای همین اختلافات می دانست، لذا برای گرفتن انتقام خون برادر، حاضر شده بود به هر وسیله حتی مسلط ساختن طالبان بر شمال تمسک جوید. اما جنرال ملک علت شورش خود در برابر دوستم را خیانت دوستم به ملت، وطن و اسلام بخاطر رسیدن به هدف های شخصی اعلام کرد و گفت: شورای عالی جنبش ملی اسلامی تصمیم گرفته است که بنابر خواست مردم شمال و بخاطر جلوگیری از تجزیه کشور، تأمین صلح سراسری، وحدت و یکپارچگی در افغانستان، تطبیق حکم شریعت و ایجاد حکومت وسیع البنیاد، دوستم را از رهبری جنبش عزل کرده و با طالبان متحد شوند. (۳۶) دراین شورش قاری محمد علم والی فاریاب، غفار پهلوان، جنرال مجید روزی، جنرال فوزی، گل محمد پهلوان و چند تن دیگر از قوماندانان جنبش از ملک خان حمایت کردند.

جنرال ملک در اولین اقدام خود با خلع سلاح نیروهای طرفدار دوستم در فاریاب، اسماعیل خان فرمانده سابق حوزه جنوب غرب کشور که حالا در کنار جنبش، علیه طالبان می جنگید را همراه با چند صد تن از افرادش دستگیر کرده و برای اظهار حسن نیت به طالبان سپرد و سپس برای درهم کوبیدن دوستم همراه با چند هزار تن از نیروهای طالبان به سمت شبرغان و مزار شریف پیشروی کرده در ۱۳۷۶/۳/۳ این دو شهر را تصرف نمود و جنرال دوستم را از مقر اقتدارش در شمال بیرون راند. در ۱۳۷۶/۳/۴ شهرهای ایبک، پلخمري، بغلان، قندوز و طالقان به تصرف جنرال ملک و متحدین طالبش درآمد و سید منصور نادری اطاعت خود را از ملک خان اعلام نمود. در همین حال یک قوماندان جمعیت به نام بصیر سالنگی که در سالنگ جنوبی در برابر طالبان قرار داشت با نیروهایش به این گروه پیوست، و بدین ترتیب راه طالبان به شمال از

طریق تونل سالنگ باز گردید و به استثناء پنجشیر، بدخشان و مناطق مرکزی هزاره جات، تمامی مناطق و ولایات کشور به تصرف طالبان درآمد و این گروه در آستانه یک پیروزی کامل نظامی قرار گرفت.

در همین حال دولت پاکستان که گفته می شد در روی آوردن ملک خان به سوی طالبان نقش کلیدی داشته است در ۱۳۷۶/۳/۴ تشکیلات طالبان را به عنوان دولت قانونی افغانستان به رسمیت شناخت. گوهر ایوب خان وزیر خارجه آن کشور اعلام کرد که طالبان نه تنها ۲۶ ولایت افغانستان را اکنون در اختیار دارند بلکه تقریباً از حمایت تمام گروه های قومی نیز برخوردارند. وی گفت طالبان طی چند روز آینده کنترل تمام افغانستان را بدست خواهند گرفت.

پس از پاکستان دولت های عربستان سعودی و امارات متحده عربی نیز حکومت طالبان را به رسمیت شناختند.

امیدها برای مخالفین طالبان کم کم به یأس تبدیل می گردید. احمدشاه مسعود به دژ مستحکم خود در پنجشیر پناه برده بود و حزب وحدت هیأتی را به ریاست داکتر طالب در اسلام آباد وظیفه داده بود تا با طالبان مذاکره نماید، همچنین حزب اسلامی حکمتیار و نیز محمد ظاهر پادشاه سابق با انتشار اعلامیه هایی فتوحات طالبان در شمال را نشانه ای از عزم افغان ها برای پیش گیری از تجزیه کشور دانستند.

در حالی که لحظه ها به سمت حاکمیت مطلق طالبان نفس می کشید ناگهان ستاره بخت این گروه در شمال افول کرد و ورق حوادث بر ضرر این جنبش رقم خورد.

در ۱۳۷۶/۳/۶ درست سه روز پس از تصرف مزارشریف بوسیله طالبان، مردم این شهر دست به یک شورش عمومی فراگیر علیه طالبان زدند. قیام از آنجا آغاز شد که نیروهای طالبان که بعد از تصرف شمال اقدام به خلع سلاح عمومی کرده بودند در جریان اجرای همین پروژه در منطقه شیعه نشین «سید آباد» شهر مزارشریف با مقاومت روبه رو شدند که منجر به درگیری گردید این درگیری به سرعت گسترش یافت و به یک خیزش عمومی تبدیل شد، نیروهای ملک خان که در همین آغاز با زورگویی هایی از سوی طالبان و رفقای عرب و پاکستانی آنها مواجه شده در ذهنیت شان نسبت به پایداری

اتحاد با طالبان تردیدهای جدی بوجود آمده بود، با استفاده از این فرصت وارد صحنه شدند و جنگ خونین و تعیین کننده‌ای در شهر مزارشریف و به دنبال آن در دیگر شهرها بوقوع پیوست. در مدت کمتر از ۲۴ ساعت نیروهای طالبان بسان دودی در فضای خشم مردم شمال محو شدند بیش از هزار تن از افراد طالبان بقتل رسیدند و صدها تن دیگر به اسارت درآمدند که چند مقام بلند پایه طالبان از جمله ملا محمد غوث کفیل وزارت خارجه، مولوی عبدالرزاق والی هرات و احسان الله احسان رئیس بانک مرکزی در اداره طالبان، در جمع اسرا بدست شورشیان افتادند. تمامی امکاناتی را که طالبان با خود به شمال آورده بودند به استثناء مورد قندوز همه به تصرف مخالفین درآمد.

به دنبال تحولات جدید و شکست سنگین طالبان در شمال، سران ائتلاف ضدطالبان که حالا یک ضلع آن را ملک خان بجای دوستم رهبری می‌کرد، طی نشست‌های نام ائتلاف را به دلیل همین جابجایی در رهبری جنبش، به «جبهه متحد اسلامی برای نجات افغانستان» تغییر دادند.

دولت غفوری

ائتلاف ضد طالبان که حوادث شمال آنها را تا چند قدمی حذف کامل پیش برده بود بعد از ختم غائله شمال دریافتند که چقدر در برابر طالبان آسیب‌پذیر و شکننده‌اند، درک این موضوع باعث شد که آنها تلاش‌های جدیدی را برای بالابردن میزان مشروعیت‌شان و کسب حمایت جوامع بین‌المللی آغاز نمایند به همین خاطر سران جبهه متحد و چند صد تن از شخصیت‌های همسو با این جبهه در پنجشیر گرد آمدند و پس از پنج روز بحث و تبادل نظر در ۱۳۷۶/۵/۲۳ در مورد ساختار سیاسی جدید به توافقات اولیه رسیدند که براساس آن «عبدالرحیم غفوری» روشن فکر تکنوکرات و پشتون‌تبار (محمد زایی) به ریاست دولت برگزیده شد.

در انتخاب شخصیتی با ویژگی‌های غفوری به ریاست دولت، سران جبهه متحد چند هدف را مدنظر داشتند یکی جلب حمایت روشن‌فکران در داخل و خارج کشور، دیگری راضی کردن نسبی قوم پشتون و بالاخره ترغیب دولت‌های غربی به حمایت از جبهه متحد.

ترکیب اولیه کابینه غفورزی چنین اعلام گردید:
 احمد شاه مسعود: معاون رئیس جمهوری و وزیر دفاع.
 جنرال عبدالملک: وزیر خارجه.
 حاج محمد محقق: وزیر داخله.
 آیت الله میر حسین صادقی پروانی: معاون رئیس جمهور.
 غفار پهلوان: معاون رئیس جمهور.

همچنین آقای غفورزی موظف شد در تفاهم با جناح‌های مختلف و با در نظر داشت وحدت ملی، نیرو و توان کاری، لیست کابینه خود را با شرکت متخصصین و تکنوکرات‌ها در مدت ۱۵ روز تکمیل نماید، مدت کاری این دولت ۶ تا ۹ ماه اعلام شد که دولت باید در این ظرف زمانی زمینه ایجاد لویه جرگه و تصویب قانون اساسی را فراهم نماید.

غفورزی بلافاصله بعد از بدست گرفتن ریاست دولت، برنامه‌ای را به عنوان اهداف کاری خود اعلام کرد. اهم برنامه‌های کاری او عبارت بود از: تشکیل یک شورای وقت، تسوید قوانین انتخابات لویه جرگه، قانون اساسی، قانون احزاب سیاسی و قانون انتخابات عمومی، تهیه طرحی برای تشکیل اردوی ملی و جمع‌آوری سلاح‌ها ایجاد کمیسیونی برای تدویر لویه جرگه با شرکت نمایندگان دو طرف ذی‌دخل در جنگ، و بالاخره تدویر لویه جرگه تحت نظارت سازمان ملل متحد و سازمان کنفرانس اسلامی، غرض تصمیم‌گیری روی مسائل عمده و ضروری چون: تصویب قانون اساسی، تعیین رئیس جمهور جدید، اعلام آتش‌بس، پایان جنگ و عفو عمومی، تصویب طرح تشکیل اردوی ملی، تأسیس پارلمان موقت، تصویب قوانین انتخابات عمومی، احزاب سیاسی، قانون مدنی و تعیین تاریخ انتخابات عمومی. (۳۷)

دولت غفورزی که در همان آغاز به «دولت وحدت ملی» موسوم شده بود، شهر مزارشریف را به عنوان محل استقرار موقت خود برگزید.

در حالی که با تشکیل دولت غفورزی امیدهای تازه‌ای در دل مردم رنج‌دیدهٔ افغانستان پدید آمده بود ناگهان حادثه جانخراش و تکان‌دهنده همه چیز را در کام خود فرو برد و تمامی امیدها و خوش بینی‌ها را به یاس تبدیل کرد. شامگاه روز پنجشنبه

۳۰ اسد ۱۳۷۶ رسانه‌های جمعی دنیا خبر از سقوط هواپیماهای حامل تعدادی از مقامات بلندپایه جبهه متحد و کشته شدن سرنشینان آن دادند. جان باخته‌گان نبودند جز عبدالرحیم غفورزی نخست وزیر نگون‌بخت جدید و هیأت همراه وی شامل آقایان: سجادی، عزیز مراد، زارع، مقصودی، هاشمی، دانشیار، رفعت و... که غرض مذاکره با آقای خلیلی راجع به کابینه جدید و دیگر مقدمات شروع به کار دولت موقت، عازم بامیان شده بودند تا بعد از شنیدن آخرین نقطه نظرات وی و بازگشت به مزارشریف ترکیب نهایی کابینه و آغاز به کار رسمی دولت جدید را اعلام کنند.

طبق گفته‌ای سخنگوی حزب وحدت (خلیلی) هواپیمای حامل صدراعظم دولت اسلامی و هیأت همراه حوالی ساعت پنج بعد از ظهر ۱۳۷۶/۵/۳۰ در فضای شهر بامیان ظاهر شده و با سرعت بیش از حد نرمال از سمت شهر غلغله به طرف میدان هوایی فرود آمد و قسمت جلو هواپیما به شدت با زمین برخورد کرد و با انحراف از خط رنوی به سمت راست متمایل شد و چندین بار به زمین برخورد کرد آنگاه با انحراف کلی از خط میدان به تپه‌های کوچک پایین میدان کوبیده شد و در برابر چشمان حیرت زده‌ای مستقبلین در یک لحظه به آهن پاره‌ای تبدیل گردید. اما روایت دیگری نیز در مورد نحوه‌ای بروز این سانحه بر زبان‌ها افتاد بدین شرح که: «هنگامی که هواپیما به زمین نشست در حالی که مسیر اصلی خود را در باند طی می‌کرد همزمان با ترمز کردن انفجار رخ داده است، اگر نظر شاهدان عینی درست باشد احتمال خرابکاری و بمب‌گذاری در طیاره قوت می‌یابد، در این صورت بمب به گونه‌ای تنظیم گردیده بوده است که به محض نشستن در فرودگاه منفجر گردد» (۳۸).

مرگ نابهنگام غفورزی و دیگر همسفران وی جبهه متحد را با معضلات بسیاری رو به رو کرد. بلافاصله شخصیت دیگری با خصوصیات غفورزی پیدا نشد که بتواند خلاء ناشی از عدم حضور وی را پر نماید در نتیجه امیدهایی که به دنبال نخست وزیری غفورزی برای حل بحران کشور بوجود آمده بود، به زودی از بین رفت.

بعد از ناکامی جبهه متحد در تشکیل یک حکومت قابل قبول برای مردم افغانستان و جامعه بین‌المللی، اختلافات همیشگی بار دیگر در صفوف این جبهه رخنه کرد،

شهر مزار شریف به عرصه رقابت و زورآزمایی‌ها بین محمد محقق، جنرال ملک و دیگر رهبران ریز و درشت جبهه متحد تبدیل گردید. در این فرصت که نیروهای شمال هر کدام سرگرم تحکیم موقعیت خود و تضعیف رقبا بودند، جنگجویان طالبان که بعد از شکست در شمال، در قندوز مستقر شده خودشان را بازسازی و دوباره تجهیز کرده بودند، مجدداً حملات برای تصرف مزار شریف را از سر گرفتند، آنها پس از اشغال شهر تا شقرغان، به پیش روی به سمت مزار شریف ادامه دادند و قسمت‌هایی از این شهر به شمول میدان هوایی را تصرف کردند و شهر مزار شریف یک بار دیگر در آستانه سقوط قرار گرفت.

در چنین وضعی بود که رهبران ناسازگار شمال با احساس خطر جدی موقتاً در کنار همدیگر علیه طالبان جنگیدند و آنها از اطراف شهر رانده به سمت بغلان عقب زدند. طالبان در مسیر عقب‌نشینی خود روستای شیعه‌نشین «قزل‌آباد» در نزدیکی مزار شریف را مورد حمله قرار داده حدود ۷۰ تن از غیرنظامیان را در این روستا بی‌رحمانه به رگبار بستند.

بازگشت دوستم به صحنه

در فضای تنش‌آلود و بحرانی ناشی از حمله دوم طالبان به مزار شریف، جنرال عبدالرشید دوستم موفق شد بعد از حدود چهار ماه غیبت دوباره به صحنه کشمکش بازگردد (۱۳۷۶/۶/۲۲) در بازگردادن دوستم به صحنه آقای محقق نقش بسیار عمده و اساسی داشت. وی که بعد از رفتن دوستم به ترکیه خود را در میان انبوهی از رقبای کهنه و نور در محاصره می‌دید ابتدا سعی کرد سیاست حزبش را با وضعیت جدید عیار نماید، اما این به معنی قبول ساختار جدید رهبری در شمال نبود و او همواره در جستجوی راهی برای وارد کردن مجدد متحد و حامی قدیمی خود، دوستم به صحنه بود که حمله طالبان در اواسط سنبله ۱۳۷۶ و فضای ناپایدار و بی‌ثبات ناشی از آن، این امکان را فراهم ساخت تا این دو یار دیرین باز در کنار یکدیگر قرار گیرند.

از همان آغاز ورود دوستم به شمال تنش بین او و ملک خان شروع شد، جنرال ملک

که بعد از نشستن بجای دوستم، توانسته بود حمایت کشورهای حامی سنتی جنبش مثل ازبکستان و ترکیه را جلب نماید، نه در زد و بندهای سیاسی در هیأت رهبری جبهه متحد، صلابت و سنگینی دوستم را نشان داده بود، و نه در حمله اخیر طالبان به مزار شریف، توانسته بود واکنش شایسته نیروهای منظم، مجهز و آموزش دیده جنبش را در برابر مهاجمین نشان دهد، حمایت مردم ازبک و ترکمن را که هسته اصلی جنبش را تشکیل می دادند نیز نتوانست بدست آورد. لذا بعد از برگشتن دوستم و شروع رویارویی، بساط اقتدار ملک خان از شهرهای شمال یکی پس از دیگری برچیده شد. آقای دوستم تا ۱۳۷۶/۸/۱۷ شهرهای شبرغان، سرپل و مزار شریف را از وجود افراد طرفدار ملک پاکسازی کرد و با وجود فیصله سران جبهه متحد مبنی بر واگذاری ولایات جوزجان و بلخ به دوستم، سرپل به غفار پهلوان و فاریاب به جنرال ملک، او عملیات خود برای حذف کامل جنرال ملک را به ولایت فاریاب پایگاه اصلی ملک خان گسترش داد که پس از جنگ های فراوان نیروهای ملک شکست خورده تار و مار شدند و خود وی همراه با دو برادرش در ۱۳۷۶/۹/۲ سوار بر اسب از مرز گذشته وارد خاک ترکمنستان شدند در حالی که خانواده خود را قبلاً به آنجا فرستاده بودند. (۳۹)

جنرال دوستم برای از میان برداشتن ملک خان که مورد حمایت تعداد زیادی از سران جبهه متحد بخصوص مسعود بود، سیاست نرمش در برابر طالبان را در پیش گرفت او دوصد تن از اسرای طالبان در شمال، به شمول چند مقام بلند پایه این گروه را برای اظهار حسن نیت بصورت یک جانبه آزاد کرد و نیز ادعا کرد که جنرال ملک دست به جنایت جنگی علیه افراد طالبان در شمال زده و آنها را پس از قتل عام در گورهای دسته جمعی دفن کرده است. دوستم با اتخاذ چنین سیاستی می خواست به صورت غیرمستقیم به مسعود بفهماند که اگر مسعود در کشاکش بر سر رهبری جنبش به نفع ملک وارد شود، احتمال مذاکره وی با طالبان در چنین حالتی مطرح خواهد بود اینست که طرفداران ملک در جبهه متحد نتوانستند حمایت لازم را از او به عمل آورند و دوستم به راحتی توانست تا اواخر پاییز ۱۳۷۶ جنرال ملک را از دور خارج سازد.

جدال دوستم و محقق

با حذف جنرال ملک از شمال تنش‌های سیاسی در رهبری این منطقه پایان نیافت، تنها مهره‌ها عوض گردید و این بار بجای ملک خان، حاج محمد محقق در برابر دوستم قد برافراشت. تا اینجا همواره این دو متحد صمیمی، حامی و پشتیبان هم بوده در مواقع لازم به کمک یکدیگر شتافته بودند، آنچه که این رابطه را پایدار کرده بود گذشته از خطرات بیرونی، در بعد درونی، نوع تعامل ویژه‌ای بود که همواره مراعات می‌گردید به این معنی که آقای محقق سروری دوستم را در ولایات شمال و از جمله شهر مزارشریف با توجه به بافت قومی این مناطق و نیز توانایی نظامی برتر جنبش، پذیرفته و ضمن حفظ استقلال سیاسی خود، به دوستم به چشم یک برادر بزرگتر نگاه می‌کرد. اما حوادث بهار ۱۳۷۶ که منجر به فرار دوستم به ترکیه گردید، این نرم پذیرفته شده را دستخوش تحول کرد؛ این دفعه محقق بخاطر کمک و همکاری که در برگرداندن تاج و تخت از دست رفته‌ای دوستم به او کرده بود نه تنها خود را از زیر بار دین‌های گذشته دوستم رها شده می‌یافت، بلکه مستحق دریافت سهمی از خوان بدست آمده نیز می‌دانست، به همین دلیل او ولایت جوزجان، سرپل و فاریاب را قلمرو جدید فرمانروایی دوستم لحاظ کرده ولایت بلخ و شهر مزارشریف را سهمیه عادلانه خود قلمداد می‌نمود.

ولی جنرال دوستم به این تقسیم راضی نمی‌گردید در منظر او مناطق یاد شده بستر طبیعی حاکمیت جنبش ملی بحساب می‌آمد و همه احزاب و گروه‌های تباری دیگر، باید به این امر تمکین می‌کردند، گذشته از این او محقق را همواره در برابر رقبای محلی و منطقه‌ای اش تقویت کرده جایگاهش را در شمال محکم نموده بود و با این ذهنیت حالا موضع‌گیری جدید وی را تمرد و سرکشی می‌پنداشت.

چنین فرایندی این دو رفیق همیشگی را به دو دشمن سرسخت و دو قطب مخالف، در هیأت رهبری شمال (شمال غرب) تبدیل کرد؛ دوستم سيطره‌ای مجدد خود بر مزارشریف را می‌خواست و محقق جواب سریالا می‌داد، تنش‌ها بسیار زود بالا گرفت و منجر به درگیری شد، اولین جنگ در شهرک مرزی حیرتان بوقوع پیوست که در کنترل

حزب وحدت بود و قوماندانان «نصیر دیوانه» از قوماندانان محقق آن را اداره می‌کرد. نیروهای دوستم در ۱۳۷۶/۱۲/۲۲ به این شهر حمله کرده آن را تصرف نمودند و قوماندانان نصیر را با عده‌ای از افرادش دستگیر کرده پس از تیرباران جنازه‌هایشان را به کام امواج آمو سپردند. به دنبال این حادثه نیروهای دو طرف در شهر مزارشریف علیه یکدیگر وارد جنگ شدند، تعدادی از پسته‌ها و مواضع، در چندین نوبت بین دو طرف دست بدست گردید. برخوردها به سرعت رنگ قومی بخود گرفت و سربازان ازبک و هزاره بر سر تصاحب هر کوچه و پس کوچه در این شهر، به رقابت لجوجانه پرداختند ولی برتری از آن محقق بود و قسمت‌های عمده‌ای شهر در اختیار وی قرار داشت، دوستم برای درهم شکستن این برتری، راه‌های ورودی و خروجی شهر را بست و فراز و فرود هر نوع هواپیمایی را در فرودگاه مزار شریف قدغن کرد.

جنین وضعی کار را بر مردم سخت و فضا را برای یک رویارویی تمام عیار آماده نمود، که وقوع آن به نفع هیچ یک از دو طرف نبود لذا هر دو طرف به طرحتی که از سوی جناح‌های کوچک‌تر صحنه برای نحوه‌ای مدیریت شهر ارائه شده بود، گردن نهادند. بر مبنای این طرح تأمین امنیت و اداره شهر به شورایی سپرده شد که از هر یک از جناح‌های خرد و کلان صحنه، دو نفر در آن عضویت داشتند.

پذیرش این تشکیلات از سوی دوستم و محقق باعث شد که از یک رویارویی تمام عیار بین آن دو تن جلوگیری به عمل آید، اما این به معنی برچیده شدن جدال قدرت نبود، کشمکش‌ها به صورت محدودتری ادامه یافت و این دو مدعی قدرت، ضربه زدن به یکدیگر را در متن استراتژی خود قرار دادند و طبعاً توجه و تمرکز اصلی بجای دشمن مشترک (طالبان) به ساحات متنازع فیه در شهر مزارشریف و حوالی آن معطوف گردید. این برخوردها رابطه خوب دو قوم ازبک و هزاره را که بخصوص بعد از سقوط دولت نجیب و همکاری دوستم در اسکان مردم هزاره در شهر مزارشریف، بسیار صمیمانه شده بود، به شدت بدبینانه و خصومت‌آمیز نمود. اصطکاک‌های مداوم مردم را به ستوه آورد و باعث گردید که اکثریت مردم این مناطق نه تنها انگیزه لازم را برای دفاع در برابر مهاجمین نداشته باشند بلکه برای پایان یافتن بی‌نظمی‌ها و تصادمات که منجر به تعدی

به جان و مال و ناموس آنها شده بود، خواستار کنار زدن رهبران ناسازگار از مقدرات بودند حتی اگر این امر بوسیله نیروهای ضدفرهنگ، متحجر و خشنی چون طالبان، میسر می‌شد.

سقوط مجدد شمال بوسیله طالبان

مشکل بزرگتر از رقابت دوستم و محقق در هیأت رهبری جبهه متحد، روحیه‌ای مشارکت‌ناپذیری و خودمحوری بود. هر یک از رهبران این جبهه همانطور که در تشکیلات حزبی خود حاکم مطلق بود و بالا دست همه، در ساختار حکومت نیز با حفظ همین روحیه شرکت می‌کردند و لذا سرزمین افغانستان، به تعداد رهبران موجود باید تکثیر می‌شد تا جواب‌گوی مطالبات و تمنیات آنها باشد که نه تنها چنین چیزی ممکن نبود بلکه بخش اعظم همین یک نسخه موجود هم در تسلط طالبان قرار داشت.

این جبهه حکومتی را به نام «دولت اسلامی افغانستان» به ریاست استاد ربانی در ساحات شمال تشکیل داده بود، هر کدام از اعضای جبهه متحد جایگاه ویژه‌ای را در کابینه داشته وزارت و ریاست و معاونتی بدست آورده بودند اما در مقام عمل نه نظام واحد اداری وجود داشت، نه جلسه هیأت وزیران و نه حتی نظم و امنیت عمومی. هر رهبری در قلمرو کوچک حزب خود، حکومت می‌کرد و برای توسعه بیشتر این قلمرو کوچک همواره در جدال با دیگران به سر می‌برد، این کشمکش‌ها و زورآزمایی آن قدر جدی و پر حرارت دنبال شد که حتی شنیدن صدای گام‌های پرهراس طالبان نیز نتوانست مثل گذشته آنها را متحد ساخته در کنار یکدیگر قرار دهد.

در حالی که جناح‌های اصلی در داخل جبهه متحد سرگرم تحکیم موقعیت خود و از میدان بیرون کردن رقبای بودند، طالبان در یک حمله‌ای وسیع و گسترده خطوط دفاعی جبهه متحد را در شمال ولایت بادغیس (غورماچ) درهم شکسته با تصرف ولسوالی‌های «المار»، «قیصار»، و «شیرین تگاب» در ۱۳۷۷/۴/۱۰ وارد شهر «میمنه» مرکز ولایت فاریاب گردیدند. طالبان که در مدت کوتاهی خودشان را به دروازه‌های شهر شیرخان مقصر جنرال دوستم رسانده بودند، این بار با تجربه تلخی که از دوره قبلی

داشتند، در تصرف مناطق جدید شتاب به خرج ندادند و تصمیم گرفتند با جمع‌آوری سلاح (خلع سلاح عمومی) در مناطق تازه بدست آورده، شناسایی و دستگیری افراد مشکوک و احداث سنگرها و پوستانهای محکم، عقبه‌های خود را مطمئن ساخته قدم به قدم به پیش روی ادامه دهند. این سیاست طالبان چنانکه بعد نشان داد خیلی پخته و حساب شده طراحی شده بود و موفق از آب درآمد، آنها با حفظ خونسردی و با استفاده از اختلافات لجوجانه مخالفین، پس از پاکسازی ولایت فاریاب به پیشروی خود ادامه دادند و در ۱۳۷۷/۵/۱۱ شهر شبرغان پایگاه اصلی جنرال دوستم را با همه امکانات و تجهیزات آن به تصرف خود درآورده، و به سمت سرپل پیشروی نمودند و پس از اشغال این شهر به طرف مزار شریف رو آوردند.

رهبران جبهه نامتحد شمال که تا این لحظه حذف و طرد یکدیگر را در اولویت برنامه‌های خود داشتند، به یک باره سنگینی شیخ طالبان را برگردنشان احساس کردند، به همین خاطر سراسیمه در حیرتان گرد آمدند (دوستم، خلیلی و مسعود) و تصمیم گرفتند با تمامی توان موجود از شهر مزارشریف دفاع کنند. خطوط دفاعی جدید در غرب و شمال غرب شهر مزارشریف کشیده شد و دو هزار تن از سربازان حزب وحدت برای تقویت جبهه مزار به این شهر اعزام شدند اما قبل از آنکه این نیروها بتواند موقعیت جدید را ارزیابی کرده سنگرهای خود را استحکام بخشند به محاصره طالبان درآمدند. نظامیان طالبان که بوسیله برخی از قوماندانان محلی، شبانه آرام و بدون سر و صدا وارد شهر شده در نقاط حساس جابجا گردیده بودند با روشن شدن هوا از پشت سر بر نیروهای حزب وحدت (اعزامی از بامیان) حمله کردند. این در حالی بود که تا این لحظه دیگر نیروهای مدافع شهر از خطوط مقدم، عقب نشسته بودند؛ قوت‌های بامیان که علاوه بر قطع ارتباطشان با عقبه جبهه، با جغرافیای نظامی منطقه نیز آشنایی نداشتند به یک‌باره در کمند طالبان افتادند و همگی کشته یا اسیر شدند. بگفته آقای خلیلی از دو هزار نفر نظامی اعزام شده به مزار شریف تنها دو صد نفر به سلامت به بامیان برگشتند. (۴۰)

کشمکش‌های حزبی، تنش‌های قومی، و نارضایتی مردم از زمامدارانی که امنیت را از

مال، جان و ناموس آنها سلب کرده بودند، باعث گردید که شمال علی‌رغم ایستادگی‌ها و مقاومت‌های شدید در برابر طالبان، سرانجام به زانو درآید و در ۱۳۷۷/۵/۱۷ شهر مزارشریف مرکز ولایات شمال و مقر جبهه متحد بر روی طالبان با همه خشونت، بدویت و درنده‌خویی آن آغوش بگشاید و آن تراژدی وحشتناک اتفاق افتد.

عامل دیگری که در فتوحات طالبان نقش اساسی داشت و سیطره مجدد این گروه را بر شمال کشور امکان‌پذیر ساخت، کمک‌های مالی و نظامی پاکستان و نیز همکاری‌های بی‌دریغ میلیاردی عربستان سعودی «اسامه بن لادن» و جنگجویان با انگیزه تشکیلات تحت رهبری وی (القاعده) بود.

نخست صلح

البته قبل از آغاز دور جدید جنگ‌ها که منجر به پیشروی‌های خیره‌کننده طالبان گردید، اجلاس صلحی با شرکت نمایندگان طالبان و جبهه متحد در ۱۳۷۷/۲/۶ در اسلام‌آباد دایر گردید. در این اجلاس نمایندگان سازمان ملل متحد، سازمان کنفرانس اسلامی و سفرای کشورهای ۶ × ۲ (مرکب از شش کشور همسایه افغانستان به اضافه آمریکا و روسیه) حضور داشتند. نقش اصلی در کشاندن طالبان به اجلاس صلح را «بیل ریچارد سون» نماینده آمریکا در سازمان ملل به عهده داشت که در سفر خود به افغانستان در اوائل بهار ۱۳۷۷، به طالبان توصیه کرده بود که: اگر می‌خواهید به شناسایی بین‌المللی دست یابید و از انزوا خارج شوید، باید در رفتار سیاسی خود تغییراتی پدید آرید. رفتار خود با زنان را بهتر کنید و به گفتگوهای صلح پیوندد.

گفتگو در ۱۳۷۷/۲/۶ آغاز شد. موضوعات مورد بحث عبارت بودند از: آتش‌بس، تبادل اسراء، باز شدن راه‌های مواصلاتی و رفع محاصره اقتصادی هزاره‌جات، که حدود یک سال بود از سوی طالبان برقرار شده و مشکلات بسیاری را بر مردم این منطقه تحمیل کرده بود و نیز تشکیل «کمیسیون علماء» جهت تصمیم‌گیری در مورد نحوه تقسیم قدرت، ساختار سیاسی آینده و نظام حقوقی کشور. دو مورد اول یعنی آتش‌بس و تبادل اسراء به توافق طرفین رسید. هیأت طالبان تصمیم‌گیری در رابطه با رفع حصر هزاره‌جات

را به کمیسیون علماء که قرار بود در همین اجلاس بر سر نحوه تشکیل آن توافق گردد، حواله نمود.

اما اختلاف اصلی در مورد کمیسیون علما بود. در زمینه ترکیب این کمیسیون تفاهم صورت گرفت. قرار شد هر یک از دو طرف درگیر ۲۰ نفر و در مجموع ۴۰ تن عالم زیده را برای عضویت در این کمیسیون معرفی کنند ولی هر کدام از دو طرف تعریف خاصی از عالم ارائه می‌کردند: در منظر طالبان عالم کسی بود که به اندازه کافی صرف، نحو، فقه، اصول، تفسیر و حدیث خوانده از تقوی لازم برخوردار باشند و حتی محل تحصیل را نیز مدارس در مصر، عربستان، هند و پاکستان تعیین کردند، در حالی که هیأت جبهه متحد ویژگی‌های مورد نظر طالبان را درباره اعضاء کمیسیون علماء ناکافی و یا غیرضروری می‌دانستند.

پس از پنج روز بحث، مذاکرات به بن‌بست رسید و هیأت طالبان به بهانه مشورت با «امیرالمؤمنین» جلسه مذاکره را به مقصد قندهار ترک گفته و دیگر برنگشتند، علی‌الظاهر مهمترین عاملی که باعث برهم خوردن مذاکرات گردید، اصرار نمایندگان جبهه متحد برای گنجاندن بازگشایی راه‌های مواصلاتی هزاره‌جات در متن گفتگوها بود که از سوی هیأت طالبان به بهانه جویی و کارشکنی در مسیر مذاکرات تعبیر شد، اما چنانکه بعدتر روشن گردید آنها مذاکرات و تقسیم قدرت را راه حل منطقی قضیه افغانستان ندانسته کلید حل معضله کشور را در میدان‌های نبرد جستجو می‌کردند و بالاخره بعد از شکست مذاکرات صلح عملیات تهاجمی خودشان را از چند جبهه روی مواضع جبهه متحد آغاز نمودند که در نهایت مناطق شمال و مرکزی کشور را از دست جبهه متحد خارج ساختند.

سازماندهی مجدد جبهه‌ها

پس از سقوط مزارشریف به سرعت ولایات سمنگان، بغلان و بخش‌هایی از ولایت تخار به شمول شهر طالقان که بعد از مزارشریف مرکزیت جبهه متحد به آنجا قرار بود منتقل گردد، بدست طالبان افتاد و سران جبهه متحد به دو استقامت بامیان

و پنجشیر عقب‌نشینی کردند تا با استفاده از موقعیت کوهستانی این دو منطقه، به بازسازی و ترمیم نیروهای شان پرداخته مقاومت را از همین دو محور در برابر طالبان سازماندهی کنند.

اما طولی نکشید که شهر بامیان و به دنبال آن تمام مناطق مرکزی کشور به کنترل طالبان درآمد. نیروهای این گروه از استقامت «آق رباط» به سمت بامیان پیش‌روی کرده با درهم شکستن خطوط دفاعی حزب وحدت در ۱۳۷۷/۶/۲۲ وارد این شهر شدند. طالبان در بامیان نیز دست به قتل عام مردم و اهالی ملکی زدند، آنها ده‌ها تن از افراد غیرنظامی را با خود به مغازه‌ها برده به رگبار بستند و یا با دست و پای بسته از فراز کوه‌ها به زیر افکندند و حتی مجروحین بستری شده در شفاخانه صلیب سرخ را به رگبار بسته و بقتل رساندند. همچنین طالبان در این شهر اموال و دارایی‌های مردم را وسیعاً غارت کردند، شاهدان عینی گفتند که طالبان طی چند روز اول ورود به بامیان وارد خانه‌های مردم می‌شدند و اموال و اسباب منزل آنها را بار بر کامیون کرده به سمت «که‌مرد» و «سیغان» منتقل می‌نمودند. دانشگاه بامیان نیز همراه با کتاب‌ها و وسایل تحقیقی آموزشی خود به آتش کشیده شد.

با سقوط بامیان سران جبهه متحد (به استثنای مسعود و همسنگران‌ش در شورای نظار و نیز آقایان اکبری و صادقی پروانی که با طالبان کنار آمدند) به خارج از کشور گریختند، تنها جبهه شمال شرق در برابر طالبان باقی ماند و مسعود و پنجشیر به محور مقاومت علیه طالبان تبدیل گردید. در این بین آقای حاج محمد محقق پس از یک استراحت کوتاه در ایران، دوباره به میدان برگشت و فرماندهی جنگ علیه طالبان را در «بلخاب» تنها ولسوالی شیعه‌نشین که هنوز در برابر طالبان مقاومت می‌کرد به عهده گرفت و با تصرف ولسوالی «دره صوف» این منطقه را به محور دوم ایستادگی در مقابل طالبان مبدل ساخت؛ البته هر دوی این محورها در چوکات دولت اسلامی افغانستان به ریاست استاد ربانی، قرار داشتند و از لحاظ مالی و لوژستیکی از سوی آن تأمین می‌شدند.

در مرکز کشور نیز آقای کریم خلیلی بارها عملیاتی را سازماندهی کرد و در چند

نوبت یکاولنگ را از دست طالبان خارج نمود و در دو مرحله شهر بامیان را نیز آزاد ساخت (۱۳۷۸/۲/۱ و ۱۳۷۹/۱۱/۲۶) که البته در حمله بر بامیان در هر دو مرحله آقای انوری فرمانده نظامی حرکت اسلامی نیز او را همراهی می‌کرد. ولی مقاومت محکم و استواری در این محور صورت نگرفت چنانکه شهر بامیان بار اول هفده روز و بار دوم تنها سه روز در کنترل نیروهای فاتح باقی ماند به مجردی که نیروهای کمکی طالبان به منطقه نزدیک می‌شدند، شهر بدون کدام مقاومت جدی تخلیه می‌گردید. تنها چیزی که از این جنگ و گریزها عاید مردم بامیان و یکاولنگ می‌شد، انتقام‌گیری‌ها، غارت‌ها به آتش کشیدن‌ها و کشتارهای دسته جمعی بود که طالبان پس از تسلط مجدد بر مردم این مناطق اعمال می‌کردند. البته آقایان حاجی عبدالقدیر، سیدمصطفی کاظمی و سید حسین انوری نیز جبهاتی را در شمال کابل و شرق کشور در برابر طالبان اداره می‌کنند.

در یکی از همین جنگ و گریزها پس از آنکه نیروهای حزب وحدت (خلیلی) در یکاولنگ شکست خورده در کوره‌ها و دره‌های اطراف ناپدید شدند، طالبان وارد این منطقه گردید و بیش از پانصد تن از افراد غیرنظامی را از خانه‌هایشان دستگیر کرده به طور دسته جمعی به رگبار بستند (۱۳۷۹/۱۰/۱۸) سپس خانه‌های مردم و بازار شهر یکاولنگ را به آتش کشیده این منطقه را کاملاً غیر مسکونی نمودند و خودشان به بامیان برگشتند.

در جبهه مسعود نیز مهمترین تحولات در سه سال اخیر یکی سقوط شهر طالقان بدست طالبان در ۱۳۷۹/۶/۱۶ بود که مسعود آن را در ۱۳۷۷/۷/۲۵ پس از دو ماه اشغال از کنترل طالبان خارج کرده بود و تا این زمان مقرر حکومت ربانی بحساب می‌آمد و دیگری دست به دست شدن شمالی بین طالبان و مسعود بود. منطقه شمالی نیز همانند بامیان و یکاولنگ در جریان این پادشاه‌گردشی آسیب‌های فراوان دید. طالبان بعد از تصرف این منطقه در ۱۳۷۸/۵/۱۱ سراسر ساحات سرسبز شمال را به آتش کشیدند، خانه‌ها را ویران کردند، درخت‌ها را بریدند و تاک‌های انگور را از ریشه درآوردند و این منطقه را به ساحه غیرمسکونی تبدیل نمودند اما سرانجام مسعود، طالبان را از این منطقه

بیرون راند و حدود دو سال است که خط مقدم جنگ در ۲۵ کیلومتری شمال کابل با جابجایی اندک برقرار مانده است.

چشم انداز آینده

در اواخر پاییز ۱۳۷۷ رهبران جبهه متحد در پنجشیر گرد هم آمدند تا در مورد توانایی‌ها و کاستی‌های‌شان و نیز استراتژی آینده‌ها به ارزیابی بنشینند؛ آنها در این جلسه اعتراف کردند که نبود فرماندهی واحد نظامی و تشتت و پراکندگی در شیوه عملیات‌های نظامی و نیز نحوه اداره مناطق آزاد شده، عامل عمده‌ای در شکست‌های پی‌درپی آنها در برابر طالبان بوده است. بنابراین تشکیلاتی را به نام «شورای عالی نظامی دولت اسلامی» به ریاست احمد شاه مسعود تشکیل دادند. این شورای فرماندهی جنگ علیه طالبان را در تمام ولایات کشور به عهده داشت و مناطق آزاد شده نیز جزء قلمرو دولت اسلامی محسوب می‌گردید و نه ساحه فرمانروایی حزب حاضر در منطقه. ولی باز هم اصلاح جبهه متحد چندان بهم پیوسته نگردید چنانکه دوستم که یکی از عناصر تأثیرگذار در معادلات کشور است، تا همین اواخر (بهار ۱۳۸۰) از صحنه دور بوده و اتحاد نیم‌بند دیگر اعضای جبهه متحد هم بیشتر از سراحتیاج است تا انتخاب.

و اما آنچه که بخت و اقبال جبهه متحد را در برابر طالبان بالا برده و خواهد برد طینت خشن و ضد بشری طالبان است پس از به قدرت رسیدن این گروه، افغانستان به کانون پرورش ستیزه‌گران افراطی، و تولید مواد مخدر تبدیل شده است بیش از ۶۰٪ از مواد مخدر مصرف شونده در جهان در افغانستان تولید می‌شود و خطرناک‌ترین تروریست‌های بین‌المللی در این سرزمین لانه کرده‌اند. گذشته از این‌ها طالبان دشمنی سختی را با میراث فرهنگی و آثار باستانی کشور در پیش گرفته است در اوائل بهار امسال (۱۳۸۰) تعداد زیادی از مجسمه‌های تاریخی در جای جای کشور بویژه دو مجسمه عظیم و بی‌نظیر «بودا» در بامیان بوسیله طالبان نابود شدند و این گروه هیچ‌گونه توجهی به اعتراضات گستره‌ای بین‌المللی در این مورد نکرد. وقتی بعضی از سازمان‌های بین‌المللی به این گروه پیشنهاد کردند که اگر طالبان این مجسمه‌ها را به آنها واگذار کنند

و اجازه انتقال آن را بدهند، آنها حاضرند مبلغ کلانی پول در ازاء آن به این گروه بدهند. طالبان در جواب گفتند: ما می‌خواهیم اسم ما در تاریخ به عنوان «بت شکن» ثبت گردد و نه «بت فروش»!

همچنین طالبان نرم‌های بین‌المللی را در مورد برخورد با کارمندان سازمان‌های خیریه مستقر در افغانستان رعایت نمی‌کنند، برخورد تحقیرآمیز این گروه با زنان، اقلیت‌های مذهبی و گروه‌های قومی غیرپشتون و نیز قواعد تنگ‌نظرانه اجتماعی چون ممنوعیت تلویزیون، موسیقی، عکاسی و... نه تنها مردم افغانستان را به ستوه آورده که حتی فریاد سازمان‌های حقوق بشر را برآورده است؛ سازمان عفو بین‌الملل در گزارش سالیانه خود (سال ۲۰۰۰ م) -راجع به افغانستان- اعلام کرد: طالبان با استفاده از مذهب مردم افغانستان را به گروگان گرفته‌اند. (۴۱)

این خشونت‌ها، سخت‌گیری‌ها و افسار گسیختگی‌ها تاکنون طالبان را با چالش‌های جدی در ارتباط با جامعه بین‌المللی مواجه کرده است. این گروه که بیش از ۹۰٪ خاک افغانستان را در اختیار دارد تاکنون نه تنها شناسایی بین‌المللی کسب نکرده است بلکه بخاطر همین مسائل از سوی شورای امنیت سازمان ملل متحد مورد تحریم شدید اقتصادی نیز قرار گرفته است، ادامه این روند مشکلات جدیدتری را پیش روی طالبان رقم خواهد زد.

انعطاف ناپذیری‌ها و شدت عمل طالبان موجب شده است که جامعه بین‌المللی در این اواخر توجه بیشتری به ائتلاف مخالف طالبان (علی رغم کارنامه ناموفق آنها) بنمایند، پارلمان اروپا از احمد شاه مسعود رهبر نظامی جبهه متحد برای سفر به مقر پارلمان این کشورها استرازبورک دعوت به عمل آورد که این سفر در ۱۳۸۰/۱/۱۵ انجام شد. آقای مسعود و هیأت همراه هنگام ورود به شهر استرازبورک مورد حمایت گرم خانم «نیکول فونتن» رئیس پارلمان اروپا قرار گرفت، رئیس پارلمان اروپا در سخنرانی خود گفت: «پارلمان اروپا چند قطع‌نامه در مورد اوضاع افغانستان بویژه مشکلات زنان آن کشور تصویب کرده است ولی من فکر می‌کنم اینک دوران اکتفا کردن به قطع‌نامه‌ها سپری شده است و زمان آن رسیده است که با قاطعیت بیشتر به حمایت از کسانی

برخاست که در افغانستان بخاطر آزادی مبارزه می‌کنند» (۴۱)

آقای مسعود در جریان این سفر با چند تن دیگر از مقامات بلند پایه اروپایی و فرانسوی دیدار و گفتگو کرد و پس از یک هفته به افغانستان برگشت.

به نظر می‌رسد آقای مسعود در جریان این سفر توانسته باشد حمایت جامعه اروپا را تا حد زیادی بدست آورد که چنین امری موقعیت او را از لحاظ روانی در برابر طالبان بسیار بالا خواهد برد.

بعد از این سفر مسعود، با دوستان هم کنار آمد و او را نیز وارد صحنه نمود، در حال حاضر (سرطان ۱۳۸۰) جبهات جنگ بین طالبان و جبهه متحد در مناطق مختلف کشور چنین گسترده است. جبهه شمال کابل و خواجه غار که بوسیله شخص مسعود اداره می‌شود. جبهه دره صوف و بلخاب که بوسیله حاجی محمد محقق فرماندهی می‌گردد، جبهه امرخ و زاری که به تازگی توسط جنرال عبدالرشید دوستم گشوده شده است، جبهه یکاوانگ که آقای خلیلی فرماندهی می‌کند و جبهه غور که توسط اسماعیل خان اداره می‌شود.

و در صحنه سیاسی علاوه بر تلاش‌هایی که از سوی سازمان ملل متحد برای گرد هم نشاندن طالبان و جبهه مخالف، صورت می‌گیرد، روشن‌فکران و سیاست‌مداران افغانستان در خارج از کشور نیز تلاش‌هایی را به منظور ارائه راه حلی برای معضله کشور از دو سال به این سو آغاز کرده‌اند. این سیاست‌مداران به دو گروه «رم» و «قبرس» مسمی شده‌اند. گروه اول بیشتر متشکل از سیاسیون قدیم است که در محور محمد ظاهر شاه گرد آمده‌اند و تحت عنوان «شورای مصالحه و وحدت ملی افغانستان» برای برپایی «لویه جرگه» به منظور حل بحران کشور، تلاش می‌کنند و گروه دوم که بیشتر از مجاهدین سابق و بعضی از روشن‌فکران تشکیل یافته است به نام «گروه کار برای تأمین صلح در افغانستان» نشست‌هایی را برای بحث در مورد قضایای کشور ترتیب می‌دهد. تا بینم آینده چه سرنوشتی را برای مردم رنج‌دیده افغانستان رقم خواهد زد.

عوامل شکست حکومت مجاهدین

اگرچه در بدو نظر چنین عنوانی ممکن است برای مجاهدین تلخ و ناگوار جلوه کند، زیرا که آنان به گمان خودشان شکست و حتی ناتوانی و ضعف را از ساحه مقدس جهاد و مجاهدان فرسنگ‌ها دور می‌پندارند. لیکن اگر به دو نکته مهم توجه نمائیم قبول چنین عنوانی ساده و طبعی جلوه می‌نماید:

۱- توده مردم و طبیعتاً احزاب جهادی در مبارزه و جنگ مقدس‌شان علیه تجاوز و اشغال‌گری به صورت بسیار آشکار و سرفرازانه، کامیاب و پیروز بوده‌اند؛ چنانچه که یکی از عناصر صاحب نفوذ مردمی و مؤثر در جهاد در اوایل ورود مجاهدین به کابل گفته بود: مردم بخوبی و شایستگی وظیفه دینی و ملی‌شان را انجام داده‌اند، اینک دیگر نوبت رهبران احزاب است تا دیده شود که چه می‌کنند؟

۲- سران احزاب جهادی نه تنها موفق به استقرار حاکمیت با ثبات متکی به اراده و حمایت مردم نگردیدند، که در اثر جنگ‌های گروهی چندین ساله، افغانستان ویران‌را، ویرانه‌تر ساخته و هزاران انسان بی‌گناه را بخاک و خون کشیده و هزاران خانواده را بی‌سرپرست، داغدار، آواره و بینوا ساختند. اقتصاد کشور را که در اثر چندین سال جنگ با نظامیان شوروی و کمونیست‌ها در معرض نابودی قرار گرفته بود، بکلی نابود ساختند، اعتبار و حیثیت ملی مردم غیور افغانستان را خدشه‌دار ساخته و بسیار تنزل دادند. استقلال و تمامیت ارضی کشور را که به برکت پایدردی و شهادت میلیون‌ها، انسان بدست آمده، در معرض خطر جدی قرار دادند و در یک کلام نتوانستند هیچ یک از آرمان‌های بلند جهاد را تحقق بخشند و یا دست‌آوردهای آن را حفظ نمایند و غم‌انگیزترین اینکه از اسلام که دین محبت و صلح و سعادت است، چهره خشن، هراس‌آور، دست و پاگیر، مخالف آزادی، عاری از مهر و عطوفت ارائه کردند.... اینها دلایلی روشنی بر شکست سران و جنگ سالاران احزاب جهادی هستند. حال اگر چنین است پس عوامل و اسباب این شکست بزرگ و فاجعه‌بار چه چیزها است؟ اگرچند، این مسئله بارها از سوی صاحب نظران، کارشناسان و اندیشمندان مورد بحث و ارزیابی قرار گرفته و از سوئی در لابلای کتاب ضمن شرح رویدادها نیز بگونه‌ای

بیان شده است، لیکن در اینجا نیز ضروری جلوه می‌نماید تا به عمده‌ترین علل و اسباب این شکست اشاره نمائیم:

در ابتدا بایست توجه داشت که این عوامل و علل بدو دسته جداگانه تقسیم می‌شوند: الف - عوامل فرامرزی در رابطه با این عوامل چند نکته بسیار مهم جلوه می‌نمایند.

اولاً کشورهایی که بگونه‌ای در جهاد مردم افغانستان کمک و همراهی کرده بودند، اغلب درصدد بودند که پس از شکست شوروی، خود در افغانستان جایگاه نفوذ عمده‌ای داشته باشند، مخصوصاً به نظر می‌آید که غرب، بویژه آمریکا در استراتژی خویش صرفاً به این امر بسنده نکرده بود که رقیب خود (شوروی) را در این کشور بزانو درآورد، بلکه خواهان نوعی نفوذ و حضور دایم در این کشور نیز بود و این چیزی بود که مجاهدین سیاست‌شناس و سرمست از پیروزی، ظاهراً آن را اصلاً بحساب نیاورده بودند و مخصوصاً برخی از گروه‌های جهادی مبلغ و مروج حکومت اسلامی، غرب‌ستیز و تندرو بودند و این امر برای جهان وحشت‌آور و غیرقابل قبول بود.

دوم، اینکه برخی کشورهای همجوار درصدد برآمدند که از آشفته بازار (محصور ضعف و تعارض گروه‌ها) سوء استفاده کرده، بهره مهمی از آشفته بازار این کشور ببرند و لذا برای تحقق این هدف به راهکارهای گوناگون دست یازیدند، و حتی بخش‌هایی از خاک این کشور را به قلمرو خویش داخل کردند!

سوم، آن بخش از حاکمیت روسیه (مخصوصاً عناصری از «ک.گ.ب.» و نظامیان، دخیل در جنگ افغانستان) که از شکست در این کشور خاطرات تلخ و فراموش نشدنی داشتند، آرامش و امنیت را برای دشمنان سرسخت دیروزین خویش، چندان نمی‌پسندیدند.

چهارم، سازمان ملل و دیگر مجامع جهانی، پس از رد طرح این سازمان از سوی گروه‌های جهادی در سال ۱۳۷۱، این کشور را به حال خویش در گرداب خون و سیاه‌روزی رها کردند.

پنجم، برخی از کشورها درصدد القا و حاکمیت ایدئولوژی پذیرفته خویش، در افغانستان برآمدند و در این راه پس از استخدام برخی از گروه‌ها، مبالغ فراوانی مصرف کردند.

ب- عوامل درون مرزی: در این رابطه بایست گفت: چون عملاً در کشور تفنگ و زور حکومت بوده است و تفنگ عمدتاً در اختیار سران و نخبگان احزاب جهادی، مردم عملاً از صحنه سیاست و تصمیم‌گیری برای سرنوشت کشور کنار زده شده بود، تنها صحنه گردانان سیاست و جنگ، عناصر مقتدر و پیشوایان احزاب بودند، پس بایست اسباب و علل شکست در اندرون و میان آنان جستجو کرد. قبلاً و حتماً فراموش نکنیم که بحران مزمن این کشور تا حد زیادی علل و ریشه‌های تاریخی نیز داشته است که مهمترین آنها دو چیز می‌تواند باشد:

اول این‌که: چون در دو قرن و نیم اخیر این کشور، پشتون‌ها حکومت بوده است و در اثر حاکمیت برخی از عناصر جاهل و جابر این قوم، در حق دیگر اقوام این کشور احجاف و ستم‌های فراوان، صورت گرفته است. بنابراین در آستانه پیروزی مجاهدین برای سران و نخبگان احزاب غیرپشتون این نگرانی وجود داشت که مبادا بار دیگر تاریخ تکرار گردد. چنانچه این امر سبب گردید که اینان چنان تمهیداتی را برای برپائی حکومت چیدند که پشتون‌ها را به شدت نگران ساختند که ممکن است از صحنه قدرت کشور بکلی حذف شوند. و این امر خود یکی از عوامل عمده بحران و جنگ‌های داخلی و ظهور طالبان گردید.

دوم این‌که: در افغانستان ملت، کشور بمعنای دقیق کلمه، شکل نگرفته بود و از این روی منافع ملی مشترک برای بسیاری از افراد و گروه‌ها، اصولاً هیچ مفهومی نداشت و اینان در غیاب هویت ملی به سراغ هویت‌های کوچک و تفرقه‌زای دیگر برآمدند.

اما آن عواملی که به صورت مستقیم مربوط به سران و جنگ‌سالاران احزاب می‌گردد، و مجموعه‌ای از عوامل و پارامترهای، سیاسی و رفتاری است که عمده‌ترین و اصلی‌ترین آنها روحیه تمامت خواهی و مشارکت ناپذیری بود که بسیاری از این‌ها با تمام توش و توان و با هر بهائی کوشیدند که مقدرات کشور و مردم را بدست گرفته و به تنهائی بر این سرزمین فلک زده، حکم برآندند، اینان برای جلوگیری از مشارکت مردم، احزاب، اقوام و مذاهب دیگر، از هر وسیله استفاده کردند. از نیرنگ‌های ناجوانمردانه تا موشکباران، قتل عام و ویران ساختن خانه‌های گلین مردم! دیگر عوامل

را نویسنده این سطور چند سال قبل در نبشته‌ای که در یکی از نشریات (مجله امین شماره ۵ و ۶) آن روز چاپ گردید چنین برشمرده است:

۱ - فقدان منش، روحیه و فرهنگ سیاسی: می‌دانیم که توده مردم مسلمان افغانستان، از آن روی که «دین‌شان به خطر افتاده است» دست به قیام قهرآمیز مسلحانه زدند و این قهر برخاسته از ذهن و احساس عامه (اغلب بی‌سواد) چنان تیز و تند و طوفانی بود که در اوایل خیزش هر چیز که رنگ و بوی دولتی داشت و قیام‌کنندگان به آن دست یافتند، نابود و ویران شدند و حتی مراکز تعلیم و تربیه (آموزش و پرورش) از این طوفان در امان نماندند. در این شرایط مردم احتیاج به اسلحه و ابزارآلات جنگی داشتند و این ابزارآلات فقط از طریق کسانی می‌توانست بدست آید که علایق و روابط خاصی با کشورهای خارجی داشتند و همین امر سبب شد که احزابی تحت نفوذ این‌گونه افراد بوجود آمده و خود این افراد در رأس این احزاب قرار گرفتند (البته عده‌ای هم صرفاً بدلیل شهرت مذهبی و یا جهادی در رأس بعضی از دسته‌های قرار گرفتند که چندان مهم و دیرپا نبود). و همین احزاب بود که بایست تمام امور نظامی، سیاسی و اجتماعی مناطق تحت کنترل را تحشیت می‌کردند و در حقیقت رهبران احزاب، خواسته و یا ناخواسته، شدند رهبران سیاسی مردم کشور، اما در عمل دیده شد که اینها به اندازه همان توده‌های ساده مردم فاقد منش، روحیه و فرهنگ سیاسی بودند. می‌دانیم که سیاست‌گری و اداره امور کلان کشور، فرهنگ سیاسی بودند. می‌دانیم که سیاست‌گری و اداره امور کلان کشور، فرهنگ و منش خاص خود را دارد و در اعمال و رفتاری تبلور پیدا می‌کند که از نمونه‌های آنهاست. تعیین استراتژی ملی، شناخت منافع ملی، تدبیر خردمندانه امور، پیش‌بینی کلی حوادث سیاسی، فرصت‌شناسی، انعطاف در موارد ضروری، تحمل گروه‌ها و دیدگاه‌های مخالف (البته نه مخالف منافع ملی) و... البته نباید چنین پنداشت که این اصول رفتاری سیاسی مختص دولت‌مردان بر سر اقتدار است بلکه تمام احزاب و گروه‌های بدیل یا باصطلاح امروزی الترناتیف، نیز برای نیل به موفقیت، موظف‌اند که این اصول را رعایت نموده و مورد عمل قرار دهند. قطع نظر از اینکه این گروه‌ها به شبه حکومتی نیز دست یافتند.

حال بینیم آیا واقعاً سران این گونه احزاب این منش و فرهنگ را دارا بودند؟ آیا واقعاً اینها می توانستند استراتژی ملی مبارزه را تعیین کنند و یا اصولاً شناخت دقیقی از منافع ملی داشتند؟ آیا می توانستند آینده اقدامات سیاسی نظامی شان را بدرستی ارزیابی کنند و آیا می توانستند حوادث مهم سیاسی آینده را پیش بینی کنند و آیا فرصت های مناسب را شناخته و از آن سود لازم ملی را بردند و...؟

وقتی به دقت ملاحظه می شود اعمال و رفتار این ها بخوبی این مطلب را به اثبات می رساند که متأسفانه اینها اغلب فاقد چنین منش و بینشی بودند و همین امر یکی از عوامل شکست اینها به حساب می آید (در بندهای آتی با تفصیل بیشتر این موضوع را باز خواهیم کرد) و برای اثبات این امر کافی است توجه کنیم که این ها چه فرصت های طلایی را مفت و رایگان از دست دادند!

البته ناگفته پیداست که در میان مردم عناصری وجود داشتند که دارای چنین ویژگی هایی بودند ولی هرگز به آنها فرصت و شانس داده نشد.

۲- **جاه طلبی سران احزاب:** عناصری که به برکت امکانات بدست آورده از کشورهای بیگانه در رأس احزاب قرار گرفتند، چند چیز را حق مسلم و خدشه ناپذیر خود تلقی می کردند:

(۱) آنها بایست رهبر مادام العمر تشکیلات باشند (بهر قیمت ممکن).

(۲) تمام مقدرات تشکیلات و مردم و منطقه تحت کنترل و فقط به اراده آنها گردادند شود.

(۳) تمام امتیازات تشکیلات تحت اداره و مناطق تحت کنترل فقط در اختیار آنها باشد.

(۴) کل حقیقت و مصلحت همان است که آنها می فهمند و بس هر نظر یا اراده غیر از نظر رئیس تشکیلات کارشکنی، توطئه و خیانت بحساب می آید و... .

رهبران این گونه احزاب برای ماندن بر سر کرسی اقتدار حزبی، اغلب تمام اصول سیاسی، اخلاقی و حتی انسانی را به سادگی زیر پا گذاشتند، اینان علیرغم ظواهر

شورایی که به احزاب‌شان می‌دادند، هیچ نظری غیر از نظر خودشان را مورد اعتنا قرار نمی‌دادند، اگر صاحب نظر مخالف بر نظر خویش به گونه‌ای پافشاری می‌کرد متهم به توطئه‌گری، خیانت، معامله‌گری و... می‌شد. مخصوصاً هرگاه احساس می‌کردند که در درون تشکیلات رقیب سیاسی برای آنها در حال رشد است، سعی می‌کردند بهر وسیله ممکن او را تضعیف و یا از صحنه خارج کند و اگر چنین میسر نمی‌شد رایج‌ترین راه، همان ترور مرموزانه و انتساب آن به گروه رقیب بود. در اثر همین رویه بود که عناصر مهم ملی و دینی از صحنه عمل رانده شدند و فاجعه بارترا این که عده‌ای از آنها به صورت بسیار مرموز و ناجوانمردانه ترور و سر به نیست شدند که امروزه مردم بخوبی درک می‌کنند که اگر این عناصر در صحنه حضور می‌داشتند حوادث تلخ کنونی رخ نمی‌داد.

۳- عمل زدگی، نظامی‌گری و گریز از فرهنگ سیاست علمی: بر همگان روشن است که سران احزاب و گروه‌ها آنچنان در نظامی‌گری و عمل زدگی غرق شده بودند که اصولاً چیزی به نام فرهنگ و دانش را نوعی بیکاری، تفنن و بیهودگی تلقی می‌کردند و سنت خداوند است که هرگاه امری بر پایه دانش و تعقل استوار نگردد فرجامش فرو ریختن و تلخ کامی باشد.

۴- افراط در خواسته‌های قومی و دسته‌ای: از مهم‌ترین علل ناکامی، این امر بود که اصولاً در رهبران گروه‌ها روحیه و باور جمعی وجود نداشت. از این رو علی‌رغم اینکه هر کدام چند نفری از اقوام دیگر در احزاب‌شان یدک می‌کشیدند، اما در حقیقت همگی در گرایش‌های تنگ و محدود قومی و نژادی، اسیر بودند و از این رو هرچه را که در افغانستان می‌خواستند برای قوم و طایفه مربوط‌شان می‌خواستند. منتها بعضی سعی می‌کردند این خواست را با لعاب‌های دیگر پوشانند و بعضی دیگر با تمام توان حنجره و بلندگوی‌شان شعار می‌دادند. مثل شعار «ارتش آزادی بخش» هزارستان کبیر و... و متأسفانه عطش خواسته‌های قومی و عشیره‌ای و نیز دسته‌ای، چنان غلیظ و شدید بود که تمام نهادها، بنیادها و سرمایه‌های ملی را هدف قرار داد و هیچ دلی هم بر این امر حسرت نخورد.

۵- خشونت و دوری از گهر اخلاق و فضیلت: جامعه افغانستان جامعه‌ای بود که برای

چندین قرن با زور و سرنیزه اداره شده بود. قیام مسلحانه و آزادی از سیطره حکومت مرکزی نیروهای سرخورده متراکم و نهفته جوانان را ناگهان آزاد ساخت این امر بعلاوه هیجان ناشی از مبارزه برای نجات دین، طوفان تند و خشنی را بوجود آورد؛ ایدئولوژی‌های تندرو وارد شده از خارج مرزها گردباد دیگری بود که این خشونت را مضاعف می‌ساخت. حال تنها سد یا کوه که می‌توانست این طوفان را مهار کند، اصول و ارزش‌های اخلاقی و نیروهای مهارگر دینی بود و این خود، کار منظم، عمیق و سیستماتیک را از سوی سیاست‌گزاران احزاب می‌طلبید ولی متأسفانه این امر کاملاً مورد غفلت و بی‌توجهی و حتی تمسخر قرار گرفت و این بود که این خشونت همچنان بر سر جای خود باقی ماند، و تلخ‌تر اینکه این خشونت وقتی مضاعف شد که ملیشایی دولت فرو ریخته کابل با انگیزه‌ها و شعارهای قومی به مجاهدین پیوستند. این‌ها اغلب افرادی بودند که اولاً فاقد هر نوع تربیت خانوادگی و دینی بودند و ثانیاً روس‌ها برای مدت طولانی برای نابودی باورهای اخلاقی و دینی این‌ها کار بسیار دقیق و پرحجمی را انجام داده بودند و در نتیجه انسان‌هایی شده بودند که هیچ اصلی برایشان محترم و مقدس نبود.

پس از درگیری‌های قومی و حزبی سال (۱۳۷۱ ش) بوده سران احزاب درگیر در کابل لازم دیدند که این نیروهای خشن را بیشتر به خشونت و قساوت تشویق کنند تا در درگیری‌های خشونت‌بار از رقیب خویش عقب نمانند و این بود که در کابل و حومه آن فجایعی بوجود آمد که تاریخ از حفظ آن‌ها در اندرون خویش شرمسار است و به همین دلیل رادیوی «طالبان» و مبلغان آنها: از میخ بر سر انسان زنده کوبیدن، مسلمان‌ها را در آتش سوزاندان، رقص مرده و... سخن می‌گویند.

حال با چنین وضعیتی مردم نباید پذیرای نیروهایی مثل طالبان می‌شدند؟ قرار گزارش‌های رسیده «طالبان» محاسن سفیدان و نمایندگان مردم بامیان را بر سر خانه‌های ویران شده تاجیک‌ها و پشتون‌های متواری شده برده و از آنها پرسیده‌اند که آیا شما از چنین نیروهای خشن و قسی القلب حمایت می‌کنید؟ کیست نداند این سنت بزرگ الهی را که «الملک یبقی مع الکفر و لایبقی مع الظلم».

۶- ایجاد تفرقه و انشقاق: سران احزاب سیاسی، نظامی برای باقی ماندن بر سرکرسی اقتدار خود را نیازمند دیدند که دسته‌ها و گروه‌های مختلف و متعدد را به وجود آوردند و به دنبال آن یک نوع تعصب شدید و افراطی حزبی و گروهی ایجاد کرده و دامن بزنند. البته بوده‌اند افرادی در میان سران و یا بدنه احزاب جهادی که با دید وسیع و خیرخواهانه در جهت خیر و صلاح مردم و ملک و مملکت، بسیار کوشیده‌اند، اما متأسفانه بدلالی تلاش‌ها و مساعی اینان بجائی نرسید، اما خداوند بصیر و تاریخ میهن و حافظه خلل ناپذیر مردم، اندیشه‌ها و زحمات خیرخواهانه و سعادت طلبانه آنها را هرگز فراموش نخواهد کرد.



مآخذ و پی‌نوشت‌های فصل دهم

۱. ر. ک بخش فارسی رادیو BBC برنامه رادیویی «افغانستان در قرن بیستم» ظاهر طنین، بهار ۱۳۸۰.
۲. همان برنامه، همان تاریخ.
۳. ر. ک افغان جهاد، سال پنجم، شماره سوم، حمل - جوزا ۱۳۷۱، ص ۱۱.
۴. ر. ک حبل الله، ارگان نشراتی سید جمال الدین حسینی، شماره ۹۴-۹۳-۹۲، ص ۹.
۵. ر. ک بیانیه پایانی ریاست جمهوری پروفیسور مجددی، نقل از نبرد هزارها در کابل از: ع افسرده خاطر، ص ۱۰۲-۹۲.
۶. ر. ک دسایس پنهان و چهرهای عریان، ص ۸۷-۸۶.
۷. همان، ص ۱۳۴.
۸. ر. ک اردو و سیاست در...، ص ۵۹۷-۵۸۴-۵۸۳.
۹. همان، ص ۵۹۹، آقای عظیمی در مورد علت طرفداری گارنیزون کابل و دیگر قوت‌های همسو از مسعود در برابر حکمتیار می‌گوید: «اگر کسی از من سؤال کند که چرا حکمتیار رانده شد و احمد شاه مسعود خواسته؟ راست بگویم، پاسخی دقیق برای این پرسش ندارم، تقابل سلیقه‌ها، ذوق‌ها، تعلقات حزبی، اتنیکی، لسانی، هیچکدام مشوق من در این میان نبوده‌اند. از دیگران نمایندگی نمی‌توانم ولی در آن شرایط حساس که مسأله مرگ و زندگی حزب ما و مردم ما مطرح بود یگانه هدف مقدس، مصونیت و امنیت جان و ناموس مردم کابل بود. یکی می‌گفت: می‌کشم، می‌درم، بر باد می‌کنم، تخریب می‌کنم و انتقام می‌گیرم. دیگری می‌گفت: به هیچ کس ضرر نمی‌رسانم، مردم کابل را حمایت می‌کنم، اعضای حزب را

مصونیت می‌بخشم، نظم را بوجود می‌آورم و حق را به حقدار می‌رسانم، دو طرز تفکر، دوبرخورد متضاد. اگر تو می‌بودی با کدام یک می‌رفتی؟ شاید با هیچکس، من نیز چنین می‌اندیشیدم و به همین خاطر است که نه در پهلوی حکمتیار و نه در پهلوی مسعود قرار ندارم... مهاجر و بی‌وطنم و بی‌یار و یاور». اردو و سیاست در ص ۵۸۶.

۱۰. ر. ک افغانستان جهاد، سال پنجم، شماره سوم، حمل جوزا ۱۳۷۱ ص ۱۴.

۱۱. همان، ص ۲۲۹-۲۳۲.

۱۲. ر. ک هفته نامه وحدت ارگان نشراتی حزب وحدت، چاپ قم، شماره ۹۲ ص ۷.

۱۳. همان، شماره ۶۸ ص ۸.

۱۴. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۵۸۹.

۱۵. ر. ک هفته نامه وحدت، چاپ قم، شماره ۷۵، ص ۸.

۱۶. همان منبع، همان شماره، ص ۳.

۱۷. ر. ک دسایس پنهان و چهره‌های عریان، ص ۱۱۶.

۱۸. ر. ک افغانستان جهاد، سال ششم، شماره دوم، ص ۷۰.

۱۹. ر. ک حبل‌الله، شماره ۱۰۲-۱۰۱، ص ۲۱.

۲۰. ر. ک ع منصور، بهای آزادی، تاریخ نشر ۱۳۷۴، ص ۹۷-۹۶.

۲۱. ر. ک افغانستان جهاد، سال ششم، شماره دوم ص ۶۹.

۲۲. همان ماخذ، ص ۹۴-۹۲.

۲۳. ر. ک هفته‌نامه وحدت، شماره ۸۶، ص ۲. تراژدی افشار که بخشی از آن در متن نقل

شده، به صورت وسیعی در رسانه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی انعکاس یافت.

۲۴. ر. ک بهای آزادی، ص ۹۸ تا ۱۰۴.

۲۵. ر. ک حبل‌الله، شماره ۱۰۳، ص ۱۳.

۲۶. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۶۰۰ و هفته‌نامه وحدت،

شماره ۱۱۱، ص ۳.

۲۷. ر. ک دسایس پنهان و چهره‌های عریان، ص ۱۶۵.

۲۸. همان، ص ۱۶۶.

۲۹. ر. ک جنرال محمد ظاهر عظیمی، هرات و نقطه‌های عطف در انقلاب اسلامی

- افغانستان جلد ۱، ص ۳۸ و حبل الله، شماره ۱۱۳، ص ۸.
۳۰. ر. ک هرات و نقطه‌های عطف... ج ۱، ص ۲۲-۲۳-۲۴.
۳۱. ر. ک امین صیقل، افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی؛ نحوه شکل‌گیری طالبان به عنوان یک نیروی نظامی، ص ۶۸.
۳۲. ر. ک دسایس پنهان چهره‌های عریان، ص ۲۰۸-۲۰۹.
۳۳. همان، ص ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴.
۳۴. ر. ک هفته نامه وحدت، شماره ۱۶۳، ص ۸.
۳۵. ر. ک افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۶۴.
۳۶. ر. ک هفته نامه وحدت، شماره ۲۰۶، ص ۲.
۳۷. ر. ک دکتر چنگیز پهلوان، افغانستان، عصر مجاهدین و برآمدن طالبان، نشر قطره، تاریخ چاپ ۱۳۷۷، ص ۳۳۴-۳۳۵.
۳۸. ر. ک امین، ماهنامه منتشره از سوی بنیاد سیاسی فرهنگی امین، شماره ۳، ص ۳۸. به نقل از هفته نامه فریاد عاشورا، پنجشنبه ۶ سنبله ۱۳۷۶.
۳۹. ر. ک علیجان زاهدی، روایت شکست اقوام محکوم در افغانستان، نشر شفا، ۱۳۷۹، ص ۱۱۵-۱۱۶.
۴۰. ر. ک رادیو B.B.C بخش فارسی، ۱۳۷۹/۷/۲۹.
۴۱. ر. ک ماهنامه میهن شماره ۱۳-۱۴، ص ۲۰۰.



فصل یازدهم

جنبش طالبان



بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۴۲

زمینه‌های پیدایش

در اوایل خزان ۱۳۷۳ (۱۱ اکتبر ۱۹۹۴) شهر مرزی «سپین بولدک» در نوار مرز ولایت قندهار با پاکستان، پس از یک درگیری شدید به تصرف نیروی طالبان درآمد که شمار آنها کمتر از سیصد تن بود. عبدالمنان نیازی سخنگویشان در مصاحبه با بخش فارسی رادیو B.B.C در ۳ اکتبر ۱۹۹۴ این گروه را طالبان و محصلین مدارس دینی و انگیزه‌شان را از بین بردن دسته‌جات مسلح محلی بیان کرد و گفت که می‌خواهند امنیت راه‌ها را برای عبور کالاهای تجاری تأمین کنند. این گروه پس از اندک زمانی (۱۳ عقرب ۱۳۷۳ / ۴ نوامبر ۱۹۹۴) درگیری شدیدی را در قندهار براه انداختن که طی آن شهر از وجود قوماندانان‌های احزاب جهادی خارج گردید و آنها بر شهر سلطه پیدا کردند. با تثبیت موقعیت این گروه در قندهار، حملات نظامی همراه با پول باران و تطمیع قوماندانان جنوب، موجب شد که طالبان بتواند نخست ولایات جنوبی و سپس حوزه جنوب غرب و پس از آن پایتخت را با ولایات مشرقی از دست گروه‌های سابق جهادی بیرون سازند. با اشغال شهر مزار، آخرین شهر بزرگ کشور و تسلط آنان بر شهر باستانی بامیان فرمانروایی این گروه بر ۹۰٪ خاک افغانستان مسلم گردید.

این که چگونه و چطور یک گروه کوچک و گمنام منتسب به مدارس دینی توانست پیچ و خم‌های اوضاع سیاسی و نظامی افغانستان را طی یک مدت کوتاه تحت کنترل درآورد و تقریباً تمامی گروه‌های صاحب نام جهادی را مغلوب سازد؟ اینکه چه علایق و پیوندهایی میان این گروه و رهبری شبکه جهانی «القاعده»، «اسامه بن لادن» وجود دارد؟ چرا طالبان بارها و بارها و در مسایل مختلف داخلی و بین‌المللی، اراده جهانی

و عرف بین‌المللی را به سخره می‌گیرد؟ چرا برخی از کشورها چشم و گوش بسته بدون در نظر داشت فرجام منفی قضیه و با عدم توجه به توصیه‌های جهانی، در زمینه‌های مالی، نظامی و سیاسی حمایت‌های بی‌دریغ از این گروه به عمل می‌آورد؟ سؤال‌هایی است که پاسخ آنها یکی از تاریک‌ترین و تلخ‌ترین زوایای تاریخ افغانستان را روشن می‌سازد. از این رو، در گام اول به طور فشرده به زمینه‌ها و عوامل پیدایش و یا ظهور طالبان می‌پردازیم:

عوامل داخلی پیدایش طالبان

پس از سقوط کابل به دست گروه‌های مجاهدین، در ۱۹۹۲ (۱۳۷۱ ش) آنان نتوانستند حکومت مرکزی با قاعده‌ای وسیع ایجاد کنند که شامل تمامی احزاب و اقوام کشور باشد، جنگ‌های خانمان برانداز کابل و ستیزه‌جویی و زیاده‌طلبی برخی رهبران جهادی هزاران کشته، مجروح و آواره را بر مردم افغانستان تحمیل کرد. پایتخت به ویرانه‌ای تبدیل گردید. مردم که در بدو پیروزی جهادشان چشم‌انداز آینده وطن را روشن و پر از امید می‌دیدند، به یک باره احساس نمودند که اسیر هوا و هوس برخی رهبران زیاده‌طلب و نظام قوماندان سالاری شده است که هیچ نوع مسئولیت و منطقی بر آن حاکم نیست. فاصله‌ها به صورت روزافزون میان اقوام، احزاب و ملیت‌های کشور بیشتر می‌گردید. شیرازه وحدت ملی، سیاسی و اداری کشور فرو ریخته بود. استاد ربانی با زور تفنگ و به قیمت جان مردم کابل، مغرور از حکومت بر نیمی از پایتخت، حاضر نبود چوکی ریاست را رها کند. آمر مسعود و حکمتیار با به غرش در آوردن سلاح‌های سنگین هر روز بر مردم مرگ و تباهی فرو می‌ریختند. جنرال عبدالرشید دوستم که بر بیش از پنج ولایت در شمال کشور تسلط داشت، سیستم نظام حکومتی جداگانه را اعمال می‌کرد. توان اسماعیل خان بر حوزه جنوب غرب کشور از مرکزیت هرات اقتدار خود را بسط داده و خود را امیر (امیرالمؤمنین) می‌خواند و سیاست خصمانه و خودسرانه فرقه‌ای را علیه قومیت‌های غیرتاجیک به راه انداخت.^(۱) سه ولایت مشرقی در مجاورت مرز پاکستان

با محوریت جلال آباد تحت کنترل «شورای مشرقی» بود و حزب وحدت ولایات مرکزی افغانستان را از مرکز بامیان اداره می کرد. برای یارگیری ها، ائتلاف ها و اختلاف های جناح های درگیر، معیار در اغلب موارد منافع زودگذر فردی و گروهی بود. دسته های مسلح و غارتگر در جای جای کشور به راهگیری، چپاول و غارت اموال مردم می پرداختند. در این شرایط بود که اموال عمومی و بخش عمده آثار باستانی در اکثر شهرهای کشور از جمله پایتخت به تاراج می رفت و حتی استخوان مردگان از گورستان های کابل بیرون آورده شده و به دلالان پاکستانی به فروش می رسید.

در ولایات جنوبی اوضاع بسی بدتر از این بود زیرا خورده قوماندان های بی مسؤولیت و خودسر، زندگی روزانه را بر مردم تلخ ساخته بود و عده زیادی همه روزه قربانی مطامع فردی و جدال های بی پایان آنان براساس رقابت های شخصی و... می گردید. در ولایت هلمند بخاطر وجود رقابت سخت میان «عبدالواحد بغرانی» حاکم خود ساخته شمال و مولوی غفار آخوندزاده در «موسی قلعه» در جنوب هلمند، هیچ سیستم اداری و مسؤولیت پذیری وجود نداشت و این ناحیه تبدیل به بزرگترین مرکز کشت خشخاش در افغانستان گردید.^(۲) در ولایت زابل نیز کسانی چون «ملا سلام راکتی» حکومت می کردند که به هیچ مرکزیتی باج دهی نداشت. وضعیت قندهار بزرگترین شهر جنوب افغانستان از همه بحرانی تر بود: «اوضاع اجتماعی افغانستان خاصاً در شهرهای مزارشریف و کندهار با شیوع عوامل فساد بیشتر شده بود. اداره کابل نیز کوشش می کرد که افرادی را به نحوی تطمیع نماید. به تاریخ ۳۰ حمل ۱۳۷۲ (۱۹ آوریل ۱۹۹۳) یک هیأت به سرپرستی صدیق چکری، با مقدار معتابهی از سرمایه جهت تطمیع قوماندان های دیگر تنظیم ها از طریق ملا نقیب الله به کندهار رفت. ملا نقیب الله هنگام توزیع پول اختلاف نموده و بین او [از حزب جمعیت]، عبدالحلیم [اتحاد اسلامی سیاف] حاج احمد [جبهه نجات] و آمر لالی [از محاذ ملی] جنگ شدیدی درگرفت و در منطقه دروازه هرات، عیدگاه، شهر نو، دند و سرپوزه، خونریزی بی شماری به راه افتاد.

همچنان اوضاع اجتماعی کندهار خیلی بد و فسادانگیز شده بود. قوماندانان علناً

به همجنس بازی با مردان و ازدواج با آنان مراسمی را علناً در رقابت با دیگر فرماندهان به راه می‌انداختند، که میزان دهشت، اختناق، سوء استفاده، عدم مصونیت و فساد همانی را در قندهار و لایات همجوار آن گسترده ساخته بودند».^(۳)

احمد رشید خبرنگار پاکستانی که خود بارها اوضاع قندهار را از نزدیک شاهد بوده است در این باره چنین می‌نویسد: «سازمان‌های کمک‌رسانی بین‌المللی از فعالیت در قندهار هراس داشتند؛ زیرا می‌دیدند که خود شهر، بین گروه‌های در حال جنگ تقسیم شده است. قوماندانان محلی برای به دست آوردن پول، همه چیز را به اوراق فروشی‌های پاکستان می‌فروختند. آنان سیم‌های تلفن را از کابل‌ها جدا کرده، درختان را قطع نموده، وسایل کارخانه‌ها و ماشین‌آلات و حتی غلظک‌ها را به دلالت پاکستانی می‌فروختند. فرماندهان خانه‌ها و مزارع را با اخراج اجباری صاحبان آنها، به زور تصرف کرده و در اختیار طرفداران خود قرار می‌دادند. آنان هرگونه بدرفتاری که دل‌شان می‌خواست با مردم می‌کردند. دختران و پسران را به منظورهای جنسی می‌ربودند، اموال مردم را از بازارها به سرقت می‌بردند و در خیابان‌ها به درگیری می‌پرداختند. به همین خاطر، به عوض این که مهاجرین برگردند، موج مهاجرت جدیدی از قندهار به مقصد کوئته شروع شد. این وضعیت برای بازرگانان قندهار و کوئته قابل تحمل نبود».^(۴)

وی در ادامه می‌افزاید که خود وی در سال ۱۹۹۳ یعنی یک سال قبل از ظهور طالبان در مسیر سرک (جاده) ۲۱۰ کیلومتری کوئته تا قندهار حداقل بیست بار توسط باج‌گیران مختلف متوقف شده است.

نبود امنیت در راه‌ها و شهرها سبب می‌گردید، بازرگانان دست از تجارت بکشند که پیامد آن بالا رفتن نرخ‌ها و فشار شدید اقتصادی بر توده مردم بود. فقر، فساد، ناامنی، کشتار و جنایت جان مردم را به لب رسانیده بود. با شروع موج جدیدی از فرار و مهاجرت، مناطق مسکونی از مردم خالی می‌گردید. در چنین وضعیتی راه چاره‌ای وجود نداشت و توده‌ها از هر گروهی که برای آنها وعده صلح و آرامش می‌داد، بدون توجه به اندیشه‌های گروهی، وابستگی حزبی و یا خطرات آینده آن استقبال

می‌کردند. وجود چنین خلا نسبی در جنوب کشور و آمادگی روحی مردم بستر مناسب برای پذیرش نیروی چون طالبان گردید که با شعار فریبنده امنیت، صلح، بی‌رغبتی به دنیا، بنیان‌کنی فساد، و در لباس‌های سفید، عمامه و تسبیح، پا در میان مردم گذاشتند، نیروهای خودسر و قوماندان‌های باج‌گیر محلی و راهزنان را با قاطعیت گردن می‌زدند.

نقش عوامل خارجی در پیدایش طالبان

تمامی عوامل و زمینه‌های داخلی پیدایش و رشد طالبان تنها می‌توانست زمینه‌ساز قبول نیروی طالبان و فراهم ساختن بستر مناسب برای گسترش آن در افغانستان باشد. اما این که نطفه این گروه در کجا انعقاد یافت و در دامن چه کسی و در کدام محلی پرورش داده شد؟ نیازمند به توسعه بخشیدن دامنه بحث به محدوده فراتر از مرزهای جغرافیای افغانستان است. زیرا در شرایط آشفته آن زمانی کشور، که حتی مدارس دینی دچار وقفه شده بودند، تهیه نیروی چندین هزار نفری یا امکانات تسلیحاتی، مالی و تبلیغاتی کافی و آموزش نظامی در حد به حرکت درآوردن تانک‌ها و به پرواز درآوردن طیارات، نه در حوزه کار مدارس دینی بود، نه از عهده آن می‌توانستند برآیند و نه جهانیان این ادعا را باور کردند. از این رو بایستی رد پای کشورهایی را در این قضیه دنبال کنیم که در افغانستان به دنبال منافع ژئواستراتژیک خود بودند و از طرفی دیگر پذیرش و حمایت از پدیده‌ای همانند طالبان در درون سیاست خارجی شان قابل هضم می‌بود.

در ۱۳ عقرب ۱۳۷۳ (۴ نوامبر ۱۹۹۴) که طالبان طی یک درگیری خونین قندهار را از تصرف قوماندان‌های وابسته به گروه‌های مختلف خارج کرد، نام این گروه به حیث یک جریان مرموز و نسبتاً مقتدر در تمام رسانه‌های خبری جهان منعکس گردید. درست از همان زمان حدس و گمان‌ها درباره جریان خارجی حمایت‌کننده آن آغاز شد تا چهره و یا چهره‌های اصلی بازیگر پشت این صحنه را بیابند و درک کنند که کدام نیروی قصد دارد این درامی ناتمام را به فرجام برساند. نخستین انگشت اتهام با وسواس زیاد به سوی کشورهای پاکستان، ایالات متحده، بریتانیا و عربستان سعودی نشانه رفت، هر چند که بعدها امارات متحده عربی و سازمان جهانی القاعده نیز در جمع آنها ضمیمه گردید.

آقای حکمتیار در این باره می‌گوید: «حرکت طالبان در سال ۱۹۹۳ در پاکستان تأسیس شد. در زمان بی‌نظیر بوتو و توسط جنرال نصیرالله بابر وزیر داخله بی‌نظیر بوتو. پاکستان، آمریکا، سعودی و امارات [امارات متحده عربی] این گروه را ساختند، تمویل و تجهیز کردند.

هدف این بود تا از این گروه علیه مجاهدین و در رأس آنها حزب اسلامی استفاده کنند، افغان‌ها را خلع سلاح نمایند و راه عودت مجدد شاه مخلوع (ظاهر خان) را هموار کنند. انگلیسی‌ها حامی درجه یک عودت شاه مخلوع بوده، در سابق و در زمان سلطه انگلیسی‌ها بر نیم قاره هند، پدر ظاهر خان را از طریق هند به افغانستان فرستادند و بر تخت کابل نشاندند، می‌خواستند این تجربه را باز تکرار کنند، گمان می‌کردند که مردم کندهار رابطه قومی با ظاهر خان دارند. اگر حرکتی را در پوشش مذهب توسط طالبان میان این مردم آغاز کنند و به حرکت قومی آنان رنگ مذهبی بدهند کار عودت ظاهر شاه را آسان می‌سازند. آمریکا با این طرح توافق کرد، پاکستان آموزش این گروه و سعودی و امارات تمویل آن را به عهده گرفتند» (۵)

ایالات متحده، عربستان سعودی و پاکستان به حیث عوامل اصلی در راستای طراحی، تمویل و به اجرا در آوردن پروسه طالبان معرفی شدند؛ اما سخن از نقش دولت بریتانیا تنها در حد یک ادعا از سوی برخی رهبران سابق جهادی باقی ماند. از این رو، بررسی علایق این کشورها به افغانستان و نقش احتمالی آنها در بنیاد گذاشتن «تحریک اسلامی طالبان» ضروری به نظر می‌رسد.

ایالات متحده، افغانستان و طالبان

افغانستان از دیر باز در شمار کشورهای بوده که ایالات متحده کمترین توجه و علاقه را نسبت به روابط با آنها داشت. یک محقق غربی در این باره می‌گوید: «ایالات متحده آمریکا با آهستگی روابط دیپلماتیک با افغانستان برقرار نمود، علت این کار چندین فاکتور می‌توانست باشد: افغانستان در سومین جنگ افغان و انگلیس استقلال خود را از آن کشور به دست آورده بود ولی واشنگتن هنوز این کشور را در حوزه تأثیرگذاری‌های

بریتانیا به شمار می‌آورد. افغانستان نه جذابیت یک بازار برای فروش محصولات صنعتی آمریکا را داشت و نه گیرایی یک منبع حیاتی مواد خام را. آمریکایی‌ها آگاهی اندک درباره این کشور داشتند و به هر حال دولت آمریکا در صدد شناخت افغانستان از طریق آموزه‌های بریتانیا بود و بریتانیایی‌ها نمی‌خواستند که رقابت آمریکا را در برابر خود در افغانستان داشته باشند.^(۶) حکومت آمریکا در اثر فشار جنگ جهانی دوم و مسایل ژئوپلیتیکی در ۱۹۴۲ نمایندگی دائمی در کابل باز نمود و طی سال‌های ۷۱-۱۹۵۰ تمامی کمک‌های بلاعوض و وام‌های این کشور به افغانستان به ۲۸۶ میلیون دالر رسید که مبلغ بسیار ناچیزی بود. پس از تسلط رژیم کمونیستی بر کابل این دولت از سوی آمریکا به رسمیت شناخته شد، که به معنی پذیرفتن تلویحی افغانستان در حوزه نفوذ کمونیسم بود ولی با ترور سفیر آمریکا «آدولف دویس» در کابل در فبروری ۱۹۷۹، این کشور به اشتباه خود پی برد که از یک حوزه استراتژیکی مهم به نفع اتحاد شوروی به سادگی دست برداشته است. از این رو روابطش با افغانستان به تیرگی گرایید. با اشغال نظامی افغانستان از سوی اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۷۹، ایالات متحده حمایت‌های بی‌دریغ و همه‌جانبه‌ای را از گروه‌های مجاهدین مستقر در پیشاور بعمل آورد. خروج ارتش شوروی از افغانستان و فروپاشی شوروی سابق سبب شد که آمریکا وظیفه خود را در افغانستان تمام شده تلقی و سرنوشت مردم آن را به حال خود رها کند.

به نظر می‌رسد ایالات متحده در این مقطع دچار دو اشتباه عمده گردید که بعدها سازمان القاعده در افغانستان نفوذ نمود و آمریکا را به بازی گرفت. اشتباه اولی این بود که این کشور به تنهایی بیش از سه میلیارد دالر را که همراه با کمک‌های دیگر کشورها و سازمان‌ها به ده میلیارد دالر بالغ می‌گردید برای حمایت از مجاهدین با عجله و مستقیم به حساب سازمان I.S.I پاکستان فرو ریخت و هیچ‌گونه نظارتی را نیز بر آن اعمال نکرد.^(۷) این امر موجب شد که I.S.I خود را در قبال مسأله افغانستان با تکیه به پشتیبانانی چون سازمان CIA و کشور عربستان سعودی، یکه‌تاز حساب نموده، پلان‌ها و سیاست‌های استراتژیکی و دراز مدت کشور متبوع خود را با پیدا کردن مهره‌هایی از میان گروه‌های پشتون افغانستان دنبال کند، در حالی که این سیاست‌ها الزاماً نمی‌توانست به نفع

ایالات متحده نیز باشد. اشتباه دیگر به حال خود رها کردن افغانستان با فروریختگی شدید نظام سیاسی اجتماعی آن بود. افغانستان در دو سده اخیر همواره نقطه حایل و در کشاکش زورآزمایی دو قدرت بزرگ (روسیه و بریتانیا) قرار داشت که در فرجام منجر به انزوای طلبی و عقب ماندگی آن گردید و هیچگاه نظام اجتماعی - ملی پدید نیامد تا دیوار سیستم حکومت قبایلی و منافع گروهی و طبقاتی را ویران سازد. در وضعیت پس از خروج نیروهای شوروی سابق، حضور ایالات متحده در معضل افغانستان می توانست در راستای انتقال قدرت و استحکام دولت جدید مؤثر باشد، در حالی که آن کشور سیاست انفعالی قبلی خود را ادامه داد. با دور شدن آمریکا از معادله قدرت در افغانستان، این کشور تبدیل به میدان خالی برای تاخت و تاز خرده قدرت های منطقه گردید که اکثراً سیاست شان را در قبال افغانستان سازمان های اطلاعاتی تعیین می کردند؛ از جمله دولت پاکستان با پشتیبانی همه جانبه برخی کشورهای عربی در صدد مصادره جهاد مردم افغانستان برای رسیدن به اهداف نا مشروع و افزون طلبانه خود برآمد و علاوه بر حمایت از برخی گروه ها، به ایجاد تشنج و تفرقه افکنی شدید میان فرقه های مذهبی و کتله های قومی افغانستان دست زد. به هر صورت، «تحریک اسلامی طالبان» در سال (۱۳۷۳/۱۹۹۴) در نزدیکی مرز پاکستان شکل گرفت و تا (۱۳۷۵/۱۹۹۶) آمریکا از حمایت کنندگان جدی آن بود. پس از تاریخ یاد شده رویکردی دیگر در سیاست آمریکا پدیدار گردید و این کشور به مخالفت با طالبان برخاست. هرچند گذشته از زد و بندهای پشت پرده، نقش آمریکا در طراحی و پایه ریزی طالبان در هاله ای از ابهام قرار دارد اما دو امر باعث می شود که سوءظن نسبت به این کشور تقویت گردد: نخست این که ایالات متحده در قبال پیدایش و سپس در جریان به قدرت رسیدن طالبان سیاست خوش بینانه ای را اتخاذ کرد و در برابر رفتارهای خلاف نرم بین الملل از سوی این گروه، سکوت اختیار نمود. و این که آمریکا در استقرار حکومت طالبان منافع اقتصادی و سیاسی خود را می دید و دنبال می کرد. ریچارد مکنزی در این باره می نویسد: «طبق اظهارات مفسر بریتانیایی، «تیم مک گرک»، دولت کلینتون در آن زمان «با شتاب بی سابقه ای به حمایت از طالبان پرداخت».

مقامات ایالات متحده از مذاکره اولیه با رهبران طالبان و حتی بازگشایی سفارت آمریکا در کابل پس از آرام شدن اوضاع سخن می‌گفتند. ساعاتی پس از این که طالبان در سپتامبر ۱۹۹۷ کابل را گرفتند، سخنگوی وزارت خارجه آمریکا «گلین دیویس» گفت ایالات متحده در رابطه با قوانین اسلامی که طالبان بر مناطق تحت کنترل خود تحمیل می‌کنند. هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای برای مخالفت نمی‌بیند. دو ماه بعد معاون وزیرخارجه آمریکا در امور آسیای جنوبی، رابین رافایل، سوءظن بین‌المللی در باره طالبان را مورد تأیید قرار داد، اما تأکید کرد که طالبان باید به عنوان یک جنبش بومی که قدرت پایداری را به نمایش گذاشته‌اند، به رسمیت شناخته شوند. چنین اظهاراتی فقط این باور فزاینده را در افغانستان و خارج از آن تقویت کرد که ایالات متحده به ویژه سازمان سیا ضمن تبانی با سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (I.S.I) بانی پیدایش و رشد طالبان بوده است».^(۸)

ایالات متحده به خاطر عوامل زیر می‌توانست در پدید آوردن و تقویت جریان طالبان سهمیم باشد:

- ۱- طالبان گروه ضد ایران و ضد شیعه بود و می‌توانست جلو نفوذ ایران را در افغانستان و آسیای مرکزی بگیرد و نفوذ روسیه را نیز در افغانستان مهار کند.
- ۲- با ایجاد ثبات در افغانستان اردوگاه‌های آموزش تروریسم را از بین ببرد.
- ۳- طالبان به حیث لشکر ظاهر شاه عمل نموده و راه را برای استقرار سلطنت وی بگشاید.

۴- این گروه با در دست گرفتن قدرت در افغانستان کشور را منطقه امن برای ایالات متحده بسازد تا از این طریق پایپ لاین‌های (خطوط لوله گاز) عظیم انتقال انرژی از آسیای میانه به سمت دریای عمان را راه‌اندازی کنند که طالبان در آن زمان این قول را نیز داده بود. تحقق این پروژه برای شرکت‌های آمریکایی سود سرشاری در پی داشت: «مدعی اصلی مشارکت در احداث این خط لوله، یک ائتلاف آمریکایی - سعودی به نام یونیکال و شرکت‌های نفتی «دلتا» بودند. چنانکه «روبین» خاطر نشان کرده؛ مهمترین وظیفه طالبان عبارت بود از ایجاد امنیت برای راه‌ها و بطور

بالقوه برای خط لوله نفت و گاز که کشورهای آسیای مرکزی را از طریق پاکستان و نه ایران به بازار بین‌المللی وصل می‌کرد... «مارتی میلر» نایب رئیس یونیکال که مسئول پروژه خط لوله افغانستان بود با بیان خاصی راه‌های خطوط نفت و گاز را توضیح داد... خط لوله افغانستان از روز اول می‌توانست روزانه یک میلیون بشکه نفت را پمپاژ کند و این ظرفیت طی چند سال با اتصال به سایر حوزه‌های نفتی آسیای مرکزی می‌توانست روزانه به ۵ میلیون بشکه برسد... یک مقام دیگر یونیکال ضمن اظهاراتی که این شرکت ماه‌ها بعد آن را رد کرد، از ورود طالبان به کابل اظهار خوشنودی کرد و با شادی راجع به دورنماهای فوری روابط تجاری با طالبان سخن گفت. در پرتو این لغزش‌ها و پیامدهای آن، به راحتی می‌توان فهمید، چگونه در افغانستان همه فهمیده‌اند که ایالات متحده از طالبان حمایت و پشتیبانی کرده و حتی کمک مالی به آنها رسانده است... انگیزه پنهان آمریکا برای تحمل طالبان به قول «آنتونی دیویز» بر پا کردن یک شمایل مقدس به نام طالبان در افغانستان عبارت بود از طرح بازی یونیکال.^(۹)

شرکت‌های نفتی «یونیکال و دلتا اویل» رقابت شرکت کوچک «بریداس» آرژانتینی را در این پروژه به همراه داشتند. بریداس در ۱۹۹۷ هیأت اقتصادی طالبان را در «بونس آیرس» دعوت کرد و تا حد انعقاد یک قرارداد پیش رفتند. اما یونیکال ۹۰۰/۰۰۰ دالر در زمینه تحقیقات پروژه به دانشگاه «اوهاما» در نبراسکا پرداخت و کمک‌هایی را نیز به طالبان ارائه کرد. از طریق دفاتر این شرکت‌ها ارتباط طالبان با سازمان جاسوسی اسرائیل «موساد» نیز تحت حمایت I.S.I برقرار گردید.^(۱۰)

آمریکایی‌ها که خود سر رشته چندی از اوضاع افغانستان نداشتند باز هم به گفته سازمان اطلاعات ارتش پاکستان (I.S.I) اعتماد کردند که از آینده این طرح نفتی، مبالغ هنگفتی پول را برای آنها تصویر می‌نمود و اجرای این طرح و دیگر خواسته‌های آمریکا را تنها از راه به قدرت رسیدن طالبان ممکن و عملی جلوه می‌داد؛ در واقع I.S.I به آنها قبولانده بود که طالبان همان گمشده آمریکا در منطقه است. اسلام غیرسیاسی و غیرفعال از نوع عربستان سعودی که برای آمریکا هیچ نوع خطری ندارد. احمد رشید می‌گوید: «وقتی من در سال ۱۹۹۴ برای اولین بار بعد از ظهور طالبان در سفارت ایالات

متحده در اسلام‌آباد با دیپلمات‌های این کشور صحبت می‌کردم، آنها شیفته طالبان بودند. طالبان به گروهی از دیپلمات‌های آمریکایی، به هنگام دیدارشان از قندهار گفته بودند که با ایران و حضور تمام خارجیانی که در افغانستان باقی مانده‌اند، از جمله عرب افغان‌ها مخالفند؛ کشت خشخاش و تولید هروئین را کنترل خواهند کرد و خود زمام قدرت یا حکومت را در کشور به دست نخواهند گرفت. بعضی از دیپلمات‌های ایالات متحده آنان را نیکوکارانی مسیحایی یا چون مسیحیان تازه تولد یافته می‌دانستند که دوباره از مادر مسیحیت آمریکایی زاده شده‌اند. دیپلمات‌های آمریکایی معتقد بودند که طالبان اهداف اساسی این کشور را در افغانستان برآورده خواهند کرد».^(۱۱) ایالات متحده بخصوص سازمان سیا در این مقطع چنان جذب تحلیل‌ها و تئوری‌های I.S.I شده بود که در برابر جنایات طالبان در کشتار جمعی غیرنظامیان و محصور کردن زنان و... دم از حقوق بشر و... نمی‌زد. خانم رافل معاون وزیر خارجه دولت کلinton در ۱۸ نوامبر ۱۹۹۶ در سازمان ملل متحد با اصرار تمام از کشورهای جهان خواست که با طالبان ارتباط برقرار سازند. تحلیل وی این بود که طالبان بر دو سوم کشور تسلط دارند، آنها افغانستانی و بومی بوده و قادر به اداره کشور می‌باشند.

هرچند به طور قطع نمی‌توان گفت که ایالات متحده مستقیماً به تجهیز طالبان پرداخته باشد ولی به دوستان منطقه‌ایش یعنی سعودی و پاکستان این اجازه را داد و خود جنایات طالبان و حمایت پاکستان و عربستان از این گروه را در پوشش ضخیم اقتدار دیپلماسی خود پنهان کرد.

در چهارم آپریل ۱۹۹۶ (۱۳۷۵/۱/۱۶) شورای طالبان مرکب از ۱۵۰۰ عالم مذهبی در قندهار، ضمن اعلام ملاعمر به عنوان امیرالمؤمنین، علیه حکومت کابل اعلام جهاد نمودند و در خزان همان سال (۲۶ سپتامبر ۱۹۹۶) کابل به اشغال طالبان درآمد. این گروه دولت خود را تحت سرپرستی شورای شش نفره اعلام نمودند. از این نقطه فاصله‌گیری تدریجی اسلام طالبانی و لیبرالیسم آمریکایی که I.S.I در صدد تلفیق آن برای رسیدن به منافع اقتصادی و استراتژیکی بود شروع شد: «زمانی که طالبان ولایات جنوب را تصفیه کردند و وارد کابل شدند برخلاف تعهداتی که با جنرال بابر و آمریکایی‌ها

داشتند، حکومت ملا عمر را اعلان کردند و با عودت ظاهر خان مخالفت نمودند. از همین جا اختلاف آمریکا با این گروه آغاز شد. آمریکایی‌ها (آی‌اس‌آی) پاکستان را متهم کردند که با واشنگتن خدعه نمودند و در مورد طالبان اطلاعات وارونه به آمریکا دادند. جنرال بابر سعی کرد آمریکایی‌ها را متقاعد بسازد که طالبان لشکر ظاهر خان است و با عودت او مخالف نبوده در فرصت مناسب از او دعوت می‌کنند ولی موفق نشد». (۱۲)

این رویکرد در آغاز سال ۱۹۹۷ به گونه آرام و در حد انتقادات دوستانه مطرح می‌شد و ایالات متحده هنوز امیدوار بود که سیاست‌های طالبان تغییر کند چنانچه دفتر گروه طالبان در آمریکا فعال ماند و حتی در جنوری ۱۹۹۷ برخی مطبوعات از ضیافت مفصل دولت آمریکا در ماه رمضان ۱۴۱۷ ه.ق برای برخی رهبران طالبان و پیام تبریک به آنان از سوی دولت اسرائیل خبر داد. (۱۳) طالبان تا زمان اشغال کابل هیچ‌گاه نگفته بودند قصد حکومت دارند. اعلام ملا عمر به عنوان امیرالمؤمنین و جانشین خلفای اسلام، پوزخندی بود به روی کشورهای اسلامی که طالبان را به وجود آورده بودند، این امر مایه نگرانی آمریکا نیز گردید. از این رو فشار بر پاکستان و به خصوص I.S.I را فزونی بخشید تا سیاست‌های طالبان را در جهت منافع آمریکا سوق دهد. اما واقعیت‌های موجود در منطقه برخلاف این خواسته جریان داشت: بحران اقتصادی و سیاسی شدید سراسر پاکستان را فرا گرفته بود، فرقه‌گرایان مذهبی در این کشور هر روز دست به جنایت و ترور می‌زدند و در افغانستان، طالبان عملاً سیاست تبعیض جنسیتی، نژادی، غارت و ویرانگری را ادامه می‌دادند. تولید مواد مخدر بیشتر شد، اسامه بن لادن که مظنون اصلی در بمب‌گذاری پایگاه نظامی آمریکا در «ظهران» عربستان بود، با احترام در افغانستان می‌زیست. تمام این موارد به معنی خارج شدن مهار طالبان از دست I.S.I و پایمال شدن ارزش‌های مورد قبول واشنگتن به شمار می‌آمد.

در اوایل سال ۱۹۹۷ جنایات طالبان در کشتار زنان و کودکان و سیاست تبعیض جنسیتی این گروه توجه گروه‌های فمینیست آمریکایی را در آستانه انتخابات ریاست جمهوری به افغانستان جلب نمود. از این رو رئیس جمهور کلinton که آرزوی

ماندن در کاخ سفید برای یک دوره دیگر را در سر داشت، به رغم مصلحت‌طلبی شرکت‌های نفتی، برای جلب آرای این گروه‌ها سیاست تندتری را در قبال طالبان در پیش گرفت. انتخاب «مادلین آلبرایت» که خود از مهاجران جنگ دوم جهانی بود به حیث وزیر خارجه ایالات متحده، سیاست این کشور در برابر طالبان را دگرگون کرد: «تغییر موضع ایالات متحده را نخستین بار، به طور علنی خانم آلبرایت وزیر خارجه این کشور در جریان دیدارش از اسلام‌آباد در نوامبر ۱۹۹۷ بیان کرد. او بر روی پلکان دفتر وزارت خارجه پاکستان گفت که طالبان به خاطر سیاست‌های تبعیض‌گرایانه‌شان علیه زنان نفرت‌انگیز هستند و در داخل دفتر به مقامات پاکستانی هشدار داد که این کشور در آسیای مرکزی، به سوی انزوای بیشتر پیش می‌رود و این امر باعث کاهش نفوذ ایالات متحده در منطقه می‌شد. اما دولت نوازشریف به تنهایی بر مواضع خود پافشاری می‌کرد. نوازشریف می‌خواست از یک سو پاکستان مجرای انتقال انرژی آسیای میانه شود و از سوی دیگر در افغانستان صلح برقرار گردد؛ او اصرار داشت که این اهداف به بهترین وجه با پیروزی طالبان تحقق یافتنی است. پاکستان نمی‌توانست همزمان هم طالبان را به پیروزی برساند هم با ایران دوست باشد و به تروریسم به شیوه بن لادن خاتمه دهد. پاکستان با اتخاذ چنین سیاست تناقض آمیزی دچار نوعی خود فریبی شده بود که حتی نمی‌خواست آن را درک کند و به این ترتیب زمینه شکست خودش را فراهم می‌آورد» (۱۴).

در آپریل ۱۹۹۸ «بیل ریچاردسون» نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد از کابل دیدار و با طالبان مذاکره نمود اما ساعاتی پس از آن، ملا عمر، توافقتنامه را ملغی اعلام کرد. انفجار سفارت‌خانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا در هفتم ماه اگست ۱۹۹۸ از سوی بن لادن روابط آمریکا را با طالبان به حیث حامی و پناهگاه تروریست‌ها با چالش جدی مواجه ساخت، تفره رفتن I.S.I از همکاری با آمریکا در دستگیری بن لادن، میان پاکستان و آمریکا نیز تشنجاتی را پدید آورد زیرا این I.S.I بود که بن لادن را به طالبان نزدیک ساخته و در سقوط کابل از نیروی نظامی و کمک‌های اقتصادی وی بهره گرفته بود. (۱۵)

از این مقطع که نقطه ناامیدی کامل آمریکا از جریان طالبان است، سیاست واشنگتن در

برابر طالبان کاملاً خصمانه می شود و گروه های فمینیست در سراسر آمریکا علیه طالبان به اعتراض بیشتر روی می آورند.

در پی اعلام حمایت طالبان از بن لادن، دولت کلینتون در ۲۰ اگست ۱۹۹۸ (۱۳۷۷/۵/۲۹) ۷۵ عدد موشک کروز به سوی شش پایگاه بن لادن در «خوست» و «جلال آباد» شلیک کرد و بلافاصله در فردای آن، طالبان این حمله را محکوم و حمایت مجدد خود را از اسامه بن لادن اعلام نمودند. در این باره ملا عمر با اشاره به ماجرای رسوایی «مونیکا لورنسکی» در کاخ سفید گفت: «اگر حمله به افغانستان با تصمیم شخص کلینتون صورت گرفته باشد، او این حمله را برای انحراف اذهان آمریکایی ها و جهانیان از توجه به رسوایی کاخ سفید، تدارک دیده است. رسوایی شرم آوری که ثابت کرد کلینتون شخص دروغگو و عاری از شرافت و کرامت انسانی است... آمریکا خود بزرگترین تروریست در جهان است».^(۱۶) و در ۲۱ اگست ۱۹۹۸ شرکت یونیکال قرارداد احداث لوله نفت و گاز را با طالبان به حالت تعلیق درآورد.^(۱۷)

پس از این رویدادها آمریکایی ها در سطح منطقه از طریق دوستانشان چون عربستان که روابطش با طالبان رو به سردی بود و پاکستان در صدد اعمال فشار بر طالبان و استرداد اسامه برآمدند و در سطح بین المللی با تصویب تحریم های بین المللی علیه طالبان، مسدود کردن دارایی های شرکت آریانا ایرلاین و... عرصه جهانی را بر طالبان محدود ساخت.

«ریچارد مکنزی» عوامل مهم در تغییر سیاست آمریکا در قبال طالبان را در پنج مورد خلاصه می کند:

۱- ایالات متحده براین باور بود که طالبان به زودی تمام افغانستان را به کنترل خود در می آورد ولی این کار در مدت موعود عملی نشد.

۲- طالبان علیرغم خواسته آمریکا به گسترش تولید مواد مخدر پرداختند.

۳- طالبان منافع ایالات متحده را از جمله در مورد اسامه بن لادن، مورد توجه قرار ندادند.

۴- در آستانه انتخابات در آمریکا، برخورد طالبان با زنان شدیدتر شد و این عمل

مانع نزدیکی آنها با آمریکا می‌گردید.

۵- در اوایل سال ۱۹۹۷ در کابینه دوم کليتون تغییرات مهمی در سیاست خارجی بوجود آمد و وزیر خارجه مادلین آلبرایت و تیم کاری‌اش علاقه خاصی به مسائل افغانستان و کارنامه حقوق بشر و... طالبان از خود نشان دادند. (۱۸)

روند خصومت‌ورزی متقابل به طور روزافزون در حال شدت بود و اسامه بن‌لادن نقطه محوری قضیه محسوب می‌گردید. طالبان در طی سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ چندین بار درصدد برآمدند اسامه را در ازای کسب مشروعیت بین‌المللی معامله کنند ولی بعدها تحلیل‌گران قضیه افغانستان به این نتیجه رسیدند که تحویل بن‌لادن به غرب، علاوه بر این که ضربه مهلک سیاسی و تبلیغاتی بر ضد جنبش طالبان در میان طرفداران آن ایجاد می‌نمود. این عمل تقریباً ناممکن نیز بود. زیرا پس از سردی روابط طالبان با عربستان این بن‌لادن بود که ماشین جنگی طالبان را با نفرات و پول خود به حرکت درمی‌آورد و جنبش قدرتمند القاعده با قدرت مالی و کادر متخصص خود همچون عنکبوت در اطراف تمامی کادرهای تصمیم‌گیرنده طالبان تنیده بود و به قول باقر معین رئیس بخش فارسی و پشتو رادیو B.B.C بن‌لادن رهبر بی‌کشور بود که کشور بی‌رهبر افغانستان را در چنگ خود گرفت.

عربستان سعودی و جنبش طالبان

تهاجم نظامی اتحاد شوروی به افغانستان، موجب واکنش کشورهای منطقه و جهان در برابر این حادثه گردید. از جمله نظام پادشاهی عربستان سعودی، اشغال افغانستان را چالش جدیدی در برابر خود می‌دید؛ این نظام، در نیمه قرن بیستم از سیاست‌های ملی‌گرایانه و پان عربیسم جمال عبدالناصر ضربه سیاسی شدید خورده و موقعیت آن به حیث کشوری که مقدس‌ترین اماکن مذهبی مسلمانان در آن قرار داشت و پادشاه آن خود را خادم «حرمین شریفین» و به نحوی داعیه‌دار رهبری مسلمانان جهان می‌خواند آسیب دیده بود. پیروزی انقلاب اسلامی ایران برای این کشور به مفهوم ظهور رقیب دیگر در جهان اسلام بود که نظام سلطنتی را ارتجاعی خوانده و مشروعیت دینی آن را

مورد سؤال قرار می‌داد. اشغال افغانستان علاوه بر این که یک کشور اسلامی منطقه را در حلقه کشورهای سوسیالیستی قرار می‌داد، تئوری تلاش شوروی برای رسیدن به آب‌های گرم اقیانوس هند و به دست آوردن حوزه‌های انرژی و تجاری منطقه را به واقعیت نزدیک‌تر می‌ساخت. این امر می‌توانست زنگ خطر اساسی دیگر برای نظام بسته پادشاهی و متکی به نفت عربستان باشد، که پس از جنگ جهانی دوم و بخصوص دهه هشتاد قرن بیستم، سیاست خارجی محافظه‌کارانه و موضع تدافعی را اختیار کرده بود و عمده خواسته‌های آن را: حفظ نظام سلطنتی و یا ثابت نگه داشتن وضع موجود به نفع خاندان آل سعود، ایجاد ثبات در کشور و منطقه و گسترش اندیشه دینی سلفی‌گری وهابیت بود که به طور خزننده به کمک دال‌های نفتی در اکثر کشورهای اسلامی دنبال می‌شد و از حمایت ضمنی جهان غرب نیز برخوردار بود.

مقاومت مردم افغانستان در برابر تهاجم شوروی نقطه امیدی در این کورسوی تاریخ به شمار می‌آمد که تمامی کشورها و سازمان‌های علاقمند به مسأله افغانستان در صدد روشن نگه داشتن این شمع بودند. قضیه افغانستان یکی از نادرترین موارد در جهان بود که منافع متضاد جهان غرب، کشورهای اسلامی محافظه‌کار مانند عربستان و یا کشورهای مثل مصر، پاکستان و ایران را در یک بستر گرد آورد و هر کس به اندازه توان و علایق خود برای شکست ارتش شوروی کمک می‌نمودند، از جمله عربستان سعودی پا به پای متحد خود آمریکا وارد این جریان شد. «حمایت عربستان سعودی از گروه‌های خاص مجاهدین با استراتژی پاکستان و آمریکا هماهنگ بود، سعودی پول و اسلحه فراوان در اختیار بنیادگراترین گروه‌های سنی پشتون قرار می‌داد و افغان‌های شیعه را نادیده می‌گرفت. عربستان سعودی به طور جداگانه نیز آن دسته از افغان‌هایی را که به ترویج وهابیت می‌پرداختند، تحت حمایت قرار می‌داد... عربستان سعودی بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ حدود ۴ میلیارد دلار رسماً به مجاهدین کمک کرد. این مبلغ جدا از پرداخت‌های غیررسمی از قبیل کمک‌های مؤسسات خیریه اسلامی، کمک‌های شخصی شاهزادگان و اعانه‌های مساجد بود، وجوه دیگر مستقیم به (I.S.I.) پرداخت می‌شد.» (۱۹)

پس از خروج ارتش شوروی از افغانستان در ۱۹۸۹ در پاکستان تلاش‌های جدی برای ایجاد ساختار حکومت مجاهدین بکار افتاد. سیاست خارجی حکومت سعودی در باره مسایل افغانستان را در این مقطع سازمان اطلاعات آن کشور عهده‌دار بود و با تکیه بر نفوذ خود در میان گروه‌های مجاهدین مقیم پشاور به خصوص جریان‌هایی مانند «اتحاد اسلامی» استاد سیاف، با پیش کشیدن علایق فرقه‌ای و مذهبی در صدد نادیده گرفتن گروه‌های افغانی مقیم ایران در حکومت آینده کشور برآمد و این روند تا زمان سقوط حکومت دکتر نجیب‌الله در آپریل ۱۹۹۲ به شدت ادامه پیدا کرد. عربستان سعودی برای به قدرت رساندن حکمتیار و گروه‌های متمایل به وهابیت هزینه‌های سنگینی را تقبل کرد: «در سال ۱۹۸۹ سعودی‌ها بیش از ۲۶ میلیون دلار به S.I.A. دادند تا در خلال گفتگوهای مجاهدین در اسلام‌آباد، برای تشکیل دولت موقت در تبعید به رهبران افغان رشوه دهد. از رهبران مجاهدین تعهد گرفته شد که یک افغان وهابی را به عنوان صدراعظم دولت موقت انتخاب کنند. سعودی‌ها در مارس ۱۹۹۰ یکصد میلیون دالر دیگر در اختیار حزب اسلامی حکمتیار قرار دادند تا تلاش ژنرال «شهنواز تنی» برای کودتا در درون ارتش افغانستان علیه رئیس جمهور نجیب‌الله را مورد حمایت قرار دهد.» (۲۰)

تلاش‌های عربستان در جریان انتقال قدرت به مجاهدین در ۱۹۹۲ برای به قدرت رسانیدن گروه‌های وابسته به آن کشور و حذف دیگر جریان‌ها شدت پیدا کرد. حکومت موقت مجاهدین که پس از مذاکرات راولپندی و پشاور به اشاره نوازشریف و ترکی الفیصل وزیر اطلاعات عربستان به نتیجه رسیده بود، نقطه عطفی برای سیاست‌های عربستان محسوب می‌شد. ولی پس از استقرار این حکومت در کابل، این کشور با واقعیت‌های ملموس‌تر دیگر مواجه گردید و آن حضور قدرتمند حزب وحدت و جنبش ملی شمال در کابل بود که به رغم خواسته‌های عربستان همچنان به حیات سیاسی و نظامی خود ادامه می‌دادند. در این برهه، عمده‌ترین پالیسی عربستان در قبال افغانستان را دو چیز تشکیل می‌داد: نخست شکستن اقتدار هزاره‌ها و حزب وحدت. دوم متحد ساختن گروه‌های مقیم پشاور بخصوص بنیادگرایان در محوریت حکومت استاد ربانی، «سعودی و پاکستان بارها تلاش کردند تمام جناح‌ها را

دور هم جمع کنند؛ اما کلیه مساعی شان را برای جلوگیری از مشارکت ایران و هزاره‌ها در هرگونه توافق محتمل نیز به کار بستند. در توافق ۱۹۹۲ پیشاور که پاکستان و عربستان سعودی مجاهدین را به منظور تقسیم قدرت در کابل بر سر میز مذاکره نشانند و در توافقات بی‌فرجام بعدی که در سال ۱۹۹۳ برای خاتمه دادن به جنگ داخلی در اسلام‌آباد و جلال‌آباد صورت گرفت، ایران و هزاره‌ها حضور نداشتند... پاکستان تصمیم گرفت پشتون‌های مورد حمایتش را وارد کابل کند و همراه با عربستان سعودی عزم را جزم کردند که از مشارکت هزاره‌ها در توافقات تقسیم قدرت جلوگیری نمایند» (۲۱)

سیاست مهره‌گیری و انحصار، سرآغاز شکست پالیسی عربستان سعودی در افغانستان بود. این کشور که میلیون‌ها دالر نفتی را صرف این مسأله نموده بود. سرانجام منجر به جدایی و اختلاف جدی میان سه طرفدار عمده سعودی یعنی ربانی و سیاف از یک سو و حکمتیار از جانب دیگر گردید. این کشور در ابتدا هم مایحتاج حکومت استاد ربانی از جمله مواد سوختی آن را تأمین می‌کرد و هم مصارف جنگ‌افزارهای سنگین حکمتیار را. این وضع تا زمان جنگ‌های کابل و از جمله قتل عام شیعه‌ها در افشار کابل از سوی احمد شاه مسعود تداوم پیدا کرد و در سال‌های ۹۴-۱۹۹۳ عربستان مبلغ ۱۵۰ میلیون دالر به دولت ربانی داد. (۲۲) ولی از آن پس دوام این پالیسی امکان‌ناپذیر دیده می‌شد، از این رو عربستان با تبعیت از پاکستان جانب حکمتیار را گرفت: «طی سال‌های ۱۹۹۲ عربستان سعودی از پشتون‌ها به ویژه حکمتیار حمایت نمود ولی این تلاش‌های گسترده و حمایت علنی عربستان از پشتون‌ها بی‌نتیجه ماند. مجله Middle East در شماره ماه جون خود نوشت طی دو سال گذشته عربستان سعودی دو میلیارد دالر مصرف کرده که سهم عمده‌ای از آن نصیب حکمتیار شده است» (۲۳)

حکمتیار نیز طی چند سال موشک‌باران کابل نتوانست منافع پاکستان و عربستان را البته با تفسیر خاصی که این دو کشور از منافع خود در افغانستان داشتند، تأمین کند. پس از پیدایش طالبان در ۱۹۹۴ سعودی به تبعیت از پاکستان، آنها را به صفت بهترین ابزار برای رسیدن به مقاصد سیاسی و مذهبی در افغانستان و منطقه می‌دید تا از طریق آنان نفوذ رو به زوال خود را در افغانستان احیا نماید. هر چند گفته می‌شود که سعودی

در طراحی و بنیادگذاری تحریک اسلامی طالبان از آغاز شریک بوده است ولی احمد رشید معتقد است دولت عربستان بار اول پس از استقرار طالبان در قندهار با آنها تماس گرفت اما این که عربستان بعدها با طالبان تماس مستقیم گرفته باشد لزوماً به معنی عدم سهم‌گیری این کشور در تشکیل تحریک طالبان نیست: «نخستین تماس‌های سعودی‌ها با طالبان، به وسیله سفرهای شکار شاهزادگان برقرار شد. اولین سفر شکار عرب را مولانا فضل‌الرحمن رهبر جمعیت العلمای اسلامی پاکستان برای شاهزادگان سعودی و کشورهای خلیج در زمستان ۱۹۹۴ در قندهار ترتیب داد. گروه شکار عرب، با هواپیماهای غول‌پیکر به قندهار پرواز کرده و ده‌ها جیپ دیگر با خود برده بودند، شاهزادگان در پایان سفر شکارشان بسیاری از این جیپ‌های لوکس را به ضمیمه هدایای دیگر به میزبانان طالب خود تقدیم کردند. شاهزاده ترکی‌الفیصل رئیس سازمان اطلاعات سعودی بعد از آن مرتب از قندهار دیدار می‌نمود. پس از دیدارهای ترکی‌الفیصل از اسلام‌آباد و قندهار در ژوئیه ۱۹۹۶ عربستان برای حمله موفقیت‌آمیز طالبان در کابل، پول نقد، سوخت و وسایل نقلیه در اختیار آنان قرار داد.» (۲۴)

علاوه بر دولت عربستان صدها مؤسسه خیریه و مساجد به تشویق ملاهای وهابی برای تأمین جنگ‌افزار طالبان پول جمع می‌کردند. در این زمان دولت امارات متحده عربی نیز با دادن کمک‌های نقدی و «داتسن»‌های سواری به مساعدت طالبان شتافت. حمایت‌های عربستان تا به آنجا پیش رفت که علی‌رغم خواسته‌های مکرر آمریکا از عربستان، برای کمک به استرداد بن‌لادن، این کشور فشار لازم را بر طالبان وارد نمود، بلکه دو کشور عربستان و امارات هیأت‌هایی را به سرپرستی مأموران عالی‌رتبه نظامی خود در پوشش شکار به نزد ژنرال دوستم و دیگر مخالفان طالبان اعزام نمودند تا نظر آنها را نسبت به طالبان مساعد سازد. (۲۵)

پس از تصرف موقتی شهر مزارشریف از سوی طالبان در ماه می ۱۹۹۷، کشورهای امارات متحده عربی و سعودی با عجله دولت طالبان را به رسمیت شناختند که نقطه اوج حمایت دولت سعودی از طالبان بود. در جانب مقابل، تا این مرحله طالبان نیز نسبت به این کشور اظهار صمیمیت خاص می‌کردند. ملا ربانی نفر شماره دوم طالبان و ملا محمد استانکزی در سال ۱۹۹۶ حداقل دو بار به عربستان مسافرت نمودند،

خاندان سلطنتی و شخص شاه فهد را ستودند و از ادامه کمک‌های این کشور اظهار خوشنودی نمودند. ولی حضور بن‌لادن در افغانستان لکه سیاهی بود که به صورت خزنده گسترش می‌یافت و روابط دو جانبه را تحت تأثیر قرار می‌داد. طالبان که در آغاز تا آن زمان هیچ نوع صراحت در پالیسی خود نداشتند، چه در سیاست داخلی و چه در تعامل با کشورها و امور بین‌المللی به موضع‌گیری‌های تند مقطعی روی می‌آوردند. با استفاده از این ضعف طالبان، بن‌لادن و سازمان القاعده به راحتی توانستند بر بنیادهای فکری، سیاسی و نظامی آنها رخنه کنند و حتی قدرت واقعی را خود در دست گیرند. چنانچه در درون مایه برخورد طالبان با ملت افغانستان، رسوبات سلفی‌گرایانه وهابیت از مدل بن‌لادن به روشنی درک می‌شود. ملا عمر که تجربه سیاسی و اجتماعی‌اش به چند سال امامت در مسجد دهکده «سنگ‌سار» باز می‌گشت با سادگی باور نمود که وی واقعاً امیر تمامی مسلمانان است و تحت القانات اسامه به دستی که وی را پرورش داده بود، لگد زد: «ملا عمر در قندهار رو در روی شاهزاده ترکی الفیصل را مورد اهانت قرار داد، سعودی‌ها روابط دیپلماتیک‌شان را با طالبان محدود کردند».^(۲۶) این عمل ملا عمر سرآغاز چرخش سیاست عربستان در مورد طالبان بود که پس از بازگشت شاهزاده ترکی الفیصل از قندهار در ماه سپتامبر ۱۹۹۸، نماینده طالبان را از کشور اخراج نمود و دولت سعودی که دل خوشی از طالبان نداشت به سرعت به تلاش‌های همگرایانه میان این کشور و دولت ایران پاسخ مثبت گفت و روابط فی‌مابین بطور بی‌سابقه‌ای ارتقا پیدا نمود. با این حال سعودی‌ها هیچ‌گاه برای براندازی و یا تضعیف طالبان اقدام مؤثری ننمودند.

پاکستان و طالبان

جنبش طالبان نخستین بار در مرزهای پاکستان شکل علنی به خود گرفت و با تکیه بر تمام امکانات آن کشور توانست بر افغانستان سلطه پیدا کند. مسأله دخالت پاکستان و نقش حیاتی آن در ایجاد و سپس حمایت سیاسی، نظامی، اطلاعاتی و... از این گروه مشهورتر از کفر ابلیس است، از این رو گردآوری مدرک برای اثبات دخالت و نقش پاکستان در پیدایش طالبان چندان ضروری به نظر نمی‌رسد بلکه مهمتر از آن بررسی

سیاست کلان این کشور در قبال قضیه افغانستان و پرداختن به ابعاد و پیامدهای آن است تا روشن گردد که در چه اندازه و مقیاسی در افغانستان دخالت نموده است؟

پاکستان، همسایه جنوب شرقی افغانستان، کشوری که پس از برچیده شدن بساط استعمار بریتانیا از شبه قاره هند در حدود نیم قرن پیش در جغرافیای جهان پدیدار گردید و تا چشم گشود خود را در سرزمین شوره زاری دید که دهقان استعمار بذر خشونت در آن کاشته بود تا ملت های منطقه از خرمن آن حاصل کینه و نفاق بردارند. تخاصم شدید با هند با سابقه چرکین جنگ های فرقه ای و مذهبی، معضل لاینحل کشمیر، مسأله خط دیورند و «آزاد پشتونستان» و جمعیت گرسنه، دولت نوپای پاکستان را از چهار طرف در محاصره قرار داده بودند. ترس از نابودی و نبرد برای تنازع بقا، سیاست استراتژیکی این کشور را به سوی اتکا بر میله تفنگ سوق داد، از این رو تمام توجهات بر انبارسازی اسلحه و تربیت ارتش مقتدر جلب شد. رفاه و عدالت اجتماعی از یادها رفت و بجای آن ساختن و خریدن جنگ افزار نه تنها درآمدسرانه ملی این کشور فقیر را می بلعید بلکه نان میلیون ها انسان گرسنه از دشت های تفتیده پنجاب تا بیابان های پر گرد و خاک و لم یزرع بلوچستان را تبدیل به انبارهای باروت می کرد. هند به عزرائیلی می ماند که سه بار چهره مرگ را برای پاکستان ترسیم کرد، این در حالی بود که خاک پاکستان همانند نوار باریک در کمر بند شمال غربی شبه قاره هند امتداد یافته و جای جای آن در برابر حملات بالقوه هند آسیب پذیر به شمار می آمد، از این رو پاکستان همواره سعی کرده است افغانستان را در کنار خود داشته باشد تا در روز مبادا بتواند از آن به حیث یک عقبه مطمئن در برابر تهاجم احتمالی هند استفاده کند و در فرهنگ سیاست مداران و جنگ سالاران پاکستانی از افغانستان به حیث «عمق استراتژیکی» نام برده می شود. جنگ در افغانستان یک فرصت طلایی بود که پاکستان بتواند در سایه آن هم کمک های غرب را به هر عنوانی وارد کشور سازد و هم با فرصت کافی و دست پر به این «عمق استراتژیکی» خود خصلت پاکستانی بدهد. اهمیت این امر برای این کشور به اندازه ای بود که جنرال ضیاء ریسک رویارویی با بر قدرت شرق را به جان خرید و تمام امکانات و نیروهایش را برای تحقق آمال دیرین پاکستان به کار بست، وی نیروهای ناسیونالیست پشتون،

حزب بنیادگرایی چون حزب جماعت اسلامی، سازمان I.S.I جنرال‌های بازنشسته ارتش و حتی افرادی چون نصیرالله بابر را که جیره‌خوار خاندان بوتو دشمن وی به شمار می‌آمد در یک محور گرد هم آورد و برای نفوذ در افغانستان بسیج کرد.

در بخش نظامی لجام جنگ را جنرال اختر عبدالرحمن رئیس کل استخبارات ارتش پاکستان در دست گرفت و از لحاظ سیاسی افرادی چون آقای حکمتیار و استاد سیاف را که پایگاه اجتماعی چندانی در افغانستان نداشتند از یک سو با تزریق دالره‌های غرب بزرگ نمودند و از سوی دیگر به آنان راه و رسم سیاست از نوع پاکستانی آموختند تا جایی که حتی جناب حکمتیار طرح کنفدراسیون افغانستان پاکستان را مطرح ساخت. امین صیقل می‌گوید: «اسلام‌آباد به طور فزاینده سیاست طرفداری از پشتون‌ها را در پیش گرفت و بیشترین کمک‌ها را به گروه‌هایی کرد که اکثریت آن را پشتون‌ها تشکیل می‌دادند، بویژه گروه مورد علاقه او یعنی حزب حکمتیار. سازمان امنیت ارتش پاکستان (I.S.I) بهترین قسمت سلاح‌های آمریکایی و دیگر کمک‌های خارجی ارسالی برای مهاجرین را در اختیار حزب حکمتیار قرار می‌داد و در مورد او به عنوان قدرت‌مندترین و مشروع‌ترین چهره مقاومت و مردی که قادر است افغانستان پس از کمونیسم را رهبری کند، تبلیغ می‌کرد. پاکستان اهداف دوگانه‌ای داشت:

هدف اول: تأمین یک رهبر پذیرا در کابل بود که بتواند انتقال افغانستان از کمونیسم به یک افغانستان تحت نفوذ پاکستان و تحت حمایت پشتون‌ها را تضمین کند....

هدف دوم: پاکستان آن بود که پشتون‌های پاکستان و افغانستان را متحد سازد و یک بار برای همیشه به مجادلات مرزی افغانستان پاکستان در راستای منافع خویش خاتمه دهد. (۲۷) بعدها سود ترانزیت کالا از آسیای مرکزی و مواد خام و منابع بکر افغانستان نیز به آن اضافه شد.

در مرحله انتقال قدرت به مجاهدین، پلان‌ها در پاکستان و با اشاره محمد نواز شریف صدراعظم وقت پاکستان پشت درهای بسته ریخته و اجرا شد. در واقع این پاکستان بود که مشروعیت نظام جدید را امضا کرد و نه مردم افغانستان. اما در کابل اوضاع به مراد پاکستان پیش نرفت، حکمتیار مهره سوخته از کار درآمد و ربانی اسیر زلف یار دیگری

گردید. در چنین اوضاع و احوالی پاکستان دو پالیسی را همزمان تعقیب می نمود: نخست تلاش برای ساختن و پرداختن نیروی جدید و دلخواه در افغانستان برای دراز مدت و دیگری استفاده بهینه از شرایط روز؛ زیرا تا داعیه داران رهبری در افغانستان با بمب و موشک با هم تصفیه حساب می کردند، پاکستانی ها خاک افغانستان را به توبه کشیدند. پس از یک سال از سقوط دولت دکتر نجیب الله از صدها لاشه تانک و موتر و... حتی سوزنی باقی نماند بلکه همه به: «کباری» های کویت و پیشاور سرازیر شد، جنگل های مشرقی، وزیرستان، جاجی و... به صورت سازمان یافته غارت شد و الوارهای آن به چهار سمت عالم به فروش رسید. موزیم افغانستان در پیشاور حراج شد و پس از پایان یافتن تمام این ها، بازار فروش استخوان آدم از سوی دلالان پاکستانی گرم گردید. از سوی دیگر ترور فرماندهان جهادی، شخصیت های عمده و هر افغانستانی که سرش به تنش می ارزید و در پاکستان می زیست، شروع گردید که خود مقدمه ای برای خالی کردن عرصه افغانستان برای نیروی بعدی بود.

در دوره جهاد افغانستان زمامداران پاکستانی امور افغانستان را به دست I.S.I سپرده بود و این ارگان با اشاره و همکاری گروه بنیادگرای جماعت اسلامی به رهبری قاضی حسین احمد بر روی پشتون های غلزیایی و گروه های تندروی چون حزب اسلامی، سرمایه گذاری کرده بودند و حتی پس از تحولات ۱۹۹۲ و شکست های مکرر حکمتیار هنوز چشم امید به وی بسته و حزبش را اکمال می کردند. اما در روند ایجاد نیروی الترناتیو این بار نصیرالله بابر و مولانا فضل الرحمن رهبر جمعیت علمای اسلام در صدد برآمدند تا بخت پاکستان را یک بار دیگر با به خدمت گرفتن قوم خودشان یعنی «درانی» ها بیازمایند.

«بابر»، جنرال بازنشسته ارتش و نزدیک به خاندان «بوتو» در دوره دوم نخست وزیر خانم «بی نظیر بوتو» به سمت وزارت داخله منصوب شد و تلاش جدی را برای اتصال پاکستان به بازار آسیای مرکزی آغاز کرد تا به نفع اقتصاد ورشکسته کشورش کاری انجام دهد. اما «فضل الرحمن» از قوم پشتون درانی و تحصیل کرده در مدارس «دیوبندی» بود که در دهه ۱۹۸۰ در مسأله جهاد افغانستان مورد بی مهری قرار گرفته و به جای آن

به ایجاد مدارس دینی زنجیره‌ای در سراسر ایالت‌های سرحد و بلوچستان و کمپ‌های مهاجرین همت گماشته بود. در مدارس تحت کنترل وی نوجوانان آواره افغانی خصوصاً درانی‌ها تحت نظر ملایان تنک‌بین به صورت ابتدایی با تصویر خشک از اسلام تعلیم می‌دیدند. حزب وی در انتخابات ۱۹۹۳ پاکستان با حزب مردم همسو گردید و خود فضل‌الرحمن به ریاست کمیته دائمی مجلس در امور خارجه منسوب شد. اتحاد بابر و جمعیت العلماء با نیروی انسانی که می‌توانست مورد استفاده برای ایجاد «نیروی جدید و جایگزین» قرار گیرد. اندیشه «بابر» برای ایجاد طالبان را تسریع کرد. فضل‌الرحمن با استفاده از موقعیت دولتی خود تلاش‌های خستگی‌ناپذیری را برای ایجاد و سپس تأمین هزینه طالبان در داخل و خارج پاکستان بخصوص در اروپا به خرج داد بگونه‌ای که سوءظن و حسادت جماعت اسلامی را برانگیخت! قاضی حسین احمد پس از سقوط قندهار به دست طالبان اعلام کرد که توطئه‌ای امپریالیستی در حال شکل‌گیری است. چون ایالات متحده و بریتانیا از طالبان حمایت می‌کنند. (۲۹) آنتونی دیویز درباره آغاز عملیات جنرال بابر می‌گوید: «بابر در یکی از جلسات دولت در جون ۱۹۹۴ برای نخستین بار توجه و علاقه دولت را به جاده زمینی از کویت تا ترکمنستان در آسیای مرکزی از طریق قندهار و هرات اعلام کرد. در ماه سپتامبر وی سفری به منطقه «چمن» واقع در مرز بلوچستان افغانستان، یعنی جایی که جاده کویت و قندهار به مرز می‌رسد، داشت و پس از آن به جستجو و تحقیق در مورد جاده‌های داخلی افغانستان پرداخت... اولین عملیات نظامی عمده طالبان در فاصله زمانی بین اولین دیدار بابر از افغانستان در ماه سپتامبر و خروج اولین کاروان تجاری آزمایشی از افغانستان صورت گرفت... در اکتبر ۱۹۹۴ یک ماه قبل از آنکه طالبان قندهار را بگیرند، وزیر داخله دولت بوتو، نصرالله بابر، شش سفیر کشورهای غربی را به قندهار و هرات برد. این هیأت شامل مقامات ارشد ادارات راه‌آهن، بزرگراه‌ها و تلفن و برق بود. بابر گفت که وی می‌خواسته ۳۰۰ میلیون دالر از آژانس‌های بین‌المللی برای بازسازی بزرگراه کویت به هرات و ۸۰۰ میلیون دیگر برای یک راه‌آهن و سیستم تلفن ماهواره‌ای که ۱۰۰ شهر را به هم مرتبط می‌سازد، بگیرد». (۳۰)

بدین ترتیب بابر زمینه‌ها را فراهم ساخت و اندکی بعد ۳۰ کامیون کالای تجاری را به صورت آزمایشی به سمت ترکمنستان اعزام کرد و طالبان را به بهانه حفاظت از آن وارد افغانستان نمود. طالبان نخست قوماندان «منصور» را که مخالف طرح بابر بود کشته و جسدش را از لوله تانک آویختند و سپس قندهار را تصرف کردند.

احمد رشید می‌گوید: دولت پاکستان و جمعیت العلماء سقوط قندهار را جشن گرفتند و بابر پیشرفت طالبان را ستود و بصورت خصوصی به خبرنگاران گفت: «طالبان فرزندان ما هستند».^(۳۱) پاکستانی‌ها در مراحل بعدی به صورت مستقیم نه تنها زمام جنگ را در دست گرفتند، بلکه حتی حقوق ماهیانه کارمندان دولت در کابل و دیگر شهرها را از پاکستان می‌فرستادند که در جای خود بررسی خواهد شد.

ظهور طالبان، سرآغاز تحول جدید

در روز دوازدهم اکتبر ۱۹۹۴ شهرک مرزی «سپین بولدک» بستر تحولات خونین گردید. گروه منظم و تا به دندان مسلح دوصد نفری که خود را «طالب» می‌خواندند، به مقر قوماندانی ملا اختر جان حکمران بولدک و وابسته به حزب اسلامی حکمتیار یورش بردند و طی دو ساعت نبرد سنگین، نتیجه جنگ سقوط شهر به چنگ نیروی ناشناخته جدید، هشت کشته از دو طرف و مجروحان بسیار بود. غروب دوازدهم اکتبر اهالی شهرک «بولدک» را در بهت و سکوت سنگینی فرو برد. این شهرک کثیف و کوچک واقع در مسیر جاده مهم قندهار - کویت، با منطقه «چمن» در بلوچستان پاکستان تنها، با یک زنجیر در جوار اتاقک‌های پلیس مرزی از هم جدا می‌شود. چنین موقعیت ممتاز تجاری و سوق الجیشی، «سپین بولدک» را برای مسافران، تاجران و قاچاقچیان که همواره میان افغانستان و پاکستان در رفت و آمد بودند، پرجاذبه و گیرا ساخته بود. اکنون آنان نمی‌دانستند که در آینده با چه قدرتی روبرو خواهند شد؟ آیا این جنگ حلقه دیگری از درگیری‌های بی‌پایان قوماندان‌ها و باج‌گیران محلی است؟ آیا بر شمار زنجیرهای اخاذی و باج‌گیری‌ها افزوده خواهد شد؟ به راستی که هیچ کس نمی‌دانست، نه اهالی «بولدک» و نه تمام مردم افغانستان که این جنگ دو ساعته سرآغاز تحول جدیدی است که

افغانستان را آستان قتل‌ها، اسارت‌ها، تحقیرها و تراژدی‌های اندوهباری خواهد ساخت و ثمره اهریمنی آن برای پیر و جوان و خردسال افغانستانی گلوگیر و ویرانگر خواهد بود. به هر صورت برگ سیاهی در صفحه تاریخ افغانستان رقم می‌خورد. اما این جنگ دو تفاوت عمده با دیگر درگیری‌های قوماندانان محلی داشت: یکی شعار و ترکیب صنفی جناح فاتح و دیگری حمایت آتش سنگین توپخانه پاکستان از درون مرز آن کشور از این گروه جدید بود که بعدها از سوی دیپلمات‌های غربی مقیم اسلام‌آباد و کویته مورد تأیید قرار گرفت. (۳۲) در امتداد تصفیه «بولدک»، انبار تسلیحاتی «پاشا» که از جمله زرادخانه‌های حزب اسلامی حکمتیار به شمار می‌آمد نیز در اختیار نیروی جدید قرار گرفت. در این انبار حتی موشک و توپ و تانک نیز ذخیره شده بود. جنرال بابر که در ماه سپتامبر یعنی یک ماه قبل از اشغال «بولدک» به دست طالبان، مسیر قندهار - هرات را تا مرز ترکمنستان از نظر گذرانده و با اسماعیل خان حاکم هرات و جنرال دوستم رهبر جنبش شمال مذاکره کرده بود، پس از ظهور «تحریک طالبان»، تلاش‌های همه جانبه خود را تشدید کرد. وی در ۲۰ اکتبر همراه با شش تن از سفیران کشورهای غربی مقیم اسلام‌آباد از جمله سفیران آمریکا، انگلستان، چین، ایتالیا و کره، بدون اطلاع قوماندانان قندهار، جهت دیدار با اسماعیل خان و بررسی مسیر قندهار هرات، وارد افغانستان شدند. این گروه در «تخته پل» ولایت قندهار از سوی قوماندان «منصور اچکزای» و «آمر لالی» که قبلاً به جنرال بابر هشدار داده بودند، متوقف شد. در ۲۹ اکتبر باز هم به دستور «بابر» ۳۰ کامیون حامل کالای تجاری پاکستانی به مقصد ترکمنستان از مرز چمن وارد ولایت قندهار گردیدند. ولی این کامیون‌ها نیز در «تخته پل» به گروگان گرفته شدند. خانم «بوتو» نیز در امتداد تلاش‌های جنرال بابر، در ۲۸ اکتبر با جنرال دوستم و اسماعیل خان جهت باز نمودن راه تجاری پاکستان به آسیای میانه در ترکمنستان دیدار کرد. مهمترین شرط قوماندانان قندهار برای آزادسازی سفرا و کامیون‌ها، تضمین پاکستان مبنی بر عدم مداخله در افغانستان و حمایت نکردن از طالبان بود، اما «بابر» می‌خواست قضیه را از راه نظامی حل کند.

در آن شرایط قندهار تحت کنترل قوماندانان مختلف قرار داشت از جمله «ملا نقیب»

نماینده دولت ربانی با بیش از ۲۰۰۰ نیرو، «منصور»، «آمر لالی»، «حاج سرکاتب»، «قوماندان ملنگ» و «استاد حلیم» و... آنها گرچه همگی مخالف طرح پاکستان و ظهور رقیب دیگری به نام «طالبان» بودند، ولی بخاطر کدورت‌های دیرینه با یکدیگر، خط دفاعی مشترکی ایجاد نتوانستند و شانس مقاومت در قندهار را پایین آوردند. اما جنرال بابار، همانند گرگی پیر حاضر نبود در این میدان شکست بخورد. وی نخست «کلنل امام» را با مبلغ یک میلیون و پانصد هزار دالر جهت خریدن قوماندانان مخفیانه به قندهار فرستاد که سهم عمده‌ای از آن نصیب «ملا نقیب» شد. (۳۳)

تحركات وسیع پاکستان توجه جهان را به خود جلب کرده بود و شک و تردیدها در باره بومی بودن طالبان به صورت روزافزون بیشتر می‌شد. از این رو پاکستانی‌ها و طالبان به تبلیغات وسیع و گمراه کننده دست زدند تا حضور خارجی‌ها را در پشت این درامه ناتمام کمرنگ جلوه دهند. «ملا منان نیازی» سخنگوی طالبان در ۳ نوامبر ۱۹۹۴ در مصاحبه با رادیو B.B.C اهداف گروه خود را اعاده امنیت، مبارزه با گروه‌های باج‌گیر و شر و فساد و تأمین امنیت شاهراه‌ها بیان کرد. در همان روز قوت‌های طالبان به سرکردگی «ملا بورجان» و «ملا ترابی» و همکاری «کلنل امام‌الدین» و «کلنل گل»، از افسران کارکشته و پشتون تبار (I.S.I) جنگ شدیدی را بر ضد قوماندانان قندهار آغاز نمودند. قوماندان منصور و آمر لالی، با درک حضور پاکستانی‌ها در جبهه طالبان مقاومت را بی‌فایده می‌دیدند. از این رو، میدان هوایی قندهار و تخته پل را پس از اندک درگیری رها نمودند، اما طالبان در صدد بودند که کار را یکسره کنند لذا آن دو را تا عمق بیابان‌های جنوب قندهار تعقیب و دستگیر نمودند. پس از دستگیری، آنان را کشته و اجسادشان را از لوله تانک آویختند، قوماندان ملنگ در میدان هوایی قندهار به دار آویخته شد. حاج سرکاتب در «سرپوزه» خلع سلاح گردید، اما ملا نقیب که نیروی عمده‌ای در اختیار داشت، شهر را تسلیم کرد و خود به خارج از قندهار متواری گردید. بدین ترتیب طالبان گروگان‌ها را آزاد کرده و قندهار را با یک تصفیه خونین و غنائم بسیار به شمول شش فروند جنگنده میگ ۲۱ و شش بال هلی کوپتر و ده‌ها چین تانک بدست آوردند.

پس از تسخیر قندهار پاکستانی‌ها این موفقیت نظامی را جشن گرفتند،

سازمان I.S.I که قبلاً، به توانایی طالبان با تردید می‌نگریست، به صورت همه جانبه وارد صحنه شد. مولانا فضل‌الرحمن و مولانا سمیع‌الحق، رهبران دو شاخه جمعیت العلمای پاکستان تا ماه دسامبر ۱۹۹۴ بیش از ۱۲۰۰۰ طلبه را از مدارس ایالت بلوچستان و مدرسه حقانیه پیشاور به قندهار اعزام نمودند.^(۳۴) در قندهار سران طالبان مانند ملا محمد حسن، ملا محمد عمر آخوند، ملا غوث، ملا نورالدین ترابی، ملا عبدالرزاق، ملا بورجان، مولوی منان نیازی و... که اکثراً معلول جنگی، کم‌سواد و برخواسته از دهات بودند به تنظیم امور شهر و آرایش نیروهای خود پرداختند، اما پیش از همه ملا محمد عمر آخوند را که قبلاً برخی از راهزنان و قوماندان‌های باج‌گیر محلی را از میان برداشته و شهرتی کسب کرده بود، به سرکردگی خود برگزیدند.

بدین سان، حرکت طالبان که در آغاز نمادی از قیام «درانی‌ها» به حساب می‌آمد، تحت حاکمیت یک رهبر از قوم «غلزای» قرار گرفت. در ماه دسامبر این گروه هیأتی را به سرپرستی «ملا ربانی» به کابل فرستاد، این هیأت با استاد ربانی رئیس اداره حکومت ملاقات نمود. ربانی که حکومت خود را در انزوا می‌دید به هیأت طالبان قول مساعدت داد و سعی داشت تا با بزرگ نمودن طالبان جنوب کشور را بر رقیب دیرین خود آقای حکمتیار و حزبش تنگ‌تر نماید و هم با بدست آوردن تمایلات گروه‌های کوچک‌تر پشتون، میزان مشروعیت سیاسی حکومت خود را بالا ببرد. هیأتی دیگر از سوی طالبان به نزد اسماعیل خان فرستاده شد تا حساسیت احتمالی او را در برابر مانورهای نظامی طالبان در آینده کاهش دهد. با فراهم شدن این تمهیدات، مانورها و تاخت و تازهای سریع طالبان در ولایات جنوبی شروع گردید. ولایت زابل در شمال شرق قندهار بر اثر معامله با «ملا سلام راکتی» از حزب اتحاد اسلامی و نیز ولایت ارزگان در شمال قندهار در اثر تبانی قبلی با قوماندانان محلی حتی بدون فیریک گلوله به تصرف طالبان درآمدند. در ماه دسامبر حملات طالبان بر مواضع مولوی غفار آخوندزاده در ولسوالی «موسی قلعه» ولایت هلمند آغاز شد. در این جنگ نیروهای طالبان از پشتیبانی برخی گروه‌های قاچاقچی مواد مخدر که چشم به مزارع وسیع خشخاش در هلمند دوخته بودند و همین‌طور از حمایت «ملا عبدالواحد بفرانی» رقیب قدیمی آخوندزاده‌ها

و مستقر در شمال ولایت هلمند، برخوردار بودند. آخوندزاده نیز عبدالرحمن خان، معلم میرولی و قوماندانان «گرشک» را با خود داشت. جنگ بسیار شدید در گرفت اما پخش پول و تطمیع نیروهای آخوندزاده از سوی طالبان، پایه‌های قدرت او را سست کرد و سرنوشت جنگ در ماه جنوری ۱۹۹۵ به نفع طالبان رقم خورد. آخوندزاده به کوه‌های غور پناه برد و طالبان با پرچم‌های سفید اقتدار خود را در سراسر ولایت هلمند تا منطقه «دلارام»، در نقطه هم مرز با حوزه حاکمیت اسماعیل خان والی هرات، گسترش دادند. طالبان در این چهار ولایت «قندهار، زابل، ارزگان و هلمند» امنیت و نظم آهین برقرار ساخت. پوشیدن برقع برای زنان و گذاشتن ریش برای مردان را الزامی نمود. نمایش فیلم و گوش دادن به موسیقی حرام اعلام گردید. هزاران «کاست» و نوارهای ویدئویی جمع‌آوری و ضبط شد. شعار دلنشین اعاده صلح و امنیت، از بین بردن گروه‌های فساد، برقراری قوانین شریعت غرای محمدی ﷺ، آن هم توسط گروهی از رهبران مذهبی که خود را بی‌رغبت به دنیا نشان می‌دادند، برای مردم افغانستان بویژه جوامع پشتون که دچار تفرقه شدید بودند، جاذبه بسیاری داشت. بخصوص این که طالبان در مناطق تحت کنترل خود تجربه موفقی از برقراری امنیت و نظم را به نمایش گذاشته بودند. در این حال ولایت غزنی درگیر جنگ فرسایشی میان قوماندان تاج محمد مشهور به «قاری بابا» مربوط به حزب جمعیت اسلامی از یک سو و حزب اسلامی آقای حکمتیار از سوی دیگر بود. طالبان ابتدا از «قاری بابا» خواستند که سلاح‌های خود را تسلیم نمایند، اما وی از انجام این کار سر باز زد. ولی پس از آنکه تیوتاهای رزمندگان طالب به دروازه‌های ولایت غزنی رسیده بودند، قاری بابا احتمالاً به اشاره حکومت کابل از طالبان برای نابود ساختن نیروهای حزب اسلامی مدد طلبید. در اوایل جنوری ۱۹۹۵ جنگ میان طالبان و «قاری بابا» از یک سو و حزب اسلامی از سوی دیگر آغاز شد. آقای حکمتیار که عمق خطر را درک کرده بود، خود با دوصد نفر وارد غزنی شد تا جلو این حمله را بگیرد. اما جنگ با طالبان با جنگ با «قاری بابا» تفاوت بسیار داشت. افراد حزب اسلامی در برابر طالبان انگیزه‌ای برای مقاومت در خود نمی‌دیدند، از این رو گروه گروه تسلیم شدند. حکمتیار به سمت ولایت وردک عقب‌نشینی کرد. (۳۵)

سقوط غزنی برای طالبان اهمیت فراوان داشت. روحیه سربازان‌شان بالا رفته بود و از این نقطه می‌توانستند خود را برای حملات بعدی بهتر آماده کنند. پیروزی طالبان در غزنی برای زمامداران کابل بسیار خوشایند بود. آنان تنها به این فکر می‌کردند که حلقه محاصره آقای حکمتیار را تنگ‌تر ساخته‌اند و به ماهیت پر رمز و راز نیروی غالب توجهی نداشتند. از این رو، رادیو کابل حمله طالبان به غزنی را حمایت طالبان از نیروهای دولتی خواند و دولت کابل از طالبان خواست که به دولت پیوندند. اما طالبان نه تنها در منازعه میان حکمتیار و ربانی طرف دولت را نگرفتند بلکه «قاری بابا» نماینده ربانی در غزنی را نیز اخراج نمودند. آنان اینک به تمامی گروه‌های به اصطلاح شر و فساد (مجاهدین) به یک دید می‌نگریستند و در جنگ بین حزب اسلامی و دولت بی‌طرفی خود را اعلام کردند.

در ماه جنوری ۱۹۹۵ اردوگاه‌های آموزش نظامی در قندهار و سپین بولدک آغاز به کار کرد که نیروهای جدیدی را به کمک طالبان می‌فرستاد. افسران خلقی سابق بخصوص هواداران «دگر جنرال شاهنواز تنی» که تحت نظارت I.S.I ماشین جنگی طالبان را فعال ساخته بودند، پس از فتح غزنی خود را برای نبرد در کابل آماده نمودند. (۳۶) قطعات طالبان در ۳۰ جنوری ۱۹۹۵ وارد ولایت وردک شدند. در اواخر همین روز جنگ شدیدی میان مهاجمان طالب و مدافعان حزب اسلامی در شهرک «سید آباد» در شاهراه اصلی کابل قندهار درگرفت. در نتیجه این درگیری از طرفین ۸۰ تن کشته شدند و ۲۵۰ تن از جنگ‌جویان حزب اسلامی با ۱۲ چین تانک و راکت انداز چلچله، سه قبضه توپ D-30-122m.m به دست طالبان افتاد. تا پنجم ماه فیروزی استقامت‌های سیدآباد و شیخ‌آباد کاملاً از افراد حزب اسلامی تصفیه شد. در پنج فیروزی پس از یک دور عملیات خرید قوماندانان محلی نبرد اصلی برای تصرف میدان شهر آغاز شد. پس از دو روز جنگ شدید، نیروهای مدافع میدان شهر، طالبان را عقب زدند. در شامگاه ۹ فیروزی طرفین پس از تجدید قوا، بار دیگر به زورآزمایی پرداختند. اما پس از گذشت ساعاتی، خط مدافعین حزب اسلامی شکسته شد و طالبان توانستند میدان شهر مرکز ولایت وردک را اشغال کنند. در این جنگ بیش از ۲۰۰ نفر از دو طرف

جان خود را از دست دادند. حزب اسلامی مهمات زیادی را به شمول چندین چین تانک، موشک‌های پرقدرت «اورگان» و یک بال هلی کوپتر MI-17 بر جای گذاشت و خود به سمت ولایت لوگر و منطقه «چهار آسیاب» در جنوب ولایت کابل عقب‌نشینی کردند. طالبان بدون فوت وقت به تعقیب فراریان حزب اسلامی وارد ولایت لوگر شدند، شهر «برکی» و منطقه «پل علم» را اشغال نمودند. بدین صورت زمینه یک حمله «گازانبری» بر مرکزیت حزب اسلامی در «چهار آسیاب» آماده شد. گفتنی است که در جنگ میدان شهر قوماندانانی چون: «چارگل نثار»، «امان‌الله»، «ابوبکر»، «انجنیر فیض محمد»، «احسان‌الله» و «کشمیر خان» یا به طالبان پیوستند و یا پا به فرار گذاشتند. در ۱۱ فبروری (۲۲ دلو ۱۳۷۳) احمد شاه مسعود برای مذاکره با «ملا بورجان» قوماندان اعلای طالبان به «شیخ آباد» ولایت وردک رفت تا بر سر حمله مشترک علیه حزب اسلامی و سهم‌گیری طالبان در دولت ربانی توافق نمایند. اما طالبان که اکنون بیش از صد چین تانک محاربوی، یک نیروی هوایی کوچک و بیش از ده هزار سرباز مسلح در اختیار داشتند، خود را نیازمند توافق با مسعود نمی‌دیدند، لذا این مذاکرات به جایی نرسید. طالبان در ۱۲ فبروری ۱۹۹۵ عملیات نظامی علیه لشکر «ایثار» متعلق به حزب اسلامی را از «محمد آغه» و دشت «بابوس» آغاز کردند. سقوط چهارآسیاب حتمی به نظر می‌رسید، از این رو آقای حکمتیار با بقیه نیروهای خود در ۱۳ فبروری چهارآسیاب را به مقصد «سروبی» و لغمان ترک گفت. نیروهای «شورای نظار» تحت امر قوماندان مسعود که از چندی قبل با حزب وحدت اسلامی به رهبری عبدالعلی مزاری و حزب اسلامی حکمتیار در جنگ بود، با استفاده از فرصت پیش آمده قبل از رسیدن نیروهای طالبان، «چهار آسیاب» را اشغال نموده و تمامی امکانات برجای مانده از حزب اسلامی را به کابل انتقال دادند، اما با پیشروی نیروهای طالبان مواضع قبلی حزب اسلامی را به طالبان واگذار کردند. احمد شاه مسعود بار دیگر برای مذاکره با طالبان به چهارآسیاب آمد اما این بار هم نتیجه‌ای نگرفت زیرا آنان خواستار استعفا و یا تسلیم شدن احمد شاه مسعود و ربانی بودند. طالبان به احمد شاه مسعود و سپس به «محمود مستیری» نماینده سازمان ملل در امور

افغانستان شرایط خود برای تفاهم با حکومت ربانی را چنین برشمردند:

۱- گارنیزیون (پلیس) مرکب از طالبان، نیروهای بی طرف و دیگر نیروها در کابل ایجاد شود.

۲- اداره دولت آینده تنها به کسانی سپرده شود که مؤمن بوده و بدسابقه نباشند.

۳- نمایندگان تمامی ولایات افغانستان در حکومت حضور داشته باشند.

نیروهای طالبان پشت دروازه‌های کابل توقف کردند. تنها اقدام آنها بازگشایی راه‌های مواصلاتی به پایتخت بود که از مدت‌ها پیش توسط حزب اسلامی بسته شده بود. در اثر این اقدام کامیون‌های حامل مواد دارویی، خوراکی و سوختی به کابل رسیدند و موجبات خوشبینی مردم نسبت به طالبان را فراهم نمودند. در فرصت پیش آمده، طالبان حملات خود را در غرب کشور گسترش دادند و ولایت نیمروز و قسمت‌هایی از ولایت فراه را اشغال کردند.

شکست در کابل

به دنبال اشغال چهارآسیاب از سوی طالبان در نیمه ماه فبروری ۱۹۹۵، حدود سه هفته جنگ در حومه‌های کابل فروکش کرد. اکنون سه گروه رویاروی هم قرار گرفته بودند، جمعیت اسلامی و دولت، حزب وحدت اسلامی و گروه طالبان. در این آرامش پیش از طوفان هر یکی در پی سنجیدن آخرین تاکتیک‌های جنگی و آزمودن بده بستان‌های سیاسی بودند. جالب این که، هر سه طرف می‌خواستند وقت‌کشی کنند تا با استفاده از هر ساعت و هر لحظه، این فرصت‌ها، اوضاع را به نفع خود تغییر دهند. احمد شاه مسعود و جناح دولت، هنوز طعم شیرین نابودی قدرت حکمتیار را در کام داشتند که رقیب جدید با نیروهای تازه نفس و امکانات کافی، به جای سربازان خسته حکمتیار در برابرشان قد علم کرده بودند. مشکل دیگر حضور مقتدرانهٔ نیروهای هزاره تحت رهبری حزب وحدت در غرب کابل بود که همواره با جناح دولت در خصومت بودند و در صورت حمله طالبان به کابل ممکن بود از درون شهر بر نیروهای مسعود یورش ببرند و یا با طالبان تباری کنند، به هر صورت یک جا شدن این دو نیرو برای

مسعود بسیار خطرناک بود، از این رو وی در صدد این برآمد که با استفاده از فرصت، از یک سو نیروهای خود را تقویت کند و از جانب دیگر با یکی از این دو گروه (وحدت و طالبان) کنار بیاید و یا حداقل از همسویی آنان جلوگیری نماید.

قوماندانان طالبان نیز در پشت دروازه‌های غربی کابل مترصد اوضاع و بررسی آخرین پلان‌های تعرضی خود بر کابل بودند. جنگ در کابل با گوشمالی دادن قوماندان‌های خودسر محلی در جنوب کشور تفاوت بسیار داشت زیرا مردمان کابل از لحاظ فکری و زبانی با طالبان احساس بیگانگی می‌کردند و قوماندانان مدافع شهر سابقه طولانی جنگی، امکانات نظامی بسیار و هزاران سرباز در اختیار داشتند. معلوم نبود که این بار نیز طالبان بتوانند با استفاده از تاکتیک رشوه‌دهی دل‌های قوماندانان کابل را بدست آورند. اما طالبان یک برگ برنده بسیار مهم در دست داشتند و آن قیافه سهمگین و شکست‌ناپذیری بود که از این گروه ترسیم شده بود، این امر روحیه جنگ‌آوران مقابل را تضعیف می‌کرد. بخت دیگری نیز با این گروه یار بود و آن اینکه مدافعان کابل را دو جبهه متخاصم تشکیل می‌دادند که هر یکی برای شکستن اقتدار دیگری حاضر به دادن هر نوع امتیازی به طالبان بودند. اما حزب وحدت اسلامی افغانستان به رهبری عبدالعلی مزاری بدترین شرایط را در این میان داشت؛ زیرا: پس از درگیری‌های درون حزبی قبلی، اکنون شاخه دیگر این حزب موسوم به «جناح اکبری» و حزب حرکت اسلامی به رهبری شیخ آصف محسنی که در معضلات همواره در کنار این حزب قرار داشتند از دست رفته بودند و این دو گروه در کنار دولت استاد ربانی قرار داشتند. وضعیت سوق‌الجیشی غرب کابل، محل استقرار نیروهای این حزب نیز سربازان مدافع را در یک منگنه سخت نظامی قرار داده بود زیرا پشت سرشان نیروی طالبان و روبرویشان قوت‌های احمد شاه مسعود قرار داشت. در این وضعیت دیگر نه امکان رساندن کمک از هزاره‌جات وجود داشت و نه از مزار شریف، زیرا حلقه محاصره به شدت تنگ بود و راه‌های زمینی محافظت می‌شد. از راه هوا نیز رساندن نیرو یا تدارکات وجود نداشت چون فرودگاه کابل در تیررس موشک‌های مسعود بود. مشکل دیگری نیز مغز رهبران حزب وحدت را به خود مشغول کرده بود و آن اینکه

احتمال داشت هر لحظه از دو سمت مورد تهاجم قرار گیرند و در این میان با توجه به سابقه شورای نظار و اتحاد سیاف، نیروهای این دو گروه باز دست به تجاوز و قتل عام غیرنظامی‌ها بزنند.

روز ششم مارچ ۱۹۹۵ (۹ حوت ۱۳۷۳) تانک‌های دو جریان مزبور به غرش درآمد و مواضع حزب وحدت از زمین و هوا با مخرب‌ترین سلاح‌ها هدف قرار گرفت. غرب کابل که در جنگ‌های قبلی به ویرانه‌ای تبدیل شده بود، اکنون نیز روزهای فاجعه‌بار دیگری را پشت سر می‌گذرانید. نیروهای مدافع غرب کابل که سرنوشت مرگ و زندگی‌شان در این جنگ تعیین می‌گردید، با تمام توان به مقابله پرداختند. پس از دو روز جنگ شدید، نیروهای مهاجم مجبور به عقب‌نشینی گردیدند؛ اما با به میدان آمدن قوت‌های طالبان ورق به صورت دیگری برگشت. سربازان حزب وحدت که به تازگی حملات مسعود را دفع کرده بودند، از پشت سر مورد تهاجم طالبان قرار گرفتند. حزب وحدت مهمات و نفرات کافی برای نبرد در دو جبهه را در اختیار نداشت. از این رو رهبران حزب با توجه به این امر که میان آنها و طالبان تا حال جنگی واقع نشده است، ترجیح دادند با طالبان به تفاهم برسند. قرار بر این گردید که حزب وحدت سربازان طالبان را در خط مقدم بفرستد و سلاح‌های سنگین خود را نیز به آنها تحویل دهد، در عوض طالبان وارد مناطق مسکونی نشوند و به افراد حزب وحدت و مردم ملکی کاری نداشته باشند. اما نیروهای طالبان پس از رخنه نمودن به صفوف نیروهای حزب وحدت شروع به خلع سلاح سربازان و آزار و اذیت مردم نمودند.

بدین‌سان جنگ تن به تن میان نیروهای حزب وحدت و گروه طالبان آغاز شد. قوت‌های احمد شاه مسعود نیز با استفاده از این فرصت به سمت غرب کابل هجوم آوردند. کشتار و غارت چندی آوری به راه افتاد، ملیشییای «شورای نظار» و طالبان به جان و مال مردم هزاره غرب کابل افتادند. کشتند و بردند. در شامگاه یازدهم مارچ (۲۰ حوت ۱۳۷۳) موجی از آوارگان بدون مقصد معین به راه افتادند. رادیو B.B.C در همان شب گزارشی از صحنه جنگ ارائه نمود. از جمله شاهدان عینی گفتند سربازان مسعود را دیده‌اند که در حال کشتار و چپاول مردمان غرب کابل می‌گفتند: به خون

هزاره‌ها تشنه‌اند. در همان شب مقر حزب وحدت در کارته ۳ کابل به اشغال مهاجمین طالبان درآمد و رهبران حزب وحدت از جمله عبدالعلی مزاری دبیر کل حزب، ابوذر غزنوی فرمانده کل نیروهای حزب، سید علی علوی سکرتر آقای مزاری، حاج جان محمد ترکمنی، ابراهیمی بهسودی و اخلاصی جاغوری به دست طالبان اسیر گردیدند. البته برخی از مسئولین حزب وحدت قبلاً از کابل خارج شده بودند اما مزاری از کسانی بود که نمی‌توانست شکست را بپذیرد. وی در آخرین سخنرانی خود که ساعاتی پیش از اسارتش ایراد کرده بود، اعلام نمود که نمی‌تواند جان خود را نجات دهد در حالی که کودکان، زنان و مردان غرب کابل در میان‌آتش و خون غوطه‌ور باشند. مزاری به مردم اطمینان داده بود که در میان ایشان خواهد ماند و سرنوشت آخرش «یا شهادت است و یا اسارت».

البته درباره کیفیت دستگیری رهبران حزب وحدت نظر دیگری نیز وجود دارد مبنی بر این‌که، پس از تهاجم دوباره نیروهای احمد شاه مسعود به غرب کابل، آقای مزاری از ملا بورجان قوماندان طالبان خواست تا سلاح‌های حزب وحدت را مسترد نماید اما بورجان از وی خواست که جهت مذاکره به چهارآسیاب بیاید و آقای مزاری و همراهان هنگام مذاکره در چهارآسیاب دستگیر گردیدند. به هر صورت دو روز پس از دستگیری رهبران حزب وحدت، اجسادشان به وسیله هلی‌کوپتر در دشت غزنی رها شد. طالبان شایعه ساختند که مزاری و یارانش هنگام انتقال به قندهار در درون هلی‌کوپتر به سوی محافظین خود حمله برده و کشته شده‌اند. اما این مطلب باورکردنی نبود. «مولوی متان نیازی» سخنگوی طالبان در اولین شب اسارت رهبران حزب وحدت با یک وضعیتی مصاحبه نمود که از سخنانش بوی خون می‌آمد. جالب‌تر از آن پخش خبر اسارت و شهادت آقای مزاری و یارانش برای اولین بار در مطبوعات عربستان بود. با این که طالبان گرفتن عکس و فیلم را ممنوع اعلام کرده بودند، تصویرهایی از آقای مزاری در حال اسارت با دست و پای بسته در مطبوعات عربستان چاپ شد!

با از میان رفتن حزب وحدت در کابل، طالبان و نیروهای احمدشاه مسعود به جان هم افتادند. پس از یک جنگ شدید، طالبان با دادن کشته‌های بسیار به چهارآسیاب عقب

نشستند. این اولین شکست طالبان پس از به وجود آمدن شان بود. جنگ‌های پراکنده در اطراف کابل همچنان ادامه داشت. ارتفاعات دارالامان و فرقه «ریشخور» هنوز در اختیار طالبان قرار داشت. احمد شاه مسعود در ۱۹ مارچ (۲۸ حوت ۱۳۷۳) حملات نهایی خود را در یک روز بارانی بر مواضع طالبان آغاز کرد، فرقه ریشخور، ارتفاعات دارالامان تا غروب همان روز تصفیه شد. حملات سنگین در طول سرک میدان شهر و به سمت چهارآسیاب مرکز فرماندهی نیروهای طالبان دوام پیدا کرد. چهارآسیاب نیز پس از ساعاتی به دست نیروهای مسعود افتاد و او توانست طالبان را تا «محمد آغه» در ولایت لوگر عقب براند. بدین ترتیب تمام پایتخت در اختیار احمد شاه مسعود قرار گرفت.

به سوی هرات

با این که جبهات طالبان در اوایل ماه مارچ ۱۹۹۵ (حوت ۱۳۷۳) در کابل با چالش مواجه شده بود و اواخر مارچ به کلی شکست خورد. نیروهای این گروه در ولایات نیمروز و فراه در غرب کشور به موفقیت‌های چشمگیری نایل شده بودند. در آن زمان ولایات غربی کشور (بادغیس، هرات، فراه، نیمروز و قسمت‌هایی از ولایات غور و هلمند) در اختیار اسماعیل خان قرار داشت. وی شهر باستانی هرات را مرکز حکومت خود قرار داده بود و خود را «امیر» می‌خواند. اسماعیل خان تنها اسمی به دولت کابل سرسپردگی داشت و تمام تصمیمات در حوزه جنوب غرب کشور را به تنهایی اتخاذ می‌نمود. وی بخاطر این که توانسته بود پس از آزادی شهرهای غرب کشور از تسلط کمونیست‌ها بر رقیبان خود فائق آید و قدرت را در دست گیرد، حکومت بر مناطق یاد شده را حق شرعی خود می‌دانست و حضور هیچ نیروی دومی را در این حوزه نمی‌توانست تحمل کند، از این رو پس از تحکیم موقعیت خود، نیروهای حزب وحدت و قاری احمد علی و... را که در سقوط هرات پا به پای وی عمل کرده بودند، به زودی از منطقه خارج کرد. و حتی در سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) سکونت اقوام غیرتاجیک را در ولایات غربی کشور از جمله هرات ممنوع اعلام کرد و خانه‌های مردم هزاره را در شهر هرات به بهانه‌های واهی با خاک یکسان نمود. وی به این اندازه اکتفا نکرد بلکه بارها به آزار

و اذیت گروه‌های مهاجرین مقیم ایران که به وطن برمی‌گشتند پرداخت. کتب چاپ ایران را به نام کتب ضاله توقیف می‌نمود. چنانکه تفاسیر بسیاری از قرآن شریف از دارایی‌های شخصی مردم به دستور وی ضبط و یا آتش زده شد. امیرالمؤمنین اسماعیل خان! به تمامی مناطق ولایات فراه و نیمروز نیز لشکرکشی نمود و مهاجران افغانستانی را که از ایران عودت کرده و در این ولایات ساکن شده بودند، مورد حمله قرارداد از جمله، ساکنان منطقه «پشمکه» ولایت فراه را از دم تیغ گذرانید و خانه‌هایشان را به آتش کشید تا عبرتی باشد برای مهاجرین غیربومی که قصد سکونت در قلمرو امیرالمؤمنین تورن اسماعیل خان را دارند.

اسماعیل خان با وجود داشتن نیروی هوایی و زمینی به اندازه لازم، طالبان را برای خود حریف به حساب نمی‌آورد. از این جهت، حملات طالبان در اوایل ماه مارچ ۱۹۹۵ در حوزه‌های تحت اختیار وی در نیمروز و فراه برایش غافلگیرکننده بود. حمله طالبان بر مواضع اسماعیل خان ریسک بزرگی به نظر می‌رسید لذا حامیان و مستشاران پاکستانی‌شان از جمله سازمان I.S.I مخالف تعرض در غرب کشور بودند، اما آنها در کابل شکست خورده و ابهت و اقتدارشان خورد شده بود، از این رو در صدد برآمدند تا کلید فتح کابل را در هرات بچویند و با تسخیر قلمرو اسماعیل خان و بستن مسیر تدارکاتی دولت کابل بخصوص مواد سوختی که از ایران وارد می‌شد و به مصرف تانک‌ها و جنگنده بمب‌افکن‌های مسعود می‌رسید، پیراهن را بر تن مسعود و ربانی تنگ سازند. در این میان دو عامل طالبان را به رویارویی با اسماعیل خان بیش از پیش مصمم‌تر می‌ساخت: یکی این بود که استاد ربانی پس از استفاده ابزاری از نیروهای جنرال دوستم در کابل برای اخراج قوت‌های آقای حکمتیار، با آنها با بی‌مهری برخورد نمود. حوادث بعدی به شمول نادیده گرفتن حق جنبش در دولت و تلاش برای اخراج نیروهای آن از کابل موجب شد که نیروهای دولتی و جنبش در ۱۱ دلو ۱۳۷۲ درگیر جنگ شدند و استاد ربانی بدون در نظر گرفتن موازین دینی به ابزار «فتوای جهاد» علیه قوت‌های جنرال عبدالرشید دوستم متوسل گردید. هر چند که بعدها وی به این اشتباه خود پی برد و فتوای جهاد خود را به صورت رسواتر از اعلام آن «پس گرفت». اما این عمل برای

قوماندانان فرصت طلب چون امیر اسماعیل خان که جوایز گسترش قدرت خود در شمال بودند، بهانه‌ای شد برای آغاز کشت و کشتار دیگر. اسماعیل که اطاعتی از دولت کابل نداشت این بار «سمعاً و طاعتاً» عمل به فتوای جهاد را فرض دیده و به دوستم اعلان جنگ داد و در شرق ولایت بادغیس درگیر نبرد شد. جنگ بادغیس تا آن زمان به صورت فرسایشی ادامه داشت و طالبان می‌دانستند که اسماعیل خان مجبور است عمده قوت‌های خود را مصروف نبرد با نیروهای منظم جنرال عبدالرشید دوستم نماید که این کار کمکی بود برای طالبان.

عامل دیگری که طالبان را برای جنگ با امیر اسماعیل خان وسوسه می‌کرد، تسلیم شدن بی قید و شرط قوماندانان پشتون در نیمروز و فراه به آنها بود. طالبان امیدوار بودند که در «شیندند» و هرات نیز قوماندانان به آنها بپیوندند. به هر صورت زمینه برای جنگ آماده شده بود.

در اواخر ماه مارچ ۱۹۹۵ طالبان پس از تدارک ۶۰۰۰ سرباز تعرضات خود را از منطقه «دلارام» در ولایت فراه برای تسخیر غرب کشور و از جمله شهر هرات، آغاز کردند. در منطقه «دلارام» جنگ شدیدی در گرفت و برتری طالبان برای اسماعیل خان نگران کننده بود. نیروهای طالبان در اوایل آپریل فرودگاه «شیندند» در ۹۵ کیلومتری جنوب شهر هرات را تهدید کردند. اسماعیل خان برای سامان بخشیدن به خطوط مقدم جنگ با دوستم، به بادغیس رفته بود و اوضاع جبهه‌های جنگ با طالبان رو به وخامت می‌گذاشت. دولت کابل با ترس از سقوط هرات، دو هزار پرسنل نظامی را از طریق هوا به «شیندند» اعزام کرد و با بمب افکن‌های خود تعرضات هوایی را بر خطوط مقدم طالبان سامان دهی نمود. این جنگنده‌های روزانه ده تا پانزده بار مواضع طالبان را می‌کوبید. حاکمان قندهار که فکر نمی‌کردند جنگ در غرب کشور زیاد طول بکشد، اکنون از پوشش دهی لجستیکی و تدارکاتی سربازان خود عاجز مانده بودند به گونه‌ای که آب و نان نیز برای آنها کمتر می‌رسید. در اواسط ماه آپریل این نیروها تاب مقاومت در برابر حملات هوایی جانب مقابل را از دست دادند و با دادن صدها کشته و صدها زخمی دیگر در دشت‌های «فراه» پراکنده شدند که بعضی از آنان بر اثر تشنگی

و گرسنگی جان دادند. بدین ترتیب تا آخر ماه آپریل اسماعیل خان موفق شد ولایات فراه و نیمروز را دوباره از اشغال طالبان خارج سازد.

در تابستان ۱۹۹۵ جبهه‌ها آرام بود. طالبان هم در کابل و هم در «شیندند» شکست خورده بودند. مقامات I.S.I با استفاده از آرامش در خطوط مقدم، از یک سو برای بالا بردن کیفیت جنگی سربازان طالبان شروع به فعالیت نمودند و از جانب دیگر دیپلماسی فعالی را با «جنبش ملی» در پیش گرفتند تا روابط جنبش را با طالبان بهبود بخشند. این تلاش به ثمر نشست و در اول تابستان ۱۹۹۵ (سرطان ۱۳۷۴) تکنسین‌های «جنبش» از طریق هوا به پشاور و کوئته و سپس به قندهار اعزام شدند و توانستند طیارات جنگی و تانک‌های طالبان را تعمیر نمایند. از سوی دیگر در ۳۱ ماه می ۱۹۹۵ (۱۳۷۴/۳/۱۰) شاهزاده ترکی الفیصل وزیر استخبارات سعودی از کابل و قندهار دیدار کرد و ده روز بعد معاون وی نیز تحت عنوان مأموریت صلح به افغانستان آمد، که در واقع کمبودها و نیازهای طالبان را بررسی می‌کردند زیرا به دنبال بازگشت آنها «داتسن»‌های سواری فراوانی که برای جنگ در دشت‌های فراه بسیار مناسب بود از طریق پاکستان وارد افغانستان شد.

ملا عمر از مولانا سمیع الحق رهبر شاخه‌ای از حزب جمعیت العلمای پاکستان درخواست نیرو نمود و در پاسخ به این تقاضا، هزاران طلبه از مدارس دینی پاکستان از شهرهای کراچی، پشاور و کمپ‌های ایالت بلوچستان عازم افغانستان گردیدند. در داخل کشور نیز در تابستان ۱۹۹۵ سربازگیری اجباری طالبان شدت پیدا کرد. جنگنده بمب‌افکن‌های میگ ۲۱ طالبان مشق و تمرین نظامی خود را آغاز کرده بودند، در سوم آگست آنها یک طیاره باربری ۷۶-۱۱ روسی را که حامل اسلحه از آلبانیا به مقصد کابل بود مجبور به فرود در قندهار نمودند و یک ماه بعد طیاره بوئینگ ۷۲۷ خطوط هوایی «آربانا» که از کشور امارات متحده عربی به مقصد کابل کالای تجاری حمل می‌کرد نیز توسط طیارات طالبان اجباراً در قندهار به زمین نشست. اکنون طالبان با توجه به تجربیات شکست‌های گذشته، با آمادگی کامل درصدد رویارویی با اسماعیل خان بودند.

تورن اسماعیل خان، پس از وقفه نسبی در جبهات بادغیس به سربازگیری اجباری در هرات مشغول شد که این امر نارضایتی عامه از وی را در پی داشت. او می‌خواست کار طالبان را یکسره کند اما بجای افراد داوطلب نظامی به جمع‌آوری «سیاهی لشکر» پرداخت. از جمله قوماندانانی که به اسماعیل پیوست «تورن امان‌الله» از قوم بلوچ ولسوالی کجران در ولایت ارزگان بود. این فرد که هر از چندگاهی خود را به دامن یک گروه می‌انداخت و اکنون از مقرر قدرت خود رانده شده بود، بیش از ۶۰۰ نفر از جوانان مهاجر و کارگر مردم هزاره را اغفال نموده تا در این جنگ پیش مرگ قرار دهد و در ازای آن پاداش کلانی از اسماعیل خان دریافت کرد، بقیه فراریان قندهار و هلمند نیز به اسماعیل خان پیوستند. نیروی اسماعیل خان در ۲۰ آگست با تانک‌ها و وسایل زرهی سنگین تحت پوشش هوایی طیارات جنگی در مسیر شاهراه قندهار هرات به سمت ولایت فراه راه افتادند.

در ۲۳ آگست بر نیروهای بی‌خبر طالبان در «دلارام» یورش بردند و این شهر را با ادوات نظامی زیاد به تصرف درآوردند. تا ۲۶ آگست مناطق «موسی قلعه»، «نوزاد» و «گرشک» را در ولایت هلمند اشغال نمودند و قندهار مورد تهدید جدی قرار گرفت. اسماعیل خان اعلام نمود که: اردوی دولت اسلامی افغانستان قندهار را بزودی تصرف خواهد نمود. خط مقدم این جبهه در «گرشک» از سه محور در حال حرکت به استقامت قندهار بود: یکی شاهراه اصلی و از دو طرف آن، گستردگی خطوط جنگ، گرمی هوا و عدم اکمالات لجستیکی کافی این نیروها را آسیب‌پذیر ساخته بود. از جانب مقابل، به گفته تحلیل‌گران مسایل افغانستان، I.S.I. به طور قاطع وارد میدان شد تا از سقوط قندهار جلوگیری نماید. از این رو به سرعت نیروهای طالبان را به خط مقدم جابجا نمود. طالبان نفرات اسماعیل خان را در گرشک به کمین انداختند و ده‌ها تن از نیروهای مهاجم به شمول برخی قوماندانان‌شان را کشتند. اسماعیل خان مجبور به فرار شد اما عقب‌نشینی با وسایط نقلیه سنگین به کندی صورت می‌گرفت. در مقابل «داتسن‌های» سواری تند و تیز طالبان با قدرت مانور زیاد این بار معجزه کرده بود و سربازان شکست خورده، گرسنه و تشنه مهاجم را تا فرودگاه شیندند با فرو ریختن گلوله بدرقه کردند.

اسماعیل خان به همان سرنوشتی دچار شده بود که طالبان در اولین حمله خود به «شیندند» با آن مواجه شد. وقتی که قوای کمکی از کابل به جبهه غرب رسیدند، کار از کار گذشته بود. اسماعیل و آن تعداد از نفرات خوش شانسش که زنده به «شیندند» رسیده بودند، دیگر رمقی برای مقاومت نداشتند. چکش طالبان بر قلب قدرت اسماعیل خان خورده بود. با هماهنگی که I.S.I بین دوستم و طالبان به عمل آورد، طیارات «جنبش شمال» نیز شروع به بمباران مواضع اسماعیل خان نمودند. اسماعیل خان علی‌رغم مخالفت قوماندانان خود، در صبحگاه سوم سپتامبر ۱۹۹۵ همراه با لشکر شکست خورده زیر بمباران جنگنده‌های جنرال دوستم «شیندند» را به مقصد هرات ترک گفت. در چهارم سپتامبر فرقه ۱۷ و میدان هوایی ملکی هرات توسط طیارات «جنبش» بمباران شد و اسماعیل خان با یاران خود در اولین ساعات صبحگاه پنجم سپتامبر مخفیانه به مرز ایران گریخت در حالی که نیروهای خود را در درون شهر هرات بی‌خبر در محاصره طالبان رها کرده بود. شهر هرات بدون جنگ سقوط کرد. علت تسلیم دادن میدان هوایی شیندند و شهر هرات به طالبان از سوی اسماعیل خان هنوز به خوبی روشن نیست. «پیتر مارسدن» دو احتمال را قوی دانسته است. یکی پخش شایعه مبنی بر سبکدوش ساختن اسماعیل خان از سوی دولت کابل که وی را در جنگ مردد ساخت، دیگری این احتمال که شاید بخاطر سالم ماندن شهر هرات وی دست از جنگ کشید. (۳۷) ولی این احتمالات بعید به نظر می‌رسد زیرا: دولت کابل جایگزین برای اسماعیل خان سراغ نداشت و اسماعیل می‌توانست در بیرون شهر و در «شیندند» با آن همه امکانات و تانک و طیاره جلو طالبان را بگیرد. «آنتونی دیویس» علت این عمل وی را ضعف روحیه و عجز از سامان‌دهی مجدد نیروهایش می‌داند. (۳۸) ولی این نظریه نیز خلاف واقع دیده می‌شود چون اسماعیل خان امکانات کافی و پرسنل نظامی در اختیار داشت، از کابل نیز برایش نیروی کمکی رسیده بود. او می‌توانست حداقل چندین هفته بجنگد اما او چنین نکرد، بلکه میدان هوایی استراتژیک «شیندند» را که سپر دفاعی هرات بود بدون فیر یک گلوله رها نمود، به گونه‌ای که سربازان طالبان نیز از این کار شگفت‌زده شدند. جنرال ظاهر عظیمی از

همکاران اسماعیل خان نیز نظریات خود را دارد ولی در واقع علت این تصمیم اسماعیل خان هنوز در پرده‌ای از ابهام باقی مانده است.

با سقوط هرات، نیروهای طالبان جبهات اسماعیل خان در بادغیس را نیز خلع سلاح کردند و قلمرو خود را بر بیش از ۱۳ ولایت کشور گسترش دادند. پیامد سقوط هرات برای مردم آن وحشتناک بود: صدها نفر دستگیر و زندانی شدند و هزاران دانش‌آموز مکاتب از دختر و پسر از درس باز ماندند. دانشگاه تعطیل شد، تحقیر و تبعیض و فشار بر اهالی فارسی زبان شهر شدت یافت. کتابخانه عامه، حمام‌های زنانه تعطیل شد. هزاران زن از مشاغل بیرونی از جمله معلمی باز ماندند و کارکنان ادارات برکنار گردیدند. در نهایت طالبان تمامی آثار هنری، نقاشی، مجسمه‌ها و... نابود کرد از جمله مجسمه زیبای اسپه را که در مرکز شهر نصب شده بود گردن زدند. اما ضربه اصلی را دولت کابل خورده بود زیرا این حکومت با تنگ‌نظری و انحصارطلبی با همه احزاب درگیر بود مثلاً در بامیان با کریم خلیلی رهبر حزب وحدت (شاخه شهید مزاری) می‌جنگید و در سالنگ و قندوز با قوت‌های دوستم درگیری داشت. اکنون با سقوط هرات تنها راه اکمالاتی خود را نیز از دست داده بود.

به سوی کابل

با اشغال هرات از سوی طالبان در ۵ سپتامبر ۱۹۹۵ (۱۳۷۴/۶/۱۴) آنها با امیدواری بیشتر و امکانات مالی و نظامی فراوان که از هرات و پایگاه هوایی «شیندند» به غنیمت گرفته بودند، در تدارک حمله به کابل برآمدند. از جمله پیامدهای دیگر سقوط هرات، تشنج شدید در روابط دولت ربانی با پاکستان بود. هر چند دولت کابل پیش از سقوط هرات نیز پاکستان را متهم به دخالت در امور افغانستان می‌کرد اما بعد از این حادثه عصبانیت اداره کابل علیه پاکستان به اوج خود رسید. ربانی اعلام نمود که دولت پاکستان قصد سرنگونی دولت وی را دارد. در ۶ سپتامبر یعنی یک روز پس از اشغال هرات، طرفداران اداره ربانی تظاهراتی در کابل سامان دادند که در جلو سفارتخانه پاکستان به خشونت کشیده شد، مردان خشمگین در حضور نیروهای امنیتی، سفارت را آتش

زدند. هرچند خانم بوتو صدراعظم وقت پاکستان در اوایل سال ۱۹۹۵ دولت ربانی را نامشروع خوانده بود، اما در واکنش به این عمل، این بار وزیر امور قانونی و پارلمانی پاکستان رسماً از طرح براندازی حکومت کابل سخن راند: «به زودی اخبار نوبدبخشی بر سر تشکیل دولت جدید و اعاده صلح در افغانستان منتشر می‌شود... این مقام پاکستانی همچنین ضمن هشدار به این که اسلام‌آباد علیه دولت کابل که وی آن را رژیم اقلیت خواند. اقدام خواهد کرد... این در حالی است که ملا عید محمد واحدیار دیروز در پشاور تصریح کرد: تنها حدود ۱۶۰۰۰ نیروی مسلح در جنب میدان شهر تحت فرماندهی ملا مشر حضور دارند».^(۳۹) این تهدید در کنار سایر تلاش‌های منطقه‌ای وجهانی پاکستان برای مشروع جلوه دادن طالبان، به مفهوم به اجرا درآوردن طرح اشغال کابل و ایجاد دولت طالبانی بود. یک ماه پس از به آتش کشیده شدن سفارت پاکستان در کابل، اعزام نیرو به جبهات اطراف کابل شدت یافت. در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۵ (۱۳۷۴/۷/۱۸) قطار متشکل از ۴۰۰ چینی تانک از قندهار به مقصد کابل راه افتاد. یک روز بعد نیروهای طالبان طی حمله شدید «چهارآسیاب» در جنوب ولایت کابل را تسخیر کردند، اما پس از ۲۵ اکتبر پاتک‌ها و تعرضات نیروهای مسعود شروع شد. در این روز طالبان با پشتیبانی تانک‌های خود به استقامت «سنگ نوشته» تعرض کردند اما در دام میدان «مین» گرفتار آمدند در نتیجه نزدیک به صد نفر طالب با دو چینی تانک T-62 از بین رفتند. در اوایل نوامبر نیز طالبان تعرضاتی را در جنوب غرب میدان شهر صورت دادند اما پاسخ مسعود بسیار سخت و خونبار بود. طالبان از عدم پیشرفت سریع خود بسیار خشمگین بودند. از این رواج شعارهای بلندپروازانه عدم تعرض در مناطق مسکونی دست برداشتند و مثل حکمتیار شروع به راکت باران کابل نمودند. موشک‌باران کابل در روزهای ۱۱ و ۱۲ نوامبر ۳۶ کشته در پی داشت. در ۱۶ نوامبر طالبان تعرضات سنگین خود را به استقامت‌های «پلچرخی، خرد کابل و بند قاضی» آغاز کردند اما پس از موفقیت‌های اولیه با دادن صدها تن کشته به مواضع قبلی خود برگشتند، پس از آن روحیه تهاجمی طالبان شکسته شد و آنان به موشک‌باران روزانه کابل که بیش از ده ماه طول کشید روی آوردند. یکی از مرگبارترین حملات کور موشکی به کابل در ۲۶ جون، یعنی روزی که

حکمتیار به حیث صدراعظم وارد کابل شد، صورت گرفت. در این حمله سیصد موشک بالای مردم کابل فیر شد و ۶۴ کشته و ۱۳۸ زخمی برجای گذاشت.

در زمستان ۱۹۹۶ پس از به بن بست رسیدن تحرکات نظامی، سه جریان (طالبان، پاکستان و حکومت استاد ربانی) تا به دست آمدن فرصت برای آغاز مجدد جنگ، خود را آماده می کردند. اما جنگ دیپلماتیک میان دولت کابل و اسلام آباد بر سر همراه نمودن دیگر گروه ها و قوت های افغانستان آغاز شد. طی ماه های جنوری و فبروری ۱۹۹۶ داکتر عبدالرحمن نماینده آقای ربانی با آقای حکمتیار، جنرال دوستم و محمد کریم خلیلی رهبران سه حزب عمده که تا حال با دولت درگیری داشتند بطور جداگانه دیدار نمود، ثمره این دیدارها توافق جریان های یاد شده بر سر تشکیل شورای ده نفره برای ادامه مذاکرات صلح بود. پاکستان با ترس از فعالیت های دیپلماتیک دولت کابل، رهبران جناح های یاد شده را به اسلام آباد دعوت نمود تا زمینه همکاری آنان را با طالبان سازد.

نمایندگان این گروه ها به پاکستان آمدند. «این رهبران در خلال ملاقات هایشان با مقامات پاکستانی که از ۷ تا ۱۳ فوریه به طول انجامید، با رئیس جمهور فاروق لغاری و رئیس ستاد ارتش ژنرال جهانگیر کرامت دیدار کردند، طرح پاکستان یک ائتلاف سیاسی و حمله مشترک بر سر کابل بود. طبق این طرح طالبان از جنوب، حکمتیار از شرق و دوستم از غرب بطور همزمان و بدون اطلاع قبلی بر سر کابل حمله می کردند... اما طالبان از شرکت در اجلاس سر باز زد. علی رغم نفوذ شخصی نصیرالله بابر وزیر داخله، فضل الرحمن رئیس جمعیت العلماء و I.S.I طالبان بار دیگر پیشنهاد مشاوران پاکستانی شان را رد کردند. آنان از هرگونه همکاری مشترک با دیگر قوماندانان که آنها را به عنوان کافران کمونیست محکوم می کردند، امتناع ورزیدند» (۴۰)

به دنبال شکست دیپلماتیک پاکستان، دولت کابل موفق به امضای توافق نامه «ماهی پر» با حکمتیار گردید. در این توافق نامه پست نخست وزیری با ۹ وزارتخانه و معاونت، به حزب اسلامی پیشنهاد شده بود و آقای حکمتیار به مفاد آن در ۲۶ جون وارد کابل شد. موفقیت دیپلماتیک دیگری برای دولت کابل، مذاکره آقای ربانی با «شورای مشرقی» و سپس به راه افتادن اجلاس صلح جلال آباد بود که تنش ها را کاهش

دادو جنرال دوستم در ماه آگست ۱۹۹۶ شاهراه سالنگ را باز نمود. از سوی دیگر سفر دوره‌ای آقای ربانی به کشورهای منطقه از جمله ایران، ازبکستان، تاجیکستان، برای کسب حمایت بین‌المللی و جلب کمک‌های ایران و روسیه و هند مفید واقع شده بود. این دستاوردها، پاکستان و طالبان را نگران ساخت.

از این رو این کشور و عربستان سعودی طرح و هزینه حمله به کابل را بررسی کردند تا پیش از آن که ربانی دیگر گروه‌ها را با حاکمیت خود شریک سازد، کار را یکسره کنند. «شاهزاده ترکی الفیصل رئیس آژانس اطلاعاتی عربستان در ژوئیه ۱۹۹۶ از اسلام‌آباد و قندهار دیدار کرد تا طرح جدید فتح کابل را با I.S.I مورد بحث قرار دهد. هر دو کشور کمک‌هایشان را به طالبان افزودند. در طول دو ماه پس از ملاقات ترکی الفیصل طالبان پیشروی‌شان را نه به سمت کابل بلکه به سمت جلال‌آباد شروع کرده بودند. پاکستان و عربستان طالبان را در طرح و اجرای نقشه تسلیم شدن و سرانجام فرار حاج عبدالقدیر سرپرست شورای جلال‌آباد مساعدت نمودند. گفته می‌شود حاج عبدالقدیر رشوه کلانی دریافت کرده بود. به گزارش برخی منابع افغان مبلغ آن ده میلیون دالر بوده است. در عین حال به او قول داده شده بود که دارایی‌ها و حساب بانکی‌اش در پاکستان مسدود نخواهد شد».^(۴۱)

گروه طالبان در این مدت علاوه بر موشک باران پراکنده کابل که منجر به کشته شدن صدها انسان بی‌گناه گردید، در اول ماه مارچ از علما و مولوی‌های همسو با طالبان از سراسر کشور دعوت به عمل آوردند تا با اجتماع در قندهار زعیم آینده را تعیین کنند که در واقع یک حرکت سمبلیک برای تثبیت موقعیت و مشروعیت بخشیدن ملا محمد عمر آخوند بود. در ۲۰ ماه مارچ، ۱۵۰۰ تن از این افراد اجلاس خود را در قندهار آغاز کردند. این اجلاس دو هفته به طول انجامید، در ۴ اپریل ۱۹۹۶ (۱۳۷۵/۱/۱۶) قطع‌نامه‌ای صادر گردید که در آن حکم عزل ربانی از قدرت و اعلان جهاد علیه وی و نصب ملا عمر آخوند به حیث امیرالمؤمنین به تصویب رسید. در این اجلاس قاضی همایون سفیر پاکستان در کابل، تعدادی از افسران I.S.I به شمول کلنل امام‌الدین برای نظارت و ارائه مشورت حضور داشتند. طالبان مدعی بودند که اجتماع‌شان همان «شواری اهل حل و عقد» است و می‌تواند ملای کم‌سوادى مانند ملا عمر را به عنوان

رهبر مسلمانان جهان مشروعیت ببخشند. تنفیذ رهبری ملا عمر زیر نظر S.I. به این مفهوم می‌توانست باشد که آن‌ها عمداً برای افغان‌ها رهبری ضعیفی را می‌خواهند که خود بتوانند در سمت مشاور و... در کنارش بوده و اندیشه‌ها و نیات خود را بر او دیکته و سپس به حیث حکم شرعی بر مردم افغانستان تحمیل نمایند، هر چند بعدها ثابت شد که کارها به این سادگی هم نیست. در اوایل ماه آگست طالبان نیروهای حکمتیار را در ولایت پکتیا شکست داد و پایگاه عمده او «سپین شگه» در مرز پاکستان را اشغال نمودند. در اواخر آگست ولسوالی «ارزه» در سرحد ولایت لوگر با «ننگرها» نیز از سوی طالبان تسخیر شد. اکنون جلال‌آباد و «شورای مشرقی» به رهبری حاج عبدالقدیر که قبلاً دچار تفرقه شده بود، نخست مورد تهاجم «رشوه»‌ها و پول‌های کلان قرار گرفت که معامله‌گران پاکستانی از مسیر پیشاور وارد کرده بودند، در مرحله دوم مورد تهاجم نظامی واقع شد. هزاران سرباز طالبان از سمت غرب و هزاران داوطلب مدارس مذهبی و برخی مقامات نظامی پاکستان از سمت جنوب به جلال‌آباد یورش آوردند. قوماندانان شورای مشرقی به دو گروه طرفدار و مخالف طالبان تقسیم شدند، از جمله قوماندان داود در «حصارک» به طالبان پیوست. قوماندان «منجی» نیز با کشتن بسیاری از کادر شورای ننگرها از جمله انجینیر محمود به طالبان اعلام همبستگی کرد. حاج قدیر رئیس شورای مشرقی در دهم سپتامبر به پاکستان گریخت و روز بعد «ملا بورجان» فرمانده جسور طالبان و نیروهایش با کشتن هفتاد نفر، خود را به جلال‌آباد رسانید (ملا بورجان چند روز بعد در سروبی کشته شد). نیروهای مهاجم در روزهای بعد بدون هیچ وقفه‌ای ولایات کنر و لغمان را نیز اشغال کردند.

سقوط کابل

خط دفاعی کابل اکنون در «تنگه سروبی»، «تنگه ابریشم»، «لته‌بند» قرار داشت که بفرماندهی قوماندان «زرداد» از حزب اسلامی اداره می‌شد. احمد شاه مسعود، برای تقویت استقامت‌های یاد شده جنرال قاسم فهیم از نزدیکان خود را با قوای کمکی از مسیر تگاب به سروبی فرستاد. این نیروها در تنگه ابریشم جابجا شدند. تفاهم میان زرداد و فهیم وجود نداشت. نیروهای پشتون حکمتیار از یکجا شدن وی با به اصطلاح

«اداره ربانی» دل خوشی نداشتند و بیشتر با طالبان احساس نزدیکی می نمودند. طالبان در ۲۵ سپتامبر با سرعت غیرمنتظره سوقیات خود را طبق پلان بسیار سنجیده شده از سه جهت به سوی کابل آغاز کردند. گروپ اول از طریق تنگه ابریشم، سروبی، تگاب، نجراب و کوهستان باید میدان هوایی بگرام را در شمال شرق کابل اشغال می کرد. گروپ دوم باید از لته بند، ماهی پر و پلچرخی به سوی مرکز شهر تعرض می نمودند. گروپ سوم از سمت غرب کابل تهاجمات خود را آغاز می کرد. حملات طالبان بسیار سریع، دقیق و پر قدرت بود، از سوی دیگر نیروهای حکمتیار تقریباً بدون جنگ سنگرها را به طالبان واگذاشتند. در ۲۶ سپتامبر احمد شاه مسعود که جنگ را در آن وضعیت یک نوع انتحار می دید، دستور عقب نشینی کامل از پایتخت را صادر کرد. با خروج ستون های زرهی قوای مسعود، حکمتیار، سیاف و ربانی با یک بال هلیکوپتر کابل را ترک کردند. دولت ربانی پس از فرار از کابل اعلام نمود که کابل را به خاطر جلوگیری از خونریزی بیشتر ترک کرده اند. بعد از ظهر همان روز کابل سقوط کرد و به قول جنرال «نبی عظیمی»؛ کابل سقوط کرد، با تمام تمدن و فرهنگ و هنرش. کابل پس از سقوط بدست مجاهدین در ۱۹۹۲ همه چیزش را از دست داده بود، آن عروس زیبا را تمامیت خواهان کوتاه بین به عجزه ای فرتوت مبدل ساخته بود و اکنون طالبان آمده بودند تا جنازه او را در گور بگذارند و بر مزار ساکت و غمزده اش رقص مرگ بر پا کنند و شاید فردای دیگر پاکستانی ها استخوان هایش را از قبر درآورده و در مکاره بازار پیشاور به حراج و (لیلام) گذارند.

در شب سقوط کابل، طالبان دکتر نجیب الله آخرین رئیس جمهور کمونیست افغانستان را از دفتر سازمان ملل متحد بیرون کشیده و با قساوت تمام همراه با برادرش شاهپور احمدزی به قتل رسانیده و اجساد آنان را به صورت چندش آوری در یکی از میادین شهر به چراغ برق آویختند. گفته می شود که قتل دکتر نجیب توسط ماموران مخصوص، با شکنجه و تعذیب فراوان انجام شده بود. بعدها ملا عبدالرزاق قوماندان طالبان در حمله به کابل گفت که وی حکم قتل نجیب را صادر کرده است. ملا ربانی رئیس اداره موقت کابل نیز گفت چون نجیب قاتل مردم افغانستان بوده، طالبان حکم

مرگ این کمونیست را قبلاً صادر کرده بود. این اقدام وحشیانه طالبان، از سوی محافل افغانی، مجامع جهانی، کشورهای منطقه و دیگر نهادهای ذیربط محکوم گردید.

از جمله پیامدهای سقوط کابل تبدیل شدن دانشگاه معتبر آن به یک مدرسه دینی، ممنوعیت‌های شدید برای زنان در مورد بیرون آمدن از خانه، حجاب و کار، تخریب آثار هنری و نابودی و چپاول موزیم و آثار عتیقه باقی مانده که در اداره مجاهدین هنوز غارت نشده بودند، محدودیت، کشتار و زندانی نمودن اقوام فارسی زبان کابل از جمله هزاره‌ها، بسته شدن تلویزیون و مطبوعات، به وجود آمدن حکومت پلیسی، ممنوعیت فیلم، موسیقی، تراشیدن صورت برای مردان، تجاوز، اخاذی و غارت خانه‌های اقوام غیرپشتون به بهانه‌های مختلف و... بود. از جمله در سالن، هتل «اترکانتی نتال» با صرف هزینه‌های زیاد و کارسنگین، آثار عتیقه بودا در دره بامیان به صورت کنده‌کاری و برجسته با زیبایی تمام حکاکی شده بود که توسط طالبان تراشیده شد.

طالبان که تا زمان سقوط کابل سیاست روشنی از نظام اداری و... ارایه نکرده بودند. ظن غالب این بود که قصد حکومت کردن ندارند از جمله غلام غوث سخنگوی ظاهرشاه در رم با B.B.C (۱۳۷۵/۶/۲۳) گفت که اکثریت مردم افغانستان خواهان ظاهرشاه است و ایشان به زودی وارد افغانستان می‌گردد. اما دو روز بعد از سقوط کابل عبدالمنان نیازی یکی از سخنگویان طالبان در مصاحبه با همین رادیو (۱۳۷۵/۷/۸) گفت: «مشکل افغانستان حل شده، مشکل افغانستان با اشخاص، با آمدن ظاهرشاه حل نمی‌شود، امیرالمؤمنین تعیین شده امنیت برقرار است، اگر ظاهرشاه به وطن برگردد به حیث یک افغانی زندگی کند مشکلی نیست، هر کس گفته ظاهرشاه می‌آید و او فکر کرده که حکومت کند یک مفکوره پوچ است». این اعلام طالبان بدین معنی بود که آنها حاضر به معامله با هیچ کسی نیست هر چند قبلاً اعلام کرده بودند که اگر رهبران مجاهدین بدست‌شان بیفتد، به سرنوشت «نجیب» دچار خواهند شد.

ملا عمر در ۲۷ سپتامبر ۱۹۹۶ شورای شش نفره‌ای را برای اداره امور کابل تعیین کرد. ملا محمد ربانی (از فرماندهان سابق حزب اسلامی یونس خالص و شخص نسبتاً واقعیت‌گرا که بعداً به مرض سرطان فوت کرد). از قندهار به حیث رئیس شورا.

ملا محمد حسن (غیر از ملا محمد حسن رحمانی والی قندهار) از قندهار معاون شورا، ملا محمد غوث از قندهار وزیر خارجه، ملا عبدالرزاق سرپرست وزیر دفاع از قندهار، ملا فاضل مسؤول امنیت کابل، مولوی سید غیاث الدین از یک از فاریاب سرپرست تعلیم و تربیه. برای ولایات اطراف نیز نیروهای تعیین گردید و در کابل اداره تفتیش مذهبی به نام امر به معروف و نهی از منکر به وجود آمد. این تمام کادر اجرایی طالبان بود. اما آنچه طالبان را همیشه مشغول نگه می داشت فقط جهاد بود. جهاد علیه مردم افغانستان. تا اول ماه اکتبر طالبان شهرهای چاریکار، جبل السراج، میدان هوایی بگرام را در شمال کابل تصرف کردند. مسعود به دره پنجشیر پناه برد و دهانه دره را منفجر کرد و نیروهای طالبان در سالنگ جنوبی با نیروهای دوستم رودرو قرار گرفتند. در ۸ اکتبر (۱۳۷۵/۷/۱۷) طالبان عملیات سنگین خود را به استقامت پنجشیر آغاز کردند تا کار مسعود را یکسره کنند اما قیام عمومی مردم شمال کابل در ۱۲ اکتبر با ضد حمله شدید احمد شاه مسعود همراه شد و نیروهای وی با سرعت زیاد طالبان مغرور از پیروزی را تا ۲۵ کیلومتری شمال کابل عقب راند و شهرهای مهم چاریکار، جبل السراج و میدان هوایی بگرام را باز پس گرفت. در این عملیات نیروهای جنرال دوستم نیز سهم گرفته بود. کشته های طالبان در این جنگ به صدها نفر رسید.

در اوایل سال ۱۹۹۷ (زمستان ۱۳۷۵) طالبان دوباره به مواضع مسعود در شمال کابل حمله نمودند و مواضع قبلی خود را باز پس گرفتند. احمد شاه مسعود دوباره به پنجشیر عقب نشینی کرد و به جنگ و گریز خود ادامه داد اما بیشترین خسارت ها به اهالی مظلوم و بی دفاع شمالی وارد گردید. طالبان بیش از صد و هشتاد هزار نفر را به جرم همکاری با مخالفین در زمستان از خانه های شان آواره نمودند. خانه های مسکونی را به آتش کشیدند و سیاست شیطانی زمین سوخته را بر اقوام غیور و صبور تاجیک شمالی اعمال کردند انسان ها را با چاقو سر بریدند و مزارع و باغات انگور را آتش زدند و یا از ریشه درآوردند. صدها انسان دیگر اعم از زن، مرد و کودک را به اسارت بردند و بعضاً به عنوان برده نگه داشتند، تا شریعت غرای محمدی ﷺ را با فرمول جدید تطبیق کرده و ریشه جنگ و خشونت و شر و فساد را سوزانیده باشند!

به سوی مزار

با سقوط کابل، طالبان با امید بیشتر بر مواضع تکرانه خود پافشاری می نمودند. نسل کشی اقوام تاجیک در شمال کابل، کشتن دکتر نجیب الله و اعلام جرم علیه سران گروه های جهادی، مایه نگرانی تمامی رهبران گروه ها و اقوام غیرپشتون گردید. آنها احساس کردند که طالبان به جان، مال و ناموس آنها اهمیت قایل نیست. هر چیز و هر کسی که در مسیر به قدرت رسیدن شان مانع به شمار آید با بی رحمی تمام نابود خواهد شد. دولت پاکستان هم با آشکارترین صورت ممکن به حمایت از طالبان برخاسته بود، چه در جبهه های جنگ و چه در میدان دیپلماسی با تمام توان از طالبان حمایت می کرد. اکنون برای رهبران دیگر گروه ها مسأله مرگ و زندگی در میان بود، از این رو آنان با کنار گذاشتن اختلاف های داخلی در صدد همکاری و اتحاد با همدیگر برآمدند. در ۱۰ اکتبر ۱۹۹۶ (۱۳۷۵/۷/۱۹) اجلاس «خنجان» بین برهان الدین ربانی و احمد شاه مسعود وزیر دفاع دولت تبعیدی استاد ربانی، محمد کریم خلیلی رهبر حزب وحدت (شاخه خلیلی) و جنرال عبدالرشید دوستم رهبر جنبش ملی اسلامی شمال دایر شد. در پایان اجلاس، اشتراک کنندگان موجودیت «شورای عالی دفاع از وطن» را با عضویت سه جانب مذاکره کننده، اعلام نمودند. هر چند بین نیروهای طالبان با حزب وحدت و جنبش شمال قبلاً نیز درگیری هایی پیش آمده بود، امام اعلام اتحاد ضد طالبان به نام «شورای عالی دفاع از وطن» طالبان را رسماً با نیروهای جنرال دوستم در سالنگ و بادغیس و با قوت های حزب وحدت در «شیخ علی» و «شیر» در ولایت پروان و منطقه «سیاخاک» در ولایت میدان و شهر غزنی رویاروی هم قرار داد. نتایج اولیه این اتحاد برای امضا کنندگان آن بسیار عالی بود. مسعود با کمک نیروهای دوستم و بمباران طیارات جنبش توانست مناطق از دست رفته در شمال کابل را باز پس گیرد. طالبان مجبور بودند در چندین جبهه بجنگند، کشتار سربازان طالبان در شمال کابل به دست نیروهای مسعود، و گسترده گی جبهه های نبرد، طالبان را با کمبود نیروی انسانی مواجه ساخت، از این رو در داخل افغانستان سربازگیری اجباری دوباره شروع شد و در پاکستان «مدرسه حقانیه» در پشاور، «احسن العلوم» و... در کویت و ده ها مدرسه دیگر

هزاران متعلم خود را برای پرکردن سنگرهای طالبان به افغانستان فرستادند. دولت پاکستان و I.S.I گروه‌های فرقه‌گرا و تروریست وهابی مانند سپاه صحابه و... را نیز تشویق به رفتن در کنار طالبان می‌کردند تا هم از شر آنان در داخل کشور راحت باشند و هم کمکی برای طالبان شده باشد. با فراهم آمدن قوای کمکی کافی، طالبان سوقیات خود را به جبهه بادغیس در غرب گسترش دادند. حالا آنها می‌خواستند با جنرال دوستم مصاف دهند.

روابط جنرال دوستم با طالبان همواره در حالتی از بیم و امید قرار داشت. پاکستانی‌ها بارها تلاش کرده بودند تا دوستم را به صف طالبان بکشاند، از جمله در سقوط هرات توانستند از نیروی هوایی وی به خوبی بهره‌گیری کنند. طالبان خود نیز به اهمیت استراتژیکی مناطق تحت کنترل جنبش شمال و قوت‌های منظم آن پی برده بودند. به همین خاطر سعی داشتند از رویارویی با جنبش پرهیز کنند. مثلاً در اواخر ماه سپتامبر ۱۹۹۶ (۱۳۷۵/۷/۶) طالبان اعلام نمودند که دوستم از کمونیستی منصرف شده و یک مسلمان است. در ۸ اکتبر یعنی دو روز پیش از اجلاس تاریخی خنجان «ملا ربانی» نفر شماره دوم طالبان در مزارشریف با جنرال عبدالرشید دوستم ملاقات نمود تا او را به ائتلاف با طالبان بکشاند و یا وادار به بی‌طرفی نماید. اما وقتی که دوستم تقاضای خودمختاری شمال کشور را نمود، این گفتگو به نتیجه نرسید. طالبان پس از ناامید شدن از همکاری دوستم، جنگ تبلیغاتی علیه وی را به عنوان مقدمه آغاز نبردهای نظامی شروع نمودند.

رادیو B.B.C در ۱۳ اکتبر (۱۳۷۵/۷/۲۲) از قول ملا محمد حسن آخوند گفت: جنرال دوستم یک نفر فاسد است و در ۲۹ اکتبر (۱۳۷۵/۸/۸) طالبان علیه جنبش شمال اعلام جهاد نمودند و جنگ بادغیس آغاز شد.

نیروهای جنرال دوستم در اواخر ماه اکتبر ولایت بادغیس را از دست طالبان خارج ساخت و اسماعیل خان را با دو هزار پرسنل نظامی‌اش از طریق هوا از ایران به «میمنه» انتقال داد. با گسترده شدن نبردها در شمال، کشورهای منطقه نیز به تناسب طرفداری از دو جانب درگیر به دو قطب طرفداران طالبان و طرفداران مخالفان آنها تقسیم گردیدند.

در قطب نخست، کشورهای پاکستان، عربستان، امارات متحده عربی و حمایت‌های ضمنی ایالات متحده و در قطب دوم کشورهای روسیه، ایران، هند و کشورهای آسیای میانه به استثنای ترکمنستان قرار داشتند. در طی زمستان ۱۹۹۷ (۱۳۷۵) جنگ‌های شدید در سه محور جریان پیدا کرد. جنگ و گریز میان طالبان و نیروهای احمد شاه مسعود در شمال کابل. طالبان در طول زمستان موفق شدند دوباره مواضع از دست رفته خود را در شمال کابل باز پس بگیرند و در یک عملیات تصفیه قومی ۱۸۰/۰۰۰ نفر را آواره نمودند. محور دوم جنگ در دره شیخ‌علی میان حزب وحدت و طالبان بود که در ۱۳۷۵/۱۱/۲۹ آغاز شد. طالبان تقریباً به صورت روزانه حملات سنگینی را بر مواضع حزب وحدت سازمان‌دهی می‌کردند که برای مهاجمان تلفات بسیار زیاد داشت اما پیشرفت در کار نبود. محور سوم جنگ‌ها، بادغیس بود. تداوم جنگ در بادغیس بیش از پنجاه هزار آواره در پی داشت و بسیاری از کودکان آواره از سرما و گرسنگی جان دادند. با آغاز بهار ملا عمر بار دیگر از مدارس مذهبی پاکستان در خواست نیرو نمود. وضعیت جبهه بادغیس کم‌کم به نفع طالبان تغییر کرد، خطوط مقدم جبهه از اطراف «قلعه نو» مرکز ولایت بادغیس به مناطق «غورماچ» و سپس قیصار و المار در ولایت فاریاب تغییر یافت.

حماسه و فاجعه در مزار

در بهار ۱۹۹۷ (۱۳۷۶) علی‌رغم وجود حدس و گمان‌ها، تغییرات مهمی در میدان‌های جنگ پدیدار نشد. تقریباً توازن قوا به وجود آمده بود. پاکستانی‌ها و حکومت سعودی بی‌صبرانه منتظر گشایش جدید در جبهات طالبان بودند، چیزی که در کوتاه‌مدت قابل دسترسی به نظر نمی‌رسید. از این رو I.S.I در صدد شکار مرد شماره دوم جنبش ملی شمال برآمد تا از طریق وی جنبش را از درون منفجر سازد، او کسی نبود جز «جنرال عبدالملک» مسؤول امور خارجه جنبش، وی حدود پنج هزار نیرو در ولایت فاریاب، و در ضلع سوم قدرت از یک‌ها (ملک دوستم و غفار) یعنی غفار پهلوان در «سرپل» نیز نفوذ داشت، عبدالملک جوان شیک‌پوش فاریابی نسبت به دوستم احساس

نفرت آمیخته با ترس در ذهن می‌پرورانید. او فکر می‌کرد که قتل برادر بزرگش «جنرال رسول پهلوان» در ماه جون ۱۹۹۶ به اشاره دوستم بوده است. گفته می‌شود که به «ملک» پول و وعده قدرت داده شده بود. وی به همراه برادرش گل محمد پهلوان، غفار پهلوان و دیگر جنرال عبدالمجید روزی در ۱۹ می ۱۹۹۷ (۱۳۷۶/۲/۳۰) با اعلام همراهی خود با طالبان بر ضد جنرال دوستم قیام کردند. ملک نه تنها با این عمل ضربه مهلکی بر پیکره جنبش شمال وارد کرد که دیگر توانست قد راست کند، بلکه در یک اقدام ناجوانمردانه اسماعیل خان را با نیروهایش به طالبان سپرد، وی در مصاحبه با B.B.C (۱۳۷۶/۲/۳۰) گفت: «براساس فیصله شورای عالی جنبش ملی شمال افغانستان، جنرال دوستم به نسبت خیانتش به ملت، به وطن، به اسلام و به خاطر هدف‌های شخصی خود شورای عالی جنبش تصمیم گرفته که او را از سمت ریاست سبکدوش کرده و متباقی شورای عالی جنبش ملی اسلامی افغانستان بنا به درخواست مردم صفحات شمال، بخاطر جلوگیری از تجزیه افغانستان... تطبیق حکم شریعت در افغانستان... مشترکاً بر علیه جنرال دوستم با طلاب یکجا متعهدانه عمل کرده بیشتر از پنج هزار از ملیشه‌های دوستم به شمول اسماعیل خان، جنرال زینی پهلوان، جنرال سلام بای، جنرال حکیم جرمن، جنرال عبدالجریک - این‌ها همگی دستگیر شده متلاشی شده‌اند... جنرال صاحب غفار از سرپل شروع کرده، مولوی صاحب قدوس از سمنگان شروع کرده... جنرال دوستم در حال فرار است».

این سرآغاز خیانت و تباهی بود که تمام مردم شمال را به کام خود کشید. وزیر خارجه پاکستان گوهر ایوب خان بلافاصله در ۲۰ می خواستار تخلیه کرسی افغانستان در سازمان ملل از سوی دولت ربانی شد. این امر نشان می‌داد که پاکستانی‌ها چقدر طالبانی می‌انديشیدند. اما در شمال افغانستان حلقه‌های خیانت کم‌کم تکمیل می‌شد. جنرال دوستم هیأتی را به فاریاب به نزد «ملک» فرستاد. گل محمد برادر ملک در این باره با رادیو B.B.C (۱۳۷۶/۲/۳۱) چنین اظهار نمود: «هیأت‌شان حال نامدن یک وخت آمدن و پیش از این که هیأت اونا آمدن، علماء ولایت فاریاب، سرپل، بادغیس و سمنگان کل‌شان یک جا شیشته پیصله کدن و فتوای جهاده بری قوماندانا دادن به علیه دوستم... به

نتیجه نرسید... علما فتوای جهاد دادن حالا ما امر علما ره می‌کونونم، امر ورهانی ره می‌کونونم، امر قورانه می‌کنوم فعلاً طلبای کرام کلان کلانای‌شان ده موقعیت ما شیشتن». قابل ذکر این که در طی این روزها طالبان شدیدترین و مرگبارترین حملات خود را از استقامت شیخ علی بر مواضع حزب وحدت سازمان دادند که بجز صدها کشته از جانب مهاجمین ثمره دیگری در پی نداشت. اما در شمال، کار از کار گذشته بود، مزارشریف پایتخت ولایات شمال در ۲۴ می ۱۹۹۷ (شنبه ۱۳۷۶/۳/۳) به اشغال طالبان درآمد. هزاران سرباز طالبان و پاکستانی سیل آسا وارد مزار شدند و مقامات I.S.I و عزیز خان سفیر پاکستان در کابل نیز از طریق میدان هوایی به مزار آمدند. ولایات جوزجان، بلخ، سمنگان، قندوز، بغلان، تخار به دست طالبان افتاد، جنرال دوستم به ترکیه متواری شد. مولوی عبدالرزاق قوماندان طالبان نخست به جنرال ملک پست معاونت وزارت خارجه را پیشنهاد کرد ولی یک روز بعد ملا عمر گفت: سران شورشی باید به کابل آورده شوند. ملا وکیل احمد متوکل از فرماندهان طالبان (۱۳۷۶/۳/۵) نیز اعلام نمود که دیگر جنبش ملی وجود ندارد. این در حالی بود که ملک توقع داشت به پاس خدمتش به طالبان و خیانت به هم‌قطاران خود، رهبری جنبش به وی سپرده شود. با سقوط مزار دولت پاکستان و سپس عربستان و امارات متحده طالبان را به حیث دولت افغانستان به رسمیت شناختند. طالبان با استفاده از موقعیت جدید به حزب وحدت در بامیان و احمدشاه مسعود، هشدار دادند که باید تسلیم شوند اما آنها گفتند که تا آخرین تیر خواهند جنگید. در ۲۷ می رادیو دری صدای خراسان اعلام نمود که نیروهای هوایی پاکستان انتقالات طالبان به مزار را به عهده گرفته است. در همین روز وزیر خارجه پاکستان به آسیای میانه رفت تا سران آن کشورها را از جانب طالبان اطمینان بدهد، ظاهر شاه نیز در این روز بیانه‌ای صادر کرد و از سقوط مزار به دست طالبان استقبال نمود.

دوستم در ۱۹۹۲ با شورش علیه دکتر نجیب وی را از کرسی به زیر کشید، اکنون جنرال ملک، دوستم را به سرنوشت نجیب مبتلا ساخته بود اما خود وی تازه احساس کرده بود که چه فرجام مبهمی در انتظارش قرار دارد؛ زیرا: به قول آقای حکمتیار طالبان با وی توافق کرده بودند که جنبش را به رسمیت بشناسند، به شمال وارد

نشوند، و نیروهای جنرال ملک را خلع سلاح نکنند. ولی حالا آنها به شمال وارد شده بودند و حاکمیت شمال را به ملا عبدالرزاق سپرده و درصدد خلع سلاح نیروهای ملک بودند. نیروهای طالبان سرمست از پیروزی، به هر سو تاخت و تاز داشتند، غافل از این که سرنوشت خوابی دیگر برای آنها دیده است. این نیروها پس از تصرف شهر مزارشریف قوانین سخت‌گیرانه اسلام طالبانی را تطبیق نمودند، ممنوعیت برای زنان و اقلیت‌های غیرپشتون، مبارزه با فرهنگ و هنر و دیگر مظاهر تمدن، بستن مکاتب و دانشگاه‌ها از نمونه‌های روشن این اقدام بود. اما در بعد از ظهر ۲۷ می ۱۹۹۷ (۱۳۷۶/۳/۶) بغض مزار ترکید و آتش خشم آن طالبان را در کام خود فرو برد. منابع حزب وحدت گزارش دادند که طالبان درصدد توهین به مقدسات دینی هزاره‌ها بوده و پرچم یکی از مساجدشان را در منطقه «سیدآباد» از محلات حاشیه شهر مزار به زیر کشیده و به جای آن پرچم سفید طالبان را نصب کرده بوده که موجب درگیری میان طالبان و اهالی ملکی می‌شود، برخی منابع دیگر دست درازی طالبان به اموال شخصی مردم و تلاش برای خلع سلاح نیروهای حزب وحدت را عامل بروز جنگ می‌دانند، به هر صورت جنگ از این نقطه آغاز شد و تا شامگاه همان روز به سراسر شهر گسترش پیدا کرد. نیروهای جنرال ملک از جمله جنرال مجید روزی به نیروهای مردمی و حزب وحدت پیوستند. جنگ‌های خیابانی تا ظهر روز بعد دوام پیدا کرد و نتیجه آن قیام عمومی در صفحات شمال علیه طالبان بود. بیش از ۶۰۰ تن از نیروهای طالبان در داخل شهر کشته شدند. آمار کشته‌ها در شمال بیش از هزار تن و آمار اسرا نزدیک به پنج هزار نفر ذکر شده است. صدها پاکستانی نیز در این جنگ کشته و اسیر گردیدند. بیش از ده تن از رهبران طالبان به شمول ملا عبدالرزاق، ملا احسان‌الله احسان و ملا محمد غوث، یا کشته و یا اسیر شدند. در این نبرد بجز نیروهای مردمی، احزاب وحدت، حرکت اسلامی، جمعیت اسلامی، نیروهای عبدالملک سهم داشتند. نیروهای طالبان به سوی شهر بلخ، بغلان و قندوز متواری گردیدند. قوت‌هایی که جانب بغلان و قندوز فرار کرده بودند، جان سالم بدر بردند اما بقیه افراد طالبان و پاکستانی‌ها کشته و اسیر گردیدند. البته بعداً جنرال دوستم گورهای دسته‌جمعی سربازان طالبان را در دشت لیلی

که توسط نیروهای عبدالملک کشته شده بودند، افشا نمود.

در نتیجه این نبرد سهمگین، مردم شمال اعم از تاجیک و ازبک و هزاره و پشتون ثابت کردند که آنها هر زمان بخواهند، خودشان تصمیم می‌گیرند و سرنوشت خود را تعیین می‌کنند. از جمله پیامدهای این حادثه تضعیف شدیدی روحیه طالبان، باز پس‌گیری شمال کابل توسط مسعود، به قدرت رسیدن عبدالملک در شمال کشور بجای دوستم و قرار گرفتن قندوز بحیث یک پایگاه مهم برای طالبان در شمال کشور و سرافکنندگی و رسوایی سیاسی حکام پاکستانی در مورد افغانستان بود.

عبدالملک به خلاف دوستم رابطه نزدیک با احمد شاه مسعود برقرار ساخت و علاوه بر این که نتوانست جنبش ملی را همانند جنرال دوستم اداره کند، با قوت‌های حاج محمد محقق معاون جنبش و مسؤول ولایات شمال از سوی حزب وحدت که تا آن زمان به حیث نزدیکترین دوست برای جنبش عمل کرده بود، نیز از در اختلاف درآمد. به هر صورت اختلافات در شمال کشور گروه‌های ضد طالبان را بصورت روزافزون ضعیف‌تر می‌نمود در حالی که طالبان در قندوز لانه کرده بودند و افسران زخم‌خورده I.S.I و مقامات طالبان روزانه، با چندین پرواز، از قندهار به قندوز نیروی انسانی و تسلیحاتی به آن شهر می‌فرستادند تا با استفاده از این پایگاه مهم، همواره شمال را ناامن سازند.

گروه‌های مخالف طالبان در ۱۲ جون ۱۹۹۷ (۲۲ جوزا ۱۳۷۶) طی نشستی در مزارشریف ائتلاف جدیدی را به نام «جبهه متحد اسلامی و ملی برای آزادی افغانستان» اعلام نمودند، اما این جبهه جدید نیز نتوانست کدورت‌های دیرین این گروه‌ها نسبت به یکدیگر را پاک کند. در قندوز دو هزار و پانصد سرباز طالبان که از مزار به آن سو فرار کرده بودند با کمک پشتون‌های محلی و نیروهای کمکی که از طریق طیاره به آنجا منتقل شده بودند، در ماه سپتامبر تهاجم خود را از قندوز به سمت مزارشریف آغاز کردند، آنان با هماهنگی قبلی که با افراد پشتون تحت نام حزب اسلامی در شهر بلخ و درون شهر مزار به عمل آورده بودند، با امیدواری بیشتر و تاکتیک‌های سنجیده‌تری وارد میدان شدند. در ۷ سپتامبر (۱۳۷۶/۶/۱۶) منطقه استراتژیک تنگه «تاشقرغان» به دست

طالبان افتاد. یک روز بعد آنان توانستند میدان هوایی مزارشریف و بندر حیرتان را تصرف کنند و مرکز شهر را از سمت شرق، غرب (دروازه بلخ و چمتال) و شمال به محاصره درآورند. تنها راه مواصلات مدافعین، از جانب جنوب و فرقه دهدادی بود. در درون شهر اوضاع به شدت آشفته بود. گروه‌ها هنوز به دنبال رقابت‌های دیرین خود بودند، این بار نیز مردم خود مجبور شده و با تمام توان راه طالبان را سد کرده بودند. در ۸ سپتامبر جنرال ملک موقعیت خود را در خطر دیده، به «شبرغان» فرار نمود. نیروهای ناراضی جنبش ملی به همکاری قوت‌های متعلق به حاج محمد محقق بقایای طرفداران ملک و نیروهای نفوذی طالبان زیر پوشش حزب اسلامی را از شهر تصفیه کردند، خانه ملک آتش زده شد. رادیو آمریکا در ۱۰ سپتامبر گزارش داد که تنها نیروهای منظم حزب وحدت در برابر طالبان می‌جنگند. با رسیدن نیروهای کمکی حزب وحدت از جانب دره‌صوف و... محاصره شهر شکسته شد، فرودگاه مزار، بندر حیرتان به تصرف نیروهای حزب وحدت و جنبش ملی افتاد.

طالبان پس از یک هفته محاصره «مزار» مجبور به عقب‌نشینی به قندوز گردیدند اما در بازگشت خود جنایاتی را مرتکب شدند که در تاریخ اسلام تنها نمونه کوچکی از آن در کردار «خوارج» ثبت شده است. آنان در شهرک‌های «چمتال»، چاربولک، قل محمد و قزل‌آباد بیش از یک صد انسان بی‌گناه و غیرنظامی اعم از زن و کودک را به طرز وحشیانه‌ای با شکنجه کشته و سپس مثله نمودند. یک شاهد عینی که این اجساد را جمع‌آوری و دفن کرده بود و (نگارنده) اندکی پس از این تراژدی با وی مصاحبه نمودم به من گفت که نخست در اطراف فرودگاه دو نفر هزاره را دیده است که طالبان پوست سر یکی‌شان را کنده و از جلو صورتش آویزان کرده بودند و صورت دومی را پوست کنده، به طرف پشت سرش انداخته بودند. او افزود: در قزل‌آباد شش کیسه پر را خالی کرده است که در درون آنها اجساد مثله شده چندین کودک و مردان دهقان انداخته شده بود و پاهای یکی از دهقانان را با چکمه با هم بریده بودند. سازمان عفو بین‌الملل در گزارش مربوط به نقض حقوق بشر در افغانستان در سال ۱۹۹۷ از جنایات طالبان در قزل‌آباد چنین یاد نمود: «در ماه سپتامبر ۱۹۹۷، ۷۰ نفر از اهالی ملکی به شمول زن، مرد و اطفال

در «قریه قزل آباد» در نزدیکی مزار شریف کشته شدند. شاهدان گفته‌اند که عساکر طالبان هنگام عقب‌نشینی از مواضع خود این افراد را به قتل رسانیده، ... همه این افراد مقتول هزاره بوده‌اند و از جمله آنها یک پسر ۸ ساله بود که کشته و مثله گردیده بود و همچنین طبق این گزارش‌ها چشم‌های عده‌ای را با برچه کشیده بودند و دو پسر ۱۲ ساله را محکم گرفته و با سنگ استخوان‌های دست و بازوان او را شکسته بودند». (۴۲)

رادیو B.B.C در شامگاه ۱۸ سپتامبر (۱۳۷۶/۶/۲۷) مصاحبه‌ای را با شاهدان عینی قتل عام قزل آباد صورت داد. یکی از آنان در جواب صادق صبا که کیفیت کشتار را جویا شده بود گفت: «اسم من عبدالحسین ولد نجف علی است باشنده قریه قزل آبادم. از فامیل خودم پنج نفره شهید کردند، این‌ها آمدند ساعت چهار بجه روز تلاشی خانه به خانه را شروع کردند هر کسی ره که دیدند گفتند که سلاح‌تان بدهید، این‌ها گفتند: ما سلاح نداریم آدم‌های غریب و مظلوم و بیچاره‌ایم، ما سلاح از کجا کنیم، همی که از خانه می‌برآمد دیگر چیزی نبود و ضربه ده سری از این‌ها [شلیک کردن] ما دیدم ده پیش روی ما پوست کردند، انگشت‌های‌شان را کشیدند، از پشت سر آلال کردند ما این‌ها را با چشم خود دیدیم». یکی دیگر از اهالی محل ... می‌گوید: «تقریباً چهار، پنج نفره به چشم سر خود دیدم، چشم‌های‌شان را کشیده بودند، دیگه هفت، هشت نفری دیگه آلال شده بودند [سربریده] آثار شکنجه به حدی بود که اصلاً شهدا شناخته نمی‌شدند...». یکی دیگر از اهالی محل می‌گوید: «ما رفتیم ده قریه قزل آباد نه تنها ما بلکه بیشتر از ده هزار از اهالی مزار شریف رفته بودیم ما دیدیم اجساد بود گلوی‌شان بریده، دست‌های‌شان قطع شده گی پاهای‌شان هم چنان با برچه بطور بسیار فاجعه‌انگیز شهید شده بودند. این‌ها از سن پنج ساله به بالا و تا شصت و هفتاد ساله بودند مردمش از قوم هزاره هست و معروف به اهل تشیع».

در شهر مزار اوضاع نسبتاً آرام شده بود اما در جبهه «غورماچ» ولایت بادغیس طالبان پیشروی نمودند و صدها تن از اهالی از یک تبار آن مناطق را کشته و اجساد بعضی از آنها را از درختان آویزان کردند.

جنرال دوستم در ۱۲ سپتامبر به کمک حاج محمد محقق و جنرال‌های جنبش که

هنوز به دوستم وفادار مانده بودند، وارد مزار شریف شد و کمی بعد با برکنار ساختن عبدالملک رهبری جنبش را به عهده گرفت. در ۱۸ سپتامبر طالبان اعلام نمودند که شاه «فهد» از آنان حمایت خواهد کرد و در همین روز نیروهای طالبان دوباره به سوی شهر مزار یورش آوردند و جنگنده بمب افکن‌های این گروه «بامیان» را شدیداً بمباران نمود. این جنگ تا ۱۸ اکتبر (۱۳۷۶/۷/۱۶) به مدت ۲۰ روز دوام پیدا کرد و در نهایت طالبان باز هم به سمت قندوز پناه بردند.

خیانت و جنایت

به موازات زیاد شدن آشفتگی‌ها در شمال کشور، حامیان طالبان علاوه بر اکمالات مالی و نظامی آنها طرح‌ها و نقشه‌های گوناگونی را برای درهم شکستن مقاومت مردمان شمال افغانستان بررسی می‌کردند. جنرال دوستم در ۲۱ اکتبر ۱۹۹۷، (۱۳۷۶/۸/۲۹) در یک اقدام تصفیه‌ای، شهر شبرغان را از کنترل عبدالملک خارج ساخت. عبدالملک به ایران فرار کرد. دوستم برای این که حسن نیت خود را به طالبان نشان دهد و نیز «ملک» را بدنام سازد، چندین گور دسته‌جمعی کشته‌های طالبان را که توسط نیروهای «ملک» کشته شده بودند افشا نمود و نزدیک به دو هزار تن از اسرای طالبان و پاکستانی را به صورت یک‌جانبه آزاد کرد. اما این اقدامات نمی‌توانست نظر طالبان را که تنها خود را داعیه‌دار رهبری و اداره کشور می‌دانستند، نسبت به جنرال دوستم مساعد سازد، از سوی دیگر تنش‌ها بر سر قدرت میان دوستم و محقق به طور روزافزون تشدید می‌شد. در ۱۴ مارچ ۱۹۹۸ (۲۳ حوت ۱۳۷۶) در سالروز شهادت عبدالعلی مزاری در حالی که مراسم بزرگداشت وی در شهر مزار برپا شده بود، مزار و «حیرتان» مورد حمله قوت‌های جنبش واقع شد و در شهرک حیرتان قوماندانان نصیر رضایی معروف به نصیردیوانه از حزب وحدت با تمام افرادش به قتل رسیدند. البته در این درگیری‌ها دو طرف مقصر بودند، اما آنچه به سرنوشت شمال کشور مربوط می‌شد، این بود که برخوردهای یاد شده بذر فاجعه را در درون شهرها و اقوام کاشت، این در حالی بود که طالبان درصدد بودند که یک بار دیگر بخت خود را در مزار بیازماید. طالبان این بار با

تمهیدات کامل درصدد تسخیر شمال افغانستان بودند. در ۳۱ جون ۱۹۹۷ بنابه درخواست هیأت طالبان از مدارس دینی پاکستان، مولانا سمیع الحق تنها از «دارالعلوم حقانی» در پشاور پنج هزار طلبه را برای جنگ در افغانستان اعزام کرد. مولوی جلال الدین حقانی از قوماندانان سابق مجاهدین حزب اسلامی یونس خالص در ولایت کنر نیز در قابل گرفتن امتیازات پولی و سیاسی بیش از دو هزار نفر برای جنگ در شمال تدارک دید. اکنون بن لادن و سازمان القاعده نیز با تمام توان از طالبان پشتیبانی می کردند. I.S.I و عوامل طالبان در میان صفوف پراکنده اتحاد نیم بند شمال (جبهه متحد) نفوذ کرده بودند. در چنین شرایطی زمینه برای یک حمله بزرگ آماده بود. در اواسط ماه آگست جنگ های ویرانگر در شمال شرق ولایت بادغیس آغاز شده، قوت های مدافع اندک اندک زیر ضربات خرد کننده قوای طالبان عقب نشینی می کرد. در این جنگ تاکتیک ها عوض شده بود. طالبان بیشتر از نیروی هوایی استفاده می کردند، جبهه متحد بارها اعلام کرد که طیارات پاکستانی مواضع شان را بمباران کرده است. طالبان این بار درصدد تصفیه فیزیکی اقوام بومی شمال کشور بودند، کشتار دسته جمعی، آواره ساختن مردم، به اسارت و یا بردگی گرفتن زنان و کودکان بی پناه، تسلیم نمودن دارایی ها، خانه و املاک دیگر اقوام به پشتون ها از جمله سیاست های طالبان را تشکیل می داد. از این رو پس از تسخیر شهرک های، قیصار، المار، اندخوی، جمعه بازار، فیض آباد، خواجه دوکوه و... دست به قتل عام سازمان یافته اقوام از یک تبار زدند: «طالبان در حمله اخیر به استان فاریاب بیش از چهار صد زن و کودک بی دفاع را در نزدیکی فیض آباد قتل عام کردند. نیروهای طالبان با ورود به هر خانه در این مناطق تقاضای اسلحه می کردند، در مقابل این تقاضای طالبان هر خانواده که دارای اسلحه نبود و یا نمی توانست اسلحه تحویل دهد، همسر و بچه های خانواده در مقابل دیدگان پدر خانواده، تیرباران می گردیدند... طالبان در اندخوی شش نفر را زنده سوزانیدند و دست به قتل عام وحشیانه در سطح شهر شبرغان زدند... طالبان در شبرغان، تنها در منطقه خواجه دوکوه زادگاه دوستم هزاران نفر را کشته اند.» (۴۳)

شهر شبرغان مقر جنرال دوستم در ۱ آگست ۱۹۹۸ به اشغال طالبان درآمد،

اندکی بعد شهر بلخ در ۳۰ کیلومتری غرب مزارشریف که توسط نیروهای حزب اسلامی و شخص حکمتیار اداره می‌شد، بدون جنگ به دست طالبان افتاد. حکمتیار به تهران فرار کرد و نیروهایش تحت قومانده «جمعه خان همدرد» به صفوف طالبان ادغام شدند. بدین ترتیب نیروهای طالبان از سمت غرب و شمال، مناطق بلخ و دولت‌آباد را تا نزدیکی شهر مزار اشغال کردند، از جانب قندوز نیز تا تنگه تاشقرغان در ولایت سمنگان پیشروی نمودند. حلقه محاصره مزار شریف تنگ‌تر شد. اما از مدافعین شهر، جنرال دوستم به بامیان رفته بود. در درون شهر مزار نیروهای مختلف متخاصم درصدد دفاع از شهر بودند. حزب وحدت (شاخه خلیلی) که با دو هزار نفر تازه نفس از بامیان حمایت می‌شد، همراه با حزب وحدت (شاخه اکبری) و حزب حرکت در یک نیم دایره شرق، شمال در شهرک حیرتان و غرب شهر در دروازه بلخ سنگر گرفته بودند، سمت جنوب تا حصه «چمتال» توسط گروپ‌هایی از جمعیت اسلامی به فرماندهی قوماندان عطا و نیروهای عرب و ازبک به قوماندانی شیر محمد عرب و جنرال مجید روزی اداره می‌شد، نیروهای حزب اسلامی نیز پایگاه‌هایی در درون شهر داشتند که در واقع مرکز برای افراد نفوذی طالبان در درون شهر بودند. پخش شایعه‌های مبنی بر ارتباط داشتن برخی از گروه‌های مدافع شهر با طالبان مردم را نگران ساخته بود از این رو پیش از درگیری‌های نظامی، عده‌ای از مردم شهر را به سمت بامیان و نقاط امن دیگر ترک می‌کردند.

در شامگاه ۷ آگست که نیروهای حزب وحدت تعرضات وسیع خود را برای تصفیه شهر بلخ آغاز کرده بودند، آن عده از قوماندانان مدافع شهر مزار که قبلاً از طالبان پول دریافت کرده بودند (شیر عرب و علم‌خان آزادی و برخی نیروهای جمعیت) همراه با نیروهای حزب اسلامی، هزاران تن از طالبان را مخفیانه وارد مناطق استراتژیک شهر مزارشریف نمودند. در صبح روز ۸ آگست مردم بی‌خبر از خانه‌های خود بیرون شدند و یکباره با پرچم‌های سفید طالبان روبرو گردیدند. طالبان در روز اول هر جنبنده‌ای را در شهر به گلوله بستند، از جمله یازده تن از دیپلمات‌ها و خبرنگار ایران را در درون کنسولگری این کشور بدون در نظر داشت عرف دیپلماتیک به طرز فجیع به رگبار گلوله

بستند. نیروهای حزب وحدت که بی خبر از سقوط شهر همچنان به پیشروی خود ادامه می دادند یکباره در محاصره قرار گرفتند. اکثر این نیروها به دست طالبان اسیر و سپس با شکنجه به قتل رسیدند. از جمله دو هزار نیروی کمکی بامیان که از زبده ترین رزم آوران هزاره محسوب می شدند، به نسبت ناآشنایی با محل و داشتن یونیفورم خاص نظامی قابل تشخیص بودند، تنها کمتر از ۴۰۰ تن نجات یافتند، بقیه تماماً اسیر و سپس با سلاح های سرد و گرم طالبان به قتل رسیدند. ملا منان نیازی قوماندان عملیات مزار از سوی طالبان در شامگاه ۸ اگست (۱۳۷۷/۵/۱۷) با رادیو B.B.C گفت: «امروز ساعت ۸ از ناحیه بلخ عملیات خود را از دو محور آغاز کردیم و پس از دو ساعت کمربندهای مخالفان را شکستاندیم. وارد شهر شدیم و صدها تن از نیروهای مخالف اسیر شدند و سیصد تن از اسرای ما آزاد شد و مخالفان فرار کردند و صدها کشته در داخل شهر بر جای گذاشت. کاروان آنها را به سمت بامیان می دیدیم. طالبان در شهر و میدان هوایی مسلط هستند و امنیت تأمین است». منان نیازی همچنان افزود که: به خانه ها رفتیم و مخالفین را کشتیم، چون جای برای نگهداری اسرا نداشتیم آنها را کشتیم.

سقوط مزار با تبانی قبلی و معامله های کلان انجام شد، اما پرداختن به ابعاد آن و معرفی تک تک افراد دخیل در این خیانت مجال بیشتر می طلبد، به خصوص دخالت های کشور همسایه پاکستان که دست ارتش آن تا به مرفق به خون کودکان و زنان و مردان مزار شریف آلوده است. در روز اول سقوط شهر، طالبان نه تنها به کشتار مردم درون شهر پرداختند بلکه خانواده های آواره را که در حال فرار بودند نیز در دشت های حیرتان و همچنین در جنوب شهر از هوا و زمین کوبیدند و صدها تن را به خاک و خون کشیدند. در این کشتارهای سبوعانه علاوه بر خانه ها و خیابان های شهر «مکتب دخترانه سلطان رضیه»، «روضه شریف» و مقبره شهید مزاری و برخی از مراکز نظامی، اماکنی بودند که طالبان صدها تن از اهالی مزار را به آنجا نقل داده و سپس به صورت دسته جمعی به قتل می رسانیدند، کشتار در مزار شریف ماه ها پس از تسلط طالبان دوام پیدا کرد اما به طور عمده بین ۳ تا ۶ روز اول از گسترده گی خاصی برخوردار بود. در سه روز اول سقوط شهر طالبان یکسره به کشتار مردم به خصوص اقوام شیعه و هزاره

پرداختند و اعلام نمودند که کسی حق ندارد جنازه‌ها را دفن کند و املاک و اموال هزاره‌ها به تاراج رفت. ملا منان نیازی که هر روز نیروهای خود را تشویق به کشتار و جنایت می‌کرد. در ۸ آگست اعلام نمود که سرکنسول ایران به بامیان فرار کرده اما در ۱۲ آگست در مصاحبه با B.B.C در پاسخ به این سؤال که چرا دیپلمات‌های ایرانی را گرفته و جاسوس قلمداد می‌کنید در حالی که سازمان ملل شما را به عنوان رسمی نمی‌شناسد، گفت: «ما نیز سازمان ملل را به رسمیت قبول نداریم و هر کشوری که بدون نظر طالبان در افغانستان نماینده بفرستد جاسوس به حساب خواهد آمد». وی درباره کشتار نیروهای اعزامی بامیان گفت: «ما نیروهای بامیان را در داخل خانه‌های مردم می‌شناختیم چون آنها لباس و فرم مشخص دارند و لاغر و گرسنه‌اند».

علی‌رضا طاهری خبرنگار رادیو B.B.C در مصاحبه با صدای آمریکا گفت: «من دست‌نوشته‌ای از فتاوی ملا عمر را دیدم که در آن نوشته بود؛ رافضی‌ها و شیعیان را مردها و کودکان‌شان را بکشید و زنان و دخترانشان را به بردگی و کنیزی بگیرید و اموال‌شان را تصاحب کنید. این روند نه تنها با هزاره‌ها در افغانستان اعمال می‌شود بلکه طالبان با کلیه فارسی زبان‌ها همین رفتار را دارد».^(۴۴) رادیو B.B.C در اول سپتامبر (۱۳۷۷/۶/۱۰) با برخی از شاهدان عینی قتل عام مزار شریف مصاحبه ترتیب داد و آنان گوشه‌هایی از ابعاد بزرگ این نسل‌کشی را بازگو کردند. از جمله آنها عبدالرزاق بود که پس از سه هفته خود را به دوشنبه در تاجیکستان رسانیده بود. وی گفت: «ما می‌خواستیم داخل شهر بروم ساعت ده بجه روز بود می‌خواستم بروم دکان دیدم فیرهای پراکنده شروع شد، طالبان داخل مزار شریف شدند. دیگه فیرهای‌شان همگی بی‌هدف بود، همه مردمی که در شهر گشت و گذار می‌کردند بخاطر کارهای روزمره‌شان بود، زیادتر از یک هزار نفر شهید شدند در اطراف شهر بودند. روز اول خود مردم را از شهر به تعدادی زیادی تقریباً ۶ کانتینر نفره بردند به شبرغان که پس از سه روز کانتینر باز شد که سه نفر تنها زنده برآمدند و تعدادی ره بردند به دشت لیلی و دشت‌های حیرتان و ریگ‌ها، آن جا کشتار دستجمعی کردند. همی سخنگوی طالبان که فعلاً سرپرست ولایت مزار شریف است، منان نیازی است که در یکی از بیانیه‌هایش از مساجد

مزارشریف گفتند که ما امروز ۷۰۰ نفر را در دشت ریگ‌ها در حیرتان برده کشتیم. بری کل مردم مزارشریف گفتند که حالی بروین ببینید که ما ۷۰۰ نفره چطور انتقام گرفتیم. آقای نیاز خود می‌گفت که گپ ما همراهی هزاره‌هاسته هزاره‌ها یا باید صد فیصد مسلمان شوند [سنی] و یا این که جزیه و باج بری ما بدهند. آن روز ما دیگه ده شهرگشته نتوانستیم یکی دو دفعه دیگه یکی چند اقارب من که در منطقه‌های هزاره‌نشین بود ما رفتیم از سر مرده‌ها مه خودم تیر شدم تعداد دوصد سیصد [جسد را] خودم حساب کردم. مه از شهر در روز سوم می‌گذشتم مه بروم کدام طرف یک راهی باشه ما برایم [بیرون شوم] در آن روزها راه‌ها مسدود بود. یک کسی را بچه‌اش را پیش رویش ضربه کردند [کشتند] گفتند که چرا ای کار را کردی؟ گفت بچه هزاره بود گفت او بچه مه است مه خو ازبک هستم گفت پیشتر می‌گفتی ای ازبک است که ما نمی‌زدیم».

همچنین این رادیو از زبان خادم مدرسه سلطانیه گفت: «طالبان در چند نقطه کشتار دسته‌جمعی کرده یک در اطراف قبر آقای مزاری که بیشتر از دوصد نفره آنجا تیرباران کرده بود. بیشتر از صد و پنجاه نفر را در خانه حاج اسحاق در همان منطقه و همچنین در چوک «لیلامی»، در اطراف «روضه شریف» تیرباران کرده بود که اجساد در نزدیک روضه شریف بود و بیشتر از صد نفره در مکتب سلطان رضیه کشته بودند».

آنچه از گفته‌های شاهدان عینی بر می‌آید این است که در کل بیشتر از ۸ هزار نفر در شهر مزار و حومه آن قتل عام و تقریباً بیشتر از صد هزار نفر آواره یا اسیر شدند. آنها در روز اول همه اهالی مزارشریف اعم از ازبک، تاجیک و هزاره را می‌کشتند اما پس از روز دوم به ازبک‌ها و تاجیک‌ها دستور دادند که سلاح‌های خود را تسلیم کنند اما به هزاره‌ها گفتند که از خانه‌های‌شان خارج نشوند و به کمک دستیاران محلی خود منازل آنها را شناسایی کرده و سپس به دستگیری و قتل آنها دست یازیدند.

طالبان پس از نسل‌کشی سیستماتیک هزاره‌ها با تقسیم اموال و زمین‌های‌شان میان نیروهای خود یک بار دیگر تاریخ نسل‌کشی امیر عبدالرحمن را تجدید کردند: «طالبان با توجه به نفرت عمیق‌شان نسبت به هزاره‌ها، در محله‌هایی که هزاره‌ها و پشتون‌ها با هم زندگی می‌کردند، زمین‌های هزاره‌ها را به پشتون‌هی کوچی واگذار کردند. عبدالمنان

نیازی والی طالبان در مزار شریف رسماً اعلام نمود که هزاره‌ها سه راه رادر پیش دارند: یا سنی شوند یا به ایران بروند یا اینکه کشته شوند». (۴۵)

پس از کاهش یافتن نسل‌کشی در شمال، طالبان در صدد تطبیق شریعت غرای محمدی ﷺ روی مردم هزاره برآمدند، محراب برخی از مساجد تغییر داده شد و حسینیه‌ها و تکیه‌خانه‌ها تاراج و سپس بسته گردید و تلاش نمودند تا شیعیان از مذهب و نماز طبق مذهب‌شان دست بکشند، یکی از شاهدان عینی در دره صوف می‌گوید: «دو نفر از طالبان با یک اسب وارد دره صوف گردیده و مردم محل را دعوت کرد تا در مسجد جمع شوند، بعد از آن که همه مردان جمع شدند، یکی از طالبان به عنوان پیشنهاد جلو رفت و همگی از ترس با دستان بسته به او اقتدا کردند، بعد از ختم نماز، پیشنهاد طالب خطاب به مردم گفت: ما از شما سه چیز می‌خواهیم؛ اول این که مسلمان شوید که اکنون دیدم الحمدلله همگی مسلمان شدید [!؟]. دوم اینکه به پشتون‌ها دختر بدهید. سوم سلاح‌های خود را به مسجد آورده تحویل بدهید؛ که آنها بلافاصله اسلحه‌های خود را به مسجد آورده به طالبان تحویل دادند». (۴۶)

یکی دیگر از اقدامات بسیار ناجوانمردانه طالبان که نه تنها برخلاف شریعت اسلامی بلکه خلاف عرف انسانی نیز هست، به اسارت گرفتن زنان و کودکان و اختطاف زنان بی‌پناه اسیر می‌باشد. «طالبان پس از پیروزی در مزار شریف، مقررات حکومت نظامی در شهر برقرار کردند. آنها در مناطق ازبک‌نشین به مردم گفتند که سلاح‌های خود را تحویل دهند؛ ولی در نواحی هزاره‌نشین، مردم را مجبور به ماندن در خانه‌های خود کردند، سپس وارد خانه‌های آنها شده، بدون هیچ دلیلی بچه‌ها و مردان مسن را به قتل رساندند و مردان جوان را با خود بردند و حتی بعضی از زنان جوان را به عنوان کنیز با خود بردند و گفتند که آنها باید با ملیشه‌های طالبان ازدواج کنند». (۴۷)

روزنامه خراسان با استناد به چشم دیدهای شاهدان عینی می‌نویسد: «طالبان پس از قتل عام مزار شریف، دختران، زنان و کودکان آنان را به مناطق هرات، شیندند، فراه، نیمروز و غور انتقال داده است. صدها زن جوان به شیندند آورده شده و در اختیار اقوام شامحمد، شهنواز و لالاخان لنگ که از دزدان و غارتگران و متجاوزین به مال و ناموس

مردم هستند، قرار داده شده‌اند. طالبان اعلام کرده است که زنان و دختران جوانی که در مزارشریف دستگیر شده‌اند باید در اختیار مردانی قرار گیرند که در جنگ یکی از اعضای خانواده خود را از دست داده‌اند. یک دختر ۱۵ ساله هزاره پس از انتقال از مزارشریف به شیندند در اختیار پیرمرد ۶۷ ساله‌ای به نام سلطان خان قرار گرفت....

سخی از یک افزود در مزارشریف سران و فرماندهان طالبان دختران و زنان جوانی را که دستگیر کرده‌اند به عنوان تحفه به همدیگر هدیه می‌کنند. غلام محمد نورزای یکی دیگر از افغان‌هایی که به تازگی از پاکستان به ایران آمده است گفت: صدها کامیون حامل زنان و دختران و کودکانی که خانواده‌های آنان به دست طالبان در مناطق شمال افغانستان قتل عام شده‌اند به مناطق خوست، پکتیا، کلات، قندهار، هلمند و مناطق پشتون‌نشین ارزگان انتقال یافته‌اند و در اختیار پشتون‌ها قرار گرفته‌اند» (۴۸)

عباس فیض نماینده سازمان عفو بین‌الملل در مصاحبه با رادیو B.B.C (۱۳۷۷/۶/۱۰) گفت: طالبان از ورود خبرنگاران به شهرهای شمال افغانستان جلوگیری می‌کنند، از این رو عمق فاجعه همچنان در پرده مانده است، آنها حتی کسانی را که به هر طریقی قصد خروج از کشور را دارند در مسیر راه از مذهب و نژادشان سؤال می‌کنند و هزاره‌ها و تاجیک‌ها را به نقاط نامعلوم یا محبس جلال‌آباد منتقل می‌کنند و زنان و کودکان‌شان را به «کمپ سرشاهی» در نزدیکی جلال‌آباد می‌فرستند.

یکی دیگر از رفتار طالبان پس از قتل عام مزارشریف، جلوگیری از دفن کشته‌ها بود، اجساد به مدت سه روز در شهر مزار باقی ماندند و سپس جمع‌آوری شده و در گورهای جمعی و یا در زیر زنجیرهای تانک، انداخته می‌شد، از این رو بسیاری از زنان، عزیزانشان را در درون خانه‌ها دفن کردند. «روز دوشنبه ۱۹ اسد (مرداد) ۱۳۷۷ در منطقه «کارته صلح» مزارشریف، طالبا شخصی را که از ملیت هزاره بود، مورد اصابت گلوله قرار دادند. جسد او تا ۲۴ ساعت در همان جا گذاشتند که یک طرف جسد را سگ‌ها خورده بودند. بعداً آن جسد را در حضور مردم کارته صلح، روی سرک (خیابان) آورده و موتر داتسون را روی جسد گذاشتند، جسد از وسط دو نصف شده و حالت وحشتناکی به خود گرفته بود» (۴۹)

گوشه‌های دیگری از این تراژدی انسانی در رسانه‌های جهانی، واکنش سازمان‌ها و کشورها و گزارش‌های سالیانه و اختصاصی سازمان عفو بین‌الملل و دیگر نهادهای جهانی به تفصیل آورده شده است که از حوصله این مقال خارج است.

طالبان و بامیان

نیروهای طالبان پس از تسخیر شهرهای شمال افغانستان خود را برای حمله به بامیان مرکز اقتدار حزب وحدت آماده می‌کردند. در آخرین جنگ مزارشریف، از نیروهای خارجی به صورت همه جانبه استفاده شده بود. در نبرد سرنوشت‌ساز بامیان نیز ترجیحاً از نیروهای خارجی باید بهره می‌گرفتند، زیرا طالبان ضرب شصت مدافعان بامیان را در جنگ‌های پی‌پی دره «شیخ علی»، «غزنی» و «میدان» دیده بودند، از این‌رو آنان نخست از قوت‌های خارجی که در افغانستان لانه نموده بودند استمداد کردند و سپس با تحریک احساسات قومی و مذهبی پشتون‌ها علیه هزاره‌ها، دین را به عنوان یک ابزار ناچیز در خدمت سیاست قرار دادند و با اعلام مهدور بودن خون و مال هزاره‌ها، ملیت‌های برادر را در کشور وادار به کشتن همدیگر نمودند. بذر نفاق را با خون سیراب کردند تا به خواسته‌های زودگذر سیاسی خود برسند: «در پی شکست طالبان در مزارشریف در سال ۱۹۹۷ سمیع‌الحق پیام تلفنی ملا عمر را برای درخواست کمک دریافت کرد. او پس از دریافت پیام مدرسه‌اش را بست و تمام طلبه‌هایش را به جبهه‌های جنگ طالبان فرستاد. همچنین بعد از حمله طالبان به مزارشریف در سال ۱۹۹۸ نشستی بین رهبران آنان و مسئولین ۱۲ مدرسه در شمال غرب پاکستان برگزار گردید تا برای تقویت ارتش طالبان تدابیری سنجیده شود. در این نشست مشترک، مسئولین مدارس پذیرفتند که مدرسه‌ها را به مدت یک ماه تعطیل کنند. آنان پس از تعطیلی مدارس حدود ۸۰۰۰ تن از طلاب را به افغانستان اعزام کردند» (۵۰).

سپاه صحابه از گروه‌های تروریستی و فرقه‌گرای پاکستان نیز قبلاً اعلام کرده بود که ۴۰۰۰ سرباز در ارتش طالبان دارد و می‌تواند تعدادشان را تا ۱۲۰۰۰ ارتقا ببخشد. در این جنگ داوطلبان عرب نیز حضور محسوس داشتند.

شهر بامیان توسط حزب وحدت (شاخه خلیلی) اداره می شد، این گروه از اختلافات درونی رنج می برد. رقابت بر سر قدرت میان آقای خلیلی دبیر کل حزب و معاونش آقای عرفانی یکاولنگی، قدرت حزب را به دو دستگی محسوسی کشانده بود. قوماندان شفیع ترکمنی و قوماندان سید سرور که از زبده ترین و با تجربه ترین نظامیان حزب وحدت به شمار می آمدند در دو تصفیه حساب جداگانه درونی از سوی رهبران حزب به قتل رسیده و قوت های منظم تحت فرمان شان تار و مار گردیده بودند.

احزاب حرکت اسلامی و حزب وحدت شاخه اکبری که تا آن زمان رابطه ای نیک میان این دو گروه و حزب وحدت شاخه خلیلی وجود نداشت به درخواست آقای خلیلی در مرکز بامیان دفتر باز کردند تا به دفاع مشترک از بامیان بپردازند، اما مردم هزاره با توجه به سابقه این گروه ها، به آنها اعتماد ننمودند و فراخوان بسیج مردمی از سوی آنها تقریباً بی پاسخ ماند. تنها آقای خلیلی، مصطفی کاظمی و انوری مانده بودند و نیروهای اندک نظامی شان. با وجود این، اوضاع بامیان پس از سقوط خونبار مزارشریف دیگرگون شده بود. هزاران آواره و مجروح به سوی این شهر رو آورده بودند. بیش از سه سال تحریم اقتصادی مناطق مرکزی کشور از سوی طالبان، موجب گردید تا مردم حتی لباس های خواب شان را در برابر دریافت گندم به قیمت های نازل بفروشند. اکنون محاصره بامیان تنگ تر و تمامی راه های مواصلاتی آن بسته شده بود. طالبان از چندین جبهه در محورهای: «غزنی»، سیاه خاک، دایمرداد، کوتل شیر و آق رباط جنگ های شدیدی را برای تسخیر بامیان سازماندهی کرده بودند.

این در حالی بود که نزدیک به دو هزار تن از زبده ترین جنگاوران حزب وحدت در مزارشریف نابود شده بودند و نیروی رزرف (ذخیره) در مرکز وجود نداشت. در اوایل ماه سپتامبر حملات طالبان شدت بیشتری یافت. تمامی جبهات به خصوص «دایمرداد» و «سیاخاک» هر روزه پس از بمباران های شدید، مورد تهاجم زمینی قرار می گرفتند. در ۱۳ سپتامبر (۱۳۷۷/۶/۲۲) خط دفاعی «آق رباط» در شمال غرب بامیان شکست، منابع مخالف طالبان ادعا نمودند که طیارات پاکستانی در این جنگ نقش مؤثر داشته است. رادیو ایران از حضور چتربازان پاکستانی در این جبهه گزارش داد و برخی از منابع

از فروخته شدن این سنگرها به طالبان گزارش دادند. به هر صورت، این جبهه شکست خورد و طالبان از این محور به مرکز بامیان رخنه کردند. شاهدان عینی می‌گویند: در خود مرکز بامیان جنگی واقع نشده است و اکثر اهالی ملکی نیز نسبت به تجربه خونین مزارشریف به کوه‌ها و مناطق اطراف آواره شدند، اما عده دیگری که نتوانسته بودند فرار کنند و یا پس از ختم جنگ دوباره به منازل‌شان بازگشته بودند، علی‌رغم هشدارهای سازمان عفو بین‌الملل به طالبان، همگی قتل عام و خانه‌های‌شان آتش زده شد تا مردم بومی جرات بازگشت ننمایند و بافت جمعیتی منطقه تغییر داده شود. از جمله نزدیک به پنجاه نفر مریض و مجروح در شفاخانه بامیان قتل عام گردیدند. طالبان در قریه‌های سرخ دره، سرخ قل، میره‌اشم، دشت عیسی خان، خشک، سیدآباد، حیدرآباد و جوزاری جوی خون به راه انداختند، تنها در قریه سرآسیاب به روی مردمی که مشغول تدفین کشته‌های خود بودند، آتش گشودند و قریب به ۸۰ نفر را قتل عام کردند. در شهیدان و قرغنه‌تو بگفته شاهدان عینی برخی از اجساد کشته‌ها را به زیر چرخ موتر می‌انداختند. مردم مناطق «دره سادات» و فولادی بعضاً تا سه ماه پس از این فاجعه اجساد اهالی ملکی را از نقاط دور دست پیدا می‌کردند.

طالبان در این جنگ دست تجاوز به اموال شخصی مردم دراز کردند. تمامی موترها، اسب، گوسفند و دیگر دارایی‌های مردم را به زور تاراج کردند و در بعضی موارد مردمان تاجیک و یا پشتون‌تبار را وادار می‌کردند تا بر اراضی و... هزاره‌ها ادعای مالکیت کنند. همچنین بازار تازه تأسیس «غلغله» را که به ابتکار حزب وحدت ایجاد و به مردم سند توزیع شده بود، طالبان اسناد را باطل اعلام نموده و از هر مغازه ماهیانه دو میلیون و پانصد هزار افغانی اجاره می‌گرفتند و مغازه‌هایی را که مالکان‌شان کشته و یا آواره شده بودند به اقوام غیرهزاره تحویل دادند.^(۵۱) پس از سقوط بامیان تقریباً تمامی مناطق مرکزی به اشغال طالبان درآمد، در مناطقی از غزنی، بهسود، سیاه خاک و... کشتارهای دیگر اتفاق افتاد.

در ۱۰ آپریل ۱۹۹۹ جنگ شدید میان حزب وحدت و طالبان دوباره در اطراف بامیان در گرفت در ۲۱ آپریل طالبان با دادن ده‌ها کشته و اسیر منطقه را ترک کردند و شهر بامیان

برای مدتی به دست حزب وحدت افتاد. اما در ۹ می (۱۳۷۸/۲/۱۹) طالبان دوباره بامیان را تسخیر کردند. این بار طالبان با خشونت بیشتر با مردم برخورد کردند. از مناطق «شهیدان» و «فولادی» حدود ۸۰۰ تن را دستگیر و به زندان پلچرخی در کابل منتقل کردند. این بار مزارع، خانه‌ها، حسینیه‌ها و تمام دارایی مردم را به آتش کشیدند حتی مردمانی را که به ییلاق‌ها و کوه‌ها رفته بودند، با اسب تعقیب نموده به قتل می‌رساندند، بازارها و خانه‌ها کاملاً به خاکستر تبدیل شد و بسیاری از مردم که در کوه‌های سردسیر پناه برده بودند در اثر سرما و گرسنگی جان دادند. یک شاهد عینی می‌گوید: مردی را دیده است که دختر ده‌ساله‌اش از کوه سقوط نموده ولی او به قدری مستاصل شده بود که نتوانست به دنبال دخترش برود» (۵۲).

پس از کشتار فجیع بامیان، آنان به «یکاولنگ» روی آوردند. ولسوالی یکاولنگ چندین بار بین حزب وحدت و طالبان دست به دست گردید. نخستین بار یکاولنگ پس از اشغال بامیان به دست طالبان افتاد، طالبان به این شهر به دید مرکز تجمع نیروهای مخالف می‌دید، حضور مستمر قوت‌های یکاولنگ در جنگ‌های دره غوربند، سیاه‌خاک و حتی مزارشریف باعث شده بود تا طالبان از این منطقه دل چرکین داشته باشند. اما اعتراضات جهانی، ترس از قیام مردمی و... موجب گردید تا آن‌ها نتوانند دست به جنایات وسیع بزنند، تنها در شفاخانه یکاولنگ تعرض صورت گرفت و برخی از بزرگان منطقه به قتل رسیدند. دور دوم اشغال یکاولنگ، پس از آزادی آن در ماه آپریل ۱۹۹۹ توسط حزب وحدت صورت گرفت. طالبان در ماه می ۱۹۹۹ (۱۹ ثور ۱۳۷۸) بامیان را دوباره تصرف کردند و به دنبال آن به یکاولنگ یورش آوردند، در مسیر راه خانه‌های مردم به آتش کشیده می‌شد و خود آنان به قتل می‌رسیدند، اما با حضور به موقع آقای اکبری (رهبر یکی از شاخه‌های حزب وحدت که در ۱۳ نوامبر ۱۹۹۸ (۱۳۷۸/۸/۲۲) در بامیان با طالبان اعلام همکاری نموده بود)، جلو کشتار عمومی در سایر مناطق هزاره‌جات گرفته شد و اهالی ستم‌کشیده یکاولنگ به آن مناطق آواره شدند. یکاولنگ بعد از آن نیز میان طالبان و حزب وحدت دست به دست شد. از جمله در اوایل جنوری ۲۰۰۱ منطقه یکاولنگ برای چندمین بار به اشغال طالبان درآمد. آنان (دوشنبه

۱۷/۱۰/۱۳۷۹) اهالی شهرک «نیک» مرکز ولسوالی یکاولنگ را که با پرچم سفید به استقبال طالبان آمده بودند تا متعرض مردم غیرنظامی نشوند، تماماً قتل عام کردند و سپس به تعقیب و کشتار مردم پرداختند، در این تهاجم بین ۶۰۰ تا ۷۵۰ تن از غیرنظامیان کشته شدند و تمام خانه‌های مرکز یکاولنگ به شمول درختان و ... به آتش کشیده شد و هیچ سکنه‌ای در آن باقی نماند.^(۵۳) این کردار غیرانسانی طالبان و عوامل خارجی، از سوی دیرکل سازمان ملل متحد، سازمان عفو بین‌المللی، شورای امنیت و دیگر نهادها بین‌المللی و منطقوی محکوم گردید.

سیاست زمین سوخته در بامیان و منطقه دره صوف و سنگ چارک در شمال، پس از به اجرا درآمدن این رفتار غیرانسانی از سوی طالبان در مناطق کوه دامن و «شمالی» در شمال کابل و دره کیان نسبت به ملیت‌های تاجیک تبار و اقلیت مظلوم اسماعیلیه اعمال شد. طالبان و عوامل خارجی شان می‌خواستند با اجرای این تراژدی‌ها ملیت‌های افغانستان را وادار به تسلیم سازند، اما این سیاست نتیجه معکوس داد. زیرا بخلاف محاسبه‌های جنگ سالاران طالبان و گروه‌های تروریستی حامی آنها و دولت پاکستان، شعله‌های مقاومت خاموش نشد بلکه نبردها در شمال کابل، تخار، دره صوف و بلخاب همچنان دوام پیدا کرد.

مبانی فکری طالبان

جنبش طالبان همانند هر پدیده اجتماعی و سیاسی دیگر زاده عوامل و انگیزه‌هایی است که این پدیده را پرورده و به عنوان یک واقعیت جدید در صحنه معادلات افغانستان مطرح کرده است. در مورد این گروه، ما با جنبشی روبرو هستیم که در تمام دوران زندگی سیاسی، اجتماعی و نظامی خود از معیارها و چارچوب‌های خاصی پیروی نکرده است، هیچ‌گونه قانون مدون نداشته و بغیر از شعارهای کلی همانند «تطبیق شریعت، امر به معروف و نهی از منکر و...». در تطبیق جزئیات همواره دچار نوعی تناقض گفتاری و عملی بوده است. دنبال نکردن یک روند خاص فکری. سیاست‌ها و موضع‌گیری‌های رهبران این جنبش را به نوعی روزمرگی دچار ساخته که نشانگر ضعف جدی در

سیاست‌گذاری‌ها و برابند فکری این گروه محسوب می‌شود؛ مثلاً ملا محمد غوث بعداً وزیر خارجه طالبان. که قبل از سقوط کابل به دست طالبان به آمریکا سفر کرده بود، با رادیو صدای آمریکا (۱۳۷۵/۳/۲۴) گفت: ما با شخصیت‌های مقیم آلمان و آمریکا مذاکراتی داشتیم از قبیل داکتر یوسف و علی احمد پوپل، از آنها دعوت نمودیم در حل مسایل افغانستان کمک نمایند. آقای ربانی استعفا بدهد و قوای ملی تشکیل شود، لویه جرگه یا شورا به وجود آید. ما با تعلیم و تربیه مخالف نیستیم، فراگیری علم برای مرد و زن فریضه است و خود ما طالب علم هستیم». و همچنین شیر محمد استانگزی از مقامات عالی‌رتبه طالبان B.B.C (۱۳۷۵/۷/۱۰) گفت: «حق تحصیل زنان تأمین خواهد شد». اما پس از تصرف کابل، آنان نه از لویه جرگه حرفی به میان آوردند و نه دولت فراگیر را پذیرفتند. ملا منان نیازی سخنگوی طالبان پس از تصرف کابل گفت: امیرالمؤمنین تعیین شده امنیت برقرار است و نیاز به کس دیگری همانند ظاهر شاه نیست.

زنان نه تنها از حق تحصیل محروم گردیدند بلکه بیرون آمدن از خانه بدون مرد، کار در بیرون از منزل، رفتن به حمام‌های شهری نیز برای آنان ممنوع و حرام اعلام گردید. نمونه‌ای از این آشفتگی‌ها در ترکیب صنفی این گروه نیز دیده می‌شود و به همین میزان، بنیادها فکری طالبان نیز دچار پراکندگی است. آنها در میان قبایل جنوب افغانستان بزرگ شده‌اند و محل تعلیم و تربیت‌شان مدارس دینی پاکستان و طبق آراء طیف مذهبی خاصی بوده‌است، بنابراین ما با دو عنصر روبرو هستیم، تعلیم مذهبی و سنت‌های بومی. در قسمت تعلیم مذهبی، دو گروه هسته مرکزی طالبان را تشکیل می‌دهند؛ یکی ملاها یا مولوی‌هایی که در زمان جهاد پیرو و عضو «حرکت انقلاب» مولوی محمد نبی محمدی بوده‌اند، و دیگر طلاب جوان که در زمان جنگ در مدارس ایالات سرحد و بلوچستان پاکستان درس خوانده‌اند. حلقه اتصال هر دو گروه باز هم مدارس دینی پاکستان است زیرا مولوی محمدی رهبر حرکت انقلاب خود دوره تحصیلش را در مدرسه «حقانیه» پشاور گذرانده است. مدارس دینی این دو ایالت در پاکستان توسط دو شاخه از «جمعیت العلماء اسلام» به رهبری مولانا فضل‌الرحمان

و مولانا سمیع الحق اداره می‌شوند. برای تبیین یکی از اصلی‌ترین بنیادهای فکری طالبان حداقل نیازمند به شناخت مختصری از این گروه هستیم.

گروه جمعیت العلماء پس از تأسیس مدارس «دیوبندی» در پاکستان، در ۱۹۴۷ ایجاد شد. مکتب دیوبندی در قرن ۱۹ در شهر «دیوبند» در هند به صورت جنبش اصلاح طلبی و ضداستعماری ظهور نموده بود، اما جمعیت العلماء به دو شاخه تقسیم شد. یکی تحت رهبری «مفتی محمود» و سپس فرزندش فضل الرحمن، دیگری تحت رهبری «عبدالحق» سپس فرزندش مولوی سمیع الحق، این دو شاخه اندیشه‌های دینی «دیوبندی» را به میان مردمان قبایل پشتون رواج دادند و تحت نظر ملایان با جهان‌بینی بسته، مدارس دینی ایجاد نمودند. جمعیت العلماء همواره در نقطه مقابل «جماعت اسلامی» و گروه‌های پیرو و یا متمایل به «اخوان المسلمین» قرار داشته و دارد. زیرا برخلاف این دو گروه، جمعیت العلماء بیشتر به روستاها و مردم عوام و سنت‌های محلی و محافظه‌کاری دلبستگی نشان می‌دهد، این تمایلات، جمعیت العلماء را از اصول اولیه «مکتب دیوبندی» دور و به اندیشه‌های سلفی‌گرایانه وهابیت نزدیکتر ساخته است، بخصوص که کمک‌های مالی عربستان نیز در این امر مؤثر بوده و می‌باشد. بر خورد سطحی با دین و چسبیدن به ظواهر آن، ضدیت با دیگر مذاهب و مخلوط کردن سنت‌های قبیله‌ای با شریعت، از جمله شاخصه‌های فکری جمعیت العلماء است که به طالبان به ارث رسیده است: «اغلب این مدارس در نواحی روستایی و در اردوگاه‌های آوارگان افغان موقعیت داشته و توسط ملاهای کم‌سواد اداره می‌شد که با برنامه‌های اصلاح‌گرایانه اولیه دیوبندی‌ها فاصله زیادی داشتند. تفسیر آنان از شریعت متأثر از «پختون والی» یا مقررات قبیله‌ای پشتون‌ها بود. در عین حال تأمین مالی این مدارس توسط عربستان سعودی و احزاب طرفدار کیش وهابیت که جمعیت العلماء نیز از جمله آنان بود باعث شد تا از آنها ستیزه‌جویانی بیرون آیند که عمیقاً نسبت به مجاهدین... بدبین بودند. مهمترین شاخه این جنبش توسط مولانا سمیع الحق رهبری می‌شد؛ او یک رهبر سیاسی و مذهبی، عضو «مجمع ملی» و سناتور بود که مدرسه‌اش مهمترین مرکز برای آموزش رهبران کنونی طالبان به شمار می‌رفت... سمیع الحق دائماً با ملا عمر تماس

دارد و در مناسبات بین‌المللی و تصمیم‌گیری‌های مربوط به شریعت به کمک او می‌شتابد» (۵۴)

این گروه در مناطقی از پاکستان که از نفوذ بیشتری برخوردارند از جمله در محلات روستایی پشتون‌نشین مناطق سرحدی، قوانین شبیه دستورات طالبان را به اجرا گذاشتند و شاخه دیگر از جمعیت‌العلماء به نام «جمعیت علوم اسلامی» مستقر در شهر «بینوری» در نزدیکی کراچی نیز در نوامبر ۱۹۹۷ در کراچی به ویدئو فروشی‌ها و عکاسان حمله کردند. «فعالین جمعیت علمای اسلامی دیوبندی‌ها هستند که پیروان یک‌گروه اصلاح طلب بنیادگرا می‌باشند و اسلام و بویژه اوامر و نواهی آن در مورد زنان را به طرز افراطی تفسیر می‌کنند... دیوبندی‌ها ضدیت عمیقی با شیعه دارند و آن‌ها را کافر می‌شمارند... طالبان با ارتباط محدودی که با جهان داشتند به مدرسه‌های جمعیت علمای اسلام وارد شدند، فقط از دانش ملاهای تنگ‌نظر روستایی برخوردار شدند... لذا تفسیر طالبان با حال و هوای «پشتونوالی» که رمز قبیله پشتون‌ها است تفسیر افراطی و بدوی بود» (۵۵)

مدارس تحت نظر جمعیت‌العلماء در دهه ۱۹۹۰ شاگردانی را از کشورهای عربی، آسیای میانه، ترکستان چین و... نیز با اندیشه‌های نظیر آنچه که طالبان بدان پایبند هستند، تربیت نمودند. اکنون این مدارس می‌روند تا به بزرگترین کانون صادرات اندیشه‌های سلفی‌گرایانه، سطحی‌نگری در دین و در فرجام مرکز تولید تروریسم شوند.

عنصر دیگری که در شکل‌گیری اندیشه‌های طالبان نقش بسزا داشته است، محیط فرهنگی و اجتماعی می‌باشد که آنان در آن رشد کرده‌اند. در میان رهبران طالبان کسی که دارای اندیشه‌های روشن سیاسی، مذهبی، اجتماعی و... باشد، وجود ندارد و آنان از الگوی خاص بیرونی نیز پیروی نمی‌کنند. طالبان عمدتاً برخواسته از دامن جامعه روستایی قبایلی پشتون هستند (نه جامعه شهری آنها)، جهان‌بینی آنان نیز منحصر به هنجارها و سنت‌های همان جامعه و مدارس دینی یاد شده می‌باشد و بس. جالب این که بافت و سنت‌های قبیله‌ای قوم پشتون بخصوص در محیط‌های غیرشهری بر روال چندین صد ساله خود باقی مانده است که علاوه بر تعالیم اسلامی از خود رسوم،

بایدها و نبایدهایی دارد که هنوز به حیث هنجارهای پذیرفته شده اجتماعی مورد قبول و احترام است و به عنوان «پشتونوالی» یاد می شود که مجموعه ای از قوانین و افسانه ها است که موارد مثل خون خواهی و... با شریعت سازگاری ندارد، اما در منطق طالبان به حیث سنت لایتغیر پذیرفته شده است و اسلام تنها با تلفیق با این آیین ها معنی پیدا می کند.

طالبان ترکیبی از این سنت ها را با اسلام برگرفته شده از مدارس جمعیت العلماء همراه با خشونت که در درون این دو عنصر نهفته است بر مردم افغانستان تحمیل کردند و با ترک کردن اصول اسلامی و ارتکاب جرایم بزرگ و کشتن هزاران زن و مرد و کودک مسلمان، به اجرای شریعت در فروع پرداختند مثلاً ریش مردان باید چند سانت باشد و یا چادر زنان باید حتماً «برقع» باشد و... .

نفوذ کمونیست ها و ملی گرایان پشتون در درون جنبش طالبان، این گروه را به سوی افراطی گری بیشتر سوق داد. آقای حکمتیار در باره اندیشه های طالبان می گوید: «نه خط فکری شان ثابت است نه آرمان و شعارهای شان و نه خط و منشی سیاست های شان... فهم شان از اسلام ناقص بوده، اکثریت آنان از قرآن و حدیث بی خبرند، معلومات فقهی شان در حد کتاب «قدوری» و «کنز» خلاصه می شود... به خرافات باور دارند. بیش از آن که پابند مذهب خاصی باشند، پابند عرف و عادات محلی اند.» (۵۷)

اهداف طالبان

چنانچه یادآوری گردید، طالبان در آغاز، انگیزه خود را تنها اعاده نظم، جمع آوری اسلحه و از بین بردن گروه های اشرار بیان نمودند. اما پس از بدست آوردن فتوحات نظامی بیشتر، اندک اندک بر میزان اهداف اعلام شده طالبان افزوده شد، مانند تطبیق شریعت، ایجاد امارت اسلامی و... بعدها به قدری غرق در تطبیق اهداف ثانوی خود شدند که گویا فراموش نمودند برای ملت افغانستان اعاده صلح و امنیت را وعده داده اند. این گروه قانون اساسی و یا چیزی شبیه آن را که اصولاً قبول ندارد برای نشان دادن آرمان های خود تدوین نکرده است. اما به صورت شفاهی مسأله «پیاده کردن دین خدا را

در زمین خدا» با تفسیر خاص خود از دین مطرح کرده‌اند. مولوی شیرعلی شاه از علمای پاکستان (منطقه خوراختک در ولایت سرحد) اهداف طالبان را در کتابی برای آنها تدوین نموده است. از جمله:

- ۱- بر پا داشتن حکومت اسلامی براساس روش خلافت راشده.
- ۲- اسلام دین ملت و حکومت باشد.
- ۳- قانون دولت از شریعت اسلامی گرفته شود.
- ۴- برای منصب‌های مهم حکومتی، علما و متعهدین به اسلام انتخاب شوند.
- ۵- قلع و قمع ریشه‌های تعصب قومی و قبیله‌ای.
- ۶- حفظ اهل ذمه و پناه‌جویان و حفظ جان و مال و عرض آنان.
- ۷- تحکیم روابط با همه کشورها و سازمان‌های اسلامی براساس قوانین شرعی.
- ۸- تأکید بر حجاب شرعی زن‌ها و الزام آنان به رعایت حجاب در همه موارد.
- ۹- تعیین هیأت‌های امر به معروف و نهی از منکر در سرتاسر کشور.
- ۱۰- ریشه‌کن کردن جرایم اخلاقی و مبارزه با مواد مخدر و تصاویر و فیلم‌های حرام.
- ۱۱- استقلال محکمه‌های شرعی و بالاتر بردن آنها بر همه ارگان‌های دولتی.
- ۱۲- تعلیم ارتش برای حفظ امارت اسلامی در برابر تجاوزات خارجی.
- ۱۳- انتخاب روش فراگیر اسلامی برای همه مدارس و دانشگاه‌ها و تدریس علوم جدید.

- ۱۴- داوری در همه مسایل سیاسی و بین‌المللی براساس کتاب و سنت.
- ۱۵- تعیین علمای پرهیزکار و صالح برای محاکم شرعی.
- ۱۶- اسلامی ساختن اقتصاد و دولت و اهتمام به ترقی و انکشاف در همه زمینه‌ها.
- ۱۷- درخواست مساعدت و کمک از کشورهای اسلامی برای اعمار افغانستان.
- ۱۸- جمع‌آوری زکات و ده یک (عشر) و مانند آن و صرف آن‌ها در پروژه‌های عام المنفعه.

هر چند مولوی شیرعلی شاه با دیگر همتایان پاکستانی خود «دارالافتاء» مرکزی طالبان در قندهار را کامل در اختیار دارند ولی این چارچوب از سوی طالبان به صورت خاصی اعمال می‌گردد.

طالبان همیشه گفته‌اند که در صدد اجرای شریعت در افغانستان هستند و کاری به نوشته‌های شیر علی نداشته‌اند. امیرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور طالبان می‌گوید: «دیگر هیچ گونه ظلم، وحشی‌گری و خودخواهی در چهارچوب امارت اسلامی، وجود نخواهد داشت. در عوض قانون‌گرایی، وفای به دین متعالی حضرت محمد ﷺ در قول و عمل وجود خواهد داشت. امارت اسلامی افغانستان تحت رهبری تحریک اسلامی طالبان تمام شعارهای خود را مطابق قانون الهی و با هدایت قرآن مجید جامه عمل پوشانده است. هرگونه اقدامی که توسط امارت اسلامی صورت گرفته است مطابق دین و شریعت بوده و هرچه گفته شده به مرحله اجرا درآمده است.» (۵۸)

این گروه در عمل در کنار شعار تطبیق شریعت، احیای حکومت پشتونی را نیز از آرمان‌های خود قرار داد، چنانکه اماکن اداری شهرهایی مانند کابل را از وجود اقوام غیرپشتون تا حد ممکن تصفیه و مدیرانی از قوم پشتون را جایگزین ساختند، در تعیین والی‌ها و... در دیگر ولایات افغانستان نیز عمدتاً پشتون‌ها استفاده کردند. بعدها به تصفیه‌های سیستماتیک نژادی دست زدند. چنانچه مردمان کوه‌دامن و شمال کابل، مزارشریف، بامیان و برخی مناطق دیگر را پس از یک دور کشتار آواره ساختند و در محاکم اداری و قضایی نسبت به اقوام دیگر برخورد تحقیرآمیز دارند. در مورد خارج از افغانستان، آنان علناً ادعای ارضی و یا صدور اهداف خود را نداشته‌اند اما در عمل ناراضیان چینی، چینی، عرب، پاکستانی، کشمیری، بنگالی، ازبک و... را تشویق به تأسیس پایگاه در افغانستان نمودند و آزادی عمل کامل به آنها دادند که این امر خود برای بسیاری از کشورها مشکل‌ساز بوده است.

ساختار نظام حکومتی طالبان

ساختار اداری و حکومتی طالبان، همانند دیگر ویژگی‌های این گروه، در جهان معاصر یک استثنا به شمار می‌آید؛ نه سازمان‌دهی منظم وجود دارد و نه تشکیلات پاسخگو، مثلاً یک نفر هم وزیر است، هم فرمانده نظامی، هم قاضی، هم مجری قانون و هم مفتی، در صورتی که کسانی دیگر اسماً به حیث فرمانده نظامی یا قاضی و...

وجود دارند. حکومت طالبان مرکب از یک رهبری، چندین شورای کم قدرت و یا فاقد صلاحیت، مجموعه‌ای از فرماندهان نظامی و تعدادی وزیر است که شغل رسمی بیشترشان «وزارت» و فعالیت عملی آنها سوق و اداره جنگ‌ها می‌باشد که این امر خود مشکلات عدیده اداری را پدید آورده است. برای شناخت بیشتر ساختار اداری طالبان، ویژگی‌ها، ساختار درونی و عملکرد این ارگان‌ها را ارزیابی خواهیم کرد.

۱- رهبری

جنگ‌جویان طالبان پس از اشغال شهر قندهار، ملا محمد عمر را به ریاست خود برگزیدند. در آخر زمستان ۱۹۹۶ که نیروهای این گروه خود را برای تسخیر کابل آماده می‌کردند، از ملاها و مولوی‌های طرفدار طالبان از سراسر کشور خواستند تا برای تعیین رهبری گروه به قندهار بیایند. در ۲۰ مارچ (۱۳۷۴/۱۲/۲۹) جرگه‌ای با حضور ۱۵۰۰ نفر برگزار شد. قاضی همایون سفیر پاکستان در کابل و کلنل امام‌الدین از افسران با سابقه I.S.I. و در آن زمان سرکنسول پاکستان در هرات، نیز به حیث مشاور حضور داشتند. این اجلاس تا ۳ آپریل (۱۵ حمل ۱۳۷۵) دوام پیدا کرد. در این روز، با صدور قطع‌نامه‌ای که به امضای تمامی اشتراک‌کنندگان رسید، اجلاس به کار خود پایان داد. در این قطع‌نامه که به دو زبان پشتو و دری منتشر شد، نخست به آیات و روایات زیاد درباره لزوم حکومت استناد شده و در نتیجه‌گیری نهایی سه چیز به تصویب رسیده بود: یکی فتوای عزل استاد ربانی از حکومت، دوم لزوم جهاد علیه وی، سوم انتصاب ملا محمد عمر آخوند به حیث امیرالمؤمنین و قائم مقام خلفای راشدین، در قسمت‌هایی از این قطع‌نامه آمده است: «اقدام طلبه یک امر ناگهانی نبوده بلکه به استناد قرآن، سنت و فقه حنفی بوده و آگاهانه می‌باشد که تحت رهبری اشخاص با ایمان و بصیر صورت گرفت. تحریک طلبه بسیار با سرعت پیش می‌رفت و فساد را ریشه‌کن می‌کرد و از طرف تمام مردم حتی «سیاف» و «ربانی» گفته می‌شد که طلبه اولاد این ملت است و پیشنهاد همکاری می‌نمود. ولی زمانی که طلبه به آستانه کابل رسید این جاه‌طلبان توانست جهت اقامه دین و محو فساد، تمامیت ارضی و به میان آمدن حکومت واقعاً اسلامی قربانی

نموده، از قدرت کنار روند، بلکه ربانی به همکاری طرفداران خویش و اشاره دشمنان دین و کشور آغاز به مقابله نموده و نظام ملوک الطوائفی را بنا نهاد.

تحریک طلبه اسلامی افغانستان به مبارزه خود ادامه می‌دهد زیرا در کشور امیر شرعی وجود ندارد و این یک امر اتفاقی همه افراد ملت است حتی حکومت ربانی از طرف تمام دول دنیا به رسمیت شناخته نشده است. پس شرایط امامت (امارت) در آن موجود نیست، علاوه از آن در کشور وحشت و بربریت را بیشتر ساخته و با قاتلین یک و نیم میلیون افراد ملت ما موالات و دوستی دارد... به هر حال مسائل تحت‌الذکر ضرورت خلع ربانی، حقانیت و تأیید تحریک اسلامی طلبه افغانستان را به اثبات می‌رساند... من قتل دون دینه فهو شهید (کسی که کشته شود در راه دفاع از دین خویش شهید است). بنابر آن ربانی امیر شرعی نبوده و عزل آن بالای هر فرد مؤمن فرض است. نصب و تعیین امام هم واجب است... نظر به دلایل فوق‌الذکر اداره ربانی غیرشرعی بوده، همه معاهدات و پروتکل‌ها و فیصله‌های ایشان بی اعتبار بوده برای ملت مسلمان افغانستان قابل عمل نیست. تحریک اسلامی طلبه افغانستان بر حق بوده و مردمی که به طرفداری از ربانی کشته می‌شوند شهید نیستند ولی کسانی که به طرفداری از تحریک اسلامی طلبه افغانستان می‌میرند، شهیدانند که همه احکام شهید بالای‌شان تطبیق می‌گردد و از آن جمله غسل است که به شهید داده نمی‌شود. فقط و من الله التوفیق» (۵۹)

در چهارم اپریل ملا محمد عمر خرقة مبارکه (ردای منسوب به پیامبر اسلام ﷺ که در قندهار نگه داری می‌شود) را به دور خود پیچید و از بالای بام، در حضور جمع زیادی از میهمانان و اهالی قندهار ظاهر شد و جمعیت برای او فریاد و هلهله سر دادند. این امر نوعی بیعت جمعی تلقی گردید که از دید رهبران طالبان ملا عمر را نه تنها رهبر افغانستان بلکه امیر امت اسلامی قرار می‌داد. این مقام برای وی قدرت نامحدودی به ارمغان آورد، از جمله ریاست کل نیروی نظامی، قدرت امر و نهی والیان و وزیران، عزل و نصب رئیس هیأت وزیران، اعمال قدرت بر شوراهای موجود در حکومت طالبان، حق صدور فتوای جهاد و... از دید طالبان دستورهای وی به حیث امیر مسلمانان واجب‌الاطاعه می‌باشد زیرا تجمع علمای مذهبی همان «شورای اهل حل و عقد» است

که می‌تواند فردی را امیر مسلمانان تعیین کند و به او مشروعیت ببخشد.

ملا محمد عمر مجاهد در حدود ۱۹۶۰ (۱۳۳۹) در یک خانواده فقیر از قبیله هوتک غلزای در قریه «نوده» ولایت قندهار به دنیا آمد. در دوران جهاد خانواده‌اش در ولایت ارزگان بسر می‌بردند. در سنین جوانی پدرش را از دست داد و وظیفه نان‌آوری خانواده بر جمعیت پدرش به دوش او افتاد. ملا عمر که در آن زمان مشغول درس خواندن در مدارس دینی محلی بود، مجبور شد درس را ترک کند و به دنبال کار بگردد. او در قریه «سنگ سار» منطقه میوند ولایت قندهار به حیث ملای ده مشغول به کار شد. در زمان جهاد نخست به حزب اسلامی یونس خالص به قوماندانی «نیک محمد» پیوست و سپس تحت فرمان «ملا فیض‌الله آخوند» از حرکت انقلاب به نبرد مشغول شد. ملا عمر چندین بار مجروح گردید و در آخرین بار چشم راستش را از دست داد. وی دارای قد بلند و اندام نسبتاً لاغر و ریش بلند است. لنگی (عمامه) سیاه بر سر می‌بندد، سه تازن و پنج فرزند دارد. این که وی چگونه توانست به مرحله رهبری طالبان ارتقا پیدا کند؛ برخی از منابع می‌گویند: پیش از پیدایش طالبان وی چندین بار با کمک شاگردان خود و نیروهای محلی بر راهزنان و قوماندانان باجگیر حمله نموده، گرفتاران را بدون توقع مزد آزاد کرده است. این امر شهرت وی را بالا برده و شانس رهبری طالبان را برایش ممکن ساخته است. اما به نظر می‌رسد کشورهایی که در ایجاد طالبان نقش داشته‌اند، نمی‌خواستند یک رهبر همه چیز فهم بر افغانستان حکومت کند تا در صورت تقابل مصالح ملی کشورش با منافع دوستان خارجی، دوستی را فدای منافع ملی خود نکنند.

ملا عمر از لحاظ ویژگی‌های شخصیتی فرد زیرک اما کم سواد، گوشه‌گیر و کم حرف است. قدرت سخنرانی و تحلیل مسایل سیاسی کشور و جهان را ندارد، اطلاعات دینی‌اش محدود بوده و به غیر از زبان پشتو به زبان دیگری قادر به تکلم نمی‌باشد. تمام چشم و گوش و زبان وی، مشاوران و منشی‌های جوانش هستند و از جمله وکیل احمد متوکل که یار غار ملا عمر به شمار می‌آید.

۲ - شوراها

گروه طالبان در ۱۹۹۷ نام کشور را از حکومت اسلامی افغانستان به «امارت اسلامی افغانستان» تغییر داد. یکی از علل این امر تحکیم موقعیت ملا عمر به حیث امیرالمؤمنین بود تا نام حکومت هم مطابق با لقب رهبر طالبان صبغه دینی پیدا کند. وجود شوراهای متعدد در اداره طالبان که به غیر از شورای موقت کابل بقیه فاقد ارزش اجرایی هستند نیز در همین راستا قابل توجیه است. این گروه با ایجاد شوراهای مرکب از علمای مذهبی در رأس حکومت، می خواهند بار منفی حکومت مطلقه ملا عمر را پنهان کند و بگوید که دولت آنها بر محوریت آرای علما می باشد تا شمشیرهای خود را به دین اسلام صیقل داده، بر فرق مسلمانان فرود آورند و برای معترضان بگویند: ما تنها مجری دستوریم، رهبری که چنین فرموده، در حالی که ملا عمر حرف اول و آخر را می زند. ملا وکیل احمد متوکل می گوید: «تصمیم ها براساس نظر امیرالمؤمنین گرفته می شود، برای ما مشوره لازم نیست، ما معتقدیم که عمل ما طبق سنت است. از نظر امیر اطاعت می کنیم حتی اگر فقط او این نظر را داشته باشد. اینجا رئیس دولت وجود ندارد، در عوض امیرالمؤمنین هست. ملا محمد عمر بالاترین مقام را دارد حکومت قادر نیست تصمیمی بگیرد که او با آن موافق نباشد... انتخابات عمومی با شرع منافات دارد».^(۶۰)

الف - شورای عالی مرکزی: این شورا نقش اجرای خاصی ندارد، طالبان در آغاز اعلام کرده بودند که این شورا ۷۰ نفر عضو دارد از جمله: ملا محمد حسن رحمانی والی قندهار، ملا محمد ربانی، مولوی احسان الله احسان، مولوی وکیل احمد متوکل، ملا عبدالرزاق، مولوی سید غیاث الدین، ملا محمد غوث، ملا بورجان، مولوی محمد حسن، مولوی نورالدین، مولوی شیر محمد ملنگ، مولوی عبدالرحمان، مولوی محمد ابراهیم، مولوی صادق، ملا فضل محمد، ملا امیر خان متقی و ...^(۶۱)

ب - شورای قندهار یا شورای عالی تحریک طالبان: این شورا که اعضای آن به اشاره ملا عمر تعیین می شود، دارای کارایی مشخصی نیست و تمام تصمیم آن به توشیح و رأی امیرالمؤمنین بستگی دارد. یکی از اقدامات این شورا، حکم ممنوعیت حق کار و بیرون آمدن از خانه برای زنان بود که در بهار ۱۹۹۸ صادر شد. علاوه بر شش نفر عضو

شورای موقت کابل، افراد زیر نیز عضو این شورا می‌باشند:

- ۱- ملا محمد حسن رحمانی تقریباً ۴۳ ساله از ولایت ارزگان.
- ۲- ملا نورالدین ترابی از ولایت ارزگان.
- ۳- ملا عبدالجلیل از ولایت قندهار.
- ۴- مولوی احسان‌الله احسان از ولایات جنوب غربی.
- ۵- مولوی احمدالله معروف به مولوی «نانی» از نزدیکیان ملا عمر.
- ۶- ملا سید محمد حقانی از ولایت قندهار.
- ۷- ملا امیرخان متقی از ولایت هلمند.
- ۸- ملا وکیل احمد متوکل از ولایت قندهار (منشی خاص ملا عمر و بعداً سرپرست وزارت خارجه).

ج- شورای موقت حکومت در کابل: این شورا پس از سقوط کابل به دست طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ برای اداره حکومت در کابل تشکیل گردید. اعضای شورا ۶ نفر بودند:

- ۱- ملا محمد ربانی: از قندهار معاون ملا عمر رئیس شورا، (وی در سابق وابسته به حزب اسلامی خالص بود در منطقه «سپین بولدک» فعالیت می‌کرد).
- ۲- ملا محمد حسن، نایب رئیس شورا از قندهار.
- ۳- ملا محمد غوث: از ولایت قندهار (وابسته سابق حزب اسلامی خالص) سرپرست وزارت خارجه.
- ۴- ملا عبدالرزاق: سرپرست وزارت دفاع (بعدها والی هرات، مسؤول ولایات شمال و...).

- ۵- ملا محمد فاضل: سرپرست امنیه کابل.
- ۶- مولوی سید غیاث‌الدین: از ولایت فاریاب سرپرست وزارت تعلیم و تربیت (وی بخاطر تعلق داشتن به قوم ازبک عملاً هیچ قدرتی نداشت).

این شورا مدتی پس از تشکیل خود عملاً از هم پاشید و اعضای شورا هیچ‌گونه جلسه و مشورتی با هم نداشتند. مثلاً عبدالرزاق والی هرات تعیین گردید و سپس در جنگ با جنبش ملی اسیر شد. ملا ربانی نیز گاه و بیگاه به عللی نامعلوم برای مدت‌های طولانی به قندهار فرا خوانده می‌شد، و

د- کابینه موقت کابل: در ابتدا در سیستم اداری طالبان «وزیر» وجود نداشت. بلکه تمام مدیران اعلای مملکتی به حیث سرپرست وزارت خانه‌ها تعیین می‌شدند. این سرپرست‌ها نیز دائماً در حال تبدیل بودند. در مورد والی‌های ولایات کشور و فرماندهان نظامی به جز در موارد استثنایی نیز تغییرات همیشگی اعمال می‌شود. پس از ماه اکتبر ۱۹۹۹ که ملا محمد عمر کابینه جدید را منصوب کرد، کلمه وزیر جای «سرپرست» را گرفت. کابینه دولت حداکثر دارای ۲۵ وزارت خانه بوده و حداکثر پس از یک سال تجدید می‌گردد. در کابینه ۱۹۹۹ (۱۳۷۸) از جمله افراد زیر شامل بوده‌اند:

- ملا عبدالله: وزیر دفاع.
 - ملا دادالله: وزیر امور ساختمانی.
 - ملا محمد عباس: وزیر صحت عامه.
 - ملا طاهر انوری: وزیر مالیه.
 - ملا امیرخان متقی: وزیر اطلاعات و کلتور.
 - ملا عبداللطیف منصور: وزیر زراعت و آبیاری.
 - ملا محمد عیسی: وزیر آب و برق.
 - ملا احمد فانی: وزیر ارتباطات.
 - ملا نورالدین ترابی: وزیر عدلیه.
 - مولوی صمدالله لغمانی: وزیر تحصیلات عالی.
 - مولوی احمد جان: وزیر معادن و صنایع.
 - مولوی جلال الدین حقانی: وزیر امور سرحدات.
 - مولوی فاضل محمد فیضان: وزیر تجارت.
 - قاضی دین محمد: وزیر پلان.
 - مولوی قلم‌الدین: وزیر امر به معروف و نهی از منکر.
- وزرای کابینه طالبان در تمامی دوره‌ها افراد غیرمتخصص و کم‌تجربه بوده‌اند. رسیدن به وزارت بیشتر بستگی به نزدیک بودن به آرمان طالبان و شخص ملا محمد عمر داشته است، نه تخصص و لیاقت، از این رو مشاهده می‌شود که تمامی وزرای طالبان در تمامی ادوار تعیین کابینه ملا یا مولوی و عمدتاً بین سنین ۲۰ تا ۴۰ سال می‌باشند. والی‌ها در تمام ولایات کشور به خلاف نرم معمول از طرف وزارت داخله تعیین

نمی‌شوند بلکه به امر مستقیم ملا محمد عمر منصوب می‌گردند و دارای قدرت مطلقه در حوزه کاری خود هستند.

۳- ترکیب صنفی و ساختار نظامی

در ترکیب صنفی طالبان گروه‌های زیر شامل می‌باشند:

۱- **ملاهای وابسته به مجاهدین سابق:** این دسته که هسته رهبری طالبان را تشکیل می‌دهند، به طور عمده از ملاهای وابسته به حزب حرکت انقلاب مولوی محمد نبی محمدی و حزب اسلامی مولوی یونس خالص هستند. تقریباً تمامی این افراد در دوران جهاد یا در پست‌های بسیار پایین و یا به حیث سربازان ساده خدمت می‌کرده‌اند. از ویژگی اکثر افراد این گروه، ناقص بودن یک یا چند تا عضو از بدن‌شان می‌باشد که نشان دهنده حضور آنان در جنگ‌های پیشین است. مانند ملا محمد عمر، ملا غوث، ملا محمد حسن رحمانی، ملا عبدالرزاق مولوی سرحدی و... تقریباً تمامی این طیف را افراد کم‌سواد با جهان‌بینی محدود و مذهبی تشکیل می‌دهند که نسبت به دیگر ملیت‌ها، (اقوام غیرپشتون) و مذاهب از عصیت و حساسیت خاصی برخوردارند.

۲- **طلبه مدارس دینی:** آنها کسانی‌اند که در دوران جهاد کوچک بوده و بعضاً والدین خود را از دست داده بودند و سپس به پاکستان مهاجر شده و در مدارس دینی ایالات سرحد، بلوچستان و سند، تحت آموزش قرار گرفته و بعد برای جنگ دوباره به افغانستان فرستاده شده‌اند. این طیف معمولاً وجودشان پر از نفرت‌ها و عقده‌های باقی مانده از دوران جهاد است و در عملکردهای‌شان قدرت تشخیص چندانی ندارند، از این رو در جنگ‌ها تهاجمی عمل کرده و در کشتار مخالفان از خود قساوت نشان می‌دهند، بیشترین تلفات را در میان طالبان نیز همین گروه داشته است.

۳- **ملیشه‌ها:** این طیف مرکب از گروه افراطی خارجی می‌باشد که از کشورهای مختلف یا به صورت داوطلب وارد افغانستان شده‌اند مانند پاکستانی‌ها و یا ناراضیانی هستند که در کشورهای خود تحت تعقیب قرار دارند و از افغانستان به حیث پایگاه برای پیشبرد اهداف خود بهره می‌گیرند مانند افراد سازمان جهانی «القاعده» به رهبری

اسامه بن لادن، رهبران سازمان «الجهاد» مصر (فعلاً به رهبری ایمن الظواهری) و ناراضیانی از دیگر کشورها که در افغانستان دارای مراکز مستقل بوده و در نبردها حضور فعال دارند، این گروه در کشتار بی رحمانه مردم افغانستان از خود هیچ تردید نشان نمی دهد، از لحاظ اقتصادی و فنی طالبان را کمک می کند و از لحاظ سیاسی بر شریان های حیاتی طالبان تقریباً تسلط دادند.

۴- کمونیست ها (جناح خلق) و ملی گرایان پشتون: این دو طیف وجه اشتراک فکری با طالبان ندارند، جز این که درصدد احیا قدرت و تسلط قوم پشتون در افغانستان هستند. آنها در ظاهر در جنبش طالبان هضم شده اند و عملاً کادر فنی را تشکیل می دهند که ماشین جنگی طالبان را به چرخش درمی آورند. در آغاز بعضی از تحلیل گران معتقد بودند که این گروه ها درصدد کنار زدن طالبان و در نهایت به دست گرفتن قدرت هستند اما واقعیت های بعدی ثابت نمود که طالبان فرصت چنین کاری را به آنها نمی دهند. گفتنی است در نزدیک ساختن این گروه ها به طالبان، و سازمان دهی آنها، I.S.I نقش کلیدی را عهده دار بوده است.

علاوه بر گروه های یاد شده، افراد عادی از مجاهدین سابق و سربازانی که طالبان از مناطق تحت تسلط خود جمع آوری می کنند نیز در نیروی نظامی طالبان شامل می باشند. گروه های یاد شده بجز قسمتی از خارجی ها به قوم پشتون تعلق دارند.

سوق و اداره جنگ ها در طالبان، شبیه نبردها در دوران جهاد بوده و از سیستم منظم دولتی خبری نیست، هر چند که در مواقع اضطراری و نبردهای مانند سقوط شمال افغانستان، جنگ های شمال کابل و نبردهای دره شیخ علی و... افسران کارکشته پاکستانی در اندازه وسیع دخالت می نمودند. از جمله فرماندهان عمده طالبان افراد زیر می باشند:

۱- ملا عبیدالله وزیر دفاع (اکنون برکنار شده است).

۲- مولوی جلال الدین حقانی متعلق به قوم جدران ولایات پکتیا و وابسته به حزب یونس خالص که از فرماندهان سابق جهادی است. او به صورت مستقل از کمک های کشورهای عربی و غربی برخوردار بود. حقانی به خاطر موقعیت استراتژیکی حوزه کاری اش به شهرت رسید. در نبرد خوست (۱۳۷۰) نقش عمده داشت. گفته می شود که وی در قاچاق جنگلات و از بین بردن ادوات سنگین نظامی و سپس

فروش آهن آنها به پاکستان نقش اساسی داشته است. وی بعدها به طالبان پیوست و در جنگ‌های شمال کابل بارها اشتراک نمود.

۳- محمد نعیم کوچی: وی از خوانین کوچی پشتون قوم احمدزای از ولایت لوگر می‌باشد. محمد نعیم سابقه بدی در برخورد با مردم هزاره دارد.

۴- ملا سلام راکتی وابسته قبلی به اتحاد سیاف در ولایت زابل، وی پیش از به وجود آمدن طالبان به خاطر ربودن چند نفر چینی از پاکستان شهرت پیدا کرده بود.

۵- ملا دادالله فرمانده جبهه کابل و سپس قندوز.

۶- ملا برادر در جبهات بادغیس علیه جنبش ملی می‌جنگید.

۷- ملا نقیب از قندهار وابسته قبلی به جمعیت اسلامی، وی بعدها در بادغیس فرماندهی جنگ را به عهده داشت.

۸- ملا امیر خان متقی: وی در جبهات شمال کابل و قندوز حضور فعال داشت.

۹- مولوی شیر محمد ملنگ: وی در «گرشک» در برابر نیروهای اسماعیل خان کشته شد.

۱۰- ملا عبدالرزاق آخوند: وی در زمان تسخیر بار اول مزار شریف فرماندهی جنگ را عهده‌دار بود.

۱۱- ملا منان نیازی: وی در آخرین جنگ مزار شریف حکم به قتل عام مردم شبرغان، فاریاب و مزار شریف صادر نمود.

۱۲- ملا مشر: وی در جنگ بر سر تسخیر کابل در پلچرخی کشته شد.

۱۳- ملا بورجان: به همراه ملا ترابی نخستین عملیات نظامی طالبان را در «سپین بولدک» رهبری کرد. در تسخیر قندهار، غرنی و جلال‌آباد نقش تعیین‌کننده داشت و در هنگام تصرف کابل در «تنگه ابریشم» در نزدیکی «سروبی» کشته شد.

منابع مالی طالبان

منابع مالی و تدارکاتی طالبان به دو بخش عمده خارجی و داخلی قابل تقسیم است: در بخش منابع و کانال‌های خارجی تأمین‌کننده طالبان نیز دو طیف کلی وجود دارد: یک دولت‌ها و دیگری سازمان‌های غیر دولتی خارجی. در بخش منابع تأمین‌کننده خارجی طالبان، در گذشته به چندین مورد اشاره شد و یادآوری گردید که به طور عمده

کشورهایی مانند پاکستان، عربستان سعودی، امارات متحده عربی و سازمان‌های خیریه در کشورهای سعودی و پاکستان و میلیارد در عربستانی اسامه بن لادن، نقش محوری در این باره داشته‌اند.

اهمیت کمک‌های بی دریغ کشور همسایه، پاکستان در به قدرت رسیدن و سپس تداوم حکومت طالبان بر کسی پوشیده نیست. سیاست حمایت همه جانبه این کشور از طالبان چه در دوره نخست وزیری خانم بوتو و چه در دوره محمد نواز شریف و چه دوره جنرال مشرف به صورت یک استراتژی با جدیت تمام دنبال گردیده است جنرال مشرف همانند اسلاف خود همواره دم از حمایت از طالبان می‌زند.

رادیو آمریکا (۱۳۷۹/۳/۱۰) گفت: جنرال مشرف در کنفرانس مطبوعاتی خود اعلام کرده است که پاکستان حامی طالبان است و پشتون‌ها باید به طرف پاکستان باشد و در حال حاضر طالبان از پشتون‌ها نمایندگی می‌کند. واقعیت این است که تسخیر شهرهایی مانند قندهار، کابل، جلال آباد مزار شریف و... تنها با دادن رشوه امکان‌پذیر گردید که پول آن از خارج از افغانستان تأمین می‌گردید.

پاکستان با تمام تلاش‌های دیپلماتیک خود نتوانست طالبان را بر جامعه جهانی تحمیل کند. شناسایی طالبان از سوی جامعه جهانی علاوه بر این که بار اقتصادی طالبان را از دوش این کشور برمی‌داشت، برای پاکستان سود سرشاری نیز در پی داشت زیرا تمامی طرح‌های بازسازی و دیگر مسایل اقتصادی مربوط به افغانستان عملاً در اختیار این کشور قرار می‌گرفت. اما اکنون پاکستان در باتلاقی افتاده است که اتحاد شوروی سابق را در خود فرو برد. زیرا این کشور با شرکت مستقیم در قتل عام‌های مردم افغانستان خود را در نزد آنها بی اعتبار کرده است. جامعه جهانی نیز پاکستان را پدر خوانده طالبان می‌داند و بار منفی تحریم‌های جامعه بین‌المللی علیه طالبان و نفرت جهانی از آنها، دامن پاکستان را نیز گرفته است.

این کشور با این که خود با فساد مالی و ضعف اقتصادی روبرو می‌باشد، حالا مجبور است علاوه بر تأمین جبهات طالبان حقوق کارمندان دواير دولتی و... آنها را نیز بپردازد: «در ۲۸ ژوئن [۱۹۹۸] بخش اعتبارات پولی وزارت دارایی ۳۰۰ میلیون روپیه (۶ میلیون دلار) برای پرداخت حقوق کارمندان اداری طالبان در کابل اختصاص داد.

این اعتبار به وزارت خارجه اختیار می‌داد که در طول شش ماه بعدی برای پرداخت حقوق زمامداران افغانستان ماهانه ۵۰ میلیون تخصیص دهد... در سال مالی ۸ - ۱۹۹۷ پاکستان حدود ۳۰ میلیون دلار در اختیار طالبان قرار داد... پاکستان برای خود طالبان نیز زمینه خرید سلاح و مهمات از اوکراین و اروپای شرقی فراهم کرد» (۶۲)

کشورهای عربستان سعودی و امارات متحده عربی نیز از جمله حامیان مالی طالبان بودند که پس از وقوع انفجار در سفارت‌خانه‌های آمریکا در «کنیا» و «تانزانیا» در آگست ۱۹۹۸ و متهم شدن بن‌لادن در این ماجرا، حمایت‌شان از طالبان فروکش کرد. این کمک‌ها حجم زیادی را در بر می‌گرفت، به عنوان نمونه: «شاهزاده ترکی الفیصل، رئیس سازمان اطلاعات عربستان در اواسط ژوئن از قندهار دیدار کرد. پس از این دیدار سعودی‌ها چهارصد عراده تویوتای دو کابینت و نیز کمک‌های نقدی در اختیار طالبان قرار دادند. I.S.I پاکستان یک بودجه دو میلیارد روبیه‌ای (پنج میلیون دلاری) برای تأمین نیازهای لجستیکی طالبان اختصاص داد. مقامات I.S.I مرتب به قندهار سفر می‌کردند تا طالبان را در تدارک حمله‌شان یاری رسانند. در عین حال، هزاران داوطلب افغان و پاکستانی به صفوف طالبان پیوستند» (۶۳)

گروه‌های مذهبی و افراطی در کشورهای حوزه خلیج فارس و پاکستان نیز همواره در صف کمک‌کنندگان مالی طالبان قرار داشته‌اند. اما پس از فروکش کردن کمک‌های مالی کشورهای عربستان و امارات، این میلیارد ر سعودی اسامه بن‌لادن بود که در ازای حمایت سیاسی و پناه دادن طالبان با ارایه پول و نیروی انسانی خود، این گروه‌های را یاری رسانید. اکنون با گسترده شدن فشارهای بین‌المللی بر هر دو گروه (طالبان و القاعده) و وجود نیازهای متقابل آنها به یکدیگر، پیوند ناگسستنی را میان آنها برقرار ساخته است.

در قسمت منابع تأمین‌کننده داخلی طالبان، علاوه بر اخذ مالیات از مردم، غارت شهرهای شمال افغانستان و به غنیمت گرفتن دارایی‌های جنبش ملی، حزب اسلامی و حزب وحدت اسلامی، از حمایت گسترده مالی مافیا و قاچاقچیان مواد مخدر برخوردارند. مافیا در حوزه‌های مختلف در افغانستان فعالیت دارند. از جمله: واردات کالاهای تجاری و مصرفی از خارج به افغانستان و سپس قاچاق آنها به داخل کشورهای پاکستان و ایران، نابود ساختن جنگلات جنوب و شرق افغانستان

و صدور چوب و الوار آن به خارج از کشور، جمع آوری ماشین آلات نظامی و ملکی که در جنگ‌ها از بین رفته‌اند و همین‌طور نابود ساختن دکل‌های برق و تأسیسات زیربنایی و سپس قاچاق آنها به پاکستان (در این قسمت برخی از سازمان‌های دولتی پاکستان نیز نقش داشتند که آهن‌ها را به کارخانه‌هایی در لاهور انتقال می‌دادند). و در اخیر تولید و قاچاق تریاک و هروئین که از مسیرهای ایران، پاکستان و آسیای میانه به اروپا صادر می‌شود. البته انتقال مواد مخدر از طریق شرکت هواپیمایی آریانا به امارات عربی متحده نیز گزارش شده است.

طالبان پس از درخواست‌های سازمان‌های بین‌المللی کشت خشخاش را ممنوع اعلام نمودند، ولی به زودی از این ممنوعیت دست برداشتند. آنها نخست امنیت لازم را برای کشت خشخاش به وجود آوردند و سپس ۲۰٪ از محصول تریاک را به عنوان «عشر» و زکات از دهقانان می‌گرفتند. در نواحی از ولایت هلمند و ارزگان که مردم هنوز به کشت گندم ادامه می‌دادند، طالبان به آنها هشدار دادند که از مزارع گندم زکات تریاک گرفته خواهند شد. و در نتیجه تمامی اراضی این ولایات زیر کشت خشخاش رفت. علاوه بر گرفتن مالیات از زمین‌داران، از حمل و نقل تریاک و هروئین در سراسر افغانستان نیز عوارض سنگینی دریافت می‌نمودند. البته دریافت عوارض راهداری و... شامل تمامی اقلام یاد شده غیر از تریاک نیز می‌شد: «مافیای کویت - چمن کمک‌های زیادی به طالبان کرد. ابتدا مافیا مبلغی ماهانه به طالبان پرداخت می‌نمود اما با پیروی طالبان به سمت غرب، آنها مقادیر بیشتری مطالبه و دریافت نمودند. طبق اظهار شاهدان، طالبان در یک روز در ماه مارچ ۱۹۹۵، شش میلیون روپیه از این مافیا در چمن دریافت کردند و روز بعد هنگامی که برای حمله به هرات آماده می‌شدند، دو برابر این مبلغ را در کویته گرفتند. در عین حال عوارض گمرکی که طالبان از موترهایی که از پاکستان به افغانستان وارد می‌شدند دریافت می‌کردند، مهمترین منبع درآمد رسمی طالبان گردید» (۶۴).

سود سرشار مواد مخدر حتی برخی مقامات عالی‌رتبه طالبان را نیز وسوسه نمود. چنانکه عده‌ای از آنان خود به صورت غیرمستقیم وارد این بازار شدند و بدین ترتیب تولید و قاچاق مواد مخدر در افغانستان رشد فزاینده‌ای یافت. در سال ۱۹۹۹ اداره مبارزه با مواد مخدر سازمان ملل متحد اعلام نمود که تولید و کشت تریاک در

افغانستان ۴۰٪ افزایش یافته و به مرز ۴۶۰۰ تن رسیده است که ۷۵٪ کل تریاک در جهان می‌باشد. (۶۵) در همین سال تریاک به حیث پشتوانه پول افغانستان شناخته شد. گفتنی است که طالبان تولید و مصرف «چرس» را از ابتدا ممنوع اعلام نمودند و خاطیان را به مجازات می‌رسانیدند و استدلال می‌کردند که چرس مصرف داخلی دارد. (البته این ممنوعیت تنها در قندهار اعمال می‌شود. در سال ۱۳۷۹ نگارنده درختچه‌های چرس را در منطقه گیزاب ولایت ارزگان به وفور مشاهده نمودم).

طالبان و مردم افغانستان

گروه طالبان که عمدتاً برخواسته از متن جامعه روستایی پشتون است، اکنون با گروه‌های افراطی و دهشت‌افکن بین‌المللی یک‌جا شده‌اند. آنان در شهرهای بزرگ مانند قندهار و جلال‌آباد با مردمان شهرنشین پشتون رفتارهای خشونت‌آمیز از خود بروز دادند و فریاد هر اعتراضی را با قساوت تمام سرکوب و خاموش نمودند. با تصرف کابل، فشارهای زیادی را بر اقوام غیرپشتون از قبیل هزاره‌ها و تاجیک‌ها اعمال نمودند. در طی چندین سال تشکیل حکومت پلیسی طالبان بسیاری از مردمان پنجشیری و هزاره مقیم کابل به زندان افتاده و یا به بهانه‌ای واهی مورد چپاول قرار گرفتند و تعداد بیشترشان به پاکستان و ایران مهاجر شدند. پس از تصرف کابل نخستین نقطه که مورد حمله آنها قرار گرفت مناطق شمال کابل بود. در این مناطق طالبان صدها تن از اهالی ملکی تاجیک‌تبار را مظلومانه به قتل رساندند و نزدیک به دوصد هزار دیگر را در ماه‌های سرد زمستان از خانه‌های‌شان آواره و تبعید کردند. مزارع را به آتش کشیدند و باغات سرسبز انگور و... را از ریشه درآورده، همراه با خانه‌های صاحبان‌شان به کام آتش سپردند. بدین ترتیب از مناظر بهشتی استالف، کلکان، جنگلک، کوه‌دامن، قره‌باغ و... جز خاکستری بر جای مانده از جهنمی که طالبان برپا کرده بودند، چیزی باقی نماند. طالبان به این اندازه نیز اکتفا نکردند بلکه علاوه بر تخریب جوی‌ها و سدها، در چاه‌های آب شرب اهالی این مناطق سم ریختند تا آنها جرات بازگشت به مناطق خود را نکنند: «طالبان هنگام عقب‌نشینی از دره شمالی با ریختن سم در چاه‌های آب و تخریب سدها و جوی‌های آب می‌خواستند مانع بازگشت سریع ساکنان تاجیک منطقه شوند. بدین ترتیب کمر بند حاصل خیز شمال کابل به دشت متروک تبدیل گردید». (۶۶)

رفتار طالبان با اقوام ازبک، هزاره، تاجیک و ترکمن در روستاها و شهرهای شمال و مرکز افغانستان از جمله میمنه، سرپل، شبرغان، مزارشریف، پلخمری، بامیان و یکاولنگ، بسیار خونبار و ویرانگر بود. آنها مردان جوان را کشتند و کودکان و زنان و پیران را یا آواره ساختند و یا به گروگان گرفتند (در قسمت‌های قبلی بررسی شده است). و اموال مردم را تاراج نمودند.

در قسمت مذهب و فرهنگ این گروه، فارسی‌زدایی یکی از عملکردهای اولیه این گروه بود. در کشتار هزاره‌ها در مزارشریف و بامیان و کشتار اسماعیلیان در بغلان علایق مذهبی از جمله اموری بود که طالبان به آن جهت خون آنها را مباح اعلام کردند. کتابخانه‌های عامه، دانشگاه‌ها، مکاتب و مراکز فرهنگی و مطبوعات در سراسر کشور تعطیل گردیدند. در شمال افغانستان به ویژه در مزارشریف، بغلان و شهر بامیان در مرکز افغانستان نابودی فرهنگ و هنر به صورت بدتری دنبال شد زیرا مراکز فرهنگی اکثراً به آتش کشیده شدند. در پلخمری طالبان پس از بستن دانشگاه آن شهر کتابخانه حکیم ناصر خسرو بلخی با بیش از ۵۰ هزار جلد کتاب نفیس را که توسط خاندان فرهنگ دوست «نادری» تهیه و تأسیس شده بود، بخشی از آن به آتش کشیده شد و بخشی دیگر توسط پاکستانی‌ها غارت گردید.

فیدریکو مایور مدیر عمومی سازمان یونسکو در این باره (در ۱۳۷۷/۹/۲) بیانیه‌ای صادر نموده و به طالبان هشدار داد.^(۶۷) اما گوش شنوایی وجود نداشت. طالبان نسبت به اقلیت هم‌وطن هندو نیز فشارهای زیادی وارد کرده است از جمله حکم به بستن پارچه زرد روی عمامه‌شان تا تشخیص داده شوند. آثار هنری و مجسمه‌های زیبا و کم‌نظیر و یا بی‌نظیر موزیم پایتخت که از غارت مجاهدین باقی مانده بودند نابود گردید و یا به پاکستان انتقال یافت و دانشگاه تازه تأسیس بامیان در حمله طالبان به این شهر آتش زده شد و در آخرین حلقه از این زنجیر، مجسمه‌های عظیم، بی‌نظیر و باستانی بودا در بامیان در مارچ ۲۰۰۱ منفجر شد و به این ترتیب آخرین نمادهای تاریخ و فرهنگ ملی افغانستان فرو ریخت.

رویارویی این گروه با زنان که نیمی از جامعه جنگ‌زده کشور را تشکیل می‌دهند بسیار رقت‌انگیزتر است، حق کار در بیرون، حق بیرون شدن از خانه بدون همراهی مرد، حق تداوی در شفاخانه‌های عمومی، حق رفتن به حمام‌های شهری (عمومی)،

حق آموزش و تعلیم و... از آنان سلب گردید. اداره امر به معروف و نهی از منکر که اکنون به وزارت ارتقا یافته است، یادآور «خاد» در دوره حکومت کمونیست‌ها می‌باشد که سایه‌وار همگان را تعقیب می‌نماید و به زور وارد خانه‌ها می‌شوند عکس، فیلم، موسیقی و... کاغذباد بازی، کبوتر پرانی، ریش تراشی و... حرام می‌باشد و مرتکبین به مجازات محکوم می‌شوند.

طالبان و جامعه جهانی

برخوردهای طالبان با ملت افغانستان، نقض حقوق بشر، سیاست‌های طالبان در قبال زنان، گسترش مواد مخدر، رفتارهای تحقیرآمیز با سازمان‌های خیریه بین‌المللی، پناه دادن به افراطیون و دهشت افکنان خارجی، بی‌احترامی و بی‌اعتنایی به خواسته‌های جامعه جهانی، رابطه این گروه را با کشورهای جهان همواره دچار بحران نموده است. طالبان در اشغال مزارشریف در آگست ۱۹۹۸ یازده تن از دیپلمات‌ها و خبرنگار ایرانی را در یک اقدام خلاف عرف بین‌المللی به قتل رسانیدند و بیش از پنجاه تن از کامیون‌داران شرکت‌های ایرانی حمل‌کالا به افغانستان را در مزارشریف دستگیر نمودند. این امر واکنش شدید جمهوری اسلامی ایران را در پی داشت. این کشور در پی امتناع طالبان از دستگیری قاتلان افراد یاد شده، دو مانور عظیم نظامی (۵۰ هزار نفری و دوصد هزار نفری) را در مرزهای شرقی خود سازمان‌دهی کرد که منطقه را به جنگ تمام عیار نزدیک ساخت ولی با هشیاری مقامات عالی‌رتبه ایرانی کارها به صورت مسالمت‌آمیز پایان یافت.

ترس از صدور بنیادگرایی به سبک طالبان و پناه دادن به مسلمانان ناراضی از کشورهای آسیای میانه توسط طالبان، این کشورها و روسیه را همواره در نقطه مقابل طالبان قرار داده است. حضور اسامه بن لادن در افغانستان رابطه این گروه را با کشورهای عربستان و امارات عربی متحده که قبلاً حکومت طالبان را به رسمیت شناخته بودند، و جهان غرب بویژه ایالات متحده، تیره ساخته است. اکنون این گروه مورد تحریم شدید اقتصادی از سوی سازمان ملل متحد قرار دارد و کشور پاکستان تنها حامی آن نیز با بحران اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کند، سیاست اصلاحات اقتصادی و اداری

جنرال مشرف به شکست انجامیده است و معلوم نیست که پاکستان تا کی می تواند بار سنگین اقتصادی جنگ های طالبان را بر دوش کشد.

بن لادن و طالبان

اسامه بن محمد عواد بن لادن در سال ۱۹۵۷ میلادی از مادری سوری و پدری یمنی به دنیا آمد. او هفتمین فرزند خانواده بود، پدرش در سال های دهه سی میلادی در جستجوی کار به حجاز مهاجرت کرد و در بندر جدّه به پیمانکاری ساختمانی مشغول شد و در مناقصه ساخت کاخ ملک سعود، پادشاه وقت عربستان ترقی شگرفی در ساحه اقتصادی کرد. رقمی که او در این مناقصه پیشنهاد کرده بود از پایین ترین رقم پیشنهاد شده هم پایین تر بود.

در سال های دهه شصت با کناره گیری ملک سعود به نفع برادرش ملک فیصل خزانه مملکت خالی شد و محمد بن لادن به مدت شش ماه دستمزد تمام کارکنان دولت را از جیب خود پرداخت. از جمله طرح های بزرگ ساختمانی محمد بن لادن، بازسازی مسجد الاقصی پس از آتش سوزی سال ۱۹۶۹ بود. خانواده بن لادن همواره، به اینکه بازسازی مقدس ترین بناهای جهان اسلام، مسجد الاقصی، مسجد الحرام و مسجد النبی را انجام داده اند به خود می بالند. محمد بن لادن مدتی هم در دولت عربستان سعودی عهده دار سمت وزارت فواید عامه شد. وی در سال ۱۹۷۰ درگذشت.

اسامه سیزده ساله بود که پدرش را از دست داد، در هفده سالگی با دختری از اهالی سوریه ازدواج کرد. تمام دوران تحصیل خود را از دبستان تا دانشگاه در شهر جدّه سپری کرد و در سن ۲۳ سالگی از دانشگاه ملک عبدالعزیز در رشته مدیریت دولتی فارغ التحصیل شد، پدر بن لادن در ایام حج هر ساله در خانه اش میزبان صدها تن از علما و روحانیون برجسته کشورهای اسلامی بود، این رسم امکان آشنایی اسامه جوان با شخصیت ها و جریان های سیاسی اسلام گرا در گوشه و کنار جهان را فراهم آورد، «عبدالله عزام» و «محمد عتوب» نویسنده و متفکر مشهور مسلمان و اخوان المسلمین بیش از همه افراد و گروه ها او را تحت تأثیر خود قرار دادند.

در سایه این نوع ارتباطات او دو هفته پس از ورود ارتش شوروی به افغانستان،

مخفیانه از طریق جماعت اسلامی پاکستان به مدت یک ماه به داخل خاک افغانستان سفر کرد.

پس از بازگشت، جریانی را از طریق برادران و خویشاوندان و همکلاسان دانشگاهی اش برای کمک به مجاهدان افغان به راه انداخت. کمک های نقدی و جنسی بن لادن به مجاهدان سفرهای او به پاکستان و گاه افغانستان تا سال ۱۹۸۲ ادامه یافت. تا سال ۱۹۸۴ جمع کوچکی از اعراب اهل عربستان سعودی دور او جمع بودند. بنابراین تصمیم گرفت تا مسلمانان خارج از افغانستان را به صفوف مجاهدین جذب کند. بدین ترتیب او بیت الانصار را در پشاور پاکستان تأسیس کرد، همزمان با او عبدالله عزام نیز مکتب «الخدمات الکفاح» را در پشاور تشکیل داد که فعالیت تبلیغاتی گسترده آن نقش مهمی در جذب مسلمانان گوشه و کنار جهان به صفوف مجاهدین ایفا کرد.

در سال ۱۹۸۶ بن لادن تصمیم گرفت نیروی مستقل تشکیل دهد. وی ظرف دو سال پایگاه گسترده ای در داخل خاک افغانستان ایجاد کرد و در آنجا مجاهدان خارجی را آموزش داده و تسلیح می کرد. این پایگاه و مناطقی را که اسامه در کنر و اطراف جلال آباد زیر نگین داشت، بنام «امارت بن لادن» خوانده می شد.

نخستین عملیات بزرگ نیروهای وی علیه ارتش شوروی، جنگ «جاجی» بود که در ولایت پکتیا رخ داد. تشکیلات بن لادن از همان زمان به «القاعده» معروف شد.

حیات رسمی القاعده از سال ۱۹۸۸ آغاز شد و در واقع شبکه ای است جهانی که نشانه های حضور آن در هر سرزمینی که مسلمانان حضور دارند، از فیلپین گرفته تا الجزایر و از چین گرفته تا بالکان دیده شده است. این شبکه از لحاظ سازماندهی دارای دو نوع تشکیلات افقی و عمودی است. تشکیلات افقی شامل ۲۴ گروه است که در عرض با یکدیگر قرار دارند و تشکیلات عمودی به این ترتیب است که بلافاصله از بن لادن که در رأس هرم است، مجلس شورا تشکیل می دهد، این مجلس چهار کمیسیون نظامی، حقوقی، مذهبی مالی و رسانه ای تشکیل شده است.

القاعده شبکه ای فراملیتی است، از نظر القاعده تقریباً تمامی دولت های حاکم بر کشورهای اسلامی فاسد هستند، الگوی حکومتی القاعده نیز نظام خلافتی می باشد. با بیرون رفتن نیروهای شوروی از افغانستان در سال ۱۹۸۹ اسامه بن لادن به عربستان

سعودی بازگشت اما پس از مدتی ممنوع‌الخروج گردید. گفته می‌شود یکی از دلایل فشاری که بر او وارد گردید نامه نصیحت‌آمیزی بود که به «ملک فهد» پادشاه عربستان نوشت و نسبت به روابط نزدیک او با صدام و اهداف توسعه طلبانه رژیم حاکم بر عراق هشدار داد. در مدت چند هفته پس از این نامه، صدام بر کویت حمله کرد، اسامه طی نامه دیگری به ملک فهد پیشنهاد داد که از جهادگران ورزیده وی برای مقابله با صدام استفاده شود، اما ملک فهد به جای پذیرش این پیشنهاد ترجیح داد دست کمک به سوی آمریکا دراز کند، این امر اثر ناخوشایندی بر بن‌لادن نهاد به‌طوری که روابط او با خاندان سلطنتی به شدت تیره شد. دولت سعودی بارها او را تحت فشار شدید قرار داد و سرانجام او در آپریل ۱۹۹۱ با ترفندی زیرکانه و استفاده از روابط نزدیک برادرش با امیراحمد معاون وزیرکشور عربستان سعودی از کشور خارج شد و به افغانستان بازگشت.

ورود او همزمان بود با جنگ داخلی در افغانستان و وی برای حل این بحران تلاش بسیار کرد اما بی‌نتیجه بود. بالاخره اسامه در اواخر سال ۱۹۹۱ به سودان رفت، زیرا جریان اسلام‌گرایی برای برقراری حکومت اسلامی در این کشور به راه افتاده بود.

دستگاه اطلاعاتی عربستان سعودی بارها طرح ترور اسامه را چید اما موفق نشد، در سال ۱۹۹۴ تابعیت وی توسط دولت سعودی سلب شد و او هم اعلامیه شدیدالحنی علیه حکومت آل‌سعود منتشر کرد و از آن پس علناً به مبارزه تبلیغاتی با حکومت عربستان سعودی پرداخت. انفجار یک موتر در ریاض در بهار ۱۹۹۵ نخستین عملیات مسلحانه علیه حضور آمریکایی‌ها در عربستان سعودی بود. بن‌لادن مسئولیت این انفجار را نپذیرفت اما تلویزیون سعودی تصاویر چهار متهم حادثه را نشان داد که همگی به ارتباط با بن‌لادن اعتراف می‌کردند. بعد از این حادثه دولت سودان تحت فشار دولت عربستان ناچار شد از بن‌لادن بخواهد که این کشور را ترک نماید و او نیز در سال ۱۹۹۶ به جلال‌آباد افغانستان نقل مکان کرد. مدت کوتاهی پس از ورود او به افغانستان ماجرای انفجار در مجتمع آمریکایی در نزدیکی «ظهران» عربستان رخ داد.

دولت عربستان نخست این عملیات را به شیعیان نسبت داد اما بعداً همراه با آمریکایی‌های گزینه بن‌لادن را مطرح کردند، بن‌لادن اگر چه هیچ‌گاه مسئولیت این حمله را نپذیرفت اما در سخنان خود تلویحاً به نقش خود در این ماجرا اشاره کرد و مدت کوتاهی پس از این بمب‌گذاری بود که حکم جهاد دوازده صفحه‌ایش را علیه

آمریکا منتشر ساخت.

مجله القدس العربی، چاپ لندن، در بیست و سوم فبروری ۱۹۹۸ متن کامل اعلامیه جبهه جهانی اسلام برای جهاد در برابر یهودیان و صلیبیون را منتشر کرد که به امضای بن لادن به دفتر القدس العربی فاکس شده بود. او در این اعلامیه بی پروا فتوا به کشتن آمریکایی ها و هم پیمانان آن اعم از ملکی یا نظامی توسط هر فرد مسلمان می داد و برای توجیه شرعی این فتوا چند حدیث و آیاتی نیز آورده بود اما یکی از محکم ترین جوابیه هایی که به این فتوا داده شد از اسلام شناس بارز آمریکایی و مؤلف کتاب «اسلام راه راست» پروفیسور «برنارد لویس» بود که طی یک بحث ارزشمند، روشن ساخت که دلیل این فتوا خطا است او به نیکویی نشان داد که این فتوا نه تنها بر شریعت استوار نیست بلکه مخالف تعلیمات عالی صلح جوینان و انسان دوستانه اسلام و مغایر روحیه دین است.

بن لادن در آپریل ۱۹۹۸ با تلویزیون ای.بی.سی آمریکا مصاحبه کرد و دو هفته بعد در کنفرانس مطبوعاتی که در شهر «خوست» ترتیب داد، اعلام کرد که به زودی حملاتی علیه آمریکا انجام خواهد گرفت. درست چند هفته بعد انفجار در سفارتخانه های آمریکا در نایروبی و دارالسلام «کنیا و تانزانیا» رخ داد که منجر به کشته شدن ۲۲۴ نفر شد.

آمریکا به تلاقی این انفجار ۷ تا از پایگاه های بن لادن در اطراف شهر خوست در افغانستان را هدف حمله موشکی قرار داد در حالی که خود بن لادن صدها کیلومتر از محل دور بود.^(۶۸) پس از این حادثه رابطه آمریکا و عربستان با طالبان به سردی گرایید و به تناسب آن بافت این گروه با سازمان القاعده به رهبری اسامه مستحکم تر گردید، به گونه ای که طالبان حاضر شد تحریم های همه جانبه ایالات متحده و جامعه بین المللی را بپذیرد، ولی محدودیتی برای بن لادن ایجاد نکند. اکنون فشارهای بین المللی، رابطه میان بن لادن و طالبان را مستحکم تر کرده است. بخصوص پس از قطع شدن کمک های مالی عربستان برای طالبان، تنها بن لادن می تواند این خلا را پر نماید. طوری که نیازهای شان به همدیگر به صورت روزافزون شدت می یابد.

نشریات گروه طالبان

شماره	اسم نشریه	سال تأسیس	صاحب امتیاز و سردبیر	فاصله انتشار	محل نشر	فرم	زبان	پایان انتشار	تیراژ	تعداد صفحات
۱	قرمیت	۱۳۷۲ - ۱۹۹۵	و سر دبیر آمارت اسلامی	هفتای دو بار	پشاور	۷۸ × ۵۷ به ساقی متر	پشتو - دری	ادامه دارد	۳۰۰۰	۲
۲	الخلافة الإسلامية	۱۳۷۷ - ۱۹۹۸	عبدالرحمن هروی تحریک طالبان	مفتابانه و ۱۵ روزه	بمبا کابل اسلام آباد	۲۰ × ۵۶	اردو	ادامه دارد	۳۰۰۰	۲
۳	غریب مؤمن	۱۳۷۶ - ۱۹۹۷	-	مفتابانه	کراچی	۲۰ × ۵۸	اردو	ادامه دارد	۳۰۰۰	۸ و ۳
۴	کندهار	۱۳۷۷ - ۱۹۹۸	عبدالحی مطین	دو ماهه	کندهار	۲۱ × ۳۰	پشتو	ادامه دارد	-	۵۰
							دری			

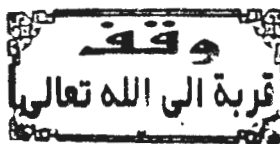
منابع و پی‌نوشت‌های فصل یازدهم

۱. ر. ک فصلنامه سراج، مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، قم، (مقاله علی امیری به نقل از جنرال ظاهر عظیمی) شماره ۱۸، سال ۱۳۷۸، ص ۲۴۴.
۲. ر. ک افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، گردآوری ویلیام میلی، ترجمه عبدالغفار محقق، انتشارات ترانه مشهد، ۱۳۷۷، ص ۷۸.
۳. ر. ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، محمد حلیم تنویر، انستیتوت تحقیقات و بازسازی جهاد افغانستان هالند، ۲۰۰۰ م، ص ۶۲۰.
۴. ر. ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید در آسیای میانه، احمد رشید، مترجم اسدالله شفایی، صادق باقری، نشر دانش هستی، ۱۳۷۹، ص ۴۶.
۵. ر. ک نشریه میثاق ایثار (حزب اسلامی حکمتیار) پاسخ‌های آقای حکمتیار، چاپ تهران، شماره مسلسل ۱۴۰، سال چهارم، ۹ عقرب ۱۳۷۹.
۶. ر. ک Historical Dictionary of Afghanistan -lodwig w. Adamec, the scare crow press, Inc. E london - 1991 - page 233
۷. ر. ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، مقاله ریچارد مکنزی، ص ۱۴۳.
۸. ر. ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۳۹.
۹. ر. ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۴۶ - ۱۴۷.
۱۰. ر. ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۲۶۶ و ص ۲۴۰.
۱۱. ر. ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۲۷۵ - ۷۶.
۱۲. ر. ک میثاق ایثار شماره مسلسل ۱۴۰، ۹ عقرب ۱۳۷۹. (پاسخ‌های آقای حکمتیار).

۱۳. ر.ک روزنامه ایران چاپ تهران، شماره ۵۸۶، ۱۱/۱۱/۱۳۷۵.
۱۴. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۲۸۱.
۱۵. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۲۸۳.
۱۶. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۱۲۷.
۱۷. رادیو BBC بخش فارسی، ۱۹۹۸/۸/۲۱.
۱۸. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۵۲-۱۵۱.
۱۹. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۳۰۷.
۲۰. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۳۰۷.
۲۱. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۳۱۰-۱۱.
۲۲. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۶۸.
۲۳. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۶۵.
۲۴. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۳۱۲.
۲۵. ر.ک روزنامه جمهوری اسلامی، ش ۵۱۷۶، ۴/۲/۱۳۷۶ ش.
۲۶. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۳۱۴.
۲۷. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۶۰.
۲۸. ر.ک از سقوط سلطنت تا ظهور طالبان، عبدالحمید مبارز، نشر حمید نور پیشاور، ۱۳۷۶، ص ۱۴۱.
۲۹. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۱۵ و ۱۲۳.
۳۰. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۷۰-۷۱ و ۱۲۱.
۳۱. ر.ک طالبان اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۵۷.
۳۲. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، مقاله آنتونی دیویس، ص ۷۶.
۳۳. همان منبع.
۳۴. ر.ک طالبان، اسلام و نفت، ص ۵۷.
۳۵. ر.ک تاریخ و روزنامه‌نگاری افغانستان، ص ۶۲۱.
۳۶. ر.ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، مقاله آنتونی دیویس.
۳۷. ر.ک طالبان، جنگ، مذهب و نظامی جدید در افغانستان، پیترو مارسدن،

- ترجمه کاظم فیروزمند، نشر مرکز تهران، ۱۳۷۹، ص ۷۹.
۳۸. ر. ک افغانستان طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۹۴، مقاله آنتونی دیویز.
۳۹. ر. ک روزنامه ایران چاپ تهران، ش ۱۹۱، ۶/۷/۱۳۷۴ ش.
۴۰. ر. ک طالبان اسلامی و نفت، ص ۷۹.
۴۱. ر. ک همان منبع، ص ۸۵.
۴۲. ر. ک اسناد قتل‌عام‌های هزاره‌ها در افغانستان، گردآوری محمد نبی متقی، چاپ زیراکسی ۱۳۸۰، ص ۶۱ به نقل از هفته‌نامه همبستگی.
۴۳. ر. ک جریان پرشتاب طالبان، محمد هاشم عصمت‌اللهی و همکاران، نشر بین‌المللی الهدی، تهران، چاپ اول ۱۳۷۸، ص ۱۶۹، به نقل از مطبوعات مختلف.
۴۴. ر. ک روزنامه خراسان شماره روز یکشنبه ۲۲/۶/۱۳۷۷.
۴۵. ر. ک ماهنامه صراط شماره‌های ۳، ۴، ۵ و ۶ آبان و آذر، شهریور و مهر ۱۳۷۷، ص ۶۹ و ۱۰.
۴۶. ر. ک جریان پرشتاب طالبان، ص ۱۷۶.
۴۷. ر. ک ماهنامه صراط شماره ۳ و ۴ شهریور و مهر ۱۳۷۷، ص ۱۰.
۴۸. ر. ک روزنامه خراسان شماره ۱۴۲۱۸، شنبه ۲۱/۶/۱۳۷۷.
۴۹. ر. ک ماهنامه پیام زن، کویته شماره ۵۰، قوس ۱۳۷۷، ص ۹۰.
۵۰. ر. ک طالبان، اسلام و نفت، ص ۱۴۹.
۵۱. ر. ک ماهنامه بامیان شماره سوم، سال دوم، حمل ۱۳۷۸ / آپریل ۱۹۹۹.
۵۲. همان منبع.
۵۳. ر. ک هفته‌نامه میثاق وحدت، سال دوم شماره ۳۸، ۱۵ دلو ۱۳۷۹ / ۳ فبروری ۲۰۰۱.
۵۴. ر. ک طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۱۴۹ - ۱۴۶.
۵۵. ر. ک افغانستان، طالبان و سیاست‌های جهانی، ص ۱۱۴.
۵۶. ر. ک طالبان، جنگ، مذهب و نظم نوین، پیترو مارسدن / نجله خندق، چاپ وزارت خارجه تهران، ۱۳۷۹، ص ۷۳.
۵۷. ر. ک میثاق ایثار، شماره ۱۴۰.
۵۸. ر. ک طالبان، جنگ مذهب و نظم نوین در افغانستان، پیترو مارسدن / نجله خندق، ص ۷۵.

۵۹. ر. ک رساله «شرعی فتوی» (متن قطعنامه قندهار)، نشر دافغانستان دطالبانواسلامی تحریک داطلاعات او کلتور ریاست، دکندهار ولایت دنشرا تولوی مدیریت، حمل ۱۳۷۵، ص ۲۲-۱۴.
۶۰. ر. ک طالبان، جنگ، مذهب، پیترو مارسدن، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران نشر مرکز، ۱۳۷۹، ص ۱۰۵-۱۰۱.
۶۱. ر. ک تاریخ و روزنامه نگاری افغانستان، ص ۶۲۸.
۶۲. ر. ک طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۸۶-۲۸۵.
۶۳. همان منبع، ص ۱۲۳.
۶۴. ر. ک افغانستان طالبان و سیاست های جهانی، ص ۱۱۷.
۶۵. رادیو BBC شامگاه ۱۳۷۸/۱۲/۵.
۶۶. ر. ک طالبان، اسلام، نفت و بازی بزرگ، ص ۱۰۷.
۶۷. ر. ک ماهنامه بامیان، شماره ۳، حمل ۱۳۷۸، ص ۱۶.
۶۸. ر. ک ماهنامه صراط المستقیم ارگان نشراتی حرکت انقلاب اسلامی افغانستان، دور جدید، شماره ۳۱، عقرب ۱۳۸۰، ص ۹-۸ به نقل از ویژه نامه همشری.



گاه‌شمار رویدادهای تاریخی افغانستان

اعلام استقلال افغانستان بوسیله شاه امان‌الله.	ش ۱۲۹۸/۵/۲۸
تصرف کابل بوسیله حبیب‌الله کلکانی.	ش ۱۳۰۷/۱۰/۲۴
ورود محمد نادر و برادرانش از سمت جنوب شرق کشور به افغانستان.	۱۳۰۷/۱۲/۱۹
خروج شاه امان‌الله از کشور و رفتن او به ایتالیا.	۱۳۰۸/۳/۴
تصرف ارگ کابل به وسیله شاه محمود و شاه ولی و فرار بچه سقا به طرف کوه‌دامن.	۱۳۰۸/۷/۱۹
قتل محمد نادر خان و آغاز پادشاهی محمد ظاهر شاه.	۱۳۱۲/۸/۱۶
دستگیری علامه بلخی و همزمانش.	۱۳۲۹/۲/۲۹
استعفای داود از صدارت.	۱۳۴۱/۱۲/۱۷
آغاز کار کابینه دکتر یوسف.	۱۳۴۱/۱۲/۲۲
تصویب قانون اساسی دهه مشروطیت.	۱۳۴۲/۱۲/۲۹
بلوای ۳ عقرب.	۱۳۴۲/۸/۳
استعفای دکتر یوسف و آغاز صدارت میوندوال.	۱۳۴۳/۸/۷
تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان.	۱۳۴۳/۱۰/۱۱
اولین انشعاب خلق و پرچم.	۱۳۴۶/۲/۱۴
شهادت علامه سید اسماعیل بلخی.	۱۳۴۷/۴/۲۴
تأسیس نهضت اسلامی (جوانان مسلمان).	۱۳۴۸
کودتای بدون خونریزی سردار داود علیه ظاهر شاه و به دست گرفتن قدرت توسط وی	۱۳۵۲/۴/۲۶



به رسمیت شناختن حکومت داود خان توسط شوروی به عنوان اولین کشور.	۱۳۵۲/۴/۲۸
حمله مسلحانه اسلامیهست‌ها از پاکستان به پنجشیر، لغمان و ...	سرطان ۱۳۵۴
کودتای کمونیستی ۷ ثور و سرنگونی محمد داود.	۱۳۵۷/۲/۷
قیام دره ویگل نورستان علیه رژیم کمونیستی.	۱۳۵۷/۳/۱
دستگیری آیت‌الله سید سرور واعظ.	۱۳۵۷/۱۰/۲۶
دستگیری آقایان، افشار، مصباح، ناصر و عالم از علمای شیعه در کابل، توسط رژیم.	۱۳۵۷/۱۱/۱۴
پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به رهبری امام خمینی.	۱۳۵۷/۱۱/۲۲
قیام مردم دره صوف علیه رژیم کمونیستی.	۱۳۵۷/۱۱/۲۴
قیام مردم چهارکنت علیه رژیم کمونیستی.	۱۳۵۷/۳/۱۲
قیام ۲۴ حوت در شهر هرات.	۱۳۵۷/۱۲/۲۴
قیام مردم دایکندی و گیزاب.	۱۳۵۸/۱/۲۰
آزادی مرکز بلخاب و قیام شهرستان.	۱۳۵۸/۱/۲۴
شورش سربازان و افسران فرقه ننگرهار.	۱۳۵۸/۲/۱
آزادسازی ولسوالی یکاولنگ.	۱۳۵۸/۲/۱۰
آزادسازی ولسوالی پنجاب.	۱۳۵۸/۲/۱۲
قیام عمومی بامیان، تصرف موقت مرکز و شهادت بیش از چهارصد نفر.	۱۳۵۸/۲/۱۵-۲۱
شهادت استاد غلام محمد نیازی از پیش‌آهنگان نهضت اسلامی در افغانستان.	۱۳۵۸/۳/۸
قیام چنداول.	۱۳۵۸/۴/۳
قیام سربازان و افسران بالا حصار.	۱۳۵۸/۵/۱۴
کودتای حفیظ الله امین و برکناری نور محمد تره‌کی از قدرت.	۱۳۵۸/۶/۲۶
اعلام مرگ تره‌کی از طریق رادیو کابل.	۱۳۵۸/۷/۱۷
اعلام لیست ۱۲ هزار نفر اعدام شده به دست تره‌کی، توسط حفیظ الله امین.	۱۳۵۸/۸/۲

کشته شدن حفیظ الله امین.	۱۳۵۸/۱۰/۵
تجاوز ارتش سرخ شوروی به افغانستان و روی کار آمدن ببرک کارمل.	۱۳۵۸/۱۰/۶
قیام مردم کابل علیه رژیم کارمل.	۱۳۵۸/۱۲/۳
تصرف موقت مرکز بامیان به وسیله مردم.	۱۳۵۹/۲/۲۱
تأسیس شورای نظاردولایت تخار (اشکمش) بوسیله احمد شاه مسعود.	۱۳۶۲/۱۵/۹
قتل عبدالقادر ذبیح الله فرمانده عمومی جمعیت در شمال کشور.	۱۳۶۳/۹/۲۳
انتخاب داکتر نجیب الله به ریاست حزب خلق.	۱۳۶۵/۲/۱۴
برکناری ببرک کارمل از ریاست دولت.	۱۳۶۵/۸/۲۹
انتخاب محمد چمکنی به ریاست دولت.	۱۳۶۵/۱۱/۲۵
احراز قدرت به وسیله داکتر نجیب.	۱۳۶۶/۲/۱۴
تشکیل شورای ائتلاف هشت‌گانه در تهران.	۱۳۶۶/۴/۲۳
تعیین داکتر نجیب الله به حیث رئیس جمهور.	۱۳۶۶/۹/۸
امضای موافقت‌نامه «ژنو» که بر اساس آن ارتش شوروی خاک افغانستان را ترک می‌کرد.	۱۳۶۷/۱/۲۵
تعیین حسن شرق به عنوان نخست وزیر از سوی نجیب.	۱۳۶۷/۲/۱۰
مرگ ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان و جنرال اختر عبدالرحمن در یک سانحه هوایی در بهاولپور.	۱۳۶۷/۵/۲۷
خرج کامل نیروهای شوروی از افغانستان.	۱۳۶۷/۱۱/۲۶
تشکیل دولت موقت در تبعید به ریاست پروفیسور مجددی، توسط احزاب هفت‌گانه مقیم پیشاور.	۱۳۶۷/۱۲/۴
تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان در شهر بامیان.	۱۳۶۸/۴/۲۸
کودتای نافرجام شهنواز تنی وزیر دفاع نجیب با هماهنگی گلبدین حکمتیار و I.S.I.	۱۳۶۸/۱۲/۱۶
تعیین فضل الحق خالقیار به عنوان نخست وزیر از سوی نجیب.	۱۳۶۹/۳/۷
تغییر نام حزب دموکراتیک خلق به حزب وطن و ایجاد تغییراتی در مرامنامه و اساسنامه آن.	۱۳۶۹/۵/۷
تشکیل شورای سرتاسری قوماندانان در شاه سلیم (بدخشان) به ابتکار احمد شاه مسعود.	۱۳۶۹/۷/۱۹

- شهادت شهید صادقی نیلی. ۱۳۶۹/۸/۲۴
- صدور قطع نامه پنج ماده‌ای سازمان ملل در راستای حل بحران افغانستان. ۱۳۷۰/۲/۳۰
- سفر هیأت بلندپایه مجاهدین به ریاست استاد ربانی به مسکو. ۱۳۷۰/۸/۲۱
- کناره گیری گورباچف از قدرت. ۱۳۷۰/۴/۱۰
- شورش جنرال مؤمن فرمانده لوای ۷۰ حیرتان که منجر به گسسته شدن شمال از پیکره رژیم گردید. ۱۳۷۰/۱۰/۲۳
- تصرف مزار شریف به وسیله دوستان و یارهای همکاران احزاب مجاهدین. ۱۳۷۰/۱۲/۲۷
- فرار نافر جام نجیب الله و پناهنده شدن او به دفتر سازمان ملل در کابل. ۱۳۷۰/۱/۲۸
- فتح هرات به دست مجاهدین. ۱۳۷۱/۱/۲۸
- امضای توافق نامه پیشاور بین سران هفت تنظیم جهادی مقیم پیشاور. ۱۳۷۱/۲/۴
- ورود پیروزمندان نیروهای مجاهدین به شهر کابل و آغاز دور جدیدی از جنگ های خونین در افغانستان. ۱۳۷۱/۲/۵
- انتقال قدرت از رژیم کمونیستی به مجاهدین به ریاست پروفیسور صبغت الله مجددی. ۱۳۷۱/۲/۸
- ترور عبدالکریم شادان رئیس ستره محکمه در حکومت نجیب، از سوی افراد مسلح. ۱۳۷۱/۲/۱۲
- سفر صبغت الله مجددی به مزار شریف و اعطای رتبه سترجنرالی به دوستان از سوی او. ۱۳۷۱/۳/۱
- اولین جنگ خونین بین اتحاد اسلامی سیاف و حزب وحدت اسلامی در کابل. ۱۳۷۱/۳/۱۲
- تشکیل جنبش ملی اسلامی به رهبری عبدالرشید دوستم. ۱۳۷۱/۳/۱۳
- حزب وحدت با به دست آوردن سه وزارتخانه، ۸ چوکی در شورای جهادی و یک چوکی در شورای رهبری، به دولت آقای مجددی پیوست. ۱۳۷۱/۳/۲۶
- انتقال قدرت از آقای مجددی به استاد ربانی. ۱۳۷۱/۴/۸

- ۱۳۷۱/۴/۱۵ ورود عبدالصبور فرید به حیث صدراعظم دولت موقت، به کابل.
- ۱۳۷۱/۵/۲۰ برکناری عبدالصبور فرید از نخست وزیری و سپس اخراج حزب اسلامی از شورای رهبری توسط ربانی.
- ۱۳۷۱/۷/۲۱ سقوط فرودگاه نظامی شیندند به دست اسماعیل خان.
- ۱۳۷۱/۸/۹ تمدید ریاست جمهوری استاد ربانی به مدت چهل و پنج روز از سوی شورای قیادی.
- ۱۳۷۱/۱۰/۹ شورای حل و عقد که به صورت یک جانبه از سوی ربانی دایر شده بود ریاست جمهوری او را به مدت دو سال دیگر تمدید کرد.
- ۱۳۷۱/۱۱/۲۰ مولوی نصرالله منصور والی پکتیا با پنج تن از محافظینش در اثر انفجار بمب به قتل رسید.
- ۱۳۷۱/۱۱/۲۲ قتل عام مردم شیعه مذهب افشار و چنداول در کابل به دست نیروهای اتحاد سیاف و شورای نظار.
- ۱۳۷۱/۱۲/۱۶ امضای توافق‌نامه اسلام‌آباد بین احزاب جهادی با کمک کشورهای پاکستان، عربستان و ایران.
- ۱۳۷۲/۲/۲۹ امضای توافق‌نامه جلال‌آباد بین رهبران مجاهدین پس از ۱۸ روز مذاکره.
- ۱۳۷۲/۳/۲۷ اجرای مراسم تحلیف توسط حکمتیار به حیث صدراعظم و اعضای کابینه‌اش در قلعه حیدرخان پغمان.
- ۱۳۷۲/۴/۲۱ اولین ملاقات بین حکمتیار و دوستم در کابل.
- ۱۳۷۲/۵/۲۴ دیدار رسمی حکمتیار به حیث نخست وزیر از کشورهای پاکستان، ایران و عربستان.
- ۱۳۷۲/۱۰/۱۱ کودتای دوستم حکمتیار علیه دولت ربانی، فتوای جهاد ربانی بر ضد جنبش و تشکیل شورای هماهنگی.
- ۱۳۷۲/۱۰/۱۴ کشته شدن جنرال مومن در پی سقوط مشکوک یک فروند هلی‌کوپتر در حیرتان.
- ۱۳۷۲/۱۱/۲۴ تخلیه صلح‌آمیز منطقه افشار در کابل از سوی شورای نظار و کنترل مجدد حزب وحدت بر این منطقه.

- ۱۳۷۲/۱۲/۲ کشته شدن سه مرد افغانی که ده کودک از شاگردان یک مکتب را در اسلام آباد گروگان گرفته و به سفارت افغانستان پناه گرفته بودند، در جریان عملیات نجات توسط کماندوهای پاکستانی و تظاهرات خشونت آمیز عده‌ای از مردم کابل در اعتراض به این عمل.
- ۱۳۷۳/۴/۹ تعیینات پرتنش در هیأت رهبری حزب وحدت که منجر به دو شاخه شدن این حزب گردید.
- ۱۳۷۳/۴/۱۵ تدویر اجلاس بزرگ هرات به ابتکار اسماعیل خان.
- ۱۳۷۳/۶/۲۳ تصفیه حساب‌های خونین داخلی در حزب وحدت (کابل).
- ۱۳۷۳/۷/۲۳ تصرف «سپین بولدک» بوسیله طالبان و آغاز ظهور این گروه.
- ۱۳۷۳/۱۱/۱۹ ترور سید علی اکبر مصباح مزاری در شهر مزار شریف.
- ۱۳۷۳/۱۲/۲۲ شهادت استاد عبدالعلی مزاری به دست گروه طالبان.
- ۱۳۷۴/۶/۱۴ سقوط شهر هرات به دست گروه طالبان.
- ۱۳۷۵/۱/۱۵ تعیین ملا محمد عمر بیحیث امیرالمؤمنین از سوی طالبان.
- ۱۳۷۵/۴/۶ ورود مجدد حکمتیار به کابل به حیث صدراعظم به دنبال توافق‌نامه ماهی‌پر.
- ۱۳۷۵/۶/۲۱ سقوط جلال آباد به دست طالبان.
- ۱۳۷۵/۷/۶ سقوط کابل و اعدام داکتر نجیب‌ا... به وسیله طالبان.
- ۱۳۷۵/۷/۱۶ درگذشت آیت‌الله سید علی بهشتی.
- ۱۳۷۵/۷/۱۹ امضای توافق‌نامه خنجان بین مسعود، دوستم و خلیلی و تشکیل شورای عالی دفاع از افغانستان.
- ۱۳۷۶/۲/۲۹ پیوستن جنرال عبدالملک به طالبان و اسارت اسماعیل خان.
- ۱۳۷۶/۳/۳ سقوط ولایات شمال به دست طالبان با همکاری جنرال عبدالملک.
- ۱۳۷۶/۳/۷ آزادی شمال از سلطه طالبان به وسیله مردم.
- ۱۳۷۶/۵/۲۳ انتخاب «عبدالرحیم غفورزی» به نخست وزیری از سوی سران جبهه متحد.
- ۱۳۷۶/۵/۳۰ سانحه هوایی بامیان و مرگ غفورزی و عده‌ای دیگر از سران جبهه متحد.

- ۱۳۷۶/۸/۴ تغییر نام حکومتی کشور به «امارت اسلامی افغانستان» از سوی طالبان.
- ۱۳۷۶/۱۱/۱۷ زلزله شدید رستاق و تلفات حدود ۵۰۰۰ تن از هموطنان.
- ۱۳۷۷/۵/۱۷ سقوط مزار شریف (بار دوم) و قتل عام حدود هشت هزار تن از ساکنان (غالباً هزاره) این شهر به دست طالبان.
- ۱۳۷۷/۵/۲۹ حمله موشکی آمریکا به پایگاه‌های اسامه بن لادن در خوست و جلال آباد.
- ۱۳۷۷/۶/۲۲ سقوط بامیان به دست طالبان.
- ۱۳۷۹/۸/۱۳ تشکیل شورای نظامی برای آزادی هزاره‌جات توسط مسعود، خلیلی و انوری.
- ۱۳۷۹/۱۰/۱۸ دست به دست شدن مکرر یکاولنگ بین طالبان و خلیلی و قتل عام حدود ۵۰۰ تن از افراد غیر نظامی این شهر بوسیله طالبان.
- ۱۳۷۹/۲/۱۹ تخریب مجسمه‌های عظیم و تاریخی «بودا» در بامیان توسط طالبان؛ همزمان با آن صدها مجسمه دیگر در شهرهای کابل، جلال آباد، غزنی و هرات بوسیله این گروه تخریب گردید.
- ۱۳۸۰/۱/۱۴ سفر تاریخی احمد شاه مسعود به فرانسه به دعوت پارلمان اروپا.

